مفردات الفاظ قرآن کریم



علّامه راغب اصفهانی

ترجمه: حسین خداپرست

زیر نظر

استاد عقیقی بخشایشی



چاپ و انتشارات نوید اسلام

تأسیس ۱۳۵۵

ترجمه فارسی

مفردات راغب

تألیف

علّامه راغب اصفهانی

(متولد ۴۴۳ - متوفی ۵۰۲ ه.ق)

ترجمه: حسین خداپرست

با پیشگفتاری از: استاد عقیقی بخشایشی

با ویرایش جدید

از انتشارات نوید اسلام قم

راغب اصفهانی، حسین بن محمد، قرن ۴ ق.
[المفردات فی غریب القرآن.فارسی]
مفردات الفاظ قرآن/تالیف الراغب الاصفهانی؛ ترجمه حسین خداپرست؛ زیر نظر عقیقی بخشایشی.- قم: دفتر نشر نوید اسلام، ۱۳۸۷.
۸۶۴ ص.
۱۲۵۰۰۰ ریال ISBN: 978-964-176-041-2
فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه به صورت زیر نویس.
۱. قرآن- واژه نامه ها. ۲. قرآن- مسائل لغوی. الف. خداپرست، حسین، مترجم. ب.عقیقی بخشایشی، عبدالرحیم- مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: المفردات فی غریب القرآن. فارسی

BP ۸۲/۳ /۲ر ۷۰۴۱م ۲۹۷ / ۱۳



نشانی: قم، خیابان ارم، پاساژ قدس، پلاک ۱۱۱. تلفن: ۷۷۴۳۴۶۲

***ترجمه مفردات راغب ***

مترجم:حسین خداپرست زیر نظر استاد عقیقی بخشایشی لیتوگرافی و چاپ: نوید اسلام.۰۲۵۱-۷۳۰۱۵۸۰
نوبت و تاریخ چاپ: چهارم / پاییز ۱۳۹۰ تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
شابک:۹۷۸-۹۶۴-۱۷۶-۰۴۱-۲ قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

بسمه تعالی

سخن ناشر

قرآن مجید، بزرگترین عطیّه ی الهی نسبت به جوامع بشری است که خدای حکیم توسط امین وحی بر قلب نازنین پیامبر اسلام نازل و بشر را مرهون عنایت خود قرار داده است این کتاب آسمانی نور و روشنائی و شفا و درمان است که با تابش خود دلهای مستعدّ را روشن و قلوب علاقه‌مندان هدایت را شفا می‌بخشد آیات نورانی آن همه‌اش پند و اندرز و حکمت و نور است که انسان را از خوابِ غفلت و جهالت دور، و به بهترین شاهراه سعادت رهنمون می‌گردد، در این میان فراگیری الفاظ و مفردات آن کلید ورود به این گنجینه ی پر اسرار و پر راز و رمز الهی و مفتاح حصول ووصول معارف عالیه آن می‌باشد.

علمای اعلام و مفسّران عالی مقام و کاوشگران معارف عالیه ی قرآنی تاکنون خدمات ارزنده‌ای در این عرصه ارائه داده‌اند و کوشیده‌اند که نیازهای طالبان معارف قرآنی را فراهم و در دسترس طالبان آن قرار دهند تا دسترسی به این گنجینه‌ها به سهولت و آسانی انجام پذیرد به حدّی که نگارنده در اثر تتبّع ناقص که در این باره انجام داده است بیش از ۶۰ عنوان اثر مفردشناسی در این عرصه از کاوشگران قرآنی اعمّ از شیعه و سنی را در طبقات مفسران شیعه ارائه داده است[1] که از غریب القرآن زید بن علیّ بن الحسین [مستشهد ۱۲۲ هـق] و غریب القرآن ابان بن تغلب جریری [متوفی ۱۴۶هق] و غریب القرآن محمد بن سائب بن بشر کلبی (متوفی ۱۴۶) و غریب القرآن ابو زکریّا یحیی بن زیاد دیلمی (۲۰۷ هـق) آغاز و با غریب القرآن التّحقیق فی کلمات القرآن الکریم عارف نامی مرحوم شیخ حسن مصطفوی تبریزی (۱۴۲۸) و شجره طوبای علّامه شعرانی و قاموس قرآن سید علی اکبر قرشی و اخیراً فرهنگ واژگان قرآن مجید خاموشی زیر نظر حقیر پایان می‌پذیرد ولی قدیمی‌ترین و اصیل‌ترین تمام اینها مفردات، راغب اصفهانی (کتاب حاضر) می‌باشد.

درست است هر کدام از این مجموعه‌های ارزشمند در تسهیل فهم قرآن و ورود به درک معانی و مفاهیم عالیه‌ی آن نقش ارزنده‌ای داشته‌اند و دارند ولی کتاب **مفردات راغب** به علت استیفای اشتقاقات کلمه و بازگویی مثالها ونمودارهای عینی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار که شاید همگی آنها واجد این خصوصیّات نیستند.

انتشارات نوید اسلام که تاکنون چند اثر ارزشمند قرآنی مانند: المعجم المفهرس - معجم اعراب القرآن، طبقات مفسران شیعه،کنزالعرفان فاضل مقداد، مسالک الأفهام شیخ محمد جواد کاظمی و اخیراً ترجمه تفسیر شریف صافی و منهج الصادقین را در اختیار قرآن پژوهان و جویندگان معارف قرآنی قرار داده است اینک مفتخر است که این کتاب ارزشمند را با بهترین شیوه‌ی چاپ در اختیار علاقه‌مندان و مشتاقان معارف قرآنی قرار دهد از خداوند متعال در خواست عاجزانه دارد این گام بسیار کوچک را از مؤلف محترم و مترجم گرامی و ناشر ناتوان بپذیرد و آنرا ذخیرهٔ آخرت و روز معاد قرار دهد.

اینک شرح حال اجمالی مؤلف

۱- طبقات مفسّران شیعه ص ۵۷۷ تا ۵۹۰ چاپ نویداسلام قم.

شرح حال اجمالی مؤلف کتاب

مولّف کتاب در محافل علمی با لقب «راغب اصفهانی» شهرت یافته است ولی در نام اصلی او اختلاف فراوانی رخ داده است مشهورترین قول آنست که نام او حسین است و اغلب مترجمین نیز آنرا پذیرفته‌اند و در سلسه نسب او گفته شده است: حسین بن محمد بن مفضّل و برخی حسین بن مفضّل بن محمد[۱] و برخی حسین بن فضل[۲] و برخی مفضّل بن محمد تعبیر و معرّفی نموده‌اند.

اساتید و مشایخ او:

او از محضر ابو منصور جبّان بن محمد بن علی بن عمر که یکی از حسنات و نوادر منطقه‌ی ری و از اعلام علمای آن دیار بود، تلمّذ کرده است قفطی در حقّ این استاد شهیر گفته است: فاضل کامل علّامه، شیخ عصر خود در لغت و در بهره‌گیری از آن پیشوا و فرد مبرّز در زمان خود بود»[۳].

صاحب اصفهانی همواره او را تعظیم و تجلیل می‌نمود او را مناظره‌ای با ابو علی سینا رخ داده است او مصنّف کتاب «الشامل» در لغت می‌باشد که در سال ۴۱۰ بر او قرائت شده است که اغلب لغات عربی را در بر می‌گیرد چون در مقابل لغت، شواهد ادبی آنرا نیز از قبیل شعر و نثر آورده است این افزایش شواهد، کتاب لغت را بسیار پر فایده نموده است ولی مؤلف پیش از اتمام کامل مسودّه‌اش، عمر خود را به پایان برده است.

سیوطی در بغیة الوعاء گوید: کتاب الشامل در لغت می‌باشد که در سال ۴۱۰ به او قرائت شده است و آنچه مرا به این گمان سوق داده است اینست که

اوّلاً او معاصر راغب اصفهانی در طبقه او یا پیش از طبقه‌ی او بود و چون او پسر راغب را درک کرده است و ثانیاً راغب در مفردات خود از او به نام، نقل کرده است (در مادّه ولی) گمان می‌رود او به هنگام تألیف کتاب الشّامل در دروس او حضور پیدا کرده است چون هر دو در اصفهان زندگی می‌کردند ولی خداوند بهتر آگاه به صواب امور می‌باشد.[۴]

اقوال و توصیفات او:

علمای رجال او را مورد مدح و ثنای فراوان قرار داده‌اند فی المثل ذهبی در سیر اعلام النبلاء گوید: «او علّامه ماهر و محقّق باهر و یکی از خوش فهم‌ترین متکلّمین اسلامی بود»[۵] بیهقی و به دنبال او شهرزوری تصریح دارند او یکی از حکمای اسلام بود هم او بود که بین شریعت و حکمت را جمع کرد[۶] ولی بهره ی او از

۱- صاحب اعلام و معجم نو من ذهبی و صفدی
۲- صاحب فهرس خزانه تیموریّه ج ۲ ص ۱۰۸.
۳- معجم الادباء ج ۱۸ ص ۲۶۰.
۴-بقیه الوعاء، ج ۱، ص ۱۸۵
۵-سیر اعلام النبلاء، ج ۱۸ ص ۱۲۰.
۶-تاریخ حکماء الاسلام ص ۱۱۲ و نزهة الارواح، ج ۲، ص ۴۴.

معقولات بیش از منقولات بود».

صلاح الدین صفدی گوید: «او یکی از أعلام علم و دانش و یکی از مشاهیر فضل و ادب و محقّق در هر فنّ از فنون دانش بود وی دارای تصانیف و تألیفاتی است که بهترین دلیل بر عمق تحقیق و وسعت دائره‌ی معلومات او در علوم و اقتدار او در عرصه‌ی تحقیق می‌باشد.»[۱]

و در نسخه خطی که از کتاب الذریعه‌ی او یافت شده است چنین آمده است «او فرد خوش خلق و خوش سیما بود به همین جهت مردم محاورت و معاشرت او را دوست می‌داشتند».[۲]

و در روضات الجنّات خوانساری آمده است: «او پیشوای لغت، ادیب، حافظ عجیب، صاحب لغت و ادب، حدیث و شعر و کتابت، اخلاق، حکمت و کلام و در متبحّر علوم اوائل بود و فضل و دانش او مشهورتر از آنست که معرّفی شود و از نظر منقبت کفایت می‌کند که او را هم عامّه و هم خاصّه پذیرفته‌اند آنچه او در لغت تحقیق نموده است مورد قبول خاصّه است در حالی که خود از شافعیّه بود آنچنان که از محاضرات فقه او به دست می‌آید».[۳]

صاحب روضات به نقل از یاقوت حموی می‌افزاید: «راغب اصفهانی یکی از اعلام علم درعرصه‌های مختلف بود او را تفسیر قرآن مجید می‌باشد و گفته شده است حجم آن بزرگ بوده است».[۴]

هجویری در کتاب کشف المحجوب می‌گوید: «او از صوفیانی بود که خمول و خاموشی را بر هر چیزی برتری می‌دهند و باز می‌گوید او از مشایخ صوفیّه بوده است».[۵]

مذهب و اعتقادات او:

برخی او را از عامّه و از پیروان شافعی و برخی نیز او را از معتزلیان و برخی هم او را شیعه و از پیروان اهل بیت علیهم السلام معرّفی نموده‌اند بهترین شیوه در شناخت او مراجعه به آثار و تألیفات وی بویژه کتاب اعتقادی او می‌باشد.

طبقات مفسران شیعه، و راغب:

نگارنده در کتاب «طبقات مفسّران شیعه» با اعتماد به سخنان شیخ مشایخ روایتی ما مرحوم علّامه حاج آقا بزرگ تهرانی، او را در عِداد مفسّران شیعه معرّفی، و در ذیل شماره ۱۶۵ تفسیر جامع التفسیر راغب اصفهانی (م ۵۰۲) را آورده است و در حقّ او چنین می‌نویسد: «مؤلّف آن ابوالقاسم حسین بن محمّد بن فضل معروف به «راغب اصفهانی» از اعلام قرن پنجم هجری یکی از پر کارترین نویسندگان در علوم و معارف قرآنی می‌باشد، او در ادب، لغت، حکمت و تفسیر، سر آمد معاصران خویش بوده

۱- الوافی با الوفیات، ص ۴۵.
۲- صفری راغب اصفهانی و جهود او سازینی ص ۳۳.
۳- همان منبع.
۴- خوانساری، روضات الجنان، ص ۲۳۸ تا ۲۵۰.
۵- کشف المحجوب، ج ۲، ص ۵۸۴.

است و شخصیّت جامع او مورد قبول همگان اعمّ از عامّه و خاصّه می‌باشد.

کتابشناس نامی شیعه مرحوم علّامه تهرانی می‌فرماید: «طبرسی در کتاب «کامل بهایی» تصریح به تشیّع او می‌کند و می‌افزاید او از حکمای شیعه‌ی امامیّه بود، ولی فخر رازی او را از پیشوایان اهل سنّت و همردیف با غزالی می‌شمارد».(۱)

و صاحب کشف الظّنون می‌گوید: «تفسیر راغب‌اصفهانی تفسیر معتبری است و سر آغاز آن «**الحمد لله علی آلائه**» می‌باشد و در ابتدای آن مقدّمات نافع و سودمندی در مورد مبادی تفسیری آورده است. اساساً روش کار مؤلّف این بوده است که نخست قسمتی از آیات را نقل و بازگو نماید، سپس به شرح و تفسیر هر یک از آیات، جدا جدا می‌پردازد. این تفسیر، یکی از منابع و مآخذ تفسیر بیضاوی (م ۶۹۱ هق) قرار گرفته است.»(۲)

گفتار صاحب معجم المؤلفین:

عمر رضا کحّاله می‌گوید: «ابوالقاسم، حسین بن محمد بن مفضل، معروف به راغب‌اصفهانی، متوفی ۵۰۲ هق، ادیب، لغت شناس، حکیم، مفسّر بزرگواری است. از تألیفات فراوان او: تحقیق البیان فی تأویل القرآن، الذّریعه الی مکارم الشّریعه، محاضرات الأدباء و محاورات الشّعراء و البلغاء، مفردات الفاظ القرآن، تفصیل النّشأتین و تحصیل السّعادتین می‌باشد.»(۳)

گفتار صاحب ریحانة الأدب

مرحوم مدرّسی صاحب ریحانة الأدب، بیش از ده نوع از تألیفات او را نام می‌برد، که چهار عنوان از آنها در موضوع تفسیر و علوم قرآنی می‌باشد، به این ترتیب:

۱. تحقیق البیان فی تأویل القرآن

۲. تفسیر القرآن، که غالب تحقیقات بیضاوی مأخوذ از آن می‌باشد، و مسمّی به جامع التّفسیر است.

۳. المفردات فی غریب القرآن، که بارها به‌صورتهای مختلف به چاپ رسیده است.

۴. مقدّمه التّفسیر، که پیوست تفسیر تنزیه القرآن قاضی عبدالجبّار بن احمد، در مصر به چاپ رسیده است.»(۴)

صاحب ریحانه سپس می‌افزاید: «در کتاب الذّریعه الی مکارم الشّریعه»، اشعاری آمده است، که می‌تواند، نشانی از دوستی اهل بیت علیهم السلام و ولایت او بوده باشد؛ آن جا که می‌گوید:

ز صد هزار محمّد که در جهان آید
یکی به منزلت جاه مصطفی نبود
اگر چه عرصه‌ی عالم پر از علی گردد
یکی به علم و سخاوت چو مرتضی نشود
جهان اگر چه ز موسی و چوب خالی نیست
یکی کلیم نگردد، یکی عصا نشود

۱- حاج آقابزرگ تهرانی، الذریعه، ج ۵، صص ۴۶ ـ ۴۵.
۲- حاجی خلیفه، کشف الظّنون ج ۱، ص ۴۴۷.
۳- معجم المؤلّفین ج ۴، ص ۹ ـ بیهقی، تاریخ حکماء الاسلام، ص ۱۱۲، ۱۱۳ ـ روضات الجنّات، ص ۲۴۹ ـ اعیان الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۲۰ ـ ۲۲۸.
۴- مدرّسی تبریزی، ریحانة الأدب، ج ۲، ص ۲۹۲.

به نظر می‌رسد او به علّت حضور در محافل سیاسی و معاشرت با امراء و وزراء، نمی‌خواسته است، تظاهر به مسلک فقهی خاصّی بنماید، ولی اعمال و آثار او نشانگر شیعه بودن او می‌باشد. به چند دلیل:

۱. او تنها در برابر علی علیه‌السلام کلمهٔ، امیرالمؤمنین را به کار می‌گرفت، و انتخاب نام حسین، نشان دیگری از علاقه و محبّت خانوادگی او به اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد.

۲. در آغاز مفردات قرآن، حدیث معروف «**أنا و انت یا علی، أبواء هذهِ الأمّة**» را نقل می‌کند، و متعاقب آن حدیث «**کلّ نسب و سبب مُنقَطِعٌ یومَ القیامة، إلّا سببی و نَسَبی**» را نقل می‌نماید، که می‌توانند نشان دیگری باشد.

۳. بر خلاف اغلب عامّه، در تفسیر آیهٔ (**ما تَعبُدونَ مِن بَعدی، قالُوا نَعْبُدُ اِلَـهَکَ و اِلَـهَ آبائِکَ ابراهیمَ و اسماعیلَ**) (بقره، آیهٔ ۱۳۳) کلمهٔ «اَب» را به معنی «عمّ» می‌گیرد و می‌گوید: «اسماعیل، عموی یعقوب بود.» در هر صورت آنچه مهمّ است اکنون کتاب او است که شیوهٔ مستقیم دارد.

گفتار راغب

راغب خود، در آغاز کتاب مفردات، به این کتاب اخیر تصریح دارد، جایی که می‌گوید: «من در آن رساله که آگاهی بخش فواید قرآن بود، ذکر نموده‌ام... و در کتاب الذّریعه الی مکارم الشّریعه، بیان نمودم که قرآن هرچه مطالعه کننده‌اش، از نورانیّت عاری باشد چیزی عائدش نخواهد بود، ولی محاسن انوار و میوه‌های پاکیزهٔ آنرا، فقط بصیرتهای روشن و دستهای پاک می‌توانند، ببینند و بچینند، آنچنانکه خود قرآن می‌فرماید: (**لایَمَسُّهُ اِلّا المُطَهَّرون**) (واقعه، آیهٔ ۷۹)[۱]

شیوهٔ تفسیری او

مرحوم شیخ بهایی در تفسیر آیهٔ شریفهٔ (الحمد لله ربّ العالمین)[۲] از راغب اصفهانی، در مورد شکر، و سپاس نقل کرده است که سپاس و شکر و بزرگداشت در دنیا، برای یکی از چهار انگیزه و عامل زیر می‌تواند باشد:

۱. جهت کمال ذات و صفات و عاری بودن از هر نقص و عیب، گو اینکه احسانی در حقّ فرد انجام نشده باشد.

۲. در مقابل احسان و نیکی و نعمتی که از ناحیه‌ی فردی در حقّ فرد دیگری انجام پذیرفته باشد.

۳. به این انگیزه که در آینده، از فضل و احسان او برخوردار خواهد شد.

۴. جهت ترس از قهر و قدرت و سطوت و صولت طرف شکر گزاری شد.

این عوامل چهارگانه، انگیزه هایی هستند، که در امور دنیوی، موجب بزرگداشت مشکورانه می‌باشد، گویا

۱- مفردات راغب، ص ۷.
۲- سوره‌ی فاتحه، آیه ۲

خداوند متعال، با زبان عامهٔ مردم، می‌فرماید:

«اگر برای کمال ذاتی هست، جا دارد بزرگ بشمرید و مرا سپاس گویید، که من خدای صاحب کمالات هستم.

و اگر به خاطر احسان و نیکی و پرورش نعمت بخشی هم که باشد، باز مرا که منعم و احسان کننده حقیقی شما هستم(ربّ العالمین) پس مرا سپاس بگویید.

و اگر برای امید به احسان در آینده نیز بوده باشد که هست، باز مرا که رحمان و رحیم، و مورد امید و انتظار شمایم، سپاس گویید.

و اگر برای ترس از سطوت و قهر و غضب و صولت هم بوده باشد، باز مرا که «مالک یوم الدّین» و صاحب جزا و حساب و کتاب هستم، سپاس و شکر بگزارید.»[۱][۲]

فهرست تفصیلی از تألیفات راغب

راغب اصفهانی، میراث بس ارزشمند و آثار وزین و پر بهایی از خود به یادگار گذاشته است چون او در یکی از درخشان‌ترین اعصار پیشرفت و درخشش علمی اسلامی که قرن چهارم و پنجم بوده باشد، می‌زیسته است. یکی از آثار ماندگار او همین کتاب مفردات می‌باشد.

***

۲. تفسیر قرآن کریم که برخی آنرا «جامع التفاسیر» نامیده‌اند در صورتی که نام اصلی آن «جامع التفسیر» است چقدر تفاوت واضح بین این دو نام می‌باشد مؤلف خود در کتاب حلّ متشابهات القرآن در ضمن تفسیر سوره کافرون به آن تفسیر، تصریح نموده است.[۳]

۳. دُرّه التأویل فی متشابه التنزیل، شاید این کتاب همان «درّه التأویل فی حلّ متشابهات القرآن» بوده باشد که قبلاً اشاره شد.

***

۴. «تحقیق البیان فی تأویل القرآن» مؤلّف در مقدّمه کتاب «الذریعه الی مکارم الشریعه» به این کتاب اشاره کرده است و در تاریخ الأدب العربی بر کلمان (۲۷/۵) و حاجی خلیفه در کشف الظنّون ج ۱ ص ۳۷۷ به آن تصریح نموده‌اند.

***

۵. احتجاج القرّاء: راغب در مقدّمه حلّ متشابهات القرآن به این کتاب اشاره کرده است و حاجی خلیفه در ج ۲ ص ۱۵ آنرا ستوده است.

***

۶. المعانی الأکبر: باز راغب در مقدّمه حلّ متشابهات القرآن و حاجی خلیفه در جلد ۲ ص ۱۷۲۹ به این کتاب تصریح کرده‌اند.

***

۱- مشاهیر دانشمندان اسلام، شیخ عباس قمی، ج ۳، ص ۲۸۵.
۲- عقیقی بخشایشی، طبقات مفسران شیعه، ۳۹۹-۴۰۰.
۳- راغب اصفهانی، حلّ متشابهات القرآن(خ) ص ۲۸۰.

۷. الرسالة المنبّهه علی فوائد القرآن: راغب در مقدمه همین کتاب حاضر از آن نام می‌برد و باز در مادّه «حرف» هم به آن تصریح نموده است.

***

۸. محاضرات الأدباء و محاورات البلغاء و الشّعراء: این کتاب از شهرت بزرگی برخوردار است و در دو جلد بزرگ و قطور توسط مکتبة الحیاة بیروت به چاپ رسیده است ولی با کمال تأسف پر از اغلاط و تحریفات در اشعار و أعلام می‌باشد. به جهت اهمیّت و ارزش این کتاب به امراء و وزراء اهداء می‌گردید ابن ابی أصیبعه در طبقات الأطبّاء ص ۳۶۹ ذکر کرده است ابن امین الدوله پسر استاد راغب کتاب فوق را به وزیر ابن صدقه اهداء و همراه آن نگاشت،

لماً تعذّرأن اکون ملازما

لجناب مولانا الوزیر الصاحب

و رغبت فی ذکری بحضرة مجده

أذکرته بمحاضرات الراغب

«علاقه داشتم که خودم ملتزم رکاب شوم و چون آمدن من متعذّر شد دوست‌دار شدم که محاضرات راغب را همراه شما نمایم».

***

۹. مجمع‌البلاغه، که افانین البلاغه هم نامیده شده است که اخیرا در عمّان توسّط مکتبة الأقصی به چاپ رسیده است با تأسّف که منابع اشعار را معرّفی ننموده‌است.

***

۱۰. ادب الشطرنج: بروکلمان آنرا در جلد ۵ ص ۲۱۱ معرّفی نموده است.

۱۱. مختصر اصلاح المنطق از این کتاب، نسخه‌ای در مرکز بحوث اسلامی دانشگاه أمّ‌القری تحت شماره ۳۱۶ موجود است و آن تصویر برداری شده از نسخه کتابخانه تیموریّه تحت رقم ۱۳۷ می‌باشد.

***

۱۲. رساله‌ای در آداب مخالطت با مردم، مخطوط ضمن مجموعه رساله‌های راغب تحت شماره ۲۶۵۴ در کتابخانه اسعد افندی در ترکیّه موجود است.

***

۱۳. رساله‌ای در اعتقادات، تحقیق آنرا طالب اختر جمال محمد لقمان به عهده گرفته است و در اثر آن به درجه‌ی علمی از دانشگاه أمّ‌القری، دانشکده عقیده در سال ۱۴۰۱ / ۱۴۰۲ نائل آمده است.

***

۱۴. الذّریعه الی مکارم الشریعه: این کتاب یکی از آثار معروف مؤلّف می‌باشد که تاکنون چندین بار به چاپ رسیده است آخرین چاپ آن با تحقیق دکتر محمد ابویزید عجمی صورت پذیرفته است ولی در مقدّمه‌اش بین راغب‌اصفهانی و عالم دیگری اختلاط نام پیدا شده است و ذکر نموده است که او قضاوت را عهده دار شده است و در بغداد ۵ سال اقامت، و در آن

محل قضاوت نموده است و هنگامی که واقعه‌ی گودال اندلس رخ داده است او به صورت جنگجو به شهادت رسیده است. این شرح حال مربوط به ابن سکره است و نامش حسین بن محمّد بن سکره (متوفی ۵۱۴ هـ‌ق) می‌باشد که اشتباهاً او را راغب گمان کرده است. حاجی خلیفه گفته است: «امام غزالی همواره کتاب «الذریعه» را همراه داشت و آنرا می‌ستود.

***

۱۵. تفصیل النشأتین و تحصیل السّعادتین: این کتاب را جهت وزیر ابو العبّاس طبسی نوشته است و چند بار به چاپ رسیده است آخرین بار آن در غرب دارالغرب الاسلامی با تحقیق دکتر عبدالمجید نجّار به سال ۱۴۰۸ هـ‌ق بوده است.

***

۱۶. الایمان والکفر ـ این کتاب را صاحب هدیّة العارفین در ج ۱ ص ۳۱۱ معرفی کرده است ولی عملاً خبری از آن نیست.

***

۱۷. رساله‌ای در مراتب علوم: (مخطوط) ضمن رسائل راغب در کتابخانه اسعد افضلا تحت شماره ۳۶۵۴ و این رساله در هفت ورق قرار دارد.

***

۱۸. کلمات الصحابه: این اثر را بیهقی در تاریخ حکماء الاسلام ص ۱۱۲ معرّفی، و به راغب اصفهانی نسبت داده است.

***

۱۹.اصول الإشتقاق راغب در مفردات ذیل مادّه جدر آنرا آورده است.

***

۲۰. رساله‌ای در شرح حدیث ستفرق أمّتی و در جمع بین دو روایت که یکی «کلّها فی النار الاواحده» و دیگری کلّها فی الجنه الّ الوحده راغب این کتاب را در الذریعه ص ۱۳۲ آورده است.

***

۲۱. کتاب شرف التّصوف راغب در تفسیر خود در ص ۴۲ و ۵۰ آنرا آورده است.

***

۲۲. تحقیق الألفاظ المترادف علی المعنی الواحد راغب این کتاب را در مقدّمه مفردات و در تفسیر خود، ورقه ۵۴ آورده است.

***

۳۲. رساله تحقیق مناسبات الألفاظ که در مقدّمه راغب آورده است.

***

آثار چاپ شده‌ی او

۱. تفصیل النّشأتین، مطبوع در ثمرات الفنون، بیروت به سال ۱۳۱۹ هـ‌ق.

۲. الذّریعه الی مکارم الشّریعه (که گفته‌اند، غزالی همیشه آنرا همراه داشت) مطبوع در انتشارات الوطن قاهره به سال ۱۸۸۹ م.

۳. محاضرات الأدباء، توسّط جمعیّت المعارف قاهره، سال ۱۳۰۵ هـ‌ق به چاپ رسیده است.

۴. المفردات فی غریب القرآن، مطبوع در میمنیّه قاهره، ۱۳۲۴ هـ‌ق.

۵. کتاب بزرگی در تفسیر (ظاهراً همان تفسیر جامع التفسیر می‌باشد)، ناتمام، که بیضاوی فراوان از آن بهره برده است.

اینها مجموع کتابهایی است که کتابشناسان و ارباب تراجم از راغب اصفهانی آورده‌اند و برخی از کتابها را نیز به او نسبت داده‌اند مانند: «اطباق الذّهب» که در رقابت با «اطواق الذّهب» زمخشری نوشته شده باشد و روشن است که این کتاب از راغب نبوده باشد چون راغب خیلی پیش از زمخشری، فوت نموده است وصحیح آنست این کتاب از تألیفات عبدالمؤمن بن هبة الله اصفهانی می‌باشد.

وفات او

آنچنان که در مورد نام و نام پدر و عقیده و مکتب فقهی او اختلاف وجود دارد در مورد تاریخ وفات او نیز اختلاف فراوان وجود دارد.

سیوطی گوید، او در اوائل قرن ششم از دنیا رفته است[۱] **ذهبی** او را در طبقه چهل و دوم ذکر کرده است و این طبقه که وفیات آن از سال ۴۴۰ شروع و از سی سال بعد در سال ۴۷۰ ختم می‌پذیرد[۲] و حاجی خلیفه وفات او را در سال ۵۰۲ معرّفی می‌کند[۳] و صاحب هدیّة العارفین وفات او را ۵۰۰ نام می‌برد و در فهرست کتابخانه تیموریّه وفات او را ۵۰۳ ذکر کرده است و زِرِکلی در الأعلام و عمر رضا کحالّه در معجم المولّفین آنرا ۵۰۲ و محمد کرد علی در حاشیه شرح حال راغب در تاریخ الحکمای بیهقی وفات او را ۴۰۲ و در تقریظی که در مجلّه المقتبس شماره ۵۸ نوشته است وفات او را یکصد سال افزوده و متوفی ۵۰۳ دانسته است و در مجله المجمع العلمی العربی ۲۷۵/۲۴ اعلام می‌دارد که وفات او ۴۵۲ هـ‌ق می‌باشد و عدنان جوهرچی می‌نویسد: که او نسخه مخطوطی را در کتابخانه شخصی محمد لطفی خطیب در دمشق دیده است که در سال ۴۰۹ هـق تحریر شده است و در وسط کتاب، تعلیقی بر حاشیه نگاشته شده است این کتاب به خطّ راغب اصفهانی است و او در اول ماه رجب ۳۴۳ در قصبه‌ی اصفهان متولد گردیده و در سال ۴۱۲ هـق وفات نموده است و خط هم از آن ابی العادات بوده است[۴].

آقای صفوان داوودی که چاپ شده دارالقلم دمشق را تحقیق کرده است می‌گوید: ارجح پیش من آنست که وفات او در حوالی سال ۴۲۵ هـق رخ داده باشد و در این امر وحدت نظر پیدا می‌کند با آنچه

۱-بغیة الوعا، ج۲، ص ۲۹۷
۲-وفیات الأعیان ذهبی سال ۴۴۰ تا ۴۷۰
۳-کشف الظّنون ج۱ ص ۳۶
۴-مجله اللغة العربیّه بدمشق ج ۶۲ ربیع الثانی سال ۱۴۰۶.

سیوطی ذکر کرده است و نزدیک است به آنچه ذهبی گفته است و مقارن آنچیزی است که در نسخه خطی دمشق دیده شده است آنچه مؤیّد نظرش می‌گردد اینست که در آن نسخه است که در کتابهایی از شریف رضی متوفی (۴۰۶) و ابن مسکویه متوفی ۴۲۱ و ابوالقاسم ابن ابی العلاء متوفی حدود ۴۲۰ و ابوالقاسم ابن بابک متوفی ۴۱۰ و دیگران استفاده کرده است چون قریب عهد بودند نقل قول می‌نماید.

روش تألیفی او

راغب در این کتاب روش بدیع و شیوهٔ جالبی اتّخاذ نموده است نخست ریشه لغت را با معنای حقیقی آن ذکر می‌نماید سپس اشتقاق آن را می‌آورد آنگاه معانی مجاور و هم ردیف را می‌آورد و سپس حدود ارتباط آنها را با معنای حقیقی کلمه بیان می‌دارد سپس آیات قرآنی را می‌آورد و آنگاه آیات را با آیات دیگری مورد تفسیر قرار می‌دهد و شواهد فراوان و نظائری ذکر می‌کند مثلاً در ماده «اِبل» گوید ابل بر شتران فراوان اطلاق می‌شود و از لفظ آن متعدّی نیست.

پس این معنای حقیقی ابل است سپس می‌گوید: وابل الوحشی یأبل أبولا و أبل أبلا یعنی از آب خودداری کرد به جهت تشبیه به شتری که توان مقاومت در برابر بی آبی دارد و این معنای مجازی لفظ است و جامع بین معنای حقیقی ومجازی صبر و مقاومت می‌باشد سپس می‌گوید: تأبل الرجل عن أمرأته، مرد از زنش تأبّل نمود یعنی وقتی مقاربت او را رها نمود و این معنی نیز مجازی است و ارتباط بین آن و معنای حقیقی روشن است که همان خودداری می‌باشد به همین ترتیب در دیگر موادّ و الفاظ پیش می‌رود.

ما از خداوند متعال مسئلت داریم که این ترجمه هم همانند اصل کتاب، نسبت به فارسی زبانان مفید و کار آمد بوده باشد تا فهم آیات الهی و وارد شدن به این گنجینه‌ی پر اسرار الهی، کلید خوبی بوده باشد. والسلام.

عبد الرحیم عقیقی بخشایشی

اسفند ۱۳۸۸ هش

پیشگفتار مؤلّف

أعبدالله و احمده و أذکره و أشکره و الحمدلله ربّ العالمین، و العاقبة للمتّقین، ألصّلاة علی خیرخلقه و مظهر حقّه، محمّد خاتم النبیّین، و سیّد المرسلین ومؤمّل الخلق اجمعین، و علی آله و صحبه اجمعین

یقول الشیخ ابوالقاسم الحسین بن محمّد بن المفضّل الراغب (رحمه الله) اسئل الله ان یجعل لنا من انواره نوراً یرینا الخیر و الشرّ بصورتیهما، و یعرّفنا الحقّ و الباطل بحقیقتیهما، حتّی نکون ممّن یسعی نورهم بین ایدیهم و بأیمانهم، ومن الموصوفین بقوله تعالی: هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین (الفتح/۴) و بقوله: اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایّدهم بروح منه»(مجادله ـ ۲۲)

شیخ ابوالقاسم حسین بن محمد بن فضل راغب اصفهانی گوید: من در آن رساله‌ای که آگاه کننده به فواید قرآنی بود گفته‌ام که خداوند متعال آنچنان که نبوّت خود را با نبوّت پیامبر ما مختومه إعلام کرده است و شریعتهای گذشته را از یکسو با شریعت او منسوخ نموده است، از سوی دیگر شرایع گذشته را با شریعت پیامبر اسلام، تکمیل نموده و تمام شده قرار داده است آنچنان‌که می‌فرماید:«الیوم اکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا» (مائده آیه۳) یعنی امروز دین شما را به مرحله‌ی کمال رساندم و نعمتم را بر شما اتمام نمودم و آئین اسلام را بر شما دین برگزیدم، همچنان خداوند متعال کتاب نازل شده بر پیامبر اسلام را در بر گیرنده ثمرات کتابهای پیشین قرار داده است کتابهایی که به امم پیشین و ملل گذشته فرو فرستاده بود آنچنان که در آیه دیگری از سوره بیّنه [آیات ۲ و ۳] به این واقعیّت اشاره نموده است جایی که می‌فرماید: «یتلو صحفا مطهّره، فیها کتب قیمّه» قرآن صحائف مطهّره را تعقیب می‌کند و در آن صحیفه‌ها کتابهای قیّم و استواری وجود داشته است و از معجزات این کتاب آنست که این کتاب با وجود کمی حجم دارنده معانی بس بزرگی است به حدّی که عقول و اندیشه‌های بشری از شمارش آن معانی، عاجز و قاصر است و آلات و ابزار دنیوی از استیفای آن ناتوان می‌باشد آنچنان که در آیه ۲۷ سوره لقمان به این حقیقت اشاره نموده است جایی که می‌فرماید: «ولو انّما فی الأرض من شجرة اقلام، و البحر یمدّه من بعده سبعة ابحر مانفدت کلمات الله انّ الله عزیز حکیم» هر آن چه در روی زمین از اشجار و درختان موجود است قلمها گردند و دریاها مرکّب شوند و بالاتر از آن دریاها هفت دریای دیگر هم وجود داشته باشند تا کلمات خدا را بنگارند هرگز نمی‌توانند چون کلمات او پایان‌پذیر نیست من در کتاب «الذریعة الی مکارم الشریعه» هم اشاره نموده‌ام که قرآن دارای نور و نورانیّت خاصّی است که هر تماشاگر عادی نمی‌تواند آنرا دریابد زیبائی‌های انوار آنها را تنها بصیرتهای تابناک و روشن در می‌یابند و میوه‌های گوارای آنرا جز دستان پاک و مطهّر نمی‌توانند به چینند ثمرات شفا بخش آن را جز

نفوس پاک و پاکیزه نمی‌توانند دریابند آنچنان که خداوند متعال در وصف دریافت کنندگان این گونه توصیف نموده است:« آن قرآن کریم است که در کتاب مکنون قرار گرفته است جز پاکان و پاکیزگان نمی‌توانند آن را مسّ کنند» (واقعه ۷۹-۷۷) و در وصف مؤمنین و شنوندگان آن فرموده است:«قل هو للّذین آمنوا هدی و شفاء والذین لا یؤمنون فی آذانهم و قر و هو علیهم عَمیٌ» (فصلّت ۴۴): بگو آن قرآن بر کسانی که ایمان آورده‌اند هدایت و شفاء است و کسانی که ایمان نیاورده‌اند در گوشهای آنان سنگینی هست و این قرآن بر آنان کوری و نابینایی‌است».

من در آن کتاب توضیح داده‌ام همانگونه که فرشتگان حامل برکات و رحمتها به خانه‌ای داخل نمی‌شوند که در آن تصویر نامناسب یا سگ وجود داشته باشد به همان ترتیب این آرامش‌های روانبخش و دارنده‌ی بیّنات به قلبی وارد نمی‌شوند که در آن قلب، کبر و حرص و رذائل اخلاقی وجود داشته باشد. چون در قرآن مجید آمده است «که زنان خبیث از آنِ مردان خبیث و زنان پاک و پاکیزه از آنِ مردان پاک و پاکیزه می‌باشد» و من در ان رساله (الذریعه) مُدلّل نموده‌ام که چگونه می‌توان زاد و توشه‌ای کسب نمود که کاسب آن به درجات عالیه معارف برسد و معرفت او به نهایت آنچه یک بشر می‌تواند از احکام و حکمتها درک کند نائل آید پس از توجه به کتاب خدا به ملکوت آسمانها و زمین نائل آید و متحقّق گردد که کلام خدا آن گونه است که خود توصیف نموده است که «ما در کتاب خود چیزی را فرو گزار ننموده‌ایم ما فَرَطّنا فی الکتاب من شیئی» (سوره انعام آیه ۳۸) خداوند متعال ما را از کسانی قرار دهد که مباشر هدایت قرآن گردیم تا اینکه ما را به این منزلت و درجه برساند و این کرامت را به ما عطا فرماید چون هر گز بشر راه هدایت را پیدا نمی‌کند در صورتی که خداوند او را هدایت ننموده باشد آنچنان که خداوند متعال به پیامبر عالی قدرش می‌فرماید: انک لا تَـهْدی مَنْ أحْبَبْتَ، ولکنّ الله یهدی من یشاء (قصص ۵۶) باز در آن رساله ذکر نموده‌ام نخستین چیزی که نیاز است که در علوم قران به آن پرداخت گردد ابتداءاً علوم لفظی و ادبی است و از بخش علوم لفظی، تحقیق الفاظ مفرده می‌باشد پس تحصیل معانی مفردات الفاظ قرآن نخستین معاون و کمک رسان فردی است که می‌خواهد معانی قرآن را دریابد و این امر همانند تحصیل و فراهم آوردن آجر در سازندگی بنا و عمارت است که بنّاء می‌خواهد عمارتی را بنا کند این امر تنها در علوم قران نافع نیست بلکه در تمام علوم شرعی فائده رسان است چون الفاظ مفرده‌ی قرآن، لُبّ کلام و زبده و چکیده واسطه‌گری در فهم معانی بلند قرآن هست و اعتماد فقها و حکما در صدور احکام و حکمت‌ها نیز بر آن مستند است و شناخت الفاظ مفرده پناهگاه شاعران ماهر و ادیبان و مبلّغان در نظم و نثر می‌باشد و جز الفاظ مفرده چیزهای دیگر متفرع شاخه یا پوسته و هسته، نسبت به پاکیزه‌ترین میوه‌ها است و همانند کاه و

دیگر زواید نسبت به دانه گندم و مغز خوشه‌هامی‌باشد.

با توجه به اهمیّت شناخت الفاظ مفرده قران من در مورد املاء کتابی که استیفاء کننده معانی مفردات الفاظ قرآن بوده باشد از خدای متعال طلب توفیق نمودم که چنین کتابی را تألیف نمایم که بر اساس حروف تهجّی تنظیم شود پس جلوتر کلماتی را آوردم که سر آغاز آن «الف» بود سپس «باء» و «تاء» بر اساس ترتیب حروف تهجّی آورده شد در این تنظیم تألیفی تنها حروف اصلی را اعتبار نمودیم نه حروف زواید را در ضمن خواستیم اشاره‌ای هم به مناسباتی نموده باشیم که بین الفاظ و معانی و مستعار و مستعارمنه مشتق را بیان نموده باشم بر حسب آنچه احتمال توسعه در این کتاب داده می‌شود و به قوانینی حواله داده شده است که به تحقیق مناسبات پرداخت شود بر حسب آنچه در آن رساله‌ای که در تحقیق مناسبات الفاظ آورده شده است به همان فصلی که‌اختصاصاً در این باب تنظیم داده شده است سپس در تکیه نمودن به آنچه در آن کتاب نوشته‌ام بی نیازی هست از تطویل در این باب. و این کتاب پی‌گیری می‌شود اگر خدا بخواهد و از اجل در امان باشم یا کتابی که از تحقیق الفاظ مترادف در معنای واحد آمده است و در آن تفاوت‌های

مشکلی وجود دارد به این ترتیب اختصاص هر خبر به لفظی ار الفاظ مترادف نه دیگرلفظ از مشابهات همانند یکبار ذکر قلب بار دیگر کلمه فؤاد و صدر یا سینه بار دیگر همانند ذکر کلمه فکر و اندیشه در فی ذالک لأیات لقوم یؤمنون (روم /۳۷) و در آیه دیگری «لقوم یتفکّرون» (یونس / ۲۴) و در آیه دیگری «لقوم یعلمون» (بقره آیه ۲۳) و در آیه دیگری «لقوم یفقهون» (انعام / ۹۸)و در آیه دیگری «لأولی الابصار آل عمران / ۱۳) و در آیه دیگری لذی حجر(و الفجر /۵) و در آیه دیگری «لأولی النهی» (طه آیه ۵۴) و امثال اینها از آیاتی که برخی از کسانی که نمی‌توانند به حقیقت حق یا باطل بودن باطلی را دقیقاً برسند همه از یک طراز به حساب می‌آورند پس فرض گرفته می‌شود فی المثل اگر الحمدلله با الشکر لله را تفسیر کنیم مشکلی نخواهد داشت درصورتی که بین حمد و شکر از نظر علم منطق عموم و خصوص من وجه وجود دارد که برخی از اهل تحقیق، تشخیص داده است و همچنین بین کلمه‌ی ریب و شکّ فرق واضحی است چون ریب تحصیل قلق و اضطراب در مقام اضطراب می‌باشد ولی شکّ وقُوف نفس بین دو چیز متقابل است به حدّی که نمی‌تواند یکی را بر دیگری ترجیح دهد، پس به کارگیری ریب در شکّ نوعی مجازگویی است که از باب اطلاق سبب و اراده مسبّب می‌باشد.

خداوند متعال توفیق را راهبر ما و تقوی را راهنمای ما قرار دهد! و ما را از آن منتفع سازد و آن را از عوامل تحصیل زاد و توشه‌ی مورد امر ما قرار دهد جایی که خداوند متعال می‌فرماید «وَ تَزَوَّدوا فإنَّ خیر الزادَ التّقوی» (بقره، ۱۹۷) به امید آنکه مورد قبول حضرت حق جلّ و علا قرار گیرد!

مؤلف کتاب

***

باب الألف

الاب:

پدر، و هر انسانی که عامل در ایجاد چیزی بوده یا در اصلاح و ظهور آن نقش داشته باشد پدر گفته می‌شود و به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر مؤمنین نام گرفته است. خداوند متعال می‌فرماید: «**اَلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ**» [احزاب/۶] و در برخی قرائتها که در ادامه آیه آمده است که «**وهُوَأَبٌ لهم**»[1] و روایت شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: «من و تو پدران این امّت هستیم».

و به همین معنا اشاره دارد فرمایش آن حضرت صلی الله علیه و آله: «هر ارتباط سببی و نسبی در روز قیامت منقطع می‌گردد جز سبب و نسب من»[2]

و گفته می‌شود: ابوالأضیاف به کسی که میهماندار است و از آنان پذیرایی می‌کند می‌گویند: «ابوالحرب» به کسی گویند که لشکر را تحریک به جنگ می‌نماید و ابوعُذره» به همسر اوّل زن می‌گویند. بازگشاینده بکارت.

و عمو همراه پدر را أبوین می‌گویند همچنانکه به پدر و مادر نیز. همچنین به پدر بزرگ و پدر نیز ابوین گویند. خداوند در سرگذشت یعقوب می‌فرماید: «**مَا تَعْبُدُونَ مِن بَعْدِي ؟قَالُوا نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَإِلٰهَ آبائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلٰهاً وَاحِداً**» [بقره/۱۳۳] در حالی که اسماعیل از اجداد آنان نبود بلکه عموی ایشان بود.

و به معلم انسان نیز پدر گویند به همان دلیلی که در اول ذکر شد. و قول خداوند تعالی «**وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ**» [زخرف/۲۲] بر این معنا حمل شده است یعنی علمایی که ما را با دانش خود تربیت نمودند به دلالت قول خداوند: «**رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلاَ**» [احزاب/۶۷]

گفته شده: در آیه شریفه «**أَنِ ٱشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ**» [لقمان/۱۴]. مقصود پدری است نه از او متولّد شده است و نیز معلّمی که او را تعلیم داده است.

و قول خداوند که می‌فرماید: «**مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِن رِّجَالِكُمْ**» [احزاب/۴۰] در مقام نفی ولادت امّت از او می‌باشد و در مقام تنبیه به این مطلب است که پسر خواندگی نمی‌تواند جانشین فرزند حقیقی انسان باشد.

و جمع «**إِبٌ**»، آباء و أَبوَه است مانند بَعولة و خَؤولة. واصل «**أَبٌ**» أَبَوَ بر وزن

۱- قرائت ابن عباس و ابّی بن کعب که قرائتی نادر و شاذ است.

۲- طبرانی در مجمع کبیر، ج۳، ص۳۶ و بیهقی، ج۷، ص۱۱۴.

«فَعَلْ»می‌باشد و بر وزن قَفاً و عَصَاً نیز در قول شاعر آمده است: إنّ اَبَاها واَبَاً اَبَاها و گفته می‌شود: اَبوتُ القوم: پدری نمودم برای آنها یا به منزله پدر بودم. و فعل «یابو» مانند فلان «یَابُوبُهْمَهُ» به معنای تفقّد و سرپرستی است یعنی مانند پدر از حال آنها تفقد و سرپرستی می‌کند و مشکلاتشان را رفع می‌نماید.

و در حالت نداء به آن تاء اضافه گفته‌اند: یا اَبَتِ و قول آنان که گفتند: بابَا الصبی: حکایت صدای کودک است که پدر را صدا می‌زند آنان که می‌گویند: بابا ـ بابا.

أبی:

إلابـاء: شدّت امتناع سپس هر إبائی به معنای امتناع است امّا هر امتناعی، إباء نمی‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَيَأْبَى اللهُ إِلَّا أَن يُتِمَّ نُورَهُ» [توبه / ۳۲] و فرمود: «وَتَأْبَىٰ قُلُوبُهُمْ» [توبه / ۸]

و قول او که فرمود:«أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ» [بقره/۳۴] و آیه شریفه: «إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ» [طه/۱۱۶]

و روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همهٔ شما در بهشتید مگر کسی که مرا نپذیرد و از همین قبیل است: رَجُلٌ آبیٌ: مردی که زیر بار ظلم نمی‌رود، وآبَیتَ الضَیْرَ: تو ضرر را از خود دور کردی.

وتَیسٌ آبی وعَنْزٌ أبواء: به بزی گفته می‌شود که از خوردن آبی که آلوده به بول آهوان است امتناع می‌کند چرا که در آن یک نوع بیماری و مرض است که باعث خودداری بز از خوردن آن آب می‌شود.

أبٌ:

قول خداوند که می‌فرماید: «وَفَاكِهَةً وَأَبًّا» [عبس/۳۱]

الأبّ: چراگاهی که برای چریدن یا چیدن و آن قبیل آماده شده است گرفته شده از قول آنان که می‌گویند: أبّ لكذا یعنی برای فلان امر، آماده و مهیّا شده است. که از فعل وأبّا وإبابة وإبابا وأبّ الی وطنه: هنگامی که مردی دلش برای وطنش پر کشیده و مشتاق آن است و مهیّای سفر به وطن شده است. و همچنین أبّ لسیفه: هنگامی که آمادهٔ کشیدن شمشیر است.

وإبّان بر وزن فعلان است و آن زمانی است که برای کار یا آمدن، مهیّا شده باشد.

أبَدَ

خداوند تعالی می‌فرماید: «خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً» [نساء/۱۲۲]

ألأبَدُ:

عبارت است از مدّت زمان طولانی که قابل تجزیه و تقسیم نمی‌باشد، آنگونه که زمان تقسیم‌پذیر است و به همین خاطر است که گفته می‌شود: فلان مقدار از زمان، امّا هرگز گفته نمی‌شود که فلان مقدار از ابد.

و حقّ این است که این کلمه تثنیه و جمع

بسته نشود چرا که حاصل شدن ابد دیگری که به آن ضمیمه گردد قابل تصوّر نمی‌باشد تا صلاحیّت تثنیه بسته شدن را داشته باشد. امّا گفته شده است: آباد. و این قول بر حسب تخصیص آن می‌باشد همانند تخصیص خوردن بخشی از آنچه که بدست می‌آورد.

اسم جنس در بعضی موارد. سپس تثنیه و جمع بسته می‌شود بنابر آنچه از بعضی از مردم ذکر شده است،اصطلاح «آباد» واژه‌ای نو ظهور است. ولی در کلام عرب فصیح وجود ندارد.

و گفته شده: ابد،آبد و ابید یعنی دائمی و همیشگی و این کلمه بنابر تأکید می‌باشد.

وتأبّد الشّيء: به صورت ابدی و دائمی باقی ماند و اینگونه تعبیر در مورد چیزی به کار می‌رود که مدّت طولانی بقاء و دوام داشته باشد.

الآبدة: گاو وحشی. الأوابد: حیوانات وحشی و رمنده

تأبّد البعير: شتر وحشی گری کرد و مانند حیوانات وحشی گردید.

وتابد وجه فلان: صورت فلانی برافروخته شد. أبِد نیز به همین معناست و چه بسا به معنای خشم نیز تفسیر شده است.

أَبَق:

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «إِذْ أَبَقَ إِلَى ٱلْفُلْكِ ٱلْمَشْحُونِ» [صافات/۱۴۰]

و گفته می‌شود: أبق العبد: يأبق إباقاً وأبق يأبق: هنگامی که بنده گریخت.

وعبدٌ آبقٌ: بندهٔ فراری و جمع آن أُبّاق است.

وتأبّق الرّجلُ در استتار و مخفی شدن خود را به آن چیز تشبیه و همانند کرد.

و قول شاعر که می‌گوید: «قد أحكمت حكمات القِدّ والأبقا» گفته شده به معنای گیاه نیز آمده است.

«إبل»:

خداوند می‌فرماید: «وَمِنَ ٱلْإِبِلِ ٱثْنَيْنِ» [انعام/۱۴۴] ابل بر شتران فراوان اطلاق می‌شود و لفظ آن مفرد ندارد. و قول خداوند که فرمود: «أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى ٱلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ »[غاشیه/۱۷] گفته شده که منظور از ابل ابرها می‌باشد و درصورتی که این تشبیه صحیح باشد از حیث شباهت ابرها به شتران و احوالات آنها به یکدیگر می‌باشد.

و فعل أبَل الوحشيّ ويأبل أبولاً و أبل، أبلاً: حیوان وحشی در قطره قطره آب خوردن، به شتر تشبیه شده است و به مانند آن، در درنگ بر آب خوردن می‌باشد.

و همچنین است فعل: تأبّل الرّجل عن إمرأته: هنگامی که مرد از همبستر شدن با همسر خویش دوری گزید. أبَل الرّجل: شتران زیادی پیدا کرد. وفلان لايأتبل فلانی هنگامی که بر پشت شتر می‌نشیند توان ثابت نگه داشتن خود را ندارد. ورجل آبل وابل: به شتران خود خوب رسیدگی می‌نماید. وإبل مؤبّلة: گروهی از شتران.

والإبالة: خرمن هیزم که به کوهان شتر تشبیه شده است و قول خدای عزوجل که فرمود: «وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ» [فیل/۳] یعنی: پرندگانی متفرّق مانند گله‌های شتر. و مفرد ابابیل إبِّیل می‌باشد.

أتی:

الإتیان: آمدن به آسانی، و از همین باب است که به سیلابی که به آرامی حرکت می‌کند، **أتیٌ وأتاویّ** گفته شده است. و به خاطر وجود این شباهت، مرد غریب را «**أتاویّ**» گفته‌اند. و برای حرکت کسی با لذّات، یا برای کار و تدبیر امری نیز اطلاق می‌شود و نیز در امور خیر و شرّ و در اعیان و اعراض نیز به کار می‌رود. مانند قول خداوند: «إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ ٱللهِ أَوْ أَتَتْكُمُ ٱلسَّاعَةُ» [انعام/۴۰] و قول پروردگار: «أَتَىٰ أَمْرُ ٱللهِ» [نحل/۱] و آیه شریفه: «فَأَتَى ٱللهُ بُنْيَانَهُم مِنَ ٱلْقَوَاعِدِ» [نحل/۲۶] در همه به معنای امر و تدبیر الهی است مانند آیه‌ی شریفه «وَجَاءَ رَبُّكَ» [فجر/۲۲] که به معنای امر پروردگار آمد، می‌باشد. و بر همین اساس است قول شاعر که می‌گوید: «**أتیتُ المروءة من بابها**» به جوانمردی از درب مخصوص آن در آمدم و در آیه شریفه «فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا» [نمل/۳۷] و قول خداوند که فرمود: «وَلاَ يَأْتُونَ ٱلصَّلاَةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ» [توبه/۵۴] به معنای همّت نگماردن و اقدام نکردن می‌باشد.

و آیه‌ی شریفه «يَأْتِينَ ٱلْفَاحِشَةَ» [نساء/۱۵] که در قرائت عبداللّه «**تأتی الفاحشة**» آمده است؛ استعمال اتیان در آنجا مانند به کار بردن اصطلاح «**مجیء**» است در آیه‌ی شریفه «لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيّاً» [مریم/۲۷] و گفته می‌شود: **أتیته وأتوته**. و برای شیری که آنقدر تکانش می‌دهند تا کرهٔ آن به دست آید می‌گویند: **قد جاء أتوه**. و تحقیق آن است که آن چیزی که سزاوار بود از شیر به دست آید، گرفته شده است. و این استعمال مصدر به جای فاعل می‌باشد.

و این مثال که: **هذه أرضٌ کثیرةُ الإتاء** یعنی زمینی که محصولات و منافع فراوان دارد و قول خداوند تعالی «مَأْتِيّاً» [مریم/۶۱] مفعول است که از «**أتیته**» مأخوذ می‌باشد.

گروهی گفته‌اند: مَأْتِيّاً به معنای «**آتیاً**» می‌باشد که اسم مفعول به معنای اسم فاعل آمده است، در حالی‌که اینگونه نیست بلکه گفته شده است **أتیتُ الأمر وأتانی الأمرُ** و نیز **أتیتُهُ بکذا وآتیتهُ کذا**. و خداوند می‌فرماید: «وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهاً» [بقره/۲۵] و فرمود: «فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا» [نمل/۳۷] و آیه‌ی شریفه «وَآتَيْنَاهُم مُلْكاً عَظِيماً» [نساء/۵۴].

و هر کجا در قرآن در توصیف کتاب لفظ «**آتینا**» به کار رفته است بلیغ‌تر است از آنجا که لفظ «**أتوا**» به کار رفته است زیرا چه بسا واژهٔ «**أوتوا**» در جایی استعمال می‌شود که از طرف مخاطب مورد قبول واقع نگردد. امّا لفظ «**آتینا**» در جایی است که آن مطلب مورد

پذیرش مخاطب قرار گیرد. و قول خداوند که فرمود: «ءَأَتُونِي زُبَرَ ٱلْحَدِيدِ» [کهف/۹۶] که در قرائت، حمزه موصوله قرائت شده و به معنای «جیئونی» آمده است. و «ایتاء»: به معنای بخشش و عطا آمده است و دفع صدقه در قرآن فقط با لفظ ایتاء ذکر شده است. مانند: «وَأَقَامُوا ٱلصَّلاَةَ وَآتَوُا ٱلزَّكَاةَ» [بقره/۲۷۷]. و «وَإِقَامُ ٱلصَّلاَةِ وَإِيتَاءَ ٱلزَّكَاةِ» [انبیاء/۷۳] و آیه‌ی شریفه «وَلاَ يَحِلُّ لَكُمْ أَن تَأْخُذُوا مِمَّا آتَيْتُمُوهُنَّ شَيْئاً» [بقره/۲۲۹] و «وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ ٱلْمَالِ» [بقره/۲۴۷]

أثّ:

الأثاث: وسائل و لوازم فراوان منزل واصل آن از «أثّ» است یعنی زیاد شده و روی هم انباشته گردیده است. و گفته شده: به تمام اموالی که بر روی هم انباشته و متراکم شده، اثاث می‌گویند. و کلمهٔ اثاث مفرد ندارد. مانند: متاع. و جمع آن نیز آثاث می‌باشد.

ونساءٌ أثایث: زنانی که بیشتر باردار می‌شوند گویا بر دوش آنان اثاث نهاده شده است.
وتأثّث فلانٌ: یعنی فلانی به اموال و دارائی فراون رسید.

أثَرَ:

أثر الشیء: حصول هر چیزی که دلالت بر وجود آن دارد و گفته می‌شود، **أثر و أثَر** که جمع آن نیز آثار می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ قَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِرُسُلِنَا» [حدید/۲۷] و «وَآثَاراً فِي ٱلْأَرْضِ» [غافر/۲۱] و «فَانظُرْ إِلَىٰ آثَارِ رَحْمَةِ ٱللهِ» [روم/۵۰] و به همین جهت به راهی که ما را به سوی سرگذشت پیشینیان رهنمون می‌سازد آثار اطلاق می‌شود. مانند آیه‌ی شریفه «فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ» [صافات/۷۰] و آیه‌ی «هُمْ أُولاَءِ عَلَىٰ أَثَرِي» [طه/۸۴]

و از همین قبیل است: «**سمنت الإبل على أثارة**» یعنی اثر چاقی بر روی شتران مشخّص است. **وأثرتُ البعیر**: یعنی در کف پای شتر علامتی گذاشتم که هنگام راه رفتن بر روی زمین آن اثر بر جای بماند و مسیر حرکت آن شتر را پیدا نمایم. و لذا به آهنی که با آن کف پای شتر را علامت می‌گذارند «**مِئثرة**» می‌گویند.

وأثرُ السّیف: جوهره و علامتی که نشانهٔ جلای شمشیر است را گویند و آن شمشیر آبدار بی بدیل و شمشیری قدیمی به ارث رسیده می‌باشد. **وأثرتُ العلم**: آن علم را از دیگری روایت کردم. **آثرهُ، أثراً و أثارةً وأُثرةً** که اصل آن دنبال کردن و پی‌گیری اثر می‌باشد. و آیه‌ی شریفه «أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ» [احقاف/۴]. که «**أثرة**» نیز قرائت شده است. چیزی است که روایت یا نوشته شده و از آن اثری برجا مانده است. «**والمآثر**» چیزی است که از مکارم و خوبیهای انسان بازگو گردد و اثر کنایه از فضل و بزرگواری اوست. و «**ایثار**» عبارت از مقدم داشتن دیگری بر خویشتن می‌باشد و از همین باب است واژه‌ی «**آثرته**» و قول خداوند که می‌فرماید: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ

أَنفُسِهِمْ» [حشر/۹]. و «تَاللهِ لَقَدْ آثَرَكَ ٱللهُ عَلَيْنَا» [یوسف/۹۱]. «بَلْ تُؤْثِرُونَ ٱلْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا» [اعلی/۱۶] و در روایت آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «سیکونُ بعدی أثرَةٌ» یعنی بعد از من بعضی از شما خود را بر دیگری مقدم و ترجیح می‌دهد. «والإستئثار»: چیزی را به خود اختصاص دادن بدون اینکه دیگران از آن نصیبی داشته باشند و مراد از «إستأثر اللهُ بفلانٍ» کنایه از مرگ کسی است و کنایه از این که او از کسانی است که خداوند او را برگزید و او را در این امر مخصوص گردانید بدون اینکه دیگر مردم در آن سهمی داشته باشند و این از باب شرافت دادن به آن فرد است.

وَرَجُلٌ أثِرٌ: او یکی را بر همراهانش برتری می‌دهد و این را لَحیانی (۱) حکایت کرده است. و جمله‌های حذه آثراًما، إثْر، وأثر به معنای ذی اثیر، به یک معنا می‌باشند.

أَثْل:

خداوند تعالی می‌فرماید: «ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِن سِدْرٍ قَلِيلٍ» [سبأ/۱۶]

أَثْل: درختی که ریشه‌های آن استوار است.

وشَجَرٌ مُتَأثِّل: درختی که در زمین ریشه دوانیده و محکم گردیده است و تَأثَّلَ كذا: اینگونه پایه‌های آن مستحکم و پایدار شده است و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله که در مورد وصیّ فرمود: «غیر مُتَأثِّلٍ مالاً» به این معناست که: وصیّ نباید دلباخته‌ی مال متوّفی باشد و آن را برای خود اندوخته نماید. و واژهٔ تأثّل به صورت استعاره به کار رفته است. و از همین قبیل است که گفته می‌شود: نحتَ أثْلَتَهُ: هنگامی که غیبت او را کردی.

إِثْم:

الإثم والأثام: اسم هستند برای افعالی که انسان را از انجام ثواب و کار نیک منصرف و رویگردان می‌کند و جمع آن آثام است و چون متضمّن معنای کندی و تأخیر انداختن می‌باشد شاعر اینچنین سروده است که:

جُمالِيَّةٍ تَغْتَلِي بالرّادِفِ
اذا كَذَّبَ الآثماتُ الهَجيرا

وقتی که شتران را به آرامی به سوی آبشخور می‌برند و طناب آنها را می‌کشند آنها آبشخور را دروغ می‌پندارند و از نزدیک شدن به آن امتناع می‌نمایند. و قول خداوند که می‌فرماید: «فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ» [بقره/۲۱۹] یعنی نوشیدن خمر و مسیر باعث ممانعت از رفتن و میل به سوی اعمال خیر می‌شود.

وأثم إثماً وأثاماً که اسم فاعل آن آثِمٌ وأثَمٌ وأثيم می‌باشد. وتَأَثَّم: از گناهان خود خارج شد. مانند قول آنان که می‌گویند: تَحوّبَ و تَحرّجَ: یعنی از گناهان و سختی و وحشت آنها دور شد.

و علّت اینکه دروغ را اثم نامیده‌اند به این دلیل است که دروغ از جملهٔ گناهان می‌باشد و این امر از قبیل تسمیه انسان به حیوان

۱- علی بن حازم اخبار او در ابناء الرواق ج ۲ ص ۲۲۵ آمده است.

است. چونکه انسان در زمرهٔ حیوان «ناطق» می‌باشد. و آیه‌ی شریفه «أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِالإِثْمِ» [بقره/۲۰۶] یعنی عزّت ظاهری و خودپسندی، وی را به سوی اعمال ناشایست و گناه کشاند. «وَمَن يَفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ أَثَاماً» [فرقان/۶۸] یعنی هرکس این اعمال زشت را مرتکب شود گرفتار عذاب خواهد شد. از این رو از عذاب به «أثاما» تعبیر شده است چونکه اثم از عذاب است. چنانکه گیاه و چربی را به «ندی» تشبیه نموده‌اند. یعنی آب و رطوبت زیرا هر دو از آب و رطوبت حاصل شده است. آنگونه که شاعر می‌گوید: تعلّى الندى فى متنه وتحدّرا. از داخل آن آب و چربی بالا و پائین می‌رفت. و گفته شده است: معنای «یلق أثاما» این است که ارتکاب این اعمال باعث کشیده شدن به سوی گناهان بیشتری می‌شود. و این امر به جهت منجّر شدن امور کوچک، به اعمال بزرگتر می‌باشد و آیه‌ی شریفه «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً» [مریم/۵۹] بر هر دو وجه حمل شده است. وآثم: به کسی گویند که گناه را انجام دهد.

خداوند می‌فرماید: «آثِمٌ قَلْبُهُ» [بقره/۲۸۳] قلب گناهکار است.

و گناه در مقابل نیکی قرار داده شده است جایی که رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «ألبرّ ما اطمانّتْ اليه النّفسُ والأثِمُ ما حاكَ نحاصَدرَكَ»[1] خیر و نیکی آن است که نفس با آن آرامش می‌یابد و گناه آن است که در سینه رسوخ می‌کند.

و این فرمایش رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله درصدد حکم نیکی و گناه است نه در مقام تفسیر نمودن آن.

در آیه‌ی شریفه «مُعْتَدٍ أَثِيمٍ» [قلم/۱۲] یعنی گناهکار و بدکار. و اما در مورد قول خداوند تبارک و تعالی «يُسَارِعُونَ فِي ٱلْإِثْمِ وَٱلْعُدْوَانِ» [مائده/۶۲] گفته شده است که خداوند بواسطه‌ی اثم در واقع اشاره دارد به مثل آیه‌ی شریفه «وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ ٱللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْكَافِرُونَ» [مائده/۴۴].

و با عبارت العدوان به آیه‌ی شریفه «وَمَن لَمْ يَحْكُم بِمَا أَنْزَلَ ٱللهُ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلظَّالِمُونَ» [مائده/۴۵] اشاره نموده است. بنابراین اثم اعمّ از عدوان می‌باشد.

أَجَّ:

خداوند در قرآن می‌فرماید: «هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ» [فرقان/۵۳]، شوری شدید و حرارت بالا.

به قول آنان که می‌گویند: أجيجَ النّار وأجّتْها: شعله‌ی آتش و اشتعال آن. وائتجّ النّهار: و گرمای خورشید بالا گرفت و روز به شدّت گرم شد. و از همین باب است تسمیه یأجوج و مأجوج که به آتش برافروخته شده و آبهای موّاج تشبیه شده‌اند چرا که زیاد جنب و جوش داشتند.

وأجّ الظّليم: هنگامی که شتر مرغ با سرعت

۱–مجمع الزوائد، ج۱، ص۱۸۲.

مـی‌دود دویـدن آن بـه شـعله کشیدن آتش تشبیه شده است.

أجر:

الأجر والأجرة: آنچه از ثواب اعمال دنیوی یـا اخروی بـه انسـان بـرمی گـردد. مـانند آیـه‌ی شریفه: «إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللهِ» [یونس / ۷۲] و «وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ» [عنکبوت / ۲۷] و «وَلَأَجْرُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا» [یوسف / ۵۷]. **وأجـرت** بـیشتر در ثواب دنیوی به کار مـی‌رود و جـمع **أجـر**، **أجـور** مـی‌باشد. و آیـه شـریفه «وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» [نساء / ۲۵] کنایه از مهر زنـان است. **وأجر وأجرة** در موردی گـفته مـی‌شود کـه عـقد قـراردادی در مـیان بـاشد و یـا آنـچه جـاری مجرای عقد باشد و فـقط درصـورت وجـود منفعت، اجـر صـادق است. پس هـرگز مـورد ضرر را شامل نمی‌شود. مـانند آیـه‌ی شـریفه «لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ» [آل عمران / ۱۹۹] و «فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ» [شوری / ۴۰] امـا جـزاء در صـورتی گـفته مـی‌شود کـه پـاداشـی در کـار باشد خواه عقدی در بین باشد یا نباشد و در منفعت و ضـرر نیز صـادق است. مـانند آیـه‌ی شـریفه «وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيراً» [انسان / ۱۲] و «فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ» [نساء / ۹۳].

و گـفته مـی‌شود: **أجـر زیـدٌ عـمراً یاجـرهٔ اجـرا:** چیزی به عنوان اجرت به او عطا کـرد و **آجـر عـمروٌ زیـداً:** عـمرو اجـرت زیـد را بـه او داد. خداوند تعالی می‌فرماید: «عَلَىٰ أَن تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ» [قصص / ۲۷]. **وآجر** نـیز بـه هـمین معنا است با این تفاوت که هنگامی کـه گـفته می‌شود **أجرته** عمل یکی از دو طرف لحاظ شود اما در **«آجرته»** عمل هر دو طرف لحـاظ می‌گردد یـعنی کـاری دو طـرفه است و البـته نتیجهٔ هر دو اصطلاح بـه مـعنای واحـدی بـر می‌گردد. لذا گفته مـی‌شود: **آجـرهٔ اللـه، وأجـرهٔ الله. والأجیر:** بر وزن فعیل بـه مـعنای فـاعل یـا مفاعل است. **والاستئجار:** طلب نـمودن چـیزی به عنوان اجرت است. از آن تعبیر بـه چـیزی مـی‌شود کـه بـا اجـرت و پـاداش بـدست می‌آید. مانند: استیجاب در استعاره و کـنایه آوردن از ایجاب و بر همین مبنی است آیه‌ی شریفه «اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» [قصص / ۲۶].

أَجَل:

الأجـل: مـدت زمـانِ مشـخّص شـده بـرای چـیزی است. خـداونـد در قـرآن مـی‌فرماید: «وَلِتَبْلُغُوا أَجَلاً مُسَمًّى» تـا بـه آن زمـان مـعین بـرسید[غافر / ۶۷] و «أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ» [قصص / ۲۸]. و گفته می‌شود: **دینهٔ مـؤجَل و قـد اجلته:** برای آن قرض مدّت خـاصی قـرار دادم. از اینرو پایان مدت زمان، زندگی انسان **أجـل** می‌گویند و لذا گفته می‌شود: **دنا اجـلهٔ** أجـل او نزدیک شد که عبارت از نزدیک شدن زمان مرگ است. و اصـل آن، استیفاء اجـل است یعنی مدت زمان زندگی شخص کـامل شـده است و منظور در آیه‌ی شـریفه «وَبَلَغْنَا أَجَلَنَا

اَلَّذِي أَجَّلْتَ لَنَا» [انعام/۱۲۸] مشخص شدن زمان مرگ است. و گفته شده: حدّ الهرم: پیری فرا رسید و به تحقیق که معنا در هر دو یکسان است. و در آیه‌ی شریفه «ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلاً مُسَمًّى عِندَهُ» [انعام/۲] مقصود از اجلاً» مدّت بقاء در دنیا و منظور از «اجل» بقاء در عالم آخرت می‌باشد.

و چه بسا گفته شده است: منظور از اولی مدّت توقّف در دنیا و دوّمی زمان بین مرگ تا وقت محشور شدن است. این قول از حسن نقل شده است و گفته شده: اولی ناظر به نوم است و دوّمی دلالت بر مرگ دارد و اشاره است به قول خداوند عزوجل در آیه‌ی شریفه «ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَٱلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا» [زمر/۴۲] این قول از ابن عباس نقل شده است که منظور از هر دو اجل در آیه‌ی شریفه، مرگ می‌باشد. با این تفاوت که مرگ بعضی از مردم بواسطه‌ی عوارض غیر طبیعی مانند قتل و آتش سوزی، یا غرق شدن و یا هر امر غیر پیش بینی شده می‌باشد و گروهی دیگر از حوادث و بلایا در امان می‌ماند تا اینکه به طور طبیعی مرگش فرا رسد و این فرمایش نیز به این دو صورت ناظر است که «مَن اخطأهُ سهمُ الرَّزيّة لم يخطئهُ سهمُ المنيّة» کسی که از تیررس بلایا در امان ماند هرگز تیر مرگ در مورد او خطا نمی‌کند و او را در بر خواهد گرفت. و گفته شده است: برای انسانها دو اجل است. بعضی در سنّ جوانی و با بدنی سالم از دنیا می‌روند و گروهی به اندازه‌ای عمر می‌کنند که خداوند در طبیعت قرار داده است دنیا کسی که به قدر او و در این دنیا باقی بماند قرار نمی‌دهد و آیه‌ی شریفه «وَمِنكُم مَّن يُتَوَفَّىٰ وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ ٱلْعُمُرِ» [حج/۵] به همین مطلب اشاره دارد و شاعر نیز همین دو حالت را قصد کرده است آنجا که می‌گوید:

رایتُ المنايا خبطَ عشواءَ مَن تُصِبْ
تُمِتْهُ ومن تخطیء يُعَمَّرُ فَيَهْرَمُ

مرگها را دیدم که همچون تیرهایی پراکنده به هر کس اصابت می‌کند او را هلاک می‌نماید و به کسانی که اصابت نکرد تا پیری زندگی می‌کنند.

و بیانی دیگر است که می‌گوید: من لم يمتْ عَبْطةً يمت هرماً کسی که ناگهانی نمیرد به صورت پیری و گذشت عمر، می‌میرد و معنای آجل مقابل عاجل می‌باشد. والأجلُ: فتنه‌ای است که از وقوع آن در طولانی مدّت خوف دارند. پس هر «أجل» شامل فتنه و جنایت است امّا هر جنایتی را أجل نمی‌گویند. گفته می‌شود: فعلت كذا من أجله. و خداوند می‌فرماید: «مِن أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ» [مائده/۳۲]. یعنی به این خاطر و «مِن إجْل ذلك» به کسر نیز قرائت شده است که به معنای جنایت می‌باشد. «وأجل»: نیز گفته می‌شود در مورد تأکید خبری که شنیده شده است به کار می‌رود.

و منظور از رسیدن اجلی که در آیه‌ی

شریفه «وَإِذَا طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَاءَ فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ» [بقره / ۲۳۱] آمده است مدّت زمان مشخصی است که بین طلاق و پایان یافتن عدّه قرار دارد و قول خدای عزّوجل در آیه‌ی شریفه «فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ» [بقره / ۲۳۲]. اشاره به زمان اتمام عدّه دارد و در این هنگام هیچ حرجی بر زنان نیست که هر تصمیمی در مورد آیندهٔ خود می‌خواهند اتّخاذ نمایند.

أَحَد:

احدٌ: بر دو گونه استعمال می‌شود: (اول: اینکه فقط در نفی به کار می‌رود.)

دوّم: استفاده آن در اثبات می‌باشد.

اما آنجا که مختصّ به نفی است برای استغراق جنس ذوی العقول به کار می‌رود و شامل کم و زیاد بر وجه افتراق و اجتماع می‌گردد. مانند: ما فی الدار احدٌ- یعنی در خانه نه یک نفر و نه دو نفر و یا بیشتر به شکل پراکنده یا در حال اجتماع وجود ندارد و بنابراین معنا، استعمال آن در اثبات صحیح نمی‌باشد چونکه نفی متضادّین درست است اما اثبات آنها جایز نمی‌باشد. پس اگر گفته شود، فی الدار واحدٌ. مستلزم اثبات وجود یک نفر تنها در خانه است با اینکه اثبات می‌کند وجود چند نفر را در حالی که باهم جمع شده‌اند و این موضوع بسیار روشن است. برای اینکه کلمهٔ احد بیش از یکی را در بر گیرد صحیح است که گفته شود: مامِن احدٍ فاصلین و نیز آیه‌ی شریفه «فَمَا مِنكُم مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ» [حاقه / ۴۷]. اما آنجا که «احد» در اثبات استعمال می‌شود بر سه وجه می‌باشد: اوّل: در لفظ احد که با «عشر» ضمیمه شده باشد مثل: احد عشر واحد و عشرین.

دوّم: اگر «احد» به عنوان مضاف یا مضاف الیه بیاید. مانند آیه‌ی شریفه «أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً» [یوسف / ۴۱] و این گفته که: یوم الأحد: یعنی روز یکشنبه که احد مضاف الیه است.

سوم: اینکه «احد» به طور مطلق صفت آورده شود. و این استعمال جز در وصف خداوند تعالی صادق نمی‌باشد مانند آیه‌ی شریفه: «قُلْ هُوَ ٱللَّهُ أَحَدٌ» [سوره اخلاص ۱] و اصل آن وحد می‌باشد لکن «وحد» در غیر خدا هم استعمال می‌شود مانند قول نابغة:

كَأَنَّ رَحلی وقد زال النّهارُ بنا
بذی الجليل على مُستَأنِسٍ وَحِدِ

الأَخذ:

حیازت کردن و تحصیل نمودن چیزی است و این تحصیل نمودن یا با گرفتن چیزی است مانند آیه‌ی شریفه: «مَعَاذَ ٱللَّهِ أَن نَّأْخُذَ إِلَّا مَن وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِندَهُ» [یوسف / ۷۹] یا با قهر و غلبه است مثل قول خداوند که فرمود: «لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ» [بقره / ۲۵۵]. و گفته می‌شود: اخذته الحمّی او را تب فرا گرفت و خداوند می‌فرماید: «وَأَخَذَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا

اَلصَّيْحَةُ» [هود / ۶۷] صیحه ستمگران را فرا گرفت و «فَأَخَذَهُ ٱللهُ نَكَالَ ٱلْآخِرَةِ وَٱلْأُولَىٰ» [نازعات / ۲۵]. و فرمود: «وَكَذٰلِكَ أَخْذُ رَبِّكَ إِذَا أَخَذَ ٱلْقُرَىٰ» [هود / ۱۰۲]. و از اسیر به «الأخيذ» و «المأخوذ» تعبیر می‌شود. والاتخاذاز باب افتعال و از مادّه اخذ می‌باشد و این فعل با دو مفعول متعدّی و جاری مجرای «جعل» قرار می‌گیرد. همانگونه که در آیات شریفه «لاَ تَتَّخِذُوا ٱلْيَهُودَ وَٱلنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ» یهود و نصاری را اولیای خود فرا نگیرید [مائده / ۵۱] و «أَمِ ٱتَّخَذُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ» [شوری / ۹] و «اَتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيّاً» [مؤمنون / ۱۱۰] و آیه‌ی شریفه «ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِن دُونِ ٱللهِ» [مائده / ۱۱۶] و آیه‌ی «وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللهُ ٱلنَّاسَ بِظُلْمِهِم» [نحل / ۶۱] آمده است.

اختصاص یافتن لفظ مؤاخذه در اینجا اشاره است بر معنای مجازات و مقابله، چرا که ظالمان نعمت الهی را دریافت نمودند امّا در مقابل شکر آن را به جای نیاوردند.

و اینکه گفته می‌شود: «فلان ماخوذ» و یا «به اخذةٌ من الجن» که به معنای گرفتار بودن در دام جنّ می‌باشد و «فلانٌ یاخُذ مَاخذ فلان»: یعنی مانند او کاری را انجام می‌دهد و در مسیر او حرکت می‌نماید. ورجل اُخِذٌ وبه اُخذٌ کنایه از بیماری چشم است. و الاخاذةُ والإخاذ: زمینی است که کسی آن را به تصرّف و مالکیّت خود در آورده باشد.

و هر دو جمله: مَنْ أخذ اخذهم و إخذهم به یک معنا به کار رفته است.

أخ:

اصل آن أخواست و آن کسی است که در ولادت از یک پدر و مادر یا یکی از آندو، یا بواسطهٔ شیر خوردن با انسان شریک باشد. و نیز کنایه آورده می‌شود برای هر کسی که با دیگری در قبیله، دین، کار، صنعت، معامله، دوستی یا امور و مناسبات دیگر مشترک باشد. خداوند عَزوجلّ می‌فرماید: «لاَ تَكُونُوا كَٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَقَالُوا لإِخْوَانِهِمْ» [آل عمران / ۱۵۶] یعنی همانند آنان که در کفر شریکشان بودند، نباشید.

و مانند آیه‌ی شریفه «إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ» [حجرات / ۱۰] و «أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً» [حجرات / ۱۲] و «فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ» [نساء / ۱۱] یعنی برادران و خواهرانی داشته باشد و آیه‌ی شریفه «إِخْوَاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» [حجر / ۴۷]. که اشاره دارد به نفی اختلاف بین اهل بهشت. همهٔ آیات با معانی فوق، تطابق دارد.

أخت:

مؤنث اخ‌می‌باشد و تاء در آن از محذوف منه است. مانند آیه‌ی شریفه «يَاأُخْتَ هَارُونَ» [مریم / ۲۸] یعنی خواهر او در صلاح و رستگاری نه اینکه خواهر نسبی مقصود بوده باشد و این بیان مانند قول آنان است که می‌گفتند: یا أخاتميمو در قرآن آمده است که: «أَخَا عَادٍ» [احقاف / ۲۱]. خداوند پیامبر را

برادر آنها نامیده است به خاطر اینکه نسبت به آنان شفقت و مهربانی داشت آنگونه که یک برادر نسبت به برادر خود مهربان است.

و به همین معناست آیه‌ی شریفه «وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ» [اعراف / ۶۵] و «وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ» [اعراف / ۸۵].

و آیه‌ی شریفه «وَمَا نُرِيهِم مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا» [زخرف / ۴۸]. یعنی این آیه از آیه‌ای که قبل از آن آمده است از حیث عظمتِ بزرگتر است و آیه نسبت به آیه‌ی دیگر اُخت نامیده شده چون در صحّت و روشنی وصدق با یکدیگر مشترک می‌باشند و آیه‌ی شریفه «كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا» [اعراف / ۳۸] اشاره به پیشوایان اهل جهنّم در دنیا دارد که باعث گمراهی آنان شدند همانگونه که در آیه‌ی «أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ» [بقره / ۲۵۷] به این پیشوایان طاغوتی اشاره دارد.

تَأَخَّيتُ به معنای **تَحرّيتُ** می‌باشد. و از معنای **اُخوّت**، ملازمت نیز استفاده شده است و گفته شده که **أخيّةُ الدّابة**: ریسمانی که حیوان را با آن می‌بندند و نوعاً همراه او است.

آخِر:

در مقابل آن کلمهٔ **«اوّل»** است. امّا کلمهٔ **آخر** در مقابل **الواحد** می‌باشد و از قیامت به **«دار الآخره»** تعبیر می‌شود همانگونه که از زندگی دنیوی به **«دار الدنیا»** تعبیر شده است مانند «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ» [عنکبوت / ۶۴] و چه بسا مشاهده می‌شود که کلمه **«الدّار»** حذف شده است مانند آیه‌ی شریفه «أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ» [هود / ۱۶] و گاهی نیز لفظ دار به آخرت توصیف می‌شود و گاهی نیز به آن اضافه می‌گردد مانند قول خداوند تبارک و تعالی که فرمود: «وَلَلدَّارُ الْآخِرَةُ خَيْرٌ لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ» [انعام / ۳۲] و «وَلَدَارُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا» [یوسف / ۱۰۹]. که تقدیر حالت اضافه چنین است: **دار الحیاة الآخرة**.

و **«أُخر»** از قاعدهٔ کلماتی که در آن «الف و لام» در تقدیر دارند، خارج می‌باشد و در کلام عرب مشابهی ندارد و این قاعده از دو حالت خارج نمی‌باشد یا اینکه با آن کلمهٔ **«من»** لفظاً یا تقدیراً ذکر می‌شود که در این صورت تثنیه و جمع و مؤنث آورده نمی‌شود و یا اینکه کلمهٔ **«من»** از آن حذف و بر سر آن الف و لام داخل می‌شود که در این صورت تثنیه و جمع بسته می‌شود. و لفظ **«آخر»** در بین کلمات متشابه خود جایز است که بدون الف و لام ذکر شود.

التـأخیر: مقابل تقدیم است. مانند آیات شریفه: «بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ» [قیامة / ۱۳] و «مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» [فتح / ۲] و «إِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ» [ابراهیم / ۴۲] و «رَبَّنَا أَخِّرْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ» [ابراهیم / ۴۴].

وبعتهٔ بأخرة: یعنی با تأخیر انداختن مدّت آن را فروختم مانند اینکه گفته می‌شود: **بنظرة**. با

مهلت دادن.

و قول آنان که می‌گویند: أبعد اللهُ الأخِرَ یعنی خداوند او را از فضیلت و رسیدن به حق دور کند.

إدّ:

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئاً إِدّاً» [مریم/ ۸۹]. یعنی کار زشتی که باعث جلب توجّه و سر و صدا شد را انجام دادید و از همین قبیل است که می‌گویند: أدّت الناقة تئدُّ: یعنی صدای نالهٔ شتر بسیار بلند و ناهنجار بود.

والأدید: أدَّ: گفته شده است که مأخوذ از وُدّ یا به معنای أدّت الناقة می‌باشد.

أدّیٰ:

الأداء: پرداختن حق و وفا نمودن به آن مانند پرداخت کردن مالیات و جزیه و اداء امانت مانند آیه‌ی شریفه: «فَلْيُؤَدِّ ٱلَّذِي ٱؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ» [بقره/ ۲۸۳] و «إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَن تُؤَدُّوا ٱلْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا» [نساء/ ۵۸] و آیه: «وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ» [بقره/ ۱۸۷].

اصل کلمه أداء از الأداة است مثلاً می‌گویی أدوت بفعل کذا یعنی فعلی را اداء نمودم.

آدم:

پدر بشر. گفته شده: آدم به این نام، معروف شد، چون که بدن او از خاک سطح زمین (اویم) آفریده شده است و نیز گفته شده است چون رنگ پوست او گندمگون است این نام، بر او نهاده شده است. می‌گویند رَجلٌ آدم مردی گندمگون است.

همچنین گفته شده است آدم به این نام اسم گرفته است به خاطر اینکه از عناصر مختلف و قوا و نیروهای متعدّد آفریده شده است. همانگونه که خداوند می‌فرماید: «مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ» [انسان/ ۲].

و می‌گویند: جعلتُ فلاناً أدَمة اهلی یعنی فلانی را با خانواده‌ام، آشنا کردم.

و گفته شده است آدم را آدم گفته‌اند چونکه از روح پاک و منزّهی در او دمیده شده است که در آیه‌ی شریفه نیز آمده است: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي» [حجر/ ۲۹]. و خداوند برای او عقل و درک و دقّتی قرار داد که با آن بر تمام موجودات برتری یافت که خداوند در موردش فرمود: «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً» [اسراء/ ۷۰].

و از همین قبیل است که گویند: الإدام و آن چیزی است که به وسیله‌ی آن غذا را خوش طعم می‌کنند در روایت است که فرمود: «لو نظرتَ إلیها، فإنّه أحری أن یُؤدم بینکما» یعنی نگاه به همسر باعث الفت و نیکویی بین زن و شوهر می‌گردد.

أذن:

الأذن: گوش و عضوی از بدن است و چون شبیه حلقه و دستهٔ دایره مانند دیگ است که در دو طرف آن قرار گرفته، به این نام نهاده شده است و کنایه است از کسی که شنوایی او زیاد است.

و خداوند می‌فرماید: «وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ» [توبه / ۶۱] یعنی زیاد گوش دادن پیامبر به سخنان شما، به خیر و صلاح شماست و آیه‌ی شریفه: «وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً» [انعام / ۲۵] اشاره به جهل آن قوم دارد نه اینکه قدرت شنیدن نداشته باشند.

اذن: گوش فرا داد. مانند آیه‌ی شریفه «وَأَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ» [انشقاق / ۲].

واذن استعمال می‌شود در مورد علمی که بواسطهٔ گوش دادن حاصل می‌شود. مانند آیه شریفه «فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ» [بقره / ۲۷۹].

والأذن و الاذان به آنچه شنیده می‌شود، اطلاق می‌گردد و از آن تعبیر به علم می‌شود. چرا که وجود گوش و شنیدن، مبدأ حصول علوم فراوانی در انسان می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «ائْذَن لِي وَلاَ تَفْتِنِّي» [توبه / ۴۹] و فرمود: «وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكُمْ» [ابراهیم / ۷]. وأذنته بكذا و آذنته نیز به همین معنای آگاه کردن می‌باشد.

والمؤذن: هر کسی که با صدا زدن چیزی را اعلام می‌کند. مانند آیه‌ی شریفه: «ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ» [یوسف / ۷۰]. و «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ» [اعراف / ۴۴] و «وَأَذِّن فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ» [حج / ۲۷].

والأذين: جایی است که از آن صدای اذان می‌آید.

والإذن في الشيء: اجازه و رخصت دادن در چیزی است مانند: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللهِ» [نساء / ۶۴]. یعنی با اراده و امر خدا مورد اطاعت قرار می‌گیرد. اما در آیه‌ی شریفه: «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللهِ» [آل عمران / ۱۶۶]. و آیه‌ی شریفه: «وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللهِ» [بقره / ۱۰۲]. و «وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً إِلاَّ بِإِذْنِ اللهِ» [مجادله / ۱۰]. گفته شده معنای «اذن» در این آیات شریفه علم و آگاهی خداوند می‌باشد. با این تفاوت که بین علم و إذن فرق است و إذن اخصّ است و استعمال نمی‌شود مگر در آنچه که مشیّت و ارادهٔ الهی به آن تعلّق گرفته باشد. چه آن کار مورد رضایت باشد یا نباشد. پس در آیه‌ی «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلاَّ بِإِذْنِ اللهِ» [یونس / ۱۰۰] واضح است که مشیّت و خواست خداوند در آن هست و آیه‌ی شریفه «وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اللهِ» [بقره / ۱۰۲].

از جهتی مشیّت خدا در آن است و آن اینکه شکّی نیست که خداوند در وجود انسان نیرویی ایجاد کرده است که امکان قبول ستم از کسی را که در حقّش ظلم کرده و به او ضرر می‌رساند ندارد و او را مانند سنگ، بدون احساس نیافریده است. و از طرفی نیز هیچ شکّی وجود ندارد که ایجاد این امکان نیز جزء افعال خداست. لذا صحیح است که گفته شود با مشیّت و اراده‌ی خداوند از جانب ظالم، ضرر و ستم به مظلوم می‌رسد و اگر قرار بر توسعهٔ این بحث باشد لازم است در این باب کتابی

مفصّل نگاشته شود.

الاستئذان: طلب إذن کردن است مانند آیه‌ی شریفه «إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ ٱلَّذِينَ لَايُؤْمِنُونَ بِاللهِ» [توبه / ۴۵] و «فَإِذَا ٱسْتَأْذَنُوكَ» [نور / ۶۲].

إِذَنْ: حرف جواب و جزاست و معنای آن این است که کلمه «إِذَنْ» دائماً اقتضای جواب ظاهری، یا تقدیری را دارد و شامل می‌شود آنچه را که همراه کلام جزاء آمده است و هرگاه در ابتدای کلام واقع شود و بعد از آن فعل مضارعی که بیاید، آن فعل بواسطهٔ «إِذَنْ» منصوب می‌گر دد. مانند إذن أخرجَ. امّا اگر قبل از «إِذَنْ» کلامی دیگر بیاید و بعد از آن فعل مضارع باشد نصب و رفع آن فعل جایز است. مانند أنا إذَنْ اخرجَ و اخرُج امّا اگر «إِذَنْ» از فعل مضارع متأخّر باشد یااصلاً به همراه فعل مضارع نیاید دیگر قابلیّت عمل کردن در بعد خود را از دست می‌دهد. مانند أنـا اخرجُ إذَنْ. و یا آیه‌ی شریفه «إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ» [نساء / ۱۴۰].

أذیٰ: ضرر و زیانی است که به جانداری برسد خواه این ضرر روحی یا جسمی باشد یا اینکه تبعات آن دنیوی یا أخروی بوده باشد. خداوند می‌فرماید: «لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُم بِالْمَنِّ وَٱلْأَذَىٰ» [بقره / ۲۶۴]. و آیه‌ی شریفه: «فَـآذُوهُمَا» [نساء / ۱۶]. که اشاره به زدن و آزار رساندن است و مانند آن در سورهٔ توبه آمده است که: «وَمِنْهُمُ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱلنَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ» [توبه / ۶۱]. و «وَٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ ٱللهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» [توبه / ۶۱]. و «لَا تَكُونُوا كَٱلَّذِينَ آذَوْا مُوسَىٰ» [احزاب / ۶۹]. و «وَأُوذُوا حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا» [انعام / ۳۴]. و «لِمَ تُؤْذُونَنِي» [صف / ۵] که همهٔ آیات به معنای آزار و اذیّت می‌باشد.

و آیه‌ی شریفه: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ٱلْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذىً» [بقره / ۲۲۲]. این حالت به اعتبار شرع و همچنین به اعتبار پزشکی «اذیٰ» نامیده شده است چنانکه متخصّصان علم طب اعلام کرده‌اند که حالت حیض یک نوع زحمت و رنج و اذیت است. گفته می‌شود: آذیتُهُ وأذیته ایـذاءً وإذیـةً وأذیٰ و از همین باب است الآذیُّ و آن موج سهمگینی است که بر سر راه دریانوردان پیدا می‌شود.

إذا:

از هر زمان مستقبلی به آن تعبیر می‌گردد و گاهی متضمّن معنای شرط است که در این صورت مانند حروف جازمه عمل می‌کند و استعمال «إذا» در شعر بیشتر از موارد دیگر است.

اما با «إذ» تعبیر از زمان گذشته می‌شود و جایز نیست که در گذشته به کار رود مگر اینکه حتماً به آن «ما» اضافه شود. مانند: إذ ما أتیتَ علی الرّسول فقُل لهُ. هنگامی که به پیام رسان رسیدی پس به او بگو.

أرب:

الأرب: شدّت احتیاج به چیزی که شناخت واقعی از آن مستلزم چاره جویی برای دفع آن است. پس هر «أرب» حاجت است اما هر

حاجتی «أرَب» نیست. و گاهی استعمال آن فقط در مورد حاجت و نیاز است و گاهی در مورد چاره جویی و دفع آن می‌باشد اگرچه در حاجت صراحت نداشته باشد. مانند: فُلان ذو أرَبٍ واَرِیبٌ یعنی دارای چاره است. و مثل: قد أرِبَ الی کذا: یعنی به آن چیز احتیاج شدیدی پیدا کرد. فعل وأرِبَ الی کذا دارای مصادر أرَباً وأُربَةً وارِبَة ومأرَبَة می‌باشد. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ» [طه / ۱۸]. و جمله «ولا أرَب لی فی کذا»: یعنی نیاز شدیدی به آن ندارم. و آیه‌ی شریفه: «أُولِي ٱلْإِرْبَةِ مِنَ ٱلرِّجَالِ» [نور / ۳۱]. صاحبان نیاز از مردان کنایه از احتیاج فراوان به ازدواج است. والأربی: بلایای بسیار دشواری که محتاج به درایت و چاره جویی است.

و اعضایی که به وجود آنها نیاز شدید می‌باشد «آراب» می‌گویند که مفرد آن «اِربِ» است و آن اعضاء بر دو قسم است: گونه‌ای مورد احتیاج هر موجود زنده‌ای است مانند دست و پا و چشم. و قسمی دیگر جنبهٔ زینتی دارد مانند ابرو و ریش.

و اعضایی هم که مورد حاجت و نیاز است بر دو قسم است: گروهی که احتیاج شدید به آنها وجود ندارد و گروهی که شدیداً به آنها نیاز است به گونه‌ای که اگر نبودن آنها هم تصوّر شود کار بدن با اختلال عظیمی مواجه خواهد شد که به این اعضاء حیاتی «آراب» می‌گویند.

از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمود: «اذا سجد العبد سجد معه سبعة آدابٍ: وجهُهُ وکفّاه ورکبتاه و قدماه»[1]

گفته می‌شود أرّبَ نصیبَهُ یعنی بهرهٔ او را بزرگ کرد و این مثال زمانی است که نصیب او را به اندازه‌ای قرار دهد که در آن کثرت وجود داشته باشد.

و از همین باب است: أرّبَ مالَهُ یعنی اموالش زیاد شد وأرّبتَ العُقدَة: گره را محکم نمودم.

أرْض:

جرمی که در برابر آسمان قرار دارد و جمع آن أرضون است که در قرآن جمع آن هرگز نیامده است و از آن به بی ارزش‌ترین و پائین‌ترین چیزها تعبیر می‌شود. همانگونه که از «سماء» تعبیر به بالاتر می‌شود و شاعر در صفت اسب چنین سروده است که:

وأحمَرَ کالدیباجِ أمّا سَماؤه

فریًّا وأمّا ارضُه فَمُحُولُ[2]

و خداوند در قرآن می‌فرماید: «إِعْلَمُوا أَنَّ ٱللَّهَ يُحْيِي ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» [حدید / ۱۷]. که أرض عبارت است از هر پدیده‌ای که بعد از فساد و نابود شدن، حیات مجدّدی به خود بگیرد. لذا بعضی از مفسّرین منظور از آیه‌ی شریفه را اینگونه بیان نموده‌اند که هر دلی بعد از زنگار گرفتن نرم می‌گردد. گفته

۱- حدیثی است که مسلم در صحیح خود و احمد در مسند/ ۱۰۶ از عباس روایت کرده است.

۲- این شعر قول طفیل غنوی است آنچنان که ابن مبارک آنرا در کتاب الزهد ص ۸۸ آورده است.

می‌شود: أرضٌ أريضةٌ یعنی گیاه خوب در آن می‌روید. وتَأَرَّضَ النَبتُ: آن گیاه قدرت رشد در زمین را یافته و زیاد شد. وتَأَرَّضَ الجَدْیُ: بزغاله علفهای زمین را خورد. والأَرَضَة: موریانه‌ای که در چوب خانه کرده و آن را از بین می‌برد. و گفته می‌شود: أرِضَت الخَشَبَة یعنی چوبها را موریانه خورده است پس آن چوب «مأروضه» می‌باشد.

أَرِيك:

الأريكة: حجله‌ای که بر روی تخت قرار دارد و جمع آن أرائك می‌باشد و وجه تسمیه‌ی آن این است که یا به خاطر ساختن آن حجله از درختی به نام «أراك» است و یا به این دلیل که جایی برای اقامت و نشستن می‌باشد همانگونه که گفته می‌شود: «أَرَكَ بالمكانِ أرُوكاً» واصل أرُوك: نشستن بر درخت أراك است سپس از باب مجازی در غیر آن نیز استعمال شده است.

أرم:

الإرَم: نشانه‌ای است که با سنگ آن را درست می‌کنند و جمع آن «آرام» است و به سنگ نیز أَرَم گفته شده است. و از همین باب است که به انسان خشمگین می‌گویند: يحرق الأَرَمَ از خشم به گونه‌ای است که دندانهارا به هم فشار می‌دهد که سنگ را می‌سوزاند. و آیه‌ی شریفه: «إِرَمَ ذَاتِ ٱلْعِمَادِ» [فجر/۷] اشاره دارد به ستونها و دیوارهای بلندی که تزیین شده است.

و مثال: ومابِها أرِمٌ وأريمٌ یعنی هیچ کس در آنجا نیست و اصل آن لازم است که «أرِم» باشد و فقط در مورد نفی به کار می‌رود. مانند: مابِها دَيّار که در اصل برای ساکنان یک سرزمین به کار می‌رود در آنجا احدی وجود ندارد.

أَزَّ:

خداوند در قرآن می‌فرماید: «تَؤُزُّهُمْ أَزّاً» [مریم/۸۳]. یعنی شیاطین کافران را آنگونه به جنب و جوش در می‌آوردند که همانند دیگ در حال جوشش باشند. در حالات پیامبر روایت شده که «كانَ يُصلّي ولِجَوفِهِ أزيزٌ كَأزيزِ المِرجل» وقتی نماز می‌خواند از خوف خدا اعضاء بدنش می‌لرزید و مانند جوشش آب به حرکت در می‌آمد. و واژهٔ «أزَّه» از کلمهٔ «هَزَّه» بلیغ‌تر می‌باشد. أزر:اصل «أزر»: الإزار به معنای لباس می‌باشد. گفته می‌شود: إزار وإزارةٌ ومِئزر و به عنوان کنایه از زن تعبیر به إزار می‌شود همانگونه که شاعر می‌گوید:

ألا أبلِغ ابا حَفصٍ رَسولاً

فدىً لك من أخي ثِقةٍ إزاري

و تسمیه إزار به زن شاید به خاطر قول خدای عزوجل در آیه‌ی شریفه «هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ» [بقره/۱۸۷] باشد. و آیه‌ی شریفه که فرمود: «ٱشْدُدْ بِهِ أَزْرِي» [طه/۳۱] یعنی مرا به وسیله او تقویت و پشتیبانی کن.

والأَزر: قدرت فوق العاده وآزره: او را کمک

نمود و تقویتش کرد و اصل آن از «شدّ الإزار» می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ» [فتح / ۲۹]. گفته می‌شود: آزرْتُهُ فتآزّر یعنی او را یاری کردم پس او تقویت شد که به معنای مساعدت به بهترین وجه می‌باشد. وأزرْتُ البناء وآزرْتُهُ: پایه‌های ساختمان را محکم نمودم.

تأزّر النّبتُ: گیاه بلند و قوی شد. آزرْتُهُ و وازرْتُهُ: وزیر او شدم که اصل آن با «واو» است.

فَرَسٌ آزر: سفیدی پاهای اسب تا زیر شکمش ادامه دارد.

قول خداوند عزّوجل که فرمود: «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ» [انعام / ۷۴]. گفته شده است: اسم پدر او تارخ بوده است که در عربی به نام آزر آمده است و گفته شده که: معنای آزر یعنی: گمراه در گفتار می‌باشد.

أزِف:

خداوند می‌فرماید: «أَزِفَتِ الْآزِفَةُ» [نجم / ۵۷] یعنی بر پایی قیامت نزدیک شد. وأزِف وأفِدَ معانی نزدیک به هم را دارند. با این تفاوت که با اعتبار به ضیق وقت «أزِف» گفته می‌شود. وأزِف الشخوص، والأزَف: تنگی وقت. و علت تسمیه به این معنا نزدیک بودن زمان تحقق آن است و لذا از وقوع قیامت به «الساعة» تعبیر می‌شود.

و گفته شده است که در آیه‌ی شریفه «أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ» [نحل / ۱] تعبیر به لفظ ماضی شده تا بیانگر نزدیکی زمان آن و ضیق وقت باشد و خداوند نیز می‌فرماید: «وَأَنذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ» [غافر / ۱۸].

أسّ: أسّس بنیانه: برای آن پایه و اساس قرار داد و اساس همان پایه و بنیانی است که خانه بر آن بنا می‌شود. گفته می‌شود: أسٌّ وأساس. و جمع الأسّ: إساس می‌باشد. امّا جمع الإساس، أُسُس است. گفته می‌شود: كان ذلك على أُسّ الدّهر. آن کار بر اساس قواعد صحیح روزگار است مانند اینکه گفته می‌شود: على وَجْه الدّهر.

أسف:

الأسف: حزن توأم با غضب و چه بسا برای هر دو معنا به‌صورت مستقل به کار می‌رود و حقیقت آن عبارت است از به جوش آمدن خون قلب برای انتقامگیری است و هرگاه این حالت در مورد زیردست اتّفاق بیفتد، آن را غضب می‌گویند و اگر این حالت در مورد فردی قوی‌تر از خود اتفاق افتد آن حالت را حزن می‌نامند.

و لذا چون از ابن عباس در مورد حزن و غضب سئوال شد در جواب گفت: مبدأ آندو یکی است ولی لفظ آنها مختلف می‌باشد پس هر کس با زیردست خود به منازعه برخیزد حالت غضب در او پیدا می‌شود و چون با قوی‌تر از خود جدال داشته باشد حزن و اندوه بر او مستولی می‌گردد و با توجّه به همین مطلب است که شاعر چنین سروده:

فَحُزْنُ كُلِّ أخي حُزنٍ أخُ الغضبِ و آیه‌ی شریفه: «فَلَمَّا آسَفُونَا انْتَقَمْنَا مِنْهُمْ» [زخرف / ۵۵]. یعنی هرگاه ما را به خشم آوردند ما هم از آنان انتقام کشیدیم.

امام رضا علیه‌السلام می‌فرماید: خشم خداوند مانند غضب ما انسانها نمی‌باشد بلکه پروردگار اولیائی در زمین دارد که آنان غضب نموده، یا خشنود می‌شوند و خداوند رضایت آنان را رضایت خویش و خشم آنان را به منزلهٔ خشم خود قرار داده است و فرمود: بر همین اساس است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: خداوند می‌فرماید: «مَن اهان لي وليّاً فقد بارزني بالمحاربة». و باز خداوند در قرآن می‌فرماید: «مَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللّهَ» [نساء ۸۰] و فرمود: «غَضْبَانَ أَسِفاً» [اعراف / ۱۵۰].

الأسِيف: غضب آلود و این کلمه استعاره آورده شده برای کسی که به زور به استخدام گرفته شده است و برای کسی که به ناچار به این کار واداشته شده و بدین جهت غضبناك است «أسيف» گفته می‌شود.

أسر:

الأسْر: بستن با طناب چرمی. مثل اینکه گفته می‌شود: أسَرْتُ القَتَبَ: پالان شتر را محکم بستم و اسیر نیز به همین مضمون آمده است. پس در مورد هر کسی که گرفتار و در بند باشد گفته شده است اگرچه او را نبسته باشند.

و در مورد جمع آن گفته شده: أسارى و أُسارى وأسرى و خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَيَتِيماً وَأَسِيراً» [انسان / ۸] و معنای آن گسترش یافته و در اسیر نعمت بکار رفته است مانند: انا أسيرُ نعمتِك.

وأسرَةُ الرَّجُل در مورد خانواده به کار می‌رود که مایه نیرومندی و تقویت مرد است.

آیه‌ی شریفه: «وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ» [انسان / ۲۸] اشاره به تدبیر خداوند دارد که در ترکیب خلقت انسان به کار برده و امر شده است دیگران در مورد آن تأمّل و اندیشه کنند همانگونه که در آیه‌ی دیگری فرمود: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلاَ تُبْصِرُونَ» [ذاریات / ۲۱]. والأسْر: حبس کردن بول ورَجُل مأسور: مردی که به این بیماری مبتلا شده است، گویا راه ادرار او بسته شده است. وأسْر: که در مورد حبس بول استعمال می‌شود مانند حَصْر است که در مورد غائط بکار می‌رود.

أسِنَ:

گفته می‌شود: أسِنَ الماء ويأسَنُ وأسَن يأسُنُ هنگامی که بوی آب به کلّی تغییر کرده و متعفّن شود. وماء آسِنٌ به همین معناست چنانکه در قرآن آمده است: «مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ» [محمد / ۱۵]

أسِنَ الرَّجل: از بوی تعفّن آب بیمار شد و به حال إغماء درآمد و شاعر نیز اینچنین سروده که:

يَميدُ في الرُّمح ميدَ المائح الأسِنِ.

تَأَسَّیَ الرَّجل: گفته می‌شود و آن زمانی است که مرد، علیل و ضعیف شود. لذا به‌صورت تشبیه بیان شده است.

أَسَا:

الأسوة والإسوة مانند قِدوَة و قُدوة: حالتی است که انسان آن را از دیگری تبعیّت و پیروی می‌کند خواه آن عمل درست باشد یا نادرست و یا در حالت شادمانی باشد یا ضرر نمودن و لذا خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ ٱللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» [احزاب/۲۱] و الگو بودن پیامبر را به نیکی یاد نموده است و نیز گفته می‌شود تأَسَّيتُ به: به او تأسّی و پیروی کردم. الأسی: حزن و اندوه و حقیقت آن عبارت است از افسوس خوردن برای چیزی که از دست رفته است. لذا گفته می‌شود: أسيتُ عليه وأسيتُ له و خداوند در قرآن می‌فرماید: «فَلاَ تَأْسَ عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْكَافِرِينَ» [مائده/۶۸].

و شاعر می‌گوید: أسيتُ لأخوالي ربيعة که اصل آن از «واو» است مثل رجلٌ أَسْوان یعنی مرد اندوهگین است.

الأَسْو: بهبود یافتن زخم و اصل آن عبارت است از ازالة الأسی: از بین بردن اندوه می‌باشد. مانند كَرَبْتُ النّخل: شاخه‌های زائد خرما را بریده و از بین بردم. وقد أسوتُهُ آسوه و أسواً. الآسی: پزشک جراحی را گویند و جمع آن إساةٌ و أُساة می‌باشد و به مجروح نیز مَأْسِيّ و أَسِيّ گویند و گفته می‌شود: أسيتُ بين القوم: بین آن قوم اصلاح و آشتی برقرار کردم. وآسيتُه: به همین معناست. شاعر می‌گوید: آسى أخاهُ بنفسه با وجود خود به برادرش کمک کرد. و شاعر دیگر، چنین سروده: فآسى وآداهُ فكانَ كَمَن جَنى. آسی: اسم فاعل است از فعل يُواسي و قول شاعر که می‌گوید: يكفون أثقال ثأى المستآسي از باب استفعال است. اما «إساءَة» از این باب نمی‌باشد بلکه از فعل «ساءَ» مأخوذ است.

أَشر:

الأَشَرُ: شدّت سرمستی و غرور. وقد أشِرَ يأشَرُ أَشَراً. خداوند می‌فرماید: «سَيَعْلَمُونَ غَداً مَنِ ٱلْكَذَّابُ ٱلْأَشِرُ» [قمر/۲۶]. پس واژهٔ «أَشَرَ» بلیغ‌تر از «بَطَرَ» است و نیز «بَطَرَ» بلیغ‌تر از واژهٔ «فَرَحَ» می‌باشد. بدرستی‌که حالت فرح اگرچه در موارد زیادی مذمّت شده است مانند آیه‌ی شریفه «إِنَّ ٱللهَ لاَ يُحِبُّ ٱلْفَرِحِينَ» [قصص/۷۶]. ولی اگر به قدر مورد نیاز و واجب باشد آن فرح و خوشحالی، پسندیده است.

همانگونه که در آیه‌ی شریفه «فَبِذٰلِكَ فَلْيَفْرَحُوا» [یونس/۵۸] آمده است. و فرح احیانا بواسطهٔ شادمانی است که عقل اقتضاء می‌کند بر خلاف «أشر» که خوشحالی و سرمستی است که نشأت گرفته از هوا و هوس و بر مقتضای آن است. همانگونه که گفته می‌شود: ناقة مِئشير یعنی شتر بسیار با نشاط و چاق که از باب تشبیه آمده است و یا

به شتر کم گوشت که گفته می‌شود: **أَشَرْتُ الخَشَبَةَ.**

أصر:

الأصر: بستن چیزی و حبس نمودن با زور مثل اینکه گفته می‌شود: **اَصَرْتُهُ فهو مَأصور، والمأصَر والمَأصِر:** محل بستن کشتی است. خداوند می‌فرماید: «**وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ**» [اعراف / ۱۵۷] یعنی اموری که آنان را از رسیدن به خیرات و ثواب باز می‌دارد و به همین معناست آیه‌ی شریفه «**وَلاَ تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْراً**» [بقره / ۲۸۶]. گفته شده: **إصر** در این جا به معنای بار سنگین است. لکن حق همان است که در اوّل بیان شد. **والإصْرُ:** پیمانی مستحکم است که مانع از شکستن آن و رسیدن به ثواب و خیرات می‌شود و خداوند می‌فرماید: «**ءَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي**» [آل عمران / ۸۱]. **الإصار:** طنابها و میخهایی است که خانه بواسطهٔ آنها برپا می‌شود و «**ما يَأصِرُني عنك شَيءٌ**» یعنی چیزی مانع من در مقابل تو نمی‌شود.

الأَيْصَرَ: پارچه‌ای که در آن علف خشک می‌ریزند و بر کوهان شتر می‌گذارند تا به آسانی بتوانند بر آن سوار شوند.

أصبع:

الإصبع: اسمی است که بر تمام انگشتان و ناخنها و نوک انگشت و مفاصل اطلاق می‌گردد و کنایه از هر اثر حسّی می‌باشد. مثلاً گفته می‌شود: **لك عليَّ فلان إصبَع** یا اینکه گفته شود: **لك عليه يَدٌ.**

أَصلّ:

خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: «**بِالْغُدُوِّ وَٱلآصَالِ**» [اعراف / ۲۰۵] یعنی شامگاهان و به شب: **أصيل و أصيلة** اطلاق می‌شود و جمع **أصيل، أُصُل و آصال** است و جمع **أصيلة، أصائل** می‌باشد و خداوند می‌فرماید: «**بُكْرَةً وَأَصِيلاً**» [فتح / ۹].

وأَصْلُ الشَيء: پایه و اساس هر چیزی را گویند که اگر آن پایه با حالت ارتفاع زیاد توّهم و تصوّر شود دیگر فکر و خیال نمی‌تواند حدّ آن را مشخص کند. لذا خداوند می‌فرماید: «**أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ**» [ابراهیم / ۲۴]

وقد تأصَّل كذا و اَصَلَهُ ومَجْدٌ اَصيل: ریشه دار و شریف است. **وفلانٌ لا أصْلَ له ولا فَصْل:** فلانی هیچ ریشه و اصل و نسبی ندارد.

أفّ:

اصل **أفّ:** هر چیزی که به خاطر چرکین و کثیف بودن، پلید شمرده شود و نیز به تراشه‌های ناخن و هر چیزی که جاری مجرای آنها باشد. و لذا در برابر هر چیز پست و بی ارزش که باعث پلید دانستن آن شود، **اُفَ** گفته می‌شود. مانند «**أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللهِ**» [انبیاء / ۶۷]. **قد اَفَّفْتُ لكذا:** به خاطر بیزاری از چیزی این کلام گفته می‌شود و از همین باب است که به دلیل انزجار از چیزی گفته می‌شود: **أَفَّفَ فلانٌ.**

أفق:

خداوند می‌فرماید: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي ٱلْآفَاقِ» [فصلت/۵۳]. آفاق یعنی نواحی و مفرد آن أُفق و أُفُق می‌باشد و در هنگام نسبت دادن چیزی به آن أُفقیّ گویند و هنگامی که کسی در آفاق حرکت کند می‌گویند: قَد أفَق فلانٌ.

وآفق به کسی می‌گویند که به نهایت درجه کرم و بزرگواری رسیده است لذا تشبیه به أُفُق که در سراسر گیتی پراکنده شده می‌شود.

أفك:

الإفك: هر چیزی که از حقیقت خود آنگونه که شایسته است تغییر یافته و دور شده باشد. لذا به هر بادی که از مسیر اصلی خود منحرف شده باشد «مُؤتفكه» گویند و خداوند می‌فرماید: «وَٱلْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ» [حاقه/۹].

و «وَٱلْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ» [نجم/۵۳] و آیه‌ی شریفه: «قَاتَلَهُمُ ٱللهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ» [توبه/۳۰] یعنی در اعتقادات خود از مسیر حق منحرف، و به سوی باطل میل پیدا کردند و از صدق در گفتار به دروغگویی و از کردار نیک به کردار ناشایست روی آوردند و از همین قبیل است آیات شریفه: «يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ» [ذاریات/۹].

«فَأَنَّىٰ تُؤْفَكُونَ» [انعام/۹۵] و «أَجِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا» [احقاف/۲۲] که کلمهٔ إفك در این موارد به کار برده شده چون که اهل ایمان یقین داشتند که این امور باعث عدول از حق و میل به باطل است و استعمال آن نیز در کذب به همان دلیلی است که اشاره نمودیم. و خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنكُمْ» [نور/۱۱]. و فرمود: «لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ» [جاثیه/۷].

و در آیه‌ی شریفه: «ءَإِفْكاً آلِهَةً دُونَ ٱللهِ تُرِيدُونَ» [صافات/۸۶]. صحیح است که اینچنین در تقدیر گرفته شود: أتُريدون آلهةً من الإفك» و می‌توان «إفكاً» را مفعول برای «تريدون» قرار داد و آلهة بدل از آن باشد و به این ترتیب خدایان دروغین آنها را إفك نامیده است. ورجلٌ مأفوك: مردی که از حق روی برتافته و به باطل میل کرده است. شاعر می‌گوید:

فَإِنْ تَکُ عَنْ اَحْسَنِ المُروءةِ مافو
کاً ففی آخرینَ قَد أُفِكُوا

أفك يؤفك: عقلش زائل شده است و به همین معنی است مثال: رجلٌ مأفوك العقل.

أفل:

الأفول: پنهان شدن چیزهای نورانی چون ماه و ستارگان. خداوند تعالی می‌فرماید: «فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لاأُحِبُّ ٱلآفِلِينَ» [انعام/۷۶] و «فَلَمَّا أَفَلَتْ» [انعام/۷۸]. الإفال: گوسفند کوچک. والأفيل: گوسالهٔ کوچک که از شیر گرفته شده است.

أكل:

الأَكْلُ: تناول کردن غذا. و از باب تشبیه گفته می‌شود: أَكَلَتِ النَّارُ الحَطَبَ: آتش هیزم را درهم کشید و سوزاند. و برای آنچه که خورده می‌شود أُكُل به ضمّ کاف و سکون آن گفته می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «أُكُلُهَا دَائِمٌ» [رعد / ۳۵].

الأَكْلة: اسم مرّه و برای یک بار خوردن استعمال می‌شود.

الأُكْلَة بر وزن لُقمه است خوردنی. أَكِيلَةُ الأسد: شکاری که شیر آن را می‌خورد. الأَكُولة: گوسفندی که برای سربریدن چاق می‌شود.

الأكيل: بسیار پرخورنده. و فلانٌ مُؤكَّل ومُطعَمٌ: استعاره است برای کسی که رزق فراوان دارد.

و ثَوبٌ ذو أُكُل: پارچهٔ کلفتی که در بافت آن نخ زیاد به کار رفته است والتَمرُ مأكَلة للفم

خداوند تعالی می‌فرماید: «ذواتی أُكُلٍ خَمطٍ»

و نیز از آن تعبیر به بهرهٔ دنیوی می‌شود مثل اینکه می‌گویند: «فلانٌ ذو أُكُلٍ من الدّنیا» و مثال فلان استوفی أُكُلَه کنایه است از فرارسیدن أجل و تمام شدن عمر. و مراد از أَكَلَ فلانٌ فلاناً غیبت کردن از کسی است همانگونه که گفته می‌شود: أَكَلَ لَحمَهُ. و خداوند می‌فرماید: «أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً» [حجرات / ۱۲]. و به قول شاعر: فإن كُنتَ مَأكولاً فَكُن أنتَ آكلي اگر من خوردنی بودم چه بهتر تو مرا می‌خوردی

ماذُقتُ أَكالاً یعنی هیچ خوراکی را نچشیده‌ام.

و از أكل تعبیر به إنفاق مال شده است؛ زمانی که خوردن مال بزرگتر از چیزی است که در آن نیاز به مال است. مثل آیه‌ی شریفه «وَلاَ تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ» [بقره / ۱۸۸] و «إِنَّ ٱلَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ ٱلْيَتَامَىٰ ظُلْماً» [نساء / ۱۰].

بنابراین أكل مال به باطل به معنای صرف نمودن آن در راهی است که منافات با حق دارد.

و آیه‌ی شریفه: «إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَاراً» [نساء ۱۰/] دلالت دارد بر اینکه خوردن این اموال باعث ورود به جهنّم می‌گردد.

الأكول و الأكّال: بسیار پر خور. خداوند هم می‌فرماید: «أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ» [مائده / ۴۲].

الأَكَلَة: جمع آکل است و مثال: هُم أَكَلَةُ رأسٍ عبارت است از گروهی که به قدری کم هستند که با خوردن یک سر «گوسفند» سیر می‌شوند. و گاهی از أكل تعبیر به نابودی و فساد می‌شود. مثل «كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ» [فیل / ۵].

وتأكّل كذا: اینگونه فاسد شد و به همین معناست: اصابَهُ إكالٌ فی رَأسِهِ وأسنانه.

و نیز أكلنی رأسی: سرم را به درد آورد. و لفظ میکائیل، عربی نیست.

الإلّ:

هر حالت ظاهری از پیمانِ قسم و قرابت می‌باشد.

تَئِلُ: درخشندگی غیر قابل انکار مثل آیه‌ی شریفه: «لاَيَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً» [توبه / ۱۰].

أَلَّ الفرس: اسب به سرعت دوید و اصل آن از معنای لَمَع است و کنایه آورده شده و به معنای سرعت زیاد به کار رفته مثل بَرَق و طارَ

الأَلَّة: وسیلهٔ جنگی برّاق وأَلَّ بها: به وسیله آن ضربه زد. گفته شده که: إِلّ و إِيل از اسامی خداوند می‌باشند در حالی‌که این صحیح نیست. أُذن، مولّله و الألان: دو طرف لبهٔ چاقو.

ألف:

الأَلِف: از حروف تهجّی است. الإِلْف: جمع شدن دو چیز همراه حالت به هم پیوستگی. مثل اینکه گفته می‌شود: أَلَّفتُ بينهم بین آنان الفت برقرار کردم. که الأُلفة از همین باب است. چیزی که به آن انس گرفته شده: أَليف، إِلف گفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ» [آل عمران / ۱۰۳]. و «لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً مَاأَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ» [انفال / ۶۳].

المُؤَلَّف: چیزی که از اجزاء مختلف و پراکنده جمع شده و آنگونه که سزاوار تقدیم و تأخیر بوده مرتّب و منظّم گردیده است و آیه‌ی شریفه: «لإِيلاَفِ قُرَيْشٍ» [قریش / ۱]. مصدر از فعل «آلَفَ» می‌باشد.

المُؤَلَّفة قلوبهم: کسانی هستند که لیاقت این را دارند که با دلجویی، آنان را در ز مره کسانی قرار داد که پروردگار در آیه شریفه «لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً مَاأَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ» [انفال / ۶۳]، آنان را توصیف نموده است.

أوالِف الطّير: کبوتران خانگی. الأَلْف: عدد مخصوصی [هزار] است و به این نام، نهاده شده چون‌که اعداد در آن یکجا باهم جمع می‌شوند چون اعداد چهارگانه یکها، دهها، صدها و هزارها وقتی به عدد هزار می‌رسند حالت به هم پیوستگی و اجتماعی در آنها پیدا می‌شود و اعداد پس از آن تکراری می‌شوند.

گروهی نیز اعتقاد دارند که چون هزار مبدأ الفت بین اعداد است لذا به آن «أَلف» گفته‌اند.

و گفته می‌شود: آلَفتُ الدّراهم یعنی به شمارهٔ هزار رسیدم مانند مَاءَيتُ: به صد رسیدم. و آلَفتُ: به هزار رساند مانند أَمْأَتُ می‌باشد که [به صد رساند].

ألك:

الملائكة و مَلَك: اصل آن مَأْلَك بوده است و گفته شده است که این نیز مقلوب از مَلأَك می‌باشد.

المألك والمألكة والألوك: پیام رسانی و از همین باب است: أَلِكْني إليه یعنی پیام مرا به او برسان.

الملائكة کلمه‌ای است برای مفرد و جمع استفاده می‌شود و خداوند می‌فرماید: «ٱللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ ٱلْمَلاَئِكَةِ رُسُلاً» [حج / ۷۵].

خلیل صاحب کتاب العین می‌گوید: اَلمأْلُکه به معنای رسالت است چون‌که پیام بوسیله دهان ابلاغ می‌شود و اینکه گفته می‌شود: فرس یَأْلُك اللّجام به همین معناست یعنی اسب لجام خود را می‌جود.

ألم:

أَلَم: درد شدید. مثل أَلَم، یَأْلَمُ، أَلَماً و آلم نیز اسم فاعل می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «فَإِنَّهُمْ یَأْلَمُونَ کَمَا تَأْلَمُونَ» [نساء / ۱۰۴]. قد آلَمتُ فُلاناً و عذابٌ أَلیمٌ یعنی آزار دهنده و دردناک.

در آیه‌ی شریفه: «أَلَمْ یَأْتِکُمْ» [انعام / ۱۳۰]. الف استفهامیّه است که بر «لَمْ» داخل شده است.

أله:

اللّه: گفته شده اصل آن إله است که همزهٔ آن حذف شده و بر آن الف و لام داخل گردیده و این اسم مخصوص خداوند باری تعالیٰ است و در مورد مخصوص بودن آن به خدا، فرمود: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِیّاً» [مریم / ۶۵] إله را اسم برای هر معبودی قرار داده‌اند همانگونه که گفته می‌شود اللّات و خورشید را إلاهة نامیده‌اند چرا که گروهی آن را پرستش می‌کردند. أَلَهَ فلانٍ ویَأْلَهُ الآلِهة: پرستید و ستایش نمود.

گفته شده است: تألّه: مورد پرستش قرار گرفت و به همین جهت هر چه مورد پرستش قرار گیرد إله می‌گویند.

گفته شده است: اللّه مأخوذ از أَلِهَ است یعنی متحیّر شد و وجه تسمیه آن، اشاره دارد به فرمایش امیر المؤمنین علیه‌السلام که فرمود: «کُلّ دُونَ صفاتِهِ تَحبیرُ الصّفات وضَلَّ هُناكَ تَصاریفُ اللّغات» هر صفت نیکویی غیر از صفات خداوند در توصیف او ناتوان و هر زبانی در بیان وصف او نارسا و گمراه می‌باشد. و چون بنده در صفات پروردگار اندیشه کند، متحیّر و سرگردان می‌شود لذا روایت شده است که: «تَفَکَّروا فی آلاءِ اللّه ولا تفکّروا فی اللّه» در مورد نعمتهای خداوند تفکّر و اندیشه کنید امّا هیچ گاه در ذات او نیندیشید.(۱) و گفته شده است: اصل اللّه از «ولاه» است که بدل از «واو» همزه آمده است و وجه تسمیه‌ی آن، این است که هر مخلوقی مجذوب اوست و این شوق یا با تسخیر بودن است مثل حیوانات و جمادات یا با تسخیر و اراده باهم است مانند بعضی از انسانها که با اراده و میل خود نسبت به پروردگار اشتیاق دارند. لذا بعضی از حکماء گفته‌اند که خداوند محبوب تمام اشیاء است و آیه شریفه: «وَإِن مِن شَيْءٍ إِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِیحَهُمْ» [اسراء / ۴۴] ناظر به همین معنی است.

و گفته شده است: ریشهٔ «اللّه» از لاهَ، یَلوهُ، لیاهاً به معنای پوشیده بودن است و گفته‌اند که آیه‌ی شریفه: «لَاتُدْرِکُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِكُ

۱-کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۱۱.

ٱلْأَبْصَارَ» [انعام/۱۰۳] به همین مطلب اشاره دارد. و نیز آیه «وَٱلظَّاهِرُ وَٱلْبَاطِنُ» [حدید/۳] اشاره به باطنی بودن خداوند دارد. **واله** در حقیقت سزاوار است که هرگز جمع بسته نشود چرا که هیچ معبودی جز پروردگار عالمیان وجود ندارد. امّا عرب جاهلی چون اعتقاد داشتند که غیر از اللّه معبودات دیگری وجود دارد این کلمه را به صورت جمع بکار برده و «**آلهه**» گفته‌اند و خداوند می‌فرماید: «أَمْ لَهُمْ آلِهَةٌ تَمْنَعُهُم مِن دُونِنَا» [انبیاء/۴۳].

و «وَيَذَرَكَ وَآلِهَتَكَ» [اعراف/۱۲۷] و در بعضی نسخه‌ها «**وإلاهتَكَ**» قرائت شده است به معنای عبادت کردن تو.

و «**لاهِ أنت**» قسم است یعنی تو را به خدا قسم که یکی از دو لام آن محذوف است.

«**اللّهم**» گفته شده: معنای آن «**یا اللّه**» است که به جای حرف «**یاء**» در اول آن دو میم به آخر آن افزوده شده است و برای دعا به درگاه الهی اختصاص یافته است و گفته شده است: تقدیر آن چنین است: **یا اللّه أمَّنا بخیر** که مانند ترکیب **حَيّهلا** می‌باشد.

«إلیٰ»

إلی: حرفی است که با آن پایان جهات ششگانه مشخّص می‌شود.

ألَوتُ فی الأمر: در آن امر کوتاهی کردم. گویا پایان کار را دیده است.

ألَوتُ فلاناً: در حق فلانی کوتاهی نمودم.

مانند **كَسَبْتُهُ** یعنی **اولَيتُهُ كَسباً:** در بدست آوردن آن کوتاهی کردم.

ما ألوتُهُ جهداً: تمام همّت خود را به کار بسته و در بدست آوردن آن تقصیری نداشتم. و «**جهداً**» تمییز است و از همین باب است مثال: «**ما ألوتُهُ نُصحاً**» و خداوند می‌فرماید: «لا يَأْلُونَكُمْ خَبَالاً» [آل عمران/۱۱۸] یعنی در فریفتن شما هیچ کوتاهی نمی‌کنند.

و آیه‌ی شریفه: «وَلاَ يَأْتَلِ أُولُوا ٱلْفَضْلِ مِنكُمْ» [نور/۲۲].

گفته شده است: «**يَأْتَلِ**» از باب افتعال است که ریشهٔ آن «**ألَوتُ**» است اگر چه گروهی گفته‌اند ریشهٔ آن از «**آلیتُ**» به معنای قسم خوردم می‌باشد.

گفته شده است: آیه در مورد ابوبکر نازل شده است آنگاه که سوگند خورد که دیگر به «**مِسْطح**» پسر خاله فقیرش کمک نکند و بخشش خود را از او دریغ ورزد.

امّا عدّه‌ای این را ردّ کرده‌اند چونکه باب افتعال خیلی کمتر از باب افعال مورد استفاده واقع می‌شود. بلکه این از باب «**فَعَلَ**» ساخته شده و مانند **كَسَبْتُ و إكتسبتُ و صَنَعْتُ و اصطَنَعتُ و رأيت و ارتأيتُ** می‌باشد.

و در روایت آمده است که: «**لادَرَيتَ ولا ائتَلَيتَ**» و این از باب افتعال است مثل اینکه گفته می‌شود: **ما ألَوتَه شيئاً** گویا گفته شده است: به معنای «**نتوانستی**» می‌باشد. و حقیقت **الإيلاء والألِيَة:** قسمی است که مقتضای کوتاهی در آن وجود دارد. **وإيلاء** در

شرع به سوگندی گفته شده که مانع از نزدیکی کردن با همسر می‌گردد و کیفیّت آن قسم و احکام مخصوص آن مختصّ ابواب فقه است که در آنجا مذکور می‌باشد.

در آیه‌ی: «فاذكروا آلاء الله» آلاء به معنای نعمت‌های خداوند است.

مفرد آن أَلَا وإلىٰ مانند أنا وإنىٰ که مفرد «آناء» می‌باشند. بعضی از مفسّرین گفته‌اند آیه‌ی شریفه: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ«۲۲» إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» [قیامة / ۲۲- ۲۳] به این معناست که: منتظر نعمتهای خداوند هستند و واضح است که این معنا از حیث بلاغت دارای مشکل و نقص است. «ألا» برای شروع کلام و «إلّا» برای استثناء است.

وأولاء در آیه‌ی شریفه: «هَاأَنْتُمْ أُوْلَاءِ تُحِبُّونَهُمْ» [آل عمران / ۱۱۹] و نیز «اولئك» اسم مبهم است که برای اشاره به جمع مذکّر و مؤنّث وضع شده و مفردی ندارد و گاهی همزه آخر آن حذف و به صورت مقصوره می‌آید همانگونه که در قول شاعر آمده:

هؤلا ثمّ هؤلا كُلًّا أَعـ

طيتَ نَوالاً مَحْذوَّةً بمثالٍ

أُمّ:

الأُمّ: در برابر پدر است و به مادر واقعی که فرزند را به دنیا آورده است و نیز به مادربزرگ که مادر از او متولد شده است نیز اطلاق می‌گردد. لذا به حضرت حوّاء گفته می‌شود او مادر ماست. اگرچه بین ما و او واسطه‌های طولانی است.

و به هر چیز که باعث به وجود آمدن یا تربیت و اصلاح و یا ابداع چیزی شود «أمّ» می‌گویند. خلیل می‌گوید: به هر چیزی که پیوست‌های بعد به او ضمیمه و منتسب می‌شود أُمّ گفته می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «وَإِنَّهُ فِي أُمِّ ٱلْكِتَابِ» [زخرف / ۴] یعنی لوح محفوظ. به این دلیل از لوح محفوظ به أمّ الكتاب تعبیر شده که تمام علوم منسوب و نشأت گرفته از آن است.

به مکه نیز أمّ القرىٰ گویند بواسطهٔ روایتی که وارد شده است: «إنّ الدنيا دُحيتْ من تحتها» تمام دنیا از آن گسترش یافته است. و خداوند می‌فرماید: «وَلِتُنْذِرَ أُمَّ ٱلْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا» [انعام / ۹۲] و به کهکشان: أمّ النّجوم گویند، مثل قول شاعر:

بحيث اهتدتْ أُمّ النّجوم الشّوابك

و گفته شده است: أمّ الاضياف و أمّ المساكين مانند ابوالأضیاف است یعنی کسی که از میهمانان و یا مساکین پذیرایی می‌کند. و به فرمانده لشکر: أمّ الجيش می‌گویند به قول شاعر: و أُمّ عيالٍ قد شهدتُ نفوسَهم [و مادربزرگ عیال و خانواده که من شاهد نفوس و تعداد آنان بودم]

و به سورهٔ حمد، أمّ الكتاب گفته‌اند چون سورهٔ آغاز قرآن کریم است و آیه‌ی شریفه: «فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ »[قارعه / ۹] یعنی جایگاه او در آتش است و آتش جهنّم برای او به منزله‌ی «أمّ» قرار داده شده مانند اینکه فرمود:

«مَأْوَاكُمُ ٱلنَّارُ» [حدید/۱۵]. و خداوند زنان پیامبر ﷺ را مادران امّت نامیده و می‌فرماید: «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» [احزاب/۶] به همان دلیلی که در باب «أب» ذکر نمودیم.

و در آیه‌ی شریفه آمده که فرمود: «يَـابْنَ أُمَّ» [طه/۹۴] و نفرمود: ابنَ أب.

مثال: لا اُمَّ له برای ارادهٔ مذمّت و یا مدح گفته می‌شود و همچنین گفته می‌شود: وَيلُ أُمِّهِ و هَوَتْ أُمُّه. و گفته شده است اصل کلمه «الأُمُّ» أُمَّهَة بوده چون جمع آن «أُمّهات» است و در هنگام تصغیر «اُمیهة» گفته می‌شود.

گفته شده است: اصل آن از أمّات و اُمیمه است و گروهی گفته‌اند: بیشتر مواقع «اُمّات» در مورد حیوانات و «أمّهات» در مورد انسان استعمال می‌شود.

الأُمّة: هر گروهی که بواسطهٔ امری یا ایده‌ای باهم جمع شوند خواه آن امر مسأله دین واحد یا زمان واحد یا مکان واحد باشد و فرقی نمی‌کند این امر جامع امری اجباری یا اختیاری باشد و جمع اُمّة، اُمَم می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلاَ طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ» [انعام/۳۸] یعنی هر نوعی از این موجودات به گونه‌ای که خداوند بر مقتضای طبیعتشان تسخیر نموده است عمل می‌کند. گروهی مانند عنکبوت تار می‌بافند و بعضی مثل کرم ابریشم به دور خود خانه می‌تَنَد و یا مانند مورچه که غذا ذخیره می‌کند و یا مثل پرندگان و کبوتران که وابسته به غذای روز خود می‌باشند و غیر ذلك از موجوداتی که دارای طبائع مختلفند و عمل مخصوص به خود را انجام می‌دهند. و آیه‌ی شریفه: «كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» [بقره/۲۱۳] یعنی مردم همه از صنف واحد و در کفر و گمراهی در یک مسیر حرکت می‌نمودند. و مراد از آیه‌ی: «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَجَعَلَ ٱلنَّاسَ أُمَّةً وَاحِدَةً» [هود/۱۱۸] این است که خداوند همه‌ی اگر می‌خواست مردم را در رتبهٔ ایمان یکسان قرار می‌داد. و «وَلْتَكُن مِنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ» [آل عمران/۱۰۴] یعنی گروهی که علم و عمل صالح را اختیار می‌نمایند الگوی دیگران قرار می‌گیرند و آیه‌ی شریفه «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ» [زخرف/۲۲] یعنی بر دین واحد اجتماع کرده بودند. شاعر می‌گوید: و هل يأثَمَنْ ذو اُمّةٍ و هو طائعٌ.

و آیه‌ی شریفه: «وَٱدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» [یوسف/۴۵] یعنی بعد از مدّت زمانی یادش آمد و «بَعْدَ أُمَّةٍ» نیز قرائت شده که معنای آن چنین می‌شود: بعد از فراموشی، متذکّر شد.

و حقیقت آن این است که بعد از پایان یافتن عمر مردم یک عصر، یا هل یک دین متذکر شد.

و آیه‌ی شریفه: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً لِلّٰهِ» [نحل/۱۲۰] یعنی در مقام عبادت پروردگار به جای یک امّت بود. مثل اینکه گفته می‌شود: فلانٌ فی نفسه قبیلةٌ و روایت شده که:

«إنّهُ يَحشرُ زيدبن عمروبن نفيل أُمَّةَ وَحدَه»[1]

و قول خداوند که فرمود: «لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ» [آل عمران / ۱۱۳] یعنی از پیروان اهل کتاب برابر نیستند آنان که امت استوار هستند.

زجّاج در معانی القرآن «أمّة» را در این آیه‌ی شریفه به استقامت پیروان آن مکتب معنا کرده است و گفته که: تقدیر چنین است که: همهٔ اهل کتاب در استقامت و بردباری بر یک طریقه نمی‌باشند یعنی صاحب طریقه واحده است پس ترک اخمار کلمه بهتر است.

الأمّي: کسی که قدرت نوشتن و خواندن را ندارد و بر همین معنا اشاره شده است در، آیه‌ی شریفه «هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلْأُمِّيِّينَ رَسُولاً مِنْهُمْ» [جمعه / ۲]. قُطْرُب از علماء نحو چنین می‌گوید که: الأمية به معنای غفلت و نادانی است و أمّی نیز از آن مأخوذ است و به معنای معرفت اندک می‌باشد.

و از همین قبیل است آیه‌ی شریفه: «وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاَ يَعْلَمُونَ ٱلْكِتَابَ إِلاَّ أَمَانِيَّ» [بقره / ۷۸] و از آنان برخی نادانی هستند کتاب را نمی‌دانند مگر اینکه کتاب بر آنها تلاوت شود. فرّاء می‌گوید: منظور عربهایی هستند که نزد آنان کتابی نبود و در مورد آیه‌ی «ٱلنَّبِيَّ ٱلْأُمِّيَّ ٱلَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِندَهُمْ فِي ٱلتَّوْرَاةِ وَٱلْإِنْجِيلِ» [اعراف / ۱۵۷] گفته شده است: أمّي منسوب است به امّتی که قدرت کتابت نداشتند همچنانکه عادت و سیره آنها بود مثل اینکه به کسی بر منش عامّه مردم حرکت و عمل می‌کند «عامّی» می‌گویند.

و گفته شده است: که به پیامبر أمّی گفته‌اند چون‌که هرگز چیزی نمی‌نوشت و از روی کتاب نمی‌خواند البته این یک نوع فضیلت برای رسول خدا است، چون‌که ذهن سرشاری داشت که همه چیز را حفظ می‌کرد لذا نیازی به نوشتن و از رو خواندن نداشت و نیز به ضمانت الهی که فرموده بود: «سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنسَىٰ» [اعلی / ۶] نیز اعتقاد راسخ داشت.

و گفته شده است که: پیامبر أمّی نامیده شده تا به أمّ القری نسبت داده شود یعنی مکّه.

الإمام:

اقتدا شدهٔ به او. خواه این مقتدیٰ انسان باشد که به قول یا فعلش اقتدا شود یا کتاب و چیزی از این قبیل باشد و فرقی ندارد این پیشوا بر حق باشد یا باطل. جمع آن أئمّه است و آیه‌ی شریفه: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» [اسراء / ۷۱]. یعنی پیشوایی که به او اقتداء نموده‌اند و گفته شده مراد از «بامامهم»، «بکتابهم» می‌باشد. یعنی هر گروهی را با کتابشان فرا می‌خوانیم.

و در مورد آیه‌ی: «وَٱجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً» [فرقان / ۷۴]. ابوالحسن گفته است: إماماً جمع

۱- الاصابة، ج ۱، ص ۷۰.

«آمٌ» است و دیگری گفته است: که «إمام» از باب درعٌ دلاص و دَرْوعٌ دلاص است یعنی امام در معنا جمع است ولی به صورت مفرد آمده است.

و آیه‌ی: «وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً» [قصص / ۵] و «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى ٱلنَّارِ» [قصص / ۴۱] «أئمه» جمع امام است. در مورد آیه‌ی: «وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ »[یس / ۱۲] گفته شده: اشاره به لوح محفوظ است.

الأَمُّ: قصد کردن مستقیم و آن توجّه کردن به سوی مقصود می‌باشد و آیه‌ی «وَلاَ آمِّينَ ٱلْبَيْتَ ٱلْحَرَامَ» [مائده / ۲] به همین معناست.

و أمَّهَ: سرش را زخمی کرد و در حقیقت معنا چنین است که ضربه به مغز سرش اصابت کرد و علّت اینکه این فعل را بکار برده‌اند این است که رسم عرب این است که به هر عضوی که ضربه‌ای برسد و آسیب ببیند به اسم همان عضو بر وزن «فعلتُ» فعلی بنا می‌کنند. مانند: رَأسْتُهُ و رَجلْتُهُ و کَبدْتُهُ و بَطنْتُهُ و این افعال زمانی بکار می‌رود که به هریک از این اعضاصدمه‌ای برسد.

«أم» اگر در جمله‌ای حرف استفهام «أ» به کار رود و بعد از آن در جمله حرف «اَم» بیاید به معنای «یا» خواهد بود. مثل: أزیدٌ أم عمروٌ؟ یعنی کدام یک از این دو. اما اگر بدون الف استفهام بیاید اقتضا می‌کند معنای الف استفهام را با «بل» مثل «اَم زاغتْ عَنهُم الابصار» [ص/۶۳] یعنی «بَلْ زاغتْ».

«أمّا» حرفی است که مقتضی معنای یکی از دو چیز می‌باشد و معمولاً در جمله تکرار می‌شود مانند «أَمَّا أَحَدُكُمَا فَيَسْقِي رَبَّهُ خَمْراً وَأَمَّا ٱلْآخَرُ فَيُصْلَبُ» [یوسف / ۴۱] و می‌تواند در اوّل کلام بیاید مثل أمّا بعدُ فإنّه کذا..

أَمَد:

خداوند می‌فرماید: «تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَمَداً بَعِيداً» [آل عمران / ۳۰] و معنای الأمد و الأبد، نزدیک به هم می‌باشد با این تفاوت که «الأبد» عبارت است از مدّت زمانی که برای آن حدّ معیّنی نیست و هرگز مقیّد به چیزی نمی‌شود و لذا صحیح نیست که گفته شود: أبدَ کذا اما «الأمد» اگر مطلق بیاید به مدت زمانی گفته می‌شود که حدود آن مجهول باشد و گاهی نیز منحصر در زمان خاصّی می‌شود مثل اینکه گفته شود: أمدُ کذا. همانگونه که گفته می‌شود: زمانُ کذا.

و فرق بین زمان و امد این است که «اَمَد» به اعتبار غایت و پایان مدّت به کار می‌رود امّا «زمان» عامّ است و شامل مبدأ و پایان هر دو می‌شود. لذا بعضی گفته‌اند: المدی والأمد از حیث معنا به هم نزدیکند.

أمر:

الأمْرُ: شأن و جمع آن أمور است و أمر مصدر فعل «أمرْتُهُ» است. زمانی که او را مأمور انجام کاری کرده باشی و این لفظی است که برای همهٔ افعال و اقوال عامّ است و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ ٱلْأَمْرُ كُلُّهُ» [هود / ۱۲۳] و فرمود: «إِنَّ ٱلأَمْرَ كُلَّهُ

لله يُخْفُونَ فِي أَنْفُسِهِم مَا لاَ يُبْدُونَ لَكَ يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ ٱلْأَمْرِ شَيءٌ» [آل عمران / ۱۵۴] و «وَأَمْرُهُ إِلَى ٱللهِ» [بقره / ۲۷۵]. به ایجاد و ابداع نیز «امر» گویند. مثل: «أَلاَ لَهُ ٱلْخَلْقُ وَٱلْأَمْرُ» [اعراف / ۵۴] البته این امر مختص ذات باری تعالی است و دیگر مخلوقات را شامل نمی‌شود و به همین معنا حمل شده آیه‌ی شریفه: «وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا» [فصلت / ۱۲]. و حکماء نیز بر همین معنا حمل کرده‌اند آیه‌ی شریفه: «قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» [اسراء / ۸۵] یعنی روح از آفریده‌های خداوند است و آیه‌ی: «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَن نَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ» [نحل / ۴۰] اشاره به ابداع خداوند است که از آن به کوتاه‌ترین لفظ ممکن تعبیر نمود به گونه‌ای که از آنچه قبلاً ذکر کردیم در مورد انجام دادن یک کار خیلی بلیغ‌تر است و به همین معناست آیه‌ی: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ» [قمر / ۵۰] که از سرعت ایجاد آن به سریعترین چیز تعبیر شده به گونه‌ای که درک و وهم ما از فهم آن عاجز است.

الأمْر: اقدام کردن به کاری خواه این امر با لفظ «إفعَل» یا «لِيَفعَل» باشد و یا این‌که با لفظ خبر باشد مثل:

«وَٱلْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ» [بقره / ۲۲۸] و یا این امر با اشاره و غیره باشد. مگر نمی‌بینی که از آنچه ابراهیم در خواب دید که پسرش را ذبح می‌کند تعبیر به امر شده است و می‌فرماید: «إِنِّي أَرَىٰ فِي ٱلْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا أَبَتِ ٱفْعَلْ مَا تُؤْمَرُ» [صافات / ۱۰۲]. و آنچه ابراهیم در خواب به عنوان اقدام بر ذبح فرزندش دیده بود «امر» نامیده است. و آیه‌ی «وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ» [هود / ۹۷] «امر» عام است که شامل اقوال و افعال او می‌شود. و آیه‌ی «أَتَىٰ أَمْرُ ٱللهِ» [نحل / ۱] اشاره به قیامت دارد که آن را به عام‌ترین الفاظ ذکر نموده است.

و آیه‌ی: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» [یوسف / ۱۸] یعنی آنچه را که نفس امّاره به بدی امر می‌کند.

گفته شده است: امِرَ القوم به معنای آن قوم زیاد شدند به دلیل اینکه اگر قومی زیاد شدند صاحب امیر می‌شوند چرا که برای هر جماعتی چاره‌ای جز وجود یک امیری که امور آنها را سیاست کند متصوّر نیست.

لذا شاعر می‌گوید: «لا يَصلُحُ النّاسُ فوضى لا سَراةَ لهم» قومی که سرپرست نداشته باشند با هرج و مرج اصلاح نمی‌شوند. آیه‌ی شریفه «أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا» [اسراء / ۱۶] یعنی مرفّهان آنان را به اطاعت امر حق دعوت کردیم و گفته شده است: معنا چنین است که ثروتمندان نان را زیاد نمودیم.

ابوعمرو می‌گوید: آمَرْتُ با تخفیف به معنای «كَثَرتُ» زیاد کردم نمی‌باشد. بلکه گفته می‌شود: أمَرْتُ وآمَرْتُ که به معنای فزونی است. و ابوعبیده می‌گوید: گاهی «اَمَرْتُ» به تخفیف گفته می‌شود که مانند «خيرُ المالِ مُهرةٌ مأمورةٌ وسكّة مابورة» می‌باشد و فعل

آن **أمَـرْتُ** است. و آیـه‌ی «أَمَـرْنَا مُـتْرَفِيهَا» بـا تشدید «أمّرنا» قرائت شده یـعنی مـترفین آنـها را امیر قـرار دادیـم و وجـود امـیران زیـاد در یک شهر باعث درگـیری‌ها و هـلاکت مـردم آن مـی‌شود. لذا گـفته شـده است: خـیری در زیـاد بـودن امـیران نـیست و آیـه‌ی شـریفه «وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَـابِرَ مُـجْرِمِيهَا» [انعام / ۱۲۳] بر همین معنا حمل شده است.

و در آیـه‌ی شـریفه نـیز قـرائت دیگـری وجـود دارد و آن «آمَـرنا» بـه مـعنای «اَكـثَرنا» فزونی دادیم آنها را می‌باشد.

الأئتمار: قبول کردن امـر و تشـاور بـه مـعنای «ائـتمار» است چـون در مشـورت بـعضی صحبت و امر دیگری را می‌پذیرد.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ» [قصص / ۲۰]

و شاعر می‌گوید:

و آمَرْتُ نفسي أيَّ أمرىَّ أفعَلُ

با نفس خود مشورت کردم که کدام یک از دو کار را انجام دهم.

و آیـه‌ی شـریفه: «لَقَدْ جِـئْتَ شَـيْئًا إِمْـرًا» [کهف / ۷۱] یعنی کار زشت و از هـمین قـبیل است فعل **أمِرَ الأمْرُ** یـعنی بـزرگ و زیـاد شـد. مثل اینکه گـفته مـی‌شود: **استفحَلَ الأمـرُ:** کـار خـیلی مـهمّ و دشـوار شـد. آیـه‌ی شـریفه: «وَأُولِي ٱلْأَمْـرِ» [نسـاء / ۵۹] گـفته شـده است: مقصود **اُمراء** زمان رسول خداﷺ مـی‌باشد و نیز گفته شده که منظور از «وَأُولِي ٱلْأَمْرِ» ائمه اهل بیتعليهم‌السلام است و بعضی قائل هسـتند کـه بـه مـعنای آمـرین بـه مـعروف مـی‌باشد. ابـن عباس می‌گوید که منظور آیه‌ی شریفه فـقهاء و دیندارانی هستند که از اوامر الهـی اطـاعت می‌کنند.

و البته همهٔ این اقوال صحیح است و دلیـل صـحت آن، ایـن است کـه **أولی الامر** کسـانی هستند که مانع از گمراهی مردم مـی‌باشند کـه به چهار گروه اطلاق می‌شود:

انبیاء: که حکم آنها بر جسم و روح عامّه و خاصّهٔ مردم جاری است.

حاکمان: که حکم و دستورات آنان فقط بر جسم مردم جاری است نـه بـر بـاطن و روح انسان.

حکماء: که فقط بر باطن خـاصة حکـمشان نافذ است نه بر ظاهر ایشان

واعظان: که دستورات و احکام ایشان فقط بر باطن عامّه نافذ است نه بر ظواهر ایشان.

أمن:

اصـل **الأمْـن:** آرامش یـافتن نـفس و از بـین رفـتن تـرس. **الأمْـن و الأمـانة والأمـان** مـصدر می‌باشند. **والأمان** احیاناً اسـم بـرای حـالتی کـه انسـان در آن در امـنیت و آرامش بـه سـر می‌برد بکار می‌رود و گاهی بر کسی اطلاق می‌شود که انسان بواسطهٔ او احسـاس امـنیّت می‌کند.

مثل: قـول خـداونـد: «وَتَـخُونُوا أَمَـانَاتِكُمْ» [انفال / ۲۷] یعنی به چیزهایی کـه بـر آن ایـمن بودید خیانت نکنید.

در آیه‌ی شریفه: «إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [احزاب / ۷۲] گفته شده است: منظور از امانت، توحید است و نیز گفته شده مقصود، عدالت است. و قولی مبنی بر اینکه منظور حروف تهجّی است وجود دارد.

و بعضی گفته‌اند: مقصود عقل است و این قول صحیح است چرا که عقل چیزی است که با وجود آن معرفت به توحید حاصل و عدالت نیز جاری می‌گردد و حروف تهجی فراگرفته می‌شود.

بلکه از این بالاتر، با حصول عقلانیّت هر چه که در توان بشر است می‌تواند آن را فرا گیرد و بواسطهٔ آن دست به کارهای زیبا بزند و به واسطهٔ وجود عقل است که انسان بر تمام موجودات برتری داده شده است.

و مراد از آیه‌ی شریفه: «وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِناً» [آل عمران / ۹۷] یعنی از آتش در امان است. گفته شده است: منظور در امان ماندن از بلایای دنیوی است که دامنگیر کسانی می‌شود که در آیه‌ی شریفه «إِنَّما يُرِيدُ ٱللهُ لِيُعَذِّبَهُم بِهَا فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا» [توبه / ۵۵] به آنان اشاره شده است.

و بعضی گفته‌اند که: لفظ آیه در مقام خبر و معنای آن امری است و نیز قائلند که: به معنای در امان ماندن از نابودی است و گفته شده است: که هرکس داخل آن شود در پناه حکم الهی در آرامش و امنیّت است. مثل اینکه می‌گویی: هذا حلال و هذا حرام یعنی در حکم الهی این حلال و دیگری حرام است.

و در مجموع معنا چنین می‌شود که در کنار خانهٔ کعبه کسی قصاص نمی‌شود و به قتل نمی‌رسد تا اینکه از آنجا خارج شود و با توجه به همین وجوه ذکر شده است که فرمود: «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَماً آمِناً» [عنکبوت / ۶۷] و «وَإِذْ جَعَلْنَا ٱلْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْناً» [بقره / ۱۲۵] و «أَمَنَةً نُعَاساً» [آل عمران / ۱۵۴] به معنای «امنا» و گفته شده است: آمنة جمع است مانند کتبة و در روایت نزول عیسیٰ آمده است که: «وتقع الامنة فی الارض» و مراد از آیه‌ی شریفه «ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ» [توبه / ۶] یعنی منزلی که در آن امنیّت و آرامش باشد.

آمن: بر دو گونه استعمال می‌شود: یکی اینکه متعدّی بنفسه است مثل آمنته یعنی برای او امنیّت ایجاد کردم و از همین باب است که به خداوند صفت «مومن» اطلاق می‌شود.

دوّم اینکه: غیر متعدّی است و معنایش چنین است که دارای امنیّت شد.

الایمان: گاهی اسم برای شریعتی است که حضرت محمّد صلی الله علیه وآله آن را آورده است و آیه‌ی «إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا وَٱلصَّابِئُونَ» [مائده / ۶۹] به همین معناست. و هر کس در این دین وارد شده و به وحدانیّت پروردگار و رسالت رسول خدا اعتراف داشته باشد متّصف به این وصف می‌شود.

و گفته شده: آیه‌ی «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللهِ

إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ» [یوسف / ۱۰۶] اشاره به همین معنا دارد.

و گاهی اصطلاح إیمان، برای مدح و ستایش به کار می‌رود و منظور اذعان و تصدیق نفس به حق می‌باشد و این تصدیق با سه شرط محقق می‌گردد؛ تحقیق با قلب، اقرار با زبان و عمل با جوارح و اعضاء و به همین معناست آیه‌ی «وَٱلَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرُسُلِهِ أُولٰئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ» [حدید / ۱۹].

و به هر یک از سه مرحلهٔ اعتقاد، قول صدق و عمل صالح ایمان گفته می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «وَمَا كَانَ ٱللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ» [بقره / ۱۴۳] یعنی خداوند نمازهای شما را ضایع نمی‌کند و همچنین حیاء و پرهیز از اذیّت دیگران، از نشانه‌های ایمان قرار داده شده است.

و آیه‌ی شریفه: «وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا وَلَوْ كُنَّا صَادِقِينَ» [یوسف / ۱۷] گفته شده منظور از «بمؤمن» یعنی تصدیق کنندهٔ حرف ما می‌باشی و علت این‌که به معنای تصدیق آمده این است که ایمان در واقع همان تصدیق است.

و آیه‌ی شریفه: «أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ ٱلْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَٱلطَّاغُوتِ» [نساء / ۵۱] در مقام مذمّت اهل کتاب است به اینکه به ظاهر آنها برای حصول امنیّت به چیزی تکیه نموده‌اند که هیچ امنیّتی در آن نیست چرا که قلب تا زنگار غفلت نگرفته به سوی باطل میل پیدا نمی‌کند و در سایه آن به امنیّت نمی‌رسد. لذا می‌فرماید: «مَّن شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ ٱللهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» [نحل / ۱۰۶]. و این مانند آن است که گفته شود: ایمانه کفر ایمان او مانند کفر است و تحیّتهُ الضرب: سلام نمودن وی مانند کتک زدن می‌باشد.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله براساس خبر جبرئیل اساس ایمان را در شش چیزی قرار داده است آنجا که پیامبر از جبرئیل سئوال کرد ماالایمان و جبرئیل برای آن حضرت صلی الله علیه و آله بیان فرمود و آن روایت معروف است[1]

و گفته می‌شود: رَجُلٌ أَمَنَةٌ وأُمَنَةٌ: به هر کسی اعتماد پیدا می‌کند. ورَجُلٌ امینٌ وأَمّانٌ: مردی که همه به او اعتماد دارند. الأَمُون: شتری که هنگام راه رفتن نمی‌لغزد و نمی‌افتد.

آمین:

به مدّ وقصر خوانده می‌شود و آن اسم فعل است مثل صَهْ و مَهْ. حسن بن احمد می‌گوید: «آمین» به معنای «إستجب» استجابت کن می‌باشد. و هنگامی که کسی «آمین» می‌گوید گفته می‌شود: أَمَّنَ فلانٌ.

گفته شده است: آمین اسمی از اسماء الهی است.

ابوعلی فسوی می‌گوید: منظور از قائلین این قول این است که در آمین ضمیری برای خداوند تعالی وجود دارد چون‌که معنای آن «إستجب» می‌باشد.

۱- بخاری، ج ۱، ص ۱۰۶، مسلم، باب ۹ فی الایمان.

و آیه‌ی شریفه: «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ» [زمر/۹] تقدیر آن «اَمْ مَنْ» است و «أَمَنْ» نیز قرائت شده است و این دو نیز از باب «الأمن» نمی‌باشند.

إنّ و أنّ:

نصب به اسم و رفع به خبر می‌دهند وفرق بین آن دو این است که مابعد «إنّ» جمله مستقل می‌باشد بخلاف «أنّ» که جمله بعد آن در حکم مفرد و قابلیت واقع شدن مقام مرفوع، منصوب و مجرور را دارد. مثل أعجبنی أنّك تخرج، علمتُ أنّك تخرج و تعجبتُ من أنّك تخرج

و اگر بر آن «ما» داخل شود قدرت عمل در مابعد را از دست می‌دهد و اقتضاء اثبات حکم مذکور و نفی ماعدا را دارد. مثل «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» [توبه/۲۸] که اشاره دارد به اینکه نجاست به طور مطلق مختص مشرک می‌باشد. و آیه‌ی شریفه: «إِنَّمَا حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ» [بقره/۱۷۳] یعنی حرام نیست مگر اینها و گویا اشاره دارد به این‌که از بین غذاها در شرع این مذکورات از حیث حرام بودن از همه بالاتر است.

أنْ:

بر چهار وجه می‌باشد: اوّل بر فعل ماضی و مضارع غائب داخل می‌شود و بعد آن در تقدیر مصدر می‌باشد و اگر بر فعل مضارع داخل شود آن را نصب می‌دهد. مثل اعجبنی أن تخرج وأن خرجت.

دوّم: مخفّفه از مثقلة: مثل: أعجبنی أنْ زیداً منطلقٌ.

سوّم: تأکید برای «لمّا» مثل: «فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ» [یوسف/۹۶]

چهارم: مفسرّه: که جمله بعد آن به معنای قول خواهد بود مثل «وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ امْشُوا وَاصْبِرُوا» [ص/۶] یعنی: قالوا: امشوا.

لفظ «إن» نیز بر چهار وجه می‌باشد.

۱) شرطیه: مثل «إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ» [مائده/۱۱۸].

۲) مخفّفه از مثقلة که در این صورت در جمله بر سر فعل «لام» در می‌آید. مثل: «إِن كَادَ لَيُضِلُّنَا» [فرقان/۴۲]

۳) نافیه: و اکثر مواقع بعد از آن «إلّا» می‌آید مثل: «إِن نَظُنُّ إِلَّا ظَنّاً» [جاثیه/۳۲] و «إِنْ هٰذَا إِلَّا قَوْلُ الْبَشَرِ» [مدثر/۲۵] و «إِن نَقُولُ إِلَّا اعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ» [هود/۵۴].

۴) مؤکّده برای «مای نافیه» مثل ما إنْ يخرج زيد.

أنث:

الأنثى: خلاف مذکّر. وجه نامگذاری مذکّر و مؤنّث به اعتبار عورات آنان است. خداوند می‌فرماید: «وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ» [نساء/۱۲۴] و چون در بین تمام موجودات جنس مؤنث ضعیف‌تر از مذکّر است لذا در همهٔ آنها ضعف اعتبار شده است. و به هر چیزی که در عمل نرمی و سستی داشته باشد «اُنثی» گفته می‌شود و لذا

به آهـن نـرم مـی‌گویند: حدید انیث. و شـاعر می‌گوید:

...عـــــــندی

جُرازٌ لا أَفَلُّ ولا أَنِيثُ

و گفته می‌شود: ارض انیث: زمـین سست بـه اعتبار نرمی و لطافتی که در زنان وجود دارد.

یا این‌که گفته می‌شود: وجـه تسـمیه زمـین سست بـه أنیث بـه اعـتبار خـوبی و زیـبایی گیاهانی است که از آن می‌روید که مانند زنی است کـه فـرزندان زیـبا مـی‌زایـد و لذا گـفته شده است: ارض حرة وولودة.

و اگر چیزی به حکم لفظ بـه مـذکّر و یـا مؤنّث تشبیه شود تمام احکام آن نیز بر همان منوال مذکّر یا مؤنّث می‌آید به اعـتبار تأنـیث لفـظ انـثیین و هـمچنین لفـظ اذن. شـاعر می‌گوید:

ضربناه تحت الانثیین علی الکرد

و مثال دیگر اینکه:

وما ذکر وان یسمن فانثی. یعنی: القراد: به حشـرهٔ کـوچکی مـی‌گویند کـه مـذکّر است. امّـا هنگامی که بزرگ می‌شود حلمه نـام گـرفته و مؤنّث آورده می‌شود.

و آیه‌ی شـریفه: «**إِن يَـدْعُونَ مِـن دُونِـهِ إِلَّآ إِنَاثاً**» [نساء/۱۱۷]. بعضی از مـفسرین حـکـم لفظ را اعـتبار کـرده لذا گـفته‌انـد: چـون اسـم خدایان آنـها مؤنّث بـوده خـداونـد ایـنگونه تعبیر کرده است. مـانند «**ٱللاَّتَ وَٱلْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ ٱلثَّالِثَةَ**» [النجم/۱۹ - ۲۰] اما ایـنجا قـولی دیگـر وجود دارد که صحیح بـه نـظر مـی‌رسد و آن قول کسانی است که حکـم مـعنی را اعـتبار کرده و می‌گویند:

به هر چیز منفعل، أنیث گفته مـی‌شود و لذا بـه آهـن نـرم أنـیث اطـلاق مـی‌شود و ادامـه مـی‌دهد کـه: هـمهٔ مـوجودات هـنگام اضـافه شدن بعضی از آنـها بـه بـعض دیگـر بـر سـه گونه هستند:

۱) گروهی فقط فاعلند و غیر قابل انفعال و آن مخصوص خداوند تبارک و تعالیٰ است.

۲) گروهی فقط تأثیر پذیرند و قابلیّت تأثیر گذاری بر دیگری را ندارند مانند جمادات.

۳) گروهی از یک لحاظ تأثیر پذیرند مثل ملائکه و جنّ و انس که در برابـر خـداونـد منفعل می‌باشند اما در مـواجـهه بـا ابـداعـات خود تأثیر گـذار و فـاعلند. بـا تـوجّه بـه ایـن تقسیم چون خدایان بت پـرستان در زمـره‌ی جمادات و تأثیرپذیر بودند خداوند در قـرآن از آنــها بــا لفـظ مـؤنّث یـاد کـرده و آنـها را سرزنش کرده است و مشـرکان را آگـاه کـرده به اینکه بواسطهٔ جـهل و نـادانـی است کـه اعتقاد به خدایی این بتها دارید با ایـن‌که ایـن بتها نه قـدرت تـعقّل دارنـد و نـه مـی‌توانـند بشنوند و ببینند و اطلاقاً قدرت انـجام کـاری را نـدارنـد. و بـر هـمین اسـاس است سـخن ابراهیم عليه‌السلام که فرمود: «**يَاأَبَتِ لِـمَ تَـعْبُدُ مَـا لاَ يَسْــمَعُ وَلاَ يُــبْصِرُ وَلاَ يُــغْنِي عَـنكَ شَـيْئاً**» [مریم/۴۲] اما آیـه‌ی «**وَجَعَلُوا ٱلْمَلاَئِكَةَ ٱلَّـذِينَ هُمْ عِبَادُ ٱلرَّحْمٰنِ إِنَاثاً**» [زخـرف/۱۹] بـراسـاس گــمان عـدّه‌ای است کـه اعـتقاد داشـتند

فرشتگان دختران خدا هستند.

إنس:

الانس: در مقابل جنّ است و الأنس: مقابل نفرت است. الانسی: منسوب به انسان است و در مورد کسی گفته می‌شود که الفت او زیاد باشد و همچنین به آنچه که به آن انس گرفته شده می‌گویند و لذا مثال زده شده است که: انسی الدابة: حیوانی که به دنبال صاحبش حرکت می‌کند. وانسی القوس: کمانی که مقابل کماندار گذاشته شده است. الانسی: هر چیزی که از هر طرف به سوی انسان می‌آید. الوحشی: چیزی که مقابل آن است.

جمع «انس»، اناسی است که خداوند می‌فرماید: «**وَأَنَاسِيَّ كَثِيراً**» [فرقان / ۴۹].

و به نفس انسان «ابن انسك» گفته می‌شود که به معنای همدم است و آیه‌ی شریفه: «**فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً**» [نساء / ۶] یعنی اگر با دیدهٔ انس به آنان نظر کردید. «**آنَسْتُ نَاراً**» [طه / ۱۰] و آیه‌ی شریفه: «**حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا**» [نور / ۲۷] یعنی: تا اینکه در آنجا آرامش بیابید. گفته شده است: وجه تسمیه انسان این است که قوام خلقت او جز با همدم شدن با دیگر همنوعانش امکان‌پذیر نمی‌باشد لذا گفته‌اند: انسان طبیعتاً مدنی و اجتماعی است از حیث این‌که بعضی از آنها جز با همیاری و انس با دیگران نمی‌تواند زندگی کند و به تنهایی قدرت اقدام به همهٔ نیازهای خود را ندارد.

و گفته شده است: علّت تسمیه انسان، به این خاطر است که با هرکس به او دوستی کند الفت می‌گیرد.

و در مورد اصل آن گفته شده که بر وزن افعلان و اصل آن انسیان بوده است و چون خداوند با او عهدی نمود ولی او آن را فراموش کرد، انسان نامیده شد.

أنف:

اصل الانف: عضوی است در بدن سپس به اطراف بلند هر چیز و جوانب آن نیز گفته شده مثل: «انف الجبل» قله کوه وأنف اللحیة.

و تعصّب و غضب و عزّت و ذلّت را به «انف» منسوب نموده‌اند تا جایی که شاعر می‌گوید:

اذا غَضِبتْ تلك الأُنوفُ لَم أُرضِها
ولَمْ أَطلُبِ العُتبىٰ ولكن أَزيدُها

و گفته می‌شود: شمخ فلان بانفه: باد به دماغ انداخت که برای انسان متکبّر گفته می‌شود.

و ترب انفه: بینی او به خاک مالیده شد که در مورد ذلیل گفته می‌شود.

و به کسی که از کاری امتناع می‌نماید: انف فلان من کذا. می‌گویند انفته: به بینی او زدم. در مورد تعصّب نیز الانفة گفته شده است.

استانفت الشیء: آن کا را شروع کردم.

اخذت انفه: آن را از ابتدا آغاز نمودم.

و از همین قبیل است آیه‌ی شریفه: «**مَاذَا قَالَ آنِفاً**» [محمد / ۱۶] یعنی در ابتداء.

أنمل:

خداوند می‌فرماید «عَضُّوا عَلَيْكُمُ ٱلْأَنَامِلَ مِنَ ٱلْغَيْظِ» [آل عمران / ۱۱۹] الأنامل: جمع الأنملة و آن سرانگشتان است که ناخن در آن قرار دارد. و فلانٌ مُؤنملُ الأصابع یعنی: به خاطر کوتاهی سر انگشتانش محکم و درشت شده است و همزه در آن زائده است به دلیل اینکه چه بسا گفته شده است: هُوَ نَمِلُ الأصابع و ذکر آن در اینجا به خاطر عدم اشتباه در لفظ است.

أنّى:

برای بحث از حال و مکان است و لذا گفته شده که أنّی به معنای «کیف» و «أین» است چون متضمّن معنای این دو می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «أَنَّىٰ لَكِ هٰذَا» [آل عمران / ۳۷] یعنی «مِن أینَ» و «کیف»

أنَا:

ضمیری که بواسطهٔ آن از خود خبر می‌دهد و گاهی الف آن در همزهٔ وصل حذف می‌شود و گاهی نیز به حال خود باقی است مثل «لٰكِنَّا هُوَ ٱللَّهُ رَبِّي» [کهف / ۳۸] که گفته شده تقدیر آن: «لٰكِن أنا هُوَ ٱللَّهُ رَبِّي» است که همزهٔ از اوّل آن حذف و نون آن در نون «لکن» ادغام گردیده و در بعضی قرائتها «لکنَّ هو الله رَبّی» آمده که الف از آخر آن حذف شده است. و در مورد ذات و وجود یک شیء أنیّة الشیء و أنیّته بکار می‌رود و این اصطلاح نوظهوری است که در کلام عرب گذشته نبوده است. آناء اللیل: ساعات شب و مفرد آن: «إنيَ، وإنَىَ وأنا» است. خداوند می‌فرماید: «يَتْلُونَ آيَاتِ ٱللَّهِ آنَاءَ ٱللَّيْلِ» [آل عمران / ۱۱۳] و «وَمِنْ آنَاءِ ٱللَّيْلِ فَسَبِّحْ» [طه / ۱۳۰]. آیه‌ی شریفه: «غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ» [احزاب / ۵۳] یعنی وقت آن و «الإنا» اگر اوّل آن مکسور باشد به‌صورت مقصود و اگر مفتوح باشد ممدود خوانده می‌شود مانند قول شاعر حُطیئة:

و آنيتُ العَشاءَ اِلىٰ سُهيلٍ

او الشِّعرىٰ فَطالَ بي الأَناءُ

أَنىٰ و آنَ الشيء: زمان آن نزدیک شد و «حَمِيمٍ آنٍ» [الرحمٰن / ۴۴]. از شدّت گرما زمانش فرا رسید و به همین معناست آیه‌ی «مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ» [غاشیه / ۵] و قول خداوند: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا» [حدید / ۱۶] به معنای این است که آیا زمان آن فرا نرسیده است. و آنيتُ الشَّيءَ أُنياً: آن کار را از زمان خودش به تأخیر انداختم. تَأنيّتُ: عقب انداختم. والأناة: درنگ کردن. تَأَنّی فلانٌ تَأنِیاً و أَنَیٰ یَأنی که اسم فاعلش «آنٍ» می‌باشد به معنای وقار و آرامش می‌باشد.

إستأنَيتُهُ: منتظر فرا رسیدن وقتش شدم که در واقع به معنای إستَبطأتُهُ کند شمردم می‌باشد و نیز استأنیتُ الطَّعام به همین معناست. الإناء: ظرفی است که در آن چیزی می‌ریزند و جمع آن «آنية» است مانند کِساء که جمع آن أکسية است. و الأواني جمع الجمع می‌باشد.

أهل:

أهلُ الرَّجُل: کسی که بین او و گروهی دیگر بواسطهٔ ارتباط نسبی با دین و چیزی همانند آن از قبیل صناعت، خانه یا شهر جمع شده است. **و أهلُ الرّجل** دراصل عبارت است از کسی که با دیگران در خانهٔ واحدی جمع شده است. سپس از باب مجاز در معانی دیگر بکار رفته است.

در مورد خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله شهرت یافته که به آنان اهل بیت می‌گویند. مثل: «إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ» [احزاب / ۳۳].

و از همسر انسان به **«اَهلُ الرَّجُل»** تعبیر شده است.

أهلُ الإسلام: کسانی که دین اسلام آنها را تحت یک عنوان جمع نموده است و چون دین مبین حکم به از بین رفتن نسبت‌ها در احکام زیادی بین مسلمان و کافر نموده است، خداوند می‌فرماید: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» [هود / ۴۶] و «وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ ٱلْقَوْلُ» [هود / ۴۰] **أَهَلَ الرَّجُل** مضارع و مصدر آن **يَأهَلُ و أُهُولاً** می‌باشد و به محلی که انسان در آن زندگی می‌کند، مکان **مَأهُول** گویند.

و أُهِلَ به: هنگامی که در سرزمینی مردم و گروهی ساکن شوند.

و هر حیوانی که به یک مکان خاصّی انس بگیرد، **أَهِل و أَهلِيّ** گویند.

تَأَهَّلَ هنگامی استعمال می‌شود که کسی ازدواج کند و لذا گفته می‌شود: **آهَلَكَ اللّه فی الجنَّة** یعنی خداوند تو را در بهشت از زنان بهشتی تزویج و برایت کسی را قرار دهد و بین تو و آنان جمع نماید.

و گفته می‌شود: **فِلانٌ اَهلٌ لکذا:** یعنی برای این کار ساخته شده و مناسب است. هنگامی که کسی بر انسان وارد می‌شود به عنوان سلام و خوش آمد **«مرحباً و أهلاً»** می‌گویند. یعنی تو و خانواده ات نزد ما محبوب هستید و آسایش خواهید داشت. و جمع **أَهْل: أَهْلونَ و أَهَالٍ و أَهَلات** می‌باشد.

أوب:

الأوبُ: نوعی بازگشتن است به این دلیل که **«الأوب»** جز در مورد موجود با اراده استعمال نمی‌شود اما **«الرُّجوع»** در مورد موجود با اراده وبی اراده بکار می‌رود و گفته می‌شود: **آبَ أوباً وإياباً ومَآباً:** خداوند می‌فرماید: «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ» [غاشیه / ۲۵] و «فَمَن شَاءَ ٱتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ مَآباً» [نباء / ۳۹]. **المَآب** اسم زمان و مکان و مصدر از ماده **«أوب»** است. مثل: «وَٱللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ ٱلْمَآبِ» [آل عمران / ۱۴].

الاوّاب مثل **التوّاب** به معنای رجوع کننده از گناه به سوی خداوند و عمل کننده به دستورات اوست که فرمود: «أَوَّابٍ حَفِيظٍ» [ق / ۳۲] و «إِنَّهُ أَوَّابٌ» [ص / ۳۰]. و لذا به توبه، **«أَوْبَة»** گفته شده است.

التأويب: مسافرت در تمام طول روز. شاعر

مـــی‌گوید: آبَتْ یَـدُ الرّامـی اِلی السَّـهم دست تیرانداز به سوی تیر برگشت.

در حقیقت این‌کار فعل تیرانـداز است ولی به دست او نسبت داده شده و البتة این تعبیر معنای سابق را که «أوب» به معنای بازگشت با اراده و اختیار است را نـقض نـمی‌کند و نـاقةٌ أؤوب: شتری کـه هـنگام دویـدن دسـتانش بـه سرعت برمی گردد و حرکت می‌نماید.

أید:

خداوند می‌فرماید: «أَيَّدتُّكَ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ» [مـائده/ ۱۱۰] کـه از بـاب تـفعیل «الأیـد» بـه معنای قدرت فراوان می‌باشد.

و فرمود: «وَٱللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَـاءُ» [آل عمران/ ۱۳] یعنی تائید او را زیاد می‌کند.

إدْتُهُ و اَئیدُهُ و أیداً ماضی مضارع و مـصدر آن است. مانند بِعتُه أبیعُه بیعاً.

أیَّـدتُهُ: بـرای تکـثیر و فـزونی اسـتفاده مـی‌شود. و خـداونـد مـی‌فرماید: «وَٱلسَّـمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ» [ذاریات/ ۴۷] و گـفته مـی‌شود: لـهُ أیدٌ قدرت فراوان دارد و از هـمین رو بـه کـار بزرگ، «مُؤیَد» می‌گویند.

إیاد الشئ: چیزی که آن را حفظ می‌نماید و آیـه‌ی شـریفه صـدر در بـعضی قـرائتهای؛ «أأیدْتُك» آمده است که بر وزن أفْعَلتُ باشد.

زجاج رحمه الله گفته: جایز است که این فـعل بـر وزن «فاعَلتُ» مانند «عاونتُ» بیاید.

و قــول خــداونـد کـه فـرمود: «وَلَا يَـؤُودُهُ حِـــفْظُهُمَا» [بـقره/ ۲۵۵] یـعنی نگـهداری و محافظت از آسمانها و زمین برای او سـنگین نمی‌باشد و اصل آن از الأوْد است کـه آدَ یـؤوَدُ أوداً وإیاداً فعل و مصدر آن است که به مـعنای آن را سنگین کرد می‌باشد. مـثل ایـن‌که گـفته مـی‌شود: قـال یـقول قـولاً. و در مـقام متکلّم وحده گفته می‌شود: أدتُ مثل قُلتُ.

و مـعنای حـقیقی «آدَهُ» عـبارت است از اینکه از شدّت سنگینی آن را از مسیر خـود کج و منحرف کرد.

أیك:

درخت پـر شـاخ و بـرگ. اصحابُ الأیکة: منسوب است به جنگلهای انبوهی کـه مـردم در آن زندگی می‌کردند و گفته شده کـه اسـم شهری است.

آل:

الآهل مـقلوب از «أهـل» است و مـصغّر آن أهیل می‌باشد. با این تفاوت که «آل» فـقط بـه اعلام اضافه می‌شود نه به نکره‌ها و زمان و مکان، لذا صحیح است گفته شود آل فلانٍ اما هرگز گفته نمی‌شود آل رجل و آل زمان کـذا. یـا موضع کذا. و نـمی‌گویند آل الخـیّاط. بـلکه بـه شـریف‌ترین و بـا فـضیلت‌ترین‌ها اضـافه می‌شود مثل آل الله و آل السّلطان. امـا «أهـل» بـه هر چیزی اضافه می‌شود. مثل أهل الله و اهـل الخیاط و اهل زَمَنٍ کذا و بلدٍ کذا.

گفته شده است: آل در اصل اسـم شـخص است و مـصغّر آن «أویـل» مـی‌باشد و مـعمولاً در جـاهایی کــه مــختص بــه انســان است

استفاده می‌شود خواه این اختصاص ذاتی باشد یا بواسطهٔ قرابت نزدیک و دوستی باشد. خداوند می‌فرماید: «**وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ**» [آل عمران / ۳۳] و «**أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ**» [غافر / ۴۶] گفته شده است: منظور از «آل النبی» نزدیکان آن حضرت هستند کمااین‌که گفته شده است: منظور آنانی است که از حیث علم به پیامبر نزدیکند و اهل دین بر دو قسمند: قسمی متخصّص در علوم یقینی و آراسته به عمل محکم هستند که به آنها آل النبیّ و امّته گفته می‌شود و گروهی علم را از راه تقلید به دست می‌آورند که به آنها امة محمدﷺ گویند و اصطلاح «آل محمد» در مورد آنها صادق نمی‌باشد بنابراین آل النبیّ شامل امّت رسول خدا می‌شود. اما هرکس جزء امّت وی باشد، جزء آل او نخواهد بود.

به امام صادقؑ عرض شد: مردم می‌گویند که همه مسلمانان جزء آل نبی به شمار می‌آیند. فرمود: از جهتی دروغ و از سویی راست گفته‌اند. سئوال شد: چگونه ممکن است؟ فرمود: در این که همهٔ امّت، جزء آل او باشند دروغ گفته‌اند و امّا از جهتی راست گفته‌اند که اگر به شرائط شریعت نبوی پایبند و به آن عمل کنند جزء آل پیامبرند. خداوند می‌فرماید: «**رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ**» [غافر / ۲۸] یعنی از خواص و معتقد به شریعت و مسلک او و نسبت دادن او به آل فرعون از حیث نسبت و مسکن است نه از این جهت که قوم فرعون او را از هم کیشان خود بر می‌شمردند. در مورد جبرئیل و میکائیل نیز گفته شده که «ایل» اسم خداوند است. اما این برحسب کلام عرب صحیح نمی‌باشد. چون که مقتضی است اگر به «ایل» اضافه شود باید مجرور باشد و گفته شود: جبرایل.

و آل الشخص: شخصی که در حال رفت و آمد است.

شاعر می‌گوید: ولم يبق إلا آل خيم منضد

والآل: حالتی است که به خاطر عملکرد کسی به او می‌رسد. به قول شاعر:

سَأَحمِلُ نَفسی علی آلةٍ

فـإمّا عـليها و إمّـالها

و به هنگام ظاهر شدن سراب «آل» می‌گویند. همینگونه برای ظاهر شدن شخص استعمال می‌شود اگر چه منظر وی دروغین باشد یا این‌که به وزیدن باد و موج برداشتن آب دریا «آل» گفته می‌شود. پس ریشهٔ آن از آل يؤول می‌باشد. آل اللبن يؤول: هنگامی که شیر بجوشد و سفت شود و شاید به معنای کم شدن و نقصان باشد. همانگونه که در مورد چیز ناقص گفته می‌شود «راجع».

أول:

التأويل: مأخوذ از الاول است. یعنی رجوع به اصل. و لذا مکان برگشت را الموئل می‌گویند.

و تأویل در حقیقت به معنای برگشت دادن چیزی به روی مقصود و مراداصلی چه از روی علم باشد یا از طریق عملی.

مثل: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱلرَّاسِخُونَ فِي ٱلْعِلْمِ» [آل عمران/۷] که تأویل در علم است.

اما تأویل در فعل مانند قول شاعر: وللنَّوىٰ قبْلَ یوم البَین تأویلُ.

آیه‌ی شریفه: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلُهُ» [اعراف/۵۳] یعنی: انتظار تأویل آیات را دارند در روزی که هدف اصلی آن آیات بیان می‌شود.

و گفته شده است: مراد از آیه‌ی «ذَٰلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلاً» [نساء/۵۹] نیکوترین معنا و ترجمه است و نیز گفته شده منظور بهترین ثواب اخروی می‌باشد.

الأوْل: تدبیر امور با رعایت دوراندیشی مثل این‌که گفته می‌شود: أُلنا و إیلَ علینا.

خلیل می‌گوید: أوّلَ اصل آن از «همزه و واو و لام» و بر وزن فَعّلَ می‌باشد و گفته شده است ریشهٔ آن از دو واو و یک لام است که در این صورت بر وزن أفعَلَ است و حقیقت این است که قول اول فصیح‌تر به نظر می‌رسد چون کمتر دیده شده که فاء الفعل و عین الفعل از یک حرف تشکیل شده باشد. مثل دَدَنَ و بنابر قول اول أوّلَ از فعل آل یؤول و اصل آن «آول» می‌باشد که حرف مدّ آن به خاطر کثرت کلمه ادغام شده است و در اصل صفت است که مؤنث آن «أولى» مثل أخرى» می‌باشد.

الأوّل: کلمه‌ای است که سایر اعداد بر اساس آن مترتّب می‌شود و بر چند صورت استعمال می‌شود:

۱) در تقدّم زمانی مثل عبدالملک أوّلاً ثمّ المنصور.

۲) در تقدم از حیث ریاست به گونه‌ای که دیگران از او تقلید نمایند: مثل الامیرُ اوّلاً ثم الوزیر.

۳) پیشی گرفتن از حیث وضع یا نسبت مثلاً درباره کسی که از عراق خارج می‌شود می‌گویند اوّل قادسیّه و بعد از آن فید قرار دارد اما نسبت به کسی که از مکّه خارج و به سمت عراق می‌آید می‌گویند اوّل شهر فید و بعد قادسیّه قرار دارد.

۴) تقدّم در امور صنعتی و ساخت و ساز مثل این‌که گفته می‌شود: الأساس أوّلاً ثم البناء.

اما اگر در مورد صفات خداوند «هو الأوّل» بکار رود به معنای این است که هیچ چیز در وجود بر آن سبقت ندارد و سخن آن‌که می‌گوید: «خداوند به غیر خود محتاج نیست» و یا این‌که «پروردگار مستغنی بنفسه» است به همین معنا برمی گردد. و معنای آیه‌ی شریفه «وَأَنَا أَوَّلُ ٱلْمُسْلِمِينَ» [انعام/۱۶۳] و «وَأَنَا أَوَّلُ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [اعراف/۱۴۳] این است که من کسی هستم که دیگران در اسلام و ایمان به من اقتدا کرده‌اند.

و آیه‌ی «وَلَا تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ»

[بقره / ۴۱]. یعنی: از کسانی نباشید که دیگران در کفر به شما اقتدا نمایند.

و «أَوَّل» به عنوان ظرف استعمال می‌شود که در این صورت مبنی بر ضم خواهد بود. مثل: جئتك أَوَّلُ و گفته شده که به معنای قدیم نیز می‌آید مثل جئتك أوّلاً و آخراً یعنی در گذشته و جدیداً نزد تو آمدم.

و آیه‌ی شریفه: «أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ» [قیامة / ۳۴]. در مقام تهدید و تخویف کسی است که به مرگ نزدیک شده و به دور شدن از آن تشویق می‌شود یا مخاطب قرار می‌دهد کسی را که با ذلّت و خواری از مرگ نجات یافته و مواظبت نماید دوباره به این سرنوشت گرفتار نشود.

و اکثراً استعمال آن با تکرار همراه است و گویا در مقام تشویق و تحریک بر تأمّل نمودن است در مورد عاقبت کاری که به انسان می‌رسد تا متوجّه شود و از آن دست بکشد.

أیم:

الأيامى: جمع أَيِّم است و آن زنی است که شوهر ندارد و نیز به مردی که زن ندارد اطلاق می‌شود و این از باب تشبیه به زن است که در مورد مردی به کار می‌رود که بی نیاز از همسر نیست.

مصدر آن الأيمة است و گفته می‌شود: آم الرّجل و آمتِ المَرأة و تأَيَّمَ و تأَيَّمَت و اِمرأةٌ أيمَةٌ و رَجلٌ أيِّم همه به همین معناست. و الحرب مَأيَمَة: جنگ باعث جدایی زن و شوهر می‌شود.

الأَيِّمُ: افعی و مار.

أین:

لفظی که با آن از مکان پرسیده می‌شود. مانند این‌که بوسیله «متیٰ» از زمان سئوال می‌گردد.

الآن: هر زمانی که بین دو زمان گذشته و آینده را مشخّص نمایید. مثل: انا الآن أفعَل كذا.

و همیشه با الف و لام همراه است که بوسیله آن دو معرفه می‌شود و آن دو دائماً به همراه آن می‌آیند.

إفعَل كذا آونةً: پیوسته این کار را انجام بده که در واقع به معنای الآن می‌باشد.

و این مثال که: هذا أوانُ ذلك: این زمان مختص انجام آن کار است. سیبویه رحمه الله می‌گوید: الآنَ آنُكَ یعنی الان زمان در اختیار توست. آن يَؤُونُ ابوالعباس «احمدبن یحیی معروف به ثعلب» می‌گوید: که این فعل از باب الآن نیست بلکه از باب دیگر و فعلی مستقل است.

الأَيْنُ: درمانده شدن. گفته می‌شود: آنَ يَئينُ أيناً همچنین: أَنىٰ يَأنِي أيناً هنگامی که وقت آن فرارسد.

بَلَغَ إناهُ: گفته شده که مقلوب از «أنىٰ» می‌باشد و بیان آن قبل از این گذشت.

ابوالعباس می‌گوید:

گروهی معتقدند که: آنَ يَئينُ أيناً همزه در آن از «حاء» قلب شده است و اصلش: حَانَ

بحن حنا می‌باشد واصل آن از «حن» می‌باشد.

اوّه:

الاوّاه: کسی که زیاد آه می‌کشد و دائماً می‌گوید: اوه اوه و هر کلامی که دلالت بر اندوه نماید به آن «تأوه» گویند و از کسی که اظهار به ترس از خداوند می‌نماید به «اوّاه» تعبیر می‌شود. مانند: «أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» [هود / ۷۵]یعنی مومنی است که دائماً خدا را می‌خواند و اصل آن به همان معنای سابق برمی گردد.

ابوالعباس می‌گوید: اسما زمانی به کار می‌رود که بخواهی کسی را از کاری منع نمایی و «ویها»: برای تحریک به کاری استفاده می‌شود و «واها» برای تعجّب است.

أي:

ای: برای پرسیدن از یک موضوع و آگاهی از جنس و نوع و مشخّص نمودن چیزی بکار می‌رود و در خبر و جزاء استعمال می‌شود: مثل «أَيّاً مَا تَدْعُوا فَلَهُ ٱلْأَسْمَاءُ ٱلْحُسْنَىٰ» [اسراء / ۱۱۰] و «أَيَّمَا ٱلْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاَ عُدْوَانَ عَلَيَّ» [قصص / ۲۸] الآیة: علامت ظاهری و مشخّص و حقیقت آن عبارت است از هر چیز ظاهری که ملازم است با شیئی که ظهور آن مشخّص نیست. پس هرگاه درک کننده، ظاهر یکی از آن‌دو را درک نمود یقین پیدا می‌نماید که دیگری را که ذاتش برای او غیر قابل درک بوده، دریافته است. چون حکم هر دو یکسان است و این مطلب در محسوسات و معقولات واضح است، پس کسی که ملازمه بین نشانهٔ مخصوص و پیدا کردن راه را فهمید و بعد از آن به وجود آن نشانه و راهنما پی برد یقین پیدا می‌کند که مسیر را یافته است و هرگاه به مخلوق بودن چیزی واقف شد یقین می‌کند که این مصنوع حتماً باید صانع و خالقی داشته باشد.

اشتقاق الآیة یا از «ای» است که در این صورت آیه وسیله‌ی معین کردن یک آیه از آیه‌ی دیگر است.

یا اینکه از «اوی» گرفته شده و صحیح این است که آیه مشتق از «تایی» که به معنای توقّف و ایستادن بر یک چیز است. مثلاً گفته می‌شود: «ای» یعنی مدارا نما یا اینکه از «آوی الیه» گرفته شده است و به بناهای بلند «آیة» می‌گویند: مثل «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» [شعراء / ۱۲۸]. همچنین به هر جمله‌ای از قرآن که دارای حکمی است «آیه» اطلاق می‌شود خواه این حکم یک سوره باشد یا چند فصل، یا یک فصل از سوره باشد.

و گاهی نیز به هر کلامی که فصلی را از فصل دیگر جدا کند، آیه می‌گویند و به همین اعتبار است آیاتی که در هر سوره قرار داده شده است.

و قول خداوند تعالی: «إِنَّ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِلْمُؤْمِنِينَ» [جاثیه / ۳] مراد از آیات، نشانه هایی است که باید مردم به

حسب درجات علم و معرفت خود در آن اندیشه نمایند و نیز آیه‌ی «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا ٱلظَّالِمُونَ» [عنکبوت / ۴۹] و «وَكَأَيِّن مِنْ آيَةٍ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [یوسف / ۱۰۵] به همین معناست.

در بعضی موارد در قرآن، آیه و بعضی جاها، آیات به کار رفته و این به خاطر معنای مخصوصی است که در آن نهفته است که این کتاب مجال بحث از آن را ندارد.

و فرمود: «وَجَعَلْنَا ٱبْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً» [مؤمنون / ۵۰] و نفرمود «آیتین» چون‌که هریک از آن دو به تنهایی نسبت به دیگری آیه‌ای مستقل بود.

گفته شده الآیات در «وَمَا نُرْسِلُ بِالْآيَاتِ إِلَّا تَخْوِيفاً» [اسراء / ۵۹]. اشاره به بلایای دنیوی مانند ملخ و قورباغه و شپش و نشانه‌های دیگری است که بر امّتهای گذشته وارد شده و آگاه نموده است که این آیات برای ترساندن آنها بوده است و اینها از ناچیزترین نشانه‌های عذاب الهی است.

بدرستی که انسان به خاطر یکی از سه امر دست به کار خیر می‌زند:

۱) از روی رغبت یا ترس است که از پائین‌ترین درجات و ثواب برخوردار است.

۲) یا کار خیر را برای تمجید از خود انجام می‌دهد.

۳) به خاطر فضیلت و حُسن فعلی آن عمل را انجام می‌دهد و این مرحله از بالاترین مراحل است و چون این امّت از بهترین امّتهاست همانگونه که خداوند فرمود: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» [آل عمران / ۱۱۰]. پروردگار عذابهای دنیوی که بر امّتهای گذشته می‌فرستاد از این امّت برطرف نمود و به آنها فهماند که این عذاب بر آنها نازل نخواهد شد. اگرچه بعضی از جاهلان درخواست می‌کردند که: «فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ ٱلسَّمَاءِ أَوِ ٱئْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» [انفال / ۳۲].

گفته شده است: آیات فوق اشاره به ادلّه دارد و می‌فهماند که در مورد آنها بر اثبات دلیل اکتفا نموده و از عذاب زودرس در امان هستند که در آیه‌ی شریفه به آن اشاره شده که عدّه‌ای درخواست آن را دارند «يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ» [عنکبوت / ۵۴].

در بناء آیة سه قول است: ۱) گروهی قائلند که بر وزن فعلة است و حق این است که در مثل این کلمات لام الفعل آنها معتل باشد نه عین الفعلشان مثل حیاة و نواة. اما در «آیه» لام الفعل آن حرف صحیح است چون قبل از آن «یاء» واقع شده است مثل رایة.

۲) گروهی قائلند که آیه بر وزن فعلة می‌باشد و فقط به خاطر تضعیف مقلوب شده است مانند: طائی در واژهٔ طیء.

۳) گروهی معتقدند که بر وزن «فاعلة» و اصل آن آییة می‌باشد و مخفّف شده و تبدیل به آیة گردیده است. این قول ضعیف است چون در تصغیر آن اییة گفته شده و اگر

بر وزن «فاعلة» صحیح بود باید در تصغیر آن أوَيَّة گفته می‌شد.

أَيّان:

عبارت است از فرارسیدن وقت یک چیز و از حیث معنا به «متی» نزدیک است مانند: «أَيَّانَ مُرْسَاهَا» [اعراف/۱۸۷] و «أَيَّانَ يَوْمُ ٱلدِّينِ» [ذاریات/۱۲].

و گفته شده است اصل آن: أيَّ أوانٍ یعنی أيَّ وَقتٍ بوده است و الف آن حذف و «واو» تبدیل به «یاء» شده و درهم ادغام شده است و تبدیل به أيّان گردیده.

إيّا:

لفظی است که وضع شده تا به وسیله آن ضمیر منصوب آورده شود و زمانی استعمال می‌شود که ضمیر بر فعل مقدّم شده باشد. مثل «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» [فاتحه/۵] یا برای ایجاد فاصله بین فعل و ضمیر به واسطهٔ معطوف یا «إلّا» به کار می‌رود. مثل «نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ» [اسراء/۳۱] و «وقضىٰ رَبُّكَ ألّا تعبدُوا إلّا إيّاهُ» [اسراء/۲۳].

إيْ: کلمه‌ای است که برای تأیید و تحقیق کلام سابق الذّکر بکار می‌رود. مثل «إِيْ وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ» [یونس/۵۳]. «أيا» و «أيْ» «أ» از حروف ندا هستند. مثل: أيْ زيد، أيا زيدُ و أزيدُ.

«أَيْ»:

کلمه‌ای است که برای آگاهی دادن به اینکه آنچه در دنباله مطلب می‌آید شرح و تفسیر جملات قبل می‌باشد، بکار می‌رود.

«أوىٰ»:

المَأوىٰ: مصدر است از باب أوىٰ، يَأوِي، أوِيّاً و مَأوِىً. مثل: أوىٰ الى كذا. یعنی به آن پناه برد و فعل مضارع و مصدر آن يَأوِي، أوِيّاً و مَأوىٰ.

باب افعال آن: آواهُ غيره، يُؤوِيه، إيواءً می‌باشد.

خداوند تعالی می‌فرماید:

«إِذْ أَوَى ٱلْفِتْيَةُ إِلَى ٱلْكَهْفِ» [کهف/۱۰] و فرمود: «سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ» [هود/۴۳] و «آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ» [یوسف/۶۹] و «وَتُؤْوِي إِلَيْكَ مَن تَشَاءُ» [احزاب/۵۱] و «وَفَصِيلَتِهِ ٱلَّتِي تُؤْوِيهِ» [معارج/۱۳] و آیه‌ی شریفه «جَنَّةُ ٱلْمَأْوَىٰ» [نجم/۱۵].

مانند آیه‌ی «دَارُ ٱلْخُلْدِ» [فصلت/۲۸] می‌باشد که در آن «الدّار» اضافه به مصدر گردیده است و در آیه «مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ» [آل عمران/۱۹۷] اسم برای مکانی است که به آن پناه برده می‌شود.

أوَيتُ له: به او رحم کردم که أوْياً و أيَّةً و مأوِيَةً و مأواة از مشتقّات آن می‌باشد و تحقیق آن به این معناست که با تمام وجودم به او مراجعه کردم مثل: «آوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ» [یوسف/۶۹] یعنی او را به سوی خود فراخوانده و در کنار خویش نشانید و گفته می‌شود: أواه و آواهُ والمَأوية که در قول شاعر آمده است أماوِيَ إنَّ المالَ غادٍ و رائحٌ گفته شده که المرأة از همین باب است و گویا از این جهت به این نام، نامیده شده، چون گفته شده که منسوب به

آب است واصل آن «مائية» بوده که همزه تبدیل به واو گردیده است.

أ:

الفهایی که برای رساندن معنایی خاص به کار می‌رود بر سه گونه است: بعضی از آنها در صدر کلام می‌آید. بعضی در وسط کلام می‌آید و نوعی از آنها در آخر کلام می‌آید. اما آنهایی که در اول کلام می‌آید بر چند قسم است: اوّل: الف استخباری و تفسیر آن به استخباری بهتر است از تعبیر به استفهامیه. چرا که تعبیر اوّل عام است و شامل همهٔ موارد دیگر مانند انکار و تبکیت و نفی و تسویه می‌گردد.

اما الف استفهامیه مثل: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا» [بقره / ۳۰] تبکیت که یا برای سرزنش مخاطب یا غیر آن است مانند «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ» [احقاف / ۲۰] و «أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ ٱللهِ عَهْداً» [بقره / ۸۰] و «وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ» [یونس / ۹۱] و «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ» [آل عمران / ۱۴۴] و «أَفَإِن مِّتَّ فَهُمُ ٱلْخَالِدُونَ» [انبياء / ۳۴] «أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَباً» [یونس / ۲] و «آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ ٱلْأُنْثَيَيْنِ» [انعام / ۱۴۴] اما تسویه مانند: «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا» [ابراهیم / ۲۱] «ءَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ» [بقره / ۶] و این الف هرگاه بر اثبات داخل شود معنای آن نفی خواهد بود. مانند: أخرج؟ و این لفظ به معنای نفی خروج است لذا از اثبات آن به گونه‌ای که بیان شد سئوال می‌شود. امّا اگر بر نفی وارد شود آن را به اثبات تبدیل می‌نماید. مثل: «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» [اعراف / ۱۷۲] و «أَلَيْسَ ٱللهُ بِأَحْكَمِ ٱلْحَاكِمِينَ» [تین / ۸] «أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي ٱلْأَرْضَ» [رعد / ۴۱] «أَوَ لَمْ تَأْتِهِم بَيِّنَةُ» [طه / ۱۳۳] و «أَوَلاَ يَرَوْنَ» [توبه / ۱۲۶] «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم» [فاطر / ۳۷].

دوّم: الفی که از خود خبر می‌دهد. مثل أسْمَعُ و أُبصِرُ.

سوّم: الف امر خواه الف وصل باشد یا قطع مثل: «أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ ٱلسَّمَاءِ» [مائده / ۱۱۴] «ٱبْنِ لِي عِندَكَ بَيْتاً فِي ٱلْجَنَّةِ» [تحریم / ۱۱] و مانند این.

چهارم: الف به همراه لام تعریف: مانند العالمین.

پنجم: الف نداء مثل: أزيدُ يعنی ای زید.

اما نوعی الف که در وسط کلمه می‌آید عبارت است از: الف تثنیه و الف موجود در بعضی از جمعها مثل مسلمات و مساکین.

اما نوعی از الف که در آخر کلمه می‌آید عبارت است از: الف تأنیث در مثل حبلی و بیضاء. و الف ضمیر در تثنیه مثل: إذهَبا. اما الفی که در اواخر آیات می‌آید مانند الفی است که معمولاً در پایان ابیات شعری ذکر می‌شود مثل: آیه‌ی شریفه «وَتَظُنُّونَ بِاللهِ ٱلظُّنُونَا» [احزاب / ۱۰] و «فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلاَ» [احزاب / ۶۷]. با این تفاوت که این الف هرگز معنایی را ثابت نمی‌کند و فقط برای اصلاح لفظ می‌باشد. ***

باب الباء

بتك:

اَلْبتك: معنایش به «البت» نزدیک می‌باشد. با این تفاوت که «البتك» در مورد قطع اعضاء و مو استفاده می‌شود مثل: بتك شعره وأذنه و خداوند می‌فرماید: «فَلَيُبَتِّكُنَّ آذَانَ ٱلْأَنْعَامِ» [نساء/۱۱۹] و از همین قبیل است مثال: سیف باتك: شمشیری که همهٔ اعضاء را قطع می‌کند.

بتكت الشعر: مقداری از موی او را بریدم.
اَلْبتكة: یک قطعهٔ بریده شده. جمع آن «بتک» می‌باشد. شاعر می‌گوید: طارت وفي كفّه من ريشها بتك.

اما البتّ در مورد بریدن ریسمان و پیوستگیها استعمال می‌شود مثل: طلقت المرأةَ بَتّةً وبتلةً و بتّ الحكم بينهما و روایت شده که: «لاصيام لِمَنْ لم يُبَيِّتْ الصوم من اللّيل»

البتك نیز به همین معناست که در مورد بریدن لباس و نیز در شتر تندرو به کار می‌رود مثل: ناقةٌ بشكى. و دستان آن را به دستان انسان بافنده تشبیه نموده‌اند که با سرعت در حال حرکت و کار است. مثل قول شاعر:

فَعَلَ السّريعة بادَرَتْ جُدّادها
قَبلَ المَساءِ تَهُمُّ بالإِسراع

بتر:

البتر از حیث معنا نزدیک به اصطلاحات قبل و به معنای قطع کردن است. با این تفاوت که در مورد بریدن دُم به کار می‌رود و نیز در مورد افرادی که فرزندی از آنها متولد نمی‌شود اطلاق می‌گردد. مثل اینکه گفته می‌شود: فلانٌ ابتر: هنگامی که بعد از خود فرزندی برای ادامه راه خود ندارد و در مورد مردی که از او یاد خیر نمی‌شود رجلٌ أبتر و أباتر می‌گویند. و رجلٌ أباتر: مردی که قطع رحم کرده است.

و از حیث تشبیه گفته شده: خطبةٌ بتراء: یعنی خطبه‌ای که ابتداء آن با نام خدا آغاز نشود و لذا در روایت است که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «كلّ امْرٍ لا يُبدأ فيه بذكر الله فهو أبتر»[1] و آیه‌ی شریفه: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلْأَبْتَرُ» [کوثر/۳] به معنای از بین رفتن نام و یاد اوست و مشرکان گمان داشتند که رسول خدا صلی الله علیه وآله بواسطهٔ نداشتن فرزند پسر بعد از رحلتش، هیچ نام و خاطره‌ای از او باقی نخواهد ماند. لذا خداوند اشاره نمود به اینکه کسی که ذکرش پایان خواهد پذیرفت کسی است که پیامبر را اینگونه سرزنش می‌کند. امّا رسول خدا صلی الله علیه وآله همان است که

۱-مسند احمد، ج۲، ص۳۵۹.

خداوند در موردش فرمود: «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ» [شرح/۴] چرا که خداوند او را به عنوان پدر مؤمنان قرار داده است و نیز این رفعت مقام را برای کسانی که از او و دین خدا تبعیّت نمودند در نظر گرفته است.

و امیر المؤمنین علیه السلام به همین معنا اشاره دارد که: «العلماء باقون مابقی الدّهر، اعیانهم مفقودة و آثارهم فی القلوب موجودة»[۱] و این بیان شامل علمایی می‌شود که از سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله پیروی نمودند، چه رسد به شخصیّت خود پیامبر که پروردگار نام او را منزلت و رفعت بخشیده و وی را خاتم الأنبیاء قرار داده است.

بتل:

خداوند می‌فرماید: «وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً» [مزمل/۸] یعنی در عبادت و بندگی و اخلاص در نیّت به گونه‌ای باش که جز خداوند را سزاوار نباشد و دیگری را در آن عبادت شریک نسازی و آیه‌ی شریفه: «قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» [انعام/۹۱] به همین معنا اشاره دارد. البته این معنا با فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله «لارهبانیة ولا تبتّل فی الإسلام»[۲] منافاتی ندارد. چرا که تبتّل در روایت به معنای پرهیز از ازدواج است و لذا به حضرت مریم علیها السلام «العذراء البتول» گفته شده یعنی از مردان منقطع بود. و پرهیز از ازدواج و بی میلی نسبت به آن از نظر قرآن ممنوع است.

چون خداوند فرمود: «وَأَنكِحُوا ٱلْأَيَامَىٰ مِنكُمْ» [نور/۳۲] و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **«تناكحوا تكثُروا فإنّي أُباهي بكم الأُمَمَ يَومَ القيامة»**[۳]

و نخلة مُبتل: هنگامی که نهال نوپا که از کنار نخل جوانه زد دیگر برای رشد خود نیازی به درخت بزرگ ندارد و از آن جدا می‌شود.

بث:

اصل البَثّ: جدا کردن و پراکنده نمودن چیزی می‌باشد. مثل بَثّ الرّيح التّراب. باد خاکها را به حرکت در آورد بَثّ النَّفَس: رسیدن غم و اندوه جانکاه یا شادی به انسان. گفته می‌شود بثثته فانبثّ و آیه‌ی شریفه: «فَكَانَتْ هَبَاءً مُّنبَثًّا» [واقعه/۶] اما آیه‌ی شریفه: «وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَابَّةٍ» [بقره/۱۶۴] اشاره به خلقت موجودات توسط خداوند دارد بگونه‌ای که آنها را موجود و آشکار نمود. و «كَالْفَرَاشِ ٱلْمَبْثُوثِ» [قارعه/۴] یعنی به مانند پروانه هایی که بعد از مخفی بودن و استقرار در جایی یکباره به حرکت درآمده و پرواز می‌کنند. و آیه‌ی شریفه: «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي» [یوسف/۸۶] یعنی من غم و اندوهی را که تا الان مخفی نگه داشته بودم، اظهار می‌کنم که در این جا «بثّ» مصدر و در تقدیر مفعول است یا به معنای غم و اندوهی است که فکر مرا آشفته

۱- شرح نهج البلاغه، ج۲، ص۱۷۲.
۲-فتح الباری، ج۹، ص۱۱۱.
۳-مدرک سابق.

نـموده است. مـثل ایـن‌که گـفته مـی‌شود: توزّعنی الفکرکه در معنای فاعل می‌باشد.

بَجَس:

گفته می‌شود: بجس الماء وانبجس جوشید. امّـا انـبجاس اکـثراً در مـواردی اسـتعمال می‌شود که چیزی از جـای تـنگ و بـا فشـار بیرون بیاید. ولی انفجار در جایی که خـروج از مکان وسیع باشد استعمال می‌گردد و لذا خـداونـد مـی‌فرماید: «فَٱنبَجَسَتْ مِنْهُ ٱثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً» [اعراف / ۱۶۰] و در جـای دیگـر فـرمود: «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ ٱثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً» [بقره / ۶۰] و در ایـنجا بـرای خـارج شـدن از جای تنگ از هر دو لفظ اسـتفاده شـده است و در دو آیه‌ی شریفه «وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا نَهراً [کـهف / ۳۳] و «وَفَجَّرْنَا ٱلْأَرْضَ عُيُوناً» [قمر / ۱۲] تـعبیر بـه انـفجار شـده و نـفرموده «بجسا».

بحث:

البحث: بـه مـعنی کشـف کـردن و طـلب نمودن. گفته می‌شود: بحثت عن الامر، و بحثت کذا. و آیه‌ی شریفه: «فَبَعَثَ ٱللهُ غُرَاباً يَبْحَثُ فِي ٱلْأَرْضِ» [مائده / ۳۱]. و گفته شده است: بحثت النّاقة الأرض برجلها فی السیر زمـانی کـه شـتر در راه رفـتن بـه گـونه‌ای پـاها را بـه زمـین فـرو می‌برد که اثـر آن بـاقی مـی‌ماند لذا تشـبیه بـه کندن زمین شده است.

بحر:

اصل «بحر» هر مکان گسترده‌ای است کـه آب فـراوان دربـرگرفته است کـه ایـن مـعنای حقیقی بحر است سپس وسعت دید را به آن تشبیه کرده و گفته شده است: بحرت کذا: به مانند دریا وسعتش دادم.

و نـیز بحرت البعیر: در گـوش شـتر سـوراخ بزرگی ایجاد کردم و از همین باب است وجه تسمیه‌ی «البحیرة» هـمانگونه کـه فـرمود: «مَا جَعَلَ ٱللهُ مِن بَحِيرَةٍ» [مـائده / ۱۰۳]. در بـین عرب جاهلی رسم بود شتری کـه ده شکـم بزاید گوشش را شکافته و علامت گذاشته و او را رها می‌نمودند و دیگر بـرای بـارکشیدن و سواری از آن استفاده نمی‌کردند و هر چـیز وسیع در هر جا را «بحر» نامیده‌اند تا جایی که گفته‌اند: فرس بحر که این تسمیه به اعتبار زیاد بودن فاصلهٔ دستان و پـاها در هـنگام دویـدن می‌باشد.

و رسول خدا صلّی الله علیه وآله در مورد اسبی کـه بـر آن سوار می‌شد اینگونه فـرمود: «وجدته بحراً» و به انسانی که در علم و دانش ید طولانی دارد «بحر» گویند. قد تبحّر یعنی در این امـر تـوسعه داده است و تبحّر در علم به معنای وسعت و گسـترش دامـنهٔ آن مـی‌باشد و گـاهی نـیز بـه اعـتبار شـوری آب دریـا گـفته مـی‌شود: ماء بحرانی یـعنی آب شـور و أبحر الماء: آب شـور شد.

به قول شاعر:

قد عادَ ماءُ الأرضِ بَحْراً فزادني

إلىٰ مرضي أن أبْحَرَ المشرَبُ العَذْبُ

و بعضی گفته‌اند که در اصل، واژهٔ «البحر» به آب شور گفته می‌شود نه آب شیرین و علّت این‌که در آیه‌ی شریفه: «مرج البحرين هذا عذب فرات و هذا ملح أجاج» از آب گوارا و شیرین تعبیر به بحر شده، به خاطر آمیخته بودن آن با آب شور است مثل این‌که به خورشید و ماه «قمران» گفته می‌شود و به ابری که دارای آب فراوان است «بنات بحر» می‌گویند. خداوند می‌فرماید: «ظَهَرَ ٱلْفَسَادُ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ» [روم / ۴۱] که گفته شده است: منظور بروز فساد در بادیه‌ها و سرزمینهای مسکونی است نه در دریا.

و مثال: لقيته صخرة بحرة به این معنا است که: او را در جایی دیدم که هیچ بنایی که او را در خود جای دهد وجود نداشت.

بخل:

البخل: امساک اموالی که سزاوار نیست آنها را نگه داشت و در مقابل آن حالت «جود» است. گفته می‌شود: بخل که اسم فاعل آن باخل می‌باشد و بخیل به کسی می‌گویند که حالت بُخل در او زیاد باشد. مانند صفت رحیم که از راحم و رحم کننده مأخوذ است.

بخل بر دو قسم است: گاهی در مورد امتناع از بخشش در سرمایه خود می‌باشد و گاهی بخل در دارایی دیگران است که مورد دوّم بیشتر از همه مذمّت شده و دلیل ما بر این مطلب آیه‌ی شریفه: «ٱلَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِالْبُخْلِ» [نساء / ۳۷] می‌باشد.

بخس:

البخس: کم کردن چیزی از روی ظلم و ستم. مثل این‌که خداوند می‌فرماید: «وَهُمْ فِيهَا لاَ يُبْخَسُونَ» [هود / ۱۵]. و «وَلاَ تَبْخَسُوا ٱلنَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ» [اعراف / ۸۵].

البخس والباخس: چیز کم و بی ارزش. خداوند می‌فرماید: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» [یوسف / ۲۰] و گفته شده معنای آن عبارت است از باخس یعنی کم و اندک و نیز گفته شده به معنای کم شده و مبخوس می‌باشد و گفته می‌شود: تباخسوا سر همدیگر کلاه گذاشته و هم را مغبون نمودند.

بخع:

البخع: از شدّت غم و اندوه جان خود را به خطر انداختن. خداوند می‌فرماید: «فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَّفْسَكَ» [کهف / ۶] که به نوعی تحریک بر تأسف نخوردن می‌باشد مثل: «فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ» [فاطر / ۸] شاعر می‌گوید:

ألا أيهذا الباخع الوجد نفسه

بخع فلانٌ بالطاعة وبما عليه من الحقّ: هنگامی که به حق اقرار کرده و با کراهت شدید آن را اذعان کند و بپذیرد که این عبارت است: بخع نفسه في شدته از شدت غصّه جان خود را به خطر انداخت.

بدر:

خداوند می‌فرماید: «وَلاَ تَأْكُلُوهَا إِسْرَافاً وَبِدَاراً» [نساء/۶]. یعنی از روی شتاب. گفته می‌شود: بَدَرْتُ إليه وبادرتُ: به سوی او شتافتم.

و از اشتباهی که از شدّت غضب از انسان سر می‌زند تعبیر به بادرة می‌گردد و گفته می‌شود: کانت من فلان بوادر في هذا الأمر. فلانی در این کار دچار شتاب‌زدگی زیادی شده است. گفته شده است به خاطر پیشی گرفتن ماه بر غروب خورشید به آن البدر می‌گویند. یعنی قبل از غروب خورشید در آسمان ظاهر می‌گردد و گفته شده به خاطر کامل بودن قرص قمر به «بدرة» تشبیه شده است. پس بنابراین «بدر» مصدر در معنای فاعل می‌باشد هر چند به عقیدهٔ من «بذر» ریشه لغت می‌باشد. سپس معانی مذکوره از آن اعتبار شده است و یکبار گفته می‌شود بدر كذا: مانند طلوع بدر، طلوع نمود و به اعتبار کامل بودن آن «بدرة» کیسهٔ پر پول به آن تشبیه می‌شود. البَيْدَرُ: مکانی که برای خرمن نمودن غلاّت در نظر گرفته می‌شود و از حیث پُر بودن تشبیه به «بدر» شده است.

و آیه‌ی شریفه: «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللّٰهُ بِبَدْرٍ» [آل عمران/۱۲۳] بدر نام مکانی است بین مکّه و مدینه.

بدع:

الإبداع: ایجاد چیزی است بدون نمونه برداری و الگو گرفتن از چیز دیگر و از همین باب است که گفته می‌شود رَكِيّة بديع یعنی چاهی که به تازگی حفر شده است و هرگاه این واژه در مورد خداوند بکار رود به معنای ایجاد یک شیء بدون نیاز به وسایل و مادّه و زمان و مکان است و این گونه آفریدن فقط مخصوص خداوند تعالیٰ است.

البديع: به آفریننده بدیع می‌گویند، مثل «بَدِيعُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [بقره/۱۱۷] و نیز به شیء آفریده شده مفعول نیز اطلاق می‌گردد مانند رکيّة بديع. و البدْع برای اسم فاعل و مفعول بکار می‌رود مثل آیه‌ی «قُلْ مَا كُنتُ بِدْعاً مِنَ ٱلرُّسُلِ» [احقاف/۹] گفته شده است: یعنی اوّلین رسولی نیستم که خدا فرستاده به گونه‌ای که قبل از من رسولی نیامده باشد و گفته شده است: در آنچه می‌گویم اوّلین فرستاده نمی‌باشم که معنای اوّلی بنابر مفعولی بودن «مُبدعا» و معنای دوّم بنابر اسم فاعل بودن «مُبدعا» می‌باشد.

البِدْعة في المذهب: بدعت در مذهب عبارت است از وارد کردن سخنی که گوینده و عمل کننده به آن براساس و روش سنّت صاحب شریعت واصول متقدّمه و ثابت آن نباشد.

روایت شده که: «كلّ محدثة بدعة وكلّ بدعة ضلالة وكلّ ضلالة في النار»(۱)

الإبداع بالرَّجل: پیاده رفتن مرد در زمانی که در مرکب سواری ضعف و ناتوانی، احساس شود.

۱- مسند احمد، ج ۴، ص ۱۲۶.

بَدَل:

الإبدال و التبديل والتّبدل والاستبدال قرار دادن چیزی به جای چیز دیگر و این معنا اعمّ از عوض کردن است. چون‌که تعویض به معنای این است که در قبال دادن شیء اوّل، چیز دوّمی نصیب شما گردد، امّا تبدیل عبارت است از مطلق تغییر دادن اگرچه در قبال آن بدلی وجود نداشته باشد.

خداوند می‌فرماید: «فَبَدَّلَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ ٱلَّذِي قِيلَ لَهُمْ» [بقره / ۵۹].

و «وَلَيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً» [نور / ۵۵].

و در آیه‌ی «فَأُولَـٰئِكَ يُبَدِّلُ ٱللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» [فرقان / ۷۰]. گفته شده است: مراد این است که با عمل کردن به اعمال صالح، گناهان گذشتهٔ آنها باطل و از بین می‌رود و نیز گفته شده است: خداوند سیئات آنها را مورد عفو قرار داده و به حساب حسنات آنها می‌نویسد.

و خداوند فرمود: «فَمَن بَدَّلَهُ بَعْدَمَا سَمِعَهُ» [بقره / ۱۸۱]. «وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَّكَانَ آيَةٍ» [نحل / ۱۰۱] و «وَبَدَّلْنَاهُم بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ» [سبأ / ۱۶] و «ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ ٱلسَّيِّئَةِ ٱلْحَسَنَةَ» [اعراف / ۹۵] و «يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» [ابراهیم / ۴۸] که در همهٔ موارد فوق تبدیل به معنای تحوّل و دگرگونی می‌باشد.

و نیز آیات شریفه: «أَن يُبَدِّلَ دِينَكُمْ» [غافر / ۲۶] و «وَمَنْ يَتَبَدَّلِ ٱلْكُفْرَ بِالْإِيمَانِ» [بقره / ۱۰۸] و «وَإِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ» [محمد / ۳۸] به همین معناست. امّا آیه‌ی شریفه: «ما يُبَدَّلُ القولُ لدىَّ» به این معناست که آنچه در لوح محفوظ آمده هرگز تغییر نمی‌کند و تنبیهی است به اینکه آنچه را که خداوند به آن علم دارد هرگز دچار تحوّل و تغییر نشده و حتماً محقق می‌گردد و گفته شده که: منظور این است که در قول او خلاف واقع نمی‌شود و گفته شده است که دو آیه‌ی شریفه: «لاَ تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ ٱللهِ» [یونس / ۶۴] و «لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللهِ» [روم / ۳۰] معنای آن امر است که از «خصاء» و تبدیل نمودن در خلقت الهی پرهیز نمائید. الأبدال: قوم پرهیزگاری هستند که خداوند آنها را جانشین صالحان قبل از خویش نموده است و در حقیقت کسانی هستند که خصلتهای ناپسند را از خود دور و به جای آن خود را به اخلاق نیکو آراسته‌اند که خداوند در آیه‌ی شریفه: «فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ ٱللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» [فرقان / ۷۰] به آنان اشاره دارد. البَأدلة مابین گردن و ترقوه را گویند و جمع آن بآدل است به قول شاعر:

و لا رَهِلٌ لَبّاتُهُ وبآدِلُهُ

بدن:

البَدَنُ جسد. لکن به اعتبار بزرگی جثّه بدن اطلاق می‌شود و جسد به اعتبار رنگ می‌باشد و از همین باب است که گفته می‌شود: ثوبٌ مُجَسَّدٌ نیز امرأة بادِنٌ وبَدينٌ یعنی زن قوی هیکل

و وجه تسمیه البدنة به «شتر چاق» نیز به همین خاطر می‌باشد. هنگامی که چاق شود گفته می‌شود: بدن.

و بدن نیز به همین معناست و چه بسا گفته شده که زمانی «بدّن» اطلاق می‌شود که پیر شود و شاعر اینچنین سروده که: وکنت خلت الشّیب والتّبدینا.

و بر همین اساس آنچه از رسول خدا صلّی الله علیه وآله روایت شده است: «لا تبادرونی بالرکوع و السّجود فانّی قد بدّنت»[1] به معنای پیر شده و سنّ من بالا رفته است می‌باشد.

و آیه‌ی شریفه: «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ» [یونس/ ۹۲] به معنای جسد می‌باشد و گفته شده است: منظور زره می‌باشد و زره را از این جهت «بدنة» نامیده‌اند که آن را بر بدن قرار می‌دهند. همانگونه که آستین پیراهن را دستِ پیراهن و قسمت پشت و شکم آن را به عنوان شکم و پشت پیراهن می‌نامند و خداوند در قرآن می‌فرماید: «وَٱلْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُم مِن شَعَائِرِ ٱللهِ» [حج/ ۳۶] که البدن جمع البدنة است که قربانی می‌شود.

بَدا:

بدا الشّیء بدوًا و بداءً یعنی آن چیز به صورت آشکار، ظاهر شد.

خداوند می‌فرماید: «وَبَدَا لَهُم مِنَ ٱللهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» [زمر/۴۷] «وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا» [زمر/ ۴۸] و «فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا» [طه/ ۱۲۱]. البدو: بادیه نشینی، خلاف حضر.

خداوند می‌فرماید: «وَجَاءَ بِكُم مِّنَ ٱلْبَدْوِ» [یوسف/ ۱۰۰] یعنی از بیابان و آن هر مکانی است که آنچه در آن است از دور پیدا و ظاهر است و به کسی که در بیابان زندگی می‌کند «بادٍ» گویند. مثل: «سَوَاءٌ ٱلْعَاكِفُ فِيهِ وَٱلْبَادِ» [حج/ ۲۵] «لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي ٱلْأَعْرَابِ» [احزاب/ ۲۰].

بدأ:

گفته می‌شود: بدأت بکذا و أبدأت وابتدأت یعنی شروع به انجام آن کردم.

البدء والابتداء: نوعی تقدیم چیزی بر غیر مثل: «وَبَدَأَ خَلْقَ ٱلْإِنسَانِ مِن طِينٍ» [سجده/۷] و فرمود: «كَيْفَ بَدَأَ ٱلْخَلْقَ» [عنکبوت/۲۰] و «ٱللهُ يَبْدَؤُا ٱلْخَلْقَ» [یونس/۳۴] و «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ» [اعراف/۲۹].

و مبدأ الشّیء: چیزی که اشیاء دیگر از آن ترکیب می‌شود یا این‌که اصل آن اشیاء به آن بر می‌گردد. مثلاً حروف مبدأ کلام و چوب مبدأ درب و تخت‌ها و هسته اساس و مبدأ درخت خرما می‌باشد.

و به بزرگی که در شمردن بزرگان از او آغاز می‌کنند «بدء» گویند.

والله هو المبدیء المعید: یعنی او سبب آغاز و پایان عالم هستی است و گفته می‌شود: رجع عوده الی بدئه: یعنی بازگشتش به نقطهٔ اول می‌باشد.

فعل ذلک عائدا و بادئا و معیدا و مبدئا: آن کار را از

۱-معاویه از رسول خدا، سنن ابن ماج، ص۹۶۳.

ابتداء تا انتهاء انجام داد.

ابتدأت من أرض كذا: برای سفر از فلان سرزمین شروع کردم و آیه‌ی شریفه: «بَادِيَ ٱلرَّأْيِ» [هود/ ۲۷]. یعنی رأی نسنجیده و «بادی» بدون همزه نیز قرائت شده یعنی کسی که نظری را بدون دقت و تفکر بیان می‌کند.

و شيء بديء: چیزی که قبلاً معمول و رایج نبوده است.

البَداة: سهم نخستین در هنگام قسمت کردن و از همین باب است که به هر قطعه گوشت بزرگ «بدء» گفته می‌شود.

بذر:

التبذير: پراکنده کردن و اصل آن از پاشیدن بذر و ریختن آن بر زمین می‌باشد و برای هر کسی که مالش را ضایع و از بین می‌برد استعاره آورده می‌شود.

پس تبذير البذر: عبارت از به طور ظاهر دور ریختن چیزی که نمی‌داند چه نتیجه‌ای را دربر خواهد داشت. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ ٱلشَّيَاطِينِ» [اسراء/ ۲۷] و «وَلاَ تُبَذِّرْ تَبْذِيراً» [اسراء/ ۲۶].

بَرّ:

البَرّ: خشکی، در مقابل البحر می‌باشد و از آن معنای توسعه و گستردگی تصور شده و واژه «البِرّ» از آن مشتق گردیده که به معنای گسترش دادن در کارهای خیر می‌باشد و این مسأله گاهی به خداوند نسبت داده می‌شود می‌فرماید: «إِنَّهُ هُوَ ٱلْبَرُّ ٱلرَّحِيمُ» [طور/ ۲۸] و بعضی مواقع به بنده نسبت می‌دهند مثل: بَرّ العبد ربّه یعنی اطاعت و پرستش او و نسبت به خداوند بسیار گسترده است. پس نیکی از طرف خداوند به معنای اعطاء ثواب و از طرف بنده، اطاعت و پیروی می‌باشد و این اطاعت بر دو قسم است: گاهی در مورد اعتقادات است و گاهی در اعمال و آیه‌ی شریفه: «لَيْسَ ٱلْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ» [بقره/ ۱۷۷]. ناظر به همین معناست و در روایت نبوی ﷺ آمده از آن حضرت در مورد «بر» سئوال شد و رسول خدا ﷺ آیه‌ی شریفه فوق را تلاوت فرمود.

پس آیه‌ی شریفه متضمّن معنای اطاعت در اعتقاد و اعمال واجب و مستحب می‌باشد. بر الوالدين: توسعه دادن در نیکی به پدر و مادر که در مقابل آن عاق والدین می‌باشد و فرمود: «لَا يَنْهَاكُمُ ٱللهُ عَنِ ٱلَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي ٱلدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُم مِن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ» [ممتحنه/ ۸]. اصطلاح «بر» در مورد صداقت و راستی نیز بکار می‌رود چرا که خود نمونهٔ خیر فراوان است. مثلاً گفته می‌شود: «بر في قوله و بر في يمينه» و شاعر نیز می‌گوید: أكون مكان البر منه.

گفته شده است: در مصرع فوق منظور از «بر» دل می‌باشد. اما این قول صحیح نیست و صواب آن معنایی است که ذکر کردیم، یعنی من را به خوبی دوست دارد.

و گفته می‌شود: بر اباه که اسم فاعل آن بارّ و

بَرّمی‌باشد. مثل صائف و صَیِّفو نیز طائف و طیف و بر همین اساس است آیه‌ی شریفه: «وَبَرّاً بِوَالِدَتِي» [مریم/۳۲].

بَرَّ فی یمینهاسم فاعل آن بارّو مشتقات آن أبْرَرتُه و بَرَّتْ یمینیمی‌باشد.

حَجٌّ مبرورحج قبول شده و جمع بارّ: أبرار و بررهاست که خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ» [انفطار/۱۳] و «كَلَّآ إِنَّ كِتَابَ ٱلْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ» [مطففین/۱۸] و در مورد صفات ملائکه فرمود: «كِرَامٍ بَرَرَةٍ» [عبس/۱۶]

پس در قرآن واژه «بررة»فقط در مورد ملائکه آمده است چون که معنای آن بلیغ‌تر از «أبرار»می‌باشد. چرا که «بَرَرة»جمع «بَرّ»و «أبرار»جمع «بارّ»است و «بَرّ»رساتر از «بارّ» می‌باشد. مثل اینکه واژهٔ «عدل»بلیغ‌تر از عادلمی‌باشد. البُرّگندم و وجه تسمیه آن این است که گندم بالاترین چیزی است که در بین مواد غذایی قابل مصرف می‌باشد.

البریرمخصوص میوهٔ درخت أراک است.

و در مورد ضرب المثل: «لا یعرف الهِرّ من البِرّ»گفته شده که الهِرّ و البِرّ حکایت دو صد است.

اما معنای صحیح آن عبارت است از کسی که دوست و دشمن خود را و کسی که به او نیکی و بدی می‌کند را به درستی نمی‌شناسد.

البَربَرةزیاده روی در کلام و این واژه حکایت صدای «بَربَر»کردن می‌باشد.

برج:

البُروجقصرها. مفرد آن بُرجمی‌باشد و از ستارگان آسمان به خاطر موقعیّت خاص خود، تعبیر به بروج شده است که خداوند می‌فرماید: «وَٱلسَّمَاءِ ذَاتِ ٱلْبُرُوجِ» [بروج/۱] و فرمود: «تَبَارَكَ ٱلَّذِي جَعَلَ فِي ٱلسَّمَاءِ بُرُوجاً» [فرقان/۶۱] و در آیه‌ی شریفه: «وَلَوْ كُنتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشَيَّدَةٍ» [نساء/۷۸] می‌توان از آن قصرهای زمین را قصد نمود و هم می‌توان گفت منظور جایگاه ستارگان می‌باشد که استعمال لفظ مشیّدةدر صورت دوّم از باب استعاره است و آنچه در شعر زهیر آمده اشاره به همین معناست:

و مَنْ هابَ اسبابَ المنایا یَنَلْنَهُ
ولو نالَ اسبابَ السَّماءِ بِسُلَّمِ

و اگر منظور قصرهای زمینی باشد شاعر دیگر این‌چنین به آن اشاره کرده است که:

ولو کنتُ فی غَمدانَ یحرسُ بابَهُ
اراجیلُ أحبوشٍ وأَسودُ آلف
إذاً لَأتَتْنِي حیثُ کنتُ منیّتِي
یَخبُّ بهاهادٍ لِإثرِیَ قائفُ

ثوبٌ مُبرّجلباسی که شکل ستاره بر آن نقّاشی شده و به اعتبار زیبایی اش به این نام نهاده شده است.

و گفته شده است: تَبرّجت المرأةیعنی در آشکار کردن زیبائی‌های خود به ستاره تشبیه شده است و گفته شده است: ظَهرتْ من بُرجها: یعنی از قصر خود بیرون آمد و

آیه‌ی شریفه: «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلاَ تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ ٱلْأُولَىٰ» [احزاب / ۳۳] و «غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ» [نور / ۶۰] به همین معنا می‌باشد.

البَرَج: بزرگی و زیبایی چشم که از حیث وسعت و زیبائی به هر دو معنای ستاره و قصر تشبیه شده است.

برح:

البَراح: مکان وسیعی که هیچ ساختمان و درختی در آن وجود ندارد و گاهی به اعتبار آشکار بودن چیزی است مثل فعل کذا بَراحاً یعنی با صراحت چیزی آن را مخفی و پنهان نمی‌کند. و بَرِحَ الخفاء یعنی کاملاً ظاهر و آشکار شد. مثل این‌که در روز روشن اتفاق افتاده که کاملاً دیده شده است و از همین قبیل است: مثال: بَراحُ الدّار بَرِحَ به جای وسیعی رفت و به باد بسیار گرم و آهو و پرندگان نیز بارح گویند با این تفاوت که «براح» در مورد حیوانی است که از دید شکارچی دور شده به گونه‌ای که امکان شکار آن وجود ندارد که آن را به فال بد می‌گیرند و جمع آن بوارح می‌باشد.

و در مقابل این، حیوانی است که با پای خود به دامگه شکارچی می‌آید به گونه‌ای که شکار کردن آن بسیار آسان می‌شود که به آن فال نیک می‌زنند. البارحة شب گذشته.

ما بَرِحَ: در دور شدن ثابت و استوار است و از همین قبیل است آیه‌ی شریفه: «لاَ أَبْرَحُ» [کهف / ۶۰] که معنای اثبات دارد. مثل این‌که گفته می‌شود: «لا أزال» چون که «برح» و «زال» اساساً اقتضای نفی را دارند و «لا» نیز برای نفی است و از اجتماع دو نفی، اثبات لازم می‌آید. لذا در آیه‌ی شریفه آمده است که: «لَن نَّبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ» [طه / ۹۱] و «لاَ أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ ٱلْبَحْرَيْنِ» [کهف / ۶۰] و چون‌که از «البارح» معنای فال بد استفاده شده واژهٔ: التبريح و التباريح نیز از آن مشتق گردیده است لذا گفته می‌شود «بَرَّحَ بِي الأمر» «آن کار مرا به شدّت اذیّت کرد». «بَرَّحَ بي فلانٌ» که در وقت اقامه دعوی بکار می‌رود.

و ضَرَبَهُ ضَرْباً مُبَرِّحاً او را به شدّت کتک زد.

جاء فلانٌ بالبَرْح به مبارزه آمد.

و مثال: أبْرَحْتَ رَبّاً وأبْرَحْتَ جاراً یعنی اکرامش کردی و گفته شده است اگر تیرانداز تیرش به خطا رود، از باب شماتت و نفرین به او «بَرحى» گویند اما اگر تیرش به هدف اصابت نماید از باب تشویق به او «مَرحى» می‌گویند.

لقيتُ منه البَرَحين والبُرَحاء سختی‌های فراوانی از او تحمّل کردم. بُرَحاءُ الحُمّىٰ تب شدید.

برد: اصل البَرْد در مقابل الحَرّ یعنی گرما می‌باشد و گاهی ذات آن مورد اعتبار است لذا می‌گویند: بَرَدَ کذا یعنی سرد شد. و بَرَدَ الماء کذا: آب اینگونه یخ زد. مثل: سَتَبْرُدُ أكباداً وتُبكي بَواكياً.

و گفته می‌شود: بَرَّدَهُ او را سرد کرد و نیز قد جاء أبْرَدَ اما این مثال صحیح نمی‌باشد.

وبَرَّادَه: به آب سرد کن یا یخچال می‌گویند و گفته می‌شود: بَرَدَ کذا: هنگامی که میزان سردی در چیزی ثابت بماند مثل ثابت ماندن درجه گرما در چیزی لذا گفته می‌شود: بَرَدَ کذا یعنی درجه سرما ثابت ماند. همانگونه که گفته می‌شود: بَرَدَ علیه دَینٌ: قرض بر عهدهٔ او ثابت ماند و قول شاعر که اینچنین سروده است: الیومُ یَومٌ باردٌ سَمومُهُ

و دیگری گفته که:

...قد بَردَ المو

تُ علی مُصطلاهُ أیَّ برودِ

یعنی سرمای مرگ بر بدنش ثابت ماند و گفته می‌شود: لم یبرد بیدی شیء: چیزی در دست من باقی نماند. بَرَدَ الانسان: مُرد. بَرَدَه: او را به قتل رساند و به همین معناست السیوف البوارد، به این دلیل که چون انسان در معرض مرگ قرار می‌گیرد با رها شدن روح از بدن، حرارت و گرمای جسم نیز ثابت نمی‌ماند، لذا تعبیر به بَرد گردیده است و یا به خاطر این‌که سکون و آرامش بر بدن حاکم می‌شود این تعبیر گردیده است.

و اینکه خواب رفتن را هم به «بَرد» تعبیر کرده‌اند یا به خاطر عارض شدن سردی در ظاهر پوست است و یا به دلیل آرام گرفتن بدن می‌باشد و خداوند اعلام نموده که خواب نیز از جنس مرگ است. «ٱللَّهُ يَتَوَفَّى ٱلْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَٱلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا» [زمر/۴۲] و «لَّا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْداً وَلاَ شَرَاباً» [نبأ/۲۴] که «بَرداً» در آیه‌ی شریفه به معنای خواب می‌باشد. عیشٌ بارد، زندگی خوب و پاکیزه. به اعتبار این‌که انسان در هوای گرم از سرما احساس لذّت می‌کند یا به خاطر آرامشی است که در این لحظات به انسان دست می‌دهد. الأبردان: صبح و شب. به این دلیل که این اوقات سردترین لحظات روز هستند.

البَرَد: بارانی که به واسطهٔ سردی هوا سفت و محکم و تبدیل به تگرگ می‌شود. بَرِدَ السحاب: ابری که هوای سرد به همراه دارد. سحاب ابرد و برد: ابری که سرما زاست. خداوند می‌فرماید: «وَيُنَزِّلُ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ» [نور/۴۳] البَردیّ: درختی که منسوب به سردی است چون فقط در هوای سرد می‌روید و گفته شده است که «اصل کلّ داء البردة» اساس هر بیماری از سنگینی معده است و وجه تسمیه آن عبارت است از اینکه چون این حالت از سردی طبیعی نشأت می‌گیرد که باعث عدم هضم غذا می‌گردد.

البَرود: وسیله سرد کننده را گویند و نیز به آنچه که سرد و خنک می‌شود گفته می‌شود. لذا گاهی بر وزن فعول به معنای اسم فاعل و گاهی به معنای مفعول می‌آید. مثل: ماءٌ برود و ثغرٌ بَرودٌ و به سرمه نیز بَرود گفته می‌شود. وبرَدتُ الحدید: آهن را سائیدم. مثل این‌که گفته می‌شود بَرَدتُه: یعنی او را کُشتم. والبُرادة: به چیزهایی گفته می‌شود که بر اثر سائیدن، ریز شده و فرو می‌ریزد. المِبرَد: وسیله‌ای که

بوسیله ی آن سوهان می‌کشند

البَرِد: پیام آور و پستچی که جمع «برید» است و به کسانی گفته می‌شود که هر کدام در جایگاه خاصّی ایستاده و نامه را از نامه رسان قبلی گرفته تا به مقصد برسانند. لذا به هر وسیلهٔ سریع گفته می‌شودهو بَرِد. و به دو بال کبوتر نیز«بریداه» گویند به اعتبار اینکه از کبوتران به جای انسان برای رساندن نامه استفاده می‌شد و این نام‌گذاری فرعی است بر معنای فرعی که در اصول اشتقاق بیان می‌شود.

برز:

البراز: فضای خالی.بَرَز: به فضای باز رفت و این یا چیزی است که ذاتاً آشکار است مثل: «وَتَرَى ٱلْأَرْضَ بَارِزَةً» [کهف/۴۷] که اشاره است به این‌که همه بناها و اهل زمین از بین می‌رود و از همین قبیل است مثال:المبارزة للقتال: که به کسی گفته می‌شود که برای جنگیدن از صف خارج شده و به پیکار با دشمن می‌رود و خداوند می‌فرماید: «لَبَرَزَ ٱلَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقَتْلُ» [آل عمران/۱۵۴] و «وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» [بقره/۲۵۰] و یا این‌که بواسطه‌ی فضل و بزرگی، ظاهر و آشکار شود و این‌که با انجام کار پسندیده‌ای بر دیگران سبقت جوید و یا صفاتی که از او بر دیگران پنهان و پوشیده بوده، آشکار گردد و به همین معناست که خداوند می‌فرماید: «وَبَرَزُوا لِلَّهِ ٱلْوَاحِدِ ٱلْقَهَّارِ» [ابراهیم/۴۸] و «يَوْمَ هُم بَارِزُونَ» [غافر/۱۶] و آیه‌ی شریفه: «وَبُرِّزَتِ ٱلْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ» [شعراء/۹۱] اشاره دارد به اینکه گمراهان در روز قیامت بر آتش جهنّم عرضه و وارد می‌شوند.و تبرّز فلان: کنایه از قضای حاجت و مدفوع کردن است.

امرأة بَرزة: زن عفیفه چون‌که ارزش زن به عفّت و پاکدامنی اوست نه اینکه واژهٔ«بَرزة» چنین معنایی را اقتضا کند.

برزخ:

البرزخ: مانع و حایل بین دو چیز و گفته شده اصل آن«برزه» بوده که معرّب شده است. خداوند می‌فرماید: «بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لاَ يَبْغِيَانِ» [الرحمن/۲۰] برزخ در قیامت مانعی است بین انسان در رسیدن به مقامات رفیع اخروی و اشاره به آن گردنه‌ی بزرگ دارد که فرمود: «فَلاَ ٱقْتَحَمَ ٱلْعَقَبَةَ» [بلد/۱۱] و فرمود: «وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ» [مؤمنون/۱۰۰] و این گردنه‌ها موانعی از حالات مختلف است که جز انسانهای صالح به آنها نمی‌رسند و گفته شده است: برزخ حالت بین مرگ تا برپایی قیامت است.

برص:

البرص: پیسی و به ماه نیز«أبرص» گویند و این به خاطر لکه هایی است که بر روی آن وجود دارد. به سوسماری که بر روی پوستش خالهایی نقش بسته‌سامّ ابرص می‌گویند.البریص: چیزی که می‌درخشد و

معنای آن نزدیک به «البَصیص» می‌باشد. هنگامی که چیزی برق می‌زند «بَصَّ یَبَصُّ» گفته می‌شود.

برق:

البرق: آذرخشی که از ابرها بیرون می‌جهد. خداوند می‌فرماید: «فِیهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ» [بقره/ ۱۹] و گفته می‌شود: بَرِقَ وأبرَقَ و بَرَقَ که در مورد هر شیء درخشنده به کار می‌رود. مثل سیفٌ بارِقٌ.

بَرَقَ وبَرِقَ در مورد چشم بکار می‌رود که اضطراب داشته و از ترس به هم می‌خورد. خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا بَرِقَ ٱلْبَصَرُ» [قیامة/۷] و «بَرَقَ» نیز قرائت شده است. گاهی مواقع به اعتبار اختلاف در رنگ‌ها نیز گفته می‌شود: البُرْقَةُ که به زمینی اطلاق می‌شود که دارای سنگهای رنگارنگ باشد.

والأبرَقُ: کوهی که سیاه و سفید به نظر می‌آید و به همین اعتبار چشم را «برقاء» گفته‌اند.

ناقَةٌ بَرُوقٌ: شتری که دُم خود را بالا می‌گیرد.

البَرُوقَة: درختی که در هوای ابری، سبزتر به نظر می‌آید و همان است که در موردش می‌گویند: أشْكَرُ مِنَ البَرُوقَةِ: شاداب‌تر از درخت سرسبز.

بَرَقَ طَعَامَهُ بَزَیْتٍ: در غذایش مقدار کمی روغن ریخت به گونه‌ای که برق می‌زند.

البارِقَة و الأُبَیرِق: شمشیری که درخشش دارد.

البُراق: گفته شده مرکبی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام رفتن به معراج بر آن سوار شد و خداوند از کیفیّت و خصوصیّات آن آگاه است. الإبْرِیق: آفتابه که از واژهٔ «بَرْق» مأخوذ و به خاطر درخشندگی که از داخل آن به نظر می‌آید، نامیده شده است و گفته شده است: بَرَقَ فلانٌ و رَعَدَ وأبْرَقَ وأرْعَدَ: زمانی که کسی را تهدید می‌کند.

برك:

اصل البَرْك: سینهٔ شتر است اگرچه در غیر آن نیز استعمال شده است و به آن «بِرْكَة» گفته می‌شود. بَرَكَ البعیر: شتر هنگام نشستن سینه‌اش را به زمین گذاشت و از این واژه معنای لزوم نیز اعتبار شده است و گفته شد است: إبْتَرِكُوا فِی الحَرْبِ یعنی در جبهه‌ی جنگ ثابت قدم مانده و جنگیدند.

بَرَاكَاءُ الحَرب و بَرُوكاؤُها: به مکانی گفته می‌شود که هنگام جنگ قهرمانان و جنگجویان، در آن موضع می‌گیرند و به عبارتی محل رویارویی دو حریف است.

إبْتَرَكَتِ الدّابة: حیوان برای آبستن شدن آماده شد و به محل سد کردن آب بِرْكَة گویند.

البَرَكَة: واقع شدن خیر و برکت الهی در چیزی. خداوند می‌فرماید: «لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ ٱلسَّمَاءِ و الأرض» [اعراف/ ۹۶] و جمع شدن خیر الهی را برکت گفته‌اند همانگونه که آب در بِرکة جمع می‌شود. المُبَارَك: هر چیزی که این خیر در آن واقع

شده باشد و لذا در مورد قرآن گفته شده است: «وَهٰذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنزَلْنَاهُ» [انبياء / ۵۰] كه اشاره دارد به خيرات الهيّه‌ای كه بر آن افاضه می‌شود و فرمود: «كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ» [انعام / ۱۵۵] و «وَجَعَلَنِي مُبَارَكاً» [مريم / ۳۱] يعنی خداوند مرا موضع بركات و خيرات الهی قرار داده است.

و آيه‌ی شريفه: «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ» [دخان / ۳] و «رَبِّ أَنزِلْنِي مُنزَلاً مُبَارَكاً» [مؤمنون / ۲۹] يعنی هر كجا كه خير و رحمت الهی در آنجا باشد. و اين‌كه در آيه‌ی شريفه فرمود: «وَنَزَّلْنَا مِنَ ٱلسَّماءِ مَاءً مُبَارَكاً» [ق/۹] منظور از بركت آب باران همان است كه در آيه‌ی ديگر چنين بيان كرد: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللهَ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّماءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي ٱلْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ» [زمر / ۲۱] و «وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلسَّماءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي ٱلْأَرْضِ» [مؤمنون / ۱۸].

و از آنجا كه رحمت الهی به گونه‌ای نامحسوس صادر شده و از حدّ شمارش فزون است، به هر فزونی غير قابل درک كه از جانب خداوند باشد، «مبارك» گويند و در آن بركت وجود دارد و در روايت نبوی ﷺ «لاينقص مالٌ من صدقة» اشاره به همين زيادت و فزونی غير قابل حس دارد نه به نقصان محسوس در مال. آنگونه كه بعضی از زيانكاران گمان نموده‌اند و در مثل اين موارد می‌گويند كه: ميان من و تو ميزان داوری می‌كند.

و آيه‌ی شريفه: «تَبَارَكَ ٱلَّذِي جَعَلَ فِي ٱلسَّماءِ بُرُوجاً» [فرقان / ۶۱] اشاره دارد به آنچه كه پروردگار از نعمتهای بيكران خود بواسطهٔ كرات آسمانی و ستارگان نورانی بر ما فرو می‌فرستد و هر جايی كه لفظ «تبارك» آمده برای آگاهی دادن به نعمتهايی است كه از جانب خداوند بر بندگان نازل شده است مثل: «فَتَبَارَكَ ٱللهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ» [مؤمنون / ۱۴] «تَبَارَكَ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلْفُرْقَانَ» [فرقان / ۱] «تَبَارَكَ ٱلَّذِي إِن شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِّن ذٰلِكَ جَنَّاتٍ» [فرقان / ۱۰] «فَتَبَارَكَ ٱللهُ رَبُّ ٱلْعَالَمِينَ» [غافر / ۶۴] «تَبَارَكَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ ٱلْمُلْكُ» [ملک / ۱] و همهٔ اين موارد اشاره شده كه با لفظ «تبارك» آمده است رحمت و خيراتی است كه مخصوص ذات باری تعالیٰ است و از او صادر گرديده است.

برم:

الإبرام: محكم كردن كار. خداوند می‌فرمايد: «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ» [زخرف/۷۹].

و اصل آن از تابيدن ريسمان و محكم كردن آن می‌باشد و شاعر می‌گويد: «على كُلّ حالٍ من سَحيلٍ و مُبْرَم».

البَرِيمُ: به معنای «مبرم» يعنی ريسمانی كه به محكمی تابيده شده است، می‌باشد. گفته می‌شود «برمته فبرم». و به انسان بخيلی كه در مسابقه بازی با تيرهای قمار شركت نمی‌كند «برم» گويند. همانگونه كه به بخيل «مغلول»

اليدنیز اطلاق می‌شود.

المُبرم: کسی که در کاری اصرار بیش از حد و سختگیری می‌کند که از باب تشبیه به محکم تابیدن ریسمان می‌باشد. والبرمنیز به همین معناست و به کسی که خرما را دوتا دوتا می‌خورد برمگویند چونکه پشت سرهم و به تندی خرما را می‌خورد. چون به ریسمانی که دو رنگ است «بریم» گفته می‌شود لذا هر چیزی که در آن از دو رنگ استفاده شده باشد و نیز به لشکری که نیمی از سربازان لباس سفید و گروهی لباس سیاه بر تن دارند و نیز به گوسفندان مختلط از رنگ‌های متفاوت و غیره «بریم» اطلاق می‌شود.

البُرمة: در اصل به دیگ سنگی گویند که جمع آن «بِرام» است مثل خفرةکه جمعش حفارمی‌باشد که بر مبنای مفعول آمده است. مثل ضُحَکَة و هُزاة.

بره:

البرهان: بیان دلیل و حجّت. بر وزن فُعلان مثل الرُّجحان و الثنیانمی‌باشد و بعضی قائلند که برهان مصدر از باب بره یبرهاست که در هنگام سفید شدن چیزی به کار می‌رود.

و رَجُلٌ أبْرَهُ و امرأةٌ برهاء و قومٌ بُرهٌ و بَرَهْرَهَةبه معنای دختر سفید چهره می‌باشد.

البُرهة: مدّتی از زمان. پس برهان عبارت از مؤکدترین ادلّه می‌باشد و چیزی است که همیشه اقتضای صدق و راستی را دارد. چون‌که ادلّه بر پنج قسم می‌باشد:

۱) دلالتی که همیشه صادق است.

۲) دلیلی که پیوسته مقتضی دروغ است.

۳) دلالتی که به صداقت و راستی نزدیک است.

۴) دلالتی که به دروغ نزدیک‌تر است.

۵) دلالتی که راست و دروغ آن یکسان است.

خداوند می‌فرماید: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنتُمْ صَادِقِينَ» [بقره/۱۱۱] و «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ هٰذَا ذِكْرُ مَن مَعِيَ» [انبیاء/۲۴] «قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِن رَبِّكُمْ» [نساء/۱۷۴].

برأ:

اصل البُرء والبراء والتبری دوری جستن از چیزی که از مجاورت با آن کراهت دارد.

و لذا گفته شده است: بَرِئْتُ من المَرَض وبَرِئتُ مِن فُلانٍ. و تَبَرَّأْتُ و أبْرَأْتُهُ من كذا و بَرَّأْتُهُ و رَجُلٌ بَرِيءٌ و قَومٌ بُرآءُ و بريئون. خداوند می‌فرماید: «بَرَاءَةٌ مِنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ» [توبه/۱] «أَنَّ اللّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ» [توبه/۳] «أَنتُم بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ» [یونس/۴۱] «إِنَّا بُرَآءُ مِنكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللّهِ» [ممتحنه/۴] «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ» [زخرف/۲۶] «فَبَرَّأَهُ اللّهُ مِمَّا قَالُوا» [احزاب/۶۹] و «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» [بقره/۱۶۶].

البارىء: از صفات مخصوص خداوند

است که فرمود: «ٱلْبَارِئُ ٱلْمُصَوِّرُ»[حشر/۲۴] و «فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ» [بقره/۵۴].

البرية:مخلوقات. و گفته شده اصل در آن همزه بوده که حذف شده است و نیز گفته شده است: بريته‌از بريت العود‌چوب را تراشیدم، مأخوذ است و از این جهت به مخلوقات «برية»گفته‌اند. چون‌که برگرفته از خاک می‌باشند و قول خداوند بر این مطلب دلالت می‌کند که فرمود: «خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ» [غافر/۶۷] و «أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ ٱلْبَرِيَّةِ» [بینه/۷] و «شَرُّ ٱلْبَرِيَّةِ» [بینه/۶]

بزغ:

خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا رَأَى ٱلشَّمْسَ بَازِغَةً» [انعام/۷۸] و «فَلَمَّا رَأَى ٱلْقَمَرَ بَازِغاً» [انعام/۷۷] یعنی به گونه‌ای طلوع کرد و بالا آمد که نورش در همه جا گسترده شد. و بزغ الناب:دندان نیش زد، نیز از باب تشبیه می‌باشد واصل آن از بزغ البيطار الدابة: دامپزشک رگ حیوان را شکافت و از آن خون جاری شد. پس بزغ‌به معنای ریختن و جاری شدن می‌باشد.

بسّ:

خداوند می‌فرماید: «وَبُسَّتِ ٱلْجِبَالُ بَسّاً» [واقعه/۵] یعنی خُرد و پراکنده شد. مثل بسست الحنطة والسويق بالماء‌گندم را آرد کرده و آن را با آب مخلوط کردم. و بسيسه‌آردی که آن را با روغن مخلوط می‌کنند.

و گفته شده است: معنای «بسست»عبارت است از اینکه من آنها را به سرعت حرکت دادم مثل انبست الحيات‌مارها به سرعت خزیده و پراکنده شدند و به معنای آیات شریفه: «وَيَوْمَ نُسَيِّرُ ٱلْجِبَالَ» [کهف/۴۷] و «وَتَرَى ٱلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحَابِ» [نمل/۸۸] می‌باشد.

بسست الابل‌شتران را به سرعت رانده و آنها را زدم. ابسست بها عند الحلب‌هنگام دوشیدن به آرامی بس بس‌گفتم تا رام شد.

ناقة بسوس‌شتری که جز با گفتن بس بس اجازه شیر دوشی را نمی‌دهد.

در روایت آمده که: «جاء اهل اليمن يبسون عيالهم»یعنی خانواده‌های خود را به همراه می‌آوردند.

بسر:

البسر:شتاب‌زدگی کردن در چیزی قبل از فرارسیدن وقت آن مثل بسر الرجل الحاجة‌آن مرد درخواست نابجا و بی موقع کرد. و بسر الفحل الناقة‌شتر نر قبل از فرارسیدن زمان لقاح با ناقة آمیخت.

ماء بسر:آبی که قبل از رسیدن به محل استقرارش استفاده شود و به زخم چرکینی که قبل از فرارسیدن وقتش شکافته شود بسر گویند و به خرمای نارس نیز اطلاق می‌شود.

و آیه‌ی شریفه: «ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ» [مدثر/۲۲] یعنی قبل از فرا رسیدن وقت، اظهار اخم و ترشرویی کرد و در آیه‌ی شریفه: «وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ» [قیامة/۲۴] که این جا روی

درهم کشیدن قبل از وقت نمی‌باشد. در حالیکه در ذکر معنای «بسر» گفته شد که به معنای اخم قبل از موعد است. در جواب گفته شده اینجا نیز اشاره به چهره درهم کشیدن قبل از موعد است چرا که اشاره به حالت اهل آتش، قبل از رسیدن عذاب الهی است. لذا لفظ «بسر» را آورده تا تنبیهی باشد بر اینکه آنچه از راه دور به اینان می‌رسد جاری مجرای تکلّف و قبل از موعد می‌باشد و آیه‌ی «تَظُنُّ أَن يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ» [قیامة: ۲۵] دلالت بر همین معنا می‌نماید.

بسط:

بَسطُ الشَّیء: انتشار دادن و پخش کردن چیزی که گاهی هر دو معنای نشر و توسعه از آن استنباط می‌شود و گاهی فقط یک معنا برداشت می‌گردد و گفته می‌شود «بسط الثوب»: لباس را پهن کرد و «بساط» نیز به معنای گستردن می‌باشد که نامی است برای هر چیزی که گسترده و پهن شده است. مثل قول خداوند: «وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ بِسَاطاً» [نوح / ۱۹] البساط: زمین پهناور «بسیط الأرض»: زمین امتداد یافته.

و عدّه‌ای واژه «البسط» را برای هر چیزی که در آن ترکیب و اجتماع و نظم بکار نرفته باشد، استعمال کرده‌اند.

خداوند می‌فرماید: «وَٱللَّهُ يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ» [بقره / ۲۴۵] و این‌که فرمود: «وَلَوْ بَسَطَ ٱللَّهُ ٱلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ» [شوری / ۲۷] یعنی: اگر خداوند رزق بندگان را توسعه و فزونی دهد.

و «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ» [بقره / ۲۴۷] یعنی وسعت در علم و قوّت در بدن.

بعضی گفته‌اند که «بسطة فی العلم» یعنی علمی که خودش از آن استفاده کند و نفعش به دیگران هم برسد. پس بواسطه‌ی این علم برای او به صورت جود و بخشش درآمده است.

بَسطُ الید: دراز کردن دست. خداوند می‌فرماید: «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» [کهف / ۱۸].

و بَسطُ الکفّ: گاهی در مورد درخواست نمودن و طلب چیزی بکار می‌رود مثل: «كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى ٱلْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ» [رعد / ۱۴] و گاهی برای گرفتن می‌آید مثل: «وَٱلْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ» [انعام / ۹۳] و بعضی مواقع برای حمله و ضربه زدن می‌باشد مثل: «وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ» [ممتحنه / ۲] و یا برای بذل و بخشش است مثل: «بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» [مائده / ۶۴] البسط: شتری که با بچّه‌اش رها می‌شود که به معنای مفعولی «مبسوط» به کار رفته است. مثل «النکث والنقض» که به معنای منکوث و منقوض می‌باشد.

أبسط ناقته: شتر را با بچّه‌اش رها کرد.

بسق:

خداوند می‌فرماید: «وَٱلنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا

طَلْعٌ نَضِيدٌ» [ق/ ۱۰] یعنی درخت خرما تناور و بلند شد.

الباسق: از حیث طولی و ارتفاع رشد کرده و بلند شده است و از همین قبیل است مثال: بسق فلانٌ علی اصحابه: بر آنها برتری یافته است.

بسق و بصق اصل آن «بزق» می‌باشد که به معنای آب دهان انداختن می‌باشد.

بسقت الناقة: شیر پستان شتر کم شد که به بساق «آب دهان» تشبیه شده است.

بسل:

البسل: ضمیمه کردن چیزی یا بازداشتن از کاری و چون متضمّن معنای «ضم» است برای صورت درهم کشیدن نیز استعاره آورده شده و گفته شده است هو باسل و متبسل الوجه: او مرد شجاعی است که از روی خشم روی خود را ترش کرده است. و چون که متضمّن معنای منع است به شخص محروم و چیزی که گرو گذاشته شده «بسل» گفته می‌شود، خداوند می‌فرماید: «وَذَكِّرْ بِهِ أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ» [انعام/ ۷۰]. یعنی از ثواب محروم می‌شود و فرق بین «حرام» و «بَسل» در این است که حرام عام است و به چیزی گفته می‌شود که به حکم الهی یا قهری ممنوع باشد. اما «بسل» چیزی است که به طور قهری ممنوع است مثل اینکه می‌فرماید: «أُولَئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا» [انعام/ ۷۰] یعنی از ثواب محروم شدند.

و نیز اینگونه تفسیر شده که هرکس در گرو عمل خویش می‌باشد مثل: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» [مدثر/ ۳۸] و شاعر می‌گوید: و إبسالي بَنيّ بغير جرم. بدون هیچ جرمی در گرو اعمال فرزندانم هستم.

و شاعر دیگری می‌گوید: فإن تقويا منهم فإنّهم بسل

اَبسَل المكان: خالی شدن مکان

به صفت شجاعت نیز «بسالة» گفته شده است که یا به جهت اتّصاف انسان شجاع به عبوس کردن چهره‌اش می‌باشد یا به خاطر قدرتی که دارد اطمینان به نفس پیدا می‌کند که بر حریفان خود غلبه می‌نماید و یا به جهت منع کردن اطرافیانش از روبرو شدن با دشمن می‌باشد.

أبسلت المكان: آنجا را حفظ کردم و آن مکان را برای کسی که قصد گرفتن آن را داشت ممنوع کردم.

البسلة: حقّ الزحمه‌ی افسون نویس و جادوگر و این لفظ مشتق از قول جادوگر است که می‌گوید: ابسلت فلانا یعنی او را سحر کردم به این معنا که او را در برابر شیطان و مارها و گزندگان، قوّت دادم یا این‌که او را از گزند آنها حفظ کردم. لذا به آنچه که به عنوان اجرت به جادوگر داده می‌شود، «بسلة» می‌گویند.

و حکایت شده که: بسلتُ الحنظل: حنظل را پاکیزه و خوشمزه کردم و اگر این معنا صحیح باشد معنایش این خواهد بود که از شدّت تلخی آن کم نمودم یا این‌که به معنای

أَزَلْتُ بَسْلَهُ: یعنی از بین بردن محرومیت از خوردن آن می‌باشد. یعنی به خاطر تلخی بیش از حدّی که دارد آن را در زمرهٔ چیزهایی قرار داده که دیگران از خوردن آن محروم هستند. «بسل»: به معنای «أجل و بس» یعنی آری می‌باشد.

بسم:

خداوند می‌فرماید: «فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِن قَوْلِهَا» [نمل / ۱۹].

بشر:

البَشَرة: ظاهر پوست. والأَدَمة: باطن و زیر پوست و این سخن عامّه‌ی ادباء می‌باشد. در حالی‌که ابوزید خلاف آن را گفته است و ابوالعباس و دیگران هم آن را اشتباه معنی نموده‌اند.

جمع آن بَشَر و أبْشار می‌باشد و علّت این‌که از انسان تعبیر به بَشر شده به اعتبار ظاهر بودن پوستش از میان موهایش می‌باشد. به خلاف حیوانات که دارای پشم و مو و کرک هستند و در مورد لفظ بَشر مفرد و جمع آن یکسان می‌باشد ولی تثنیه بسته می‌شود: مثل: «أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ» [مؤمنون / ۴۷].

و در قرآن هر کجا از انسان جسد و ظاهر او اراده شده با لفظ بَشر آمده است. مثل: «وَهُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ مِنَ ٱلْمَاءِ بَشَراً» [فرقان / ۵۴] و «إِنِّي خَالِقٌ بَشَراً مِن طِينٍ» [ص / ۷۱] و هر کجا که کفّار می‌خواستند قدر و ارزش انبیاء را بی مقدار جلوه دهند از لفظ بشر استفاده می‌کردند. مثل: «إِنْ هَـٰذَا إِلَّا قَوْلُ ٱلْبَشَرِ» [مدثر / ۲۵] و «أَبَشَراً مِنَّا وَاحِداً نَتَّبِعُهُ» [قمر / ۲۴] و «مَا أَنتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا» [یس / ۱۵] و «أَنُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا» [مؤمنون / ۴۷]. «فَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا» [تغابن / ۶].

و بنابراین به پیامبر فرمود به مردم بگو: «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» [کهف / ۱۱۰] که اشاره دارد به این‌که مردم در بشر بودن، همه با یکدیگر مساویند و برتری و فضیلت آنها بواسطه‌ی معارف والا و اعمال صالح است و لذا بعد از آن آمده است که «يُوحَىٰ إِلَيَّ» [کهف / ۱۱۰] تا اشاره باشد به این‌که بواسطه‌ی وحی من بر شما مزیّت پیدا کردم.

و اینکه خداوند می‌فرماید: «وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ» [مریم / ۲۰] فقط با لفظ بَشر آمده است.

و آیه‌ی شریفه: «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً» [مریم / ۱۷] عبارت است از ملائکه و آگاه می‌کند که فرشته به صورت بشری درآمد و برای مریم به شکل انسان ظاهر گردید.

و آیه «مَا هَـٰذَا بَشَراً» [یوسف / ۳۱] در مقام تجلیل و بیان عظمت یوسف است به این‌که مقامش بالاتر و بزرگوارتر از آن است که جوهره‌اش، جوهره‌ی بشری باشد.

بَشَرْتُ الأَدِيمَ: به بدن او زدم مثل أَنَفْتُهُ و رَجَلْتُه: به بینی و پایش زدم و به همین معناست بَشَر الجرادُ الأرضَ: ملخ گیاهان زمین را خورد. المُباشرة: رسیدن دو پوست بدن به همدیگر که کنایه از جماع است و در آیه‌ی شریفه: «وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنتُمْ عَاكِفُونَ فِي ٱلْمَسَاجِدِ»

[بقره / ۱۸۷] و «فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ » [بقره / ۱۸۷] به آن اشاره شده است.

فلانٌ مُؤْدَمٌ مُبْشَرٌ: اصل آن عبارت است از أَبْشَرَهُ اللّهُ و آدَمَهُ یعنی خداوند برای او صورتی نیکو قرار دهد. سپس از آن تعبیر شده است از انسان کاملی که بین فضائل ظاهری و باطنی هر دو خصیصه را دارا می‌باشد. و گفته شده: منظور کسی است که خشونت ظاهری دارد اما باطناً بسیار نرمخو می‌باشد.

أَبْشَرْتُ الرَّجُلَ و بَشَّرْتُهُ و بَشَرْتُهُ: به او خبر خوشحال کننده‌ای دادم به گونه‌ای که شادمانی برصورتش نقش بست. به این خاطر که چون نفس انسان خوشحال شود خون در بدنش منتشر می‌شود همانگونه که آب در درخت جریان می‌یابد و میان این واژه‌ها فرقهایی وجود دارد مثلاً: بَشَرْتُهُ عام است وأَبْشَرْتُهُ مثل أَحْمَدْتُهُ متعدّی است و بَشَّرْتُهُ برای تکثیر می‌با شد وأَبْشَرَ لازم و متعدّی می‌آید مثل بَشَرْتُهُ فَأَبْشَرَ یعنی شادمان شد و نیز أَبْشَرْتُهُ که متعدّی است. و قرائت «يُبَشِّرُكَ» [آل عمران / ۳۹] و «يَبْشُرُكَ» و «يُبْشِرُكَ» به یک معنا می‌باشد.

خداوند تعالیٰ می‌فرماید: «لاَ تَوْجَلْ إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلاَمٍ عَلِيمٍ قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَنْ مَسَّنِيَ ٱلْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ قَالُوا بَشَّرْنَاكَ بِالْحَقِّ» [حجر / ۵۳ - ۵۴].

إسْتَبْشَرَ: هر گاه خبر خوشحال کننده‌ای به او برسد مثل: «وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم مِن خَلْفِهِمْ» [آل عمران / ۱۷۰] «يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ ٱللهِ وَفَضْلٍ» [آل عمران / ۱۷۱] و «وَجَاءَ أَهْلُ ٱلْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ» [حجر / ۶۷].

به خبر خوشحال کننده، بشارت و بُشریٰ گویند. خداوند می‌فرماید: «لَهُمُ ٱلْبُشْرَىٰ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا وَفِي ٱلآخِرَةِ» [یونس / ۶۴] و «لاَ بُشْرَىٰ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ» [فرقان / ۲۲] و «وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ» [هود / ۶۹] «وَمَا جَعَلَهُ ٱللهُ إِلَّا بُشْرَىٰ» [انفال / ۱۰]. البَشِيرُ: بشارت دهنده. خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا أَن جَاءَ ٱلْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجهِهِ فَارْتَدَّ بَصِيراً» [یوسف / ۹۶].

و «فَبَشِّرْ عِبَادِ» [زمر / ۱۷] و «وَمِنْ آيَاتِهِ أَن يُرْسِلَ ٱلرِّيَاحَ مُبَشِّرَاتٍ» [روم / ۴۶] یعنی بادها به آمدن باران بشارت می‌دهند و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «انقطعَ الوحيُ ولم يبقَ إلّا المُبَشِّرات، و هي الرؤيا الصالحةُ، يَراها المُؤمِنُ او تُرىٰ له»(۱)

و در آیه‌ی شریفه: «فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ» [یس / ۱۱] بشارت به غفران داده است.

و نیز آیات: «فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» [آل عمران / ۲۱] «بَشِّرِ ٱلْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ» [نساء / ۱۳۸] و «وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» [توبه / ۳] مژده به عذاب استعاره آورده شده تا اشاره باشد به این‌که شادمان‌ترین خبری که به آنان ابلاغ می‌شود فرارسیدن عذاب است. و این مثل قول شاعر است که:

تحيّةُ بينهم ضربٌ وجيعٌ سلام آنان ضربت

۱-صحیح بخاری، ج۲، ص۳۳۱.

دردناکی داشت. و درست است که بگوئیم آیه‌ی شریفه «قُلْ تَمَتَّعُوا فَإِنَّ مَصِيرَكُمْ إِلَى ٱلنَّارِ» [ابراهیم / ۳۰] به همین معنا می‌باشد.

و خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمٰنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظِيمٌ» [زخرف / ۱۷]

زمانی که خبر خوشی به کسی برسد می‌گویند: ابشر مثل ابقل و امحل و آیه‌ی شریفه: «وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ» [فصلت / ۳۰] به همین معناست اَبْشرت الارضُ: گیاهان به خوبی از زمین روئید.

و از همین قبیل است قول ابن مسعود که می‌گوید: «من احبّ القرءان فليبشر» یعنی خوشحال و شادمان می‌شود بواسطه‌ی دوستی قرآن.

فرّاء می‌گوید: بشّر: اگر با تشدید باشد به معنای بشارت می‌باشد اما اگر بدون تشدید باشد به معنای سرور و خوشحالی است. گفته می‌شود: بشرته فبشر مثل: جبرته فجبر است امّا سیبویه قائل است که بشرته فابشر صحیح است.

و ابن قتیبه گفته است: بشارت از بشرت الأديم است که به معنای....

و گفته است که: همانگونه که روایت شده: «إنّ وَراءَنا عَقَبَةً لا يَقْطَعُها إلّا الضُّمَّرُ من الرِّجال»[1] و بنابر معنای اول است قول شاعر که گفت:

فَأَعِنْهُم وَابشِرْ بِما بَشَروا به

و اذاهُم نَزَلُوا بِضنْكٍ فَأَنزِلِ

تباشير الوجه و بشره: اظهار سرور و شادمانی.

تباشير الصبح: اول بامداد.

تباشير النخل: خرماهایی که اوّل بر درخت ظاهر می‌شوند و آنچه که به عنوان مژده به خوش خبر می‌دهند: بشری و بشارة می‌گویند.

بصر:

البصر: عضو بینایی مثل: «كَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ» [نحل / ۷۷] و «وَإِذْ زَاغَتِ ٱلْأَبْصَارُ» [احزاب / ۱۰] و به حسّ بینایی و قدرت ادراک دل نیز بصيرة و بصر گفته می‌شود. مثل «فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ» [ق / ۲۲] و «مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَى» [نجم / ۱۷]. جمع بصر، ابصار می‌باشد و جمع بصيرة، بصائر است. خداوند می‌فرماید: «فَمَا أَغْنَى عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَلاَ أَبْصَارُهُمْ» [احقاف / ۲۶] و دائماً برای عضو بینایی، واژهٔ بصيرة به کار می‌رود.

و در مورد دیدن با چشم ظاهری اصطلاح «ابصرت» و در مشاهدهٔ قلبی ابصرته و بصرت به به کار می‌رود و کمتر در مورد مشاهدهٔ با چشم بدون همراهی رؤیت قلبی «بصرت» استعمال می‌شود. خداوند در مورد ابصار می‌فرماید: «لِمَ تَعْبُدُ مَا لاَ يَسْمَعُ وَلاَ يُبْصِرُ» [مریم / ۴۲] و «رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا» [سجده / ۱۲] و «وَلَوْ كَانُوا لاَ يُبصِرُونَ» [یونس / ۴۳] و «وَأَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» [صافات / ۱۷۹] و «بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ» [طه / ۹۶] و به همین معناست آیه‌ی شریفه:

۱- الدّر المنثور، ج۸ ص۵۲۳.

«أَدْعُوا إِلَى اللهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» [یوسف/۱۰۸] یعنی با معرفت و تحقیق به سوی خدا دعوت می‌نمایم.

و آیه‌ی: «بَلِ الْإِنسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ» [قیامة/۱۴] یعنی انسان شاهد و آگاه بر نفس خویش است و نفسش به نفع او و یا بر علیه او در قیامت شهادت می‌دهد. همانگونه که فرمود: «تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ» [نور/۲۴] به انسان نابینا نیز «بصیر» گویند که از باب خلاف آن است ولکن سزاوار است که به خاطر روشندلی که دارد به او «بصیر» گویند نه از باب خلاف‌گویی و لذا به او «مُبصر و باصر» نمی‌گویند.

و آیه‌ی شریفه: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» [انعام/۱۰۳] را بسیاری از مفسّران حمل بر چشم ظاهری کرده‌اند و گفته شده است: منظور از «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» این است که اوهام و افهام قدرت درک آن را ندارند و امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «التوحید أن لا تتوهمه»[1] و فرمود: «کلّ ما ادرکته فهو غیره».

الباصرة: چشم. گفته می‌شود: رأيته لمحاً باصراً یعنی یک لحظه او را دیدم.

خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً» [نمل/۱۳] و «وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً» [اسراء/۱۲] یعنی روز را مایه دیدن در روز قرار دادیم و نیز به همین معناست آیه‌ی شریفه: «وَآتَيْنَا ثَمُودَ النَّاقَةَ مُبْصِرَةً» [اسراء/۵۹] و گفته شده است: معنایش این است که آن قوم به روشنی این معجزهٔ الهی را می‌دیدند. مثل این‌که گفته می‌شود رجلٌ مَخبثٌ و مَضعفٌ مردی که اهلش خبیث و ضعیفند.

و: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِن بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بَصَائِرَ لِلنَّاسِ» [قصص/۴۳] یعنی آنها را مایه عبرت قوم موسی قرار دادیم و «وَأَبْصِرْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ» [صافات/۱۷۹] یعنی منتظر باش تا عاقبت امر را تو و آنان ببینید.

و آیه‌ی: «وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ» [عنکبوت/۳۸] یعنی خواستار بصیرت بودند و اگر استبصار برای ابصار کنایه و استعاره گرفته شود صحیح خواهد بود. همانگونه که الاستجابة برای الاجابة استعاره آورده می‌شود.

و آیه‌ی: «وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ * تَبْصِرَةً» [ق/۷-۸] یعنی روشن و مایه شناخت. گفته می‌شود: بصّرتُه تبصیراً و تبصرةً مثل این‌که گفته می‌شود: قدّمتُه تقدیماً و تقدمةً و ذکّرتُه تذکیراً و تذکرةً

خداوند می‌فرماید: «وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيمًا * يُبَصَّرُونَهُمْ» [معارج/۱۰-۱۱] یعنی دوست ندارند که نسبت به آثار و اعمال گذشته شان دیگران آگاه شوند.

گفته می‌شود: بصّر الجرو: با باز کردن چشمانش قدرت دیدن پیدا کرد.

البصرة: سنگ نرمی که از دور می‌درخشد و گویا می‌بیند. یا این‌که وجه تسمیه آن به

۱-تفسیر رازی، ج ۱، ص ۲۸۱.

خاطر درخشندگی است که دارد و از دور دیده می‌شود و به آن بصَرَنیز می‌گویند.

البَصیرَة: مقداری از خون که می‌درخشد و از دور نمایان است یا قرص خورشید که می‌درخشد.

البُصرَ: ناحیه‌ای است. البَصیرة: چیزی که بین دو تکه لباس می‌گذارند و یا چند پوست حیوان که آنها را به هم می‌دوزند و گفته می‌شود: بَصُرتُ الثوبَ والأدیم: روی پارچه و زمین را خط کشیدم.

بصل:

البصل: پیاز. خداوند نیز می‌فرماید: «وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا» [بقره / ۶۱] گلولهٔ آهنی را نیز از باب تشبیه، «بَصَل» گفته‌اند. مثل قول شاعر: «و ترَكاً كالبَصَل».

بضع:

البِضاعَةُ: مقدار فراوان از مال که برای تجارت جمع آوری شده است. گفته می‌شود: أَبضَعَ بِضاعَةً وإبتَضَعَها خداوند می‌فرماید: «هَـٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا» [یوسف / ۶۵] و «بِبِضَاعَةٍ مُّزْجَاةٍ» [یوسف / ۸۸] و اصل در این کلمه «البَضع» می‌باشد که به معنای تکهٔ گوشت بریده شده می‌باشد. گفته می‌شود: بَضَعْتُهُ فابتَضَع و تَبَضَّعَ مثل قَطَعْتُهُ وقَطَّعْتُهُ فانقطَعَ و تقطَّع. المِبضَع: چاقویی که با آن گوشت می‌بُرند. مثل المِقْطَع و نیز البُضع کنایه از عورت می‌باشد. مثل اینکه گفته می‌شود: مَلَكْتُ بُضْعَها یعنی با آن زن ازدواج کردم.

وباضَعَها بضاعاً: یعنی با او مباشرت نمود. و فلانٌ حَسَنُ البَضعِ والبَضیع والبَضْعَة والبِضاعَة همهٔ این اصطلاحات به معنای چاقی است.

و به جزیره‌ای که از خشکی بریده شده است، بَضیع گویند. وفلانٌ بَضعَةٌ مِنّی: یعنی از فرط نزدیکی و قرابت به من به منزله پارهٔ تن من می‌باشد. الباضِعَة: زخم سر به گونه‌ای که باعث پارگی گوشت شود.

البِضع: کمتر از عدد ده و برای اعداد بین سه تا ده به کار برده می‌شود و گفته شده برای بیشتر از پنج تا ده را شامل می‌شود. خداوند می‌فرماید: «بِضْعِ سِنِينَ» [روم / ۴]

بطر:

البَطَر: دهشتی است که به خاطر کفران نعمت و عدم قیام به شکر آن، بلکه صرف آن در غیر موردش دامنگیر انسان می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «بَطَراً و رِئاءَ النّاسِ» [انفال / ۴۱] و «بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا» [قصص / ۵۸] و اصل آن بَطِرَتْ معیشتُه بود که فعل از عمل کردن در بعد خود منصرف گشته لذا معیشت منصوب شده است و معنای الطَرَب نزدیک به بَطَر می‌باشد چرا که طرب نیز حالتی است که از شادمانی بیش از حد به انسان دست می‌دهد.

و این معنا در التَّرح نیز به کار می‌رود.

البیطرة: معالجه کردن حیوان.

بطش:

البَطْش: اخذ به شدّت

خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا بَطَشْتُم بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ» [شعراء / ۱۳۰] «يَوْمَ نَبْطِشُ ٱلْبَطْشَةَ ٱلْكُبْرَىٰ» [دخان / ۱۶] «وَلَقَدْ أَنذَرَهُم بَطْشَتَنَا» [قمر / ۳۶] «إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ» [بروج / ۱۲] و گفته می‌شود «يَدٌ باطِشة»: دست قدرتمند.

بطل:

الباطل: نقیض حق است و آن چیزی است که در مقام فحص ثابت نمی‌باشد. خداوند می‌فرماید: «ذٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ هُوَ ٱلْبَاطِلُ» [حج / ۶۲] و در مورد افعال و گفتار نیز به کار برده می‌شود.

و گفته می‌شود: «بَطَلَ بطولاً و بُطلاً و بُطلاناً و أبطَلَهُ غيرُه»

مثل: «وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» [اعراف / ۱۱۸] و «لِمَ تَلْبِسُونَ ٱلْحَقَّ بِٱلْبَاطِلِ» [آل عمران / ۷۱]

به چیزی هم که به سود دنیوی یا اخروی نرسد بَطّال می‌گویند و آن ذو بطالةٍ یعنی بیهوده می‌باشد.

بَطَلَ دَمُهُ: وقتی که کسی کشته شود و هیچ خونخواهی برای او پیدا نشود و دیه‌ای به او تعلّق نگیرد و نیز به شجاعی که خود را در معرض مرگ قرار می‌دهد بَطَل می‌گویند. از این باب که تصوّر می‌شود خونش به هدر می‌رود.

همانگونه که شاعر می‌گوید:

فقلتُ لها: لاتنکحیه فَإنَّهُ

لَأَوَّلُ بُطلٍ أنْ يلاقی مجمعاً

و بطل در شعر بر وزن فُعْل به معنای مفعول می‌باشد یا به این خاطر که او خون کسی را که به او متعرّض شده به هدر می‌دهد و معنای اوّل صحیح‌تر است.

قد بَطُلَ الرَّجلُ بَطولةً: پهلوان شد. بَطَل: منسوب به بیکاری و بطالت است و گفته می‌شود: ذَهَبَ دَمُهُ بُطلاً یعنی خونش هدر رفت. الإبطال: در باطل کردن و از بین بردن چیزی است خواه این کار بر حق باشد و یا باطل. خداوند می‌فرماید: «لِيُحِقَّ ٱلْحَقَّ وَيُبْطِلَ ٱلْبَاطِلَ» [انفال / ۸]

و چه بسا در مورد کسی گفته می‌شود که سخنش حقیقت ندارد مثل: «وَلَئِن جِئْتَهُم بِآيَةٍ لَّيَقُولَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ» [روم / ۵۸] و «وَخَسِرَ هُنَالِكَ ٱلْمُبْطِلُونَ» [غافر / ۷۸] یعنی کسانی که می‌خواهند حق را باطل کنند در خسران می‌باشند.

بطن: اصل البطن: شکم است و جمع آن بُطون می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ أَنتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ» [نجم / ۳۲] قد بَطَنْتُهُ: به شکمش زدم. البطن: خلاف پشت است و به قسمت پائین بدن بَطْن گویند و به قسمت بالا «ظَهْر» گفته می‌شود و به همین معناست: بَطنُ الأمر و بطنُ الوادی که از باب تشبیه چنین گفته شده است.

البَطن من العرب: به اعتبار این‌که همهٔ آنها به مثابه یک شخص می‌باشند و این‌که هر قبیله‌ای از آنان مانند عضو، بطن و فخذ و کاهل می‌باشند که این تقسیم بندی قبایل می‌باشد و به همین اعتبار شاعر گفته است:

النّاسُ جِسمٌ و إمـامُ الهُـدىٰ

رأسٌ وأنتَ العينُ في الرأسِ

به هر موضوع پیچیده، بطن و به هر امر ظاهری و ساده ظهر می‌گویند و از همین باب است که گفته می‌شود: بطنان القدر و ظهرانها

و به هر چیز که با حواس ظاهری قابل حس باشد، ظاهر و آنچه را که از حواس ظاهری مخفی باشد باطن گویند. مثل: «وَذَرُوا ظَاهِرَ ٱلْإِثْمِ وَبَاطِنَهُ» [انعام / ۱۲۰] و «مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ» [انعام / ۱۵۱].

البطین: شکم بزرگ. البطن: کسی که زیاد می‌خورد. المبطان: کسی که آنقدر می‌خورد تا شکمش بزرگ شود.

البطنة: پر خوری. و روایت شده که است: «البطنة تذهب الفطنة» پرخوری زیرکی را از بین می‌برد.

قد بطن الرّجل بطنا: هرگاه بواسطهٔ سیری و زیاد خوردن سرمستی و سرکشی به او دست دهد.

قد بطن الرجل: شکمش بزرگ شده است. مَبطَن: لاغر و شکم باریک. بطن الإنسان: دلش درد گرفت و به همین معناست رَجل مَبطون: مردی که از ناحیه شکم بیمار است.

البطانة: خلاف ظهارة، باطن هر چیز یا آستر لباس. بطَنتُ ثوبی بآخر: لباس را آستر گذاشتم.

قد بطن فلانٌ بفلان بُطونا البطانة: استعاره آورده می‌شود، برای کسی که او را برای اسرار خود انتخاب نموده‌ای مثل: «لاَ تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِّن دُونِكُمْ» [آل عمران / ۱۱۸] از غیر خود کسی را بر اسرار خویش مطّلع نسازید و این استعاره است از بطانة الثوب. به دلالت قول کسی که می‌گوید: لبست فلانا او را مخصوص و همراز خود کردم و یا فلان شعاری و دثاری. و روایت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: **«ما بَعَثَ اللّهَ من نَبِیٍّ و لا استخلَفَ من خلیفةٍ إلّا کانَتْ له بطانَتان: بِطانَةٌ تامُرهُ بالخیرِ و تَحضُّه علیه و بِطَانَةٌ تَأمُرهُ بالشرِّ و تَحثُّه علیه»**[1]

البطان: کمربندی که آن را محکم به شکم حیوانات می‌بندند و جمع آن أبطنه و بطن می‌باشد. الأبطنان: دو رگ که بر شکم عبور می‌کنند. البطین: ستاره‌ای است که در میان حمل وجود دارد. التبطّن: داخل شدن در باطن امور.

الظاهر و الباطن که از صفات خدا هستند همیشه به همراه هم می‌آیند. مثل الأوّل والآخر. و گفته شده است: معنای الظاهر عبارت از معرفتهای بدیهی ماست چرا که فطرت انسان اقتضا می‌کند که انسان به هر چیزی توجه نماید پی به وجود خداوند می‌برد. همانگونه که فرمود: «وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَاءِ إِلٰهٌ وَفِي ٱلْأَرْضِ إِلٰهٌ» [زخرف / ۸۴] و لذا بعضی از حکماء گفته‌اند: مَثَل کسی که در طلب معرفت الهی است مثل کسی است که در آفاق به دنبال چیزی می‌گردد که همراه اوست ولی او غافل است.

والباطن: اشاره به معرفت حقیقی خداوند

۱- شرح السنة، ج ۱۰، ص۷۵ و ترمذی، ص ۲۳۷۰.

دارد و این همان چیزی است که ابوبکر به آن اشاره کرده است: «یا من غایة معرفته القصور عن معرفته». و گفته شده است: مراد از الظاهر و الباطن این است که پروردگار با آیات و نشانه‌های خود ظاهر اما با ذات خود باطن است. و گفته شده است: از جهت این‌که خداوند به همه اشیاء احاطه و ادراک دارد ظاهر است اما از جهت اینکه چیزی به او احاطه ندارد باطن می‌باشد. همانگونه که فرمود: «لَاتُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ» [انعام / ۱۰۳].

از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که دلالت بر تفسیر این دو لفظ می‌کند: **«تجلّی لعبادِهِ من غیر أنْ رأوه وأراهُم نفسَهُ مِن غیر أنْ تجلّی لهم»** و معرفت این فرمایش حضرت نیاز به درک تیزبین و هوش سرشار است.

در مورد آیه‌ی شریفه: «**وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً**» [لقمان / ۲۰] گفته شده است: منظور از نعمت ظاهری، نبوّت و مراد از نعمت باطنی، عقل است. و گفته شده است: منظور از «ظاهرة» محسوسات و «باطنة» به معنای معقولات می‌باشد و قول دیگر اینکه: «ظاهرة» پیروزی بر دشمنان بواسطه مسلمانان و «باطنة» یاری توسط فرشتگان است و همهٔ این اقوال داخل در عموم آیه می‌باشد.

بَطْوء:

البطء: کندی و تأخیر در حرکت گفته می‌شود: بطؤ وتباطا واستبطا وابطأ و بطؤ زمانی به کار می‌رود که کاری عمداً عقب انداخته شود.

تباطا: از روی عمد درنگ کرد.

استبطا: درخواست تأخیر انداختن آن را نمود. ابطا: عقب ماند.

و گفته می‌شود: بطّاه وابطاه: مثل: «**وَإِنَّ مِنكُمْ لَمَن لَّيُبَطِّئَنَّ**» [نساء / ۷۲] دیگران را منع می‌کند.

و گفته شده است: منظور این است که نفسش او را از حضور در جنگ باز می‌دارد و متصوّر این است که بعضی از شما علاوه بر این‌که خودش در جنگ حاضر نمی‌شود دیگران را نیز از حضور در جهاد باز می‌دارد.

بظر:

در بعضی قرائتها چنین آمده که: «والله اخرجکم من بظور امهاتکم» بُظُور جمع بَظَارة می‌باشد که عبارت است از پاره گوشتی که از پستان گوسفند آویزان است و نیز قسمت پائین رحم مادر که طفل از آنجا متولد می‌شود که از آن تعبیر به «الهنّ» و «البضع» شده است.

بعث:

اصل البَعث: برانگیختن چیزی است. گفته می‌شود: بعثته فانبعث و معنای «بعث» با مقصود بکار برده شده، تغییر می‌کند. مثلاً: بعثت البعیر: شتر را حرکت داده و راندم و «وَٱلْمَوْتَىٰ

يَبْعَثُهُمُ اللّهُ» [انعام/ ۳۶] یعنی آنها را از قبر خارج و به سوی قیامت حرکت می‌دهد. «يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اللّهُ جَمِيعاً» [مجادله/۶] «زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن لَن يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ» [تغابن/ ۷] «مَّا خَلْقُكُمْ وَلاَ بَعْثُكُمْ إِلاَّ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ» [لقمان/ ۲۸]

پس بعث بر دو گونه است:

۱) بعث و برانگیختن بَشَری مثل حرکت دادن شتران و فرستادن کسی برای انجام کاری.

۲) بعث الهی که خود بر دو قسم است: اوّل: بوجود آوردن اعیان و اجناس و انواع موجودات از نیستی که این امر اختصاص به پروردگار دارد و جز او کسی قدرت بر انجام این کار نخواهد داشت.

دوّم: زنده کردن مردگان که قدرت این کار را بعضی از اولیاء الهی دارند مثل حضرت عیسی و امثال او و از همین نمونه است. قول خداوند: «فَهَٰذَا يَوْمُ الْبَعْثِ» [روم/ ۵۶] یعنی روز حشر و «فَبَعَثَ اللّهُ غُرَاباً يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» [مائده/ ۳۱] یعنی خداوند کلاغ را برای او فرستاد در حالی‌که زمین را می‌شکافت.

«وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولاً» [نحل/ ۳۶] به معنای آیه‌ی «أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا» [مؤمنون/ ۴۴] می‌باشد و «ثُمَّ بَعَثْنَاهُمْ لِنَعْلَمَ أَيُّ الْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» [کهف/ ۱۲] و این به معنای برانگیختن بدون فرستادن به مکان خاصّی است.

«وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِن كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» [نحل/ ۸۴] «قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَىٰ أَن يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَاباً مِن فَوْقِكُمْ» [انعام/ ۶۵] و آیه‌ی شریفه: «فَأَمَاتَهُ اللّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ» [بقره/ ۲۵۹] که به همین معناست آیه‌ی: «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ» [انعام/ ۶۰] و خواب از جنس مرگ می‌باشد که حالت توفّی در هر دو وجود دارد و برای خداوند، برانگیختن از خواب یا مرگ، مساوی است.

و «وَلَٰكِن كَرِهَ اللّهُ انْبِعَاثَهُمْ» [توبه/ ۴۶] خداوند از روانه شدن آنان به جنگ کراهت دارد.

بعثر:

خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» [انفطار/ ۴] یعنی خاک قبرها زیرو رو می‌شود و آنچه در آنها وجود دارد برانگیخته می‌شود و کسانی که ترکیب رباعی و خماسی را از ثلاثی جایز می‌دانند مثل تهلل و بسمل هنگامی که گفته می‌شود: لا إله إلاّ اللّه و بسم اللّه در اینجا نیز معتقدند که «بُعثر» مرکب از «بُعث و أثیر» می‌باشد و این مطلب در مثل این واژه بعید نمی‌باشد چرا که «بعثرة» متضمن معنای «بعث و أثیر» است.

بعد:

البُعد خلاف نزدیکی است و برای آن دو حدّ مشخّصی وجود ندارد. بلکه برحسب موقعیّت مکان است به اعتبار غیر خودش و

این معنا بیشتر در محسوسات استعمال می‌گردد و در معقولات مثل آیه‌ی شریفه: «ضَلُّوا ضَلالاً بَعِيداً» [نساء / ۱۶۷] و «أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ» [فصلت / ۴۴] آمده است و گفته می‌شود: بَعُدَبه معنای تباعد و بعید به کار رفته است. «وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ» [هود / ۸۳].

بَعِدَ:مُرد والبَعد: در موارد زیادی به معنای نابودی بکار رفته است مثل «بَعِدَتْ ثَمُودُ» [هود / ۹۵] و نابغه چنین سروده که: فی الأدنی وفی البَعد

البَعَدُ والبُعْدُبه معنای مرگ و نیز دوری آمده است مثل «فَبُعْداً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» [مؤمنون / ۴۱]. «فَبُعْداً لِقَوْمٍ لاَّ يُؤْمِنُونَ» [مؤمنون / ۴۴].

و آیه‌ی «بَلِ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ فِي الْعَذَابِ وَالضَّلاَلِ الْبَعِيدِ» [سبأ / ۸] یعنی کسانی که به آخرت ایمان ندارند در عذاب و گمراهی هستند که برگشت به سوی هدایت، برایشان سخت و دشوار است که تشبیه شده به کسی که از راه حقیقت به گونه‌ای دور افتاده است که دیگر امیدی به بازگشت به سوی آن وجود ندارد.

خداوند می‌فرماید: «وَمَا قَوْمُ لُوطٍ مِنكُم بِبَعِيدٍ» [هود / ۸۹] یعنی شما در ضلالت و گمراهی همانند آنان هستید و بعید نیست که همان عذابی که دامنگیر آنها شد بر شما فرود آید.

بَعْدَ:در مقابل «قَبْلَ» می‌باشد و انواع آن را به طور کامل در باب «قَبْلَ»ذکر خواهیم کرد.

بعر:

خداوند می‌فرماید: «وَلِمَن جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ» [یوسف / ۷۲]

البعیر: شتر. که بر شتر نر و ماده اطلاق می‌شود مانند انسان که بر زن و مرد یکسان است و جمع آن أَبعِرَة و أَباعِر و بُعْران است. البَعْرُ: مدفوع شتر. المَبْعَر:مخرج پشکل شتر. المِبعار: شتری که پشکل آن زیاد است.

بعض:

بَعضُ الشَّیء: جزئی از چیزی. و کلمهٔ «بعض» با توجه به «کلّ»گفته می‌شود لذا واژهٔ «بعض» درمقال «کُلّ»قرار می‌گیرد. لذا گفته می‌شود: بعضه و کُلّهجمع آن أَبعاضاست. خداوند می‌فرماید: «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» [بقره / ۳۶] «وَكَذَلِكَ نُوَلِّي بَعْضَ الظَّالِمِينَ بَعْضاً» [انعام / ۱۲۹] «وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضاً» [عنکبوت / ۲۵] قد بَعَّضْتُ کذا: آن را جزء جزء کردم که مثل جَزَّأْتُهمی‌باشد. ابوعبیده می‌گوید: آیه‌ی شریفه: «و لأبيّن لكم بعض الذی تختلفون فیه» بعض الذیبه معنای «کُلّ الذی» می‌باشد. مثل قول شاعر:

او یرتبطْ بعضَ النُّفوسِ حمامُها

اما قول ابوعبیده ناشی از کم توجّهی او است چونکه تمام اشیاء بر چهار قسم می‌باشند:

۱) بعضی از اشیاء در بیان آنها مفسده وجود دارد لذا شارع هرگز آنها را تبیین

نـمی‌کند. مـثل زمـان وقـوع قـیامت و وقت مرگ.

۲) گروهی بیان آن معقول و شـایسته است و مردم بدون مراجـعه و نـیاز بـه پیامبر آن را درک می‌کنند. مثل شناخت خدا و معرفت به او در آفـرینش آسـمانها و زمـین. پس نـیازی نیست که صاحب شریعت آنها را بیان نـماید. همانگونه که خداوند مسأله شناخت خـود را به عقل و اندیشه واگذار کرده و فرمود: «قُـلِ ٱنْـظُرُوا مَـاذَا فِـي ٱلسَّـمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [یونس/ ۱۰۱] و «أَوَ لَـمْ يَـتَفَكَّرُوا» [اعراف / ۱۸۴] و آیات مشابه این آیات.

۳) بـعضی از اشـیاء و مسـائل را واجب است شارع تبیین نماید مثل اصول شـریعت که به شرع و دین او مخصوص می‌گردد.

۴) قسـمی از مـطالب را مـی‌شود از خـلال بیان صاحب شریعت استنباط نـمود و بـه آن آگاهی پیدا کرد. مثل فروع احکام شرعی.

و هرگاه مردم در امری غیر از آنچه که بیان آن بر شارع ممنوع و غیر جایز است اختلاف نـمودند، او مـخیّر است کـه آن را بـر حسب اجتهاد و حکمت خویش بیان کند یا از بیان آن امتناع ورزد. مـثل آیـه‌ی شـریفه «وَلِأُبَـيِّنَ لَكُم بَعْضَ ٱلَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ» [زخرف / ۶۳] کـه منظور تبیین تمام موارد چـهارگانه نـمی‌باشد و این مطلب بر هر کسی کـه تـعصّب را کـنار گذاشته روشن است.

امّا قول شاعر که گفت: او یرتبط بعض النـفوس حمامها

نفس خودش را قصد کرده و معنایش ایـن است که چاره‌ای نیست جز این‌که مرگ مـرا دریابد. امـا ایـن مـطلب را بـه‌صورت کـنایه آورده و بـــه آن تـــصریح نکـرده است. همانگونه که همه انسـانهاعادت دارنـد کـه از ذکر مرگ دربارهٔ خود دوری نمایند.

خـلیل مـی‌گوید: گـفته مـی‌شود: رایت غربانا تبعض. کـلاغهایی را دیـدم کـه بـه هـمدیگر می‌رسیدند.

البعوض: لفظ آن از کلمهٔ «بعض» گـرفته شـده بـه ایـن دلیـل کـه پشـه در مـقایسه بـا دیگـر موجودات از همه کوچکتر است.

بعل:

البعل: شـوهر. خـداونـد مـی‌فرماید: «وَهٰـذَا بَعْلِي شَيْخاً» [هـود/۷۲] و جـمع آن بعولة است مـثل فحل وفحولة. خـداونـد مـی‌فرماید: «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِـرَدِّهِنَّ» [بقره / ۲۲۸] چـون از ایـن واژه مـعنای بـرتری جـویی مـرد بـر زن استفاده می‌شود مـرد بـه عـنوان سـرپرست و اقدام کننده به احـتیاجات زن قـرار داده شـده است. همانگونه که فرمود: «ٱلرِّجَالُ قَـوَّامُـونَ عَلَىٰ ٱلنِّسَاءِ» [نساء / ۳۴] لذا به هر کسی کـه بـر دیگری برتری می‌جوید «بعل» گـفته مـی‌شود. لذا عرب جاهلی به بتهایی که بواسطه آنها به خداوند تقرّب مـی‌جستند، «بعل» مـی‌گفتند، چـرا کـه بـه ایـن تـقرّب اعـتقاد داشـتند لذا خداوند می‌فرماید: «أَتَـدْعُونَ بَـعْلاً وَتَـذَرُونَ أَحْسَـنَ ٱلْـخَالِقِينَ» [صـافات / ۱۲۵] و گـفته

می‌شود: أتانا بغل هذه الدابة یعنی حیوانی که بر مادّه چیره است.

به زمینی که از اراضی اطرافش مرتفعتر باشد «بعل» می‌گویند و نیز به درخت خرمایی که میوه نمی‌دهد از باب تشبیه به مردان «بعل» گفته‌اند و نیز به درختی که در زمین ریشهٔ طولانی دارد به گونه‌ای که از آب زمین استفاده می‌کند «بعل» می‌گویند. چرا که در حقیقت بر زمین تسلّط دارد و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «فیما سقی بعلا العشر»[1] که اشاره به زکات درختان دیم دارد و چون قرار گرفتن عالی بر زیر دست باعث سنگینی در نفس او می‌شود. گفته شده است: اصبح فلان بعلاً علی اهله یعنی چون بر اهلش برتری و تسلّط یافته، برایشان سنگینی می‌کند و از لفظ بعل و مباعلة و بعال کنایه برای جماع گرفته شده است. بعل الرجل، یبعل بعولة واستبعل که اسم فاعل آن بعل و مستبعل است و به معنای این است که او زن گرفت، داماد شد.

إستبعل النخل: درخت خرما بزرگ شد و از باب «البعل» متصوّر شده که درخت خرما به حدّ بارور کردن درختان دیگر رسیده است. سپس گفته شده است: بعل فلانٌ بأمره: در کار خود سرگردان و متحیّر شد به گونه‌ای که مانند درخت سرجایش ثابت ایستاده است.

و این مانند قول کسی است که می‌گوید: ما هو إلاشجر: که در مورد کسی است که از جای خود تکان نمی‌خورد.

بغت:

البغت: اتّفاق افتادن یک چیز به گونه‌ای که هرگز تصوّر نمی‌شد. خداوند می‌فرماید: «لَاتَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً» [اعراف / ۱۸۷] و «بَلْ تَأْتِيهِم بَغْتَةً» [انبیاء / ۴۰] و «تَأْتِيَهُمُ ٱلسَّاعَةُ بَغْتَةً» [یوسف / ۱۰۷] و گفته می‌شود: «بغت كذا» که اسم فاعل آن باغت می‌باشد و شاعر می‌گوید:

إذا بَغَتَتْ أشياءُ قد كانَ مثلُها
قديماً فلا تعتدَّها بَغَتاتِ

بغض:

البغض: تنفّر نفس از چیزی که باعث دوری از آن می‌شود که در مقابل دوست قرار دارد چرا که «حبّ» عبارت است از میل و کشش نفس به سوی چیزی که رغبت به آن وجود دارد. گفته می‌شود: بغض الشيء بغضاً و بغضته، بغضاء. خداوند می‌فرماید: «وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ ٱلْعَدَاوَةَ وَٱلْبَغْضَاءَ» [مائده / ۶۴] «إِنَّمَا يُرِيدُ ٱلشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ ٱلْعَدَاوَةَ وَٱلْبَغْضَاءَ» [مائده / ۹۱]. روایت: «إنّ الله تعالى يبغض الفاحش المتفحش»[2] اشاره به بغض خداوند از ناسزا گویی دارد که تنبیهی است بر این‌که انسان دشنام گو از فیض و رحمت و احسان الهی محروم می‌باشد.

بغل:

خداوند می‌فرماید: «وَٱلْخَيْلَ وَٱلْبِغَالَ

۱-سنن ابن ماجه، ج ۱، ص ۵۸۱.
۲-مسند احمد، ج ۲، ص ۱۹۹.

وَٱلْحَمِيرَ» [نحل/۸] البغل: حیوانی که از آمیزش الاغ و اسب متولّد می‌شود. تبغّل البعیر: شتری که در راه رفتن به استر تشبیه شده و هنگام حرکت دست و پا را با فاصله می‌گذارد.

و نیز این تصوّر به جهت سرکشی و پلیدی استر می‌باشد لذا دراوصاف انسان پست و بی ارزش «بغل» گفته شده است.

بغی:

البغی: ارادهٔ تجاوز از میانه روی در آنچه مقصود است خواه این تجاوز صورت پذیرد یا عملاً انجام نشود. گاهی «بغی» در مقدار و کمیّت متصوّر است و گاهی به اعتبار وصف و کیفیّت است. گفته می‌شود: بغیت الشیء: بیشتر از آنچه واجب بود اراده کردم. وابتغیت نیز به همین مضمون است.

خداوند می‌فرماید: «لَقَدِ ٱبْتَغَوُا ٱلْفِتْنَةَ مِن قَبْلُ» [توبه/۴۸] و «یبغونکم الفتنة» [توبه/۴۷]

بغی بر دو گونه است:

اوّل: تجاوز ممدوح مثل تجاوز از عدالت به احسان و از عمل واجب به انجام مستحبات.

دوّم: بغی مذموم مثل تجاوز از حق به سوی باطل و یا تجاوز از حقیقت به شک و شبهه. همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الحقُّ بیّنٌ والباطلُ بیّنٌ و بین ذلك اُمورٌ مشتبهاتٌ و مَنْ رَتَعَ حولَ الحمی أوشك أنْ یقعَ فیه» (۱)

و چون که بغی بر دو قسم ممدوح و مذموم است خداوند در قرآن فرموده: «إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَظْلِمُونَ ٱلنَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ» [شوری/۴۲] و عقاب را در حق کسی ثابت دانسته که تجاوز او به ناحق باشد.

و أبغیتك: تو را در دست یافتن به مقصودت کمک کردم. بغی الجرح: زخم بیش از اندازه فاسد شده است. بغت المرأة بغاءً: زن به گناه و فجور گرفتار شد. چرا که در حقیقت به مرحله‌ای که خارج از شأن خود است، وارد شده است. خداوند می‌فرماید: «وَلَا تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى ٱلْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً» [نور/۳۳].

بغت السماء: بارش باران از حدّ نیاز فراتر رفت. بغی: تکبّر ورزید و این واژه برای کسی به کار می‌رود که از موقعیّت خویش تجاوز کرده و آنچه را که شایستگیش را ندارد برای خود بخواهد و در هر امری بکار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «وَيَبْغُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ» [شوری/۴۲] و «إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَىٰ أَنفُسِكُم» [یونس/۲۳] «ثُمَّ بُغِيَ عَلَيْهِ لَيَنصُرَنَّهُ ٱللَّهُ» [حج/۶۰] «إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِن قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ» [قصص/۷۶] «فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى ٱلْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا ٱلَّتِي تَبْغِي» [حجرات/۹].

واژهٔ «بغی» در اکثر موارد مذموم است.

آیه‌ی شریفه «غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ» [بقره/۱۷۳] به این معناست که: در طلب چیزی که شایستگی آن را ندارد، نمی‌باشد و از آنچه

۱-فتح الباری، ج۱، ص۱۱۶.

برایش مشخّص شده تجاوز نمی‌نماید.

حسن گفته است: یعنی گوشت مرده را برای لذّت نخورید و اگر محتاج شدید از اندازه سدّ جوع تجاوز ننمائید. مجاهد می‌گوید: تفسیر آیه این است که از دستور امام تجاوز نکرده و از طریق حق منحرف و به معصیت برنگردید.

اما «الابتغاء»: عبارت است از تلاش و کوشش برای رسیدن به مقصود. پس اگر آن خواسته پسندیده باشد، ابتغاء نیز پسندیده است مثل: «ٱبْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِن رَّبِّكَ» [اسراء/۲۸] و «إِلَّا ٱبْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ ٱلْأَعْلَىٰ» [اللیل/۲۰]

و گفته آنان که قائلند: «ینبغی» مطاوع «بغی» است پس هرگاه گفته شود: ینبغی أن یکون کذا! بر دو وجه خواهد بود:

اوّل اینکه تابع فعل می‌باشد مثل: النّار ینبغی أن تحرق الثوب دوّم این‌که به معنای شایستگی و سزاوار بودن است مثل: فلانٌ ینبغی أن یُعطی لکرمه. و آیه‌ی «وَمَا عَلَّمْنَاهُ ٱلشِّعْرَ وَمَا يَنبَغِي لَهُۥٓ» [یس/۶۹] بنابر معنای اوّل می‌باشد و معنا چنین است که شعر گفتن برایش امکان ندارد. مگر نمی‌بینی که زبانش هرگز به شعر باز نمی‌شود و آیه‌ی «وَهَبْ لِي مُلْكًا لَّا يَنۢبَغِي لِأَحَدٍ مِّنۢ بَعْدِيٓ» [ص/۳۵].

بقر:

البَقَر: مفرد آن بقرة است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلْبَقَرَ تَشَٰبَهَ عَلَيْنَا» [بقره/۷۰] و «بَقَرَةٌ لَّا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ» [بقره/۶۸] «بَقَرَةٌ صَفْرَآءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا» [بقره/۶۹] و گفته شده است: جمع آن باقر مثل حامل و بَقیر مثل حکیم است و بَیقور نیز گفته شده است.

برای گاو نر: ثور می‌گویند. همانگونه که برای شتر: جَمَل و ناقة و در مورد انسان رجل و امرأة گفته می‌شود.

و از لفظ «بقر» فعل آن مشتق شده است. مثل بَقَر الأرض یعنی: زمین را شخم زد و شکافت و اگر این شکافتن به طور وسیع باشد در مورد هر نوع شکافتنی بکار می‌رود.

بَقرتُ بطنَهُ: شکم او را پاره کردم و هنگامی استعمال می‌شود که این دریدن به مقدار زیاد باشد.

امام محمدبن علی علیه السلام را باقر نامیده‌اند چون‌که آن حضرت علیه السلام حقایق علوم را به صورت دقیق و موشکافانه بررسی و توسعه می‌داد.

بَیقَر الرّجلُ فی المال و فی غیره: آن مرد در مال و غیر آن توسعه داد.

بَیقَر فی سَفَرِه: هرگاه مسافتهای زیادی را بپیماید و در سفر خود توسعه دهد.

به قول شاعر:

ألا هَلْ أتاها والحوادثُ جَمَّةٌ

بأنَّ امریءَ القیس بن تملك بَیْقَرا

بَقَّر الصبیانُ: بچه‌ها بازی بُقیری را باهم انجام دادند و این بازی به گونه‌ای است که کودکان مقداری خاک، اطراف خود جمع و به

صـــورت حـــفره در آورده و بـــا آن بـــازی می‌کنند.

البـیقران: گیاهی است. گفته شده: گیاهی است که به هنگام خروج با ریشه‌های خود زمین را می‌شکافد.

بقل:

خـداونـد مـی‌فرماید: «بَـقْلِهَا وَقِـثَّائِهَا» [بـقره / ۶۱] البـقل: سبزی است که ریشه و ساقهٔ آن در زمستان رشد نمی‌کند و از لفظ «البـقل» فعل آن نیز مشتق گردیده و گفته می‌شود: بقل: روئید. و بقل وجـه الصـبی: و موی صورت بچه روئید که از باب تشبیه است. و مثال: بقل البـعیر: دندان شتر نیش زد. نیز به همین مناسبت گفته شده است و این تعبیر را ابن سکیّت آورده است. ابقل المکان: در آن مکان سبزی روئید که اسم فاعل آن نیز مُبقل است.

بقلت البـقل: سبزی را چیدم. المـبقلة: زمین دارای سبزی.

بقی:

البقاء: ثابت ماندن چیزی به حالت اولیّه‌ی خود که در مقابل فناء و زوال می‌باشد. فعل آن بقی بقاء می‌باشد و گفته شده فعل ماضی آن به جای بقی بقی به کار برده می‌شود.

در روایت آمده است که «بـقینا رسـول اللـه» یعنی مقدار زیادی منتظر آمدن رسول خدا شدیم.

«الباقی» بر دو گونه است:

۱) بـقاء بـنفسه بدون در نظر گرفتن مدت مشـخّصی بـرای آن. مثل وجود خداونـد تبارک و تعالیٰ. که زوال و فنا در مورد او تصوّر نمی‌شود.

۲) بقاء بغیر که شامل غیر خداوند می‌شود و قابل فنا و نابودی است.

باقی بودن به امر خداونـد نیز بـر دو گـونه است:

اوّل: بـاقی مـاندن بـه شـخصه تـا اینکه خداوند ارادهٔ فنا و زوال آن را نماید مثل بقاء کرات آسمانی.

دوّم: بـاقی مـاندن بـه نـوع و جـنس نـه بـا شخصه و اجزائه مثل انسان و حیوان که نـوع بشر در دنیا زندگی می‌کند اگـرچـه بـعضی از افراد آن فانی شوند.

همچنین در آخرت نیز بـعضی مـوجودات بشخصه باقی می‌مانند مثل اهل بهشت که بـه صـورت هـمیشگی در آنـجا خـواهـند بـود و هیچ زمانی برای بقاء آنها در نظر گرفته نشده است. هـمانگونه کـه فـرمود: «خَـالِدِينَ فِـيهَا» [بـــقره / ۱۶۲] و بـــعضی دیگـر در آخـرت بقائشان به نوع و جـنس مـی‌باشد هـمانگونه که از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت شده است: «أَنَّ ثمارَ أهلِ الجنّة يقطفُها أهلُها و يـأكـلونها ثـم تخلفُ مكانَها مثلها.»(۱)

چون‌که آنچه در آخرت وجود دارد دائـمی

۱- الدّر المنثور، ج ۱، ص ۹۷.

مـی‌باشد و از بـین نـخواهـد رفت خـداونـد مـــی‌فرماید: «وَمَــا عِــنْدَ ٱللهِ خَــيْرٌ وَأَبْـقَىٰ» [قصص / ۶۰] و آیـه‌ی «وَٱلْـبَاقِيَاتُ ٱلصَّـالِحَاتُ» [کهف / ۴۶] مـنظور از «الباقیات» اعـمالی است که ثوابِ آن برای انسان برجـا مـی‌ماند کـه از آن به نـمازهای پـنجگانه تـفسیر شـده است. گفته شده است: منظور از الباقیات: ذکـر سبحان الله والحمدلله است. امـا صـحیح ایـن است کـه منظور هر عبارتی است که در آن قصد توجّه به خداوند شده باشد. بنابراین فرمود: «بَـقِيَّتُ ٱللهِ خَـيْرٌلَكُمْ» [هـود / ۸۶] و آن را بـه خـداونـد اضافه کرد.

آیه‌ی شریفه «فَـهَلْ تَـرَىٰ لَـهُم مِـن بَـاقِيَةٍ» [الحاقه / ۸] یعنی آیا گروه یا فـعلی بـرای آنـان می‌بینی که باقیمانده باشد و گفته شده «باقیة» در اینجا به مـعنای «بقیة» است کـه از مـصادر این فعل آمده منتهی یا بنابر فاعل است و یـا بنابر مفعول می‌باشد. لکن همان معنای اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

بك:

بَكّة: مجاهد گفته است مقصود همان «مکـه» است که نظیر جـملات سبد رأسه و سمده وضربة لازب و لازم می‌باشد در این‌که بـاء بـدل از مـیم است.

مـی‌فرماید: «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِـبَكَّةَ مُـبَارَكـاً» [آل عـمران / ۹۶] و گـفته شـد: داخـل مکّـه است و گـفته شـده است: نـام مسـجد الحـرام است و قـول دیگـر ایـن‌که: منظور کـعبه است و گـفته شـده کـه مـقصود مـحل طـواف است چـون مـردم در آنـجا ازدحام می‌کنند.

گفته شده است: از آن جهت مکّه، را بكّة نـامیده‌انـد چـون تـعرّض بـه کـعبه بـاعث می‌شود که گردن ظالمان و جبّاران شکسته و رو به نابودی بروند.

بکر:

اصـل کـلمه «بکرة» بـه مـعنای صبح خـیلی زود مـــی‌باشد و از لفـظ آن، فـعل مشـتق گـردیده و گـفته شـده است: بکـر فـلانٌ بُكـورا هـنگامی کـه صـبح زود بـرمی خـیزد. البکور: مبالغه در بُکرة است.

بَكّر فی حاجته وابتکر و باکرَ مباکرةً نیز افـعال ایـن بـاب مـی‌باشند. و از آن مـعنای تـعجیل و شتاب نیز تصوّر می‌شود چـون‌که ایـن وقت بر سـایر اوقـات روز پـیشی دارد. لذا بـه هـر کس کـه در کـار خـود شـتابزده بـاشد، بکـر گویند.

شاعر می‌گوید:

بَكَرَتْ تَلُومُك بعدَ وَهْنٍ فـی النَّـدىٰ
بَسْـــلٌ عـلیكِ مـلامتي و عـتابي

فـرزند اوّل خـانواده را «بکـر» گـفته‌انـد هـمانگونه کـه پـدر و مـادرش را نـیز از بـاب احترام و تعظیم به ایـن نـام مـی‌خوانـند مـثل بیت الله.

و گفته شده: اشاره است به ثوابی کـه بـرای بندگان نیکوکارش فراهم نمود به گونه‌ای که

فناء و زوال به او نمی‌رسد و اشاره است به قول خداوند «وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ لَهِيَ ٱلْحَيَوَانُ» [عنکبوت / ۶۴] شاعر می‌گوید:

یا بِکْرَ بِکْرینِ و یا خِلْبَ الکَبِدْ

«بِکْرٌ» در آیه‌ی شریفه: «لاَ فَارِضٌ وَلاَ بِكْرٌ» [بقره / ۶۸] اشاره به گاوی است که نزائیده است، و زنی که شوهر نکرده «بِکر» نامیده شده و این تسمیّه به اعتبار زن ثَیِّب می‌باشد. چون‌که «بِکر» بودن در زنان مزیّتی است برای ازدواج.

جمع «بِکر» أبکار می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاءً «۳۵» فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَاراً» [واقعه / ۳۵ - ۳۶].

البَکَرَة: چرخ چاه. چون در مورد آن چرخش سریع تصوّر شده لذا به این نام، نامیده شده است.

بکم:

خداوند می‌فرماید: «صُمٌّ بُكْمٌ» [بقره / ۱۸] و بُکم جمعِ أبکَم می‌باشد و به کسی گفته می‌شود که به طور مادرزادی لال است پس هر أبکَم اَخرَس هست ولی هر أخرَس، أبکَم نمی‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلاً رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لاَ يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ» [نحل / ۷۶]

گفته می‌شود:بَکِمَ عن الکلام: هنگامی که در تکلّم ضعیف باشد که این ضعف به خاطر ضعف عقلی است. پس مانند أبکَم شده است.

بکی:

بَکی یبکی بَکاً و بَکاءً پس البُکاءُ به مد عبارت است از اشک ریختن از روی اندوه و مصیبت و نیز به زمانی که صدا به گریه و ناله بلند شود بُکاء گویند مثل رُغاء و ثُغاء که بانگ شتر و صدای گوسفند است و نیز سایر صداهایی که بر همین وزن می‌باشد.

و به قصر خوانده شد و آن زمانی است که بیشتر گریه با اندوه باشد نه ناله.

جمع «باکی»، «باکون» و «بُکِیّ» است. خداوند می‌فرماید: «خَرُّوا سُجَّداً وَبُكِيّاً» [مریم / ۵۸] و اصل بُکِیّ بر وزن فُعُول است مثل ساجد و سُجود و راکع و رُکوع و قاعد و قُعُود. لکن واو آن قلب به یاء شده و ادغام گردیده است. مثل: جاثٍ و جُثِیّ و عاتٍ و عُتِیّ.

بُکیٌ: حزن و اندوه همراه با اشک ریختن و نیز در مورد هریک از این دو به تنهایی گفته شده است.

آیه شریفه: «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً» [توبه / ۸۲] اشاره به شادی و غم دارد. اگرچه با خنده، قهقهه و با گریه، ریختن اشک همراه نباشد.

و خداوند می‌فرماید: «فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ ٱلسَّمَاءُ وَٱلْأَرْضُ» [دخان / ۲۹] گفته شده است: این مطلب بنابر حقیقت می‌باشد و این قول کسی است که برای آسمان و زمین حیات و شعور فرض کرده است.

و گفته شده است: این مطلب بنابر مجاز

است و تقدیر چنین است که اهل آسمان بر فرعونیان گریه نکردند.

بل:

برای تدارک است و بر دو قسم می‌باشد:

اوّل: جایی که بواسطهٔ ماقبل، مابعدش نقض می‌شود و چه بسا برای تصحیح حکم بعد و باطل نمودن حکم قبل می‌آید و یا برای تصحیح حکم قبل و باطل نمودن حکم بعد می‌آید. مثلاً آیات زیر دلالت دارد، بر آنجا که مقصود تصحیح حکم دوّم و ابطال حکم اوّل است: «**إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ* كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ**» [مطففین/ ۱۳ - ۱۴] یعنی حقیقت آنگونه که آنها می‌گویند نیست بلکه آنان جاهلند پس با جمله «**رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم**» اشاره به نادانی آنان نمود و نیز قصّه‌ی ابراهیم که فرمود: «**قَالُوا أَأَنتَ فَعَلْتَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمَ* قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ**» [انبیاء/۶۲-۶۳].

اما آنجا که مقصود تصحیح اوّل و ابطال حکم دوّم است مانند قول خداوند: «**فَأَمَّا ٱلْإِنسَانُ إِذَا مَا ٱبْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ* وَأَمَّا إِذَا مَا ٱبْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِ* كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ ٱلْيَتِيمَ**» [فجر/ ۱۵ - ۱۷] یعنی اعطاء مال به یتیمان از باب اکرام نیست. همانگونه که محروم کردن از باب اهانت نمی‌باشد.

لکن نسنجیده و از روی جهالت مال را در غیر موضعش قرار دادند. و به همین مناسبت آیه‌ی: «**ص وَٱلْقُرْآنِ ذِي ٱلذِّكْرِ* بَلِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ**» [ص/ ۱ - ۲] و خداوند جمله «**وَٱلْقُرْآنِ ذِي ٱلذِّكْرِ**» را دلالت می‌دهد بر این‌که قرآن برای متذکّر شدن است و عدم توجه کافران به آن و گوش فرا ندادن آنها باعث نمی‌شود که قرآن از این مقام و **ذی الذکر** بودن خارج شود. بلکه آنها به خاطر تعصّب و گردن‌کشی که دارند نمی‌خواهند بوسیلهٔ آن متذکّر شوند.

و بر همین مبنی است آیه‌ی شریفه: «**ق وَٱلْقُرْآنِ ٱلْمَجِيدِ* بَلْ عَجِبُوا**» [ق/ ۱ - ۲] یعنی امتناع آنها از ایمان آوردن به قرآن به این معنا نیست که قرآن عظمت ندارد بلکه از باب جهالت و نادانی است که ایمان نمی‌آورند و با جمله «**بَلْ عَجِبُوا**» اشاره به نادانی آنها کرد؛ چون‌که تعجّب نمودن از وجود چیزی نشانه جهل به سبب آن است و نیز آیه‌ی شریفه: «**مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ ٱلْكَرِيمِ* ٱلَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ* فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ* كَلَّا بَلْ تُكَذِّبُونَ بِالدِّينِ**» [انفطار/ ۶ - ۹] به همین معناست.

گویا گفته شده است: اینجا هیچ نشانه‌ای که اقتضای مغرور شدن داشته باشد وجود ندارد. لکن تکذیب آیات الهی، باعث ایجاد غرور و جرأت به این کارها داده است.

قسم دوّم از «**بل**» این‌که: مبیّن حکم اوّل است و جمله بعد از آن به جمله اوّل افزوده می‌شود. مثل: «**بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ**

اَفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ» [انبیاء/ ۵] و خداوند در این آیه‌ی شریفه اشاره دارد به آنچه که می‌گفتند: «أَضْغَاثُ أَحْلاَمٍ بَلِ اَفْتَرَاهُ» و بر این ادّعای خود باز چیزی می‌افزودند که آورندهٔ قرآن مفتری است حتّی بر آن چیزی دیگر افزوده و او را دروغگو و کذّاب خطاب می‌نمودند.

واصطلاح «شَاعِرٌ» در قرآن تعبیر از دروغگوی بالطّبع است بنابراین قول خداوند که فرمود: «لَوْ يَعْلَمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ لاَ يَكُفُّونَ عَن وُجُوهِهِمُ اَلنَّارَ وَلاَ عَن ظُهُورِهِمْ وَلاَ هُمْ يُنصَرُونَ* بَلْ تَأْتِيهِم بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ» [انبیاء/ ۳۹ - ۴۰] به این معناست اگر کافران می‌دانستند علاوه بر عذابی که بر آنان نازل می‌شود بالاتر از آن چه عذابی در انتظار آنان است و آن این است که این عذاب به صورت ناگهانی بر آنان فرو فرستاده می‌شود.

همهٔ آیات قرآن که با «بل» آمده است از این دو معنا خارج نمی‌باشد، اگر چه در بعضی از آنها، این معانی بسیار دقیق است.

بلد:

البلد: مکانی است مشخّص شده و محدود به حدی خاصّ که جمعیّتی را که در آنجا اقامت نموده و سکنی گزیده‌اند در خود جای داده است.

جمع آن «بلاد و بلدان» می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «لاَ أُقْسِمُ بِهَٰذَا اَلْبَلَدِ» [بلد/ ۱] که مقصود از «اَلْبَلَدِ» مکّه می‌باشد. و «بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ» [سبأ/ ۱۵] «فَأَنشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً» [زخرف/ ۱۱] و «سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ» [اعراف/ ۵۷]. مراد از آیه‌ی شریفه «رَبِّ اَجْعَلْ هَذَا بَلَداً آمِناً» [بقره/ ۱۲۶]، مکّه می‌باشد و علّت اینکه «بلد» در یک جا معرفه و جایی دیگر نکره آورده شده و در هر دو به معنای مکّه است، بیانی دارد که در این کتاب مجال بحث از آن نمی‌باشد.

بیابان را از آن جهت «بلد» گفته‌اند که محل زندگی درندگان و حیوانات وحشی است و نیز مقبره را به خاطر اینکه جایگاه اموات است به «بلد» تعبیر کرده‌اند. «بلدة» یکی از منازل سیر ماه است.

البلدة: فاصله بین دو ابرو، که از جهت گشادگی تشبیه به بلد شده است و نیز از همین باب سینهٔ شتر را به بلد تشبیه کرده‌اند و چه بسا این استعاره در سینهٔ انسان نیز آمده است و به اعتبار اثر آن است که به پوست شتر نیز بلد می‌گویند مثل بجلده بلدٌ یعنی اثر و نشانه. جمع آن نیز ابلاد است همانگونه که شاعر می‌گوید:

و فی النّحور کلوم ذات أبلاد

أبلد الرّجل: در آن شهر اقامت گزید. مثل انجد و اتهم

بلد: در آن شهر ساکن شد و از آنجا که انسانِ مُقیم با سفر نمودن به جایی غیر از وطن خود، متحیّر و سرگردان می‌شود، لذا گفته می‌شود: بلد فی أمره و أبلد و تبلّد

شاعر می‌گوید:

لابُدّ للمحزون أن يَتبلّدا.

و به خاطر کثرت کودنی در انسان احمق به او «رَجُل أبلد» گفته می‌شود که فقط هیکل بزرگی دارد اما از نظر عقل کمبود دارد. آیه‌ی شریفه: «وَٱلْبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَٱلَّذِي خَبُثَ لاَ يَخْرُجُ إِلَّا نَكِداً» [اعراف / ۵۸] گفته شده است: مقصود از بلد طيب و خبيث نفسهای پاکیزه و ناپاک است.

بلس:

الابلاس: دل شکستگی و اندوهی که به خاطر مشکلات فراوان عارض می‌شود. فعل آن أبلس می‌باشد و گفته شده که ابلیس نیز از همین واژه مشتق شده است.

خداوند می‌فرماید: «وَيَوْمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ يُبْلِسُ ٱلْمُجْرِمُونَ» [روم / ۱۲] و «أَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً فَإِذَا هُم مُبْلِسُونَ» [انعام / ۴۴] «وَإِن كَانُوا مِن قَبْلِ أَن يُنَزَّلَ عَلَيْهِم مِن قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ» [روم / ۴۹].

و از آنجا که انسان دل شکسته و محزون، اکثراً در حال سکوت است و هدف خود را فراموش می‌کند، در موردش گفته شده است: أبلس فلانٌ: هنگامی که ساکت شد و دلیل و حجّت او منقطع گردید.

أبلست الناقة فهي مِبلاس: هنگامی که شتر ماده به خاطر دوری از شتر نر، میل به چریدن ندارد.

البلاس: گلیم، زیرانداز مویی. که از فارسی و معرّب می‌باشد.

بلع:

خداوند می‌فرماید: «يَا أَرْضُ ٱبْلَعِي مَاءَكِ» [هود / ۴۴] که از ریشه بلعتُ الشيء و إبتلعته می‌باشد.

و از همین باب است «بلوعة» که به چاه گفته می‌شود.

سعد بُلع: ستاره‌ای است. بَلَع الشيبُ في رأسه: اولین موی سفیدی که در سرش ظاهر شد.

بلغ: البلوغ و البلاغ: به پایان هدف، رسیدن یا به اتمام رساندن کار. خواه از حیث زمان، مکان یا امری از امور باشد و چه بسا برای نزدیک شدن به مقصد این تعبیر بکار می‌رود ولو به آن نرسد.

یکی از معانی انتها آیه‌ی شریفه: «بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» [احقاف / ۱۵].

و آیه‌ی «فَبَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ» [بقره / ۲۳۲] «مَا هُم بِبَالِغِيهِ» [غافر / ۵۶] و «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعْيَ» [صافات / ۱۰۲] «لَعَلِّي أَبْلُغُ ٱلْأَسْبَابَ» [غافر / ۳۶] «أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ» [قلم / ۳۹]. یعنی:

البلاغ: تبلیغ. مثل قول خداوند: «هٰذا بَلاَغٌ لِلنَّاسِ» [ابراهیم / ۵۲] و «بَلاَغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا ٱلْقَوْمُ ٱلْفَاسِقُونَ» [احقاف / ۳۵] «وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا ٱلْبَلاَغُ ٱلْمُبِينُ» [یس / ۱۷] «فَإِنَّمَا عَلَيْكَ ٱلْبَلاَغُ وَعَلَيْنَا ٱلْحِسَابُ» [رعد / ۴۰].

والبلاغ: کفایت. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ فِي هٰذَا لَبَلاَغاً لِقَوْمٍ عَابِدِينَ» [انبیاء / ۱۰۶] و «وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» [مائده / ۶۷] یعنی

اگر این پیام یا چیزی را که بر عهده ات گذاشته شده، نرسانی به منزلهٔ این است که چیزی از رسالت الهی را تبلیغ نکردهای و تأکید به خاطر این است که وظیفه و تکلیف انبیاء بسیار دشوارتر است و مسئولیّت آنها مانند حکم سائر مردم که از زیر بار شانه خالی کرده و گاهی عمل صالح و گاهی کردار ناپسند انجام میدهند، نمیباشد.

اما آیهی شریفه: «فَإِذَا بَلَغْنَ أَجَلَهُنَّ فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» [طلاق / ۲]. «بلغن» به معنای نزدیک شدن به پایان اجل است چه در این صورت شوهر حق رجوع یا نگه داشتن زن را ندارد. گفته میشود: بَلَغْتهُ الخبر و ابلغتهُ نیز به همین معناست با این فرق که بَلَغته بیشتر استعمال میشود.

خداوند میفرماید: «أُبَلِّغُكُمْ رِسَالاتِ رَبِّي» [اعراف / ۶۲] و «يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ» [مائده / ۶۷] و نیز فرمود: «فَإِن تَوَلَّوْا فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ» [هود / ۵۷] و «بَلَغَنِي ٱلْكِبَرُ وَٱمْرَأَتِي عَاقِرٌ» [آل عمران / ۴۰] و در جای دیگر فرمود: «وَقَدْ بَلَغْتُ مِنَ ٱلْكِبَرِ عِتِيّاً» [مریم / ۸] مثل این که گفته شود: أدركني الجهدُ وأدركتُ الجهدَ امّا صحیح نیست گفته شود: بلغني المكان و أدركني.

بلاغت بر دو گونه میباشد:

اوّل: اینکه چیزی ذاتاً بلیغ باشد و این حالت زمانی متصوّر است که سه حالت در آن وجود داشته باشد:

الف: از حیث لغت صواب باشد.

ب: با معنای منظور، مطابقت داشته باشد.

ج: فی نفسه صادق باشد.

و اگر کلامی از این سه خصوصیت خالی باشد، از حیث بلاغت ناقص است.

دوّم: اینکه آن سخن به اعتبار گوینده و شنونده، بلیغ باشد. یعنی اینکه گوینده سخنش را به گونهای بیان نماید که مورد توجه و قبول شنونده باشد. صحیح است که آیهی شریفه: «وَقُل لَهُمْ فِي أَنْفُسِهِمْ قَوْلاً بَلِيغاً» [نساء / ۶۳] بر هر دو معنا حمل شود و قول کسی که گفته معنای آیه عبارت است از اینکه: به آنان بگو: اگر هر آنچه در درون خود دارید اظهار نمائید، کشته میشوید و نیز قول آنکه گفته است: آنها را از زیانهایی که به ایشان میرسد، بترسان هر دو قول اشاره دارد به بعضی از معانی که از عموم آیه و لفظ آن استفاده میشود. البَلْغَة: اندازهٔ گذران امور.

بلیٰ:

گفته میشود: بلی الثوب بلیً و بلاءً یعنی کهنه شد.

و به انسان مسافر میگویند: بلو سفر و بلي سفر یعنی مسافرت او را خسته کرده است.

بلوتُه: او را امتحان کردم. گویا او را از کثرت امتحان خسته کردهام و آیهی شریفه اینگونه قرائت شده است که: «هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ» [یونس / ۳۰] یعنی هر کسی حقیقت اعمال خود را به خوبی میشناسد و

لذا گفته شده است: بلوتُ فلاناً:او را آزمودم. و از غم و غصّه تعبیر به «بلاء» شده به خاطر این‌که این حالت باعث افسرده شدن و خستگی جسم می‌شود. خداوند می‌فرماید: «وَفِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ» [بقره / ۴۹] و «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ» [بقره / ۱۵۵] و «إِنَّ هٰذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» [صافات / ۱۰۶] و به چند جهت تکلیف را «بلاء» گفته‌اند:

اوّل: به دلیل این‌که تمام تکالیف برای بدن مشقّت و سختی دارد. از این جهت از آن به «بلاء» تعبیر شده است.

دوّم: این‌که تکالیف، نوعی آزمایش است، لذا خداوند می‌فرماید: «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِينَ مِنكُمْ وَالصَّابِرِينَ وَنَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ» [محمد / ۳۱]

سوّم: این‌که آزمایشهای الهی از بندگان گاهی با نتیجهٔ سرور آمده است تا شکر خدا را به جای آورند و گاهی همراه با ضرر است تا بر آن صبر و پایداری ورزند. لذا سختی‌ها و آسایش در هر دو حالت مصداق بلاء و آزمایش است و محنتها مقتضی صبر و بردباری است و آسایش و راحتیها، شکر الهی را می‌طلبد و اقدام کردن به صبر به مراتب آسان‌تر است از قیام به شکر. لذا برخورداری از آسایش و نعمت بلایی بس بزرگ است و لذا عُمَر گفته است که: «بُلينا بالضّراء فصبرنا و بُلينا بالسّراء فلم نشكر»[1]

لذا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «مَن وُسِعَ علیه دُنیاه فلم یعلمْ أنّه قد مُکِرَ به فهو مخدوعٌ عن عقله»[2]

و خداوند می‌فرماید: «وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً» [انبیاء / ۳۵] و «وَلِيُبْلِيَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَنًا» [انفال / ۱۷].

و آیه‌ی شریفه: «وَفِي ذَٰلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ» [بقره / ۴۹] اشاره دارد به سختی هایی که در آیه‌ی «يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» [بقره / ۴۹] آمده و نیز آسایشی که با نجات یافتن نصیب آنها شد.

و نیز آیه‌ی شریفه: «وَآتَيْنَاهُم مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَاءٌ مُبِينٌ» [دخان / ۳۳] به این دو امر اشاره دارد. همانگونه که در توصیف قرآن فرمود: «قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى» [فصلت / ۴۴]

هنگامی که گفته می‌شود: ابتلی فلانٌ کذا و أبلاه،این ابتلاء دو معنا را در بر دارد: اوّل: شناختن حال او و آگاه شدن بر آنچه که از او برایش مجهول بوده است.

دوّم: آشکار شدن خوبی و بدی او.

و چه بسا با این ابتلاء حصول یکی از ایندو امر، یا حصول هر دو مقصود باشد.

اگر در مورد خداوند گفته شود: بلاکذا و أبلاهُ.چیزی جز ظاهر شدن خوبی و بدی و لیاقت و بی لیاقتی بنده نمی‌باشد و اینجا دیگر شناخت حالت بنده و از بین رفتن جهل معنا ندارد چرا که خداوند به همهٔ چیز

۱- سنن ترمذی، ج۳، ص۳۰۷.
۲-ربیع الابرار، ج۱، ص۴۵.

علم غیب دارد و داناست و چیزی از حالت بنده بر او مخفی نمی‌باشد.

و لذا قول خداوند در مورد ابراهیم «وَإِذِ ٱبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ» [بقره / ۱۲۴] به همین معناست.

و گفته می‌شود: أبليتُ فلاناً يميناً: فلانی را با قسم دادن در بوته امتحان قرار دادم.

«بلىٰ»:

بلى: حرفی است برای ردّ نفی مثل: «وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ ٱللهِ عَهْداً فَلَنْ يُخْلِفَ ٱللهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى ٱللهِ مَا لَاتَعْلَمُونَ * بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً» [بقره / ۸۰ - ۸۱] یا این‌که جواب استفهامی است که مقرون به نفی است. مثل «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ» [اعراف / ۱۷۲].

و «نعم» برای جواب در استفهام مجرّد از نفی است. مثل «هل وجدتم ما وعد ربّكم حقاً قالوا: نعم» [اعراف / ۴۲] و اینجا دیگر «بلى» در جواب نمی‌آید.

پس هرگاه گفته شود: ما عندي شيء نزد من چیزی نیست. در جواب گفته می‌شود: «بلى» که در این صورت این سخن را رد می‌کند و اگر در جواب گفته شود: «نعم» اقرار به قبول و صحّت آن کلام می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «فَأَلْقَوُا ٱلسَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِنْ سُوءٍ بَلَىٰ إِنَّ ٱللهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» [نحل / ۲۸] «وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا ٱلسَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ» [سبأ / ۳] «وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنْذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هٰذَا قَالُوا بَلَىٰ» [زمر / ۷۱]. «قَالُوا أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُم بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَىٰ» [غافر / ۵۰]

بنّ:

البنان: انگشتان.

گفته شده وجه تسمیه‌ی آن عبارت است از این‌که بوسیله‌ی انگشتان

گفته می‌شود: أبنّ بالمكان يبنّ. لذا خداوند در آیه‌ی شریفه: «بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ» [قیامت / ۴]. بنان را به این حقیقت مخصوص گردانیده که نه تنها استخوانهارا جمع می‌کنیم بلکه قدرت داریم سرانگشتان شما را مثل اوّل بیافرینیم.

و آیه‌ی شریفه: «وَٱضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ» [انفال / ۱۲]. چون‌که بواسطه‌ی این انگشتان دوستان جنگیده و از خود دفاع می‌کنند.

البنّة: بوی خوب یا بد.

بنى:

گفته می‌شود: بنيتُ، أبني، بناءً، بنيةً و بنىً. خداوند می‌فرماید: «وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعاً شِدَاداً» [نبأ / ۱۲].

البناء: اسم است برای آنچه که ساخته می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «لَهُمْ غُرَفٌ مِن فَوْقِهَا غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ» [زمر / ۲۰].

و از خانه‌ی کعبه تعبیر به «بنيّة» شده است. خداوند می‌فرماید: «وَٱلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ»

[ذاریات / ۴۷] و «وَٱلسَّمَاءِ وَمَا بَنَاهَا» [شمس / ۵].

بنیان مفرد است و برای آن جمع وجود ندارد که شاهد بر آن آیه‌ی شریفه: «لاَ يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ ٱلَّذِي بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ» [توبه/ ۱۱۰] و «كَأَنَّهُم بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ» [صف / ۴] «قَالُوا ٱبْنُوا لَهُ بُنْيَاناً» [صافات / ۹۷] و عده‌ای گفته‌اند: بُنیان جمع بُنیانة می‌باشد. مثل شعیر و شعیرة و تمر و تمرة ونخل و نخلة. و اینگونه جمعها تذکیر و تأنیثش صحیح است.

اِبنُ: اصل آن «بنوٌ» بوده چون جمع آن «أبناء» و مصغر آن «بُنَيّ» می‌باشد، خداوند تعالی می‌فرماید: «يَابُنَيَّ لاَ تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَىٰ إِخْوَتِكَ» [یوسف / ۵] و «يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي ٱلْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» [صافات / ۱۰۲] «يَابُنَيَّ لاَ تُشْرِكْ بِاللهِ» [لقمان / ۱۳] و وجه تسمیه‌ی «ابن» این است که فرزند بنای پدر است و پدر است که فرزند را به وجود آورده و خداوند او را به منزلهٔ بنّا و سازنده قرار داده است. لذا هر آنچه که بواسطه‌ی کاری یا تربیت و سرپرستی یا خدمت فراوان و اقدام به نیازها برای فرد حاصل می‌شود آن را فرزند همان عمل دانسته و مثلاً می‌گویند: فلانٌ إبنُ الحرب و ابن السبیل به مسافر گفته می‌شود و ابن اللیل به دزد و إبن العلم کسی که همواره با علم سرو کار دارد. شاعر می‌گوید:

أولاك بنو خير و شرٍّ كليهما

و فلانٌ إبن بطنه و إبنُ فرجه: کسی که تمام تلاش او در خوردن و شهوت‌رانی است.

إبن يومه: کسی که به فکر فردا و آینده‌اش نیست. خداوند می‌فرماید: «وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ عُزَيْرٌ ٱبْنُ ٱللهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَارَى ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ ٱللهِ» [توبه / ۳۰] و «إِنَّ ٱبْنِي مِنْ أَهْلِي» [هود / ۴۵] و «إِنَّ ٱبْنَكَ سَرَقَ» [یوسف / ۸۱]

جمع ابن، ابناء و بنون است. خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلَ لَكُم مِّنْ أَزْوَاجِكُم بَنِينَ وَحَفَدَةً» [نحل / ۷۲] و «يَا بَنِيَّ لاَ تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ» [یوسف / ۶۷] و «يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ» [اعراف / ۳۱] «يَا بَنِي آدَمَ لاَيَفْتِنَنَّكُمُ ٱلشَّيْطَانُ» [اعراف/۲۷]

در مورد مؤنثِ «ابن»، إبنة و بنت گفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «هَؤُلاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ» [هود / ۷۸] و در مورد آیه‌ی شریفه: «لَقَدْ عَلِمْتَ مَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ» [هود / ۷۹] گفته شده است: با این بیان بزرگان قوم خویش را مخاطب قرار داده و دخترانش را به عنوان همسری به آنها پیشنهاد داد، نه این‌که روی سخنش به همه مردم شهر باشد. چون‌که محال است که دختران اندک خود را در برابر جمع کثیری از مردم قرار دهد تا آنها دختران را انتخاب نمایند. و گفته شده است: بلکه او با لفظ «بنات» زنان امّتش را قصد کرده که آنها بر شما حلال هستند و علّت این‌که آنها را دختران خویش نامیده، این است که هر پیامبری در امّت خود به منزله پدر آن امّت است بلکه شریف‌تر و بزرگ‌تر از پدر و مادر است. همانگونه که در باب «الأب» به این

موضوع اشاره شد.

و آیه‌ی: «وَيَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنَاتِ» [نحل / ۵۷] در مقام بیان گفته‌های مشرکان است که می‌گفتند: فرشتگان دختران خدایند.

بهت:

خدای عزّوجل می‌فرماید: «فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ» [بقره / ۲۵۸] یعنی متحیّر و وحشت زده شد، قد بَهَتَهُ: او را مبهوت کرد. خداوند می‌فرماید: «هٰذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ» [نور / ۱۶] یعنی دروغی است که شنونده از زشتی آن، متحیّر می‌شود و فرمود: «وَلاَ يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ» [ممتحنه / ۱۲] که کنایه از زنا می‌باشد. گفته شده است: به هر عمل ناشایستی اطلاق می‌شود که با دست و پا انجام می‌گیرد و چیزی را که جایز نیست بدست آورده و به سوی آنچه که قبیح است حرکت می‌کند. جاء بِالبَهيتَةِ: یعنی دروغ.

بهج:

البَهجة: خوش منظری و اظهار خوشحالی. خداوند می‌فرماید: «حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ» [نمل / ۶۰]

بهج از باب فَعُلَ و فَعِلَ آمده که اسم فاعل آن در هر دو صورت «بَهيجٌ» می‌باشد. مثل «وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ» [ق / ۷] و بَهِجٌ نیز گفته شد است مثل شاعر:

ذاتُ خَلقٍ بَهِجٍ

اما کلمهٔ «بَهُوج» از آن نیامده است.

قد إبتَهَجَ بكذا: به قدری خوشحال شد که آثارش در چهره‌اش نمایان است.

أبهَجَهُ كذا نیز به همین معناست.

بهل:

اصل البَهْل: چیزی است که بدون سرپرست و رها باشد.

الباهل: شتری که از بند آزاد و نشانه‌ای بر آن نخورده باشد. یا به ماده شتر می‌گویند که پستانش را باز گذاشته و آن را با پستان بند، نبسته‌اند.

هنگامی که زن می‌گوید: أتيتُك باهلاً غير ذات صرارٍ. یعنی شوهر نداشته و هر چه را دارم برای تو مباح کردم و دیگری از آن استفاده نکرده است.

أبهَلتُ فلاناً: او را با مقصودش، به حال خود رها کردم که به شتر رها شده تشبیه گردیده است.

البَهل والإبتهال فی الدعاء: درخواست نمودن چیزی و تضرّع. مثل «ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» [آل عمران / ۶۱] و کسانی که ابتهال را به معنای لعن گرفته‌اند، از این جهت است که در این آیه‌ی شریفه درخواست و دعا در اینجا برای لعنت کردن است.

شاعر می‌گوید: نظَر الدَّهرُ إليهم فابتَهلْ یعنی روزگار آنها را نابود و هلاک ساخت.

بهم:

البُهمَة: سنگ محکم. و به شجاع، بُهمه می‌گویند بدلیل شباهت به آن.

گفته می‌شود: أَبهمتُ كذا فاستبهَم: سربسته گفتم و مبهم شد.

أبهمتُ الباب: درب را به گونه‌ای بستم که راهی برای گشودن آن وجود ندارد.

البهيمة: موجودات بدون نطق و زبان بسته. به دلیل این‌که در صدایش یک نوع ابهام وجود دارد. اما در عرف به درندگان و پرندگان، «بهيمة» می‌گویند. خداوند می‌فرماید: «أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ ٱلْأَنْعَامِ» [مائده / ۱]

ليلٌ بهيمٌ: بهیم بر وزن فَعیل و به معنای مُفْعِل آمده است، یعنی شبی که از شدّت تاریکی، هر کاری غیر واضح؟ است. یا این‌که به معنای مُفْعِلٍ باشد. زیرا به خاطر تاریکی، هر چیزی که جستجو می‌شود قابل دسترسی نیست.

فرسٌ بهيم: اسب یک‌رنگی که چشمانش به خوبی قدرت تشخیص چیزی را ندارد و به همین معناست روایتی که فرمود: «يحشر الناسُ يوم القيامة بُهماً» یعنی عاری و گفته شده است: مردم در هنگام حشر، از آنچه که در دنیا داشته و با آن خود را اذیت می‌کردند، دستشان خالی است لذا تشخیص آنان مشکل است. واللّه أعلم.

البَهْم: بِرَه. البُهمى: گیاهی است خار دار که محل روئیدن خاصّی ندارد بلکه همه جا می‌روید.

قد أبهمتِ الأرض: زمینی که گیاهان خودرو در آن زیاد شده است مثل أعشبتْ و أبقلتْ یعنی: علفهای آن زیاد شده است.

باب:

الباب: ورودی هر چیزی را گویند واصل آن درب مکانها است مثل درب شهر و منزل و اتاق. جمع آن ابواب می‌باشد. فرمود: «وَٱسْتَبَقَا ٱلْبَابَ وَقَدَّتْ قَمِيصَهُ مِن دُبُرٍ وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى ٱلْبَابِ» [یوسف / ۲۵] و «لاَ تَدْخُلُوا مِن بَابٍ وَاحِدٍ وَٱدْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُّتَفَرِّقَةٍ» [یوسف / ۶۷].

و از همین باب است که در مباحث علمی گفته می‌شود: باب فلان و این علم باب فلان علم است. یعنی به وسیله‌ی این علم می‌توان به فلان علم رسید.

و رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرمود: «أنا مدينة العلم و عليٌّ بابها»[1] یعنی بوسیله‌ی علی علیه السلام به شهر علم می‌رسید.

شاعر می‌گوید: أتيتُ المروة من بابها.

و خداوند می‌فرماید: «فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ» [انعام / ۴۴] و «بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ ٱلرَّحْمَةُ» [حدید / ۱۳] و گفته می‌شود: ابواب الجنّة و ابواب جهنّم که مقصود کارهایی است که بوسیلهٔ آنها انسان به بهشت و جهنّم می‌رسد و فرمود: «فَٱدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ» [نحل / ۲۹] و «حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلاَمٌ عَلَيْكُمْ» [زمر / ۷۳].

و چه بسا گفته می‌شود: هذا من بابة كذا: یعنی چیزی است که صلاحیّت او را دارد و

۱- المستدرك حاكم نيشابوري، كشف الخفاء، ج۱، ص۲۰۳.

جمع آن «بابات» می‌باشد.

خلیل می‌گوید: بابة فی الحدود: یعنی پایان حدود و اندازه‌ها. بوّبت بابا: یعنی عمل کردم.

أبواب مُبوّبة: درهای باب باب شده. بوّاب: نگهبان، دربان

تبوّبت بوابا: او را به عنوان دربان گرفتم. ریشهٔ باب، بوب بوده است.

بیت:

اصل البیت: پناهگاه انسان در شب. چونکه گفته می‌شود: بات: شب در آنجا اقامت کرد.

مثل این‌که برای روز گفته می‌شود: ظلّ بالنّهار.

و به خانه، بیت می‌گویند بدون اینکه قید شب در آن لحاظ شود و جمع آن أبیات و بیوت است اما بیوت اکثراً در مورد مسکن و أبیات در شعر استفاده می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا» [نمل / ۵۲] و «وَٱجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً» [یونس / ۸۷] و «لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ» [نور / ۲۷] و این واژه بر خانه‌های ساخته شده از سنگ، گل و پشم و کرک اطلاق می‌شود و بیت شعر نیز به همین جهت گفته شده است. «یعنی از کنار هم گذاشتن کلمات ساخته شده است» و از مکان و جایگاه هر چیز تعبیر به «بیت» شده است.

و اهل البیت در مورد آل رسول خدا صلّی الله علیه و آله بکار رفته و آن حضرت صلّی الله علیه و آله با حدیث «سلمانُ منّا أهل البیت»[1] اشاره نمود به این‌که دوست هر قومی را می‌شود به آن قوم نسبت داد.

چنان‌که فرمود: «مولی القوم منهم وابنه من انفسهم»[2] مکّه را بیت اللّه و بیت العتیق گفته‌اند و خداوند می‌فرماید: «وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ» [حج / ۲۹] و «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ» [آل عمران / ۹۶] و «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ» [بقره / ۱۲۷] یعنی خانه خدا.

و آیه‌ی شریفه: «وَلَيْسَ ٱلْبِرُّ بِأَن تَأْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ ٱلْبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰ» [بقره / ۱۸۹] در مورد قومی نازل شده است که هنگام مُحرِم شدن، از وارد شدن به خانه‌های خود، از درب خانه امتناع ورزیده و خداوند آنان را آگاه نمود که این عمل خلاف با برّ و نیکی است.

آیه‌ی شریفه: «وَٱلْمَلاَئِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِم مِن كُلِّ بَابٍ سَلاَمٌ» [رعد / ۲۳] به این معناست که ملائکه با زیباترین حالات خوشرویی بر آنان وارد شده و سلام می‌کنند.

و «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرْفَعَ» [نور / ۳۶] گفته شده است: منظور خانه‌های پیامبر است. مثل اینکه فرمود: «لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ ٱلنَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ» [احزاب / ۵۳] و گفته شده است: با جمله «فِي بُيُوتٍ» اشاره به اهل بیت و قوم رسول خدا صلّی الله علیه و آله دارد و گفته شده است: اشاره به قلب است.

۱- کشف الخفاء، ج ۱، ص ۴۵۹ و الفتح الکبیر، ج ۲، ص ۱۵۹.

۲- کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۹۱.

بعضی از حکماء گفته‌اند که منظور از بیت در روایت نبوی «لا تدخلُ الملائکةُ بیتاً فیه کلبٌ و لا صورةٌ» قلب است و مقصود از کلب، حرص می‌باشد. به دلالت این‌که گفته می‌شود: کَلِبَ فلانٌ: یعنی در حرص ورزی افراط کرد و گفته می‌شود: فلانی از سگ حریص‌تر است.

و قول خداوند که فرمود: «وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ ٱلْبَيْتِ» [حج / ۲۶] یعنی مکّه. و «قَالَتْ رَبِّ ٱبْنِ لِي عِندَكَ بَيْتاً فِي ٱلْجَنَّةِ» [تحریم / ۱۱] یعنی برایم در بهشت جایی را فراهم نما. «أوحینا إلی موسی و أخیه أن تبوّءآ لقومِکما بمصر بُیوتاً واجعلوا بیوتکم قبلةً» [یونس / ۸۷] که مقصود مسجد الاقصیٰ می‌باشد.

و آیه‌ی شریفه: «فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ ٱلْمُسْلِمِينَ» [ذاریات / ۳۶] گفته شده است: اشاره به جماعتی از مسلمین است که از آنان تعبیر به بیت نموده است. مثل اینکه از اهالی قریه تعبیر به قریة می‌شود.

البیات و التبییتُ: شبیخون شبانه به دشمن.

خداوند می‌فرماید: «أَفَأَمِنَ أَهْلُ ٱلْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا بَيَاتاً وَهُمْ نَائِمُونَ» [اعراف / ۹۷] و «بَيَاتاً أَوْ هُمْ قَائِلُونَ» [اعراف / ۴]

البُیوت: انجام دادن کاری در شب. خداوند می‌فرماید: «بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ» [نساء / ۸۱].

و به هر کاری که شبانه در مورد آن تدبیر و تصمیم‌گیری می‌شود بیّت گفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لاَ يَرْضَىٰ مِنَ ٱلْقَوْلِ» [نساء / ۱۰۸] و به همین معناست حدیث نبوی: «لا صیامَ لِمَن لم یُبیّتَ الصیامَ من اللیل»[1] کسی که شب نیّت روزه نکند، روزه‌اش صحیح نیست.

باتَ فلانٌ یفعلُ کذا: عبارت است از موضوعی که باید در شب انجام گیرد.

مثل این‌که ظَلَ در مورد کارهای روزانه استعمال می‌شود و هر دو از باب عبادات می‌باشد.

باد:

خداوند می‌فرماید: «مَا أَظُنُّ أَن تَبِيدَ هَٰذِهِ أَبَداً» [کهف / ۳۵] گفته می‌شود: بادَ الشیءُ یَبیدُ بیاداً: در بیابان پراکنده و متفرق شد. والبَیداءِ: بیابانی است که به خاطر نبود آب، احتمال نابودی در آن وجود دارد.

و جمع البیداء: بِید است. أتانٌ بیدانة: ماده خر بیابانی.

بور:

البوار: بی رونقی بیش از حد و چه بسا که کسادی بیش از حد باعث فساد و نابودی می‌شود. مثل اینکه گفته می‌شود: کَسَدحتی فَسَدو از هلاکت تعبیر به بوارشده است و گفته می‌شود: بار الشيء یَبورُ، بواراً و بَوراً.

خداوند می‌فرماید: «تِجَارَةً لَن تَبُورَ» [فاطر / ۲۹] و «وَمَكْرُ أُولَٰئِكَ هُوَ يَبُورُ» [فاطر / ۱۰].

روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «نعوذُ بالله من بوارِ الأیّم»[2]

۱-الفتح الکبیر، ج۳، ص۳۴۶.
۲-مجمع الزوائد، ۱۰، ص۱۴۶.

خداوند می‌فرماید: «وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ ٱلْبَوَارِ» [ابراهیم/۲۸] و گفته می‌شود: رجل حائرٌ بائر، و قومٌ حُوتَرٌ بُورٌ.

و خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ نَسُوا ٱلذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا» [فرقان/۱۸] یعنی قوم هلاک شده. بُور جمع بائر است و گفته شده است: مصدری است که برای توصیف مفرد و جمع می‌آید. لذا گفته می‌شود: رَجلٌ بورٌ و قومٌ بورٌ.

شاعر می‌گوید:

یـا رسولَ المـليكِ إنَّ لِسانِی
راتِـقٌ مـا فَتَقْتُ إذ أنَا بُورُ

بار الفحلُ النّاقةَ: شتر نر، ناقه را بوئید تا مشخّص شود که باردار است یا خیر و این معنی به صورت استعاره برای آزمایش چیزی آمده است لذا گفته می‌شود: بُرتُ کذا یعنی او را آزمودم.

بئر:

خداوند می‌فرماید: «وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَّشِيدٍ» [حج/۴۵] و اصل آن با همزه است. گفته می‌شود: بَأَرْتُ بِئراً وبأرتُ بُؤرة یعنی چاهی حفر کردم و از این واژه، «مِئبَرٌ» نیز مشتق شده است که به معنای چاهی است که سر آن را می‌پوشانند تا کسی در آن نیفتد و به آن چاه «مِغْوَاة» نیز گفته می‌شود که از آن به سخن چینی که دیگران را در معرض نابودی قرار می‌دهد تعبیر می‌شود و جمع «مِئبَر» مَآبِر است.

بؤس:

البُؤس و البأس و البأساء: سختی و رنج شدید. با این تفاوت که معمولاً البُؤس در مورد سختی فقر و جنگ می‌آید والبأس والبأساء در کشتن دشمن به کار می‌رود. مثل: «وَٱللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنكِيلًا» [نساء/۸۴].

«فَأَخَذْنَاهُم بِٱلْبَأْسَاءِ وَٱلضَّرَّاءِ» [انعام/۴۲] «وَٱلصَّابِرِينَ فِي ٱلْبَأْسَاءِ وَٱلضَّرَّاءِ وَحِينَ ٱلْبَأْسِ» [بقره/۱۷۷] و فرمود: «بَأْسُهُم بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ» [حشر/۱۴] که فعل آن بَؤُسَ يَبْؤُسُ است و «بِعَذَابٍ بَئِيسٍ» [اعراف/۱۶۵] که بر وزن فعیل و از ماده اَلبأس یا البؤس می‌باشد. «فَلَا تَبْتَئِسْ» [هود/۳۶] یعنی اندوهگین نشو.

و روایت است که در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله گفته شده است: «کان یکرهُ البؤس و التباؤس و التبؤس»[1] یعنی از تسلیم شدن در برابر فقر کراهت داشت. یا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله روا نمی‌داشت که نفس خود را خوار نماید و همه مشکلات را باصبر، تحمّل می‌کرد.

«بِئسَ» کلمه‌ای است که در مورد همهٔ زشتیها و بدیها به کار می‌رود. همانگونه که «نِعْمَ» در خوبیها و کارهای شایسته استعمال می‌شود و هر آنچه که بعد از این دو «نِعْمَ و بِئسَ» بیاید رفع می‌گیرد خواه با ال و لام باشند یا اضافه به چیزی شده باشند که الف و لام دارد مثل:

بِئسَ الرّجلُ زید و بِئسَ غُلامُ الرّجلِ زید

۱-فتح الکبیر، ۳۳۱/۱.

و اگر اسم بعد از آن دو نکره باشد، منصوب می‌شود مثل **بئس رجلاً** و «لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» [مائده / ۷۹] یعنی کاری را که انجام می‌دهند چقدر ناشایست است و خداوند می‌فرماید: «وَبِئْسَ ٱلْقَرَارُ» [ابراهیم / ۲۹] و «فَلَبِئْسَ مَثْوَى ٱلْمُتَكَبِّرِينَ» [نحل / ۲۹] و «بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً» [کهف / ۵۰] «لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ» [مائده / ۶۳] واصل **بئس: بئس** و مأخوذ از **البؤس** می‌باشد.

بیض:

البیاض: سفیدی در رنگها که مخالف آن سیاهی است. گفته می‌شود: **ابیضّ یبیضّ ابیضاضاً و بیاضاً**. اسم آن **مُبیَضّ وأبیض** می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱسْوَدَّت وُجُوهُهُمْ أَكَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا ٱلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ* وَأَمَّا ٱلَّذِينَ ٱبْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ ٱللهِ» [آل عمران / ۱۰۶ - ۱۰۷]

الأبیض: رگی است که به خاطر سفید بودن به این اسم نامیده شده و چونکه سفیدی بهترین رنگهاست گفته شده است: **البیاضُ أفضل والأسودُ أهول والحُمرةُ أجمل والصفرة أشکل:** سفیدی بهترین رنگها و سیاه ترسناک‌ترین و قرمز زیباترین و زرد بانمود بیشتر است. لذا از فضل و کرم تعبیر به سفیدی و بیاض شده است تا جایی که به کسی که از هرگونه عیبی پاک است گفته می‌شود: **هو أبیض اللون.**

و آیه‌ی شریفه: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ» [آل عمران / ۱۰۶] سفیدی صورت عبارت از خوشحالی فوق العاده و سیاهی آن تعبیر از شدّت غم و اندوه است و لذا فرمود: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا» [نحل / ۵۸] و به همین سفیدی صورت اشاره دارد که فرمود: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ» [قیامة / ۲۲] و «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُسْفِرَةٌ* ضَاحِكَةٌ مُسْتَبْشِرَةٌ» [عبس / ۳۸ - ۳۹] و گفته شده است: **أَمُلْك بیضاءُ من قُضاعة.**

و نیز آیه‌ی شریفه: «بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ» [صافات / ۴۶] به همین معناست.

تخم پرندگان را به خاطر سفیدی **«البیض»** گفته‌اند که مفرد آن **بیضه** است و نیز زن را به خاطر شباهتش به تخم مرغ از حیث رنگ و سفیدی و این‌که تحت حمایت شوهر است. **البیضة** گفته‌اند.

بیضةُ البلد: در حالت مدح و ذم یک شهر می‌آید اما حالت مدح به خاطر مصونیّت و امنیّتی است که مردم آن شهر بواسطه‌ی وجود یک رئیس و بزرگتر دارند و قول شاعر نیز به همین معناست که:

كانت قريشٌ بيضةً فَتَفَلَّقَتْ
فَالمُحُّ خالصه لعبدِ منافِ

اما ذم: در مورد مردمی که خوار و ذلیل هستند و مورد تعرّض دیگران قرار می‌گیرند و مانند تخمی هستند که در گوشهٔ متروکه‌ای، به حال خود رها شده باشد.

و دو بیضهٔ مرد نیز به خاطر شباهت به تخم مرغ از حیث شکل و سفیدی به این

اسم، نامیده شده‌اند.

گفته می‌شود: باضت الدجاجة و باض کذا: جوجه تخم گذاشت. شاعر می‌گوید:

بِداءٍ من ذواتِ الضغن یَأوي

صدُورهم فَعشَّش ثُمَّ باضَ

باضَ الحَرُّ: گرمی هوا، شدّت گرفت. باضَت یَد المَرأة: دست آن زن مانند تخم مرغ ورم کرده است. دجاجة بیوض و دَجاجَ بَیَض: مرغ تخم گذار. مرغان تخم گذار.

بیع:

البیع: دادن کالا و گرفتن قیمت آن.

والشراء: دادن قیمت و گرفتن جنس می‌باشد.

به بیع، شراء نیز گفته می‌شود. همانگونه که عکس آن نیز صادق می‌باشد و این امر به حسب تصوّری است که از ثمن و مثّمن می‌شود و بر همین مبنا خداوند فرموده است: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» [یوسف/ ۲۰] و روایت است که: «لا یبیعَنَ احدُکم علی بیع أخیه» یعنی وقتی برادرت قصد خریداری چیزی دارد، تو خریدار آن نشو.

أبعتُ الشَّیءَ: آن را در معرض فروش گذاشتم.

مثل قول شاعر: فَرَساً فلیس جوادُنا بمباع

المُبایَعَة والمُشارَة: از باب مفاعله بیع و شراء می‌باشد که در معنای خرید و فروش با یکدیگر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَأَحَلَّ ٱللهُ ٱلْبَیْعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَا» [بقره/ ۲۷۵] و «وَذَرُوا ٱلْبَیْعَ» [جمعه/۹] و «لَا بَیْعٌ فِیهِ وَلَا خِلالٌ» [ابراهیم/۳۱] «لاَ بَیْعٌ فِیهِ وَلاَ خُلَّةٌ» [بقره/ ۲۵۴]

بایَع السلطان: هنگامی که در برابر عطای ناچیز سلطان، تعهّد به اطاعت از وی دهد که در این جا بیعت و مُبایَعَه نیز گفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «فَٱسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِكُمُ ٱلَّذِي بَایَعْتُم بِهِ» [توبه/ ۱۱۱] که اشاره به بیعت رضوان دارد که خداوند فرمود: «لَقَدْ رَضِيَ ٱللهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ» [فتح/ ۱۸] و آیه‌ی قبل ادامه دارد تا جایی که فرمود: «إِنَّ ٱللهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِینَ أَنْفُسَهُمْ» [توبه/ ۱۱۱] ما «الباع» به دلالت فعل مضارعش «یبوع» معلوم می‌شود که اصل آن واو بوده مثل باع فی السیر، یَبُوعُ: وقتی که دستش را دراز کند.

بال:

البال: حالتی است که باعث توجّه و اهمیّت دادن به موضوعی می‌شود و لذا گفته می‌شود: ما بالیتُ بکذا بالةً: یعنی من هرگز به آن اهمیّتی ندادم و فرمود: «كَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ» [محمد/ ۲] و «فَمَا بَالُ ٱلْقُرُونِ ٱلْأُولَىٰ» [طه/ ۵۱] یعنی حالات آنها و اخبارشان چه بود.

و با واژه «بال» تعبیر می‌شود از حالتی که به انسان دست می‌دهد. مثل خطرَ ببالي کذا: اینگونه به ذهن من خطور کرد.

بین:

برای فاصله شدن بین دو چیز و قرار گرفتن در وسط آن دو وضع شده است. خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زَرْعاً» [کهف/۳۲]. گفته می‌شود: بان کذا یعنی از هم جدا شد و آنچه که تا الان پوشیده و مخفی بود ظاهر گردید و از آنجا که معنای انفصال و ظهور در آن اعتبار شد، لذا برای هر چیز جدا و تنها می‌آید. مثل این‌که به چاهی که عمیق است «بیون» گویند چون بین لب چاه تا ته آن فاصله زیاد و طناب برای رسیدن به پائین از دست صاحبش جدا می‌شود.

بان الصبح: صبح آشکار شد. خداوند می‌فرماید: «لَقَد تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ» [انعام/۹۴] یعنی پیوند و ارتباط شما قطع گردید و در حقیقت عبارت است از این‌که: اموال و قبیله و اعمالی که به تکیه گاه و مورد اعتماد شما بود به کلّی از شما جدا شد و اشاره دارد به آیه‌ی شریفه «يَوْمَ لاَ يَنفَعُ مَالٌ وَلاَ بَنُونَ» [شعرا/۸۸].

و به همین معناست آیه‌ی «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ» [انعام/۹۴].

«بین» گاهی به عنوان اسم و گاهی برای ظرف به کار می‌رود. پس آنهایی که آیه‌ی شریفه را «بَيْنُكُمْ» [انعام/۹۴] به ضم قرائت کرده‌اند آن را اسم قرار داده و آنهایی که «بَيْنَكُمْ» به فتحه قرائت نموده‌اند آن را ظرف دانسته‌اند.

و در آیات شریفه زیر «بین» به عنوان ظرف است:

«لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ ٱللهِ وَرَسُولِهِ» [حجرات/۱] و «فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً» [مجادله/۱۲] و «فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ» [ص/۲۲] در آیه‌ی شریفه: «فلمّا بلغا مجمع بینهما» [کهف/۶۱] جایز است که «بین» مصدر باشد و به معنای محل جدا شدن باشد و آیه‌ی «وَإِن كَانَ مِن قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُم مِيثَاقٌ» [نساء/۹۲]. «بین» استعمال نمی‌شود مگر آنجایی که مسافتی در بین باشد. مثل: بین البلدین یا اینکه عددی بیشتر از دو در آن باشد. مثل بین الرجلین، بین القوم و این واژه به چیزی که معنای مفرد و وحدت داشته باشد اضافه نمی‌شود. مگر اینکه تکرار شود. مثل: «وَمِنْ بَيْنِنَا وَبَيْنِكَ حِجَابٌ» [فصلت/۵] «فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِداً» [طه/۵۸].

گفته می‌شود: هذا الشیء بین یدیک: یعنی نزد تو می‌باشد. و هو بین یدیک یعنی: او نزدیک به توست و لذا خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ لَآتِيَنَّهُم مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ» [اعراف/۱۷] و «لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا» [مریم/۶۴] «وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً» [یس/۹] «مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ ٱلتَّوْرَاةِ» [مائده/۴۶].

و آیه‌ی «ءَأُنزِلَ عَلَيْهِ ٱلذِّكْرُ مِن بَيْنِنَا» [ص/۸] یعنی از میان همه ما، بر او نازل شده است؟ و آیه‌ی شریفه: «وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَن نُؤْمِنَ بِهٰذَا ٱلْقُرْآنِ وَلاَ بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ» [سبأ/۳۰] یعنی به کتابهای آسمانی قبل مانند انجیل و

غیره هم ایمان نداریم.

«فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» [انفال / ۱] رعایت حال نزدیکان و خویشان را نموده و صله رحم و دوستی بین خود برقرار کنید.

به «بین» گاهی مواقع حرف «ما» یا الف اضافه می‌شود که در این هنگام به معنای زمان خواهد بود. مثل: بینما زیدٌ یفعل کذا و بینا یفعل کذا. و شاعر می‌گوید:

بينا يعنِّقه الكماةُ و رَوغُه

يوما أُتيحَ له جَرِىءٌ سلفع

بان:

گفته می‌شود: بانَ واستبان و تبيَّن مثل: عَجِلَ واستعجل و تعجَّل، آشکار و ظاهر شد.

خداوند می‌فرماید: «وَقَد تَبَيَّنَ لَكُم مِن مَسَاكِنِهِمْ» [عنکبوت / ۳۸] و «وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ» [ابراهیم / ۴۵] و «وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ الْمُجْرِمِينَ» [انعام / ۵۵] «قَد تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» [بقره / ۲۵۶] «قَدْ بَيَّنَّا لَكُمُ الآيَاتِ» [آل عمران / ۱۱۸] و «وَلِأُبَيِّنَ لَكُم بَعْضَ الَّذِي تَخْتَلِفُونَ فِيهِ» [زخرف / ۶۳] و «وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» [نحل/۴۴] «لِيُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ» [نحل/۳۹] «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ» [آل‌عمران/۹۷] و «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدىً لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ» [بقره / ۱۸۵] و به اعتبار کسی که آیه را بیان کرده گفته می‌شود: آيةٌ مُبَيَّنة اما به اعتبار خود آیه که روشن کننده است گفته می‌شود آیه‌ی مُبَيِّنة، آيات مُبَيَّنات ومُبَيِّنات.

البيّنة: دلالت آشکار عقلی یا حسّی و دو شاهد را «بیّنه» گفته‌اند چون‌که در روایت است: «البيّنةُ على المدّعي و اليمينُ على مَنْ أنكر»[1]

خداوند می‌فرماید: «أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ» [هود / ۱۷] و فرمود: «لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ» [انفال / ۴۲] و «وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ» [روم / ۹].

البيان: واضح و آشکار کردن چیزی. و بیان اعمّ از نطق است چون نطق مختصّ انسان است.

و هر آنچه را که بوسیله انسان گفته شود نیز «بیان» می‌نامند.

عدّه‌ای گفته‌اند: بیان بر دو قسم است: اوّل: بیان به وضوح و آشکار و آن عبارت است از اشیاء و موجوداتی که به گونه‌ای دلالت بر آثار آفرینش دارد.

دوّم: بیان به معنای کشف کردن و اختبار، که بوسیله‌ی نطق، نوشتن یا اشاره می‌باشد.

امّا معنای بیان که برای روشن شدن یک حالت می‌آید مثل: «وَلَا يَصُدَّنَّكُمُ الشَّيْطَانُ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ» [زخرف / ۶۲] یعنی در هر حال دشمنی شیطان با شما کاملاً واضح است.

«تُرِيدُونَ أَن تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ» [ابراهیم / ۱۰].

اما بیان به اختبار مثل: «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُم لَا تَعْلَمُونَ * بِالْبَيِّنَاتِ وَالزُّبُرِ وَأَنزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» [نحل/۴۳

۱- الدار قطنی، ۱۱۱/۳.

- ۴۴]. و از این جهت سخن و کلام را «بیان» گفته‌اند که مقصود را به وضوح، ابراز می‌دارد. مثل: «هٰذَا بَيَانٌ لِّلنَّاسِ» [آل عمران / ۱۳۸].

و هر چیزی را که بواسطه آن مجمل و مبهم تشریح شود بیان گفته‌اند. مثل: «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» [قیامت / ۱۹] و گفته می‌شود: بيّنته وأبنته: و زمانی استعمال می‌شود که بیانی برای کشف و اظهار آن قرار داده شود.

مثل: «لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ» [نحل / ۴۴] و «نَذِيرٌ مُّبِينٌ» [ص / ۷۰] و «إِنَّ هٰذَا لَهُوَ ٱلْبَلَاءُ ٱلْمُبِينُ» [صافات / ۱۰۶]

«وَلَا يَكَادُ يُبِينُ» [زخرف / ۵۲] که یبین به معنای «یبیّن» می‌باشد. و «هُوَ فِي ٱلْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» [زخرف / ۱۸]

باء:

اصل البواء: مساوات اجزاء در یک نقطه می‌باشد و برخلاف النّبو است که به معنای منافات و تضاد اجزاء می‌باشد. گفته می‌شود: مکانٌ بواء: مکان صاف و برابر.

بَوَأْتُ له مکاناً: جایی را برایش تهیّه و آماده کردم.

باء فلانٌ بدم فلان، یَبوءُ به: با خون او برابری کرد و قصاص شد. خداوند می‌فرماید: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَن تَبَوَّءَا لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتاً» [یونس / ۸۷] «وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ» [یونس / ۹۳] و «تُبَوِّئُ ٱلْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلقتال» [آل عمران / ۱۲۱] «يَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ يَشَاءُ» [یوسف / ۵۶] و در حالات رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده است که «کان یتبوّأ لبوله کما یتبوّأ لمنزله»[1]

بَوَّأتُ الرُّمح: جایی برای انداختن نیزه در نظر گرفته سپس آن را پرتاب کردم و روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من کذب علیّ معتمّداً فلیتبوّأ مقعدهُ من النّار»[2]

و شتربان در وصف شترش چنین می‌گوید:

لها أمرُها حتیٰ إذا ما تبوَّأتْ

بأخفافِها مأویً تبوَّأَ مضجعا

یعنی شتر چران، شتر را رها می‌کند تا جایی برای چریدن پیدا کند و چون آن را می‌یابد، شتر چران قصد استراحت و نشستن در آنجا می‌کند.

گفته می‌شود: تبوّأ فلانٌ که کنایه از ازدواج است همانگونه که از آن تعبیر به بناء و ساختمان می‌شود مثل بنی بأهله و بواء در مورد رعایت همتایی در ازدواج و برابری در قصاص به کار می‌رود. لذا گفته می‌شود: فلان بواءٌ لفلان، فلانی با فلانی برابری می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ ٱللهِ» [انفال/۱۶] یعنی در جایگاهی قرار گرفتند که مستوجب غضب و عقاب خداوند شدند. و «بغضب» در موضع حال می‌باشد. مثل خرج بسیفه یعنی: در حالی‌که شمشیر در دست داشت، برگشت.

۱- مجمع الزوائد، ج۱، ص۲۰۹.
۲-فتح الباری، ۱۳۰/۳.

ولی در موضع مفعولی نمی‌باشد مثل مَرَ بزید و استعمال «با» در آیه‌ی شریفه اشاره است به اینکه موقعیّتی که در آن قرار دارد موافق با خشم و غضب الهی است چه رسد به مکانهای دیگر و این بیان از حیث معنا در حد آیه‌ی شریفه «فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» [آل‌عمران / ۲۱] می‌باشد. و آیه‌ی شریفه: «إِنِّي أُرِيدُ أَن تَبُوأَ بِإِثْمِي وَإِثْمِكَ» [مائده / ۲۹] یعنی من می‌خواهم تو به همین حالت بمانی و با گناه خودت و گناه کشتن من قرین باشی.

و شاعر می‌گوید: أنكرتُ باطلها و بُؤتُ بحقّها

و اینکه بعضی آن را به «اقرار به حقّ وی» تفسیر کرده‌اند صحیح نمی‌باشد. چونکه لفظ اقتضای چنین تفسیری را ندارد. باءة: کنایه از جماع است. از خلف بن احمر حکایت شده است که در مورد این جمله: حيّاك اللّه و بيّاك گفته است:اصل آن بوّاك منزلا است ولی به خاطر شباهت بوّاك با حيّاك، تغییر یافته و تبدیل به بيّاك گردیده است. همانگونه که در جمله‌ی: آتيه الغدايا والعشايا گفته می‌شود که جمع غداة تغییر یافته است.

باء:

حرف باء یا متعلّق به فعل ظاهری است که با او می‌آید و یا متعلّق به مُضمر می‌باشد.

و اگر به فعل ظاهر متعلق باشد، بر دو گونه خواهد بود: اوّل: برای متعدّی کردن فعل است. مثل اینکه الف بر فعل داخل می‌شود تا آن را متعدّی نماید. مثل ذهبتُ به واذهبته. و خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً» [فرقان / ۷۲]

دوّم: برای آلت می‌باشد مثل قطعه بالسكّين.

و اگر «باء» به مضمر متعلّق باشد در موضع حال خواهد بود مثل خرج بسلاحه یعنی در حالی‌که اسلحه همراه وی بود یا اینکه سلاح با او بود و چه بسا گفته شده است: باء زائده است. مثل: «وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا» [یوسف/۱۷] «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [شعراء/۱۱۴] «وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ» [انبیاء/۴۷]

و در همه‌ی این موارد باء خالی از معنا نیست و چه بسا که دقّت شده و گفته می‌شود که وجود باء یا حذف آن هیچ فرقی ندارد. در حالیکه حقیقتاً وجود و حذف آن باهم فرق می‌کند. خصوصاً در کلام کسی که هرگز در گفتارش لغو و بیهوده گویی وجود ندارد. پس بین آیه‌ی شریفه «وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَنَا» [یوسف / ۱۷] و این جمله «ما انت مومنا لنا» فرق بسیار است. و از کلامی که منصوب است مثل زيدٌ خارج و یا کلامی مثل «ما انت بمؤمن لنا» دو تصوّر جداگانه می‌شود. مثل: لقيتُ بزيد رجلا فاضلا که در قید رجلا فاضلا اگرچه زید مقصود می‌باشد امّا به گونه‌ای بیان شده که تصوّر می‌شود منظور انسان دیگری می‌باشد. مثل اینکه بگوید: من با دیدن تو، فرد دیگری که مردی فاضل بود را مشاهده کردم. و به همین معنا است مثال: رأيتُ بك حاتماً في السخاء. و «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [شعراء / ۱۱۴] و «أَلَيْسَ ٱللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ»

[زمر/۳۶] و آیه‌ی شریفه: «تَنبُتُ بِالدُّهْنِ» [مؤمنون/۲۰] گفته شده معنایش این است که تَنبُتُ بِالدُّهْنِ. ولی حقیقت این است که این معنا مقصود نمی‌باشد بلکه منظور این است که گیاهی می‌روید که روغن بالقوّه آن وجود دارد. و با اشاره به لفظ «بِالدُّهْنِ» خداوند از نعمتهایی که بر بندگان ارزانی داشته و آنها را نسبت به استخراج آنها راهنمایی کرده، پرده برداشته است. و علّت این‌که «باء» در این جا حالیه است، این می‌باشد که همزه و باء که برای تعدیه هستند، باهم در یک جا قابل جمع نمی‌باشند. مثل: «وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً» [فتح/۲۸] و گفته شده منظور این است که وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً مثل «وَكَفَى ٱللهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ» [احزاب/۲۵] یعنی باء زائده است و اگر این سخن صحیح باشد که در آیه‌ی شریفه باء زائده است پس باید درست باشد که بگوئیم «وَكَفَى بِٱللهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ» در حالی‌که این سخن هرگز جایز نمی‌باشد و این درصورتی می‌آید که بعد آن منصوب و در موضع حال باشد که به آن اشاره نمودیم. اما صحیح این است که فعل «کفی» در اینجا به معنای «اکتف» باشد مثل جمله «أحسن بزید» به جای «ما أحسن» است. و معنای آیه چنین است که: «إکتف بالله شهیدا» شاهد بودن خداوند را کفایت می‌کند. و به همین معناست آیه‌ی «وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ هَادِياً وَنَصِيراً» [فرقان/۳۱] و «وَكَفَىٰ بِاللهِ وَكِيلاً» [نساء/۱۳۲] و [احزاب/۴۸] و «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» [فصلت/۵۳] و به همین معناست جمله‌ی «حبّ إلیّ بفلان» یعنی: به خاطر او به من محبّت کن. و از جاهایی که ادّعا شده که باء زائده است آیه‌ی شریفه: «وَلاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ» [بقره/۱۹۵] است که گفته شده تقدیر چنین است «لا تلقوا أیدیکم» و معنای صحیح این است که «وَلاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى ٱلتَّهْلُكَةِ» و مفعول به خاطر بی نیازی از وجودش در اینجا حذف شده تا افادهٔ عموم نماید. چون‌که جایز نیست که کسی خود و یا دیگران را در معرض هلاکت و نابودی قرار دهد.

عدّه‌ای قائلند که «باء» به معنای «من» است که در آیه‌ی شریفه «عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا ٱلْمُقَرَّبُونَ» [مطففین/۲۸] و «عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ ٱللهِ» [انسان/۶] آمده است. و عین در اینجا اشاره به جایی است که آب از آن می‌جوشد نه این‌که مقصود خودِ آب باشد. مثل نزلت بعین که به منزله این است که بگویی در جایی که از آن آب می‌نوشند فرود آمدم. و بر همین معناست آیه‌ی شریفه: «فَلاَ تَحْسَبَنَّهُم بِمَفَازَةٍ مِنَ ٱلْعَذَابِ» [آل عمران/۱۸۸] یعنی گمان مبر که آنان در جای رستگاری و نجات هستند.

والله أعلم ***

باب التّاء

تَبّ:

التبّ والتباب: زیان مستمر. گفته می‌شود: تَبّاً له و تَبّ له و تبتهُ: هنگامی استعمال می‌شود که جمله فوق را به کسی بگویی. و چون معنای استمرار را در بر دارد گفته می‌شود: إستَتَبّ لفلان كذا یعنی کار برای او پیوسته و همواره انجام شد. و «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» [مسد / ۱] یعنی دستهای ابولهب دائماً در زیان است. مثل این‌که فرمود: «ذٰلِكَ هُوَ ٱلْخُسْرَانُ ٱلْمُبِينُ» [زمر / ۱۵] «وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ» [هود / ۱۰۱] یعنی ضرر زدن «وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ» [غافر / ۳۷]

تابوت:

معنای تابوت در میان ما معروف است. در آیه‌ی «أَن يَأْتِيَكُمُ ٱلتَّابُوتُ» [بقره / ۲۴۸] گفته شده است: تابوت یک جعبه مخصوص بود که از چوب ساخته شده و در داخل آن حکمتی بود و گفته شده است: منظور از تابوت، قلب و آرامشی است که به واسطه‌ی علم به انسان دست می‌دهد و لذا قلب را به گنجینه علم و خانه‌ی حکمیت و تابوت و ظرف و صندوق علم نامیده‌اند. لذا گفته شده است: اسرار خود را در ظرفی «قلب» قرار بده که از بین نرود و در تسمیه‌ی قلب به تابوت کلام عمر در مورد ابن مسعود است که گفت: «كنيف ملىء علماً»

تبر:

التّبر: شکستن و نابود نمودن.

گفته می‌شود: تبره و تبّره. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ هٰؤُلَاءِ مُتَبَّرٌ مَا هُمْ فِيهِ» [اعراف/۱۳۹] و «وَكُلّاً تَبَّرْنَا تَتْبِيراً» [فرقان/۳۹] «وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيراً» [اسراء/۷] و «وَلَا تَزِدِ ٱلظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا» [نوح/۲۸] یعنی هلاکت و نابودی.

تبع:

گفته می‌شود: تبعه واتّبعهُ: به دنبال او رفت و این تبعیّت گاهی با جسم است و گاهی با اطاعت کردن و امتثال دستور است و لذا خداوند می‌فرماید: «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» [بقره / ۳۸] «قَالَ يَا قَوْمِ ٱتَّبِعُوا ٱلْمُرْسَلِينَ «۲۰» ٱتَّبِعُوا مَن لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْراً» [یس / ۲۰ - ۲۱] «فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ» [طه / ۱۲۳] «ٱتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُم مِن رَبِّكُمْ» [اعراف / ۳] «وَٱتَّبَعَكَ ٱلْأَرْذَلُونَ» [شعراء / ۱۱۱] «وَٱتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي» [یوسف / ۳۸]، «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ ٱلْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ ٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» [جاثیه / ۱۸] «وَٱتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا ٱلشَّيَاطِينُ» [بقره / ۱۰۲] «وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ ٱلشَّيْطَانِ» [بقره / ۱۶۸] «إِنَّكُم مُتَّبَعُونَ» [دخان / ۲۳] «وَلَا تَتَّبِعِ ٱلْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ

ٱللهِ» [ص/۲۶] «هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ» [كهف/۶۶] «وَٱتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ» [لقمان/۱۵].

گفته می‌شود: اَتبعَهُ: به او رسید. خداوند می‌فرماید: «فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ» [شعراء/۶۰] «ثُمَّ أَتْبَعَ سَبَباً» [کهف/۸۹] «وَأَتْبَعْنَاهُمْ فِي هٰذِهِ ٱلدُّنْيَا لَعْنَةً» [قصص/۴۲] «فَأَتْبَعَهُ ٱلشَّيْطَانُ» [اعراف/۱۷۵] «فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُم بَعْضاً» [مؤمنون/۴۴]

گفته می‌شود: اَتبعتُ علیه: بر او وارد شدم.

و اُتبعَ فلان بمالٍ: یعنی به او حواله داده شده.

التبیعَ: گوساله‌ای که دنبال مادرش می‌رود.

التَبَع: پای چهار پایان و این وجه تسمیه مثل قول شاعر است که:

كأنّما اليدان والرِجلانِ

طالبتا وترٍ وهاربانِ

المُتبِع: حیوانی که بچّه‌اش به دنبالش حرکت می‌کند.

تُبَّع: رئیسانی بودند که به خاطر دنبال کردن سیاست همدیگر و یکی پس از دیگری به حکومت رسیدن آنها را تُبَّع نامیده‌اند و گفته شده: پادشاهی است که قومش از او حمایت و پیروی می‌کنند که جمع آن «تبابعة» است و خداوند می‌فرماید: «أَهُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ» [دخان/۳۷] والتُبَع: سایه

تتری:

تتری بر وزن فَعْلی که مأخوذ از مواتره به معنای پی در پی و پشت سر هم آمدن می‌باشد و اصل آن «وتری» بوده که واو تبدیل به تاء شده است. مثل تُراث و تُجاه.

عدّه‌ای که «تتری» را منصرف می‌دانند الف را زائده فرض کرده‌اند نه تأنیث. اما آنان که آن را غیر منصرف می‌دانند، الف را برای تأنیث قرار داده‌اند.

خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا» [مؤمنون/۴۴] یعنی به صورت متواتر و پشت سرهم.

فرّاء می‌گوید: در حال رفع و نصب و جر واژهٔ «تتری» یکسان بوده و الف آن بدل از تنوین است. و ثعلب می‌گوید که «تتری» بر وزن «تفعل» است اما ابوعلی فسوی، کلام ثعلب را اشتباه دانسته و قائل است که در صفات چیزی بر وزن تفعل وجود ندارد.

تجر:

التجارة: تصرّف در سرمایه به امید کسب درآمد و سود. گفته می‌شود: تجر یتجُرُ و تاجِرٌ و تجْرٌ مثل صاحِبٌ و صحْبٌ و گفته شده است که در کلام عرب جز این لفظ، لفظی که اول آن تاء و بعد از آن جیم باشد وجود ندارد اما کلمه‌ی «تُجاه» اصل آن «وجاه» بوده و «تاء» در فعل «تَجوب»، علامت مضارع می‌باشد و آیه شریفه: «هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنجِيكُم مِنْ عَذَابٍ أَلِيم» [صف/۱۰] این تجارت را با آیه‌ی شریفه «تُؤْمِنُونَ بِاللهِ» [صف/۱۱] تفسیر نموده‌اند. و فرمود: «ٱشْتَرَوُا ٱلضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ» [بقره/۱۶] و «إِلَّآ أَن

تَكُونَ تِجَارَةً عَن تَرَاضٍ مِنْكُمْ» [نساء / ۲۹] «تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ» [بقره / ۲۸۲]

ابن اعرابی می‌گوید این‌که گفته می‌شود: فلانٌ تاجرٌ بكذا به این معناست که مهارت در این کار دارد و به خوبی شیوه‌ی کسب درآمد را می‌داند.

تحت:

زیر. در مقابل فوق است. خداوند می‌فرماید: «لَأَكَلُوا مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ» [مائده / ۶۶] و «جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ» [حج / ۲۳] و «تَجْرِي مِن تَحْتِهِمُ» [یونس / ۹] «فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا» [مریم / ۲۴] «يَوْمَ يَغْشَاهُمُ ٱلْعَذَابُ مِن فَوْقِهِمْ وَمِن تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ» [عنکبوت / ۵۵] «تحت» به معنای پائین است که از فوق خود جدا و منفصل باشد اما واژهٔ «اسفل» به معنای پائینی است که به بالاتر از خود متّصل است مثل: المالُ تحتَه، أسفلُه اغلظ من أعلاه. و روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تقومُ الساعةُ حتی یظهر التُّحوتُ»[۱] یعنی مردمان فرو مایه و گفته شده است: روایت اشاره دارد به قول خداوند که فرمود: «وَإِذَا ٱلْأَرْضُ مُدَّتْ * وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» [انشقاق / ۳ - ۴]

تخذ:

تخذ به معنای اخذ و گرفتن است. شاعر می‌گوید:

و قد تَخِذَت رجلي الى جنبِ غرزها
نسيفاً كأُفحوصِ القطاةِ المُطرَّقِ

اتّخذ:

از باب افتعال می‌باشد. فرمود: «أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِي» [کهف / ۵۰] «قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ ٱللهِ عَهْداً» [بقره / ۸۰] «وَٱتَّخِذُوا مِن مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» [بقره / ۱۲۵] «لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» [ممتحنه / ۱] «لَتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً» [کهف/۷۷]

ترب:

التراب: خاک. خداوند می‌فرماید: «أَءِذَا كُنَّا تُرَاباً» [رعد / ۵] و «خَلَقَكُم مِن تُرَابٍ» [فاطر / ۱۱] «يَالَيْتَنِي كُنتُ تُرَاباً» [نبأ / ۴۰]

ترب: محتاج و نیازمند شد. مثل این‌که روی خاک نشسته است. خداوند می‌فرماید: «أَوْ مِسْكِيناً ذَا مَتْرَبَةٍ» [بلد / ۱۶] یعنی از شدّت فقر و تنگدستی، خاک نشین شده است.

أترب: ثروتمند شد و گویا به اندازهٔ تمام خاکها دارائی و مال دارد.

التَّرباء: زمین والتَّيرب: مفرد تيارب است و التورب و التوراب: خاک ريح تربة: بادی که گردو خاک می‌آورد. و از همین معناست روایت «عليك بذاتِ الدِّينِ تَرِبَتْ يداك»[۲] که تنبیهی است بر این‌که مواظب باش تا بر واقعیّات و اصل دین چیزی از تو فوت نشود والاّ به آنچه که می‌خواهی، نخواهی رسید و به گونه‌ای که متوجّه نگردی، محتاج خواهی شد.

۱-فتح الباری، ج۱۳، ص۱۵.
۲-فتح الباری، ج۹، ص۱۱۵.

و بارح ترب: طوفانی که همراه گردوخاک است.

الترائب: استخوانهای سینه و مفرد آن تربیه است. خداوند می‌فرماید: «يَخْرُجُ مِن بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ» [طارق / ۷]

و آیات شریفه: «أَبْكَاراً* عُرُباً أَتْرَاباً» [واقعه / ۳۶ - ۳۷] «وَكَوَاعِبَ أَتْرَاباً» [نبأ/۳۳] «وَعِندَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ» [ص/۵۲] یعنی: دو کودک که با یکدیگر متولّد شده و باهم به‌صورت یکسان بزرگ می‌گردند از حیث همسانی و شباهتی که به هم دارند به استخوانهای سینه تشبیه شده‌اند که به یک اندازه می‌باشند. یا این‌که به جهت همزمانی تولّد این دو نوزاد و این‌که با همدیگر بر خاک افتاده‌اند آنها را «اتراب» گویند و گفته شده است: از جهت این‌که در دوران کودکی با همدیگر خاک بازی می‌نموده‌اند این تعبیر در موردشان آمده است.

ترث:

«وَتَأْكُلُونَ التُّرَاثَ» [فجر / ۱۹]

اصل آن وُراث است که از باب واو می‌باشد.

تفث:

خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ» [حج / ۲۹] یعنی کثافت و چرک بدن خود را بزدایید. گفته می‌شود: قضى الشيء، يقضى: آن را از بین برد و زائل نمود. اصل التفث: چرکهای ناخن و غیر آن از چیزهایی است که از بدن پاک و زائل می‌شود.

اعرابی می‌گوید: ما اتفثك و آدرنك از باب افعال آمده است.

ترف: وسعت در نعمت. گفته می‌شود: اترف فلان و اسم فاعل آن مترف می‌باشد. «وَأَتْرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» [مؤمنون / ۳۳] «وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا أُتْرِفُوا فِيهِ» [هود / ۱۱۶] و فرمود: «وَارْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» [انبیاء / ۱۳] «أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِم بِالْعَذَابِ» [مؤمنون / ۶۴] مترفين کسانی هستند که خداوند حالات آنها را در آیه‌ی شریفه: «فَأَمَّا الْإِنسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ» [فجر / ۱۵] توصیف نموده است.

ترق:

خداوند می‌فرماید: «كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ» [قیامت / ۲۶] جمع التراقی، ترقوه می‌باشد و آن استخوانی است که چنبرهٔ سینه و گردن را به هم متّصل می‌نماید.

ترك:

ترك الشيء: رها کردن از روی قصد و اختیار یا از روی قهر و اضطرار. اما ترک نمودن از روی اختیار مثل: «وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» [کهف / ۹۹] «وَاتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً» [دخان / ۲۴] اما رها نمودن از روی اضطرار مثل «كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ» [دخان / ۲۵] و به همین معناست که گفته می‌شود: تركة فلان آنچه بعد از مرگ از او به جای مانده است. و چه بسا این مثال در مورد هر عملی که منتهی

بـه چـنین حـالت و تـرک؟؟؟ اطـلاق مـی‌شود. مثل ترکْتُ فلاناً وحیداً

التـریکة: اصـل آن تـخم مـرغی است کـه در لانــه بــاقی مــانده و مـتروک شـده است و کلاهخود نیز به این نام، نامیده شده است.

تسعه:

نُه. التسعه در عـدد مـعروف است. هـمچنین التسعون که به مـعنای نـود مـی‌باشد. خـداونـد مـی‌فرماید: «تِسْـعَةُ رَهْـطٍ» [نـمل/۴۸] «تِسْـعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً» [ص/۲۳] «ثَـلاَثَ مِـائَةٍ سِـنِينَ وَٱزْدَادُوا تِسْـعاً» [کـهف/۲۵] «عَـلَيْهَا تِسْـعَةَ عَشَـرَ» [مـدثر/۳۰]. التِّسع: آب دادن بـه شـتران در هر نُه روز یکبار.

التُّسع: یک نهم. التُّسَعُ: سه شب از ماه که بـه شب نُـهم خـتم مـی‌شود یـعنی شب هـفتم، هشتم و نهم هر ماه

تَسَعْتُ القومَ: یک نهم اموال آنها را گرفتم یـا این‌که من نهمین آنها بودم.

تعس:

التَّــــعْس: لغـزشی کـه صـاحبش قـدرت برخاستن از آن را ندارد و شکسته شدن در ذلّت و بدبختی.

تَعِسَ تَعْساً وتعْسَةً: خداونـد مـی‌فرماید: «فَـتَعْساً لَهُمْ» [محمد/۸].

تقوی:

تاء تَقویٰ از واو قلب شده است و این مـطلب در باب خود ذکر خواهد شد.

تکأ:

المُتَّکأ: جایی که بر آن تکیه می‌زنند. المخدَّة: پشتی، بالش. خداونـد مـی‌فرماید: «وَأَعْـتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» [یوسف/۳۱] یعنی ترنج بـرای آنـان آماده نمود و گفته شده است: غذاهای آمـاده و خـوردنی فـراهـم کـرد. مـثل اینکه گـفته می‌شود: «إتکأ علی کذا فأکله».

خداوند می‌فرماید: «قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا» [طه/۱۸] «مُتَّكِئِينَ عَلَىٰ سُـرُرٍ مَـصْفُوفَةٍ» [طـور/۲۰] «عَـلَى ٱلْأَرَائِكِ مُـتَّكِئُونَ» [یس/۵۶] «مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ» [واقعه/۱۶].

تل:

اصل التلّ: مکان بلند. التَّـليل: گـردن «وَتَـلَّهُ لِلْجَبِينِ» [صـافات/۱۰۳] ایـن‌که گـفته مـی‌شود: أسقَطهُ علی التّل به مثابه‌ی تَوَّبَهُ است کـه بـه ایـن معناست: او را به زمـین زد و نـیز گـفته شـده است: أسقَطهُ علی تلیله: او را به زمین کوبید.

المِتَلّ: نیزه‌ای که بـا آن دشـمن را بـر زمـین می‌اندازند.

تلو:

تَلاه: از او تبعیّت و پیروی نمود بـه‌گـونه‌ای که بین آن دو هیچ چیزی فاصله نیست.

این تبعیّت نمودن یا به جسـم است یـا بـه اقتداء کردن در حکم است و مصدر آن تُلوّ و تُلوَ می‌باشد و گاهی به معنای قرائت کـردن و تـدبّر در مـعنا مـی‌باشد کـه مـصدر آن تـلاوة است. مثل: «وَٱلْـقَمَرِ إِذَا تَـلاَهَا» [شـمس/۲] و مقصود پیروی کردن بر حسب اقتداء و رتـبه

مـی‌باشد. بـه دلیل این‌که ماه نورش را از خـورشید گـرفته و بـه منزله‌ی جـانشین خورشید است و هنگامی که خورشید پنهان شده و غروب می‌کند ماه طلوع می‌کند و جـانشین آن مـی‌باشد. و گـفته شده است: خداوند با این آیه‌ی شریفه، اشاره نموده بـه آیـه‌ی «وَجَعَلَ فِيها سِرَاجاً وَقَمَراً مُنِيراً» [فرقان/ ۶۱] و خبر داد به اینکه خورشید بـه منزله‌ی چراغ و ماه بـه منزله‌ی نـوری است کـه از آن گرفته شده است و لذا خداوند فرمود: «جَعَلَ ٱلشَّمْسَ ضِياءً وَٱلْقَمَرَ نُوراً» [یونس/ ۵] و ضیاء مـرتبه‌ای بالاتر از نـور است چرا که هـر ضیاء و روشنی، نـور است ولی هر نوری ضیاء نیست.

«وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» [هود/ ۱۷] یعنی بـه آن گواه اقتدا نموده و براساس آن عمل می‌کند و آیـه‌ی «يَتْلُونَ آيَاتِ ٱللّٰهِ» [آل عـمران/ ۱۱۳] تلاوت مخصوص بـه پیروی کردن از کتب الهی است که این خصوصیّت با قرائت کتاب است و گاهی با امتثال نمودن اوامر و نـواهی و امیدوار بودن یا ترس از آن می‌باشد که این امر اخصّ از قرائت است. لذا به هر تـلاوتی، قـرائت، اطـلاق مـی‌شود امـا هـر قـرائتی، تلاوت نمی‌باشد. گفته نمی‌شود: تلوتُ رقعتك

بلکه در مورد قرآن گفته می‌شود هر گاه آن را قـرائت نـمودی واجب است کـه از دستورات آن پیروی نمایی. «هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ» [یونس/ ۳۰] «وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا» [انفال/ ۳۱] «أَنَّا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ ٱلْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ» [عنکبوت/ ۵۱] «قُل لَوْ شَاءَ ٱللّٰهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ» [یونس/ ۱۶] «وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَاناً» [انفال/ ۲] که در این آیات به معنای قرائت مـی‌باشد و همچنین آیات «وَٱتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِن كِتَابِ رَبِّكَ» [کهف/ ۲۷] «وَٱتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ٱبْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ» [مائده/ ۲۷] «فَالتَّالِيَاتِ ذِكْراً» [صافات/ ۳].

امـا آیـات شـریفه: «يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ» [بقره/ ۱۲۱] یعنی پیروی نمودن از آن با علم و عمل.

«ذٰلِكَ نَتْلُوهُ عَلَيْكَ مِنَ ٱلآيَاتِ وَٱلذِّكْرِ ٱلْحَكِيمِ» [آل عمران/ ۵۸] یعنی آن را بر تو فرو می‌فرستیم.

«وَٱتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا ٱلشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكِ سُلَيْمَانَ» [بقره/ ۱۰۲] در این آیه‌ی شریفه لفظ تلاوت آمده، چون شیاطین گمان می‌کردند آنـچه تـلاوت مـی‌نمایند، هـمه از کـتاب خـداست. التلاوة والتلية: باقی مانده. یعنی آنچه به دنبال می‌آید. أتليته: مقداری از آن را باقی گذاشتم یعنی در عین این‌که قدرت پـرداخت آن را داشـتم مـعذلك آن را باقی گذاشتم.

أتليتُ فلاناً علی فلان بحقٍ: او را به فلانی حواله دادم. و گفته می‌شود: فلان يتلو علی فلان و يقول عليه: بـه او نسبت دروغ می‌دهد. فرمود: «وَيَقُولُونَ عَلَى ٱللّٰهِ ٱلْكَذِبَ» [آل عمران/ ۷۵]

و گـفته مـی‌شود: لادريَ و لا تلي و «لادريتَ ولا تليتَ» کـه اصـل آن ولا تلوت می‌باشد کـه بـه خاطر نزدیک شدن به لفظ دیگر، قلب به یاء

شـــده است. مـثل ایـن‌که گـفته مـی‌شود: «مأزورات غیر مأجورات» کـه در اصـل «موزورات» بوده ولی به خاطر جناس لفظی واو قـلب بـه الف شده است.

تَمّ:

تـمام الشـیء: بـه پـایان رسـیدن چـیزی بـه گونه‌ای که نیازمند بـه افـزودن چـیز دیگـر از خارج نباشد.

والنـاقص کـه در مـقابل تـمام است عـبارت است از چیزی که احتیاج به افزودن از خارج دارد تا کامل گردد. و اصطلاح تـمام در مـورد مـــعدودات و اشـــیاء مـحسوس اسـتفاده می‌شود مثل: عدد تام و لیل تام. فـرمود: «وَتَـمَّتْ كَـلِمَتُ رَبِّكَ» [انـعام/ ۱۱۵] «وَٱللَّهُ مُـتِمُّ نُـورِهِ» [صف/ ۸] «وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَـتَمَّ مِـيقَاتُ رَبِّـهِ» [اعراف/ ۱۴۲]

توراة:

تاء در تـورات قـلب شـده است و اصـل آن الوری می‌باشد و نزد کوفیّین اصـل آن ووراة بـر وزن تفعلة می‌باشد و گروهی قائلند که بر وزن تفعلة مـثل تـتفلة مـی‌باشد. امـا در کـلام عـرب اسمی بر وزن تفعلة نداریم.

و بصریّین قائلند که اصل آن وورية بـر وزن فوعله مثل حـوصلة است. خـداونـد مـی‌فرماید: «إِنَّا أَنْزَلْنَا ٱلتَّوْرَاةَ فِيهَا هُدىً وَنُورٌ» [مائده/ ۴۴] «ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي ٱلتَّوْرَاةِ وَمَثَلُهُمْ فِي ٱلْإِنـجِيلِ» [فتح/ ۲۹].

تارة: «أَن يُعِيدَكُمْ فِيهِ تَارَةً أُخْرَىٰ» [اسراء/ ۶۹] و «وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ» [طه/ ۵۵] یعنی یک‌بار دیگر و دفعه دیگر. و گفته شده است که تار الجرح: زخم بهبود یافت.

تین:

خـداونـد مـی‌فرماید: «وَٱلتِّـينِ وَٱلزَّيْـتُونِ» [تین/ ۱] گفته شده است: نـام دو کـوه است و نیز گفته شده که نام دو نوع خوراکی است و تحقیق در مورد این دو قول و اختصاص آنها به ایـن دو مـعنا، بـه غـیر ایـن کـتاب مـوکول می‌گردد.

توب:

التوب: ترک گناه به بهترین شیوه و این واژه از بـلیغ‌ترین وجـوه عـذر خـواهـی مـی‌باشد. بدرستی‌که عذر خواستن بر سـه گـونه است: گاهی عـذر خـواه مـی‌گوید: مـن ایـن کـار را نکرده‌ام یا می‌گوید: به این دلیل آن را انجام دادم یا می‌گوید: من گناه کردم و قول می‌دهم دیگر تکرار نشود و هیچ تقسیم دیگری غیر از این سه وجود ندارد و قسـم آخـر را تـوبه می‌گویند.

توبه در شرع عبارت است از ترک گـناه بـه خاطر زشتی آن و پشیمانی بر انجام آن گناه و تصمیم بر ترک فعل زشت و جـبران اعـمالی که امکان تدارک دارد. پس هر گاه این چهار شرط بـا هـمدیگر جـمع شـد، شـرائـط تـوبه کـامل گـردیده و گـناه کـار بـه سـوی خـدای خویش رجوع و توبه نموده است.

«و ذکروا الی الله» اقـتضای تـوبه و انـابه دارد

همانگونه که در قرآن مکرّر آمده است «فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ» [بقره/ ۵۴] «وَتُوبُوا إِلَى ٱللهِ جَمِيعاً» [نور/ ۳۱] «أَفَلاَ يَتُوبُونَ إِلَى ٱللهِ» [مائده/ ۷۴]

تاب الله علیه: خداوند توبه او را پذیرفت و به همین معناست آیه‌ی: «لَقَد تَابَ ٱللهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلْمُهَاجِرِينَ» [توبه/ ۱۱۷] «ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا» [توبه/ ۱۱۸] «فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنْكُمْ» [بقره/ ۱۸۷]

تائب: در مورد توبه کننده و توبه‌پذیر استعمال می‌شود. پس بنده توبه کننده به سوی خداست و خدا نیز توبه‌پذیر است.

التوّاب: بنده‌ای که زیاد توبه می‌کند. یعنی هر زمانی، بعضی از گناهان و معاصی را ترک می‌کند تا جایی که قدرت بر ترک همه پیدا می‌نماید و این واژه در مورد خداوند نیز بکار برده می‌شود چون‌که پروردگار، توبهٔ بندگان را زیاد می‌پذیرد و در همه حال توّاب است. آیه‌ی شریفه: «وَمَن تَابَ وَعَمِلَ صَالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى ٱللهِ مَتَاباً» [فرقان/ ۷۱] یعنی توبه‌ی تام و کامل که عبارت است از جمع بین ترک زشتی‌ها و اقدام به اعمال شایسته.

«عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ مَتَابِ» [رعد/ ۳۰] «هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ» [بقره/ ۵۴].

التیه:

گفته می‌شود: تاه یتیه: حیران و سرگردان شد. تاه یتوه مأخوذ از «تاه» و به همین معناست. در سرگذشت بنی اسرائیل می‌فرماید: «أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي ٱلْأَرْضِ» [مائده/ ۲۶]. توهه و تیهه: او را سرگردان نموده و دورش انداخت.

وقع فی التیه و التوه: یعنی در حیرت و سراسیمگی واقع شد. مفازة تیهاء: بیابانی که حرکت کنندگان در آن مسیر، گم شوند.

التاءات:

تاء در اوّل کلمه برای قسم می‌باشد مثل: «وَتَاللهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُم» [انبیاء/ ۵۷] و در فعل مضارع یا علامت خطاب است «تُكْرِهُ ٱلنَّاسَ» [یونس/ ۹۹] و یا علامت تأنیث می‌باشد «تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ ٱلْمَلاَئِكَةُ» [فصلت/ ۳۰]. اگر در آخر کلمه بیاید یا زائده و علامت تأنیث است که در حالت وقف تبدیل به «هاء» می‌شود مثل قائمة یا در حالت وصل یا وقف به حال خود باقی می‌ماند مثل: أخت و بنت. و یا در حالت جمع با الف همراه است مثل مسلمات و مؤمنات.

تاء

در آخر فعل ماضی یا علامت برای ضمیر متکلّم وحده است مثل آیه‌ی شریفه: «وَجَعَلْتُ لَهُ مَالاً مَمْدُوداً» [مدثر/ ۱۲] و یا نشانهٔ مخاطب است که یا مفتوح است مثل «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» [فاتحه/ ۷] و یا مکسور می‌باشد «لَقَدْ جِئْتِ شَيْئاً فَرِيّاً» [مریم/ ۲۷] و الله أعلم ***

باب الثّاء

ثبت:

الثبات: پایداری در مقابلِ زوال و نابودی می‌باشد. گفته می‌شود: ثبت یثبت ثباتاً.

خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَٱثْبُتُوا» [انفال / ۴۵]

رَجلٌ ثبتٌ و ثبيتٌ: مردی که در جنگ ثابت قدم است. **أثبتهٔ السقم:** بیماری او را رها نمی‌کند. و اصطلاح «ثابت» در مورد موجوداتی که با چشم سر یا چشم دل دیده می‌شود، اطلاق می‌گردد. مثلاً گفته می‌شود:

فلان ثابتٌ عندی

و نُبوّة النبی ﷺ ثابتةٌ

الإثبات والتثبیت: گاهی در مورد فعل و عمل به کار می‌رود و در مورد چیزی که از عدم به وجود آمده است گفته می‌شود. مثل **أثبت الله كذا.** و گاهی به چیزی که با حکم و دلیل ثابت می‌شود اطلاق می‌گردد. مثل: **أثبت الحاكم على فلانٍ كذا و ثبّتهٔ.** و گاهی نیز در مورد آنچه با بیان ثابت می‌شود اطلاق می‌گردد خواه آن کلام راست باشد یا دروغ. مثل: **أثبت التوحيد و صدق النبوّة. یا فلانٌ أثبت مع الله الها آخر** و آیه‌ی شریفه: «لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ» [انفال / ۳۰] یعنی: مانع تو شوند و تو را سرگردان نمایند.

و آیه‌ی: «يُثَبِّتُ ٱللهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ ٱلثَّابِتِ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا» [ابراهیم / ۲۷] یعنی آنان را با براهین قوی، تقویت می‌نماید.

و آیه شریفه: «وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتاً» [نساء / ۶۶] یعنی: برای تحصیل علومشان بسیار استوارتر خواهد بود و گفته شده است: عمل به این پند و اندرزها برای ثابت ماندن اعمال و حفظ نتیجه‌ی افعالشان بسیار سودمند است و برعکس کسانی باشند که خداوند در موردشان می‌فرماید: «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُوراً» [فرقان / ۲۳]

گفته می‌شود: ثبّتّهٔ یعنی او را تقویت و ثابت قدم نمودم. خداوند می‌فرماید:

«فَثَبِّتُوا ٱلَّذِينَ آمَنُوا» [انفال / ۱۲] و «وَلَوْلاَ أَن ثَبَّتْنَاكَ» [اسراء / ۷۴] و «وَتَثْبِيتاً مِنْ أَنْفُسِهِمْ» [بقره / ۲۶۵] و «وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا» [بقره / ۲۵۰]

ثبر:

الثبور: نابودی و از بین رفتن **المثابر على الإتيان:** مواظب. مثل این‌که گفته می‌شود: ثابرتُ.

خداوند می‌فرماید: «دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُوراً * لاَ تَدْعُوا ٱلْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَٱدْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً» [فرقان / ۱۳ - ۱۴] و آیه‌ی شریفه: «وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً» [اسراء / ۱۰۲]

ابن عباس می‌گوید: **مثبور** در آیه‌ی شریفه به معنای ناقص العقل است و کم عقلی

بزرگترین نابودی است.

ثَبِرٌ: کوهی است در مکّه.

ثبط:

خداوند می‌فرماید: «فَثَبَّطَهُمْ وَقِيلَ ٱقْعُدُوا مَعَ ٱلْقَاعِدِينَ» [توبه / ۴۶] آنان را بازداشت و مشغول ساخت. گفته می‌شود: **ثَبَّطَه المرض وأثْبَطَهُ:** بیماری دامنگیر او شد و او را رها نمی‌سازد.

ثبات:

خداوند می‌فرماید: «فَٱنفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ ٱنفِرُوا جَمِيعاً» [نساء / ۷۱] **ثُبات** جمع **ثُبَة** است یعنی گروه متفرّقه.

شاعر می‌گوید: **وقد أغدوا على ثُبَةٍ كرام.**

و از همین باب است که گفته می‌شود: **ثَبَيتُ على فلان** یعنی بعضی از خوبیهای او را برشمردم.

مصغر آن **ثُبَيَّة** و جمع آن **ثُباتٍ و ثُبين** می‌باشد که لام الفعل آن حذف شده است.

ثُبَةُ الحوض: گودی وسط حوض را گویند که آب به آنجا برگشته و در آن جمع می‌شود که در اینجا **عين الفعل** آن محذوف است نه **لام الفعل**

ثج:

گفته می‌شود: **ثَجَ الماء، و أتى الوادي بثجيجه** آب ریخته شد. سیل فراوان در بیابان جاری شد.

خداوند می‌فرماید: «وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً» [نبأ / ۱۴] و در روایت است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: **«أفضَلُ الحجِّ العَجُّ والثَجُّ»**[1] یعنی حجّی که در آن صدا به لبیک گفتن بالا رود و خون قربانی در آن جاری شود.

ثخن:

گفته می‌شود: **ثَخُنَ الشيء فهو ثَخين:** به گونه‌ای غلیظ و محکم شده که جاری نمی‌شود و به حرکت در نمی‌آید.

و از همین باب استعاره گرفته شده مثال: **أثْخَنْتُه ضرباً واستخفافاً** او را محکم و به سختی زدم. خداوند می‌فرماید: «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِ» [انفال / ۶۷] «حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا ٱلْوَثَاقَ» [محمد / ۴].

ثرب:

التثريب: سرزنش کردن و وادار نمودن به اقرار به گناه. خداوند می‌فرماید: «لاَ تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ ٱلْيَوْمَ» [یوسف / ۹۲] و روایت شده است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: **«إذا زَنَتْ أَمَةُ احدِكم فليجلدْها ولا يُثرِّبْ بها»**[2]

و از این واژه جز لفظ **«الثَّرْب»** که به معنای پیه نازک است، اصطلاح دیگری نیامده است. و آیه‌ی شریفه: «يَا أَهْلَ يَثْرِبَ» [احزاب / ۱۳] یعنی ای اهل مدینه و صحیح است که اصل آن باب **«ثَرْب»** و **«یاء»** در آن زائده باشد.

۱- شرح السنة، ج ۷، ص ۱۴.
۲- شرح السنة، ج ۱۰، ص ۲۹۷.

ثعب:

جاری شدن. خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ» [اعراف/ ۱۰۷] و رواست که «ثعبان» از قول: ثعبت الماء، فانثعب گرفته شده باشد که به معنای آب را به جریان انداختم پس، روان شد می‌باشد و به همین معناست: ثعب المطر: باران جاری شد. الثّعبة: نوعی سوسمار است که جمع آن ثعب می‌باشد و گویا از نظر شکل و قیافه به مار تشبیه شده است و با این تفاوت که چون سوسمار از حیث شکل، کوچکتر از مار می باشد لذا لفظ آن هم مختصر شده ثعبان می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» [صافات/ ۱۰] ثقب: الثاقب و «وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ* النَّجْمُ الثَّاقِبُ» [طارق/ ۲ - ۳] و اصل آن از الثّقبة می‌باشد. المثقب: غار- راهی که در کوه ایجاد شده و گویا آن کوه را سوراخ نموده‌اند.

ابوعمرو می‌گوید صحیح آن «مثقب» به کسر میم است. ثقبت النار: آتش را برافروختم.

ثقف:

مهارت و تیزهوشی در فهم و انجام کار و از همین باب است که گفته شده است: رجل ثقف یعنی مردی که در درک و اقدام به کار مهارت فوق العاده دارد و نیز المثاقفة از همین باب استعاره گرفته شده است که به معنای حرکات نمایشی با اسلحه می‌باشد.

رمح مثقف: نیزه راست شده و صاف و به ابزاری که با آن نیزه را راست می‌نمایند الثقاف گویند.

گفته می‌شود: ثقفت کذا: هنگامی که چیزی را به خاطر مهارت در دیدن، به سرعت مشاهده نماید سپس از باب مجاز در مورد هر ادراکی به کار برده می‌شود، اگرچه در آن مهارت وجود نداشته باشد. خداوند می‌فرماید: «وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ» [بقره/ ۱۹۱] و «فَإِمَّا تَثْقَفَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ» [انفال/ ۵۷] و «مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلاً» [احزاب/ ۶۱]

ثقل:

الثقل و الخفّة: سنگینی و سبکی در مقابل همدیگر می‌باشند. پس هر کدام در وزن یا مقدار بر دیگری ترجیح داشته باشد، گفته می‌شود: هو ثقیل. کاربرداصلی آن در اجسام است و بعد از آن در معانی به کار برده می‌شود. مثل: أثقله الغرم والوزر. خداوند می‌فرماید: «أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْراً فَهُم مِن مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ» [طور/ ۴۰] و واژهٔ ثقیل گاهی مواقع در مذمّت انسان است که معمولاً در بیان حالات فرد می‌باشد و گاهی مواقع در مدح او به کار می‌رود مثل قول شاعر:

تَخُفُّ الأَرضُ إذا مازلت عنها
و تبقىٰ ما بقيتَ بها ثقيلاً
حَللتَ بمُستَقرِ العزِّ منها
فتمنع جانبيها أنْ تميلا

هنگامی که گوش کسی در شنیدن مطلب

دچار مشکل باشد گفته می‌شود: أذنه ثقل: همانگونه که به کسی که گوشش در شنیدن سبک و تیز است گفته می‌شود: اذنه خفة. گویا قبول آنچه که به او القاء می‌شود بر او سنگین است و از آن طفره می‌رود.

و گفته می‌شود: ثقل القول: آن سخن بر شنونده گران آمد و واژهٔ ثقل در توصیف قیامت نیز آمده است: «ثَقُلَتْ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [اعراف / ۱۸۷] و قول خداوند «وَأَخْرَجَتِ ٱلْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» [زلزله / ۲] که گفته شده است منظور از «اثقالها» گنجهای زمین می‌باشد. کما این‌که گفته شده است: مقصود بیرون انداختن اجساد بشر است که در خود جای داده و در هنگام حشر و مبعوث شدن آنها را ظاهر می‌سازد.

آیه‌ی شریفه: «وَتَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلَىٰ بَلَدٍ» [نحل / ۷] یعنی چهارپایان بارهای سنگین شما را حمل می‌کنند و خداوند می‌فرماید: «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ» [عنکبوت / ۱۳] یعنی گناهانی را که بر آنها سنگینی کرده و مانع ایشان از ثواب می‌شود. مثل این‌که فرمود: «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ ٱلَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلاَ سَاءَ مَا يَزِرُونَ» [نحل / ۲۵] و در مورد آیه‌ی شریفه: «انفروا خفافاً و ثقالاً» گفته شده است: یعنی با جوانان و پیران و نیز گفته شده است: یعنی به همراه فقرا و بی نیازان و گفته شده است: آنهایی که غریب و یا اهل وطن خویش هستند و نیز گفته شده است: یعنی آنان‌که بانشاط‌اند و یا کسالت و سستی دارند و همه‌ی این اقوال از عموم آیه استفاده می‌شود چرا که مقصود آیه‌ی شریفه تحریک بر خروج در همه حال برای جهاد بر علیه دشمن است خواه حالت سختی و مشکلات باشد یا در حالت آسایش و راحتی. المثقال: سنگ ترازو که از الثقل مأخوذ است که اسم است برای هر آلت سنجش. خداوند می‌فرماید: «وَإِن كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ» [انبیاء / ۴۷] و «فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ* وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرّاً يَرَهُ» [زلزله / ۷ - ۸] و آیه‌ی شریفه «فَأَمَّا مَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ* فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ» [قارعه / ۶ - ۷] اشاره به فزونی اعمال خیر و خوبیها دارد و «وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ» [قارعه / ۸] اشاره به کم بودن اعمال صالح دارد.

الثقیل و الخفیف بر دو گونه استعمال می‌شوند:

یکی این‌که به نسبت با اشیاء دیگر سنجیده می‌شود و ثقیل یا خفیف بودن یک چیز به اعتبار غیر آن می‌باشد و لذا صحیح است که چیزی را به اعتبار وسیله‌ی سنگین‌تر از آن، سبک گویند و نیز وسیله‌ای را در سنجش با شیء سبک‌تر، سنگین گویند که آیه‌ای که در بالا گذشت ناظر به همین معنا می‌باشد.

دوّم این‌که، استعمال لفظ ثقیل در مورد اشیائی که میل به حرکت به طرف پائین

دارند مثل سنگ و گِل و لفظ خفیف در مورد اشیائی بکار می‌رود که میل به حرکت به بالا دارند مثل آتش و دود و **ثقل** در آیه‌ی شریفه «اَثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ» [توبه / ۳۸] به همین معنا می‌باشد.

ثلث:

یک سوم. **الثلاثة، الثلاثون و الثلاث و ثلاثمأة و ثلاثة آلاف و الثُلث والثُلثان.**

خداوند می‌فرماید: «فَلِأُمِّهِ ٱلثُّلُثُ» [نساء / ۱۱] یعنی یکی از سه قسمت و جمع آن **أثلاث** می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَاثِينَ لَيْلَةً» [اعراف / ۱۴۲] و «مَا يَكُونُ مِن نَجْوَىٰ ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ» [مجادله / ۷] و آیه‌ی شریفه: «ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ» [نور / ۵۸] یعنی این سه وقت هنگام خلوت شماست و فرمود: «وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» [کهف / ۲۵] و «بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ ٱلْمَلَائِكَةِ مُنزَلِينَ» [آل عمران / ۱۲۴] و «إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِن ثُلُثَيِ ٱللَّيْلِ وَنِصْفَهُ»[مزمل / ۲۰].و فرمود: «مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ»[فاطر / ۱]یعنی دو تا دوتا و سه تا سه تا.

ثَلَثْتُ الشَيءَ: آن را به سه جزء تقسیم کردم.

ثَلَثْتُ القومَ: یک سوم اموال آنها را گرفتم.

أَثْلَثْتُهم: من سومی آنها شدم. یا یکی از آن سه نفر شدم. **أَثْلَثْتُ الدّراهم فأَثْلَثتْ هي**

أَثْلَثَ القوم: آن قوم سه گروه شدند. **حَبلَ مَثْلوث:** ریسمانی که به سه رشته بافته شده است.

رَجُل مَثْلوث: مردی که یک سوّم اموالش گرفته شده است. **ثَلَّثَ الفرسُ و رَبَّعَ:** اسب در مسابقه سوم و چهارم شد.

گفته می‌شود: **أَثلاثةٌ و ثلاثون عندك يا ثلاثٌ و ثلاثون؟** که کنایه از مردان و زنان می‌باشد.

جاءوا ثُلاث و مثلَث: یعنی سه تا سه تا آمدند.

ناقَةٌ ثَلوثٌ: شتری که از سه سینه آن شیر دوشیده می‌شود.

الثلاثاء والأربعاء: از ایّام هفته هستند که الف و لام در آن دو بدل از «هاء» می‌باشد. مثل **حسنة و حسناء.** و این لفظ مختصّ به روز می‌باشد مثل روز سه شنبه. و حکایت شده: **ثَلَثْتُ الشَيء تثليثاً:** آن را سه جزء قرار دادم. **ثَلَّثَ البُسر:** دو سوّم غورهٔ خرما رسید.

ثَلَّثَ العِنبُ: دو سوّم انگور شد. **ثوبٌ ثُلاثي:** طول پیراهن سه ذرع است.

ثل:

الثَلّة: مقدار زیادی از پشمهای جمع شده و لذا به همین دلیل به اقامت کننده، ثَلَّة گفته می‌شود.

و به اعتبار گروه جمع شده گفته شده است: «ثُلَّةٌ مِنَ ٱلْأَوَّلِينَ* وَثُلَّةٌ مِنَ ٱلْآخِرِينَ» [واقعه / ۳۹ - ۴۰] یعنی جماعتی.

ثَلَلْتُ كذا: مقداری از آن را بدست آوردم.

ثُلَّ عَرشُه: حاکمیّت آن نابود شد.

الثلل: ناتوانی دندان به خاطر افتادن بعضی از آن. **أثَلَّ فمه:** دندانهایش افتاد. **تثللت الركية:** چاه آب فرو ریخت.

ثمد:

ثمود: گفته شده که واژه‌ای غیر عربی است و نیز گفته شده عربی است و چون نام قبیله‌ای است لذا غیر منصرف می‌باشد. یا این‌که نام سرزمینی است و هرکس آن را منصرف دانسته، و از همین باب است که گفته شده است: فلان مثمود.

ثمر:

الثّمر: اسم است برای هر خوردنی که از درختان به دست می‌آید و مفرد آن ثمرة و جمعش ثمار و ثمرات می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَأَنْزَلَ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ ٱلثَّمَرَاتِ رِزْقاً لَكُمْ» [بقره/۲۲] و «وَمِن ثَمَرَاتِ ٱلنَّخِيلِ وَٱلْأَعْنَابِ» [نحل/۶۷] و «ٱنْظُرُوا إِلَىٰ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ» [انعام/۹۹] و «وَمِن كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ» [رعد/۳] گفته شده است: الثّمر به معنای ثمار است و نیز گفته شده است که ثمار جمع آن می‌باشد و کنایه از هر نوع مال و دارایی پربهره می‌باشد و ابن عباس آیه‌ی شریفه «وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ» [کهف/۳۴] را به همین معنا حمل نموده است. گفته می‌شود: ثمّر الله ماله خداوند مالش را زیاد کند. و برای هر منفعتی که از چیزی حاصل شود، ثمرة گویند. مثل این‌که گفته می‌شود: ثمرة العلم العمل الصالح و ثمرة العمل الصالح الجنّة.

ثمرة السّوط: گره ؟ تازیانه که از نظر شکل و هیئت به میوهٔ ای که از درخت آویزان است، تشبیه شده است. الثّميرة من اللبن: کره‌ای که از شیر بدست می‌آید تشبیه به میوه شده چرا که چربی از شیره گرفته می‌شود همانگونه که میوه از درخت بدست می‌آید.

ثمّ: حرف عطف است که اقتضاء دارد حرف مابعدش متأخر از ماقبل آن باشد. که این تاخّر یا ذاتی است یا از حیث مرتبه یا وضعی باشد. و بعد از ثمّ برحسب آن چیزی که در قبل یا در اوّل آن، آمده ذکر می‌شود. خداوند می‌فرماید: «أَثُمَّ إِذَا مَا وَقَعَ آمَنتُم بِهِ آلْآنَ وَقَدْ كُنتُم بِهِ تَستَعْجِلُونَ* ثُمَّ قِيلَ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا» [یونس/۵۱ - ۵۲] و فرمود: «ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ» [بقره/۵۲] و آیاتی دیگر بسان این موارد.

ثمامة: درختی است.

ثمّت الشّاة: گوسفند گیاه را با دهانش کند. مثل شجرت برگ درخت را خورد و در مورد هر گیاهی به کار برده شده است.

ثممت الشّيء: آن را جمع نمودم و این‌که گفته می‌شود: كنّا اهل ثمّه ورمّه: ما اهل صلاح و ترمیم آن بودیم. به معنای فوق می‌باشد.

الثّمة: یک دسته علف خشک.

ثَمَّ:

ثمّ: اشاره به مکان دور است. و «هنالك» اشاره به مکان نزدیک می‌باشد و این دو در اصل ظرف می‌باشند. خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ» [انسان/۲۰] که ثَمّ در موضع مفعول می‌باشد.

ثمن:

خداوند می‌فرماید: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» [یوسف / ۲۰] الثمن: اسم است برای چیزی که فروشنده در قبال جنس، تحویل می‌گیرد خواه پول، یا کالایی دیگر باشد و به تعبیر دیگر به هر چیزی که عوض از چیز دیگری باشد گفته می‌شود: ثمنهٔ. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ ٱللهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً» [آل عمران / ۷۷] و «وَلاَ تَشْتَرُوا بِعَهْدِ ٱللهِ ثَمَناً قَلِيلاً» [نحل / ۹۵] و فرمود: «وَلاَ تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلاً» [بقره / ۴۱]

أثمنتُ الرّجل بمتاعِه وأثمنتُ له: قیمت کالایش را زیاد نمودم. شیء ثمین: گرانبها و ارزشمند.

الثّمانیة والثّمانون والثُّمن: هشت، هشتاد و یک هشتم. گفته می‌شود: ثمنته: من هشتمی آنها بودم یا این‌که یک هشتم مال او را گرفتم. خداوند فرمود: «سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» [کهف / ۲۲] و «عَلَىٰ أَن تَأْجُرَنِي ثَمَانِيَ حِجَجٍ» [قصص / ۲۷]

الثّمین: یک هشتم. شاعر می‌گوید: **فماصار لي في القَسمِ إلا ثَمينُها** و خداوند می‌فرماید: «فَلَهُنَّ ٱلثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُم»[نساء / ۱۲] یک هشتم.

ثنی:

الثّني والاثنان: ریشهٔ تمام مشتقّات این کلمه می‌باشند و این تغییرات یا به خاطر عدد است و یا به اعتبار تکرار شدن معنای موجود در آن کلمه و یا به هر دو اعتبار می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «ثَانِيَ ٱثْنَيْنِ» [توبه / ۴۰] و «ٱثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً» [بقره / ۶۰] و فرمود: «مَثْنَىٰ وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ» [نساء۳]

گفته می‌شود: ثنیته ثنیه: من دوّمی او بودم. یا این‌که نصف مال او را گرفتم یا چیزی را به آن ضمیمه کردم تا دو تا شد.

الثّنی: چیزی که دوبار تکرار می‌شود. حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «لاثنیَ في الصّدقة»[1] یعنی: در یکسال دو مرتبه زکات گرفته نمی‌شود.

شاعر می‌گوید: لقد کانتْ ملامتها ثنیً.

امرأةٌ ثنیٌ: زنی که دو فرزند به دنیا آورده است و فرزند را هم ثنی گویند.

حلف یمیناً فیها ثُنیا وثَنوی وثنیة و مثنویّة: سوگندی خورد که در آن استثناء وجود دارد. و به کسی که چیزی را پنهان می‌کند گفته می‌شود: قد ثناه.

خداوند می‌فرماید: «أَلاَ إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ» [هود / ۵] که در قرائت ابن عباس «یثنونی صدورهم» آمده است که مأخوذ از اثنونیت می‌باشد. و آیه‌ی شریفه «ثَانِيَ عِطْفِهِ» [حج / ۹] عبارت است از اعراض و روی گردانی. مثل این‌که گفته می‌شود: لوی شدقه و «وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ» [اسراء / ۸۳] آمده است.

الثّنیّ من الشّاة: گوسفندی که داخل در دو سالگی شده است و شتری که دو دندان پیشش افتاده است.

وقد أثنی و ثنیتُ الشیء ثَنیهً: آن را با ریسمان

۱- النهایة ابن اثیر، ج ۱، ص ۲۴۴.

مـوئی بسـتم و **ثـنای و ثـنایه** بـدون هـمزه می‌باشند و گفته شده است علّت غیر مـهموز بودن آنها این است که بناء کلمه‌اش بـر تـثنیه است و لفظ مفرد از آن بنا نشده است.

المثناة:دهانه‌ی اسب کـه از دوطـرف، دوتـا شده.

الثّنیان: جـانشین و آن کـه هـنگام شـمردن بزرگان در جای دوّم قرار می‌گیرد.

و فلان ثنیّة أهل بیته:کنایه از کسی که نزد اهـل خود جایگاهی ندارد.

الثّـنیة مـن الجـبل:گـردنه‌ای کـه بـرای ادامـه حرکت باید از آن عبور نمود و گویی حرکت راه دو قسمت می‌نماید.

الثنیة من السّنّ: دندان‌های پیشین که از حـیث شکل و سختی به گـردنه کـوه تشـبیه شـده است.

الثُّنیا من الجزور:کلّه پاچه حـیوان کـه قـصاب آن را استثناء کرده و برای خود نگه می‌دارد.

و گـفته شـده است: **الثّنوی و الثّناء**عـبارت است از آنـچه از خـصلتهای نـیکو از مـردم برشمرده و دائـماً تکـرار مـی‌شود. لذا گـفته می‌شود: **أثني عليه.**

تَثنّی فـی مشـیته مـثل تـبخترمـی‌باشد یـعنی بـا تکبّر راه رفت و سوره‌های قرآن نـیز مـثانی نامیده شده و مـی‌فرماید: «**وَلَقَدْ آتَـيْنَاكَ سَـبْعاً مِـنَ ٱلْـمَثَانِي**» [حـجر / ۸۷] چـون در اوقـات مختلف تکرار می‌شود اما هرگز کهنه نشـده و مـانند بـقیه‌ی اشـیاء نـیست کـه دچـار فرسایش و اندراس گشته و به مرور زمـان از بـین بـرود و لذا خـداونـد فـرمود: «**ٱللَّهُ نَـزَّلَ أَحْسَنَ ٱلْحَدِيثِ كِتَاباً مُّتَشَابِهاً مَّثَانِيَ**» [زمر / ۲۳] و صحیح است که به قـرآن مـثانی گـفته شـود چون فواید آن در هر عصر و زمانی تکرار و نو می‌شود. هـمانگونه کـه در روایـتی کـه در توصیف قرآن وارد شـده آمـده است کـه: «**لا يعوجُّ فـيُقوَّم ولا يـزيغُ فـيستعتب ولا تـنقضي عـجائبُه**»[1] هـیچ انـحرافـی بـر قـرآن عـارض نمی‌شود تا آن را استوارش نـمایند و از حـق دور نمی‌گردد تا نیازی به بـازگردانـدن آن بـه حق باشد و شگفتی‌های آن هرگز پـایان‌پذیر نیست. و رواست کـه ایـن مـطلب مأخـوذ از **الثّناء**باشد تا تنبیهی باشد بر این‌که این کتاب، خـوانـندهٔ خـود را وادار بـه مـدح و ثـناء آن می‌کند و او را تعلیم می‌دهد به گونه‌ای که بـه آن عمل نماید و لذا خداوند این کتاب را بـه کریم توصیف نموده است «**إِنَّهُ لَـقُرْآنٌ كَـرِيمٌ**» [واقـعه / ۷۷] و نـیز آن را بـاوصـف مـجد و عـظمت آورده و مـی‌فرماید: «**بَـلْ هُـوَ قُـرْآنٌ مَجِيدٌ**» [بروج / ۲۱].

الاستثناء:ایراد لفـظ بـه گـونه‌ای کـه مـقتضی خارج نمودن بعضی از آن از عموم لفظِ قـبل باشد. یا ایراد آن به نـحوی کـه مـقتضی رفـع حکم لفظ بـاشد. امـا قسـم اوّل مـثل آیـه‌ی شریفه: «**قُل لَا أَجِدُ فِي مَاأُوحِـيَ إِلَـيَّ مُـحَرَّماً عَـلَىٰ طَـاعِمٍ يَـطْعَمُهُ إِلَّآ أَن يَكُـونَ مَـيْتَةً**» [انعام / ۱۴۵] و اما قسـم دوم کـه مـقتضی رفـع

۱-مسند احمد، رقم ۷۰۴.

حکم لفظ است مثل: «والله لافعلنّ کذا إن شاء اللّه، وامرأته طالقٌ إن شاء الله، عبده عتیقٌ إن شاء اللّه» و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ * وَلاَ يَسْتَثْنُونَ» [قلم/۱۷-۱۸].

ثوب:

اصل الثوب: بازگشت شیء به حالت اوّل خود می‌باشد. یا بازگشت به حالتی که برایش در نظر گرفته شده بود و این همان حالتی است که در این قول «اوّل الفکرة آخر العمل» به آن اشاره شده است. یعنی نتیجه‌ی عمل بازگشت به اندیشه و طرز تفکّر است.

و این‌که گفته می‌شود: ثاب فلانٌ إلی داره و ثابت إلیّ نفسي به معنای بازگشت به حالت اوّلیّه می‌باشد و حلقهٔ سنگی بر دهانهٔ چاه که در آنجا آب می‌نوشند را مثابة گویند.

و از باب بازگشت به حالت در نظر گرفته شده، پیراهن را ثوب گفته‌اند و وجه تسمیّه‌ی آن نیز بازگشت رشته‌ها به حالتی است که برایش در نظر گرفته شده بود. و ثواب العمل به همین معناست یعنی بازگشت به نتیجه‌ی اعمال و جمع ثوب: أثواب و ثیاب می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ» [مدثر/۴] که حمل بر پاکیزه کردن لباس شده است و گفته شده ثیاب در اینجا کنایه از نفس می‌باشد. همچنان‌که شاعر می‌گوید: ثیاب بني عوفٍ طهاریٰ نقیّة. و طهارت بیان مساله‌ای است که خداوند آن را یادآور شده و فرموده است: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» [احزاب/۳۳]

الثواب: پاداش اعمال انسان است که به وی بر می‌گردد و پاداش هم ثواب نامیده شده به تصوّر این‌که پاداش همان ثواب است مگر نمی‌بینی که خداوند در قرآن چگونه جزاء را به عنوان نفس عمل قرار داده و فرموده است: «فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ» [زلزلة/۷] و نفرموده که جزایش را خواهد دید. و ثواب در مورد کار خیر و شر استعمال می‌شود اما در اکثر موارد استعمال آن در امر خیر معمول است و لذا خداوند می‌فرماید:

«ثَوَاباً مِنْ عِندِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ» [آل عمران/۱۹۵] و «فَآتَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ الدُّنْيَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الآخِرَةِ» [آل عمران/۱۴۸] و همچنین است واژهٔ «مثوبة» در آیه‌ی شریفه: «هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِن ذٰلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللَّهِ» [مائده/۶۰] که استعاره در شرّ می‌باشد همانگونه که واژهٔ «بشارة» در مورد خیر و شر کنایه آورده شده است. خداوند می‌فرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ» [بقره/۱۰۳]

الإثابة در امر دوست داشتنی بکار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الأَنْهَارُ» [مائده/۸۵] و چه بسا که این اصطلاح در امر مکروه نیز بکار برده شده است مثل «فَأَثَابَكُمْ غَمًّا بِغَمٍّ» [آل عمران/۱۵۳] که این استعمال از باب استعاره می‌باشد. چنانکه گفته شد.

اما التثویب در قرآن فقط در مکروه

استعمال شده است مثل «هَلْ ثُوِّبَ ٱلْكُفَّارُ» [مطففين/ ۳۶] و گفته شده است: آیه‌ی شریفه: «وَإِذْ جَعَلْنَا ٱلْبَيْتَ مَثَابَةً» [بقره/ ۱۲۵] به این معناست که: مکانی که مردم با گذشت زمان به آن بازگشت و مراجعه خواهند داشت و گفته شده: مکانی است که مردم در آنجا ثواب کسب می‌کنند.

الثّیب: زنی که از همسرش جدا شده است. خداوند می‌فرماید: «ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَاراً» [تحریم/ ۵] و روایت شده که: «الثّیّب أحقّ بنفسها»[1] زن بدون شوهر در تصمیم‌گیری برای خود، سزاوارتر است.

التّثویب: تکرار نداء می‌باشد و از همین باب است که در مورد تکرار کلمات از آن تثویب گفته می‌شود.

الثّـوباء: رخدادهایی است که بر انسان عارض و تکرار می‌شود.

الثُّبة: گروهی که ظاهراً بعضی از آنها پیاپی به گروه دیگر می‌رسند. خداوند می‌فرماید: «فَٱنفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ ٱنفِرُوا جَمِيعاً» [نساء/ ۷۱] و شاعر می‌گوید: وقد أغدو علی ثُبة کرام.

ثُبة الحوض: گودالی که آب در آن می‌ریزد و قبلاً به آن اشاره شد.

ثور:

ثار الغبار والسحاب و مانند این دو یثور ثوراً و ثوراناً: غبار و ابرها برانگیخته و پراکنده شد.

وقد أثرتُه: او را تحریک کردم. خداوند می‌فرماید: «فَتُثِيرُ سَحَاباً» [روم/ ۴۸] گفته می‌شود: أثرت الأرض: زمین را جستجو کردم. مثل آیه‌ی شریفه که فرمود: «وَأَثَارُوا ٱلْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا» [روم/۹]

ثارت الحصبة ثوراً: تندباد سنگریزه‌ها را پراکنده کرد. تشبیهی است به منتشر شدن گردوغبار.

ثوّر شرّاً نیز به همین معنا می‌باشد. ثار ثائره: کنایه از شدت گرفتن غضب می‌باشد.

ثاوَره: بر روی او پرید. الثّور: گاوی که با آن زمین را شخم می‌زنند و گویا در اصل مصدر است که به جای اسم فاعل آمده است مثل ضیف و طیف که به معنای ضائف و طائف می‌باشد. وسقط ثور الشّفق:...

الثّأر: خونخواهی و اصل آن همزه بوده و از این باب نمی‌باشد.

ثویٰ:

الثّـواء: اقامت گزیدن همراه با استقرار یافتن. گفته می‌شود: ثوی یثوی ثواءً. خداوند می‌فرماید: «وَمَا كُنتَ ثَاوِياً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ» [قصص/ ۴۵] و فرمود: «أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوىً لِلْمُتَكَبِّرِينَ» [زمر/ ۶۰] و «فَالنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ» [فصلت/ ۲۴] «ٱدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى ٱلْمُتَكَبِّرِينَ» [زمر/ ۷۲] و «ٱلنَّارُ مَثْوَاكُمْ» [انعام/ ۱۲۸] و گفته شده است: مَن أمّ مثواك؟ کنایه از کسی است که بر او میهمانی وارد شده است.

الثّویّة: آغل گوسفندان

و خداوند به درستی و صحت سخن آگاهتر است. ***

۱-صحیح مسلم، حدیث ۱۴۲۱.

باب الجيم

جب:

خداوند می‌فرماید: «وَأَلْقُوهُ فِي غَيَابَتِ ٱلْجُبِّ» [یوسف / ۱۰] یعنی...

و وجه تسمیه‌ی آن یا به این خاطر است که چاهها را در زمینهای سخت حفر می‌کنند یا به دلیل اینکه از ماده جُبّ به معنای بریدن و قطع کردن می‌باشد.

الجَبّ: قطع نمودن چیزی از ریشه. مثل جَبّ النَّخل و گفته شده است: زَمَنُ الجِباب: وقت خشکسالی و تنگدستی مثل زمن الصّرام: زمان بلایای سخت. بَعیرٌ أجَبّ: شتر کوهان بریده.

ناقةٌ جَبّاء: که مثل أقطع و قَطعاء می‌باشد و به معنای شتر دست بریده می‌باشد.

وخَصیٌّ مجبوبٌ: مردی که اساساً آلتش قطع شده است.

الجُبّة: لباس. و نیز تهِ سر نیزه که چوب نیزه در آن فرو می‌رود را از همین باب جُبّة گفته‌اند.

الجُباب: چیزی مانند چربی یا کف که بر روی شیر شتر جمع می‌شود.

جَبَّتِ المرأةُ النساء حُسناً: از حیث زیبایی بر دیگر زنان غلبه کرد که استعاره از الجُبّ به معنای قطع کردن می‌باشد. مثل این‌که گفته می‌شود: قطعْتُهُ فی المناظرة و المنازعة.

أمّا الجُبجُبَة: پوست چربی که شتران را در آن آب می‌دهند، از این باب نمی‌باشد و علت تسمیه‌ی آن به خاطر صداهایی است که از آن شنیده می‌شود.

جبت:

خدای تعالی می‌فرماید: «يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَٱلطَّاغُوتِ» [نساء / ۵۱]

الجِبت والجبس: پست و فرومایه‌ای که هیچ خیری در او نیست و گفته شده است که تاء در الجبت بدل از سین در الجبس می‌باشد تا اشاره‌ای باشد به مبالغه در فرومایگی مانند قول شاعر که می‌گوید:

عمرُو بن یربوع شرارُ النّاس: یعنی بی ارزش‌ترین مردم است

و به هر چیزی غیر از خداوند تعالی که مورد پرستش قرار گیرد «جِبت» گویند و همچنین ساحر و کاهن را جِبت گفته‌اند.

جبر:

اصل الجبر: اصلاح نمودن چیزی با قهر و غلبه. گفته می‌شود: فانجبر واجتبر و چه بسا گفته شده است: جَبَرتُهُ فَجَبَر مثل قول شاعر:

قد جبرَ الدینَ الإلهُ فَجَبر

و این قول مورد پذیرش اکثر اهل لغت می‌باشد ولی عده‌ای قائلند که «فَجَبر» در شعر فوق از باب انفعال نیست بلکه

براساس «الفعل» می‌باشد و تکرار آن برای این است که بفهماند که «جبر» اوّل برای شروع اصلاح و کلمه دوّم برای اتمام آن می‌باشد و گویا چنین گفته است که: قصد اصلاح دین را نمود و با آن آغاز و نیز بوسیله‌ی آن اصلاح را کامل گردانید و «فعل» گاهی برای آغاز به کار استعمال می‌شود و گاهی نیز برای کسی که از آن فارغ و کار را به پایان رسانیده است بکار می‌رود.

وتـجبّر یا برای تصوّر معنای جدیّت و کوشش و مبالغه در آن است و یا به معنای سختی و زحمت. مانند قول شاعر:

تجبّر بعد الأكل فهو نمبض

و چه بسا واژهٔ جبر دراصلاح صِرف به کار می‌رود. مانند فرمایش امیر المؤمنین علیه‌السلام که فرمود: «یا جابرَ کلّ کسیرٍ و یا مُسهّل کلّ عسیرٍ» و از همین مقوله است که نان را جابرُبن حبَّة گفته‌اند. چون گرسنگی را برطرف می‌کند و گاهی نیز این واژه فقط در قهر استعمال می‌شود همانگونه امام صادق علیه‌السلام فرمود: «لاجبر ولا تفویض»[(۱)]

جبر در علم حساب یعنی پیوستن به چیزی برای تکمیل نمودن یا اصلاح آن و سلطان را نیز «جبر» گفته‌اند مانند قول شاعر:

وانعِمْ صباحاً أيها الجبرُ

چون‌که ارادهٔ پادشاه بر مردم غلبه و حکومت دارد و یا به خاطر اصلاح امور مردم به وی صفت جبر داده‌اند.

اجبار دراصل به معنای مجبور کردن کسی به کاری می‌باشد لکن ظهور در مجرد اکراه دارد. پس اینکه گفته شده: اجبرته علی کذا. مثل این است که گفته شود: اکرهته.

و آنان که اعتقاد دارند به این‌که خداوند بندگان را در ارتکاب معاصی مجبور نموده، در نزد متکلّمان به مُجبره معروف شده‌اند و متقدّمین آنها را به عنوان جبریّة و جبریّة می‌شناسند.

جبّار در توصیف انسان به کسی گفته می‌شود که با ادّعا کردن مقام و منزلت والا برای خود، درصدد پوشاندن و اصلاح کمبودهای خویش می‌باشد در حالی‌که حقیقتاً این مقام و منزلت را دارا نیست و این صفت برای مذمّت انسان به کار می‌رود. مانند قول خداوند:

«وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» [ابراهیم/۱۵] و **«وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّاراً شَقِيّاً»** [مریم/۳۲] و **«إِنَّ فِيهَا قَوْماً جَبَّارِينَ»** [مائده/۲۲] و آیه‌ی شریفه: **«كَذٰلِكَ يَطْبَعُ ٱللهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ»** [غافر/۳۵] یعنی متکبّری که حق و ایمان را نمی‌پذیرد و نیز به انسان زورگو، جبّار گفته می‌شود مثل: **«وَمَا أَنتَ عَلَيْهِم بِجَبَّارٍ»** [ق/۴۵] و از آنجا که قهر و زور در مورد همتایان با علو و برتری بر آنها همراه است لذا به درختی که دست به میوه نمی‌رسد نخلة جبّارة و به شتر گردن فراز ناقة جبّار گفته می‌شود و در خبر است که: **«ضِرسُ الكافرِ في النارِ مِثلُ أُحُدٍ و كثافةُ جلدِهِ**

۱-نثر الدر، ج۱، ص۳۶۳.

أربعونَ ذراعاً بذراعِ الجّبار»[1]

ابن قتیبه می‌گوید: ذراع منسوب به ملک «سرزمینی در یمن» است که گفته می‌شود: ذراع الشاة.

اما جبّار در مورد خداوند تعالی، مثل: «ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ ٱلْمُتَكَبِّرُ» [حشر/۲۳] بدرستی که گفته شده است: وجه تسمیه‌ی آن در مورد خدا از معنای جبرت الفقراست چرا که خداوند با نعمتهای خویش، انسانها را عوض می‌دهد و گفته شده است: چون خداوند اراده و امرش بر امر مردم غلبه دارد لذا جبّار می‌باشد و بعضی از اهل لغت این قول را از حیث لفظ رد نموده‌اند و گفته است: هیچگاه از باب «أفعلت»صیغهٔ فعّال نمی‌آید پس واژه جبّار از فعل «أجبرتُ» نمی‌باشد.

اما از این قول جواب داده شده به این‌که این واژه در اینجا از لفظ «جبر»مأخوذ است که در روایت آمده است: لا جبرو لا تفویض.و از لفظ إجبارنمی‌باشد.

و گروهی از معتزله آن را از جهت معنا، انکار کرده و قائل است: خداوند تعالی، پاک و منزّه است از این‌که بخواهد انسانها را مجبور نماید و این امر قابل انکار نمی‌باشد که خداوند انسانها را براساس حکمت متعالی خود در اموری مجبور نموده به گونه‌ای که هیچ کس قدرت دخل و تصرّف و جدا نمودن آن را از خود ندارد مانند مرض و مرگ و محشور شدن در قیامت و این جبر آن گونه که گروهی از جاهلان و گمراهان تصوّر نموده‌اند، نمی‌باشد و پروردگار هریک از انسانها را برای صناعت و حرفه‌ای آفریده و با یک شیوهٔ اخلاقی و عملی که در پیش می‌گیرد او را به گونه‌ای مجبور در شکل مختار قرار داده است و این انسان یا از آنچه نصیبش شده خوشحال و راضی است و ؟ تغییر آن را ندارد و یا اینکه از سختیهایی که بر او وارد شده ناراحت است ولی به اکراه آن را تحمّل می‌نماید و گویا هیچ راه گریزی از آن برایش وجود ندارد و لذا خداوند می‌فرماید:

«فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُراً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» [مؤمنون/۵۳]

و فرمود: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا» [زخرف/۳۲] و با این بیان است که خداوند توصیف به جبّار و قهّار شده است و واضح است که قهر خداوند جز بر مقتضای حکمت نمی‌باشد و روایت شده است که امیرالمؤمنین فرمود: «**يا بارىءَ المسموكاتِ و جبّارَ القُلوبِ على فطرتها شقيّها و سعيدها**»

اما قول ابن قتیبه مأخوذ از «جبرتُ العظم» است چرا که جبر در این جا به معنای متّصل کردن قلبها به معارف فطری و خدادادی می‌باشد.

۱-فتح الباری، ج۱، ص۴۱۵.

پس تا اینجا مقداری از مفاهیمی که به کلّیات بحث مربوط می‌شد ذکر گردید.

جبروت: بر وزن فعلوت «صیغه مبالغه» و به معنای قدرت و عظمت می‌باشد.

استجبرت حاله: تعهّد کردم که آن رااصلاح نمایم.

اصابته مصیبة لا یجتبرها یعنی مصیبتی بر او وارد شد که از شدّت بزرگی قابل جبران و اصلاح نیست.

از لفظ جبر العظم، واژه جبیره مشتق گردیده که به پارچه‌ای که استخوان شکسته را با آن می‌بندند، گفته می‌شود.

والجبارة: چوب شکسته بندی است که بر آن بسته می‌شود و جمع آن جبائر است.

و دستبند زنانه از حیث شکل و شمایل به تخته‌ی شکسته بندی تشبیه و آن را جبارة گفته‌اند.

الجبار: آنچه از خون بها به هدر رفته است.

جبل:

جمع جبل، اجبال و جبال است و خداوند تعالی می‌فرماید: «أَلَمْ نَجْعَلِ ٱلْأَرْضَ مِهَاداً * وَٱلْجِبَالَ أَوْتَاداً» [نبأ / ۶ - ۷] و «وَٱلْجِبَالَ أَرْسَاهَا» [نازعات / ۳۲] و «وَيُنَزِّلُ مِنَ ٱلسَّماءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ» [نور / ۴۳] و «وَمِنَ ٱلْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا» [فاطر / ۲۷] «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ ٱلْجِبَالِ فَقُلْ يَنسِفُهَا رَبِّي نَسْفاً» [طه / ۱۰۵] «وَتَنْحِتُونَ مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ» [شعراء / ۱۴۹] که در همه آیات معانی آن اعتبار و از آن استعاره گرفته شده و برحسب مورد از آن مشتق گردیده است و گفته شده است: فلان جبل لایتزحزح: که در آن معنای ثبات و پایداری تصوّر شده است.

جبله الله علی کذا: اشاره به خصلتی است که در طبیعت او ریشه دوانیده و به آسانی نمی‌شود آن را از او گرفت.

فلان ذو جبلّة: فلانی ستبر و درشت اندام است. و ثوب جید الجبلة: پیراهن بزرگ.

و از واژهٔ جبل معنای عظمت و فراوانی تصوّر شده لذا به گروه زیاد و عظیم «جبلّ» گفته می‌شود و خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً» [یس / ۶۲] یعنی گروه زیاد که از حیث کثرت به کوه تشبیه شده‌اند و «جبلا» نیز قرائت شده که به معنای سنگین می‌باشد.

توزی می‌گوید: جبلا و جبلا و جُبُلاً و جبلاً قرائت شده است و غیر آن، جبلّاً قرائت نموده که جمع «جبلّة» می‌باشد و از همین قبیل است قول خداوند:

«وَٱتَّقُوا ٱلَّذِي خَلَقَكُمْ وَٱلْجِبِلَّةَ ٱلْأَوَّلِينَ» [شعراء / ۱۸۴] یعنی:

جبن:

خداوند می‌فرماید: «وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ» [صافات / ۱۰۳] دو طرف پیشانی را «جبینان» گویند.

الجبن: ضعف و ترس قلب در جایی که باید قوی باشد. جبان در مورد مذکّر و مؤنث به

صورت یکسان استعمال می‌شود مثل رجل جبان و امرأة جبان أجبنته: او را ترسو یافتم و بر بزدلی او حکم کردم.

الجبن: پنیر. تجبن اللبن: شیر مثل پنیر سفت شد.

جبه:

الجبهه: پیشانی و جای سجده. خداوند می‌فرماید: «فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ» [توبه / ۳۵] و ستارهٔ اسد را از جهت تصوّر این‌که در آسمان به منزله پیشانی فلک است، جبهه گفته‌اند و به سرور و بزرگ قوم جبهه گویند و وجه تسمیه‌ی آن به جبهة مثل نامیدن آنها به وجوه می‌باشد.

از رسول خدا ﷺ روایت شده است که: «ليسَ في الجَبْهَةِ صدقةٌ»[1] یعنی در اسب زکات واجب نیست.

جبی:

گفته می‌شود: جبيتُ الماء في الحوض: آب را در حوض جمع کردم و به حوضی که آب در آن جمع می‌شود جابية گویند و جمع آن جواب می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَجِفَانٍ كَٱلْجَوَابِ» [سبأ / ۱۳]

و از همین واژه به طور کنایه، جمله «جبيت الخراج جباية» بکار رفته است که به معنای مالیات و خراج را جمع آوری کردم، می‌باشد.

و از همین مقوله است که خداوند می‌فرماید: «يُجْبَىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ» [قصص / ۵۷]

الاجتباء: جمع نمودن به همراه انتخاب کردن.

خداوند می‌فرماید: «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ» [قلم / ۵۰] و قول خداوند: «وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِم بِآيَةٍ قَالُوا لَوْلَا ٱجْتَبَيْتَهَا» [اعراف / ۲۰۳] یعنی: می‌گویند: چرا آن را جمع و آماده نکرده‌ای و این مطلب از جانب مخالفان کنایه‌ای است بر این‌که این آیات را خودت ساخته‌ای و از جانب خداوند نمی‌باشد.

اجتباء الله العبد: مخصوص کردن خداوند بنده‌ای را به فیض الهی که به این وسیله برایش انواع نعمتها، بدون رنج و زحمت حاصل می‌شود و این فیض برای انبیاء و بعضی از مقرّبان مانند شهداء و صدّیقین می‌باشد همانگونه که خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَكَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ» [یوسف / ۶] «فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ ٱلصَّالِحِينَ» [قلم / ۵۰] «وَٱجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ» [انعام / ۸۷]

«ثُمَّ ٱجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَىٰ» [طه / ۱۲۲]

خدای تعالی می‌فرماید: «يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَن يُنِيبُ» [شوری / ۱۳] که این آیه به مفهوم آیه‌ی شریفه «إِنَّا أَخْلَصْنَاهُم

۱- الدر المنثور، ج ۲، ص ۵۱.

بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى ٱلدَّارِ» [ص / ۴۶] می‌باشد.

جث:

ریشه کن کردن. گفته می‌شود: جَثثهُ فانجثّ و جَثثهُ فاجتثّ و خداوند می‌فرماید: «ٱجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ ٱلْأَرْضِ» [ابراهیم / ۲۶] یعنی: تنه‌اش ریشه کن شد و برافتاد. المِجَثّة: وسیله برش.

جُثَّة الشَّیء: تنه و بدنه بزرگ چیزی. الجُثّ: هر آنچه از زمین فاصله بگیرد.

جَثیثه: ...؟

الجثجاث: گیاهی است.

جثم:

«فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ» [اعراف / ۷۸] استعاره است برای ساکنان و اقامت کنندگان. مثل اینکه به پرنده‌ای که بر زمین نشسته و به آن می‌چسبد گفته می‌شود: جَثَم الطائر.

الجُثمان: بدن انسانی که نشسته است، رجل جُثَمة و جَثّامة کنایه از مرد خواب آلود و کسل می‌باشد.

جثی:

جثی علی رکبتیه، یجثو جُثُوّاً و جثیّاً که اسم فاعل آن جاثٍ می‌باشد. مثل عتا یعتو عُتوّاً و عتیّاً و جمع آن جُثیّ است مثل باکٍ وبُکِیّ.

و در آیه‌ی شریفه: «وَنَذَرُ ٱلظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا» [مریم / ۷۲] صحیح است که جمع باشد. مثل بُکِی و یا مصدری باشد که حالت ظالمان در آن، اینگونه توصیف شده است.

الجاثیه، در آیه‌ی شریفه: «وَتَرَىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً» [جاثیه / ۲۸] در حکم جمع می‌باشد. مثل جماعة قائمة و قاعدة.

جحد:

الجحود: انکار چیزی در حالی که آن را در دل قبول دارد و یا اثبات چیزی که قلباً به آن معتقد نمی‌باشد. گفته می‌شود: جَحَدَ جُحوداً و جَحداً خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَحَدُوا بِهَا وَٱسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ» [نمل / ۱۴] و «بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ» [اعراف / ۵۱]

تَجَحّد: ...

گفته می‌شود: رجل جَحِدٌ: مردی بخیل است که چیزی از او صادر نمی‌شود بلکه اظهار فقر می‌کند. أرضٌ جَحْدة: به زمین خشک و بی حاصل گفته می‌شود: جَحداً له و نَکداً أجْحد: گرفتار فقر و ناداری شد.

جحم:

الجحمة: شدّت برافروختن آتش و از همین باب است الجحیم.. و جَحم وجهه من شدّة الغضب: صورتش از شدّت خشم برافروخته گردید که استعاره از برافروخته شدن آتش می‌باشد و این حالت، از بالا رفتن فشار و حرارت قلب است.

جحمتا الأسد: چشمان شیر که از شدّت برافروختگی به این وجه، توصیف شده است.

جد:

الجدّ: پیمودن زمین صاف و از همین مقوله است مثال جَدَّ فی سَیره یَجِدُّ جَدّاً و همچنین

جَدَّ فی امره و اجدّ: در آن کار، جدیّت و کوشش نمود که از جددت الارض: تنها پیمودن زمین، تصور شده است.

پس گفته شده: جددت الثوب: هنگامی که آن را برای اصلاح و دوختن برش زده باشی. و ثوب جدید: دراصل به معنای پارچه بریده شده است ولی بعداً در مورد هر چیزی که تازه شود به کار برده می‌شود. خداوند می‌فرماید: «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» [ق/۱۵] که اشاره به پیدایش دوباره می‌باشد که در جواب کفّار است که می‌گفتند: «ءَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ» [ق/۳]

و واژه‌ی جدید در مقابل «خلق» به معنای کهنه و فرسوده می‌باشد، چون که مقصود از «جدید» زمانِ نزدیکِ، بریدن پارچه است و از همین باب است که به شب و روز، جدیدان و اجدان گفته‌اند.

خداوند می‌فرماید: «وَمِنَ ٱلْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ» [فاطر/۲۷] که جدد جمع جده می‌باشد و به معنای راه روشن و آشکار می‌باشد.

چنانکه عبارت طریق مجدود به معنای راه طی شده می‌باشد و از همین قبیل است عبارت جادّة الطّریق.

الجدود والجداء: گوسفندی که شیر آن خشک گردیده است. جدّ ثدي امّه: به صورت سرزنش و نفرین به کار می‌رود. یعنی پستان مادرش بخشکد.

و فیض الهی را «جدّ» گویند. خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا» [جن/۳] یعنی فیض او و گفته شده است: عظمت خداوند که در واقع این قول نیز به معنای اوّل بر می‌گردد و اضافه شدنش به خاطر اختصاص آن به ملک الهی است و بهره‌های دنیوی را که خداوند برای انسان قرار داده است جدّ گفته‌اند که همان «بخت» می‌باشد.

پس گفته شده است: جددت و حظظت: یعنی بهره‌مند شدم و فرمودهٔ رسول خدا ﷺ: «لاینفع ذا الجد منك الجد»[1] یعنی پاداش الهی در آخرت با بخت و بهره نخواهد بود بلکه فقط در سایه تلاش در مسیر اطاعت امر الهی است و این همان چیزی است که خداوند به آن خبر داده و فرموده است که: «مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَن نُّرِيدُ» [اسراء/۱۸]، «وَمَنْ أَرَادَ ٱلْآخِرَةَ وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُوراً» [اسراء/۱۹] و در آیه‌ی شریفه «يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ» [شعراء/۸۸] به همین موضوع اشاره دارد.

الجدّ: پدر بزرگ پدری و مادر و گفته شده است: معنای «لاینفع ذا الجد» در روایت شریفه این است که پدر بودن و یا قرابت نسبی در قیامت برای کسی نفعی نمی‌بخشد. همانگونه که نفع بردن فرزندان نیز نفی گردیده و فرمود: «يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ» [شعراء/۸۸] همین‌طور نفع بردن پدر از فرزندان در روایت، نفی شده است.

۱- الاعتصام، ج۱۳، ص۲۶۴.

جدث:

قبر. خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ ٱلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً» [معارج / ۴۳] الأجداث: جمع جَدَث می‌باشد و گفته می‌شود: جَدَثٌ و جَدَفٌ که هر دو به یک معنا می‌باشد. در سورهٔ یس آمده است که: «فَإِذَا هُم مِنَ ٱلْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنسِلُونَ» [یس / ۵۱]

جدر:

الجِدار: دیوار. با این تفاوت که حائط به اعتبار احاطه کردن جایی می‌باشد اما جدار به اعتبار بلندی و ارتفاع آن است و جمع جدار: جُدُر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَأَمَّا ٱلْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ» [کهف / ۸۲] و «جِدَاراً يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُ» [کهف / ۷۷] و فرمود: «أَوْ مِن وَرَاءِ جُدُرٍ» [حشر / ۱۴] و در روایت آمده که: «حتی يبلغَ الماءُ الجَدْرَ»(۱)

جَدَرْتُ الجِدار: دیوار را بالا آوردم و به اعتبار همین بالا رفتن گفته شده است: جَدَر الشَجر. برگهای درخت، جوانه زد و جوانه هایش شبیه نخود است و به گیاهی که از زمین می‌روید جَدَر گویند که مفردش «جَدَرة» است.

أجدَرَتِ الأرضُ: زمین، گیاه برآورد.

جُدِرَ الصَبيّ و جُدِّرَ: بدن کودک آبله در آورد که دانه‌های آبله به شکوفه‌های درخت تشبیه شده که از بدنه آن بیرون می‌زند.

گفته شده است: الجُدَريّ والجُدَرَة: غدّه‌هایی است که در بدن ظاهر می‌شود و جمع آن أجْدار می‌باشد.

شاة جدراء: گوسفند آبله زده الجَيْدر: کوتاه که از «الجدار» دیوار کوتاه، مشتق شده است و از باب تمسخر و تحقیر به آن یک حرف اضافه شده، همچنان که در اصول اشتقاق آن را بیان کردیم.

الجدير: پایان یافته و هر چیزی که کار در آن به شایستگی پایان می‌یابد.

قد جَدُرَ بكذا فهو جدير: این کار به شایستگی پایان یافت.

و ما أجدَره بكذا وأجْدِرْبه: چقدر سزاوار این کار است.

جدل:

الجدال: گفتگو همراه با ستیزه و کشمکش. اصل آن از جَدَلْتُ الحَبل به معنای ریسمان را محکم تابیدم می‌باشد و از همین باب است: الجَديل: طناب تابیده شده و جَدَلْتُ البِناء: ساختمان را محکم بنا کردم.

دِرعٌ مجدولة: زره محکم. الأجدل: پرنده شکاری قوی.

المِجْدَل: کاخ محکم و استوار و از همین باب است: الجِدال و گویی دو نفر که باهم منازعه می‌کنند سعی می‌کند تا رأی و نظر دیگری را عوض نماید.

و گفته شده است: اصل در جِدال: کشتی گرفتن و زدنِ حریف بر زمینِ سخت می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَجَادِلْهُم بِالَّتِي

۱- فتح الباری، ج۸، ص۲۵۴.

هِيَ أَحْسَنُ» [نحل / ۱۲۵] «اَلَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اَللهِ» [غافر / ۳۵] «وَإِن جَادَلُوكَ فَقُلِ اَللهُ أَعْلَمُ» [حج / ۶۸] «قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا» [هود / ۳۲] و «جدلنا» نیز قرائت شده است.

«وما ضربوه لك إلا جدلا » [زخرف / ۵۴] و خدای تعالی می‌فرماید: «وَهُمْ يُجَادِلُونَ فِي اَللهِ» [رعد / ۱۳] «يُجَادِلُنَا فِي قَوْمِ لُوطٍ» [هود / ۷۴] و «كان الإنسان أكثر شيء جدلا» [کهف / ۵۴]

«وَجَادَلُوا بِالْبَاطِلِ» [غافر / ۵] «يُجَادِلُ فِي اَللهِ» [حج / ۳] «وَلاَ جِدَالَ فِي اَلْحَجِّ» [بقره / ۱۹۷] «يَانُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا» [هود / ۳۲].

جذ:

الجذ: شکستن و از هم پاشیدن و به تکّه‌های کوچک طلا و ریزه‌های آن جذاذ گویند و از همین باب است که خداوند می‌فرماید: «فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً» [انبیاء / ۵۸] «عَطَاءً غَيْرَ مَجْذُوذٍ» [هود / ۱۰۸] یعنی بخششی که از آنها منقطع نمی‌گردد. گفته شده است: ما عليه جذة یعنی لباس کهنه‌ای هم بر تن ندارد.

جذع:

الجذع: جمع آن جذوع می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «فِي جُذُوعِ اَلنَّخْلِ» [طه / ۷۱]

جذعته: آن را مانند ساقهٔ درخت خرما بریدم. الجذع من الإبل: شتر پنج ساله.

اما در مورد گوسفند به گوسفندی گفته می‌شود که یک سالش تمام شده باشد.

و به الجذع گفته می‌شود که

جذو:

الجذوة و الجذوة: باقیمانده آتش بعد از اشتعال و جمع آن جذی می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ اَلنَّارِ» [قصص / ۲۹] و خلیل می‌گوید که جذا يجذو مثل جثا يجثو است با این تفاوت که «جذا» در افادهٔ معنای بقاء و باقیماندن رساتر می‌باشد گفته می‌شود: جذا القراد في جنب البعير: کنه‌ها در بدن شتر باقی ماندند که دلالت بر شدت بقاء آنها می‌کند أجذت الشجرة: درخت ریشه دوانید.

و روایت است که «كمثل الأرزة المجذية» رجل جاذ: مردی که دستان کوتاه دارد و گویی دستانش بسته است و در مورد اینچنین زنی گفته می‌شود: إمرأة جاذية.

جرح:

الجرح: اثر زخم در پوست. گفته می‌شود: جرحه جرحاً فهو جريح و مجروح.

خداوند تعالی می‌فرماید: «وَاَلْجُرُوحَ قِصَاصٌ» [مائده / ۴۵]

رد کردن و بی اعتبار دانستن شهادتِ شاهد را از باب تشبیه به فاسد شدن و معیوب بودن «جرح» گفته‌اند.

سگ، یوزپلنگ و پرنده شکاری را «جارحه» نامند و جمع آن جوارح می‌باشد و این وجه تسمیه یا به خاطر این است که شکار را زخمی و مجروح می‌کند و یا به جهت گرفتن آن می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَمَا عَلَّمْتُم مِنَ

اَلْـجَوَارِحِ مُكَـلِّبِينَ» [مائده/۴] و به اعضاء حیوانات شکارچی نیز جوارح گویند که به خاطر یکی از دو وجهی است که ذکر شد.

الاجتراح: ارتکاب گناه و اصل آن از الجراحه می‌باشد همانگونه که اصل اقتراف از قرف القرحه است و خداوند می‌فرماید: «أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اَجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئَاتِ» [جاثیه/۲۱].

جرد:

الجراد: ملخ. خداوند می‌فرماید: «فَـأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ اَلطُّوفَانَ وَاَلْجَرَادَ وَاَلْـقُمَّلَ» [اعراف/۱۳۳] و فرمود: «كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُـنتَشِرٌ» [قمر/۷]. و جایز است که ریشهٔ لغت باشد که از فعل جَرَد الأرض مشتق شده باشد و صحیح است که گفته شود: وجه تسمیه‌ی ملخ به جراد به این خاطر است که زمین را از گیاه پاک کرده و همه را نابود می‌سازد. گفته می‌شود: أرضٌ مجرودة: زمینی که هرچه در آن بوده، خورده شده به گونه‌ای که صاف و بی علف گردیده است. فَرَسٌ أجرد: اسب کم مو

ثوبٌ جَرْد: لباس کهنه که سائیده و پوسیده شده است و یا پشم و کرک آن ریخته است.

تَجرَّد عن الثوب: از لباس برهنه شد.

جَرَّدْتُه عنه: لباسهای او را از تنش کندم.

إمرأة حسنةُ المتجرَّد: زن نیکو پوست.

روایت شده که: «جَرِّدُوا القرآن»[۱] یعنی قرآن را از آنچه با آن منافات دارد در نیامیزید.

إنجَردَ بنا السَّير: راه رفتن ما ادامه یافت بدون این‌که توقف کنیم. جَـرِدَ الانسانُ: پوستش از گزیدن ملخها تاول زد.

جرز:

خداوند تعالی می‌فرماید: «صَـعِيداً جُـرُزاً» [کهف/۸] یعنی گیاه آن ریشه کن و خشک شده است.

أرض مَجْروزة: زمینی که گیاهانش خورده شده است. الجَـرُوز: پر خور که در سفره چیزی باقی نمی‌گذارد.

و ضرب المثل است که: لا ترضی شانئةٌ إلّا بـجرْزَة: یعنی جز به نابودی و هلاکت آن راضی نمی‌شود.

الجارز: سرفه شدید که از آن معنای «جَـرْز» تصوّر شده است. والجَرْز: بریدن با شمشیر. سيفٌ جُراز: شمشیر برّان.

جرع:

جَرِعَ الماءَ يَجرعُ: و گفته شده ماضی آن جَـرَعَ است. تَجَرَّعَه: آب را کم کم نوشید.

خـداونـد می‌فرماید: «يَـتَجَرَّعُهُ وَلاَ يَكَـادُ يُسِيغُهُ» [ابـراهیم/۱۷]. الجُـرعة: به اندازهٔ یک نفس آب نوشیدن.

أفلَت بجُريعة الذَّقـن: به اندازهٔ یک نفس به نابودی اش باقی نمانده بود اما نجات پیدا کرد.

نُوقٌ مَجاريع: شترانی که در پستانهایشان جز چند قطره شیر چیزی باقی نمانده است.

الجَـرَعُ والجَـرْعاء: زمینهای شنی که در آن

۱- این کلام از ابن مسعود می‌باشد.

چیزی نمی‌روید گویا بذرها را از بین برده و می‌بلعد.

جرف:

خداوند تعالی می‌فرماید: «عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ» [توبه / ۱۰۹]

به مکانی که سیلاب زیر آن را خالی و ویران نموده است جرف گفته می‌شود.

قد جرف الدّهر ماله: یعنی روزگار اموال او را از بین برد که تشبیهی است به از بین رفتن زمین بواسطه‌ی سیلاب.

رَجُل جُراف: مردی که بسیار ازدواج می‌کند و مردی که زیاد غذا می‌خورد. گویا با این عمل خود همه چیز را از بین می‌برد.

جرم:

اصل الجرم: بریدن میوه از درخت است.

رجل جارم و قوم جرام: مرد میوه چین یا کسب کننده

ثمر جریم: میوه خشک و رسیده.

الجُرامة: خرمایی که هنگام چیدن، بر زمین می‌ریزد. و بناء آن بر مبنای نقاية به معنای جنس نامرغوب که دور ریخته می‌شود، می‌باشد.

أجرم: هنگام چیدن آن فرا رسید. مثل أثمر و ألبن و در مورد هر کار ناپسند و گناه، به طور استعاره به کار برده می‌شود و نیز غالباً در مورد فرد زیرک استعمال می‌شود و مصدر آن جزم می‌باشد و شاعر در توصیف عقاب چنین می‌گوید: جریمةُ ناهضٍ فی رأس نیقٍ.

که به خاطر شکار پرندگان و کشتن آنها برای تغذیه جوجه هایش، کارش را جرم گفته‌اند، یا به خاطر این‌که تصوّر می‌کند برای به دست آوردن غذای جوجه هایش مرتکب گناه می‌شود.

همانگونه که بعضی گفته‌اند: هیچ صاحب فرزند- اگرچه از حیوانان باشد- نیست مگر این‌که به خاطر بچّه هایش مرتکب گناه می‌شود.

در معنای «اجرام» خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ» [مطففين / ۲۹] و «فَعَلَيَّ إِجْرَامِي» [هود / ۳۵] و «كُلُوا وَتَمَتَّعُوا قَلِيلاً إِنَّكُم مُجْرِمُونَ» [مرسلات / ۴۶] «إِنَّ ٱلْمُجْرِمِينَ فِي ضَلاَلٍ وَسُعُرٍ» [قمر / ۴۷] و «إِنَّ ٱلْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ» [زخرف / ۷۴]

و در معنای «جرم» خداوند می‌فرماید: «لاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي أَن يُصِيبَكُم» [هود / ۸۹] پس هرکس آن را به فتح «یاء» قرائت نماید به این معناست که بدست نیاوردند و مثل بغيته مالاً می‌باشد اما آنان‌که آن را به ضم یاء قرائت کرده‌اند به این معناست که «شما را وا ندارد» و مثل أبغيته مالاً از باب افعال می‌باشد یعنی او را کمک کردم. و آیه‌ی شریفه «وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا» [مائده / ۸] و آیه‌ی «فَعَلَيَّ إِجْرَامِي» [هود / ۳۵] و آنان که إجرامی را به کسر همزه قرائت نموده‌اند پس مصدر می‌باشد و کسانی که آن را فتحه داده‌اند از باب این است که آن را جمع «جرم» می‌دانند.

و جرمْت صوف الشاة: پشم گوسفند را چیدم و تجرّم اللیل: شب سپری شد. از الجرم به معنای قطع و پایان یافتن استعاره گرفته شده است.

الجرم دراصل به معنای مجروم و چیزی که دارای جرم و مادّه است، می‌باشد. مثل نـقض و نقض که برای منقوض و منفوض بـه کـاربرده می‌شوند.

و فـلانٌ حـسنُ الجـرم: یـعنی پـوست صـاف و خوشرنگی دارد که حقیقت این عبارت مـثل فلانٌ حسنُ السخاء می‌باشد. امّا حسنُ الجـرم یـعنی خوش صدا. پس جرم در حـقیقت اشـاره بـه محل صوت است نه به خودصـدا. امّـا چـون مـقصود تـوصیف صـدا بـه زیـبایی مـی‌باشد، تفسیر به صدا گردیده است مثل ایـن‌که گـفته می‌شود: فلان طیب الحلق که در واقع اشـاره بـه صدای او دارد نه به حلقش.

و در مـــورد آیـــه‌ی شـــریفه: «لاَ جَـــرَمَ» [نـحل / ۶۲] گـفته شـده است: کـه «لا» کـلمهٔ مـحذوفی را دربـر دارد مـثل «لا» در آیـه‌ی شریفه: «لاَ أُقْسِمُ» [قیامة / ۱] و نیز قـول شـاعر:

لا وابیك ابنة العامري

و مـــعنای جـــرم: کسب و بـدست آوردن می‌باشد و «أَنَّ لَهُمُ ٱلنَّارَ» [نحل / ۶۲] که بـعد از «لا جرم» آمده در مـحل مـفعول است و گـویا فرموده کـه: بـرای خـود آتش فـراهـم نـموده است.

و گـفته شـده است: جـرم و جـرم بـه مـعنای «لکن» می‌باشد و این معنا فقط اخـتصاص بـه هـمین جـا دارد کـه جـرم بـعد از «لا» مـی‌آید. همانگونه که «عمرٌ» در سوگند فوق «لعَمری» به جای «عُمر» به کاربرده شد و مـعنای عمر و عُمر یکسان می‌باشد.

پس مـعنای آیـه‌ی شـریفه ایـن است کـه: گـناهی نـیست اگـر آتش اعـمالشان دامـنگیر آنها شود که در واقع تـنبیهی است بـه ایـن‌که بـواسـطه‌ی انـجام آن اعـمال، آتش را بـرای خود کسب کرده‌انـد و اشـاره است بـه آیـه‌ی شریفه: «وَمَنْ أَسَـاءَ فَـعَلَيْهَا» [جاثیه / ۱۵] و در این باب اقوال دیگـری ذکـر شـده کـه بـیشتر آنها تحقیقاً قابل قبول نمی‌باشد.

و بر همین مبنی است که خداوند فـرموده: «فَٱلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ قُلُوبُهُم مُنكِرَةٌ وَهُم مُسْتَكْبِرُونَ» [نحل / ۲۲] و «لاَ جَرَمَ أَنَّ ٱللّٰهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ» [نـحل / ۲۳] و «لاَ جَـرَمَ أَنَّهُمْ فِي ٱلآخِرَةِ هُمُ ٱلْخَاسِرُونَ» [نحل / ۱۰۹].

جری:

الجَرْیُ: عبور سریع واصل آن مـثل حـرکت سریع آب می‌باشد.

گـفته مـی‌شود: جـری یـجری جـریة و جـریاناً خداوند مـی‌فرماید: «هٰذِهِ ٱلْأَنْهَارُ تَـجْرِي مِـن تَحْتِي» [زخرف / ۵۱] و «جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِـن تَحْتِهِمُ ٱلْأَنْهَارُ» [کهف / ۳۱] و «وَلِتَجْرِيَ ٱلْفُلْكُ» [روم / ۴۶] و «فِيهَا عَـيْنٌ جَـارِيَةٌ» [غـاشیه / ۱۲] و فرمود: «إِنَّا لَمَّا طَغَا ٱلْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي ٱلْجَارِيَةِ» [حاقه / ۱۱] یـعنی کشـتی کـه در دریـا حـرکت مـی‌کند و جـمع جـاریه، جـوار مـی‌باشد کـه خداوند می‌فرماید: «وَلَـهُ ٱلْـجَوَارِ ٱلْـمُنشَآتُ»

[الرحمن / ۲۴] و «وَمِنْ آيَاتِهِ ٱلْجَوَارِ فِي ٱلْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» [شوری / ۳۲]

و به چینه دان پرنده گفته می‌شود: **جِرِّیَة** و این تسمیه یا به این خاطر است که غذا در نهایت به آنجا می‌رسد و یا به دلیل حرکت غذا در آن می‌باشد.

الإجریّا: حالتی که انسان به آن عادت کرده است.

الجریّ: وکیل یا فرستاده در مورد کاری و این واژه اخصّ از رسول و وکیل می‌باشد.

و قد جریتُ جرْیاً قصد آن کار کردم و رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌فرماید: «لا یستجرینکم الشّیطانُ»(۱) و صحیح است که در اینجا «جری» به معنای اصلیش گرفته شود یعنی: شیطان شما را بر فرمانبرداری و اطاعت از خویش وادار نسازد و نیز صحیح است که معنای آن از «جری» به معنای رسول و وکیل باشد. یعنی وکالت و نمایندگی شیطان را نپذیرید و این بیان اشاره دارد به مثل آیه‌ی شریفه: «فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ ٱلشَّيْطَانِ» [نساء / ۷۶] و فرمود: «إِنَّمَا ذٰلِكُمُ ٱلشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» [آل عمران / ۱۷۵]

جزع:

خداوند می‌فرماید: «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا» [ابراهیم / ۲۱]

معنای **جزع** بلیغ‌تر از حُزن می‌باشد چرا که حزن عام است اما **جزع** عبارت است از حزن و اندوهی که انسان را از آنچه در صددش می‌باشد باز می‌دارد و او را از مقصود خود جدا می‌سازد.

اصل **الجزع:** بریدن ریسمان از وسط می‌باشد. گفته می‌شود: **جزعته فانجزع.**

و از باب تصوّر معنای انقطاع و بریدن به قسمتی از درّه که از آن عبور می‌کنند گفته می‌شود: **جزع الوادی.**

و به خرمُهره‌ی رنگی که رنگ آن از بین می‌رود **جزع** گویند و از همین باب برای **لحم مُجزَّع** استعاره آورده شده است یعنی گوشتی که دو رنگ دارد.

مُجزِّعة: خرمایی که نصف آن رسیده و به رطب تبدیل شده است.

الجازع: چوب وسط خانه که سر چوبهای سقف از دو طرف بر آن نهاده می‌شود و این وجه تسمیه یا به خاطر تحمّل سنگینی است که بر آن وارد می‌شود و یا به خاطر این‌که در وسط خانه قرار می‌گیرد.

جزء:

جزء الشیء: چیزی که تمام یک شیء با آن قوام و وجود پیدا می‌کند. مثل اجزاء کشتی و اجزاء خانه و اجزاء جمله از حساب. خداوند تعالی می‌فرماید: «ثُمَّ ٱجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءاً» [بقره / ۲۶۰] و فرمود: «لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ» [حجر / ۴۴] یعنی بهره و نصیب و این همان جزء هر شیء می‌باشد.

و خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً» [زخرف / ۱۵] و گفته شده است:

۱- مسند احمد، ج۳، ص۲۴۱.

مـقصود از «جـزء» در آیـه‌ی شـریفه «إنـاث» مـی‌باشد. مـثل ایـن‌که گـفته مـی‌شود: اجـزأت المرأة: آن زن دختر زائید.

جَزَأَ الإبل، مَجزءاً وجـزءاً: بـه عـلف سـبز اکـتفا کرد تا نیازی به نوشیدن آب نداشته باشد.

و گـفته شـده است: اللّـحمَ الـسمینَ أجـزأُ مـن المَهزول: گوشت چاق کافی‌تر از گوشت لاغر است.

جُزأة السکّین: دسـته چـاقو. بـه تـصوّر ایـن‌که جزئی از چاقو می‌باشد.

جزا:

الجزاء: بی نیازی و کفایت نمودن و خداوند می‌فرماید: «لاَ یَجْزِي وَالِدٌ عَن وَلَدِهِ وَلاَ مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَن وَالِدِهِ شَیْئاً» [لقمان / ۳۳]

الجزاء: هر چیزی که در آن برابری و کفایت باشد اگر کار خیر باشد جزاء آن خیر و اگـر شرّ باشد جزایش شرّ است.

گـفته مـی‌شود: جـزیته کـذا بکـذا. خـداونـد مـی‌فرماید: «وَذٰلِكَ جَزَاءُ مَن تَزَکَّـیٰ» [طه / ۷۶] و «فَلَهُ جَزَاءً ٱلْحُسْنَیٰ» [کهف / ۸۸] «وَجَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا» [شوری / ۴۰] «وَجَزَاهُم بِـمَا صَـبَرُوا جَنَّةً وَحَـرِیراً» [انسـان / ۱۲] و «جَـزَاؤُکُـمْ جَـزَاءً مَّوْفُوراً» [اسـراء / ۶۳] «أُولٰـئِكَ یُـجْزَوْنَ ٱلْـغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا» [فرقان / ۷۵] «ومَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا کُنتُمْ تَعْمَلُونَ» [صافات / ۳۹]

الجِزیة: آنچه از اهـل ذمّـه گـرفته مـی‌شود و وجـه تسـمیه‌ی آن بـه ایـن دلیـل است کـه بـواسطه‌ی پـرداخت آن مـالیات، مـصونیّت پیدا می‌کنند.

خداوند مـی‌فرماید: «حَـتَّیٰ یُـعْطُوا ٱلْـجِزْیَةَ عَـن یَـدٍ وَهُـمْ صَـاغِرُونَ» [تـوبه / ۲۹] و گـفته مـی‌شود: جـازیك فـلانٌ: تـو را کـفایت کـرد. و جَزیته بکذا و جازیتُه، و در قرآن فقط لفظ «جزی» آمـده و لفـظ «جـازی» نـیامده است. چـون‌که «مجازاة» بـه مـعنای مکـافات است و مـجازاة یـعنی مـقابله و بـرابـری یک نـفر در مـقابل دیگری.

و مکافاة به معنای برابـری نـعمت بـا نـعمت می‌باشد. در حالی‌که نعمت خداوند بـالاتر از مقابله یا مکافات است و لذا لفظ مکافات در مورد خداوند بکار نمی‌رود و این مسأله‌ای کاملاً آشکار است.

جس:

خـــداونـــد مـی‌فرماید: «وَلاَ تَـجَسَّسُوا» [حـجرات / ۱۲] اصـل جسّ: دست کشـیدن بـر بدن برای بدست آوردن نبض است تـا بـدین وسیله به سلامت و یا مریضی کسی حکـم شـود و آن أخصّ از «حسّ» است چـرا کـه حسّ شناخت از راه ادراکات حسّـی است امـا جسّ شـــناخت از راه غـــیر حسّـی مـی‌باشد و جاسوس از لفظ جسّ مشتق گردیده است.

جسد:

جسد مثل جسم است بـا ایـن تـفاوت کـه جسد أخصّ است. خلیل می‌گوید: جسد فقط در مورد انسان بکار می‌رود و در غیر آن از مـخلوقات بـه کـار نـمی‌رود و جسـد نـیز بـه

چیزی گویند که دارای رنگ باشد و اشیایی که رنگ ندارند جسم گفته می‌شود مثل هوا و آب.

و قول خداوند تعالی «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لاَّ يَأْكُلُونَ ٱلطَّعَامَ» [انبیاء / ۸] گواه صادقی بر قول خلیل می‌باشد.

و فرمود: «عِجْلاً جَسَداً لَّهُ خُوَارٌ» [طه / ۸۸] و «وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ» [ص / ۳۴]

و زعفران را به اعتبار رنگش، جساد گفته‌اند. ثوب مجسد: لباسی که با زعفران رنگ شده است.

المجسد: زیر پوش. الجسد والجاسد والجسد: خون خشک شده

جسم:

الجسم: هر چه طول و عرض و عمق داشته باشد و اجزاء جسم هرگز از جسم بودن خارج نمی‌شود اگرچه قطعه قطعه و ریز ریز شود. خداوند می‌فرماید: «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ» [بقره / ۲۴۷] «وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ» [منافقون / ۴] و تنبیهی است بر این‌که در پشت این جسمهای بزرگ و قوی، روح بلند و شخصیت قابل اعتنایی وجود ندارد.

الجسمان: گفته شده به معنای شخص است. در حالی‌که شخص اگر قطعه قطعه شود از شخص بودن خارج می‌شود امّا جسم اینچنین نیست.

جعل:

جعل: لفظ عامی است که در تمام افعال می‌باشد و اعم از فعل و صنع و امثال آن می‌باشد و بر پنج وجه می‌باشد:

اوّل: جاری مجرای صار و طفق است که متعدّی نمی‌باشد. مثل جعل زید یقول کذا. شاعر می‌گوید:

فقد جعلَتْ قَلوصُ بنی سهيلٍ

من ألأكوارِ مرتَعُها قريبُ

دوّم: جاری مجرای «أوجد» است که با یک مفعول متعدّی می‌شود. مثل آیه‌ی شریفه «وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَاتِ وَٱلنُّورَ» [انعام/۱] «وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَٱلْأَبْصَارَ وَٱلْأَفْئِدَةَ» [نحل / ۷۸]

سوّم: در ایجاد کردن و تکوین چیزی از چیز دیگر مثل آیه‌ی: «وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَزْوَاجاً» [نحل / ۷۲] و «وَجَعَلَ لَكُم مِنَ ٱلْجِبَالِ أَكْنَاناً» [نحل / ۸۱] «وَجَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً» [زخرف / ۱۰]

چهارم: در معنای دگرگون کردن چیزی از حالتی به حالت دیگر به کار می‌رود. مثل آیه‌ی: «ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ فِرَاشاً» [بقره/۲۲] و «جَعَلَ لَكُم مِّمَّا خَلَقَ ظِلالاً» [نحل/۸۱] «وَجَعَلَ ٱلْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً» [نوح / ۱۶] و «إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً» [زخرف/۳]

پنجم: در معنای حکم کردن با چیزی بر علیه دیگری. خواه این حکم، حق باشد یا باطل امّا در مورد حکم حق مثل آیه‌ی شریفه: «إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ

اَلْمُرْسَلِينَ» [قصص/ ۷] امّا حکم به باطل مثل آیه‌ی: «وَجَعَلُوا لِلهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ اَلْحَرْثِ وَاَلْأَنْعَامِ نَصِيباً» [انعام/ ۱۳۶] «وَيَجْعَلُونَ لِلهِ اَلْبَنَاتِ» [نحل/ ۵۷] «اَلَّذِينَ جَعَلُوا اَلْقُرْآنَ عِضِينَ» [حجر/ ۹۱]

جعالة: دستگیره پارچه‌ای برای برداشتن دیگ از روی اجاق

جُعل، جِعالة و جعيلة: دستمزدی که در برابر کار اخذ می‌شود که این اعم از اجرت و ثواب می‌باشد.

كَلْبٌ مُجْعِلٌ: کنایه از جهیدن بر روی مادّه، برای آمیزش است. جُعل: سوسک سرگین غلتان.

جفن:

جَفْنَة: کاسهٔ بزرگ مخصوص غذا. جمع آن جِفان می‌باشد. خداوند عزّوجل می‌فرماید: «وَجِفَانٍ كَاَلْجَوَابِ» [سبأ/ ۱۳] و در حدیث است که: «و أنت الجفنةُ الغرّاءُ» یعنی مهمان نواز و به چاه کوچک از باب تشبیه به ظرف «جفنة» گفته شده است. جَفن: غلاف شمشیر و پلک چشم و جمع آن أجفان است.

درخت انگور را از باب تصوّر این‌که ظرف برای انگور است جَفن گفته‌اند.

جفأ:

خداوند می‌فرماید: «فَأَمَّا اَلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً» [رعد/ ۱۷] جُفاء: خاشاک روی آب یا کفِ روی دیگ که به کناره‌های آن پرتاب می‌شود.

گفته می‌شود: أجفأت القدرُ زبدها: دیگ کفهای خود را به بیرون پرتاب کرد.

أجفأت الأرض: زمین از بی خیری مثل خاشاک شد و گفته شده است: اصل جفأ واو است نه همزه. لذا گفته می‌شود: جفت القدر وأجفت. و از همین باب است «جفاء» که فعل آن جفوته، أجفوه، جفوة وجفاء است و از اصل لغت آن، یعنی جفا السرج عن ظهر الدابّة به معنای زین از پشت حیوان کنار زد گرفته شده است.

جل:

الجلالة: بزرگی قدر و ارزش، جَلال بدون هاء: نهایت بزرگی و عظمت و این وصف مخصوص خداوند تعالیٰ می‌باشد پس گفته شده است: «ذُو اَلْجَلاَلِ وَاَلْإِكْرَامِ» [الرحمن/ ۲۷] و در مورد غیر خدا به کار نرفته است.

جَليل: با ارزش و بزرگوار. خداوند نیز با این وصف، توصیف شده است که این بیان یا به خاطر آفرینش موجودات با عظمت است که دلالت بر وجود آفریننده‌ای توانا دارد یا به این دلیل که خداوند عظیم‌تر است از آن‌که بخواهد چیزی به او احاطه داشته باشد و یا این‌که بزرگ‌تر از آن است که با حواسّ ظاهری درک شود.

و جلیل برای جسم بزرگ و متراکم یعنی عظیم و غلیظ استعمال می‌شود و برای مراعات معنای آن، لفظ غلیظ را با عبارت «دقیق» و

لفظ عظیم را با «صغیر» برابر می‌گیرند و می‌گویند: جلیل و دقیق و عظیم و صغیر.

به شتر هم وصف جلیل و به گوسفند، صفت «دقیق» داده‌اند که به اعتبار بزرگی و کوچکی آنها نسبت به یکدیگر می‌باشد لذا گفته می‌شود: مالَهُ جلیل و لا دقیق. هیچ شتر و گوسفندی ندارد وما أجلّنی وما أدقّنی به من شتر و گوسفندی نبخشید. سپس این صفات ضرب المثل شده که در مورد هر کوچک و بزرگی استعمال می‌شود.

جُلالَة: به شتر چاق و قوی هیکل. جِلَّة: شتر کهنسال.

و به هر چیز بزرگ جَلَل گویند. جَلَلتُ کذا: آن را فرا گرفتم.

تَجَلَلتُ البقرَ: گاو بزرگ را انتخاب کردم.

جَلَل: به معنای گاو بزرگ و نیز هر چیز کوچک و بی ارزش را گویند و لذا گفته می‌شود: کل مصیبةٍ بعده جلل. بعد از آن هر مصیبتی در برابر آن بسیار ناچیز است.

جَلَل: قسمت عمده هر چیز و گفته شده است: جَلَّ الفرس...؟

و جَلَّ الثمن: قسمت عمدهٔ قیمت، مَجَلَّة: آنچه کتابها و صحیفه‌ها را با آن می‌پوشانند و سپس نوشته‌ها و جزوه‌ها را مجلّه گفته‌اند.

جَلْجَلة: صدای زنگ و این معنا در اصل این واژه نمی‌باشد و از همین باب است: سحاب مُجَلْجِل، یعنی ابر صدا دارد امّا سَحاب مُجَلّل ابر فراگیر از معنای جلال گرفته شده که گویا روی زمین را از آب و گیاه می‌پوشاند.

جلب:

اصل اَلجَلْب: راندن چیزی می‌باشد. گفته می‌شود: جَلَبتُ جَلباً و شاعر می‌گوید:

وقد يَجْلَبُ الشيَ‌ءَ البعيدَ الجوالبُ.

أجْلَبْتُ عليه: به تندی بر سر او فریاد زدم.

خداوند می‌فرماید: «وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ» [اسراء / ۶۴]

جَلَب: که از آن نهی شده و در حدیث نبوی آمده است که: «لا جَلَبَ»(۱) گفته شده: معنایش این است که زکات گیرنده گوسفندان قوم را از چراگاه جمع کند و آنها را بشمارد تا زکات آن را جدا نماید که رسول خدا صلی الله علیه و آله از این عمل نهی فرموده است.

و گفته شده است: این که یکی از آنان که در مسابقه‌ی اسب دوانی شرکت کرده و دیگری را مأمور کند تا بر اسب او بانگ و فریاد زند تا از دیگران جلو بیفتد و برنده شود.

جُلْبَة: پوست روی زخم در حال بهبودی.

وأجلَبَ فيه: جِلب، ابر نازکی که به پوست نازک روی زخم تشبیه شده است.

جلابيب: لباسها و روپوشها. مفرد آن جِلباب است.

جلت:

خداوند تعالی می‌فرماید: «وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» [بقره / ۲۵۰] این واژه غیر عربی است و ریشه‌ی عربی ندارد.

۱- سنن نسائی، ج ۶، ص ۱۱۱.

جلد:

الجلد: پوست بـدن و جـمع آن جـلوداست. خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «كُـلَّمَا نَـضِجَتْ جُلُودُهُم بَـدَّلْنَاهُمْ جُـلُوداً غَـيْرَهَا» [نساء / ۵۶] و «اَللّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ ٱلْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ ٱللّهِ» [زمر / ۲۳].

«جـلود» در آیـه‌ی شـریفه عـبارت است از بـدنها و مـقصود از «قـلوب» نـفسها است. خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَـهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُم بِـمَا كَـانُوا يَـعْمَلُونَ» [فصلت / ۲۰] «وَقَـالُوا لِـجُلُودِهِمْ لِـمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا» [فصلت / ۲۱]

گفته شده است: منظور از جـلود در ایـنجا اندامهای جـنسی مـی‌باشد. جـلدهٔ: بـه بـدن او زد مثل بطنه و ظهرهٔ.

و ظهرهٔ بالجلد نیز مانند عصاهٔ به معنای او را با عـصا زد، مـی‌باشد و خـداونـد مـی‌فرماید: «فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً» [نور / ۴].

الجلد: پوست کنده شده از بدن نوزاد شتر.

جَلُدَ جَلَداً فهو جَـلْدٌ و جَـلید: قـوی و مـقاوم و اصل آن به قوی شدن پـوست بـرمی‌گـردد و گفته می‌شود: مالَهُ معقولٌ و لا مجلودٌ: یعنی عـقل و نیروی بدنی ندارد. أرضٌ جلدة: زمین سخت و مقاوم که به پوست تشبیه شده است.

و ناقة جَلْدة: شتری قوی. جَلَدتُ کذا: بـرای آن جلد قرار دادم.

فرسٌ مُجلَد: اسبی که از تـازیانهٔ خـوردن بـی تـابی نـمی‌کند کـه از بـاب تشبیه بـه پـوست ضـخیمی است کـه از ضـربه خـوردن هـیچ دردی را احساس نمی‌کند.

الجلید: یخ کـه در صـلابت و مـحکمی بـه پوست تشبیه شده است.

جلس:

اصل الجلس: زمین محکم و سفت و زمین بلند را به همین خاطر «جلس» گویند و روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله «أعطاهُم معادنَ القبلية غوريّها وجلسيّها»(۱) معادن قـبیله‌ای را کـه شـامل درّه‌هـا و مـرتفعات بـود بـه گـروهی بخشید.

جلس: اصل آن این است که کسـی جـایی را بـرای نشسـتن خـود در نـظر بگـیرد. سـپس جُلوس را برای هر نوع نشستی معنا کـرده‌انـد.

المَجلِس: هر جایی که انسان در آن بنشیند.

خداوند مـی‌فرماید: «إِذَا قِيلَ لَكُـمْ تَـفَسَّحُوا فِـي ٱلْـمَجَالِسِ فَـافْسَحُوا يَـفْسَحِ ٱللّهُ لَكُـمْ» [مجادله / ۱۱]

جلو:

اصـل الجـلو: آشکـار شـدن است. گـفته می‌شود: أجليتُ القوم عن منازلهم فجلوا عنها: آن قوم را از منازلشان بیرون کردم. پس آنـها نـیز از آنها حرکت نموده و بیرون رفتند.

و گفته شده است: جلاة: به همین معناست.

۱-معالم السنن، ج۸، ص ۲۸۰.

مثل قول شاعر:

فلَما جَلاها بالأيامِ تحيَّزَتْ

ثُباتٍ عليها ذلُّها واكتئابُها

و خداوند می‌فرماید: «وَلَوْلاَ أَن كَتَبَ ٱللَّهُ عَلَيْهِمُ ٱلْجَلاَءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي ٱلدُّنْيَا» [حشر/۳] و از همین باب است: جَلا لي خَبَرٌ، و خَبَرٌ جَلي و قياسٌ جَلي: خبر آشکار قیاس واضح امّا واژهٔ «جالٍ» در این مورد شنیده نشده است.

جَلَوتُ العَروسَ جِلوةً: عروس را به خوبی آرایش کردم. جَلَوتُ السَيفَ جِلاءً: شمشیر را جلا و صیقل دادم.

السَماءُ جَلواءُ: آسمان صاف. رَجُلٌ أجلي: مردی که قسمتی از موهای سرش ریخته است.

تجلّي: یا به ذات می‌باشد مثل: «وَٱلنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّىٰ» [لیل/۲] و یا با امر و فعل است مثل «فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ» [اعراف/۱۴۳] و گفته شده است: فلانٌ إبنُ جَلا یعنی مشهور و معروف است.

أجلَوا عن قتيلٍ إجلاءً: از قاتل کناره‌گیری کردند.

جم:

خداوند می‌فرماید: «وَتُحِبُّونَ ٱلْمَالَ حُبّاً جَمّاً» [فجر/۲۰] یعنی زیاد که از جَمَّةُ الماء: چاه خیلی پر آب و محل اجتماع آب گرفته شده است و اصل کلمه از جَمام به معنای اقامت به راحتی و رها کردن سختیها می‌باشد. و جُمام المُلوكِ دقيقاً: لبریز شدن پیمانه از آرد.

جمام القدحِ ماءً: ظرف به گونه‌ای پر شد که گنجایش بیشتر از آن را ندارد.

و به اعتبار معنای کثرت و زیادی به گروهی که به خاطر ناراحتی از چیزی اجتماع و اعتراض می‌کنند «جَمَّة» گفته می‌شود و نیز به موی انبوه سر که بر پیشانی می‌ریزد جُمَّة گویند.

جَمَّةُ البئر: جایی که آب در آن جمع می‌شود، گویی که مدّت زیادی آب در آنجا ریخته و جمع شده است و به اسب نیز جَموم الشَدّ: گفته می‌شود که از باب تشبیه به آب می‌باشد.

الجَمّاءُ الغفير و جَمُّ الغَفير: گروهی از مردم. شاةٌ جَمّاء: گوسفندی که شاخ ندارد به اعتبار این‌که به جای شاخ پیشانی اش، پوشیده از پشم است.

جمح:

خداوند می‌فرماید: «وَهُمْ يَجْمَحُونَ» [توبه/۵۷] اصل جمحوح در مورد اسب است هنگامی که بر سوارش غلبه کرده و عنان گسیخته هر کجا می‌خواهد، حرکت می‌کند. استعمال جموح برای این حالت اسب، رساتر از لفظ «نشاط و مرح» است.

خماح: تیری که برای پرتاب بر سر نیزه می‌گذارند که تشبیه است به گلوله‌ای که کودکان هنگام بازی آن را پرتاب می‌کنند.

جمع:

الجَمع: ضمیمه کردن و نزدیک نمودن چیزی به چیز دیگر. گفته می‌شود: جَمَعْتُهُ فاجتمع و خدای عزّوجل می‌فرماید: «وَجُمِعَ

اَلشَّمْسُ وَاَلْقَمَرُ» [قیامة / ۹] «وَجَمَعَ فَأَوْعَىٰ» [معارج / ۱۸] «اَلَّذِي جَمَعَ مَالاً وَعَدَّدَهُ» [همزه / ۲] و «يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبُّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ» [سبأ/۲۶] و «لَمَغْفِرَةٌ مِنَ اَللّٰهِ وَرَحْمَةٌ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ» [آل عمران / ۱۵۷] «قُل لَّئِنِ اَجْتَمَعَتِ اَلْإِنسُ وَاَلْجِنُّ» [اسراء / ۸۸] و فرمود: «فَجَمَعْنَاهُمْ جَمْعاً» [کهف / ۹۹] و «إِنَّ اَللّٰهَ جَامِعُ اَلْمُنَافِقِينَ وَاَلْكَافِرِينَ» [نساء / ۱۴۰] «وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَىٰ أَمْرٍ جَامِعٍ» [نور / ۶۲] یعنی امر بسیار مهمّی که برای بررسی آن مردم باهم اجتماع می‌کنند و گویا آن امر آنها را دور هم جمع نموده است. و آیه‌ی شریفه: «ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ» [هود / ۱۰۳] یعنی روزی که در آن همه مردم جمع می‌شوند.

مثل آیه‌ی شریفه: «وَتُنذِرَ يَوْمَ اَلْجَمْعِ» [شوری / ۷] و فرمود: «يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ اَلْجَمْعِ» [تغابن / ۹]

و به یک گروه، جمعٌ، جمیع و جماعة اطلاق می‌شود، خداوند می‌فرماید: «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ اَلْتَقَى اَلْجَمْعَانِ» [آل عمران / ۱۶۶] و «وَإِنْ كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ» [یس / ۳۲] جُمّاع: اقوام متفاوتی که در یک جا باهم جمع شده‌اند.

شاعر می‌گوید: جمعٍ غیر جُمّاعٍ.

و بیشتر به مواردی که یک گروه برای همفکری و تصمیم‌گیری اجتماع می‌کنند گفته می‌شود أجمعت كذا مثل: «فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ» [یونس / ۷۱] و شاعر می‌گوید:

هل أغدون يوماً وأمري مجمع

و خداوند می‌فرماید: «فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ» [طه / ۶۴] و گفته می‌شود: أجمع المسلمون على كذا یعنی در آراء و نظریّات با همدیگر اتّفاق نظر دارند.

نهبٌ مجمع: غنیمتی که با تدبیر و تصمیم‌گیری به آن دست پیدا می‌کنند. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اَلنَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ» [آل عمران / ۱۷۳] گفته شده است، یعنی: نظریّاتشان را بر علیه شما، متّفق کرده‌اند و گفته شده است: لشکریان خود را بر علیه شما جمع کرده‌اند.

جمیع، أجمع و أجمعون در مورد تأکید بر اجتماع در یک امر استعمال می‌شود، اما أجمعون برای توصیف معرفه است و جایز نیست که در هنگام حال بودن منصوب باشد مثل «فَسَجَدَ اَلْمَلاَئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» [حجر / ۳۰] «وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ» [یوسف / ۹۳]

امّا لفظ «جمیع» منصوب به حال و از حیث معنا برای تأکید می‌باشد. مثل «اَهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» [بقره / ۳۸] و «فَكِيدُونِي جَمِيعاً» [هود / ۵۵]

امّا وجه تسمیه‌ی یوم الجمعة به این خاطر است که مردم در آن روز برای اقامه نماز اجتماع می‌کنند. خداوند می‌فرماید: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلاَةِ مِن يَوْمِ اَلْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اَللّٰهِ» [جمعه / ۹]

مسجد الجامع: جامع وصف برای مسجد نیست بلکه از حیث این‌که برای امر مهمّ یا

در وقت خاصّ مردم در مسجد جمع می‌شوند آن را اینطور نامیده‌اند.

جَمَّعُوا: در نماز جمعه، یا مسجد جامع و جماعت شرکت کردند. أتانٌ جامع: حماری که برای اوّلین بار، باردار شود.

قِدرٌ جماعٌ جامعةٌ: دیگ بسیار بزرگ.

إستجمَعَ الفرس جَرياً: اسب تمام نیروی خود را به کار برد و دوید و معنای جمع شدن هم روشن است و قول آنان که گویند: **ماتت المرأة بجُمعٍ:** هنگامی که زنی بچّه در رحم دارد بمیرد و به تصوّر مردن او، به فرزندش **جُمع** گویند. **و هی منه بجمعٍ:** زمانی را گویند که دختر هنوز بکارتش زائل نشده است و به اعتبار بقاء بکارت با او و جدا نشدن از وی این اصطلاح را به کار برده‌اند. **ضَرَبَهُ بِجُمع كَفِّه:** دستش را مشت کرد و بر او زد.

أعطاهُ من الدّراهم جمع الكف: دستش را پُر از درهم کرده و به او بخشید. **جوامع:** زنجیرهایی که تمام اطراف و پا را با آن می‌بندند.

جمل:

الجمال: زیبائی فوق العاده و این بر دو قسم است:

اوّل: زیبایی روحی، جسمی یا فعلی که مخصوص انسان است.

دوّم: زیبایی در سایر پدیده‌های عالم هستی غیر از انسان و بر همین وجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**إنَّ اللّهَ جميلٌ و يحبُّ الجمال**»[1] که تنبیهی است بر این مطلب که خیرات فراوان از خداوند صادر می‌شود و هرکسی را که به این خوبیها و خیرات متّصف باشد، دوست می‌دارد. خداوند می‌فرماید: «**وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ**» [نحل/۶] **و جَميلَ و جَمال** برای زیادی و مبالغه بکار می‌رود. فرمود: «**فَصَبْرٌ جَمِيلٌ**» [یوسف/۸۳] و «**فَاصْبِرْ صَبْراً جَمِيلاً**» [معارج/۵] **قد جامَلْتُ فلاناً:** با او خوشرفتاری کردم. **أجمَلتُ فی كذا:** در آن امر، مدارا و نیکویی کردم.

جَمالَكَ: فراوان نیکی کن و معنای زیادی در آن لحاظ شده به هر جماعتی که از هم جدا نباشند «**جُملة**» گفته می‌شود و لذا به حسابی که تفصیل داده نشده و کلامی که به طور واضح تبیین نشده است **مُجمَل** گویند. مثل اینکه گفته می‌شود: **قد اَجمَلتُ الحساب وأجملتُ في الكلام.** خداوند می‌فرماید: «**وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً**» [فرقان/۳۲] یعنی چرا خداوند همهٔ قرآن را یک جا نازل نمی‌کند. نه این‌که مانند ستارگان پراکنده باشد و از نظر فقها: مُجمل به چیزی گفته می‌شود که نیاز به بیان و توضیح دارد و حدّ خاصّ و تفسیری برای آن نیست و مُجمَل ذکر بعضی از احوالات مردم است و یک شیء باید فی نفسه صفتش در خودش بیان شود تا با آن صفت روشن و

۱-صحیح مسلم، ج۱، ص۹۳.

واضح گردد و حقیقت مُجمل عبارت است از مشتمل بودن بر اشیاء زیادی که از یکدیگر جدا و تفکیک نشده است.

جَمَل: شتری که دندان نیشش بیرون آمده است و جمع آن جِمال، أجْمَال و جِمالة است. خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلْجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلْخِيَاطِ» [اعراف/ ۴۰]

و «جِمَالَةٌ صُفْرٌ» [مرسلات/ ۳۳] جمع جِمالة می‌باشد و جِمالة جمع جَمل است و در بعضی قرائتها «جُمالاتٌ» به ضم آمده است و گفته شده: به معنای شتری است که تازه راه می‌رود.

جامِل: گروهی از شتران که شتر چران نیز همراه آنهاست. مثل باقِر.

اتّخذ اللّيل جَملاً: کنایه است مثل این‌که گفته می‌شود: رکبَ الليل.

و امّا وجه تسمیه‌ی شتر به جمَل، جایز است که اشاره به آیه‌ی شریفه «وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ» [نحل/ ۶] باشد چرا که عرب شتر را در شمار زیبائیها برای خود می‌دانست.

جمَلتُ الشَّحم: پیه را آب کردم.

جَميل: پیه گداخته. الاجتمال: چرب کردن با پیه. زن به دخترش می‌گوید: تجمَّلي و تعفّفي یعنی: روغن را بخور و باقیمانده شیر را بنوش.

جن:

اصل الجن: پوشیده بودن از حسّ ظاهری گفته می‌شود: جَنّهُ الليل و أجنّه و جَنّ عليه، پس جنّه یعنی او را پوشاند. أجنّه: چیزی بر او گذاشت تا پوشیده شود. مثل اینکه می‌گویی: قبَرتُه وأقبَرتُه و سَقيتُهُ وأسقيتُهُ

جَنّ عليه كذا: بر او پوشانید. خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ ٱللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَباً» [انعام/ ۷۶]

جَنان: قلب چون در سینه مخفی و از حواسّ ظاهری پوشیده است.

مِجَنّ و مِجَنّة: سپری که صاحبش را محافظت می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «ٱتَّخَذُوا أَيْمَانَهُمْ جُنَّةً» [مجادله/ ۱۶] و روایت است که: «الصوم جُنّة»[1]

جَنّةُ: هر باغی که دارای درختان انبوه است بر گونه‌ای که زمین را پوشیده است خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَن يَمِينٍ وَشِمَالٍ» [سبأ/ ۱۵] و «وَبَدَّلْنَاهُم بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ» [سبأ/ ۱۶] «وَلَوْلاَ إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَكَ» [کهف/۳۹] و گفته شده است: درختانی که پر شاخ و برگ هستند نیز جَنّة نام دارد و بر همین معنا حمل شده قول شاعر که می‌گوید: من النّواضحِ تَسقي جَنّةً سُحقاً.

و وجه تسمیه‌ی بهشت به جَنّة یا به این خاطر است که از باب تشبیه به باغهای زمینی است اگرچه بین آنها اختلاف فراوانی وجود دارد و یا به این خاطر که نعمتهای مذکوره در آن، از دید ما پنهان است که خداوند می‌فرماید: «فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ

۱ـفتح الباری، ج ۴، ص ۸۷

لَهُم مِن قُرَّةِ أَعْيُنٍ» [سجده/۱۷] ابن عباس می‌گوید: علّت این‌که در قرآن «جنات» با لفظ جمع آمده این است که هفت جنّت وجود دارد: جنة الفردوس، عدن، جنة النعيم، دارالخلد، جنة المأوى، دار السّلام، عليين. جنين: طفلی که هنوز در رحم مادر است و به دنیا نیامده است و جمع آن اجنه است. خداوند می‌فرماید: «**وَإِذْ أَنتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ**» [نجم/۳۲] که جنین بر وزن فعيل و به معنای مفعول است. اما جنين به معنای قبر، بر وزن فعیل و به معنای فاعل می‌باشد.

جن بر دو گونه است: اوّل: موجودات نامرئی که از تمام حواسّ ظاهری ما پنهان است و در مقابل آن «انس» وجود دارد که فرشتگان و شیاطین جزء این قسم می‌باشند. پس هر فرشته‌ای جنّ است اما اینگونه نیست که هر جنّی جزء فرشتگان باشد و بر همین اساس است که ابوصالح گفته است: همهٔ ملائکه، جنّ هستند. و گفته شده است: بلکه جنّیان بعضی از نامرئیان و روحانیّان می‌باشند چون موجودات نامرئی سه گروهند:

۱) گروه خوبان: که ملائکه هستند.

۲) گروه اشرار که آنها شیاطین می‌باشند.

۳) گروه اوساط که متشکل از خوبان و شرّها می‌باشد که این دسته جنّیان هستند که آیه‌ی شریفه «**قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ ٱسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ ٱلْجِنِّ فَقَالُوا إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآناً عَجباً«۱» يَهْدِي إِلَى ٱلرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ وَلَن نُشْرِكَ بِرَبِّنَا أَحَداً«۲» وَأَنَّهُ تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا مَا ٱتَّخَذَ صَاحِبَةً وَلاَ وَلَداً«۳» وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى ٱللهِ شَطَطاً«٤» وَأَنَّا ظَنَنَّا أَن لَن تَقُولَ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَى ٱللهِ كَذِباً«٥» وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ ٱلْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ ٱلْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقاً«٦» وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنتُمْ أَن لَن يَبْعَثَ ٱللهُ أَحَداً«٧» وَأَنَّا لَمَسْنَا ٱلسَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً«٨» وَأَنَّا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَن يَسْتَمِعِ ٱلْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَاباً رَصَداً«٩» وَأَنَّا لاَ نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَن فِي ٱلْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَداً«١٠» وَأَنَّا مِنَّا ٱلصَّالِحُونَ وَمِنَّا دُونَ ذٰلِكَ كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً«١١» وَأَنَّا ظَنَنَّا أَن لَن نُعْجِزَ ٱللهَ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَن نُعْجِزَهُ هَرَباً«١٢» وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا ٱلْهُدَىٰ آمَنَّا بِهِ فَمَن يُؤْمِن بِرَبِّهِ فَلاَ يَخَافُ بَخْساً وَلاَ رَهَقاً«١٣» وَأَنَّا مِنَّا ٱلْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا ٱلْقَاسِطُونَ**» [جن ۱ - ۱۴] دلالت بر این معنا دارد.

جنة: گروهی از جنّیان. خداوند می‌فرماید: «**مِنَ ٱلْجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ**» [ناس/۶] و فرمود: «**وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ ٱلْجِنَّةِ نَسَباً**» [صافات/۱۵۸]

جنة: دیوانگی. خداوند می‌فرماید: «**مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ**» [سبأ/۴۶] یعنی پیامبر شما دیوانه نیست.

جنون: حالتی که مانع بین نفس و عقل می‌باشد.

جنّ فلان: جن زده شده است و بناء این فعل بر وزن فعل و مانند بناء دردها می‌باشد مثل زكم و لقى و حم.

و گفته شده است: اصيب جنانه: به بیماری

قلبی مبتلا شده است و گفته شده است: جنّ عقلهُ: ارتباط بین نفس و عقل او از بین رفته است. خداوند می‌فرماید: «مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ» [دخان / ۱۴] یعنی جنّیانی که او را تعلیم می‌دهند همراه اویند و خداوند می‌فرماید: «ءَإِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ» [صافات / ۳۶] و گفته شده است: جُنّ التلاع و الآفاق. یعنی گیاهان آنقدر بلند شده و به هم پیچید که گویا زمین مجنون شده است و در آیه‌ی شریفه: «وَٱلْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ» [حجر / ۲۷] جانّ نوعی از پریان می‌باشد و در آیه‌ی «كَأَنَّهَا جَانٌّ» [نمل / ۱۰] گفته شده جانّ به معنای نوعی از مارهاست.

جنب:

اصل الجنب: عضوی از بدن است و جمع آن جنوب می‌باشد. خداوند عزّوجل می‌فرماید: «فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ» [توبه / ۳۵] و «تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ ٱلْمَضَاجِعِ» [سجده / ۱۶] و «قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» [آل عمران / ۱۹۱] سپس اصطلاح جنوب به طور استعاره در سایر اعضاء و جوارح به کاربرده شده است. مثل یمین و شمال که شاعر می‌گوید: من عن یمینی مرّة وأمامی.

و گفته شده است: جنب الحائط و جانبه کنار دیوار و «وَٱلصَّاحِبِ بِالْجَنْبِ» [نساء / ۳۶] یعنی نزدیک و گفته شده است: کنایه از زن می‌باشد و نیز گفته شده مقصود رفیق و همراه در سفر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «يَاحَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ ٱللَّهِ» [زمر / ۵۶] یعنی وای بر من که از مر خدا و حدود او که برای بندگان مشخّص کرده بود پا را فراتر گذاشتم.

و سار جنبیه و جنبینه و جنابیه و جنابیه: به طرف او.

جنبتهُ: به پهلویش زدم مثل این‌که گفته می‌شود: کبدته و فادته: به کبد و سینه او زدم.

جُنب: از درد پهلو شکایت کرد. مثل کُبد و فئد: مبتلا به درد کبد یا درد دل شد.

فعل گرفته شده از الجنب بر دو گونه است: اوّل: به معنای رفتن به جانب کسی دوّم: رفتن به سوی او.

اما قسم اوّل مثل: جنبتهُ وأجنبتهُ و به همین معناست آیه‌ی «وَٱلْجَارِ ٱلْجُنُبِ» [نساء / ۳۶] یعنی همسایه دور

شاعر می‌گوید: فلا تحرمنّی نائلاً عن جنابة. یعنی از راه دور.

و رجل جنب و جانب: مرد بیگانه و غریب. خداوند می‌فرماید: «إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» [نساء / ۳۱] و «وَٱجْتَنِبُوا قَوْلَ ٱلزُّورِ» [حج / ۳۰] «ٱجْتَنَبُوا ٱلطَّاغُوتَ» [زمر / ۱۷] اجتناب که عبارت است از ترک این امور. و آیه‌ی شریفه «فَٱجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» [مائده / ۹۰] که واژهٔ اجتناب رساتر از «أترکوه» می‌باشد.

جُنب بنو فلان شترانشان شیر ندارد. جنب فلانٌ خیراً و جنب شرّاً از خیر یا شرّ دور شده است.

خداوند می‌فرماید: «وَسَيُجَنَّبُهَا ٱلْأَتْقَى»

ٱلَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ» [لیل / ۱۷ - ۱۸]

و اگر این واژه مطلق و بدون مفعول باشد گفته می‌شود: جنب فلانٌ و معنایش چنین می‌شود: از خیر دور شد. و نیز در دعای خیر نیز استعمال می‌شود. همانگونه که در آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «وَٱجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ ٱلأَصْنَامَ» [ابراهیم / ۳۵] که «اجنبی» از جنبتهٔ عن کذا مأخوذ و به معنای آن را دور کردم می‌باشد و گفته شده است: مأخوذ از جنبتُ الفرس به معنای اسب را به سوی خودم کشیدم می‌باشد و گویا ابراهیم علیه‌السلام از خداوند مسألت می‌کند که با عنایت و اسباب خفیّه‌ی خویش او را از شرک و بت پرستی دور کند.

التجنیب: فاصله داشتن پاها از یکدیگر از حیث خلقت. خداوند می‌فرماید: «وَإِن كُنتُمْ جُنُباً فَاطَّهَّرُوا» [مائده / ۶] یعنی اگر جنابت به شما رسید خود را تطهیر کنید و حصول جنابت یا به انزال منی است و یا به هم رسیدن ختانین می‌باشد.

قد جنُب وأجنب واجتنب وتجنّب و وجه تسمیه‌ی این حالت به جنابت این است که شرعاً باعث دوری و اجتناب از نماز می‌شود.

جَنوب: صحیح است که در آن معنای آمدن از سمت کعبه اعتبار شود و یا این‌که معنای رفتن از آن لحاظ گردد. چون‌که هر دو معنا در این واژه نهفته است و از واژهٔ جنوب، جمله جنبت الرّیح مشتق گردیده که به معنای وزش باد جنوب می‌باشد. أجنبنا: در باب جنوب داخل شدیم.

جُنبنا: باد جنوب بر ما وزید. سحابهٔ مجنوبهٔ: باد جنوب بر آن ابر وزید.

جنح:

الجناح: بال پرنده. گفته می‌شود: جَنح الطائر: بال پرنده شکست.

خداوند می‌فرماید: «وَلاَ طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ» [انعام / ۳۸] دو طرف هر چیز را جناحیه گویند.

پس گفته می‌شود: جناحا السفینه و جناحا العسکر و جناحا الوادی و جناحا الإنسان: که به پهلوی چپ و راست او گویند. خداوند می‌فرماید: «وَٱضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ» [طه / ۲۲] یعنی دستت را به زیر بغل قرار بده.

«وَٱضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ» [قصص / ۳۲] جناح در اینجا عبارت از دست می‌باشد. چون‌که بال نیز مانند دست می‌باشد و لذا از دو بال پرنده، تعبیر به دو دست شده است.

و آیه‌ی شریفه: «واخفض لهما جناح الذّل من الرّحمة» [اسراء / ۲۴] استعاره است. چون‌که ذُلّ بر دو گونه است:

اوّل: ذُلّی که باعث خواری انسان می‌شود.

دوّم: ذُلّی که درجه انسان را رفیع می‌نماید.

و در اینجا آن قسمتی است که مقام انسان را ارتقا می‌بخشد لذا لفظ جناح برای این نوع تواضع استعاره گرفته شده است و گویا

گفته شده: کاری را انجام بده که مقامت را نزد پروردگار بالا برده و ترا مشمول رحمت الهی نماید یا به خاطر ترحّم و مهربانی نسبت به والدین این تواضع و فروتنی را از خود نشان بده.

و فرمود: «وَٱضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ ٱلرَّهْبِ» [قصص / ۳۲]

جَنَحتِ البعير في سيرها: شتر با سرعت حرکت کرد و گویا از دستانش کمک گرفت.

جَنَحَ الليل: شب تاریکش را گسترانید.

الجنَحُ: پاره‌ای از شب ظلمانی. خداوند می‌فرماید: «وَإِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَٱجْنَحْ لَهَا» [انفال / ۶۱] یعنی اگر میل به آشتی داشتند که مأخوذ از جَنَحتِ السفينة به معنای کشتی به یک پهلو کج شد می‌باشد.

و گناهی را که باعث انحراف انسان از مسیر حق می‌شود را جُناح گویند و سپس در مورد هر گناهی این واژه به کار رفته است. مثل قول خداوند تعالیٰ: «لاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ» [بقره / ۲۳۶]

جوانحُ الصدر: دنده‌های جلوی سینه که سر آنها به استخوانهای وسط سینه و چنبر گردن متّصل است و مفرد آن جانحه است و وجه تسمیه‌ی آن به خاطر خمیدگی می‌باشد.

جند:

به سپاه و لشکر به اعتبار سختی و نفوذناپذیر بودن آن گفته می‌شود که مأخوذ از جَند به معنای زمین سختی که پر از سنگلاخ است می‌باشد و به هر گروهی که گرد هم جمع می‌شوند جُند گویند مثل: «الأرواحُ جُنودٌ مُجنّدةٌ» و خداوند می‌فرماید: «وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ ٱلْغَالِبُونَ» [صافات / ۱۷۳] «إِنَّهُمْ جُندٌ مُغْرَقُونَ» [دخان / ۲۴]

جمع جُند، أجناد و جُنود است. خداوند می‌فرماید: «وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ» [شعراء / ۹۵] «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ» [مدثر / ۳۱] «ٱذْكُرُوا نِعْمَةَ ٱللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً لَّمْ تَرَوْهَا» [احزاب / ۹] و مقصود از جنود اوّلی در آیه‌ی شریفه، لشکریان کفر و جنود دوّم ملائکه هستند که قابل رؤیت نمی‌باشند.

جنف:

اصل الجَنَف: روی گردانی از حقّ و امر است. خداوند می‌فرماید: «فَمَنْ خَافَ مِن مُوصٍ جَنَفاً» [بقره / ۱۸۲] یعنی انحراف آشکار و به همین معناست آیه‌ی «غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ» [مائده / ۳] یعنی میل به گناه.

جنیٰ:

جَنَيتُ الثمرة واجتنيتُها: میوه را چیدم. الجَنیٰ: چیدن میوه و جمع آوری عسل.

وجَنی اکثراً در مورد میوه‌های تازه به کار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً» [مریم / ۲۵] و «وَجَنَى ٱلْجَنَّتَيْنِ دَانٍ» [الرحمن / ۵۴] أجنی الشّجر: درخت به سن باروری رسید.

أجنی الارض: خیر و برکت آن زمین زیاد شد و از همین مقوله، استعاره گرفته شده در مورد جَنیٰ فلانٌ جنایةً یعنی فلانی جنایتی را مرتکب شد. همانگونه که «اِجترَم» از «جَرم» استعاره گرفته شده است.

جهد:

الجَهد والجُهد: طاقت و سختی. گفته شده است: جَهد به فتح به معنای مشقّت و جُهد به ضم به معنای تلاش فراوان می‌باشد و گفته شده است: واژه‌ی جُهد در مورد انسان استعمال می‌شود. خداوند می‌فرماید: «وَٱلَّذِينَ لاَيَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ» [توبه/۷۹] و فرمود: «وَأَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» [نور/۵۳] یعنی قسم یاد کردند و کوشش نمودند که در بالاترین حدّ توان خود به آن پایبند بمانند.

اجتهاد: صرف تمام نیرو با تحمّل سختیها و تلاش گسترده گفته می‌شود: جهدتُ رأیی وأجهدتُه: با تفکّر و اندیشه آن را به زحمت انداختم.

جهاد و مجاهدة: به کار بردن تمام توان برای دفع دشمن می‌باشد و جهاد بر سه گونه است:

۱) جهاد با دشمن ظاهری
۲) مبارزه با شیطان
۳) مبارزه با نفس.

و هر سه قسم در آیات شریفه «وَجَاهِدُوا فِي ٱللهِ حَقَّ جِهَادِهِ» [حج/۷۸] «وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ ٱللهِ» [توبه/۴۱] و «إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ ٱللهِ» [انفال/۷۲] داخل می‌باشد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جاهدوا أهواکم کما تجاهدون أعداءکم»[1] و مجاهده هم با دست و هم با زبان انجام می‌گیرد. همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «جاهدوا الکفار بأیدیکم و ألسنتکم»[2]

جهر:

ظهور چیزی به زیادی در برابر حسّ بینایی یا شنیدنی. امّا ظهور برای چشم مثل: رأیتُه جهاراً او را به وضوح دیدم. خداوند می‌فرماید: «لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى ٱللهَ جَهْرَةً» [بقره/۵۵] «أَرِنَا ٱللهَ جَهْرَةً» [نساء/۱۵۳] و از همین مقوله است: جَهَرَ البئرَ واجتهرها: آب چاه آشکار گردید.

و گفته شده است: ما فی القوم احدٌ یجهرُ عینی: در میان آن قوم کسی که با عظمت و بزرگ باشد و چشمم را به خود خیره کند دیده نمی‌شود.

جَوْهَر: بر وزن فَوْعل و از ریشه جَهَر می‌باشد و به چیزی گفته می‌شود که اگر باطل گردد محمول آن نیز باطل می‌گردد. و وجه تسمیه‌ی آن به خاطر ظهور آن در برابر قوّه‌ی حسیّه می‌باشد. اما ظهور برای چشم مثل آیه‌ی شریفه: «سَوَاءٌ مِنْكُمْ مَنْ أَسَرَّ ٱلْقَوْلَ وَمَنْ جَهَرَ بِهِ» [رعد/۱۰] و «وَإِن تَجْهَرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ

۱- الذریعه، ص ۳۴.
۲- الفتح الکبیر، ج ۲، ص ۶۲.

يَعْلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخْفَىٰ» [طه / ۷] «إِنَّهُ يَعْلَمُ ٱلْجَهْرَ مِنَ ٱلْقَوْلِ وَيَعْلَمُ مَا تَكْتُمُونَ» [انبياء / ۱۱۰] «وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ ٱجْهَرُوا بِهِ» [ملک / ۱۳] «وَلاَ تَجْهَرْ بِصَلاَتِكَ وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا» [اسراء / ۱۱۰]. فرمود: «وَلاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ» [حجرات / ۲]

و گفته شده است: کلامٌ جوهري. **وجهير و رجل جهير:** به مردی که صدای بلند و رسا دارد و نیز به کسی که به خاطر زیبایی، چشم را به خود خیره می‌کند، گفته می‌شود.

جهز:

خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ» [یوسف / ۷۰] **جهاز:** وسائل و اسباب آماده شده

تجهیز: جابجایی و یا آماده کردن وسائل.

ضربَ البعيرُ بجهازه: شتر هنگام فرار بار را از پشت خود، میان دست و پایش انداخت.

جهيزة: زن احمق وَ نادان و به گرگی که بچّه‌ی گرگ دیگری را شیر می‌دهد جهیزه گویند.

جهل:

جهل بر سه قسم است: اوّل: خالی بودن نفس از علم که معنای حقیقی و اصلی جهل همین است.

و بعضی از متکلّمان، جهل را مقتضای کارهایی دانسته‌اند که خارج از چارچوب و نظام است. همانگونه که علم را مقتضای حرکاتی دانسته‌اند که براساس نظام واقع می‌باشد.

دوّم: باور داشتن چیزی بر خلاف آنچه که هست.

سوّم: انجام کاری برخلاف آنچه باید انجام می‌گرفت. خواه در مورد آن اعتقاد صحیح یا فاسدی داشته باشد. مثل کسی که از روی عمد نماز را ترک می‌کند و بر همین اساس است که خداوند می‌فرماید: «قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً قَالَ أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ ٱلْجَاهِلِينَ» [بقره / ۶۷] که در آیه‌ی شریفه انجام کار «هزو» و مسخره‌آمیز را «جهل» قرار داده است و فرمود: «فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ» [حجرات / ۶]

جاهل: گاهی به‌صورت مذمّت و ملامت می‌آید که اکثراً بر همین شیوه استعمال می‌شود و گاهی به معنای ذمّ نیست مثل آیه‌ی شریفه: «يَحْسَبُهُمُ ٱلْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ ٱلتَّعَفُّفِ» [بقره / ۲۷۳] که در اینجا به معنای کسی است که به حال ایشان آگاهی ندارد و مقصود مخصوص کردن او به جهل و نادانی که مورد مذمّت است، نمی‌باشد.

مَجْهَل: هر کار یا زمین بی نشان یا خصلتی که انسان را برخلاف مسیر و اعتقاد صحیح می‌کشاند.

إستَجْهلتِ الرّيحُ الغصن: باد شاخه را به حرکت در آورد. گویا آن را بی جهت به هر طرفی می‌کشد و این استعاره‌ای بسیار زیباست.

جهنم:

اسم است برای آتش برافروخته که نشانهٔ

عذابِ الهی است و اصل این واژه فارسی است و معرب **جهنام** می‌باشد و ابومسلم گفته که مثل **هنام** است. واللّهُ أعلم.

جیب:

گریبان یا یقه پیراهن.

خداوند تعالی می‌فرماید: «وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ» [نور / ۳۱] که **جیوب**، جمع **جیب** است.

جوب:

الجوب: کندن چاه **وجوبة** به زمین گود و حفره گفته می‌شود. سپس در مورد کندن هر گونه زمینی استعمال شده است.

خداوند می‌فرماید: «وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ» [فجر / ۹] و گفته می‌شود: **هل عندك جائبةُ خبرٍ؟»** آیا خبری که از شهری به شهر دیگر رسیده باشد، داری؟

جواب الکلام: سخنی است که از دل برخاسته و مسیر زبان گوینده را طی و به گوش شنونده برسد.

امّا اختصاص به کلامی پیدا کرده که قبلاً بیان شده و در آغاز سخن نمی‌باشد. خداوند می‌فرماید: «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَن قَالُوا» [نمل / ۵۶] و جواب نیز در مقابل سئوال می‌باشد.

سئوال بر دو گونه است: اوّل: درخواست گفتگو و جواب آن پاسخ، سخن می‌باشد.

دوّم: طلب بخشش که جواب آن مساعدت و کمک کردن است و آیه‌ی شریفه «أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ» [احقاف / ۳۱] و «وَمَن لَّا يُجِبْ دَاعِيَ اللَّهِ» [احقاف / ۳۲] ناظر به معنای اوّل است. آیه‌ی شریفه «قَدْ أُجِيبَت دَّعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا» [یونس / ۸۹] یعنی آنچه را درخواست کردید به شما عطا نمودم، ناظر به معنای دوّم می‌باشد.

إستجابة: گفته شده است: به معنای **إجابة** می‌باشد و حقیقتش قصد جواب دادن و آماده بودن برای پاسخگویی می‌باشد. اما **إستجابة** به معنای پاسخ دادن گرفته شده چرا که بین آماده شدن و پاسخگوئی معمولاً فاصله‌ای نیست. خداوند می‌فرماید: «اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ» [انفال / ۲۴] و «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» [غافر / ۶۰] و «فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي» [بقره / ۱۸۶] «فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ» [آل عمران / ۱۹۵] و «**و يستجيبُ الّذين آمنوا و عملوا الصّالحات**» [شوری / ۲۶] «وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ» [شوری / ۳۸] و «وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ فَلْيَسْتَجِيبُوا لِي» [بقره / ۱۸۶] «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِن بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ» [آل عمران / ۱۷۲]

جود:

خداوند تعالی می‌فرماید: «وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ» [هود / ۴۴] گفته شده است: **جودی** اسم کوهی بین موصل و جزیره است و در اصل منسوب به **«جود»** است و **جُود** به معنای بخشش مال و علم است.

گفته می‌شود: **رجل جوادٌ مرد بخشنده و فرسٌ جواد:** اسبی که با تمام توان می‌دود و جمع آن **جِیاد** است. خداوند می‌فرماید: «بِالْعَشِيِّ ٱلصَّافِنَاتُ ٱلْجِيَادُ» [ص / ۳۱] باران فراوان را **جَوْدٌ** گویند و خدای عزّوجل نیز توصیف به وصف **جواد** شده است. در مورد اسب صفت **جُودة** و دربارهٔ مال **جُودٌ** به کار می‌رود.

جاد الشيء جودةً فهو جيّد: آن چیز خوب و نیکو شد. همانگونه که خداوند از مفهوم آن در آیه‌ی شریفه «أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» [طه / ۵۰] خبر داده است.

جأر:

تضرّع و زاری کرد. خداوند می‌فرماید: «فَإِلَيْهِ تَجْأَرُونَ» [نحل / ۵۳] و فرمود: «إِذَا هُمْ يَجْأَرُونَ» [مؤمنون / ۶۴] «لَا تَجْأَرُوا ٱلْيَوْمَ» [مؤمنون / ۶۵] **جأر:** افراط در دعا و تضرّع. که تشبیهی است به فریاد حیوانات وحشی مثل آهو و غیر آن.

جار:

الجار: کسی که نزدیک خانه‌ی تو، زندگی می‌کند و این اصطلاح از اسمهایی است که معانی نزدیک به هم دارند پس کسی همسایه دیگری نیست مگر این‌که دیگری نیز برای او همسایه محسوب می‌شود مانند طرفینی بودن برادر و دوست.

و از آنجا که عقلاً و شرعاً برای همسایه حقّ بزرگی در نظر گرفته شده است از هرکس که بر دیگران حقّ بزرگی دارد و یا حقّ دیگران را احترام و بزرگ می‌شمارد تعبیر به **جار** شده است. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْجَارِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْجَارِ ٱلْجُنُبِ» [نساء / ۳۶] و گفته می‌شود: **إستجرتُه فأجارني:** از او پناه خواستم او نیز به من پناه داد و بر همین مبنی است که خداوند می‌فرماید: «وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ» [انفال / ۴۸] و فرمود: «وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ» [مؤمنون / ۸۸] و از واژهٔ **«جار»** معنای نزدیکی و قرب استفاده شده است لذا به کسی که به دیگری نزدیک است گفته می‌شود **جارة و جاورة و تجاور.**

خدای تعالی می‌فرماید: «لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا» [احزاب / ۶۰] و فرمود: «وَفِي ٱلْأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ» [رعد / ۴] و به اعتبار نزدیکی گفته شده است: **جار عن الطريق:** از راه راست منحرف شد سپس این امر در مورد عدول از حق، اصل قرار گرفته است لذا **«جَوْر»** به معنای ظلم و ستم از این واژه أخذ گردیده است. خداوند می‌فرماید: «وَمِنْهَا جَائِرٌ» [نحل / ۹] یعنی از راه مستقیم عدول کرده است و بعضی گفته‌اند: **«جائر»** در مورد انسانی گفته می‌شود که مردم را از پایبندی به دستورات شرع منع می‌کند.

جوز:

عبور کردن.

خداوند عزّوجل می‌فرماید: «فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ» [بقره / ۲۴۹] یعنی چون‌که از رودخانه گذر کردند.

و فرمود: «وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ ٱلْبَحْرَ» [اعراف / ۱۳۸] جَوْزُ الطريق: وسط راه و جازَ الشيء: آن چیز گذشت گویا به کسانی از وسطش عبور کرده و این عبارت است از چیزی که جایز و رواست.

جَوزُ السّماء: وسط آسمان.

جوزاء: برج جوزاء که برجهای آسمانی است و علّت تسمیه‌ی آن به این خاطر است که در وسط آسمان ظاهر می‌شود. شاةٌ جوزاء: گوسفند سیاهی که میان آن سفید است.

جُزتُ المكان: از آن مکان گذشتم. أجَزتُهُ: از او گذشته و پشت سر انداختم.

و گفته شده است: استجزتُ فلاناً فأجازني: از او درخواست آب کردم و او مرا سیراب نمود و این استعاره است.

مجاز: کلامی است که از حدّی که برایش مشخّص شده تجاوز کند و حقیقت: کلامی است که در موضع و معنای خودش به کار رود.

جاس:

خدای عزّوجل می‌فرماید: «فَجَاسُوا خِلَالَ ٱلدِّيَارِ» [اسراء / ۵] یعنی: در میان خانه‌ها رفت و آمد و تردّد کردند و همه جا را جستجو نمودند و معنای جازُوا و دَاسُوا نزدیک به معنای جَاسُوا می‌باشد.

گفته شده است: جوس: به دقّت و پی در پی جستجو کردن چیزی می‌باشد و مجوس: معنایش معروف و مشخّص است.

جوع:

گرسنگی

الجوع: دردی است که از خالی بودن معده از غذا در حیوان احساس می‌شود.

مَجاعة: عبارت است از زمان خشکسالی و قحطی. و گفته می‌شود: رجل جائع و جوعان: مردی که زیاد گرسنه است.

جاء:

جاءَ يَجيىءُ جيئةً و مجيئاً، مجيء مثل إيتان به معنای آمدن می‌باشد با این تفاوت که واژهٔ «مجيء» اعمّ است چون‌که إيتان، آمدن با سهولت را شامل می‌شود و نیز إيتان به اعتبار قصد آمدن می‌باشد اگرچه این آمدن حاصل نگردد. اما مجيء در زمانی استعمال می‌شود که آمدن حاصل شده باشد و گفته می‌شود: جاء: در مورد آمدن اجسام و معانی و هر چیزی که آمدنش بذاته یا بامره باشد بکار می‌رود و نیز در مورد هرکس که به قصد آمدن در مکان یا زمان و یا برای انجام کاری باشد جاء بکار می‌رود. خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى ٱلْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَىٰ» [یس / ۲۰] «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ» [غافر / ۳۴] «وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ» [هود / ۷۷] «فَإِذَا جَاءَ ٱلْخَوْفُ» [احزاب / ۱۹] «إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ» [یونس / ۴۹] «بَلَىٰ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي» [زمر / ۵۹] «فَقَدْ جَاؤُوا ظُلْماً وَزُوراً» [فرقان / ۴] یعنی قصد سخن گفتن کرده و از حدّ آن تجاوز نمودند.

سپس واژه «مجیء» به کار رفته همانگونه که در آن «قصد» به کار رفته است.

خداوند می‌فرماید: «إِذْ جَآءُوكُم مِّن فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ» [احزاب/ ۱۰] «وَجَاءَ رَبُّكَ وَٱلْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا» [فجر/ ۲۲] که این جا مقصود آمدن امر خداست نه ذات او و این قول ابن عباس «رض» است همچنان‌که در آیه‌ی شریفه «فَلَمَّا جَاءَهُمُ ٱلْحَقُّ» [یونس/ ۷۶] نیز چنین آمده است.

گفته می‌شود: جاءَهُ بکذا و أجاءَه خداوند می‌فرماید: «فَأَجَاءَهَا ٱلْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ» [مریم/ ۲۳] گفته شد است: «جاءها» به این معناست که او را پناهنده کرد که متعدّی از جاء می‌باشد.

و به همین معناست این گفته که: شَرُّ ما أجاءَكَ إلى مُخَّه عُرقوبٍ» و قول شاعر که می‌گوید: أجاءَتْهُ المَخافةُ والرَّجاءُ. جاء بکذا: او را حاضر نمود. مثل آیات شریفه: «لَّوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ» [نور/ ۱۳] و «وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ» [نمل/ ۲۲]

و جاء بکذا معنایش به حسب اختلاف گونه‌های آمدن متفاوت است.

جال:

جالوت: اسم پادشاه گردنکشی بود که حضرت داود به سوی او تیر انداخته و به قتلش رساند و این امر در آیه‌ی شریفه «وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ» [بقره/ ۲۵۱] آمده است.

جوّ:

الجَوُّ: هوا، فضا.

خداوند می‌فرماید: «فِي جَوِّ ٱلسَّمَاءِ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا ٱللَّهُ» [نحل/ ۷۹]

اسم یَمامه هم «جَوّ» است و خداوند به این مطلب داناتر است.

* * *

باب الحاء

حب:

الحَبُّ والحَبَّة در مورد دانه‌های گندم و جو و امثال آن از غذاها و **حب وحبّه** در مورد دانـه‌ی گلها گفته می‌شود. خداوند تعالی مـی‌فرماید: «**كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ**» [بـقره / ۲۶۱] و فـرمود: «**وَلاَ حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ ٱلْأَرْضِ**» [انـعام / ۵۹] و «**إِنَّ ٱللهَ فَالِقُ ٱلْحَبِّ وَٱلنَّوَىٰ**» [انعام / ۹۵] و «**فَأَنبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ ٱلْحَصِيدِ**» [ق / ۹] یعنی گندم و آنچه کـه مانند آن درو شدنی است.

و در روایت است که: «**كـما تـنبتُ الحـبّةُ فـي حميلِ السيل**»[1]

حِبّ: شدّت علاقمندی. **حَبَب**: منظّم بـودن دندانها که تشبیه به دانه‌های مرتّب و کنار هم شده است.

حُباب: حـباب روی آب کـه بـه دانـه تشـبیه شده است.

حَبّةُ القلب: خون دل، برجستگی داخل قـلب کـه از حـیث هـیئت بـه دانـه تشـبیه گـردیده است.

حَبَبْتُ فُلاناً: گـفته شـده مـعنای حـقیقی آن عـبارت است از ایـن‌که در دل او جـا گـرفتم. مـثل **شـغفتُه وكـبدتُه و فأدتـه**: قـلبش را تسـخیر کردم.

وأحـببْتُ فُلاناً: دلم را در مـعرض مـحبّت و دوستی او قرار دادم. امـا عـرفاً واژهٔ «**مَحبوب**» به جای «**مُحَبّ**» وضع شده و بکار می‌رود و نیز **حَبَبْتُ** به جای أحبَبْتُ استعمال می‌شود.

مَحَبّة: میل به چیزی کـه آن را مـی‌بینی و بـا خیر و خوبی گمانش مـی‌نمایی و مـحبت بـر سه وجه است: ۱) محبّت برای لذّت جـویی. مـثل مـحبت مـرد بـه هـمسرش و بـه هـمین مـعناست آیـه‌ی شـریفه: «**وَيُطْعِمُونَ ٱلطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِيناً**» [انسان / ۸]

۲) مـحبّتی کـه بـرای مـنفعت‌طلبی است مانند دوست داشتن چیزی بـه خـاطر سـود دهـی کـه دارد و بـه هـمین مـعناست آیـه‌ی شریفه «**وَأُخْرَىٰ تُحِبُّونَهَا نَصْرٌ مِنَ ٱللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ**» [صف / ۱۳]

۳) دوست داشـتن و مـحبّت بـه خـاطر فضیلت و خصوصیّت ارزنده مثل دوستی بـا اهل علم که به خاطر علمشان می‌باشد و چه بسا کـه مـحبّت بـه اراده و خـواستن چـیزی تـفسیر شـده است مـثل آیـه‌ی «**فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا**» [توبه / ۱۰۸]

امّا حقّ ایـن است کـه ایـنچنین نـمی‌باشد چـرا کـه مـعنای مـحبّت رسـاتر از اراده است هـمانگونه کـه بـه آن اشـاره شـد. پس هـر محبّتی، اراده هست ولی هـر اراده‌ای مسـتلزم

۱ـصحیح مسلم، باب ایمان، رقم ۲۹۹.

محبّت نمی‌باشد و قول خداوند که فرمود: «إِنِ ٱسْتَحَبُّوا ٱلْكُفْرَ عَلَى ٱلْإِيمَانِ» [توبه / ۲۳] یعنی اگر کفر را بر ایمان ترجیح دهند.

و حقیقت استحباب عبارت است از این‌که انسان خواستار چیزی باشد که دوست دار آن است.

و این‌که در آیه‌ی شریفه فوق استحباب با علی متعدی شده به معنای ترجیح دادن می‌باشد و از همین باب است معنای آیاتی مثل «وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا ٱلْعَمَىٰ عَلَى ٱلْهُدَىٰ» [فصلت / ۱۷] و «فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» [مائده / ۵۴] پس محبّت الهی بر بنده عطای نعمت‌ها می‌باشد و محبّت بنده به خدا درخواست تقرّب و نزدیکی به پروردگار است. و قول خداوند: «إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ ٱلْخَيْرِ عَن ذِكْرِ رَبِّي» [ص / ۳۲] معنایش چنین است که چون من خیر و نیکی را دوست دارم این اسبان را نیز دوست می‌دارم. و آیه‌ی شریفه «إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ ٱلْمُتَطَهِّرِينَ» [بقره / ۲۲۲] یعنی آنان را پاداش و نعمت می‌بخشد و آیه‌ی: «لاَ يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ» [بقره / ۲۷۶] و «وَٱللَّهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» [حدید / ۲۳] تنبیهی است بر اینکه انسان کافر و فریبکار بواسطه‌ی ارتکاب گناهان به مرحله‌ای می‌رسد که به خاطر استمرار بر آن اعمال، قدرت توبه و بازگشت را نخواهد داشت و اگر گنه کار از کار قبیحش توبه نکند رحمت الهی که شامل حال توبه کنندگان و پاکان می‌شود او را در برنخواهد گرفت. **حَبَّبَ اللّهُ إليَّ كذا:** خدا محبّت آن را در دل من انداخت. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ ٱلْإِيمَانَ» [حجرات / ۷]

أحَبَّ البعير: در جایش ایستاد و تکان نخورد. گویا جایی را که در آن ایستاده دوست دارد.

حَبابُك أن تفعل كذا: نهایت سعی تو این است که این کار را انجام دهی.

حبر:

الحِبْرُ: اثر نیکو و بیادماندنی.

و به همین معناست روایت: «**يخرج من النّار رجلٌ قد ذهب حبرُه و سبرُه**» یعنی در حالی از آتش خارج می‌شود که زیبایی و قیافه‌اش از بین رفته است.

شاعرٌ مُحَبِّر: شاعر زیبا سرا. **شعْرٌ محَبَّر:** سروده‌ٔ زیبا **ثوبٌ حبيرٌ:** لباس نیکو.

أرضٌ مِحبار: زمینی که زود محصول می‌دهد. **حبير:** ابر

حَبِرَ فلانٌ: بر روی پوستش آثار جراحت باقی مانده است.

حِبْر: دانشمند شایسته و جمع آن **أحبار** است که آثار علمی آنها در یاد مردم باقی می‌ماند و نیز آثار و کردار شایسته ایشان مورد تقلید دیگران قرار می‌گیرد. خداوند می‌فرماید: «ٱتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِن دُونِ ٱللَّهِ» [توبه / ۳۱] و به همین معنا اشاره دارد کلام امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه‌السلام

که فرمود: «العلماء باقون مابقي الدهر، اعيانهم مفقودة و آثارهم في القلوب موجودة»[1]

آیه‌ی شریفه: «فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ» [روم/۱۵] یعنی: اهل نجات در بهشت شادمانند تا این‌که آثار نعمتهای الهی بر آنان ظاهر و آشکار می‌گردد.

حبس:

الحَبس: بازداشتن از حرکت و انجام کار.

خداوند می‌فرماید: «تَحْبِسُونَهُمَا مِن بَعْدِ ٱلصَّلَوٰةِ» [مائده/۱۰۶]

حَبس: چیزی که جلو آب می‌گذارند که جلوی حرکتی آن را بگیرد و جمع آن أحباس می‌باشد.

تحبیس: وقف کردن چیزی برای همیشه. گفته می‌شود: هذا حبيس في سبيل الله: این در راه خدا وقف شده است.

حبط:

خداوند می‌فرماید: «حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» [مائده/۵۳]

«وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُم مَاكَانُوا يَعْمَلُونَ» [انعام/۸۸] «وَسَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ » [محمد/۳۲] «لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» [زمر/۶۵] و خداوند می‌فرماید: «فَأَحْبَطَ ٱللهُ أَعْمَالَهُمْ» [احزاب/۱۹] و حبط شدن اعمال بر چند گونه است:

اوّل: تباه شدن اعمال دنیوی که در قیامت نفعی برای انسان ندارد. همانگونه که خداوند در آیه‌ی شریفه «وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنثُوراً» [فرقان/۲۳]به این مطلب اشاره فرموده است.

دوّم: از بین رفتن اعمال اخروی که برای تقرّب به خدا و جلب رضایت الهی انجام نگرفته است. کما این‌که روایت شده است: رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: روز قیامت مردی را می‌آورند، به او گفته می‌شود که در دنیا چه کردی؟ می‌گوید قرآن تلاوت می‌کردم به او گویند، تو برای این قرآن می‌خواندی که تو را به عنوان قاری قرآن خطاب کنند و دستور می‌دهند که او را به آتش بیندازند.[2]

سوّم: تباه شدن اعمال صالحی که در کنار آن، گناهانی را مرتکب شده است و این همان مطلبی است که در قرآن به عنوان سبک شدن میزان اعمال به آن اشاره شده است. اصل حَبط از حَبَط است که عبارت است از اینکه حیوان آنقدر علف بخورد که شکمش باد کند و روایت است که فرمود: «إنّ مما ينبتُ الربيعُ ما يقتُل حبطاً أو يلمُّ»[3]

و حارث را حَبط نامیده‌اند چون‌که در مسیر سفرش با خوردن گیاه مسموم بیمار شد و بعد از این اولادش به حَبطا معروف شدند.

حبك:

خداوند می‌فرماید: «وَٱلسَّمَاءِ ذَاتِ ٱلْحُبُكِ» [ذاریات/۷] یعنی آسمانی که دارای راههایی است و بعضی از مردم برای آسمان راههای

۱-نهج البلاغه، ص۶۹۲.
۲-مسند احمد، ج۲، ص۳۲۱.
۳-فتح الباری، ج۱۱، ص۲۴۴.

محسوس مثل ستارگان و کهکشانها، تصوّر نموده‌اند. و گروهی نیز آن راهها را، طُرقی معقول و قابل درک با چشم دانسته‌اند و آیه‌ی شریفه: «ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّماوَاتِ وَٱلْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلاً سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ ٱلنَّارِ» [آل عمران / ۱۹۱] به همین معنا اشاره دارد. و اصل حُبُك از معنای: بَعيرٌ مَحبوكُ القَرا، شتری که کوهان زیبایی دارد گرفته شده است.

إحتباك: کمربند را محکم بستن.

حبل:

الحَبل: ریسمان. خداوند می‌فرماید: «فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِن مَسَدٍ» [مسد / ۵] و حَبل الوريد و حَبل العاتق: رگ گردن نیز به ریسمان تشبیه شده است.

الحَبل: جاده شنی طولانی و حَبل برای وصل کردن به چیزی استعاره گرفته شده است و به هر چیزی که به وسیله‌ی آن به مقصود منتهی می‌شود حَبل گویند. خداوند عزّوجل می‌فرماید: «وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللَّهِ جَمِيعاً» [آل عمران / ۱۰۳] و منظور از حَبل اللّه پیروی از قرآن و عقل و غیر این دو است که انسان را به خداوند نزدیک می‌سازد.

عهد و پیمان را نیز حَبل گفته‌اند و خدای تعالی می‌فرماید: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ ٱللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ ٱلنَّاسِ» [آل عمران / ۱۱۲] پس در اینجا تنبیهی است بر این‌که کافر برای نجات به دو پیمان محتاج است:

اوّل: میثاقی از خداوند تعالی و آن اینکه از کتابی که از طرف خدا برای مردم فرستاده شده، پیروی کند. والاّ در زمره‌ی دینداران قرار نگرفته و تحت حمایت دین خدا نمی‌باشد.

دوّم: به عهد و پیمانی که از سوی مردم در راه این پیمان بذل مال و جان می‌کنند نیاز دارد.

حِبالَة: تور صیّاد و جمع آن حبائل می‌باشد.

روایت شده است که: «النِّساءُ حَبائلُ الشَّيطان» زنان دامهای شیطانند.

مُحتَبِل و حَابِل: صیّاد و گفته شده است: وقع حابِلُهُم علی نابلهم: وامگذار آنان بر تیراندازان حمله کردند.

حُبلَة: نخ گردن بند.

حتم:

الحَتم: قضاء قطعی شده

حاتِم: کلاغ که عرب گمان می‌کند بانگ کلاغ نشانهٔ جدایی است.

حتّی:

حتّی حرف جرّ است که باعث مجرور شدن فعل می‌گردد. مثل حرف «إلی» و حدّی را که بعد از «حتّی» می‌آید، در ماقبل آن داخل می‌کند و گاهی بعد از حتّی معطوف به ماقبل آن است و گاهی موارد جمله‌ی بعد «حتّی» مستأنفه می‌باشد. مثل: أكلتُ السمكة

حتّی رَأسَها و رَأسِها و رأسُها. خداوند می‌فرماید: «لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ» [یوسف / ۳۵] و «حَتَّىٰ مَطْلَعِ ٱلْفَجْرِ» [قدر/۵]

این حرف، بر فعل مضارع داخل و آن را نصب یا رفع می‌دهد که هر کدام از این دو حالت، بر دو وجه است، یکی از دو حالت نصب به معنای **«إلی أن»** است. دوّم به معنای **«کی»** می‌باشد و در دو حالت رفع عبارت است از اولاً این‌که فعل قبلش ماضی باشد مثل **مَشَیتُ حتی أدخُلَ البصرة** یعنی رفتم و داخل بصره شدم. دوّم این‌که فعل بعد از **حتی** حال باشد. مثل **مَرِضَ حتی لایَرجُونَه** به گونه‌ای بیمار شد که از او ناامید شدند. و آیه‌ی شریفه «حَتَّىٰ يَقُولَ ٱلرَّسُولُ» [بقره / ۲۱۴] به رفع و نصب فعل مضارع قرائت شده است و در هریک از دو قرائت بر دو وجه مذکور حمل گردیده است. و گفته شده است: مابعد **حتّی** اقتضا می‌کند که برخلاف ماقبل آن باشد مثل قول خدای عزوجل «وَلاَ جُنُباً إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا» [نساء / ۴۳] و این حالت گاهی مواقع اتّفاق می‌افتد و احیاناً برخلاف این قاعده می‌باشد مثل آنچه روایت شده است که: **«إنَّ اللّهَ تعالی لایَمَلُّ حتّی تملُّوا»**[1] و در این روایت قصد نشده که برای خداوند بعداز ملالت آنها، ملالتی ثابت شود.

حثّ:

الحَثّ: سرعت و شتاب. خداوند می‌فرماید: «يَطْلُبُهُ حَثِيثاً» [اعراف / ۵۴]

حج:

اصل **حج** به معنای آهنگ زیارت کردن است. شاعر می‌گوید: **یَحجُون بیتَ الزِّبرقانِ المُعصَفرا.**

و در بیان شرع، مقصود به زیارت خانه خدای و انجام اعمال مخصوص حج می‌باشد. پس گفته شده است: **الحَجُّ والحِجُّ** که **حَجُّ** مصدر **وحِجُّ** اِسم مصدر است.

و یومُ الحَجِّ الأکبَر روز قربانی و روز عرفه است. روایت شده است است که: **«العُمْرَةُ الحَجُّ الاصغر»**[2]

حُجَّة: دلالتی روشنگر و مسیر مستقیمی که مقتضی درستی یکی از دو نقیض می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «قُلْ فَلِلّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَالِغَةُ» [انعام / ۱۴۹] و فرمود: «لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» [بقره / ۱۵۰] و آنچه را که ستمگران به آن استدلال و احتجاج می‌کنند از حجّت و دلیل مستثنی کرده به این‌که سخن آنان حجّت و دلیل نمی‌باشد. همچنان که شاعر سروده:

ولا عَیبَ فیهم غیر أنَّ سیوفَهم
بهنَّ فلُولٌ من قَراعِ الکتائبِ

جایز است که حتّی سخنان ستمگران و اهل باطل را **«حجّت»** بنامیم مثل قول خداوند که فرمود: «وَٱلَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِي ٱللّهِ مِن بَعْدِ مَا ٱسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِندَ رَبِّهِمْ» [شوری / ۱۶] که به **«داحِضَة»** و دلیل پوچ و بی

۱-فتح الباری، ج ۳، ص ۳۱.
۲-الدر المنثور، ج ۱، ص ۵۰۴ - ۵۰۵.

اثر، حجّت اطلاق شده است.

و آیه‌ی شریفه «لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ» [شوری/۱۵] یعنی هیچ نیازی به احتجاج و مجادله بین ما و شما نیست چرا که کلام بسیار روشن است.

مُحاجّة: این‌که هریک از طرفین با استدلال بخواهد نظر طرف مقابل خود را رد کند. خداوند می‌فرماید: «وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّي فِي ٱللَّهِ» [انعام/۸۰] «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِمَا جَاءَكَ» [آل عمران/۶۱] و فرمود: «لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ» [آل عمران/۶۵] و «هَاأَنْتُمْ هٰؤُلَاءِ حَاجَجْتُمْ فِيمَا لَكُم بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ» [آل عمران/۶۶] و «وَإِذْ يَتَحَاجُّونَ فِي ٱلنَّارِ» [غافر/۴۷] و بررسی عمق جراحت را حجّ نامیده‌اند. شاعر می‌گوید:

يَحُجُّ مأمومةً فی قعرها لجَفُ.

حجب:

الحَجْبُ والحِجابُ: ممانعت از دسترسی به چیزی گفته می‌شود: حَجَبَهُ حَجْباً وحِجاباً، حِجابُ الجَوف: آنچه از دل که پنهان است و قول خدای تعالی: «وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ» [اعراف/۴۶] مقصود حجابی که مانع دیدن شود، نیست. بلکه منظور چیزی است که مانع از رسیدن لذّات اهل بهشت به اهل جهنّم و آزار و عذاب دوزخیان به بهشتیان می‌گردد. مثل آیه‌ی شریفه که فرمود: «فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ ٱلرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ ٱلْعَذَابُ» [حدید/۱۳] و فرمود: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللَّهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ» [شوری/۵۱] یعنی به گونه‌ای که فرشته‌ٔ وحی را نمی‌بینند و فقط با او صحبت می‌نماید و آیه‌ی شریفه «حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ» [ص/۳۲] یعنی وقتی که خورشید به وسیله‌ی مانعی پوشیده شد.

حاجِب: دربان که مانع از رسیدن به خدمت سلطان می‌شود. حاجبان: دو ابرو که محافظت کننده از چشمها می‌باشند.

حاجِبُ الشمس: مانعی که در مقابل خورشید قرار می‌گیرد. و وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که جلوی خورشید را می‌گیرد همانگونه که دربان مقابل درب ایستاده و مانع از رسیدن به سلطان می‌شود.

و قول خدای عزوجل که فرمود: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» [مطففین/۱۵] اشاره دارد به دریغ داشتن نور الهی از ستمگران که در آیه‌ی شریفه «فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ....» [حدید/۱۳] به آن اشاره گردید.

حجر:

الحَجَر: سنگ یا ماده‌ی سخت

جمع آن أحجار و حِجارة می‌باشد و خدای تعالی می‌فرماید: «وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلْحِجَارَةُ» [بقره/۲۴] که گفته شده است: منظور از حجارة در آیه سنگ گوگرد است و گفته شده است: مقصود عیناً همان سنگ معمولی است و با این وصف از سختی و عظمت آتش خبر داده است و این‌که آن آتش به

وسیله مردم و سنگها شعله ور می‌شود و برخلاف آتشهای دنیاست که با سنگ روشن نمی‌شود هر چند که بعد از روشن شدن سنگ در آن تأثیر گذارد.

و گفته شده است: منظور از **حجارة** کسانی است که در پذیرش حقّ، مانند سنگ از خود سختی و نفوذ ناپذیری، نشان می‌دادند. مانند آنان که خداوند اینگونه توصیفشان نموده که «**فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً**» [بقره / ۷۴].

حَجر و تحجیز: این‌که اطراف جایی را سنگ چینی نمایند. گفته می‌شود: **حجرته حجراً فهو محجور.**

وحجّرته تحجیراً فهو مُحجّر.

مکانی را که با سنگ چینی احاطه کنند **حِجر** گویند و به همین جهت گفته می‌شود: **حِجز الکعبه** ودیار ثمود را **حِجز** گفته‌اند. خداوند می‌فرماید: «**كَذَّبَ أَصْحَابُ ٱلْحِجْرِ ٱلْمُرْسَلِينَ**» [حجر / ۸۰]

و از **حجر** معنای بازداشتن و ممانعت کردن استفاده شده است چرا که این معنا از **حجز** حاصل می‌گردد و نتیجه‌ی آن می‌باشد.

و به عقل، **حجز** گفته شده است چرا که انسان را از خواهشهای نفسانی منع می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «**هَلْ فِي ذٰلِكَ قَسَمٌ لِذِي حِجْرٍ**» [فجر / ۵] مبرّد می‌گوید: به اسب مادّه **حجر** گفته شده چون‌که بچّه در شکم دارد و برای زاد و ولد نگهداری می‌شود.

حِجر: ممنوع و تحریم شده. خداوند می‌فرماید: «**وَقَالُوا هٰذِهِ أَنْعَامٌ وَحَرْثٌ حِجْرٌ**» [انعام / ۱۳۸] و «**وَيَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً**» [فرقان / ۲۲] این آیه زمانی گفته می‌شود که کسی چیزی را که از آن می‌ترسد مشاهده نماید و خداوند تعالی می‌فرماید که آنگاه که کافران ملائکه را می‌بینند این جمله را بر زبان جاری می‌سازند و گمان می‌کنند که سودی برای رهایی از عذاب نصیبشان می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «**وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخاً وَحِجْراً مَّحْجُوراً**» [فرقان / ۵۳] یعنی به گونه‌ای از بهشت محروم شده‌اند که هیچ راهی برای رفع این محرومیّت وجود ندارد.

فلانٌ فی حجر فلان: یعنی از طرف او از تصرّف در اموالش محروم و محجور گردیده است که جمع آن **حُجور** می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «**وَرَبَائِبُكُمُ ٱللَّاتِي فِي حُجُورِكُم**» [نساء / ۲۳]

حِجْز القمیص: محفظه و صندوقی که لباس در آن نگهداری می‌شود و از واژهٔ **حجر،** اطراف هر چیزی، تصوّر گردیده است. لذا گفته می‌شود **حَجَرتْ عین الفرس:** هنگامی که اطراف چشم اسب با وسیله‌ای داغ، علامت گذاشته شود. **حُجّر القمر:** اطراف ماه هاله بست.

حجُورة: بازی کودکانه‌ای که بچّه‌ها بر روی زمین دایره می‌کشند و سرگرم بازی می‌شوند.

محجر العین: نیز به معنای حلقهٔ چشم است.

تحجّر كذا: مثل سنگ محكم شد.

الأحجار: قبیله‌ای از بنی تمیم- و علّت تسمیه‌ی آن، به خاطر نامگذاری‌هایی بود که در بین اقوام آنها مرسوم بود مثل **جندل، حجر، صخر.**

حجز:

الحَجز: ایجاد فاصله و مانع بین دو چیز. گفته می‌شود: **حجز بينهما:** بین آن دو مانعی ساخت. خداوند می‌فرماید: «**وَجَعَلَ بَيْنَ ٱلْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً**» [نمل / ۶۱].

حِجاز: کشور حجاز، علّت این نامگذاری بخاطر این است که بین شام و صحرا قرار گرفته است.

خداوند می‌فرماید: «**فَمَا مِنكُم مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ**» [حاقه / ۴۷] و «**حاجزين**» صفت برای «**أحَد**» است که در موضع جمع آورده شده است.

حِجاز: ریسمانی که به مچ پای شتر بسته می‌شود تا حرکت نکند و از آن معنای جمع تصوّر شده است.

پس گفته شده است: **إحتجز فلانٌ عن كذا و احتجز بإزاره:** لُنگ را به کمر بست و به همین معناست **حُجزة السراويل:** لیفهٔ شلوار.

و گفته شده است: **إنْ أردتم المحاجزة فقبْلَ المُناجزة:** اگر می‌خواهی از درگیری و جنگ جلوگیری کنی پس قبل از آغاز پیکار اقدام کن. و گفته شده: **حَجازيك:** بین آن دو تفرقه و جدایی بینداز.

حَدّ:

الحَدّ: جدا کردن دو چیز از یکدیگر به گونه‌ای که باهم مخلوط نشوند. گفته می‌شود: **حَدَدْتُ كذا:** برای آن محدوده‌ای مشخّص نمودم. **حَدُّ الدّار:** مرز خانه که حریم آن را از خانه‌های دیگر مشخَص می‌کند.

حدُّ الشّيء: تعریف و توصیف کامل آن چیز به طوری که: جامع افراد و مانع اغیار باشد.

حدّ الزنا و حدّ الخمر: حدّی که بر زناکار و شرابخوار زده می‌شود تا مانع از ارتکاب دوباره‌ی آن عمل زشت شود و دیگران را از ارتکاب این عمل باز دارد. خداوند می‌فرماید: «**وَتِلْكَ حُدُودُ ٱللهِ وَمَن يَتَعَدَّ حُدُودَ ٱللهِ**» [طلاق / ۱] و خداوند عزّوجل فرمود: «**تِلْكَ حُدُودُ ٱللهِ فَلاَ تَعْتَدُوهَا**» [بقره / ۲۲۹] و «**ٱلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً وَأَجْدَرُ أَلاَّ يَعْلَمُوا حُدُودَ مَاأَنْزَلَ ٱللهُ**» [توبه / ۹۷] یعنی احکام خدا و گفته شده است: مقصود از «**حدود**» حقایق معانی آن می‌باشد و همه‌ی حدود الهی از چهار قسم خارج نمی‌باشد:

اوّل: حدودی که روا نیست چیزی بر آنها افزود یا از آن کم شود. مثل تعداد رکعات نمازهای واجب.

دوّم: حدودی که کم کردن از آنها جایز نیست اما اضافه نمودن بر آن مجاز می‌باشد.

سوّم: حدودی که کم و زیاد کردن آن جایز است.

چهارم: حدودی که کم نمودن از آن جایز

ولی افزودن بر آن مجاز نمی‌باشد. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحَادُّونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ» [مجادله / ۵] یعنی: مانع تراشی می‌کنند و این امر یا به ممانعت از حیث اعتبار و ارزش است و یا با بکار بردن شمشیر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَأَنزَلْنَا ٱلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ» [حدید / ۲۵] **حَدَدْتُ السکّین:** کارد را تیز کردم.

أَحْدَدْتُهُ: برای آن حدّی مشخّص کردم.

و به هر چیز که از حیث خلقت یا معنا دقیق و تیزبین است، حدید گفته می‌شود. مثل چشم. پس گفته می‌شود: **هو حدیدُ النظر و حدیدُ الفهم:** تیز فهم است.

خداوند می‌فرماید: «فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ» [ق / ۲۲] و گفته می‌شود **لسانٌ حدید** مثل **لسانٌ صارمٌ و ماضٍ** زبان گویا و قاطع. به گونه‌ای که همچون شمشیر برّنده و تأثیر گذار است. خداوند می‌فرماید: «سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ» [احزاب / ۱۹] و از آنجا که در مورد دربان که مانع ورود افراد می‌شود معنای منع تصوّر شده لذا به دربان، **حدّاد** گفته شده است و گفته شده است: **رجل محدود:** رزقش کم و بهره‌اش اندک است.

حدب: پشت خمیده. جایز است که اصل در **الحَدَب، حَدَبُ الظهر** باشد. گفته می‌شود: **حَدِبَ الرَّجُل حَدَباً فهو أحدب وأحدودب:** مرد پشت خمیده و گوژپشت شد.

ناقة حَدباء: شتری که از شدّت لاغری استخوانهایش بیرون زده است که از باب تشبیه به معنای فوق می‌باشد. سپس به زمین ناهموار **حَدَب** گفته می‌شود که از باب تشبیه به همین معنا می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَهُم مِّن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ» [انبیاء / ۹۶].

حدث:

الحدوث: به وجود آمدن هر چیزی بعد از عدم و نیستی. خواه این حدوث عرضی باشد یا ذاتی و مقصود از احداث شیء: ایجاد نمودن می‌باشد و ایجاد و آفرینش جواهر و پدیده‌های عالم فقط از جانب خداوند تعالی می‌باشد.

مُحْدَث: چیزی که نبوده و ایجاد شده است و این ایجاد یا در ذات خود اوست و یا حصول آن نزد کسی است که آن را پدید آورده است. مثل: **أحدثت ملكا:** باغی را احداث کردم. خداوند می‌فرماید: «مَا يَأْتِيهِم مِّن ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِم مُّحْدَثٍ» [انبیاء / ۲] و به هر چیزی که زمانش نزدیک باشد، **مُحدث** گفته می‌شود، خواه فعلی باشد یا قولی. خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰٓ أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً» [کهف / ۷۰] و «لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذَٰلِكَ أَمْراً» [طلاق / ۱] و به هر سخنی که از راه گوش یا وحی در حال بیداری یا خواب به انسان برسد به آن حدیث گویند. خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ أَسَرَّ ٱلنَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثاً» [تحریم / ۳] و «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ٱلْغَاشِيَةِ» [غاشیه / ۱].

و فرمود: «وَعَلَّمْتَنِي مِن تَأْوِيلِ ٱلْأَحَادِيثِ» [یوسف / ۱۰۱] یعنی از آنچه در خواب برای انسان اتّفاق می‌افتد.

خداوند تبارک و تعالی قرآن را حدیث نامیده و می‌فرماید: «فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِثْلِهِ» [طور / ۳۴] و «أَفَمِنْ هٰذَا ٱلْحَدِيثِ تَعْجَبُونَ» [نجم / ۵۹] و «فَمَالِ هٰؤُلَاءِ ٱلْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً» [نساء / ۷۸] و «حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ» [انعام / ۶۸] «فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ ٱللهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ» [جاثیه / ۶] و «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ ٱللهِ حَدِيثاً» [نساء / ۸۷] و ابوهریره به نقل از رسول خدا ﷺ می‌گوید: «إن يكن في هذه الأمة محدّث فهو عمر»[1] یعنی از سوی ملأ اعلی چیزی بر قلبش وارد می‌شود و خداوند می‌فرماید: «فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ» [سبأ / ۱۹] یعنی اخباری که به آنها مَثَل زده می‌شود.

حدیث: میوهٔ تازه رَجُل حَدَث: مرد خوش سخن. هو حدثُ النساء: او با زنان همسخن می‌باشد.

حادثته و حدّثته و تحادثوا.

صار أحدوثة: آن سخن افسانه شد.

رَجُل حدث و حديث السن: مرد جوان

حادثه: بلای نازل شده که جمع آن حوادث می‌باشد.

حدق:

«حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ» [نمل / ۶۰] باغهای تازه که طرب‌انگیز است و حدائق جمع حدیقه می‌باشد که حدیقه قسمتی از زمین است که دارای آب است و از نظر شکل و آب آوردن به حدقه چشم تشبیه شده است و جمع حدقه، حداق و أحداق می‌باشد. حدّق تحدیقاً به تندی نگاه کرد.

حدقوا به و أحدقوا: دور آن را گرفته و محاصره‌اش کردند که به دایره بودن حدقه تشبیه شده است.

حذر:

الحذر: دوری جستن از چیز ترسناک.

گفته می‌شود: حذر حذراً و حذرته: او را ترساندم. خداوند می‌فرماید: «يَحْذَرُ ٱلْآخِرَةَ» [زمر / ۹] و آیه‌ی شریفه «وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حذرون» «حَاذِرُونَ» [شعراء / ۵۶] قرائت شده است و خداوند می‌فرماید: «وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللهُ نَفْسَهُ» [آل عمران / ۲۸] و «خُذُوا حِذْرَكُمْ» [نساء / ۷۱] یعنی سلاحتان را که باعث ترس دشمن می‌شود بردارید.

و آیه‌ی شریفه «هُمُ ٱلْعَدُوُّ فَاحْذَرْهُمْ» [منافقون / ۴] و «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوّاً لَّكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ» [تغابن / ۱۴]

حذار: مواظب باش مثل مناع یعنی جلوگیری کن.

حر:

الحرارة: گرمی، ضدّ برودت و سردی است و حرارت بر دو قسم است: اوّل: حرارتی که در هوا و از اجسام داغ ایجاد می‌شود مثل گرمای خورشید و آتش.

دوّم: حرارتی که در بدن به طور طبیعی

۱-صحیح بخاری، ج۷، ص ۴۰.

ایجاد می‌شود. مثل گرمای بدن انسان تب دار.

گفته می‌شود: حَرَّ یومُنا روزمان گرم شد. الرّیحُ یَحِرُّ حَرّاً و حَرارة: باد سوزان می‌وزد. حُرَّ یومنا فهو محرور و حَرّ الرجل.

خداوند می‌فرماید: «لاَتَنْفِرُوا فِي ٱلْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرّاً» [توبه / ۸۱] حرور: باد داغ. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلاَ ٱلظِّلُّ وَلاَ ٱلْحَرُورُ» [فاطر / ۲۱] إستحرّ القَیْظُ: تابستان بسیار گرم شد.

حَرَر: خشکی و یبوستی که به خاطر تشنگی بر کبد عارض می‌شود.

حَرَّة: مفرد حَرّ است. گفته می‌شود حَرَّةٌ تحت قَرَّةٍ: تشنگی زیاد در فصل سرما.

حَرَّة: نیز به سنگی گفته می‌شود که از شدّت گرما سیاه می‌شود و از همین واژه جمله‌ی إستحرّ القتل استعاره گرفته شده است که به معنای بالا گرفتن جنگ می‌باشد. حَرُّ العَمَل: سختی کار.

و گفته شده است: إنّما یتولّیٰ حارّها مَن تولّیٰ قارّها یعنی کسی که سختیهای آن را تحمّل کرده، خوشیها و سهولتهای آن را نیز عهده دار می‌شود.

حُرّ: آزاد در مقابل عبد می‌باشد گفته می‌شود: حُرٌّ بَیّنُ الحروریّة والحرورة: آزاده‌ای که آزاد بودنش مشخّص است و حریّة و آزادی بودن بر دو قسم است:

اوّل: کسی که حکم چیزی بر او جاری شده است. مثل «ٱلْحُرُّ بِالْحُرِّ» [بقره / ۱۷۸]

دوّم: کسی که خصلتهای نکوهیده همچون حرص و طمع برای بدست آوردن منافع دنیوی را از خود دور کرده است و به بندگی خداوند روی آورده است همانگونه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «تَعِسَ عبدالدّرهم تَعِسَ عَبدُ الدّینار»[1] بنده درهم و دینار نابود و هلاک شد.

و شاعر می‌گوید: ورِقُّ ذوي الأطماعِ رِقٌّ مُخَلَّدُ.

بندگی صاحبان طمع یک بندگی دائمی است و گفته شده است: عَبدُ الشهوة أذلّ من عبد الرّق.

تحریر: انسان را آزاد کردن و در معنای اوّل است آیه‌ی شریفه «فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ» [نساء / ۹۲] و در معنای دوّم آیه‌ی شریفه «نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً» [آل عمران / ۳۵] گفته شده: منظور آیه این است که فرزندش را در راهی قرار دهد که از آن برای منافع دنیوی استفاده نشود و خداوند می‌فرماید: «بَنِينَ وَحَفَدَةً» [نحل / ۷۲] که منظور این است که آن فرزند را فقط برای عبادت پروردگار قرار دهد. لذا شعبی گفته است که معنای «مُحَرَّراً» «مُخلَصاً» و معنایش این است که آن را برای خدا خالص گردانیدم و مجاهد گفته که معنایش این است که آن را خادم عبادتگاه قرار دادم و جعفر می‌گوید: یعنی او را از امور دنیوی آزاد گردانیدم و البتّه همه‌ی این معانی به معنای

۱ـ الفتح الکبیر، ج ۲، ص ۳۱.

واحـد بـر مـی‌گردد. حَرَّرتُ القوم: آنـها را از حبس و اسارت آزاد کردم.

حُرُّ الوجه: کسی که احتیاج و نـیازمندی او را به بندگی وانمی دارد.

حُرُّ الدّار: وسط خانه. أحرار البَقل: سـبزیهایی کـه بـه طـور خـام استفاده مـی‌شود. شـاعر می‌گوید: جادَتْ علیه کُلُّ بِکرٍ حُرَّةٍ.

باتَتِ المَرأةُ بـلیلةِ حُـرَّةٍ کـه استعاره و بـه ایـن مـعناست کـه شـوهرش در شب اوّل زفـاف موفق نبود.

حَریر: پـارچـه نـازک. خـداونـد مـی‌فرماید: «وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ» [فاطر/۳۳].

حرب:

الحَـرْب: جـنگ حَـرَب: تـاراج نـمودن و بـه غـنیمت بـردن در جـنگ. سـپس هـر گـونه غـنیمت گـرفتن را حَـرب گـفته‌انـد و گـفته می‌شود: الحرب فیه الحرائب.

و نـیز حَـرَب از مـعنای الحَـرب مشـتق شـده است.

قد حُرِبَ فهو حَریب: یـعنی غـارت زده شـد.

تحریب: جنگ افروزی کردن.

رَجُلٌ مِحْرَب: مرد در حال جنگ، گـویا آلتـی است که در حال پیکار است. الحَربَة: نیزه، خنجر و اصل آن بر وزن فَعْلَة و مأخوذ از حَرب یا حِراب است. مِحرابُ المسجد: گفته شـده است وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که جای مقابله و پیکار با شیطان و هوای نفس است و نیز گفته شده است: وجه تسمیه‌ی آن برای ایـن است کـه سـزاوار مـی‌باشد انسـان از سرگرمیهای دنیوی و پریشانی خاطر در آنجا برحذر باشد.

و نیز قولی است که اصل در آن ایـن است که مِحرابُ البیت به معنای بـالای مـجلس است لذا محراب مسجد را از جهت آنکه در صدر مسجد قرار دارد به این نام، نهاده‌اند.

و نیز قولی دیگر است که محراب مسـجد، اصل و اساس مسجد است و نـامی است کـه مخصوص جایگاه صـدر مـجلس است و لذا صـدر خـانه را مِـحرابُ البـیت گـفته‌انـد و بـه مـحراب مسـجد تشـبیه گـردیده است و ایـن قول گویا صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

خداوند می‌فرماید: «يَعْمَلُونَ لَهُ مَا يَشَاءُ مِن مَّحَارِيبَ وَتَمَاثِيلَ» [سبأ/۱۳].

حِـرْباء: آفـتاب پـرست. گـویا بـا خـورشید مقابله و پیکار می‌کند.

حِرْباء: میخ که از حیث هـیئت و شـمایل بـه آفتاب پرست تشبیه شـده است. مـثل ایـن‌که به عنوان ضرب المـثل، گـفته مـی‌شود: ضَبَّةٌ و کَلْبٌ که از باب تشبیه به سوسمار مادّه و سگ می‌باشد.

حرث:

الحَرث: ریختن بذر بر زمین و آمـاده کـردن زمـین بـرای زراعت و زمـین را هـم حَـرث گفته‌اند. خداوند مـی‌فرماید: «أَنِ اغْدُوا عَلَىٰ حَـرْثِكُمْ إِن كُـنتُمْ صَـارِمِينَ» [قلم/۲۲] و از مـعنای «حَـرث» آبـادانـی کـه از آن بـدست

مـی‌آید، تـصوّر گـردیده است و مـی‌فرماید: «مَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ وَمَن كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ ٱلدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي ٱلْآخِرَةِ مِن نَصِيبٍ» [شوری / ۲۰] و در مکارم الشریعه اشاره کردم که دنیا برای مردم محل زراعت است و آنان نیز همچون زارع مـی‌باشند و بـه چگـونگی کشت و زراعت مردم در دنیا نیز اشاره نمودم.(۱)

و روایت شـده است کـه: «أصدق الأسماء الحادث».(۲)

نیکوترین و صادق‌ترین نامها، نام کشاورز است و وجه ذکر این معنا بنا به تصوّر معنای تحصیل محصول از کشاورزی می‌باشد.

و روایت شـده است کـه رسـول خـدا صلی الله علیه وآله فرمود: «إحرث في دُنياك لآخرتك».(۳)

و از آنـجا کـه در «حـرث» معنای تـحریک زمین تصور گردیده از همین بـاب است کـه گفته شده حَرَثتُ النّار: آتش را زیر و رو کردم و به وسیله‌ای که آتش با آن زیر و رو مـی‌شود مـحرث گـویند و گـفته مـی‌شود: أحرث القرآن یعنی فراوان آن را قرائت نما.

حرث ناقة: از آن زیاد استفاده کـرده و آن را خسته نمود. معاویه به انصار گـفت: ما فعلت نواضحُكم؟ قالوا: حرثناها يوم بدر شتران آبکش شما چه کاری می‌کرده‌اند. جـواب دادنـد: در روز بـدر آنـها را خسـته کـردیم. خـداونـد مـی‌فرماید: «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ» [بقره / ۲۲۳] و این آیه از باب تشبیه زنان به حـرث مـی‌باشد کـه بـواسـطه‌ی زنـان، نوع انسان بقاء پیدا مـی‌کند. هـمانگونه کـه بـواسـطه‌ی کشت در زمـین و زراعت در آن، جسـم انسـان تـغذیه و بـقاء پیدا مـی‌نماید. خداوند می‌فرماید: «وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ» [بـقره / ۲۰۵] کـه شـامل هـر دو حـرث مـادّی و معنوی می‌باشد.

حرج:

اصـل الحرج و الحراج جـای جـمع شـدن دو چـیز مـی‌باشد کـه از آن مـعنای تـنگ شـدن جای بین آن دو تصوّر گردیده است و لذا به چیز تنگ حرج گفته شده است و نـیز بـه گـناه حرج گویند. خداوند مـی‌فرماید: «ثُمَّ لاَ يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً» [نساء / ۶۵] و «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» [حج / ۷۸] و قد حرج صدره: سینه‌اش تنگ شد.

خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً» [انعام / ۱۲۵] و حرجا در آیـه‌ی شریفه «حرجا» نیز قرائت شده است.

یعنی به واسطه‌ی کفر ورزیدن سینه‌اش را تنگ می‌سازد.

چون‌که با کفر هرگز نفس آرامش نـمی‌یابد چرا که کفر ورزیدن یک اعتقاد از روی ظنّ و گمان است و گفته شـده است: ضَيِّق بالإسلام، اسلام بر او سخت و دشـوار آمـد. هـمانگونه که خداوند می‌فرماید: «خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» [بقره / ۷] و «فَلاَ يَكُن فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ»

۱- الذریعه الی مکارم الشریعه، ص۲۱۰ - ۲۱۱
۲- معالم السنن، ج۴، ص۱۲۶
۳- عیون اخبار الرضا، ج۳، ص۲۴۴

[اعراف / ۲] و گفته شده است که فَلاَ يَكُن در آیه‌ی شریفه در مقام نهی است و در قولی بنابر دعا و نیز دستور الهی است مثل آیه‌ی شریفه «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» [شرح / ۱]

مُتحرِّجْ و مُتحوِّبْ: از گناه و دشواری دوری گزید.

حرد:

الحَرْدُ: جلوگیری کردن از تندی و غضب. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَغَدَوْا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ» [قلم / ۲۵] یعنی صبحگاهان خود را برای ممانعت دیگران توانا و آماده یافتند.

نَزَلَ فِلانٌ حَرِيداً: یعنی از قوم خود بریده و جدا شد. و هو حَرِيدُ المحل: او منزوی شده است.

حَارَدَتِ السَنَةُ: یک سال بارش باران قطع شد. حَارَدَت النّاقة: شیر شتر کم شد.

حَرِدَ: غضب نمود. حَرَّدَهُ كذا: آن را تابید. بَعيرٌ أَحرَدْ: شتری که عصب دستش سست شده است. حُرْدِيَّة: اتاقی از نی.

حرس:

نگهبان. خداوند تعالی می‌فرماید: «فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً» [جن / ۸] حَرس و حُرّاس جمع حارس می‌باشد و به معنای محافظان از یک مکان می‌باشد. حِرْز و حَرْس نیز از نظر لفظی معنایی نزدیک به هم دارند با این تفاوت که حِرْز اکثراً در مورد نگهداری پول و کالا به کار رفته و حَرْس در مورد نگهبانی از مکان استعمال می‌شود.

شاعر می‌گوید:

فبقيتُ حَرْساً قبلَ مجرىٰ دَاحسٍ

لوكـانَ للـنَّفس اللـجوجِ خـلودُ

و گفته شده است: حَرْس، به معنای روزگار می‌باشد. اما اگر دلالت حَرْس بر روزگار فقط از این بیت استفاده شود، صحیح نخواهد بود. چرا که «حَرساً» در اینجا ممکن است مصدر به جای حال باشد یعنی بَقيتُ حارساً. بله این بیت دلالت بر معنای روزگار و مدت زمان می‌کند امّا این دلالت از لفظ حَرس استفاده نمی‌شود بلکه از مقتضای کلام معلوم می‌شود.

أَحْرَس: محافظت شده مثل دیگر بناهایی که مقتضی این معنا هستند.

حَرِيسَةُ الجَبَل: جایی در کوهستان که شبانه از آن حراست می‌شود. ابوعبید می‌گوید: حَرِيسَة به معنای مَحرُوسَة یعنی نگهداری شده می‌باشد و نیز گفته که حَرِيسَة به معنای سرقت شده است. گفته می‌شود: حَرَسَ يَحرُسُ حَرْساً، لفظی است که معنایش از لفظ حَرِيسَة تصوّر و در تقدیر گرفته شده است چون‌که در لغت عرب لفظ حَرِيسَة به معنای دزدی آمده است.

حرص:

الحِرْص: افراط در آزمندی و زیاده روی در میل و اراده. خدای عزّوجل می‌فرماید: «إِن تَحْرِصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ» [نحل / ۳۷] یعنی اگرچه برای هدایت کردن آنها زیاد خود را به

زحـمت انـدازی. و مـی‌فرماید: «وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ ٱلنَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ» [بقره / ۹۶] و «وَمَا أَكْثَرُ ٱلنَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ» [یوسف / ۱۰۳] و اصل آن از حَرص القصَّارُ الثوب به معنای: گازر لباس را به دقّت فشرده و شست.

حَارِصة: زخمی که پوست را می‌شکافد.

حارِصه و حریصة: ابری که با بارش تند زمین را می‌شوید.

حرض:

الحَرَضُ: هر چیزی که قابل استفاده نباشد لذا به آن توجّهی نمی‌شود. لذا به چیزی که د حال نابودی است نیز گفته می‌شود: حَرِضَ.

خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضاً» [یوسف / ۸۵]. قد أحرضَهُ کذا: آن را تباه ساخت.

شاعر می‌گوید: إنّي إمروءٌ نابنی هَمٌّ فأحرضَني.

حُرضَة: مردی که از پستی و رذالت که دارد گوشت حلال را نمی‌خورد بلکه فقط گوشت قمار بازی را استفاده می‌کند.

تحریض: تشویق کردن به چیزی به واسطه‌ی آراستن و آسان نمودن دسترسی به آن و گویا در اصل به معنای از بین بردن سختی‌ها است. مثل این‌که گفته می‌شود: مَرَّضْتَهُ و قَذَّيتَهُ: بیماری و خاشاک را از چشم او بیرون کردم.

أَحْرَضْتَهُ: آن را فاسد و تباه کردم مثل أقذیتَهُ: یعنی در چشم او خار و خاشاک فرو کردم.

حرف:

حَرفُ الشيء: اطراف آن. و جمع حرف، أحرف و حروف می‌باشد گفته می‌شود حرفُ السیف، حرفُ السفینه،

حَرفُ الجَبَل: قلّه‌ی کوه.

حُروف الهجاء: اطراف کلمه.

حُروف العوامل: در نحو به حروفی گفته می‌شود که بعضی از کلمات را به دیگری ربط می‌دهند.

نَاقةٌ حَرَفٌ: شتر لاغر که کوهانش به قلّه‌ی کوه تشبیه شده است و یا این‌که از شدّت لاغری به حرفی از حروف الفبا تشبیه شده است.

خداوند می‌فرماید: «وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَعْبُدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ» [حج / ۱۱] و با آیه‌ی بعدش تفسیر شده که فرمود: «فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ ٱطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ ٱنقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ» [حج / ۱۱] و به همین معناست آیه‌ی شریفه «مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ» [نساء / ۱۴۳]

إنحَرفَ عن کذا و تَحرَّفَ وإحترَفَ: منحرف شد و از آن کناره‌گیری کرد.

احتراف: یاد گرفتن حرفه برای کسب درآمد.

حِرفَة: پیشه‌ای که در آن مشغول کار است مثل قِعدَة و جِلسَة که بیانگر حالت آن است.

مُحارِف: محروم از خیر و بد اقبال.

تَحریف الشَّيء: کج و مایل کردن چیزی از حالت خودش مثل تحریف القلم: سر قلم را تراشید. تحریف الکلام: کلام را بر معنای احتمالی حمل کردن به گونه‌ای که امکان حمل آن بر دو معنا وجود داشته باشد.

خداوند می‌فرماید: «يُحَرِّفُونَ ٱلْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ» [نساء/۴۶] و «يُحَرِّفُونَ ٱلْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ» [مائده/۴۱] و «وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلاَمَ ٱللهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ» [بقره/۷۵].

حرف: هر چیزی که دارای حرارت و سوزندگی باشد و گویا از حلاوت و گرمی متعادل، برگشته باشد.

طعامٌ حرِيف: غذای تند و تیز.

از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت شده است که: «نزل القرآنَ على سبعة أحرُف»[1] که تحقیق آن در رساله «الرّسالة المنبهة على فوائد القرآن» آمده است.

حرق:

گفته می‌شود: أحرق كذا فاحترق آن را سوزاند پس سوخته شد.

حريق: آتش. خداوند می‌فرماید: «وَذُوقُوا عَذَابَ ٱلْحَرِيقِ» [حج/۲۲] و فرمود: «فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَٱحْتَرَقَتْ» [بقره/۲۶۶]. «قَالُوا حَرِّقُوهُ وَٱنصُرُوا آلِهَتَكُمْ» [انبیاء/۶۸] «لَنُحَرِّقَنَّهُ» [طه/۹۷] و «لَنَحْرُقَنَّهُ» نیز خوانده شده یعنی در قرائتها باهم قرائت می‌شود.

حرق الشيء: حرارت دادن چیزی بدون استفاده از آتش. مثل به هم مالیدن و کوفتن لباس.

حرق الشيء: آن را با سوهان سائید و از همین معنا استعاره شده است حرق الناب: دندانهایش را به هم فشار داد.

و قول آنان که می‌گویند: يحرُق علىّ الأرّم: از شدّت خشم دندانهایش را به هم فشار می‌دهد.

حرق الشَّعْر: موهایش پراکنده شد. ماءٌ حُراق: آبی که بواسطه‌ی شوری زیاد، دهان را می‌سوزاند.

إحراق: آتش زدن چیزی و از همین باب استعاره گرفته شده جمله‌ی، أحرقني بلومه هنگامی که با سرزنش بسیار او را اذیّت نماید.

حرك:

خداوند تعالی می‌فرماید: «لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ» [قیامت/۱۶] حركة: نقطه مقابل سکون است و حرکت فقط در اجسام متصوّر است و آن عبارت است از انتقال جسم از یک مکان به مکانی دیگر و چه بسا گفته شده است: تحرّك كذا: از حالتی به حالت دیگر درآمده و در اجزاء آن کم یا زیادی حاصل شد.

حرم:

الحرام: ممنوع بودن چیزی. که این ممنوعیّت یا به تکلیف الهی است و یا قهری است و یا از جهت عقلی و شرعی است و یا این ممنوعیّت از سوی کسی است که امرش پذیرفته می‌شود. پس آیه‌ی شریفه «وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ ٱلْمَرَاضِعَ» [قصص/۱۲] از قبیل تحریم تسخیری است و نیز آیه‌ی شریفه «وَحَرَامٌ

۱- فتح الباری، ج۹، ص۲۳

عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» [انبیاء / ۹۵] و آیه‌ی شریفه «**فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً**» [مائده / ۲۶] گفته شده است که حرمت آن قهری است نه از باب تکلیف الهی و آیه‌ی «**إِنَّهُ مَن يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ**» [مائده / ۷۲] حرمت آن قهری است و نیز آیه‌ی «**إِنَّ اللهَ حَرَّمَهُمَا عَلَى الْكَافِرِينَ**» [اعراف / ۵۰] اما حرمت شرعی مثل حرام بودن فروش غذا به غذا و اضافه گرفتن آن می‌باشد.

آیه‌ی «**وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ**» [بقره / ۸۵] حرمتش شرعی است و به مانند آیات «**قُل لَا أَجِدُ فِي مَاأُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ ....**» [انعام / ۱۴۵] و «**وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفُرٍ**» [انعام / ۱۴۶] می‌باشد.

سوطٌ مُحَرَّم: تازیانه‌ای که پوست آن دباغی نشده و کار نکرده است و رسول خدا می‌فرماید: «أیما إهاب دُبغ فقد طهر» هر پوستی که دباغی شود پاک می‌گردد و گفته شده است: مُحَرَّم: پوستی است که نرم و لطیف نشده باشد.

حَرَم: وجه تسمیه‌ی حرم این است که خداوند در آن مکان کارهایی را حرام و ناروا شمرده که در غیر آن حرام نیست. الشّهر الحرام: ماه حرام نیز به همین معناست.

و گفته شده است: رجُلٌ حرامٌ و حلالٌ و مُحِلٌّ و مُحرِمٌ.

خداوند می‌فرماید: «**يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ**» [تحریم / ۱] یعنی چرا چیزی را که خداوند حرام نشمرده تو حرام می‌نمایی و هر تحریمی که از سوی خداوند نباشد فاقد ارزش است. مثل: «**وَأَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا**» [انعام / ۱۳۸] و آیه شریفه «**بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ**» [واقعه / ۶۷] به این معناست که: به خاطر این‌که در این کار شتاب نمودیم، محروم شدیم.

و آیه‌ی: «**لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ**» [ذاریات / ۱۹] محروم کسی است که روزیِ وسیع و گسترده ندارد. چنان‌که دیگران در وسعت زندگی می‌کنند و کسی گفته مراد از محروم در اینجا سگ می‌باشد و عدّه‌ای که می‌خواستند جواب این کلام را بدهند گفته‌اند که محروم فقط اسم سگ است. اما حقیقت این است که این تسمیه به عنوان ضرب المثل است چرا که بیشتر مردم، سگ را محروم می‌کنند و او را از خوردن منع می‌نمایند.

مَحرَمة و مَحرُمة و حُرمة: چیزی که هتک حرمت آن روا نیست.

إستحرمت الماعز: کنایه از بزی است که آمادهٔ بارداری و قبول بز نر می‌باشد.

حری:

حَرِیَ الشيء يحري: قصد آن را نمود.

تَحَرّاه: به سوی او رفت. خداوند می‌فرماید: «**فَأُولَٰئِكَ تَحَرَّوْا رَشَداً**» [جن / ۱۴]

و حری الشيء يحري: آن چیز ناقص شد. گویا قصد رسیدن به مقصد را نموده ولی به آن نرسیده است. شاعر می‌گوید: والمرء بعد تمامه يحري.

رماه الله بأفعى حارية: نفرین است.

حزب:

الحزب: گروهی که در میان آنان غلظت و سختی حاکم باشد. خداوند می‌فرماید: «أَيُّ ٱلْحِزْبَيْنِ أَحْصَىٰ لِمَا لَبِثُوا أَمَداً» [کهف/۱۲] «أُولٰئِكَ حِزْبُ ٱلشَّيْطَانِ» [مجادله/۱۹] و آیه‌ی شریفه «وَلَمَّا رَأَى ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلْأَحْزَابَ» [احزاب/۲۲] عبارت است از گروههایی که برای جنگ با رسول خدا ﷺ هم پیمان شده بودند. «فَإِنَّ حِزْبَ ٱللهِ هُمُ ٱلْغَالِبُونَ» [مائده/۵۶] یعنی یاری دهندگان دین خدا و خداوند می‌فرماید: «يَحْسَبُونَ ٱلْأَحْزَابَ لَمْ يَذْهَبُوا وَإِن يَأْتِ ٱلْأَحْزَابُ يَوَدُّوا لَوْ أَنَّهُمْ بَادُونَ فِي ٱلْأَعْرَابِ» [احزاب/۲۰] و «وَلَمَّا رَأَى ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلْأَحْزَابَ» [احزاب/۲۲].

حزن:

الحُزن والحزن: ناهمواری زمین و خشونت در نفس به خاطر غم و اندوهی است که بر آن عارض می‌شود و حزن در مقابل خوشحالی است و به اعتبار خشونتی که به واسطه‌ی غم و اندوه حاصل می‌شود. گفته شده است: خشنت بصدره: او را ناراحت و خشمگین کردم و گفته می‌شود: حزن يحزن و حزنته وأحزنته.

خدای تعالی می‌فرماید: «لِكَيْلاَ تَحْزَنُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ» [آل عمران/۱۵۳] «ٱلْحَمْدُ للهِ ٱلَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا ٱلْحَزَنَ» [فاطر/۳۴] «وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَناً» [توبه/۹۲] «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى ٱللهِ» [یوسف/۸۶] و آیه‌ی شریفه: «وَلاَ تَحْزَنُوا» [آل عمران/۱۳۹] و «وَلاَ تَحْزَنْ» [حجر/۸۸] که به صورت نهی آمده در صدد نهی از ناراحت شدن نمی‌باشد چرا که غم و اندوه یک مسأله‌ی اختیاری نیست تا انسان ناراحت نشود بلکه در واقع آیه‌ی شریفه درصدد نهی از دست زدن به کارهایی است که نتیجه‌ی خشم و ناراحتی می‌باشد و به همین معنا اشاره دارد قول شاعر:

مَن سَرَّهُ أنْ لا يرىٰ ما يَسُوءه

فلا يتخذْ شيئاً يُبالي لَهُ فَقْدا

و همچنین بر انسان لازم است که بر سرشت و روحیّات خود بیشتر مسلّط شود تا اگر با اندوهی روبرو شد با شناختی که از خود دارد خیلی سریع از حالت طبیعی خارج نشده و خشمگین نگردد و بر اوست که نفس خویش در برابر خشمهای ناچیز کنترل نماید تا ملکه‌ای گردد و قدرت خویشتن داری در غصّه‌های بزرگ را داشته باشد.

حس:

الحاسّة: نیرویی که با آن أعراض حسّی درک می‌شود.

حواس: قوای پنجگانه‌ی حسّی: شنوایی،

بینایی، بویایی، چشایی و بسایی.

گفته می‌شود: حَسَسْتُ وحَسِيْتُ وأَحْسَسْتُ فـحَسَسْتُ و حَسَسْتُ بر دو وجه گفته می‌شود:

اوّل: أَصَبْتُهُ بِحِسّي او را با چشم خودم دیدم مثل عِنْتُه و رُعْتُه. به او عنایت و توجّه کردم.

دوّم: أَصَبْتُ حاسَّتَه مثل كَبَدْتُهُ و فَأَدتُه.

و چون که این حالت، باعث کشتن و قتل می‌گردد لذا از قتل تعبیر به حَسَسْتُهُ شده، یعنی او را کشتم.

خداوند می‌فرماید: «إِذْ تَحُسُّونَهُم بِإِذْنِهِ» [آل عمران / ۱۵۲]. هنگامی که آنان را به اذن خدا به قتل می‌رساندید.

حَسِيسْ: مقتول و از همین باب است که گفته می‌شود: جرادٌ مَحسُوس: ملخ پخته شده.

و قول آنان که گویند: البَردُ مَحَسَّةٌ للنبت: سرما سوزاننده گیاه است.

إنْـحَسَّتْ أسـنانُه: از باب انفعال و به این معناست که دندانهایش کنده شد.

امـا حَسِسْتُ به معنای پی بردن و دانستن است و مثل عَـلِمْتُ و فَـهِمْتُ می‌باشد اما در جایی به کار می‌رود که این فهم از طریق حسّ باشد.

امّا در حَسَيْتُ: یکی از دو سین قلب به یاء شده است. و أَحْسَسْتُهُ معنای حقیقی آن این است که او را با تمام وجود «حس ظاهری و باطنی» درک کردم.

وأَحَسْتُ نیز به همین معناست. با این تفاوت که یکی از دو سین آن حذف شده است. مثل ظَلْتُ که یک «لام» در آن محذوف است.

و آیه‌ی شریفه: «فَلَمَّا أَحَسَّ عِيسَىٰ مِنْهُمُ ٱلْكُفْرَ» [آل عمران / ۵۲] تنبیهی بر این مطلب است که کفر و ناسپاسی آنها به حدّی آشکار شد که به راحتی احساس می‌شد چه رسد به فهم و درک آن چرا که پی بردن بالاتر از فهم کردن آن است و نیز آیه‌ی شریفه «فَلَمَّا أَحَسُّوا بَأْسَنَا إِذَا هُم مِّنْهَا يَرْكُضُونَ» [انبياء / ۱۲] به همین معناست.

و قول خداوند: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُم مِنْ أَحَدٍ» [مریم / ۹۸] یعنی آیا با حواسّ خود یکی از آنان را درک می‌کنی؟

و از حرکت نیز تعبیر به حَسِيس و حِسّ گردیده شده و خداوند می‌فرماید: «لاَ يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا» [انبياء / ۱۰۲]

حُساس: بداخلاقی و بر وزن سُعال و زُكام می‌باشد.

حسب:

حِساب: به کاربردن اعداد. گفته می‌شود: حَسَبْتُ، أَحْسُبُ، حِساباً و حُسباناً

خدای تعالی می‌فرماید: «لِتَعْلَمُوا عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلْحِسَابَ» [یونس / ۵] و فرمود: «وَجَعَلَ ٱللَّيْلَ سَكَناً وَٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ حُسْبَاناً» [انعام / ۹۶] و گفته شده است: حساب و اندازه‌ی آن را فقط خداوند می‌داند.

و «وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِنَ ٱلسَّمَاءِ» [کهف / ۴۰] و گفته شده است حُسبان معنایش چنین است که: خداوند بر آنها آتش یا عذاب از آسمان می‌فرستد و در حقیقت

اعمالی است که محاسبه شده و بر اساس آن کیفر و عذاب می‌فرستد و در روایت آمده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در مورد باد فرمود: «اللهمّ لا تجعلها عذاباً ولا حسباناً»[1] خدایا باد را مایه‌ی عذاب ما قرار مده.

خداوند می‌فرماید: «فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً» [طلاق / ۸] که اشاره است به روایتی که وارد شده مبنی بر این‌که: «من نوقش الحساب عُذّب»[2] هرکس در مورد حساب الهی مناقشه کند گرفتار عذاب می‌شود.

و خداوند می‌فرماید: «اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» [انبياء / ۱] مانند این‌که فرمود: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ» [قمر / ۱] و «وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ» [انبياء / ۴۷] و قول خداوند «وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ» [حاقة / ۲۶].

«إِنِّي ظَنَنتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهْ» [حاقة / ۲۰] که هاء در حسابيه برای وقف است مثل مَالِيَهْ و سُلْطَانِيَهْ در سورهٔ [حاقه آيات ۲۸ - ۲۹] و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ» [آل عمران / ۱۹۹] و در مورد آیه‌ی شریفه «جَزَاءً مِن رَّبِّكَ عَطَاءً حِسَاباً» [نبأ / ۳۶] گفته شده است حساباً به معنای کافیاً می‌باشد و گفته شده است: این بیان اشاره است به آیه‌ی شریفه «وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ» [نجم / ۳۹] و در آیه‌ی «يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» [بقره / ۲۱۲] چند درجه است:

اوّل: بِغَيْرِ حِسَابٍ یعنی خداوند هرکس را بخواهد بیشتر از استحقاقش، روزی می‌بخشد.

دوّم: یعنی به او می‌بخشد و بازپس نمی‌گیرد.

سوّم: به قدری به او عطا می‌کند که از حد شمارش بشری خارج است مانند قول شاعر که می‌گوید:

عطاياه يحصى قبل إحصائها القطر

چهارم: خداوند بدون مضایقه، به هرکس اراده کند عطا می‌نماید. مثل این‌که گفته می‌شود: حاسبْتُهُ یعنی بر او سخت گرفتم.

پنجم: بِغَيْرِ حِسَابٍ یعنی خداوند به بنده‌اش بیشتر از آنچه گمان می‌کرد، عنایت می‌نماید.

ششم: براساس مصلحتش به او نعمت ارزانی می‌دارد نه بر اساس آنچه حساب می‌کرد و این مانند آیه‌ی شریفه است که می‌فرماید: «وَلَوْلَا أَن يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَّجَعَلْنَا لِمَن يَكْفُرُ بِالرَّحْمَٰنِ...» [زخرف / ۳۳].

هفتم: این‌که خداوند به مؤمن هر چه بخواهد عطا می‌کند و از او بازخواست نمی‌نماید و دلیل این گونه عنایت این است که مؤمن از دنیا جز به مقدار نیاز و حاجت نمی‌گیرد و نیز در موضعش به انفاق آن می‌پردازد و نیز مؤمن مقید است که به حساب خودش رسیدگی و بر آن مراقبت نماید. لذا خداوند به گونه‌ای او را محاسبه نمی‌کند که به زیانش باشد. همانگونه که روایت شده که «من حاسب نفسه في الدّنيا لم

۱-النهاية، ج ۱، ص ۳۸۳
۲-مسند، ج ۶، ص ۹۱

یحاسبهُ اللهُ یومَ القیامة».

هشتم: خداوند آنها را در قیامت گرامی می‌دارد و این احترام آنها نه به قدر استحقاقشان می‌باشد بلکه بیشتر از آن است. همانگونه که خداوند می‌فرماید: «مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللهَ قَرْضاً حَسَناً فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافاً كَثِيرَةً» [بقره/۲۴۵].

و بنابر این وجوه مذکوره است که خداوند می‌فرماید: «فَأُولٰئِكَ يَدْخُلُونَ ٱلْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ» [غافر/۴۰].

و در مورد آیه‌ی شریفه: «هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» [ص/۳۹] گفته شده است: یعنی در این نعمت و عطاء الهی به مانند کسی تصرّف کن که هرگز مورد محاسبه قرار نمی‌گیرد و هر جا نیاز باشد، به مقدار احتیاج از آن استفاده نما.

حسیب و محاسب: کسی که حسابرسی می‌کند.

و این واژه‌ها در مورد کسی که با حساب پاداش می‌دهد بکار رفته است.

حَسْبُ:

در معنای کفایت کردن به کار می‌رود. مثل «حَسْبُنَا ٱللهُ» [آل عمران/۱۷۳] یعنی خدا ما را کفایت می‌کند و «حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ» [مجادله/۸] «وَكَفَىٰ بِاللهِ حَسِيباً» [نساء/۶] برای مراقبت بر اعمال آنان، خداوند کافی است تا بر این اساس اعمال آنها را حسابرسی کند و قول خدای عزّوجل «مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِن شَيْءٍ وَمَا مِن حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِن شَيْءٍ» [انعام/۵۲] از حیث معنا مانند آیه‌ی شریفه «عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لاَ يَضُرُّكُم مَن ضَلَّ إِذَا ٱهْتَدَيْتُمْ» [مائده/۱۰۵] می‌باشد و نیز مانند آیه‌ی «وَمَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ* إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَىٰ رَبِّي» [شعراء/۱۱۲-۱۱۳] می‌باشد که در معنای آیه‌ی اخیر گفته شده است: حساب آنها بر تو نیست بلکه خداوند به حساب اعمال تو و ایشان رسیدگی خواهد نمود.

و آیه‌ی «عَطَاءً حِسَاباً» [نبأ/۳۶] که حِسَاباً در اینجا به معنای کافی می‌باشد. چنانکه می‌گویند:

حسبی کذا: این مرا کفایت می‌کند و گفته شده است مراد از حساب در آیه‌ی شریفه عمل ایشان است و از جهت این‌که نتیجه و پایان اعمال است آن را حساب گفته‌اند.

و گفته شده است: إحتسب إبناً له: مرگ فرزندش را در راه خدا به حساب آورد.

حسبة: عملی است که نزد خدا به حساب آمده و پاداش دارد.

خداوند می‌فرماید: «الٓمٓ* أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ» [عنکبوت/۱-۲] «أَمْ حَسِبَ ٱلَّذِينَ يَعْمَلُونَ ٱلسَّيِّئَاتِ» [عنکبوت/۴] «وَلاَ تَحْسَبَنَّ ٱللهَ غَافِلاً عَمَّا يَعْمَلُ ٱلظَّالِمُونَ» [ابراهیم/۴۲] «فَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَه» [ابراهیم/۴۷] «أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تَدْخُلُوا ٱلْجَنَّةَ» [بقره/۲۱۴] که در همه‌ی موارد فوق مصدر آن «حسبان» می‌باشد.

حبان: این‌که در مورد یکی از دو نقیض حکمی صادر شود بدون این‌که به نقیض دیگر توجّهی گردد و فقط یک جهت را مدّنظر و مورد حساب قرار می‌دهد و یا این‌که در مرحله‌ای قرار می‌گیرد که شکّ و گمان بر او عارض می‌شود. اما ظنّ به گونه‌ای است که یکی از دو نقیض به ذهنش خطور کرده و آن را بر دیگری ترجیح می‌دهد.

حسد:

الحسد: آرزوی از بین رفتن نعمت از کسی که استحقاق آن نعمت را دارد و چه بسا حسادت به همراه نوعی تلاش برای از بین بردن آن نعمت باشد و روایت شده است که «المؤمن یغبط و المنافق یحسد»: مؤمن غبطه می‌خورد ولی منافق حسادت می‌ورزد.

خداوند می‌فرماید: «حَسَداً مِنْ عِندِ أَنفُسِهِمْ» [بقره / ۱۰۹] «وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ» [فلق / ۵].

حسر:

الحسر: کنار زدن لباس یا پوشش از روی چیزی که بر آن قرار دارد.

گفته می‌شود: حسرت عن الذراع: آستین را کنار زدم.

حاسر: کسی که زره و کلاه خود بر تن ندارد.

مِحسرة: جارو.

فلانٌ کریم المحسر: کنایه از حالت تکبر می‌باشد. ناقةٌ حسیر: شتری که ضعیف شده و گوشتش ریخته است.

نوقٌ حسری: شتران خسته و وامانده.

حاسر: خسته و درمانده‌ای که قدرتش را از دست داده است و به این چنین فردی حاسر و محسور نیز گویند اما اطلاق حاسر از جهت تصوّر این است که نیرویش را از دست داده است اما اطلاق محسور بدین جهت است که تصوّر می‌شود خستگی او را از پای در آورده است.

خداوند می‌فرماید: «يَنقَلِبْ إِلَيْكَ ٱلْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ» [ملک / ۴] و صحیح است اگر حسیر در اینجا به معنای حاسر و یا محسور باشد.

خداوند تعالی می‌فرماید: «فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَّحْسُوراً» [اسراء / ۲۹].

حسرة: اندوه و ندامت بر آنچه از دست رفته است. گویا در مورد آنچه انجام داده جهلش بر او آشکار شده است یا این‌که از شدّت غم نیرویش را از دست داده است یا برای تدارک و جبران آنچه از دست داده هوشیار و آگاه گردیده است. خدای تعالی می‌فرماید: «لِيَجْعَلَ ٱللهُ ذَٰلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ» [آل عمران / ۱۵۶] «وَإِنَّهُ لَحَسْرَةٌ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ» [حاقه / ۵۰] و فرمود: «يَا حَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ ٱللهِ» [زمر / ۵۶] و «كَذَٰلِكَ يُرِيهِمُ ٱللهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ» [بقره / ۱۶۷] و «يَا حَسْرَةً عَلَى ٱلْعِبَادِ» [یس / ۳۰] و در توصیف فرشتگان می‌فرماید: «لاَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلاَ يَسْتَحْسِرُونَ» [انبیاء / ۱۹] و این فعل

رساتر از «لایحرون» می‌باشد.

حسم:

الحَسم: از بین بردن اثر چیزی. گفته می‌شود: قطعَهٔ فحَسَمهٔ: یعنی آن را قطع کرد و از بین برد و از همین جهت شمشیر را «حُسام» نامیده‌اند.

حَسمُ الداء: ریشه کن کردن بیماری با داغ زدن.

و به هر چیز شوم و بدشگون که اثرات خوب را از بین می‌برد حُسوم گویند.

خداوند می‌فرماید: «وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً» [حاقة / ۷]. گفته شده است که منظور از آیه‌ی شریفه عذابی است که همهٔ آثار آنها را نابود کرد و گفته شده است به معنای عذابی است که تاریخ و اخبار آنها را زایل و از بین برد و نیز قولی است که این عذاب باعث قطع شدن عمر آنها گردید و البتّه مخفی نماند که همه‌ی این معانی داخل در عموم آیه‌ی شریفه است.

حسن:

الحُسن: عبارت است از هر چیز شادی آور که مورد رغبت و میل همگان است و این نیکویی بر سه وجه است: اوّل: زیبایی از جهت عقل.

دوّم: زیبایی از حیث هوی و هوس

سوّم: زیبایی **محسوس و ملموس**.

حَسنة: هر نعمتی که به روح و بدن و یا حالات انسان برسد **و مایه شادمانی** او گردد.

و سیّئه: ضدّ حسنه می‌باشد و این دو لفظ از الفاظ مشترک می‌باشند. مثل کلمه‌ی حیوان که شامل انسان و اسب و غیره می‌شود. خداوند می‌فرماید: «**وَإِن تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هٰذِهِ مِنْ عِندِ ٱللهِ**» [نساء / ۷۸] که حسنه در اینجا به معنای ناز و نعمت و گشایش و پیروزی است. «**وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ**» یعنی قحطی و تنگدستی و زیان به آنان برسد. «**يَقُولُوا هٰذِهِ مِن عِندِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِندِ ٱللهِ**» [نساء/۷۸].

و فرمود: «**فَإِذَا جَاءَتْهُمُ ٱلْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هٰذِهِ**» [اعراف / ۱۳۱]. و «**مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ ٱللهِ**» [نساء / ۷۹] که منظور از **حَسَنَةٍ** در اینجا ثواب است. «**وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ**» [نساء / ۷۹] که منظور از سَيِّئَةٍ، عذاب الهی است.

و فرق بین حسن و حسنة و حُسنی: این است که حسن در رخدادهای ظاهری و حوادث به کار می‌رود.

حسنه هم اگر در حالت وصفی باشد در همین موارد استعمال می‌شود اما اگر اسم باشد معمولاً در مورد اتّفاقات به کار می‌رود.

امّا حُسنی فقط در مورد اتّفاقات و حوادث بکار می‌رود و در اعیان هیچ استعمالی ندارد.

و واژهٔ حسن در نزد عُرف اکثراً در مورد زیبائیهایی که قابل حِسّ و مشاهده است به کار می‌رود. مثلاً گفته می‌شود: رَجلٌ حَسنٌ و

حُسّان. مرد زیبا چهره و امراءةٌ حسناء و حُسّانة: زن نیکو چهره. امّا واژه‌ی حسن که در قرآن به کار رفته اکثراً در مورد اندیشه و بصیرت نیکو استعمال شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ» [زمر / ۱۸] یعنی قولی که از هرگونه شک و شبهه‌ای به دور است.

همانگونه که روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا شككت في شيء فدعه»[1] اگر در چیزی شک نمودی آن را رها کن.

«وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً» [بقره / ۸۳] یعنی سخن نیکو. و فرمود: «وَوَصَّيْنَا ٱلْإِنسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْناً» [عنکبوت / ۸] و «هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى ٱلْحُسْنَيَيْنِ» [توبه / ۵۲] و «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» [مائده / ۵۰] در مورد آیه‌ی شریفه اشکالی وارد شده و آن این‌که حکم خداوند در مورد اهل یقین و غیر آن یکسان است پس چرا اینجا را مختصّ اهل یقین گردانیده است؟ و جواب داده شده است که: منظور ظهور و بروز حکم الهی در مورد اهل یقین است که فقط اهل تزکیّه بر آن آگاهی و معرفت پیدا می‌کنند و جاهلان از درک آن عاجزند.

إحسان بر دو وجه است:

اوّل: بذل و انعام به دیگران مثل این‌که گفته می‌شود: أحسن الی فلان. به او احسان کرد.

دوّم: احسان در عمل و این زمانی است که علم نافع و نیکویی را فرا گیرد و یا عمل خوبی را انجام دهد و بر همین اساس است که امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «النّاس أبناء ما يُحسنون»[2] مردم به کردار و علم نیکشان نسبت داده می‌شوند.

خداوند می‌فرماید: «ٱلَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» [سجده / ۷] و إحسان اعمّ از إنعام است. خداوند می‌فرماید: «إِنْ أَحْسَنتُمْ أَحْسَنتُمْ لِأَنفُسِكُمْ» [إسراء / ۷] و «إِنَّ ٱللهَ يَأْمُرُ بِٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ» [نحل / ۹۰] و نیز احسان بالاتر از عدل است به دلیل این‌که عدل عبارت است از پرداخت حقّی که بر گردن اوست و کمتر از حقّ خویش، می‌گیرد. اما احسان یعنی إعطا نمودن بیش از آنچه بر عهده‌اش می‌باشد و کمتر از آن‌که حقّش بود برای خود می‌گیرد.

پس با این بیان معلوم شد که احسان عطایی است افزون بر عدل پس رعایت کردن عدالت واجب و رعایت احسان و نیکی امری مستحب و داوطلبانه است و بر همین اساس است که خداوند می‌فرماید: «وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لله وَهُوَ مُحْسِنٌ» [نساء / ۱۲۵] و «وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ» [بقره / ۱۷۸] و لذا خداوند ثواب نیکوکاران را بزرگ قرار داده است و فرمود: «وَإِنَّ ٱللهَ لَمَعَ ٱلْمُحْسِنِينَ» [عنکبوت / ۶۹] و «إِنَّ ٱللهَ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ» [بقره / ۱۹۵] و «مَا عَلَى ٱلْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ» [توبه / ۹۱] «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هٰذِهِ ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٌ» [نحل / ۳۰].

۱- مسند احمد، ج۵، ص۲۵۲
۲- نهج البلاغه، ص۶۷۴

حشر:

الحَشر: برانگیختن گروهی از جایگاه اصلیشان و تحریک و کشاندن آنها به سوی میدان جنگ و غیره. روایت شده است که: «النّساء لایحشرن» یعنی زنان برای جنگ خارج نمی‌شوند و حشر در مورد انسان و غیر آن به کار می‌رود مثلاً گفته می‌شود: حشرت السنةُ مال بنی فلان: خشکسالی مال آنها را از بین برد.

وحشر فقط در مورد گروه و جماعت بکار می‌رود و خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱبْعَثْ فِي ٱلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ» [شعراء/۳۶] و «وَٱلطَّيْرَ مَحْشُورَةً» [ص/۱۹] و فرمود: «وَإِذَا ٱلْوُحُوشُ حُشِرَتْ» [تکویر/۵] و «لِأَوَّلِ ٱلْحَشْرِ مَا ظَنَنتُمْ أَن يَخْرُجُوا» [حشر/۲] و «وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ وَٱلطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» [نمل/۱۷] و در توصیف قیامت می‌فرماید: «وَإِذَا حُشِرَ ٱلنَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً» [احقاف/۶] «فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً» [نساء/۱۷۲] «وَحَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً» [کهف/۴۷] و روز قیامت روز حشر نامیده شده است همانگونه که روز بعث و نشر نام گرفته است.

رَجلٌ حشرُ الأذنین: گوشهای لطیف و تیز دارد.

حص:

خداوند می‌فرماید: «حَصْحَصَ ٱلْحَقُّ» [یوسف/۵۱] یعنی حقّ آشکار شد و این مطلب با از بین رفتن چیزی است که حقّ را می‌پوشاند. حصّ و حصحص مثل کفّ و کفکف «نگه داشت و مانع شد» وکبّ وکبکب «او را انداخت و واژگون شد» می‌باشد.

حصّهُ: آن را قطع کرد که این حالت یا مستقیم است و به حکم چیزی دیگر. امّا قطع کردن مباشرة مثل قول شاعر که می‌گوید، قد حصّت البیضةُ رأسي.

و از همین قبیل است که گفته شده است: رجلٌ أحصّ: بعضی موهای سرش ریخته است. إمرأة حصّاء: زنی که گیسوانش ریخته است.

و گفته شده است: رجلٌ أحصّ: مردی که بواسطه‌ی شومی اش، برکت از مردم قطع می‌شود.

حصّة: قسمتی از کل یک چیز و معمولاً در مورد بهره و نصیب استعمال می‌شود.

حصد:

اصل الحصد به معنای درو کردن محصول است. زمن الحصاد و الحصاد: زمان برداشت محصول. مثل اینکه می‌گویی: زمن الجداد والجداد: فصل برداشت خرما.

خداوند می‌فرماید: «وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ» [انعام/۱۴۱] که با دادن حقّ نیازمندان برداشت نیکو در وقت خودش خواهد بود و خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ ٱلْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَٱزَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلاً أَوْ نَهَاراً فَجَعَلْنَاهَا حَصِيداً كَأَن لَّمْ تَغْنَ بِٱلْأَمْسِ» [یونس/۲۴] که این حالت عبارت است از برداشت در غیر وقت که

باعث از بین رفتن محصول می‌شود.

و از همین باب است که حصدهم السّیف: «شمشیر آنها را درو کرد» استعاره گرفته شده است.

خداوند می‌فرماید: «مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ» [هود / ۱۰۰] که حصید اشاره است به نابودی و حالت ؟ که در آیه‌ی شریفه «فَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» [انعام / ۴۵] آمده است. «وَحَبَّ ٱلْحَصِيدِ» [ق / ۹] یعنی دانه‌هایی که برای تهیّه‌ی غذا و آذوقه از آن استفاده می‌شود.

رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید: «و هل یکبُّ النّاس علی مناخرهم فی النّار إلا حصائدُ ألسنتهم» که حصائد در این روایت کنایه از گفتاری است که در مورد دیگران گفته می‌شود.

حَبلٌ مُحصَد: ریسمان تابیده شده. درعٌ حصداء: زره محکم با حلقه‌های کوچک و تنگ شجرةٌ حصداء: درخت پر شاخ و برگ. که ریشه همهٔ اینها از حصد می‌باشد. تحصّد القومُ: آن قوم با کمک یکدیگر تقویت شدند.

حصر:

الحصر: محاصره کردن، در تنگنا قرار دادن.

خداوند می‌فرماید: «وَٱحْصُرُوهُمْ» [توبه/۵] بر آنان سخت بگیرید و فرمود: «وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيراً» [اسراء/۸] یعنی آتش را مایه‌ی حبس آنها قرار دادیم.

حسن می‌گوید: حصیراً به معنای مهاداً یعنی زمین گود و پست می‌باشد. مثل این‌که فرمود: «لَهُم مِن جَهَنَّمَ مِهَادٌ» [اعراف / ۴۱] پس حصیر در آیه‌ی اوّل به معنای حاصر: گرفتار کننده و در آیه‌ی دوّم به معنای محصور: گرفتار شده می‌باشد.

و علّت این‌که حصیر را به این نام، نامیده‌اند این است که تار و پودش در همدیگر گره خورده است. لبید می‌گوید:

و معالمٍ غُلْبِ الرّقابِ كأنهم
جِنٌّ لدیٰ بَابِ الحصيرِ قيامُ

که باب الحصیر به معنای پیشگاه پادشاه می‌باشد و وجه تسمیه‌ی پادشاه به حصیر یا به خاطر این است که پادشاه از دید مردم محصور و پوشیده است و مانند کسی است که کمتر ظاهر می‌شود و یا به خاطر این است که اطرافیان وی مانع از دسترسی و ملاقات با او می‌شوند.

و خداوند می‌فرماید: «وَسَيِّداً وَحَصُوراً» [آل عمران / ۳۹] که حصوراً به معنای کسی است که به خاطر نداشتن قوه‌ی شهوت و یا ب خاطر حیا و پاکدامنی و سرکوب کردن غریزه‌ی شهوت در خود به زنان نزدیک نمی‌شود و میلی نسبت به آنان ندارد.

و معنای دوّم از آیه بیشتر استفاده می‌شود چرا کسی که این حالت را دارد سزاوار ستایش است.

حصر و إحصار: ممنوع شدن از راه خانه.

وإحصار در منع کردن ظاهری مثل محاصره کردن دشمن و نیز ممنوع نمودن باطنی مثل بیماری که مانع از غذا خوردن می‌شود استعمال می‌گردد. بخلاف حصر که فقط در

منع باطنی به کار می‌رود. پس آیه‌ی شریفه «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ» [بقره/ ۱۹۶] بر هر دو معنا یعنی منع ظاهری و باطنی حمل می‌شود و نیز آیه‌ی شریفه «لِلْفُقَرَاءِ ٱلَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ» [بقره/ ۲۷۳] و «أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ» [نساء/ ۹۰] یعنی با بخل و ترس سینه‌های آنان به تنگ آمد و از این حالت به حصر صدور تعبیر شده چنانکه به ضیق صدر و تنگی سینه تعبیر شده است و نیز از حالت نقطه‌ی مقابل ضیق صدر تعبیر به سعه‌ی صدر و بز گردیده است.

حصن:

الحِصْنُ: دژ و قلعه، که جمع آن حُصُون می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم مِنَ ٱللّٰهِ» [حشر/ ۲] و فرمود: «لَا يُقَاتِلُونَكُمْ جَمِيعاً إِلَّا فِي قُرىً مُحَصَّنَةٍ» [حشر/۱۴] یعنی در جاهایی که همچون دژ محکم و استوار ساخته شده است.

تحصّن: دژ و قلعه را مسکن خود قرار داد و سپس از باب مجاز در مورد هر نوع پناهگاهی به کار رفته است و از همین باب است که می‌گویند: دِرْعٌ حصينة: زره محکم. چون که محافظت کنندهٔ بدن می‌باشد.

فَرَسٌ حِصانٌ: اسب نجیب که نگهدارنده‌ی سوار خود است و از همین منظر شاعر چنین سروده که:

أنّ الحُصُونَ الخيلُ لا مَدرُ القُرى.

و خداوند می‌فرماید: «إِلَّا قَلِيلاً مِمَّا تُحْصِنُونَ» [یوسف/ ۴۸] یعنی جز مقدار اندکی که برای خوردن استفاده می‌کنید، بقیه را در مکانهای محافظت شده نگه دارید. إمرأةٌ حصان و حاصن: زن پاکدامن.

و جمع حصان، حُصُن و جمع حاصن، حواصن می‌باشد و به زن با حیا و عفیفه حصان گویند. خداوند می‌فرماید: «وَمَرْيَمَ ٱبْنَتَ عِمْرَانَ ٱلَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا» [تحریم/ ۱۲] واحصنت و حصنت به یک معنا می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ» [نساء/ ۲۵] یعنی وقتی شوهر نمودند.

أحصن: همسر انتخاب کردند. حصان فی الجملة به معنای محصّنه یعنی پاکدامنی است که این پاکدامنی یا با عفّت حاصل می‌شود و یا با ازدواج کردن و یا بواسطه‌ی شرافت و آزادگی که مانع گناه می‌شود.

و گفته می‌شود: إمرأة مُحصَن و مُحصِن زن پارسا و پاکدامن امّا زمانی مُحصِن گویند که پاکدامنی او بواسطه‌ی خویشتنداری از خطاها و لغزشها باشد. اما مُحصَن: یعنی پاکی و عفّت او به خاطر چیزی مانند شوهر کردن یا اصالت خانوادگی است و خداوند می‌فرماید: «وَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ» [نساء/ ۲۵] و در ادامه می‌فرماید: «فَإِذَا أُحْصِنَّ فَإِنْ أَتَيْنَ بِفَاحِشَةٍ فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى ٱلْمُحْصَنَاتِ مِنَ ٱلْعَذَابِ» [نساء/ ۲۵] و لذا گفته شده است منظور از مُحصنات: زنانی هستند که ازدواج نموده‌اند چرا که تصوّر می‌شود شوهر کردن

باعث مصونیّت از لغزش می‌شود.

آیه‌ی «وَٱلْمُحْصَنَاتُ مِنَ ٱلنِّسَاءِ» [نساء/۲۴] بعد از این‌که فرمود: «حُرِّمَتْ» [نساء/۲۳] به فتح صاد است ولی در آیات دیگر به فتح و کسر نیز می‌باشد چون‌که زنانی که ازدواج با آنان حرام است زنانی هستند که شوهر دارند نه اینکه ازدواج با زنان پاکدامن حرام باشد. و در سایر موارد احتمال دو وجه «فتح وکسر صاد» وجود دارد.

حصل:

التحصیل: بیرون آوردن مغز از پوست. مانند جدا کردن طلا از سنگ معدن و گندم از کاه. خداوند تعالی می‌فرماید: «**وَحُصِّلَ مَا فِي ٱلصُّدُورِ**» [عادیات/۱۰] یعنی آنچه در دلها بود آشکار و جمع می‌شود. همانگونه که مغز از پوسته جدا و یکجا جمع می‌گردد. یا مانند آشکار شدن نتیجه از حساب و به سبوس و پوست جو و برنج نیز **حصیل** گفته شده است. **حَصِلَ الفرس:** اسب آنقدر خاک خورد که دلش درد گرفت. **حوصلةُ الطّیر:** چینه دان پرنده.

حصا:

الإحصاء: بدست آوردن چیزی با شمارش. گفته می‌شود: **قد أحصیتُ کذا:** آن را شمارش نمودم و این لفظ، از **حصا** گرفته شده است و علّت استعمال آن این است که همانگونه که ما در شمردن چیزی از انگشتان استفاده می‌کنیم در قدیم الایّام نیز به حساب کردن ارقام، اعتماد و تکیه می‌کرده‌اند. خداوند تعالی می‌فرماید: «**وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَداً**» [جن/۲۸]. یعنی خداوند همه چیز را حاصل و به آن احاطه‌ی کامل دارد و رسول خدا ﷺ فرمود: «**مَنْ أَحصَاها دخل الجنَّة**»[۱] و فرمود: «**نَفْسٌ تُنَجّيها خيرٌ لك من إمارةٍ لاتُحصيها**»[۲] یعنی نفسی که بتوانی آن را از عذاب نجاتش دهی بهتر است از مقام و موقعیّتی که حدّ و حصر آن را ندانی پس اگر مشغول تزکیه‌ی نفست باشی بهتر است از آن‌که به امیری و حکومت بپردازی.

و خداوند تعالی می‌فرماید: «**عَلِمَ أَن لَن تُحْصُوهُ**» [مزمل/۲۰] و روایت شده است که: «**استقیموا ولن تُحصوا**»[۳] استقامت بورزید و صبر کنید که به آسانی نمی‌توانید آن را به دست آورید.

و دلیل این‌که بدست آوردن نتیجه‌ی پایداری و یا حساب کردن نتایج آن دشوار است این است که حقّ یکی است اما باطل فراوان بلکه حقّ نسبت به باطل مثل اضافه کردن یک نقطه به سایر اجزاء یک دایره است و یا مانند تیری است که به سمت هدف پرتاب شود که به هدف زدن تیر امری بسیار مشکل است و به همین امر اشاره دارد قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «**شیّبتْني هودٌ و أخواتها**» که از محضر آن بزرگوار سئوال

۱-صحیح مسلم، ح۲۶۷۷
۲-مسند احمد، ج۲، ص۱۷۵
۳-مسند احمد، ج۵، ص۲۸۰

شد که چه چیزی از سورهٔ هود تو را پیر کرد؟ فرمود: آیه‌ی شریفه «فاستقم کما أمرت»[1] و اهل لغت گفته‌اند که: «لن تحصوا» به این معناست که: نمی‌توانید ثواب آن را بشمارید.

حضّ:

الحضّ: تحریک کردن، واداشتن مانند واژهٔ حثّ که به معنای تشویق کردن است. با این تفاوت که حثّ برای تشویق به حرکت است امّا حضّ اینگونه نیست بلکه در مورد دیگر بکار می‌رود و اصل آن از تشویق کردن برنشستن بر روی زمین و پرهیز از تکبّر است. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ ٱلْمِسْكِينِ» [حاقه / ۳۴].

حضب:

الحضب: هیزم و به هر چیزی که آتش با آن روشن شود محضب گویند.

و آیه‌ی شریفه ۹۸ در سورهٔ انبیاء «حصب جهنّم» نیز قرائت شده است.

حضر:

الحضر: شهر نشینی که در مقابل البدو به معنای روستا نشینی است.

حَضارة و حِضارة: سکونت در شهر. مثل بداوة و بِداوة که به معنای بادیه نشینی است. سپس حضر اسم شده برای حاضر شدن در جایی و یا به معنای حضور انسان و غیره می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلْمَوْتُ» [بقره / ۱۸۰] که مثل آیه‌ی «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ ٱلْمَوْتُ» [انعام/۶۱] می‌باشد و «وَإِذَا حَضَرَ ٱلْقِسْمَةَ» [نساء/۸] و فرمود: «وَأُحْضِرَتِ ٱلْأَنْفُسُ ٱلشُّحَّ» [نساء / ۱۲۸] «عَلِمَتْ نَفْسٌ مَا أَحْضَرَتْ» [تکویر/۱۴] و فرمود: «وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَن يَحْضُرُونِ» [مؤمنون / ۹۸] که از باب کنایه می‌باشد. یعنی خدایا به تو پناه می‌برم از این‌که جنّیان در مجلس من حضور یابند.

و به شخص مجنون و کسی که زمان مرگش فرا رسید، محتضر گویند و خداوند بر این مطلب اشاره فرموده که: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ» [ق / ۱۶] و «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ» [انعام / ۱۵۸] و آیه‌ی: «مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً» [آل عمران / ۳۰] یعنی آن عمل نیک را می‌بیند که در حکم چیزی است که نزد وی حاضر است و قول خداوند که فرمود: «وَسْأَلْهُمْ عَنِ ٱلْقَرْيَةِ ٱلَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ ٱلْبَحْرِ» [اعراف / ۱۶۳] یعنی قریه‌ای که نزدیک دریا بود و آیه‌ی «تِجَارَةً حَاضِرَةً» [بقره / ۲۸۲] به معنای تجارت و سود نقد می‌باشد و آیه‌ی «وَإِن كُلٌّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ» [یس / ۳۲] و «فِي ٱلْعَذَابِ مُحْضَرُونَ» [سبأ / ۳۸] «شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ» [قمر / ۲۸] یعنی یارانش آن را حاضر نمودند.

حضر: حالتی است که اسب هنگام تند رفتن به خود می‌گیرد. گفته می‌شود: أحضر الفرس: اسب به شدّت تاخت. واستحضرته: اسب را

۱- الدر المنثور، ج ۴، ص ۳۹۶ - ۳۹۸

خواستم که تند بدود.

حاضرتُه مُحاضرةً وحضاراً: با او احتجاج و مناظره کردم که از حضور گرفته شده است گویا که هر کدام از دو طرف دلائل خود را آماده می‌کند و یا از واژه‌ی حَضر أخذ شده مثل این‌که می‌گویی؛ جاریته. حَضیرةً: گروهی که برای جنگ در یک جا جمع شده‌اند و از آن به جای جمع شدن آب نیز تعبیر شده است.

مَحْضَر: مصدر فعل حَضرتُ می‌باشد و نیز جای حاضر شدن را مَحضر گویند.

حطّ:

الحَطُّ: پایین افتادن چیزی از بلندی. قد حَطَطتُ الرَّجل: آن مرد را پائین انداختم.

جاریةٌ مَحطُوطة المتنین: دختر لاغر اندام و نازک بدن

خداوند می‌فرماید: «وَقُولُوا حِطَّةٌ» [بقره/۵۸] کلمه‌ای است که بنی اسرائیل به آن امر شده‌اند و معنایش این است که گناهان ما ریخته و آمرزیده شود و گفته شد. معنایش این است که: حرف و سخن نیکو بزنید.

حطب:

هیزم

خداوند می‌فرماید: «فَکَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً» [جن/۱۵] یعنی آنچه مایه‌ی آتش افروزی است و فعل آن: قد حَطبْتُ حَطباً واِحتَطبْتُ می‌باشد.

و به کسی که نسنجیده سخن می‌گوید حاطبُ لیلٍ می‌گویند. چون‌که به هیزم شکنی می‌ماند که در شب هیزم جمع می‌نماید و خوب و بد را باهم می‌بندد.

حَطَبْتُ لفلانٍ حَطباً: برای او کار کردم.

مَکانٌ حَطیبٌ: جایی که هیزم فراوان دارد. ناقةٌ مُحَاطِبة: شتری که خار می‌خورد.

خداوند می‌فرماید: «حَمَّالَةَ ٱلْحَطَبِ» [مسد/۴] کنایة از زن سخن چین است.

حَطَب فلانٌ بفلانٍ: به او تهمت زد. فلان یوقدُ بالحطب الجزل: کنایه از فتنه انگیزی است.

حطم:

الحَطْمُ: شکستن چیزی مانند الهَشم: به معنای خرد کردن و مانند آن و برای هر نوع شکستن و پایمال نمودن به کار رفته است. خدای تعالی می‌فرماید: «لاَ یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیْمَانُ وَجُنُودُهُ» [نمل/۱۸]

حَطَمْتُهُ فانحطم حَطماً: آن را شکستم و آن نیز شکست.

سائِقٌ حُطَمٌ: شتر سواری که شتر را به تندی رانده و آن را خسته می‌کند و آتش جهنّم را حُطَمة نامیده‌اند.

خداوند تعالی در مورد حُطَمَه می‌فرماید: «وَمَا أَدْرَاكَ مَا ٱلْحُطَمَةُ» [همزه/۵] و به انسان پرخور نیز حُطَمَه گفته شده است که از حیث زیاد خوردن تشبیه به دوزخ شده است که ستمگران و ظالمان را در خود جای می‌دهد و شاعر نیز اینگونه به تصویر کشیده است:

كأنّما في جَوْفِه تَنُّورٌ.

دِرْعٌ حُطَمِية: زره هایی که منسوب به سازنده‌اش به نام حطمه بوده و یا زرهی که منسوب به استفاده کننده آن است.

حَطِیم و زمزم: نام دو مکان است «دیوار کعبه که میان رکن و زمزم و مقام واقع شده است».

حُطَام: تکّه‌های چیز خشک که می‌شکنند. خدای عزّوجل می‌فرماید: «ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرّاً ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَاماً» [زمر / ۲۱]

حظ:

الحَظّ: بهره‌ی مشخّص شده.

قد حَظِظْتُ و حُظِظْتُ فَاَنَا محظوظ: من خوش اقبال هستم و در مورد جمع آن گفته شد: جمع حَظّ، أحاظ و أُحُظ می‌باشد.

خداوند تعالی می‌فرماید: «فَنَسُوا حَظّاً مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ» [مائده / ۱۴] و «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلأُنْثَيَيْنِ» [نساء / ۱۱].

حظر:

الحَظْرُ: جمع آوری چیزی در آغل و انبار

مَحظُور: ممنوع.

مُحْتَظِر: کسی که آغل و یا پناهگاه می‌سازد. خداوند می‌فرماید: «فَكَانُوا كَهَشِيمِ ٱلْمُحْتَظِرِ» [قمر / ۳۱] جاء فلانٌ بالحَظِرِ الرَّطب سخن چینی ناروایی را انجام داد.

حف:

خداوند می‌فرماید: «وَتَرَى ٱلْمَلَائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ ٱلْعَرْشِ» [زمر / ۷۵]. یعنی در اطراف عرش الهی طواف می‌کنند و از همین رو رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فرمود: «تحفُّهُ الملائكةُ بأجنحتها»

و شاعر می‌گوید:

لَهُ لَحظاتٌ فی حِفافَي سريره.

و جمع حَفّ، «أحِفَّة» است. خداوند می‌فرماید: «وَحَفَفْنَاهُمَا بِنَخْلٍ» [کهف / ۳۲] و فلانٌ فی حَفَفٍ من العَيش: در تنگدستی است. گویا فقر اطراف او را احاطه کرده است. بخلاف کسی که می‌گوید: معنای عبارت این است که او در میان راحتی زندگی و وسعت نعمت است و از همین اصطلاح گفته شده است: مَنْ حَفَّنا او رَفَّنا فَلْيَقتصِد یعنی کسی که به گرد ما می‌گردد و به کار ما می‌پردازد و ما را می‌ستاید پس زیاده روی نکند.

حَفِيفُ الشَّجَرِ والجناح: صدای درخت و بال پرنده. و حفیف حکایت صدای برگ درختان و یا حرکت بال پرنده است.

حَفّ: وسیله‌ی بافندگی و وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که هنگام کار با آن، صدای حرکتش، به گوش می‌رسد.

حفد:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَعَلَ لَكُم مِّنْ أَزْوَاجِكُم بَنِينَ وَحَفَدَةً» [نحل / ۷۲] و جمع آن «حافد» است. و حافِد: خدمتگذاری است که بدون چشم داشت مالی و داوطلبانه کار می‌کند. خواه این خدمت از سوی نزدیکان باشد یا غیر خویشان.

مفسّران می‌گویند: مقصود از حَفَدَة: نوه‌ها و مانند آن می‌باشد به دلیل این‌که خدمت آنها صادقانه‌تر است.

شاعر چنین سروده است که: **حَفَدَ الولائدُ بینهنَّ.**

فلانٌ محفود: به فلانی خدمت شده است و این خدمت از طرف خواهران و یا دامادها به او شده است.

در دعا نیز وارد شده است که: **«إلیكَ نَسعیٰ و نَحفِدُ»** خدایا به سوی اطاعت و بندگی تو می‌شتابیم.

سَیفٌ مُحتَفِد: شمشیر برّان که خیلی زود قطع می‌کند. اصمعی گوید: اصل **حَفد:** پیروی و دنباله روی دیگران است.

حفر:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ ٱلنَّارِ» [آل عمران/۱۰۳] یعنی گودال کنده شده که به آن **حفیرة** نیز می‌گویند. **حَفَر:** خاکی که در اثر حفاری بیرون می‌آید. مثل **نَقِض** که به چیز شکسته شده می‌گویند. **مِحفار و مِحفَر و مِحفَرة:** وسیله‌ای که با آن خاکبرداری می‌شود.

حَافِرُ الفَرَس: سّم اسب از باب این‌که هنگام دویدن، زمین را گود می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «ءَإِنَّا لَمَرْدُودُونَ فِي ٱلْحَافِرَةِ» [نازعات/۱۰] مَثَلی است برای آن‌که از همان راهی که رفته بازگردانده می‌شود. یعنی آیا ما بعد از مرگ دوباره زنده می‌شویم و به حالت اوّل بر می‌گردیم؟

گفته شده است: **حَافِرة:** زمینی است که قبر و آرامگاه آنان بوده است و معنایش این است که آیا در حالی که در قبرهایمان هستیم دوباره به دنیا برگردانده می‌شویم؟ و بنابراین بیان **«فی الحافِرة»** حال می‌باشد.

و گفته شده است: **رَجَعَ علی حَافِرَتِهِ و رجع الشیخ الی حَافِرَتِه:** پیر شد. مانند آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: «وَمِنكُم مَن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ ٱلْعُمُرِ» [نحل/۷۰] و قول آنان که جنسی را که نقد فروخته می‌شود می‌گویند **«النقدُ عند الحافرة».**

واصل آن در مورد معامله‌ی اسب است لذا گفته می‌شود: **لایزول حافرة اوأینقَدَ ثمنه:** قیمت آن نقدی گرفته می‌شود.

حَفَر: زردی روی دندان **قد حَفَرَ فوه حَفراً:** دندانهایش به خاطر زردی که داشت از ته فاسد شد.

أحْفَرَ المُهرُ: دندانهای ثنایا و رباعیّات او افتاد.

حفظ:

الحِفظ: گاهی به حالتی که نفس در آن قوّه‌ای برای درک و فهم مطلب داشته باشد اطلاق می‌گردد و گاهی نیز به حالت به یاد ماندن مطالب در نفس گفته می‌شود که این حالت در مقابل نسیان و فراموشی است.

و گاهی برای استعمال این قوه و قدرت گفته می‌شود: **حَفِظتُ کذا حِفظاً** آن را حفظ نمودم و نیز در مورد هر گونه رعایت حال تعهّدی و نگهداری نمودن بکار می‌رود. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»

[یوسف / ۱۲]. «حَافِظُوا عَلَى ٱلصَّلَوَاتِ» [بقره / ۲۳۸] «وَٱلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ» [مؤمنون / ۵] «وَٱلْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَٱلْحَافِظَاتِ» [احزاب/۳۵] که کنایه از عفّت و پاکدامنی است و آیه‌ی شریفه: «حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ ٱللهُ» [نساء / ۳۴]. یعنی زنان پاکدامنی که در غیاب شوهرشان بر عهدی که با او بسته‌اند پای بند می‌باشند چرا که خداوند بر احوالات آنان مطّلع می‌باشد و «بِمَا حَفِظَ ٱللهَ» به نصب «ٱللهَ» قرائت شده به این معنا که پایبندی به پیمان با شوهر از باب رعایت حقوق الهی است نه از روی تظاهر و ریاکاری.

و «فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً» [شوری / ۴۸] یعنی تو را حافظ آنان قرار نداده‌ام که به معنای آیات «وَمَا أَنتَ عَلَيْهِم بِجَبَّارٍ» [ق / ۴۵] و «وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِم بِوَكِيلٍ» [انعام / ۱۰۷] می‌باشد و «فَٱللهُ خَيْرٌ حَافِظاً» [یوسف / ۶۴] که «حَافِظاً» در یک قرائت «حفظاً» قرائت شده و به این معناست که حفظ و نگهداری خداوند بهتر از حفاظت دیگران است و آیه‌ی «وَعِندَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ» [ق / ۴] یعنی نزد ما کتابی است که تمام اعمال بندگان در آن نگهداری می‌شود که در اینجا «حَفِيظٌ» به معنای «حافظ» می‌باشد. مثل آیه‌ی شریفه «ٱللهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ» [شوری / ۶] یا این‌که معنای حفیظ این است که اعمال آنها در کتابی که نزد ماست محفوظ است و از بین نمی‌رود. مثل اینکه می‌فرماید: «عِلْمُهَا عِندَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لاَّ يَضِلُّ رَبِّي وَلاَ يَنسَىٰ» [طه / ۵۲]

حِفَاظ:

مواظبت و نگهداری کردن به این‌که هر کدام از دیگری محافظت نماید و در آیه‌ی شریفه «وَٱلَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ» [مؤمنون / ۹] تنبیهی است بر این‌که مؤمنان با مراقبت بر اوقات نماز و رعایت نمودن ارکان آن، بر نماز محافظت می‌نمایند و با تمام توان در اقامه‌ی آن می‌کوشند.

و از سویی نماز نیز از مؤمنان محافظت می‌نماید به گونه‌ای که خداوند در آیه‌ی شریفه «إِنَّ ٱلصَّلاَةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَاءِ وَٱلْمُنكَرِ» [عنکبوت / ۴۵] به آن اشاره نموده است.

والتحفّظ: گفته می‌شود کمی غفلت است امّا حقیقت این است که به زحمت انداختن خود برای حفظ نمودن به سبب ضعف در قوّه‌ی حافظه و از آنجا که این قوّه از اسباب عقل است، در تفسیر آن توسعه داده‌اند.

حفيظة: خشم و غضبی که باید بر آن محافظت نمود و تنها در خشم و غضب به کار رفته است.

لذا گفته شده است: **احفظني فلان:** مرا خشمگین نمود.

حفی:

الإحفاء في السئوال: شتاب و اصرار در سئوال کردن و یا پافشاری در پی بردن به احوالات

کسی. امّا بنابر معنای اوّل گفته می‌شود: أحفيتُ السؤال، وأحفيتُ الفلان في السؤال: از او مرتّباً سئوال کردم.

خداوند می‌فرماید: «إِن يَسْأَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا» [محمد/۳۷] واصل آن از: أحفيتُ الدابة: سُمهای آن را سائیدم. یعنی سُمَهای چهارپا را تراشیدم، می‌باشد. أحفيتُ البعير: سمهای شتر را آنقدر تراشیدم که نازک شد.

قد حفي، حفاً و حفوةً از همین باب است.

أحفيتُ: سبیل خود را کوتاه کردم یا تراشیدم.

حفيُّ: اظهار لطف و محبّت کننده. همانگونه که در آیه‌ی شریفه «إِنَّهُ كَانَ بِي حَفِيًّا» [مریم/۴۷] آمده است.

گفته می‌شود: حفيتُ بفلان و تحفّيتُ به: به او احترام و محبت بسیار کردم. حفيٌّ: آگاه به چیزی.

حق:

اصل الحقّ از مطابقت و برابری می‌باشد مثل هماهنگی در با پاشنه‌ی آن که با استقامت می‌چرخد.

و حقّ بر چند وجه گفته شده است: اوّل: به کسی که چیزی را بر اساس و مقتضای حکمت ایجاد نماید و لذا در مورد خداوند گفته می‌شود: هو الحقّ و خدای تعالی می‌فرماید: «وَرُدُّوا إِلَى ٱللَّهِ مَوْلَاهُمُ ٱلْحَقِّ» [یونس/۳۰] و بعد از آن می‌فرماید: «فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ٱلْحَقُّ فَمَاذَا بَعْدَ ٱلْحَقِّ إِلَّا ٱلضَّلَالُ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ» [یونس/۳۲].

دوّم: به چیزی که بر مقتضای حکمت به وجود آمده است و لذا در مورد افعال الهی گفته می‌شود: فعل الله تعالى كلّه حقّ و مانند این‌که ما می‌گوئیم: الموتُ حقّ و البعثُ حقّ. خدای تعالی می‌فرماید: «هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ ٱلشَّمْسَ ضِيَاءً وَٱلْقَمَرَ نُورًا» [یونس/۵] تا آنجا که فرمود: «مَا خَلَقَ ٱللَّهُ ذَٰلِكَ إِلَّا بِٱلْحَقِّ» [یونس/۵] و در مورد قیامت فرمود: «وَيَسْتَنْبِئُونَكَ أَحَقٌّ هُوَ قُلْ إِي وَرَبِّي إِنَّهُ لَحَقٌّ» [یونس/۵۳] و «لَيَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ» [بقره/۱۴۶] و «ٱلْحَقُّ مِن رَّبِّكَ» [بقره/۱۴۷] و «وَإِنَّهُ لَلْحَقُّ مِن رَّبِّكَ» [بقره/۱۴۹].

سوّم: در مورد اعتقاد داشتن به چیزی که با واقعیّت مطابقت و همسانی دارد نیز حقّ می‌گویند. مثل این‌که می‌گوئیم: اعتقاد فلانی در مورد قیامت و ثواب و عقاب و بهشت و جهنّم، اعتقاد حقّ و درستی است. خداوند نیز می‌فرماید: «فَهَدَى ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا لِمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ ٱلْحَقِّ» [بقره/۲۱۳]

چهارم: به قول و عمل که برحسب واقع و به مقدار واجب و در وقت خودش انجام گیرد حقّ گویند. مثل این‌که می‌گوئیم: کار تو حقّ است و گفته‌ات حقّ می‌باشد.

خداوند تعالی می‌فرماید: «كَذَٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ» [یونس/۳۳] و «حَقَّ ٱلْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ» [سجده/۱۳] و «وَلَوِ ٱتَّبَعَ ٱلْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ» [مؤمنون/۷۱] و صحیح است اگر مراد از حق در آیه‌ی شریفه خداوند تعالی باشد و نیز صحیح است که بگوئیم مراد از

حقّ در اینجا حکمی است که بر مقتضای حکمت باشد.

گفته می‌شود: اَحققتُ کذا: حقّانیّت آن را ثابت کردم. یا به حقّ بودن آن حکم نمودم و در آیه‌ی شریفه «لِيُحِقَّ ٱلْحَقَّ» [انفال/۸] احقاق حقّ بر دو گونه است:

اوّل: به اظهار ادّله و آیات حقّ ثابت می‌شود.

همانگونه که خدای تعالی فرمود: «وَأُولَٰئِكُمْ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا مُبِينًا» [نساء/۹۱] یعنی بر آنان دلیل محکم و استوار ارائه کردیم.

دوّم: احقاق حقّ با کامل نمودن شریعت و نشر آن بین جمیع مردم است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَافِرُونَ» [صف/۸] «هُوَ ٱلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِٱلْهُدَىٰ وَدِينِ ٱلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ» [توبه/۳۳] و آیه‌ی شریفه: «ٱلْحَاقَّةُ * مَا ٱلْحَاقَّةُ» [حاقه/۱-۲] اشاره به قیامت دارد. همانگونه که آن را با آیه‌ی «يَوْمَ يَقُومُ ٱلنَّاسُ» [مطففین/۶] تفسیر نموده است چون‌که در آن روز پاداشها ثابت می‌شود و گفته می‌شود: حاققتُهُ فحققتُهُ: در مورد حقّ با او به مخاصمه و مبارزه برخاستم و پیروز شدم.

عُمَر می‌گوید: «إذا النساءُ بلغْنَ نصَّ الحقاق فالعصبةُ أولى في ذلك»[1]

و فلانٌ نزقُ الحقاق: در امور بی ارزش و کوچک مخاصمه می‌کند و حقّ در امور واجب و لازم و جائز استعمال می‌شود. مثل: «وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [روم/۴۷] «كَذَٰلِكَ حَقًّا عَلَيْنَا نُنْجِي ٱلْمُؤْمِنِينَ» [یونس/۱۰۳] و در آیه‌ی شریفه: «حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى ٱللَّهِ إِلَّا ٱلْحَقَّ» [اعراف/۱۰۵] گفته شده است حقیق به معنای سزاوار و شایسته بودن می‌باشد و «حقيقٌ عليّ» نیز قرائت شده است و نیز گفته شده که به معنای واجب می‌باشد و فرمود: «وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ» [بقره/۲۲۸] و الحقیقة گاهی در مورد چیزی که برایش ثبات و وجود است استعمال می‌شود. مثل فرمایش رسول خدا صلّی الله علیه و آله به حارث که فرمود: «لكلّ حقٍّ حقيقةٌ، فما حقيقةُ إيمانك؟»[2] یعنی چه علامت و نشانه‌ای در خود داری که آنچه را ادّعا می‌کنی ثابت نماید؟

فلانٌ يحمي حقيقةً یعنی از آنچه سزاوار حمایت است طرفداری و پشتیبانی می‌نماید.

و گاهی حقیقة در مورد اعتقاد به کار می‌رود همانگونه که قبلاً ذکر شد و احیاناً در مورد عمل و قول استعمال می‌شود و گفته می‌شود: فلانٌ لفعله حقيقة: در کارش با حقیقت است و اهل ریا نمی‌باشد و نیز لقوله حقيقةٌ: کلامش همراه با حقیقت است و در آن کم و زیاد نمی‌کند. و ضدّ حقیقت، مجازگویی، زیاده گویی می‌باشد و گفته شده است: الدّنيا باطلٌ والآخرة حقيقةٌ که اشاره به فنا و نابودی

۱- النهایة، ج ۱، ص ۴۱۴
۲- الاصابة، ج ۱، ص ۲۸۹

این دنیا و بقاء و خلود آخرت دارد.

امّا «حقیقت» در عرف فقهاء و متکلّمین، لفظی است که در ما وُضع له استعمال شده باشد.

أَلحِقُّ من الإبل: شتری که به سنّی رسیده که تحمّل بار بردن و سواری را دارد و مؤنّث آن حِقَّة و جمعش حِقاق می‌باشد.

أَتَتِ النّاقَةُ علی حِقّها: مدّت وضع حملش که از سال گذشته حامله بوده فرا رسیده است.

حقب:

خداوند تعالی می‌فرماید. «لَابِثِينَ فِيهَا أَحْقَاباً» [نبأ / ۲۳] گفته شده است: احقاباً جمع حُقُب به معنای روزگار می‌باشد. و گفته شده است: حِقْبَة به معنای هشتاد سال می‌باشد و جمع آن حِقَب است ولکن صحیح این است که حِقْبَة به مدّت زمان مبهم و نامشخّص گویند. إحتِقاب: بستن وسائل سفر به پشت سواره. و گفته شده است: إحتَقَبَهُ و إستَحقَبَهُ

حَقِبَ البَعیر: به خاطر بسته شدن مجرای بول، بول کردن بر آن شتر سخت است.

أحْقَب: الاغ وحشی و گفته شده است: الاغی است که دوپهلویش بسیار نازک است و گفته شده است: الاغ وحشی که خطّ سفید در دو پهلویش دارد و مؤنّث آن حَقْباء می‌باشد.

حقف:

خداوند می‌فرماید: «إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ» [احقاف / ۲۱] و احقاف جمع حِقف است یعنی شنهای روان.

ظَبيءٌ حاقِف: آهوی خوابیده در پیچ و خم شنزار.

إحْقَوقَفَ: به اندازه‌ای دراز و خمیده شد که مانند ریگهای روانِ بیابان گردید. شاعر می‌گوید: سَماوةُ الهِلالِ حتیٰ احقَوْقَفَا

حکم:

اصل حَکَمَ: منع کردن برای اصلاح است و از همین رو به لجام اسب گفته شده است: حَکَمَةُ الدّابة: دهانه چهارپا لذا گفته شده است: حَکَمْتُهُ یا حَکَمْتُ الدّابة: آن را با دهانه نگه داشتم.

أحْکَمْتُها: برای آن لجام و افسار قرار دادم و به همین معناست جمله‌ی حَکَمْتُ السَّفیه و أحکَمْتُهُ: جلوی آدم سفیه را گرفتم. شاعر می‌گوید: أبني حنیفة أحکِمُوا سُفَهاءَ کم

و قول خدای تعالی که می‌فرماید: «أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» [سجده / ۷] «فَيَنسَخُ اللهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللهُ آيَاتِهِ وَاللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» [حج / ۵۲]

الحُکْمُ بالشی: حکم کردن دربارهٔ چگونگی چیزی یا عدم چگونگی آن خواه آن را بر دیگری ملزم نمایی یا خیر. خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا حَكَمْتُم بَيْنَ النَّاسِ أَن تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» [نساء / ۵۸]

«يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِنكُمْ» [مائده / ۹۵]

شاعر می‌گوید:

فَاحکُمْ کحکمِ فتاةِ الحيِّ إذ نَظَرَتْ

إلیٰ حَمامٍ سراعٍ واردِ الثَّمَدِ

ثـمد: آب قـلیل را گـویند و گـفته شـده معنایش این است که، حکیم باش.

و خـداونـد مـی‌فرماید: «أَفَحُكْمَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ» [مائده / ۵۰] و فـرمود: «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» [مـائده / ۵۰]. حـاکـم و حُکّام: کسی که در بین مردم حکم می‌کند.

خـداونـد مـی‌فرماید: «وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى ٱلْحُكَّامِ» [بقره / ۱۸۸]

حکَم: متخصّص در امر صـدور حکـم کـه معنایش رساتر از حاکـم مـی‌باشد. خـداونـد مـی‌فرماید: «أَفَغَيْرَ ٱللهِ أَبْتَغِي حَكَماً» [انعام / ۱۱۴] و «فَٱبْعَثُوا حَكَماً مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَماً مِنْ أَهْلِهَا» [نسـاء / ۳۵] و در آیـه‌ی شـریفه «حَكَماً» آورد نه «حاکماً» تـا تـنبیهی بـاشد بـر این‌که از شرائط حکمین این است که قـضاوت و تـصمیم‌گیری را در مـورد زن و شـوهر بـه عـهده بگـیرند و بـرحسب آنـچه تـصویب می‌نمایند عمل شود بدون این‌که بـه طـرفین دعوا مراجعه و در مورد تفصیل آن از ایشـان نـظر بـخواهـند و گـفته مـی‌شود: حکَم بـرای مفرد و جمع می‌آید.

تحاکمنا إلی الحاکم: بـرای داوری و قـضاوت نزد حاکـم رفـتیم. خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى ٱلطَّاغُوتِ» [نساء / ۶۰]

حکّمتُ فلاناً: داوری را بـر عـهده‌ی او گـذاشـتم. خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» [نسـاء / ۶۵] و هـنگامی کـه گـفته مـی‌شود: حکّم بالباطل معنایش این است که باطل را جاری مـجرای حکم قرار داد.

حکمت: رسیدن به حقّ با علم و عـقل، پس حکمت در مورد خـداونـد یـعنی شـناخت حـقیقت اشـیاء و آفـرینش آنـها در نـهایت حکمت و در مـورد انسـان یـعنی شـناخت صحیح از موجودات و انجام افـعال نـیکو و ایـن هـمان حـالتی است کـه خـداونـد در توصیف لقمان بیان فـرموده است کـه: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ ٱلْحِكْمَةَ» [لقمان / ۱۲] و تـمام حکمت را با ایـن وصـف در مـوردش بـیان نموده است.

پس هـنگامی کـه در مـورد خـدا گـفته می‌شود، او حکیم است، معنایش برخـلاف مـعنایی است کـه دیگـران بـه آن تـوصیف مـی‌شوند و لذا خـداونـد مـی‌فرماید: «أَلَيْسَ ٱللهُ بِأَحْكَمِ ٱلْحَاكِمِينَ» [تین / ۸] و اگـر مـی‌بینیم که قرآن نیز باوصف حکیم بودن، تـوصیف شـده است بـه خـاطر در بـرداشتن مـعنای حکمت است. همانگونه که فرمود: «الٓر تِلْكَ آيَاتُ ٱلْكِتَابِ ٱلْحَكِيمِ» [یونس / ۱] و لذا فـرمود: «وَلَقَدْ جَاءَهُم مِنَ ٱلْأَنبَاءِ مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ * حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ» [قمر / ۴ - ۵] و گفته شده است: حکیم بـه مـعنای مُحکم نیز مـی‌باشد مـثل آیـه‌ی شریفه: «أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ» [هـود / ۱] کـه هـر دو معنا صـحیح است چـون‌که آن آیـات، آیـاتی مُـحکم و دارای حکـمت است. پس هـر حکمتی، حُکم دارد.

امّا هر حُکمی، دارای حکمت نمی‌باشد.

چـرا کـه حُکـم عـبارت است از ایـن‌که بواسطه‌ی چیزی، در مورد چیز دیگـری رأی صادر شود و گفته شود که حکم فلان چیز، اینگونه است یا بـرعکس مـی‌باشد. رسـول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «إنّ من الشّعر لحكمه»[1] یـعنی در شعر معمولاً یک خبر صادق وجـود دارد و این بیان همانند قول لبید است که گفت: إن تقوی رَبّنا خيرُ نفل

و خداوند می‌فرماید: «وَآتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً» [مریم/۱۲] و رسـول خـداصلی‌الله‌علیه‌وآله فـرمود: الصمتُ حُكمٌ و قليلٌ فاعلُه» سکوت حکمتی است که عمل کننده‌ی به آن بسیار اندک است و حُکم در اینجا به معنای حکمت می‌باشد.

«وَيُـــعَلِّمَهُمُ ٱلْكِـــتَابَ وَٱلْـــحِكْمَةَ» [آل عمران/۱۶۴] و فرمود: «وَٱذْكُرْنَ مَـا يُـتْلَىٰ فِـي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ ٱللهِ وَٱلْـحِكْمَةِ» [احـزاب/۳۴] که گفته شده است: حکمت در آیه‌ی شریفه به معنای تفسیر قرآن است؛ یعنی آنچه را کـه قرآن بر آن خبر داده است و «إِنَّ ٱللهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» [مائده/۱] یعنی آنـچه را خـداونـد اراده نماید، حکمت در آن قـرار مـی‌دهد و ایـن تشـویقی است بـرای بـندگان کـه بـر آنـچه پروردگار حکم می‌کند، رضایت دهند. ابـن عباس می‌گوید: منظور از حکمت در آیه‌ی شریفه «مِنْ آيَاتِ ٱللهِ وَٱلْـحِكْمَةِ» [احـزاب/۳۴] علم قرآن و آشـنایی بـه نـاسخ و مـحکم و متشابه آن می‌باشد و ابن زید گفته که مقصود علم قرآن و حکمتهای آن می‌باشد.

و ســدّي مـی‌گوید: مـنظور نـبوّت است و گفته شده است که مراد از حکمت در آیه‌ی شریفه درک حقایق قرآن است و این مـطلب اشاره دارد بـه بـعضی از اموری کـه مـختصّ پیامبران اولوالعزم است و سایر انـبیاء در ایـن امور از ایشان پیروی می‌نمایند.

و آیه‌ی شریفه: «يَحْكُمُ بِهَا ٱلنَّبِيُّونَ ٱلَّـذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا» [مـائده/۴۴] کـه یـحکم‌یـا مأخوذ از الحكمت‌است کـه مـختص بـه انـبیاء الهی است و یا مأخوذ از الحُكم‌می‌باشد.

خداوند تعالی می‌فرماید: «آيَاتٌ مُـحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهاتٌ» [آل عـمران/۷] پس آیات مـحکمات: آیـاتی هستند کـه از حیث لفظ و معنا هیچ شبهه‌ای در اطـراف آن مطرح نمی‌شود امّا مـتشابه اقسـامی دارد کـه به تناسب در جای خود از آن بحث خـواهـد شد.

روایت شده است که: «إنّ الجـنّة للـمحكّمين» که گفته شده مراد از محكّمين‌در اینجا کسـانی هستند که بین کشته شـدن در حـال اسـلام و آزاد بـودن در حـال ارتـداد مـخیّر شـدند کـه کشــته شـدن در حـال مسلمانی را انـتخاب نـمودند و نـیز گـفته شــده است: مـقصود متخصّصین در حکمت می‌باشد.

حل:

اصل الحلّ‌باز کـردن گـره است و از هـمین رو خـداونـد مـی‌فرماید: «وَٱحْـلُلْ عُـقْدَةً مِـن لِسَانِي» [طه/۲۷]

۱-جمع الفوائد، ج۲، ص۲۶۰

حَلَلْتُ: فرود آمدم واصل آن از پائین گرفتن اسباب سفر می‌باشد. سپس برای پائین آمدن بکار رفته است. پس گفته شده است: حَلَّ حُلُولاً و أَحَلَّهُ غيرُه: فرود آمد و اقامت گزید. خداوند عزّوجل می‌فرماید: «أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِن دَارِهِمْ» [رعد/۳۱] «وأحلُّوا قومَهم دارَ البوار» [ابراهیم/۲۸] و گفته می‌شود: حَلَّ الدَّين: زمان پرداخت بدهی رسید.

حِلَّةٌ: گروهی که در یک جا فرود آمده و تجمع می‌نمایند.

حَيٌّ حِلالٌ: قبیلهٔ پر جمعیت.

مَحَلَّة: محل فرود آمدن و اقامت.

و از حَلّ العُقدة به معنای گشودن گره، جمله حَلّ الشيء حلالاً استعاره شده است که به معنای آن را حلال گردانید می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ ٱللَّهُ حَلَالاً طَيِّباً» [مائده/۸۸] و «هَـٰذَا حَلَالٌ وَهَـٰذَا حَرَامٌ» [نحل/۱۱۶]

وأَحَلَّت الشاة: از مادّه‌ی حلول، به معنای شیر در پستان گوسفند جاری شد، گرفته شده است.

خداوند می فرماید: «حَتَّىٰ يَبْلُغَ ٱلْهَدْيُ مَحِلَّهُ» [بقره/۱۹۶] وأَحَلَّ الله كذا: خداوند آن را حلال نمود.

می‌فرماید: «وَأُحِلَّتْ لَكُمُ ٱلْأَنْعَامُ» [حج/۳۰] و «يَاأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنَا لَكَ أَزْوَاجَكَ ٱللَّاتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ وَبَنَاتِ عَمِّكَ وَبَنَاتِ عَمَّاتِكَ....» [احزاب/۵۰] پس حلال بودن همسران در زمانی است که نفقات و حقوق آنان پرداخت شود و حلال بودن دختران عمو و دیگران که در آیه آمده با ازدواج نمودن با آنها حاصل می‌شود.

بلغَ الأجلُ مَحِلَّه و رجُلٌ حَلالٌ و مُحِلٌّ: از احرام خارج شد. یا از حرم خارج گردید. خدای عزّوجل می‌فرماید: «وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَٱصْطَادُوا» [مائده/۲] و «وَأَنتَ حِلٌّ بِهَـٰذَا ٱلْبَلَدِ» [بلد/۲] تو در این شهر اقامت گزیده‌ای.

و آیه‌ی شریفه: «قَدْ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ» [تحریم/۲] یعنی آنچه را که کفّاره‌ی سوگندهایتان می‌باشد بیان فرمود.

و روایت شده است که: «لايَموتُ للرّجلِ ثلاثةٌ من الأولادِ فتمسّهُ النّارُ إلا تحلّةَ القسَم»[1] اگر کسی سه فرزندش بمیرد آتش به او نمی‌رسد مگر به اندازهٔ گفتن إن شاء اللّه تعالیٰ و بر همین اساس است قول شاعر که می‌گوید:

وَقْعُهنّ الأرضَ تحليلُ یعنی به قدری سرعت آنها بالا است که جز اندکی از ردّپای آنها بر روی زمین باقی نمی‌ماند جز به مقداری که کسی بگوید: إن شاء اللّه.

حليل: همسر: و وجه تسمیه‌ی آن یا به خاطر این است که هرکدام از آنها می‌تواند لباسش را برای دیگری درآورد و آن را بگشاید و یا به خاطر این‌که با همدیگر در یکجا سکونت دارند و یا به این دلیل است که لذّت بردن از او برای همسرش جایز

۱-شرح السنة، ج۵، ص ۴۵۱

است و لذا به کسی که با شما در جایی اقامت دارد **خلیل** گویند.

حَلیلة: زن و جمع آن **حلائل** است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَحَلاَئِلُ أَبْنَائِكُمُ ٱلَّذِينَ مِنْ أَصْلاَبِكُمْ» [نساء / ۲۳].

حُلَّة: لباس و رداء.

إحليل: مخرج بول. چون‌که با ادرار کردن دشواری و فشار حاصل از آن، از انسان برطرف می‌شود.

حلف:

الحِلف: پیمان بین قوم و گروه.

مُحَالَفَة: عهد و پیمان بستن. و به خاطر ملازمه‌ای است که در معاهده وجود دارد.

فِلانٌ حَلیفُ کَرَم: فلانی بسیار کریم و جوانمرد است. **حَلیفُ کَرَم:** در بزرگواری و کرم ثابت قدم است. **و جمع حَلیف، أحلاف** می‌باشد.زهیر در شعر خود چنین سروده که:

تداركتُما الأحلافَ قد ثُلّ عَرشُها

نزدیک است که استقامت امور آن از بین برود.

و عَرش الرَّجل: پایداری و ثبات امر او.

حَلِف: اصل آن قَسَمی است که در هنگام عهد و پیمان از همدیگر می‌گیرند و سپس در مورد هر نوع یمین و قَسَمی به کار رفته است.

خداوند تعالی می‌فرماید: «وَلاَ تُطِعْ كُلَّ حَلاَّفٍ مَهِينٍ» [قلم / ۱۰] یعنی کسی که زیاد قسم یاد می‌کند و فرمود: «وَيَحْلِفُونَ بِاللهِ إِنَّهُمْ لَمِنكُمْ وَمَا هُمْ مِنكُمْ» [توبه / ۵۶] «يَحْلِفُونَ بِاللهِ لَكُمْ لِيُرْضُوكُمْ» [توبه / ۶۲]

شيءٌ مُحلِفٌ: کاری که انسان را وادار به قسم خوردن می‌کند.

کُمیتٌ مُحْلِفٌ: اسب قرمز مایل به سیاه رنگ که در اصالت آن شک می‌شود و یکی قسم می‌خورد که اسب اصیل است و دیگری می‌گوید که اصیل نیست بلکه رنگش سرخ مایل به سفیدی است.

مُحالفة: اینکه هر کدام برای دیگری قَسَم یاد کند که هم پیمان باشند. سپس تنها برای قسم خوردن به کار رفته است. لذا گفته شده است: **حِلفُ فلان و حَلیفه:** هم پیمان فلانی است. رسول خدا ﷺ فرمود: **«لاحِلفَ في الإسلام»**(۱)

فلانٌ حَلیفُ اللسان: زبانی تیز و گویا دارد. گویا کلام را با سوگند بیان می‌کند و سخن را به هم پیوند می‌زند که چیزی از آن مخفی و نامفهوم نیست.

حَلیفُ الفصاحة: بسیار فصیح است. کلامش ملازم با فصاحت است.

حلق:

الحَلْق: گلو. **حَلَقَهُ:** گلویش را برید. سپس به کلمه‌ی **حَلق** در مورد کوتاه کردن موها و چیدن آن به کار رفته است و گفته شده است: **حَلَقَ شَعْرَهُ:** موهایش را چید.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلاَ تَحْلِقُوا

۱-صحیح مسلم، باب فضائل ۲۵۳۰

رُؤُوسَكُمْ» [بقره/۱۹۶] و «مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ» [فتح/۲۷]

رَأسٌ حَليقٌ: سر تراشیده شده لحيةٌ حليقٌ: ریش تراشیده شده

عَقْرىٰ حَلقىٰ: در نفرین کردن گفته می‌شود: یعنی به مصیبتی گرفتار شده که زنان موهایشان را برای او می‌کَنند و گفته شده معنایش چنین است که خداوند صدایش را قطع نماید.

و به لباسهای زبر و خشن که موها را می‌کَنَد مَحالِق گفته می‌شود.

حَلقَة: از حیث شباهت به حَلق از نظر شکل، حلقه گفته شده و نیز آن را حَلَقَه گفته‌اند.

و بعضی از علماء گفته‌اند که حَلَقَه را فقط در مورد آنان که ریش را می‌تراشند اطلاق می‌کنند که جمع حَالِق می‌باشد مانند کافر و کَفَرة و حَلَقَه به فتح لام لغتی نازیباست.

إبلٌ مُحَلَّقَة: شتری که نشانه‌ای در گوش یارانش گذاشته شده است و در حَلْقه معنای دوران و دایره‌ای بودن اعتبار شده است. لذا گفته شده: حَلْقَة القوم: جمع بودن و گرد آمدن آن قوم و گفته شده: حَلَّقَ الطائر: پرنده اوج گرفت و در هوا دور زد.

حلم:

الحِلْم: خویشتن داری و حفظ طبیعت خویش از گرفتار شدن در هیجان غضب و جمع آن أحلام است.

خدای تعالی می‌فرماید: «أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَحْلَامُهُم بِهَٰذَا» [طور/۳۲] و گفته شده: احلامهم به معنای عُقولهم می‌باشد. در حالی که حِلم در حقیقت به معنای عقل نمی‌باشد. اما از جهت اینکه حلم یکی از اسباب عقل است آن را تفسیر به عقل نموده‌اند.

حَلُم و حَلُمَهُ العقل و تَحَلَّمَ افعال این واژه می‌باشند.

أَحلَمَتِ المرأةُ: فرزندان بردبار به دنیا آورده است.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» [هود/۷۵] و «فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ» [صافات/۱۰۱] یعنی در او نیروی حلم و بردباری پیدا شد و «وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ مِنكُمُ الْحُلُمَ» [نور/۵۹] که منظور از حُلم زمان بلوغ است و وجه تسمیه آن به این خاطر است که در آن موقعیت صاحبش نیاز به بردباری و خویشتن داری است.

گفته می‌شود: حَلَمَ فی نومِهِ یَحلُمُ حُلماً و حُلماً: خواب دید. و حُلماً نیز گفته شده است: مثل رُبع و تَحَلَّمَ و إحتلَمَ و حَلَمتُ به فی نومی: او را در خواب دیدم.

خداوند می‌فرماید: «قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» [یوسف/۴۴]

حَلَمَة: میمون بزرگ. گفته شده: وجه تسمیه آن به این صورت بردبار و آرام تصور می‌شود. چون خیلی آرام و صبور است.

اما حَلَمَة: پستان بزرگ که به حَلَمَة و میمون تشبیه شده است و به دلالت تسمیه سینه به

میمون، شاعر چنین سروده که:

كَأَنَّ قُرادَىْ زورِه طَبَّعَتْهما

بطين من الجولان كُتّاب أعجمى

حلم الجلد: پوست گندید و کرم انداخت.

حلّمت البعير: کِرمهای پوست شتر را کنده و دور انداختم سپس گفته می‌شود: حلّمت فلانا: با او مدارا کردم تا آرام گیرد و این واژه در واقع از همان کَندن کَنَه از بدن شتر می‌باشد که با این کار آرامش می‌یابد.

حلی:

الحُلیّ جمع حلی است و به معنای زیور آلات می‌باشد. مثل ثدی و ثُدی.

خدای تعالی می‌فرماید: «**مِنْ حُلِيِّهِمْ عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوَارٌ**» [اعراف/۱۴۸] گفته می‌شود: حلی یحلی آراسته شد.

خداوند عزوجل می‌فرماید: «**يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ**» [کهف/۳۱] و فرمود: «**وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِن فِضَّةٍ**» [انسان/۲۱] و گفته شده: حلیة نیز به زیور آلات اطلاق می‌شود که چنانکه در آیه شریفه «**أَوَمَن يُنَشَّأُ فِي الْحِلْيَةِ**» [زخرف/۱۸] آمده که همه به معنای زیور آلات می‌باشد.

حم:

حمیم: آب جوشان. خدای تعالی می‌فرماید: «**وَسُقُوا مَاءً حَمِيماً**» [محمد/۱۵] «**إِلَّا حَمِيماً وَغَسَّاقاً**» [نبأ/۲۵] و فرمود: «والذين كفروا لهم شراب و حميم» [انعام/۷۰] و «**يُصَبُّ مِن فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ**» [حج/۱۹] «**ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ**» [صافات/۶۷] «**هَٰذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ وَغَسَّاقٌ**» [ص/۵۷] و به آب داغی که از سرچشمه می‌جوشد حمّة گویند.

و روایت شده که: كالحمّة یاتيها البُعداء و يزهد فيها القرباء» و عَرَق را حمیم گفته‌اند که این تسمیه از باب تشبیه به آب گرم می‌باشد.

إستحَم الفرس: اسب عرق کرد و از این جهت حمّام احمّام گفته‌اند که باعث می‌شود انسان در آن عرق کند و یا به خاطر وجود آب داغ در آن می‌باشد.

إستحم فلانٌ: او وارد حمام شد و خداوند می‌فرماید: «**فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ* وَلاَ صَدِيقٍ حَمِيمٍ**» [شعراء/۱۰۰ - ۱۰۱] و «**وَلاَ يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً**» [معارج/۱۰] که حمیم در اینجا به معنای دوست نزدیک و دلسوز است. گویا که از دوستانش به سختی حمایت می‌کند و به نزدیکان و خواصّ انسان حامّة گفته می‌شود. لذا می‌گویند: حامّة و عامّة و نشانه‌ی دال بر این مطلب این است که به نزدیکان دلسوز انسان حزانته گفته می‌شود یعنی اگر مشکلی به او برسد برایش ناراحت می‌شوند.

احتَم فلانٌ لفلانٍ: به سختی از او پشتیبانی و حمایت کرد. واحتم بلیغ‌تر از اهتم است چرا که از معنای حمایت استفاده می‌شود.

أحمّ الشحم: پیه را آب کرد به گونه‌ای که مانند آبِ جوشان شد.

خداوند می‌فرماید: «**وَظِلٍّ مِن يَحْمُومٍ**» [واقعه/۴۳] که یحموم بر وزن یفعول و از مادّه‌ی

حـمیم گـرفته شـده است و گـفته شـده است اصل آن دود بسیار غلیظ و سیاه است و وجه تسمیه‌ی آن یا بـه خـاطر شـدّت حـرارت آن است همانگونه که در آیه‌ی شـریفه «لَا بَـارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ» [واقـعه / ۴۴] بـه آن اشـاره و تـفسیر شده و یـا از بـاب تـصوّر مـعنای لفـظ حـمّة است که به سیاهی، یحموم گفته شـده است و یـحموم مأخـوذ از لفـظ حـمّة مـی‌باشد و بـه همین معنا در آیه‌ی شریفه: «لَهُم مِـن فَـوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ ٱلنَّارِ وَمِـن تَـحْتِهِمْ ظُـلَلٌ» [زمـر / ۱۶] اشاره شده است.

و از مرگ تعبیر به حمام شده مثل قول آنان که: حُمّ کذا: در گذشت، مُرد.

حالت تب را نیز حُمّی گویند که بـه خـاطر حرارت شدید بدن است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «الحُمّی من فیح جهنّم»[۱] و یا بـه خـاطر ایـن‌که بـر انسـان تب دار، عـرق عـارض می‌شود و یا به دلیل این که نشانه‌های مـرگ در انسان تب دار پیدا مـی‌گردد. مـثل ایـن‌که گفته می‌شود: «الحُمّی بـریدُ المـوت» تب پـیک مرگ است و گـفته شـده است: «الحُمّی بـاب الموت» تب آستانه‌ی مرگ است و تب نمودن حیوان را حُمام «به ضم حاء» گویند که لفظ آن از واژه حمام به معنای مرگ گرفته شده چون‌که چه بسا حیواناتی که از تب شدید جان سالم به دَر نمی‌برند و می‌میرند.

گـفته شـده است: حـمّمَ الفَـرْخ: پـوستش پوشیده از موهای سیاه شد.

حمّمَ وجْهَه: بر صـورتش مـوی سـیاه و ریش روئید که این دو جـمله از لفـظ حـمّه گـرفته شده است.

حَمْحمةُ الفرس: حکایت صدای اسب است. البـتّه بـاید تـوجّه کـرد کـه اینجا اشـتباهی صورت نگیرد چون این واژه از ریشـه حـمّة نیست بلکه واژه‌ای مستقل است.

حمد:

الحـمدُلله تـعالی: ستایش و ثـناء بـراسـاس فضیلت مخصوص پروردگار متعال است کـه حمد أخصّ از مدح و اعمّ از شکر است. چرا که مدح با اختیار از انسان سر می‌زند و گاهی انسان به خاطر قد رعـنا و زیـبایی چـهره‌اش مـدح مـی‌شود. هـمانگونه کـه بـرای بـخشش مال و سخاوت با علم سـتایش مـی‌گردد. امّا حـــمد فـقط در مـورد بـخشش و عـلم و سخاوت به کار می‌رود و شکر فقط در مقابل نـعمت بـه جـای آورده مـی‌شود. پس هـر شکری حـمد است و هـر حـمدی شکـر نمی‌باشد و هر حمدی نیز مدح است اما هـر مدحی، حمد نمی‌باشد. گـفته مـی‌شود: فـلانٌ محمود: او ستایش شده است.

و مُحْمَدٌ: خـصلتهای پسـندیده در او فـراوان یافت می‌شود.

مُحْمَدٌ: خصلت نیکویی پیدا کرد.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّهُ حَـمِيدٌ مَـجِيدٌ» [هود / ۷۳] که صحیح است که حـمید بـه مـعنای محمود باشد و نیز می‌توان گفت کـه حـمید بـه

۱-مسند احمد، ج۱، ص۲۹۱

معنای **حامد** است.

حماداك أن تفعل كذا: نهایت قدرت تو این است که آن کار پسندیده را انجام دهی.

و فرمود: «**وَمُبَشِّرَاً بِرَسُولٍ يَأْتِي مِن بَعْدِي ٱسْمُهُ أَحْمَدُ**» [صف / ۶] که **احمد** اشاره به اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله و فعل او می‌باشد که تنبیهی است بر این‌که همانگونه که اسمش **احمد** است، اخلاق و حالاتش نیز نیکو می‌باشد و لفظ **احمد** را مخصوصاً در بشارت حضرت عیسی علیه السلام به آمدن پیامبر اسلام قرار داد تا بفهماند که رسول خدا صلی الله علیه و آله از عیسی و دیگر انبیاء بیشتر ستایش شده و مورد تقدیر قرار گرفته شده است و قول خدای تعالی: «**مُحَمَّدٌ رَّسُولُ ٱللهِ**» [فتح / ۲۹] که محمّد اگرچه از سویی **علم** برای رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد اما اینجا اشاره به وصف آن حضرت صلی الله علیه و آله است که نزد پروردگار ستایش شده است و این تخصیص به مانند آیه‌ی شریفه «**إِنَّا نُبَشِّرُكَ بِغُلَامٍ ٱسْمُهُ يَحْيَىٰ**» [مریم/۷] می‌باشد که در مورد حضرت یحیی علیه السلام نازل شده که یحییٰ به معنای حیات و زنده بودن است همانگونه که در جای خود انشاء الله از آن بحث خواهد شد.

حمر:

الحمار: الاغ و جمع آن **حمیر وأحمرة و حُمُر** می‌باشد.

خداوند تعالی می‌فرماید: «**وَٱلْخَيْلَ وَٱلْبِغَالَ وَٱلْحَمِيرَ**» [نحل / ۸] و از انسان جاهل به این وصف تعبیر می‌شود همانگونه که در آیه‌ی شریفه فرمود: «**كَمَثَلِ ٱلْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارَاً**» [جمعه / ۵] و فرمود: «**كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنفِرَةٌ**» [مدثر / ۵۰]

حمارٌ قبّان: الاغی که قدرت دارد و خسته نمی‌شود.

حماران: دو سنگ که بر روی آنها کشک می‌ریزند تا خشک شود و از حیث شکل تشبیه به الاغ شده است.

محمّر: اسب غیر نجیب که در کودنی به الاغ تشبیه شده است.

حُمرة فی الألوان: رنگ سرخ. گفته شده است: **الأحمر والأسود:** سرخ و سیاه که این مَثَل در مورد عجم و عرب به کار رفته و این اطلاق به اعتبار رنگ پوست آنهاست و چه بسا گفته شده است: **حمراء العجان:** کنیززاده که بیشتر این برای دشنام و ناسزاگویی به کار می‌رود.

أحمران: گوشت و شراب. به اعتبار این‌که هر دو همرنگ هستند.

موت الأحمر: اصل آن در مورد مرگی است که خونی بر زمین ریخته شود «**شهادت**»

سنة حمراء: خشکسالی و به اعتبار سرخی که در جوّ زمین حاصل می‌شود، می‌باشد.

حمارّة القیظ: گرمای شدید تابستان که هوا رنگی متمایل به سرخی به خود می‌گیرد. گفته شده است: **وطاءة حمراء:** زیرانداز تازه و جدید و **وطاءة دهماء:** فرش کهنه که رنگش رفته است.

حمل:

الحَمل معنای واحدی دارد که در اشیاء فراوانی به کار می‌رود و لفظ آن در فعل ثلاثی مجرد و وزن فعل یکسان است امّا در موارد زیادی مصادر آن با یکدیگر فرق دارند. لذا در بارهای سنگین ظاهری که بر پشت حمل می‌شود حَمل می‌گویند. امّا به بارهایی که غیر ظاهر و باطنی است حَمل گفته می‌شود. مثل فرزند در رحم و آب در ابر و میوهٔ در درخت را از باب تشبیه به جنین در رحم مادر حمل گفته‌اند.

خداوند تعالی می‌فرماید: «وَإِن تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ حِمْلِهَا لاَ يُحْمَلْ مِنْهُ شَيْءٌ» [فاطر / ۱۸]

گفته می‌شود: حملتُ الثقل والرّسالة والوزر حملاً بارهای سنگین و نامه و نیز بار گناه را بر دوش کشیدم که در این موارد حمل به کار رفته است.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ» [عنکبوت / ۱۳] و «وَمَا هُم بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُم مِن شَيْءٍ» [عنکبوت / ۱۲] و فرمود: «وَلاَ عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَأَجِدُ مَاأَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ» [توبه / ۹۲] «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [نحل / ۲۵] و آیه‌ی شریفه: «مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُوا ٱلتَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلْحِمَارِ» [جمعه / ۵]

حُمّلوا یعنی مکلّف شده‌اند که علم تورات را تحمّل و به حقّ آن قیام نمایند امّا آن را تحمّل نکرده و برخلاف آن عمل نمودند.

گفته می‌شود: حمّلتهُ كذا فتحمّله آن را بر او بار کردم. و حمّلت: عليه كذا فتحمّله بر او تحمیل کردم. احتمله: و حمله آن را حمل کرد. غیر از مشتقات این فعل می‌باشند.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَٱحْتَمَلَ ٱلسَّيْلُ زَبَداً رَابِياً» [رعد / ۱۷] «حَمَلْنَاكُمْ فِي ٱلْجَارِيَةِ» [حاقه / ۱۱] و «فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُم مَا حُمِّلْتُمْ» [نور / ۵۴] و «رَبَّنَا وَلاَ تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْراً كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلاَ تُحَمِّلْنَا مَا لاَ طَاقَةَ لَنَا بِهِ» [بقره / ۲۸۶] و «وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ» [قمر / ۱۳] «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً» [اسراء / ۳] «وَحُمِلَتِ ٱلْأَرْضُ وَٱلْجِبَالُ» [حاقه / ۱۴]

حملت المرأة: زن باردار شد و به همین معناست حملت الشجرة درخت بارور شد.

گفته می‌شود: حمل واحمال بار و بارها. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَأُولاَتُ ٱلْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ» [طلاق / ۴] «وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَىٰ وَلاَ تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ» [فصلت / ۴۷] «حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِيفاً فَمَرَّتْ بِهِ» [اعراف / ۱۸۹] «حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَوَضَعَتْهُ كُرْهاً» [احقاف / ۱۵] «وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً» [احقاف / ۱۵]

واصل حمل برداشتن بار بر پشت می‌باشد ولی به صورت استعاره در مورد زن حامله به کار رفته است. به دلیل این‌که می‌گویند: وسقت الناقة: شتر باردار شد واصل «وسق»

حمل بار بر پشت شتر است.

حَمُولة: چهارپایی که با آن بار را جابجا می‌کنند. مثل قَتوبة و رَکوبة

حُمُولة: بار حَمَل: وسائل حمل شده و به برّه‌ی کوچک که قدرت راه رفتن ندارد و یا تازه متولّد شده است و آن را در بغل می‌گیرند حَمَل گویند و جمع آن أحمال و حُمْلان است و ابری که باران دارد به آن تشبیه شده است و خدای عزّوجل می‌فرماید: «فَالْحامِلاَتِ وِقْراً» [ذاریات/۲] حَمیل: ابر پر باران و وجه تسمیه‌ی آن این است که حامل و در بردارنده‌ی آب است.

حَمیل: خاشاکی که سیل آن را با خود می‌برد و فرد غریب نیز از جهت این‌که سرگردان به این طرف و آن طرف حرکت می‌کند به سیل و طفل در رحم مادر تشبیه شده است.

حَمیل: ضامن. چون‌که حامل حقّ است برای کسی که بر حقّ است.

میراثُ الحَمیل: میراث کسی که اصل و نسبش مشخّص نیست.

و «حَمَّالَةَ ٱلْحَطَبِ» [مسد/۴] کنایه از نمّام و سخن چین است و گفته شده است: فلانٌ یحمل الحطب الرّطب: سخن چینی می‌کند.

حمی:

الحَمیٰ: حرارتی که از اجسام داغ مثل آتش و خورشید و از حرارت بدن ایجاد می‌شود. خدای عزّوجل می‌فرماید: «فِي عَيْنٍ حَامِيَةٍ» [کهف/۸۶] حامیة: یعنی گرم و «حَمِئَةٍ» نیز قرائت شده است و فرمود: «يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ» [توبه/۳۵] حَمِيَ النّهار: روز بسیار گرم شد.

أحْميتُ الحَديدةَ إحماءً: آهن را به شدّت داغ کردم. حُمَيّا الکأس: سوز و حرات قدح.

و از قوّه‌ی غضبیّه که به جوش آمده، تعبیر به حمیّة می‌شود. لذا گفته شده است حَمیتُ علی فلانٍ: بر او غضب کردم. خدای تعالی می‌فرماید:

«حَمِيَّةَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ» [فتح/۲۶] و از همین معنا استعاره گرفته شده است جمله‌ی: حَمیتُ المکانَ حمیً: از آنجا به خوبی محافظت نمودم و روایت شده است که: «لاحمی إلا للهِ و رَسولِه»

حَمیتُ أنفی مَحْمیةً: با غیرت حمایت کردم. حَمَیتُ المریضَ حَمْیاً: بیمار را پرهیز دادم.

خداوند می‌فرماید: «وَلاَ حَامٍ» [مائده/۱۰۳] حام به معنای شتر نری است که بعد از ده بار آبستن کردن شتران دیگر سوار شدن بر آن ممنوع شده است.

أحماءُ المَرأة: خانواده‌ی همسر که از او حمایت می‌کنند و گفته شده است: حَماها و حَمُوها و حَمیها و در بعضی لغات با همزه نیز آمده است مثل: حَمْءٌ مانند کَمْءٍ: گیاه و نبلان

حَمأةٌ و حَمأٌ: گِل سیاه و گندیده و بدبو. خدای تعالی می‌فرماید: «مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ» [حجر/۲۶] و گفته می‌شود: حَمَأتُ البئرَ: گل و لای چاه را تخلیه کردم. أحْمَأتُها: در آن گِل ریختم.

و در آیه‌ی شریفه‌ای که ابتداء ذکر شد و آن «فِي عَيْنٍ حَامِيَةٍ» گفتیم که در یک قرائت «حمئة» آمده است که به معنای چشمهٔ گِل آلود می‌باشد.

حنّ:

الحنین: اشتیاق همراه با دلسوزی و مهربانی. گفته می‌شود: حنّت المرأةُ لولدها: زن برای فرزندش دلش پر کشیده و ناله می‌کند. وحنّتِ النّاقةُ لولدها: شتر از دوری فرزندش ناله کرد و گاهی این ناله همراه با صدا می‌باشد و لذا از حنین تعبیر به صدایی می‌شود که حاکی از دوری و مهربانی باشد. یا این‌که حنین را به‌صورت و حالتش تصوّر نموده‌اند.

و بر همین اساس است که گفته شده است: حنینُ الجِذع:صدای تنه درخت خرما در هنگام بریدن آن، ریحٌ حنُون:صدای وزش باد. قوسٌ حنّانة:هنگامی که زه کمان کشیده می‌شود، به‌صدا در می‌آید.

و گفته شده است: مالَهُ حانّةٌ ولا آنّةٌ:هیچ شتر یا گوسفند چاقی ندارد و این توصیف به اعتبار صدای شتر و گوسفند می‌باشد.

و از آنجا که حنین همراه با مهربانی است و مهربانی و دلسوزی خالی از ترحّم نمی‌باشد لذا در آیات شریفه از رحمت به حنین تعبیر شده که می‌فرماید: «وَحَنَاناً مِن لَّدُنَّا» [مریم/۱۳] و لذا در باب صفات خداوند گفته شده خداوند حنّان و منّان است.

حَنانَيك: مهربانی بعد از مهربانی و وجه تثنیه آمدن آن مثل تثنیه‌ی آمدن لبّیك و سعدَیك می‌باشد.

«يَوْمَ حُنَيْنٍ» [توبه/۲۵] منسوب به مکان معروفی است.

حنث:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى ٱلْحِنْثِ ٱلْعَظِيمِ» [واقعه/۴۶] یعنی گناه بزرگ و از همین جهت سوگند دروغ را حنث گفته‌اند.

و گفته شده است: حَنِثَ فی یمینه:به قسم خود وفادار نبود و از رسیدن به سنّ بلوغ تعبیر به حنث شده است. چون‌که انسان به خاطر انجام معاصی در سنّ بلوغ مؤاخذه می‌شود. پس گفته شده است: بلَغ فلانٌ الحنثَ: به سنّ بلوغ رسید.

المُتحنّث: گناه را از خود دور کرد. مثل المتحرّج و متأثّم.

حنجر:

خدای تعالی می‌فرماید: «لَدَى ٱلْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ» [غافر/۱۸] و «وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ» [احزاب/۱۰] حناجر جمع حنجرة می‌باشد که عبارت است از سر حلقوم و گلو.

حنذ:

خدای تعالی می‌فرماید: «أَن جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ» [هود/۶۹] یعنی گوشت گوساله‌ای که بین دو سنگ داغ قرار داده شده تا به خوبی سرخ شود و علّت انجام این‌کار این است که

لزجی و چسبندگی گوشت از بین برود. لذا گفته‌اند:

حَنَذتُ الفَرَسَ: آن اسب را یک یا دو دور دواندم و بر آن زین گذاشتم تا عرق کند.

هو مَحْنُوذٌ و حَنِيذٌ: اسبی که آن را دوانیده‌اند تا عرق کند.

قد حَنَذَتْنا الشَّمسُ: تابش خورشید باعث شد عرق کنیم و از آنجا که حَنذ عبارت از خارج شدن عرق به‌صورت قطره قطره می‌باشد لذا کسی که می‌خواهد شراب بنوشد می‌گوید أَحْنِذ: یعنی قطره قطره برایم شراب بریز.

مانند آب عرقی که کم کم از بدن خارج می‌شود.

حنف:

الحَنَف: روگردانی از گمراهی به سوی هدایت و راه راست. امّا جَنَف به معنای اعراض از راه مستقیم و میل به گمراهی است.

حَنِيف: میل کننده به راه راست. خداوند می‌فرماید: «قَانِتاً لِلّهِ حَنِيفاً» [نحل / ۱۲۰] و «حَنِيفاً مُسْلِماً» [آل عمران / ۶۷] و جمع حنيف، حُنَفاء می‌باشد.

خدای عزّوجل فرمود: «وَٱجْتَنِبُوا قَوْلَ ٱلزُّورِ * حُنَفَاءَ لِلّهِ» [حج / ۳۰ - ۳۱].

تَحَنَّف فلانٌ: راه راست را برگزید و عرب هرکس را که حجّ به جای می‌آورد و یا ختنه می‌کرد «حنيف» می‌گفت تا تنبیهی باشد بر این‌که او پیرو دین ابراهیم است. أَحْنَف: کسی که پایش به طرف داخل کج است و گفته شده است که این را مایه‌ی شومی و به فال بد می‌گرفتند و گفته شده که أحنف برای هر نوع کجی استعاره گرفته شده است.

حنك:

الحَنَك: چانه‌ی انسان و حیوان و به منقار کلاغ نیز حَنَك گفته می‌شود. چرا که شبیه چانه‌ی انسان است و گفته شده است: أَسْوَدُ مثل حَنَكِ الغُراب و حَلَكِ الغُراب: از سیاهی کلاغ سیاه‌تر است. فَحَنَكُهُ: منقار کلاغ وحَلَكُهُ: سیاهی پَر کلاغ را گویند و آیه‌ی شریفه در مورد شیطان که گفت: «لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلاً» [اسراء / ۶۲] جایز است که مأخوذ از قول: حَنَكْتُ الدَّابَّةَ به معنای دهان حیوان را با لجام و افسار بستم، باشد و نیز مثل این است که بگویی: لَأُلْجِمَنَّ فُلاناً ولأُرْسِنَّهُ: دهانش را افسار زده و آن را بستم.

و نیز آیه‌ی شریفه ممکن است از قبیل جمله‌ی: إحتنكَ الجَرَادُ الأرضَ به معنای: ملخها بر زمین مسلّط شده و تمام علفهای آن را خورده و نابود کردند، باشد و بدین ترتیب معنای آیه عبارت است از این‌که: هر آینه بر بندگانت تسلّط پیدا کرده و آنها را فرمانبردار خود می‌سازم.

فلانٌ حَنَّكَهُ الدَّهر و إحتَنَكَهُ: روزگار او را کار کشته و با تجربه کرد. مثل این‌که گفته می‌شود: نَجَذَهُ و قَرَعَ سِنَّهُ وإفتَرَهُ که این مثالها از

باب استعاره برای انسان با تجربه به کار می‌رود.

حوب:

الحَوْب: گناه. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّهُ كَانَ حُوباً كَبِيراً» [نساء/۲] و حوب مصدر از آن می‌باشد. روایت شده است که: «طلاق أمّ أيوب حُوبٌ»[1] طلاق دادن امّ ایّوب گناه است.

و علت این که گناه را حوب نامیده‌اند این است که نزدیک شدن به آن منع شده است و لذا گفته می‌شود: حابَ حَوباً و حَوْباً و حِيابةً که دراصل برای راندن شتر به کار می‌رود.

فلانٌ يتحوّبُ من كذا: از گناه و معصیت دوری کرد.

و این‌که گفته می‌شود: أَلْحَقَ اللهُ به الحَوبةَ: خداوند او را گرفتار فقر و نیازمندی کرد و حقیقت حَوْبة: عبارت است از نیازی که انسان را به سمت گناه می‌کشاند.

و گفته شده است: باتَ فلانٌ بحيبة سوءٍ: شب بسیار بدی را پشت سر گذاشت. حَوْباء: نفس انسان و در حقیقت معنایش عبارت است از نفسی که مرتکب گناه شده است که این حالت در آیه‌ی شریفه نیز به روشنی توصیف گردیده آنجا که فرمود: «إِنَّ ٱلنَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» [یوسف/۵۳].

حوت:

خدای تعالی می‌فرماید: «نَسِيَا حُوتَهُمَا» [کهف/۶۱] و فرمود: «فَالْتَقَمَهُ ٱلْحُوتُ» [صافات/۱۴۲] که به معنای ماهی عظیم الجثّه و بزرگ می‌باشد. «إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً» [اعراف/۱۶۳].

گفته شده است: حاوتني فلانٌ: او مرا فریب داد مثل ماهی که در آب به هر سو می‌رود و فریب می‌دهد.

حيد:

خدای عزّوجل می‌فرماید: «ذٰلِكَ مَا كُنتَ مِنْهُ تَحِيدُ» [ق/۱۹] یعنی از آن کناره می‌گرفتی و می‌گریختی.

حيث:

عبارت است از مکان مبهمی که با جمله‌ی بعدش، تشریح می‌شود. مثل قول خدای تعالی: «وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ» [بقره/۱۴۴] «وَمِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ» [بقره/۱۴۹].

حوذ:

الحَوْذ: حرکت ساربان پشت سر شتران یعنی از عقب شتران را با سرعت و تندی براند.

گفته می‌شود: حاذَ الإبلَ يَحُوذُها: آن شتر را به تندی راند و آیه‌ی شریفه «ٱسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ ٱلشَّيْطَانُ» [مجادله/۱۹]: در حالی که بر آنها مستولی شده، ایشان را وادار به عملی می‌کند یا این‌که استحوذ در آیه‌ی شریفه مأخوذ از قول آنان باشد که می‌گویند: استحوذ العَيرُ على الأتان: شتر نر بر پشت مادّه سوار و بر آن مسلّط شد.

گفته می‌شود: إستحاذ: این فعل از جهت

۱- مجمع الزوائد، ج۹، ص۲۶۵

قیاسی بودن صحیح است و استعاره بودن آن به معنای جمله: إِقْتَعَدهُ الشَّیطانُ وإِرْتَكبَهُ: شیطان او را زمین گیر و وادار به انجام عملی نمود، می‌باشد.

أَحْوَذِیُّ: حاذق و ماهر که سریع کاری را انجام می‌دهد که از حَوذ به معنای به سرعت راندن و انجام دادن می‌باشد.

حور:

الحَوْرَ: شکّ و دودلی که یا بالذّات است و یا به اندیشه و فکر و آیه‌ی شریفه «إِنَّهُ ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ» [انشقاق / ۱۴] به این معناست که گمان می‌کرد هرگز مبعوث و محشور نخواهد شد و این آیه به معنای آیه‌ی شریفه «زَعَمَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا أَن لَن يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ» [تغابن / ۷] می‌باشد.

حارَ الماءُ فی الغدیر: آب وارد برکه شد و از آن خارج گردید.

حارَ فی أمرِهِ: در کار خود متحیّر شد و به همین معناست که گفته می‌شود: مِحْوَر: چوبی که چرخ بر آن قرار گرفته و حرکت می‌نماید و از همین جهت گفته شده است: سَیْرُ السَّوانی أبداً لاینقطِعُ: حرکت شتر آبکش یا اسب آسیاب هرگز متوقف نمی‌شود. وسَوانی جمع سانیة می‌باشد.

مَحارَةُ الأُذنِ: داخل گوش که ظاهری گود دارد که تشبیه به مَحارَةُ الماءِ، شده که هوا از راه دهان باصدای نفس رفت و آمد می‌کند.

القومُ فی حَوْرٍ: آن قوم در حال نقصان و کم شدن می‌باشند.

و نَعُوذُ باللّه مِنَ الحَوْرِ بَعْدَ الكَوْرِ: پناه می‌برم به خدا از شکّ و دودلی در کاری بعد از گذشت زمان آن، یا نقص و کمبود بعد از زیاد شدن.

گفته شده است: حارَ بَعْدَ ماکارَ: بعد از زیاد شدن، رو به نقصان گذاشت.

مُحاوَرَة و حِوار: گفتگو کردن. وتَحاوُر نیز به همین معناست. خداوند می‌فرماید: «وَٱللَّهُ يَسْمَعُ تَحَاوُرَكُمَا» [مجادله / ۱] كَلَّمْتُهُ فما رَجَعَ إليَّ حَواراً أوْ حَوِيراً او مَحْوَرَةً: با او صحبت کردم امّا جواب نداد

ما یَعیشُ بِأحْوَرَ:

خدای تعالی می‌فرماید: «حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي ٱلْخِيَامِ» [الرحمن / ۷۲]. «وَحُورٌ عِينٌ» [واقعه / ۲۲] که حُوَر جمع أحْوَر و حَوراء است.

و در معنای حَوَر گفته شده است: ظهور مقداری از سفیدی چشم در بین سیاهی زیاد.

أحْوَرَتْ عَینُهُ: سیاهی چشمانش خیلی سیاه و سفیدی اش خیلی سفید است و این حالت نهایت زیبایی در چشم است و گفته شده است: حَوَّرْتُ الشَّیءَ: آن را دایره مانند و سفید کردم.

و از همین مقوله است جمله الخُبْزُ الحُوّارَیٰ: نان سفید که از آرد سفید پخته شده است.

حَوارِیّون: یاوران حضرت عیسیٰ و گفته شده است که آنها کارشان گازری بود و نیز گفته شده است که آنها صیّاد بوده‌اند و

گروهی از علماء قائلند که از این جهت ایشان را حواریّین گفته‌اند که با بیانات دینی و علم خود مردم را ارشاد و نفوس آنها را تطهیر می‌نمودند که خداوند در آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» [احزاب / ۳۳]. و نیز گفته شده است: از باب تمثیل و تشبیه حواریّون را پاک کننده‌ی لباسها می‌گفتند چرا که مردم را تطهیر نفس می‌کردند و نیز از این وصف تصوّر می‌شود که کسی در شناخت حقایق ماهرانه که بین مردم مرسوم است تخصّص کافی ندارد.

و گفته شده است که از این جهت آنها را صیّاد گفته‌اند که نفوس و جانهای مردم را از حیرت و سرگردانی صید و نجات می‌دادند و آنها را به سوی حقّ رهنمون می‌شدند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «الزُّبَيرُ ابن عَمَّتي و حَوَارِيَّ»[1] و فرمود: «لكل نبيٍّ حَوَارِيٌّ و حَوارِيَّ الزُّبَيْرُ»[2]

که رسول الله صلّی الله علیه و آله زبیر را از حیث یاری دادن وی به حواریّون تشبیه نموده است که فرمود: «مَنْ أَنصَارِي إِلَى ٱللَّهِ قَالَ ٱلْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنصَارُ ٱللَّهِ» [صف / ۱۴].

حاج:

الحَاجَةُ إِلى الشَّيء: نیاز به چیزی که با دوست داشتن و علاقه به آن همراه است و جمع آن **حاجٍ و حاجات و حوائج** می‌باشد.

حَاجَ يَحُوجُ: احتیاج پیدا کرد. خدای تعالی می‌فرماید: «إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا» [یوسف / ۶۸] و فرمود: «حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا» [حشر / ۹]. **حوجاء:** حاجت و خواسته و گفته شده است: **حَاج** نوعی گیاه خاردار است: «**خار شتر**».

حیر:

گفته می‌شود: **حَارَ يَحارُ حَيْرةً فهو حَائرٌ و حَيْرَانُ و تَحيَّرَ وإستَحارَ:** هرگاه در امری متحیّر و سرگردان شود. خدای تعالی می‌فرماید: «كَالَّذِي ٱسْتَهْوَتْهُ ٱلشَّيَاطِينُ فِي ٱلْأَرْضِ حَيْرَانَ» [انعام / ۷۱]. **حائر:** جایی که آب در آن متوقّف می‌شود و شاعر می‌گوید: **وَاستَحارَ شَبابُها**. زیرا در این حالت «**جوانی**» انسان متحیّر و سرگردان است که چه کاری انجام دهد.

حِيْرَة: مکانی است. گفته شده است: به خاطر این‌که آب فراوان در آن مکان جمع می‌شده آن را **حیره** گفته‌اند.

حیز:

خداوند تعالی می‌فرماید: «أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلَىٰ فِئَةٍ» [انفال / ۱۶] یعنی به گروهی روی آورد و اصل **حَيَز** از واو است و عبارت است از هر گروهی که به دیگری بپیوندد.

حُزتُ الشَّيءَ: أَحُوزُهُ حَوزاً: آن را جمع کردم.

حَمى حَوْزَتَهُ: آن را جمع کرد.

تَحَوَّزَتِ الحَيَّةُ و تَحَيَّزَتْ: مار دور خود حلقه زد.

أَحْوَزِي: کسی که شتران خود را به سرعت

۱- مسند احمد، ج۳، ص۳۱۴
۲- مسند احمد، ج۳، ص۳۰۷

جمع می‌کند و از آن به مردی که ماهر و سرعت عمل دارد تعبیر شده است.

حاشی:

خداوند می‌فرماید: «**وَقُلْنَ حَاشَ لِلّهِ**» [یوسف / ۳۱] یعنی از او دور باد. ابوعبیده می‌گوید: **حاشی** برای منزّه دانستن و استثناء می‌آید و ابوعلی فَسَوی گوید: **حَاشَ** اسم نیست چون که حرف جرّ بر حرف جرّ داخل نمی‌شود و حرف هم نیست چونکه حرف چیزی از آن حذف نمی‌شود مگر اینکه مضاعف باشد. درصورتی‌که اینجا **حَاشَ و حاشیَ** گفته می‌شود و بعضی «**حَاش**» را اصل در باب خویش قرار داده و آن را از ریشهٔ «**حَوش**» به معنای وحشی گرفته‌اند که به همین معناست جمله **حُوشِیُّ الکلام**: کلام نامأنوس.

و گفته شده است: **حُوش**: جنّیان مذکّر را گویند که ترس از شکار به آنها نسبت داده شده است.

أَحَشْتَهُ: از اطراف، صید رامحاصره کردی که به طرف دام برود.

إِحْتَوَشُوهُ و تَحَوَّشُوهُ: اطراف آن را گرفتند و او را در وسط قرار دادند.

حَوْش: این‌که انسان از یک طرف غذا تناول کند و بعضی از علماء واژهٔ **حوش** را مقلوب از «**حَشَی**» دانسته‌اند و **حَاشِیَة** نیز از همین باب است. شاعر می‌گوید:

«**وَمَا أُحَاشِي مِنَ الأَقْوَامِ مِنْ أَحَدٍ**».

و گویا گفته است که هیچ کس از آن قوم را کنار نمی‌زنم تا آن را استثناء و بر او برتری بجوئی. شاعر می‌گوید:

وَلَا يَتَحَشَّى الفَحْلُ إِنْ اَعْرَضَتْ بِهِ
ولا يَمْنَعُ المِرْبَاعَ مِنهُ فَصِيلُها

که انسان را به جود و بخشش توصیف می‌کند به این‌که دیگران را اطعام می‌نماید و هر شتری که به او عرضه می‌شود ذبح می‌نماید.

حاص:

خدای تعالی می‌فرماید: «**هَلْ مِن مَحِيصٍ**» [ق / ۳۶] و «**مَا لَنَا مِن مَحِيصٍ**» [ابراهیم / ۲۱] اصل آن از **حَيْصَ بَيْصَ** به معنای گرفتاری و سختی است.

حَاصَ عن الحَقِّ، يَحِيصُ: از حقّ منحرف و به سختی و گرفتاریها روی آورد.

حَوْصُ: دوختن پوست و از همین باب است جمله‌ی: **حُصْتُ عَيْنَ الصَّقْرِ**: چشم عقاب را کور کردم؛ با تیر به چشم او زدم.

حیض:

الحَيْضُ: خونی که با اوصاف مخصوص و در زمان خاصّی از رحم خارج می‌شود.

مَحِيض: خون حیض و وقت و موضع آن.

مَحيض بنابر این است که مصدر در این نمونه افعال بر وزن **مَفْعَل** می‌آید. مثل **مَعَاشِ و مَعَادِ** و قول شاعر که می‌گوید:

لاَيَستَطِيعُ بها القُرادُ مَقِيلاً

یعنی جایی برای استراحت و خواب

قیلوله یافت نمی‌شود. اگرچه گفته شده است: که مقیل مصدر است و گفته می‌شود: ما فی بُرّك مَکیل و مَکال.

حیط:

الحائط: دیواری که مکانی را احاطه می‌کند و احاطه بر دو قسم می‌آید:

اوّل: احاطه در اجسام مثل احطتُ بمکان کذا یا در مورد حفظ نمودن چیزی به کار می‌رود. مثل «**إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ**» [فصلت/۵۴] یعنی خداوند از تمام جهات نگهدارنده‌ی آن است و گاهی در مورد منع چیزی استعمال می‌شود. مثل «**إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ**» [یوسف/۶۶] یعنی مگر این‌که از آن منع شوید و آیه‌ی شریفه «**وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ**» [بقره/۸۱] بلیغ‌تر از استعاره می‌باشد به دلیل این‌که هر گاه انسان مرتکب معصیتی شود و بر آن استمرار ورزد این گناه او را به جنایت بزرگتری می‌کشاند و پیوسته به این اعمال ادامه می‌دهد تا جایی که بر قلبش مُهر زده می‌شود و دیگر مجالی برای ترک آن معاصی پیدا نمی‌کند.

إحتیاط: به کاربردن روشی که در آن حفظ و مواظبت نمودن باشد.

دوّم: استعمال احاطه در علم می‌باشد مانند قول خدای عزوجل «**أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا**» [طلاق/۱۲] و آیه «**إِنَّ ٱللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ**» [آل عمران/۱۲۰] و «**إِنَّ رَبِّي بِمَا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ**» [هود/۹۲].

و احاطه‌ی علمی به چیزی عبارت است از این‌که به وجود، جنس، مقدار و کیفیّت و هدف و ایجاد آن آگاهی کافی وجود داشته باشد و این احاطه جز برای پروردگار برای دیگری میسّر نمی‌باشد.

و خدای عزّوجل فرمود: «**بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ**» [یونس/۳۹] و سیطره‌ی علمی را از آنان نفی فرموده است و یار و همراه موسی علیه‌السلام در آیه‌ی شریفه فرمود: «**وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا**» [کهف/۶۸] تا اشاره باشد به اینکه صبر تام زمانی محقق می‌شود که احاطه‌ی کامل به موضوع وجود داشته باشد و تحقّق این، امری صعب و مشکل است و فقط با فیض و عنایت الهی حاصل می‌گردد.

و در آیه شریفه «**وَظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ**» [یونس/۲۲] اشاره به احاطه‌ی با قدرت و توانایی است و نیز قول خداوند در آیه: «**وَأُخْرَىٰ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ ٱللَّهُ بِهَا**» [فتح/۲۱] و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «**وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ**» [هود/۸۴].

حیف:

الحَیف: ایجاد انحراف در حکم و میل به یکی از دو طرف. خدای تعالیٰ می‌فرماید: «**أَمْ يَخَافُونَ أَن يَحِيفَ ٱللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ بَلْ أُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ**» [نور/۵۰] یعنی آنان می‌ترسند از اینکه خداوند در حکم خود بر

ایشان ظلم و ستم نماید. گفته می‌شود: تحیّفتُ الشّیء: از اطرافش او را گرفتم.

حاق:

خداوند می‌فرماید: «وَحَاقَ بِهِم مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ» [هود/۸] و «وَلاَ يَحِيقُ ٱلْمَكْرُ ٱلسَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» [فاطر/۴۳] یعنی نازل نمی‌شود و مکر آنان مگر به اهل خودشان بر نمی‌گردد.

گفته شده است: اصل «حاق» حَقّ بوده که مقلوب شده است مثل زلّ و زال و آیه‌ی شریفه «فأزلّهما الشّیطان» [بقره/۳۶] «أزالهما» قرائت شده است و همینگونه است فعل: ذمّ وذام

حول:

اصل الحوْل عبارت است از دگرگون شدن و جدا گردیدن چیزی از غیر خودش و به اعتبار این دگرگونی گفته شده است: حال الشّیء یحول حُؤولاً آن شیء متغیّر شد.

إستحال: آمادهٔ دگرگون شدن، گردید و نیز به اعتبار انفصال گفته شده است: حال بینی و بینك كذا: آن چیز بین من و تو حاجز شد.

و قول خداوند که فرمود: «وَٱعْلَمُوا أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» [انفال/۲۴] اشاره دارد به توصیفی که در مورد حضرت باری تعالی شده که «یا مقلّب القلوب والأبصار» که معنای دگرگون کردن قلبها این است که خداوند در قلب انسان حالتی ایجاد می‌کند که به خاطر حکمتی او را از مقصودش باز می‌دارد و گفته شده است که آیه‌ی شریفه «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ» [سبأ/۵۴] به همین معناست و گروهی دیگر معتقدند آیه‌ی «يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» [انفال/۲۴] به این معناست که خداوند انسان را نابود می‌کند یا به پیری و ناتوانی در اواخر عمر مبتلا می‌کند تا جایی که بعد از فرا گرفتن علوم در جوانی، دیگر چیز نمی‌داند و نمی‌فهمد.

حوّلتُ الشّیء فتحوّل: آن را تغییر دادم که این تغییر یا در ذات است و یا تغییر در حکم و قول می‌باشد و به همین مضمون است جمله‌ی: أحلتُ علی فلانٍ بالدّین: پرداخت قرضم را به دیگری حواله کردم.

و حوّلتُ الکتاب: تغییر دادن در شکل کتاب امّا با حفظ حالت اوّلیه‌ی آن.

و ضرب المثل است که: لوکان ذا حیلة لتحوّل: اگر چاره ساز و کارگشا بود برای خود کاری انجام می‌داد.

و قول خداوند: «لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا» [کهف/۱۰۸] یعنی بهشتیان هرگز از بهشت منتقل نخواهند شد.

حوْل: سال. به اعتبار تغییراتی که با طلوع و غروب خورشید در آن حاصل می‌شود. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ» [بقره/۲۳۳] و «مَتَاعاً إِلَى ٱلْحَوْلِ غَيْرَ إِخْرَاجٍ» [بقره/۲۴۰] و به همین معناست که گفته می‌شود:

حالت السَّنَة، تحوّل: سال تحویل شد.

و حالت الدّار: خانه تغییر پیدا کرد.

وأحالَتْ و اَحْوِلَتْ: یک سال بر آن گذشت مثل این‌که گفته می‌شود: أعامَتْ وأشهرَتْ.

أحالَ فلانٌ بمكانِ كذا: یکسال در آنجا سکونت کرد.

حالتِ النّاقةُ تحوّل حيالاً: شتر مادّه آبستن نشد و این معنا به خاطر تغییر یافتن یک عادت است چرا که حیوان مادّه عادتاً باید آبستن شود.

حال: چیزی که در نفس و جسم و ثروت انسان و غیره حاصل و عارض می‌شود.

حَوْل: قدرت که در یکی از اصول سه گانه‌ی جسم و جان و مال وجود داشته باشد و لذا گفته شده است: لا حولَ ولا قوّةَ إلاّ بالله.

حَوْلَ الشَّيء: اطراف چیزی که ممکن است آن چیز به سوی آن متحوّل شود و برگردد.

خداوند می‌فرماید: «ٱلَّذِينَ يَحْمِلُونَ ٱلْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ» [غافر/۷] حيلة و حُوَيلة: چیزی که با آن مخفیانه می‌توان به حالتی دست یافت. البته اکثر استعمالات واژه‌ی حیله در موارد پلید بودن مقصود می‌باشد و گاهی هم نیز در آنچه مقتضای حکمت است استعمال شده است و لذا در توصیف خدای عزّوجل گفته شده است: «وَهُوَ شَدِيدُ ٱلْمِحَالِ» [رعد/۱۳].

رساندن چیزی به مردم براساس حکمت، و بر همین اساس است که حیله توصیف به مکر و خدعه به وجه ممدوح شده است و ساحت پروردگار عالم از انجام زشتیها دور و منزّه است.

وحيلة مأخوذ از حَوْل است و با واو آن قلب به یاء شده چون‌که ماقبل آن مکسور می‌باشد.

رَجُلٌ حُوَلٌ: مرد بسیار حیله گر.

مُحال: چیزی که حالت بین دو متناقض در آن جمع شده است که البته این حالت فقط در گفتار حاصل می‌شود مثل این‌که گفته شود: یک شیء همزمان در دو مکان متفاوت وجود دارد.

إستحال الشّيء: وجود آن شیء محال است.

فهو مُستحيلٌ به‌صورت غیر ممکن درآمد.

حِوَلاء: (جفت) که هنگام تولّد نوزاد از رحم مادر خارج می‌شود.

لا أفعلُ كذا ما أرزَمَتْ أمُّ حائلٍ: حائل به بچّه شتری گویند که خیال می‌کردند نر است اما متوجّه شدند که مادّه می‌باشد و در مقابل حائل به بچّه شتر نر «سقب» گفته می‌شود.

حال: در لغت به صفتی گفته می‌شود که در مورد موصوف به کار می‌رود و نزد اهل منطق به کیفیّتی که زود از بین می‌رود اطلاق می‌شود. مثل: گرمی، سردی، خشکی و رطوبت عارضی.

حين:

الحين: زمان فرارسیدن چیزی و حصول آن را گویند که از حیث معنا مبهم و مخصوص جمله‌ی مضاف الیه است. مثل: «وَّلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ» [ص/۳].

و کسی که گفته است که واژه «حین» به چند معنا می‌آید از قبیل:

۱ - زمان خاصّ مثل «فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ» [صافات / ۱۴۸].

۲ - سال مانند آیه‌ی شریفه: «تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا» [ابراهیم / ۲۵].

۳ - وقت و ساعت: «حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ» [روم / ۱۷]

۴ - مطلق زمان: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ» [دهر / ۱] و «وَلَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ» [ص / ۸۸].

در واقع مقصودش تفسیر «حین» به زمان متعلق بوده است.

و گفته می‌شود: عاملتهٔ محاینة: در زمانهای به هم پیوسته با او معامله داشتم.

أحینتَ بالمکان: مدّتی در آنجا ساکن بودم.

حیّنتُ الشیء: برای آن زمانی را مشخّص نمودم.

حَین: از آن تعبیر به زمان مرگ شده است.

حیی:

الحیاة: بر چند وجه استعمال می‌شود:

اوّل: به نیروی رشد کننده در گیاهان و حیوانات، حیات گویند و لذا گفته شده است: نباتٌ حیٌّ، خدای عزّوجل می‌فرماید: «اَعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» [حدید / ۱۷] «وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً» [ق / ۱۱]. «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» [انبیاء / ۳۰].

دوّم: نیروی حسّاس و حس کننده را حیات می‌گویند لذا به حیوان، حیوان گفته شده است.

خداوند می‌فرماید: «وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ» [فاطر / ۲۲] و «أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ كِفَاتاً * أَحْيَاءً وَأَمْوَاتاً» [مرسلات / ۲۵ - ۲۶] «إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ إِنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» [فصلت / ۳۹] که قید «إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا» اشاره به قوّه‌ی رشد و نمو کننده دارد و «لَمُحْيِي الْمَوْتَىٰ» اشاره به قوّه‌ی حس کننده می‌نماید.

سوّم: به نیروی فعّال و عاقل و دارای قوّه‌ی اندیشه می‌گویند. «أَوَمَن كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ» [انعام / ۱۲۲].

شاعر می‌گوید:

وقد أسمعتَ لو ناديتَ حَيّاً
ولكن لاحياةَ تُنادي

چهارم: حیات عبارت است از برطرف شدن غم و اندوه و از همین جهت شاعر گفته:

ليس مَن ماتَ فَاسْتَراحَ بِمَيْتٍ
إنَّما المَيْتُ مَيّتُ الأحياءِ

و خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» [آل عمران / ۱۶۹] یعنی شهداء نزد پروردگارشان بهره‌مند هستند و لذّت می‌برند که در این مورد روایات فراوانی وارد شده است که روح شهداء نزد پروردگار متنعّم است.

پنجم: حیات أخروی ابدی و به این حیات

بـا تـمسّک بـه عـقل و عـلم مـی‌توان دست یافت.

خداوند می‌فرماید: «ٱسْتَجِيبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» [انفال / ۲۴] و «يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي» [فجر / ۲۴] کـه مـقصود از حیات در آیـه شـریفه زنـدگی ابـدی آخـرت می‌باشد.

ششم: حیاتی که پـروردگار بـا آن تـوصیف می‌شود و هنگامی که در شأن حضرت بـاری تـعالیٰ گـفته مـی‌شود، او زنـده است بـه ایـن مـعناست کـه هـرگز فـانی و زوال‌پـذیر نـمی‌باشد و ایـن صـفت فـقط در مـورد پروردگار ثابت است.

و حیات به اعتبار دنیا و آخرت بر دو قسم است:

حـیات دنـیا و حـیات آخـرت. خـداونـد مـی‌فرماید: «فَأَمَّا مَن طَغَىٰ* وَآثَرَ ٱلْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا» [نـازعات / ۳۷ - ۳۸] و «ٱشْتَرَوُا ٱلْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ» [بقره / ۸۶] و «وَمَا ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا فِي ٱلْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ» [رعد / ۲۶] کـه مـنظور از حیاة الدّنیا در ایـنجا مـقصاد دنـیوی و أعـراض فناپذیر آن می‌باشد.

و فرمود: «وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا وَٱطْمَأَنُّوا بِهَا» [یونس / ۷] و «وَلَتَجِدَنَّهُمْ أَحْرَصَ ٱلنَّاسِ عَلَىٰ حَيَاةٍ» [بقره / ۹۶] یعنی زندگی دنیا.

و فرمود: «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي ٱلْمَوْتَىٰ» [بـقره / ۲۶۰] کـه حـضرت ابراهیم علیه‌السلام از خداوند درخواست مـی‌کند تـا زنـدگی اخـروی را کـه از تـمام آلودگـی‌ها و آفات دنیوی خالی است به او بنمایاند.

و قـول خـداونـد کـه فـرمود: «وَلَكُمْ فِي ٱلْقِصَاصِ حَيَاةٌ» [بـقره / ۱۷۹] بـه ایـن مـعناست که: قصاص کردن بـاعث بـاردارنـدگی کسـی می‌شود که قصد کشتن دیگران را دارد و ایـن کـار بـاعث زنـده مـاندن و نـجات انسـانها می‌شود و فرمود: «وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعاً» [مـائده / ۳۲] یـعنی هـرکس انسانی را از هلاکت نـجات دهـد گـویا تـمام مردم را زنده کـرده است و بـه هـمین مـفهوم است آیه‌ی شریفه‌ای که از قول ابراهیم خـبر می‌دهد: «رَبِّيَ ٱلَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ» [بقره / ۲۵۸] که در ذیـل آیـه واژهٔ أحیی به این معناست کـه مـن یکـی را عـفو می‌کنم و به این وسیله از مـرگ نـجات پـیدا کرده و زنده می‌ماند.

حیوان: محل قرارِ حیات و گفته می‌شود کـه این بر دو قسم است: اوّل: حیوانی کـه دارای قوّه‌ی حسّی است.

دوّم: چیزی که بقاء و ثـبات ابـدی دارد کـه در آیه‌ی شریفه بـه آن اشـاره شـده کـه: «وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ لَهِيَ ٱلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» [عنکبوت / ۶۴] که با قید «لَهِيَ ٱلْحَيَوَانُ» زنـدگی اخـروی، زنـدگی ابـدی و دائـمی است کـه هرگز زوال‌پذیر نـبوده و مـدّت خـاصّی بـرای آن در نظر گرفته نشده است.

و بعضی از اهـل لغت چـنین گـفته‌انـد کـه: حیوان و حیاة به یک معنا هستند و نـیز گـفته شده است که: حیوان عـبارت است از چـیزی

که در آن حیات دمیده شده است.

و مــوتان چیزی است کـه قـوه‌ی حـیات و زندگی در آن نیست.

حیا: باران. چـون‌که بـوسیله‌ی بـاران، زمـین مرده، زنده مـی‌شود و بـه هـمین مـعنا اشـاره دارد آیه‌ی شریفه: «وَجَعَلْنَا مِنَ ٱلْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» [انبیاء / ۳۰] و «إِنَّـا نُـبَشِّرُكَ بِـغُلَامٍ ٱسْـمُهُ يَحْيَىٰ» [مریم / ۷] و تنبیه می‌دهد به این‌که نـام او را یـحیی نـامید چرا کـه گـناهان او را بـه ورطه‌ی هلاکت و نابودی نمی‌کشاند.

آنگـــونه کـــه افــراد زیـادی از بـنی آدم بواسطه‌ی ارتکاب معاصی هلاک گردیدند و البـته لازم است کـه هـمگان ایـن را مـتوجه بـاشند نـه اینکه گـفته شـود فـقط نـام آن حـضرت یـحیی بـوده کـه در ایـن صـورت صِرف نامگذاری فائده‌ای اندک دارد.

و فرمود: «يُخْرِجُ ٱلْحَيَّ مِنَ ٱلْـمَيِّتِ وَيُـخْرِجُ ٱلْمَيِّتَ مِنَ ٱلْحَيِّ» [یونس / ۳۱] یـعنی خـداونـد انسان را از نطفه و مرغ را از تخم مرغ و گـیاه را از زمـین و بـاز نـطفه را از انسـان خـلق می‌کند.

و فرمود: «وَإِذَا حُيِّيتُم بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِـأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا» [نساء / ۸۶] و «فَإِذَا دَخَلْتُم بُـيُوتاً فَسَـلِّمُوا عَـلَىٰ أَنـفُسِكُمْ تَـحِيَّةً مِّـنْ عِـندِ ٱللهِ» [نور / ۶۱] و تحیّت ایـن است کـه گـفته شـود: خدا تو را زنده بدارد. یعنی برای تو حیات و زندگی قرار دهد.

و این جمله «حیاك الله» که در تـحیّت گـفته می‌شود إخبار است کـه بـعداً بـه عـنوان دعـا قرار داده می‌شود.

و گـفته مـی‌شود: حـيّا فـلانٌ فـلاناً تـحيّة: بـه او تحیّت و سلام گفت و اصـل تـحیّت از حـیاة است سپس به عـنوان دعـا و درود قـرار داده شده است. چون‌که جمیع این واژه‌ها خـارج از حصول حیات یا سبب حیات در دنیا و یا آخـرت نـمی‌باشد کـه از هـمین مـقوله است مـــعنای «التـحيات لـله» کــه تــحیّت گــفتن مخصوص خداست.

خـدای عـزّوجل مـی‌فرماید: «وَيَسْـتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ» [بقره / ۴۹] یـعنی زنـان شـما را بـاقی می‌گذارند و فقط مردان را می‌کُشند.

حیاء: نگه داشتن نفس از ارتکـاب اعـمال قبیح و ترک آن زشتیها. لذا گـفته شـده است: إستحى فهو حيٌّ و إستحيا فهو مستحيٍ: حیا کـرد و او شـخص بـاحیایی است. و گـفته شـده است: إستحى فهو مستحٍ.

خداوند مـی‌فرماید: «إِنَّ ٱللهَ لَا يَسْـتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلاً مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا» [بقره / ۲۶] و «وَٱللهُ لَا يَسْتَحْيِي مِـنَ ٱلْـحَقِّ» [احـزاب / ۵۳] و روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فـرمود: «إنّ اللّـه تـعالى يَسْـتحي مِـن ذي الشّيبة المُسْلِم أن يُعذِّبه»[1] البته حیاء الهی در ایـنجا بـه مـعنای خودداری نفس نـیست چـرا کـه حـق تـعالی منزّه است از این که ایـنگونه تـوصیف شـود. بلکه مراد ایـن است کـه خـداونـد پـیران را عذاب نمی‌کند.

۱- کشف الخفاء / ج ۱، ص ۳۳۳

و لذا آنچه روایت شده که: «إنَّ الله حَيِيٌّ»[1] به این معناست که خداوند از زشتی‌ها پاک و منزّه و انجام دهندهٔ خیرات و نیکی هاست.

حوایا:

الحَوَايا: جمع حَوِيَّة است و به معنای روده‌ها می‌باشد و به پارچه‌ای که با آن کوهان شتر را می‌پوشانند حَوِيَّة می‌گویند و اصل آن از حَوَيتُ كذا حَيّاً و حَوايةً: آن را بدست آورده و مالک شدم.

خداوند می‌فرماید: «أَوِ ٱلْحَوَايَا أَوْ مَا ٱخْتَلَطَ بِعَظْمٍ» [انعام / ۱۴۶]

حوا:

خدای تعالی می‌فرماید: «فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَىٰ» [اعلی / ۵] یعنی سیاه رنگ و این آیه اشاره دارد به گیاه خشک شده که رنگش تغییر کرده است.

مانند قول شاعر که می‌گوید:

وَ طَالَ حَبْسٌ بالدَّرِينِ الأَسْوَدِ.

و گفته شده: تقدیر آیه‌ی فوق چنین است که «والَّذِي أَخْرَجَ المَرْعىٰ أحْوىٰ فَجَعَلَهُ غُثاءً» یعنی خدایی که گیاه را سبز و خرّم می‌رویاند و سپس آن را خشک و سیاه قرار می‌دهد.

حُوَّةٌ: سبزی فوق العاده.

أحْوَوَى يَحْوَوِي إحْوِوَاءً مثل ازعَوَى که گفته شده برای این دو فعل، نظیری نیست.

حَوَى حُوَّةً و أحْوَى حوَّاء. نیز از افعالی هستند که در این باب آمده‌اند.

***

۱-فتح الباری، ۱۱ / ۱۴۳

باب الخاء

خبت:

الخَبْتُ: زمین گود و پهناور. **أَخْبَتَ الرَّجُلُ:** قصد رفتن به آن سرزمین را کرد یا در سرزمین پهناوری اقامت کرد. مثل **أسهل:** قصد رفتن به زمین نرم کرد **أنجد:** به طرف زمین مرتفع حرکت کرد.

سپس **إخبات** در مورد نرمی و تواضع استعمال شده است. خداوند می‌فرماید: «وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ» [هود / ۲۳] و «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ» [حج / ۳۴] که به معنای متواضعین می‌باشد. مثل: **«لایستکبرون عن عبادته»** [اعراف / ۲۰۶] یعنی از عبادت خدا سرباز نمی‌زنند.

و فرمود: «فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ» [حج / ۵۴] یعنی قلبهایشان برای او نرم و خاشع می‌شود و معنای **إخبات** در اینجا نزدیک است به معنای **هبوط** در آیه‌ی شریفه «وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» [بقره / ۷۴].

خبث:

الخُبثُ والخَبيثُ: چیزی که به دلیل پستی و فرومایگی، ناخوشایند شمرده می‌شود. خواه این پَستی محسوس باشد یا معقول و اصل **خبث:** از پلیدی باطنی است که جاری مجرای ناخالصی موجود در آهن شده است همانگونه که شاعر می‌گوید:

سَبَكْنَاهُ ونَحْسِبُهُ لُجَيناً
فَأَبْدَى الكِيرُ عَن خَبَثِ الحَديدِ

که این خبث باطنی شامل عقیده‌ی باطل و دروغگویی و کردار ناشایست نیز می‌شود. خدای عزّوجل می‌فرماید: «وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ» [اعراف / ۱۵۷] یعنی آنچه که موافق نفس و طبیعت آن نبود حرام شمردیم.

و آیه‌ی شریفه «وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ تَعْمَلُ الْخَبَائِثَ» [انبیاء / ۷۴] کنایه از مردانی است که با همنوعان خود دست به اعمال ناشایست می‌زدند و فرمود: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» [آل عمران / ۱۷۹] یعنی اعمال پلید را از کردار شایسته و صالح و نیز افراد فاسد را از نفسهای پاک و تزکیّه شده مشخّص و جدا سازد و خدای تعالی فرمود: «وَلَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ» [نساء / ۲] یعنی حرام را به جای حلال انتخاب نکنید و «الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ» [نور / ۲۶] یعنی افعال پست و بی ارزش و انتخاب باطل و پوچیها متعلّق به افراد پست و باطل مسلک است و همچنین است معنای آیه‌ی «الْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ» و «قُل لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ» [مائده / ۱۰۰] یعنی کافر و مؤمن و نیز اعمال بد و کردار صالح با هم یکسان نمی‌باشند.

و فرمود: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ» [ابراهیم/۲۶] اشاره به هر اثر قبیحی مانند کفر و دروغ و سخن چینی و غیره دارد.

و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «المؤمن أطيب من عمله و الكافر أخبث من عمله»[1] مؤمن از عملش پاک‌تر و کافر نیز از کردارش خبیث‌تر می‌باشد.

و گفته می‌شود: خبيث مخبث: به اعمال ناشایست دست می‌زند.

خبر:

الخبر: آگاهی نسبت به اشیاء معلوم از جهت خبر داشتن از آنها. خبرته خبراً و خبرة وأخبرت: از خبری که به من رسید آگاه شدم و گفته شده است: خبرة: شناخت پیدا کردن به باطن امور.

وخبار و خبراء: زمین نرم و به زمینی که پر از درخت است نیز گفته می‌شود. مخابرة: زمین را در برابر مقدار معیّنی از محصول برای زراعت به دیگری واگذار کردن.

خبير: کشاورزی که در زمین کار می‌کند.

خبر: مشک بزرگی که در مسافرت آن را آب می‌کنند و شتر پر شیر به آن تشبیه شده است و آن را به این مناسبت خبر گفته‌اند و آیه‌ی شریفه «وَٱللَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» [آل‌عمران/۱۵۳] یعنی خداوند به اعمال شما آگاه و دانا می‌باشد و گفته شده است: یعنی به باطن امورتان آگاهی دارد و نیز گفته شده است که: خبير به معنای مخبر می‌باشد و مانند آیه‌ی «فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» [مائده/۱۰۵] می‌باشد و خداوند فرمود: «وَنَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ» [محمد/۳۱] «قَدْ نَبَّأَنَا ٱللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ» [توبه/۹۴] یعنی از اعمال و احوالات شما که خداوند از آن به ما خبر داده، آگاهیم.

خبز:

الخبز: نان

خبازة: فن و حرفه نان پختن. وخبز: نیز برای تندراندن استعاره گرفته شده است. بدین جهت که حالت ساربان مانند کسی است که در حین پخت نان مرتب در جنب و جوش است.

خبط:

الخبط: حرکت در مسیری بدون دلیل و راهنما. مثل این‌که شتری با دست زمین را می‌کَند و یا مردی بی جهت با عصا به درخت می‌زند و معنای مخبوط و خبط یکسان است مانند این‌که ضرب و مضروب به یک معنا می‌باشند و از باب استعاره به ظلم نمودن سلطان نیز اطلاق شده لذا گفته شده است: سلطان خبوط.

إختباط المعروف: به زور درخواست کمک و بخشش نمودن که به تکان دادن درخت و ریختن برگهای آن تشبیه شده است و آیه‌ی شریفه «يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ ٱلْمَسِّ» [بقره/۲۷۵] صحیح است که معنای آن از

۱- البتة مدرک این حدیث پیدا نشد ولی در نهج البلاغه ص۶۶۵ از امیر المؤمنین، عبارتی شبیه این حدیث شریف وارد شده است.

تکان دادن درخت باشد و یا از معنای إختباط معروف باشد که به آن اشاره شد.

روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اللّهمّ إنّي أعوذ بك أن يتخبّطني الشّيطان من المسّ»(۱)

خبل:

الخبال: فسادی که به انسان و غیره می‌رسد و باعث اضطراب و ناآرامی همچون جنون و بیماری مؤثر در عقل و اندیشه‌ی او می‌شود.

گفته می‌شود: خبَلَ وخبْلٌ وخبالٌ: دیوانه، فلج.

و گفته می‌شود: خبَلَه و خبّلَه فهو خابل: آن را فاسد و خراب کرد که جمع آن «خُبّل» می‌باشد.

رجلٌ مُخبّلٌ: مرد دیوانه.

خدای تعالی می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِن دُونِكُمْ لَا يَأْلُونَكُمْ خَبَالاً» [آل عمران / ۱۱۸] و «مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالاً» [توبه / ۴۷] و روایت شده است که «مَن شرب الخمر ثلاثاً كان حقّاً على الله تعالى أن يسقيه من طينة الخبال»

زهیر می‌گوید: هنالك إن يستخبلوا المال يخبلوا یعنی اگر از ایشان نابود کردن چیزی از شترانشان خواسته شود آن را هلاک می‌کنند.

خبو:

خبَتِ النّار، تخبو: شعله‌ی آن فرو نشست. صار عليها خباءٌ من رمادٍ: لایه‌ای از خاکستر بر آن نشست.

و اصل خباء: پرده و پوششی است که با آن چیزی را می‌پوشانند و به پوست و غلاف دانه‌ی گندم که در خوشه است خباء گفته شده است.

خداوند تعالی می‌فرماید: «كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً» [اسراء / ۹۷].

خبء:

«يُخْرِجُ الْخَبْءَ» [نمل / ۲۵] و این واژه در مورد هر چیز پوشیده و پنهان استعمال می‌شود.

و لذا به دختری که پوشیده است گفته می‌شود: جاريةٌ مُخبأةٌ.

خُبأة: دختری که گاهی خود را مخفی می‌کند و گاهی خود را نشان می‌دهد. خِباء: علامتی که پنهان و مخفی شده است.

ختر:

الخَتْرُ: خیانت و نیرنگی که انسان در آن واقع می‌شود که به خاطر تلاش فراوان برای رهایی از آن، انسان را ضعیف و شکسته می‌کند. خدای تعالی می‌فرماید: «كُلُّ خَتَّارٍ كَفُورٍ» [لقمان / ۳۲].

ختم:

الخَتْمُ والطَّبْعُ: مُهر زدن بر دو وجه است: اوّل: مصدر از فعل خَتَمْتُ و طَبَعْتُ باشد که معنای تأثیر گذاشتن بر چیزی می‌باشد مثل مُهر و انگشتری بر پایان چیزی زدن.

۱-مسند احمد، ج۲، ص۳۵۶

دوّم: اثر حاصل از مُهر و نقش را گویند که گاهی مجازاً در مورد پیمان گرفتن و یا در منع استعمال می‌شود. به اعتبار این که با مُهر زدن در پایان نوشته‌ها و آخر یک باب، مانع از افزودن بر آن می‌شوند. مثل: «**خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ**» [بقره/۷] و «**وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ**» [جاثیه/۲۳].

و گاهی در بدست آوردن اثری از چیزی می‌باشد، به اعتبار نقشی که از مهر کردن حاصل می‌شود و گاهی نیز واژهٔ **خَتْم** به اعتبار به پایان رساندن چیزی می‌باشد مثل: **خَتَمْتُ القُرآنَ**: قرائت آن را به پایان رساندم.

و آیه‌ی شریفه «**خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ**» [بقره/۷] و «**قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ ٱللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَىٰ قُلُوبِكُم**» [انعام/۴۶] اشاره به این موضوع دارد که هنگامی که انسان تمام همّت خود را در اعتقاد باطل خود به کاربرد یا به ارتکاب منهیّات الهی، دست زد و هیچ توجّهی به حقّ و دستورات الهی نداشته باشد؛ خداوند بر قلب و دل او مُهر می‌زند به گونه‌ای که این غفلت باعث می‌شود که کارهای ناشایست در نظرش نیکو جلوه می‌نماید و لذا فرمود: «**أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ طَبَعَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ**» [نحل/۱۰۸] و به همین نحو است که کلمهٔ «**إغفال**» به طور استعاره به کار رفته است و فرمود: «**وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا**» [کهف/۲۸] و نیز به همین معناست استعاره آوردن «**كِنّ**» در آیه‌ی شریفه «**وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ**» [انعام/۲۵] و نیز استعاره‌ی «**قساوة**» در آیه‌ی شریفه «**وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً**» [مائده/۱۳].

جُبایی می‌گوید: خداوند بر قلب کافران مُهر و علامت می‌زند تا ملائکه با این نشانه آنها را تشخیص دهند و برای آنان دعای خیر نکنند.

اما این کلام جبایی حقیقت ندارد چرا که اگر این مُهر زدن محسوس باشد باید صاحبان تشریح نیز آن را متوجّه شوند. اما اگر این مُهر غیر محسوس باشد از آنجا که ملائکه بر اعتقادات کافران مطّلع می‌باشند بی نیاز از استدلال است.

و گروهی گفته‌اند که: مقصود از **خَتْم** الهی این است که مُهر زدن گواهی است بر این که ایشان از اهل ایمان نبوده‌اند و قول خدای عزّوجل «**ٱلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ**» [یس/۶۵] به این معناست که اجازه‌ی تکلّم به آنان داده نمی‌شود. «**وَخَاتَمَ ٱلنَّبِيِّينَ**» [احزاب/۴۰] به این معناست که رسول خدا ﷺ با آمدنش به عنوان آخرین پیامبر بر مسأله نبوت مهر اتمام زد و قول خدای تعالی که «**خِتَامُهُ مِسْكٌ**» [مطففین/۲۶] گفته شده است: یعنی چیزی که با آن به چیزی پایان داده می‌شود. به این معنا که نوشیدن این شراب بهشتی پایان عطش و تشنگی است. یعنی باقیمانده‌اش در پاکی و خوشبویی مُشک است و قول آنان که در مورد آیه‌ی شریفه گفته‌اند که منظور این است که آن شرابها با

مُشک مُهر شده است سخن قابل قبول نمی‌باشد چه این‌که باید شراب در ذات خود این خوشبویی و پاکی را داشته باشد. اما خوشبو کردن آن با مُشک سود و فائده‌ای در خوبی آن ندارد چرا که اگر چیزی ذاتاً این خصوصیّت را نداشته باشد خوشبو کردن آن چیز معطّر، دیگر فائده‌ای نخواهد داشت.

خد:

خدای متعال می‌فرماید: «**قُتِلَ أَصْحَابُ ٱلْأُخْدُودِ**» [بروج/۴] **خدّ و أُخدود:** کندن زمین به شکل مستطیل و عمیق.

و جمع **أخدود، أخادید** می‌باشد و اصل آن **خَدَّي الإنسان** به معنای گونه‌ها که دو طرف بینی را گرفته است می‌باشد.

و **خدّ** برای زمین استعاره آورده شده است و برای غیر زمین نیز مثل صورت استعاره گرفته شده است.

تخدُّدُ اللَّحم: ریختن گوشت ازصورت.

گفته می‌شود: **خدّدْتُهُ فتخدّد:** آن را لاغر کردم پس لاغر شد.

خدع:

الخداع: وارد کردن کسی به کاری غیر از آنچه در صدد آن است به کاری که برخلاف آنچه آن را پوشیده و مخفی داشته آشکار نماید.

خداوند می‌فرماید: «**يُخَادِعُونَ ٱللَّهَ**» [بقره/۹] یعنی رسول خدا و اولیاء الهی را فریب می‌دهند و علّت این که این امر به خدا نسبت داده شده این است که برخورد و تعامل با رسول خدا در واقع برخورد با خداست و لذا فرمود: «**إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ**» [فتح/۱۰] و لذا این نیرنگ و فریبکاری آنان را بسیار ناپسند شمرده است تا تنبیهی باشد بر عظمت مقام رسول خدا و اولیاء الهی و قول اهل لغت که ادّعا کرده‌اند مضاف در «**يخادعون اللّه**» حذف شده و مضاف الیه به جای آن آمده است.

اما باید دانست که با حذف مضاف در مثل این موارد مقصود تبیّین نمی‌شود. چرا که همانگونه که اشاره نمودیم در اینجا مقصود تنبیه دادن بر دو امر می‌باشد: پلیدی فعل مشرکان و منافقان که قصد نیرنگ نموده‌اند و این‌که این فریبکاری آنان به رسول خدا در واقع نیرنگ به خداست.

دوّم: این حرکت زشت آنان آنقدر بزرگ است که نیرنگ به رسول به مثابه‌ی خدعه و فریب خداوند است. همان‌گونه که در آیه‌ی شریفه فرمود: «**إِنَّ الّذين يُبايعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللَّهَ**» [فتح/۱۰] کسانی که با تو بیعت نمودند همانا با خداوند بیعت نموده‌اند.

و در مورد آیه‌ی شریفه «**وَهُوَ خَادِعُهُمْ**» [نساء/۱۴۲] گفته شده است: به این معناست که به خاطر این نیرنگی که نمودند خداوند آنان را مجازات می‌نماید و نیز گفته شده است به مفهوم این آیه در آیه‌ی دیگری مثل: «**وَمَكَرُوا وَمَكَرَ ٱللَّهُ**» [آل عمران/۵۴]

اشاره شده است و گفته شده است: خَدَعَ الضَّبُّ:سوسمار در لانه‌ی خود پنهان شد و استعمال خدعه در مورد سوسمار به این است که آماده می‌شود تا دست کسی را که به سوی سوراخش دراز می‌شود نیش بزند به گونه‌ای که گمان می‌کنند عقرب آنها را نیش زده است تا آنجا که گفته شده است: العَقْرَبُ بَوّابُ الضَّبِّ و حَاجِبُهُ:عقرب دربان سوراخ سوسمار است. و به اعتبار این‌که سوسمار با این کار خود نیرنگ می‌زند گفته شده است: أَخْدَعُ مِن ضَبٍّ:نیرنگ بازتر از سوسمار است. طَرِيقٌ خَادِعٌ و خَيدَعٌ:راه گمراه کننده. گویا که رونده‌ی را فریب می‌دهد.

مَخْدَع:خانه‌ی تو در تو. به گونه‌ای که گویا سازنده‌ی آن خواسته با این نوع ساختن، کسی را که قصد رسیدن به آن را دارد فریب دهد.

خَدَعَ الرِيقُ:وقتی که آب بسیار کم یا سراب باشد انسان را فریب می‌دهد و گمان می‌رود که آب است.

أَخْدَعان:دو سیاهرگ بزرگ که گاهی آن دو مخفی و گاهی ظاهر و آشکار می‌شوند. گفته می‌شود: خَدَعْتُه: رگ حجامت او را بریدم. و روایت شده است که: «بَيْنَ يَدَي السَاعَةِ سُنُونَ خَدّاعَةٌ»[1] یعنی در آستانه‌ی وقوع قیامت، سالهای پر فریب خواهد بود چون‌که گاهی خشکسالی و گاهی خرّمی و سرسبزی است.

خدن:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلاَ مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ» [نساء/۲۵] أَخْدان جمع خِدْن می‌باشد و به معنای همراه و دوست می‌باشد و اکثراً برای دوستی و رفاقت از روی شهوت به کار می‌رود. گفته می‌شود: خِدْنُ المَرأةِ و خَدِينُها: دوستِ آن زن.

و شاعر می‌گوید: خَدِينُ العُلَى، که از باب استعاره می‌باشد. مثل این‌که گفته می‌شود: يَعْشَقُ العُلَى و يُشَبِّبُ بالنَّدَى و يُنسَبُ بالمكارِمِ یعنی به بزرگی و شرافت عشق می‌ورزد و از سخاوت یاد می‌کند و به مکارم و خوبیها نسبت داده می‌شود.

خذل:

خداوند می‌فرماید: «وَكَانَ ٱلشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولاً» [فرقان/۲۹] یعنی بسیار انسان را خوار می‌کند.

خُذْلان:کسی که گمان می‌شد که یاری برساند آن را ترک نماید و لذا گفته شده است: خَذَلَتِ الوَحْشِيَةُ وَلَدها:حیوان وحشی فرزندش را رها کرد و آن را یاری ننمود.

تَخاذَلَتْ رِجْلاَ فُلانٍ:پاهایش سست و ضعیف شد و به همین معناست قول أَعْشَى که سروده است:

بَيْنَ مَغْلُوبٍ تَلِيلٍ خَدُّهُ
و خَذُولِ الرِّجْلِ مِن غَيْرِ كَسَحْ

رَجُلٌ خُذَلَةٌ:مردی که پیوسته خوار می‌شود.

۱- مسند احمد، ج۲، ص۳۳۸

خذ:

خدای تعالی می‌فرماید: «فَخُذْ مَاآتَيْتُكَ وَكُنْ مِنَ ٱلشَّاكِرِينَ» [اعراف/۱۴۴] و «خُذُوهُ» [دخان/۴۷] اصلش از ریشهٔ «أخذ» است که معنای آن قبلاً بیان شد.

خر:

«فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ ٱلسَّماءِ» [حج/۳۱] و فرمود: «فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ ٱلْجِنُّ» [سبأ/۱۴] و «فَخَرَّ عَلَيْهِمُ ٱلسَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ» [نحل/۲۶] پس معنای «خرّ» عبارت است از سقوطی که با صدای ریزش و افتادن همراه باشد.

خریر: صدای شرشر آب و وزش باد و غیره از چیزهایی که از بالا به سمت پائین سقوط می‌کند.

و آیه‌ی شریفه «خَرُّوا سُجَّداً» [سجده/۱۵] استعمال «خرّ» در اینجا اشاره به اجتماع دو امر دارد: به سجده افتادن و حاصل شدن صدای ایشان به همراه تسبیح پروردگار.

و جمله‌ی بعد از آن که فرمود: «وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ» [سجده/۱۵] تنبیه است بر این‌که این صوت و تسبیح فقط حمد و سپاس خداست نه چیز دیگر.

خرب:

گفته می‌شود: خرب المكان خراباً: آن جا خراب و ویران شد. وخرب: ضدّ آبادانی است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَسَعَىٰ فِي خَرَابِهَا» [بقره/۱۱۴] قد أخربه و خرّبه: آن را تخریب نمود. خداوند می‌فرماید: «يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُم بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي ٱلْمُؤْمِنِينَ» [حشر/۲] و علّت ویران نمودن دشمنان خانه هایشان را به دست خود، این است که این خانه‌ها بدست رسول خدا و امّت اسلام نیفتد و گفته شده: مقصود این است که آنان از خانه هاشان آواره و رانده می‌شدند.

خُربة: شکافتگی عمیق در گوش.به تصوّر این‌که گوش فاسد و خراب شده است.

و گفته می‌شود: رَجُلٌ أخربٌ وإمرأةٌ خَرباءُ: مرد یا زنی که گوشش سوراخ یا شکافته شده است.

مثل این‌که گفته می‌شود: أقطع و قطعاء: قطع شده است. سپس این بیان در مورد پاره شدن مشک آب از باب تشبیه آمده و گفته شده است: خُربة المزادة: مشک آب سوراخ است و این استعاره مانند استعاره آوردن گوش برای آن است. خارب: دزدِ شتر و صفتی است که مخصوص فردی است که شتر می‌دزدد. خرب: آلت نوعی پرنده که جمع آن خِرْبان می‌باشد. شاعر می‌گوید:

أبصر خِرْبان فضاء فانكدر

خرج:

خرج خُروجاً: از جایگاه یا حالتی که در آن بود، خارج شد. خواه آن جایگاه خانه یا شهر یا لباس باشد و نیز فرقی نمی‌کند که آن حالت نفسانی باشد و یا در اسباب خارجی آن.

خداوند می‌فرماید: «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً

يَتَرَقَّبُ» [قصص / ۲۱] و «فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ» [اعراف / ۱۳] و «وَمَا تَخْرُجُ مِن ثَمَرَاتٍ مِنْ أَكْمَامِهَا» [فصلت / ۴۷] «فَهَلْ إِلَىٰ خُرُوجٍ مِن سَبِيلٍ» [غافر / ۱۱] «يُرِيدُونَ أَن يَخْرُجُوا مِنَ ٱلنَّارِ وَمَا هُم بِخَارِجِينَ مِنْهَا» [مائده / ۳۷] و واژه‌ی «إخراج» بیشتر در مورد اعیان به کار می‌رود. مثل «أَنَّكُم مُخْرَجُونَ» [مومنون / ۳۵] و فرمود: «كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِن بَيْتِكَ بِالْحَقِّ» [انفال / ۵] «وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ كِتَاباً» [اسراء / ۱۳] و «أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ» [انعام / ۹۳] و خدای تعالی فرمود: «أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِن قَرْيَتِكُمْ» [نمل / ۵۶].

و نیز «أخرَجَ» در امور تکوینی که ایجاد آن کار خداست استعمال می‌شود: «وَٱللَّهُ أَخْرَجَكُم مِّن بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ» [نحل / ۷۸] «فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِن نَبَاتٍ شَتَّىٰ» [طه / ۵۳] و «يُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ» [زمر / ۲۱]

تَخْرِيج: اکثراً در مورد علوم و صنایع به کار می‌رود و گفته شده است برای چیزی که از زمین می‌روید و یا از لانه‌ی حیوان خارج می‌شود نیز بکار می‌رود. مثل این واژه است کلمات: خَرْجٌ و خراج. خدای تعالی می‌فرماید: «أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ» [مومنون / ۷۲] و اضافه شدن خَراج به خداوند تنبیهی است بر این‌که خداوند است که آن را لازم و واجب نموده است. و خَـرج اعمّ از خَراج است و نیز خَرج در برابر دَخـل قرار داده شده است. خداوند می‌فرماید: «فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجاً» [کهف / ۹۴].

و خَـراج غالباً در مورد مالیات زمین استعمال می‌شود.

و گفته شده است: العَبْدُ يُؤدّي خَرجَهُ: غلام هزینه و سهم قرارداد خود را از غلّه می‌دهد و مردم نیز مالیات خود را به سلطان می‌دهند.

خَرَج: ابر که جمع آن خُرُوج است و گفته شده است: «الخَرَاجُ بالضَّمان» یعنی چیزی که از مال فروشنده در مقابل خسارتی که وارد شده، گرفته می‌شود.

خارِجی: کسی که ذاتاً از شیوه و حالات نزدیکان و همگروهانش خارج شده است و گاهی این واژه به عنوان مدح و ستایش به کار می‌رود و آن زمانی است که این خروج به سوی مقامی بالاتر و والاتر باشد و گاهی نیز به عنوان مذمّت و نکوهش می‌آید و آن زمانی است که به موقعیّتی پست‌تر از منزلت خویش روی آورد.

و لذا گفته می‌شود: فُلان لیس بإنسانٍ او انسان نیست که اگر در مقام مدح باشد به این معناست که او بسیار بزرگوار و مقامی بالاتر از انسان بودن را دارا می‌باشد.

همانگونه که شاعر سروده است:

فَلَسْتَ بِإِنْسِيٍّ ولكنْ لِملأَكٍ
تَنَزَّلَ مِنْ جَوِّ السَّماء يَصُوبُ

و گاهی همین مثال در مقام نکوهش است که بدین معناست که او لیاقت انسان بودن را ندارد. همانگونه که خداوند می‌فرماید: «إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالأَنعام» [فرقان / ۴۴]

خَرَج: دو رنگ مخلوط از سفید و سیاه گفته مـی‌شود **ظَـلِیمٌ أَخْـرَج:** شـتر مـرغ نـر سیاه و سفید.

نعامة خَرجاء: شتر مرغ مادّه‌ی سیاه و سفید.

أرضٌ مُخرَّجَة: زمینی که بـعضی از قسـمتهای آن گیاه روئیده و بعضی جـاها خـالی از گـیاه است لذا دو رنگ به نظر می‌آید.

خَوارِج: آنهایی که از اطاعت و پیروی امـام خویش خارج شدند.

خرص:

الخَـرْص: تـخمین زدن میوه و چیدن آن. **خِـرْص:** نگـهداری شـده. مـثل **نـقض** کـه بـرای **مَـنقُوض** بـه کـار مـی‌رود و گـفته شـده است: **خَرْص** به مـعنای دروغ مـی‌باشد کـه خـداونـد مـی‌فرماید: «إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» [زخـرف / ۲۰] و گفته شده: آیه شریفه بـه ایـن مـعناست کـه آنان دروغ می‌گویند.

و آیـه‌ی «قُـتِلَ ٱلْـخَرَّاصُـونَ» [ذاریات / ۱۰] گفته شده به ایـن مـعناست کـه دروغ گـویان مورد لعنت قرار گرفته‌اند و حقیقت مـعنایش این است. از هـر قـولی کـه بـراساس ظـنّ و گمان گفته شود تعبیر به **خَرْص** مـی‌شود خـواه آن ظنّ و گمان مطابق با واقع باشد یا مخالف آن.

از جهت این‌که صاحب سـخن، آن کـلام را بر اساس علم بیان نکرده از جهتی طرف ظنّ و احتمال نیز ارجحیّت ندارد بـلکه فـقط از روی تـخمین و گـمان واهـی مـی‌باشد. مـثل کسی که بدون هیچ نشانه‌ای چیزی را تخمین می‌زند و هرکس که اینگونه از روی غیر علم و یقین صحبت نماید او را کاذب مـی‌خوانـند اگرچه گفتارش مطابق بـا آنـچه از آنـان خـبر مـی‌دهند بـاشد. هـمانگونه کـه خـداونـد در مـورد قـول مـنافقان مـی‌فرماید: «إِذَا جَـاءَكَ ٱلْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللهِ وَٱللهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَٱللهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» [منافقون/۱]

خرط:

خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «سَـنَسِمُهُ عَـلَى ٱلْخُرْطُومِ» [قـلم / ۱۶] یـعنی بـه زودی او را بـه گونه‌ای خوار مـی‌کنیم کـه از خـودش پـنهان نماید، مثل اینکه گفته می‌شود: **جُـدِعَتْ أَنْـفُه:** بینی او بریده شد.

خُرطوم: بینی فیل و از جـهت زشت بـودن، آن را خرطوم نامیده‌اند.

خرق:

الخَرق: بریدن چیزی به قصد خـراب کـردن آن، بـدون تـفکّر و تـدبّر در سـرانـجام آن. خداونـد تـعالی مـی‌فرماید: «أَخَـرَقْتَهَا لِـتُغْرِقَ أَهْلَهَا» [کـهف / ۷۱] کـه **خَـرق** در واقـع نـقطه‌ی مقابل **خَلق** به مـعنای ایـجاد کـردن چـیزی از روی حساب و مداراست. اما **خَرق** بـه مـعنای شکسـتن بـدون حسـاب است. خـداونـد می‌فرماید: «وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِـلْمٍ» [انعام / ۱۰۰]. مشرکان بـدون دلیـل حکـم بـه فرزند داشتن خداوند نمودند.

و به اعتبار بریدن چیزی گفته شده است: خرق الثوب: پارچه را برید. تخرقه: آن را پاره کرد.

خرق المفاوز: بیابانها را پیمود. إخترق الرّیح: باد خیلی تند وزید.

و خرق و خریق در مورد بیابانهای وسیع به کار رفته که یا به این دلیل است که در آن صحراها بادهای تند می‌وزد و یا به اعتبار کویر و فلان بودن آنهاست.

و واژه‌ی خرق در مورد کسی به کار می‌رود که سخاوت به خرج می‌دهد.

سوراخ بزرگ گوش را خرق گفته‌اند.

صبیّ أخرق و إمرأة خرقاء: بچّه یا زنی که سوراخ گوشش بسیار بزرگ است و در مورد آیه‌ی شریفه: «إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ ٱلْأَرْضَ» [اسراء/ ۳۷] دو قول است: اوّل این‌که تو هرگز نمی‌توانی تمام زمین را بپیمایی. دوّم این‌که این قدرت را نداری که زمین را از یک طرف به طرف دیگر سوراخ نمایی که این معنا به اعتبار سوراخ کردن گوش می‌باشد.

و به اعتبار عدم تقدیر و اندیشه در کاری گفته شده است: رجل أخرق و خرق و امرأة خرقاء: مرد و زن کودن و احمق و باد نیز که بدون دلیل به هر سمتی می‌وزد را «ریح خرقاء» گفته‌اند.

روایت شده است که اما عسکری علیه السلام فرمود: «ما دخل الخرق في شيء إلاّ شانه»[1] حماقت و نادانی در هیچ کجا وارد نمی‌شود مگر این‌که آن را نابود می‌سازد.

و از خرق، مخرقه استعاره گرفته شده است: که به معنای اظهار نادانی کردن برای رسیدن به هدف می‌باشد.

مخراق: وسیله‌ای که با آن بازی می‌کنند. گویا چیزی را در پارچه‌ای می‌پیچند که اشتباه باشد و حریف گمان کند چیز دیگری در آن قرار دارد. خرق الغزال: غزال به خاطر شکستن پایش قدرت دویدن ندارد.

خزن:

الخزن: نگهداری چیزی در صندوقچه. که برای هر چیزی که پنهان شود مانند حفظ اسرار و غیره اطلاق می‌شود و آیه‌ی شریفه «وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ» [حجر/ ۲۱].

«وَلِلَّهِ خَزَائِنُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [منافقون/ ۷] اشاره به قدرت لایزال الهی دارد که هرچه را بخواهد، می‌آفریند و یا اشاره به حالتی است که در روایت آمده است که: «فرغ ربّكم من الخلق والخلق والرّزق والأجل»[2]

و در آیه‌ی شریفه «فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ وَمَا أَنتُمْ لَهُ بِخَازِنِينَ» [حجر/ ۲۲] گفته شده به این معناست که: شما قدرت به جا آوردن شکر نعمتش را ندارید و نیز گفته شده است: اشاره دارد به آیه‌ی شریفه: «ءَأَنتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ مِنَ ٱلْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ ٱلْمُنزِلُونَ» [واقعه/ ۶۹].

خزنة: جمع خازن می‌باشد. «وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا» [زمر/ ۷۱ و ۷۳] که در توصیف بهشت و جهنّم می‌باشد و آیه‌ی شریفه «لا أَقُولُ لَكُمْ

۱-صحیح مسلم باب برّ و صلة، حدیث ۲۵۹۴
۲-مجمع الزوائد، ج۷، ص۱۹۵

عِندِي خَزَائِنُ ٱللهِ» [انعام/ ۵۰] یعنی من نمی‌گویم مقدورات الهی را که از مردم منع کرده، در اختیار دارم. چون‌که خزن به نوعی به معنای منع می‌باشد و گفته شده است: «خَزَائِنُ ٱللهِ» به معنای بخشش و قدرت خداوند می‌باشد.

و نیز گفته شده است: منظور از آیه‌ی شریفه: «کن» یعنی همان امر الهی است. به این معنا که من این قدرت را ندارم که با امر به ایجاد، چیزی ایجاد گردد.

الخزن فی اللحم: دراصل به معنای ذخیره نمودن گوشت است که کفایتاً در مورد متعفّن و گندیده شدن آن به کار رفته است. گفته می‌شود: خزن اللحم: گوشت فاسد شد. و خنز با تقدیم نون بر «زاء» به معنای «خزن» می‌باشد.

خزی:

خزی الرجل: سر افکنده و شکسته شد. که این حالت شرم یا از جانب خودش می‌باشد یا از طرف دیگری امااگر این حالت از سوی خودش باشد به معنای حیاء بیش از حد می‌باشد که مصدر آن خزانه است مثل رَجلَ خزیان وإمرأة خزیی: مرد و زن شرمگین و جمع آن خزایا می‌باشد و روایت شده است که: «اللّهمّ أحشرنا غیر خزایا ولا نادمین»[1]

خدایا ما را نه شرمنده و نه پشیمان محشور بفرما.

و اگر این حالت از سوی غیر باشد نوعی خوار شدن محسوب می‌شود که مصدر آن خزی است.

رجلَ خزٍ: مرد خوار و رسوا.

خداوند می‌فرماید: «ذٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي ٱلدُّنْيَا» [مائده/ ۳۳] و «إِنَّ ٱلْخِزْيَ ٱلْيَوْمَ وَٱلسُّوءَ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ» [نحل/ ۲۷] «فَأَذَاقَهُمُ ٱللهُ ٱلْخِزْيَ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا» [زمر/ ۲۶] «لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ ٱلْخِزْيِ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا» [فصلت/ ۱۶] و فرمود: «مِن قَبْلِ أَن نَذِلَّ وَنَخْزَىٰ» [طه/ ۱۳۴] «واخزی» گفته شده است: أخزی از مادّهٔ خزایة وخزی أخذ شده است و آیه‌ی شریفه: «يَوْمَ لاَ يُخْزِي ٱللهُ ٱلنَّبِيَّ وَٱلَّذِينَ آمَنُوا» [تحریم/ ۸] که «یخزی» نزدیک‌تر است به این‌که از «خزی» گرفته شده باشد اگرچه جایز است که از هر دو کلمه «خزی و خزایة» أخذ شده باشد و قول خدای تعالی که فرمود: «رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ ٱلنَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ» [آل عمران/ ۱۹۲] مأخوذ از خزایة می‌باشد و نیز جایز است که از خزی گرفته شده باشد و نیز همینگونه است آیات: «مَن يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ» [هود/ ۳۹] و «وَلاَ تُخْزِنَا يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [آل عمران/ ۱۹۴] و «وَلِيُخْزِيَ ٱلْفَاسِقِينَ» [حشر/ ۵] و «وَلاَ تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي» [هود/ ۷۸] و همان معنایی را که برای «خزی» بیان کردیم در مورد «ذلّ و هان» نیز می‌آید پس اگر این حالت از سوی نفس انسان باشد به آن گفته می‌شود: هون و ذلّ: حالت نرمی و آرامش که این صفتی

۱-النهایة، ج۲، ص ۳۰

پسندیده است امّا اگر این حالت از سوی غیر حاصل شود به آن **هَوْن و هَوان و ذُلّ** گفته می‌شود که حالتی مذموم و ناپسند است.

خسر:

الخُسر و خُسران: کم شدن سرمایه که این حالتِ ضرر نمودن به انسان نسبت داده می‌شود و گفته می‌شود: **خَسِرَ فلانٌ:** او متضرّر شد و نیز این حالت به کار نسبت داده می‌شود: مثل: **خَسِرَتْ تجارَتُهُ:** بر تجارت او خسارت وارد شد.

خداوند می‌فرماید: «تِلْكَ إِذاً كَرَّةٌ خَاسِرَةٌ» [نازعات/۱۲] و ضرر کردن و خُسران بیشتر در مورد درآمدهای مالی و مقام دنیوی استعمال می‌شود و نیز در مورد حالات نفسانی مثل صحّت و سلامتی و عقل و ایمان و ثواب به کار می‌رود و این همان معنایی است که خداوند آن را خُسران مبین ذکر کرده و می‌فرماید: «اَلَّذِينَ خَسِرُوْا أَنفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ أَلاَ ذٰلِكَ هُوَ اَلْخُسْرَانُ اَلْمُبِينُ» [زمر/۱۵] و «وَمَنْ يَكْفُرْ بِهِ فَأُولٰئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ» [بقره/۱۲۱] و «اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اَللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اَللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي اَلْأَرْضِ أُوْلٰئِكَ هُمُ اَلْخَاسِرُونَ» [بقره/۲۷] و آیه شریفه «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ أَخِيهِ فَقَتَلَهُ فَأَصْبَحَ مِنَ اَلْخَاسِرِينَ» [مائده/۳۰] و آیه‌ی «وَأَقِيمُوا اَلْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا اَلْمِيزَانَ» [الرحمن/۹] (که جایز است که اشاره به رعایت عدالت در وزن کردن و رها کردن ظلم در حقّ دیگری در سنجش آنچه باید وزن گردد و نیز جایز است که اشاره به بدست آوردن چیزی باشد که در روز قیامت باعث خسران و زیان نگردد) و انسان در زمره‌ی کسانی قرار بگیرد که در موردش فرمودند: «وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ» [اعراف/۹] و البته هر دو معنای ذکر شده متلازم یکدیگر می‌باشند و هر جا در قرآن صحبت از خُسران شده معنای اخیر مورد نظر بوده و ضررهای دنیوی و درآمدهای بشری مقصود نمی‌باشد.

خسف:

الخُسوف: گرفتگی ماه و **کُسوف:** خورشید گرفتگی و بعضی قائلند که **کُسوف** در مورد گرفتگی خورشید و ماه به کار می‌رود هنگامی که مقداری از نور آنها کم شود اما **خسوف** هنگامی است که تمام نور آن از بین رفته و تاریک گردد.

گفته می‌شود: **خَسَفَهُ اللّٰه:** خدا او را خوار و نابود کرد. **و خَسَفَ هُوَ.**

خداوند می‌فرماید: «فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ اَلْأَرْضَ» [قصص/۸۱] و «لَوْلاَ أَن مَنَّ اَللّٰهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا» [قصص/۸۲] و روایت شده که: **«اِنّ الشّمس والقمر آيتان من آيات اللّه لاينخسفان لموت أحدٍ ولا لحياته»** (۱)

عَينٌ خاسفة: چشم به کاسه‌ی سر فرو رفته و پنهان شد که این معنا از پنهان شدن ماه گرفته

۱ـ صحیح بخاری، ج۲، ص۵۴۷

شده و در مورد چشم بکار رفته است.

بِئْرٌ مَخْسُوفَة: چاهی که آبش کم و خشک شود که از معنای ماه گرفتگی اخذ شده است و از مفهوم ماه گرفتگی، معنای ذلّت و خواری تصوّر شده است لذا **خَسْف** به معنای خواری و عیب و ننگ استعاره گرفته شده است و گفته شده است: **تَحَمَّلَ فُلانٌ خَسْفاً:** او ذلّت را تحمل کرد.

خسأ:

خَسَأْتُ الكَلْبَ فَخَسَأَ: سگ را دور کردم پس او نیز دور شد و این مطلب زمانی گفته می‌شود که به سگ **«إِخسَأْ»** بگویی. خداوند در وصف کفّار چنین می‌فرماید: «**اَخْسَئُوا فِيهَا وَلاَ تُكَلِّمُونِ**» [مومنون/۱۰۸] و «**فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ**» [بقره/۶۵] و از همین معناست: **خَسَأَ البَصَرُ:** دیده ناتوان شد و از دیدن باز ماند و فرمود: «**خَاسِئاً وَهُوَ حَسِيرٌ**» [ملک/۴]

خشب:

خدای تعالی می‌فرماید: «**كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ**» [منافقون/۴] که منافقان از جهت ناچیز بودن حظّ و بهره‌ی ایشان به چوب تشبیه شده‌اند. **و خُشُب** جمع **خَشَب** است و نیز از همین واژه گفته شده است: **خَشَبْتَ السَّيفَ:** شمشیر را با چوب صیقل دادی که آن چوب به عنوان صیقلی برای شمشیر بکار می‌رود.

سَيفٌ خَشِيبٌ: شمشیری که تازه صیقل داده شده است. **جَمَلٌ خَشِيبٌ:** شتر نر و تنومند که به شمشیر تیز تشبیه شده است. **تَخَشَّبَتِ الإِبلُ:** شتر چوبها را خورد. **جَبهَةٌ خَشْبَاء:** چهرهٔ سرد و بدبرخورد که به چوب خشک تشبیه شده است و این تعبیر در مورد انسان بی حیا به کار رفته است ونیز این حالت به سنگ تشبیه شده است که شاعر می‌گوید: **والصَّخرُ هَشٌّ عند وَجهِكَ في الصَّلَابَةِ**

مَخْشُوب: جنس مخلوط شده با چوب و نیز عبارت است از جنس نامرغوب که خوب ساخته نشده است.

خشع:

الخُشُوع: فروتنی و اکثراً خشوع در مورد حالات اعضاء و جوارح استعمال می‌شود. **ضَّراعة** و فروتنی در حالات قلبی است و لذا گفته شده است: «**إذا ضَرَعَ القَلبُ خَشَعَتِ الجَوَارِحُ**»

و خداوند می‌فرماید: «**وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعاً**» [اسراء/۱۰۹] و فرمود: «**اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ**» [مؤمنون/۲] و «**وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ**» [انبیاء/۹۰] «**وَخَشَعَتِ اَلْأَصْوَاتُ**» [طه/۱۰۸] «**خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ**» [قلم/۴۳] «**أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ**» [نازعات/۹] که کنایه از حالت تواضع و در عین حال ترس می‌باشد. مثل این‌که فرمود: «**إِذَا رُجَّتِ اَلْأَرْضُ رَجّاً**» [واقعه/۴] و «**إِذَا زُلْزِلَتِ اَلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا**» [زلزله/۱] «**يَوْمَ تَمُورُ اَلسَّمَاءُ مَوْراً* وَتَسِيرُ اَلْجِبَالُ سَيْراً**» [طور/۹-۱۰].

خشی:

الخَشيَة: ترسی که آمیخته با تعظیم باشد و

این حالت به خاطر آگاهی کامل نسبت به چیزی است که از آن ترسیده می‌شود.

لذا این ویژگی در قرآن مخصوص علماء و دانشمندان می‌باشد که فرمود: «إِنَّمَا يَخْشَى ٱللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَاءُ» [فاطر / ۲۸] و «وَأَمَّا مَن جَاءَكَ يَسْعَىٰ * وَهُوَ يَخْشَىٰ» [عبس / ۸ - ۹] «مَنْ خَشِيَ ٱلرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ» [ق / ۳۳] «فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا» [کهف / ۸۰] «فَلاَ تَخْشَوْهُمْ وَٱخْشَوْنِي» [بقره / ۱۵۰] «يَخْشَوْنَ ٱلنَّاسَ كَخَشْيَةِ ٱللهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً» [نساء / ۷۷] و «ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالاَتِ ٱللهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلَّا ٱللهَ» [احزاب / ۳۹] «وَلْيَخْشَ ٱلَّذِينَ...» [نساء / ۹] یعنی باید از عاقبت کار زشت خود بترسند و فرمود: «وَلاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاَقٍ» [اسراء / ۳۱] یعنی از ترس انیکه گرفتار خشکسالی و قحطی شوند آنان را نکشید. «لِمَنْ خَشِيَ ٱلْعَنَتَ» [نساء / ۲۵] یعنی کسی که به خاطر معرفت والایش همیشه در حالت خوف به سر می‌برد.

خص:

التخصیص والإختصاص والخصوصیّة والتخصّص: منحصر شدن به چیزی که دیگری در آن مشارکت و حصّه‌ای نداشته باشد و این واژه در مقابل **عُموم و تعمُّم و تعمیم** است.

خُصّانُ الرّجل: مردی که به نوعی کرامت مخصوص به اوست.

خاصّة: ضدّ عامّه است.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱتَّقُوا فِتْنَةً لاَتُصِيبَنَّ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً» [انفال / ۲۵] یعنی بلکه ممکن است آن فتنه دامنگیر شما نیز بشود.

خصّه بکذا، یخصّه واختصّه و یختصّه از افعال این باب هستند: خداوند می‌فرماید: «يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ» [آل عمران / ۷۴] **خصاص البیت:** روزنه‌ی خانه.

از فقری که جبران‌ناپذیر و غیرقابل تحمّل است تعبیر به **خصاصة** شده است. همانگونه تعبیر به **خلّة** نیز گردیده شده است.

خداوند می‌فرماید: «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» [حشر / ۹] و **خصاص** نیز به معنای فقر می‌باشد.

خصّ: کَپَر، خانه‌ای که از نی یا برگ درخت ساخته شده است و وجه تسمیه‌ی آن این است که در آن فقر حاکم است.

خصف:

خداوند می‌فرماید: «وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا» [اعراف / ۲۲] یعنی آدم و حوّاء بر آن شدند که از برگ درختان پوششی برای خود درست نمایند و لذا به سبد خرما نیز **خصفة** گفته‌اند. همانگونه لباس ضخیم به این نام، نامیده شده است و جمع آن **خصف** می‌باشد. نیز به درفش و چکشی که با آن به کفش ضربه و میخ می‌زنند **خصفة** می‌گویند.

خصفت النعل بالمخصف: کفش را با درفش دوختم.

روایت شــده است کــه در مــورد رسـول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شده که: «كانَ النَبيّصلی‌الله‌علیه‌وآله يَخصِفُ نَعْلَهُ»(۱)

خَصَفْتُ الخَصَفَةَ:آن را دوختم و پینه زدم.

أخْـــصَف و خَـصِيف:غـذای دو رنگ و در حقیقت عبارت است از این‌که مقداری شیر و غیره بر روی آن غذا می‌ریزند که رنگ آن تغییر می‌نماید.

خصم:

الخَـصْمُ:مصدر از فعل خَصَمْتُهُاست و بـه معنای بـا او منازعه و دعـوا کـردم مـی‌باشد. گفته می‌شود: خاصَمْتُهُ و خصَمْتُهُ مُخاصِمَةً و خِصاماً خدای تعالی می‌فرماید: «وَهُوَ أَلَدُّ ٱلْخِصَامِ» [بـقره/۲۰۴] «وَهُوَ فِي ٱلْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» [زخرف/۱۸] و دشمن را نیز خَصْمگـفته‌انـد کـه برای مـفرد و جـمع و چـه بسـا تـثنیه بـه کـار می‌رود.

و مُخاصِمَةدر حقیقت عبارت است از این‌که هر کدام از طرفین نزاع با دیگری درگیر شود و هر کدام گوشهٔ جوال و متاع دیگری را به سمت خود بکشد. و روایت شده است که: «نسيتُهُ في خُصْمِ فِراشِي»آن را در گـوشه‌ی فـرش جا گـذاشـتم کـه جـمع خُصْم، خُصُوم و أخْصَام می‌باشد و آیه‌ی شـریفه: «خَصْمانِ ٱخْتَصَمُوا» [حـج/۱۹] کـه خَـصْمانبـه معنای دو گـروه مـنازعه کـننده مـی‌باشد و لذا فـعل بـعد بـه صورت جـمع آمـده و فـرمود: «ٱخْتَصَمُوا» و فرمود: «لاَ تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ» [ق/۲۸] و «وَهُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ» [شعراء/۹۶] خَصِيم:کسـی کـه زیاد دعوا می‌کند. فرمود: «هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ» [نـحل/۴] خَـصِم:گـروهی‌که کـارشان ستیزه و مـخاصمه بـا دیگـران است. فـرمود: «بَـلْ هُـمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ» [زخرف/۵۸].

خضد:

خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «فِـي سِـدْرٍ مَخْضُودٍ» [واقعه/۲۸] یـعنی شـاخه شکسـته. گـفته مـی‌شود: خَضَدْتُهُ فانْخَضَدَ فهو مَخْضُود و خَضِيدٌ:چـوب را شکستم، پس آن چـوب شکست.

الخَضَدُ:چوب بریده شده. مانند نَقَضکه بـه معنای مَنْقُوضبه کـار رفته است و از هـمین معناست که جـمله: خُضِدَ عُنُقُ البَعيراستعاره گرفته شده و به این معناست که: گـردن شـتر شکست.

خضر:

خـــداونـد مـی‌فرماید: «فَـتُصْبِحُ ٱلْأَرْضُ مُخْضَرَّةً» [حج/۶۳] «وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِن سُـنْدُسٍ» [کهف/۳۱] پس خُضْرجمع أخْضَر است. خُضْرَة:رنگی بـین سفید و سیاه است که البته به سیاهی نزدیک‌تر است و لذا رنگ سیاه را سبز و سبز را سیاه گفته‌اند.

شاعر می‌گوید:

قد أَعْسِفُ النّازِحَ المَجهُولَ مَعْسِفَهُ
في ظِلِّ أَخْضَرَ يَدْعُو هَامَهُ البُومُ

و گفته شـده است: سَوادُ العِراقِ:جایی کـه

۱–مسند احمد، ج۶، ص۱۲۱

سرسبزی در آنجا فراوان است و سرسبزی و خرّمی فوق العاده را **دُهْمَة** گفته‌اند که خداوند تعالی می‌فرماید: «**مُدْهَامَّتَانِ**» [الرحمن / ۶۴] یعنی دو بهشت سرسبز و خرّم.

و رسول خدا ﷺ فرمود: «**إِيَّاكُمْ و خَضْرَاءَ الدِّمَنِ**» که در تفسیر آن فرمود: «**المَرأَةُ الحَسنَاءُ فِي مَنْبَتِ السُّوءِ**».

مُخَاضَرَة: خرید و فروش سبزیجات و میوه‌ها قبل از فرا رسیدن زمان چیدن آن.

خَضِيرَة: درخت خرمایی که میوه‌اش قبل از رسیدن، می‌ریزد.

خضع:

خداوند می‌فرماید: «**فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ**» [احزاب / ۳۲]. **خُضُوع:** خشوع و فروتنی که در معنای خشوع نیز به آن اشاره شد.

رَجُلٌ خُضَعَةٌ: مردی که بسیار آرام و فروتن است. گفته می‌شود: **خَضَعْتُ اللَّحمَ:** گوشت را تکّه تکّه کردم.

ظَلِيمٌ أَخْضَع: شتر مرغی که گردنش کج است.

خط:

الخَطّ مثل **مَدّ** است و به هر چیزی که دارای طول است گفته می‌شود. خطوط اقسامی دارد که اهل هندسه آن را بیان کرده‌اند. خطّ پهن و کشیده شده، دایره‌ای، قوسی و خطّ شکسته و از هر زمینی که طول بسیار زیاد دارد تعبیر به خَطّ شده است مثل **خَطّ يَمَن** که نیزه‌های خطّی به آنجا منسوب است و به هر مکانی که انسان آن را برای خود مشخّص و یا آن را حفر کند **خَطّ** یا **خِطَّة** گفته می‌شود.

خَطِيطَة: زمین بی بارانی که بین دو زمین پر باران و سرسبز قرار گرفته است و گویا در میان آن دو زمین خطی منحرف و مایل به یک طرف است.

و از کتابت و نوشتن تعبیر به **خَطّ** شده است. خداوند می‌فرماید: «**وَمَا كُنتَ تَتْلُوا مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلاَ تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ**» [عنکبوت / ۴۸]

خطب:

الخَطْبُ و المُخَاطَبَة و التَخَاطُب: تکرار و رد کردن سخن به یکدیگر.

و از همین باب است **خُطبَة و خِطبَة** با این تفاوت که **خُطبَة** از باب موعظه و نصیحت کردن و **خِطبَة** به معنای خواستگاری کردن است. خداوند می‌فرماید: «**وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُم بِهِ مِنْ خِطْبَةِ ٱلنِّسَاءِ**» [بقره / ۲۳۵] و اصل **خِطبَة** حالتی است که انسان هنگام خواستگاری با آن هیئت می‌نشیند مثل **جِلسَه وقِعْدَه** که به معنای نوعی نشستن می‌باشد و گفته می‌شود که از واژه‌ی **خُطبَة، خَاطِبٌ و خَطِيبٌ** ساخته شده است امّا از خِطْبَة فقط **خَاطِبٌ** ساخته شده است و فعل هر دو واژه **خَطَبَ** است.

خَطْبٌ: امر مهمی که در مورد آن زیاد

صحبت می‌شود. خداوند می‌فرماید: «فَمَا خَطْبُكَ يَا سامِرِيُّ» [طه / ۹۵] «فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا ٱلْمُرْسَلُونَ» [ذاريات / ۳۱].

فَصْلُ الخِطَاب: نکته‌ای که با آن سخنرانی و کلام پایان می‌یابد.

خطف:

الخطف والإختطاف: به سرعت ربودن. گفته می‌شود: خَطِفَ يَخْطَفُ و خَطَفَ يَخْطِفُ که به هر دو صورت خوانده شده است. خداوند می‌فرماید: إلاّ مَنْ خَطِفَ الخَطْفَة» که در توصیف شیاطینی است که به استراق سمع می‌پرداختند و فرمود: «فَتَخْطَفُهُ ٱلطَّيْرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ ٱلرِّيحُ» [حج / ۳۱] «يَكَادُ ٱلْبَرْقُ يَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ» [بقره / ۲۰] «وَيُتَخَطَّفُ ٱلنَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ» [عنکبوت / ۶۷] یعنی مردم کشته و اسیر می‌شوند. خُطّاف: پرنده‌ای تیز پرواز که گویا چیزی را در هنگام پرواز کردن شکار می‌نماید و به قلّاب و چنگک نیز خُطّاف گفته می‌شود که دلو را از چاه به سرعت با آن بالا می‌کشند و جمع آن خطاطيف است و نیز به حلقه و غلتکی که چرخ چاه بر آن می‌چرخد اطلاق می‌شود.

بازٌ مِخطَفٌ: عقاب شکاری که به سرعت طعمه‌ی خود را صید می‌کند. خطيف: تندرو- تیزپا

أخطف الحشا: لاغر. مُخطَف: مردی که از شدّت لاغری بسیار ضعیف شده است.

خطأ:

الخطأ: انحراف از مسیر و خطا بر چند قسم است:

اوّل: اراده کردن و انجام چیزی غیر از آنچه اوّل قصد انجام دادن آن را به نحو احسن داشت که این حرکت مصداق انحراف و خطای تامّ است که انسان به خاطر انجام آن مؤاخذه می‌شود. گفته می‌شود: خطيء يخطأ خطأً و خِطاً و خداوند می‌فرماید: «كَانَ خِطْئاً كَبِيراً» [اسراء / ۳۱] و «وَإِنْ كُنَّا لَخَاطِئِينَ» [یوسف / ۹۱].

دوّم: این‌که اراده‌ی انجام کاری را نماید که از ابتداء آن را نیکو می‌دانست اما خلاف آنچه را که می‌خواست انجام دهد از او سر زد که گفته می‌شود: أخطأ إخطاءً فهو مُخطِيءٌ خطا و اشتباه کرد و این‌که اراده‌اش خوب و صحیح امّا عملش اشتباه بود و همین معنا از روایت شریفه «رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الخطأُ والنسيانُ»(1) و «مَنِ اجْتَهَدَ فأخطأ فَلَهُ أجْرٌ»(2) و آیه‌ی شریفه «وَمَن قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ» [نساء / ۹۲] مقصود می‌باشد.

سوّم: این‌که انجام چیزی را قصد نماید که انجامش صحیح و جایز نیست امّا خلافش از او صادر گردد که این فرد در اراده خطا کرده امّا در عمل مُصیب و برحقّ می‌باشد و این فرد به خاطر اراده‌ای که داشت مورد مذمّت است ولی به خاطر عملش که به حقّ اصابت

۱-المعجم الكبير، ج ۱۱، ص ۱۳۳
۲-صحيح بخاری، ۱۹۳/۹

کرده ستایش نمی‌شود و این همان معنایی است که شاعر در شعر خود آن را اراده کرده که:

أَرَدْتَ مَسَاءَتِي فَأَجْتررتَ مَسَرَّتِي
وَقَدْ يُحْسِنُ الإِنْسانُ مِنْ حَيْثُ لايَدْرِي

خلاصه این‌که به شخصی که نیّت انجام کاری را نمود ولی در عمل خلاف آن اتّفاق افتاد می‌گویند: أخطأ.امّا اگر عملش مطابق با اراده‌اش گردد گفته می‌شود: أصاب.

و چه بسا به کسی که عمل نادرستی را انجام دهد یا اراده‌اش غیرصحیح باشد گفته می‌شود: إنّه أخطأ. و لذا گفته می‌شود: أصاب الخطأو نیّت اشتباه منجر به کار خیر شد. وأخطأ الصّواب، أصاب الصّواب وأخطأ الخطأکه این الفاظ باهم مشترکند ولی برای کسی که بخواهد معنایی را قصد نماید، معنیشان از یکدیگر متفاوت و دور است.

خداوند می‌فرماید: «وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ» [بقره/۸۱] که خطیئة و سیّئةاز حیث معنا به هم نزدیکند. با این تفاوت که خطیئةاکثراً در جایی گفته می‌شود که فی نفسه شخص قصد انجام آن کار خطا و اشتباه را نداشت بلکه قصدش سبب صدور آن فعل و عمل گردیده است. مثل کسی که تیری را به قصد شکار حیوان پرتاب می‌کند اما تیر به انسان دیگری اصابت می‌نماید و یا کسی که مُ سکری را نوشیده که منجر به قتل در حقّ کسی می‌شود.

و سبب بر دو قسم است: ۱) سببی که از انجام آن منع شده است مثل شرب مسکر و آنچه که به تبع آن مرتکب می‌شود که گناه آن از او دور نمی‌شود. ۲) سببی که انجام آن ممنوع نمی‌باشد مثل تیراندا‌ختن برای شکار. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ فِيما أَخْطَأْتُم بِهِ وَلٰكِن مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ» [احزاب/۵] و «وَمَن يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْماً» [نساء/۱۱۲] که مقصود از خطیئةدر اینجا عملی است که انجام آن از روی قصد نباشد و فرمود: «وَلاَ تَزِدِ ٱلظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلاَلاً» «مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ» [نوح/۲۴-۲۵]

«إِنَّا نَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا» [شعراء/۵۱] «وَلْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَمَا هُم بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُم مِن شَيْءٍ» [عنكبوت/۱۲] و خدای تعالی فرمود: «وَٱلَّذِي أَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ ٱلدِّينِ» [شعراء/۸۲] که جمع خطیئة، خطیئات و خطایامی‌باشد که در آیه‌ی شریفه «نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ» [بقره/۵۸] به آن اشاره شده است. خاطیء:کسی که قصد انجام گناه کرده است و لذا فرمود: «وَلاَ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ* لاَيَأْكُلُهُ إِلَّا ٱلْخَاطِئُونَ» [الحاقه/۳۶-۳۷] و در آیه‌ی شریفه «وَٱلْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ» [الحاقه/۹] از گناه بزرگ به عنوان خاطئةتعبیر شده است. چ نانکه گفته می‌شود شعر شاعرشعری که سراینده‌ی آن مشخّص است و اینجا یعنی گناهکاری که خطایش واضح است اما آنجایی را که انسان عمل را به قصد گناه مرتکب نشود در لسان روایات آمده است

کـه او را عـقوبتی نـیست و خـداونـد تـعالی فرمود: «نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ» [بقره/۵۸] کـه بـه معنای آن اشاره شد.

خطو:

خـطوت، أخـطو، خـطوة: یـعنی یک گـام برداشتن. **خُطوة:** فاصله و مسافت میان دو گام. خداوند مـی‌فرماید: «وَلاَ تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ» [بقره/ ۱۶۸] یـعنی از او پـیروی نکنید و از حیث معنا به مثابه‌ی آیه‌ی شریفه «وَلاَ تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ» [ص/ ۲۶] می‌باشد.

خف:

الخفيف: سبک در مقابل ثقیل «سنگین» است و این اصطلاح ۱) گاهی به اعتبار کـم و زیـاد بودن وزن و سنجش یکی از اشیاء با دیگری می‌باشد. مثل: **درهم خفيف، درهم ثقيل:** پـول سبک و پول سنگین

۲) خفیف گاهی به اعتبار کم و زیـاد بـودن در وقت می‌باشد. مثل **فرس خفيف و فرس ثقيل:** زمانی‌که یکی از دو اسب از دیگری بیشتر می‌دود و چابک‌تر است.

۳) خفیف گاهی به چیزی گفته می‌شود کـه برای انسـان گـوارا و لذیـذ است و در مقابل ثقیل به چیزی که باعث سوء هاضمه و تهوّع شود گویند که در این صورت واژه‌ی خـفیف بـرای مـدح و تـعریف و ثـقیل بـرای مـذمّت چیزی مـی‌باشد و خـداونـد نـیز مـی‌فرماید: «الآنَ خَفَّفَ اللهُ عَنكُمْ» [انفال/ ۶۶] «فَلاَ يُخَفَّفُ عَنْهُمُ» [بقره/ ۸۶] و آیـه‌ی اخیر را بـه مـعنای مدح می‌دانم که فرمود: «حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِيفاً» [اعراف/ ۱۸۹]

۴) گاهی خفیف به انسان سبک سـر و کـم عقل اطلاق می‌شود و ثقیل بـه انسـان بـاوقار گویند که خفیف در مقام مـذمّت و ثـقیل در مقام ستایش است.

۵) خفیف بـه اشـیایی گـفته مـی‌شود کـه از بالا به طرف پائین سـقوط مـی‌کند مـثل آب. گفته می‌شود: **خفّ يخفّ خفّاً و خِفّةً وخفّفه تخفيفاً وتخفّف تخفّفاً واستخفّفته.**

خفّ المتاع: کـالای سـبک. **كـلامٌ خـفيفٌ عـلى اللّسان:** حـرفی کـه بـه آسـانی بـر زبـان جـاری می‌شود.

خـداونـد مـی‌فرماید: «فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ» [زخرف/ ۵۴] یعنی آنها را تحریک و از راه صواب مـنحرفشان نـمود و گـفته شـده است: آنـها را از نـظر نـیرو و اراده سـبک و سست یافت پس آنها را گمراه نـمود تـا از او اطاعت نمایند و گفته شـده است: آن قـوم را سبک مغز و احمق یافت.

و آیـه‌ی شـریفه «فَمَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ* وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ» [مؤمنون/ ۱۰۲ - ۱۰۳] اشاره به زیاد و کم بودن اعمال صـالح دارد و آیـه‌ی «وَلاَ يَسْتَخِفَّنَّكَ» [روم/ ۶۰] یـعنی بـا شـبهه افکـنی تـو را نـاراحت نکـنند و از اعتقادات منحرف نسازند.

خفّوا عن منازلهم: با سبک باری از منازل خود کوچ کردند. **خُفّ:** کفش و لباس.

خُفُّ النّعامة والبَعیر: سُم شترمرغ و شتر که به کفش انسان تشبیه شده‌اند.

خفت:

خدای تعالی می‌فرماید: «یَتَخَافَتُونَ بَیْنَهُمْ» [طه/۱۰۳] «وَلاَ تَجْهَرْ بِصَلاَتِكَ وَلاَ تُخَافِتْ بِهَا» [اسراء/۱۱۰] **مُخافَتة و خَفْت:** پنهان کردن صدا، آهسته حرف زدن.

شاعر می‌گوید: **وشتّانَ بَینَ الجَهرِ والمَنطِقِ الخَفْتِ**

خفض:

الخَفض: پائین آوردن که در مقابل **رَفع** به معنی بالا بردن است. **خَفض:** نرمی و حرکت آهسته. خداوند می‌فرماید: «**واخفض لهما جناح الذل**» [اسراء/۲۴] که تشویق به نرمی و اطاعت از پدر و مادر می‌کند و گویا آیه‌ی شریفه در مقابل آیه‌ی «**أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ**» [نمل/۳۱] می‌باشد و در توصیف قیامت فرمود: «**خَافِضَةٌ رَافِعَةٌ**» [واقعه/۳] یعنی گروهی را پائین و به بعضی رفعت مقام و بزرگی نمی‌بخشد که «**خَافِضَةٌ**» اشاره است به آیه‌ی شریفه «**ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ**» [تین/۵].

خفی:

خَفِیَ الشّیءُ خُفْیَةً: پنهان شد.

خداوند می‌فرماید: «**ٱدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً**» [اعراف/۵۵]

خَفاء: چیزی که با آن، اشیاء دیگر را می‌پوشانند مانند پرده.

خَفَیتُه: روپوش آن را کنار زدی و این بیان زمانی است که چیزی را آشکار کرده باشی.

أخفَیتُه: آن را پنهان نمودی و این زمانی است که چیزی را مخفی نمایی و در مقابل واژه‌ی **إخفاء، إبداء و إعلان** وجود دارد.

خدای تعالی می‌فرماید: «**إِن تُبْدُوا ٱلصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِن تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا ٱلْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ**» [بقره/۲۷۱] و «**أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنتُمْ**» [ممتحنه/۱] «**بَلْ بَدَا لَهُم مَا كَانُوا يُخْفُونَ**» [انعام/۲۸].

إستِخفاء: طلب مخفی شدن و از همین باب است قول خداوند تعالی که فرمود: «**لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ**» [هود/۵] **خَوافی:** جمع **خافیة** است که عبارت است از پرهایی از پرنده که چون پرنده بال را ببندد آن پرها پنهان می‌شود.

خل:

الخَلَل: بین دو چیز که جمع آن **خِلال** می‌باشد. مثل شکاف دیوار و فاصله‌ی بین ابرها و خاکستر و غیره. خداوند تعالی در توصیف ابرها می‌فرماید: «**فَتَرَى ٱلْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ**» [نور/۴۳].

«**فَجَاسُوا خِلاَلَ ٱلدِّيَارِ**» [اسراء/۵]. شاعر می‌گوید: **أری خَلَلَ الرَّمادِ ومِیضَ جَمْرٍ.**

«**وَلَأَوْضَعُوا خِلاَلَكُمْ**» [توبه/۴۷] یعنی با سخن چینی و ایجاد اختلاف بین شما فاصله انداختند.

خِلال: چوبی که با آن بین دندانها و غیره را

تمیز می‌کنند. گفته می‌شود: **خَلَّ سِنَّهُ:** دندانش را خلال کرد.

خَلَّ ثَوبَهُ بِالخِلالِ که فعل مضارع آن **یَخُلُّ** می‌باشد یعنی: لباسش را شست.

خَلَّ لِسَانَ الفَصِیلِ بالخِلال: زبان بچّه شیرخواره را با خلال زد تا مانع از شیر خوردنش شود.

خَلَّ الرَّمِیَّةَ بالسَّهم: شکار را با تیر زد و در روایت است که: **«خَلِّلُوا أَصَابِعَکُم».**

الخَلَلُ فی الأمر: بی توجّهی و سستی در کار که به شکاف بین دو چیز تشبیه شده است.

خَلَّ لَحْمُهُ، یَخِلُّ، خَلّاً و خِلَالاً: گوشت بدنش کم و لاغر شد.

شاعر می‌گوید: **إنَّ جِسْمِي بَعْدَ خَالِي لَخَلُّ**

خَلٌّ: راه میان شنزار. چرا که عبور و گذشتن از آن دشوار است یا به خاطر این است که راه از وسط شنزار می‌گذرد.

خَـلَّة: شرابی که ترشیده است. **خِـلَّة:** نیام شمشیر

خَلَّة: اختلالی که بر نفس عارض می‌شود که این حالت یا به خاطر تمایل شدید به یک چیز است و یا به دلیل نیاز به آن می‌باشد. لذا **«خَلَّة»** به احتیاج و خصلت تفسیر شده است.

خُلَّة: دوستی و رفاقت که یا به این خاطر است که این محبّت در روان آنان رسوخ می‌کند و یا از این جهت است که این دوستی در دل جای می‌گیرد و مانند تیر که به هدف می‌خورد این محبّت بر دل می‌نشیند و یا به جهت شدّت نیاز به آن، **خُلَّة** نام گرفته است.

گفته می‌شود: **خَالَلْتُهُ**«با او دوستی و برادری کردم» **مُخَالَةً و خِلَالاً فهو خَلیلٌ.**

در تفسیر و قول خدای عزّوجل که فرمود: «وَٱتَّخَذَ ٱللهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلاً» [نساء/ ۱۲۵] گفته شده است: از این جهت ابراهیم عنوان **«خلیل»** به خود گرفته که خود را به شدّت وابسته و محتاج به خداوند می‌دانست. احتیاجی که در آیه‌ی شریفه «إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» [قصص/ ۲۴] به آن اشاره شده است و بر همین اساس است که گفته شده است: **«أَللّهُمَّ أَغْنِنِی بالإفتقارِ إلیكَ وَلا تُفقِرنی بالإستغناءِ عنك»** و گفته شده است: که خلیل از **«خُلَّة»** گرفته شده است و استعمال آن مثل به کار بردنِ محبت و دوستی در مورد خلیل می‌باشد.

ابوالقاسم بلخی گفته است که: واژه **«خلیل»** از **خَلَّة** مأخوذ است نه از **خُلَّة** و افزوده که: هرکس که آن را با معنای **«حَبیب»** مقایسه نموده در اشتباه است. چرا که سزاست اگر خداوند بنده‌اش را دوست داشته باشد زیرا محبّت از سوی خداوند ثناست و جایز نیست که خداوند با کسی دوستی نماید. البته این کلام بلخی صحیح نمی‌باشد. چرا که **خُلَّة** از باب نفوذ محبّت و آمیخته شدن آن با روح است مانند قول شاعر که می‌گوید:

قَد تَخَلَّلْتَ مَسْلَکَ اَلرُّوحِ مِنِّي

وَبِهِ سُمِّيَ الخَلِيلُ خَلِيلاً

و لذا گفته می‌شود: **تَمازَجَ رُوحانا:** جانهای ما به هم آمیخته شده است. **و مُحَبَّة** عبارت

است از این‌که دوستی به مرحله‌ی قلبی برسد و گفته می‌شود: خَبِتُه: محبّت او در دل من جای گرفته است. امّا اگر این واژه در مورد خداوند به کار رود مقصود فقط احسان خداوند نسبت به بندگان می‌باشد. خُلّة نیز به مانند واژه مَحبّة است و اگر جایز است که یکی از آنها در مورد خداوند صادق باشد یقیناً استعمال دیگری هم صحیح خواهد بود.

امّا اگر منظور از محبّت، نفوذ دوستی به قلب و مراد از خُلّة رسوخ آن به جان و روح باشد محال است که این معنا در مورد خداوند به کار رود.

و آیه‌ی شریفه «**لاَ بَيْعٌ فِيهِ وَلاَ خُلَّةٌ**» [بقره / ۲۵۴] یعنی بدست آوردن و خرید حسنه در قیامت و این‌که آن را یا با دوستی و رابطه بتوان جلب نمود امری غیر ممکن است و اشاره به آیه‌ی شریفه «**وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ**» [نجم / ۳۹] می‌باشد.

و در مورد آیه‌ی شریفه: «**لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ**» [ابراهیم / ۳۱] گفته شده است: «خلال» مصدر از باب خاللتُ است و نیز گفته شده که خلال جمع است. گفته می‌شود: خلیل وأخلّة و خلال که همه به معنای دوستی می‌باشد.

خلد:

الخُلود: دور بودن چیزی از معرض فساد و نابودی و باقیماندن بر همان حالتی که داراست و عرب هر چیزی را که دگرگونی و فساد در آن راه ندارد توصیف به خُلود می‌کند. مثل این‌که سنگی که به عنوان پایه‌ی دیگ استفاده می‌شود را خوالد گویند و وجه تسمیه‌ی آن به خاطر این است که مدّت طولانی به عنوان پایه استفاده می‌شود نه به خاطر این‌که بقاء و دوام آن زیاد است. گفته می‌شود: خلد یخلد خلوداً دوام پیدا کرد. خداوند می‌فرماید: «**لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ**» [شعراء / ۱۲۹].

خلد: جزئی از انسان که همیشه به حالت دائمی خود باقی می‌ماند و تا انسان زنده است دگرگون و تحوّل نمی‌پذیرد آنگونه که سایر اجزائش متحوّل می‌شوند.

مُخلد: در اصل به چیزی گویند که مدّت طولانی باقی بماند و از همین باب است که گفته شده است: رجلٌ مُخلد: مردی که دیر پیر شده است و عمر بسیار دارد.

دابّة مُخلدة: حیوانی که دندانهای ثنایایش باقی مانده تا این‌که دندانهای رباعیاتش بیرون بیاید و سپس مُخلدة برای هر چیزی که همیشگی و جاودانه است استعاره گرفته شده است.

الخلود فی الجنّة: جاودانه بودن در بهشت به این معناست که همه چیز در آنجا به حالت اوّلیّه‌ی خود باقی می‌ماند بدون این‌که بر آن هیچ گونه دگرگونی و فسادی عارض شود.

خدای تعالی می‌فرماید: «**أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**» [بقره / ۸۲] «**أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ**» [بقره / ۳۹]

«وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِداً فِيهَا» [نساء / ۹۳] و در آیه‌ی شریفه «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ» [واقعه / ۱۷] گفته شده است: مخلّدون به این معناست که حالات آنان تغییر نکرده بلکه به حال خود باقی می‌مانند و نیز گفته شده است: آن خادمان بهشتی حلقه‌های زینتی در گوش دارند.
خلدة: نوعی گوشواره است.

إخلادُ الشّيء: دائمی کردنِ چیزی و حکم نمودن به بودن همیشگی آن و لذا خداوند می‌فرماید: «وَلٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى ٱلْأَرْضِ» [اعراف / ۱۷۶] یعنی به زمین و ماندن در آن علاقه پیدا کرد و دلبسته‌ی آن شد به گمان این‌که قرار است همیشه در آن باقی بماند.

خلص:

الخالص: پاک و مثل صافی می‌باشد با این تفاوت که خالص عبارت است از چیزی که آثار آمیختگی که در آن وجود داشته از بین رفته است اما صافی به چیزی اطلاق می‌شود که اصلاً با چیزی مخلوط و آمیخته نبوده است. گفته می‌شود: خلّصته فخلص و لذا شاعر گفته است: خلاص الخمر من نسج الفدام.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَقَالُوا مَا فِي بُطُونِ هٰذِهِ ٱلْأَنْعَامِ خَالِصَةٌ لِذُكُورِنَا» [انعام / ۱۳۹] و گفته می‌شود: هذا خالص و خالصة که بر وزن داهية و زاوية می‌باشد.

و آیه‌ی شریفه: «فَلَمَّا ٱسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً» [یوسف / ۸۰] یعنی دور از چشم دیگران و به صورت محرمانه باهم صحبت کردند و آیه‌ی «وَنَحْنُ لَهُ مُخْلِصُونَ» [بقره / ۱۳۹] «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا ٱلْمُخْلَصِينَ» [یوسف / ۲۴] پس اخلاص مسلمانان عبارت است از این‌که از آنچه یهود در مورد تشبیه خدا و نصاری در تثلیث می‌گفتند بیزاری و دوری جستند. خداوند می‌فرماید: «مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ» [اعراف / ۲۹] و فرمود: «لَقَدْ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوا إِنَّ ٱللّٰهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ» [مائده / ۷۳] و «وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ لِلّٰهِ» [نساء / ۱۴۶] و فرمود: «إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصاً وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً» [مریم / ۵۱] پس روشن شد که حقیقت اخلاص عبارت است از: تبرّی و دوری از هر چیزی، غیر از خدای تعالی.

خلط: الخلط: جمع کردن بین اجزاء دو یا چند چیز خواه آن اجزاء مایع باشد یا جامد یا یکی مایع و دیگری جامد باشد. وخلط اعمّ از مَزج می‌باشد.

گفته می‌شود: إختلط الشّيء: آن شیء مخلوط شد.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَٱخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ ٱلْأَرْضِ» [یونس / ۲۴] و به دوست و همسایه و شریک خلیط می‌گویند و این‌که در فقه واژه «خليطان» آمده است به همین معنا می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «و إنّ كثيراً من الخلطاء ليبغي بعضهم على بعض» [ص / ۲۴] و «خليط» برای مفرد و جمع به صورت یکسان به کار می‌رود.

شاعر می‌گوید: بان الخليط ولم يأووا لمن تركوا.

و فرمود: «خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً» [توبه/۱۰۲] یعنی گاهی دست به عمل صالح می‌زنند و گاهی مرتکب گناه می‌شوند. گفته می‌شود: **أخْلَطَ فُلانٌ فی کَلامِه:** حرف خوب و بد را باهم در آمیخت. **أَخْلَطَ الفرَسُ فی جَرِیه،** کنایه از خسته شدن و عدم توانایی بر راه رفتن است.

خلع:

الخَلعُ: لباس را از تن در آوردن و زین اسب را برداشتن. خدای تعالی می‌فرماید: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» [طه/۱۲] که گفته شده است: به همان معنای ظاهریش می‌باشد که خداوند به موسی علیه‌السلام دستور داد کفشهایش را از پا در آورد. چونکه از پوست الاغ مرده، درست شده بود و بعضی از صوفیّه گفته‌اند که: این یک نوع مَثَل است که در واقع امر به ساکن شدن و اقامت گزیدن می‌باشد مثل این‌که به کسی که می‌خواهد نزدت بماند می‌گویی **اِنْزَع ثَوبَكَ و خُفَّكَ** لباس و کفشهایت را در آور و اگر گفته شود: **خَلَعَ فلانٌ علی فُلانٍ** به این معناست که به او لباسی بخشید و علّت این‌که از این لفظ معنای عطاء استفاده شده این است که با **«عَلی»** آمده لذا معلوم می‌شود که خلعتی بر او پوشانده نه این‌که این معنا صِرفاً از لفظ خَلْع استفاده شود.

خَلف:

خَلف: پشت، که ضدّ قُدّام «جلو» می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ» [بقره/۲۵۵] و «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ» [رعد/۱۱] و «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً» [یونس/۹۲]

خلف نیز در مقابل **تَقَدُّم و سَلَف** می‌باشد و به کسی که به خاطر کوتاهی و بی ارزش بودن منزلتش عقب مانده است **خَلْفٌ** گویند. لذا گفته می‌شود: **خَلفٌ رَدِیءٌ** بازمانده‌ی پَست و نیز به کسی که به عقب مانده است امّا نه به خاطر بی ارزش بودن منزلتش، **خَلَفٌ** گویند. خداوند می‌فرماید: «فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ» [اعراف/۱۶۹] و گفته شده است: **سَكَتَ أَلفاً و نَطَقَ خَلْفاً:** هزار بار سکوت کرد و یک بار هم که سخن گفت چرند و یاوه گویی نمود.

و نیز به کسی که بیشتر اوقات ساکت است اما وقتی سخنی بیان می‌کند باز از روی جهالت و نادانی است، **خِلفَة** می‌گویند و نیز به فردی که بدگفتار است یا فی نفسه احمق است همین اطلاق در موردش صادق است.

گفته می‌شود: **تَخَلَّفَ فلانٌ فُلاناً:** از او عقب افتاد یا بعد از او آمد و اگر جانشین کسی شود مصدر آن **خِلافَة** به کسر خواهد بود.

خَلَفَ خَلَافَةً به فتح **خاء:** فاسد شد و اسم فاعلش **خَالِفٌ** و به معنای احمق و پست می‌باشد.

و از انسان بی ارزش تعبیر به **خَلف** شده است مثل «فَخَلَفَ مِن بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلاَةَ» [مریم/۵۹]

و به کسی که جانشین دیگری شده و جای او را پُر کرده گفته می‌شود: **خَلَف. خِلفَة:** این‌که

یکی جانشین دیگری شود مثل: «وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ ٱلَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ خِلْفَةً» [فرقان / ۶۲] که گفته شده است: به این معناست که روز از پی شب و شب به دنبال روز می‌آید. شاعر می‌گوید: بها العِينُ والآرامُ يَمشِينَ خِلفةً

أصابَتْهُ خِلْفَةٌ: کنایه از دل درد و زیاده روی است. خَلَفَ فلانٌ فلاناً: به جانشینی از او این کار را انجام داد که این عمل یا به همراهی اوست و یا بعد از او می‌باشد. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنكُم مِلاَئِكَةً فِي ٱلْأَرْضِ يَخْلُفُونَ» [زخرف / ۶۰].

خِلافَة: نیابت از دیگری که این نیابت یا به خاطر غیبت ؟ عنه یا مرگ یا ناتوانی او و از ادامه‌ی عمل و یا به دلیل احترام و شرافت جانشین می‌باشد و بنابر معنای اخیر «شرافت» خداوند اولیائش را در زمین به عنوان جانشین قرار داده است که فرمود: «هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ فِي ٱلْأَرْضِ» [فاطر / ۳۹] «وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ ٱلْأَرْضِ» [انعام / ۱۶۵] و فرمود: «وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ» [هود / ۵۷] خَلائف: جمع خَلِيفة و خُلَفاءُ جمع خَلِيف می‌باشند. خدای عزّوجل فرمود: «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي ٱلْأَرْضِ» [ص / ۲۶] «وَجَعَلْنَاهُمْ خَلاَئِفَ» [یونس / ۷۳] «جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ» [اعراف / ۶۹]

إختلاف و مُخالَفة: اینکه هر کدام از طرفین طریقی غیر از طریق طرف مقابل اتخاذ نماید که این اختلاف یا در حالات یا گفتار می‌باشد.

وخلاف اعمّ از ضدّ است چون که دو ضدّ همیشه مختلف و متفاوت اند ولی دو چیز مختلف همیشه ضدّ هم نمی‌باشند.

و هرگاه اختلاف بین دو گروه، اختلاف گفتاری باشد که مقتضی نزاع و مخاصمه گردد به آن از باب استعاره مُنازَعة و مُجادَلة گفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «فَاخْتَلَفَ ٱلْأَحْزَابُ» [مریم / ۳۷] «وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ» [هود / ۱۱۸] «وَٱخْتِلاَفُ ٱلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ» [روم / ۲۲] «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ* عَنِ ٱلنَّبَإِ ٱلْعَظِيمِ* ٱلَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ» [نبأ / ۱ - ۳] «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ» [ذاریات / ۸] و فرمود: «مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ» [نحل / ۱۳] و «وَلاَ تَكُونُوا كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَٱخْتَلَفُوا مِن بَعْدِمَا جَاءَهُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ» [آل عمران / ۱۰۵] «فَهَدَى ٱللهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا لِمَا ٱخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ ٱلْحَقِّ بِإِذْنِهِ» [بقره / ۲۱۳] «وَمَا كَانَ ٱلنَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا» [یونس / ۱۹] «وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ وَرَزَقْنَاهُم مِنَ ٱلطَّيِّبَاتِ فَمَا ٱخْتَلَفُوا حَتَّىٰ جَاءَهُمُ ٱلْعِلْمُ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ فِيما كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» [یونس / ۹۳] و در مورد قیامت فرمود: «وَلَيُبَيِّنَنَّ لَكُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ مَا كُنتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» [نحل / ۹۲] و «لِيُبَيِّنَ لَهُمُ ٱلَّذِي يَخْتَلِفُونَ فِيهِ» [نحل / ۳۹] و در مورد آیه‌ی «وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخْتَلَفُوا فِي ٱلْكِتَابِ» [بقره / ۱۷۶] گفته شده است که «إختلفوا» به معنای «خَلَفوا» می‌باشد مثل کَسَبَ وإکتسب که از حیث معنا یکسان است.

و گـفته شـده است: چیزی در آن کتاب داخل کردند که خداوند آن را نازل نفرموده بود.

و آیـه‌ی شـریفه «لَاخْتَلَفْتُمْ فِي الْمِيعَادِ» [انفال / ۴۲] که از واژه‌ی خلاف یا خلف مأخوذ می‌باشد.

و «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِن شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ» [شوری / ۱۰] و «فَأَحْكُمُ بَيْنَكُمْ فِيمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ» [آل عمران / ۵۵] و آیـه‌ی شریفه «إِنَّ فِي اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» [یونس / ۶] یعنی پشت سر هم آمدن شب و روز.

خُلف: مخالفت در وعده. گفته می‌شود: وَعدنی فأخلفنی یعنی به وعده و قرار خود وفا نکرد. «بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ» [توبه / ۷۷] و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ» [رعد / ۳۱] و «فَأَخْلَفْتُم مَّوْعِدِي» [طه / ۸۶] «قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا» [طه / ۸۷] أخلفتُ فلاناً: او را بدقول و بی وفا یافتم.

إخلاف: یکی پس از دیگری آب خوردن.

أخلف الشجر: بعد از این‌که برگهایش ریخت دوباره سبز شد.

أخلف الله علیك: این جمله به کسی گفته می‌شود که مالش را از دست داده است. یعنی خدا به تو عوض دهد.

خَلَفَ اللّه علیك: برای تو از او جانشین قرار دهد و قول خداوند که فرمود: «لَا يَلْبَثُونَ خِلَافَكَ» [اسراء / ۷۶] بعد از تو باقی نمی‌مانند و «خَلْفَكَ» نیز قرائت شده است یعنی به خاطر مخالفت با تو، جز اندکی عمر نمی‌کنند.

و آیـه‌ی «أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِنْ خِلَافٍ» [مائده / ۳۳] یعنی یک دست از یک طرف بدن و پایی از سمت دیگر قطع می‌شود مثلاً دست راست و پای چپ یا برعکس.

خلفته: او را پشت سر خود رها کردم و جا گذاشتم. خداوند می‌فرماید: «فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافَ رَسُولِ اللَّهِ» [توبه / ۸۱] یعنی آنان که با دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کرده و در جنگ حاضر نشدند. «وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا» [توبه / ۱۱۸] «قُل لِلْمُخَلَّفِينَ» [فتح / ۱۶] خالف: عقب مانده‌ای که یا به خاطر نقصان است و یا کوتاهی در امر می‌فرماید: «فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ» [توبه / ۸۳]

خالفة: ستون عقب خیمه و کنایه از زن نیز می‌باشد چرا که در خانه می‌نشیند و اهل مسافرت و بیرون رفتن برای کار با مردان نیست که جمع خالفة: خوالف می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «رَضُوا بِأَن يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ» [توبه / ۸۷]

وجدتُ الحیَّ خلوفاً: زنانشان از مردان عقب‌تر ماندند.

خلف: لبه‌ی تیز تیشه که در مقابل لبه‌ی کند آن می‌باشد و نیز به معنای کوتاهترین دنده‌های پهلوست که تا نزدیک شکم می‌باشد.

خلاف: درخت بید و وجه تسمیه‌ی آن این

است کــه ظــاهرش خــلاف حــقیقت آن می‌باشد و به شتری که دنـدان نـیشش روئـید مخلف عام و مخلف عامین گفته می‌شود.

عُمَر گفته است که «لولا الخلیفی لاذّنت» یـعنی اگر این مقام خلافتم نـبود، اذان گـو مـی‌شدم که خلیفی مصدر از خلف است.

خلق:

الخــلق: در اصــل بــه مـعنای انـدازه‌گیری صحیح است و در ابداع و ایجاد چیزی بدون تــقلید و ســابقه‌ی قـبلی استعمال مـی‌شود. خــداونــد مــی‌فرماید: «خَــلَقَ ٱلسَّــماوَاتِ وَٱلْأَرْضَ» [انعام/۱] یـعنی آسـمان و زمـین را بدون هیچ پـیشینه‌ی قـبلی آفـرید و دلیـل بـر صــحت ایــن مـعنا آیــه‌ی شــریفه «بَــدِيعُ ٱلسَّـمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [بقره/۱۱۷] مـی‌باشد و نــیز در مـورد بـوجود آوردن چـیزی از چـیز دیگر نیز می‌آید مثل:

«خَلَقَكُم مِن نَفْسٍ وَاحِـدَةٍ» [نساء/۱] «خَـلَقَ الْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ» [نحل/۴] «خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ مِن سُــلاَلَةٍ» [مـؤمنون/۱۲] «وَلَــقَدْ خَــلَقْنَاكُــمْ» [اعـراف/۱۱] «وَخَــلَقَ ٱلْــجَانَّ مِــن مَــارِجٍ» [الرحمن/۱۵] و خـلقت و آفـرینش بـه مـعنای ابداع کردن فقط مـخصوص خـداونـد تـعالی است لذا در بیان فرق بین خداونـد و غـیر او فـرمود: «أَفَــمَن يَـخْلُقُ كَـمَن لاَّ يَـخْلُقُ أَفَـلاَ تَذَكَّرُونَ» [نحل/۱۷]

امّا ایجادی کـه بـا حـاصل شـدن تـغییرات، بدست می‌آید در بعضی مـوارد در حـقّ غـیر خـداونـد ثـابت دانسته است مـثل ایـن‌که در مورد عیسی علیه‌السلام مـی‌فرماید: «وَإِذْ تَـخْلُقُ مِـنَ ٱلطِّينِ كَهَيْئَةِ ٱلطَّيْرِ بِإِذْنِي» [مائده/۱۱۰]

و خَلق در مورد عموم مردم به دو گونه بـه کار می‌رود:

اوّل: به معنای تـقدیر و انـدازه‌گیری امـور مثل قول شاعر:

فَلَأَنْتَ تَفْري ما خَلَقْتَ وَبعـ

ضُ القومِ يَخْلُقُ ثُمَّ لايَـفْري

دوّم: بــه مــعنای دروغ مــی‌آید. مـثل «وَتَــخْلُقُونَ إِفْكـاً» [عـنکبوت/۱۷] و اگـر گـفته شــود آیــه‌ی شــریفه: «فَــتَبَارَكَ ٱللّٰهُ أَحْسَـنُ ٱلْــخَالِقِينَ» [مــؤمنون/۱۴] دلالت دارد بــر صــحّت مـتصّف شــدن دیگـران بـه صـفت خَلْق؟

جواب این است که: معنایش این است کـه «أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ» به معنای «أحسن المقدّرين» می‌باشد و یا بنابراین فرض است کـه عـده‌ای اعـتقاد دارنـد کـه غـیر خـدا مـی‌توانـد ابـداع کـننده و آفـریننده بـاشد و گـویا گـفته شـده است: فرض کن کـه در عـالم هستی، ایـجاد کــننده‌های زیـادی وجـود دارد امّـا بـاز هـم خــداونـد نـیکوترین آفـریننده‌ها مـی‌باشد. همانگونه که گفته شده است: «خَـلَقُوا كَـخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ ٱلْخَلْقُ عَـلَيْهِم» [رعـد/۱۶] «وَلَأَمُـرَنَّهُمْ فَلَيُغَيِّرُنَّ خَلْقَ ٱللّٰهِ» [نساء/۱۱۹] کـه گـفته شـده است: منظور از تغییر خلقت در ایـنجا اشـاره بــه اخــته کـردن انسـانها یـا حـیوانـات و یـا تـراشـیدن ریش و غـیره است و گـفته شـده:

معنایش این است که گروهی از مردم حکم الهی را تغییر می‌دهند و آیه‌ی شریفه: «لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللهِ» [روم/۳۰] اشاره دارد به آنچه خداوند آن را مقدّر و در مورد آن حکم نموده است که هرگز قابل تبدیل شدن نمی‌باشد و گفته شده است معنای آیه‌ی شریفه «لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللهِ» نهی است یعنی خلقت الهی را تغییر ندهید و آیه‌ی «وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُم» [شعراء/۱۶۶] کنایه از زنان و لذّت بردن از آنان است.

و هر جا که واژه «خَلق» در توصیف کلام و گفتار آمده است مقصود سخن دروغ می‌باشد و لذا عدّه‌ی زیادی منع نموده‌اند که واژه «خَلق» در مورد قرآن به کار برده شود و به همین معناست آیه‌ی شریفه «إِنْ هٰذَا إِلَّا خُلُقُ ٱلْأَوَّلِينَ» [شعراء/۱۳۷] و «مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِي ٱلْمِلَّةِ ٱلْآخِرَةِ إِنْ هٰذَا إِلَّا ٱخْتِلاَقٌ» [ص/۷].

و خَلْق در معنای مخلوق نیز به کار می‌رود.

و خَلق و خُلق در اصل به یک معنا می‌باشند. مثل شَرب و شُرب و صَرم و صُرم. با این تفاوت که خَلق مخصوص هیئات و أشکال و تصاویر قابل مشاهده با چشم است ولی خُلق در صفات اخلاقی و قوایی که فقط با بصیرت می‌شود به آن پی برد، به کار برده می‌شود خدای تعالی می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» [قلم/۴] و «إِنْ هٰذَا إِلَّا خُلُقُ ٱلْأَوَّلِينَ» [شعرا/۱۳۷] که خَلقُ الأوّلین هم قرائت شده است.

خَلاق: بهره هایی که انسان از فضائل اخلاقی نصیب خود می‌نماید. خداوند می‌فرماید: «مَا لَهُ فِي ٱلْآخِرَةِ مِنْ خَلاَقٍ» [بقره/۱۰۲] و فُلانٌ خليقٌ بكذا: یعنی گویا با این خصلتها آفریده شده است.

مثل این‌که می‌گویی: مَجْبولٌ على كذا: طبیعتش اینگونه است. يا مَدْعوٌّ إليه من جهة الخلق: ذاتاً برای این کار آفریده شده است.

خَلَقَ الثوبُ وأخْلَقَ: لباس کهنه شد.

ثوبٌ خَلَقٌ و مُخلَقٌ و أخلاقٌ: لباس کهنه و فرسوده. مثل حَبْلٌ أرمامٌ وأرماتٌ: ریسمان کهنه شده و از جمله خُلوقة الثوب معنای پوشیده شدن لباس تصوّر شده است لذا گفته‌اند که: جَبَلٌ أخلَقُ: کوه فرسوده شد. وصخرةٌ خَلقاءُ: سنگ‌های فرسوده شده.

خَلَقْتُ الثوب: آن را با پوشیدن کهنه کردم.

إخلولَقَ السَّحابُ: ابر باران ریز شد یا شایسته است که از آن ابر ببارد.

خَلوق: نوعی عطر و بوی خوش است.

خلا:

الخلاءُ: مکانی که هیچ پناهگاهی مانند بنا، ساختمان و غیره در آن وجود ندارد. خُلوّ: در مورد زمان و مکان به کار می‌رود. اما چون که معنایش در زمان ماضی تصوّر می‌شود لذا اهل لغت معمولاً به جای استفاده از خَلا الزّمانُ جمله‌ی مضی الزّمان و ذهب را به کار می‌برند. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ» [آل

عمران / ۱۴۴] «وَقَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِمُ ٱلْمَثُلَاتُ» [رعد / ۶] «تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ» [بقره / ۱۴۱] «قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُمْ سُنَنٌ» [آل عمران / ۱۳۷] «إِلَّا خَلاَ فِيهَا نَذِيرٌ» [فاطر / ۲۴] «مَثَلُ ٱلَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِكُمْ» [بقره / ۲۱۴] «وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ ٱلْأَنَامِلَ مِنَ ٱلْغَيْظِ» [آل عمران / ۱۱۹] و فرمود: «يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ» [يوسف / ۹] يعنى دوستى و محبّت پدر نسبت به شما جلب شود. **خَلَا الإنسانُ:** با خود خلوت كرد.

خَلا فُلانٌ بِفلانٍ: با او خلوت كرد. **خَلَا إليه:** به تنهايى به سوى او رفته و با او خلوت نمود. خداى تعالى مى‌فرمايد: «وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ» [بقره / ۱۴] **خَلَّيْتُ فُلاناً:** او را تنها گذاشتم. سپس براى هر نوع ترک گفتن واژه‌ى **«تخلية»** به كار رفته است. مثل «فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ» [توبه / ۵]

نَاقَةٌ خَلِيَّةٌ: شتر بى شير. **إمْرَأةٌ خَلِيَّةٌ:** زن بى شوهر.

به كشتى متروكه كه بدون ناخداست نيز **خَلِيَّة** گفته مى‌شود.

خَلِيٌّ: بى غم و غصّه مثل زن طلاق گرفته كه شاعر مى‌گويد: **مُطَلَّقة طَوراً و طَوْراً تُرَاجَعُ**

خَلَاءُ: گياهى كه به حال خود رها شده تا خشک شود.

گفته مى‌شود: **خَلَيْتُ الخَلاءَ:** آن گياه را چيدم.

خَلَيْتُ الدَابَّة: براى حيوان، علف جمع كردم و از همين معنا، استعاره گرفته شده است مثال **سَيْفٌ يَخْتَلِى:** شمشيرى كه همه چيز را قطع مى‌كند.

خمد:

خداوند مى‌فرمايد: «جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ» [انبياء / ۱۵] كنايه از مرگ آنان مى‌باشد كه گفته مى‌شود: **خَمَدَتِ النّارُ خُمُوداً:** شعله‌ى آتش خاموش شد و نيز از همين معنا استعاره گرفته شده است جمله‌ى **خَمَدَتِ الحمَّى:** تبش قطع شد و خداوند مى‌فرمايد: «فَإِذَا هُمْ خَامِدُونَ» [يس / ۲۹]

خمر:

الخَمْرُ: در اصل به معناى پوشاندن چيزى مى‌باشد و وسيله‌اى كه با آن چيزى را مى‌پوشانند **خِمَار** گفته مى‌شود. امّا در عرف **خِمار** اسم است براى روسرى و مقنعه‌اى كه زن بر سر مى‌كند و جمع آن **خُمُر** مى‌باشد. خداوند مى‌فرمايد: «وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ» [نور / ۳۱] **إختَمَرتِ المَرأةُ و تَخَمَّرَتْ:** آن زن خود را پوشاند. **خَمَّرْتُ الإِنَاءَ:** آن ظرف را پوشانيدم. روايت شده است كه **«خَمِّرُوا آنِيَتِكُم»** سر ظروف غذايتان را بپوشانيد. **أخمرتُ العَجِينَ:** خميرمايه در خمير گذاشتم. **خَمِيرَة:** خميرمايه وجه تسميه‌ى آن اين است كه از قبل آماده شده است.

دَخَلَ فى خِمَارِ النّاس: در بين آن گروه داخل شد.

خَمْر: از اين جهت شراب را **خَمْر** گفته‌اند كه بر عقل تأثير گذاشته و آن را از بين مى‌برد و از نظر بعضى، بر هر نوع مادّه‌ى مست كننده، **خَمر** اطلاق مى‌شود و گروهى

معتقدند اسم است برای مایعی که از انگور و خرما گرفته می‌شود. چون که روایت شده است که رسول خدا ﷺ فرمود: «الخمر من هاتین الشّجرتین: النّخلة والعنبة»(۱)

و گروهی آن را اسم برای شراب نپخته می‌دانند سپس مقدار مورد نیاز برای طبخ آن تا از حالت خمر بودن خارج شود نیز مورد اختلاف آن گروه می‌باشد.

خُمار: دردی که از نوشیدن شراب عارض می‌شود و بناء آن بر طبق بناء بقیه‌ی بیماریهاست مثل زُکام و سُعال.

خَمرةُ الطیّب: بوی شراب، خامره و خمره: چیزی با آن مخلوط نمود و به طور استعاره در قول شاعر گفته شده است:

«خامری أمّ عامرٍ

خمس:

در اصل، خمس در اعداد و ارقام به کار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ» [کهف/۲۲] و «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَاماً» [عنکبوت/۱۴] خمیس: لباسی که طول آن پنج ذراع باشد و نیز به نیزه‌ای که طول آن پنج ذراع می‌باشد خمیس گویند.

خمس: دوره‌ی پنج روزه که هر یک بار در آن شتر را آب می‌دهند. خمستُ القوم أخمسُهم: یک پنجم اموال آنها را گرفتم. خمستُهم أخمسُهم: من پنجمی آنها بودم.

خمیس: روز پنج شنبه.

خمص:

خدای تعالی می‌فرماید: «فِي مَخْمَصَةٍ» [مائده/۳] یعنی گرسنگی که باعث لاغری شود. گفته می‌شود: رجل خامص: مرد لاغر اندام. أخمص القدم: کسی از شدّت لاغری کف پایش گودی دارد.

خَمط:

الخمط: درخت بدون خار. گفته شده است: نام درخت أراک می‌باشد.

خمطة: شرابی که ترش شده.

تخمط: ناراحت شد. گفته می‌شود: تخمّط الفحل: حیوان نر غرّید.

خنزیر:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ» [مائده/۶۰] گفته شده است: مقصود از خنازیر در اینجا حیوان مخصوصی می‌باشد و نیز گفته شده است: منظور کسی است که از نظر اخلاق و کردار مشابه قردة می‌باشد. ولی از حیث خلقت شباهتی به آن ندارد و هر دو مورد مقصود آیه می‌باشد. روایت شده که «گروهی از مردم از نظر خلقت مسخ شده‌اند» و نیز در بین مردم، کسانی هستند که از نظر اخلاق و رفتار به مانند میمون و خوک می‌باشند اگر چه از نظر صورت شبیه انسانند.

۱-صحیح مسلم، باب اشربه، ح۱۹۸۵

خنس:

خداوند می‌فرماید: «مِن شَرِّ ٱلْوَسْوَاسِ ٱلْخَنَّاسِ» [ناس/۴] یعنی شیطانی که هنگام ذکر خداوند، منقبض و خود را جمع می‌کند و کنار می‌رود و آیه‌ی «فَلاَ أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ» [تکویر/۱۵] یعنی قسم به ستارگانی که با آمدن روز پنهان و ناپدید می‌شوند و گفته شده است: مقصود از خُنّس: ستاره‌ی زحل، مشتری و مریخ می‌باشند چرا که این ستارگان سیّارند.

أخنست عنه حقّه: اداء حقّش را به تأخیر انداختم.

خنق:

خداوند می‌فرماید: «وَٱلْمُنْخَنِقَةُ» [مائده/۳] یعنی چیزی که راه گلویش گرفته شد تا خفه گردید.

مخنقة: قلاّده و گردنبند.

خاب:

الخیبة: از بین رفتن خواسته و آرزو. فرمود: «وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ» [ابراهیم/۱۵] «وَقَدْ خَابَ مَنِ ٱفْتَرَىٰ» [طه/۶۱] «وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا» [شمس/۱۰].

خیر:

الخیر: چیزی که همه در طلب آن هستند. مثل عقل و عدالت، بزرگواری و هر چیز نافع و ضدّ خَیر، شّر است. گفته شده است: خیر بر دو قسم است:

۱) خیر مطلق یعنی چیزی که در همه حال و نزد همگان مطلوب و پسندیده است. همانگونه که رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله بهشت را توصیف نمود: «لاخیر بخیرٍ بعده النّار ولا شرّ بشرٍّ بعده الجنّة»

۲) خیر و شّر مقیّد یعنی اینکه یک چیز برای فردی خیر و برای دیگری شرّ محسوب شود. مثل مال که چه بسا برای زید مایه‌ی خیر و برای عمرو مایه‌ی شرّ و بدبختی است. لذا خداوند آن را با هر دو وصف بیان کرده و فرمود: «إِن تَرَكَ خَيْراً» [بقره/۱۸۰] و در جای دیگر فرمود: «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ* نُسَارِعُ لَهُمْ فِي ٱلْخَيْرَاتِ» [مومنون/۵۵ - ۵۶] و آیه‌ی شریفه «إِن تَرَكَ خَيْراً» [بقره/۱۸۰] که منظور از «خَيْراً» مال می‌باشد و بعضی از علماء فرموده‌اند که: به مال در صورتی خیر می‌گویند که زیاد و حلال باشد. همانگونه که امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب‌عليه‌السلام وقتی بر یکی از موالیان وارد شد و او گفت: یا امیر المؤمنین آیا من وصیّت نمایم؟ فرمود: خیر چون خداوند فرموده است: «إِن تَرَكَ خَيْراً» [بقره/۱۸۰] و برای تو مال زیادی نمی‌باشد و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «وَإِنَّهُ لِحُبِّ ٱلْخَيْرِ لَشَدِيدٌ» [عادیات/۸] یعنی مال فراوان و بعضی از علماء گفته‌اند که: علّت این‌که از مال در اینجا به خیر تعبیر شده، نکته‌ی لطیفی دارد و آن این‌که کسی به وجه نیکو در مورد مال وصیّت می‌کند که مجموع اموالش را از طریق مشروع و پسندیده کسب کرده

باشد. بنابراین خداوند فرمود: «قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ» [بقره/ ۲۱۵] و «وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ ٱللّٰهَ بِهِ عَلِيمٌ» [بقره/ ۲۷۳] و «فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً» [نور/ ۳۳] گفته شده است: مقصود مالی است که از سوی ایشان فراهم شود و گفته شده است: اگر یقین دارید به این‌که آزاد کردن بندگان برای شما و ایشان نفع و ثوابی در پی دارد.

و خیر و شرّ به دوصورت بیان می‌شود: اوّل: این‌که هر دو اسم باشند که در آیه‌ی شریفه «وَلْتَكُن مِنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ» [آل عمران/ ۱۰۴] بیان شد.

دوّم: این‌که هر دووصف باشند و تقدیر آنها بنابر صیغه‌ی افعل تفضیل باشد مثل: هذا خيرٌ من ذاك وأفضَلُ و آیه‌ی «نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا» [بقره/ ۱۰۶] و «وَأَن تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ» [بقره/ ۱۸۴] که به جاست اگر خيرٌ در اینجا اسم و یا وصف از باب افعل تفضیل باشد و از همین باب است آیه‌ی «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ» [بقره/ ۱۹۷] و تقدیرش، تقدیر افعل تفضیل می‌باشد.

پس گاهی نقطه‌ی مقابل خیر، شرّ است و گاهی نقطه‌ی مقابل آن ضُرّ می‌باشد. مانند آیه‌ی شریفه: «وَإِن يَمْسَسْكَ ٱللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يَمْسَسْكَ بِخَيْرٍ فَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» [انعام/ ۱۷] و در آیه‌ی «فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ» [الرحمن/ ۷۰] گفته شده است: اصل خَيْرات، خَيِّرات می‌باشد که مخفّف گردیده است چرا که خوبی و نیکیها از اوصاف زنان خوب می‌باشد. گفته می‌شود: رَجُلٌ خَيْرٌ وإمْرأةٌ خَيْرَةٌ مرد خوب و زن خوب.

هذا خَيْرُ الرِّجالِ و هذه خَيْرَةُ النساء و مراد از خیر در اینجا مردان و زنان پاکدامن هستند یعنی در بین زنان و مردان افراد پاک و عفیف یافت می‌شود.

خَيْرٌ: فضل و برتری که مختصّ به نیکیهاست. گفته می‌شود: ناقةٌ خِيارٌ و جملٌ خِيارٌ: شتر خوب

إستَخارَ اللّهَ العَبْدُ فخارَ لَهُ: بنده طلب خیر از خداوند نمود و خداوند به او خیر داد.

خايَرْتُ فُلاناً كذا فخِرْتُهُ: از من درخواست نیکی نمود، من هم به او خوبی کردم.

خِيرَةٌ: حالتی که برای انسان مختار حاصل می‌شود که هر کدام را بخواهد انتخاب نماید که بر وزن قِعْدة و جِلْسه برای بیان حالت انسان نشسته می‌باشد.

إخْتِيار: درخواست چیزی که انجام آن مایه‌ی خیر است و به چیزی گفته می‌شود که انسان آن را خیر تلقی نماید. اگرچه در حقیقت نیکو نباشد.

و آیه‌ی شریفه «وَلَقَدِ ٱخْتَرْنَاهُمْ عَلَىٰ عِلْمٍ عَلَى ٱلْعَالَمِينَ» [دخان/ ۳۲] صحیح است که اشاره به این باشد که خلقت آنها از سوی پروردگار به عنوان خیر است و یا اشاره به برتری آنها بر دیگران داشته باشد.

مُخْتار: در عرف متکلّمان به هر فعلی که انسان آن را با رضایت نه از روی جبر و اکراه انجام دهد، اطلاق می‌گردد. پس جمله‌ی: هو

مُختارٌ فی کذا: به این معنا نیست که او در کار خود اختیار دارد چرا که اشاره شد که اختیار به معنای انتخاب چیز خوب و نیکوست، در حالی‌که مُختار برای فاعل و مفعول به کار می‌رود.

خوار:

خدای تعالی می‌فرماید: «عِجْلاً جَسَداً لَهُ خُوَارٌ» [اعراف / ۱۴۸]

خُوار: صدای گاو و گاهی نیز به طور استعاره برای صدای شتر به کار می‌رود و گفته می‌شود: أرضٌ خوّارةٌ: زمین سست و نرم. رُمحٌ خوّارٌ: نیزه شکسته خوران: مجرای مدفوع وصدای چهارپایان.

خوض:

الخَوْض: وارد آب شدن و حرکت در آن و خوض در مواردی استعاره گرفته می‌شود و بیشتر جاهایی که در قرآن به کار برده شده جائی است که شروع آن کار مورد مذمّت است مثل آیه‌ی شریفه «وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ» [توبه / ۶۵] و آیه‌ی «وَخُضْتُمْ كَالَّذِي خَاضُوا» [توبه / ۶۹] «ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» [انعام / ۹۱] «وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّىٰ يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ» [انعام / ۶۸].

می‌گویی: أخَضْتُ دابّتی فی الماء: حیوان را به آب وارد کردم. تَخاوَضُوا فی الحدیث: باهم گفتگو نمودند.

خیط:

الخَیْط: نخ و جمع آن خُیُوط است.

قد خِطتُ الثَّوبَ اُخیطهُ خِیاطةً، خَیَّطتُهُ تَخْییطاً: آن لباس را دوختم. خِیاط: سوزن خیاطی. خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ» [اعراف / ۴۰] «حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ» [بقره / ۱۸۷] یعنی سفیدی روز از سیاهی شب کاملاً مشخّص گردد.

خَیطةٌ در قول شاعر آمده که: تَدَلّی عَلَیها بَینَ سِبٍّ و خَیطةٍ

که اینجا استعاره برای ریسمان یا میخ می‌باشد. روایت شده است که: عدی بن حاتم دو ریسمان سیاه و سفید را در مقابل دیدگان خود گذاشته و مشغول خوردن سَحَری بود و مرتّب به ریسمانها نگاه می‌کرد تا سیاهی و سفیدی آنها را تشخیص دهد. این جریان را به عرض رسول خدا صلی الله علیه وآله رساندند فرمود: تو اشتباه می‌کنی مقصود از آیه‌ی شریفه مشخّص شدن سفیدی و روشنی روز از تاریکی شب می‌باشد.

خَیَّطَ الشَّیبُ فی رأسه: موی سفید مانند نخ در سرش پیدا شد.

خَیْط: شتر مرغ که جمع آن خیطان است و نعامةٌ خَیطاءُ: گردن بلند. گویا گردنش مثل ریسمان بلند و دراز است.

خوف:

الخَوْف: از روی نشانه‌های ظنّی احتمال

وقوع امر ناخوشایند را داشتن، همانگونه که امیدواری عبارت است از امید به حصول امر خوشایند از روی حدس و گمان یا امر معلوم. که در مقابل خوف واژه‌ی أمن می‌باشد. خوف در امور دنیوی و اخروی استعمال می‌شود می‌فرماید: «وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ» [اسراء/۵۷] و فرمود: «وَكَيْفَ أَخَافُ مَا أَشْرَكْتُمْ وَلاَ تَخَافُونَ أَنَّكُمْ أَشْرَكْتُمْ بِاللهِ» [انعام/۸۱] و «تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً» [سجده/۱۶] و «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا» [نساء/۳] و «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا» [نساء/۳۵] که «خِفْتُمْ» در آیه‌ی اخیر به «عرفتم» تفسیر شده است و حقیقت آن این است که به خاطر شناختی که دارید اگر ترس از اختلاف بین آن دو برایتان حاصل شد.

منظور از خَوف از خدا، آن ترسی که به منزله‌ی رُعب و وحشت است، نمی‌باشد مثل ترسی که کسی از شیر درّنده دارد، بلکه مقصود از ترس از خداوند خودداری کردن از ارتکاب معاصی و انجام دادن دستورات و اوامر الهی می‌باشد. به همین دلیل است که گفته شده: کسی که گناهان را ترک نمی‌کند، از خدا نمی‌ترسد.

تخویف از سوی خداوند به معنای بیم دادن از انجام کار می‌باشد و لذا خداوند می‌فرماید: «ذٰلِكَ يُخَوِّفُ اللهُ بِهِ عِبَادَهُ» [زمر/۱۶] و پروردگار مردم را از ترسیدن از شیطان و توجّه به وسوسه‌های او نهی فرموده و فرمود: «إِنَّمَا ذٰلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلاَ تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُؤْمِنِينَ» [آل عمران/۱۷۵] یعنی از وسوسه‌های شیطان پیروی نکنید بلکه فقط از اوامر الهی تبعیّت نمایید و گفته می‌شود: تخوّفناهم: آنان را آنقدر مذمّت و از آنها بدگویی کردیم که موجب خوف آنها شد. خداوند می‌فرماید: «وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي» [مریم/۵] و ترس زکریّا از این بود که وارثانش امر شریعت را رعایت نکنند و نظام دین را حفظ ننمایند. نه اینکه اموال او را به ارث برند که بعضی از جاهلان گمان کرده‌اند که زکریّا می‌خواست وارثی داشته باشد تا اموالش را به ارث ببرد چه این‌که اموال دنیوی پست‌تر و بی ارزش‌تر از آن است که بخواهند آن را برای کسی به ارث بگذارند.

خیفة: حالت خوف که بر انسان عارض می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُّوسَىٰ * قُلْنَا لاَ تَخَفْ» [طه/۶۷ - ۶۸] «وَالْمَلاَئِكَةُ مِنْ خِيفَتِهِ» [رعد/۱۳] و آیه‌ی شریفه: «تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ» [روم/۲۸] که خیفة در آیه به معنای ترس و واهمه است و وجه تخصیص لفظ خیفة برای آگاهی دادن به این است که ترس ملازم حال ایشان بود و هرگز آنها را رها نمی‌کرد.

تخوّف: ظاهر شدن ترس در انسان.

می‌فرماید: «أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ» [نحل/۴۷]

خیل:

الخیال: در اصل صورت مجرّد است مثل صورتی که در خواب، آئینه و یا قلب به نظر انسان می‌رسد. سپس در مورد هر چیز قابل تصوّر به کار برده شده است و نیز در مورد هر شخص دقیق که جاری مجرای خیال است به کار رفته است.

تخییل: به تصویر کشیدن چیزی در نفس.

تخیّل: تصوّر کردن چیزی.

خلتُ: گمان کردم به معنای ظننتُ است که به اعتبار تصوّر خیال مظنون می‌باشد. گفته می‌شود: خَیَلَت السّماءُ: آسمان خیال باریدن دارد. فلانٌ مخیلٌ بکذا: او سزاوار این کار است و در حقیقت به این معناست که توانایی انجام این تصویر و برنامه را دارد.

خُیَلاء: تکبّر. حالتی که انسان برای خود یک فضیلت و برتری را تصوّر کرده لذا به خاطر آن فخر می‌فروشد و لفظ خَیل نیز از همین باب است که گفته شده است: هیچکس سوار بر اسب نمی‌شود مگر این‌که در وجود خود حالت تکبّر و نخوت را احساس می‌کند. «خَیل» در اصل به اسب و اسب سوار اطلاق می‌شود و لذا خداوند می‌فرماید: «وَمِن رِبَاطِ ٱلْخَيْلِ» [انفال / ۶۰] و نیز در مورد هر کدام از این دو به کار می‌رود مثل آنکه روایت شده است: «یا خیل الله ارکبی» که به معنای اسب سواران می‌باشد و روایت نبوی ﷺ «عفوتُ لکم عن صدقةِ الخیل» یعنی اسب.

أخیَل: پرنده‌ای که رنگارنگ است که انسان را به اشتباه می‌اندازد و هر لحظه برای او رنگی غیر از رنگ لحظه‌ی قبل تصوّر می‌شود و لذا گفته شده است:

كَأَبِی بَرَاقِشَ کُلَّ لَوْ
نٍ لَـــونُهُ یَـتَخَيَّلُ

خول:

خداوند می‌فرماید: «وَتَرَكْتُم مَّا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ» [انعام / ۹۴] یعنی آنچه را به شما بخشیدیم.

تخویل: در اصل به معنای نعمت بخشیدن است و گفته شده است: بخشیدن چیزی که مایه‌ی نعمت و فزونی گردد و گفته شده است: بخشیدن چیزی که لازم است آن را تعهّد نماید. مثل این‌که گفته می‌شود: فلانٌ خالُ مالٍ: او سرپرست و اداره کننده‌ی نیکوی مال است. خایِلُ مالٍ: به نیکی سرپرستی کننده‌ی مال است. خالٌ: لباس بسیار نرم که از لطافت و نرمی گمان می‌رود پوست حیوان است. والخالُ: ثَوْبٌ یعَلَّقُ فَیُخَیَّلُ للوحُوشِ خالٌ فی الجسد: لکهٔ لباس.

خون:

الخیانةُ والنِّفاقُ: خیانت و نفاق به یک معنا می‌باشند با این تفاوت که خیانت در مورد امانت و عهد و پیمان است ولی نفاق در امور دینی و اعتقادی است که باهم تداخل دارند. پس خیانت: مخالفت کردن با حقّ است تا

این‌که مخفیانه عهد و پیمان گسسته شود و نقطه‌ی مقابل خیانت، امانتداری می‌باشد. گفته می‌شود: خُنْتُ فُلاناً، خُنْتُ أَمَانَةَ فُلانٍ: به او خیانت کردم، در امانت او خیانت کردم و لذا خداوند می‌فرماید: «لَاتَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ» [انفال / ۲۷] و «ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا» [تحریم / ۱۰] و «وَلاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِنْهُمْ» [مائده / ۱۳] یعنی گروهی خائن از ایشان و گفته شده است: به مردی خائن گفته می‌شود: رَجُلٌ خائنٌ و خائنةٌ: مرد خائن که هر دو اصطلاح برای رجل صحیح است. مانند رَاوِیةٍ و دَاهِیَةٍ و گفته شده است: «خَائِنَةٍ» در آیه‌ی شریفه به جای مصدر وضع شده است. مثل قُم قائماً که «قائماً» به جای مصدر آمده است.

و آیه‌ی شریفه: «یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ» [غافر / ۱۹] به معنایی است که بیان شد و «وَإِن يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللهَ مِن قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ» [انفال / ۷۱] و «عَلِمَ اللهُ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَخْتَانُونَ أَنْفُسَكُمْ» [بقره / ۱۸۷]

إخْتیان: مداومت بر خیانت ورزیدن و نفرمود: تخونون أنفسکم چون که عمل آنها خیانت نبود بلکه عمل آنها إختیان بود چرا که إختیان: تحریک شهوت و نفس برای خیانت کردن است و این همان معنایی است که در آیه‌ی شریفه «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» [یوسف / ۵۳] به آن اشاره شده است.

خوی:

اصل الخَوَاء: خالی بودن است. گفته می‌شود: خَوِيَ بَطْنُهُ مِنَ الطَّعامِ يَخْوَى خَوًى: شکمش خالی از غذاست.

خَوَى الجَوْزُ خَوًى: گردو تو خالی و پوک است که به خالی بودن معنای قبل خَوَتِ الدّار تَخوِي خَوَاءً: خانه ویران شد.

خَوَى النَّجْمُ: ستاره غروب کرد. أَخْوَى: ستاره‌ها باعث خشکسالی شدند و باران نبارید. وأَخْوَى بلیغ‌تر از خَوَى است. همانگونه که أَسْقَى رساتر از سَقَى است. تَخْوِيَة خالی کردن بین دو چیز.

***

بابُ الدّال

دب:

الدَّبُّ والدَّبیبُ: حرکت آهسته.

که این معنا در مورد حیوان نیز به کار رفته است که استعمال آن در مورد حشرات بیشتر است و نیز در مورد آب و رطوبت و هر حرکتی که قابل مشاهده نیست و در هر حیوانی استفاده می‌شود اگرچه در نزد عرف فقط اسب را **دابّة** می‌گویند.

خداوند می‌فرماید: «وَٱللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَآبَّةٍ مِّن مَّاءٍ» [نور/۴۵] و «وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٍ» [بقره/۱۶۴] «وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ إِلاَّ عَلَى ٱللَّهِ رِزْقُهَا» [هود/۶] و «وَمَا مِن دَآبَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلاَ طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ» [انعام/۳۸] و «وَلَوْ يُؤَاخِذُ ٱللَّهُ ٱلنَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَىٰ ظَهْرِهَا مِن دَآبَّةٍ» [فاطر/۴۵]

ابوعبیده می‌گوید: در آیه‌ی شریفه مقصود از **دابّة** فقط انسان می‌باشد. امّا سزاوار است که بگوئیم **دابّة** شامل تمام موجودات می‌شود و آیه‌ی شریفه «وَإِذَا وَقَعَ ٱلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَآبَّةً مِّنَ ٱلْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ» [نمل/۸۲] و گفته شده است: منظور از **دابّة** حیوانی است که در هنگام برپایی قیامت خارج می‌شود ولی ما به کیفیت آن معرفت نداریم و نیز قولی است بنابر این‌که منظور از **دابّة** انسانهای شرور هستند که در جهالت به منزله‌ی حیوانات هستند.

بنابراین **دابّة** جمع است برای هر چیزی که به آرامی حرکت می‌کند. مثل **خائنة** که جمع **خائن** می‌باشد. در آیه‌ی شریفه: «إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَآبِّ عِندَ ٱللَّهِ» [انفال/۲۲] **دَوَابّ** عامّ است که شامل همه‌ی حیوانات می‌شود.

گفته می‌شود: **ناقةٌ دَبُوبٌ:** شتری که از شدّت چاقی نمی‌تواند به درستی راه برود و گویا خود را به زمین می‌کشد.

لیس فی الدّار من دُبّیّ: در خانه هیچ جنبنده‌ای نیست.

أرضٌ مَدْبُوبةٌ: زمینی که حشرات زیاد در آن لانه دارند.

دبر:

دُبُر الشّیء: پشت که در مقابل **قُبُل** می‌باشد و این دو واژه کنایه از دو عضو مخصوص در بدن انسان می‌باشد. گفته می‌شود: **دُبْرٌ و دُبُرٌ** و جمع آن **أدْبارٌ** است.

خداوند می‌فرماید: «وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ» [انفال/۱۶] و «يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ» [انفال/۵۰] یعنی ملائکه بر جلو و پشت آنها می‌زنند و فرمود: «فَلاَ تُوَلُّوهُمُ ٱلْأَدْبَارَ» [انفال/۱۵] که این آیه در مقام نهی فرار از جنگ می‌باشد و آیه‌ی «وَأَدْبَارَ ٱلسُّجُودِ» [ق/۴۰] به معنای پایان نمازها

می‌باشد و آیه‌ی «وَإِدْبَـارَ ٱلنُّجُومِ» [طور/ ۴۹] که در بعضی قرائتهای شاذ «وَأَدْبَـارَ ٱلنُّـجُومِ» به فتح همزه قرائت شده است إدْبار مصدری است که ظرف زمان قرار داده شده و مانند مَقْدمَ الحـاجّ: و زمان ورود حاجیان و خُفوق النّجم: زمان پنهان شدن ستاره و نزد کسی که آن را «أدبار» به فتح قرائت نموده به عنوان جمع می‌باشد.

و از همین واژه دبر مشتق شده که گاهی به اعتبار فاعل آن و گاهی نیز به اعتبار مفعول می‌باشد که بنابر اوّل گفته می‌شود: دبر فلانٌ: او پشت کرد. أمس الدّابِرُ: دیروز که گذشت و «وَٱلَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ» [مدثر/ ۳۳].

امّا به اعتبار مفعول مثل: دبر السّهمُ الهدفَ: تیر به هدف خورد و از پشت آن افتاد.

دَبَرَ فلانٌ القـومَ: از پشت سر ایشان حرکت کرد. خداوند می‌فرماید: «أَنَّ دَابِـرَ هَـٰؤُلَآءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ» [حجر/ ۶۶] و «فَقُطِعَ دَابِـرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» [انعام/ ۴۵]

دابر: به عقب مانده یا پیروی کننده اطلاق می‌شود که به اعتبار زمان و یا مکان و یا مرتبه می‌باشد.

أدْبَرَ: روی گرداند و اعراض نمود. خداوند می‌فرماید: «ثُـمَّ أَدْبَـرَ وَٱسْتَكْبَرَ» [مدثر/ ۲۳] و «تَدْعُوا مَنْ أَدْبَرَ وَتَوَلَّىٰ» [معارج/ ۱۷] و رسول خدا ﷺ فرمود: «لا تـقاطعوا ولا تـدابـروا وكـونوا عباد الله إخواناً»[1] ای بندگان خدا با همدیگر قطع رابطه نکنید و به یکدیگر پشت ننمائید و باهم برادر باشید و گفته شده است: «لا تدابروا» یعنی هیچکدام از شما از برادر خود در غیابش بدگویی نکنید.

إستدبار: به دنبال عاقبت و نهایت چیزی بودن

تدابُرَ القومُ: بعضی از آنها به بعضی دیگر پشت کردند.

دِبَار: مصدر دابَرْتُهُ به معنای با او در غیابش دشمنی کردم می‌باشد. تـدبیر: در عاقبت کاری اندیشه کردن.

خداوند می‌فرماید: «فَـالْمُدَبِّرَاتِ أَمْـراً» [نازعات/ ۵] یعنی فرشتگانی که مأمور تدبیر امور هستند.

تَدبیرُ: آزاد کردن بنده بعد از مرگ مولایش.

دِبَار: نابودی که باعث انقراض نسل شود. روز چهارشنبه در زمان جاهلیّت به «دبـار» معروف بود و گفته شده است: به خاطر فال بدزدن به این روز بوده است.

دبیر: طنابی که هنگام پیچیدن آن به عقب کشیده می‌شود و در مقابل آن قبیل است.

رَجُلٌ مُقابَلٌ مُدابَرٌ: مردی که از جانب پدر و مادر دارای نسب شریف است.

شاةٌ مُقابلةٌ مُدابـرةٌ: گوسفندی که گوشش از جلو و عقب سوراخ شده است.

دابِرَةُ الطّائر: انگشت عقب چنگال پرنده.

دابِرَةُ الحافر: گودی بالای سم و پشت پای حیوانات.

دَبُور: باد باختر «مغرب»

۱ـ صحیح مسلم، حدیث ۲۵۶۴

دَبَرَة: قطعه‌ای از زمین زراعتی که جمع آن دِبار است.

شاعر می‌گوید:

عَلَى جِرْبَةٍ تَعْلُو الدِّبَارَ غُرُوبُهَا

دَبْر: زنبور عسل و حشراتی که نیش آنها در قسمت انتهایی بدنشان وجود دارد و مفرد آن دَبْرَة می‌باشد.

دَبْرَ: مال فراوان که بعد از مرگ صاحبش به جا می‌ماند و این واژه تثنیه و جمع بسته نمی‌شود.

دَبِرَ البَعیرُ دَبَراً فهو أَدْبَرُ و دَبِرٌ: پشت شتر زخم شد.

دَبْرَة: پشت کردن و گریختن از جنگ.

دثر:

خدای تعالی می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا ٱلْمُدَّثِّرُ» [مدثر/۱] که اصل آن مُتَدَثِّر بوده که ادغام شده و به معنای کسی است که جامه بر خود پیچیده است.

گفته می‌شود: دَثَرْتُهُ فَتَدَثَّرَ: آن را پوشیدم پس پوشانده شد.

دِثَار: پوشش تَدَثَّرَ الفَحلُ النّاقَةَ: شتر نر بر شتر مادّه بالا رفت.

و تَدَثَّرَ الرَّجُلُ الفَرَسَ: آن مرد بر روی اسب پرید و سوار شد. رَجُلٌ دَثُور: مرد گمنام

سَيْفٌ داثِرٌ: شمشیر زنگ زده که مدّتی صیقلی نشده است و از همین باب است که به منزل قدیمی دَاثِر گفته می‌شود چرا که پایه‌های آن از بین رفته و نابود گردیده است.

فُلان دَثْرُ مَالٍ: اداره کننده‌ی خوبی برای اموال می‌باشد.

دحر:

الدَّحْرُ: دور کردن و طرد نمودن گفته می‌شود: دَحَرَهُ دُحُوراً: او را راند.

خداوند می‌فرماید: «ٱخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُوماً مَدْحُوراً» [اعراف/۱۸] و «فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُوماً مَّدْحُوراً» [اسراء/۳۹] و «وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ* دُحُوراً» [صافات/۸ - ۹]

دحض:

خداوند می‌فرماید: «حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِندَ رَبِّهِمْ» [شوری/۱۶] یعنی دلائل آنان باطل و از بین رفتنی است. گفته می‌شود: أَدْحَضْتُ فُلاناً فی حجَّتِهِ فَدَحَضَ: او را در استدلالش مغلوب کردم پس دلیلش باطل شد.

خداوند تعالی می‌فرماید: «وَيُجَادِلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ ٱلْحَقَّ» [کهف/۵۶]. أَدْحَضْتُ حُجَّتَهُ فَدَحَضَتْ که اصلش به معنای «دَحْضِ الرِّجْلِ» و لغزیدن پا می‌باشد و بر همین مباست که در توصیف مناظره چنین گفته شده است که:

نَظَراً يُزِيلُ مَواقِعَ الأَقدام

دَحَضَتِ الشَّمْسُ استعاره از همین معناست یعنی خورشید مایل به سمت غروب شد.

دحا:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱلْأَرْضَ بَعْدَ ذَٰلِكَ دَحَاهَا» [نازعات/۳۰] یعنی زمین را بعد از آن از جایگاهش جابجا نمود. مثل این‌که

فرمود: «يَوْمَ تَرْجُفُ ٱلْأَرْضُ وَٱلْجِبَالُ» [مزمل/۱۴] گفته می‌شود: دَحَا المَطَرُ الحَصىٰ عَنْ وَجهِ الأرْض: باران سنگریزه‌ها را از روی زمین پاک کرد و بُرد.

مَرَّ الفَرَسُ يَدْحُو دَحْواً: آن اسب در حال حرکت دستانش را بر زمین کشید. يَدْحُو تُرابَهَا: خاک‌ها را جارو زد.

و از همین باب است جمله أُدْحِيُّ النَّعَام: که بر وزن أُفْعُول و از فعل دَحَوْتُ می‌باشد. دِحْيَةُ: اسم مردی است.

دخر:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَهُمْ دَاخِرُونَ» [نحل/۴۸] یعنی: ذلیل و خوار گفته می‌شود: أَدْخَرْتُهُ فَدَخَرَ: او را خوار شمردم پس ذلیل شد. و لذا فرمود: «إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ» [غافر/۱۶] و يَدَّخِرُ در اصل يَذْتَخِرُ می‌باشد که از این باب نمی‌باشد.

دخل:

الدُّخُول: داخل شدن، مقابل خروج می‌باشد و در مورد مکان و زمان و اعمال به کار می‌رود. گفته می‌شود: دَخَلَ مَكانَ كَذا: به آن مکان داخل شد.

خداوند می‌فرماید: «ٱدْخُلُوا هَٰذِهِ ٱلْقَرْيَةَ» [بقره/۵۸] «ٱدْخُلُوا ٱلْجَنَّةَ بِمَا كُنتُم تَعْمَلُونَ» [نحل/۳۲] «ٱدْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا» [زمر/۷۲] «وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ» [مجادله/۲۲] و «يُدْخِلُ مَن يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ» [انسان/۳۱] «وَقُل رَّبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ» [اسراء/۸۰]

مَدْخَل: از باب دَخَلَ يَدْخُلُ است و مُدْخَل از باب أَدْخَلَ می‌باشد. «لَيُدْخِلَنَّهُم مُّدْخَلاً يَرْضَوْنَهُ» [حج/۵۹] و «مُدْخَلاً كَرِيماً» [نساء/۳۱] که به هر دو وجه قرائت شده است. ابوعلی فسوی گوید: کسانی که «مَدْخَلاً» به فتح قرائت نموده‌اند گویا اشاره به این است که آنها قصد رفتن به آن جایگاه را نموده‌اند. و سرنوشت آنها مانند عاقبت آنها که در آیه‌ی شریفه «ٱلَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ إِلَىٰ جَهَنَّمَ» [فرقان/۳۴] و «إِذِ ٱلْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَٱلسَّلَاسِلُ» [غافر/۷۱] به آن اشاره نموده، نمی‌باشد.

امّا کسی که «مُدْخَلاً» به ضم قرائت نموده داخل در کسانی هستند که در آیه‌ی شریفه «لَيُدْخِلَنَّهُم مُّدْخَلاً يَرْضَوْنَهُ» [حج/۵۹] به آنها اشاره فرمود.

إدَّخَلَ: سعی در وارد شدن نمود. خدای تعالی می‌فرماید: «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدَّخَلاً» [توبه/۵۷]

دَخَلُ: کنایه از فساد و دشمنی مخفیانه می‌باشد. مثل دَغَل و نیز کنایه از وارد کردن دیگری در نَسَب می‌باشد. که گفته می‌شود: دَخِلَ دَخَلاً خدای تعالی می‌فرماید: «تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلاً بَيْنَكُمْ» [نحل/۹۲] پس گفته می‌شود: دُخِلَ فُلانٌ فهو مَدخُولٌ که کنایه از تباهی عقل و عیب در حَسَب و نَسَب می‌باشد و از همین باب است شَجَرَةٌ مَدخُولَةٌ:

درختی که از درون پوسیده است.

الدِّخالُ فی الإبل: این‌که شتری که آب خورده دوباره با شترانی که آب نخورده‌اند بر آبشخور وارد شود.

دَخل: پرنده‌ای است و وجه تسمیه‌ی آن این است که در بین شاخه‌های انبوه لانه می‌کند.

دَوْخَلَة: زنبیلی که از برگ خرما ساخته شده است.

دَخل بإمرأته: کنایه از همبستر شدن با همسر می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «مِن نِسَآئِكُمُ ٱللَّاتِي دَخَلْتُم بِهِنَّ فَإِن لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُم بِهِنَّ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ» [نساء / ۲۳]

دخن:

الدُّخان: دود. مانند عُثان: دود همراه با شعله‌ی آتش. می‌فرماید: «ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّماءِ وَهِيَ دُخَانٌ» [فصلت / ۱۱] یعنی در حالی که آسمان مانند دود و غبار بود که اشاره دارد به این‌که هیچ نوع نگهدارنده‌ای نداشت که آن را حفظ نماید. دَخَنَتِ النّارُ تَدْخُنُ: دود از آن آتش بالا گرفت.

دُخنة نیز از همین باب است ولی معمولاً به دودی گفته می‌شود که همراه با بوی خوش باشد.

دَخِنَ الطَّبیخُ: طعم غذا بوی دود گرفت و از لفظ دُخان تصوّر معنای رنگ شده است لذا گفته‌اند: شاةٌ دَخْناءُ: گوسفند تیره رنگ مایل به سیاه.

ذاتُ دُخنة: رنگ دودی. لَیلَةٌ دَخْنانَةٌ: شب تاریک و ظلمانی.

و از این واژه معنای آزار و اذیّت تصوّر شده است لذا گفته شده است: دَخِنُ الخُلُق: بداخلاق است.

روایت شده است: «هُدْنَةٌ عَلی دَخَنٍ» صلح همراه با نیرنگ

در:

خداوند می‌فرماید: «وَأَرْسَلْنَا ٱلسَّماءَ عَلَيْهِم مِدْرَاراً» [انعام / ۶] «يُرْسِلِ ٱلسَّماءَ عَلَيْكُم مِدْرَاراً» [نوح / ۱۱] و اصل آن از الدَّر و الدِّرَّة به معنای شیر می‌باشد که برای باران نیز استعاره گرفته شده که با توجه به اسم شتر و اوصاف آن می‌باشد.

گفته می‌شود: لله دَرُّهُ: کارهای خیر او برای رضای خداست. دَرَّ دَرُّكَ: نعمتت زیاد شود.

و از همین معنا استعاره گرفته شده است، جمله‌ی للسُّوق دِرَّةٌ: بازار رونق و درآمد خوبی دارد و ضرب المثل است که: سَبَقَتْ دِرَّتُهُ غِرارَه: درآمد او از ضررش بیشتر است. مثل این‌که گفته می‌شود: سَبَقَتْ سَيْلَهُ مَطَرَه: مثل است برای کسی که شرّ و بدی او از خیرش بیشتر است.

واسْتَدَرَّتِ المِعزیٰ: بز مادّه، بز نر را طلب کرد. که این جمله از واژهٔ «دَرّ» مشتق شده است. چرا که بز بعد از طلب نرینه‌ها حامله و بعد از متولد شدن بزغاله‌اش، شیرش زیاد می‌شود لذا درخواست نرینه کردن را به اِسْتِدرار کنایة آورده‌اند.

درج:

الدَّرجَة: مقام که مثل منزلة می‌باشد. لکن منزلت به درجه‌ای گفته می‌شود که در آن فقط بالا رفتن در نظر گرفته می‌شود و امتداد ندارد. مثل بالا رفتن از نردبان و پشت بام.

و از درجة به مرتبت رفیع تعبیر شده است. خداوند می‌فرماید: «وَلِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ» [بقره / ۲۲۸] که اشاره به جایگاه مردان در زمینه‌ی عقل و سیاست نسبت به زنان می‌باشد که در آیه‌ی شریفه «اَلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَىٰ اَلنِّسَاءِ.....» [نساء / ۳۴] به آن اشاره شده است و فرمود: «لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِندَ رَبِّهِمْ» [انفال / ۴] «هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ اَللهِ» [آل عمران / ۱۶۳] یعنی آنان دارای مقاماتی در نزد پروردگار می‌باشند و درجات النّجوم «منازل فلکی ستارگان» نیز از باب تشبیه به معنای ذکر شده است.

و راه پیما را «مدرجة» گویند و نیز گفته می‌شود: فُلانٌ يَتَدَرَّجُ فِي كذا: یعنی کم‌کم بالا می‌رود. دَرَجَ الشَّيْخُ وَالصَّبِيُّ دَرَجاناً: آن پیرمرد یا کودک آرام آرام راه رفت.

دَرْج: تا کردن لباس یا کتاب. به چیز پیچیده شده نیز دَرْجٌ گفته می‌شود.

و «دَرْج» برای مرگ نیز به طور استعاره به کار رفته است. همانگونه که واژهٔ «طَيّ» نیز در مرگ استعاره گرفته شده که می‌گویند: طَوَتْهُ المَنِيَّة: مرگ او را درهم پیچید.

و دبّ و دَرَج: زنده‌ها و مرده‌ها.

و در تفسیر آیه‌ی شریفه «سَنَسْتَدْرِجُهُم مِنْ حَيْثُ لاَيَعْلَمُونَ» [اعراف / ۱۸۲] گفته شده معنایش این است که آنان را مانند پیچیدن کتاب درهم کشیده و از بین می‌بریم، که عبارت از غفلت و بی خبری آنهاست. مثل این‌که فرمود: «وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا» [کهف / ۲۸].

دُرْج: سبدی که در آن چیزی می‌گذارند.

دُرْجَة: پارچه‌ای که در رَحِم شتر ماده می‌گذارند.

گفته شده: معنای «سَنَسْتَدْرِجُهُم» این است که آنها را به تدریج گرفتار عذاب می‌کنیم که در واقع قدم به قدم به عذاب نزدیک می‌شوند. مثل بالا و پائین رفتن از جائی که به آرامی صورت می‌گیرد.

دَرّاج: پرنده‌ای که به آرامی حرکت می‌کند.

درس:

دَرَسَ الدّارُ: آثاری از آن برجای مانده است و باقیماندن اثر نشانه‌ی از بین رفتن آن می‌باشد. لذا دُرُوس را به معنای پاک شدن تفسیر نموده‌اند.

دَرَسَ الكِتابُ و دَرَسْتُ العِلْمَ: آثار آن را با فرا گرفتن علومش، حفظ کردم و از آنجا که این فراگیری همراه با مداومت در قرائت است لذا تداوم خواندن تعبیر به دَرْس شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَدَرَسُوا مَا فِيهِ» [اعراف / ۱۶۹] و «بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ اَلْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ» [آل عمران / ۷۹] «وَمَا آتَيْنَاهُم مِن

كُتُبٍ يَدْرُسُونَهَا» [سبأ / ۴۴] و آیه‌ی «وَلِيَقُولُوا دَرَسْتَ» [انعام / ۱۰۵] که «دارست» نیز قرائت شده است و به معنای: «تو با اهل کتاب همراهی کرده‌ای» می‌باشد و گفته شده است: «وَدَرَسُوا مَا فِيهِ» [اعراف / ۱۶۹] یعنی عمل به آن را ترک کرده‌اند. مثل این‌که گفته می‌شود: درس القوم المكان: آثار آنجا را از بین بردند. درست المرأة: کنایه از حیض شدن او می‌باشد.

درس البعير: اثر پیسی در بدن شتر باقی ماند.

درک:

الدَّرك مثل الدَّرج به معنای پی در پی بودن است با این تفاوت که درج به اعتبار بالا رفتن پلّه به پلّه است امّا درك به اعتبار فرود آمدن می‌باشد. لذا گفته شده است درجات الجنّة و دركات النّار و از باب این‌که معنای فرو رفتن در آتش جهنّم تصوّر گردیده به آن «هاوية» گفته شده است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ فِي ٱلدَّرْكِ ٱلْأَسْفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ» [نساء / ۱۴۵] و درك ژرف‌ترین نقطه‌ی دریاست. به ریسمانی که به آن طنابی دیگر بسته می‌شود تا به ته چاه برسد و با آن آب بکشند درك گفته می‌شود.

به خوف و اندوهی که به انسان می‌رسد درك گویند. مثل نوسان قیمت که در معاملات حاصل می‌شود که به آن نیز درك اطلاق می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «لاَّ تَخَافُ دَرَكاً وَلاَ تَخْشَىٰ» [طه / ۷۷] یعنی از عواقب آن نمی‌ترسد.

أدرك: به حقیقت آن پی برد. أدرك الصّبيّ: به پایان دوران کودکی و آغاز بلوغ رسید.

فرمود: «حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ ٱلْغَرَقُ» [یونس / ۹۰] و «لَاتُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ ٱلْأَبْصَارَ» [انعام / ۱۰۳] که بعضی در تفسیر آیه‌ی شریفه، «لَاتُدْرِكُهُ ٱلْأَبْصَارُ» را بر این حمل کرده‌اند که چشمان ظاهری توان دیدن خداوند را ندارد و گروهی دیگر آن را بر معنای بصیرت حمل کرده‌اند و آمده است که ابوبکر در این باره گفته است: «يَا مَنْ غَايَةُ مَعْرِفَتِهِ القُصُورُ عَنْ مَعرِفَتِهِ» کسی که نهایت معرفتش موجب اقرار به قصور از شناخت وی است. چه این‌که نهایت معرفت خداوند به این است که اشیاء را به خوبی بشناسی که خداوند جزء آنها نیست و هیچ شباهتی با آنها ندارد بلکه پروردگار است که به وجود آورنده‌ی تمام اشیاء می‌باشد.

تدارك: بیشتر در مورد فریادرسی و نعمت به کار می‌رود.

مثل این‌که فرمود: «لَوْلاَ أَن تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِن رَبِّهِ» [قلم / ۴۹] و «حَتَّىٰ إِذَا ٱدَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعاً» [اعراف / ۳۸] یعنی هریک به دیگری ملحق شد و «بَلِ ٱدَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي ٱلْآخِرَةِ» [نمل / ۶۶] یعنی بلکه علم آنها در قیامت کامل شود که در اینجا تاء در دال ادغام شده است و با الف وصل، به سكون وصل شده است.

و لذا فرمود: «حَتَّىٰ إِذَا ٱدَّارَكُوا فِيهَا» [اعراف / ۳۸] و همینگونه است آیه‌ی شریفه «ٱثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ» [توبه / ۳۸] و «ٱطَّيَّرْنَابِكَ»

[نمل/۴۷] و آیه‌ی شریفه‌ی قبل در بعضی قرائتها «بل أدرك علمهم في الآخرة» آمده است.

و حسن می‌گوید: آیه‌ی شریفه به این معناست که در مورد تحقق مسأله‌ی آخرت جاهل بودند و در حقیقت به این مضمون است که علم آنها در مورد آخرت به پایان رسید و آن را درک نکردند و نیز گفته شده معنایش چنین است که: بلکه به این حقیقت و آگاهی در آخرت پی ببرند. چه این‌که آن ظنّ و گمانی که در دنیا داشتند در آخرت تبدیل به یقین می‌شود.

درهم:

خداوند می‌فرماید: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ» [یوسف/۲۰] دِرْهَم: نقره‌ی مسکوک که با آن معامله صورت می‌گیرد.

دری:

الدِّرَايَةُ: شناختی که به گونه‌ای با فریب و زیرکی حاصل می‌شود.

گفته می‌شود: دَرَيْتُهُ و دَرَيْتُ بِهِ، دِرْيَةً: مانند فِطْنَةً و شِعْرَةً ادَّرَيْتُ: که شاعر می‌گوید:

و ماذا يَدَّرِي الشُّعَرَاءُ مِنّي

وقد جَاوَزْتُ رَأسَ الأَرْبَعِينَ

دَرِيَّة:....

مِدْرَى: شاخ گوسفند که با آن از خود دفاع می‌کند و از همین معنا مِدْرَى برای شانه که موی سر را با آن شانه می‌زنند استعاره گرفته شده است.

خدای تعالی می‌فرماید: «لاَ تَدْرِي لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحْدِثُ بَعْدَ ذٰلِكَ أَمْراً» [طلاق/۱] و فرمود: «وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَّكُمْ» [انبیاء/۱۱۱] و «مَا كُنتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتَابُ» [شوری/۵۲] و هر جایی که در قرآن جمله‌ی «و ما أدراك» آمده است به دنبال آن موضوعی تبیین شده است مثل «وَمَا أَدْرَاكَ مَاهِيَهْ* نَارٌ حَامِيَةٌ» [قارعه/۱۰ - ۱۱] «وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ* لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ...» [قدر/۲ - ۳] «وَمَا أَدْرَاكَ مَا ٱلْحَاقَّةُ» [حاقه/۳] «ثُمَّ مَا أَدْرَاكَ مَا يَوْمُ ٱلدِّينِ» [انفطار/۱۸] و «قُل لوْ شَاءَ ٱللهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلاَ أَدْرَاكُمْ بِهِ» [یونس/۱۶] که مأخوذ از دَرَيْتُ است و اگر از دَرَأتُ می‌بود باید گفته می‌شد: ولا أدرأتكموه و هر کجا که جمله‌ی «وما يدريك» آمده، دیگر بعد آن توضیحی بیان نشده است مثل: «وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزَّكَّىٰ» [عبس/۳] «وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ ٱلسَّاعَةَ قَرِيبٌ» [شوری/۱۷] واژه‌ی دِرَايَة در مورد خداوند به کار نمی‌رود و شاعر می‌گوید:

لاهُمّ لا أدري وأنتَ الدّارِي

و این نمونه‌ای از تندخویی و خشنونت در کلام عرب است.

درأ:

الدَّرْءُ: میل به یکی از دو طرف گفته می‌شود: قَوَّمْتُ دَرْأَهُ: آن را صاف و مستقیم کردم. دَرَأتُ عنه: آن را از او دور کردم. فُلانٌ ذُو تَدَرُّءٍ: در دفع کردن دشمنانش قوی است. دارَأْتُهُ: او را راندم. خداوند می‌فرماید: «وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ» [رعد/۲۲] و

«وَيَدْرَؤُا عَنْهَا ٱلْعَذَابَ» [نور/۸] در روایت است که: «إدرءُا الحُدودَ بالشُّبَهاتِ» که اشاره به این موضوع است که به دنبال حیله و راه فرار از حدّ الهی هستند.

خداوند می‌فرماید: «قُلْ فَٱدْرَءُوا عَنْ أَنْفُسِكُمُ ٱلْمَوْتَ» [آل عمران/۱۶۸] و «فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا» [بقره/۷۲] که از باب تفاعل می‌باشد و اصل آن تَدارَأْتُم است و ادغام حاصل شده در آن، برای تخفیف است و تاء نیز تبدیل به دال گردید و ساکن شده سپس ادغام صورت گرفته است.

بعضی از ادباء گفته‌اند که: إدَّارَأْتُم بر وزن إفتَعَلْتُم می‌باشد. امّا این سخن از چند جهت اشتباه است:

اوّل: این‌که إدّارأتُم دارای هشت حرف ولی إفتَعَلتُم هفت حرفی است.

دوّم: حرفی که پس از الف وصل می‌آید حرف «تاء» می‌باشد که در این سخن «دال» فرض شده است.

سوّم: در إدّارأتُم حرفی که بعنوان حرف دوّم آمده «دال» است که در این قول آن حرف «تاء» قرار داده شده است.

چهارم: در فعل صحیح العین از باب افتعال حرف بعد از «تاء» همیشه متحرّک می‌باشد ولی در اینجا ساکن فرض شده است.

پنجم: در اینجا بین تاء و دال حرف زائدی قرار گرفته درصورتی که در باب افتعال این حرف زائد وجود ندارد.

ششم: در فعل ادّارأتُم «الف» به جای عین الفعل قرار داده شده در حالی که عین الفعل نمی‌باشد.

هفتم: در إفتَعَل قبل و بعد از عین الفعل دو حرف قرار دارد امّا در ادّارأتُم بعد از عین سه حرف قرار دارد.

دس:

الدَّسُّ: وارد کردن چیزی در چیز دیگر با نوعی اکراه. گفته می‌شود: دَسَستُهُ فَدَسَّ: آن را با نیرنگ به هم آمیختم پس آمیخته شد.

دَسَّ البَعِيرُ بالهِناء: روغن قطران بر بدن شتر مالیده شد و گفته شده است: که هَناءُ و روغن مالی کردن تمام بدن شتر با دَسّ «مالیدن روغن به زیر بغلها» متفاوت است.

خداوند می‌فرماید: «أَمْ يَدُسُّهُ فِي ٱلتُّرَابِ» [نحل/۵۹].

دسر:

خداوند می‌فرماید: «وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ» [قمر/۱۳] یعنی: میخها که مفرد دُسُر، دِسار می‌باشد و اصل دَسر به معنای دفع کردن با شدّت و زور می‌باشد. گفته می‌شود: دَسَرَهُ بالرُّمح: آن را با نیزه دور کرد. رَجُلٌ مِدْسَرٌ به معنای رَجُلٌ مِطْعَن یعنی مرد نیزه پرتاب کن می‌باشد. روایت شده است که: «لَيْسَ في العَنْبَرِ زَكاةٌ، إِنَّمَا هُوَ شَيءٌ دَسَرَهُ البَحرُ». عَنبَر: مادّه‌ی معطری است که از قعر دریا به سطح آب می‌آید.

دسی:

خداوند می‌فرماید: «وَقَدْ خَابَ مَن دَسَّاهَا» [شمس/۱۰] هر کس نفس خود را خوار شمرد و گناه نمود زیان کرده است که یکی از دو سین در آن تبدیل به یاء شده است مثل:

تَظَنَّيْتُ که در اصل تَظَنَّنْتُ می‌باشد.

دع:

الدَّعُّ: راندن با خشونت. و اصل آن برای انسانی که لغزیده و به زمین خورده به کار می‌رود که به او می‌گویند دَعْ دَعْ: بلند شو و بانشاط باش. همانگونه که به او گفته می‌شود: لعا که به همین معناست. خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ يُدَعُّونَ إِلَىٰ نَارِ جَهَنَّمَ دَعًّا» [طور/۱۳] و «فَذَٰلِكَ ٱلَّذِي يَدُعُّ ٱلْيَتِيمَ» [ماعون/۲] و شاعر چنین سروده که: دعَّ الوصيّ في قفا يتيمه.

دعا:

الدُّعاء: مثل النّداء می‌باشد با این تفاوت که اغلب ندا همراه با «یا» و «أیا» و غیر این از حروف که بدون اضافه کردن اسم منادیٰ است ولی در دعا همیشه این صدا زدن همراه با اسم است. مثل یا فلان. و چه بسا که هریک از این دو به جای دیگری استعمال می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «كَمَثَلِ ٱلَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاءً وَنِدَاءً» [بقره/۱۷۱] و دعاء: برای نام نهادن نیز به کار می‌رود مثل: دعوتُ ابني زيداً: نام فرزندم را زید گذاشتم. خدای عزّوجل می‌فرماید: «لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ ٱلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُم بَعْضاً» [نور/۶۳] که تشویق برای احترام نهادن به رسول خداست ﷺ و این آیه کسانی را مخاطب قرار داده که هنگام صدا زدن رسول خدا ﷺ او را با لفظ «یامحمّد» ندا می‌دادند.

دعوته: از او سئوال کردم و از او طلب کمک نمودم.

می‌فرماید: «قَالُوا ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ» [بقره/۶۸] یعنی از پروردگارت سئوال کن و «قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ ٱللهِ أَوْ أَتَتْكُمُ ٱلسَّاعَةُ أَغَيْرَ ٱللهِ تَدْعُونَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ* بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ» [انعام/۴۰ـ۴۱] تنبیهی است بر این‌که هرگاه به شما مصیبت و بلایی می‌رسد جز به پروردگار به کسی دیگر پناهنده نمی‌شوید.

«وَٱدْعُوهُ خَوْفاً وَطَمَعاً» [اعراف/۵۶] «وَٱدْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ ٱللهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» [بقره/۲۳] «وَإِذَا مَسَّ ٱلْإِنسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيباً إِلَيْهِ» [زمر/۸] «وَإِذَا مَسَّ ٱلْإِنْسَانَ ٱلضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ» [یونس/۱۲]

«وَلاَ تَدْعُ مِن دُونِ ٱللهِ مَا لاَ يَنفَعُكَ وَلاَ يَضُرُّكَ» [یونس/۱۰۶] و «لاَ تَدْعُوا ٱلْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَٱدْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً» [فرقان/۱۴] به این‌که بگوید یا لهفاه و یا حسرتاه و مانند این جملات که بیانگر حالت تأسف و پشیمانی است و معنای آیه چنین است که: در آن روز غم و غصه‌ی زیادی به شما می‌رسد و آیه‌ی شریفه: «ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ» [بقره/۶۸] یعنی از

پروردگارت بخواه الدعاء الی الشیء: تشویق برای بدست آوردن آن. «قَالَ رَبِّ ٱلسِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ» [یوسف/۳۳] و «وَٱللَّهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ ٱلسَّلَامِ» [یونس/۲۵].

و فرمود: «وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى ٱلنَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى ٱلنَّارِ* تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللهِ وَأُشْرِكَ بِهِ» [غافر/۴۱ - ۴۲] و «لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ» [غافر/۴۳] یعنی آنچه را از من می‌خواهید که به سوی آن بروم هیچ منزلت و مقامی ندارد.

دعوة: مخصوص به ادّعای نسبت می‌باشد و اصل آن برای حالتی است که انسان بر آن حالت است. مثل قعدة و جلسة.

دع داعی اللبن: مقداری از شیر شتر را ندوش و باقی بگذار تا دوباره پستانش پر از شیر شود.

ادعاء: این‌که چیزی را از خود بداند و آن را به خویش نسبت دهد و در میدان جنگ ادعا به معنای شعار دادن و رجز خواندن است.

خداوند می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ* نُزُلاً» [فصلت/۳۱ - ۳۲] یعنی آنچه را طلب می‌کنید. دعوی: ادّعا کردن چیزی. فرمود: «فَمَا كَانَ دَعْوَاهُمْ إِذْ جَاءَهُم بَأْسُنَا» [اعراف/۵]

و دعوی: به معنای دعا و درخواست می‌باشد. فرمود: «وَآخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ ٱلْحَمْدُ للهِ رَبِّ ٱلْعَالَمِينَ» [یونس/۱۰].

دفع:

الدفع: اگر با «الی» متعدّی شود به معنای رساندن می‌باشد. مانند آیه‌ی شریفه «فَٱدْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ» [نساء/۶] و اگر با «عن» متعدّی گردد به معنای حمایت است مثل: «إِنَّ ٱللَّهَ يُدَافِعُ عَنِ ٱلَّذِينَ آمَنُوا» [حج/۳۸] و فرمود: «وَلَوْلَا دَفْعُ ٱللهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ» [حج/۴۰] و «لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ* مِنَ ٱللهِ ذِي ٱلْمَعَارِجِ» [معارج ۲ - ۳] یعنی هیچ حمایتگری برای او نیست.

مدفع: کسی یا چیزی که همه او را رد و دفع می‌کنند.

دفعة: یک ریزش باران دفاع: سیل.

دفق:

خدای تعالی می‌فرماید: «مَاءٍ دَافِقٍ» [طارق/۶] آبی که با سرعت جریان دارد.

و جاءوا دفقة: یک دفعه آمدند. نیز از همین معنا استعاره گرفته شده است.

بعیر أدفق: شتر تیزرو

مشی الدفقی: در سرازیری تند راه رفت مانند آب که از آب به پائین فرو می‌ریزد.

مشوا دفقا: به سرعت رفتند.

دفیء:

الدفء: گرما، که در مقابل سرما می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعُ» [نحل/۵] یعنی چیز گرم کننده مثل پشم.

رجل دفآن وامرأة دفای: مرد یا زنی که لباس گرم پوشیده است. بیت دفیء: خانه‌ی گرم.

دک:

الدَّکُّ: زمین نرم و سست. **دَکَّهُ دَکّاً:** آن را صاف و هموار کرد. خدای تعالی می‌فرماید: «**وَحُمِلَتِ ٱلْأَرْضُ وَٱلْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً**» [حاقه / ۱۴] و «**دُكَّتِ ٱلْأَرْضُ دَكّاً دَكّاً**» [فجر / ۲۱] یعنی زمین به مانند خاک نرم و متلاشی شود.

خدای تعالی فرمود: «**فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً**» [اعراف / ۱۴۳] و از همین باب است واژه «**دُکّان**».

دَکْداکٌ: شن نرم. **أرْضٌ دَکّاءُ:** زمین هموار که جمع آن **دُکّ** می‌باشد.

ناقَةٌ دَکّاءُ: شتر بی کوهان که به زمین صاف و هموار تشبیه شده است.

دلَّ:

الدَّلالَةُ: چیزی که بواسطه‌ی آن به اشیاء دیگر شناخت پیدا می‌شود. مثل دلالت الفاظ بر معانی و دلالت اشارات و رموز و نوشتن و پیمانها در حساب خواه این دلالت با قصد وضع کننده‌ی آن باشد یا نباشد. مثل این که کسی از حرکت می‌فهمد که او زنده است. خدای تعالی می‌فرماید: «**مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ ٱلْأَرْضِ**» [سبأ / ۱۴]. اصل **دِلالة** مصدر می‌باشد مانند **کِتابَة وإمارَة**

دالّ: کسی که راهنمایی و دلالت نمودن بر چیزی از او حاصل می‌شود.

دلیل برای مبالغه می‌باشد مانند **عالِم و عَلیم و قادِر و قَدیر.**

و دالّ و دلیل هر دو دلالت نامیده شده‌اند که مانند تسمیه‌ی شیء به مصدر است.

دلو:

دَلَوْتُ الدَّلْوَ: دلو را در چاه انداختم.

أدْلَیْتُها: دلو را از چاه بالا کشیدم. و گفته شده است: که **أدْلَیْتُها** به معنای پائین فرستادن دلو به چاه هم می‌باشد که این قول ابو منصور در کتاب الشامل می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «**فَأَدْلَىٰ دَلْوَهُ**» [یوسف / ۱۹] و برای تلاش و رسیدن به چیزی نیز استعاره گرفته شده است.

شاعر می‌گوید:

وَلَيس الرِّزْق عَنْ طَلَبٍ حَثِيثٍ
وَلٰكِنْ أَلْقِ دَلْوَكَ في الدلاءِ

همچنین وسیله‌ای که با آن آب بر می‌دارند را **مائح** نامیده‌اند.

شاعر می‌گوید:

ولِي مَائحٌ لَم يُوردِ النّاسُ قَبْلَهُ
مُعَلٌّ وأشطانُ الطَّوِى كثيرُ

خداوند می‌فرماید: «**وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى ٱلْحُكَّامِ**» [بقره / ۱۸۸]

تَدَلّی: نزدیک شدن و فرود آمدن خداوند می‌فرماید: «**ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ**» [نجم / ۸].

دلك:

دُلُوكُ الشَّمْسِ: متمایل و نزدیک به غروب شد.

خدای عزّوجل می‌فرماید: «**أَقِمِ ٱلصَّلَاةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمْسِ**» [اسراء / ۷۸] مثل این‌که گفته

مـی‌شود دَلَکتُ الشَّـمسَ: روز را بـه راحـتی بـه شب رساندم.

و از همین باب است: دَلَکتُ الشَّیءَ فِي الرَّاحَةِ: آن کار را به آسانی به پایان رساندم.

دَالَکتُ الرَّجُلَ: آن مرد را مـعطّل کـرده و سـر دوانیدم.

دَلُوكٌ: عطری که بر بدن مالیده می‌شود.

دَلِیك: غـذایـی کـه از کـره و خـرما درست می‌شود.

دمدم:

«فَـدَمْدَمَ عَـلَیْهِمْ رَبُّـهُم» [شـمس/۱۴] یـعنی پروردگار آنها را نـابود سـاخت و گـفته شـده است: دَمْدَمَة حکایت صدای گربه است و از همین قبیل است: دَمْدَمَ فُلانٌ فِی کَلامِهِ.

دَمَمْتُ الثَّوبَ: لباس را آغشته به رنگ کردم.

دَمَامٌ: هر چـیزی کـه بـر روی چـیز دیگـری بمالند. بَعِیرٌ مَدْمُومٌ بالشَّحمِ: شتر بسیار چاق.

دَامَّاءَ ودُمَمَة: لانه‌ی موش صحرائی

دَامَاء بدون تشدید و دَیمُومَة: بیابان خشک و بی آب و علف.

دم:

اصل الدَّم، دَمَيٌ بوده است و به معنای خـون می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «حُرِّمَتْ عَـلَیْکُمُ ٱلْـمَیْتَةُ وَالدَّمُ» [مـائده/۳] کـه جـمع آن دِمَـاء است و فرمود: «لاَتَسْفِکُونَ دِمَاءَکُمْ» [بقره/۸۴]

قد دَمِیَتِ الجِرَاحَةُ: زخم خونریزی کرد. فَـرَسٌ مَدْمِیٌّ: اسب سرخ رنگ.

دُمْیَة: صورت زیبا. شَجَّةٌ دَامِیَة: سَر خونین.

دمر:

خـداونـد مـی‌فرماید: «فَـدَمَّرنَاهُمْ تَـدْمِیراً» [فـرقان/۳۶] و «ثُـمَّ دَمَّـرْنَا ٱلآخَـرِینَ» [شعراء/۱۷۲] «وَدَمَّـرْنَا مَـاکَـانَ یَـصْنَعُ فِـرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا کَانُوا یَعْرِشُونَ» [اعراف/۱۳۷]

تَـدمیر: داخـل شـدن نـابودی در چـیزی. و گفته می‌شود:

ما بالدَّارِ تَدْمُرِیٌّ: در خانه هیچ کس نیست.

و فرمود: «دَمَّـرَ ٱللهُ عَـلَیْهِمْ» [محمد/۱۰] کـه مفعول دَمَّرَ در اینجا حذف شده است.

دمع:

خداوند می‌فرماید: «تَوَلَّوا وَأَعْـیُنُهُمْ تَـفِیضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَناً» [توبه/۹۲].

دَمْع: اسم است برای اشکـی کـه از چشـم جاری مـی‌شود و مـصدر دَمَعَتِ العَـینُ، دَمْـعاً و دَمَعَاناً می‌باشد.

دمغ:

خدای تعالی می‌فرماید: «بَلْ نَـقْذِفُ بِـالْحَقِّ عَلَى ٱلْبَاطِلِ فَیَدْمَغُهُ» [انبیاء/۱۸] یعنی فـرق آن را می‌شکافد.

حُـجَّةٌ دَامِـغَة نـیز بـه هـمین مـعناست و بـه شاخه‌ای که از بیخ درخت خرما می‌روید کـه اگر آن را قطع نکنند درخت را از ریشه فاسد می‌کند «دَامِغَة» گفته می‌شود.

و نیز دَامِغَة به آهنی که به قسمت عقب زین بسته می‌شود، اطلاق مـی‌گردد و هـمه‌ی ایـن اصطلاحات، استعاره از دمْـغ مـی‌باشد کـه بـه

معنای شکستن سر و شکافتن مغز می‌باشد.

دنر:

خداوند می‌فرماید: «**مَنْ إِن تَأْمَنْهُ بِدِينَارٍ**» [آل عمران / ۷۵] که اصل «دینار» دنّار می‌باشد که یکی از دو نون تبدیل به «یاء» شده است و گفته شده‌است: اصل آن در معنای فارسی دین آر می‌باشد یعنی شریعت آن را آورده است.

دنا:

الدّنوّ: نزدیکی بالذّات یا به حکم و در مورد مکان و زمان و منزلت به کار می‌رود. خدای تعالی می‌فرماید: «**وَمِنَ ٱلنَّخْلِ مِن طَلْعِهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ**» [انعام / ۹۹] و «**ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ**» [نجم / ۸]

که این قُرب حکمی است و گاهی از واژه‌ی ادنی تعبیر به کوچک می‌شود که در مقابل بزرگ می‌باشد مثل: « ولا ادنی من ذلک ولا اکثر» و گاهی به معنای پَست در مقابل خیر و نیکی به کار می‌رود. مثل: «**أَتَسْتَبْدِلُونَ ٱلَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِى هُوَ خَيْرٌ** » [بقره / ۶۱] همانگونه که گاهی با واژهٔ ادنی تعبیر از اوّل در مقابل آخر می‌شود. مثل «**خَسِرَ ٱلدُّنْيَا وَٱلْآخِرَةَ**» [حج/۱۱] و «**وَآتَيْنَاهُ فِي ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ فِي ٱلْآخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّالِحِينَ**» [نحل / ۱۲۲] و گاهی نیز در معنای نزدیک‌تر استعمال می‌شود که در مقابل دورتر قرار می‌گیرد مثل «**إِذْ أَنْتُم بِالْعُدْوَةِ ٱلدُّنْيَا وَهُم بِالْعُدْوَةِ ٱلْقُصْوَىٰ**» [انفال / ۴۲].

و جمع دنیا الدّنی می‌باشد مثل کبری و کبر و صغری و صغر و آیه‌ی شریفه «**ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَن يَأْتُوا بِالشَّهَادَةِ**» [مائده / ۱۰۸] یعنی اینگونه نزدیک‌تر به نفسشان و به نفعشان است که با اقامه‌ی شهادت، عدالت به خوبی در مورد ایشان جاری می‌شود و لذا فرمود: «**ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَن تَقَرَّ أَعْيُنُهُنَّ**» [احزاب / ۵۱] و آیه‌ی شریفه «**لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ* فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْآخِرَةِ**» [بقره / ۲۱۹ - ۲۲۰] شامل احوالات دنیا و آخرت و تفکّر در مورد آنها می‌شود. گفته می‌شود: دانیت بین الامرین: آن دو را به هم نزدیک کردم. وادنیت احدهما من الاخر: یکی را به دیگری نزدیک کردم. فرمود: «**يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَابِيبِهِنَّ**» [احزاب / ۵۹]. ادنت الفرس: آن اسب بچّه‌ی ضعیف زائید.

و دنیء: اختصاص به معنای پَست و بی ارزش پیدا کرده است که در مقابل آن سیّیء.

گفته می‌شود: دنیء بین الدناءة...

و روایت شده است که: «اذا اکلتم فدنّوا» که از ریشه الدّون است و به این معناست که: از جلوی دست خود بخورید.

دهر:

الدّهر در اصل اسم است برای مدّت وجود عالم هستی از ابتداء تا انتهاء. و لذا فرمود: «**هَلْ أَتَىٰ عَلَى ٱلْإِنسَانِ حِينٌ مِنَ ٱلدَّهْرِ**» [دهر / ۱] سپس از آن به هر نوع مدّت طولانی، تعبیر شده است و دهر برخلاف زمان است. چرا که زمان بر مدّت کوتاه و زیاد اطلاق می‌شود. دهر فلان: مدّت عمر

فلانی و این واژه برای عادات باقیمانده از مدّت حیات کسی استعاره گرفته شده است. گفته شده است: ما دهری بکذا: این عادت و رسم من نیست.

گفته می‌شود: دهر فلانا نائبة دهرا: مصیبت و گرفتاری برای او پیش آمد که خلیل این جمله را حکایت نموده است و در اینجا دهر مصدر است و گفته شده است: دهدره دهدرة روزگار سخت. دهر، داهر و دهیر.

و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر»(۱) به روزگار ناسزا نگوئید چرا که خداوند فاعل کارهایی مانند خیر و شرّ و خوشحالی و غم است که به روزگار نسبت داده می‌شود.

و اگر شما کسی را که معتقدید فاعل این امور است را دشنام گوئید در واقع خداوند را دشنام نموده‌اید. در حالی که خداوند پاک و منزّه از این امر است و بعضی گفته‌اند: معنای دهر دوّم در روایت غیر از دهر اوّل است. چه این‌که دهردوّم مصدر به معنای فاعل است و به این معناست که خداوند داهر و مدبرامور است که اتّفاق می‌افتد.

و معنای دهر اوّل واضح است که به معنای روزگار می‌باشد و آیه‌ی شریفه از قول مشرکان عرب خبر می‌دهد که می‌گفتند: **«مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا ٱلاَّ ٱلدَّهْرُ»** [جاثیه/۲۴] گفته شده است: مقصود از دهر، زمان است.

دهق:

خداوند می‌فرماید: **«وَكَأْساً دِهَاقاً»** [نبأ/۳۴] یعنی: جام لبریز گفته می‌شود.

ادهقت الكاس فدهق: جام را پُر کردم پس لبریز شد.

دهق لی من المال دهقة: مال فراوان به او رسید.

مثل این‌که گفته می‌شود: قبض قبضة.

دهم:

الدّهمة: تاریکی شب و با این واژه از سیاهی اسب تعبیر شده است و چه بسا با آن از سرسبزی کامل تعبیر می‌شود. همانگونه که از دهمه به سبزی که رنگ آن کامل نیست تعبیر شده است. و وجه تعبیر به خاطر نزدیک بودن این دو رنگ به یکدیگر می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: **«مُدْهَامَّتَانِ»** [الرحمن/۶۴] که وزن فعل آنها براساس افعالّ می‌باشد. گفته می‌شود: ادهام إدهیماما سیاه رنگ شد و شاعر در توصیف شب اینچنین سروده که:

فی ظلّ أخضر یدعو هامه البوم.

دهن:

خدای تعالی می‌فرماید: **«تَنبُتُ بِالدُّهْنِ»** [مؤمنون/۲۰] و جمع دهن، أدهان‌است.

و **«فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ»** [الرحمن/۳۷] گفته شده است: دهان: ته مانده‌ی روغن می‌باشد. مدهن: ظرفی که در آن روغن

۱-مسند احمد، ج۵، ص۳۹۹.

می‌ریزند و این اسم آلت است که بر وزن **مُفْعُل** آمده است و گفته شده است: **الدّهان** جایی است که آب اندکی که در آن جمع می‌شود. و **مُدهُن** «ظرف روغن» از این جهت به آن تشبیه شده است و از لفظ **دُهن** برای شتری که کم شیر است استعاره گرفته شده است که به آن **دَهین** گفته می‌شود و بر وزن **فَعیل** به معنای **فاعل** است. یعنی شتر به مقداری شیر می‌دهد که بشود پستانش را چرب کرد.

و گفته شده است: **دَهین** بر وزن **فعیل** و به معنای **مفعول** است. گویا شتر با شیر چرب شده است لذا شیر کمی دارد و معنای دوّم نزدیک‌تر به این حقیقت است چون حرف **«هاء»** در آن داخل نشده است.

دَهَن المَطرُ الأرضَ: باران زمین را کمی خیس کرد. مثل روغنی که به سر مالیده می‌شود.

دَهَنَهُ بالعَصا: کنایه از زدن با عصا از روی زورگویی است. مثل این‌که گفته می‌شود:

مَسَحْتُهُ بالسَّیف: او را با شمشیر مسح کردم.

و حَیَّیْتُهُ بالرُّمح: با نیزه زنده‌اش نمودم.

إدْهان دراصل مثل **تَدهین** است امّا به معنای مدارا کردن و ظاهر سازی و نرمش نشان دادن آمده است. همانگونه که کنه را به آرامی و ملاطفت از بدن شتر جدا می‌کنند.

خداوند می‌فرماید: «أَفَبِهٰذَا ٱلْحَدِيثِ أَنتُم مُّدْهِنُونَ» [واقعه / ۸۱] شاعر می‌گوید:

الحَزْمُ و القُوَّةُ خَیْرٌ مِنَ الـْ

إدْهانِ والفِکَّةِ و الهَاعِ

دَاهَنْتُ فُلاناً مُداهَنَةً: او را فریب دادم.

خداوند می‌فرماید: «وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ» [قلم / ۹]

دأب:

الدَّأب: ادامه دادن در حرکت.

دَأَبَ فی السَّیرِ دَأَباً: پیوسته حرکت را ادامه داد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ دَآئِبَيْنِ» [ابراهیم / ۳۳] **دَأب:** عادت و آئین پیوسته که همیشه بر یک حالت است. خداوند می‌فرماید: «كَدَأْبِ آلَ فِرْعَوْنَ» [آل عمران / ۱۱] یعنی مانند عادات آل فرعون که بر آن استمرار می‌بخشیدند.

داود:

داوُد اسم غیر عربی است.

دار:

الدّارُ: منزل. به اعتبار این‌که اطرافش با دیوار احاطه شده است و گفته شده است: **دارَةٌ** که جمع آن **دِیارٌ** است و به شهر نیز دار گفته شده است. و نیز به ناحیه و دنیا نیز اطلاق **دار** گردیده است مثل این‌که گفته می‌شود: **الدّارُ الدُّنیا و الدّارُ الآخرةُ** که اشاره به **نشأه** دنیا و زندگی اخروی است و گفته شده است: **دارُ الدنیا و دارُ الاخرة:** خانه دنیا و آخرت. خداوند عزّوجل می‌فرماید: «لَهُمْ دَارُ ٱلسَّلَامِ عِندَ رَبِّهِمْ» [انعام / ۱۲۷] یعنی بهشت و «دَارَ ٱلْبَوَارِ» [ابراهیم / ۲۸] یعنی دوزخ و فرمود: «قُلْ إِنْ كَانَتْ لَكُمُ ٱلدَّارُ

ٱلْآخِرَةُ» [بقره/۹۴] و «أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ خَرَجُوا مِن دِيَارِهِمْ» [بقره/۲۴۳] و «وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِن دِيَارِنَا» [بقره/۲۴۶] و «سَأُورِيكُمْ دَارَ ٱلْفَاسِقِينَ» [اعراف/۱۴۵] یعنی جهنّم. و این‌که گفته می‌شود: مَـابِها دَيّارٌ: یعنی در آن هیچ کس ساکن نیست که دَيّار بر وزن فَيعال است. چه این‌که اگر بر وزن فَعّال بود باید «دَوّار» گفته می‌شد. مثل قَوّال و جَوّاز.

دَائِرَةٌ: عبارت از خطی که دور چیز را گرفته است. گفته می‌شود: دَارَ يَدُورُ دَوَرَاناً سپس از آن تعبیر به رد و بدل شدن سخن بین چند نفر شده است که کلام در بین آنها دور می‌زند.

دَوّارِي: روزگاری که بر انسان احاطه و او را بالا و پائین می‌برد.

و لذا شاعر گفته است: و الدَّهرُ بالإنسانِ دَوّارِيُّ.

دَوْرَة و دَائِرَة در مشکلات و امور مکروه استعمال می‌شود همانگونه که اصطلاح دَوْلَة در امور دوست داشتنی به کار می‌رود.

خداوند می‌فرماید: «نَخْشَىٰ أَن تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ» [مائده/۵۲].

دَوّار: بتی بود که اطراف آن می‌چرخیدند.

دَارِيٌّ: منسوب به دار است و به عطار اطلاق می‌شود. همانگونه که لفظ «هالکی» به آهنگر اختصاص یافته است.

رسول خداﷺ فرمود: «مَثَلُ الجَلِيسِ الصَّالِحِ كَمَثَلِ الدَّارِيِّ»[1]

همنشین خوب مانند عطر فروش است.

به فردی که ملازم خانه است «داری» اطلاق می‌شود. خداوند می‌فرماید: «وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ ٱلدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ ٱلسَّوْءِ» [توبه/۹۸] یعنی بدیها و سختیها بر آنان احاطه می‌کند همانگونه که دائره بر اطراف چیزی احاطه می‌نماید. پس هیچ راه فراری از آن ندارند.

و خداوند می‌فرماید: «إِلَّا أَن تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ» [بقره/۲۸۲] مگر این‌که تجارت آماده‌ای باشد که معامله به صورت نقد و بدون مدّت صورت گیرد.

دول:

الدَّوْلَةُ والدُّوْلَةُ به یک معنا می‌باشند و گفته شده است: الدُّوْلَة در مورد مال به کار رفته ولی الدَّوْلَةُ در جنگ و مقام منصب استعمال می‌شود و گفته شده است: الدُّوْلَة: اسم برای چیزی است که عین آن، دستگردان می‌شود. والدَّوْلَةُ مصدر است.

خداوند می‌فرماید: «كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ ٱلْأَغْنِيَاءِ مِنكُمْ» [حشر/۷] تَدَاوَلَ القومُ كذا: آن را نوبت به نوبت دستگردان و از آن استفاده می‌کردند.

دَاوَلَ اللهُ كذا بينهُم: خداوند روزگار را برای آنها نوبتی قرار داد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَتِلْكَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ» [آل عمران/۱۴۰].

دُؤْلُول: مصیبت و حادثه‌ی دشوار. جمع آن

۱ـ النهایة، ج۲ /ص ۱۴۰.

دألیل و دؤلات می‌باشد.

دوم: اصل الدوام، ساکن بودن و آرامش است. گفته می‌شود: دام الماء: آب ساکن و آرام شد و نهی شده است از اینکه انسان در آب راکد بول نماید.

أدمت القدر و دوّمتها: جوشش دیگ را با ریختن آب سرد، آرام کردم و از همین باب است جمله: دام الشیء: آن چیز آرام شد و این بیان زمانی است که مدّتی بر آن بگذرد. خداوند می‌فرماید: «وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا دُمْتُ فِيهِمْ» [مائده / ۱۱۷] «إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمَاً» [آل عمران / ۷۵] «لَن نَدْخُلَهَا أَبَداً مَا دَامُوا فِيهَا» [مائده / ۲۴] و گفته می‌شود: دمت تدام و نیز گفته شده است: دمت تدوم مثل مت تموت.

دوّمت الشمس فی کبد السماء: خورشید در وسط آسمان دور زد. شاعر گوید:

والشمس حیری لها فی الجوّ تدویم

دوّم الطیر فی الهواء: پرنده اوج گرفت و در آسمان دور زد.

إستدمت الأمر: در آن کار تأمل و درنگ کردم.

ظلّ الدوم: سایه همیشگی

دیمة: بارانی که بارشش چند روز ادامه دارد.

دین:

گفته می‌شود: دنت الرجل: از او قرض گرفتم. أدنته: او را بدهکار کردم و به او قرض دادم.

ابو عبید می‌گوید: دنته یعنی از او قرض گرفتم. رجل مدین و مدیون: مرد بدهکار و دنته به معنای از او طلب وام نمودم می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

نَدِينُ ويَقْضِي اللّهُ عَنَّا وقَدْ نَرَىٰ
مَصَارِعَ قَومٍ لا يَدِينُونَ ضُيَّعا

وادنت مثل دنت است و به معنای قرض گرفتم می‌باشد.

تداین و مداینة: رد نمودن بدهی. خداوند می‌فرماید: «إِذَا تَدَايَنْتُم بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى» [بقره / ۲۸۲] و «مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ» [نساء / ۱۱].

و دین به اطاعت و نیز پاداش اطلاق می‌شود و برای شریعت و مذهب استعاره گرفته شده است و دین مانند ملة می‌باشد لکن به اعتبار طاعت و تسلیم بودن در مقابل شریعت آن را دین گفته‌اند.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَامُ» [آل عمران / ۱۹] و «وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ للهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ» [نساء / ۱۲۵] یعنی طاعت و پرستش.

«وَأَخْلَصُوا دِينَهُمْ للهِ» [نساء / ۱۴۶] و «يَا أَهْلَ ٱلْكِتَابِ لاَ تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ» [نساء / ۱۷۱] که این آیه‌ی شریفه در مقام تشویق اهل کتاب به پیروی از دین اسلام که برگزیده‌ی ادیان است می‌باشد. همانگونه که می‌فرماید: «وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» [بقره / ۱۴۳] و آیه‌ی شریفه «لاَ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ» [بقره / ۲۵۶] گفته شده است یعنی در اطاعت و تبعیّت از دین هیچ اجباری نیست چرا اینکه حقیقت

آن جز با اخلاص حاصل نمی‌شود و در خلوص نیّت، اجبار و اکراه هرگز راه نیابد.

و گفته شده است، آیه‌ی شریفه مختصّ اهل کتاب است که جزیه می‌پرداختند و در آیه‌ی شریفه «**أَفَغَيْرَ دِينِ ٱللهِ يَبْغُونَ**» [آل عمران / ۸۳] منظور از دین اللّه، اسلام است که فرمود: «**وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلاَمِ دِيناً فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ**» [آل عمران / ۸۵] و لذا خداوند فرمود: «**هُوَ ٱلَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ ٱلْحَقِّ**» [صف / ۹] و «**وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ ٱلْحَقِّ**» [توبه / ۲۹] و «**وَمَنْ أَحْسَنُ دِيناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ للهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ**» [نساء / ۱۲۵]

«**فَلَوْلاَ إِن كُنتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ**» [واقعه / ۸۶] یعنی بدون پاداش.

مدين و مدينة: بنده و کنیز. ابو زید گفته است که این واژه از قول دين فلان، يدان گرفته شده و هنگامی است که کسی را به عمل اجباری وادار نمایند و گفته شده است: این معنا از واژه‌ی دنة است یعنی در مقابل خدمتش به او پاداش و مزد دادم و گروهی مدينة را از این باب گرفته‌اند.

دون:

به کسی که در کاری ضعیف و پَست باشد دون گفته می‌شود. بعضی معتقدند که «دول» مقلوب از «دنو» است.

أدون: پَست و بی ارزش.

خداوند می‌فرماید: «**لاَ تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِن دُونِكُمْ**» [آل عمران / ۱۱۸] یعنی از کسی که از حیث دیانت، در حد شما نیستند دوست صمیمی برای خود نگیرید.

و گفته شده است: منظور حدّ و منزلت خویشاوندی است. و آیه‌ی شریفه «**وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ**» [نساء / ۴۸] یعنی آنچه را که کمتر و پائین‌تر از شرک باشد می‌آمرزد.

و گفته شده است: به معنای «ماسوی» یعنی غیر از آن همه چیز را می‌بخشد و البته هر دو معنا ملازم یکدیگرند.

و آیه‌ی شریفه: «**ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِن دُونِ ٱللهِ**» [مائده / ۱۱۶] یعنی غیر از خدا و گفته شده است: معنا چنین است که: آن دو را وسیله و واسطه‌ی رسیدن به خدا بدانید. و فرمود: «**لَيْسَ لَهُم مِن دُونِهِ وَلِيٌّ وَلاَ شَفِيعٌ**» [انعام / ۵۱] «**وَمَا لَكُم مِن دُونِ ٱللهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ نَصِيرٍ**» [عنکبوت / ۲۲] یعنی کسی نیست غیر از خدا که بتواند متولّی امور آنها بشود.

و آیه‌ی «**قُلْ أَنَدْعُوا مِن دُونِ ٱللهِ مَا لاَيَنْفَعُنَا وَلاَ يَضُرُّنَا**» [انعام / ۷۱] به معنای آیه‌ی فوق است و چه بسا که با لفظ «دون» قرائت شده است پس گفته می‌شود: دونك كذا: یعنی آن را بگیر.

قُتَیبی گفته است: دان يدون دونا: به معنای ضعیف شده است، می‌آید.

❊ ❊ ❊

باب الذّال

ذب:

الذّبابُ: مگس به زنبور و غیر آن از حشرات نیز اطلاق می‌شود. شاعر می‌گوید:

فَهذا أَوَانُ العَرْضِ حَيًّا ذُبَابُهُ

زَنَابيرُهُ و الأَزْرَقُ ألمُتَلمِّسُ

خداوند می‌فرماید: «**وَإِن يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيْئاً**» [حج / ۷۳] که مشخّص است منظور از **ذباب** مگس می‌باشد.

ذُبَابُ العَيْنِ: مردمک چشم و وجه تسمیه‌ی آن به خاطر شکل آن است که شبیه مگس است و یا به خاطر این‌که نور چشم تا شعاع بسیار دور را می‌بیند همانگونه که مگس تا فاصله زیاد پرواز می‌کند.

ذُبَابُ السَّيفِ: لبه‌ی تیز شمشیر که از حیث آزار رساندن تشبیه به نیش مگس شده است. **فُلانٌ ذُبَابٌ:** به کسی گفته می‌شود که مانند مگس مزاحم و آزار دهنده است.

ذَبَّبتُ عن فُلانٍ: مگس را از او راندم. **مِذَبَّةُ:** مگس ران، سپس **ذَبّ** برای مجرد دفع کردن مگس استعاره گرفته شده است و گفته شده است: **ذَبَبْتُ عن فُلانٍ:** مگس را از او دور کردم.

ذَبَّ البَعيرُ: هنگامی که مگس داخل بینی شتر برود و بناء آن بر وزن **بناء** بیماری‌ها می‌باشد مانند **زُكِمَ. بَعيرٌ مَذبُوبٌ:** شتری که بدنش را مگس فرا گرفته است. **ذَبَّ جِسمُهُ:** مثل مگس لاغر و ضعیف شد. یا مانند لبه‌ی شمشیر باریک شد.

ذَبذَبة: حکایت صدای حرکت چیز معلّق است. پس برای هر نوع حرکت و جنبشی، استعاره گرفته شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «**مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ**» [نساء / ۱۴۳] یعنی مضطرب و متحیّرانند و گاهی میل به سوی مؤمنان دارند و گاهی به سمت کافران می‌روند. شاعر می‌گوید:

ترىٰ كُلّ مَلْكٍ دُونَهَا يَتَذَبذَبُ

ذَبَّبنا إبلَنَا: شتر را به شدّت حرکت دادیم به گونه‌ای که به اطراف کج می‌شد.

شاعر می‌گوید:

يُذَبِّبُ وِرْدٌ عَلىٰ إثْرِهِ

ذبح:

الذَّبـحِ: در اصل به معنای بریدن گلوی حیوان است. **ذِبح:** حیوان قربانی شده.

خداوند می‌فرماید: «**وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ**» [صافات / ۱۰۷] و فرمود: «**إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً**» [بقره / ۶۷].

ذَبَحتُ الفَأرَةَ: موش را پاره پاره کردم که تشبیه به کشتن حیوان شده است و به همین معناست: **ذَبحَ الدَّنَّ:** سر خُم را باز کرد و فرمود: «**يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَكُمْ**» [بقره / ۴۹] که **ذَبَّحَ** برای زیاده روی در کشتار به کار می‌رود.

یعنی فرعون بعضی از مردان را پی در پی می‌کُشت. سَعْدُ الذّابِح: اسم ستاره‌ای است و به شیارها و گودالهایی که در اثر سیلاب ایجاد می‌شود مَذابِح گفته می‌شود.

ذخر:

اصل اِدّخار، اِذْتِخار بوده است. گفته می‌شود: ذَخَرْتُهُ و اِدَّخَرْتُهُ: آن را برای آینده آماده نمودم و روایت شده است که رسول خدا ﷺ هرگز چیزی را برای فردای خویش ذخیره نمی‌کرد.

مَذاخِر: شکم و معده که غذا در آن قرار می‌گیرد. شاعر می‌گوید:

فَلَمّا سَقيناها العَكِيسَ تَملَّأتْ
مَذاخِرُها وامْتَدَّ رَشْحاً وَرِيدُهَا

إذْخِرُ: گیاهی خوشبوست.

ذر:

الذُّرِّيَّةُ: خدای تعالی می‌فرماید: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي» [بقره/۱۲۴] و «وَمِن ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ» [بقره/۱۲۸] و فرمود: «إِنَّ اللّهَ لاَ يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ» [نساء/۴۰] و گفته شده است: «ذَرَة» در اصل با همزه بوده است که در باب خودش به آن خواهیم پرداخت.

ذرع:

الذِّرَاعُ: ساعِد دست و از آن تعبیر به مَذرُوع «یعنی چیزی که با ذراع اندازه‌گیری شده» گردیده است. خداوند می‌فرماید: «فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً فَاسْلُكُوهُ» [حاقه/۳۲] گفته می‌شود: ذِرَاعٌ مِنَ الثَّوبِ والأرْضِ: مقدار اندازه‌گیری شده از لباس و زمین.

ذِرَاعُ الأَسَد: ستاره است که تشبیه به دست و ساعد حیوان شده است. ذِرَاعُ العَامِل: سَرِ نیزه. و گفته می‌شود: هذا عَلی حَبْلِ ذِرَاعِك: آن کار در اختیار توست. مثل این‌که گفته می‌شود: این در دست توست و اختیار دار تو می‌باشد. ضَاقَ بِكذا ذَرْعِي: از عهده‌ی آن کار برنیامدم. مثل این‌که می‌گویی: دستم در آن کار تنگ بود. ذَرَعْتُهُ: به دست او زدم.

ذَرَعْتُ: دستم را دراز کردم و از همین باب است جمله‌ی: ذَرَعَ البَعيرُ في سَيرِهِ: شتر هنگام حرکت دستانش را کشید. فَرَسٌ ذَرِيعٌ و ذَرُوعٌ: اسبی که قدمهای بلند بر می‌دارد.

مُذَرَّعٌ: سفید دست. زِقٌّ ذِرَاعٌ: گفته شده: مَشک بزرگ است و عدّه‌ای گفته‌اند که به معنای مَشک کوچک است که بنا بر معنای اوّل عبارت است از پوستی که دستان آن بریده نشده است و بنابر معنای دوّم عبارت است از مشکی که دستان آن بریده شده است. ذَرَعَهُ القَيءُ: استفراغ بی اختیار به فضای دهانش رسید و قول آنان که می‌گویند:

ذَرَعَ الفَرَسُ: آن اسب حرکت کرد.

تَذَرَّعَتِ المَرْأَةُ الخُوصَ: زن برگ و شاخه‌های خرما را شکست.

تَذَرَّعَ في كلامه: خیلی حرف زد.

مثل این‌که گفته می‌شود: سَفْسَفَ فِي كَلامِهِ: سخنان بی معنی بر زبان جاری کرد و اصل آن از به هم بافتن برگهای خرماست.

ذرأ:

الذَّرْءُ: اظهار نمودن خداوند تعالی، آنچه را آفریده است. گفته می‌شود: ذَرَأَ اللهُ الخلقَ: خداوند جسم و بدن مخلوقات را ایجاد نمود. خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيراً مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ» [اعراف / ۱۷۹] و «وَجَعَلُوا لِلهِ مِمَّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالْأَنْعَامِ نَصِيباً» [انعام / ۱۳۶] و «وَمِنَ الْأَنْعَامِ أَزْوَاجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ» [شوری / ۱۱] و آیه‌ی شریفه [کهف / ۴۵] «تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ» نیز قرائت شده است.

ذُرْأَةٌ: سفیدی موی و نمک. گفته می‌شود: مِلْحٌ ذُرْآنِيٌّ: نمک سفید. رجلٌ أذرأُ وامرأةٌ ذرآءُ: مرد و زن سفید مو. قد ذَرِئَ شعرُهُ: موهایش سفید شد.

ذرو:

ذِرْوَةُ السَّنام و ذُراهُ: نوک کوهان شتر و از همین باب است که گفته شده است: أنا في ذُراكَ: من در پناه تو هستم.

مِذْرَوان: دو طرف کَفَل.

ذَرَتْهُ الرّيحُ تَذْرُوهُ و تَذْرِيهِ: باد آن را پراکنده کرد و به سمت بالا برد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَالذَّارِيَاتِ ذَرْواً» [ذاریات / ۱] و «تَذْرُوهُ الرِّيَاحُ» [کهف / ۴۵]

ذُرِّيَّةٌ: در اصل اولاد کوچک را گویند اگر چه عرفاً بر فرزندان کوچک و بزرگ اطلاق می‌شود و برای مفرد و جمع به کار می‌رود و در حقیقت اصل آن جمع است. خداوند می‌فرماید: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ» [آل عمران / ۳۴] و فرمود: «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ» [اسراء / ۳] و «وَآيَةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ» [یس / ۴۱].

و فرمود: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَاماً قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي» [بقره / ۱۲۴] در مورد ذُرّیة سه قول وجود دارد: اوّل گفته شده که مأخوذ از ذرأ اللهُ الخلقَ است که همزه‌ی آن افتاده است مانند رَوِيّة و بريّة دوّمی گفته شده است: اصل آن ذَرْوِيَة می‌باشد. سوّم: بر وزن فُعْلِيَّة از مادّه‌ی ذرّ است مانند قُمْرِيّة.

ابوالقاسم بلخی می‌گوید: آیه‌ی شریفه «وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ» [اعراف / ۱۷۹] در اصل از قول: ذَرَيْتُ الحنطةَ: گندم را به باد دادم می‌باشد. امّا حقیقت است که این سخن صحیح و معتبر نمی‌باشد چرا که آیه‌ی شریفه در اصل از ذرأ با همزه می‌باشد.

ذعن:

«مُذْعِنين» مطیع و فرمانبردار

گفته می‌شود: ناقةٌ مِذْعانٌ یعنی شتر رام

ذقن:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ» [اسراء / ۱۰۹] که ذَقَن مفرد «أذقان» است.

ذَقَنْتُهُ: به چانه‌اش زدم.

ناقةٌ ذَقُونٌ: شتری که هنگام حرکت از چانه‌اش کمک می‌گیرد.

دَلْوٌ ذَقُونٌ: دلو بزرگ و کجی که تشبیه به ذقن و چانه شده است.

ذکر:

الذِّکر: گاهی ذکر گفته می‌شود و مراد از آن حالتی است که برای انسان حاصل و باعث می‌گردد تا معرفتی را که بدست آورده حفظ نماید و ذکر از حیث معنا مانند حفظ است با این تفاوت که حفظ به اعتبار به دست آوردن و ذکر به اعتبار حضور مذکور نزد انسان می‌باشد. و گاهی ذکر برای حضور قلبی و قولی به کار می‌رود لذا گفته شده است که ذکر بر دو نوع است ذکر قلبی و ذکر زبانی و هریک از این دو بر دو قسم است:

اوّل: یادی که بعد از فراموشی است. دوّم: ذکری که بعد از نسیان نیست بلکه برای تداوم حفظ می‌باشد و به هر قولی نیز ذکر گفته می‌شود. امّا از مصادیق ذکر زبانی عبارت است از آیه‌ی شریفه «**لَقَدْ أَنزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً فِيهِ ذِكْرُكُمْ**» [انبیاء/۱۰] و «**وَهٰذَا ذِكْرٌ مُّبَارَكٌ أَنزَلْنَاهُ**» [انبیاء/۵۰] و «**هٰذَا ذِكْرُ مَن مَعِيَ وَذِكْرُ مَن قَبْلِي**» [انبیاء/۲۴] و «**ءَأُنزِلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِن بَيْنِنَا**» [ص/۸] یعنی قرآن و قول خداوند تعالی «**وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ**» [زخرف/۴۴] یعنی مایه‌ی شرافت و بزرگی برای تو و قومت می‌باشد و آیه‌ی شریفه «**فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ**» [نحل/۴۳] یعنی کتابهای الهی سابق و «**قَدْ أَنزَلَ اللّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً* رَسُولاً**» [طلاق ۱۰ - ۱۱] و گفته شده است: واژه‌ی «ذکر» در آیه‌ی شریفه برای توصیف رسول خدا ﷺ است همانگونه که «کلمة» در مقام توصیف حضرت عیسیٰ علیه السلام است از حیث این‌که به آمدن رسول خدا ﷺ در کتب گذشته بشارت داده شده بود. لذا کلمهٔ «رسولا» بدل از «ذکر» است و گفته شده است: کلمهٔ «رسولا» به واسطهٔ «ذکرا» منصوب شده گویا خداوند فرموده: **قَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَاباً ذِكْراً رَسُولاً يَتْلُو**. مانند آیه‌ی شریفه که فرمود: «**أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ* يَتِيماً**» [بلد/۱۴- ۱۵] که «یتیما» به واسطه‌ی «اطعام» منصوب شده است.

امّا در مورد ذکر بعد از فراموشی آیاتی دلالت دارد مانند آیه‌ی شریفه: «**فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَن أَذْكُرَهُ**» [کهف/۶۳] و ذکر قلبی و زبانی باهم در یک آیه آمده که فرمود: «**فَاذْكُرُوا اللّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِكْراً**» [بقره/۲۰۰] و «**فَاذْكُرُوا اللّهَ عِنْدَ الْمَشْعَرِ الْحَرَامِ وَاذْكُرُوهُ كَمَا هَدَاكُمْ**» [بقره/۱۹۸]. و آیه‌ی شریفه «**وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ**» [انبیاء/۱۰۵] یعنی بعد از کتابهای گذشته که نازل کردیم و «**هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئاً مَذْكُوراً**» [دهر/۱] یعنی انسان ذاتاً در خارج موجود نبود اگرچه در علم خداوند تبارک و تعالی موجود بود. خداوند می‌فرماید: «**أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ**» [مریم/۶۷] یعنی آیا آنان که منکر معادند خلقت اوّلیه‌ی خود را به یاد نمی‌آورند تا به وسیله‌ی آن بر زنده شدن دوباره‌ی خویش استدلال نمایند و همچنین فرمود: «**قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا**

أَوَّلَ مَرَّةٍ» [یس / ۷۹] و «وَهُوَ ٱلَّذِي يَبْدَأُ ٱلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ» [روم / ۲۷] و «وَلَذِكْرُ ٱللهِ أَكْبَرُ» [عنکبوت / ۴۵] یعنی یاد خداوند برای بنده بهتر است به حال او از اینکه بنده به یاد پروردگار باشد و این آیه در مقام تشویق بنده به زیاد یاد کردن و ذکر خداست.

ذِکری: فزونی یاد.

که این واژه از «ذکر» رساتر است. خداوند می‌فرماید: «رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ لِأُولِي ٱلْأَلْبَابِ» [ص / ۴۳] و «وَذَكِّرْ فَإِنَّ ٱلذِّكْرَىٰ تَنفَعُ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [ذاریات / ۵۵] که در آیات فراوانی به آن اشاره شده است.

تذکرة: آنچه که باعث یادآوری مطلبی می‌شود که اعمّ از دلالت و امارة؟ است. خداوند می‌فرماید: «فَمَا لَهُمْ عَنِ ٱلتَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ» [مدثر / ۴۹] «كَلَّآ إِنَّهَا تَذْكِرَةٌ» [عبس / ۱۱] یعنی قرآن.

ذَکَّرْتُهُ کذا: به یاد او آوردم، خدای عزّوجل می‌فرماید: «وَذَكِّرْهُم بِأَيَّامِ ٱللهِ» [ابراهیم / ۵] و «فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا ٱلْأُخْرَىٰ» [بقره / ۲۸۲] گفته شده: معنایش این است که یکی از آنها یاد دیگری را اعاده می‌کند و نیز گفته شده است: آن را در حُکم، یادآوری می‌کنی. بعضی از علماء در فرق بین آیه‌ی شریفه «فَٱذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ» [بقره / ۱۵۲] و آیه‌ی «ٱذْكُرُوا نِعْمَتِيَ» [بقره/ ۴۰] فرموده‌اند که آیه‌ی «اذْكُرُونِي» خطاب به عدّه‌ای از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است که قدرت معرفت و شناخت پروردگار برایشان فراهم شده است. لذا خداوند آنها را امر نموده تا بدون واسطه به یاد او باشند. امّا در آیه‌ی شریفه «ٱذْكُرُوا نِعْمَتِيَ» خطاب به بنی اسرائیل است که خداوند را جز با نشانه‌های قدرت و نعمتش نمی‌شناختند لذا پروردگار آنان را مأمور ساخت تا در نعمتهایش دقّت و اندیشه نموده و از این طریق به معرفت وی نایل آیند.

ذَکَر: نر مقابل مؤنّث می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَلَيْسَ ٱلذَّكَرُ كَٱلْأُنثَىٰ» [آل عمران / ۳۶] و فرمود: «ءَآلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ ٱلْأُنثَيَيْنِ» [انعام / ۱۴۴] و **ذُکور و ذُکران** جمع **ذکر** می‌باشند. خداوند فرمود: «ذُكْرَانًا وَإِنَاثًا» [شوری / ۵۰] و **ذکر** کنایه از عضوی مخصوص است.

مُذکِر: زنی که فرزند پسر زائیده است.

مِذکار: زنی که همیشه پسر می‌زاید. **ناقةٌ مُذکَرَةٌ:** شتر ماده‌ای که در استخوان بندی و بزرگی هیکل شبیه شتر نر است. **سَیفٌ ذو ذُکر:** شمشیر برّنده و آبدار.

مُذکَّر: شمشیر بسیار تیز که تشبیه به **ذکر** است. **ذُکورُ البقل:** سبزیهای پیر که غیر قابل خوردن شده است.

ذکا:

ذَکَتِ النّارُ تَذکو: آتش شعله ور شد

ذَکَّیتُها تذکیةً: آتش را برافروختم.

ذُکاء: اسم برای خورشید است **وابنُ ذُکاء** نیز اسم برای صبح است به دلیل این‌که گاهی

تصوّر می‌شود که صبح زائیده‌ی نور خورشید است. «و گاهی نیز تصوّر می‌شود که صبح پرتو و اشعه‌ای از نور خورشید است لذا به آن **حاجِبُ الشمس** می‌گویند».

و از تیز هوشی و درک سریع تعبیر به **ذُکاء** شده است. مثل این‌که گفته می‌شود: **فُلانٌ هُو شُعْلَةُ نارٍ:** او مانند شعله‌ی آتش است.

ذَكَّیتُ الشّاةَ: گوسفند را ذبح کردم و حقیقت تذکیه عبارت است از بیرون نمودن حرارت طبیعی بدن لکن تزکیه در شرع عبارت است از بین بردن حیات به گونه‌ای خاصّ که به آن دستور داده شده است و بر اساس همین اشتقاق است که به مرده و ذبح غیر شرعی، **خامِد و هامِد** می‌گویند. **وفی النّارِ هامِدَة:** مُرده، فوت کرده.

ذَكّی الرَّجُل: آن مرد رشد کرد و تناور شد و به خاطر مداومت و ممارست و کسب تجارب فراوان زیرک و هوشمند شده است و بر حسب این اشتقاق پیرمرد را **مُذَكّی** نمی‌گویند مگر به خاطر همین تجارب و سختیهایی که تحمّل نموده است و از آنجا که تجربه‌های سودمند و آزموده‌ها جز در نزد این گروه و آن هم به خاطر عمر طولانی که دارند پیدا نمی‌شود لذا واژه **ذُکاء** در مورد آنان به کار رفته است.

همچنین این واژه در مورد اسبهای نجیب و به کمال رسیده استعمال می‌شود لذا گفته می‌شود: **جَرْیُ المُذَكّیاتِ غِلابٌ:** دویدن اسبهای بالغ و نیرومند.

ذل:

الذُّلّ: فرمانبرداری که از روی قهر و خواری رخ می‌دهد گفته می‌شود: **ذَلَّ يَذِلُّ ذُلّاً:** خوار شد.

ذِلّ: حالتی که بعد از مشکلات، دشواریها و تهدیدها حاصل می‌شود.

گفته می‌شود: **ذَلَّ يَذِلُّ ذِلّاً** و آیه‌ی شریفه «وَاخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ» [اسراء / ۲۴] یعنی برای آنان مانند یک فرمانبردار و مقهور باش.

و **«جَناحَ الذِّلّ»** نیز قرائت شده است یعنی در مقابل آنان مهربانی و رأفت از خود نشان بده. گفته می‌شود: **الذُّلُّ والقُلُّ و الذِّلَّةُ والقِلَّةُ:** انقیاد باعث بزرگی و خواری موجب کوچکی می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ» [معارج / ۴۴] و «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالمَسْكَنَةُ» [بقره / ۶۱] و «سَيَنَالُهُمْ غَضَبٌ مِن رَبِّهِمْ وَذِلَّةٌ» [اعراف / ۱۵۲] **ذَلَّتِ الدابّةُ بَعْدَ شِماسٍ:** حیوان بعد از سرکشی رام شد. **ذِلّاً و هی ذَلولٌ:** یعنی سخت و دشوار نیست.

خداوند می‌فرماید: «لاَ ذَلُولٌ تُثِيرُ ٱلْأَرْضَ» [بقره / ۷۱] و واژه‌ی **ذُلّ** اگر در مورد انسان و سرکوب کردن نفس باشد امری پسندیده است. مانند آیه‌ی شریفه: «أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ» [مائده / ۵۴] و «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» [آل عمران / ۱۲۳] و «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً» [نحل / ۶۹] یعنی راه پروردگارت را بدون سرکشی، مطیع و فرمانبردار باش.

خداوند می‌فرماید: «وَذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً» [انسان / ۱۴] یعنی دسترسی به آنها بسیار آسان شده است. و گفته شده است: الامور علی اذلالها: کارها در مسیر خود انجام می‌گیرد.

ذم:

گفته می‌شود: ... او را مذمّت کردم. او ذمیم نکوهیده است.

خداوند می‌فرماید: «مَذْمُوماً مَّدْحُوراً» [اسراء / ۱۸] و گفته شده است: ... بنابر این است که یکی از دو میم قلب به تاء شده باشد. ذمام، مذمة و مذمة: نکوهش کسی به خاطر نقض عهد و پیمان خویش و گفته شده است: لی مذمة فلا تهتکها: من عهدی دارم پس آن را افشا نکن.

اذهب مذمتهم بشیء: چیزی به آنها بده و حرمتشان را حفظ کن. ...: حرمتش را نگه نداشت. رجل مذم: مرد بی حرکت و ثابت. بئر ذمة: چاه کم آب. شاعر می‌گوید:

و تَرَى الذَّمِيمَ عَلَى مَرَاسِنِهِمْ
يَوْمَ الهِيَاجِ كَما زِنِ الجَثْلِ

ذمیم: جوشهای کوچک صورت که گفته شده اصل ذمیم، ذمة و ذمّ است.

ذنب:

ذنب الدابة: دُم حیوان و به هر چیز عقب مانده و پَست تعبیر شده است. گفته می‌شود: هم اذناب القوم: آنها از طبقه‌ی پائین مردم هستند و از همین واژه جمله‌ی ... به معنای مسیرهای آب استعاره گرفته شده است.

... خرمایی که بر شاخه کاملاً رسیده است.

... اسب دُم دراز و دلوی که دسته بلند دارد و به بهره و نصیب نیز ... گفته‌اند. همانگونه که برای سطل پر آب واژه‌ی ... استعاره گرفته شده است.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ» [ذاریات / ۵۹] و ... در اصل گرفتن دنباله‌ی چیزی می‌باشد. گفته می‌شود: ... دُم او را گرفتم.

و ... به طور استعاره در مورد هر کاری که عاقبتش غیر قابل تحمّل است و به اعتبار دنبال چیزی، به کار رفته است و لذا ... را تعبیر به نتیجه و پیامد بد نموده‌اند که این اعتبار به لحاظ عاقبت و نتایج گناه است و جمع ... است. خداوند می‌فرماید: «فَأَخَذَهُمُ اللهُ بِذُنُوبِهِمْ» [آل عمران / ۱۱] و فرمود: «فَكُلاًّ أَخَذْنَا بِذَنْبِهِ» [عنکبوت / ۴۰] و «وَمَن يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللهُ» [آل عمران / ۱۳۵] و آیات دیگر نیز که در این زمینه است.

ذهب:

الذهب: طلا و چه بسا ... گفته می‌شود.

رجل ذهب: مردی که معدن طلا دید و مدهوش شد.

شیء مذهب: شیء طلاکاری شده.

کمیت مذهب: اسبی که زردی رنگ آن بر

سرخی اش غلبه دارد و گویا آن را به طلا آغشته کرده‌اند.

ذهاب: رفتن. گفته می‌شود: ذهب بالشیء و اذهبه: آن را برد که این فعل در اجسام و معانی به کار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي» [صافات/ ۹۹] «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ ٱلرَّوْعُ» [هود/ ۷۴] «فَلاَ تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسَرَاتٍ» [فاطر/ ۸] که کنایه از مرگ است و فرمود: «إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ» [ابراهیم/ ۱۹] و «وَقَالُوا ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا ٱلْحَزَنَ» [فاطر/ ۳۴] و «إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ» [احزاب/ ۳۳].

و «وَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ لِتَذْهَبُوا بِبَعْضِ مَا آتَيْتُمُوهُنَّ» [نساء/ ۱۹] یعنی چیزی از مهریه‌ی آنان را تصاحب کنید یا هدایای دیگری که به آنها داده‌اید را پس بگیرید.

و «وَلاَ تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ» [انفال/ ۴۶] و «ذَهَبَ ٱللَّهُ بِنُورِهِمْ» [بقره/ ۱۷] «وَلَوْ شَاءَ ٱللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ» [بقره/ ۲۰] «لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ ٱلسَّيِّئَاتُ عَنِّي» [هود/ ۱۰].

ذهل:

خدای تعالی می‌فرماید: «يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ» [حج/ ۲] ذهول: گرفتاری که موجب سراسیمگی و فراموشی می‌شود. گفته می‌شود: ذهل عن کذا واذهله کذا: آن کار او را سراسیمه و دهشت زده کرد.

ذوق:

الذوق: چشیدن طعام با دهان واصل آن در مورد چشیدن اندک به کار می‌رود نه چشیدنهای زیاد که به مورد دوّم خوردن گویند و در قرآن کریم لفظ «ذوق» در مورد چشیدن عذاب به کار رفته است چونکه اگر چه این لفظ عرفاً در مورد چیزهای کم استعمال می‌شود امّا اصطلاحاً برای چشیدن بسیار نیز آمده است. لذا خداوند آن را در این مورد به کار برد تا هر دو مصداق را شامل گردد. اگرچه استعمال آن در عذاب بیشتر می‌باشد مثل آیه‌ی: «لِيَذُوقُوا ٱلْعَذَابَ» [نساء/ ۵۶] «وَقِيلَ لَهُمْ ذُوقُوا عَذَابَ ٱلنَّارِ» [سجده/ ۲۰].

«فَذُوقُوا ٱلْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ» [انفال/ ۳۵] «ذُقْ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْكَرِيمُ» [دخان/ ۴۹] «إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا ٱلْعَذَابِ ٱلْأَلِيمِ» [صافات/ ۳۸] «ذٰلِكُمْ فَذُوقُوهُ» [انفال/ ۱۴] «وَلَنُذِيقَنَّهُم مِنَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ دُونَ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَكْبَرِ» [سجده/ ۲۱] و این واژه در مورد رحمت نیز به کار رفته است مثل «وَلَئِنْ أَذَقْنَا ٱلإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً» [هود/ ۹] «وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ» [هود/ ۱۰] و از این واژه تعبیر به امتحان نیز شده است پس گفته می‌شود: اذقته کذا فذاق: او را امتحان کردم پس آزموده شد و گفته می‌شود: فلان ذاق کذا: فلانی آن را آزمود. و انا اکلته: او را از آنچه می‌دانست بیشتر با خبر کردم. و آیه‌ی شریفه: «فَأَذَاقَهَا

ٱللهُ لِبَاسَ ٱلْجُوعِ وَٱلْخَوْفِ» [نحل / ۱۱۲] که استعمال **«ذوق»** با **«لباس»** از این جهت است که منظور از **ذوق** در اینجا تجربه و آزمایش است. یعنی خداوند اهل آن شهر را به گونه‌ای گرفتار قحطی و خشکسالی نمود که همیشه در حال گرسنگی و ترس بودند و گفته شده است: این بیان بر تقدیر گرفتن هر دو مضمون است و گویا گفته است: اهل آن شهر را طعم گرسنگی و خوف چشانید و لباس ترس و گرسنگی را بر قامت آنها پوشاند. و آیه‌ی شریفه: «وَإِنَّا إِذَا أَذَقْنَا ٱلْإِنسَانَ مِنَّا رَحْمَةً» [شوری / ۴۸] که در مورد رحمت واژه‌ی **«إذاقه»** به کار رفته که در مقابل آن برای غیر رحمت واژه **«إصابة»** استعمال شده است مانند: «وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ»[شوری / ۴۸] که تنبیهی است بر این‌که انسان با کوچک‌ترین نعمتی که به او می‌رسد طغیان و سرمستی می‌کند که اشاره به آیه‌ی شریفه «كَلَّا إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ* أَن رَّآهُ ٱسْتَغْنَىٰ» [علق ۶ - ۷] دارد.

ذو:

ذُو بر دو وجه است: اوّل: به وسیله‌ی **«ذو»** به توصیف اسماء اجناس و انواع پرداخته می‌شود و به اسم ظاهر اضافه می‌شود نه به ضمیر و نیز از خصوصیّاتش این است که تثنیه و جمع بسته می‌شود و در مؤنّث آن **«ذاتٌ»** و در تثنیه **«ذواتا»** و جمع **«ذواتٌ»** می‌آید و همیشه به‌صورت مضاف به کار می‌رود. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَلَٰكِنَّ ٱللهَ ذُو فَضْلٍ» [بقره / ۲۵۱] و «ذُو مِرَّةٍ فَٱسْتَوَىٰ» [نجم / ۶] و «وَذِي ٱلْقُرْبَىٰ» [بقره / ۸۳] «وَيُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ» [هود / ۳] «ذَوِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَامَىٰ» [بقره / ۱۷۷] «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ ٱلصُّدُورِ» [انفال / ۴۳] «وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ ٱلْيَمِينِ وَذَاتَ ٱلشِّمَالِ» [کهف / ۱۸] «وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ» [انفال / ۷] و فرمود: «ذَوَاتَا أَفْنَانٍ» [الرحمن / ۴۸].

اصحاب معانی **«ذات»** را استعاره گرفته و آن را عبارت از عین هر چیز دانسته‌اند خواه جوهر باشد یا عرض و آن را به‌صورت مفرد و مضاف به ضمیر و الف و لام به کار برده و نیز آن را جاری مجرای نفس و در موارد خاصّ استعمال نموده‌اند. مثلاً گفته‌اند: **ذاتُهُ و نفسُهُ و خاصّتُهُ** البته ناگفته نماند که این معانی از کلام عرب نمی‌باشد.

دوّم: قبیله‌ی طیّ لفظ **«ذو»** را در معنای **«الّذی»** استعمال کرده‌اند که در حالت رفع و نصب و جرّ و جمع و نصب به یک‌گونه بکار می‌رود. مثل: **وبئری ذو حفرتُ و ذو طویتُ** یعنی **الّتی حفرتُ و الّتی طویتُ**. چاهی که آن را حفر کرده و سنگ چینی نمودم. امّا **«ذا»** در کلمهٔ **«هذا»** اشاره به شیء محسوس یا معقول است که در حالت مؤنّث به‌صورت **«ذه»** و **«ذی»** و **«تا»** می‌آید و گفته می‌شود: **هذه و هذی وهاتا** و از این سه مورد فقط **«هاتا»** قابلیّت تثنیه آمدن را دارد مثل **«هاتان»**. خداوند می‌فرماید: «أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا ٱلَّذِي كَرَّمْتَ

عَلَيَّ» [اسراء / ۶۲] «هٰذَا مَا تُوعَدُونَ» [ص / ۵۳] «هٰذَا ٱلَّذِي كُنتُم بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ» [ذاریات / ۱۴] «إِنْ هٰذَانِ لَسَاحِرَانِ» [طه/۶۳] و غیره.

«هٰذِهِ ٱلنَّارُ ٱلَّتِي كُنتُم بِهَا تُكَذِّبُونَ» [طور / ۱۴] «هٰذِهِ جَهَنَّمُ ٱلَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا ٱلْمُجْرِمُونَ» [الرحمن / ۴۳]. و برای شخص یا مقام و منزلت دور به جای لفظ «هذا»، لفظ «ذاك» و «ذلك» به کار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «الٓمٓ* ذٰلِكَ ٱلْكِتَابُ» [بقره / ۱ - ۲]

«ذٰلِكَ مِنْ آيَاتِ ٱللهِ» [کهف / ۱۷] «ذٰلِكَ أَن لَمْ يَكُن رَبُّكَ مُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ» [انعام / ۱۳۱] و غیره از آیات و «ماذا» بر دو وجه استعمال می‌شود: اوّل: این‌که «ما» با «ذا» به منزله‌ی اسم باشند. دوّم: این‌که «ذا» به منزله‌ی «الذی» باشد. امّا مثال قسم اول مثل: عمّاذا تسأل؟ که در اینجا الف «ما» حذف نشده چون که «ما» به تنهایی استفهامیّه نیست بلکه هر دو باهم اسم استفهامیّه را تشکیل می‌دهند و بر همین مبنا شاعر چنین سروده است که: دَعِي ماذا عَلِمْتِ سأتّقيه یعنی آنچه را فراگرفته‌ای رها کن و آیه‌ی شریفه: «وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ» [بقره / ۲۱۹] پس کسی که در آیه‌ی بعد «قل العفو» را به فتح خوانده، ماذا را به منزله‌ی اسم واحد گرفته گویا پرسیده شده: أيَّ شيءٍ ينفقون؟ و کسی که «قل العفو» را به رفع خوانده «ذا» را به معنای «الذی» و «ما» را استفهامیّه دانسته است یعنی ما الذی ينفقون؟ و خداوند فرموده است: «مَّاذَا أَنزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ» [نحل / ۲۴] که اساطیر به رفع و نصب قرائت شده است.

ذیب:

الذِئب: گرگ و اصل آن با همزه است که خداوند می‌فرماید: «فَأَكَلَهُ ٱلذِّئْبُ» [یوسف / ۱۷] و **أرضٌ مَذْأَبَةٌ:** سرزمینی که گرگ فراوان دارد. **ذُئِبَ فلانٌ:** گرگ به گوسفندانش حمله کرد. **ذَئِبَ:** در درّندگی و وحشی گری مانند گرگ شد. **تَذَاءَبَتِ الرِّيحُ:** باد از هر طرف وزیدن گرفت. مانند گرگ که از هر طرفی حمله می‌کند. **تَذاءَبْتُ لِلنّاقة:** بر وزن تفاعَلْتُ خود را برای مادّه شتر، پنهان و وانمود کرد که گرگ است تا مادّه شتر بچّه‌اش را فرا خواند. **ذِئْبَةٌ:** پارچه‌ای که زیر پالان شتر می‌گذارند که از نظر شکل و هیئت شبیه گرگ است.

ذود:

ذُدْتُه عن كذا، أَذُودُهُ: او را از آن دور کردم. از او دفاع می‌کنم. خداوند می‌فرماید: «وَوَجَدَ مِن دُونِهِمُ ٱمْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ» [قصص/۲۳] یعنی دو زن را دید که گوسفندان خود را از نزدیک شدن به آب دور نگه می‌دارند. **ذَوْدٌ مِنَ الإبِل:** ده شتر

ذأم:

خداوند می‌فرماید: «ٱخْرُجْ مِنْهَا مَذْءُوماً» [اعراف / ۱۸] یعنی ملامت شده گفته می‌شود: **ذِمْتُهُ، أَذِيمُهُ ذَيْماً و ذَمَمْتُهُ أذُمُّهُ ذَمّاً وَذَأَمْتُهُ ذَأَماً.**

***

باب الرّاء

رب:

الرَّبُّ: دراصل به معنای تربیت کردن و ایجاد چیزی تا حدّ کمال است گفته می‌شود: ربّه و ربّاه و ربّبه: او را تربیت نمود و گفته شد: «لأن یربّنی رجل من قریش أحبّ إلیّ من أن یربّنی رجل من هوازن» اگر مردی از قریش مرا تربیت نماید نزدم بهتر و پسندیده‌تر است تا این‌که مردی از قبیله هوازن بخواهد مرا پرورش دهد. پس ربّ مصدر است که به صورت استعاره به عنوان فاعل آمده است و هنگامی که واژه‌ی «ربّ» به صورت مطلق می‌آید منظور پروردگار عالمیان است که مصالح موجودات را عهده دار می‌باشد. مثل: «بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ» [سبأ / ۱۵] و به همین معناست آیه شریفه‌ی «وَلاَ يَأْمُرُكُم أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلاَئِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَاباً» [آل عمران / ۸۰] یعنی خدایان. که عدّه‌ای گمان می‌کردند ملائکه و انبیاء مسبّب اسبابند و مصالح بندگان را بر عهده دارند.

و اگر ربّ اضافه گردد در مورد خداوند و غیر او استعمال می‌شود. مانند آیه‌ی شریفه: «رَبِّ الْعالَمِينَ» [فاتحه / ۱] و «رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمْ اَلْأَوَّلِينَ» [صافات / ۱۲۶] و گفته می‌شود: ربّ الدّار و ربّ الفرس: که به صاحب خانه و اسب اطلاق می‌گردد.

و به همین معناست قول خداوند تبارک و تعالی که فرمود: «اَذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ اَلشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ» [یوسف / ۴۲] و «اَرْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ» [یوسف / ۵۰] و «قَالَ مَعَاذَ اَللهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ» [یوسف / ۲۳] که گفته شده است در آیه‌ی اخیر منظور از «ربّی» پروردگار است و نیز قولی است که منظور یوسف از «ربّی» پادشاهی بود که او را بزرگ کرده بود با توجّه به سخن یوسف معنای اوّل بهتر است.

ربّانی: گفته شده منسوب به ربّان است و لفظ فعلان از فعل بنایش مانند بنای عطشان و سکران است و کمتر دیده شده که بنای آن براساس فعل باشد اگرچه فقط نعسان بر این وزن است.

و گفته شده است که ربّی منسوب به ربّ است که مصدر می‌باشد و او کسی است که عِلم را رشد می‌دهد مانند انسان حکیم و نیز گفته شده که به خود شخص منسوب است که ربّانی به این معناست کسی که نفس خود را با علم پرورش و رشد می‌دهد که البته هر دو معنا تحقیقاً ملازم یکدیگرند. چه این‌که کسی که نفس خود را در پرتو دانش پرورش و تربیت می‌کند در واقع علم را رشد داده است و نیز کسی که علم را رشد داده به نوعی به تکامل و پرورش خویش اقدام

نموده است و گفته شده که ربانی منسوب به خداوند است. پس واژه‌ی ربانی مثل این است که کسی بگوید «الحی» و زیادی نون در آن همانند زیادی نون در واژه «لحیانی و جسمانی» می‌باشد.

حضرت علی علیه السلام می‌فرماید: «انا ربانی هذه الامة» و ربانیون جمع ربانی است. خداوند می‌فرماید: «لَوْلاَ يَنْهَاهُمُ ٱلرَّبَّانِيُّونَ وَٱلْأَحْبَارُ» [مائده / ۶۳] «كُونُوا رَبَّانِيِّينَ» [آل عمران / ۷۹] و گفته شده است: ربانی در اصل لفظی سریانی است امّا از آنجا که لفظی نو ظهور بوده لذا آن را کمتر در محاورات خویش به کار می‌برند و آیه‌ی شریفه «رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ» [آل عمران / ۱۴۶] پس معنای ربی مانند معنای ربانی می‌باشد و ربوبیه مصدری است که در مورد ذات باری تعالی به کار می‌رود. امّا در مورد غیر خداوند واژه‌ی ربابة استعمال می‌شود و ارباب جمع رب است. خداوند می‌فرماید: «ءَأَرْبَابٌ مُّتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ أَمِ ٱللَّهُ ٱلْوَاحِدُ ٱلْقَهَّارُ» [یوسف / ۳۹] و اگر کلمه‌ی «رب» بر خداوند اطلاق گردد، سزاوار نیست که جمع بسته شود. امّا در آیه‌ی شریفه که جمع آمده برحسب اعتقاد مشرکان است نه این‌که واقعاً و ذاتاً لفظ «رب» جمع بسته می‌شود.

و عرفاً لفظ «رب» جز در مورد پروردگار استعمال نمی‌شود و جمع آن «اربة و ربوب» است شاعر می‌گوید:

كَانَتْ أَرِبَّتَهُمْ بَهْزٌ وغَرَّهُمْ
عَقْدُ الجِوارِ و كَانُوا مَعْشَراً غُدُراً

و شاعر دیگری چنین سروده که:

وَ كُنْتَ امْرَأً أَفَضَتْ إلَيكَ رِبَابَتِي
و قَبْلَكَ رَبَّتْنِي فَضِعْتُ رُبُوبُ

به عقد دوستی و محبّت ربابة گویند و نیز به ظرفی که تیرها را در آن می‌گذارند ربابة گویند.

رابّ و رابّة به یکی از زن و شوهر گویند که تکفّل تربیت فرزند از همسر قبلی خود را بر عهده دارد و به آن فرزند ربیب یا ربیبة گویند. خداوند می‌فرماید: «وَرَبَائِبُكُمُ ٱللَّاتِي فِي حُجُورِكُم» [نساء / ۲۳].

رَبَبْتُ الأديمَ بالسَّمْن: نان را روغن مالی کردم.

رَبَبْتُ الدَّواءَ بالعسل: دارو را با عسل مخلوط کردم.

سقاءٌ مربوب. شاعر می‌گوید: فكونى له كالسَّمْن رُبَّتْ بالأدم

رباب: ابر. وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که با بارش باران از ابر گیاهان رشد و نمو می‌نمایند و با توجّه به همین معنا باران را «دز» نامیده‌اند و ابر نیز به شتر آبستن تشبیه شده است.

اربّت السحابة: بارش باران از ابر ادامه یافت و حقیقت معنای آن، این است که بارش از آن باعث رشد گیاهان شده لذا از آن معنای ثبات تصوّر شده است و گفته‌اند: أربّ فلانٌ بمكان كذا: که از باب تشبیه به دوام ابرها در جایی می‌باشد. «رُبّ» برای استقلال چیزی و آنچه که وقتی بعد از وقت دیگر وجود دارد می‌باشد. مثل: «رُّبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [حجر / ۲].

ربح:

الرِّبحُ: سود و زیادی در معامله. سپس مجازاً در هر ثمره‌ای که از کار و عمل حاصل می‌شود اطلاق گردیده است و **ربح** گاهی به صاحب کالا و گاهی نیز به خود کالا نسبت داده می‌شود. مانند آیه‌ی شریفه «فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ» [بقره / ۱۶] و قول شاعر که چنین سروده: **قَرَوْا أَضْيافَهُم رِبحاً بِبُحٍّ** و گفته شده است: **رُبَح** به معنای پرنده است و بنابر قولی به معنای درخت است. امّا من عقیده دارم که **رُبَح** در اینجا اسم است برای آنچه که از سود حاصل می‌شود. مانند **النَّقَض**.

بُحّ: اسم است برای تیرهایی که با آنها قرعه کشی می‌کنند و معنای شعر فوق این است که از مهمانان خود پذیرایی و ایشان را احترام شایسته می‌کردند که در عوض شکر و سپاس میهمانان بالاترین سود برای آنان بود.

و مانند این‌که شاعر دیگری می‌گوید:

فَاوَسَعنِي حَمْداً وأَوْسَعْتُهُ قِرىً
وَأَرْخِصْ بحَمْدٍ كانَ كَاسِبَهُ الأَكْلُ

ربص:

التَّرَبُّصُ: انتظار کشیدن چیزی را. خواه مورد آن کالایی باشد که منتظر گران شدن یا ارزانی آن با شی یا امری که توقّع پایان یافتن یا رسیدن وقت آن باشد. گفته می‌شود: **تَرَبَّصْتُ بكذا:** منتظر آن ماندم. **لِي رُبْصَةٌ بِكذا و** چشم انتظار آن هستم و **تَرَبُّص:** درنگ می‌کنم. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ» [بقره / ۲۲۸]

«قُلْ تَرَبَّصُوا فَإِنِّي مَعَكُم مِنَ ٱلْمُتَرَبِّصِينَ» [طور / ۳۱].

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى ٱلْحُسْنَيَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ» [توبه / ۵۲] «وَيَتَرَبَّصُ بِكُمُ ٱلدَّوَائِرَ» [توبه / ۹۸].

ربط:

رَبْطُ الفَرَس: بستن اسب در جایی که نگهداری شود و از همین باب است جمله‌ی **رباطُ الخَيل: «رِباطُ الجيش»** استراحتگاه سپاهیان است و به مکانی که مخصوص اقامت نگهبانان است **رباط** گویند. **رباط** مصدر از **رَبطْتُ و رابطْتُ** می‌باشد. **مُرابطه** مانند **مُحافظة** است. خداوند می‌فرماید: «وَمِن رِبَاطِ ٱلْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ ٱللهِ وَعَدُوَّكُمْ» [انفال / ۶۰] و «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا» [آل عمران / ۲۰۰].

مرابطه بر دو قسم است: حفاظت و پاسبانی از مرزهای کشورهای اسلامی مانند مراقبت از جان و نفس مانند کسی است که در مرزی سکونت دارد و مراقبت از آنجا به او واگذار شده است و نیاز دارد که به گونه‌ای از آن محافظت نماید که هیچ مشکلی در آنجا رخ ندهد و این امر مانند جهاد است. رسول خدا ﷺ فرمود: «**مِنَ الرِّباطِ إِنتظارُ الصَّلاةِ بَعْدَ الصَّلاةِ**»[۱] از مصادیق حفاظت از نفس،

۱- الترغیب و الترهیب، ج ۱، ص ۹۷.

انتظار نماز بعد از نماز است.

فُلانٌ رَابِطُ الجَأش: قلب قوی و نیرومندی دارد. خداوند می‌فرماید: «وَرَبَطْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» [کهف / ۱۴] و «لَوْلاَ أَن رَّبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا» [قصص / ۱۰] «وَلِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ» [انفال / ۱۱] که اشاره دارد به مثل آیه‌ی شریفه «هُوَ ٱلَّذِي أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [فتح / ۴] «وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ» [مجادله / ۲۲] که به کار بردن قلوب در اینجا به معنای افئدة و دل نیست همانگونه که فرمود: «وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ» [ابراهیم / ۴۳] و با توجّه به همین معناست که گفته شده است: فَلانٌ رَابط الجَأش: او مردی نیرومند و قوی دل است.

ربع:

أربَعةٌ وأربَعون و رُبَعٌ و رُباعٌ همه از یک ریشه هستند «چهار، چهل، یک چهارم چها تایی» خداوند می‌فرماید: «ثَلاَثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ» [کهف / ۲۲] و «أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي ٱلْأَرْضِ» [مائده / ۲۶] و «أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» [بقره / ۵۱] «وَلَهُنَّ ٱلرُّبُعُ مِمَّا تَرَكْتُمْ» [نساء / ۱۲] و «مَثْنَىٰ وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ» [نساء / ۳]

رَبَعتُ القَوم أربَعُهُم: من چهارمین نفر آنها بودم.

أخَذتُ رُبَعَ اموالِهم: یک چهارم اموال آنها را گرفتم.

رَبَعتُ الحَبلَ: ریسمان را چهار رشته قرار دادم.

الرِّبْعُ من أظماءِ الإبِل: روز چهارم از دوره‌ی آب دادن شتران.

الرِّبْعُ من الحُمَّى: تبی که بعد از چهار روز دوباره عود کند.

أربَعَ إبِلَهُ: شتران را به نوبت به آبشخور برد.

رَجُلٌ مَرْبُوعٌ و مُرْبَعٌ: مردی که هر چهار روز یکبار تب بر او عارض می‌شود. أربِعاء: روز چهارم از هفته که از یکشنبه محاسبه شود.

رَبِيع: یکی از چهار فصل سال گفته می‌شود: رَبَعَ فُلانٌ وارْتَبَعَ: در فصل بهار اقامت گزید. سپس مجازاً در هر گونه اقامت و سکنی گزیدن در هر زمان و مکان استعمال شده است. تا جایی که هر منزلی را رَبع گفته‌اند اگرچه که این اصطلاح در اصل در مورد اقامت در فصل بهار به کار می‌رود.

رُبَعٌ و رُبَعِيٌّ: هر محصولی که در فصل بهار بدست می‌آید. و از آنجا که این فصل بهترین فصل ولادت است لذا به هر فرزندی که از پدر و مادر جوان متولّد می‌شود از باب استعاره به کار می‌رود. و گفته شده است: أفْلَحَ مَن كَانَ له رِبْعِيُّون

مِرْبَاع: هر محصولی که در بهار نتیجه می‌دهد.

غَيثٌ مُرْبِعٌ: باران بهاری. رَبَعَ الحَجَرَ و الحِمْلَ: چهار گوشه‌ی بار و سنگ را گرفت.

مِرْبَع: چوب چهار گوش که با آن اطراف چیزی را می‌گیرند سنگ چهار گوش را نیز رَبيعه می‌گویند و قول آنان که گفته‌اند: إرْبَع عَلىٰ ظَلْعِك:..

مرباع: یک چهارم از گوسفندان را که رئیس برای خود می‌گیرد.

گفته می‌شود: ربعت القوم: آنها را به چهار گروه تقسیم کردم.

و رباعة از باب کنایه برای ریاست بکار رفته است به اعتبار این‌که یک چهارم گوسفندان آنان را می‌گیرد.

پس گفته شده است: لا یقیم رباعة القوم غیر فلان: غیر از فلانی کسی نمی‌تواند ریاست مردم را برپا دارد و آنان را اداره نماید.

ربعة: سبد عطار که معمولاً چهار طبقه یا چهار پایه دارد.

رباعیتان: گفته شده است وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که بین آن دندانها، چهار دندان قرار دارد. یربوع: موشی که برای خانه‌اش، چهار راه باز می‌کند. ارض مربعة: زمین پر از موش. همانگونه که گفته می‌شود: مضبة: زمینی که سوسمار بسیار دارد.

ربو:

ربوة و ربوة و رباوة و رباوة

روی بلندی و تپّه.

خداوند می‌فرماید: «إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ» [مؤمنون / ۵۰] ابوالحسن می‌گوید: ربوة در استعمال بهتر و نیکوتر از ربی است. ربا فلان: بالای بلندی قرار گرفت و ربوة را از این جهت رابیة گفته‌اند که خود را مکانی بلندتر از دیگران یافته است و از همین باب است ربا: افزوده شد و بالا آمد. خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ» [حج / ۵] یعنی زیاد شد. «فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَداً رَابِياً» [رعد / ۱۷] «فَأَخَذَهُمْ أَخْذَةً رَّابِيَةً» [حاقه / ۱۰].

اربی علیه: بر او برتری یافت. ربیت الولد فربا از همین باب و به معنای فرزند را تربیت و پرورش دادم و او بزرگ شد، می‌باشد و گفته شده است: اصل آن مضاعف رب است امّا اینجا تخفیف یافته است. مثل: تظنّیت در مثال تظنّنت و

ربا: بهره و زیادی در اصل سرمایه. امّا در شرع به زیادی بر وجه خاصّی اختصاص داده شده است و به اعتبار این زیادی خداوند می‌فرماید: «وَمَا آتَيْتُم مِن رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلاَ يَرْبُوا عِندَ اللهِ» [روم / ۳۹] و در آیه دیگری چنین تنبیه داده که «يَمْحَقُ اللهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ» [بقره / ۲۷۶].

و اشاره دارد به این‌که زیادی معقول که تعبیر به برکت و فزونی از صدقات است، غیر از مفهوم و معنای ربا است. لذا در مقابل آن فرمود: «وَما آتَيْتُم مِن زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ» [روم / ۳۹].

اربیان: دو قسمت گوشتی در بیخ ران یا مابین بالای ران و شکم. ربو نفس عمیق که به تصوّر بالا آمدن سینه هنگام تنفّس عمیق اینگونه نام‌گرفته است و لذا گفته شده است: هو یتنفس الصعداء: او نفس عمیق می‌کشد.

ربیئة: طلیعه که به همزه است که از این باب نمی‌باشد.

رتع:

الرَّتع دراصل علف خوردن حیوانات است. گفته می‌شود: رَتَعَ یرتع رتوعاً و رتاعاً و رتعاً: چرید.

خداوند می‌فرماید: «يَرْتَعْ وَيَلْعَبْ» [یوسف / ۱۲] که در مورد انسان نیز استعاره گرفته شده و در جایی استعمال می‌شود که پر خوری مقصود باشد و شاعر نیز از باب تشبیه چنین گفته است: وإذا يخلو له لحمي رتع. گفته می‌شود راتع و رتاع که در مورد حیوانات و راتعون در مورد انسان استعمال می‌شود.

رتق:

الرَّتق: اصلاح و به هم پیوست دادن. چه از نظر خلقت باشد یا از حیث صنعت. خداوند می‌فرماید: «كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا» [انبیاء / ۳۰] یعنی به هم پیوسته بودند. رتقاء: کنیز باکره

فلان راتق وفاتق فی کذا: فلانی اصلاح کننده کارهاست. به عبارتی گره زننده و گره گشاست.

رتل:

الرَّتل: هماهنگی و نظم و ترکیب زیبا همراه با استواری. گفته می‌شود: رجلٌ رتل الأسنان: دندانهای منظّم دارد. ترتيل: سخن را به آسانی و استواری از دهان خارج کردن «وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً» [مزمل / ۴] «وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً» [فرقان / ۳۲].

رج:

الرَّجُّ: تکان دادن چیزی به شدّت. گفته می‌شود: رجّهُ فارتجّ: آن را به شدّت حرکت داد پس تکان خورد.

خداوند می‌فرماید: «إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجّاً» [واقعه / ۴] مانند: «إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا» [زلزله / ۱] رجرجة: آشفتگی و اضطراب. كتيبةٌ رجراجةٌ: لشکر بسیار زیاد که از کثرت موج می‌زند.

جاريةٌ رجراجةٌ: زنی که از فرط چاقی، هنگام راه رفتن بدنش می‌لرزد. ارْتجّ كلامُهُ: سخنش درهم و برهم و آشفته بود.

رجرجة: آب راکد و گل و لای ته حوض که با حرکتی ناچیز متغیّر می‌شود.

رجز:

الرِّجز دراصل لرزش و حرکت است. لذا گفته شده است: رجز البعير رجزاً، فهو أرجز و ناقةٌ رجزاء: شتری که هنگام راه رفتن از شدّت ضعف قدمهای کوتاه برمی دارد. و رجز نیز از باب تشبیه است به جهت این‌که کلمات و اجزائش بسیار بهم نزدیک و زبان هنگام ایراد آن لرزش و تحرّک دارد.

و به اینچنین اشعاری أُرْجُوزَة و أراجيز گویند.

رَجَزَ فلانٌ وارْتجز: فلانی رجز خواند یا شعری سرود که اسم فاعل آن راجِزٌ و رَجَّازٌ و رَجَّازَةٌ می‌باشد.

در آیه‌ی شریفه «عَذَابٌ مِن رِّجْزٍ أَلِيمٌ»

[سبأ/۵] **رجز** در اینجا به معنای زلزلة است و خداوند می‌فرماید: «إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هَٰذِهِ ٱلْقَرْيَةِ رِجْزاً مِنَ ٱلسَّمَاءِ» [عنکبوت/۳۴] و «وَٱلرُّجْزَ فَاهْجُرْ» [مدثر/۵] گفته شده: **زجر** نام بتی است و نیز گفته شده: کنایه از گناه است که با توجّه به نتیجه‌اش اینگونه نام گرفته مانند این‌که رطوبت را به چربی نام می‌نهند.

و آیه‌ی شریفه: «وَيُنَزِّلُ عَلَيْكُم مِنَ ٱلسَّمَاءِ مَاءً لِيُطَهِّرَكُم بِهِ وَيُذْهِبَ عَنكُمْ رِجْزَ ٱلشَّيْطَانِ» [انفال/۱۱] که شیطان عبارت است از شهوت. چنان‌که در جای خود بیان شده است.

و نیز گفته شده است: منظور از رِجْزَ ٱلشَّيْطَانِ، عمل کفرآمیز و بهتان و گناهی است که شیطان به سوی آن دعوت می‌کند.

رِجَازَة: ظرف یا پارچه‌ای که در آن سنگ می‌گذارند و برای حفظ تعادل بار یا کجاوه در طرف دیگر آن می‌بندند و بدین جهت، این نام را به خود گرفته که لرزان و جنبان است.

رجس:

الرِّجْس: پلیدی و آلودگی. گفته می‌شود: **رَجُلٌ رِجْسٌ:** مرد زشت کار. **رِجالٌ أرْجاس:** مردان پلید.

خداوند می‌فرماید: «رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَانِ» [مائده/۹۰]

رِجْس بر چهار وجه می‌باشد: ۱- پلیدی طبع ۲- آلودگی و پلیدی از جهت عقلی و اندیشه ۳- زشتی از منظر شرع ۴- یا این‌که چیزی از هر سه جهت متّفقاً ناشایست شمرده شود مانند مردار.

چه این‌که مردار از نظر طبیعت آدمی و شرع و عقل ناپسند و منفور است.

امّا پلیدی از نظر شرع مانند شراب و قمار است و نیز گفته شده این دو مورد از منظر عقل نیز ناپسند است و به همین مطلب قرآن کریم اشاره فرموده که: «وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَفْعِهِمَا» [بقره/۲۱۹] چون‌که هر چیزی که گناه آن از نفعش بیشتر باشد عقل حکم به اجتناب از آن می‌نماید و وجه این‌که کافران را به عنوان رجس معرفی نموده این است که عقلاً، شرک از زشت‌ترین اعمال و کردار است.

خداوند می‌فرماید: «وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَىٰ رِجْسِهِمْ» [توبه/۱۲۵].

و «وَيَجْعَلُ ٱلرِّجْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ لاَ يَعْقِلُونَ» [یونس/۱۰۰] و گفته شده است **رجس** در اینجا به معنای بوی نامطبوع و گندیده است و نیز گفته شده که منظور عذاب است و این بیان مانند آیه‌ی شریفه «إِنَّمَا ٱلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» [توبه/۲۸] و «أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ» [انعام/۱۴۵] می‌باشد که **رجس** در اینجا پلیدی از نظر شرعی است و گفته شده است: به صدای غرّنده نیز **رجس** و **رجز** گویند.

بَعِيرٌ رَجَّاس: شتر بسیار غرّنده **غمامٌ رجّاس:** ابر

غرّنده که رعد و برق آن شدید است.

رجع:

الرّجوع: بازگشت به نقطه‌ی اوّل، یا جایی که به منزله‌ی شروع است خواه مکانی یا فعلی یا قولی باشد. و خواه این رجوع به ذاته باشد یا به جزئی از اجزاء یا افعال. بنابراین رَجوع به معنای برگشتن است و رجع: بازگرداندن.

رجعة و رجعة: در مورد طلاق و نیز بازگشت به دنیا پس از مرگ به کار می‌رود. گفته می‌شود: فلان یؤمن بالرّجعة: او به زندگی پس از مرگ ایمان دارد.

رجاع: مختصّ به رجوع پرنده بعد از کوچ کردن است.

امّا از لفظ رجوع خداوند می‌فرماید: «لَئِن رَجَعْنَا إِلَى ٱلْمَدِينَةِ» [منافقون/۸] «فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أَبِيهِمْ» [یوسف/۶۳] «وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ» [اعراف/۱۵۰] «وَإِن قِيلَ لَكُمُ ٱرْجِعُوا فَٱرْجِعُوا» [نور/۲۸] و گفته می‌شود: رجعت عن كذا رجعا: از انجام آن کار منصرف شدم. رجعت الجواب: جواب او را به خودش برگرداندم. مانند آیه‌ی شریفه: «فَإِن رَّجَعَكَ ٱللَّهُ إِلَىٰ طَائِفَةٍ مِّنْهُمْ» [توبه/۸۳] و «إِلَى ٱللَّهِ مَرْجِعُكُمْ» [مائده/۴۸].

و «إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلرُّجْعَىٰ» [علق/۸] و «ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُم مَّرْجِعُكُمْ» [انعام/۱۶۴] که صحیح است اگر آن را به معنای رجوع بگیریم.

مانند «ثُمَّ إِلَيْهِ تَرْجِعُونَ» [بقره/۲۸] و نیز جایز است که آیه‌ی شریفه فوق از مادّه‌ی رجع باشد مانند «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» [بقره/۲۸] و آیه‌ی شریفه «وَٱتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى ٱللَّهِ» [بقره/۲۸۱] ترجعون به فتح تاء و ضمّ آن قرائت شده است.

و «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» [اعراف/۱۶۸] یعنی امید است که از گناهان خود باز گردند و «وَحَرَامٌ عَلَىٰ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا أَنَّهُمْ لَا يَرْجِعُونَ» [انبیاء/۹۵]. یعنی حرام کردیم بر اهل آن شهر که قدرت توبه و بازگشت از گناه داشته باشند که تنبیهی است بر این‌که بعد از فرارسیدن مرگ دیگر توبه نمودن تأثیری ندارد. همانگونه که فرمود: «قِيلَ ٱرْجِعُوا وَرَاءَكُمْ فَٱلْتَمِسُوا نُورًا» [حدید/۱۳] و «بِمَ يَرْجِعُ ٱلْمُرْسَلُونَ» [نمل/۳۵] و آیه‌ی «وَٱلسَّمَاءِ ذَاتِ ٱلرَّجْعِ» [طارق/۱۱] یعنی آسمانی که حامل باران است و علّت این‌که باران، به «رجع» نام گرفته این است که باد ابراهای دارای باران را جابجا می‌کند و برکه از این جهت رَجع نامیده شده که در آن آب باران جای می‌گیرد یا به خاطر این‌که موج آبهای آن و حرکتش منحصر به همین محدوده می‌شود.

گفته می‌شود: ليس لكلامه مرجوع: کلام او جواب ندارد.

دابّة لها مرجوع: حیوانی که بعد از معامله و استفاده از آن امکان پشیمانی و برگشت آن وجود دارد.

ناقة راجع: شتر مادّه‌ای که پذیرای نطفه‌ی

شتر نر نیست.

أزجع يدَهُ إلى سيفه ليستله: دستش را به سمت شمشیرش برگرداند تا آن را بِ کِشد.

إزتجاع: بازگرداندن ارتجع إبلا: شتر نر را فروخت و به جایش شتر مادّه خرید که در آن معنای برگرداندن مقدّر است اگرچه عیناً این معنا حاصل نگردیده است.

إسترجع فلان: آیه‌ی اناللّه و انا اليه راجعون را بر زبان جاری ساخت. ترجیع: در هنگام قرائت یا آواز خواندن صدا را در گلو غلتاندن و تکرار یک صدا دو مرتبه یا بیشتر و ترجیع در اذان نیز از همین باب است.

رجیع: کنایه از مدفوع انسان و سرگین حیوان است که از رجوع گرفته شده و به معنای فاعلی است و یا از رجع و به معنای مفعولی می‌باشد. جبة رجيع: لباس کهنه‌ای که بعد از پاره شدن، وصله می‌خورد.

رجیع از حیوان به معنای چهارپایی است که از سفری بازگشته و به سفر دیگر می‌رود که مؤنّث آن رجيعة می‌باشد و چه بسا گفته می‌شود: دابّة رجيع و رجع سَفر: شتری که بر اثر مسافرات بیش از حدّ، لاغر و خسته شده است.

رَجیع از کلام: سخنی که به صاحبش برگردانده شده یا تکرار گردیده است.

رجف:

الرَّجف: لرزه شدید. گفته می‌شود: رجفت الأرض: زمین به شدّت تکان خورد. رجف البحر: دریا طوفانی شد. بحر رجاف: دریای متلاطم.

خدای تعالی می‌فرماید: «يَوْمَ تَرْجُفُ ٱلرَّاجِفَةُ» [نازعات / ۶] و «يَوْمَ تَرْجُفُ ٱلْأَرْضُ وَٱلْجِبَالُ» [مزمل / ۱۴] «فَأَخَذَتْهُمُ ٱلرَّجْفَةُ» [اعراف / ۷۸] ارجاف: ایجاد اختلاف و اخلال گری. که این فتنه انگیزی یا فعلی است و یا قولی. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْمُرْجِفُونَ فِي ٱلْمَدِينَةِ» [احزاب / ۶۰] گفته می‌شود: فتنه‌ها زائیده‌ی شایعات و فر افکنی هاست.

رجل:

الرجل: مرد که این لفظ ویژه‌ی جنس مذکّر از انسانهاست. لذا خداوند می‌فرماید: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً» [انعام / ۹] و به زنی که در بعضی از احوالات شباهتی با مردان دارد رجله گفته می‌شود. شاعر می‌گوید: لـ بالوا حرمة الرجله

و رجل بر کسی که مرد بودن و مردانگی اش مسلّم است اطلاق می‌شود و آیه‌ی شریفه «وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى ٱلْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَىٰ» [یس / ۲۰] «وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» [غافر / ۲۸] مردی که سزاوار مردانگی و صلابت بود و آیه‌ی «أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَن يَقُولَ رَبِّيَ ٱللَّهُ» [غافر / ۲۸]

فلان ارجل الرجلين: او کاملترین آن مردم است.

رجل: پا، که اکثر حیوانات دارای این عضو هستند.

خداوند می‌فرماید: «وَٱمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ» [مائده/۶]

رجل و راجل از واژه رجل مشتق گردیده و به شخص پیاده اطلاق می‌شود.

راجل بین الرجلة پیاده‌ای که توانایی بر راه رفتن دارد.

رجالة و رجل جمع راجل می‌باشند مثل رکب و رجال مانند رکاب که جمع راکب است گفته می‌شود:

رجل راجل: مردی که در راه رفتن توانا و قوی است که جمع آن رجال می‌شود. مانند آیه‌ی شریفه: «فَرِجَالاً أَوْ رُكْبَاناً» [بقره/۲۳۹] همچنین رجل و رجله به معنای مرد توانا در پیاده روی است.

حرة رجلاء: زنی که قدرت تحمّل سختیها را دارد.

ارجل: اسبی که در یک پایش سفیدی است و بزرگ پا هم می‌باشد.

رجلت الشاة: پای گوسفند را بستم.

و واژه‌ی رجل برای یک گروه از ملخها و مدّت زمان زندگی انسان به طور استعاره به کار می‌رود. گفته می‌شود: کان ذلک علی رجل فلان: این امر در زمان فلانی بوده است. مثل این‌که می‌گویی: علی راس فلان.

و به مسیر سیلاب نیز رجله گویند که رجلة مفرد است و وجه تسمیه‌ی آن مانند تسمیه‌ی جدولهای آب است.

رجلة: خُرفه، یک نوع سبزی که روی زمین پهن می‌شود لذا زیر پا لگدمال می‌گردد.

ارتجل الکلام: بدون مقدّمه و بی هیچ اندیشه‌ای حرفی را بر زبان جاری کرد.

ارتجل الفرس فی عدوه: اسب به طور میانه، نه تند و نه آهسته حرکت کرد.

ترجل الرجل: از مرکب پیاده شد. ترجّل فی البئر: از چاه پائین رفت که تشبیه به پیاده شدن از مرکب شده است.

ترجل النهار: خورشید هنگام غروب از دیوارها هم پائین‌تر رفت. گویا از روی دیوار پائین آمده است.

رجل شعره: موها را شانه کرد و گویا آنها را به سمت پاها آویزان کرده است.

مرجل: دیگ ارجلتُ الفصیل: بچّه شتر و غیره را به مادرش فرستادم تا آزادانه از او شیر بخورد. گویا بچّه را برای مادرش به منزله‌ی پایی قرار دادم.

رجم:

الرجام: سنگ رجم: سنگ انداختن. گفته می‌شود: رجم فهو مرجوم: سنگسار شد. خدای تعالی می‌فرماید: «لَئِن لَّمْ تَنتَهِ يَانُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلْمَرْجُومِينَ» [شعراء/۱۱۶] یعنی به بدترین صورت کشته می‌شوی و فرمود: «وَلَوْلاَ رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ» [هود/۹۱] «إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ» [کهف/۲۰] و واژه «رجم» در مورد حدس و گمان و توهّم، سرزنش و طرد کردن استعمال می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «رَجْماً بِالْغَيْبِ» [کهف/۲۲]

شاعر می‌گوید: **وما هُوَ عنها بالحَديثِ المُرَجَّم.**

و آیه‌ی شریفه: «لَأَرْجُمَنَّكَ وَٱهْجُرْنِي مَلِيّاً» [مریم/۴۶] یعنی در مورد تو حرفی می‌گویم که آن را ناپسند می‌داری.

«والشيّطَانُ الرَّجيمُ»: ابلیس که از خوبیها و ورود به مقامات و منازل عالم والا ممنوع شده است. خداوند می‌فرماید: «فَٱسْتَعِذْ بِٱللهِ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ ٱلرَّجِيمِ» [نحل/۹۸] و فرمود: «فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ» [حجر/۳۴]

و در مورد شهابهایی که شیاطین با آنها طرد می‌شود می‌فرماید:

«رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ» [ملک/۵]

رَجمَة و رُجمَة: سنگ قبر. پس از آن تعبیر به قبر شده که جمع آن **رِجام و رُجَم** می‌باشد.

رَجَمْتُ القبْرَ: بر روی قبر سنگ نهادم.

روایت شده است که: **«لا تَرْجُمُوا قَبْري»**

مُراجَمَة: سخن زشت و دشنام گویی که استعاره است مانند **مُقاذَفَة:** همدیگر را دشنام دادن. **تَرْجُمَان:** بر وزن **تَفْعُلان** به همین معنا می‌باشد.

رجا:

رَجا البِئرِ والسّماء و غَيرهما: اطراف چاه، سمت و سوی آسمان و غیره و جمع آن **أرْجَاء** می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَٱلْمَلَكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا» [حاقه/۱۷].

رَجَاء: گمانی که امید به حصول آن چه باعث خوشحالی می‌شود، وجود دارد و آیه‌ی شریفه: «مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ للهِ وَقَاراً» [نوح/۱۳] گفته شده است: شما را چه می‌شود که از خداوند خوف ندارید.

شاعر چنین سروده که:

إذْ لَسَعَتْهُ النَّحْلُ لَم يَرْجُ لَسْعَهَا

و حَالَفَها فی بیتِ نُوبٍ عَوامِلُ

و علّت این‌که واژه **«رجاء»** در اینجا به معنای خوف آمده این است که خوف و رجاء متلازم یکدیگرند. خدای تعالی می‌فرماید: «وَتَرْجُونَ مِنَ ٱللهِ مَا لاَ يَرْجُونَ» [نساء/۱۰۴] «وَآخَرُونَ مُرْجَوْنَ لأَمْرِ ٱللهِ» [توبه/۱۰۶] **و أرْجَتِ النّاقَة:** وقت وضع حمل شتر نزدیک شده است و حقیقت آن، این است که برای صاحبش ایجاد امید کرده که به زودی شتر، فرزندی را متولّد می‌کند.

أرْجُوان: رنگ قرمزی که ایجاد نشاط و امید می‌کند.

رحب: الرُّحْبُ: وسعت مکان و از همین باب است **رَحبَةُ المَسْجد:** فضای باز مسجد.

رَحُبَتِ الدّارُ: خانه توسعه یافت و نیز برای کسی که پرخور است، استعاره گرفته شده است. لذا گفته شده است **رَحْبُ البَطْن:** فراخ شکم و نیز واژه‌ی **«رَحْب»** برای گشادگی سینه و بردباری به کار رفته است. همانگونه که واژه **«ضَيق»** در مقابل و به معنای ضدّ آن استعمال شده است. خداوند می‌فرماید: «ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» [توبه/۱۱۸]

فُلانٌ رَحيبُ الفناء: فلانی دوستان و اطرافیانی دارد که همیشه به دیدن او می‌روند. **مَرْحبا و**

أهلاً: یعنی اینجا را مکانی راحت و فراخ برای خودت بدان. خداوند می‌فرماید: «لاَ مَرْحَباً بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارِ* قَالُوا بَلْ أَنتُمْ لاَ مَرْحَباً بِكُمْ» [ص / ۵۹ - ۶۰].

رحق:

خداوند می‌فرماید: «يُسْقَوْنَ مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ» [مطففین / ۲۵] یعنی باده و شراب مُهر شده.

رحل:

الرَّحل: پالان شتر و نیز بعد از آن گاهی در این مورد بکار رفته و گاهی نیز در مورد فرش منزل استعمال شده است و جمع آن رِحال است. خداوند می‌فرماید: «وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ اجْعَلُوا بِضَاعَتَهُمْ فِي رِحَالِهِمْ» [یوسف / ۶۲]

رِحلة: کوچ کردن «رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ» [قریش / ۲] أرحلتُ البعیرَ: پالان را بر پشت شتر گذاشتم. أرحَل البعیرُ: شتر چاق شد و از فرط چاقی به گونه‌ای است که گویا بر کوهان او پالان نهاده شده است. رحلتُه: او را از جایش کوچ دادم.

راحلة: شتری که توانایی سفر و بار بردن دارد. راحلَه: به او در کوچ کردن کمک نمود.

مُرَحَّل: پارچه‌ای که بر آن نقش و نگار پالان است.

رحم:

الرَّحِمُ: زهدان و رحم زن.

اِمْرأةٌ رَحُومٌ: زنی که از درد رحم ناراحت است.

و از همین باب رَحِم به معنای قرابت و خویشاوندی، استعاره گرفته شده است. چرا که همه‌ی آنها از یک رَحِم متولّد شده‌اند. گفته می‌شود: رَحِمٌ و رُحْمٌ. خداوند می‌فرماید: «وَأَقْرَبَ رُحْماً» [کهف / ۸۱] و

رَحْمَة: عطوفت و رقّت قلبی که باعث نیکی به شخص مورد ترحّم می‌شود و گاهی در مورد صِرف مهربانی به کار می‌رود همانگونه که بعضی مواقع فقط در مورد احسان کردن بدون رقّت استعمال می‌شود. مثل: رَحِمَ اللّهُ فُلاناً: خدا به او ترحّم نمود که اگر این وصف در مورد خداوند باشد جز احسان و نیکی از آن تصوّر نمی‌شود چه این‌که رقّت قلب در مورد پروردگار متصوّر نیست لذا روایت شده است که رحمت از سوی خداوند عبارت از نعمت دادن و تفضّل کردن است امّا از طرف انسانها همان نرم دلی و عطوفت می‌باشد. و لذا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: چون خداوند رَحِم را آفرید به او فرمود: «من خدای رحمان هستم و تو رَحِم هستی، همانا اسم تو را از اسم خودم مشتق کردم پس با تو ارتباط خوب و صِله داشته باشد من بااو صِله خواهم داشت و هرکس با تو قطع رابطه نماید من هم نظرم را از او قطع می‌کنم»(۱) و این معنا اشاره به معنایی دارد که در این باب سابقاً ذکر شد و آن اینکه رحمت بر دو معناست: ۱ - رِقّت ۲

۱-شرح السنة، ج ۱، ص ۱۷۹ - ۱۸۰.

- احسان که خداوند نرم دلی و ترحّم را در طبیعت انسان قرار داد و احسان را مخصوص خویش گردانید. همانگونه که لفظ رحم از رحمة اُخذ شد پس معنای آن که در مورد انسانها ثابت است و از معنای متصوّر در مورد خداوند گرفته شده است. لذا تناسب معنای آن دو به خاطر تناسب و ارتباط دو لفظ می‌باشد.

الرّحمان و الرّحیم، مانند ندمان و ندیم هستند و لفظ رحمان جز بر خداوند اطلاق نمی‌شود چه این‌که معنای آن جز در مورد پروردگار صادق نمی‌باشد. چون‌که رحمت واسعه‌ی الهی است که بر همه‌ی اشیاء سایه افکنده است.

امّا لفظ رحیم در مورد غیر پروردگار استعمال می‌شود و رحیم کسی است که رحمت و مهربانی او فراوان است. می‌فرماید: «إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» [بقره/ ۱۸۲]و در توصیف رسول خدا ﷺ فرمود: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَاعَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» [توبه/ ۱۲۸] و گفته شده است: همانا خداوند رحمان دنیا و رحیم آخرت است. به این معنا که احسان و تفضل او در دنیا شامل حال مؤمن و کافر می‌گردد. امّا در آخرت فقط شامل مؤمنان می‌شود. لذا فرمود: «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ» [اعراف/ ۱۵۶] که اشاره دارد به این‌که رحمت من در دنیا عامّ و مؤمن و کافر را شامل می‌شود امّا در آخرت فقط به مؤمنان می‌رسد.

رخا:

الرخاء: نرمی. گفته می‌شود: شیء رخو شیء سست و نرم، رخی یرخی خداوند می‌فرماید: «فَسَخَّرْنَا لَهُ ٱلرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ» [ص/ ۳۶] و از همین باب است ارخیت الستر پرده را آویختم و از جمله‌ی ارخاء الستر جمله‌ی ارخاء سرحان. گرگ به آرامی حرکت کرد، استعاره گرفته شده است و ابی ذؤیب می‌گوید:

وهی رخو تمزع

یعنی گرگ مانند وزش نسیم به آرامی حرکت می‌کند و گفته شده است: فرس مرخاء. اسبی که تند حرکت می‌کند و قدمهای بزرگ بر می‌دارد که مأخوذ از خیل مراخ اسب تیزرو می‌باشد.

ارخیته: او را به نرمی و آرامی رها کردم.

رد:

الرَّدُّ: بازداشتن چیزی به ذاته یا برگرداندن از حالتی به حالت دیگر. گفته می‌شود: رددته فارتد: او را بازگرداندم پس او نیز بازگشت. خداوند می‌فرماید: «وَلَايُرَدُّ بَأْسُهُ عَنِ ٱلْقَوْمِ ٱلْمُجْرِمِينَ» [انعام/ ۱۴۷] امّا بازداشتن بالذّات مانند آیه‌ی شریفه: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ» [انعام/ ۲۸] «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ» [اسراء/ ۶] و فرمود: «رُدُّوهَا عَلَيَّ» [ص/ ۳۳] و «فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ» [قصص/ ۱۳] «يَالَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا

نُكَذِّبَ» [انعام/۲۷] امّا ردّ و بازگردان چیزی از حالت به حالت دیگر مانند آیه‌ی شریفه: «يَـرُدُّوكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ» [آل عمران/۱۴۹] و «وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلاَ رَادَّ لِفَضْلِهِ» [یونس/۱۰۷] یعنی اگر خداوند خیر و برکتی را به تو برساند هیچ چیزی نمی‌تواند مانع آن بشود.

و لذا فرمود: «عَذَابٌ غَيْرُ مَرْدُودٍ» [هود/۷۶] و از همین باب است معنای بازگرداندن حالتی به سوی خداوند تبارک و تعالی که فرمود: «وَ لَئِنْ رُدِدتُّ إِلَى رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْهَا مُنقَلَباً» [کهف/۳۶] «ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَىٰ عَالِمِ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَادَةِ» [جمعه/۸] «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى ٱللهِ مَوْلاَهُمُ ٱلْحَقِّ» [انعام/۶۲] و معنای ردّ به مانند معنای رجع است که در آیه‌ی شریفه فرمود: «ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» [بقره/۲۸] و بعضی گفته‌اند که در مورد معنای «ردّ» دو قول است: اوّل بازگرداندن آنها به سوی آنچه که در آیه‌ی آن اشاره فرمود: «مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ» [طـه/۵۵]. دوّم: برگرداندن انسانها بعد از مرگ به حیات دوباره که در آیه‌ی شریفه: «وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ» [طه/۵۵] این بیان توجه به هر دو حالت «مرگ و حیات دوباره» دارد که در عموم لفظ آیه‌ی شریفه داخل هستند.

و در آیه‌ی شریفه «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ» [ابراهیم/۹] گفته شده است که یعنی: از شدّت غضب انگشتان خود را به دندان می‌گزیدند و نیز گفته شده است: یعنی با انگشت اشاره به دهان و دستور به سکوت می‌دادند و قولی است به این‌که: به دشمنان و مخالفان دستان خود را مقابل دهان پیامبر می‌گرفتند که حضرت صحبت نفرماید و اینگونه او را ساکت می‌کردند.

و علّت این‌که در اینجا واژه «ردّ» آمده این است که ایشان این عمل را بارها تکرار می‌کردند و آیه‌ی شریفه «لَوْ يَرُدُّونَكُمْ مِنْ بَعْدِ إِيمَانِكُمْ كُفَّاراً» [بقره/۱۰۹] یعنی شما را بعد از ایمان آوردن دوباره به حالت کفر سابق بر می‌گردانند. البته درصورتی که بخواهید از ایمان خود خارج و جدا گردید و لذا فرمود: «يَاأَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِن تُطِيعُوا فَرِيقاً مِنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ» [آل عمران/۱۰۰] ارتداد و ردّة: بازگشت به طریقی که در آن قرار داشته است با این تفاوت که واژه «ردّة» اختصاص به کفر دارد که انسانی بعد از اسلام دوباره به کفر سابق برگردد و ارتداد در کفر و غیر آن استعمال می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِم» [محمد/۲۵] و «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ» [مائده/۵۴] که ارتداد در اینجا به معنای بازگشت از اسلام به کفر است.

و همچنین است معنای آیه‌ی شریفه «وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ» [بقره/۲۱۷].

و فرمود: «فَٱرْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصاً» [کهف/۶۴] «إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِهِممِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلْهُدَىٰ» [محمد/۲۵] و «وَنُرَدُّ

عَلَىٰ أَعْقَابِنَا» [انعام / ۷۱] و «وَلاَ تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ» [مائده / ۲۱] یعنی وقتی به امری اقدام کرده و آن را نیکو یافتید، دیگر آن را رها نکنید و «فَلَمَّا أَن جَاءَ ٱلْبَشِيرُ أَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجهِهِ فَٱرْتَدَّ بَصِيراً» [یوسف / ۹۶] یعنی بینایی خود را دوباره بازیافت. گفته می‌شود: رَدَدْتُ الحُکمَ فی کذا الی فُلانٍ: کار را در این زمینه به او واگذار کردم و فرمود: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ» [نساء / ۸۳] و «فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللهِ وَٱلرَّسُولِ» [نساء / ۵۹] و گفته می‌شود: رَادَّهُ فی کَلامِه: با او مشاجره و یکی بدو کرد.

و گفته شده که در خبر آمده است که: «البَیِّعانِ یَتَرادّانِ» خریدار و فروشنده حقّ دارند که جنس خود را با شرایطی پس داده یا پس گیرند. رَدَّهُ الإبِل: بازگرداندن شتر به سوی آب. أَرَدَّتِ النّاقةُ: شتر بر آب وارد و زانوهای خود را برای نوشیدن آب خم کرد.

إِستَرَدَّ المَتاعَ: خواستار برگرداندن کالا شد.

ردف:

الرِّدْف: دنباله رو و تابع

رِدْفُ المَرأة:...

تَرادُف: پیاپی رَادِف: عقب مانده مُرْدِف: کسی که بر دیگران پیشی گرفته است.

خداوند می‌فرماید: «فَٱسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ ٱلْمَلاَئِكَةِ مُرْدِفِينَ» [انفال / ۹] ابوعبیده می‌گوید: مُردِفین یعنی بعداً می‌آیند. لذا رَدِفَ و أَرْدَفَ را به یک معنا گرفته است.

و اینچنین سروده که: اذا الجوزاءُ أَردفت الثّریا

امّا دیگران قائلند که: آیه‌ی شریفه به این معناست که: ملائکه‌ی دیگری به ترتیب می‌آیند. بنابراین، آیه‌ی شریفه معنایش این است که خداوند شما را با دو هزار فرشته یاری می‌نماید و نیزگفته شده است: مقصود از مردفین، پیشتازان در سپاه هستند که در دل دشمن رعب و وحشت ایجاد می‌نمایند و «مُرَدِفین» نیز قرائت شده است به این معنا که با هر انسانی فرشته‌ای قرار داده است و نیز «مُرَدِّفین» به معنای «مُرتدِفین» قرائت شده که «تاء» در «دال» ادغام و حرکت آن نیز به «دال» منتقل شده است.

و در آخر سوره‌ی آل عمران آمده است که «أَلَنْ یَکفِیَکُمْ أَنْ یُمِدَّکُمْ رَبُّکُمْ بِثَلاثَةِ آلافٍ مِنَ المَلائِکَةِ مُنْزَلِینَ * بَلَی إنْ تَصْبِرُوا وَ تَتَّقُوا وَ یَأتُوکُمْ مِنْ فَوْرِهِمْ هَذا یُمْدِدْکُمْ رَبُّکُمْ بِخَمْسَةِ آلافٍ مِنَ المَلائِکَةِ مُسَوِّمِینَ»

أَردَفتُهُ: او را بر پشت اسبم سوار کردم.

رِداف: مرکب سواری

دابّةٌ لا تُرادِفُ ولا تُردِفُ: حیوانی که قدرت سواری دادن دو نفر را ندارد.

جاءَ واحدٌ فأَردفه آخر: یکی آمد و دیگری نیز پشت سرش رسید.

أَرداف المُلوك: جانشین پادشاه که در غیاب وی به جای او می‌نشست.

ردم:

الرَّدْمُ: شکاف را با سنگ بستن

خداوند می‌فرماید: «أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ

رَدْماً» [کهف / ۹۵]

ردم: به معنای مردوم یعنی بسته شده.

و نیز گفته شده به معنای مردم می‌باشد. شاعر می‌گوید:

هل غادر الشعراء من متردم.

اردست علیه الحمّی: تب او باقی ماند و قطع نشد.

سحاب مردم: توده‌ی ابر پایدار.

رَدأ:

الرِدء: کسی که دیگری را همراهی می‌نماید تا وی را یاری کند. خدای تعالی می‌فرماید: «فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءاً يُصَدِّقُنِي» [قصص / ۳۴] و ارداه فعل آن می‌باشد.

ردیء: در اصل نیز به همین معناست. لکن عرفاً درمورد کسی گفته می‌شود که از دیگران عقب مانده است و در بیان حالت و صفت ناپسند به کار می‌رود. گفته می‌شود: ردا الشیء رداءة فهو ردیء: پست و فاسد شد.

ردی: هلاکت و نابودی. تردی: در معرض نابودی قرار گرفتن. خداوند می‌فرماید: «وَمَا يُغْنِي عَنْهُ مَالُهُ إِذَا تَرَدَّىٰ» [لیل / ۱۱] و «وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ» [طه / ۱۶] «تَاللهِ إِن كِدتَ لَتُرْدِينِ» [صافات / ۵۶]

مرداة: سنگ محکمی که با آن سنگهای دیگر را می‌شکنند.

رذل:

الرذل و الرذال: چیزی که بواسطه‌ی پستی و زشتی اش، ناخوشایند دیگران است.

خداوند می‌فرماید: «وَمِنكُم مَن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ» [نحل / ۷۰] و «إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ» [هود / ۲۷] و «قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ» [شعراء / ۱۱۱] که أرذلون جمع أرذل می‌باشد.

رزق:

الرِزق: عطا و بخشش پیوسته. گاهی این رزق دنیوی است و گاهی اخروی و نیز بهره و نصیب را رزق گویند و گاهی به چیزی که خورده می‌شود و با آن تغذیه می‌گردد رزق اطلاق می‌شود. گفته می‌شود: أعطی السلطان رزق الجند پادشاه جیره و حقوق سربازان لشکر را پرداخت کرد.

رزقت علماً: از علم و دانش بهره بردم.

خداوند می‌فرماید: «وَأَنفِقُوا مِن مَا رَزَقْنَاكُم مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ» [منافقون / ۱۰] یعنی از مال و مقام و علمی که پروردگار به شما بخشیده، انفاق نمائید.

و همچنین آیه‌ی شریفه: «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» [بقره / ۳] «كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ» [بقره / ۱۷۲] و آیه‌ی شریفه: «وَتَجْعَلُونَ رِزْقَكُمْ أَنَّكُمْ تُكَذِّبُونَ» [واقعه / ۸۲] یعنی بهره‌ی خود از نعمت را به دروغ گویی قرار می‌دهید و فرمود: «وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ» [ذاریات / ۲۲] که گفته شده است منظور از رزق آسمانی در اینجا باران است که مایه‌ی حیات جانداران می‌باشد و نیز گفته شده است: به معنای آیه‌ی شریفه «وَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً»

[مؤمنون/۱۸] می‌باشد و نیز قولی دیگر بر این است که: آیه در صدد آگاه نمودن به این موضوع است که بهره‌ها به مقدار مشخّص شده می‌باشد و آیه‌ی: «فَلْيَأْتِكُم بِرِزْقٍ مِنْهُ» [کهف/۱۹] یعنی به غذایی که با آن تغذیه شود و در آیه‌ی «وَٱلنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ* رِزْقاً لِلْعِبَادِ» [ق/۱۰ - ۱۱] گفته شده منظور از رزق، طعامهاست و نیز امکان حمل آن بر عموم آنچه پوشیدنی و خوردنی و قابل استفاده است وجود دارد که همه‌ی این نعمتها از زمین حاصل می‌شود.

و خداوند آنها را محصول آبی قرار داد که از آسمان نازل شده است.

و پروردگار متعال در مورد نعمتهای اخروی می‌فرماید: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» [آل عمران/۱۶۹]. یعنی خداوند نعمتهای اخروی را به آنها عنایت می‌نماید و به همین معناست آیه‌ی شریفه «وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيّاً» [مریم/۶۲] و «إِنَّ ٱللهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلْقُوَّةِ» [ذاریات/۵۸] که حمل بر عموم شده است. و به کسی که رزق و نعمت را آفریده و آن را بخشیده و یا سبب در تحصیل آن بوده، رازق می‌گویند که مختصّ پروردگار تعالی می‌باشد. البته این واژه در مورد انسانی که سبب و واسطه‌ی در رسیدن به رزق و نعمت می‌شود، اطلاق می‌گردد.

واژه رزّاق جز در مورد پروردگار استعمال نمی‌شود.

و آیه‌ی شریفه: «وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَامَعَايِشَ وَمَنْ لَسْتُمْ لَهُ بِرَازِقِينَ» [حجر/۲۰] یعنی برای کسی که شما واسطه‌ی رزق او نمی‌باشید و هیچ دخالتی در بهره مندی او از نعمتها ندارید و «وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللهِ مَا لاَ يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ شَيْئاً وَلاَ يَسْتَطِيعُونَ» [نحل/۷۳].

یعنی کسانی را عبادت و اطاعت می‌کنند که به هیچ وجهی، واسطه‌ی در رزق و جلب نعمت نیستند.

گفته می‌شود: ارتزق الجند: لشکریان حقوق خود را دریافت کردند. رزقة: مقدار رزقی که یک دفعه دریافت می‌شود.

رس:

«أَصْحَابُ ٱلرَّسِّ» [ق/۱۲] گفته شده است: رس نام یک وادی است و شاعر می‌گوید: وهن لوادي الرّس كاليد للفم و رس در اصل عبارت است از اثر بسیار ناچیز در یک شیء. گفته می‌شود: سمعت رسا من خبر: گوشه‌ای از آن خبر را شنیده‌ام.

رسّ الحديث في نفسي: چیزی از آن گفته یادم هست.

وجد رسا من حمّى: اندکی تب کرد.

رُسّ الميّت: میت دفن شد و فقط خاطراتش در بین مردم باقی ماند.

رسخ:

رُسوخ الشيء: استقرار و ثبات آن به صورت استوار.

رسح الغدير: آب برکه به زمین فرو رفت.

الراسخ فی العلم: علمی نزد اوست که هیچ شبهه‌ای در آن وارد نمی‌شود. پس راسخان در علم همان کسانی هستند که خداوند آنان را اینگونه توصیف نموده است که: «اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا» [حجرات / ۱۵] و نیز آیه‌ی شریفه «لٰكِنِ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ مِنْهُمْ» [نساء / ۱۶۲].

رسل:

الرِّسل در اصل: فرستادن همراه با نرمش و مدارا و گفته می‌شود: ناقة رسلة: شتری که به آرامی و نرمی حرکت می‌کند. ابل مراسيل: شتر راهوار و خوش رفتار و از همین باب است: الرسول المنبعث: فرستاده‌ای که با تأنّی و مدارا مبعوث شده است.

لذا گفته شده است: على رسلك: آرام باش. این بیان هنگامی به کار می‌رود که کسی را دعوت به نرمش و آرامی کنند.

و گاهی به معنای مبعوث ساختن برای انجام کاری می‌باشد که واژه «رسول» از همین معنا مشتق گردیده و «رسول» گاهی به سخنی که فرستاده حامل آن است گفته می‌شود مانند قول شاعر:

الا ابلغ ابا حفص رسولا.

و گاهی نیز به شخصی که رسالتی به او واگذار شده اطلاق می‌شود و واژهٔ رسول برای مفرد و جمع به کار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» [توبه / ۱۲۸] و مثال جمع مانند آیه‌ی: «فَقُولاَ إِنَّا رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ» [شعراء / ۱۶] و قول شاعر:

أَلِكْنِي إليها و خَيْرُ الرَّسُو

لِ أَعْلَمُهُم بِنواحِي الخَبَرْ

و جمع رسول، رُسُل می‌باشد.

و گفته می‌شود: رُسُلُ الله و گاهی مقصود از آن ملائکه هستند و گاهی نیز انبیاء مقصود می‌باشند امّا آنجا که از این واژه، فرشتگان قصد شده‌اند مانند آیه‌ی شریفه: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ» [تکویر/۱۹] و «إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَن يَصِلُوا إِلَيْكَ» [هود/۸۱] و «وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطاً سِيءَ بِهِمْ» [هود/۷۷] و «وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ» [عنکبوت/۳۱] و «وَالْمُرْسَلاَتِ عُرْفاً» [مرسلات/۱] «بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» [زخرف/۸۰] امّا آنجا که انبیاء مقصود هستند مانند آیات شریفه: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ» [آل عمران / ۱۴۴] «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ» [مائده / ۶۷] و آیه‌ی «وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ» [انعام / ۴۸] که حمل شده بر رسولانی که از فرشتگان و انسانها هستند.

و در مورد آیه‌ی شریفه: «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً» [مؤمنون / ۵۱] گفته شده است منظور فرستادگان الهی و بندگان برگزیده می‌باشد و علّت این‌که بندگان شایسته و برگزیده را رُسُل نامیده به این جهت است که ایشان نیز همراه انبیاء و رسولان الهی هستند.

مانند این‌که به مُهَلَّب و فرزندانش مَهَالِبه گفته می‌شد.

إرسال: در مورد فرستادن انسان برای کاری و یا اشیاء دوست داشتنی و یا ناخوشایند به کار می‌رود که معمولا در مواردی استفاده می‌شود که با تسخیر و قهری باشد مانند إرسال باد و باران. مثل: «وَأَرْسَلْنَا ٱلسَّماءَ عَلَيْهِم مِدْرَاراً» [انعام/۶] و گاهی إرسال با فرستادن کسی است که دارای اختیار است مانند مبعوث ساختن انبیاء. خداوند می‌فرماید: «وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً» [انعام/۶۱] «فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي ٱلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ» [شعراء/۵۳] و گاهی نیز إرسال با رها کردن و ترک ممانعت است مانند آیه‌ی شریفه: «أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا ٱلشَّيَاطِينَ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزّاً» [مریم/۸۳] و إرسال در معنا مقابل إمساك و منع کردن است. خداوند می‌فرماید: «مَّا يَفْتَحِ ٱللهُ لِلنَّاسِ مِن رَّحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِن بَعْدِهِ» [فاطر/۲]

رَسَلٌ من الإبِلِ و الغَنَم: شتر وگوسفند هنگام راه رفتن پی در پی و پشت سر هم حرکت می‌کنند.

گفته می‌شود: جاءُوا إرْسالاً: پشت سرهم آمدند. رِسْل: شیر فراوان که پشت سر هم از پستان دوشیده می‌شود.

رسا:

گفته می‌شود: رَسَا الشَّيءُ يَرْسُو: ثابت و استوار شد.

أرْساهُ غيرُهُ: آن را محکم و ریشه دار نمود. خداوند می‌فرماید: «وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ» [سبأ/۱۳] و «رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ» [مرسلات/۲۷] یعنی کوههای ثابت. «وَٱلْجِبَالَ أَرْسَاهَا» [نازعات/۳۲] که آیه‌ی شریفه اشاره دارد به معنای آیاتی چون «وَٱلْجِبَالَ أَوْتَاداً» [نبأ/۷] و شاعر می‌گوید: ولاجبالَ إذا لم تُرسِ أوتادُ

ألْقَتِ السَّحابَةُ مَراسيها: ابر استقرار یافت و خوب بارید. مثل این‌که گفته می‌شود: ألقت طُنُبَها: طناب خیمه را محکم بست. خداوند می‌فرماید: «ٱرْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ ٱللهِ مَجْرِيْهَا وَمُرْسَاهَا» [هود/۴۱] که مأخوذ از أجْرَيْتُ وأرْسَيْتُ می‌باشد و مُرسی برای اسم مصدر، زمان، مکان و مفعول به کار می‌رود.

و «مُجريها و مُرسِيها» نیز قرائت شده است.

و آیه‌ی شریفه: «يَسْئَلُونَكَ عَنِ ٱلسَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا» [اعراف/۱۸۷] یعنی از زمان ثبوت و تحقق قیامت از تو سئوال می‌کنند.

رَسَوْتُ بَين القَوْمِ: در بین آنها صلح و دوستی برقرار نمودم.

رشد:

الرَشَد و الرُشْد: راهنمایی شدن به راه حقّ که در مقابل غَيّ به معنای گمراهی می‌باشد. و «رشد» در معنای هدایت استعمال می‌شود گفته می‌شود: رَشَدَ يَرْشُدُ و رَشِدَ يَرْشَدُ. خداوند تعالی می‌فرماید «لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُونَ» [بقره/۱۸۶] و «قَد تَبَيَّنَ ٱلرُّشْدُ مِنَ ٱلْغَيِّ» [بقره/۲۵۶] و «فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْداً» [نساء/۶] «وَلَقَدْ آتَيْنَا

إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِن قَبْلُ» [انبیاء/ ۵۱] و بین دو حالت «رشد» یعنی رُشدی که در مورد یتیم است به گونه‌ای که مصالح خود را درک نماید و رُشدی که به ابراهیم علیه السلام عطا شد فرق زیادی وجود دارد.

و فرمود: «هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً» [کهف/ ۶۶] و «لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَداً» [کهف/ ۲۴] و بعضی قائلند که واژه‌ی رشد اخصّ از رُشد است. چه این‌که رُشد در امور دنیوی و اخروی به کار می‌رود. امّا رشد فقط در مورد مسائل اخروی استعمال می‌گردد.

راشد و رشید: در هر دو مورد رُشد و رشد به کار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «أُولَـٰئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ» [حجرات/ ۷] «وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ» [هود/ ۹۷].

رص:

خداوند تعالی می‌فرماید: «كَأَنَّهُم بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ» [صف/ ۴] یعنی صفهایی محکم و ثابت قدم، گویا آنها از سرب بنا شده است.

گفته می‌شود: رصصته و رصّصته: آنها را به هم نزدیک و به یکدیگر چسبانیدم. تراصّوا فی الصّلاة: در نماز به هم پیوستند و کنار یکدیگر ایستادند.

ترصیص المرأة: نقاب و روبند را محکم بست.

که این بیان رساتر از معنای توصیص است.

رصد:

الرّصد: آمادگی برای حفاظت و مراقبت نمودن. گفته می‌شود: رَصَدَله و تَرَصَّدَ و أَرْصَدْتُهُ له

خداوند می‌فرماید: «وَإِرْصَاداً لِّمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِن قَبْلُ» [توبه/ ۱۰۷] و «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» [فجر/ ۱۴] که تنبیهی است بر اینکه هیچ گونه راه فرار و پناهگاهی از منظر الهی وجود ندارد.

رَصَد: برای مفردِ راصد و برای جمع راصدین می‌آید و مرصود برای مفرد و جمع به کار می‌رود. خدای تعالی می‌فرماید: «يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَداً» [جن/ ۲۷] که احتمال همه‌ی آنها را دارد.

مَرْصَد: مکان رصد کردن است. خداوند می‌فرماید: «وَاقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ» [توبه/۵] و مِرْصاد نیز به همین معناست؛ با این تفاوت که مختصّ مکانی است که در آنجا کمین و یا انتظار چیزی را می‌کشند. خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: «إِنَّ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَاداً» [نبأ/۲۱] که تنبیهی است بر این‌که محل عبور مردم در قیامت از روی جهنّم است لذا در آیه‌ی دیگری فرمود: «وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» [مریم/ ۷۱].

رضع:

گفته می‌شود: رَضَعَ المَولودُ یَرضَعُ: طفل شیر خورد. رَضَعَ یَرْضَعُ رَضاعاً و رَضاعةً و از همین معنا استعاره گرفته شده است جمله‌ی لَئیمٌ راضِعٌ: که در مورد کسی گویند که در پستی به

نهایت درجه‌اش رسیده است. اگرچه در اصل به معنای کسی است که شیر گوسفندانش را شبانه می‌دوشد تا کسی صدای آن را متوجّه نگردد. پس هرگاه در عرف این‌که شناخته شود گویند: رضع فلان که به معنای لؤم می‌باشد.

راضعتین: دندان ثنایای کودک، چون‌که از آن دو در شیر خوردن کمک می‌جوید. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَ» [بقره/۲۳۳] «فَإِنْ أَرْضَعْنَ لَكُمْ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» [طلاق/۶] و گفته می‌شود: فلانٌ أخو فلانٍ من الرّضاعة: فلانی با فلانی برادر رضاعی و هم شیر هستند و رسول خدا ﷺ فرمود: «يحرم من الرّضاع ما يحرم من النّسب»(۱) آنچه بر محارم نسبی حرام است بر محارم رضاعی نیز حرام می‌باشد و خداوند تعالی می‌فرماید: «وَإِنْ أَرَدْتُّمْ أَن تَسْتَرْضِعُوا أَوْلاَدَكُمْ» [بقره/۲۳۳] یعنی اگر خواستید که فرزندان شما را شیر دهند، در برابر آن حقوقی برای مادران تعیین نمائید.

رضی:

گفته می‌شود: رضيَ يرضى رضاً فهو مرضيّ و مرضوّ: دلشاد و راضی شد.

رضا العبد عن الله: رضایت بنده از خداوند به این معناست که از آنچه که پروردگار در حقّش مقدّر فرموده ناراحت نباشد. امّا رضا الله عن العبد: این‌که خداوند بنده‌اش را مطیع دستورش و برحذر کننده از نواهی الهی ببیند.

خداوند می‌فرماید: «رَضِيَ ٱللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ» [مائده/۱۱۹] و «لَقَدْ رَضِيَ ٱللهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [فتح/۱۸] و «وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإِسْلاَمَ دِيناً» [مائده/۳] و «أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا مِنَ ٱلآخِرَةِ» [توبه/۳۸] و «يُرْضُونَكُم بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَىٰ قُلُوبُهُمْ» [توبه/۸] و «وَلاَ يَحْزَنَّ وَيَرْضَيْنَ بِمَا آتَيْتَهُنَّ كُلُّهُنَّ» [احزاب/۵۱].

رضوان: رضایت فراوان و از آنجا که بزرگترین درجه‌ی خشنودی این است که پروردگار از انسان رضایت و خوشنودی داشته باشد لذا لفظ «رضوان» در قرآن کریم به چیزی اختصاص یافته که از طرف خداوند و همراه با رضایت او باشد. می‌فرماید: «وَرَهْبَانِيَّةً ٱبْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ٱبْتِغَاءَ رِضْوَانِ ٱللهِ» [حدید/۲۷] و خدای تعالی می‌فرماید: «يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ ٱللهِ وَرِضْوَاناً» [فتح/۲۹] و «يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ» [توبه/۲۱] و «إِذَا تَرَاضَوْا بَيْنَهُمْ بِالْمَعْرُوفِ» [بقره/۲۳۲] یعنی هنگامی که هر کدام از طرفین رضایت و خوشنودی خود را از طرف مقابل خویش اعلام دارد.

رطب:

الرّطب: رطوبت و در مقابل «یابس» به معنای خشک قرار قرار دارد.

خداوند می‌فرماید: «وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ

۱-شرح زرقانی، ج۳/ ۲۴۷.

إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» [انعام/ ۵۹] و واژه‌ی رُطب به خرمای تازه و رسیده اختصاص یافته است. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً» [مریم/ ۲۵] ارطب النخل: غوره‌ی خرما، رسید و تبدیل به رطب شد. مانند اتمر و أجنی. رطبتُ الفرس و رطبته: به اسب رطب خورانیدم. رطب الفرس: اسب خرما خورد.

رطب الرّجل رطباً: مردی که هر سخن درست و نادرست را بر زبان جاری می‌کند که تشبیه است به اسبی که خرمای خوب و بد را باهم می‌خورد. رطیب: نازک و لطیف.

رعب:

الرُّعب: از دست دادن آرامش از شدّت ترس و خوف. گفته می‌شود: رعبته فرعب رُعباً: او را ترساندم پس به شدّت ترسید. فهو رعب: او ترسو است.

ترعابة: بسیار بزدل. خداوند می‌فرماید: «وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعْبَ» [احزاب/ ۲۶] و «سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا ٱلرُّعْبَ» [آل‌عمران/ ۱۵۱] و «وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعْباً» [کهف/ ۱۸] به تصوّر این‌که قلب آکنده از ترس می‌شود گفته می‌شود: رعبتُ الحوض: حوض را پر کردم.

سیل راعب: سیلی که همه جا را فرا می‌گیرد.

و به اعتبار قطع نمودنِ چیزی گفته شده است:

رعبت السنام: کوهان شتر را بریدم. جاریة رُعبوبة: دختر نازک بدن و نرم تن که جمع آن رعابیب می‌شود.

رعد:

الرّعد: صدای غرّش ابرها. روایت شده است که صدای فرشته‌ی موکّل بر ابرهاست که آنها را به حرکت در می‌آورد و گفته شده است: رعدت السّماءُ و برقت: در آسمان رعد و برق شد. أرعدت و أبرقت: آسمان برق زد. و این دو فعل کنایه از ترساندن نیز می‌باشد. گفته می‌شود: صلف تحت راعدة: مردی که خیلی حرف می‌زند امّا کفایت و لیاقتی ندارد.

رعدید: بزدلی که از ترس مضطرب و بیقرار است.

گفته شده است: أرعدت فرائصه خوفاً: از ترس پشتش می‌لرزید.

رعی:

الرّعي: در اصل نگهداری از حیوان است یا به غذا و علف دادن به آن و یا به حفظ آن از دشمن. گفته می‌شود: رعیته: از او محافظت کردم.

ارعیته: او را رها کردم تا بچرد و علف بخورد. رِعی: خوراک دام. مرعی: چراگاه

خداوند می‌فرماید: «كُلُوا وَٱرْعَوْا أَنْعَامَكُمْ» [طه/ ۵۴] «أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَمَرْعَاهَا» [نازعات/ ۳۱] «وَٱلَّذِي أَخْرَجَ ٱلْمَرْعَىٰ» [اعلی/ ۴] و واژه‌ی رَعی و رِعاء برای سرپرستی امور و نظم بخشیدن به مسائل می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا» [حدید/۲۷] یعنی آنگونه که شایسته‌ی حفاظت بود از آن نگهداری نکردند و به هر کس که سامان دهنده‌ی کارهای خویش و اداره کننده‌ی امور دیگران باشد «راعی» گویند. روایت شده است که «کُلّکُم رَاعٍ وكُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيّتِه»

شاعر می‌گوید: ولا المَرْعِيُّ فِي الأَقْوامِ كالرَّاعِي

و جمع رَاعِي، رعاءَ و رُعاةَ می‌باشد.

مُراعاةُ الإنسانِ للأمْرِ: مواظب بر امور که سرانجامش چه می‌شود و چه نتیجه‌ای حاصل می‌گردد و از همین باب است: راعَيْتَ النُّجُومَ: ستاره‌ها را رصد کردم.

خداوند می‌فرماید: «لاَ تَقُولُوا رَاعِنَا وَقُولُوا ٱنْظُرْنَا» [بقره/۱۰۴]

أَرْعَيْتُهُ سَمْعِي: به سخنان او گوش فرا دادم.

گفته شده است: أَرْعِنِي سَمْعَكَ: گوشت را به من بسپار، به سخن من گوش بده.

گفته می‌شود: أَرْعِ على كذا: بر آن امر باقی و ثابت قدم بمان که در اینجا به «على» متعدّی شده است و حقیقت آن این است که با درایت و آگاهی کامل بر آن باقی بمان.

رعن:

خداوند می‌فرماید: «لاَ تَقُولُوا رَاعِنَا» [بقره/۱۰۴] «وَرَاعِنَا لَيّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْناً فِي ٱلدِّينِ» [نساء/۴۶] که این گفته‌ها را از روی تمسخر و طعنه به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گفتند و می‌خواستند اینگونه نسبت جهل و نادانی به وی بدهند و گمان می‌کردند که با بیان جمله‌ی «راعنا» مقصود خود را یعنی به ما توّجه و عنایت داشته باش را به او می‌رسانند و این معنا از واژه‌ی رعن الرجل «آن مرد احمق شد» يرعن رعنا فهو رعن وارعن گرفته شده است.

إمرأة رعناء: زن احمق. در تشبیه آن به این صفت از باب ایجاد شدن کجی و انحراف است که در آن حاصل می‌گردد که تشبیه به نوک کوه است که دارای اعوجاج و ناهمواری است.

شاعر می‌گوید:

لَوْلا إبْن عُتْبَةَ عَمْرٌو وَالرَّجَاءُ لَهُ
ما كانتِ البَصْرَةُ الرَّعْنَاءُ لِي وطَنا

که در اینجا بصره با صفت «رعناء» آمده که یا به خاطر رفاه و ناز و نعمت آنجاست مضافاً بر وجود بادیه نشینان آن که از این جهت تشبیه به زن رعناء شده است و یا به خاطر وجود تغییرات آب و هوا و ناپایداری آن است.

رغب:

الرَّغبة: در اصل به معنای توسعه در چیزی می‌باشد گفته می‌شود: رغب الشيء: گسترده و وسیع شد.

حوضٌ رغيبٌ: حوض بزرگ و جادار. فلانٌ رغيبُ الجوفِ: فلانی شکم بزرگی دارد.

فرسٌ رغيبُ العَدْوِ: اسبی که گامهای بلند و

وسیع بر می‌دارد. رغبة و رغب و رغبی: وسعت در اراده و خواسته.

خداوند می‌فرماید: «وَيَدْعُونَنَا رَغَباً وَرَهَباً» [انبیاء/ ۹۰] و هنگامی که گفته شود: رغب فیه و رغب إلیه: اقتضای علاقه‌ی شدید در آن وجود دارد. خداوند می‌فرماید: «إِنَّا إِلَى ٱللهِ رَاغِبُونَ» [توبه/ ۵۹] و هنگامی که گفته شود: رغب عنه: به معنای روگردانی و بی میلی نسبت به چیزی می‌باشد. مانند آیه‌ی شریفه «وَمَن يَرْغَبُ عَن مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ» [بقره/ ۱۳۰] «أَرَاغِبٌ أَنتَ عَنْ آلِهَتِي» [مریم/ ۴۶]

رغيبة: بخشش فراوان که این وجه تسمیه یا به خاطر شایسته بودن آن است لذا مشتق از رغبة است و یا به خاطر زیادی بخشش می‌باشد که در این صورت از لفظ رغبة مشتق می‌باشد.

شاعر می‌گوید: يُعطي الرِّغاب من يشاءُ ويَمنعُ

رغد:

عَيْشٌ رغدٌ و رغيدٌ: روزی پاکیزه و فراوان.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَكُلاَ مِنْهَا رَغَداً» [بقره/ ۳۵] «يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَداً مِن كُلِّ مَكَانٍ» [نحل/ ۱۱۲]

أرغد القومُ: آن قوم ثروتمند و مرفه شدند.

أرغد ما شيتَه: چهارپایان را رها کرد تا به راحتی بچرند که فعل اوّل از باب جدب و أجدب

و فعل دوّم از باب دخل و أدخل غيرهٔ می‌باشد.

مَرْغاد مِن اللَّبَن: شیر فراوان و به هم مخلوط شده که دلالت بر روزی وسیع دارد.

رغم:

الرَّغام: خاک یا ماسه نرم.

رَغِمَ أنفُ فلانٍ رَغماً: بینی او به خاک مالیده شد. خوار و ذلیل شد. أَرْغَمَهُ غيرُه: بینی او را به خاک مالید و با این بیان تعبیر از خشم می‌گردد.

مانند قول شاعر:

إذَا رَغِمَتْ تلْكَ ألأُنُوفُ لَمْ ارْضِهَا
وَلَـم أَطْلُبِ العُتْبَى ولكنْ أَزِيدُهَا

این‌که در مقابل «رَغم» واژه‌ی «إرضاء» آمده است برای تنبیه دادن بر دلالت «رَغم» بر خشمگین شدن می‌باشد.

و لذا گفته شده است: أرْغَمَ اللهُ أنفَه و أرْغَمَهُ: بر او خشم گرفت.

رَاغَمَهُ: او را خشمگین نمود و هر کدام از طرفین سعی کرد تا دیگری را ناراحت نماید. با این بیان معلوم می‌شود که مُرَاغَمَة برای منازعة و درگیری استعاره گرفته شده است. خداوند می‌فرماید: «يَجِدْ فِي ٱلْأَرْضِ مُرَاغَماً كَثِيراً» [نساء/۱۰۰] یعنی در روی زمین مذاهب و روشهایی را مشاهده می‌کنی که مردم از آن تبعیّت می‌کنند.

لذا هرگاه منکری را ببینند از آن خشمگین می‌شوند. مانند این‌که می‌گوید: غَضِبْتُ إلى فُلانٍ من كذا: بر فلانی خشم گرفتم.

رَغِمْتُ اليه: بر او خشمگین شدم.

رف:

رَفِيفُ الشَّجَرِ: پخش شدن شاخه‌های درخت

رَفَّ الطَّيْرُ: پرنده، پرهایش را گشود.

گفته می‌شود: **رَفَّ الطائرُ یرُفُّ و رفّ فرخه بریشه** پرنده، جوجه هایش را با مهربانی زیر پرهایش قرار داد.

و رَفَّ برای هر نوع سرپرستی و مهربانی استعاره گرفته می‌شود. پس گفته شده است: **«ما لِفلانٍ حافٌّ ولا رَافٌّ»** برای فلانی هیچ دوست صمیمی و غذایی برای خوردن وجود ندارد.

و گفته شده است: **«من حفّنا او رفّنا فلیقتصد»** هرکس محبّت ما را دارد باید میانه روی داشته باشد.

رَفْرَف: برگهای منتشر شده.

خداوند می‌فرماید: «**عَلَىٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ**» [رحمان/ ۷۶] که نوعی لباس بهشتی است و گفته شده است: **رَفرف:** گوشه‌ای از چادر یا خیمه است که بدون میخ و طناب قرار می‌گیرد. و از حسن نقل شده که **رفرف** در آیه‌ی شریفه به معنای بالشت و پشتی می‌باشد.

رفت:

رَفَتُّ الشَّيء، أَرْفُتُهُ رَفتاً: آن را پاره و خرد کردم.

رُفَات و فُتَات: کاه نرم و غیره که پراکنده می‌شود. خداوند می‌فرماید: «**وَقَالُوا أَءِذَا كُنَّا عِظَاماً وَرُفَاتاً**» [اسراء/ ۴۹] و **رُفات** برای ریسمانی که پاره و تکّه تکّه شده است استعاره گرفته شده است.

رفث:

الرفث: کلامی که متضمَن و بیانگر حالتی است که در هنگام جماع حاصل می‌شود و نام بردن آن شایسته نمی‌باشد و نیز این واژه کنایه از جماع و نزدیکی کردن است.

خداوند می‌فرماید: «**أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ ٱلصِّيَامِ ٱلرَّفَثُ إِلَىٰ نِسَائِكُمْ**» [بقره/ ۱۸۷] که تنبیهی است بر این‌که دعوت همسر به این کار و صحبت با آنان در این زمینه جایز است و از آنجا که دربردارنده‌ی معنای افضاء است با **«الی»** متعدّی شده است مانند آیه‌ی شریفه: «**فَلاَ رَفَثَ وَلاَ فُسُوقَ**» [بقره/ ۱۹۷] و نیز احتمال دارد که آیه در مقام نهی از جماع باشد همانگونه که احتمال این‌که در مقام نهی از صحبت کردن از این امر باشد صحیح است چه اینکه صحبت از جماع انسان را به سمت این‌کار سوق می‌دهد.

امّا از بین این دو معنا، معنای اوّل صحیح‌تر به نظر می‌رسد. همانگونه که از ابن عبّاس رضی‌الله‌عنه روایت شده است که در حال طواف اینگونه می‌گفت:

فَهُنَّ يَمْشِينَ بِنَا هَمِيسَا
إنْ تَصْدُقِ الطَّيْرُ نَنِكْ لَمِيسَا

گفته می‌شود: **رفث و ارفث** که اوّلی بر وزن **فعل** و دوّمی یعنی **صار ذارفث** نزدیکی کرد. البته هر دو معنا متلازم یکدیگرند لذا یکی از آنها به جای دیگری استعمال می‌شود.

رفد:

الرفد: کمک و عطا. رفد: مصدر است. مرفد: ظرفی که آن را پر از غذا می‌کنند لذا تفسیر به قدح شده است. قد رفدته: به او کمک کردم یا غذایش دادم. خداوند تعالی می‌فرماید: «بِئْسَ ٱلرِّفْدُ ٱلْمَرْفُودُ» [هود / ۹۹] ارفدته: برای او عطایی قرار دادم که به تدریج آن را استفاده کند.

پس، رفدته و ارفدته مانند سقاه و اسقاه می‌باشد. رفد فلان فهو مرفد که برای کسی که ریاستی به او داده شده، استعاره گرفته شده است. رفود: شتری که بر اثر زیادی شیرش، ظرف شیر را پر می‌کند. که این واژه بر وزن فعول و معنای فاعلی دارد. گفته شده است: مرافید: شتران و گوسفندانی که شیرشان در تابستان و زمستان قطع نمی‌شود. شاعر می‌گوید:

فَأَطْعَمْتَ العراق و رافدَیْه

فزاریًا أَحَذَ یدِ القمیصِ

که منظور از رافدیه در این شعر دجله و فرات می‌باشد.

ترافدوا: به یکدیگر کمک کردند. الرفادة نیز از همین باب است و به معنای کمک‌هایی است که قریش برای نیازمندان جمع آوری و در ایّام حج برای حجاج فقیر استفاده می‌کردند.

رفع:

الرفع: گاهی در مورد اجسام به کار می‌رود و به معنای بلند کردن و جابجا نمودن آنها از جایگاهشان می‌باشد. مثل «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ ٱلطُّورَ» [بقره / ۹۳] و «ٱللَّهُ ٱلَّذِي رَفَعَ ٱلسَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» [رعد / ۲]

و گاهی نیز در مورد بناها و ساختمان به کار می‌رود که به معنای ساختن و بالا آوردن آن است مانند آیه‌ی شریفه: «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ» [بقره / ۱۲۷] و نیز گاهی در شهرت دادن و بلند آوازه کردن یاد کسی است. مثل: «وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ» [شرح / ۴] و نیز در ارج نهادن به مقام و موقعیّت استعمال می‌شود، مانند: «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» [زخرف / ۳۲] «نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ» [یوسف / ۷۶] «رَفِيعُ ٱلدَّرَجَاتِ ذُو ٱلْعَرْشِ» [غافر / ۱۵] و در آیه‌ی شریفه: «بَل رَّفَعَهُ ٱللَّهُ إِلَيْهِ» [نساء / ۱۵۸] احتمال دارد منظور بالا بردن حضرت عیسی به سوی آسمان باشد و یا عطاء شرافت و بزرگواری منظور شده باشد و فرمود: «خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ» [واقعه / ۳] و «وَإِلَى ٱلسَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ» [غاشیه / ۱۸] که اشاره به دو معنا دارد: اوّل: بالا بودن موقعیّت و مکان آسمان دوّم: اشاره به خصوصیّت شرافت و فضیلت آسمان باشد.

و خداوند می‌فرماید: «وَفُرُشٍ مَّرْفُوعَةٍ» [واقعه / ۳۴] یعنی با ارزش و شریف و همچنین است آیه‌ی «فِي صُحُفٍ مُّكَرَّمَةٍ* مَّرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ» [عبس - ۱۳ - ۱۴] و «فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرْفَعَ» [نور / ۳۶] یعنی خانه هایی

که خداوند برای آنها شرافت و بزرگی قائل شده است و این آیه‌ی مانند آیه شریفه «إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ» [احزاب / ۳۳] می‌باشد. گفته می‌شود: رَفَعَ البَعيرُ فِي سَيْرِهِ شتر تند راه رفت. رَفَعْتُهُ أنا: من آن را تند حرکت دادم. مَرْفُوعُ السَّير: تیزرو. رَفَعَ فُلانٌ على فُلانٍ كذا: خبری را که خودش پنهان می‌کرد، دیگری آن را اشاعه کرد.

رُفَاعَة: چیزی که زنان بر پشت خود می‌بندند و برآمده می‌شود مانند مِرْفَد.

رق:

الرِّقَّةُ: نرمی، مانند دِقَّة می‌باشد با این تفاوت که دِقَّة به اعتبار مراعات جوانب آن گفته می‌شود اما رِقَّة به اعتبار عمق است. پس هرگاه واژه رِقَّة در جسم به کار رود در مقابل صِفَاقه به معنای درشتی و ضخامت است. مانند ثوبٍ رَقيقٍ: لباس نازک

ثوبٌ صَفيق: لباس خشن و درشت.

و هرگاه واژه‌ی رِقَّة در مورد نفس بکار رود در مقابل آن جَفْوَة و قَسْوَة به معنای سخت دلی و قساوت می‌باشد گفته می‌شود: فُلانٌ رَقيقُ القَلبِ: او دلی مهربان و عطوف دارد و فُلانٌ قاسِي القَلبِ: او سخت دل و سنگدل است. رَقٌّ: چیزی که بر آن می‌نویسند مانند کاغذ. خداوند می‌فرماید: «فِي رَقٍّ مَّنشُورٍ» [طور / ۳] و به لاک پشت نر نیز رق گفته می‌شود. رِقّ: برده داشتن رَقِيق: برده، بنده و جمع آن أرِقّاء می‌باشد. إسْتَرَقَّ فلانٌ فُلاناً: فلانی، او را بندگی انتخاب کرد. رَقراق: موج زدن آب.

رَقْراقة: آب زلال و درخشان. رقّة: زمینی که اطراف آن را آب فرا گرفته است. از این جهت که رطوبت آب به آن زمین سرایت می‌کند و این‌که گفته می‌شود: اعن صبوح ترقّق؟: آیا از الان برای فردا صبح، اینگونه به نرمی سخن می‌گویی؟ ضرب المثلی است.

رقب:

الرَّقبة: گردن. پس از آن برای تمام بدن تعبیر شده است و عرفاً اسم برای بندگان شده است. همانگونه که از عباراتی چون ظهر و رأس به عنوان مرکوب تعبیر شده است. پس گفته شده است: فلانٌ يَرْبطُ كذا رأساً وكذا ظهراً.

خداوند می‌فرماید: «وَمَن قَتَلَ مُؤْمِناً خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُّؤْمِنَةٍ» [نساء / ۹۲] و «وَفِي ٱلرِّقَابِ» [بقره / ۱۷۷] یعنی در مورد بندگانی که شرط کرده‌اند که با پرداخت مبلغی آزاد شوند لذا جایز است از پول زکات به اینان پرداخت شود تا مبلغ مورد نیاز را به مولای خود داده و آزاد گردند.

رَقَبْتُهُ: گردن او را گرفتم. رقبته: او را حفظ کردم. رقيب: محافظ و نگهبان و این معنا یا به لحاظ نگهداری از شخص مورد نظر است و یا به این خاطر که شخص محافِظ، برای مراقبت به اطراف گردن می‌کشد و همه جا را تحت نظر دارد. خداوند می‌فرماید: «وَٱرْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ» [هود / ۹۳] و

فرمود: «إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» [ق / ۱۸] و «لاَيَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلاًّ وَلاَ ذِمَّةً» [توبه / ۱۰]، مرقب: سکوی بلندی که دیده بان از بالای آن اطراف را زیر نظر دارد و نیز گفته شده است: به ناظر و مسئول کسانی که قمار می‌اندازند و شراب می‌نوشند رقیب گفته می‌شود. ترقب: انتظار آن را کشید، مانند آیه‌ی شریفه «فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ» [قصص / ۲۱] رقوب: زنی که منتظر مرگ فرزندش می‌باشد به دلیل این‌که فرزندان قبلی او نیز همگی بعد از ولادت از دنیا رفته‌اند و نیز شتری که منتظر است تا دیگر شتران همراهش آب بخورند و او بعداً بنوشد.

ارقبت فلانا هذه الدار: به او خانه‌ای بخشیدم که تا آخر عمر از آن استفاده نماید و گویا منتظر مرگ اوست و گفته شده است: به این نوع بخشش رقبی و عمری گویند.

رقد:

الرقاد: خواب کوتاه و سبک. گفته شده است رقد رقودا فهو راقد: خوابید. جمع آن رقود می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَهُمْ رُقُودٌ» [کهف / ۱۸] و خداوند خواب آنان را به رقود تعبیر نمود با این‌که مدّت طولانی را به خواب رفته بودند که این تعبیر به اعتبار حالت مرگ می‌باشد که در برابر آن بسیار ناچیز است. به دلیل این‌که دیگران اعتقاد داشتند که اصحاب کهف مرده‌اند. خداوند می‌فرماید: «يَاوَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِن مَّرْقَدِنَا» [یس / ۵۲] أرقد الظليم: شتر مرغ به سرعت حرکت کرد گویا لانه و خوابگاه خود را رها کرده است.

رقم:

الرَّقْمُ: خط پر رنگ. و گفته‌اند که به معنای علامتگذاری کتاب است و آیه‌ی شریفه: «كِتَابٌ مَرْقُومٌ» [مطففين / ۹] حمل بر هر دو وجه شده است. فُلانٌ يَرْقُمُ فی الماء: فلانی بر روی آب نقش می‌کشد و این ضرب المثل است برای کسی که در کارهایش ماهر و استاد است. أصحابُ الرَّقيم: گفته شده: اسم مکان است و نیز گفته شده است: به سنگی که نام افراد آن گروه بر آن حک شده، نسبت داده شده است.

رقمتا الحمار: علامتی که بر روی دو دست الاغ است.

أرضٌ مَرْقومَة: زمینی که در آن اثر وجود گیاه وجود دارد که تشبیه شده به کاغذی که بر آن آثار نوشته‌ها وجود دارد.

رقميات: تیرهایی که منسوب به بازار خاصّی از مدینه بوده است.

رقی:

رقيتُ فی الدّرجِ والسُّلَم: از پلّه‌ها و نردبان بالا رفتم.

أرقی رُقِيّاً، إرتَقَيْتُ: نیز به همین معناست و فرمود: «فَلْيَرْتَقُوا فِي ٱلْأَسْبَابِ» [ص / ۱۰] و گفته شده است: إرق علی ظلعك: هر چه

می‌توانی بالا برو اگرچه ضعیف و ناتوان باشی.

رقیتُ من الرُّقیة: در برابر سحر و طلسم به تعویذ و دعا پناه بردم و گفته شده است: کیف رقیك و رقیتك: که اوّلی مصدر و دوّمی اسم است. خداوند می‌فرماید: «وَلَن نُّؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ» [اسراء / ۹۳] یعنی اگرچه به آسمان بالا بروی به تو ایمان نمی‌آوریم و آیه‌ی شریفه: «وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ» [قیامة / ۲۷] یعنی کیست که این را افسون کند که تنبیهی است بر این‌که هیچ کس وجود ندارد که او را حمایت کند و این مطلب اشاره دارد به مانند قول شاعر که می‌گوید:

و إذا المَنِيَّةُ أَنْشَبَتْ أَظْفارَها

أَلْفَيْتَ كُلَّ تَميمةٍ لا تَنْفَعُ

و ابن عباس می‌گوید: معنای آیه این است که چه کسی از فرشتگان روح او را قبض می‌کند آیا ملائکه‌ی رحمت یا ملائکه‌ی عذاب این‌کار را انجام می‌دهند؟ ترقوة: استخوان چنبر، گردن که در قسمت جلوی حلق و بالای سینه قرار دارد، جایی که نفس از آن بالا می‌آید «كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ» [قیامة / ۲۶]

رکب:

الرُّکوب: در اصل به این معناست که انسان بر پشت حیوان بنشیند [illegible] در مورد سوار شدن بر کشتی نیز استعمال می‌شود.

راکب: در عرف بر شتر سوار اطلاق می‌شود و جمع آن رکب و رکبان و رکوب است و لفظ رکاب مختصّ به حیوان سواری است. خداوند می‌فرماید: «وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً» [نحل / ۸] «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ» [عنکبوت / ۶۵] «وَالرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ» [انفال / ۴۲] «فَرِجَالاً أَوْ رُكْبَاناً» [بقره / ۲۳۹]

ارکب المهر: وقت سواری کرّه اسب یا الاغ رسیده است.

مرکب: اختصاص یافته به کسی که اسب دیگری را سوار می‌شود. و نیز به کسی که قدرت سوار شدن را ندارد یا به خوبی نمی‌تواند سوار شود.

متراکب: کارهایی که بر روی هم انباشته شده است. خداوند می‌فرماید: «فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِراً نُّخْرِجُ مِنْهُ حَبّاً مُّتَرَاكِباً» [انعام / ۹۹]

رُکبه: زانو. رکبته: به زانویش زدم مانند فادته و رأسته: به دل و سرش زدم. رکبته: نیز به این معنا هم می‌باشد که: با زانویم به او ضربه زدم مانند یدیته و عنته: با دست به او زدم- او را چشم زخم زدم.

رکب: کنایه از شرمگاه زن است همانگونه که به طور کنایه از مطیة وقعیدة یعنی نشیمنگاه زن یا مرد استفاده می‌شود.

رکد:

رکد الماء والریح: باد یا آب آرام شد و ایستاد. همچنین این لفظ در مورد آرام گرفتن کشتی نیز به کار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «وَمِنْ

آیَاتِهِ ٱلْجَوَارِ فِي ٱلْبَحْرِ کَالْأَعْلَامِ» [شوری / ۳۲] «إِن يَشَأْ يُسْكِنِ ٱلرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَىٰ ظَهْرِهِ» [شوری / ۸۳۳]

جفنة رکود: کاسه‌ی بزرگ و مملو

رکز:

الرِّکز: صدای آهسته. خداوند می‌فرماید: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُم مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» [مریم / ۹۸]

رکزت کذا: به آرامی دفنش کردم و از همین باب است: رکاز که به مال دفن شده گویند که یا انسان خودش آن را زیر خاک کرده مانند گنج و یا خداوند آن را آفرید و طبیعتاً در زیر خاک جای دارد که به آن معدن گویند و رکاز هر دو مورد را شامل می‌شود و فرموده‌ی رسول خدا ﷺ که «وفی الرکاز خمس»[(۱)] به همین معنا و تعبیر و تفسیر گردیده است.

گفته می‌شود: رکز رمحه: نیزه‌اش را در زمین فرو برد. مرکز الجند: محل نگهداری ادوات جنگی «انبار مهمات»

رکس:

الرکس: واژگون کردن چیزی به صورت سر و ته نمودن. گفته می‌شود: ارکسه فرکس ارتکس فی امره: گرفتار کاری شد که از آن خلاصی ندارد. خداوند می‌فرماید: «وَٱللَّهُ أَرْكَسَهُم بِمَا كَسَبُوا» [نساء / ۸۸] یعنی آنان را به حالت کفرشان برگرداند.

رکض:

الرکض: با پا زدن، لگد زدن. پس هرگاه این عمل به سواره نسبت داده شود برای دواندن و سرعت حرکت حیوان است. مثل رکضت الفرس: اسب را دواندم.

امّا اگر این واژه به انسان پیاده نسبت داده شود به معنای تند رفتن و پیمودن مسیر است. مثل آیه‌ی شریفه: «ٱرْكُضْ بِرِجْلِكَ» [ص / ۴۲] و «لاَ تَرْكُضُوا وَٱرْجِعُوا إِلَىٰ مَا أُتْرِفْتُمْ فِيهِ» [انبیاء / ۱۳] که از فرار کردن به سوی خانه هایشان نهی شده‌اند.

رکع:

الرکوع: خم شدن و گاهی در مورد حالت مخصوص در نماز به کار می‌رود یعنی رکوع و گاهی نیز به معنای تواضع و فروتنی است که این حالت یا در نماز است یا در غیر نماز مثل آیه‌ی شریفه: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱرْكَعُوا وَٱسْجُدُوا» [حج/۷۷] «وَٱرْكَعُوا مَعَ ٱلرَّاكِعِينَ» [بقره/۴۳] «وَٱلْعَاكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ» [بقره/۱۲۵] «ٱلرَّاكِعُونَ ٱلسَّاجِدُونَ» [توبه/۱۱۲]

شاعر می‌گوید:

أُخَبِّرُ أَخْبَارَ القُرُونِ الَّتِي مَضَتْ
أَدِبُّ کَأَنِّي کُلَّما قُمْتُ رَاکِعُ

رکم:

گفته می‌شود: «سَحَابٌ مَرْكُومٌ» [طور / ۴۴] ابرهای متراکم رکام: چیز انباشته شده روی هم. خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَاماً»

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۳۶۴.

[نور / ۴۳] و زُکام وصف برای شن و لشکر انبوه می‌آید. مُرْتَکَمُ الطَّرِیقِ: قسمت اصلی راه، که در اثر عبور و مرور زیاد، آن قسمتِ جادّه محکم و متراکم شده است.

رکن:

رُکْنُ الشَّيْءِ: قسمتی از یک چیز که مایه‌ی اعتماد و تکیه گاه است و برای نیرو و توان استعاره گرفته می‌شود. خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ» [هود / ۸۰]

رَکَنْتُ إلی فُلانٍ، أَرْکَنُ: به او اعتماد کردم، که به فتح «کاف» می‌باشد و صحیح این است که گفته شود: رَکَنَ یَرْکُنُ و رَکِنَ یَرْکَنُ. خداوند می‌فرماید: «وَ لا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا» [هود / ۱۳] نَاقَةٌ مُرَكَّنَةُ الضَّرْعِ: شتری که پستانهای بزرگ دارد. مِرْكَن: تشت لباسشویی.

أَرْکانُ العِبادَاتِ: پایه‌ها و اجزاء نماز که قوام نماز به آن است و با ترک آنها عبادت باطل می‌گردد.

رم:

الرَّمُ: تعمیر چیزی که فرسوده شده است.

رِمَّة: استخوان پوسیده. خداوند می‌فرماید: «مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ» [یس / ۷۸] «مَا تَذَرُ مِن شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ» [ذاریات / ۴۲] رُمَّة: طناب پوسیده، رِم: ریزه‌های علف خشک و کاه و چوب. رَمَمْتُ المَنْزِلَ: چوبهای منزل را مرمّت و از ریختن آن جلوگیری کردم. مثل این‌که گفته می‌شود: تَفَقَّدْتُ: از او سرپرستی کردم. و اینکه گفته می‌شود: إِدْفَعْهُ إِلَیْهِ بِرُمَّتِه: آن را با همه‌ی وسائلش به دیگری به ده.

«ضرب المثل است» إِرْمام: سکوت.

أَرَمَّتْ عِظامُه: آنقدر استخوانهایش پوسیده و پوک است که اگر در آن دمیده شود صدایی از آن بر نمی‌خیزد.

تَرَمْرَمَ القَوْمُ: سخنی را بر زبان جاری کرد ولی باصراحت آن را بیان نکرد. رُمّان: انار بر وزن فُعْلان است.

رمح:

خدای تعالی می‌فرماید: «تَنَالُهُ أَيْدِيكُمْ وَرِمَاحُكُمْ» [مائده / ۹۴]

قد رَمَحَهُ: با نیزه به او ضربه زد. رَمَحَتْهُ الدابه: حیوان او را لگد زد که تشبیه به جمله‌ی قبل می‌باشد. السِّماكُ الرّامِحُ: ستاره‌ای است که در جلوی آن ستاره‌ای دیگر قرار گرفته که گویا نیزه‌ی آن ستاره است.

گفته شده است: أَخَذَتِ الإِبِلُ رِماحَها: به خاطر خوبیهایی که شتر دارد مثل زیاد بودن شیرش، صاحبش راضی به کشتن آن نمی‌شود.

أَخَذَتِ البُهْمَی رِمَحَها: گیاهی است که به خاطر داشتن خار زیاد کسی میل به چیدن آن ندارد و در واقع خارها مانع از این کار می‌شود.

رمد:

گفته می‌شود: رمادَ و رمْددَ و أرمَدَ و أرمِداءَ: خاکستر. خدای تعالی می‌فرماید: «كَرَمَادٍ ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ» [ابراهیم / ۱۸]

رمدت النّار: آتش تبدیل به خاکستر شد و از رمد تعبیر به هلاکت و نابودی شده همانگونه که از آن تعبیر به همود یعنی مرگ شده است.

رمد الماءُ: رنگ و مزه‌ی آب تغییر کرد. أرْمد: خاکستری رنگ

رُمَد: پشه. رمادة: سال نابودی حیوانات.

رمز:

الرَّمز: اشاره با لب وصدای آهسته.

غمز: اشاره با ابرو. و رمز عبارت است از هر کلامی که با آن به چیزی اشاره شود. همانگونه که از این نوع کلام و شکایت کردن تعبیر به غمز شده است.

خداوند می‌فرماید: «قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ ٱلنَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزاً» [آل عمران / ۴۱]

ما اِرمازّ: با رمز و اشاره صحبت نکرد.

كتيبة رَمّازة: لشکر انبوهی که از شدّت کثرت چیزی جز اشاره‌های آن قابل فهم نیست.

رمض:

«شَهْرُ رَمَضَانَ» [بقره / ۱۸۵] که لفظ رمضان مأخوذ از «رمض» است و به معنای تابش شدید خورشید می‌باشد.

گفته می‌شود: أرمضتْه فرمض: شدّت گرمای خورشید او را سوزانید.

أرضٌ رَمِضَة: زمین داغ و سوزان

رَمِضَتِ الغَنَمُ: گوسفندان در هوای داغ و گرم مشغول چریدن شدند لذا به شدّت تشنه شدند. فلانٌ يترمّض الظّباءَ: آهوان را در هوای گرم دنبال و آنها را صید می‌کند.

رمی:

الرَّمْيُ: پرتاب کردن. که در مورد اجناس همچون تیر و پرتاب سنگ به کار می‌رود. مانند: «وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ» [انفال / ۱۷] و در مورد گفتار نیز به کار می‌رود که کنایه از سرزنش می‌باشد مثل این‌که کسی را قذف و متهم کنی. مانند: «وَٱلَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ» [نور / ۶] «يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ» [نور / ۴]

أرمى فلانٌ على مِائة: فلانی به مرحله‌ی صد رسید که استعاره‌ی برای زیاد می‌باشد. خرج يترمّى: به سوی هدف شلیک کرد.

رهب:

الرَّهبَة و الرُّهْب: ترسی که همراه با اضطراب و احتیاط باشد، می‌فرماید: «لَأَنتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً» [حشر / ۱۳] و «جَنَاحَكَ مِنَ ٱلرَّهْبِ» [قصص / ۳۲] و «مِنَ ٱلرُّهْبِ» نیز قرائت شده که به معنای فزع و بی تابی است. مقاتل می‌گوید: برای یافتن معنای «رَهَب» به جستجو پرداختم و در حالی‌که چیزی می‌خوردم با یک زن اعرابی برخورد نمودم او به من گفت: ای بنده‌ی خدا به من صدقه و غذایی بده، من نیز مشت خود را پُر کردم که

به او بدهم. آن زن گفت: این غذا را در آستین من بریز و من فهمیدم که «رهب» به معنای آستین نیز می‌آید.

امّا معنای اوّل در مورد آیه‌ی شریفه، صحیح‌تر است.

خداوند می‌فرماید: «وَيَدْعُونَنَا رَغَباً وَرَهَباً» [انبياء / ۹۰] و «تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ ٱللّٰهِ» [انفال / ۶۰] و «وَٱسْتَرْهَبُوهُمْ» [اعراف / ۱۱۶] یعنی ای جادوگران کاری کنید که مردم وحشت نمایند.

«وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ» [بقره / ۴۰] یعنی از من بترسید.

ترهبّ: عبادت کردن که استعمال آن مانند استعمال «رهبة» می‌باشد.

رهبانية: زیاده روی در عبادت و ترک دنیا از شدّت خوف الهی. فرمود: «وَرَهْبَانِيَّةً ٱبْتَدَعُوهَا» [حديد / ۲۷] «رهبان» به صورت مفرد و جمع به کار می‌رود، پس آن‌که «رهبان» را مفرد گرفته‌اند جمع آن را «رهابين» می‌دانند اگرچه «رهابنة» برای جمع بودن سزاوارتر است.

إرهاب: ترسیدن شتر که از باب أرهبت گرفته شده است. والرَّهَب به همین معناست عرب معتقد است که: رهبوتٌ خيرٌ من رحموت: یعنی خوف داشتن بهتر از این است که مورد ترحّم دیگران قرارگیری.

رهط:

الرَّهط: گروه کمتر از ده نفر. گفته شده است: که به گروهی که تا چهل نفر باشند نیز رهط اطلاق می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ» [نمل / ۴۸] و «وَلَوْلاَ رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ» [هود / ۹۱] «يَا قَوْمِ أَرَهْطِي» [هود / ۹۲]

رَهطاء:

سوراخی از سوراخهای خانه‌ی موش صحرایی و به آن «رهطه» نیز گویند. شاعر می‌گوید:

أجعلت رهطا على حيض: پارچه یا پوستی است که زنان حائض از آن استفاده می‌کنند وضرب المثل است که: هو اذل من الرهط از پارچه‌ی حیض زنان بی ارزش‌تر است.

رهق:

رهقه الأمر: آن کار او را در تنگنا قرار داد.

گفته می‌شود: رهقته وارهقته: او را وادار به کاری کردم.

مانند ردفته وأردفته وبعثته وابعثته. خداوند می‌فرماید: «وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ» [یونس/۲۷] و «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً» [مدثر/۱۷] و از همین باب است جمله‌ی: ارهقت الصلاة: خواندن نماز را به آخر وقت انداختم.

رهن:

الرَّهن: چیزی که به عنوان وثیقه‌ی قرض نزد طلبکار می‌گذارند.

رهان نیز به همین معناست. با این تفاوت که رهان به چیزی گفته می‌شود که در هنگام شرط بندی در میان می‌گذارند.

واصل هر دو واژه مصدر است. گفته می‌شود: رهنت الرهن و ارهنته رهانا فهو رهن و رهون.

در مورد جمع رهن گفته شده است که جمعش رهان و رهن و رهون می‌باشد و آیه‌ی شریفه بنابر قرائتی «فرهن مقبوضة» و «فرهان» آمده است و در مورد آیه‌ی شریفه «**كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ**» [مدثر / ۳۸] گفته شده است که رهینة بر وزن فعیل و به معنای «فاعل» می‌باشد. یعنی: هر نفسی در سایه‌ی اعمال خود ثابت و پایدار است و نیز گفته شده است: رهینة به معنای مفعول است یعنی هر نفسی باید در مقابل کردارش قرار گرفته و پاداش یا عذاب آن را تحمّل نماید.

و از آنجا که از لفظ رهن معنای حبس و نگه داشتن تصوّر گردیده لذا برای شخص بازداشت شده و محبوس نیز استعاره گرفته شده است می‌فرماید: «**بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ**» [مدثر / ۳۸].

رهنت فلانا و رهنت عنده: نزد او رهن و گروه گذاشتم. ارتهنت: چیزی از او به عنوان گرو گرفتم.

ارهنت في السلعة: گفته شده به این معناست که آن کالا را با قیمت گزافی خریدم و حقیقت آن این است که چیزی را خریداری و همان را نزد فروشنده به عنوان گرو بگذارد تا تمام قیمتش را بپردازد.

رهو:

«**وَٱتْرُكِ ٱلْبَحْرَ رَهْواً**» [دخان / ۲۴] یعنی دریا را ساکن و آرام ترک کن و گفته شده است: «رهوا» به معنای راه وسیع و پهناور است که البته این معناصحیح می‌باشد و از همین باب است الرهاء که به زمینها و بیابانهای پهناور گفته می‌شود و به هر برکه‌ای که آب در آن جمع شود رهوگفته می‌شود. لذا می‌گویند: «لا شفعة في رهو» در آبگیر هیچ خرید و فروشی نیست.

و اعرابی به شتر فلج و بیمارش نگاه کرد و گفت: رهو بين سنامين

ریب:

گفته می‌شود: رابني كذا و أرابني: مرا دچار شکّ و تردید نمود. پس ریب عبارت است از این‌که در مورد چیزی، گمان و تردید باشد پس حقیقت آنچه را که توهّم نموده بوده، آشکار شود. خداوند می‌فرماید: «**يَا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ إِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ ٱلْبَعْثِ**» [حج / ۵] «**وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا**» [بقره / ۲۳] که تنبیهی است بر این‌که در آن هیچگونه شکّ و تردیدی وجود ندارد و آیه‌ی شریفه: «**رَيْبَ ٱلْمَنُونِ**» [طور / ۳۰] تسمیه‌ی آن به «ریب» نه از آن جهت است که در وجود آن شکّی وجود دارد بلکه از جهت تشکیک در زمان وقوع آن است لذا انسان همیشه در شکّ و تردید است که حصول آن چه زمان اتّفاق خواهد افتاد نه این‌که شک

داشته باشد آیا اتّفاق می‌افتد و محقّق می‌گردد یا خیر و لذا شاعر چنین گفته:

النَّاسُ قد عَلِمُوا أنْ لا بَقاءَ لَهُمْ

لَوْ أنَّهُمْ عَمِلُوا مِقْدارَ ما عَلِمُوا

و نیز أمِنَ المَنُونِ و رَيْبِها تَتَوَجَّعُ؟

خداوند می‌فرماید: «**لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ**» [هود/ ۱۱۰] «**مُعْتَدٍ مُرِيبٍ**» [ق/ ۲۵] **ارتیاب**: نیز جاری مجرای **إرابة** است. فرمود: «**أَمِ ارْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ**» [نور/ ۵۰] «**وَتَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ**» [حدید/ ۱۴] و خداوند از مؤمنان شکّ و تردید را دور دانسته و فرمود: «**وَلاَ يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ**» [مدثر/ ۳۱] و فرمود: «**ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا**» [حجرات/ ۱۵] و گفته شده است: «دَعْ ما يَرِيبُكَ إلى ما لا يَرِيبُكَ» از آنچه باعث بدگمانی می‌شود دست بردارد و به چیزی تمسّک نما که مایه‌ی بدگمانی تو نگردد.

رَيْبُ الدَّهْرِ: دگرگونیهای روزگار و دلیل اینکه از این تغییرات تعبیر به «ریب» شده، این است که در مورد آن توهّم، مکر و فریب می‌شود.

رِيبَة: اسم است برای **ریب**. خداوند می‌فرماید: «**بَنَوْا رِيبَةً فِي قُلُوبِهِمْ**» [توبه/ ۱۱۰] یعنی شکّ و تردید آنان بر دغلبازی و ایمان ناقص آنان دلالت دارد.

روح:

الرَّوْحُ و الرُّوحُ: در اصل به یک معنا هستند و **رُوح** اسم برای نفس است و شاعر در توصیف آتش چنین می‌سراید که:

فَقُلْتُ له إرْفَعها إلَيْكَ وأحْيِها

بِرُوحِكَ وَأجْعَلْها لَها قِيتَةً قَدْراً

و وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که نفس جزئی از روح است و مانند تسمیه‌ی نوع به اسم جنس می‌باشد و نیز مانند تسمیه‌ی انسان به حیوان، و روح اسم قرار داده شده برای جزئی که بواسطه‌ی آن حیات و حرکت حاصل می‌شود و منافع بوسیله‌ی آن جلب و ضررها دفع می‌شود و در آیه‌ی شریفه: «**وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي**» [اسراء/ ۸۵] به آن اشاره شده است. «**وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي**» [حجر/۲۹] و اضافه‌ی روح به نفس خودش از باب اضافه‌ی **ملک** است و تخصیص آن به اضافه از باب تعظیم و تشریف است مانند این‌که فرمود: «**وَطَهِّرْ بَيْتِيَ**» [حج/۲۶] و «**يَا عِبَادِيَ**» [زمر/۵۳] و خداوند بزرگان ملائکه را روح نامیده است مثل «**يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلاَئِكَةُ صَفّاً**» [نبأ/۳۸] «**تَعْرُجُ الْمَلاَئِكَةُ وَالرُّوحُ**» [معارج/ ۴] «**نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ**» [شعراء/ ۱۹۳] که مقصود از روح الامین، جبرئیل می‌باشد و نیز در آیه‌ی شریفه: «**قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ**» [نحل/۱۰۲] جبرئیل را روح القدس نامیده است. «**وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ**» [بقره/۲۵۳] و عیسی را نیز روح نامیده و فرمود: «**وَرُوحٌ مِنْهُ**» [نساء/۱۷۱] بدلیل این‌که او قدرت زنده کردن مردگان را داشت و نیز قرآن، روح نام گرفته، همانگونه که در آیه‌ی

شریفه: «وَكَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا» [شوری/ ۵۲] آمده چه اینکه قرآن کریم سبب حیات اخروی است که توصیف آن در آیه‌ی شریفه: «وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْآخِـرَةَ لَـهِيَ ٱلْـحَيَوَانُ» [عنکبوت/۶۴] آمده است.

و روح عبارت است از تنفّس نمودن چه این‌که انسان هنگام تنفّس راحت می‌شود و آیه‌ی شریفه: «فَرَوْحٌ وَرَيْـحَانٌ» [واقعه/ ۸۹] پس ریحان: چیزی است که دارای بوی مطبوع است و گفته شده منظور رزق است. سپس به دانه‌های خوردنی ریحان گفته شده است همانگونه که در آیه‌ی شریفه: «وَٱلْـحَبُّ ذُو ٱلْـعَصْفِ وَٱلرَّيْـحَانُ» [الرحمن/ ۱۲] آمده است.

و آمده است که به عرب بادیه نشین گفتند: دنبال چه می‌گردی؟ گفت: در طلب ریحان الهی یعنی رزق و روزی او هستم و معنای آن در اصل، همان است که ذکر کردیم. روایت شده است که: الولد من ریحان الله»[1] فرزند نعمت الهی است.

و مانند قول شاعر که گفت:

يَـا حَـبَذا رِيْحُ الوَلَـدْ

رِيْحُ الخُزَامَى في الْـبَلَدْ

و یا به خاطر این است که فرزند رزق و نعمتی از نعمتهای پروردگار است. ریح: باد، هوای متحرّک و اکثر مواردی که خداوند تبارک و تعالی در آن صحبت از فرستادن باد بر قومی کرده و آن را به لفظ مفرد آورده، منظور فرستادن عذاب می‌باشد و هر کجا که ریح با لفظ جمع آمده است مقصود رحمت الهی است. فرمود: «إِنَّا أَرْسَلْنَا عَـلَيْهِمْ رِيحاً صَـرْصَراً» [قمر/۱۹] «فَـأَرْسَلْنَا عَـلَيْهِمْ رِيحاً وَجُنُوداً» [احزاب/۹] «كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ» [آل عمران/۱۱۷] «اَشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ» [ابراهیم/۱۸].

امّا ریح به لفظ جمع مانند آیات شریفه: «وَأَرْسَلْنَا ٱلرِّيَاحَ لَوَاقِحَ» [حجر/۲۲] «أَن يُـرْسِلَ ٱلرِّيَـاحَ مُـبَشِّرَاتٍ» [روم/۴۶] «يُـرْسِلُ ٱلرِّيَـاحَ بُشْـراً» [اعراف/۵۷] امّا آیه‌ی «يُـرْسِلُ ٱلرِّيَـاحَ فَـتُثِيرُ سَـحَاباً» [روم/۴۸] اظهر این است که مقصود معنای رحمت است لذا با لفظ جمع خوانده شده است و این معنا صحیح می‌باشد و لفظ ریح برای معنای غلبة استعاره گرفته شده است که در آیه‌ی شریفه «وَتَـذْهَبَ رِيـحُكُمْ» [انفال/ ۴۶] به آن اشاره شده است گفته شده است: أروح الماءُ: جوی آب تغییر کرد و این فعل اختصاص به گندیده شدن آن دارد.

أراحوا: آنان شامگاه برگشتند.

دُهنٌ مُروَح: روغن خوشبو. روایت شده است که: «لَمْ يرحْ رائحة الجنّة»[2] بوی بهشت به مشامّش نمی‌رسد.

مروحة: محل وزش باد مِرْوَحة: باد بزن رائحة: وزش نسیم راحَ فلانٌ إلی أهله: فلانی به سوی خانواده‌اش رفت و این بیان یا به این خاطر است که وی مثل باد با سرعت به سوی اهلش رفته یا این‌که با خوشحالی و مسّرت

۱- الفتح الکبیر، ج۳، ص۳۰۸.
۲- مسند احمد، ج۵، ص۳۶.

به سمت آنان بازگشته است.

راحة مشتق از رَوح است و گفته می‌شود: إفْعَل ذلك فی سَرَاحٍ و رَوَاحٍ: این کار به آسانی انجام بده.

مُراوَحَة: اینکه کاری را یکبار یک نفر انجام دهد، و یکبار دیگر نیز دیگری آن را انجام دهد. رَوَاح: استعاره است برای زمانی‌که در وسط روز به استراحت می‌پردازد و از همین باب است که گفته می‌شود: أرَحْنا إبِلَنا: شترمان را استراحت دادیم. أرَحْتُ إلیه حقَّهُ استعاره است از أرَحْتُ الإبِلَ. مُراح: جایی که شتر در آن استراحت می‌کند. تَرَوَّحَ الشَّجَرُ و رَاحَ یَراحُ: درخت برگ کرد و از رَوح معنای وسعت و فراخی تصوّر شده است. پس گفته شده است: قَصْعَةٌ رَوْحاءُ: کاسه‌ی بسیار بزرگ و آیه‌ی «وَلاَ تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللّٰهِ» [یوسف/۸۷] یعنی از رحمت الهی و گشایش در امور از جانب خداوند ناامید نباشید که این امر خود باعث گشایش کارها می‌گردد.

رود:

الرَّوْدُ: جنب و جوشی برای بدست آوردن چیزی همراه با مدارا. گفته می‌شود: رَادَ و إرْتادَ «طلب کرد» و از همین باب است کلمهٔ رائِد: دنبال جای پر علف بود.

رَادَ الإبِلُ فی طَلَبِ الکَلَأ: شتر در طلب علف بود. و نیز به اعتبار رفق و مدارا گفته شده است: رَادَتِ الإبِلُ فی مَشْیِهَا تَرُودُ رَوَدَاناً: شتر به آرامی حرکت کرد و از همین باب است کلمه‌ی مِرْوَد: محور چرخ چاه.

أرْوَدَ یُرْوِدُ: آهسته راه پیمود و رُوَیْدَ: مهلت بده. مثل رُوَیْدَكَ الشِّعْرَ یَغِبّ: در خواندن شعرت تامّل و دقّت کن. إرادَة منقول از فعل رَادَ یَرُودُ می‌باشد و به معنای تلاش برای تحصیل چیزی است. إرادَة در اصل قوّه‌ی مرکّب از شهوت و حاجت و آرزوست و اسم است برای اشتیاق نفس به چیزی، با حکم به این‌که سزاوار است که این‌کار انجام بگیرد یا انجام نگیرد و گاهی این اراده در مبدأ استعمال می‌شود که عبارت است از شوق نفس به انجام چیزی و گاهی در مقصد صورت می‌گیرد که عبارت است از حکم نمودن در مورد آن چیزی که آیا سزاوار است محقّق بشود یا خیر.

و اگر واژه‌ی اراده در مورد خداوند به کار رود مقصود مقصد و منتهای کار است نه ابتداء آن. چه این‌که خداوند منزّه است از این‌که مبدأ شوق و میل به چیزی در او وجود داشته باشد پس هرگاه گفته شود: اراد اللّه کذا: معنایش این است که خداوند در مورد آن، حکم نموده که چنین باشد و غیر آن نباشد. مانند «إِنْ أَرَادَ بِكُمْ سُوءاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ رَحْمَةً» [احزاب/۱۷].

و گاهی «اراده» می‌آید امّا از آن معنای امر استفاده می‌شود مثل این‌که می‌گویی: اُریدُ منك کذا یعنی تو را به انجام این‌کار امر می‌کنم.

و مانند: «يُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلاَ يُرِيدُ بِكُمُ

اَلْعُسْرَ» [بقره/۱۸۵] و گاهی نیز لفظ «اراده» می‌آید ولی مفهوم آن معنای «قصد» می‌باشد مانند: «لاَ يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي اَلْأَرْضِ» [قصص/۸۳] یعنی قصد و نیّت برتری جویی در زمین را ندارند.

اراده گاهی به حسب قوّه‌ی تسخیریّه و حسیّه می‌باشد همانگونه که به حسب قوّه‌ی اختیاری می‌آید که این امر فقط در مورد جمادات و حیوانات استعمال می‌گردد. مانند آیه‌ی شریفه: «جِدَاراً يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ» [کهف/۷۷] و گفته می‌شود: فرسي تريد التبن: اسبم کاه می‌خواهد.

مراودة: اختلاف و منازعه با دیگری در اراده‌ی دو چیز متفاوت لذا شما چیزی را درخواست می‌کنی که طرف مقابل خواسته‌ای متفاوت از خواسته‌ی شما دارد.

راودت فلانا عن كذا: از او درخواستی داشتم.

خداوند می‌فرماید: «هِيَ رَاوَدَتْنِي عَن نَفْسِي» [یوسف/۲۶] و «تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَفْسِهِ» [یوسف/۳۰] او را از رأیش منصرف می‌کرد و لذا فرمود: «وَلَقَدْ رَاوَدتُّهُ عَن نَفْسِهِ» [یوسف/۳۲] «سَنُرَاوِدُ عَنْهُ أَبَاهُ» [یوسف/۶۱].

رأس:

الرأس: سر. جمع آن رؤوس است می‌فرماید: «وَاشْتَعَلَ اَلرَّأْسُ شَيْباً» [مریم/۴] «وَلاَ تَحْلِقُوا رُؤُوسَكُمْ» [بقره/۱۹۶] و از رأس تعبیر به رئیس و بزرگ یک قوم می‌شود.

ارأس: بزرگ سر. شاة رأساء: گوسفندی که سرش سیاه است. رياس السيف: قبضه‌ی شمشیر

ریش:

ريش الطائر: پر پرنده.

البته از بین سائر اعضاء گاهی فقط به بال پرنده اطلاق «ریش» می‌شود. چه این‌که پر برای پرنده به منزله‌ی لباس برای انسان است. لذا برای لباس نیز استعاره گرفته شده است. خداوند می‌فرماید: «وَرِيشاً وَلِبَاسُ اَلتَّقْوَىٰ» [اعراف/۲۶] گفته شده است: أعطاه إبلاً بريشها: شتر را با همه اسباب و آلاتی که بر آن بود به دیگری بخشید. رشت السهم: به تیر، پَر چسباندم. أريشه ريشا فهو مريش «ریش» کنایه از اصلاح امور نیز می‌باشد مثل رشت فلانا فارتاش: وضعیّت او را سروسامان دادم، پس حالش خوب شد.

شاعر می‌گوید:

فَرِشْنِي بِخَيرٍ طَالَمَا قَدْ بَرَيْتَنِي
فَخَيْرُ المَوالِي مَنْ يَرِيشُ ولَا يَبْرِي

زمح راش: نیزه‌ی سست و شکننده. و از آن معنای تو خالی بودن پَر تصوّر گردیده است.

روض:

الروض: برکه‌ی آب و گلزار. خداوند می‌فرماید: «فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ» [روم/۱۵] و به اعتبار جمع شدن آب در یکجا گفته شده است: أراض الوادی. إستراض: آب فراوان در آنجا جمع شده است. أراضهم: سیرابشان کرد.

رِياضَة: تمرین بسیار و ممارست نفس در کاری تا بدان مطیع و رام گردد و از همین باب است جمله رُضتَ الدّابة: حیوان را رام کردم.

و گفته‌ی آنان که گویند: أفعل کذا مادامت النَّفسُ مُستراضَةً: تا مادامی که نفس نیکو شود بر این کار مداومت می‌ورزم که از ماده‌ی رَوضٌ یا إراضَةٌ می‌باشد و فرمود: «فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ» [روم/۱۵] که عبارت است از باغهای بهشت که همان زیبائیها و شادیها و آرامش یافتن در آنجاست و آیه‌ی شریفه: «فِي رَوْضَاتِ ٱلْجَنَّاتِ» [شوری/۲۲] اشاره دارد به آنچه که برای اهل بهشت در قیامت از نظر ظاهری آماده شده است و گفته شده است: اشاره دارد به خصوصیّات پسندیده مانند علوم و اخلاقی که به آن آراسته شده‌اند و قلبهای ایشان را پاکیزه گردانیده است.

ریع:

الرِّيْعُ: مکان بلندی که از دور نمایان است که مفرد آن رِيعَة می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً» [شعراء/۱۲۸] یعنی آیا در هر سرزمین مرتفع بنایی و کاخی برای خود می‌سازید؟

و از جهت ملاحظه‌ی ارتفاع گفته شده است: رِيعُ البئرِ: سنگهایی که در اطراف چاه می‌چینند. رَيْعانُ كُلِّ شَيءٍ: آغاز هر چیزی که بهترین قسمت آن است و از همین باب رَيْع برای زیادت و ارتفاع استعاره گرفته شده است و از همین باب است تَرِيعِ السّراب: سراب موج زد.

روع:

الرُّوعُ: سواد دل، قلب. در حدیث است که: «إنّ روح القدس نفث في روعي»[۱] جبرئیل در قلب من دمید.

رَوعٌ: ایجاد شدن ترس در دل و در مورد ترسیدن استعمال می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ ٱلرَّوْعُ» [هود/۷۴] گفته می‌شود: رُعتُهُ و رَوَّعتُه: او را ترساندم. ريع فلانٌ: ترسید. ناقةٌ روعاء: شتر رمنده و ترسو. أروع: کسی که زیبائیهایش همه را به شگفتی وا می‌دارد همانگونه که شاعر می‌گوید:

یهولك أن تلقاه صدراً لمحفل.

روغ:

الرَّوغ: میل به نیرنگ بازی و فریبکاری. از همین باب است که گفته شده است: راغ الثّعلب يروغ روغاناً: روباه نیرنگ زد. طريقٌ رائغٌ: راه غیر مستقیم و فریبنده. راوغ فلانٌ فلاناً: فلانی، فلانی را فریب داد.

راغَ فلانٌ إلى فلانٍ: برای فریب دادن او به سویش رفت.

خداوند می‌فرماید: «فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ» [ذاریات/۲۶] «فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِٱلْيَمِينِ» [صافات/۹۳] به سوی آنها رفت.

۱- مسند شهاب قضایی، ج ۲، ص ۱۸۵.

و در حقیقت به معنای درخواست چیزی با نوعی مکر و حیله است و با حرف «علی» در صدد افادهٔ معنای استیلاء می‌باشد.

رأف:

الرأفة: مهربانی. قد رؤف فهو رئف و رئوف: مهربان شد. مانند یقظ و حذر می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ تَأْخُذْكُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ ٱللهِ» [نور/۲].

روم:

«الٓم* غُلِبَتِ ٱلرُّومُ*» [روم/۱ - ۲] گاهی این واژه در مورد یک نسل اطلاق می‌شود و گاهی به جمع و گروهی رومی گفته می‌شود مثل واژه‌ی عجم.

رین:

الرّین: زنگاری که بر اشیاء روشن و جلی می‌نشیند.

خداوند می‌فرماید: «بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم» [مطففین/۱۴] یعنی گناه همچون زنگار بر روشنایی دلهای آنها پرده انداخته و دلهای ایشان را در شناخت خیر از شرّ و بدی تاریک نموده است.

شاعر می‌گوید: قد ران النّعاس بهم

رین علی قلبه: پرده‌ی تاریکی بر دلش زده شد.

رأی:

رأی: عین الفعل آن همزه و لام الفعلش «یاء» است. چون‌که گفته می‌شود: رؤیة: دیدن. اما شاعر آن را مقلوب کرده و گفته است:

کُلّ خَلیلٍ راءَنی فَهُو قائِلٌ

مِنْ أَجْلِكَ: هذا هامَّةُ الیومِ او غَدِ

و در فعل مضارع آن، همزه حذف می‌شود لذا گفته می‌شود: تری، یری، نری فرمود: «فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ ٱلْبَشَرِ أَحَداً» [مریم/۲۶] و «أَرِنَا ٱلَّذَيْنِ أَضَلاَّنَا مِنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ» [فصلت/۲۹] و «أرْنا» به سکون «راء» نیز قرائت شده است.

رؤیة: دیدن اشیاء قابل مشاهده.

و رؤیت به حسب قوای نفسانی بر چند قسم است:

اوّل: دیدن حسّی و آنچه که جاری مجرای آن است. مثل: «لَتَرَوُنَّ ٱلْجَحِيمَ* ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ ٱلْيَقِينِ» [تکاثر ۶ - ۷] «وَيَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ تَرَى ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَى ٱللهِ» [زمر/۶۰] و آیه‌ی «فَسَيَرَى ٱللهُ عَمَلَكُمْ» [توبه/۱۰۵] که جاری مجرای مشاهده‌ی حسّی است. چه این‌که رؤیت با چشم در مورد خداوند صحیح نمی‌باشد و پروردگار عالم منزّه از جسمانیّت است.

و آیه‌ی «إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لاَتَرَوْنَهُمْ» [اعراف/۲۷].

دوّم: مشاهده با قوّه‌ی وهم و خیال. مثل: أری انّ زیداً مُنطلقٌ: می‌بینم زید را که دارد می‌رود. و آیه‌ی: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [انفال/۵۰]

سوّم: مشاهده با آینده نگری. مانند: «إِنِّي أَرَىٰ مَالاَتَرَوْنَ» [انفال/۴۸]

چهارم: مشاهده با عقل. خداوند

مـی‌فرماید: «مَـا كَـذَبَ ٱلْـفُؤَادُ مَـا رَأَىٰ» [نجم / ۱۱] و بـه هـمین مـعنا حـمل شـده آیـه شـریفه کـه فـرمود: «وَلَـقَدْ رَآهُ نَـزْلَةً أُخْـرَىٰ» [نجم / ۱۳].

فعل «رای» اگر متعدّی به دو مـفعول بـاشد به معنای عـلم مـی‌باشد مـثل «وَيَـرَى ٱلَّـذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ» [سبأ / ۶] و «إِن تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِـنكَ» [کهف / ۳۹] و فعل «ارایت» به مـعنای «اخبرنی» مـی‌باشد لذا بـر آن «کاف» داخـل شـده و در حال تثنیه و جمع و تانیث «تاء» آن بـه حـال خـود بـاقی است و حـذف نـمی‌شود و هـر تغییری حاصل شود بعد از «کاف» می‌باشد نـه «تـاء» مـانند آیـه‌ی «أَرَأَيْـتَكَ هٰـذَا ٱلَّـذِي» [اسـراء / ۶۲] و «قُـلْ أَرَأَيْـتَكُمْ» [انـعام / ۴۰] و «أَرَأَيْتَ ٱلَّذِي يَنْهَىٰ» [علق / ۹] «قُلْ أَرَأَيْـتُم مَّـا تَدْعُونَ» [احقاف / ۴] «قُلْ أَرَأَيْـتُمْ إِنْ جَـعَلَ ٱللَّهُ» [قـصص / ۷۱] «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن كَـانَ» [احـقاف / ۱۰] «أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْـنَا» [کـهف / ۶۳] کـه در هـمه‌ی آیات فوق «ارایت» به معنای تنبیه و آگاه بودن است.

رای: اعتقاد نفس به یکی از دو نقیض بـر حسب ظنّ و غلبه آن بر طرف دیگـری و لذا فـرمود: «يَـرَوْنَهُم مِّـثْلَيْهِمْ رَأْيَ ٱلْـعَيْنِ» [آل عمران / ۱۳] یعنی تـعداد لشکـر کـافران را بـه حسب ظاهر دو برابر می‌بینند.

و می‌گویی: فعل ذلك رأي عيني: ایـن‌کار را در مـقابل چشـمان مـن انـجام داد و گـفته شـده است: فعل ذلك رأءة عيني.

روية و ترويّة: فکر کردن در مـورد چـیزی و مـراجـعه بـه ذهـنیّات و تـجربه‌های گـذشته برای بدست آوردن یک تصمیم خاصّ.

[illegible] اندیشمند. اگر فعل «رأيت» بـه «الی» متعدّی شود اقتضای معنای نگاه کـردن همراه با عـبرت آمـوزی دارد. مـثل: «أَلَـمْ تَـرَ إِلَـىٰ رَبِّكَ» [فـرقان / ۴۵] و «بِـمَا أَرَاكَ ٱللَّهُ» [نساء / ۱۰۵] یعنی به آنـچه کـه خـداونـد تـو را تعلیم فرمود.

رایة: پرچم و علامتی کـه بـرای مشـاهده از دور قـرار داده شـده است. مع فلان رئيّ من الجن: با او نشـانه هـایی از جـنّ وجـود دارد. ارأت الناقة فهي مُرءٍ: زمانی که نشـانه‌های آبسـتن بودن شتر آشکار شود و یقین به حامله بودن آن حاصل شود.

رؤيا: آنچه در خواب مـی‌بینند. رؤیا بـر وزن فعلی است و چـه بسـا هـمزه در آن تـخفیف داده شده و با حـرف «واو» خـوانـده مـی‌شود. روایت شده است که: «لم يبق من مبشرات النبوة الا الرؤيا»[۱] خداوند فرمود: از مـژده دهـندگان به غَیب بـرای پیامبر چـیزی جـز رؤیـا بـاقی نمانده است.

«لَـقَدْ صَـدَقَ ٱللَّهُ رَسُـولَهُ ٱلرُّؤْيَـا بِـالْحَقِّ» [فتح / ۲۷] «وَمَـا جَـعَلْنَا ٱلرُّؤْيَـا ٱلَّـتِي أَرَيْـنَاكَ» [اسـراء / ۶۰] و «فَـلَمَّا تَـرَاءَى ٱلْـجَمْعَانِ» [شـعراء / ۶۱] یـعنی زمـانی کـه دو گـروه بـه همدیگر نزدیک و روبرو شـدند بـه گـونه‌ای که لشکر موسی و فرعون به خوبی همدیگر

۱–در مادهٔ «بشر» به آن اشاره شد.

را مـی‌دیدند و از همین قبیل است بیان شریف نبوی: «لا تراءی نارهما»(۱)

و منازلهم رئاء: منازل آنها روبروی همدیگر است.

فعل ذلک رئاء الناس: این کار را انجام داد تا همه ببینند.

مرآة: آئینه. که بر وزن مفعلة و از باب «رأیت» می‌باشد مانند مصحف که از «صحفت» مأخوذ است و جمع مرآة، مرآیی می‌باشد.

رئة: محل تنفّس و عضوی که از قلب گسترده شده است و جمع آن از لفظ «رؤون» می‌باشد و ابوزید چنین سروده است که:

فَغِظْنا هُمُو حتی أتی الغَیْظُ مِنْهُمُو
قُلُوباً و أکْباداً لَهُم و رِئینا

رئته: به ریه‌اش ضربه زدم.

روی:

می‌گویی: ماء رواء و روی: آب شیرین و گوارا.

روی بر وزن عدی و سوی در آیه‌ی شریفه: «مَکَاناً سُویً» [طه/ ۵۸] می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

مَن شَکَّ فی فَلْجٍ فَهٰذا فَلْجُ
مَاءٌ رَوَاءٌ و طَرِیقٌ نَهْجُ

و آیه‌ی شریفه: «هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثاً وَرِءْیاً» [مریم/ ۷۴] و کسانی که آن را بدون همزه قرائت کرده از باب «روی» دانسته‌اند و گویا معنایش این است که قبل از این کافرانی را هلاک کردیم که ثروتمندتر و از حیث زیبایی نیکوتر بودند و کسانی که آن را با همزه قرائت نموده‌اند یعنی بهره‌ای از زیبایی در آنها بود.

گفته شده است: معنای اوّل یعنی بدون همزه، مقصود آیه می‌باشد.

ریّ: اسم است برای چیزی که زیبایی و شادابی از آن ظاهر می‌گردد.

و رواء نیز از همین معناست و نیز گفته شده است که «رواء» مقلوب از «رأیت» است.

ابوعلی فسوی می‌گوید: مرءوة مأخوذ از جمله حسن فی مرآة العین: در دیده‌ها زیبا جلوه می‌کند.

امّا این نظریه اشتباه است. چه این‌که «میم» در «مرآة» زائده است ولی «مرءوة» بر وزن فعولة می‌باشد می‌گویی: أنت بمرأی و مسمع: که حرف «باء» در آن حذف شده است. و گفته می‌شود: أَنْتَ مِنِّي مَرْأَی و مَسْمَعٌ

مرأی: بر وزن مفعل و مأخوذ از رأیت است.

***

۱- نسایی، ج ۸، ص ۳۶.

باب الزّاي

زبد:

الزَّبَدُ: کف روی آب. قَد أزبَدَ: کف کرد. خداوند می‌فرماید: «فَأَمَّا ٱلزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً» [رعد / ۱۷]

زُبَدْ: مشتق از زَبَدَ می‌باشد چه این‌که در رنگ با آن مشابهت دارد. زَبَدْتُهُ زَبداً: به او بخشش زیاد کردم که از حیث کثرت همانند کف بود. أطعَمْتُهُ اَلزُّبَدَ: به او کره‌ی حیوانی خوراندم. زُبادَ: شکوفه‌های سفید که از نظر رنگ شباهت به کف دارد.

زبر:

الزُّبْرَةُ: قطعه‌ی بزرگ آهن و جمع آن زُبَر می‌باشد.

فرمود: «ءَاتُونِي زُبَرَ ٱلْحَدِيدِ» [کهف / ۹۶] و چه بسا گفته می‌شود: زُبْرَةٌ مِنَ الشَّعْرِ: یک دسته مو که جمع آن زُبَر می‌باشد و به طور استعاره در مورد هر چیز قطع شده به کار می‌رود.

خداوند می‌فرماید: «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ زُبُراً» [مؤمنون / ۵۳] یعنی در امر دین گروه گروه و متفرّق شدند.

زَبَرْتُ الكِتابَ: کتاب را با خط درشت نوشتم و به هر کتابی که نوشته‌های آن باصلابت و محکم باشد زَبور گویند و زَبُور اختصاص یافته به کتابی که بر حضرت داود علیه‌السلام نازل شده بود.

فرمود: «وَآتَيْنَا دَاوُود زَبُوراً» [نساء / ۱۶۳] «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِن بَعْدِ ٱلذِّكْرِ» [انبیاء / ۱۰۵] و «زُبورا» به ضمّ «زاء» نیز قرائت شده است که جمع «زَبور» می‌باشد همانگونه که در مورد جمع «ظَريف»، «ظُروف» می‌آید.

یا این‌که «زُبوراً» جمع «زَبر» مصدر است پس جمع آن را «زُبُر» گفته‌اند همانگونه که جمع «كِتاب» را «كُتُب» گفته‌اند.

و گفته شده است «زَبور» هر کتابی از بین کتب الهی که آگاهی به آن بسیار دشوار است.

فرمود: «وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ ٱلْأَوَّلِينَ» [شعراء / ۱۹۶] و «وَٱلزُّبُرِ وَٱلْكِتَابِ ٱلْمُنِيرِ» [آل عمران / ۱۸۴] «أَمْ لَكُم بَرَاءَةٌ فِي ٱلزُّبُرِ» [قمر / ۴۳] و گروهی معتقدند که: زَبور اسم کتابی است که فقط به بیان احکام عقلی اکتفا می‌نماید و در آن بیانی از احکام شرعی وجود ندارد. امّا قرآن کتابی است که مشتمل بر بیان احکام و حکمتها است و این امر دلالت دارد بر این‌که در زبور حضرت داود علیه‌السلام چیزی از احکام بیان نشده بود.

زِئبِرُ الثَّوبِ: درز پارچه یا پرز و کرک لباس.

أزبَر: هر چیز ضخیم و پشت گردن قوی و از همین باب است که گفته شده است: هاجَ زَبرؤهُ: خیلی خشمگین شد.

زج:

الزّجاج: سنگ آبگینه، شیشه، و مفرد آن زجاجة است.

خداوند می‌فرماید: «فِي زُجَاجَةٍ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» [نور/۳۵]

زُجّ: آهن نوک تیز ته نیزه. جمع آن زِجاج می‌باشد.

زججتُ الرّجل: با نیزه به او زدم.

ازججتُ الرمح: ته نیزه را آهن نوک تیز زدم.

ازججته: آهن نوک نیزه را باز کردم.

زجج: نازک کردن ابروها به گونه‌ای که مثل نیزه گردد.

ظلیمٌ أزجّ و نعامةٌ زجاء: شتر مرغ نرینه و مادّه که پاهای بلند دارند.

زجر:

الزّجر: راندن با بانگ زدن. گفته می‌شود: زجرته فانزجر: او را راندم پس طرد شد.

خداوند می‌فرماید: «فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ» [نازعات/۱۳] پس گاهی فقط در مورد راندن استعمال می‌شود و گاهی نیز در مورد راندن همراه با صوت می‌باشد. آیه‌ی شریفه: «فَالزَّاجِرَاتِ زَجْراً» [صافات/۲] یعنی فرشتگانی که ابرها را به حرکت در می‌آورند و آیه‌ی شریفه: «مَا فِيهِ مُزْدَجَرٌ» [قمر/۴] یعنی بازداشتن از ارتکاب گناهان.

و فرمود: «وَقَالُوا مَجْنُونٌ وَٱزْدُجِرَ» [قمر/۹] یعنی این پیامبر طرد شده است و استعمال زجر در مورد وی به خاطر این است که آن قوم حضرت نوح علیه السلام را به عنوان مطرود صدا زده و بر سرش فریاد می‌کشیدند.

مثل این‌که گفته می‌شود: أُعزُب: دور شو. و تنحّ: از ما کناره‌گیری کن و به ما نزدیک مشو. و وراءك:...

زجا:

التّزجیة: دفع کردن و راندن چیزی برای حرکت دادن و طی مسیر. مثل حرکت دادن شتر و رانده شدن ابرها بواسطه‌ی باد. خداوند می‌فرماید: «يُزْجِي سَحَاباً» [نور/۴۳] و فرمود: «رَبُّكُمُ ٱلَّذِي يُزْجِي لَكُمُ ٱلْفُلْكَ فِي ٱلْبَحْرِ» [اسراء/۶۶] و از همین باب است مثال: رجلٌ مُزجیً: مرد ضعیف و عقب مانده که باید در کارها او را تشویق و تحریک کرد.

أزجیتُ ردیءَ التّمر فزجا: خرماهای خراب را جدا و کناری ریختم و از همین باب جمله‌ی: زجا الخراجُ یزجو استعاره گرفته شده است یعنی مالیات به آسانی وصول شد.

خراجٌ زاجٌ: مالیات پرداخت شده.

و قول شاعر که می‌گوید: وَحَاجَةٌ غَيْرُ مُزْجَاةٍ مِنَ الحَاجِ: یعنی نیاز بسیار کم که به راحتی امکان برآوردن آن احتیاج وجود دارد.

زحح:

«فَمَن زُحْزِحَ عَنِ ٱلنَّارِ» [آل عمران/۱۸۵] یعنی از جایگاهش دور گردانیده شده.

زحف:

الزّحف: حرکت کردن با کشیدن پاها. مانند خزیدن طفل قبل از این‌که قدرت حرکت

داشته باشد و حرکت شتر در زمانی که خسته است و سُمّهایش را به زمین می‌کشد و نیز حرکت لشکر انبوه که به واسطه‌ی جمعیّت زیاد نمی‌تواند به راحتی حرکت نمایند.

خداوند می‌فرماید: «إِذَا لَقِيتُمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا زَحْفاً» [انفال/ ۱۵] زاحف: تیری که به هدف اصابت نمی‌کند.

زخرف:

الزُّخْرُف: آراستگی و زینت و از این جهت طلا را زخرف می‌گویند. خداوند می‌فرماید: «أَخَذَتِ ٱلْأَرْضُ زُخْرُفَهَا» [یونس/ ۲۴] و «بَيْتٌ مِن زُخْرُفٍ» [اسراء/ ۹۳] یعنی خانه‌ای تزیین شده از طلا.

و فرمود: «وزخرفا» [زخرف/ ۳۱] و «زُخْرُفَ ٱلْقَوْلِ غُرُوراً» [انعام/ ۱۱۲] یعنی سخنان آراسته و با ظاهری زیبا.

زرب:

الزَّرابِي: جمع زرب و نوعی لباس آراسته که منسوب به مکان خاصّی است و از باب استعاره و تشبیه خداوند می‌فرماید: «وَزَرَابِيُّ مَبْثُوثَةٌ» [غاشیه/ ۱۶]

زَرْب و زریبة: آغل گوسفندان و کمینگاه صیّاد و شکارچی.

زرع:

الزَّرْع: کاشتن و حقیقت آن به امور الهی مربوط می‌شود نه امور بشری.

خداوند می‌فرماید: «ءَأَنتُمْ تَزرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ ٱلزَّارِعُونَ» [واقعه/ ۶۴] لذا بذر افشانی را به مردم نسبت داد امّا رویاندن و زرع را از ایشان نفی و به خود نسبت داد و هر کجا که این عمل به بندگان نسبت داده می‌شود از باب این است که آنها وسیله و سبب در کشت و روئیدن آن محصول می‌باشند همانگونه که می‌گویی: انبت کذا: که در واقع شما از اسباب و علل روئیدن و رشد این گیاه و محصول می‌باشید.

زرع در اصل مصدر است که از آن تعبیر به مزروع شده است. مانند آیه‌ی شریفه: «فَنُخْرِجُ بِهِ زَرْعاً» [سجده/ ۲۷] و «وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ» [دخان/ ۲۶] و از باب تشبیه گفته می‌شود: زرع الله ولدك مثل این‌که می‌گویی: «انبته الله» خداوند آن را رویاند. مزرع: زر اعتکار.

إزدرع النّبات: زمین را زراعت کرد.

زرق:

الزُّرقة: رنگ بین سفید و سیاه «رنگ آبی کبود» گفته می‌شود: زرقت عينه زرقة و زرقانا: چشمش آبی شد.

خداوند می‌فرماید: «وَ نَحْشُرُ المُجرمين يومئذٍ زُرْقاً» [طه/ ۱۰۲] یعنی گنهکاران در قیامت با چشمانی کبود محشور خواهند شد که نوری ندارد.

زُرق: پرنده‌ای شکاری است و گفته شده است: زرق الطائر يزرق: پرنده شکار شد. زرقه

بالمزراق: پرنده را با تیر زد.

زری:

زریت علیه: بر او ایراد گرفتم.

أزریت به: او را تحقیر کردم. همچنین است معنای ازدریت: او را تحقیر کردم و بی ارزشش شمردم و اصل آن بر وزن «افتعلت» است. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْيُنُكُمْ» [هود / ۳۱] یعنی به آنان که ایمان آورده‌اند نمی‌گویم اشک شما بی ارزش است و تقدیر آن چنین است که تزدریهم اعینکم: یعنی اینگونه نیست که این اشکها را ناچیز و اندک شمرده و خوارشان کنم.

زعق:

الزعاق: آب بسیار شور. طعام مزعوق: غذای پر نمک و شور که قابل خوردن نیست.

زعق به: با فریادش او را ترساند. فانزعق: ترسید.

الزعق: پرسروصدا.

زعاق: بسیار نعره زننده.

زعم:

الزعم: حکایت قولی که در معرض دروغ بودن می‌باشد. لذا در قرآن کریم هر کجا سخن از زعم و گمان به میان آمده است قائلان آن مذمّت شده‌اند. مانند «زَعَمَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [تغابن / ۷] «بَلْ زَعَمْتُمْ» [کهف / ۴۸] «كُنتُمْ تَزْعُمُونَ» [انعام / ۲۲] «زَعَمْتُم مِن دُونِهِ» [اسراء / ۵۶] و ضمانت و تعهّد گفتاری و سرپرستی امری را زعامة گفته‌اند و به عهده دار و سرپرست نیز «زعیم» گویند. چه این‌که گفتار آنها همیشه در معرض کذب قرار دارد. خداوند می‌فرماید: «وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ» [یوسف / ۷۲] «أَيُّهُم بِذٰلِكَ زَعِيمٌ» [قلم / ۴۰] که «زعیم» در آیات شریفه یا مأخوذ از زعامة به معنای کفالت است و یا از زعم به معنای ظنّ و گمان در قول می‌باشد.

زف:

زف الابل یزف زفا و زفیفا: شتر به سرعت حرکت کرد.

ازفها سائقها: ساربان شتر را دوانید و آیه‌ی شریفه «إِلَيْهِ يَزِفُّونَ» [صافات / ۹۴] یعنی با سرعت به سمت ابراهیم می‌آمدند که بنابر قرائتی «یـزفون» قرائت شده است یعنی همراهان خود را تحریک به دویدن به طرف او می‌کردند.

و زفیف دراصل به معنای وزش باد و به سرعت رفتن شتر مرغ است.

زفزف النعام: شترمرغ تند حرکت کرد و از همین معنا، جمله‌ی زف العروس: استعاره گرفته شده یعنی عروس را به خانه شوهرش برد که این استعاره مقتضی سرعت است نه به خاطر تند رفتن، بلکه برای حرکت کردن همراه با سرور و شادی است.

زفر:

خدای تعالی می‌فرماید: «لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ» [انبیاء / ۱۰۰]

زفیر: رفت و آمد نفس به گونه‌ای که دنده‌ها بالا و پائین بیاید.

اِزْدفر فلانٌ کذا: آن را با مشقّت حمل نمود. **فتردّد فیه نفسه** لذا نفسش به شماره افتاد و به زنانی که آب از چشمه می‌آورند **زوافر** گویند.

زقم:

«إِنَّ شَجَرَةَ ٱلزَّقُّومِ* طَعَامُ ٱلْأَثِيمِ» [دخان / ۴۳ - ۴۴] **زقوم** عبارت است از غذایی بسیار تلخ و کشنده که مخصوص اهل جهنّم است و از همین معنا جمله **زقم فلانٌ و تزقّم** استعاره گرفته شده است یعنی غذای تلخ و بدمزه را خورد.

زکا:

الزَّکاةُ: دراصل عبارت است از رشد و نموّی که از برکت الهی حاصل می‌شود و این تعبیر در امور دنیوی و اخروی به کار می‌رود.

می‌گوید: **زَکا الزَّرْعُ یزکو:** در محصول فزونی و برکت حاصل شد و آیه‌ی شریفه: «أَيُّهَا أَزْكَىٰ طَعَاماً» [کهف / ۱۹] اشاره به طعام حلالی دارد که عاقبتش ناگوار نیست و **زکاة:** از همین باب است و به معنای مالی است که انسان به عنوان حق الهی از اموالش خارج و به فقراء می‌پردازد و وجه تسمیه‌ی آن به **«زکاة»** برای امید به برکت در اموال یا تزکیه در نفس می‌باشد. یعنی نفس انسان به پرداخت زکات متعالی و برکت می‌یابد و یا این‌که پرداخت زکات جنبه‌ی برکت و تزکیه باهم دارد چه این‌که هر دو خیر و منفعت در پرداخت زکات وجود دارد و خداوند در قرآن زکات را با نماز مقرون و همسان ساخته و می‌فرماید: «وَأَقِيمُوا ٱلصَّلَاةَ وَآتُوا ٱلزَّكَاةَ» [بقره / ۴۳] و به واسطه‌ی تزکیه‌ی نفس و پاکیزگی آن است که انسان در دنیا سزاوار خصلتهای پسندیده و در آخرت مستحق اجر و پاداش الهی می‌گردد و اینگونه طهارت‌ها در سایه‌ی انجام اعمالی است که باعث پاکی انسان می‌شود که گاهی این امر به بنده نسبت داده می‌شود چه این‌که اوست که این پاکی‌ها را تحصیل می‌نماید مثل: «قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا» [شمس/۹] و گاهی به خداوند نسبت داده می‌شود چون خداوند فاعل حقیقی آن است مانند آیه‌ی شریفه: «بَلِ ٱللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ» [نساء / ۴۹] و بعضی مواقع آن تطهیر به رسول خدا ﷺ نسبت داده می‌شود چون اوست که واسطه‌ی در وصول این برکت‌ها و پاکی‌ها به بندگان می‌باشد مثل: «تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِم بِهَا» [توبه/۱۰۳] «يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ» [بقره/۱۵۱] و گاهی موارد این امر به عبادت مورد نظر نسبت داده می‌شود چون‌که این عبادت وسیله‌ی رسیدن به تزکیه است. مانند: «وَحَنَاناً مِن لَدُنَّا وَزَكَاةً» [مریم / ۱۳] «لِأَهَبَ لَكِ غُلَاماً زَكِيّاً» [مریم / ۱۹] یعنی فرزندی که با خلقتی پاکیزه خواهد بود و این همان شیوه‌ای است که از برگزیدن انسانها به آن اشاره کردیم و آن اینکه بعضی از بندگانش را دانا و پاکیزه

اخـلاق قـرار دهـد و ایـن امـر بـه واسطه‌ی فراگیری علم و خصوصیّات اخلاقی نیست بلکه توفیقی از جانب پروردگار است.

همانگونه که این امر در مورد تمام انبیاء و رسولان الهی صادق است و جایز است که گفته شود به این‌که استعمال لفظ تزکیّه در آیه‌ی شریفه ناظر به آینده باشد نه وضعیت فعلی آن و معنا چنین باشد که: **سیتزکّی** به زودی تزکیّه خواهد شد.

«وَٱلَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ» [مؤمنون/۴] یعنی عبادات را آنگونه که شایسته است انجام می‌دهند تا پروردگار آنها را پاک قرار دهد یا این‌که با این عبارات نفس خویش را تزکیّه نمایند و البته هر دو معنا یکسان است و واژه‌ی «للزکاة» مفعول برای «فاعلون» نیست بلکه لام در «للزکاة» برای علیّت و قصد است.

و تزکیّه نمودن انسان نفس خویش را بر دو گونه است:

اوّل: تزکیّه با عمل که امری پسندیده است و در آیه‌ی شریفه: «قَدْ أَفْلَحَ مَن زَكَّاهَا» [شمس/۹] «قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّىٰ» [اعلی/۱۴] همین معنا مقصود می‌باشد.

دوّم: تزکیّه با گفتار مثل این‌که انسان عادلی بر پاکی و صلاح کسی شهادت دهد اما این‌که انسان بخواهد از خودش تعریف و محاسنش را بشمارد امری ناپسند است و خداوند از آن نهی کرده و فرموده که: «فَلاَ تُزَكُّوا أَنفُسَكُمْ» [نجم/۳۲] و این نهی تأدیبی است چه این‌که عقلا و شرعاً ناپسند است که انسان بخواهد خودش را مدح نماید. لذا به حکیمی گفته شده آن چیست که حقّ است امّا ناپسند می‌باشد؟ گفت: ستودن انسان خویش را.

زل:

الزَّلَّة: در اصل لغزش یا بدون قصد می‌باشد. گفته می‌شود: **زَلّتْ رِجلُ تَزِلُّ:** پایش لغزید.

مَزِلَّة: جای لیز و لغزنده و به گناهی که بدون قصد انجام می‌شود «زلّة» گویند که تشبیه به لغزش پای انسان شده است. خداوند می‌فرماید: «فَإِن زَلَلْتُمْ» [بقره/۲۰۹] «فَأَزَلَّهُمَا ٱلشَّيْطَانُ» [بقره/۳۶]. **إستزلّه:** او را وادار به لغزیدن نمود و آیه‌ی شریفه «إِنَّمَا ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطَانُ» [آل عمران/۱۵۵] به این معناست: شیطان بندگان را به طرف گناه کشاند تا دچار لغزش و خطا شدند. بدرستی‌که گناهان صغیره را اگر انسان مرتکب شود راه را برای سلطه شیطان بر نفس خویش هموار می‌نماید و روایت شده است که **«مَنْ أُزِلَّتْ إليه نِعمَةٌ فَلْيَشْكُرْهَا»**(۱) هر کسی نعمتی به او برسد که توقّع آن را نداشته باشد پس شکر آن را به جای آورد که این بیان تنبیهی است بر این‌که اگر شکر این گونه نعمتها لازم است پس چگونه است شکر نعمتی که انسان آن را متوجّه است، که باید شکر آن را حتماً به جا آورد.

۱- النهایة، ج۲، ص۳۱۰.

تزلزل: زلزله و تکرار حروف لفظ آن، اشاره به تکرار لرزش‌ها و تکان خوردنها دارد. خداوند می‌فرماید: «إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا» [زلزله / ۱] و «إِنَّ زَلْزَلَةَ ٱلسَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ» [حج / ۱] «وَزُلْزِلُوا زِلْزَالاً شَدِيداً» [احزاب / ۱۱] یعنی از وحشت و هراس به خود لرزیدند.

زلف:

الزُّلفة: مقام و مرتبت و بهره مندی.

خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً» [ملک / ۲۷] و گفته شده معنایش چنین است که وقتی کافران مقام مؤمنان را می‌بینند که از عذاب در امانند و گفته شده است: استعمال لفظ «زلفة» در مورد عذاب مانند استعمال لفظ «بشارة» و غیر آن می‌باشد.

و به پاسی از شب «زلف» گفته‌اند.

خداوند می‌فرماید: «وَزُلَفاً مِنَ ٱللَّيْلِ» [هود / ۱۱۴]

شاعر می‌گوید:

طَيُّ اللَّيالِي زُلَفاً فَزُلَفَا

زُلفی: بهره، محبوبیّت. خداوند می‌فرماید: «إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى ٱللهِ زُلْفَىٰ» [زمر/۳]

مزالف: پلکان، نردبان. **ازلفته:** برای او موقعیّتی قرار دادم.

می‌فرماید: «وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ ٱلْآخَرِينَ» [شعراء / ۶۴] «وَأُزْلِفَتِ ٱلْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ» [شعراء / ۹۰] **ليلة المزدلفة:** شبی است که حاجیان بعد از عرفات به سرزمین منی حرکت می‌کنند و به آن موقعیّت نزدیک می‌شوند و در روایت آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «إِزْدَلِفُوا إِلى اللّهِ بِرَكْعَتَين» یعنی در آن سرزمین با خواندن دو رکعت نماز به خداوند تقرّب بجوئید.

زلق:

الزلق و الزلل: از حیث معنا به هم نزدیکند. خدای تعالی می‌فرماید: «صَعِيداً زَلَقاً» [کهف / ۴۰] یعنی: زمین صافی که هیچ گیاهی در آن وجود ندارد. مانند آیه‌ی شریفه «فَتَرَكَهُ صَلْداً» [بقره / ۲۶۴] **مزلق**: جای لغزنده.

فرمود: «لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ» [قلم / ۵۱] و این مانند قول شاعر است که گفت: [illegible] بمواضع الاقدام.

و گفته می‌شود: زلقه وازلقه فزلق او را لغزاند پس لیز خورد.

یونس به حبیب می‌گوید: واژه‌ی [illegible] جز در قرآن، در جای دیگر شنیده نشده که در محاورات از آن استفاده شود.

و روایت شده است که [illegible] آیه را چنین قرائت نموده که «وَأَزْلَقْنَا ثَمَّ ٱلْآخَرِينَ» [شعراء / ۶۴] یعنی آنها را هلاک کردیم.

زمر:

خداوند می‌فرماید: «وَسِيقَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى ٱلْجَنَّةِ زُمَراً» [زمر / ۷۳]

«زمرا» جمع «زمرة» است و آن گروه کوچک را گویند و از همین باب است که گفته شده است: **شاة زمرة:** گوسفندی که پشمهایش

کوتاه است. زحل زمر: مرد کم مروّت.

زمرت النعامة تزمر زماراً: شتر مرغ صدا کرد. والزمر نیز از همین معنا مشتق شده است. و زمارة کنایه از آوازه خوان و بدکاره است.

زمل:

«يَا أَيُّهَا ٱلْمُزَّمِّلُ» [مزمل / ۱] یعنی پیچیده شده در لباسش که این استعمال بر سبیل استعاره است و کنایه از کوتاهی کردن و سبک شمردن کاری است و از باب تعریض زدن به کسی است که در کار خود کوتاهی می‌کند.

زمل: ضعیف و ناتوان.

مادر «تابط شرا» در رثای فرزندش چنین سروده که: ليس بزمل شروب للقيل

زنم:

الزنيم والمزنّم: مرد پست و فرو مایه‌ای که جزء قومی نیست که تشبیه به تکه‌ی گوش گوسفند شده که آن را شکافته و می‌گذارند آویزان بماند.

خداوند می‌فرماید: «عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِيمٍ» [قلم / ۱۳] و آن بنده‌ای است که به قومی منسوب است در حالی جزء آنان نمی‌باشد.

شاعر می‌گوید:

فَأَنْتَ زَنِيمٌ نِيطَ فِي آلِ هَاشِمٍ
كَمَا نِيطَ خَلْفَ الرَّاكِبِ القَدَحُ الفَرْد

زنا:

الزناء: نزدیکی کردن با زن بدون عقد شرعی. این لفظ گاهی با «الف» مقصوره نوشته می‌شود ولی اگر ممدود باشد صحیح است که بگوئیم مصدر از باب مُفاعله است و در هنگام نسبت دادن به کسی گفته می‌شود: زنوی. فلانٌ لزنية و زنية: او زناکار است. خداوند می‌فرماید: «ٱلزَّانِي لاَ يَنكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَٱلزَّانِيَةُ لاَ يَنكِحُهَا إِلَّا زَانٍ» [نور / ۳] «ٱلزَّانِيَةُ وَٱلزَّانِي» [نور / ۲] زنأ في الجبل «با همزه» زنأ و زنوءاً: از کوه بالا رفت. الزناء: کسی که ادرار نکرد و بولش را حبس نمود.

و نهی شده از این‌که انسان در حالی که ادرار دارد به نماز بایستد.(۱)

زهد:

الزهيد: چیز اندک و ناقابل.

الزاهد في الشيء: دوری کردن از چیزی و اکتفا نمودن به مقدار اندک از آن.

خداوند می‌فرماید: «وَكَانُوا فِيهِ مِنَ ٱلزَّاهِدِينَ» [یوسف / ۲۰].

زهق:

زهقت نفسه: از غم و غصّه بر چیزی، جان از تن خارج شد.

خداوند می‌فرماید: «وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ» [توبه / ۵۵]

زیت:

زيتون و زيتونة مثل شجر و شجرة خدای تعالی می‌فرماید: «زَيْتُونَةٍ لاَّ شَرْقِيَّةٍ وَلاَ غَرْبِيَّةٍ» [نور / ۳۵]

۱- النهایه، ج ۲، ص ۳۱۴.

زَيْتُ: روغن زیتون.

فرمود: «يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» [نور / ۳۵]

قَذَرَاتُ طعامَهُ: روغن مایع در غذایش ریخت. مثل **سَمَنَهُ:** در آن روغن ریخت.

زاتَ رأسَهُ: سرش را روغن مالید. مثل **دَهنه به** که به همین معناست. **إزدات:** بر خود روغن مالید.

زوج:

به هریک از جفت نر و مادّه در حیوانات که باهم آمیزش دارند «**زوج**» گویند و نیز به هر دو جفت در قرین بودن و غیر آن نیز «**زوج**» اطلاق می‌گردد. مانند کفش و نعلین و نیز به هر دو چیزی که یکی از آنها به دیگری شباهت و مماثلت داشته باشد و یا ضدّ هم باشند باز هم زوج اطلاق می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «فَجَعَلَ مِنْهُ ٱلزَّوْجَيْنِ ٱلذَّكَرَ وَٱلْأُنثَىٰ» [قیامة / ۳۹] و «وَزَوْجُكَ ٱلْجَنَّةَ» [بقره / ۳۵].

لفظ «**زَوْجَة**» واژه‌ای پست و ناپسند است و جمع آن **زَوْجات** می‌باشد.

شاعر می‌گوید: **فبكا بناتي شجوهن و زوجتي**. و جمع **زَوْج، أزواجُ** می‌باشد. مثل آیه‌ی شریفه «هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ» [یس / ۵۶] «ٱحْشُرُوا ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ» [صافات / ۲۲] یعنی نزدیکان ایشان را که در افعال و کردارشان به آنان اقتدا می‌نمودند را نیز محشور و حاضر نمائید.

«لاَ تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ» [حجر / ۸۸] یعنی همفکران و همردیفان.

و آیه‌ی شریفه: «سُبْحَانَ ٱلَّذِي خَلَقَ ٱلْأَزْوَاجَ» [یس / ۳۶] «وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» [ذاریات / ۴۹] تنبیهی است بر این‌که همه‌ی اشیاء مرکّب از جوهر و عرض و مادّه و صورت می‌باشند و هیچ چیز از مصنوعات از این قاعده مستثنی نمی‌باشند و باید همه‌ی این آفریده‌ها یک آفریننده‌ای داشته باشند و آن خالق خداوند تعالی است که هیچ شبیه و مانندی ندارد.

و آیه‌ی: «خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» [ذاریات / ۴۹] در صدد بیان این نکته است که هر چیزی که در عالم وجود دارد زوج است از حیث این‌که برای آن ضدّ یا شبیه و یا نوعی ترکیب وجود دارد بلکه از ترکیب خالی نمی‌باشد و در اینجا لفظ «**زوجین**» آمده که تنبیهی است بر این‌که هر شیء اگرچه ضدّ یا همانند نداشته باشد ولی خالی از ترکیب جوهر و عرض نمی‌باشد و این ترکیب خود دال بر زوج بودن آن شیء می‌باشد و آیه‌ی شریفه «أَزْوَاجاً مِن نَبَاتٍ شَتَّىٰ» [طه / ۵۳] یعنی انواع گیاهان متشابه و همچنین است آیه‌ی شریفه «مِن كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» [لقمان / ۱۰] «ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ» [انعام / ۱۴۳] یعنی هشت صنف.

«وَكُنتُمْ أَزْوَاجاً ثَلاَثَةً» [واقعه / ۷] شما سه گروه بودید که خداوند آنها را در آیات بعد تفسیر می‌نماید و آیه‌ی «وَإِذَا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ» [تکویر / ۷] گفته شده است: معنایش

این است که در قیامت هر گروهی به همراه کسانی که از او پیروی می‌کردند وارد بهشت یا جهنم می‌شوند مانند «ٱحْشُرُوا ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ» [صافات/۲۲] و نیز گفته شده است: ارواح به اجسادشان ملحق می‌شود همانگونه که در تفسیر آیه‌ی شریفه «يَا أَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ* ٱرْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» [فجر/۲۷ - ۲۸] بنابر بعضی اقوال آمده است یعنی ای روح به صاحبت برگرد. و گفته شده است: ارواح به اعمال خود باز می‌گردند همچنانکه در آیه‌ی شریفه «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَمَا عَمِلَتْ مِن سُوءٍ» [آل عمران/۳۰] به آن اشاره شده است. و «وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ» [دخان/۵۴] یعنی اهل بهشت را به حوریه‌های بهشتی نزدیک و قرین ساختیم و در قرآن هرگز اینگونه نیامده که «زوجناهم حوراً» که در عرف مردم می‌آید و می‌گویند «زوجته امراة» تا اشاره باشد به اینکه قرین ساختن حوریه‌های بهشتی با اهل بهشت به مانند ازدواجهای متعارف میان مردم نمی‌باشد.

زاد:

الزِّيادة: ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر.

گفته می‌شود: **زدته فازداد:** آن را اضافه کردم پس زیاد شد و آیه‌ی شریفه «وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ» [یوسف/۶۵] مانند **إزددت فضلا:** بر فضل و بزرگی من افزوده شد که از باب «سَفِهَ نَفْسَهُ» [بقره/۱۳۰] می‌باشد و اینکه گاهی مواقع «زیادة» مذموم است مانند فزونی بیش از مقدار نیاز و مانند زیادی انگشتان است و مانند پای اضافه در چهارپایان و یا زیادتی در کَبِد که عبارت است از پاره‌ی گوشتی که به کبد چسبیده و تصوّر این است که آن عضو، از باب اینکه قابل خوردن نیست، گوشتی اضافه است و گاهی زیادت ممدوح است مثل آیه‌ی شریفه «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ٱلْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ» [یونس/۲۶] و از طرق مختلف روایت شده است که مقصود از زیادت در آیه‌ی شریفه توجه به خداوند می‌باشد و اشاره به نعمتها و حالاتی است که تصوّر آن در دنیا ممکن نیست. «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي ٱلْعِلْمِ وَٱلْجِسْمِ» [بقره/۲۴۷] یعنی خداوند به طالوت علم و قدرت جسمی بیشتری عنایت کرد به گونه‌ای که این خصوصیّات را هیچ کس دیگر در زمان وی با خود نداشت و فرمود: «وَيَزِيدُ ٱللهُ ٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْا هُدىً» [مریم/۷۶] و امّا در بعضی مواقع زیادت مکروه است مانند «مَّا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً» [فاطر/۴۲] و «زِدْنَاهُمْ عَذَاباً فَوْقَ ٱلْعَذَابِ» [نحل/۸۸] «فَمَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَخْسِيرٍ» [هود/۶۳] و «فَزَادَهُمُ ٱللهُ مَرَضاً» [بقره/۱۰]

بدرستیکه این زیادت و فزونی چیزی است که طبیعت انسان با آن سرشته شده است و هرکس کار خیر یا شرّی انجام دهد با آن انس گرفته و روز به روز در انجام آن کوشاتر می‌گردد. و آیه‌ی شریفه: «هَلْ مِن مَزِيدٍ»

[ق / ۳۰] احتمال دارد که منظور طلب زیادی باشد و نیز جایز است که بگوئیم آیه تنبیهی است بر این‌که جهنم از گنهکاران پُر شده است و آنچه را که خداوند فرموده بود: «لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ ٱلْجِنَّةِ وَٱلنَّاسِ» [سجده/۱۳] محقق شده است.

گفته می‌شود: زِدْتُه، زادهو، وازداد

خداوند می‌فرماید: «وَٱزْدَادُوا تِسْعاً» [کهف/۲۵] و «ثُمَّ ٱزْدَادُوا كُفْراً» [آل‌عمران/۹۰] «وَمَا تَغِيضُ ٱلْأَرْحَامُ وَمَا تَزْدَادُ» [رعد/۸]

شَرٌ زائد و زِید: فتنه‌ی اضافه شده که به هر دو صورت فوق می‌آید.

شاعر می‌گوید:

وَ أَنْتُمُو مَعْشَرٌ زَيْدٌ عَلَى مِائَةٍ

فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُم كَيْداً فَكِيدُونِی

الزّاد: توشه‌ی اضافه‌ای که بیشتر از حدّ نیاز بوده و ذخیره شده است.

التَّزوّد: فراهم کردن توشه. خداوند می‌فرماید: «وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ ٱلزَّادِ ٱلتَّقْوَىٰ» [بقره / ۱۹۷] مِزوَد: توشه دان و ظرفی که غذای ذخیره شده در آن نگهداری می‌کنند. مَزادة: ظرف آب.

زور:

الزور: بالای سینه.

زُرتُ فلاناً: او را از نزدیک ملاقات کردم یا قصد زیارت او را نمودم. مثل وجهته: او را رو در رو ملاقات نمودم.

رجلٌ زائر و قومٌ زور: مرد و قوم زیارت کننده که مثل واژه‌ی سافر و سفر می‌باشد.

و چه بسا گفته می‌شود: رجل زور که مصدر موصوف به این صفت می‌باشد مثل ضیف که به معنای مهمان می‌باشد.

الزور: انحراف و کجی.

ازور: آن که استخوان سینه‌اش کج است.

و آیه‌ی شریفه: «تَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ» [کهف / ۱۷] یعنی خورشید طلوع کرد و نور آن از سمت راست اصحاب کهف متمایل می‌شد که «تزاور» با تخفیف و تشدید زا قرائت شده است و نیز «تزور» قرائت شده است.

و ابوالحسن قائل است که «تزور» در اینجا هرگز معنا ندارد چون‌که ازورار به معنای انقباض و درهم رفتن می‌باشد.

گفته می‌شود: تزاور عنه و ازور عنه: از او کناره گرفت رجل ازور: مرد کوژپشت و آن‌که سینه‌اش از یک طرف خمیده است. و قوم زور و بئر زوراء: چاهی که کج حفر شده است.

و به کلام دروغ «زور» گویند چه این‌که گفتاری است که از مسیر اصلیش منحرف شده است.

فرمود: «ظُلْماً وَزُوراً» [فرقان / ۴] و «قَوْلَ ٱلزُّورِ» [حج / ۳۰] «مِنَ الْقَولِ وَ زُوراً» [فرقان / ۷۲] و در کلام شاعر از بت تعبیر به «زور» شده است: **جَاءُوا بِزُوريهم و جئنابالأصَمْ**

چه این‌که بت خدایی دروغین و مایه‌ی انحراف از حقّ می‌باشد.

زیغ

الزیغ: انحراف از راه مستقیم و صحیح.

تزایغ: متمایل شدن به سویی.

رجلٌ زائغ و قوم زائغة و زائغون: مرد منحرف و قوم گمراه. زاغت الشمس: خورشید متمایل به مغرب شد.

زاغ البصر: چشم از دیدن فرو ماند.

خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ زَاغَتِ ٱلْأَبْصَارُ» [احزاب / ۱۰] و صحیح است که بگوئیم اشاره به خوفی است که بر آنان وارد می‌شود که حتّی چشمان قدرت دیدن ندارند و نیز صحیح است که اشاره به آیه‌ی شریفه «یَرَوْنَهُم مِثْلَیْهِمْ رَأْیَ ٱلْعَیْنِ» [آل عمران / ۱۳] باشد.

و فرمود: «مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ» [نجم / ۱۷] «مِن بَعْدِمَا كَادَ یَزِیغُ» [توبه / ۱۱۷] «فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ» [صف / ۵]

چون‌که قوم موسی از حقّ روی‌گردان شدند خداوند هم دلهایشان را از هدایت منحرف کرد.

زال

زال الشیء یزول زوالاً: آن شیء از مسیر خود جدا شد و گفته شده است: ازلته و زولته: او را از جایش کنار زدم.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱللَّهَ یُمْسِكُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ أَن تَزُولَا» [فاطر / ۴۱] «وَلَئِن زَالَتَا» [فاطر / ۴۱] «لِتَزُولَ مِنْهُ ٱلْجِبَالُ» [ابراهیم / ۴۶] زوال: در مورد چیزی گفته می‌شود که قبلاً ثابت بود پس اگر گفته شود که چه بسا گفته می‌شود: زوال الشمس در حالی‌که مشخَّص است که خورشید در یک جا مستقر و ثابت نمی‌باشد؟

در جواب گفته می‌شود که علتش این است که اعتقاد داشتند که خورشید در هنگام ظهر در وسط آسمان ثباتی پیدا می‌کند و بعد از آن به سمت مغرب متمایل می‌شود.

لذا گفته‌اند: قام قائم الظهیرة و سار النهار: خورشید در وسط آسمان قرار گرفت و ظهر شد. و گفته شده است: زاله یزیله زیلا

شاعر می‌گوید: زَالَ زَوَالَهایعنی خداوند حرکتش را از او گرفت.

الزوال: تصرّف. گفته شده این بیان مثل این است که گفته می‌شود:

اسکت الله نامته: خداوند صدای او را قطع کرد. و شاعر می‌گوید:

إذَا مَا رَأَتْنَا زَالَ مِنهَا زَوِیلُها

و آنان که معتقدند فعل «زال» متعدی نمی‌شود می‌گویند که نصب «زوالها» بنابر مصدریّت است و «تَزَیَّلُوا» [فتح / ۲۵] پراکنده شدند. «فَزَیَّلْنَا بَیْنَهُمْ» [یونس / ۲۸] که در این‌جا آنان که قائلند به این‌که «زلت» متعدّی است فعل را به معنای تکثیر و زیادتی گرفته‌اند.

مانند میزته و میزته و قول: ما زال و لا یزال در جملات استفاده می‌شوند و جاری مجرای «کان» هستند در این‌که رفع به اسم و نصب به

خبر می‌دهند و دراصل فعل «لایزال» عین الفعلش «یائی» است چون‌که گفته می‌شود زَیَلْتُ و به معنای «ما بَرِحتُ» یعنی پیوسته و دائماً می‌باشد و بر همین مبنی است آیات شریفه: «وَلاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ» [هود/ ۱۱۸] و «لاَ يَزَالُ بُنْيَانُهُمُ» [توبه/ ۱۱۰] «وَلاَ يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [رعد/ ۳۱] «فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ» [غافر/ ۳۴]

و صحیح نیست که گفته شود: ما زَالَ زیدٌ إلّا مُنطَلِقاً، چنان‌که می‌گویند: ماکانَ زیدٌ إلّا مُنطلِقاً به دلیل این‌که فعل «زالَ» اقتضای معنای نفی دارد و در مقابل اثبات وجود دارد در حالی‌که «ما» و «لا» هم اقتضای نفی دارند و هرگاه دو نفی باهم اجتماع نمایند معنایشان اثبات خواهد شد. لذا معنای «ما زال» در این صورت جای مجرای «کانَ» خواهد شد که معنایی اثباتی دارد. پس همانگونه که گفته نمی‌شود: کانَ زیدٌ إلّا مُنطلِقاً پس صحیح نیست که گفته شود: ما زالَ زیدٌ إلّا مُنطلِقاً.

زین:

الزِّينَةُ الحقيقيَّةُ: چیزی است که در هیچ حالتی در دنیا و آخرت مایه‌ی عیب جویی انسان نمی‌شود. امّا زینتی که در حالتی غیر از حالتی دیگر مایه‌ی آراستگی انسان می‌شود به نوعی باعث زشتی و عیب می‌باشد و زینت اجمالاً بر سه گونه است: اوّل: آراستگی نفسانی مانند علم و عقاید حسنه

دوّم: زیبایی جسمی مانند نیرو و بلندی قد.

سوّم: زینت خارجی مثل مال و ثروت و موقعیّت اجتماعی.

امّا آیه‌ی شریفه: «حَبَّبَ إِلَيْكُمُ ٱلْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» [حجرات/ ۷] از مصادیق آراستگی نفسانی است و «مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ» [اعراف/ ۳۲] از قبیل زینت خارجی می‌باشد و روایت شده است که: گروهی از مردم با بدن برهنه اطراف خانه کعبه طواف می‌کردند که با نزول آیه‌ی شریفه از این عمل نهی شدند.[۱]

و بعضی معتقدند که زینتی که در آیه‌ی شریفه به آن اشاره شده، کرامت و بزرگواری است که در آیه‌ی «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَاكُمْ» [حجرات/ ۱۳] آمده است.

و بنابراین شاعر می‌گوید: «و زِينَةُ العَاقِلِ حُسْنُ الأَدَبِ»

و آیه‌ی شریفه: «فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ» [قصص/ ۷۹] ناظر به زینت دنیوی مانند ثروت و مقام است. گفته می‌شود: زانه كذا: اینچنین او را آراست.

زَيَّنَهُ: زیبائیهای خود را آشکار کرد که این یا اظهار بالفعل است یا بالقول.

و گاهی موارد خداوند تزیین را به خود نسبت داده است و جاهایی نیز این مطلب به شیطان منسوب است و نیز بعضی موارد

۱ـ الدّر المنثور، ج ۳، ص ۴۳۹.

فاعل آن مشخّص نشده است امّا آنجا که این امر به خداوند نسبت داده شده مانند آنجا که صحبت از ایمان است و فرمود: «وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ» [حجرات/۷] و در مورد کفر فرمود: «زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ» [نمل/۴] «زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ» [انعام/۱۰۸] امّا آنجا که تزیین به شیطان نسبت داده شده است مثل «وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ» [انفال/۴۸] و «لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ» [حجر/۳۹] و در این گونه موارد دیگر به مفعول آن اشاره‌ای نشده چون که کاملاً مشخّص است که اینان چه کسانی هستند.

امّا مورد سوّم و جاهایی که از فاعل تزیین، نامی برده نشده است مانند آیه‌ی: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ» [آل عمران/۱۴] «زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ» [توبه/۳۷] «زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا» [بقره/۲۱۲] و «زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ ٱلْمُشْرِكِينَ قَتْلَ أَوْلَادِهِمْ شُرَكَاؤُهُمْ» [انعام/۱۳۷] که تقدیرش چنین است: زینه شرکائهم.

و آیات «وَزَيَّنَّا ٱلسَّمَاءَ ٱلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ» [فصلت/۱۲] و «إِنَّا زَيَّنَّا ٱلسَّمَاءَ ٱلدُّنْيَا بِزِينَةٍ ٱلْكَوَاكِبِ» [صافات/۶] «وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ» [حجر/۱۶] اشاره به زیبائیهایی دارد که با چشم قابل مشاهده است و عامّ و خاصّ آن را درک می‌کنند و نیز اشاره به زیبائیهای معقولی دارد که فقط اهل معرفت و اهل فنّ آن را می‌شناسند که همان سیر و حرکت و چگونگی آنهاست. زینت دادن خداوند اشیاء را گاهی به ابداع و آفرینش آنهاست. امّا آراستن مردم چیزی را به معنای نقش و نگار و تزیین و یا ستودن آن به زبان و شیوه‌ای که به آن رفعت و ارزش دهند.

***

باب السّین

سبب:

السبب: ریسمانی که به کمک آن از درخت خرما بالا می‌روند و جمع آن أسباب است. خداوند می‌فرماید: «فَلْيَرْتَقُوا فِي ٱلْأَسْبَابِ» [ص/۱۰] و از حیث معنا اشاره به آیه‌ی شریفه «أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ فَلْيَأْتِ مُسْتَمِعُهُم بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ» [طور/۳۸] و هر وسیله‌ای که برای رسیدن به چیزی از آن کمک گرفته می‌شود سبب گویند.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَآتَيْنَاهُ مِن كُلِّ شَيْءٍ سَبَباً* فَأَتْبَعَ سَبَباً» [کهف/۸۴-۸۵] یعنی خداوند معرفت و آگاهی نسبت به همه چیز را به ذی القرنین بخشید و وسیله‌ای به او عنایت کرد که به هدف خود می‌رسید و لذا فرمود: «لَعَلِّي أَبْلُغُ ٱلْأَسْبَابَ* أَسْبَابَ ٱلسَّماوَاتِ» [غافر/۳۶-۳۷] یعنی امید است که وسائل و اسبابی را که در آسمان حادث می‌شود بشناسیم و بدینوسیله به آنچه موسی ادعا می‌کند دست یابم و به عمّامه و روسری و لباس بلند سبب گفته شده که از باب تشبیه به ریسمان بلند است. همچنین از راه وسیع توصیف به سبب گردیده که گاهی از باب تشبیه به نخ و گاهی به لباس بلند می‌باشد.

سبّ: دشنام درد آور. می‌فرماید: «وَلاَتَسُبُّوا ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللهِ فَيَسُبُّوا ٱللهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» [انعام/۱۰۸] و دشنام گویی دشمنان به خداوند اینگونه نیست که به صراحت باشد بلکه به این است که خداوند را به گونه‌ای یاد می‌کنند که در شأن مقام ربوبی وی نیست و با او به مجادله برخواسته و مسائلی را به خداوند نسبت می‌دهند که ساحت پروردگار از آن منزّه است.

شاعر می‌گوید:

فما كان ذَنْبُ بَني مالكٍ

بأَنْ سُبَّ مِنْهم غُلاماً فسبّ

بأَبْيَض ذي شُطَبٍ قاطعٍ

يَقُطُّ العظام و يبْرِي العَصَبْ

و شاعر دیگری نیز چنین گفته که: [illegible]

بالافعال لا بالکلم

السِّب: دشنام دهنده.

شاعر می‌گوید:

لا تَسُبَّنَّنِي فَلَسْتَ بِسِبِّي

إنَّ سِبّي مِنَ الرِّجالِ الكَريمُ

سُبّه: کسی که همه به او دشنام می‌دهند و کنایه از دبر نیز می‌باشد و تسمیه‌ی سبّه به مَقعد مثل تسمیه‌ی آن به سوأة عورت می‌باشد.

سبّابه: از این جهت انگشت اشاره را سبّابه گفته‌اند که هنگام دشنام گویی به آن اشاره می‌کنند و تسمیه‌ی آن به سبّابه مانند تسمیه‌ی

انگشت مسبحة است چه این‌که در هنگام تسبیح گفتن آن انگشت حرکت می‌کند.

سبت

السبت در اصل به معنای قطع و بریدن است و از همین باب است که گفته شده: سبت السیر مسیر را قطع کرد. سبت شعره موهایش را برید. سبت انفه بینی اش را برید.

و گفته شده است: روز شنبه از آن جهت سبت نامیده شده است که خداوند آفرینش آسمانها و زمین را از روز یکشنبه آغاز و در مدّت شش روز آنها را آفرید و روز پایان آفرینش آنها روز شنبه بود. سبت فلان در روز شنبه برگشت و در مورد آیه‌ی شریفه: «يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً» [اعراف/۱۶۳] گفته شده است یعنی روزی که کار را در آن روز تعطیل می‌کردند. «وَيَوْمَ لاَيَسْبِتُونَ» [اعراف/۱۶۳] گفته شده است: یعنی در آن روز کار را تعطیل نمی‌کردند و گفته شده است: یعنی روزی که در شنبه نبودند که هر دو قول اشاره به یک حالت دارد و آیه‌ی شریفه: «إِنَّمَا جُعِلَ ٱلسَّبْتُ» [نحل/۱۲۴] یعنی روز ترک کردن کار را در شنبه قرار داده بودند. «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً» [نبأ/۹] یعنی شب را قرار دادیم تا برای پایان کار شما باشد.

و اشاره است به آنچه در توصیف شب گفته شده است که: «لِتَسْكُنُوا فِيهِ» [یونس/۶۷].

سبح:

السبح: حرکت سریع در آب یا هوا.

گفته می‌شود: سبح سبحا و سباحة: در آب شنا کرد و به طور استعاره برای حرکت ستارگان در آسمان و مدار خود، به کار رفته است. مثل: «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» [انبیاء/۳۳] و نیز برای حرکت سریع اسب استعمال شده است مثل: «وَٱلسَّابِحَاتِ سَبْحاً» [نازعات/۳] و نیز در مورد سرعت عمل به کار رفته است مانند آیه‌ی شریفه: «إِنَّ لَكَ فِي ٱلنَّهَارِ سَبْحاً طَوِيلاً» [مزمل/۷]

التسبیح: تنزیه خداوند تبارک و تعالی و اصل آن به معنای پرستش و عبادت سریع پروردگار بلند مرتبه می‌باشد و واژه‌ی تسبیح در کار خیر به کار رفته است همانگونه که ابعاد در مورد عمل ناپسند استعمال شده و گفته شده است: ابعده الله خداوند او را دور گرداند. و تسبیح برای عموم عبادات به کار رفته است، خواه عبادت قولی یا فعلی یا نیّت آن باشد. می‌فرماید: «فَلَوْلاَ أَنَّهُ كَانَ مِنَ ٱلْمُسَبِّحِينَ» [صافات/۱۴۳] که گفته شده یعنی اگر یونس از نماز گزاران نبود و سزاوار است که معنای آیه بر هر سه مورد حمل گردد. فرمود: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ» [بقره/۳۰] «وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ» [غافر/۵۵] «فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ ٱلسُّجُودِ» [ق/۴۰] و «قَالَ أَوْسَطُهُمْ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ لَوْلاَ تُسَبِّحُونَ» [قلم/۲۸] یعنی: چرا او را عبادت نمی‌کنید و شکر

نعمتهایش را به جای نمی‌آورید و این امر حمل بر استثناء شده است به اینکه در گفتار خود بگوید: إن شاء الله.

و دلیل بر این حمل آیه‌ی «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ«۱۷» وَلاَ يَسْتَثْنُونَ» [قلم / ۱۷ - ۱۸] می‌باشد.

و فرمود: «تُسَبِّحُ لَهُ ٱلسَّماوَاتُ ٱلسَّبْعُ وَٱلْأَرْضُ وَمَن فِيهِنَّ وَإِن مِن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» [اسراء / ۴۴] که آیه‌ی شریفه به مانند آیه‌ی: «وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَن فِي ٱلسَّماوَاتِ وَٱلْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» [رعد / ۱۵] می‌باشد.

«وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَا فِي ٱلسَّماوَاتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ» [نحل / ۴۹] که آیه اقتضا دارد که تسبیح موجودات براساس حقیقت باشد و سجده‌ی آنها به گونه‌ای است که ما آن را درک نمی‌کنیم. همانگونه که فرمود: «وَلٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» [اسراء / ۴۴] و نیز جمله‌ی «وَمَن فِيهِنَّ» [اسراء / ۴۴] که بعد از سجده‌ی آسمانها و زمین آمده است صحیح نیست که آیه‌ی شریفه را اینگونه در تقدیر بگیریم که کسانی که در آسمانها هستند تسبیح او را به جای می‌آورند و اهل زمین برای او سجده می‌کنند. چونکه این امری مسلّم است که ما آن را به وضوح می‌بینیم که اهل زمین برای او سجده می‌کنند واصلاً محال است که تقدیر آیه چنین باشد و سپس آن را به جمله «وَمَن فِيهِنَّ» عطف نماید.

و تمام اشیاء عالم هستی او را تسبیح و برای وی سجده می‌کنند که این حرکت در مورد بعضی قهری و در مورد گروهی اختیاری است.

و هیچ شکّی نیست که تسبیح آسمانها و زمین و چهارپایان امری قهری است چه اینکه حالاتشان دلالت بر حکمت خدای تعالی می‌نماید. امّا اختلاف در مورد اهل آسمانها و زمین است که آیا تسبیح آنان اختیاری است؟ آیه‌ی شریفه اقتضا دارد که بگوئیم تسبیح اهل آسمانها و زمین امری اختیاری می‌باشد.

«سبحان»: دراصل مصدر و مانند غفران می‌باشد.

فرمود: «فَسُبْحَانَ ٱللّٰهِ حِينَ تُمْسُونَ» [روم / ۱۷] «سُبْحَانَكَ لاَ عِلْمَ لَنَا» [بقره / ۳۲] و شاعر می‌گوید: سُبحان من علقمة الفاخر.

گفته شده: تقدیرش چنین است که «سبحان علقمة» که به صورت انزجار و تنفّر آمده، حرف «من» بر آن اضافه شده تا آن را به معنای اصلیش یعنی «حنظل تلخ» برگرداند.

و گفته شده است: منظور: «سبحان الله من أجل علقمة» است که مضاف الیه در آن حذف شده است.

السّبّوح القدّوس: از اسماء الهی است و در کلام عرب جز این دو کلمه، چیزی بر وزن فعّول نداریم و گاهی مواقع به این دو کلمه فتحه داده می‌شود مثل: کلّوب و سمّور.

السّبحة: تسبیح و گاهی به مهره هایی که با آن ذکر می‌گویند «سبحة» گفته می‌شود.

سبح:

آیه‌ی شریفه «إِنَّ لَكَ فِي ٱلنَّهَارِ سَبْحاً» [مزمل/۷] سَبْخاً نیز قرائت شده یعنی وسعت در کارها و امور.

قد سبخ اللّهُ عنهُ الحمّى فتسبخ: خداوند تب را از او برطرف نمود پس او آرام گرفت.

سبیخ: پَر پرنده و پنبه‌ی زده شده و غیر از این چیزهایی که در آن فشردگی و سنگینی وجود ندارد.

سبط:

السَّبط: انبساط و باز شدن به آسانی. گفته می‌شود: شعرٌ سَبْطٌ و سبطٌ: موی نرم و صاف.

سبط سُبوطاً و سباطه و سباطاً.

إمرأةٌ سَبطة الخلقة: زن خوش قامت و رعنا.

رجلٌ سَبط الكفّين: مرد بزرگوار و سخاوتمند.

سِبط: نوه، گویا در راستای امتداد شاخه‌ی وجودی انسان است. می‌فرماید: «وَيَعْقُوبَ وَٱلْأَسْبَاطِ» [بقره/۱۳۶] یعنی قبیله‌ها که هر قبیله‌ای از نسل یک مرد بود و فرمود: «وَقَطَّعْنَاهُمُ ٱثْنَتَيْ عَشْرَةَ أَسْبَاطاً أُمَماً» [اعراف/۱۶۰]

ساباط: دالان که بین دو خانه قرار دارد.

اخذتْ فلاناً سباط: دچار تب شدید و طولانی شد.

سُباطة: زباله دان. سبطتِ النّاقةُ ولدَها: شتر ماده فرزندش را انداخت.

سبع:

السَّبْع: هفت. خداوند فرمود: «سَبْعَ سَمَاوَاتٍ» [بقره/۲۹] «سَبْعاً شِدَاداً» [نبأ/۱۲] یعنی آسمانهای هفتگانه و «وَسَبْعِ سُنْبُلاتٍ» [یوسف/۴۶] «سَبْعَ لَيَالٍ» [حاقه/۷] «سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ» [کهف/۲۲] «سَبْعُونَ ذِرَاعاً» [حاقه/۳۲] «سَبْعِينَ مَرَّةً» [توبه/۸۰] و در آیه‌ی «سَبْعاً مِنَ ٱلْمَثَانِي» [حجر/۸۷] گفته شد که منظور سوره‌ی حمد است چون‌که مشتمل بر هفت آیه می‌باشد.

السَّبْعُ الطِّوال: هفت سوره‌ی طولانی از بقره تا اعراف.

سوره‌های قرآن را «مثانی» گفته‌اند چون که داستانهای آن تکرار شده است و از همین باب است: السِّبْعُ والسَّبِيعُ و السَّبع: به نوبت آب دادن شتران در هر هفت روز یکبار.

أُسبوع: هفته. جمع آن أَسابيع است. گفته می‌شود: طُفتُ بالبيتِ أُسبوعاً و أَسابيعَ: هر هفته به طواف خانه خدا رفتم.

سَبعْتُ القَومَ: هفتمین آنها بودم یا یک هفتم اموال آنها را گرفتم.

السَّبُعُ: درّنده. گفته شده است: وجه تسمیه‌ی آن این است که حیوان درّنده با تمام نیرویش شکار خویش را پاره پاره می‌کند. زیرا عدد هفت از اعداد تامّ است.

هذلّی در شعرش چنین گفته که: كَأَنَّهُ عبدَ لآلِ أبي ربيعةَ مُسْبَعُ.

یعنی گرگ به گوسفندان حمله کرده است و گفته شده است: یعنی حیوان رها شده در بیابان به همراه درّندگان.

و «مُسْبَعَ» به فتح باء نیز خوانده شده و به

طور کنایه در مورد کسی به کار رفته است که پدرش مشخّص نیست چه کسی می‌باشد.

سبع فلان فلاناً: از او غیبت کرد و گویا گوشت او را مانند درّندگان، خورد. مسبع: حیات وحش و محل زندگی درّندگان.

سبغ:

درع سابغ: زره بزرگ و گشاد. خداوند می‌فرماید: «أَنِ ٱعْمَلْ سَابِغَاتٍ» [سبأ / ۱۱] و از همین معنا استعاره شده جمله اسباغ الوضوء: کامل کردن وضوء. و اسباغ النعم: کامل کردن نعمت. فرمود: «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» [لقمان / ۲۰].

سبق:

السبق: در اصل به معنای پیشی گرفتن در حرکت می‌باشد مانند: «فَالسَّابِقَاتِ سَبْقاً» [نازعات / ۴]

استباق: مسابقه دادن. فرمود: «إِنَّا ذَهَبْنَا نَسْتَبِقُ» [یوسف / ۱۷] «وَٱسْتَبَقَا ٱلْبَابَ» [یوسف / ۲۵] پس از باب مجاز گویی در غیر پیشی گرفتن استعمال شده است.

فرمود: «مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ» [احقاف / ۱۱] «سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ» [طه / ۱۲۹] یعنی: تقدّم و پیشی گرفت و واژه‌ی سبق برای احراز برتری و آشکار شدن فضیلت استعاره گرفته شده است. لذا فرمود: «وَٱلسَّابِقُونَ ٱلسَّابِقُونَ» [واقعه / ۱۰] یعنی آنان که در رسیدن به ثواب الهی و بهشت با اعمال صالح خود بر دیگران پیشی گرفتند مانند آیه‌ی شریفه: «وَيُسَارِعُونَ فِي ٱلْخَيْرَاتِ» [آل عمران / ۱۱۴] و «وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ» [مؤمنون / ۶۱] و «وَمَا نَحْنُ بِمَسْبُوقِينَ» [واقعه / ۶۰] یعنی در تقدیر امور و مرگ نمی‌توانند بر ما سبقت گرفته و چیزی از قدرت ما را بکاهند و فرمود: «وَلاَ يَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا» [انفال / ۵۹] و «وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ» [عنکبوت / ۳۹] تنبیهی است بر این‌که دشمنان موسی این قدرت را نداشتند که بر او غلبه پیدا نمایند.

سبل:

السبیل: راهی که به راحتی می‌توان در آن حرکت کرد. جمع آن سبل است. فرمود: «وَأَنْهَاراً وَسُبُلاً» [نحل / ۱۵] «لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ» [زخرف / ۳۷] یعنی مانعی در راه حقّ ایجاد می‌کردند و در اینجا منظور از السبیل راه حقّ است چه این‌که هر کجا اسم جنس مطلق باشد اختصاص به این معنا می‌یابد و لذا فرمود: «ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ» [عبس / ۲۰] و به کسی که در این مسیر گام نهاده سابل گفته می‌شود که جمع آن سابله است. سبیل سابل مانند شعر شاعر می‌باشد.

ابن السبیل: مسافری که دور از وطنش، در راه مانده است و علّت این‌که به سبیل نسبت داده شده این است که مدام در پی یافتن راه و چاره‌ای می‌گردد و واژه‌ی سبیل در مورد هر وسیله‌ای که برای رسیدن به هدف خیر یا شرّ استفاده می‌شود به کار رفته است.

فرمود: «ٱدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ» [نحل / ۱۲۵] «قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي» [یوسف / ۱۰۸] و هر دو آیه به یک معنا می‌باشند با این تفاوت که در آیه‌ی اوّل سبیل به تبلیغ کننده اضافه شده ولی در آیه‌ی دوّم به سالک این راه اضافه گردیده است. فرمود: «قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ» [آل عمران / ۱۶۹] «إِلَّا سَبِيلَ ٱلرَّشَادِ» [غافر / ۲۹] «وَلِتَسْتَبِينَ سَبِيلُ ٱلْمُجْرِمِينَ» [انعام / ۵۵] «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ» [نحل / ۶۹].

و از واژه‌ی «سبیل» تعبیر به دلیل و حجّت شده است مانند «قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي» [یوسف / ۱۰۸] «سُبُلَ ٱلسَّلَامِ» [مائده / ۱۶] یعنی راههای وصول به بهشت. «مَا عَلَى ٱلْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ» [توبه / ۹۱] «فَأُولٰئِكَ مَا عَلَيْهِم مِن سَبِيلٍ» [شوری / ۴۱] «إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ» [شوری / ۴۲] «إِلَىٰ ذِي ٱلْعَرْشِ سَبِيلاً» [اسراء / ۴۲] و گفته شده است: اسبل الستر و الذیل: پرده را آویخت و دامن را پائین انداخت. فرس مسبل الذنب: اسب دُم بلند و سبل المطر و اسبل: باران بارید.

و به باران تا زمانی که بارشش ادامه دارد سبل گفته شده یعنی در هوا جاری است. و سبله: مخصوص موی سبیل مردان است که نوعی آویختگی در آن وجود دارد.

سنبله: خوشه. جمع آن سنابل می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ» [بقره / ۲۶۱] و «وَسَبْعِ سُنْبُلاتٍ خُضْرٍ» [یوسف / ۴۶]

اسبل الزرع: محصول خوشه داد. مانند احصد و اجنی. مسبل: نیزه یا تیر پنجم در شرط بندی.

سبأ:

خداوند می‌فرماید: «وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ» [نمل / ۲۲] سبا اسم شهری است که مردم آن پراکنده و متفرّق شده‌اند و لذا گفته می‌شود: ذهبوا ایادی سبا: یعنی مانند قوم سبأ از هر طرف پراکنده شدند. سبأت الخمر: شراب خریدم. سابیاء: مشیمه زن.

ست:

خداوند تعالی می‌فرماید: «فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» [اعراف/۵۴] و «سِتِّينَ مِسْكِيناً» [مجادله/۴] و اصل آن «سدس» می‌باشد که در باب خودش به شرح آن می‌پردازیم.

ستر:

الستر: پوشاندن چیزی. ستر و سترة: آنچه را که با آن می‌پوشانند.

فرمود: «لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِن دُونِهَا سِتْراً» [کهف / ۹۰] «حِجَاباً مَسْتُوراً» [اسراء / ۴۵] «استتار» مخفی نمودن. فرمود: «وَمَا كُنتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَن يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ» [فصلت / ۲۲].

سجد:

السجود: دراصل به معنای خَم شدن و فروتنی است که به عنوان عبادت و تواضع در برابر خداوند به کار رفته است که واژه‌ای است عامّ که در مورد انسان، حیوان و

جمادات به کار رفته است و **سجود** بر دو قسم است: اوّل سجود به اختیار که مختصّ انسان است و به این وسیله مستحقّ ثواب می‌گردد. که فرمود: «فَاسْجُدُوا لِلَّهِ وَاعْبُدُوا» [نجم/۶۲] یعنی برای خدا فروتنی نمائید.

دوّم: سجده‌ی قهری که در مورد انسان، حیوانات، نباتات به کار می‌رود. مانند: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً وَظِلَالُهُم بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» [رعد/۱۵].

و «يَتَفَيَّؤُا ظِلَالُهُ عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ سُجَّداً لِلَّهِ» [نحل/۴۸] که این سجده، قهری است به این‌که در عین سکوت، حکایتگر این موضوع است که مخلوق خداوند است و آفریدگار او حکیم و داناست و آیه‌ی شریفه: «وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مِن دَابَّةٍ وَالْمَلَائِكَةُ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ» [نحل/۴۹] شامل هر دو نوع سجده یعنی سجده‌ی قهری و اختیاری می‌گردد.

و آیه‌ی شریفه: «وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» [الرحمن/۶] این نوع سجده از نوع تسخیری و قهری می‌باشد و در آیه‌ی: «اسْجُدُوا لِآدَمَ» [بقره/۳۴] گفته شده است: که فرشتگان امر شده‌اند که آدم را قبله‌ی خویش قرار دهند، و نیز گفته شده است: مأمور شدند به این‌که برای او فروتنی و تعظیم نمایند و در راستای مصالح آدم و فرزندان او قدم بردارند و همگی این امر را فرمان نهادند جز ابلیس که پیروی نکرد و «ادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّداً» [نساء/۱۵۴] یعنی با حالت تواضع و خشوع و مطیع وارد شوید و در شریعت اسلامی سجود به ارکان مخصوصه در نماز اختصاص یافته است و نیز در سجده‌ی قرآن و سجده‌ی شکر نیز به همین معناست و گاهی هم از آن تعبیر به نماز شده که فرمود: «وَأَدْبَارَ السُّجُودِ» [ق/۴۰] یعنی بعد از نماز. و نماز ظهر را **سبحة الضّحی و سجود الضّحی** نامیده شده است.

«وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» [طه/۱۳۰] که گفته شده نماز اراده شده است. **مسجد:** محل اقامه‌ی نماز که به اعتبار سجده به آن مسجد گفته‌اند و آیه‌ی شریفه: «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ» [جن/۱۸] گفته شده است: منظور از مساجد اللّه، زمین می‌باشد. چه اینکه تمام زمین سجده گاه و مایه طهارت است همانگونه در روایت نبوی ﷺ وارد شده است و گفته شده است: منظور از مساجد: مواضع سجده یعنی پیشانی، بینی، دو دست، زانوها، و دوپا می‌باشد و آیه‌ی شریفه: «أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ» [نمل/۲۵] یعنی ای قوم برای خدا سجده کنید.

و آیه‌ی شریفه: «وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً» [یوسف/۱۰۰] یعنی در برابر او تعظیم نمودند و سجده از باب خدمتگزاری و احترام در آن زمان جایز بوده است و شاعر می‌گوید:

وافی بها لِدَراهم الإسْجاد.

که منظور درهمهایی بوده که نقش پادشاه بر آن حک شده بود که بر آن سجده می‌کردند.

سجر:

السّجْر: برافروختن آتش. گفته می‌شود: سجرتُ التنور: تنور را پر از هیزم کرده و آن را برافروختم و از همین باب است آیه‌ی شریفه «وَٱلْبَحْرِ ٱلْمَسْجُورِ» [طور/۶] شاعر می‌گوید:

إذا شاءَ طالَعَ مسْجُورَةً

تَرىَ حَولَها النَّبْعَ و السَّاسِمَا

و «وَإِذَا ٱلْبِحَارُ سُجِّرَتْ» [تکویر/۶] یعنی آنگاه که دریاها همچون آتش شعله کشد و طغیان کند که این قول منسوب به حسن می‌باشد و نیز گفته شده است یعنی آن لحظه که آب فروکش می‌کند و کم شدن آن به خاطر آتشی است که در آن برافروخته می‌شود. آیه‌ی «ثُمَّ فِي ٱلنَّارِ يُسْجَرُونَ» [غافر/۷۲] مانند آیه‌ی «وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلْحِجَارَةُ» [بقره/۲۴] می‌باشد.

سجرت الناقة: شتر ناله زد که استعاره برای هیجان و التهاب شتر در هنگام دویدن می‌باشد. مانند اشتعلت الناقه سجیر: دوستی که در محبّت و همراهی با دوستش یک رنگ و با صفاست. مانند این‌که گفته می‌شود: فلانی در محبّت دیگری سوخت.

شاعر می‌گوید:

سُجَراءُ نَفْسی غیْرُ جَمْعِ أُشابةٍ.

سجل:

السَّجْل: دلو بسیار بزرگ.

سجلتُ الماء فأنسجل: آب را ریختم پس آب ریخته شد. أسجلتُه: به او دلوی دادم که به طور استعاره در منفعت رساندن و عطای فراوان به کار رفته است.

مُساجلة: آبیاری نمودن با دَلو، که در مورد مسابقه و رقابت با یکدیگر نیز استعمال شده است. شاعر می‌گوید:

مَنْ يُساجِلُنِی يُسَاجِلْ مَاجِداً.

سجّيلٌ: سنگ و خاک مخلوط شده و بنابر آنچه گفته شده اصل آن، فارسی معرّب است.

سجِلّ: گفته شده: به معنای سنگی است که بر آن می‌نویسند. سپس به هر چیزی که بر آن می‌نویسند سجل گفته شده است. خداوند تعالی می‌فرماید: «كَطَيِّ ٱلسِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» [انبیاء/۱۰۴] یعنی مانند پیچاندن نوشته که برای حفظ و نگهداری آن را می‌پیچند.

سجن:

السّجن: محبوس شدن در زندان و آیه‌ی شریفه: «رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ» [یوسف/۳۳] به فتح سین و کسر آن قرائت شده است. فرمود: «لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّىٰ حِينٍ» [یوسف/۳۵] «وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجْنَ فَتَيَانِ» [یوسف/۳۶]

سجّین: اسمی از نامهای جهنّم است که در مقابل «علّیین» قرار دارد و در واژه‌ی علّیین یک حرف اضافه دارد تا دلالت نماید بر زیادی معنای آن و گفته شده: سجّین: اسم است برای زمین هفتم و فرمود: «لَفِي سِجِّينٍ* وَمَا

أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ» [مطففین / ۷-۸] و گفته شده است: هر جایی که در قرآن جمله‌ی «ما ادراك» آمد، خداوند تفسیر آن را بیان فرموده است اما مواضعی که «ما یدریك» آمده بدون تفسیر و مبهم رها شده است و در اینجا جمله‌ی «و ما ادراك» قید شده است و نیز در آیه‌ی شریفه «وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ» [مطففین / ۱۹] پس بعد از این خداوند به تفسیر کتاب پرداخته نه تفسیر سجین و علیین که در این مطلب نکته‌ی لطیفی است که انشاء اللّه در جای خود از آن بحث خواهد شد.

سجی:

خداوند فرمود: «وَٱلَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ» [ضحی/۲] یعنی قسم به شب آن لحظه که آرام گرفت و این اشاره به آن است که گفته می‌شود: هَدَأَتِ الأرجُل: پاها آرام یافت. عَينٌ سَاجِيَةٌ: پلک فروهشته و سست

سَجَى البَحرُ سَجواً: امواج دریا آرام گرفت و از همین معنا استعاره گرفته شده است، جمله‌ی تَسجِيَةُ المَيّت یعنی پوشاندن میّت با پارچه و کفن.

سحب:

السَّحْبُ دراصل به معنای کشیدن است مانند کشیدن دامن بر خاک و انسان روی زمین و سَحاب نیز به همین معناست که یا بواسطه‌ی این‌که توسط باد به این طرف و آن طرف می‌رود و یا به خاطر این‌که آب را با خود حمل می‌کند و شاید به این دلیل باشد که حرکت و کشیده شدن ابرها به اطراف می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي ٱلنَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ» [قمر / ۴۸] و «يُسْحَبُونَ«۷۱» فِي ٱلْحَمِيمِ» [غافر / ۷۱ - ۷۲] و فلانٌ يتسحّبُ على فلان: حق فلانی را به سوی خود کشید و آن را غصب کرد. سحاب: ابری که پُر آب است و یا ابر ساده که آب ندارد و لذا گفته می‌شود: سحاب جهام: ابر بدون آب. فرمود: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يُزْجِي سَحَاباً» [نور / ۴۳] «حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَاباً» [اعراف / ۵۷].

و «وَيُنشِئُ ٱلسَّحَابَ ٱلثِّقَالَ» [رعد / ۱۲] و گاهی مواقع از لفظ «سحاب» اراده‌ی معنای سایه و یا تاریکی می‌شود که این موضوع از باب تشبیه است. فرمود: «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِن فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» [نور / ۴۰].

سحت:

السّحت: پوستی که کنده می‌شود. فرمود: «فَيُسْحِتَكُم بِعَذَابٍ» [طه / ۶۱] و نیز به فتح «حاء» «فَيَسْحَتَكُم» قرائت شده است. گفته می‌شود: سحته و اسحته.

السّحت والسّحت: کاری که باعث ننگ و عار صاحبش می‌شود. گویا دین و مروّت او را از بین می‌برد. فرمود: «أَكَّالُونَ لِلسُّحْتِ» [مائده / ۴۲] یعنی چیزهایی می‌خورند که باعث از بین رفتن دین و اعتقادشان می‌شود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «كُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ مِنْ

سُحْتٍ فَالنَّارُ أَوْلَىٰ بِهِ»[۱] هر گوشتی که از گناه بروید سزاوار آتش جهنّم است و از همین باب است که رشوه را سحت نامیده‌اند.

و روایت شده است که: «کسب الحجام سحت» کسب درآمد از راه حجامت کردن، حلال نیست[۲]

به دلیل این‌که جوانمردی را از بین می‌برد نه این‌که به دین انسان ضرری برساند. مگر نمی‌بینی که رسول خدا ﷺ برای تقویت روحیه‌ی جوانمردی و مروّت در خود، دستور می‌داد که به شتران آبکش علوفه دهند و بندگان و غلامان را اطعام نمایند.

سحر:

السَّحر: ریه، شُشْ و گفته شده است: انتفخ سَحره: از ترس ریه‌اش متورم شد. بعیر سَحیر: شتری با گلوی بزرگ

السُّحارة: مقداری از شُشْ را که هنگام ذبح حیوان، جدا کرده و بیرون می‌اندازند و بنای آن بر وزن نفایه و سقاطه است و گفته شده است: سحر از همین معنا مشتق شده است که به معنای گلو درد می‌باشد.

سحر: بر چند معناست: اوّل: فریب و ایجاد تخیّلاتی که حقیقت ندارد. مانند آنچه که شعبده بازان انجام می‌دهند و با سبک دستی و تردستی کاری می‌کنند که دیگران متوجّه آن نمی‌شوند و نیز کاری که انسان سخن چین با حرفهای یاوه و غیر واقعی اش انجام می‌دهد که گوشها را از شنیدن حقیقت باز می‌دارد. لذا خداوند فرمود: «سَحَرُوا أَعْيُنَ ٱلنَّاسِ وَٱسْتَرْهَبُوهُمْ» [اعراف / ۱۱۶] و «يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِن سِحْرِهِمْ» [طه / ۶۶] و با این همین دید موسی را ساحر خطاب کرده و به او می‌گفتند: «يَـٰٓأَيُّهَا ٱلسَّاحِرُ ٱدْعُ لَنَا رَبَّكَ» [زخرف / ۴۹].

دوّم: جلب توجّه و یاری شیطان با نزدیک شدن به آن. مانند «هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ ٱلشَّيَاطِينُ * تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ» [شعراء / ۲۲۱ - ۲۲۲] و لذا فرمود: «وَلَٰكِنَّ ٱلشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ ٱلسِّحْرَ» [بقره / ۱۰۲].

سوّم: کاری که انسانهای غیر زبان آور و فصیح به سراغ آن می‌روند و این واژه اسم است برای فعلی که این گروه گمان می‌کنند با بدست آوردن این قدرت می‌توانند صورتها و طبیعت اشیاء را تغییر دهند و مثلاً صورت انسان را به الاغ تبدیل می‌کنند.

امّا در نزد انسانهای تحصیل کرده و محققین از حالت، حقیقت خارجی ندارد.

و گاهی از «سحر» معنای خوب آن استفاده می‌شود مانند حدیث نبوی «انّ من البیان لسحرا» بیان فصیح چه بسا در تأثیر گذاردن به مثابه‌ی سحر و جادوست و گاهی سِحر به معنای دقّت در کار است تا جایی که پزشکان گفته‌اند: الطبیعةُ ساحرةٌ: طبیعت سحر کننده است و غذا را نیز سِحر کننده گفته‌اند

۱-کشف الخفاء / ۲ / ۱۲۱.
۲-کشف الخفاء، ۲ / ۱۱۰.

چه این‌که تأثیر بسیار دقیق و لطیفی و غیر قابل درک بر وجود انسان دارد.

خداوند می‌فرماید: «بَلْ نَحْنُ قَوْمٌ مَّسْحُورُونَ» [حجر/۱۵] یعنی با سحر و جادو معرفت خود را از دست داده‌ایم و لذا فرمود: «إِنَّمَا أَنتَ مِنَ ٱلْمُسَحَّرِينَ» [شعراء/۱۵۳] و گفته شده: مقصود این است که تو نیز مانند دیگر انسانها هستی و نیازمند به غذا می‌باشی. مانند: «مَالِ هٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأْكُلُ ٱلطَّعَامَ» [فرقان/۷] که اشاره به جنبه‌ی بشر بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله است. همانگونه که فرمود: «مَا أَنتَ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُنَا» [شعراء/۱۵۴] و نیز گفته شده منظور از «المسحرین» در آیه‌ی فوق این است که تو از کسانی هستی که برایش نیروی سحر و جادو قرار داده شده است که با به کار بردن آن به آنچه آورده و ادّعا می‌کند، می‌رسد.

و آیه‌ی شریفه: «إِن تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلاً مَسْحُوراً» [اسراء/۴۷] و «فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُوراً» [اسراء/۱۰۱] بر هر دو معنا حمل گردیده است و آیه‌ی «إِنْ هٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ» [سبأ/۴۳] بر معنای دوّم حمل شده است.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَاءُوا بِسِحْرٍ عَظِيمٍ» [اعراف/۱۱۶] و «أَسِحْرٌ هٰذَا وَلاَ يُفْلِحُ ٱلسَّاحِرُونَ» [یونس/۷۷] و «فَجُمِعَ ٱلسَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ» [شعراء/۳۸] «فَأُلْقِيَ ٱلسَّحَرَةُ» [طه/۷۰].

سَحَرٌ و سُحْرَةٌ: آمیختگی تاریکی آخر شب به روشنایی سپیده دم که این واژه اسم برای این زمان می‌باشد. مانند این‌که گفته می‌شود **لقیته باعلی السحرین:** او را پیش از دمیدن فجر ملاقات کردم.

سحور: غذای سحری **تسحّر:** سحری خوردن. **أسحر:** وقت سحر برای سفر از منزل خارج شد.

سحق:

السّحْقُ: کوبیدن و نرم کردن چیزی و در مورد کوبیدن دارو استعمال می‌شود. مانند **سحقته فانسحق:** آن را کوبیدم پس نرم شد و نیز در مورد پاره شدن لباس به کار می‌رود مانند: **أسحق** لباس پوشیده شد. **سحق** لباس کهنه و از همین باب است که گفته شده: **أسحق الضّرع:** پستان چهارپا خشک شد و صحیح است که «**إسحاق**» از این معنا أخذ شده باشد که در این صورت منصرف خواهد بود.

و گفته شده است: **أبعده الله وأسحقه:** خدا او را از رحمت خود دور گرداند و گفته شده است: **سحقه:** آن را فرسوده کرد.

خداوند می‌فرماید: «فَسُحْقاً لِأَصْحَابِ ٱلسَّعِيرِ» [ملک/۱۱] و «أَوْ تَهْوِي بِهِ ٱلرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ» [حج/۳۱]

دمٌ منسحقٌ و سحوقٌ: خونِ جاری و با فشار.

سحل:

خداوند می‌فرماید: «فَلْيُلْقِهِ ٱلْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» [طه/۳۹] یعنی در ساحل دریا که اصل آن از

سحل الحدیدبوده و به معنای: آهن را براده و تراشه کرد و گفته شده است «**ساحل**»اصل آن «**مسحولاً**»بوده امّا بر وزن لفظ «**فاعل**»آمده است مانند: **همٌّ ناصبٌ**که معنای مفعولی دارد امّا بر وزن فاعل آمده است.

و نیز گفته شده است: وجه تسمیه‌ی این واژه به خاطر این است که ساحل دریا آب را پراکنده و آن را محدود می‌نماید.

سُحالَة:بُراده، **سحیل و سُحال**صدای الاغ گویا صدای آن به صدای لحظه‌ی بریدن آهن و سوهان کردن آن تشبیه شده است. **مِسحَل:** زبان گویا و صدای بلند که گویی از آن، صدای بلند و آواز الاغ تصوّر شده است. البته این تصوّر از حیث بلندی صداست و از جهت نکره بودن آن نمی‌باشد. همانگونه که خداوند فرمود: «**إِنَّ أَنكَرَ ٱلْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ ٱلْحَمِيرِ**» [لقمان/ ۱۹] **مِسحلتان:**دو حلقه‌ای که دو طرف لجام قرار می‌گیرد.

سخر:

التّسخیر:واداشتن اجباری کسی به کار و هدفی خاصّ. خداوند می‌فرماید: «**وَسَخَّرَ لَكُم مَا فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ**» [جاثیه/ ۱۳] «**وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ دَائِبَيْنِ**» [ابراهیم/ ۳۳] «**وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱللَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ**» [ابراهیم/ ۳۳] «**وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلْفُلْكَ**» [ابراهیم/ ۳۲] و مانند «**سَخَّرْنَاهَا لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ**» [حج/ ۳۶] «**سُبْحَانَ ٱلَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا**» [زخرف/ ۱۳]

مُسخَّر:آماده کننده برای کار.

سُخرِی:کسی که به بیگاری کشیده شده و با اراده‌ی خود مسخَر دیگران شده است. فرمود: «**لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً**» [زخرف/ ۳۲]

سَخِرتُ مِنهُ واِستَسخَرتُهُ لِلهُزءِ مِنهُ:او را به مسخره گرفتم.

فرمود: «**إِن تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ مِنكُم كَمَا تَسْخَرُونَ**«۳۸» **فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ**» [هود/ ۳۸-۳۹] «**بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ**» [صافات/ ۱۲] و گفته شده است: **رَجلٌ سُخَرَة:**مردی که دیگران را مسخره می‌کند.

سُخرَة:مردی که مورد تمسخر دیگران قرار می‌گیرد.

سُخرِیّة و سِخرِیّة:مسخره کردن و «**ٱتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيّاً**» [مؤمنون/ ۱۱۰] و «**سُخریّاً**»نیز به ضمه قرائت شده است و آیه ذیل بر هر دو معنای «**تسخیر**»و «**مسخره کردن**»حمل شده است.

«**وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَىٰ رِجَالاً كُنَّا نَعُدُّهُم مِنَ ٱلْأَشْرَارِ ۞ أَتَّخَذْنَاهُمْ سِخْرِيّاً**» [ص/ ۶۲ - ۶۳] و آیه‌ی شریفه «**و كنتم منهم تضحكون**» [مؤمنون/ ۱۰] بر معنای دوّم حمل شده است.

سخط:

السَّخَطُ و السُّخطُنارضایتی و خشم شدید که موجب عقاب گردد فرمود: «**إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ**» [توبه/ ۵۸] که این مسأله از سوی پروردگار به معنای فرو فرستادن عذاب و عقوبت است. فرمود: «**ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱتَّبَعُوا مَا**

أَسْخَطَ ٱللَّهَ» [محمد / ۲۸] «أَن سَخِطَ ٱللَّهُ عَلَيْهِمْ» [مائده / ۸۰] «كَمَنْ بَاءَ بِسَخَطٍ مِنَ ٱللَّهِ» [آل عمران / ۱۶۲].

سدّ:

السَّدّ و السُّدّ: گفته شده است که هر دو واژه به یک معنا می‌باشند و نیز گفته شده که السُّدّ: مانع و حاجز طبیعی است امّا السَّدّ: دیوار و مانعی است که مصنوعی و ساخته شده است و سَدّ دراصل مصدر از باب سَدَدْتُه می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدّاً» [کهف / ۹۴] و موانع نیز به «سدّ» تشبیه شده‌اند مانند: «وَجَعَلْنَا مِن بَيْنِ إِيْدِيهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً» [یس / ۹] و «سُدّاً» به ضم سین قرائت شده است.

سُدَّة: سایبان و رواق خانه که برای حفظ از باران آن را می‌سازند و چه بسا که از آن تعبیر به «درب» شده است. همانگونه که گفته شده است: «الفقيرُ الّذي لايُفتَحُ له سُدَدُ السّلطان» فقیری که درب سلطان به روی او باز نمی‌شود.

سَداد و سَدَد: استقامت و پایداری.

سِداد: وسیله‌ی بستن رخنه و شکاف و به طور استعاره در مورد چیزی که مانع فقر می‌شود استعمال شده است.

سدر:

السِّدْر: درختی که کمتر می‌شود از میوه‌ی آن برای تهیّه‌ی غذا استفاده کرد و لذا خداوند می‌فرماید: «وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِن سِدْرٍ قَلِيلٍ» [سبأ / ۱۶] و فقط گاهی از چوب آن برای سایبان استفاده می‌شود و این مطلب مَثَلی شده است برای سایه‌های بهشت و نعمتهای آن که خداوند در آیه‌ی شریفه «فِي سِدْرٍ مَخْضُودٍ» [واقعه / ۲۸] به آن اشاره فرمود. چه اینکه درختان بهشتی آن قدر زیادند که انسان به راحتی در سایه‌ی آنها به استراحت می‌پردازد و فرمود: «إِذْ يَغْشَى ٱلسِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ» [نجم / ۱۶] اشاره به جایگاهی دارد که رسول خدا صلی الله علیه و آله از فیوضات الهی و نعمتهای فراوان بهره‌مند گردید و گفته شده است: مقصود همان درختی است که زیر سایه‌ی آن با پیامبر بیعت نمودند. پس خداوند آرامش را بر مؤمنان فرو فرستاد. سَدَر: سرگشتگی و حیرانی. سادِر: متحیّر و سرگردان.

سَدَر شعره موهایش را شانه نموده و آویخت که در واقع این واژه مقلوب کلمه‌ی «دسر» می‌باشد.

سدس:

السُّدس: یک ششم. خداوند می‌فرماید: «فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُ» [نساء / ۱۱] السِّدْس: هر شش روز یکبار آب خوردن شتر.

ستّ: شش دراصل سِدْس بوده است.

سَدَسْتُ القوم: من ششمین نفر آن قوم بودم.

واحدت سدس اموالهم: یک ششم از اموال آنها را أخذ و تصاحب کردم.

جاء سادسا وسانا و سادیا: که هر سه واژه به یک معنا می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ

خَـــمْسَةٍ إِلَّا هُــوَ سَــادِسُهُمْ» [مـجادله / ۷] و «وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ» [کهف / ۲۲]

و لا افعل کذا سدیس عجیس هرگز من این‌کار را انجام نمی‌دهم.

سدوس: طیلسان و نوع رداء و عبا. سندس: دیبای نازک شده. استبرق ابریشم ضخیم شده.

سرر:

الاسرار: پنهان کاری که در مقابل اعلان قرار دارد. می‌فرماید: «سِرّاً وَعَلَانِيَةً» [ابراهیم / ۳۱] و «وَيَعْلَمُ مَا تُسِرُّونَ وَمَا تُعْلِنُونَ» [تغابن / ۴] «وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ» [ملک / ۱۳] و کلمه‌ی سرّ در مخفی نگهداشتن اجسام و نیز معانی به کار می‌رود و نیز سرّ به معنای کلامی است که در درون حفظ می‌شود و از گفتن آن به کسی اجتناب می‌گردد. فرمود: «يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى» [طه / ۷] و «أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ» [توبه / ۷۸] سارّه: به او توصیه کرد که این امر را پنهان دارد. تسارّ القوم: آن قوم با یکدیگر در گوشی صحبت کردند و فرمود: «وَأَسَرُّوا النَّدَامَةَ» [یونس / ۵۴] یعنی ندامت خود را پنهان نگه داشتند و گفته شده است: پشیمانی خود را اظهار کردند و استفاده‌ی این معنا از آیه‌ی شریفه به دلالت آیه‌ی «يَالَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا» [انعام / ۲۷] می‌باشد.

امّا این معنا صحیح نمی‌باشد، چه این‌که ندامتی را که مخفی می‌نمودند اشاره به آنچه در آیه‌ی بعد آن را اظهار کرده و بیان نمودند، نمی‌باشد که در آیه‌ی «يَالَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا» [انعام / ۲۷] به آن اشاره شده است.

اسررت الی فلان حدیثا: مخفیانه خبری را به او رساندم. خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ» [تحریم / ۳] و «تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ» [ممتحنه / ۱] به طور سرّی به آنان محبّت و دوستی دارید و چه بسا آیه‌ی شریفه اینگونه تفسیر شده که «تسرون» به معنای «یظهرون» است که این معنا البته صحیح است چون‌که بیان سرّ برای دیگری اقتضای اظهار آن برای کسی است که خبر مخفی و سِرّی به او رسانده می‌شود اگرچه از او خواسته می‌شود که این را برای دیگری بازگو ننماید.

لذا جمله اسررت الی فلان: به گونه‌ای اقتضای اظهار سرّ برای او و از سویی اقتضای مخفی نگهداشتن آن را دارد.

و لذا آیه‌ی «وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَاراً» [نوح / ۹] به همین معناست و واژه‌ی «سرّ» به طور کنایه در مورد ازدواج به کار رفته است چه اینکه امری مخفی و پنهانی است و از باب استعاره در مورد خواص به کار رفته و گفته شده است: هو من سرّ قومه: او از خواصّ آن قوم است و از همین باب است جمله‌ی: سرّ الوادی و سرارته: بهترین جای درّه.

سرّة البطن: ناف که به گونه‌ای در وسط شکم پنهان است.

سَرّ و سُرر: مقداری که از چیزی قطع می‌شود.

أَسِرَّةُ الرَّاحَةِ: خطوط کف دست، **أَسارِيرُ الجَبْهَةِ:** خطوط پیشانی.

سَرار: روز آخر ماه که ماه در آن مخفی و غیر قابل رؤیت است.

سُرُور: شادی و خوشحالی که به نوعی پوشیده است.

فرمود: «وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً» [انسان/۱۱] و «تَسُرُّ ٱلنَّاظِرِينَ» [بقره/۶۹] و در مورد اهل بهشت می‌فرماید: «وَيَنقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُوراً» [انشقاق/۹] و در توصیف اهل عذاب می‌فرماید: «إِنَّهُ كَانَ فِي أَهْلِهِ مَسْرُوراً» [انشقاق/۱۳] که تنبیهی است بر این‌که خوشحالی و سرور در آخرت کاملاً متضادّ با خوشحالی دنیوی است.

سَرِير: جایی که با خوشحالی بر روی آن می‌نشینند. چه این‌که نشستن بر این تخت و جایگاه مخصوص صاحبان نعمت است و جمع آن «**أَسِرَّة و سُرُر**» است.

خدای تعالی می‌فرماید: «مُتَّكِئِينَ عَلَىٰ سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ» [طور/۲۰] و «فِيهَا سُرُرٌ مَرْفُوعَةٌ» [غاشیه/۱۳] «وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَسُرُراً عَلَيْهَا يَتَّكِئُونَ» [زخرف/۳۴] و **سَرِيرُ المَيّت:** تخته‌ای که میّت را بر آن قرار می‌دهند و از حیث ظاهر شبیه تخت است و نیز از باب خوش بین بودن به این‌که از این مکان میّت رجوع به جوار الهی و رحمت آن می‌نماید و از زندان دنیا خلاصی می‌یابد به این نام، نامگذاری شده است همانگونه که در روایت نبوی آمده است که «الدُّنيا سِجْنُ المُؤْمِنْ»[۱] دنیا زندانِ انسان مؤمن است.

سرب:

السَّرَب: حرکت در سراشیبی و نیز به مکان گود نیز اطلاق شده است، خداوند تعالی می‌فرماید: «فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي ٱلْبَحْرِ سَرَباً» [کهف/۶۱] گفته می‌شود: **سَرَب سَرَباً و سُرُوباً** مثل: **مَرَّ مَرّاً و مُرُوراً. إنْسَرَب. إنْسِراباً** نیز به همین معناست با این تفاوت که در **سَرَب** تصوّر فعل از فاعل است امّا در **إنْسَرَب** تصوّر انفعال از فاعل است.

سَرَبَ الدَّمع: اشک جاری شد. **إنْسَرَبَت الحَيَّة إلَى جُحرِها:** مار به سوی لانه‌اش روانه شد.

سَرَبَ الماءُ مِن السِّقاءِ: آب از مشک ریخت.

ماءٌ سَرِبٌ: آب جاری.

سَرِبٌ: آب قطره قطره از مشک می‌چکد.

سارِب: حرکت کننده در هر مسیری که باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَنْ هُوَ مُسْتَخْفٍ بِالَّيْلِ وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ» [رعد/۱۰]

سَرْب: جمع **سارِب** می‌باشد مانند **رَكْب و راكِب** و این واژه در مورد شتر نیز به کار رفته است تا جایی که گفته شده است: **ذُعِرَتْ سَرْبُهُ:** شترانش کم شد.

هُوَ آمِنٌ فِی سِرْبِه: او در مورد جان خویشتن ایمن است و گفته شده است: **هُوَ آمِنٌ فِی أَهْلِه و نِسائِه:** در مورد خانواده و زنانش ایمن است و گاهی نیز واژه‌ی **سِرْب** به طور کنایه استعمال می‌شود و گفته شده است: **إذْهَبِي**

۱- مسند احمد ۲/ ۳۲۳.

فلا أَنْدَهْ سَرْبَك: برو که من هرگز مانع حرکت شترت نخواهم شد که کنایه از طلاق می‌باشد.

سُرْبَة: گروهی از اسبها به مقدار ده تا بیست رأس.

مَسْرَبَة: موهای روی سینه. سَراب: درخششی که از دور تشبیه به آب می‌شود. چه اینکه در نظر بیننده، آب جلوه می‌کند و سَراب در مورد چیزهایی که حقیقت ندارد استعمال می‌شود.

همانگونه که سَراب در مورد اشیائی که حقیقت دارد به کار می‌رود. خدای تعالی می‌فرماید: «كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ ٱلظَّمْآنُ مَاءً» [نور / ۳۹] و فرمود: «وَسُيِّرَتِ ٱلْجِبالُ فَكَانَتْ سَرَاباً» [نبأ / ۲۰]

سربل:

السِّرْبال: پیراهن یا هر پوشیدنی از هر جنسی که باشد. فرمود: «سَرَابِيلُهُم مِن قَطِرَانٍ» [ابراهیم / ۵۰] «سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ ٱلْحَرَّ وَسَرَابِيلَ تَقِيكُم بَأْسَكُمْ» [نحل / ۸۱] یعنی لباسی که پوشیدن آن شما را از دیگران در امان می‌دارد.

سرج:

السِّراج: چراغی که با فتیله و روغن روشن می‌شود و از آن تعبیر به هر شیء نورانی شده است. فرمود: «وَجَعَلَ ٱلشَّمْسَ سِرَاجاً» [نوح / ۱۶] «سِرَاجاً وَهَّاجاً» [نبأ / ۱۳] یعنی خورشید.

گفته می‌شود: أَسْرَجْتُ السِّراجَ: چراغ را روشن کردم.

سَرَّجْتُ: آن را در زیبایی همچون چراغ کردم.

شاعر می‌گوید:

وَفَاحِماً و مَرْسَناً مُسَرَّجَا

سَرْج: زین چهارپا. سَرّاج: سازنده‌ی زین.

سرح:

السَّرْح: درخت میوه دار. مفرد آن سَرْحَة می‌باشد. سَرَحْتُ الإبِلَ: آن را برای چرا بردم که برای هر نوع فرستادن حیوان به چراگاه استعمال شده است. خداوند می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِيهَا جَمَالٌ حِينَ تُرِيحُونَ وَحِينَ تَسْرَحُونَ» [نحل / ۶] سارِح: ساربان، چوبان.

سَرْح: جمع است مانند شَرْب.

تسریح: در مورد طلاق به کار می‌رود مانند آیه‌ی شریفه: «أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ» [بقره / ۲۲۹] و «وَسَرِّحُوهُنَّ سَرَاحاً جَمِيلاً» [احزاب / ۴۹] که استعاره از تَسريحُ الإبِل یعنی بیرون فرستادن شتر است. همانگونه که واژه‌ی طلاق استعاره از إطْلاقُ الإبِل و رها گذاشتن آن می‌باشد.

و از واژه‌ی «السَّرْح» معنای گذر کردن اعتبار شده است. پس گفته شده است: نَاقَةٌ سَرْحٌ: شتری که در هنگام حرکت به آسانی از جایی عبور می‌کند.

مُنْسَرِحٌ: یکی از اوزان شعر است که این لفظ از آن استعاره گرفته شده است.

سرد:

السَّرْدُ: مهره یا حلقه هایی که درشت و محکم بافته می‌شود مانند بافت زره و دوختن چرم و پوست و برای کنارهم چیدن آهن نیز از باب استعاره استعمال شده است. فرمود: «وَقَدِّرْ فِي ٱلسَّرْدِ» [سبأ / ۱۱] و گفته می‌شود: **سَرْدٌ وزَرْدٌ و سِرادٌ وزِرادٌ** که هر دو مورد به یک معنا می‌باشند و مانند کلمات **سراط و صِراطٌ و زراط** می‌باشد.

مِسْرَدٌ: مته.

سردق:

السُّرادِقُ: خیمه. کلمه‌ای فارسی معرّب است و در کلام عرب اسم مفردی که حرف سوّم آن الف و بعد از آن دو حرف وجود داشته باشد، نیست. خداوند می‌فرماید: «أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا» [کهف / ۲۹] و گفته شده است: **بَيتٌ مُسَرْدَقٌ:** خانه‌ای که به شکل سراپرده ساخته شده است.

سرط:

السِّراطُ: راه آشکار و هموار واصل آن از **سَرِطْتُ الطَّعامَ و زَرِدْتُهُ:** طعام را بلعیدم، می‌باشد. پس گفته شده است اطلاق **سراط** بر این معنا به این خاطر است که گویا پیماینده، آن را در کام خویش فرو می‌برد. یا راه، پیماینده را در کام خود فرو می‌برد. مگر نمی‌بینی که گفته شده است: **قَتَلَ أرْضاً عالِمُها و قَتَلَتْ أرْضٌ جاهِلَها:** آن‌که آگاه و دانا به مسیر است زمین را در نوردیده و آن را می‌کُشَد امّا آن‌که نسبت به راه جاهل است گویی زمین او را در کام مرگ می‌فرستد و با توجّه به هر دو معنا ابوتمّام چنین سروده که:

رَعَتْهُ الفيافِي بَعْدَ ما كانَ حِقْبَةً
رَعاهَا وَمَاءُ المُزْنُ يَنْهَلُّ ساكِبُهْ

و گفته شده است: **الطَّريقُ اللَّقِمُ والمُلْتَقِمُ:** راه بلعیده شده: به اعتبار این‌که سالک آن راه را پشت سر گذاشته و آن را قدم به قدم طی می‌کند.

سرع:

السُّرعة: تندی، در مقابل کندی قرار دارد. که در مورد اجسام و افعال به کار می‌رود. گفته می‌شود: **سَرُعَ فهو سريعٌ و أسرَعَ فهو مُسرِعٌ.**

أسرَعوا: شترانشان به سرعت حرکت کردند مانند واژه‌هایی چون **ابتدَروا و سارَعوا و تَسارَعوا.**

خداوند می‌فرماید: «وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِن رَبِّكُمْ» [آل عمران / ۱۳۳] «وَيُسَارِعُونَ فِي ٱلْخَيْرَاتِ» [آل عمران / ۱۱۴].

«يَوْمَ تَشَقَّقُ ٱلْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً» [ق / ۴۴] و «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ ٱلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً» [معارج / ۴۳] **سَرَعانُ القوم:** پیشتازان آن قوم و گفته شده است: **سَرْعانَ ذا اهالةً:** ضرب المثل است.

سَرْعانَ: مبنی بر فتح و از **سَرُعَ** گرفته شده است. مانند «**وَشْكانَ**» که از «**وَشُكَ**» و «**عَجْلانَ**» که از «**عَجِلَ**» أخذ شده است و قول خداوند که فرمود: «سَرِيعُ ٱلْعِقَابِ» [انعام / ۱۶۵] تنبیهی است بر این‌که فرمود: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا

أَرَادَ شَيْئاً أَن يَقُولَ لَهُ كُن فَيَكُونُ» [یس / ۸۲].

سرف:

السّرف: تجاوز کردن از حدّ در هر کاری که انسان آن را انجام می‌دهد و اگر این امر در انفاق کردن باشد اسراف در آن شهرت بیشتری دارد. خدای تعالی فرمود: «وَٱلَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا» [فرقان / ۶۷] «وَلاَ تَأْكُلُوهَا إِسْرَافاً وَبِدَاراً» [نساء / ۶] و اسراف گاهی به اعتبار مقدار و گاهی نیز به اعتبار کیفیّت می‌باشد لذا سفیان گفته است: آنچه را در غیر طاعت پروردگار صرف نمایی، مصداق اسراف است اگر چه اندک باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلاَ تُسْرِفُوا إِنَّهُ لاَيُحِبُّ ٱلْمُسْرِفِينَ» [انعام / ۱۴۱] «وَأَنَّ ٱلْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ» [غافر / ۴۳] یعنی آنان که در امور خویش از حدّ خود تجاوز نمودند و فرمود: «إِنَّ ٱللّهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ» [غافر / ۲۸] و قوم لوط را اسراف کار گفته‌اند چه این‌که این قوم از قرار دادن نطفه‌ی خود در کشتزاری که قرآن برای آنان بیان نموده بود تعدّی و تجاوز کردند که خداوند فرمود: «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ» [بقره / ۲۲۳].

و فرمود: «يَا عِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ» [زمر / ۵۳] که اسراف شامل، زیاده روی در استفاده از اموال و غیره می‌شود و آیه‌ی شریفه که در مورد قصاص فرمود: «فَلاَ يُسْرِف فِي ٱلْقَتْلِ» [اسراء / ۳۳] مصداق اسراف در قتل این است که فرد دیگری به جای قاتل قصاص، گردد یا این‌که دست از قصاص قاتل کشیده و به جای آن فرد شریف‌تر و بهتری را بکُشند و یا در برابر کشته شدن یکی، دست به کشتن افراد دیگر بزنند تا با این کار تلافی و مقابله به مثل نموده باشند که در جاهلیّت این مسأله امری عادّی بوده است.

و مررت بکم فسرفتکم: شما را غافل دیدم لذا بر شما گذشتم و این بیان در مورد کسی گفته می‌شود که از جائی عبور کرده که سزاوار نبود از آنجا بگذرد. لذا این عمل تعبیر به اسراف شده است. سرفه: کِرمی که برگ درختان را می‌خورد و وجه تسمیه‌ی آن به خاطر تصوّر معنای اسراف و زیاده روی در این عمل می‌باشد.

گفته می‌شود: سرفت الشّجرة فهی مسروفه: بواسطه‌ی خوردن کِرم، برگ درختان را، درخت تجزیه شد.

سرق:

السّرقه: برداشتن چیزی به صورت مخفیانه به طوری که برداشتن آن را نداشت و در شرع به معنای برداشتن چیزی از جایگاه مخصوص و به مقدار معیّن آن می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ» [مائده / ۳۸] و «قَالُوا إِن يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِن قَبْلُ» [یوسف / ۷۷] «أَيَّتُهَا ٱلْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» [یوسف / ۷۰] «إِنَّ ٱبْنَكَ سَرَقَ»

[یوسف / ۸۱] إسْتَرَق السَّمْعَ: مخفیانه گوش کرد. فرمود: «إِلَّا مَنِ ٱسْتَرَقَ ٱلسَّمْعَ» [حجر / ۱۸].

السَّرَقُ و السَّرَقةُ به یک معنا هستند و آن عبارت است از پارچه‌ی حریر.

سرمد:

السَّرمَد: دائم. خدای تعالی می‌فرماید: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن جَعَلَ ٱللَّهُ عَلَيْكُمُ ٱلَّيْلَ سَرْمَداً» [قصص / ۷۱] و در آیه بعد فرمود: «ٱلنَّهَارَ سَرْمَداً» [قصص / ۷۲].

سری:

السُّرَیٰ: حرکت در شب. گفته می‌شود: سَرىٰ و أسرىٰ خداوند می‌فرماید: «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ» [هود / ۸۱] و «سُبْحَانَ ٱلَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلاً» [اسراء / ۱] و گفته شده است که: «أسرىٰ» از لفظ «سَرىٰ یَسرِی» نمی‌باشد بلکه از باب «السَّرَاةُ» به معنای زمین گسترده می‌باشد و در اصل لام الفعل آن «واو» است و قول شاعر نیز از همین باب است که گفت:

بِسِرْوِ حَمِيرَ أبوالُ البِغَالِ بِهِ

پس معنای «أسرىٰ» مانند معنای أجبَل و أتْهم است.

و خدای تعالی فرمود: «سُبْحَانَ ٱلَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ» [اسراء / ۱] یعنی او را بالاتر از زمین گسترده، برد و سَراةُ در هر چیزی به معنای بالای آن می‌باشد و از همین باب است جملهٔ سَراةُ النّهار: یعنی بالا آمدن و آشکار شدن روز و آیه‌ی شریفه: «قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيّاً» [مریم / ۲۴] به این معناست که خداوند زیر پای تو چشمه‌ای قرار داد که از زمین بیرون می‌جوشد و گفته شده است که «سَریا» در آیه‌ی شریفه از مادّهٔ «سَرْو» و به معنای رفعت و بلند مرتبه بودن می‌باشد. گفته می‌شود: رجلٌ سَرْوٌ: مرد والا مقام و بلند مرتبه و در اینجا قولی است مبنی بر این‌که خداوند با آیه‌ی شریفه، اشاره دارد به وجود حضرت عیسی علیه‌السلام و مقام و منزلتی که به او بخشیده است.

سَرَوْتُ الثَّوْبَ عنّی: لباس را از تن خود بیرون آوردم.

سَرَوْتُ الجُلَّ عن الفرس: زین اسب را برداشتم و گفته شده است که رجلٌ سَرِیٌّ نیز از همین باب است یعنی مردی که لباس خود را بیرون آورده، به خلاف کسی که خود را با لباس پوشیده است.

و آیه‌ی: «وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً» [یوسف / ۱۹] یعنی یوسف را پیش خود تخمین زده و بر او قیمتی نهادند تا با فروش او کالایی بدست آورند.

ساریة: قومی که شبانه سفر می‌کنند و نیز به ابرهایی که به تندی حرکت می‌نمایند و نیز به استوانه اطلاق گردیده است.

سطح:

السَّطْحُ: بام خانه. سطحتُ البیتَ بام خانه را ساختم. سطحتُ المکانَ: آنجا را صاف و هموار نمودم. فرمود: «وَإِلَى ٱلْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» [غاشیه / ۲۰]. إنسطح الرّجلُ: به پشت خوابید.

سطيحُ الكاهن: کاهن پیشگویی بود که به خاطر بیماری که داشت همیشه به پشت خوابیده بود. **مَسْطَح:** عمود خیمه که سایبان بر روی آن قرار می‌گیرد. **سطحتُ الثريدةَ في القصعة:** نان خرد شده را در کاسه‌ی بزرگ پهن کردم.

سطر:

السَطْرُ و السَطَرُ: یک خط نوشته و یا یک ردیف درخت و در مورد یک گروه که کنار هم ایستاده‌اند این اطلاق صادق است. **سَطَرَ فلانٌ كذا:** سطر سطر نوشت. خدای تعالی می‌فرماید: «ن وَٱلْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» [قلم/۱] و فرمود: «وَٱلطُّورِ * وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ» [طور/۱ - ۲] و آیه‌ی «كَانَ ذٰلِكَ فِي ٱلْكِتَابِ مَسْطُوراً» [اسراء/۵۸]یعنی در قرآن ثبت و محفوظ است.

جمع **سطر، أسطر و سطور و أسطار** می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

إنّى و أسْطارٍ سُطِرْنَ سَطْرا.

امّا آیه‌ی شریفه: «أَسَاطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ» [انعام/۲۴] مبرّد در مورد آن گفته است که **«اساطير»** جمع **أسطورة** است مانند **أرجوحة و أراجيح و أُثفية و أثافي و أُحدوثة و أحاديث.**

خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا قِيلَ لَهُم مَاذَا أَنزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا أَسَاطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ» [نحل/۲۴] یعنی چیزهایی که خداوند نازل کرده که دروغ است و گذشتگان آن را می‌گفتند مانند اینکه می‌گفتند: «أَسَاطِيرُ ٱلْأَوَّلِينَ ٱكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً» [فرقان/۵].

تَسيطرَ فُلانٌ على كذا و سَيْطرَ عليه: هنگامی است که بر علیه کسی چیزی بنویسد. همانگونه که در آیه‌ی شریفه «أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» [رعد/۳۳] به آن اشاره شده است و نیز مانند معنای **«حفیظ»** در آیه‌ی «وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ» [انعام/۱۰۴] است.

و گفته شده به این معناست که: تو وظیفه‌ی محافظت از آنها را نداری پس معنای **«مسیطر»** در آیه‌ی شریفه مانند معنای **«کاتب»** در آیه «وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» [زخرف/۸۰] و این کتابت همان است که در آیه «أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ ٱللهَ يَعْلَمُ مَا فِي ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى ٱللهِ يَسِيرٌ» [حج/۷۰] به آن اشاره شده است.

سطا:

السَّطوةُ: حمله کردن به سوی کسی با بلند نمودن دست. گفته می‌شود: سَطابِهِ: بر روی او پرید. فرمود: «يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا» [حج/۷۲] و اصل آن از **سَطَا الفَرَسُ على الرَّمكة:** اسب نر به سوی مادینه خیز برداشت و دستانش را به پشت آن زد که این حالت یا از روی هیجان و یا از باب نزدیکی با مادینه است.

سَطَا الرَّاعي: چوپان، برّه‌ی مُرده را از شکم مادرش بیرون کشید.

سَطوة: از باب استعاره برای طغیان آب نیز بکار رفته است مانند **سَطَا المَاءُ و طَغى:** آب طغیان کرد.

سعد:

السَّعْد و السَّعادَة: یاری رساندن در امور الهی تا انسان به خیر نایل آید و در مقابل آن شقاوت وجود دارد. گفته می‌شود: سعد واَسْعَدَهُ اللّه: خوشبخت شد. خداوند او را سعادت عطا کرد. رجل سعید: مرد خوشبخت.

قومٌ سُعَداء: گروه سعادتمند و بالاترین خوشبختی‌ها نیل به بهشت است لذا فرمود: «وَأَمَّا ٱلَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي ٱلْجَنَّةِ» [هود/۱۰۸] و «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ» [هود/۱۰۵] مُساعَدَة: همکاری در اموری که احتمال سعادت و خوشبختی در آن می‌رود و فرمایش نبوی که فرمود: «لبّیک و سعدیک» [1] به این معناست خداوند خوشبختی و سعادت به دنبال خوشبختی نصیبت نماید یا همواره خداوند شما را یاری فرماید که البته معنای اوّلی سزاوارتر است.

إِسْعاد: همراهی کردن در گریه و زاری نمودن.

إِسْتَسْعَدْتُهُ فَاَسْعَدَنی: از او طلب خوشبختی کردم و او مرا خوشبخت نمود.

ساعِد: بازو. به تصوّر این‌که این عضو انسان را در کارها یاری می‌کند.

دو بال پرنده را ساعدین گفته‌اند همانگونه که یدین به دستان آن گفته‌اند.

سَعْدان: گیاهی است که باعث زیاد شدن شیر می‌شود.

مَرْعیً ولا کالسَعْدان: ضرب المثلی است.

سَعْدانَة: کبوتر و بند نعلین و سینه‌ی شتر.

سُعُودُ الْکَواکِب: ده ستاره که هر کدامشان را «سعد» گویند.

سعر:

السَّعر: شعله کشیدن آتش.

سَعَرْتُها: آتش را شعله ور کردم. سَعَّرتُها اسعرتُها: آتش را برافروختم.

مِسْعَر: چوبی که با آن آتشی روشن می‌کنند

اِسْتَعَرَ الْحَرب: شعله‌های جنگ بالا گرفت.

اِسْتَعَرَ اللُّصوص: سارقان به جنب و جوش افتادند که معنایش مانند معنای اِستَعَلَ می‌باشد.

ناقَة مَسْعُورَة: شتر ناآرام. مانند موقدة و مَهیجَة

سُعار: گرمای آتش سعر الرجل: گرما به آن مرد اصابت کرد. خداوند می‌فرماید: «وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» [نساء/۱۰] و «وَإِذَا ٱلْجَحِيمُ سُعِّرَتْ» [تکویر/۱۲] که بدون تشدید هم قرائت شده است و آیه‌ی شریفه «عَذَابَ ٱلسَّعِيرِ» [ملک/۵] یعنی عذاب سوزان و شعله ور که بر وزن فعیل به معنای مفعول است.

و فرمود: «إِنَّ ٱلْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ» [قمر/۴۷]

السِّعْر: بالا رفتن قیمتها که تشبیه به بالا گرفتن شعله‌ی آتش شده است.

سعی:

السَّعی: حرکت سریع که حالتی غیر از دویدن است و برای جدیّت و تلاش در کار خیر یا شرّ استعمال می‌شود. فرمود: «وَسَعَىٰ

---

[1] - شرح السنة، ۷ / ۴۹.

فِي خَرَابِهَا» [بقره/ ۱۱۴] و «نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» [تحریم/ ۸] و فرمود: «وَ يسْعَوْنَ فِي الأَرضِ فَسَاداً» [مائده/ ۶۴].

«وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ» [بقره/ ۲۰۵] «وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ * وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَىٰ» [نجم/ ۳۹ - ۴۰].

«إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّىٰ» [لیل/ ۴] «وَسَعَىٰ لَهَا سَعْيَهَا» [اسراء/ ۱۹] «كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُوراً» [اسراء/ ۱۹] و فرمود: «فَلاَ كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ» [انبياء/ ۹۴]

و این واژه بیشتر در افعال نیکو و پسندیده استعمال می‌شود. شاعر می‌گوید:

إنْ أَجْزِ عَلْقَمةَ بْنَ سَعْدِ سَعْيَهُ

لـا أَجْزِهِ بِبَلاءِ يومٍ واحدِ

و خدای تعالی می‌فرماید: «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعْيَ» [صافات/ ۱۰۲] آنچه را که در طلبش بود، یافت.

السعی: حرکت بین صفا و مروه.

سعایة: سخن چینی کردن و نیز در جمع آوری صدقات و زکات و تلاش بنده‌ی مکاتب برای آزادی خویش.

ساعات: کوشش کردن در امور غیر مشروع و فجور.

مسعاة: کار بزرگوارانه و نیکوکارانه.

فرمود: «وَٱلَّذِينَ سَعَوْ فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ» [سبأ/ ۵] یعنی در تلاش بودند تا به‌گونه‌ای ناتوانی ما را در آنچه نازل کرده‌ایم ثابت نمایند.

سغب:

خداوند می‌فرماید: «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ» [بلد/ ۱۴] که از ماده‌ی السَّغَب به معنای گرسنگی همراه با درد و سختی است، می‌باشد و چه بسا گفته شده است: منظور تشنگی همراه با سختی است. سغب سغبا و سغوبا و هو ساغب و سغبان: گرسنه مانند عطشان.

سفر:

السفر: کنار زدن پرده و این واژه مختصّ به اعیان می‌باشد مانند سفر العمامة عن الرأس: عمامه را از سر برداشت. سفر الحمار عن الوجه: روبند را از صورت برداشت. سفر البيت: جارو زدن خانه و جمع کردن خاکها از خانه.

اسفار: مخصوص رنگهاست. «درخشنده» مانند «وَٱلصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ» [مدثر/ ۳۴] یعنی زمانی که صبح شود و سپیده بدمد. خدای تعالی می‌فرماید: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ» [عبس/ ۳۸] و روایت است که «أَسْفِرُوا بِالصُّبْحِ تُؤجَرُوا»[1] که از «أسفرت» یعنی داخل آن شدم، أخذ گردیده است مانند «اصبحت»: صبح کردم.

سفر الرجل فهو سافر: آن مرد مسافرت کرد و جمع آن سفر مانند ركب می‌باشد. سافر از باب مفاعله است به اعتبار این‌که انسان از مکانی به مکان دیگر سفر می‌نماید و نیز آن مکان با سفر نمودن از مسافر دور می‌شود.

۱-مسند احمد، ۳/ ۴۶۵.

سُفرَة: از لفظ سفر مشتق گردیده و به معنای غذای سفر می‌باشد و نیز به چیزی که غذا در آن می‌نهند اطلاق می‌گردد.

خداوند می‌فرماید: «وَإِن كُنتُم مَرْضَىٰ أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ» [نساء / ۴۳]

السِّفْر کتابی که حقایق را آشکار و تبیین می‌نماید و جمع آن أسفار است می‌فرماید: «كَمَثَلِ ٱلْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً» [جمعه / ۵] که در اینجا منظور از «أسفار» تورات است و اگرچه محتوای آن صحیح و حقیقت دارد امّا حامل آن از آنجا که نسبت به مفاهیمش جاهل است و قدرت فهم صحیح از آن ندارد لذا تشبیه به حماری شده که آن را حمل می‌نماید.

و در آیه‌ی شریفه: «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ* كِرَامٍ بَرَرَةٍ» [عبس / ۱۵ - ۱۶] مقصود ملائکه‌ای هستند که وصف آنها در آیه‌ی «كِرَاماً كَاتِبِينَ» [انفطار / ۱۱] آمده است.

سَفَرة جمع سافِر است مانند کاتِب وکتبة.

سَفِير: فرستاده‌ای که بین دو قوم واسطه است تا وحشت و کدورتی که بین آنها وجود دارد کشف و آن را از بین ببرد که بر وزن فعیل و به معنای فاعل می‌باشد.

سِفارَة: رسالت و پیغام.

پس رسول و فرشتگان و کتب الهی در این‌که همه در مقام رفع ابهامات از قومی هستند مشترک می‌باشند.

سَفِير: خاکروبه. فعیل به معنای مفعول است.

سفار در قول شاعر که گفته است: وما السفار قبّح السّفار گفته شده که به معنای آهنی است که در بینی شتر فرو می‌برند.

و اگر در این شعر؟ و دلیلی غیر از این وجود نداشت این احتمال می‌رفت که اینجا سفار مصدر از باب سافرت باشد.

سفع:

السَّفْع: گرفتن موهای سیاه پیشانی اسب. خداوند می‌فرماید: «لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ» [علق / ۱۵] و به اعتبار سیاه بودن، به پایه‌های دیگ، سَفْع گفته می‌شود.

به سَفعَة غضب: از شدّت غضب رنگ صورتش متغیّر و برافروخته شد. به اعتبار اینکه هنگام بالا گرفتن خشم در انسان صورت سیاه و برافروخته می‌گردد.

أسفَع: پرنده‌ی شکاری. چون سیاهی آن از دور ظاهر است.

اِمرأة سفعاء اللّون: زن سیاه چهره.

سفك:

السَّفك في الدّم: ریختن خون. خدای تعالی می‌فرماید: «وَيَسْفِكُ ٱلدِّمَاءَ» [بقره/۳۰]و نیز در مورد اشک و مواد ذوب شده به کار می‌رود.

سفل:

السُّفل: پائین. ضدّ بلندی

سفل فهو سافل: خوار شد.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا» [حجر / ۷۴]

أسفل در مقابل «أعلی» می‌باشد. فرمود:

«وَٱلرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ» [انفال / ۴۲]

سفل: پائین افتاد. «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ» [تین/۵] و فرمود: «وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ» [توبه / ۴۰] که این واژه در مقابل «فوق» نیز آمده، همانگونه که فرمود: «إِذْ جَآءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ» [احزاب / ۱۰].

سفالة الريح: جهت وزش باد. و علاوة: عکس جهت وزش باد. سفلة من الناس: فرومایه مانند انسان پَست.

امرهم في سفال: عاقبت امرشان پستی و فرومایگی است.

سفن:

السفن: تراشیدن ظاهر چیزی. مانند تراشیدن چوب و پوست. سفن الريح التراب عن الارض: باد تمام خاکها را از روی زمین برد.

شاعر می‌گوید:

فجاء خَفِيّاً يَسْفِنُ الأرْض صَدْرُهُ.

السفن: مانند النحت، به چیزی گفته می‌شود که تراشیده شده است و واژه‌ی السفن اختصاص یافته به پوست دسته‌ی شمشیر و نیز آهنی که با آن اجسام دیگر را می‌تراشند و به همین اعتبار کشتی را «سفينة» گفته‌اند. خدای تعالی می‌فرماید: «أَمَّا ٱلسَّفِينَةُ» [کهف / ۷۹] سپس معنای این کلمه از باب مجاز در هر نوع وسیله‌ای که به راحتی بر آن سوار و قابل سفر کردن است اطلاق گردیده است.

سفه:

السفه: کم عقلی، نابردبار و از همین باب است که گفته شده است زمام سفيه: دهانه‌ی آویخته و لرزان. ثوب سفيه: پارچه‌ی نامرغوب و بدبافت. این واژه در مورد سبک عقلی به واسطه‌ی نقصان عقل و نیز در امور دنیوی و اخروی استعمال شده است. لذا گفته شده است: «سَفِهَ نَفْسَهُ» [بقره / ۱۳۰] و اصل آن سفهت نفسه است که فعلش از آن برگشته است. مانند آیه‌ی شریفه: «بَطِرَتْ مَعِيشَتَهَا» [قصص / ۵۸] و در مورد سفاهت دنیوی فرمود: «وَلَا تُؤْتُوا ٱلسُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ» [نساء / ۵] و در مورد سفاهت اخروی فرمود: «وَأَنَّهُ كَانَ يَقُولُ سَفِيهُنَا عَلَى ٱللَّهِ شَطَطاً» [جن / ۴] و آیه‌ی شریفه: «أَنُؤْمِنُ كَمَا آمَنَ ٱلسُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ ٱلسُّفَهَاءُ» [بقره / ۱۳] که نمونه‌ای از بی خردی دینی و تنبیهی بر این است که مشرکان که نسبت سفاهت و نادانی به مؤمنان می‌دهند، خودشان مصداق بارز بی خردی و کم عقلی می‌باشند و لذا فرمود: «سَيَقُولُ ٱلسُّفَهَاءُ مِنَ ٱلنَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَن قِبْلَتِهِمُ ٱلَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا» [بقره / ۱۴۲].

سقر:

سقر از سقرته الشمس می‌باشد یعنی آفتاب بر او تابید و به مغز سرش آسیب رسانید.

گفته شده است که صقرته نیز به معنای رنگ او را تغییر و به او آسیب می‌باشد.

سقر: عَلَم است برای جهنّم. فرمود: «مَا

سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ» [مدثر/۴۲] و فرمود: «ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ» [قمر/۴۸] و از آنجا که «سقر» اقتضای تغییر دادن رنگ رخساره را به دنبال دارد خداوند در آیه‌ی شریفه «وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ* لاَ تُبْقِي وَلاَ تَذَرُ* لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ» [مدثر/۲۷ - ۲۹] به آن اشاره نموده است که البته این حالت و سوزاندن غیر از چیزی است که ما در دنیا از حالات سقر می‌شناسیم.

سقط:

السُّقوط: پرتاب کردن چیزی که این سقوط یا از مکان مرتفع به پائین است مانند افتادن انسان از بلندی. خداوند می‌فرماید: «أَلاَ فِي اَلْفِتْنَةِ سَقَطُوا» [توبه/۴۹].

و یا مانند افتادن انسانی که قامتی ایستاده وصاف داشت مثل این‌که در پیری قامتش خمیده شود. فرمود: «وَإِن يَرَوْا كِسْفاً مِنَ اَلسَّماءِ سَاقِطاً» [طور/۴۴] و «فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفاً مِنَ اَلسَّماءِ» [شعراء/۱۸۷].

السَّقَطُ والسَّقَاطُ: چیز بی ارزش که به آن اعتنا نمی‌شود. رَجُلٌ سَاقِطٌ لَئِيمٌ فی حَسَبِهِ: مرد پست و بی ارزش از نظر موقعیّت اجتماعی و شخصیّتی. قد أسقطهُ كذا: فلان چیز او را بی اعتبار کرد.

أَسْقَطَتِ المَرْأَةُ: در آن دو معنا لحاظ گردیده است:

سقوط از ارتفاع و پستی و رذالت. البتّه أَسْقَطَتِ المَرْأَةُ جز در مورد افتادن جنین قبل از کامل شدن دوران حملش به کار نمی‌رود و لذا به آن ولد سقط شده نیز «سقطٌ» گویند.

و به همین مورد تشبیه شده سقط الزَّند: افتادن آتش گیره به دلالت این‌که شباهتی به جنین سقط شده دارد. و فرمود: «وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ» [اعراف/۱۴۹] یعنی چون پشیمان شدند. و آیه‌ی شریفه: «تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً» [مریم/۲۵] با تشدید «سین» قرائت شده یعنی درخت بر تو خرما فرو ریزد و نیز قرائت دیگر به این صورت است که «تساقط» به تخفیف «تاء» که در اصل «تتساقط» قرائت شود بر وزن تفاعل مطاوعه فاعل می‌باشد و آن را متعدّی ساخته همانگونه که تفعّل در مثل تجرّعه متعدّی گردیده است و نیز قرائتی دیگر وجود دارد مبنی بر این‌که «يساقط عليك» یعنی شاخه‌ها به سوی تو پائین می‌آید.

سقف:

سقف البیت: سقف خانه. جمع آن سُقف است و خداوند آسمان را به منزله‌ی سقف قرار داد و فرمود: «وَاَلسَّقْفِ اَلْمَرْفُوعِ» [طور/۵] و «وَجَعَلْنَا اَلسَّماءَ سَقْفاً مَحْفُوظاً» [انبیاء/۳۲] و «لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ» [زخرف/۳۳].

سقيفة: هر مکانی که دارای سقف است مانند ایوان سایه دار و خانه السقف: خطی که در مایل بودن و کجی تشبیه به سقف شده است.

سقم:

السَّقَمُ و السُّقْمُ: بیماری جسمی امّا واژه‌ی

مـرض بـه نـاراحتی‌های جسمی و روحی اطلاق می‌شود. مانند «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» [بقره / ۱۰] و «إِنِّي سَقِيمٌ» [صافات / ۸۹] که یا از باب کنایه و یا اشاره به بیماری در گذشته یا آینده دارد و یا این‌که اشاره به کسالت اندکی است که در وجود او قرار دارد، چه این‌که انسان هیچ گاه خالی از خستگی و بیماری نیست اگرچه ممکن است در بعضی اوقات آن را احساس ننماید. مکانٌ سقیمٌ: جایی که مایه‌ی ترس است.

سقی:

السَّقیُ و السُّقیا: از آنچه می‌نوشد به او بدهد.

إسقاء: نوشیدنی را در اختیارش بگذارد تا هر چه میل دارد بنوشد. پس معنای إسقاء رساتر از «سقی» است چون‌که إسقا عبارت است از این‌که هر چه میل دارد در اختیارش قرار دهی و از آن به او بنوشانی می‌گویی: أسقیتُهُ نهراً: او را از نهر، سیراب کردم.

خداوند فرمود: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً» [انسان / ۲۱] و «وَسُقُوا مَاءً حَمِيماً» [محمد / ۱۵] «وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ» [شعراء /۷۹] و در مورد إسقاء فرمود: «وَأَسْقَيْنَاكُم مَاءً فُرَاتاً» [مرسلات / ۲۷] و «فَأَسْقَيْنَاكُمُوهُ» [حجر / ۲۲] یعنی آن را برای نوشیدن شما قرار دادیم. «نُسْقِيكُم مِمَّا فِي بُطُونِهَا» [مؤمنون / ۲۱] که به فتح و ضمّ نون قرائت شده است.

سقی: نصیب و سهمیه‌ی آب و زمینی که آبیاری می‌شود چه این‌که هر دو مورد مفعولند مانند نقض

إستسقاء: درخواست آب کردن، طلب نوشیدن.

فرمود: «وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ» [بقره / ۶۰]

السّقاء: ظرف آب

أسقیتُك جلداً: به تو مشکی دادم تا به عنوان ظرف آب از آن استفاده کنی و خدای تعالی فرمود: «جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ» [یوسف / ۷۰] که در واقع پیمانه‌ی پادشاه بود و وجه تسمیه‌ی آن به این جهت است که با آن آب می‌دادند و صُواع گفته‌اند چون‌که از آن به عنوان پیمانه استفاده می‌کردند.

سکب:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَاءٍ مَسْكُوبٍ» [واقعه / ۳۱] یعنی آب ریخته شده. فَرَسٌ سَكْبُ الجَرْيِ: اسبی که به تندی می‌تازد. سَكَبْتُهُ فانسَكَبَ: آن را ریختم پس ریخت.

دَمْعٌ ساكِبٌ: اشکِ جاری به تصوّر این‌که اشک خودش روان است لذا بر وزن فاعِل آمده است و چه بسا گفته شده دَمْعٌ مُنسَكِبٌ.

ثوبٌ سَكْبٌ: لباس نازکی که به خاطر نازک بودن و روشن بودنش تشبیه به آب جاری و زلال شده است.

سکت:

السُّكوتُ: مخصوص سخن نگفتن می‌باشد.

رَجُلٌ سِكِّيتٌ و ساكُوتٌ: مردی که زیاد سکوت می‌کند.

سکتة و سکات: مرضی که مانع حرف زدن می‌شود.

السَّکتُ: ویژه‌ی آرامش یافتن نفس در بی نیازی از تکلّم است.

سکتات في الصّلاة: سکوت در حال آغاز و بعد از فراغت از نماز. سکیت: اسبی که در مسابقه در رده‌ی آخر است. از آنجا که سکوت نوعی از آرامش و سکون است در آیه‌ی شریفه «وَلَمَّا سَكَتَ عَن مُوسَى ٱلْغَضَبُ» [اعراف / ۱۵۴] سکت استعاره از آرامش یافتن می‌باشد.

سکر:

السُّکر: حالتی که بین انسان و عقلش مانع می‌شود و این واژه بیشتر در مورد شراب استعمال می‌شود و گاهی این حالت از شدّت غضب یا محبّت نشأت می‌گیرد.

لذا شاعر چنین می‌گوید:

سُكْرَانِ: سُكْرُ هَوىً و سُكْرُ مُدَامَةٍ.

سکرات الموت: نیز از همین باب است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَاءَتْ سَكْرَةُ ٱلْمَوْتِ» [ق / ۱۹]

السَّکَر: اسم است برای هر چیزی که مایه‌ی مستی شود. فرمود: «تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَراً وَرِزْقاً حَسَناً» [نحل / ۶۷] سکر: سدّ زدن جلوی آب و این موضوع به اعتبار مانعی است که بین انسان و عقل وی حایل می‌شود.

سکر: مکان مسدود. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا» [حجر / ۱۵] و گفته شده است سکرت در آیه‌ی شریفه از مادّه‌ی سکر است و چه بسا گفته شده که از سکر گرفته شده است.

لیلة ساکرة: شب آرام و بدون باد که به اعتبار آرامشی است که از حالت سُکر به انسان دست می‌دهد.

سکن:

السّکون: آرام گرفتن چیزی بعد از تحرّک آن و در مورد انتخاب محل سکونت به کار رفته مانند سکن فلان مکان کذا: آنجا را برای محل اقامت خود برگزید.

مَسکن: اسم مکان است و جمع آن مساکن می‌باشد. فرمود: «لاَ يُرَىٰ إِلَّا مَسَاكِنُهُمْ» [احقاف / ۲۵] و فرمود: «وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي ٱللَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ» [انعام / ۱۳] و «لِتَسْكُنُوا فِيهِ» [یونس / ۶۷] امّا در معنای اوّل گفته می‌شود: سکنته و در معنای دوّم می‌گویند: اسکنته.

مانند آیه‌ی شریفه «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي» [ابراهیم / ۳۷] و «أَسْكِنُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ سَكَنتُم مِن وُجْدِكُمْ» [طلاق / ۶].

و آیه‌ی شریفه «وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلسَّماءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي ٱلْأَرْضِ» [مؤمنون / ۱۸]. تنبیهی است از جانب خداوند که قدرت ایجاد و نابود کردن آن را دارد. السَّکن: آرام گرفتن و آنچه که بواسطه‌ی آن آرامش دست می‌دهد.

فرمود: «وَٱللَّهُ جَعَلَ لَكُم مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَناً» [نحل / ۸۰] و فرمود: «إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ»

[توبه / ۱۰۳] «وَجَعَلَ اَللَّيْلَ سَكَناً» [انعام / ۹۶]

السکن: آتشی که با آن گرم شده و آرامش می‌یابند.

سکنی: اقامت دادن کسی در خانه‌ای بدون دریافت اجاره.

السکن: ساکنان خانه. مانند سفر که جمع سافر است و گفته شده که جمع ساکن، سکان می‌باشد.

سکان السفینه: فرمان کشتی، که کشتی به وسیله‌ی آن هدایت و استقرار می‌یابد.

سکین: چاقو. از این جهت آن را سکین نامیده‌اند که حرکت را از حیوان سلب می‌کند و قول خدای تعالی که فرمود: «أَنزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ» [فتح / ۴] گفته شده: نام فرشته‌ای است که قلبهای مؤمنان را آرامش بخشیده و به آنان امنیت و آسودگی خاطر می‌بخشد. همانگونه که روایت شده است که: «ان السکینة لتنطق علی لسان عمر»[1] و گفته شده که منظور از «سکینه» در آیه‌ی شریفه، عقل است و نیز گفته شده «سکینه» به معنای حالت آرامشی است که با روی‌گردانی از شهوات و معاصی به انسان دست می‌دهد و بر همین معنا دلالت دارد آیه‌ی شریفه که فرمود: «وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ اَللهِ» [رعد / ۲۸] و گفته شده است: السکینة و السکن به یک معنا می‌باشند و آن از بین رفتن وحشت و ترس است و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «أَن يَأْتِيَكُمُ اَلتَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِن رَبِّكُمْ» [بقره / ۲۴۸].

و این‌که بعضی از تفاسیر قائل شده‌اند که در آن تابوت چیزی شبیه سَرِ گربه قرار داشته را قبول ندارم چه اینکه اصلاً قول صحیحی مبنی بر این بیان پیدا نکردم.

مسکین: گفته شده است: یعنی کسی که مالی ندارد که این معنا از فقیر بلیغ‌تر است برای انسان تنگدست و نادار.

امّا آیه‌ی شریفه: «أَمَّا اَلسَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ» [کهف / ۷۹].

از باب این است که بعد از غرق شدن کشتی، آنان مسکین خواهند شد و یا به خاطر اینکه این کشتی در قبال دیگر دارائی‌هایشان بسیار ناچیز و غیر قابل اعتناست.

و در آیه‌ی شریفه: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ اَلذِّلَّةُ وَاَلْمَسْكَنَةُ» [بقره / ۶۱]. بنابر یکی از دو قولی که در اینجا وجود دارد صحیح‌تر آن است که میم در آن زائده است.

سل:

سلّ الشیء من الشیء: جدا کردن چیزی از چیز دیگر. مانند کشیدن شمشیر از غلاف و بیرون بردن چیزی از وسایل خانه به قصد سرقت و بیرون آمدن فرزند از نسل پدر و از همین باب است که به فرزند «سلیل» گویند. خدای تعالی می‌فرماید: «يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذاً» [نور / ۶۳] و «مِن سُلاَلَةٍ مِن طِينٍ» [مؤمنون / ۱۲] یعنی از گلی که از زمین گرفته

۱- النهایه، ج ۲، ص ۳۸۶.

شده بود انسان را آفریدیم.

و گفته شده است: سلالة: کنایه از نطفه است که اینگونه تصوّر شده که این نطفه از خاک بدست آمده است.

السُّلّ: بیماری که موجب ریختن گوشت بدن و از بین رفتن نیروی انسان می‌شود. قد أسلّه اللّه: خدا او را مبتلا به بیماری سل کرد.

و روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا إسْلالَ وَلا إغْلالَ»[1] هیچ سرقت و یا خیانتی روا نیست.

تسلسل الشيء: به حرکت درآمد. گویا از آن حرکت پنهانی تصوّر شده است و لفظ آن نیز تکرار شده که به اعتبار معنای آن می‌باشد و واژه‌ی سلسلة نیز از همین باب است.

خدای تعالی می‌فرماید: «فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعاً» [حاقه / ۳۲] و «سَلَاسِلَا وَأَغْلَالاً وَسَعِيراً» [انسان / ۴] و فرمود: «وَٱلسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ» [غافر / ۷۱] و روایت شده که «يَا عَجَبَاً لقومٍ يُقادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بالسَّلَاسِلِ»[2]

ماءٌ سَلسَلٌ: آبی که در چشمه‌ی خود می‌جوشد تا زلال گردد.

شاعر می‌گوید:

أَشْهَى إِلَيَّ مِنَ الرَّحِيقِ السَّلْسَلِ.

و آیه‌ی شریفه: «سَلْسَبِيلاً» [انسان / ۱۸] یعنی چشمه‌ای که گوارا و نوشیدن آن راحت و بدون زحمت است.

گفته شده است: «سلسبیل» اسم چشمه‌ای در بهشت است و بعضی اشاره کرده‌اند به این‌که این واژه مرکّب از «سل سبیلا» می‌باشد مانند حوقلة و بَسملَة و غیره از الفاظ مرکّب.

و گفته شده: اسم است برای هر چشمه‌ای که جریان آن تند است. أسلة اللسان: کنار زبان که نازک هم می‌باشد.

سلب:

السَلب: گرفتن چیزی از دیگری با زور. خدای تعالی می‌فرماید: «وَإِن يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيْئاً لا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ» [حج / ۷۳] سلب: کسی که مالش را ربوده‌اند و شتری که بچّه‌اش را از او گرفته‌اند.

سلب: سلب شده، گرفته شده. به پوست درخت که جدا شده سلب گویند.

سلب در قول شاعر: في السلب السود وفي الأمساح گفته شده است که: منظور لباس سیاهی است که صاحب عزا می‌پوشد و گویا از این جهت به آن «سلب» گفته‌اند که به این خاطر لباسهایی را که قبل از مصیبت می‌پوشید کنار گذاشته است.

تسلّبت المرأة: مانند أحدت می‌باشد. یعنی به خاطر مرگ شوهرش لباس سیاه پوشید و آرایش و زینت را ترک کرد.

أسالیب: فنون مختلف.

سلح:

السلاح: هر وسیله‌ای که با آن می‌جنگند و جمع آن اسلحة است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلْيَأْخُذُوا أَسْلِحَتَهُمْ» [نساء / ۱۰۲]

۱- مسند احمد، ج ۴، ص ۳۲۵.
۲- شرح السنه، ۱۲ / ۷۶.

یعنی وسائل جنگیشان را به همراه بردارند.

اسلیح: گیاهی که اگر شتر آن را بخورد چاق و شیرش فراوان می‌شود و گویا به این جهت آن را بدین نام نهاده‌اند که هنگامی که این گیاه را می‌خورد با چاق شدنش چاقو را از دست صاحبش می‌گیرد و مانع کشتن آن شتر می‌شود که اشاره است به قول شاعر:

أَزْمَانَ لَمْ تَأْخُذْ عَلَيَّ سِلَاحَهَا

إِبِلِي بِجِلَّتِهَا وَلَا أَبْكَارِهَا

سلاح: مدفوع شتر که از خوردن گیاه «اسلیح» از آن دفع می‌شود و کنایه از هر نوع سرگین است تا جایی که در مورد پرنده هوبره نیز به کار رفته که سلاحه سلاحه: سلاحش، مدفوعش می‌باشد.

سلخ:

السلخ: کندن پوست حیوان. گفته می‌شود: سلخته فانسلخ. و از همین معنا جمله‌ی سلخت درعه: زره را از تن کندم، استعاره گرفته شده است.

سلخ الشهر وانسلخ: ماه سپری شد.

خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا انسَلَخَ الْأَشْهُرُ الْحُرُمُ» [توبه / ۵] و فرمود: «نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ» [یس / ۳۷] یعنی روز را از شب جدا می‌کنیم.

اسود سالخ: مار سیاه که هر ساله پوست می‌اندازد.

نخلة مسلاح: نخلی که میوه هایش قبل از رسیدن، به زمین می‌ریزد.

سلط:

السلاطة: تسلّط و قدرت همراه با زور. گفته می‌شود: سلطته فتسلط بر او چیره شدم پس او نیز قبول کرد. خداوند می‌فرماید: «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ» [نساء / ۹۰] و فرمود: «وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ» [حشر / ۶] و واژه‌ی «سلطان» نیز از همین مقوله است و در مورد چیرگی و تسلّط گفته می‌شود. مانند: «وَمَن قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً» [اسراء / ۳۳].

«إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطَانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» [نحل / ۹۹] «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» [نحل / ۱۰۰] «لاَ تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ» [الرحمن / ۳۳].

و بیشتر واژه‌ی سُلطان در مورد صاحبان قدرت و نفوذ به کار رفته است.

حجّت و برهان را سلطان گفته‌اند چه این‌که دلیل قاطع بر قلبها چیره و حاکم می‌گردد امّا اکثر تسلّط آن بر اهل علم و حکمت از مؤمنان است. خداوند می‌فرماید: «الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ» [غافر / ۳۵] «فَأْتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ» [ابراهیم / ۱۰] و فرمود: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُبِينٍ» [غافر / ۲۳] و «أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا للهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَاناً مُبِيناً» [نساء / ۱۴۴] و «هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ» [حاقه / ۲۹] که در آیه‌ی اخیر احتمال هر دو معنای سلطان وجود دارد یعنی قدرت من از بین رفت یا این‌که حجّت

و دلیلی که در دنیا داشتم اینجا از بین رفت.

السَّلِیطُ: نزد اهل یمن به معنای روغن است.

سَلَاطَةُ اللِّسَان: قدرت بر تکلّم، زبان درازی، که بیشتر در مذمّت استعمال می‌شود. مثلاً گفته می‌شود إمْرَأةٌ سَلِيطَةٌ: زن تن زبان.

سَنَابِكُ سَلِطَاتٌ: سم حیواناتی که محکم و بلند است.

سلف:

السَّلَفُ: پیش گیرنده، خدای تعالی می‌فرماید: «فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَمَثَلاً لِلْآخِرِينَ» [زخرف/۵۶] یعنی آنان را هلاک و پیش روی دیگران قرار دادیم تا مایه‌ی عبرت گردد و فرمود: «فَلَهُ مَا سَلَفَ» [بقره/۲۷۵] یعنی از گناهان گذشته‌ی خود، کناره می‌گیرد.

و «وَأَن تَجْمَعُوا بَيْنَ ٱلْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ» [نساء/۲۳].

مگر آنچه که قبل از این انجام داده‌اید که گناهی در این مورد بر شما نیست که اینجا در واقع در صدد استثناء گناه آن است نه در مقام جواز این فعل و جمع بین اختین نمی‌باشد.

لِفُلانٍ سَلَفٌ كَرِيمٌ: پدران و گذشتگان او انسانهایی بزرگوار بوده‌اند. جمع سَلَف، أسلاف و سُلُوف می‌باشد.

السَّالِفَةُ: پهنای گردن.

السَّلَفُ: معامله‌ای که در آن پولِ جنس را قبل از تحویل آن می‌پردازند.

السَّالِفَةُ و سُلَّاف: پیشگامان در جنگ یا سفر

سُلافة الخمر: باقیمانده‌ی شراب.

سُلفة: پیش غذا، که قبل از غذای اصلی بر سر سفره می‌گذارند.

گفته می‌شود: سلفوا ضيفكم ولهنوه.

سلق:

السَّلْقُ: زخم زبان که این حالت یا با دست و یا با زبان است.

عبارت التَّسلُّق على الحائط بالا رفتن از دیوار نیز از همین باب است. خداوند می‌فرماید: «سَلَقُوكُم بِأَلْسِنَةٍ حِدَادٍ» [احزاب/۱۹].

سلق إمرأته: با همسرش همبستر شد.

مُسیلمة می‌گوید:

وَإِنْ شِئتِ سَلَقْنَاكِ

وإنْ شِئْتِ عَلى أَرْبَعِ

السَّلْقُ: دسته‌های کیسه و جوال را درهم آمیختن و بستن.

السَّلِيقَةُ: نان نازک جمع آن سلائق می‌باشد.

السَّلِيقَةُ: طبیعت مختلف از دیگر طبایع.

السَّلَقُ: زمین قابل اطمینان.

سلك:

السُّلوكُ: نفوذ و قدم گذاشتن در راه و طیّ مسیر. سلكتُ الطَّريق: مسیر را طی کردم.

سلكتُ كذا في طريقه: در مسیر او قرار گرفتم.

خدای تعالی می‌فرماید: «لِتَسْلُكُوا مِنْهَا سُبُلاً فِجَاجاً» [نوح/۲۰] و «فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلاً» [نحل/۶۹] «يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ» [جن/۲۷] «وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً» [طه/۵۳] و در معنای دیگر سلوک که همان منش و

سیره‌ی انسان است آیاتی چون «مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ» [مدثر / ۴۲] و «كَذٰلِكَ نَسْلُكُهُ فِي قُلُوبِ ٱلْمُجْرِمِينَ» [حجر / ۱۲] «كَذٰلِكَ سَلَكْنَاهُ» [شعراء / ۲۰۰] «فَاسْلُكْ فِيهَا» [مؤمنون / ۲۷] «يَسْلُكْهُ عَذَاباً» [جن / ۱۷] بعضی قائلند که: آیه‌ی شریفه از قبیل سلکت فلانا طریقا دارای دو مفعول می‌باشد که «عذابا» مفعول دوّم آن است و نیز گفته شده است: «عذابا» مصدر است برای فعل محذوف گویا گفته شده است:

تعدیه به عذابا.

الطعنة السلکة: طعنه‌ی مستقیم نیزه به طرف صورت.

سلکة: جوجهٔ ماده کبک که مذکّر آن سلک می‌باشد.

سلم:

السلم و السلامة: در امان ماندن از آفات و بیماریهای ظاهری و باطنی. خدای تعالی می‌فرماید: «بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» [شعراء / ۸۹] یعنی خالی از دغل. که این امری باطنی است و آیه‌ی شریفه «مُسَلَّمَةٌ لاَ شِيَةَ فِيهَا» [بقره / ۷۱] که به معنای ظاهری می‌باشد.

سلم سلما سلامة و سلاما: سالم و بی آفت ماند.

سلمه الله: خداوند او را در امان داشت. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلٰكِنَّ ٱللهَ سَلَّمَ» [انفال / ۴۳] و «ٱدْخُلُوهَا بِسَلاَمٍ آمِنِينَ» [حجر / ۴۶] یعنی به سلامت و نیز به همین معناست آیه‌ی شریفه: «ٱهْبِطْ بِسَلاَمٍ مِنَّا» [هود / ۴۸] و سلامت حقیقی جز در بهشت حاصل نمی‌شود چونکه در آنجاست که بقاء و جاودانگی وجود دارد و فنا و زوالی در کار نیست و در بهشت بی نیازی و عزّت و صحّت حاکم است و از فقر و ذلّت و درد و الم خبری نیست. همانگونه که خداوند فرمود: «لَهُمْ دَارُ ٱلسَّلاَمِ عِندَ رَبِّهِمْ» [انعام / ۱۲۷] یعنی سلامت.

و فرمود: «وَٱللهُ يَدْعُوا إِلَىٰ دَارِ ٱلسَّلاَمِ» [یونس / ۲۵] و «يَهْدِي بِهِ ٱللهُ مَنِ ٱتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ ٱلسَّلاَمِ» [مائده / ۱۶] که جایز است همه‌ی آیات گذشته به معنای سلامت باشد و گفته شده است: «السلام» نامی از نامهای پروردگار است همانگونه که در آیات شریفه: «لَهُمْ دَارُ ٱلسَّلاَمِ» [انعام / ۱۲۷] و «ٱلسَّلاَمُ ٱلْمُؤْمِنُ ٱلْمُهَيْمِنُ» [حشر / ۲۳] نازل شده است و گفته شده است: از این جهت «سلام» صفت خدا قرار گرفته که هیچ عیب و نقصی و آفاتی که به مخلوقات می‌رسد به او نمی‌رسد و ذات مقدّسش از هر نقصی مبرّاست.

و آیات شریفه: «سَلاَمٌ قَوْلاً مِنْ رَبٍّ رَّحِيمٍ» [یس / ۵۸] و «سَلاَمٌ عَلَيْكُم بِمَا صَبَرْتُمْ» [رعد / ۲۴] «سَلاَمٌ عَلَىٰ آلْ يَاسِينَ» [صافات / ۱۳۰] همه‌ی آیات سلام قولی از طرف مردم و از جانب خداوند جنبه‌ی فعلی دارد که عبارت است از بخشش بهشت که سلامت حقیقی است.

و «وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاَماً»

[فرقان/۶۳] یعنی بندگان خالص خداوند در جواب جاهلان می‌گویند ما از شما سلامتی می‌خواهیم که «سلاما» منصوب به تقدیر فعلش می‌باشد و گفته شده است: «قالوا سلاما» به این معناست که در قبال جهل جاهلان با صداقت و صواب سخن می‌گویند که در این صورت «سلاما» صفت برای مصدر محذوف است و آیه‌ی شریفه: «إِذْ دَخَلُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا سَلاَماً قَالَ سَلاَمٌ» [ذاریات/۲۵] «سلام» دوم مرفوع است چه این‌که این حالت در مقام دعا رساتر می‌باشد.

و گویا در آیه‌ی شریفه «وَ إِذَا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا» [نسا/۸۶] ادب مأمور را قصد نموده است که جواب سلام را به بهترین شیوه ردّ نماید.

و کسی که آیه‌ی قبل «قالوا سلام» را «سلم» قرائت نموده از این جهت بوده که در واقع معنای «سلام» همان آرامش و درود است. چون‌که ابراهیم هنگام ورود فرشتگان، مقداری احساس ترس و وحشت به او دست داد. امّا وقتی که با آنان روبرو شد و ایشان را آرام و تسلیم یافت، اینگونه تصوّر نمود که ایشان به او نیز آرامش داده‌اند. لذا در جواب ایشان گفت: «سلم» یعنی این امنیّت و آرامش از جانب من هم برقرار است همانگونه که از سوی شما در حقّ من ثابت می‌باشد و آیه‌ی «لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَلاَ تَأْثِيماً * إِلَّا قِيلاً سَلاَماً سَلاَماً» [واقعه/۲۵ - ۲۶] که این سلام منحصرا قولی نیست بلکه جنبه‌ی قولی و فعلی دارد و بر همین مبنی خداوند می‌فرماید: «فَسَلاَمٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ ٱلْيَمِينِ» [واقعه/۹۱] و آیه‌ی شریفه: «وَقُلْ سَلاَمٌ» [زخرف/۸۹] که در ظاهر به این معناست که بر آنها سلام می‌فرستی امّا در حقیقت تقاضا از خداوند برای سلامت ماندن از اینها می‌باشد.

و آیه‌ی «سَلاَمٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي ٱلْعَالَمِينَ» [صافات/۷۹] «سَلاَمٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ» [صافات/۱۲۰] «سَلاَمٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» [صافات/۱۰۹] تنبیهی است از جانب خداوند مبنی بر این‌که پروردگار برای ایشان مقامی قرار داده که مورد ثنا و درود قرار می‌گیرند و فرمود: «فَإِذَا دَخَلْتُم بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ» [نور/۶۱] یعنی بعضی از شما هنگام ورود به خانه بر دیگران سلام نمایید.

سلام، سلم و سلم: صلح. فرمود: «وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ ٱلسَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً» [نساء/۹۴] و گفته شده است: آیه‌ی شریفه در مورد کسانی نازل شده است که بعد از اقرار به اسلام و مطالبه‌ی صلح کشته شده‌اند و فرمود: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱدْخُلُوا فِي ٱلسِّلْمِ كَافَّةً» [بقره/۲۰۸] «وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ» [انفال/۶۱] و «للسلم» به فتح سین قرائت شده.

و آیه‌ی شریفه «وَأَلْقَوْا إِلَى ٱللَّهِ يَوْمَئِذٍ ٱلسَّلَمَ» [نحل/۸۷] به فتح سین و سکون لام نیز قرائت شده است.

فرمود: «يُدْعَوْنَ إِلَى ٱلسُّجُودِ وَهُمْ سَالِمُونَ» [قلم / ۴۳] یعنی در حالی که مطیع و فرمانبردار هستند.

«و رجلا سالما لرجل» [نحل / ۸۷] که «سلما» و «سلما» قرائت شده که هر دو مصدر می‌باشند وصفت مانند حسن و نکد نیستند. می‌گوید: سلم سلما و سلما و ربح ربحا و ربحا

گفته شده: السّلمُ اسم است و به معنای صلح و در مقابل جنگ قرار دارد.

اسلام: داخل شدن در صلح و آن عبارت است از این‌که هریک از طرفین در امان است از این‌که طرف مقابل به او ضربه و ناراحتی وارد کند و ریشه‌ی آن از جمله‌ی اسلمت الشیء الی فلان می‌باشد و این امر هنگامی است که چیزی را برای او خارج کنی. سلم در بیع نیز از همین باب است.

اسلام در شرع دو گونه است: اوّل: اسلامی که یک درجه پائین‌تر از رتبه‌ی ایمان است. یعنی اقرار زبانی به اسلام که به واسطه‌ی این اقرار خونها محترم شمرده می‌شود. خواه با آن اعتقاد حاصل شود یا خیر و در آیه‌ی شریفه: «قَالَتِ ٱلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا» [حجرات / ۱۴] همین معنا قصد شده است.

دوّم: اسلامی که یک رتبه از مقام ایمان بالاتر است و آن این‌که با اعتقاد قلبی همراه باشد و از نظر عملی به آن پایبند و در جمیع امور و قضا و قدر تسلیم امر الهی باشد. همانگونه که در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام وارد شده است که: «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ ٱلْعَالَمِينَ» [بقره / ۱۳۱] و «إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللهِ ٱلْإِسْلَامُ» [آل عمران / ۱۹].

و آیه‌ی شریفه: «تَوَفَّنِي مُسْلِماً» [یوسف / ۱۰۱] یعنی مرا از کسانی قرار بده که تسلیم امر توست.

و جایز است معنایش این باشد: مرا از اسارت شیطان در امان دار؛ چه این‌که شیطان تهدید کرد که «وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ» [حجر / ۳۹ - ۴۰] و «إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَن يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُم مُّسْلِمُونَ» [نمل / ۸۱] جز صدای کسانی را که در برابر حقّ فرمانبردار هستند و اقرار به آن دارند، را نمی‌شنوی.

آیه‌ی: «يَحْكُمُ بِهَا ٱلنَّبِيُّونَ ٱلَّذِينَ أَسْلَمُوا» [مائده / ۴۴] یعنی: پیامبرانی که اولوالعزم نمی‌باشند مطیع برنامه‌ها و آئین رسولان اولوالعزم هستند که به امر الهی هدایت و از طرف او آئین خاصّ و شریعتی آورده‌اند.

السُّلَم: نردبان و هر چیزی که بوسیله‌ی آن بر بلندی بالا می‌روند و امید سلامتی در آن می‌رود سپس برای هر چیزی که واسطه‌ی دستیابی به چیز رفیع و بالاتری باشد و سبب در وصول قرار داده شود، اطلاق شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «أَمْ لَهُمْ سُلَّمٌ يَسْتَمِعُونَ فِيهِ» [طور / ۳۸] و «أَوْ سُلَّماً فِي ٱلسَّمَاءِ» [انعام / ۳۵]

شاعر می‌گوید:

«وَلَوْ نالَ أَسْبابَ السَّماءِ بِسُلَّمِ»

سَلَمٌ و سَلامٌ: درخت بزرگ. گویا از این جهت به این نام مشهور شده که اعتقاد بر این است که این درخت از هر نوع آفتی در امان است.

سِلامٌ: سنگ سخت و محکم.

سلا:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْمَنَّ وَٱلسَّلْوىٰ» [بقره/۵۷] واصل آن عبارت است از هر چیزی که به انسان آرامش بخشد و دو واژه‌ی سُلْوَان و تَسَلّی از همین باب هستند. گفته شده است: سَلوی: پرنده‌ای مانند بلدرچین است. ابن عباس می‌گوید:

مَنّ: چیزی است که از آسمان پائین می‌افتد، و سَلوی: پرنده‌ای می‌باشد.

بعضی قائلند که: قول ابن عباس، اشاره به رزق خداوند برای بندگان از قبیل گوشت و نباتات می‌باشد و این دو نمونه‌ی ذکر شده مثال و ذکر نمونه می‌باشد.

سَلوی دراصل از ریشهٔ تَسَلّی به معنای آرامش یافتن است گفته می‌شود: سَلَيْتُ عن كذا، و سَلَوْتُ عنه. تَسَلَّيْتُ: محبّت او از دلم بیرون رفت.

سُلوانٌ: آنچه که مایه‌ی آرامش و تسلّی خاطر است که در گذشته برای رهایی از دلبستگی و گرفتار شدن در دام عشق کسی، مهره هایی خاصّ را نرم کرده و آن را میل می‌کردند، لذا آن را سُلوان گفته‌اند.

سمم:

السَّمُّ والسُّمُّ: هرگونه سوراخ تنگ مانند سوراخ سوزن و سوراخ بینی و گوش.

و جمع آن سُموم است. خدای تعالی می‌فرماید: «حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلْجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلْخِيَاطِ» [اعراف/۴۰].

قد سَمَّهُ: در آن داخل شد. والسامّة نیز از همین باب است و به معنای خواصّ و افراد ویژه است که در مورد کسانی به کار می‌رود که به آنان دخلل: یعنی آنها که در بواطن و رموز کارها داخل می‌شوند. سَموم: باد داغی که تأثیر سمّ دارد. خداوند می‌فرماید: «وَوَقَانَا عَذَابَ ٱلسَّمُومِ» [طور/۲۷] و «فِي سَمُومٍ وَحَمِيمٍ» [واقعه/۴۲] «وَٱلْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ ٱلسَّمُومِ» [حجر/۲۷].

سمد:

السّامد: آوازه خوانی که سر خود را بالا می‌گیرد. مانند این‌که گفته می‌شود: سمد البعیر في سيره: شتر هنگام حرکت سرش را بالا گرفت و خداوند می‌فرماید: «وَأَنتُمْ سَامِدُونَ» [نجم/۶۱] و سمد راسه و سبد: مویش را از ته تراشید.

سمر:

السُّمرة: گندم‌گون و یکی از رنگهاست که مرکّب از سیاه و سفید می‌باشد.

سمراء: کنایه از گندم است. سمار: شیری که رنگش تغییر کرده است.

سَمُرة: درختی که برگهایش از حیث رنگ گندم‌گون است.

سمر: سیاهی شب و از همین جهت گفته

شده است: لا آتیک السمر والقمر: نه در تاریکی شب و نه در زیر نور ماه به دیدنت می‌آیم.

و نیز به بزم شبانه سمر گفته‌اند. سمر فلان: شب هنگام به سخن گفتن پرداخت و از همین باب است که گفته شده: لا آتیک ما سمر ابنا سمیر.

خداوند می‌فرماید: «مُسْتَکْبِرِینَ بِهِ سَامِراً تَهْجُرُونَ» [مؤمنون / ۶۷] که گفته شده است: «سامرا» به معنای «سمارا» می‌باشد یعنی به آیات الهی تکبّر ورزیده و هذیان می‌گویند که اینجا مفرد به جای جمع استعمال شده است. و گفته شده است: سامر به معنای شب ظلمانی و تاریک است.

و سامر و سمار و سمرة و سامرون و سمرت الشیء نیز گفته شده است.

ابل مسمرة: شتر سرگردان و رها شده.

سامری: منسوب به مردی است.

سمع:

السمع: حسّ شنوایی در گوشی که بواسطه‌ی آن پژواک صداها درک می‌شود و فعل آن هم سمع می‌باشد و نیز گفته شده است: سمع سمعا و گاهی مواقع از واژه‌ی سمع تعبیر به گوش می‌شود. مانند «خَتَمَ ٱللهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ» [بقره / ۷] و گاهی در مورد فعل شنیدن اطلاق می‌شود مانند: «إِنَّهُمْ عَنِ ٱلسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» [شعراء / ۲۱۲] و «أَوْ أَلْقَى ٱلسَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» [ق / ۳۷] و گاهی نیز این تعبیر در مورد فهم و درک و گاهی درباره‌ی اطاعت و پیروی استعمال می‌شود. گفته می‌شود: اسمع ما أقول لك: آنچه را گفتم اطاعت کن.

و لم تسمع ما قلت: که مقصود عدم فهم است.

خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا قَالُوا قَدْ سَمِعْنَا لَوْ نَشَاءُ لَقُلْنَا» [انفال / ۳۱]

و «سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا» [نساء / ۴۶] یعنی قول تو را فهمیدیم امّا آن را امتثال نکردیم و نیز فرمود: «سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» [بقره / ۲۸۵] یعنی آن را به درستی فهمیده و آن را پذیرفتیم.

و «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ» [انفال / ۲۱] جایز است که معنایش این باشد که: ما فهمیدیم در حالی که حقیقتاً آن را درک نکرده‌اند و یا این‌که: ما آن را فهمیدیم، در حالی که به موجبات آن جامه‌ی عمل نپوشیده‌اند و اگر کسی به چیزی عمل ننماید گویا هرگز آن را نشنیده است.

سپس فرمود: «وَلَوْ عَلِمَ ٱللهُ فِيهِمْ خَيْراً لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا» [انفال / ۲۳] یعنی اگر خداوند در وجود آنها خیری می‌یافت هر آئینه به آنان می‌فهماند که در درونشان نیرویی قرار داده که به وسیله‌ی آن قدرت فهم و درک مسائل را دارند و آیه‌ی: «وَٱسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ» [نساء / ۴۶] گفته می‌شود که بر دو وجه است: اوّل: دعاء بر علیه پیامبر که‌ای کاش قدرت شنیدن نداشتی. دوّم: دعا در حقّ او. که بنابر معنای اوّل، معنای آیه‌ی مانند مثال: اسمعك الله می‌باشد یعنی خداوند

تـو را نـاشنوا قـرار دهـد و بـنابر مـعنای دوّم مـانند مـثال أسمعت فلانا مـی‌باشد یـعنی او را ناسزا گفتم که این مورد بیشتر در مورد نـاسزا و لعنت گفتن متعارف است.

روایت شـده است کـه اهـل کـتاب ایـن جـملات را در مـورد پیامبرﷺ مـی‌گفتند و گمان می‌کردند که با این جملات او را تعظیم و در حقّش دعا مـی‌کنند در حـالی‌که بـا ایـن بیان به او نسبت ناروا داده و ناسزا می‌گفتند.

در هر موضعی که خداوند واژه‌ی «سمع» را برای مؤمنان ثـابت و یـا از کـافران آن را نـفی نموده و یا تشویق در به کار بـردن آن نـموده است در واقـع در آن مـعنای تـفکّر و انـدیشیدن تـصوّر گـردیده است. مـانند: «أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِـهَا» [اعـراف / ۱۹۵] و «صُـمٌّ بُكْـمٌ» [بـقره / ۱۸] و «فِـي آذَانِـهِمْ وَقْـرٌ» [فصلت / ۴۴] و در هر کجا که خـداونـد تـعالیٰ توصیف به «سمع» شده است مـراد عـلم او بـه مسـموعات و مـجازات بـه واسـطه‌ی آنـها می‌باشد مـانند ایـن‌که فـرمود: «قَـدْ سَمِعَ ٱللَّهُ قَوْلَ ٱلَّتِي تُجَادِلُكَ فِـي زَوْجِـهَا» [مجادله / ۱] «لَـقَدْ سَـمِعَ ٱللَّهُ قَـوْلَ ٱلَّـذِينَ قَـالُوا» [آل عـمران / ۱۸۱] و «إِنَّكَ لاَ تُسْـمِعُ ٱلْـمَوْتَىٰ وَلاَ تُسْـمِعُ ٱلصُّـمَّ ٱلدُّعَـاءَ» [نـمل / ۸۰] یـعنی تـو قدرت شنیدن سخنان اینان را نداری چرا کـه اینها مانند مردگان هستند در این‌که بـا کـردار ناشایست خود عقلانیّت و فهم صحیح را کـه لازمـه‌ی حـیات انسـانی است از دست داده‌اند.

و آیـه‌ی شـریفه: «أَبْـصِرْ بِـهِ وَأَسْـمِعْ» [کهف / ۲۶]. یعنی: این امر در مـورد خـداونـد تعالیٰ صادق است که بر همه چیز بینا و آگـاه و بر عجائب حکمت خویش واقف و عالم است و در موردِ خداوند نفرمود کـه: «ما ابصره و ما اسمعه» چون‌که قبل از این اشاره کردیم کـه خداوند جز به مـوردی کـه «سمع» بـه مـعنای مسموعات و آگاهی بـه آنـها بـاشد تـوصیف نمی‌گردد.

و آیه‌ی شریفه کـه در تـوصیف کـفّار آمـده «أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا» [مریم / ۳۸] بـه ایـن مـعناست کـه کـافران در روز قـیامت بـه خوبی می‌شنوند و خواهند دیـد آنـچه را کـه در دنیا بر آنان پوشیده مانده بود و بـه خـاطر ظلمی که به خویش نمودند و از یـاد آن روز گمراه و غافل شدند و از توجّه بـه آن صـرف نظر نمودند.

و فرمود: «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُمْ بِـقُوَّةٍ وَٱسْـمَعُوا» [بـقره / ۹۳] «سَـمَّـاعُونَ لِـلْكَذِبِ» [مـائده / ۴۲] یـعنی بـه سـخنان تـو از ایـن جـهت گـوش می‌سپارند که آن را تکذیب نمایند.

«سَمَّـاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ» [مائده / ۴۱] یعنی بـه خاطر موقعیّتی که آن قوم دارنـد سـخن آنـان را گوش می‌کنند.

استماع: گوش دادن. مـانند: «نَحْنُ أَعْـلَمُ بِـمَا يَسْتَمِعُونَ بِـهِ إِذْ يَسْـتَمِعُونَ إِلَـيْكَ» [اسـراء / ۴۷] «وَمِنْهُم مَن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ» [محمد / ۱۶] «وَمِـنْهُم مَن يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» [یونس / ۴۲] «وَٱسْتَمِعْ يَـوْمَ يُـنَادِ ٱلْـمُنَادِ» [ق / ۴۱] و «أَمَّـن يَـمْلِكُ ٱلسَّـمْعَ

وَٱلْأَبْصَارَ» [یونس/ ۳۱] یعنی چه کسی گوشها و دیدگان اینان را آفریده و متولی حفظ آنـها است؟

مِسْمَع و مَسْمَع: سوراخ گوش و حلقه‌ی دلو بزرگ نیز به آن تشبیه شده است.

سمك:

السَّمْك: سقف خانه.

قَـد سَـمَكَهُ: آن را بلند کرد. فرمود: «رَفَـعَ سَـمْكَهَا فَسَـوَّاهَـا» [نازعات/ ۲۸] و شاعر می‌گوید:

إنَّ الّذي سَمَكَ السَّماءَ بَنىٰ لَنا

و در بعضی از ادعیّه وارد شده است که امیر المؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السلام می‌فرماید: «**يَا بَارِیءَ السَّموات المَسْمُوكات**»(۱)

سَنامٌ سامِكٌ: نیزه‌ی بلند

سِماكٌ: وسیله‌ای که خانه را بر روی آن برپا نگه می‌دارند.

سِماكٌ: اسم ستاره‌ای است.

سَمَكٌ: ماهی.

سمن:

السِّمَنُ: چاقی، ضدّ لاغر و ضعیف بودن است. گفته می‌شود: **سَمِينٌ و سِمَانٌ**. فرمود: «أَفْتِنَا فِي سَبْعِ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ» [یوسف/ ۴۶]

أَسْمَنْتُهُ و سَمَّنْتُهُ: او را فربه نمودم. فرمود: «لَاَ يُسْمِنُ وَلاَ يُغْنِي مِن جُوعٍ» [غاشیه/ ۷].

أَسْمَنْتُهُ: آن را در حالی که چاق بود خریدم یا بخشیدم.

إسْـتَسْمَنْتُهُ: او را چاق و فربه یافتم. **سُمْنَة:** داروی چاق کننده. **السَّـمْنُ:** روغن وجه تسمیه‌ی آن این است که چون از این جنس و باعث چاقی می‌شود.

سُمانی: بلدرچین.

سما:

سَمَاءُ كُلِّ شَيءٍ: بالای هر چیز. شاعر در توصیف اسب می‌گوید:

وأَحْمَرَ كالدِّيبَاجِ أَمَّا سَماءُهُ
فَـرَيّاً وأَمَّـا أَرْضُـهُ فَـمحُولُ

و گروهی قائلند که به بالائی نسبت به پائین‌تر از خود «**سَماء**» اطلاق می‌شود امّا نسبت به آنچه که بالاتر از آن است «**أرض**» گفته می‌شود مگر آسمانِ مرتفع که بالاتر از همه قرار دارد که برای آن زمینی وجود ندارد. و آیه‌ی شریفه «ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَماوَاتٍ وَمِنَ ٱلْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ» [طلاق/ ۱۲] به همین معنا حمل شده است.

و باران را نیز «**سَماء**» گفته‌اند از جهت این‌که از آسمان خارج شده و می‌بارد.

و بعضی قائلند که به اعتبار معنایی که ذکر شده به هر چیزی که بالاتر از سطح زمین می‌باشد «**سَماء**» گفته می‌شود و گیاه را نیز از این جهت «**سَماء**» نامیده‌اند که از آب باران حاصل می‌شود و یا به خاطر این‌که رشد کرده و از سطح زمین بالاتر قرار می‌گیرد.

واژه‌ی «**السَّماءُ**» که در مقابل «**أرض**» قرار گرفته، مؤنّث می‌باشد و گاهی مذکّر می‌آید

۱- النهایه، ج۲، ص۴۰۳.

و این واژه برای مفرد و جمع به کار می‌رود. همانگونه که فرمود: «ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ» [بقره / ۲۹] و چه بسا در مورد جمع آن، «سموات» آمده است. مانند: «خَلَقَ ٱلسَّمَاوَاتِ» [زمر / ۵] «قُلْ مَن رَبُّ ٱلسَّمَاوَاتِ» [مؤمنون / ۸۶] و در آیه‌ی «ٱلسَّمَاءُ مُنفَطِرٌ» [مزمل / ۱۸] که مذکّر آمده است.

امّا آیات «إِذَا ٱلسَّمَاءُ ٱنشَقَّتْ» [انشقاق / ۱] و «إِذَا ٱلسَّمَاءُ ٱنفَطَرَتْ» [انفطار / ۱] مؤنّث آمده است و علّت دو وجه آمدن آن این است که این واژه شبیه «نخل» در «شجر» و دیگر اسماء اجناسی است که به هر دو حالت مذکّر و مؤنّث می‌آیند و از آن به لفظ مفرد و جمع خبر داده می‌شود.

و «سماء» ای که به معنای مطر است مذکّر می‌آید و به صورت «اسمیة» جمع بسته می‌شود.

سماوة: شخص بلند مرتبه. شاعر می‌گوید:

سَمَاوَةُ الهِلالِ حتّى إحْقَوقَفَا

سَمالِي:

نام شخصی است

سما الفحل على الشّول سماوة: شتر نر بر مادینه بالا رفت.

ألإسم: هر چیزی که ذات اشیاء با آن شناخته می‌شود و اصل آن سمو می‌باشد به قرینه‌ی این‌که گفته می‌شود: اسماء و سمیّ و چه بسا اصل آن از سَمَو است به این معنا که چیزی که ذکر مسمّی را بالا و وی را به این نام می‌خوانند. خدای تعالی می‌فرماید: «بِسْمِ اللهِ» [فاتحه / ۱].

و «ٱرْكَبُوا فِيهَا بِسْمِ ٱللهِ مَجْرِيٰهَا» [هود / ۴۱] «بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ» [نمل / ۳۰] «وَعَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمَاءَ» [بقره / ۳۱] یعنی الفاظ و معانی و مفردات و ترکیب آنها را به آدم آموخت.

و در بیان این مطلب باید گفت که اسم بر دو گونه استعمال می‌شود:

اول: استعمال به حسب وضع اصطلاحی بر چیزی که از آن خبر داده می‌شود مانند رجل و فرس.

دوّم: به حسب وضع اوّلی که این مورد در هر سه نوع مخبر عنه خبر و رابط بین آن دو که حرف است استعمال می‌گردد که همین مورد دوّم، مراد آیه می‌باشد. چون‌که همانگونه که آدم اسم را فرا گرفت، فعل و حرف را نیز آموخت و وقتی اسمی بر انسان عرضه می‌شود، مسمّای آن را نمی‌شناسد مگر زمانی که ذات آن را بشناسد. مگر نمی‌بینی، زمانی که ما اسامی اشیاء به لغت هندی یا رومی را بشناسیم امّا صورت آن اسامی را ندانیم در واقع شناخت مسمیّات آن نیز برای ما دشوار خواهد بود و به صرف مشاهده‌ی آن اسامی نمی‌توان هیئت حقیقی آنها را تصوّر نمود بلکه در این صورت ما فقط صدای این اشیاء را می‌شناسیم. پس ثابت شد که شناخت حقیقت اسمها جز با معرفت به مسمّای آن و حصول صورت آن در ضمیر انسان امکان‌پذیر نیست.

پس مراد از «وَعَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» [بقره / ۳۱] انواع سه گانه از کلام و صورت‌های مسمّاها در ذات آنها می‌باشد و آیه‌ی شریفه: «مَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِهِ إِلَّا أَسْمَاءً سَمَّيْتُمُوهَا» [یوسف / ۴۰] یعنی این اسمهایی را که شما ذکر و عبادتشان می‌کنید هیچ مسمّای معیّنی ندارد. چه این‌که این بتها و آنچه را که شما به آن اعتقاد دارید فقط اسمهایی هستند و حقیقت ندارند و آیه‌ی: «وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ» [رعد / ۳۳] مراد ذکر نامهای آن بتها مانند لات و عزّی نیست بلکه مقصود اظهار حقیقت اینهاست که شما آن را به عنوان «اله» قبول کرده‌اید و این‌که آیا معانی این اسمها در وجود بتها یافت می‌شود و لذا بعد از آن فرمود: «أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي ٱلْأَرْضِ أَم بِظَاهِرٍ مِنَ ٱلْقَوْلِ» [رعد / ۳۳] و آیه‌ی «تَبَارَكَ ٱسْمُ رَبِّكَ» [الرحمن / ۷۸] یعنی برکت و نعمتی که از صفات حضرت حقّ جلّ و علیٰ بر بندگان فرو می‌ریزد.

مانند کریم و علیم و باریء و رحمان و رحیم. و فرمود: «سَبِّحِ ٱسْمَ رَبِّكَ ٱلْأَعْلَى» [اعلی / ۱] «وَلِلَّهِ ٱلْأَسْمَاءُ ٱلْحُسْنَىٰ» [اعراف / ۱۸۰] و «ٱسْمُهُ يَحْيَىٰ لَمْ نَجْعَل لَّهُ مِن قَبْلُ سَمِيّاً» [مریم / ۷] «لَيُسَمُّونَ ٱلْمَلَائِكَةَ تَسْمِيَةَ ٱلْأُنثَىٰ» [نجم / ۲۷] یعنی مشرکان می‌گویند که فرشتگان دختران خدایند و آیه‌ی: «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً» [مریم / ۶۵] یعنی شبیه و نظیری برایش سراغ داری که مستحقّ این نامگذاری باشد و یا موصوفی را که استحقاق و شایستگی این صفات را حقیقتاً داشته باشد و منظور این نیست که آیا کسی را می‌شناسی که همنام او باشد. چه این‌که افراد زیادی را می‌بینیم که این نام را بر خود نهاده‌اند ولکن معنای آن، زمانی که در مورد وی استعمال می‌شود مانند استعمال در مورد غیر آن نمی‌باشد.

سنن:

السِّنّ: دندان، جمع آن أسنان می‌باشد. فرمود: «وَٱلسِّنَّ بِٱلسِّنِّ» [مائده / ۴۵]

سانّ البعیر الناقة: شتر نر، مادینه را گاز گرفت تا آن را به زمین زد.

سنون: دارویی که با آن دندان را معالجه می‌کنند. سنّ الحدید: تیز کردن آهن.

مسنّ: وسیله‌ی تیز کننده.

سنان: نوک نیزه.

سننت البعیر: شتر را لاغر کردم که تشبیهی به تیز کردن آهن می‌باشد و به اعتبار به جریان انداختن چیزی گفته شده است: سننت الماء: آب را جاری کردم.

تنحّ عن سنن الطریق و سننه و سننه: از راه مستقیم منحرف و دور شد.

سنن جمع سنّة است. سنّة الوجه: گردی صورت.

سنة النبی: سیره و روشی را که رسول خدا ﷺ قصد کرده و برگزیده است. سنّة الله تعالی: طریق حکمت و بندگی خداوند تبارک

و تعالی. مانند: «سُنَّةَ اللهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً» [فتح / ۲۳] «وَلَن تَجِدَ لِسُنَّتِ اللهِ تَحْوِيلاً» [فاطر / ۴۳] تنبیهی است بر این‌که فروع شرایع «اگرچه در ظاهر کیفیّت انجام آن باهم متفاوت باشد» امّا غرض و مقصود حقیقی و نهایی آن قابل تبدیل و اختلاف نمی‌باشد که همان تطهیر نفس و تسلّط بر آن برای وصول به ثواب الهی و جوار رحمتش می‌باشد.

و فرمود: «مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ» [حجر / ۲۶] گفته شده است یعنی ریگی که خشک و رنگش تغییر یافته است و «لَمْ يَتَسَنَّهْ» [بقره / ۲۵۹] یعنی تغییر نکرده است. و «هاء» در آن برای وقف استراحت است.

سنم:

فرمود: «وَمِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ» [مطففین / ۲۷] گفته شده: چشمه‌ای است در بهشت که بسیار باشکوه و عظمت است و نیز آیه شریفه اینگونه تفسیر شده که معنایش همان معنای آیه «عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ» [مطففین / ۲۸] می‌باشد.

سنا:

السَّنَا: نور درخشنده. **السَّنَاءُ:** رفعت و بزرگی. **سَانِيَةُ:** چرخ آب که از جهت عظمت به این نام، نامیده شده است. «يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ» [نور / ۴۳]

سَنَتِ النَاقَةُ تَسْنُو: شتر آبکش، زمین را آبیاری کرد.

سنه:

السَّنَةُ: در ریشه‌ی آن دو قول است: اوّل: این‌که اصل آن **سَنهَةُ** مانند **سانهتُ فلاناً:** با او معامله‌ی سالیانه کردم و نیز از «**سُنَيْهَة**» می‌باشد.

و گفته شده است: آیه‌ی شریفه: «**لَمْ يَتَسَنَّه**» از همین باب است یعنی گذشت سالها بر آن تأثیری نمی‌گذارد و طراوت ان را از بین نمی‌برد.

دوّم: اصل آن از «**واو**» است مانند **سَنَوات**

و واژه‌ی: **سَانَيتُ**، از همین باب است که در این قول «**هاء**» در «سنه» برای وقف است مانند «كِتَابِيَهْ» [الحاقة / ۱۹] و «حِسَابِيَهْ» [حاقه / ۲۰].

و فرمود: «أَرْبَعِينَ سَنَةً» [مائده / ۲۶] «سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً» [یوسف / ۴۷] «ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ» [کهف / ۲۵] و آیه‌ی «وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ» [اعراف / ۱۳۰] که سنین در اینجا به معنای خشکسالی می‌باشد و واژه‌ی «**سنة**» بیشتر مواردی که در مورد سال به کار می‌رود به معنای سالهای قحطی و خشکسالی است. گفته می‌شود: **أَسْنَتَ القَوْمُ:** آن قوم گرفتار قحطی شدند. شاعر می‌گوید:

لها أَرَجٌ ما حَوْلَها غَيْرُ مُسْنِتِ

و دیگری می‌گوید: «**فلیْسَتْ بسَنهاءَ ولا رجبيَّة**» که همانگونه که ذکر شد «**سنة**» در این مصرع از **سَنَة** با **هاء** می‌باشد.

شاعر دیگری چنین سروده که:

یَأکُلُ أزْمَانَ الهُزَالِ والسَّنِي

که **السّنی** در اینجا مُرَخّم نیست بلکه جمع **فعَلَة** بر وزن **فُعُول** است مثل **مِائَة و مِئین و مُؤُن و فاء الفعل** آن مکسور شده همانگونه که در **«عِصِيّ»** کسره گرفته است و به خاطر رعایت قافیه‌ی شعری بدون تشدید آمده است.

و آیه‌ی شریفه: «لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ» [بقره / ۲۵۵] **«سِنَة»** دراصل از باب **«وَسَنَ»** است و ربطی به این باب ندارد.

سهر:

السَّاهِرَةُ گفته شده: به معنای روی زمین است و نیز گفته شده است که به معنای سرزمین قیامت است و معنای حقیقی آن عبارت است از سرزمینی که رفت و آمد در آن بسیار زیاد است و گویا همیشه بیدار و در حال تحرّک است که اشاره به قول شاعر دارد که:

تَحَرَّكَ يَقْظَانُ التُّرابِ و نَائِمُهُ

أَسْهَرَان: دو رگ در بینی است.

سهل:

السَّهْلُ: زمین صاف و هموار که در مقابل زمین درشت و ناهموار وجود دارد و جمع آن **سُهُول** می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «تَتَّخِذُونَ مِن سُهُولِهَا قُصُوراً» [اعراف / ۷۴]

أَسْهَلَ: به زمین نرم رسید. **رَجُلٌ سَهْلِيٌّ:** مردی که درصحرای پهناور وصاف زندگی می‌کند.

نَهْرٌ سَهْلٌ: چشمه‌ای که در مسیر صاف جاری است.

رَجُلٌ سَهْلُ الخُلُقِ: مرد نرم خو و خوش اخلاق.

حَزْنُ الخُلُقِ: درشت خو. **سُهَيلٌ:** ستاره‌ای است.

سهم:

السَّهْمُ: تیر. چیزی که پرتاب می‌شود و نیز آنچه که برای شرط بندی پرتاب می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ» [صافات / ۱۴۱]، **إسْتَهَمُوا:** قرعه کشیدند.

بُرْدٌ مُسَهَّمٌ: پارچه‌ای که بر آن نقش تیر، کشیده شده است.

سَهَمَ وَجْهُهُ: رنگ صورتش تغییر کرد.

سُهَامٌ: بیماری که موجب تغییر رنگ صورت می‌شود.

سها:

السَّهْوُ: خطا از روی غفلت که این امر بر دو گونه است: اوّل: خطایی که سرمنشأ و انگیزه‌های آن از انسان صادر نشود مانند اینکه دیوانه‌ای انسان را دشنام دهد. دوّم: این‌که انسان آن را با انگیزه و اختیار انجام دهد مثل اینکه کسی شراب بنوشد سپس از او خطایی بدون قصد صادر شود که خطای اوّل قابل عفو و اغماض است اما در مورد دوّم که با انگیزه و اختیار بوده باید موارد مؤاخذه قرار گیرد و بنابر همین مورد است که خداوند مذمّت فرموده که «فِي غَمْرَةٍ

سَاهُونَ» [ذاریات / ۱۱] «عَن صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ» [ماعون / ۵].

سیب:

السّائبة: حیوانی که در چراگاه آزادانه می‌چرد و از چریدن و آب خوردن از آبشخور منع نمی‌شود و این حالت مخصوص حیوانی است که پنج شکم زائیده است.

إنسابت الحیّة إنسیابا: مار خزید و به هر طرفی حرکت کرد.

سائبة:بنده‌ای که آزاد می‌شود ولی تمام اختیار اموال و نفسش در دست آزاد کننده است که در هر کجا بخواهد می‌تواند از اموال بنده‌ی آزاد شده، هزینه نماید که البتّه این امر در اسلام نهی و مذمّت شده است.

سَیب:بخشش.

سَیب: محل جریان آب به کانال واصل آن از سیّبته فساب‌می‌باشد یعنی آن را رها گذاشتم تا هر کجا می‌خواهد برود، پس او رفت.

ساح:

السّاحة: مکان وسیع و از همین باب است.

ساحة الدّار: فضای خانه. فرمود: «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ» [صافات / ۱۷۷] السّائح: آبی که دائماً در مسیری جریان دارد.

ساح فلانَ فی الأرض: مانند آب از آنجا گذشت.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَسِيحُوا فِي ٱلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» [توبه / ۲].

رجل سائح فی الارض و ساح:گردشگر.

و «ٱلسَّائِحُونَ» [توبه / ۱۱۲] یعنی مردان روزه دار و «سَائِحَاتٍ» [تحریم / ۵] زنان روزه دار. بعضی قائلند بر اینکه: روزه بر دو قسم است: روزه‌ی حکمی که همان ترک خوردن و جماع می‌باشد و روزه‌ی حقیقی که عبارت است از حفظ اعضاء و جوارح همچون گوش و چشم و زبان از ارتکاب معاصی. پس سائح به کسی اطلاق می‌شود که روزه دار از قبیل روزه‌ی دوّم را داشته باشد.

و گفته شده است: «ٱلسَّائِحُونَ» کسانی هستند که آنچه را که مقتضای روزه است مراعات می‌کنند.

و آیه‌ی شریفه: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي ٱلْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا» [حج / ۴۶].

سود:

السّواد: سیاهی، که در مقابل سفیدی قرار دارد.

گفته می‌شود: اسود و اسواد: سیاه شد. «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ» [آل عمران / ۱۰۶] که منظور از سفیدی صورتها همان خوشحالی و سیاهی صورت عبارت از ناراحتی و غصه است و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظِيمٌ» [نحل / ۵۸] و البتّه بعضی این سیاهی و سفیدی صورت را در قیامت به سیاهی و

سفیدی محسوس حمل کرده‌اند که البتة معنای اوّل ترجیح دارد.

چون‌که سیاهی و سفیدی در دنیا در صورتها حاصل بوده است لذا در قیامت امری عجیب نخواهد بود و آیه‌ی شریفه «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ» [قیامة / ۲۲] و «وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ* تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ» [عبس / ۴۰ - ۴۱] و آیه‌ی «وَتَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ مَا لَهُم مِنَ اللهِ مِنْ عَاصِمٍ كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِماً» [یونس / ۲۷] بر همان معنای اوّل دلالت دارند.

و نیز روایت «أَنَّ المُؤمِنين يُحْشَرونَ غُرّاً مُحَجَّلِينَ مِنْ آثارِ الوُضُوء»[1] مؤمنان در حالی محشور می‌شوند که صورتهایشان سفید و نورانی است و این نورانیّت از آثار وضوء در دنیا می‌باشد.

و از شخصی که از دور می‌آید و نیز از سیاهی چشم تعبیر به «سواد» شده است. بعضی گفته‌اند: جمله: لا یفارق سوادی سواده به این معناست که: او در چشم من جای دارد و از جماعت بسیار زیاد تعبیر به «سواد» می‌شود. مانند این‌که گفته شده است: «علیکم بسواد الاعظم» بر شما باد به پیوستن به جماعت.

السّید: پیشوا و مهتر گروه. لذا گفته شده است: سیّد القوم: بزرگ آن قوم. امّا گفته نمی‌شود: سیّد الثوب و سیّد الفرس: بهترین لباس و اسبها.

ساد القوم. یسودهم: آن قوم را رهبری کرد و چون‌که یکی از شرائط متولّی و رهبر گروه این است که نفس خود را مهذّب نموده باشد لذا به هر کسی که فضل و برتری بر دیگران دارد سیّد گفته می‌شود.

و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «وَسَيِّداً وَحَصُوراً» [آل عمران / ۳۹] و «وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا» [یوسف / ۲۵] و شوهر را از این جهت «سیّد» گفته‌اند که اداره کننده‌ی خانه و همسرش باشد و آیه‌ی شریفه: «رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا» [احزاب / ۶۷] یعنی رهبران و بزرگان خویش را اطاعت کردیم.

سار:

السّیر: حرکت در زمین. رجل سائر و سیّار: مسافر. السّیّارة: جماعتی که باهم حرکت می‌کنند. خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ» [یوسف / ۱۹]

سرت و سرت بفلان و سرته: سیر کردم.

سیّرته: زیاد سیر کردم که برای تکثیر به کار می‌رود.

بنابر فعل اوّل آیات: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا» [حج / ۴۶] «قُل سِيرُوا» [انعام / ۱۱] «سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ» [سبأ / ۱۸] دلالت دارد.

امّا بنابر فعل دوّم که متعدّی به حرف جرّ است مانند آیه‌ی شریفه: «وَسَارَ بِأَهْلِهِ» [قصص / ۲۹].

امّا در مورد فعل سوّم «سیّره» در قرآن هیچ آیه‌ای نیامده است.

۱-صحیح مسلم، ح ۲۴۹.

امّا در مورد **«سَيَّرَ»** آياتى چون: «وَسُيِّرَتِ ٱلْجِبالُ» [نبأ / ۲۰] و «هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ» [يونس / ۲۲] آمده است. و در آيه‌ى شريفه: «سِيرُوا فِي ٱلْأَرْضِ» [نمل / ۶۹] گفته شده است: تشويق بر گردشگرى و مسافرت جسمى در روى زمين است و نيز قولى ديگر مبنى بر اين است كه منظور: سياحت فكرى و مرور كردن احوال گذشتگان مى‌باشد همانگونه كه در روايات در توصيف متّقين آمده است كه: **«أبدَانُهم في الأرضِ سائرةٌ و قُلوبُهم في الملكوتِ جائِلَةٌ»** و بعضى اين آيه را بر تلاش براى عبادت و رسيدن به ثواب، حمل نموده‌اند و نيز روايت نبوى صلى الله عليه و آله: **«سافِرُوا تَغْنَمُوا»**[1] بر همين معنا حمل شده است.

و حركت كردن و سير بر دو گونه است: اوّل: حركت با امر و اراده و اختيار سير كننده مانند: «هُوَ ٱلَّذِي يُسَيِّرُكُمْ» [يونس / ۲۲].

دوّم: سير با قهر و زور مانند حركت دادن كوهها كه فرمود: «وَإِذَا ٱلْجِبَالُ سُيِّرَتْ» [تكوير / ۳] و «وَسُيِّرَتِ ٱلْجِبالُ» [نبأ / ۲۰]. **سِيرَة:** روش و حالتى كه انسان و يا غير او بر آن حالت قرار دارد كه ممكن است اين سيره و روش غريزى يا اكتسابى باشد.

گفته مى‌شود: **فُلانٌ له سِيرةٌ حَسَنَةٌ: و سِيرَةٌ قَبيحةٌ:** فلانى منش و سيره‌ى خوب دارد. او سيره‌ى نادرست دارد و آيه‌ى شريفه: «سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلْأُولَىٰ» [طه / ۲۱] يعنى به همان حالت سابقش كه چوب بود، آن را بر مى‌گردانيم.

سور:

السَّوْرُ: پريدن و جهش با برترى يابى و اين واژه در مورد غضب و شراب نيز به كار مى‌رود، گفته مى‌شود: **سَوْرَةُ الغَضَبِ: و سَوْرَةُ الشّرابِ:** تأثير شراب و غضب.

سِرْتُ إليكَ و ساوَرني فُلانٌ: به سوى تو پريدم.

فُلانٌ سَوّارٌ: بسيار جهنده است.

إسْوارٌ: از **أساوِرةِ الفُرس** و به معناى سواركاران ماهر نزد ايرانيان است و بيشتر در مهارت تيراندازى استعمال مى‌شود و گفته شده كه اين واژه معرّب است. **سِوارُ المَرأة:** دست بند زن. اين نيز معرّب است و اصل آن **دِسْتِوار** مى‌باشد كه در هر صورت عرب اين واژه را به كار برده است. **و سَوَّرْتُ الجارِيةَ و جارِيةٌ مُسَوَّرَةٌ و مُخَلْخَلَة** از همين معنا مشتق شده است.

خداوند مى‌فرمايد: «فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِن ذَهَبٍ» [زخرف / ۵۳] «وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِن فِضَّةٍ» [انسان / ۲۱] و در استعمال واژه‌ى **«أَسْوِرَةٌ»** در مورد طلاجات و تخصيص آن به **«أُلْقِيَ»** و نيز در استعمال آن در مورد نقره و تخصيص آن در **«حُلّوا»** فائده‌اى مترتّب است كه از حوصله‌ى اين كتاب خارج است.

سُوْرَةٌ: منزلت رفيع و والا. شاعر مى‌گويد:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللّهَ أَعطاكَ سُورَةً
تَرىٰ كُلَّ مَلْكٍ دُونَها يَتَذَبْذَبُ

سُورُ المَدينة: ديوار شهر كه تمام اطراف آن را احاطه كرده است.

۱- كشف الخفاء، ۱ / ۴۴۵.

سُورَةُ القُرآن: از باب تشبیه به دیوار است چه این‌که محتوای سوره با آن کاملاً در بر گرفته شده، همانگونه که دیوار یک شهر را در خود جای داده است.

و یا از باب این‌که هر سوره در قرآن منزلت و جایگاه ویژه‌ای دارد همانگونه که منازل و جایگاههای ماه مشخّص است و کسی که گفته واژه‌ی **«سُؤرَةٌ»** از **أسأرت** و به معنای مقداری از آن را باقی گذاشتم است، گویا هر سوره را قطعه‌ای از تمام قرآن فرض نموده است.

و آیه‌ی شریفه: «سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا» [نور / ۱] یعنی مقداری از احکام و حکمتها را در اینجا نازل کردیم و گفته شده است: **أسأرتُ فِي القدح:** مقداری از نوشیدنی را در لیوان باقی گذاشتم.

شاعر می‌گوید: **لا بالحصُور ولا فيها بسأر.**

و روایت شده که **«بسوّار»** مأخوذ از **السَّوْرَة** و به معنای خشم و غضب است.

سوط:

السَّوط: شلاق، پوست تافته شده که برای زدن استفاده می‌شود و اصل **سوط** عبارت است از آمیختن و گره زدن بعضی از چیزها به چیز دیگر.

گفته می‌شود: **سطتُهُ و سوّطتُهُ:** آن را باهم آمیختم. پس شلاق را از این جهت **سوط** گویند که رشته‌های مختلف به هم تابیده شده است و آیه‌ی شریفه: «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ» [فجر / ۱۳] که تشبیهی به عذاب کردن و شکنجه در دنیا با شلاق می‌باشد.

و گفته شده است: اشاره به انواع عذابهاست که باهم درآمیخته شده و بر انسان جهنّمی تحمیل می‌شود که در آیه‌ی شریفه: «حَمِيماً وَغَسَّاقاً» [نبأ / ۲۵] به آن اشاره شده است.

ساعة:

السَّاعَةُ: جزئی از زمان و از آن تعبیر به قیامت نیز شده است. فرمود: «اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ» [قمر / ۱] «يَسْئَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ» [اعراف / ۱۸۷] «وَعِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» [زخرف / ۸۵] که تشبیهی به سرعت رسیدگی به حسابهاست.

همانگونه که فرمود: «وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ» [انعام / ۶۲] یا اشاره به چیزی است که در آیه‌ی شریفه: «كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا» [نازعات / ۴۶] «لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِن نَهَارٍ» [احقاف / ۳۵] «وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ» [روم / ۵۵] بیان فرموده که در آیه‌ی اوّلی منظور قیامت و در آیه‌ی دوّم: مقداری از وقت و زمان مقصود می‌باشد.

یا این‌که گفته شده است: ساعاتی که به معنای قیامت است، سه قسمت است: اوّل: **السَّاعةُ الكُبری،** که عبارت است از برانگیخته شدن مخلوقات برای حسابرسی به اعمالشان و این همان ساعتی است که در روایت به آن اشاره شده که فرمود: «لا تَقُومُ

السّاعَةُ حتّى يَظْهَرُ الفُحشُ والتَفَحُّشُ و حتّى يُعْبَدَ الدِّرْهَمُ والدِّينَارُ»[۱] و امور دیگری شبیه این و نیز در روایت امور دیگری ذکر شده که در زمان حضرتش اتّفاق نیفتاده و هنوز هم در دنیا حادث نگردیده است.

دوّم: السّاعة الوسطى: که عبارت است از مردن مردم یک قرن. مانند این‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله عبداللّه بن أُنَیس را دید و فرمود: «إنْ يَطُلْ عُمْرُ هذا الغُلام لَمْ يَمُتْ حتّى تَقُومَ السَّاعَةُ»[۲] و گفته شده عبداللّه بن أُنَیس آخرین فرد ازصحابه بود که از دنیا رفت.

سوّم: السّاعةُ الصُغرى: که عبارت است از مردن هر فرد از انسان. پس قیامت هر کسی عبارت است از مردن او که در آیه‌ی شریفه: «قَدْ خَسِرَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ ٱللهِ حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمُ ٱلسَّاعَةُ بَغْتَةً» [انعام / ۳۱] به آن اشاره شده است و واضح است که این حسرت و ندامت در لحظه‌ی مرگ بر انسان مستولی می‌شود. همانگونه که در آیه‌ی: «وَأَنفِقُوا مِن مَا رَزَقْنَاكُم مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ أَحَدَكُمُ ٱلْمَوْتُ فَيَقُولَ.....» [منافقون / ۱۰] بیان فرموده است.

و به همین معناست آیه‌ی: «قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ ٱللهِ أَوْ أَتَتْكُمُ ٱلسَّاعَةُ» [انعام / ۴۰] و روایت شده که چون باد شدیدی وزیدن می‌گرفت رسول خدا صلی الله علیه و آله رنگ صورت مبارکش متغیّر شده و می‌فرمود: «تخوّفت السّاعَةَ»[۳]

و فرمود: ما أمُدُّ طرفي ولا أغُضُّها إلّا و أظنّ أنّ السّاعَةَ قد قامَتْ» یعنی چشمانم را برهم نمی‌گذارم و باز نمی‌کنم مگر این‌که گمان می‌کنم هر لحظه مرگم فرا می‌رسد.

عاملته مساوعة: به طور ساعتی با او معامله کردم.

مانند این‌که گفته می‌شود: معاومة و مشاهرة: معامله‌ی سالانه و ماهیانه.

جاءنا بعد سوع من الليل: بعد از پاسی از شب پیش ما آمد.

سُواع: بعد از پاسی از شب. و از معنای «ساعة» إهمال و سستی در کار تصوّر شده است و گفته شده است: اسعت الإبل اسيعها، هو ضائع سائع: شتر را رها کردم و آن در معرض نابودی است. سواع: اسم بتی است.

خداوند می‌فرماید: «وَدّاً وَلاَ سُوَاعاً» [نوح / ۲۳].

ساغ:

ساغ الشراب في الحلق: نوشیدنی به نرمی از گلو پائین رفت، اساغه كذا: به راحتی به او نوشانید. فرمود: «سَائِغاً لِلشَّارِبِينَ» [نحل / ۶۶] «وَلاَ يَكَادُ يُسِيغُهُ» [ابراهیم / ۱۷] و جمله‌ی «سوّغته مالا» استعاره از همین معناست. یعنی مالی را برای او قرار دادم. فلان سوغ اخيه: هنگامی که یکی از دو نوزادبلافاصله بعد از دیگری متولّد شود.

۱- المسند، ۲ / ۱۶۲.
۲- مسند احمد، ۳ / ۲۷۰.
۳- مسند احمد، ۶ / ۶۶.

سوف:

سوف: حرفی است که افعال مضارع را به زمان استقبال اختصاص داده و آن را از زمان حال خالی می‌سازد. مانند: «سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّي» [یوسف / ۹۸] و «فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ» [انعام / ۱۳۵] تنبیهی است بر این‌که آنچه را در طلبِ آنند، اگرچه الان دسترسی به آن مشکل است ولی برای آینده قابل تحقّق و دسترسی است و این بیان مقتضی معنای درنگ و تأخیر را دارد و تسویف نیز از همین واژه مشتق گردیده است به قول کسی که چیزی را وعده می‌دهد و می‌گوید: سوف افعل کذا سوف: بوی خاک و بول.

مسافة: بیابانی که راهنما، خاک آن را بوئیده و راه را پیدا می‌کند.

شاعر می‌گوید:

إذا الدّلیلُ اسْتافَ أخْلاقَ الطُّرُق

سواف: بیماری شتر که در آن مرض، مُشرف به مرگ می‌شود و وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که شتر در این حالت مرگ را احساس و استشمام می‌کند یا مرگ او را درک می‌نماید و یا از این جهت که به زودی با این مرض هلاک می‌گردد.

ساق:

سوق الابل: کشاندن یا راندن شتر.

گفته می‌شود: سقته فانساق: آن را راندم، پس رانده شد.

السقة: حیوان رانده شده.

سقت المهر الی المرأة: مهریه‌ی زن را پرداختم.

از این جهت که در گذشته مهریه‌ی زن را، شتر قرار می‌دادند و آیه‌ی شریفه: «إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ ٱلْمَسَاقُ» [قیامة / ۳۰] مانند این‌که فرمود: «وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلْمُنتَهَىٰ» [نجم / ۴۲] و «سَائِقٌ وَشَهِيدٌ» [ق / ۲۱] یعنی فرشته‌ای در قیامت انسان را برای حساب به صحرای محشر کشیده و فرشته‌ای دیگر بر اعمالش گواهی می‌دهد. و گفته شده است: معنای آیه‌ی شریفه مانند آیه‌ی: «كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ» [انفال / ۶] می‌باشد و «وَٱلْتَفَّتِ ٱلسَّاقُ بِالسَّاقِ» [قیامة / ۲۹] گفته شده است: مقصود به هم خوردن ساقها در هنگام خروج روح از بدن می‌باشد و گفته شده است: منظور به هم بستن آنها در هنگام پیچیدن بدن در کفن می‌باشد و گفته شده است: منظور این است که بعد از این‌که انسان از دنیا رفت دیگر پاها توانایی حمل انسان را ندارند آنگونه که در دنیا تمام سنگینی بدن را تحمّل می‌کردند.

و گفته شده است: مقصود رسیدن سختی‌ها پشت سرهم می‌باشد.

مانند: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ» [قلم / ۴۲] و این‌که گفته می‌شود: کشفت الحرب عن ساقها: جنگ سختی در گرفت. و بعضی در مورد آیه‌ی شریفه «يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ» [قلم / ۴۲] گفته‌اند که این آیه اشاره به سختی هاست و یکی از معانی آن عبارت است از مردن بچّه شتر در شکم مادرش به گونه‌ای

که کسی دستش را در رَحِم حیوان داخل و پای بچّه شتر را گرفته و مرده‌ی آن را خارج می‌کند. **وکَشف عَنِ الساق** به این معناست که برای هر امر دشوار به کار رفته است.

و آیه‌ی شریفه: «فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ» [فتح / ۲۹] گفته شده است: **سُوق** در اینجا جمع **«ساق»** می‌باشد مثل: **لَابَةٍ ولُوبٍ و قَارَّةٍ و قُورٍ**. و بر همین اساس است آیه‌ی: «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَٱلْأَعْنَاقِ» [ص / ۳۳].

رَجُلٌ أَسْوَقُ، إمرأةٌ سَوْقَاءُ: مرد و زنی که ساقهای بلند دارند.

سُوْقٌ: بازار. فرمود: «وَقَالُوا مَالِ هٰذَا ٱلرَّسُولِ يَأْكُلُ ٱلطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي ٱلْأَسْوَاقِ» [فرقان / ۷].

سَوِيقٌ: آردِ نرم جو و گندم. از این جهت که نیاز به جویدن ندارد و به راحتی در حلق فرو می‌رود.

سول:

السُّؤْلُ: حاجت و نیازی که نفس بر آن تحریک می‌شود. فرمود: «قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَامُوسَىٰ» [طه / ۳۶] و این همان مطلبی است که موسی آن را درخواست کرده بود که: «رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي» [طه / ۲۵]

تَسْوِيلُ: زیبا جلوه دادن کاری که نفس میل به آن دارد وصورت زشتِ آن عمل را نیکو جلوه دادن است.

فرمود: «بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً» [یوسف / ۱۸] «ٱلشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ» [محمد / ۲۵] بعضی از اهل ادب گفته‌اند: **سَالَتْ هُذَيْلُ رَسُولَ اللهِ فَاحِشَةً**. یعنی از رسول خدا ﷺ ناپسند را درخواست کردند که در نظرشان زیبا و پسندیده جلوه می‌کرد و نیز گفته شده که **«سَالَتْ»** در این مصرع از باب **سَأَلَ** نیست آنگونه که بعضی از ادباء تصوّر نموده‌اند **السُّؤْلُ** از حیث معنا نزدیک به **«أُمْنِيَّة»** به معنای آرزوست. با این تفاوت که واژه‌ی **«أُمْنِيَّة»** در آرزویی بکار می‌رود که انسان قدرت دستیابی به آن را داشته باشد ولی **سُؤل** در مورد طلب آن استعمال می‌شود و گویا مقام **سُؤل** بعد از مرحله **يأمْنِيَّة** است.

سال:

سَالَ الشّيءُ يَسِيلُ: آن چیز جاری شد.

أَسَلْتُهُ أنَا: آن را به جریان انداختم. فرمود: «وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ ٱلْقِطْرِ» [سبأ / ۱۲] یعنی مس را برایش ذوب نمودیم.

إسالَةُ: در حقیقت حالتی است که بعد از ذوب شدن مس اتّفاق می‌افتد. **السَّيْلُ** در اصل مصدر است و اسم برای آبی است که به سوی تو جاری و روان شده امّا بارانش نزد شما نباریده است.

خدای تعالی فرمود: «فَٱحْتَمَلَ ٱلسَّيْلُ زَبَداً رَابِياً» [رعد / ۱۷] «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ ٱلْعَرِمِ» [سبأ / ۱۶] **سِيلَانُ:** قسمتی از شمشیر یا وسیله‌ی آهنی که داخل دسته یا در غلاف می‌باشد.

سَأل:

السُّؤالُ: درخواستِ شناختن، و یا چیزی که

منجر به آن می‌گردد و طلب مال یا آنچه که منتهی بـه دست یـافتن بـه آن مـی‌گردد. پس پاسخ طلب شناخت بر عهده‌ی زبان و دست نیز جانشین آن برای نوشتن یـا اشـاره بـه آن مطلب می‌باشد. ولی طلب مال، جوابش بـر عهده‌ی دست است که بـاید پـاسخگو بـاشد و زبـان نـیز عـهده دار پـاسخ ایـن مـطلب از طـرف دست است کـه یـا بـه خـوبی آن را جواب داده و یا سائل را رد می‌کند اگر گـفته شود: چگونه ممکن است که سئوال کـردن بـرای کسب مـعرفت بـاشد در حـالی کـه خداوند از بندگانش در موارد متعدّد سئوال کرده است مانند: «وَإِذْ قَالَ ٱللَّهُ يَـاعِيسَى ٱبْـنَ مَـرْيَمَ» [مـائده/۱۱۶] در جـواب گـفته شـده است که: این طلب نمودن برای مطّلع شـدن مـردم از مـوضوع و سـرزنش آنـان است نـه ایـن‌که از بـاب کسب مـعرفت و تـحصیل مـطلوب بـرای خـداونـد بـاشد چـه ایـنکه پروردگار به هـمه‌ی امـور دانـا و عـالم است. پس این‌که سئوال بـرای کسب مـعرفت بـاشد از سئوال بودن خارج نمی‌شود و سئوالی کـه بـرای تـحصیل شـناخت است بـر دو گـونه است: گاهی بـرای استعلام و جـویا شـدن از مـوضوعی است و گـاهی بـرای سـرزنش می‌باشد. مانند آیه‌ی شـریفه: «وَإِذَا ٱلْـمَوْءُودَةُ سُـئِلَتْ» [تکـویر/۸] کـه بـرای مـعرّفی کـردن فردی است که مسئولیّت ایـن عـمل زشت را بر عهده داشته است.

سئوال اگر برای شناساندن و تعریف بـاشد گاهی به مفعول دوّم متعدّی می‌شود و گاهی نیز بـواسـطه‌ی حـرف جـرّ مـتعدّی مـی‌گردد مانند **سألتُهُ كذا و سألتُهُ عن كـذا و بكـذا** و مـتعدّی شدن آن به حرف **«عَن»** بیشتر می‌باشد. مـانند «وَيَسْأَلُـونَكَ عَـنِ ٱلرُّوحِ» [اسـراء/۸۵] «وَيَسْأَلُـونَكَ عَـن ذِي ٱلْـقَرْنَيْنِ» [کـهف/۸۳] «يَسْأَلُونَكَ عَنِ ٱلْأَنْفَالِ» [انفال/۱] و «وَإِذَا سَأَلَكَ عِـبَادِي عَـنِّي» [بـقره/۱۸۶] و فـرمود: «سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» [معارج/۱].

و اگر سئوال برای طلب مال باشد یا بنفسه و یـا بـه واسـطه‌ی حـرف «**مِـن**» مـتعدّی مـی‌شود. مـانند: «وَإِذَا سَأَلْـتُـمُوهُنَّ مَـتَاعاً فَسْـأَلُوهُنَّ مِـن وَرَاءِ حِـجَابٍ» [احـزاب/۵۳] «وَسْأَلُـوا مَـا أَنـفَقْتُمْ وَلْـيَسْأَلُوا مَـا أَنـفَقُوا» [ممتحنه/۱۰] و فرمود: «وَسْأَلُوا ٱللَّهَ مِن فَـضْلِهِ» [نساء/۳۲] و به فقیری کـه درخـواست کـمک می‌نماید، سَائل گـفته مـی‌شود. مـانند: «وَأَمَّـا ٱلسَّـائِلَ فَـلَا تَـنْهَرْ» [ضـحی/۱۰] و «لِـلسَّائِلِ وَٱلْمَـحْرُومِ» [ذاریات/۹].

سام:

السَّوْمُ: در اصل به مـعنای حـرکت در طـلب چیزی می‌باشد که لفـظی است بـرای مـعنایی مـرکّب از تـلاش و طـلب کـردن و جـاری مـجرای **«ذهـاب»** در جـمله‌ی **سَـامَتِ الإبِـل** می‌باشد یعنی شتر برای چریدن رفت.

و هـی سَائِمَةٌ، و نـیز از واژه جـاری مـجرای معنای جستجو کـردن در جـمله **«سُـمتُ كـذا»** می‌آید. خـداونـد فـرمود: «يَسُـومُونَكُمْ سُـوءَ

ٱلْـعَذَابِ» [ابـراهیم/۶] و از هـمین بـاب گـفته شده است:

سِيمَ فُلانٌ الخَسْفَ فهو يُسَامُ الخَسْفَ: فـلانی خـوار و ذلیل شد و از همین باب است: السَّوْمُ که در معاملات و خرید و فروش بـه کـار مـی‌رود. لذا گفته شده است «صاحِبُ السِّلْعَةِ احَـقُّ بـالسَّوْمِ» صـاحب کـالا بـرای خـرید و فـروش آن سزاوارتر است و گفته می‌شود: سُمْتُ الإبِلَ فـی المَرْعی و أَسَمْتُها و سَوَّمْتُها: شتر را در چراگـاه رهـا کردم تا بچرد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَمِـنْهُ شَـجَرٌ فِـيهِ تُسِيمُونَ» [نحل/۱۰].

سِيماءُ و سِيمِياءُ: علامت. شاعر گوید:

لَهُ سِيمِياءُ لاتَشُقُّ عَلَى البَصَرِ

خداوند می‌فرماید: «سِيَماهُمْ فِي وُجُـوهِهِم» [فتح/۲۹].

قَدْ سَوَّمْتُهُ: بر او علامت نهادم و خداونـد در مـورد مـلائکه مـی‌فرماید: «مُسَـوِّمِينَ» [آل عـمران/۱۲۵] یـعنی عـلامت گـذاری شـده امّا «مُسَوَّمِين» که قرائت بـعضی ایـنگونه بـوده، بـه این معناست که این فرشتگان یـا اسبهایشان و یـا فـرستاده هـایشان را عـلامتهایی می‌گذاشتند. و روایت شـده است کـه رسـول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: تَسَوَّمُوا فَـاِنَّ المَـلائكة قَـد تَـسَوَّمَتْ علامت بگذارید کـه فـرشتگان نـیز بـر خـود علامت نهاده‌اند.

سأم:

السَّآمَةُ: خستگی و دلتنگی از طولانی شـدن چیزی، خواه به سبب کـار یـا تـأثیر امـری بـر چـیزی بـاشد. خـداونـد در مـورد بـندگان صـالحش مـی‌فرماید: «وَهُـمْ لاَ يَسْـأَمُونَ» [فـصلت/۳۸] و «لاَ يَسْأَمُ ٱلْإِنسَانُ مِـن دُعَـاءِ ٱلْخَيْرِ» [فصلت/۴۹] و شاعر می‌گوید:

سَئِمْتُ تَكالِيفَ الحَياةِ وَ مَنْ يَـعِشْ
ثَـمَانِينَ حَـوْلاً لا أبـا لَكَ يَسْأَمُ

سين:

طُـورُ سِيناءَ: کـوه مـعروفی است. خـداونـد مـی‌فرماید: «تَـخْرُجُ مِـن طُـورِ سَـيْنَاءَ» [مؤمنون/۲۰] و به فتح سین و کسر آن قـرائت شـده و الف در سـيناء جـز بـرای تـأنیث نمی‌باشد چون‌که در کـلام عـرب وزن فـعلال فقط مضاعف می‌آید مثل قـلقال و زلـزال و در واژه‌ی سـيناءصـحیح است کـه الف در آن مـانند الف در «عـلباء» و «حـرباء» بـاشد و یـا ایـن‌که بـرای الحـاق بـاشد مـانند واژه‌ی «سِرداح» کـه الف در آن بـرای الحـاق است و نیز گفته شده است: در آیه‌ی شـریفه «وَطُـورِ سِينِينَ» [تین/۲] حرف سین از حروف مـعجم است.

سوا:

المُساواةُ: تعادل و برابـری بـا در نـظر گـرفتن ذرع و وزن و کیل. گـفته مـی‌شود: هـذا ثـوبٌ مُساوٍ لِذالِكَ الثَّوبِ: این لباس برابر با لبـاس دیگـر است. و هذا الدِّرهم مُساوٍ لذلكَ الدِّرهـم: ایـن در هم مساوی با درهـم دیگـر است و چـه بسـا این برابری در کـیفیّت لحـاظ مـی‌شود مـانند:

هـذا السـواد مساو لذلك السواد این رنگ سیاه مساوی با آن رنگ سیاه دیگر می‌باشد. اگر چه حقیقتاً این موضوع به اعتبار موقعیّت آن رنگ است نه به اعتبار ذات آن.

و گاهی مواقع به اعتبار برابری موجود بین دو شیء واژه‌ی «عدل» در آن به کار می‌رود. شاعر می‌گوید:

ابینا فلا نعطی السواء عدونا.

واژه‌ی «استوی» بر دو گونه استعمال می‌شود، اوّل: دو فاعل یا بیشتر به آن اسناد داده می‌شود مانند: استوی زید وعمرو فی کذا: زید و عمرو در این موضوع با هم مساوی و همانند هستند و خداوند می‌فرماید: «لاَیَسْتَوُونَ عِندَ ٱللهِ» [توبه / ۱۹].

دوّم: برای اعتدال و برابری در ذات شیء به کار می‌رود.

مانند: «ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ» [نجم / ۶] و «فَإِذَا ٱسْتَوَيْتَ أَنتَ» [مؤمنون / ۲۸] «لِتَسْتَوُوا عَلَىٰ ظُهُورِهِ» [زخرف / ۱۳] «فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ» [فتح / ۲۹] استوی فلان علی عمالته: به فرد عادلانه‌اش دست یافت.

استوی امر فلان: کار آن مرد راست و میزان شد.

و هر گاه این واژه به «علی» متعدّی شود مقتضی معنای استیلاء و احاطه دارد. مانند آیه‌ی شریفه: «ٱلرَّحْمَٰنُ عَلَى ٱلْعَرْشِ ٱسْتَوَىٰ» [طه / ۵] و گفته شده: به این معناست که: هر آنچه در زمین و آسمان است در برابر اراده و قدرت او یکسان است. یعنی همه چیز با اراده‌ی الهی و مساوی بودن نزد پروردگار استقرار یافته است. مانند این‌که فرمود: «ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ» [بقره / ۲۹] و گفته شده: به این معناست که همه‌ی اشیاء در نسبت به سوی پروردگار یکسان می‌باشند پس هیچ چیزی نزدیک‌تر از چیز دیگر به پروردگار نیست. چه این‌که خداوند تعالی مانند اجسام نیست که در مکانی دون مکانی استقرار یابد. امّا اگر «استوی» با حرف «الی» متعدّی گردد اقتضای معنای انتهاء دارد که این پایان یافتن یا بالذّات است و یا به تدبیر امّا آیه شریفه‌ی: «ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ» [فصلت / ۱۱] به معنای دوّم می‌باشد.

سویة الشیء: مساوی قرار دادن چیزی که این برابری در رفعت و یا پستی آن شیء خواهد بود و آیه‌ی شریفه «ٱلَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ» [انفطار / ۷] به این معناست که خداوند خلقت تو را بر اساس حکمت قرار داد و آیه‌ی «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا » [شمس / ۷] اشاره به قوّه‌هایی است که باعث تقویت نفس می‌شود و عمل انسان به آن نیرو نسبت داده می‌شود و در جای دیگر اشاره شده است همانگونه که جایز است فعل به فاعل نسبت داده شود نیز رواست که به آلت و سایر چیزهایی که فعل به آن نیازمند است منسوب گردد. مانند سیف قاطع.

و این وجه بهتر است از قول کسی که قائل است که منظور از «ما» در آیه‌ی شریفه: «وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا» [شمس / ۷] خداوند تعالی

است چه این‌که به وسیله‌ی «ما» نمی‌توان از خداوند تعبیر نمود. چون که «ما» برای جنس وضع شده است و این مطلبی است که به هیچ گوشی نرسیده که آن را صحیح دانسته باشد.

امّا در آیه‌ی: «سَبِّحِ ٱسْمَ رَبِّكَ ٱلْأَعْلَىٰ ۞ ٱلَّذِي خَلَقَ فَسَوَّىٰ» [اعلی ۱-۲] این فعل به خدا نسبت داده شده است و همچنین است آیه‌ی «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي» [حجر / ۲۹] و «رَفَعَ سَمْكَهَا فَسَوَّاهَا» [نازعات / ۲۸] که تسویه‌ی آسمانها دربرگیرنده و شامل بناء آنها می‌گردد و زینت دادن آنها در آیه‌ی «إِنَّا زَيَّنَّا ٱلسَّمَاءَ ٱلدُّنْيَا بِزِينَةٍ ٱلْكَوَاكِبِ» [صافات / ۶] ذکر شده است.

سَوِّی:

در مورد چیزی گفته می‌شود که از حیث مقدار و کیفیّت از افراط و تفریط مصون است. خداوند می‌فرماید: «ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيًّا» [مریم / ۱۰] و «مَنْ أَصْحَابُ ٱلصِّرَاطِ ٱلسَّوِيِّ» [طه / ۱۳۵] رَجُلٌ سَوِيٌّ: در خلق و خو و خلقتش از افراط و تفریط وارسته است و در مورد آیه‌ی شریفه: «عَلَىٰ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ» [قیامت / ۴] گفته شده است: دستان انسان را در قیامت همانند کف پای شتر بدون انگشت قرار می‌دهیم و نیز گفته شده: انگشتان او را یکسان و صاف می‌آفرینیم تا قدرت انجام کاری نداشته باشد. به دلیل این‌که حکمت، متفاوت بودن انگشتان در اختلاف اندازه و شکل آنها ظاهر می‌گردد چون همکاری انگشتان در گرفتن اشیاء به این است که خلقتش اینگونه باشد و آیه‌ی شریفه: «فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا» [شمس / ۱۴] یعنی: خداوند شهرهایشان را با خاک یکسان نمود. مانند اینکه فرمود: «خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» [کهف / ۴۲] و گفته شده است: آنها و خانه هایشان را نابود و با خاک یکسان نمود. مثل این‌که فرمود: «لَوْ تُسَوَّىٰ بِهِمُ ٱلْأَرْضُ» [نساء / ۴۲] و این مطلب اشاره دارد به آنچه که خداوند از قول کفّار بیان فرموده که: «وَيَقُولُ ٱلْكَافِرُ يَالَيْتَنِي كُنتُ تُرَابًا» [نبأ / ۴۰]. مکانٌ سُویً و سَواءٌ وسط. و گفته می‌شود: سَواءٌ و سِویً و سُویً یعنی هر دو طرفش باهم مساویند و این واژه به عنوان ظرف و وصف نیز استعمال می‌شود و اصل آن مصدر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «فِي سَوَاءِ ٱلْجَحِيمِ» [صافات / ۵۵] و «سَوَاءَ ٱلسَّبِيلِ» [قصص / ۲۲] «فَٱنۢبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ» [انفال / ۵۸] یعنی عدالت در قضاوت و داوری و نیز آیه‌ی شریفه: «إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» [آل عمران / ۶۴] و «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ» [بقره / ۶] «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ» [منافقون / ۶] و «سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا» [ابراهیم / ۲۱] یعنی جزع کردن یا صبر و پیشه نمودن برای ما مساوی است و هیچ نفعی برای ما ندارد. «سَوَاءً ٱلْعَاكِفُ فِيهِ وَٱلْبَادِ»

[حج / ۲۵] و چه بسا واژه‌های «سوی» و «سواء» به معنای غیر استعمال می‌شوند. شاعر می‌گوید:

فلمْ یَبْقَ منها سوی هامِد

و دیگری چنین گفته است: وما قصدت من اهلها لسوائکا

عندی رجل سواك: به جای تو فرد دیگری نزد من است.

السِّیّ: برابر و مساوی مانند عدل و معادل و قتل و مقاتل.

گفته می‌شود: سیّان زید و عمرو: زید و عمرو باهم برابرند. اسواء: جمع سیّ می‌باشد مانند نقض و انقاض.

قوم اسواء و مستوون: مردم مساوی. مساواة: در اشیاء بارزش و پربها استعمال می‌شود. گفته می‌شود: هذا الثوب یساوی کذا: این لباس از حیث ارزش به این مقدار برابری می‌کند و اصل آن از ساواه فی القدر گرفته شده است. خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا سَاوَىٰ بَيْنَ ٱلصَّدَفَيْنِ» [کهف / ۹۶]

سوأ

السوء: هر چیزی از امور دنیوی و اخروی و احوالات روحی یا جسمی و یا خارجی مانند از بین رفتن مال و مقام و یا از دست دادن دوستان که باعث اندوه و ناراحتی انسان گردد.

و آیه‌ی شریفه: «بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ» [طه / ۲۲] به این معناست که درخششی بیرون خواهد آمد که هیچ آفتی در آن نباشد که به بیماری بَرَص تفسیر شده است که یکی از آفتهایی است که در دست ایجاد می‌شود. فرمود: «إِنَّ ٱلْخِزْيَ ٱلْيَوْمَ وَٱلسُّوٓءَ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ» [نحل / ۲۷] و از هر زشتی به «سوای» تعبیر می‌شود که در مقابل آن واژه‌ی «حسنی» آمده است. خداوند می فرماید: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَاءُوا ٱلسُّوٓأَىٰ» [روم / ۱۰]. همانگونه که فرمود: «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا ٱلْحُسْنَىٰ» [یونس / ۲۶]. سیئة: عمل ناپسند که در مقابل آن حسنة قرار دارد.

فرمود: «بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً» [بقره / ۸۱] و «لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ» [نمل / ۴۶].

«يُذْهِبْنَ ٱلسَّيِّئَاتِ» [هود / ۱۱۴] «مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ ٱللهِ وَمَا أَصَابَكَ مِن سَيِّئَةٍ فَمِن نَفْسِكَ» [نساء / ۷۹] «فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا» [نحل / ۳۴] «ٱدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ ٱلسَّيِّئَةَ» [مؤمنون / ۹۶] و رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «یا انس اتبع السیئة الحسنة تمحها» ای انس اگر گناهی مرتکب شدی آن را با عمل صالح و نیکو محو نما.

حسنة و سیئة بر دو قسم است: اوّل: به اعتبار عقل و شرع مانند اینکه در قرآن آمده است که: «مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا وَمَن جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلاَ يُجْزَىٰ إِلَّا مِثْلَهَا» [انعام / ۱۶۰]

دوّم: حسنة و سیئة به اعتبار طبع انسانها که حسنه عبارت است از آنچه طبیعت انسان آن را می‌پسندد و سیّئة آنچه مخالف سرشت انسانی است، می‌باشد. مانند این‌که

فرمود: «فَإِذَا جَاءَتْهُمُ ٱلْحَسَنَةُ قَالُوا لَنَا هٰذِهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا بِمُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ» [اعراف / ۱۳۱] و «ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ ٱلسَّيِّئَةِ ٱلْحَسَنَةَ» [اعراف / ۹۵] و «إِنَّ ٱلْخِزْيَ ٱلْيَوْمَ وَٱلسُّوءَ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ» [نحل / ۲۷] گفته می‌شود: ساءني كذا و سوءني: به من بدی کرد.

اسات الی فلان: به فلانی بد کردی. فرمود: «سِيئَتْ وُجُوهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [ملک / ۲۷] و «لِيَسوءُوا وُجُوهَكُمْ» [اسراء / ۷] «مَن يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ» [نساء / ۱۲۳] یعنی کار زشت و نیز آیه‌ی شریفه: «زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ» [توبه / ۳۷] به همین معناست. «عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ ٱلسَّوْءِ» [فتح / ۶] یعنی کارهایی که نهایتاً آنها را غمگین خواهد نمود و نیز «وَسَاءَتْ مَصِيراً» [نساء / ۹۷].

و «سَاءَتْ مُسْتَقَرّاً» [فرقان / ۶۶] به همین معناست. امّا آیه‌ی شریفه: «فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ ٱلْمُنذَرِينَ» [صافات / ۱۷۷] و «سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ» [مائده / ۶۶] و «سَاءَ مَثَلاً» [اعراف / ۱۷۷] که «ساء» در اینجا به معنای «بئس» می‌باشد و فرمود: «وَيَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ وَأَلْسِنَتَهُم بِالسُّوءِ» [ممتحنه / ۲] و «سِيئَتْ وُجُوهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [ملک / ۲۷] و علّت این‌که این امر به صورت نسبت داده شده این است که آثار شادی و غم درصورت انسان جلوه گر می‌شود.

و فرمود: «سِيءَ بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً» [هود / ۷۷] چیزی که مایه‌ی غم و اندوهشان می‌شد، به ایشان رسید.

و فرمود: «سُوءَ ٱلْحِسَابِ» [رعد / ۲۱] «وَلَهُمْ سُوءُ ٱلدَّارِ» [رعد / ۲۵] و از عورت تعبیر به سوءاة شده است همانگونه که خداوند می‌فرماید: «كَيْفَ يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ» [مائده / ۳۱] «فَأُوَارِيَ سَوْءَةَ أَخِي» [مائده / ۳۱] «يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ» [اعراف / ۲۶] «بَدَتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا» [اعراف / ۲۲] «لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُرِيَ عَنْهُمَا مِن سَوْءَاتِهِمَا» [اعراف / ۲۰].

* * *

باب الشّين

[illegible] در حـقیقت بـه معنای همانندی از جهت کیفیت است مانند رنگ و طعم و عدالت و ظلم

[illegible] بدلیل شباهت فراوان بین دو چیز، آن دو قابل تمایز از یکدیگر نباشند. خواه این شباهت عینی باشد یا معنوی. خداوند مـی‌فرماید: «وَأُتُـوا بِـهِ مُـتَشَابِهاً» [بقره/۲۵] یعنی بعضی از آنها از حیث رنگ شباهت به بعضی دیگر دارد نه از حیث طعم و حقیقت و گـفته شـده است بـه معنای همانندی در کـمال و خـوبی هـاست و آیـه‌ی شـریفه: «مُشْتَبِهاً وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ» [انعام/۹۹] قرائت شـده و نیز آیـه‌ی «مُتَشَابِهاً» [انعام/۱۴۱] کـه مـعنای این دو به هم بسیار نزدیک است.

و خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ ٱلْبَقَرَ تَشَـابَهَ عَلَيْنَا» [بـقره/۷۰] کـه بـه لفـظ مـاضی آمـده و مذکّر قـرار داده شـده است. [illegible] بـه مـعنای [illegible] است که بنابر ادغام آمده یـعنی ایـن امر بر ما مشتبه شده است.

و آیـه‌ی «تَشَـابَهَتْ قُـلُوبُهُمْ» [بقره/۱۱۸] یعنی دلهایشان در گـمراهـی و جـهالت بـاهم همانند است و فرمود: «آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلْكِـتَابِ وَأُخَـرُ مُـتَشَابِهاتٌ» [آل عـمران/۷] متشابه در قرآن عبارت است از آیـاتی کـه از جـهت شـباهت مـفهوم آن بـه آیـات دیـگـر، تفسیرش مشکل است که این شباهت یا از جهت لفظ و یا از حیث معنا می‌باشد.

فـقهاء قـائلند کـه مـتشابه عـبارت است از چیزی که ظاهرش از حقیقت و مراد واقعیش خبر نمی‌دهد و حقیقت این است کـه آیـات قرآنی در هنگام مـقایسه بـا بـعضی دیگـر بـر سه گـونه‌انـد: آیـات مـحکم عـلی الاطـلاق آیـات مـتشابه عـلی الاطـلاق، آیـاتی کـه از جـــهتی مـتشابه و از جـهت دیگـر جـزء محکمات می‌باشند.

بنابرایـن فـی الجـمله مـتشابه بـر سـه قسم است: الف: متشابه از حیث لفظ. ب: مـتشابه از جهت معنی فقط. ج: متشابه از حیث لفـظ و معنا.

الف: و نیز متشابه از جهت لفظ بر دو قسم است: اوّل: آنـچه کـه بـه الفـاظ مـفرد بـر می‌گردد که این تشابه یا به جهت غریب بـودن لفـظ است مـانند [illegible] و یـا بـه جـهت مشارکت در لفظ می‌باشد مانند [illegible]

دوّم: آنچه که به کلام مرکّب بر می‌گردد که خود بر سه گونه است:

۱- قسـمی از بـاب کـوتاهی کـلام است. مـانند: «وَإِنْ خِـفْتُمْ أَلَّا تُـقْسِطُوا فِـي ٱلْـيَتَامَىٰ فَٱنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِنَ ٱلنِّسَاءِ» [نساء/۳].

۲- قسـمی از بـاب بسـط کـلام مـی‌باشد.

مانند: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» [شوری / ۱۱] چه این‌که اگر گفته شود: لیس مثله شیء: برای شنونده واضح‌تر خواهد بود.

۳- و قسمی دیگر به خاطر نظم کلام می‌باشد. مانند آیه‌ی شریفه: «أَنزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ ٱلْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجا* قَيِّماً» [کهف / ۱-۲] و تقدیرش چنین است که «الکتاب قیما و لم یجعل له عوجا» و آیه‌ی «وَلَوْلاَ رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ وَنِسَاءٌ مُّؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَن تَطَؤُوهُمْ فَتُصِيبَكُم مِنْهُم مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ لِيُدْخِلَ ٱللّهُ فِي رَحْمَتِهِ مَن يَشَاءُ لَوْ تَزَيَّلُوا» [فتح / ۲۵].

ب: اما متشابه از حیث معنا: مانند اوصاف خداوند تعالی و روز قیامت می‌باشد. که این اوصاف برای ما قابل تصور نمی‌باشد.

چونکه این اوصاف غیر محسوس است لذا هیچ تصویری از آنها در درون ما حاصل نمی‌گردد تا بتوانیم آن را تصور نمائیم.

ج: متشابه از جهت لفظ و معنا بر پنج گونه است:

اوّل: متشابه از جهت کمیّت مانند عموم و خصوص «فَٱقْتُلُوا ٱلْمُشْرِكِينَ» [توبه / ۵]

دوّم: متشابه از جهت کیفیّت مانند وجوب و ندب

«فَٱنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم مِنَ ٱلنِّسَاءِ» [نساء / ۳]

سوّم: متشابه از حیث زمان مثل ناسخ و منسوخ «ٱتَّقُوا ٱللّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ» [آل عمران / ۱۰۲]

چهارم: از نظر مکان و اموری که در آن اتّفاق افتاده است مانند: «وَلَيْسَ ٱلْبِرُّ بِأَن تَأْتُوا ٱلْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا» [بقره / ۱۸۹] و «إِنَّمَا ٱلنَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي ٱلْكُفْرِ» [توبه / ۳۷] بدرستی‌که کسی که عادت عرب جاهلی را به خوبی نمی‌شناسد از درک و تفسیر صحیح آیه عاجز است.

پنجم: متشابه از جهت شروطی که به واسطه‌ی آنها، فعل صحیح یا فاسد خواهد بود مانند شروط نماز یا نکاح و از تمام آنچه ذکر شده مشخّص می‌شود که آنچه که مفسّرین در تفسیر متشابه بیان نموده‌اند از این چند تقسیم خارج نمی‌باشد. مانند قول کسی که گفته است متشابه «الٓمٓ» [بقره / ۱] است.

وقتاده که قائل است: آیات محکم، ناسخ و متشابهات، منسوخ می‌باشد و قول اصمّ که می‌گوید: محکم عبارت است از آنچه که در تأویل آن اجماع شده است. امّا متشابه آن است که در مورد تأویل آن اختلاف وجود دارد.

پس باید گفت که همه‌ی اقسام متشابه بر سه قسم است: اوّل قسمی که هیچ راهی برای یقین قاطع نسبت به آن وجود ندارد. مانند برپایی قیامت و خروج دابّه الأرض و کیفیّت دابّة و غیر ذلک از این امور.

دوّم: متشابهاتی که انسان می‌تواند به آن معرفت و شناخت پیدا نماید.

مانند الفاظ غریبه و احکام دشوار.

سوّم: متشابهاتی که حدّ وسط این دو قسم است به این‌که شناخت آن برای بعضی از خواصّ و را سخان در علم جایز و بر غیر

آنان پوشیده است. همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «اللهمّ فقهه في الدين و علّمه التاويل» خدایا او را فقیه در دین نما و به وی امر تأویل را بیاموز.

و وارد شده است که در مورد ابن عباس نیز این چنین بیانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله صادر گردیده است.

پس حال که این مساله را دانستی، معلوم می‌گردد که وقف بر آیه‌ی «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا ٱللهُ» [آل عمران/۷] و نیز وصل آن به «وَٱلرَّاسِخُونَ فِي ٱلْعِلْمِ» [آل عمران/۷] جایز است و این‌که برای هر کدام از این دو جمله وجهی خاصّ وجود دارد براساس آنچه که در تفصیل گذشته بیان گردید.

و در آیه‌ی: «ٱللهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ ٱلْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً» [زمر/۲۳] احکام و حکمتها و نظمی است که بعضی از آنها با بعضی دیگر شباهت دارد.

و «وَلٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ» [نساء/۱۵۷] یعنی کسی که شبیه حضرت عیسی علیه السلام بود بر دشمنان مشتبه شد و گمان کردند که او، عیسی می‌باشد.

الشبه: از جواهر می‌باشد که رنگ آن شبیه رنگ طلاست.

شتت:

الشت: جدا کردن و پراکنده نمودن گروهی از یکدیگر. گفته می‌شود: شتّ جمعهم شتا و شتاتا و جاءوا أشتاتا: یعنی بدون نظم و هماهنگی وارد شدند.

خداوند می‌فرماید: «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ ٱلنَّاسُ أَشْتَاتاً» [زلزله/۶] و «مِن نَبَاتٍ شَتَّىٰ» [طه/۵۳] یعنی انواع گیاهان متعدد.

«وقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ» [حشر/۱۴] یعنی دلهایشان به خلاف کسانی است که در آیه‌ی شریفه «وَلٰكِنَّ ٱللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ» [انفال/۶۳] توصیف شده‌اند.

و شتان اسم فعل است مانند وشكان. گفته می‌شود شتان ما هما و شتان ما بينهما: بین آن دو اختلاف شدید و جدایی افتاد.

شتا:

خدای عزّوجل می‌فرماید: «رِحْلَةَ ٱلشِّتَاءِ وَٱلصَّيْفِ» [قریش/۲] گفته می‌شود: شتا و أشتى زمستان کرد و صاف و أصاف تابستان را سپری کرد. مشتى و مشتاة برای زمان، مکان و مصدر به کار می‌روند.

شاعر می‌گوید:

نَحْنُ في المَشْتاةِ نَدْعُو الجَفَلَى.

شجر:

الشّجر: درخت. از گیاهان است و به گیاهی گفته می‌شود که دارای ساقه باشد. گفته می‌شود: شجرة و شجر مانند ثمرة و ثمر.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ ٱلشَّجَرَةِ» [فتح/۱۸] و «أَأَنتُمْ أَنشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا» [واقعه/۷۲] «وَٱلنَّجْمُ وَٱلشَّجَرُ» [الرحمن/۶] «لَآكِلُونَ مِن شَجَرٍ مِن زَقُّومٍ»

[واقعه / ۵۲] «إِنَّ شَجَرَةَ ٱلزَّقُّومِ» [دخان / ۴۳]

وادٍ شجیرٌ: سرزمین پر درخت. هذا الوادی أشجر من ذلك: این سرزمین درختانش بیشتر است.

شجار و مشاجرة و تشاجر: نزاع و درگیری. خدای تعالی می‌فرماید: «حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» [نساء / ۶۵] شجرني عنه: مرا از آن کار با مجادله منصرف نمود. از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله روایت شده که: «فان اشتجروا فالسّلطان وليّ من لا وليّ له»[1]

شجار: چوب هودج. مشجر: چیزی که لباس را بر آن پهن می‌کنند. شجره بالرّمح: با نیزه با او ضربه زد و نیزه را در بدن او رها کرد.

شح:

الشُّحّ: بخل همراه با حرص. این مطلب زمانی است که این عمل عادت انسان شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَأُحْضِرَتِ ٱلْأَنْفُسُ ٱلشُّحَّ» [نساء / ۱۲۸] «وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ» [حشر / ۹] گفته می‌شود: رجلٌ شحیحٌ: مرد بخیل. قومٌ أشحّةٌ: مردم بخیل. فرمود: «أَشِحَّةً عَلَى ٱلْخَيْرِ» [احزاب / ۱۹] «أَشِحَّةً عَلَيْكُمْ» [احزاب / ۱۹]

خطیبٌ شحشحٌ: سخنران بلیغ و فصیح. که گفته می‌شود: شحشح البعیر في هدیره: شتر به سرعت صدایش را برگردانید.

شحم:

خدای تعالی می‌فرماید: «حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا» [انعام/۱۴۶]

شحمة الاذن: نرمه‌ی گوش که گوشواره به آن آویخته می‌شود و از باب، تصوّر آن به صورت پیه می‌باشد که نرم است.

شحمة الارض: کرم سفید رنگ.

رجل مشحم: مرد چاق و پُر پیه.

شحم: کسی که زیاد پیه دوست، دارد.

شاحم: آن‌که به دوستانش پیه می‌خوراند.

شحیم: چاق.

شحن:

خدای عزّوجل می‌فرماید: «فِي ٱلْفُلْكِ ٱلْمَشْحُونِ» [شعراء / ۱۱۹] یعنی کشتی مملو.

شحناء: کینه و دشمنی که سراسر وجود انسان را گرفته باشد. گفته می‌شود: عدوٌّ مشاحن: دشمن سرسخت. أشحن للبكاء: آماده‌ی گریستن شد.

شخص:

الشّخص: شبه و سیاهی که از انسان از راه دور نمایان است. قد شخص من بلده: شهر خود را ترک کرد.

شخص سهمه: تیر از بالای نشانه گذشت و خطا نمود.

شخص بصره: چشمش را باز کرد.

أشخصه صاحبه: دوستش غیبت او را نمود.

خداوند عزّوجل می‌فرماید: «لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ ٱلْأَبْصَارُ» [ابراهیم / ۴۲] «شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [انبیاء / ۹۷] یعنی از ترس و وحشت پلکهایشان به هم نمی‌خورد.

۱- مسند احمد، ۱۶۶/۶.

شدّ:

الشدّ: گره‌ی محکم. گفته می‌شود: شددت الشیء: آن را محکم گره زدم. خداوند می‌فرماید: «وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ» [انسان / ۲۸] «حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا ٱلْوَثَاقَ» [محمد / ۴]

شدّة: نیز در مورد پیمان و بدن و قوای نفسی و نیز در عذاب استعمال می‌شود. فرمود: «وَكَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً» [فاطر / ۴۴] «عَلَّمَهُ شَدِيدُ ٱلْقُوَىٰ» [نجم / ۵] یعنی جبرئیل. و «عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ» [تحریم / ۶] «بَأْسُهُم بَيْنَهُمْ شَدِيدٌ» [حشر / ۱۴] «فَأَلْقِيَاهُ فِي ٱلْعَذَابِ ٱلشَّدِيدِ» [ق / ۲۶]

شدید و متشدّد: بخیل. خداوند می‌فرماید: «وَإِنَّهُ لِحُبِّ ٱلْخَيْرِ لَشَدِيدٌ» [عادیات / ۸] پس جایز است که شدید به معنای مفعول باشد. گویا تنگ نظر و بخیل شده است. همانگونه که گفته می‌شود: غلّ: دستانش بسته شده است و به همین معناست آیه‌ی شریفه «وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ» [مائده / ۶۴]

و نیز جایز است که شدید در اینجا به معنای فاعل باشد. مانند متشدّد یعنی فرد بخیل که گویا کیسه‌ی پولهایش همیشه بسته است.

و آیه‌ی: «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً» [احقاف / ۱۵] اشاره است به این‌که آنگاه که انسان به سن چهل سالگی برسد اخلاقی را که در این مدّت کسب کرده در وجودش نهادینه می‌گردد و بعد از این دیگر نخواهد توانست آن را تغییر دهد.

و چه زیبا سروده این شاعر که:

إذَا المَرْءُ وافى الأرْبَعِينَ و لَم يَكُنْ
لَـهُ دُونَ ما يَهوَى حَيَاءٌ وَلَا سِتْرُ
فَدَعْهُ و لاتَنَفَسْ عَلَيهِ الَّذِي مَضَىٰ
وَ إنْ جَرَّ أَسْبابَ الحَياةِ لَهُ العُمْرُ

شدّ فلان و اشتدّ: در رفتن شتاب کرد و جایز است از این باب گرفته شده باشد که: شدّ حزامه للعدو: کمربند خود را برای دویدن محکم بست. همانگونه که گفته می‌شود: ألقى ثيابه: لباس خود را جمع و آماده‌ی دویدن شد و نیز ممکن است از این باب باشد که گفته می‌شود: اشتدّت الرّيح: باد به تندی وزید. خداوند می‌فرماید: «ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ» [ابراهیم / ۱۸].

شرّ:

الشرّ: چیزی که همگان از آن بیزاری و دوری می‌جویند همانگونه که خیر عبارت است از آنچه که همه به آن میل و رغبت دارند.

خدای تعالی می‌فرماید: «شَرٌّ مَّكَانًا» [یوسف / ۷۷] و «إِنَّ شَرَّ ٱلدَّوَابِّ عِندَ ٱللَّهِ ٱلصُّمُّ» [انفال / ۲۲] و بیان شرّ در مبحث خیر گذشت و انواع آن اشاره شد.

رجل شرّ و شرّیر: آدم بد و شرور.

قوم أشرار: قوم بدکردار.

قد أشررته: به او نسبت شرّ و بدی دادم.

و گفته شده است: أشررت كذا: آن را آشکار نمودم. همانگونه که در قول شاعر آمده:

إذا قِيلَ: أَيُّ النّـاسِ شَـرُّ قَـبِيلَةٍ

أَشَرَّتْ كُلَيْبٍ بالأكُفِّ الأصـابعُ

که اگر در این شعر، جز این بیت نباشد این احتمال داده می‌شود که با اشاره بـه انگشـتان دست، به آنها نسـبت شـرّ و بـدی داده شـده است.

پس ایـن فـعل از بـاب أشررت و بـه ایـن مـعناست کـه او را بـه شـرّ و بـدی نسبت داده‌ای.

شُرّ: به ضم شین اختصاص به امـور نـاپسند دارد.

شرار النّار: شعله‌های آتش و وجه تسـمیه‌ی آن به این خاطر است که اعتقاد بر ایـن بـوده که ایـن شـعله‌ها مـایه‌ی شـرّ و بـدی است و خـطرناک مـی‌باشد. خـداونـد مـی‌فرماید: «تَرْمِي بِشَرَرٍ كَٱلْقَصْرِ» [مرسلات / ۳۲].

شرب:

الشُّرب: نوشیدن هر مایعی. خواه آب یا غیر آن باشد.

خـدای تـعالی در تـوصیف اهـل بـهشت مـی‌فرماید: «وَسَـقَاهُمْ رَبُّـهُمْ شَـرَابـاً طَـهُوراً» [انسان / ۲۱] و در توصیف حالات اهـل عـذاب می‌فرماید: «لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ» [یونس / ۴]

جمع شراب، أشربة مـی‌باشد. گـفته مـی‌شود: شـربته شـربا و شُـربا خـداونـد مـی‌فرماید: «فَـمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَن لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إلاّ مَـنِ ٱغْـتَرَفَ غُـرْفَةً بِـيَدِهِ فَشَـرِبُوا مِـنْهُ» [بـقره / ۲۴۹] و «فَشَـارِبُونَ شُـرْبَ ٱلْـهِيمِ» [واقـعه / ۵۵] شِـرب: بـهره و نـصیب از آشامیدنی.

خداوند می‌فرماید: «هَـٰذِهِ نَـاقَةٌ لَّـهَا شِـرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَّـعْلُومٍ» [شعراء / ۱۵۵] و «كُـلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ» [قمر / ۲۸].

مَشرب: مصدر و اسم زمان و مکان از شرب می‌باشد.

خداونـد مـی‌فرماید: «قَـدْ عَـلِمَ كُـلُّ أُنَـاسٍ مَشْرَبَهُمْ» [بقره / ۶۰].

شَریب: نوشنده و آب نـوشیدنی و مـوهایی که بر بالای لب می‌روید و نیز به رگهای حلق شارب گویند و جمع آن شوارب از بـاب تـصوّر این‌که این دو موضع، نوشنده‌ی آب هستند.

هُذَلی در توصیف گور خر می‌گوید: صخب الشوارب لایزال کانّه

و پروردگار می‌فرماید: «وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْعِجْلَ» [بقره / ۹۳] و گفته شده است ایـن بـیان مأخـوذ از اشربت البعیر بـه مـعنای ریسمانی محکم در گردن شتر انداختم، می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

فَأَشْـرَبْتُها الأقْـرانَ حَـتّى وَ قَـصْتُها

بِـقُرحٍ و قَـدْ أَلْـقَيْنَ كُـلَّ جـنِينٍ.

گـویا از شـدّت عـلاقمندی بـه گـوساله، دلهـایشان بـه آن بسـته شـده است و بـعضی گـفته‌انـد: مـعنای آیـه ایـن است کـه مـحبّت گوساله در دلهای ایشان جـا گـرفته است. بـه

دلیل این‌که عادت ایشان این بوده که وقتی می‌خواستند شدّت علاقه یا دشمنی به چیزی را در قالب الفاظ بیان نمایند از واژه‌ی شراب به عنوان استعاره استفاده می‌کردند. چه این‌که تأثیر آن شراب در بدن بیشتر می‌باشد و بیان بلیغ و رساتر خواهد شد. و لذا شاعر می‌گوید:

تَغَلْغَلَ حَيْثُ لَم يَبْلُغْ شَرَابٌ

ولا حُزْنٌ وَلَمْ يَبْلُغْ سُرُورُ

و اگر گفته شده: دوستی گوساله در اینجا مبالغه نیست به خاطر این است که در ذکر نمودن «عجل» تنبیه و اشاره‌ای است بر این‌که شدّت علاقه ایشان به آن حیوان به قدری زیاد بود که صورت و نقش آن از دلهایشان محو نمی‌شد و آن را از یاد نمی‌بردند.

و ضرب المثل است که: اشربتني مالم أشرب: یعنی: چیزی را بر علیه من ادّعا کردی که هرگز آن را مرتکب نشده‌ام.

شرح: اصل الشرح: قطعه قطعه کردن گوشت و غیره می‌باشد. گفته می‌شود: شرحت اللحم و شرّحته: گوشت را تکّه تکّه کردم.

و شرح الصدر نیز از همین باب است یعنی فراخی سینه بواسطه‌ی نور الهی و آرامشی که از سوی پروردگار بر آن نازل می‌گردد. خدای تعالی می‌فرماید: «**رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي**» [طه / ۲۵] و «**أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ**» [شرح / ۱] «**أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ**» [زمر/۲۲]

شرح المشكل من الكلام: توضیح و تبیین معانی غیر واضح آن کلام.

شرد:

شرد البعير: شتر رمید. شرّدت فلاناً في البلاد: او را فراری دادم. شرّدت به: با او کاری کردم که دیگران جرأت انجام کاری همانند او را ننمایند. مانند این‌که می‌گویی:

نكّلت به: او را عقوبتی کردم که مایه‌ی عبرت دیگران شود.

خداوند می‌فرماید: «**فَشَرِّدْ بِهِم مَنْ خَلْفَهُمْ**» [انفال / ۵۷] یعنی سرگذشت آنان را مایه‌ی عبرت کسانی قرار بده که بعد از ایشان با تو معارضه خواهند نمود. گفته شده است: فلانٌ طريدٌ شريدٌ: او رانده شده و فراری است.

شرذم:

الشّرذمة: جمعیّت اندک و پراکنده.

خداوند می‌فرماید: «**إِنَّ هٰؤُلاَءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ**» [شعراء / ۵۴] مانند این‌که گفته می‌شود: ثوبٌ شراذم: لباس پاره پاره.

شرط:

الشّرط: هر حکم معلومی که متعلّق به امری می‌باشد که با وقوع آن امر، حکمش نیز تحقّق می‌یابد و آن امر به منزله‌ی علامت برای آن حکم می‌باشد.

شريطة: روبان، شرائط: جمع آن می‌باشد.

قد اشترطت كذا: اینگونه با او شرط کردم و از همین باب است که به علامت «شرط» گفته‌اند. أشراط الساعة: نشانه‌های قیامت. فرمود: «**فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا**» [محمد / ۱۸].

شُرَط: گفته شده است: پیشمرگان یا پلیس.

از این جهت به این نام نامیده شده‌اند که با علامت و نشانه‌ی خاصّی، شناخته می‌شوند و گفته شده: وجه تسمیه‌ی آن این است که ایشان جان خود را بی ارزش می‌شمارند و جزء پست‌ترین می‌باشند.

اشراط الابل: شتران پَست و بی ارزش.

اشرط نفسه للهلکة: کاری کرد که جانش را در معرض نابودی قرار داد یا حرکتی انجام داد که نتیجه‌ی آن هلاکت است.

شرع:

الشرع: راه و روش آشکار و روشن.

گفته می‌شود: شرعت له طریقا: راه را برای او مشخّص نمودم.

شرع: مصدر است سپس اسم برای شیوه و طریقی خاصّ قرار داده شده است. پس گفته می‌شود: شرع و شرع و شریعه که برای طریق الهی استعاره گرفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً» [مائده / ۴۸].

که اشاره به دو موضوع دارد: اوّل: شیوه‌ای که خداوند انسان را برای آن منهج آفریده تا مصالح خود و بندگان و آبادانی سرزمین‌ها را فرا بگیرد که در آیه‌ی شریفه: «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً» [زخرف / ۳۲] به آن اشاره نموده است.

دوّم: شرع به معنای دینی که خداوند برای انسان قرار داده تا آن را با اختیار، انتخاب نماید و این‌که این اوامر و تشریعیّات در ادیان مختلف با همدیگر فرق می‌کند و با نسخ نیز بعضی از آنها از بین می‌رود و آیه‌ی شریفه: «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِنَ ٱلْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا» [جاثیه / ۱۸] دلالت بر این موضوع دارد.

ابن عباس می‌گوید: شرعة عبارت است از هر آنچه در قرآن وارد شده است. منهاج: آنچه به عنوان سنّت بیان شده است. خداوند می‌فرماید: «شَرَعَ لَكُم مِنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحاً» [شوری / ۱۳] که اشاره به اصولی دارد که ادیان مختلف در آن با هم مساویند و در آنها نسخ راه ندارد مانند معرفت به خداوند و غیرذلک از اموری که آیه‌ی شریفه «وَمَن يَكْفُرْ بِاللهِ وَمَلاَئِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلآخِرِ» [نساء / ۱۳۶] بر آن دلالت دارد.

بعضی گفته‌اند که شریعه از آن جهت شریعت نامیده شده که تشبیه به نهر آب شده است از این جهت که هرکس حقیقتاً و صادقانه از آن پیروی نماید سیراب و پاک و طاهر می‌گردد.

و گفته شده است: حقیقت ری نوشیدن بنا بر آنچه حکماء گفته‌اند این است که: به گونه‌ای آب نوشیده‌ام که هرگز تشنه نخواهم شد و نیازی به نوشیدن دیگر ندارم. پس هرگاه خداوند را آنگونه که سزاوار است شناختی، بدون نوشیدن سیراب شده‌ای.

و منظور از پاکیزه شده همان است که

خداوند در آیه‌ی تطهیر «إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» [احزاب / ۳۳] به آن اشاره نموده است.

و در آیه‌ی شریفه: «إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً» [اعراف / ۱۶۳].

شرعا جمع شارع می‌باشد. و شارعة الطریق: خیابان. جمعش شوارع است. اشرعت الرمح قبله: نیزه را به سوی او پرتاب کردم و گفته شده است: شرعته فهو مشروع: آن را شرعی ساختم.

شرعت السفینة: برای کشتی بادبانی ساختم تا آن را به حرکت درآورد.

هم فی هذا الامر شرع: آنها در این کار باهم برابرند. یعنی آن را با هم آغاز می‌نمایند.

شرعك من رجل زید: برای آغاز کار زید تو را کفایت می‌کند یعنی او کسی است که تو در کار او وارد می‌شوی یا کار خود را با بودن او آغاز می‌نمایی.

شرع: مخصوص تارهای موسیقی است.

شرق:

شرقت الشمس شروقا: خورشید طلوع کرد.

و گفته شده است: لا افعل ذلك ما ذر شارق: تا خورشید طلوع نکند این کار را انجام نخواهم داد. اشرقت: تابید.

خداوند می‌فرماید: «بِالْعَشِيِّ وَٱلْإِشْرَاقِ» [ص / ۱۸] یعنی زمان طلوع

مشرق و مغرب: هنگامی که به‌صورت مفرد ذکر شوند مقصود دو طرف آسمان یعنی شَرق و غرب می‌باشد امّا اگر به لفظ تثنیه بیایند به معنای دو فصل زمستان و تابستان است و اگر به لفظ جمع ذکر شوند به اعتبار محل طلوع و غروب خورشید در هر روز یا در هر فصل می‌باشند.

خدای عزّوجل می‌فرماید: «رَبُّ ٱلْمَشْرِقِ وَٱلْمَغْرِبِ» [شعراء / ۲۸] و «رَبُّ ٱلْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ ٱلْمَغْرِبَيْنِ» [الرحمن / ۱۷] «بِرَبِّ ٱلْمَشَارِقِ وَٱلْمَغَارِبِ» [معارج / ۴۰] و آیه‌ی شریفه: «مَكَاناً شَرْقِيّاً» [مریم / ۱۶] یعنی از ناحیه‌ی مشرق.

مشرقة: محل غروب خورشید در زمستان، نقطه‌ی مقابل مشرق.

شرقت اللحم: گوشت را در آفتاب گذاشتم تا خشک شود.

مشرق: محل اقامه‌ی نماز عید در هنگام طلوع خورشید.

شرقت الشمس: هنگام غروب رنگ خورشید به زردی گرائید.

و از همین باب است که گفته شده: أحمر شرق: سرخی زیاد.

أشرق الثوب بالصّبغ: لباس را کاملاً رنگ کرد.

لحم شرق: گوشت قرمزِ بدون چربی.

شرک:

الشّركة والمشاركة: در هم آمیختن دو ملک و سهم و گفته شده است: شرکة عبارت است از این‌که چیزی برای دو نفر یا بیشتر باشد. خواه آن شیء عین یا معنا باشد مثل

مشارکت انسان و اسب در حیوان بودن و همانندی دو اسب در رنگ قرمز و یا سیاهی.

گفته می‌شود: شرکتُهُ و شارکته و تشارکوا و اشترکوا و أشرکتُهُ فی کذا.

خداوند عزّوجل می‌فرماید: «وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي» [طه / ۳۲]

و روایت شده است که: «اللهم أشرکنا فی دعاء الصالحین» خدایا ما را در دعای صالحان شریک و بهره‌مند بفرما.

و روایت شده که خدای عزّوجل به رسولش صلی الله علیه و آله فرمود: «إنی شرفتك و فضلتك علی جمیع خلقی و أشرکتك فی أمری»

یعنی تو را به گونه‌ای قرار دادم که هر کجا مرا یاد نمایند تو را نیز یاد کنند و دستور دادم همراه با پیروی از من، تو را نیز پیروی کنند. مانند آنچه در آیه‌ی شریفه «أَطِيعُوا ٱللَّهَ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ» [محمد / ۳۳] نازل شده است.

و فرمود: «أَنَّكُمْ فِي ٱلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ» [زخرف / ۳۹].

جمع شریک نیز، شرکاء می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُن لَّهُ شَرِيكٌ فِي ٱلْمُلْكِ» [اسراء / ۱۱۱] و «شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ» [زمر / ۲۹] «أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُم مِنَ ٱلدِّينِ» [شوری / ۲۱] «وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ» [نحل/۲۷].

شرک ورزیدن انسان در امور دینی بر دو گونه است:

اوّل: شرک عظیم که عبارت است از شریک قرار دادن برای خداوند. گفته می‌شود: اشرك فلان بالله: فلانی به خداوند شرک ورزید. که این عمل بزرگ‌ترین کفر نسبت به پروردگار است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ» [نساء / ۴۸] و «وَمَن يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالاً بَعِيداً» [نساء / ۱۱۶] «مَن يُشْرِكْ بِاللهِ فَقَدْ حَرَّمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِ ٱلْجَنَّةَ» [مائده / ۷۲] «يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَن لَا يُشْرِكْنَ بِاللهِ شَيْئاً» [ممتحنه / ۱۲]. «سَيَقُولُ ٱلَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ ٱللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا» [انعام / ۱۴۸].

دوّم: شرک صغیر: که عبارت است از در نظر گرفتن غیر خدا با پروردگار در بعضی از امور مانند ریا و نفاق و دورویی که در آیه‌ی شریفه: «جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى ٱللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» [اعراف / ۱۹۰] «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللهِ إِلَّا وَهُم مُشْرِكُونَ» [یوسف / ۱۰۶] و بعضی قائلند که: معنای آیه‌ی «إِلَّا وَهُم مُشْرِكُونَ» این است که آنها در دلهای دنیا گرفتار آمده‌اند و به همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الشرك في هذه الامة اخفى في دبيب النمل على الصفا»[1] شرک در این امّت پوشیده‌تر از حرکت مورچه بر سنگ سیاه می‌باشد. و گفته شده: لفظ شرک از الفاظ مشترکه می‌باشد.

و آیه‌ی شریفه: «فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ

۱- الترغیب و الترهیب، ج ۱، ص ۳۹.

أَحَداً» [کهف / ۱۱۰] حمل بر هر دو نوع شرک شده است.

و آیه‌ی: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ» [توبه / ۵] اکثر فقهاء آن را بر تمام کفّار حمل نموده‌اند. مانند آیه‌ی: «وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرٌ ابْنُ اللَّهِ...» [توبه / ۳۰] و گفته شده است: که مراد از مشرکین غیر از اهل کتاب می‌باشد چون‌که در آیه‌ی شریفه: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالنَّصَارَىٰ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا» [حج / ۱۷] مشرکین را جدا از یهود و نصاری بیان فرموده است.

شری:

الشراء و البیع: متلازم همدیگر هستند.

پس مشتری قیمت را می‌پردازد و کالا را تحویل می‌گیرد و فروشنده کالا را تحویل داده و پول آن را می‌گیرد. البته این زمانی است که خرید و فروش با پول و کالا باشد. امّا اگر معامله، کالا به کالا باشد جایز است که هر کدام از طرفین را مشتری و فروشنده فرض کرد. لذا هریک لفظ بیع و شراء را می‌توان به جای دیگری استعمال نمود.

شری بیشتر به معنای بیع می‌آید و لفظ ابتیاع اکثراً به معنای اشتری می‌باشد. خدای عزّوجل می‌فرماید: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» [یوسف / ۲۰] یعنی او را به قیمت پائینی فروختند و همچنین است آیه‌ی شریفه: «يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالآخِرَةِ» [نساء / ۷۴]

و جایز است که واژه‌های شراء و اشتراء را در مورد هر چیزی که با آن شی ای حاصل می‌شود استعمال نمود. مانند: «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ» [آل عمران / ۷۷] «لاَ يَشْتَرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ» [آل عمران / ۱۹۹] «اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا» [بقره / ۸۶] «أُولَٰئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلاَلَةَ بِالْهُدَىٰ» [بقره / ۱۶] و در آیه‌ی «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» [توبه / ۱۱۱] در دنباله‌ی آن، آنچه را که خداوند مشتری آن است ذکر کرده که خداوند به واسطه‌ی این کار جانهای مؤمنان را می‌خرد و آن عبارت است از اینکه «يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ» [توبه / ۱۱۱] و از این جهت خوارج را «شراه» نامیده‌اند که معنای آن را از آیه‌ی شریفه «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ» [بقره / ۲۰۷] گرفته و تأویل نموده‌اند. پس معنای «یشری» در آیه به معنای «یبیع» می‌باشد که معنای آن همانند آیه‌ی شریفه «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ....» [توبه / ۱۱۱] می‌باشد.

شطط:

الشطط: زیاده روی در دور شدن از چیزی.

گفته می‌شود: شطت الدار: خانه خیلی دور است. و اشط: بسیار دور شد که این واژه در مورد مکان و حکم و؟ به کار می‌رود.

شاعر چنین سروده که: شط المزار بجدوی وانتهی الامل.

و از واژه‌ی شطط تعبیر به ظلم و ستم شده است. خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ قُلْنَا إِذاً

شَطَطاً» [کهف / ۱۴] یعنی گفتاری دور از حقّ.

شطُّ النهر: کناره‌ی دریا که از عمق آب فاصله دارد.

شطر:

شطرالشیء: نصف یا میانه‌ی چیزی.

خداوند می‌فرماید: «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ» [بقره / ۱۴۴] یعنی به جهت و سوی مسجد الحرام روی خود را برگردان و فرمود: «وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» [بقره / ۱۵۰].

گفته می‌شود: شاطرته شطارا: هر چه داشتم با او نصف کردم و گفته شده است: شطر بصره: وقتی است که کسی به تو و دیگری همزمان نگاه کند. حلب فلان الدهر أشطره: تلخی‌ها و شیرینی‌های زیادی از روزگار چشیده است و اصل آن در مورد شتر به کار می‌رود که مقداری از شیر پستانش را بدوشند و مقداری را نگه دارند. ناقه شطور: شتری که شیر یکی از پستانهایش خشک شده است. شاة شطور: گوسفندی که یکی از پستانهایش از دیگری بزرگتر است. شطر: یک قسمت از چیزی را گرفت و با واژه شاطر تعبیر از بعید می‌شود و جمع آن شطر می‌باشد مانند:

أشاقت بین الخلیط الشطر

شَاطِر نیز به کسی گویند که از مسیر حق دور افتاده است و جمع آن شطار می‌باشد.

شطن:

الشیطان: نون در آن اصلی است و از باب شطن یعنی دور شد، می‌باشد و از همین باب است جمله‌ی: بئر شطون: چاه عمیق. شطنت الدار: خانه‌ی دور افتاده.

غربة شطون: غریب از وطن که بسیار دور افتاده است.

و قولی دیگر است که نون در آن زائده و از باب شاط یشیط به معنای از شدّت خشم، آتشین شد، می‌باشد. پس شیطان از آتش خلق شده همانگونه که آیه‌ی شریفه: «وَخَلَقَ ٱلْجَانَّ مِن مَارِجٍ مِن نَارٍ» [الرحمن / ۱۵] بر آن دلالت دارد و از این جهت که از آتش آفریده شده قوه‌ی غضبیّه و نخوت و غیرت مذمّت شده در او به وفور وجود دارد و این قوه باعث امتناع از سجده بر آدم شد.

ابو عبیده می‌گوید: شیطان اسم است برای هر جنس پلید از جنّ و انس و حیوانات می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «شَيَاطِينَ ٱلْإِنْسِ وَٱلْجِنِّ» [انعام / ۱۱۲] و «وَإِنَّ ٱلشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ» [انعام / ۱۲۱] «وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ» [بقره / ۱۴] یعنی اصحاب و یارانشان از انس و جنّ. و در مورد آیه‌ی «كَأَنَّهُ رُؤُوسُ ٱلشَّيَاطِينِ» [صافات / ۶۵] گفته شده است: گویا همانند ماری است که بسیار لطیف و بدنی نرم دارد و گفته شده است: منظور جنّیان پلید و بدسرشت می‌باشد و علّت تشبیه آن به خاطر زشتی و هراسناک بودن تصوّر آنها می‌باشد و آیه‌ی: «وَٱتَّبَعُوا مَا تَتْلُوا ٱلشَّيَاطِينُ» [بقره / ۱۰۲] که مراد از شیاطین در اینجا جنّیان متمرّد

مـی‌باشند هـمانگونه کـه صـحیح است کـه بگـوئیم مـراد انسـانهای عـاصی و مـنافق می‌باشند.

شاعر می‌گوید: لو ان شعثان الذئاب العسل.

که عسل جمع عاسل و به معنای کسی است که به درستی نمی‌تواند حرکت نماید که این حالت مخصوص گرگهای گرسنه است.

و شـاعر دیگری مـی‌گوید: ما ليلة الفقير إلّا شيطان

و هـر گـونه اخـلاق نـاپسند در انسـان را شیطان نامیده‌اند. هـمانگونه در روایت آمـده است کـه: «الحسد شيطان و الغضب شيطان»[1] حسد و غضب شیطان هستند.

شطا:

شاطئ الوادي: گـوشه‌ی صـحرا. خـداونـد مـی‌فرماید: «نُـودِيَ مِـن شَـاطِئِ ٱلْـوَادِ» [قصص / ۳۰] و گفته می‌شود:

شاطأت فلانا: در کنار درّه با او قدم زدم.

شطء الزرع: برگ زراعت

تفرغ في شاطئيه: در هر دو طرف آن کارش را به پـایان رسـانید و جـمع آن أشطاء مـی‌باشد. خـداونـد مـی‌فرماید: «كَـزَرْعٍ أَخْـرَجَ شَـطْأَهُ» [فتح / ۲۹] یعنی کشتزاری که مـیوه‌اش بـه ثـمر رسـیده است و آیـه‌ی شـریفه «شَـطَأَهُ» نـیز قرائت شده است که مانند السمع و السّمَع و نهر و نهر می‌باشد.

شعب:

الشعب: قـبیله‌ای کـه از طـائفه‌ی واحـد منشعب شده است که جمع آن شعوب است. خـداونـد مـی‌فرماید: «شُـعُوباً وَقَـبَائِلَ» [حجرات / ۱۳] شعب: فـاصله‌ی میان دو کـوه کـه از یک طرف مرتفع و بلند و از طـرف دیگـر پَست و گود مـی‌باشد بـه گـونه‌ای کـه اگـر از سمتی که ارتفاعات پراکـنده است نگـاه کـنی گمان مـی‌کنی کـه هـمه یک جزء ولی جـدا افـتاده از هـم مـی‌باشند، امّا اگـر از نـقطه‌ی مقابل به آن نظر نمایی آن را دو جزء مستقل می‌پنداری که باهم جـمع شـده‌انـد. لذا گـفته شـده است: شـعبت الشّـيء: آن را بـاهم جـمع کردی. شعبته: آنها را از همدیگر جدا نمودم.

شعيب: تصغیر شعب که مصدر یـا اسم است مـی‌باشد و یـا مـصغّر از «شـعب» مـی‌باشد. شعيب: توشه دانی که پاره شده و آن رااصلاح و دوخـته‌انـد و آیـه‌ی: «إِلَـىٰ ظِـلٍّ ذِي ثَـلاَثِ شُعَبٍ» [مرسلات / ۳۰] بحث کن در جای دیگـر خواهد آمد.

شعر:

الشـعر: مـو. جـمع آن أشـعار است خـداونـد مـی‌فرماید: «وَمِـنْ أَصْـوَافِـهَا وَأَوْبَـارِهَا وَأَشْعَارِهَا» [نحل / ۸۰]

شعرت: به مویی رسیدم، به نقطه‌ی حسّـاس رسیدم، و از همین باب است کـه شعرت كذا، اسـتعاره گـرفته شـده است یـعنی بـا دقّت و ظـرافت عـلمی را فـرا گـرفتم هـمانگونه کـه انسان می‌خواهد مـویی را بگـیرد. وشاعر را از

۱- الحلية، ج ۲، ص ۱۳۰.

جهت زیرکی و فطانتش شاعر گفته‌اند. پس شعر دراصل اسم است برای علم دقیق. همانگونه که گفته می‌شود: لیت شعری: کاش می‌دانستم.

وشعر در عرف جامعه به هر کلام موزونِ دارای قافیه اطلاق می‌گردد.

و شاعر نیز به کسی گویند که تخصّص در این فنّ داشته باشد.

و قول خدای عزّوجل حکایت از قول کفّار است که می‌فرماید: «بَلِ ٱفْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ» [انبیاء/۵] و «لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ» [صافات/۳۶] «شَاعِرٌ نَتَرَبَّصُ بِهِ» [طور/۳۰] و بسیاری از مفسّرین این آیه را حمل بر این معنا کرده‌اند که کفّار با رسول خدا ﷺ از این جهت مخالفت می‌ورزیدند که معتقد بودند آنچه او می‌آورد شعر منظوم و قافیه دار است. تا جایی که هر کجای این کتاب شریف آیه‌ای شبیه موزون بود آن را تأویل می‌کردند مانند: «وَجِفَانٍ كَٱلْجَوَابِ وَقُدُورٍ رَّاسِيَاتٍ» [سبأ/۱۳] و «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» [مسد/۱].

و برخی از پژوهشگران قائلند که علّت مخالفت کفّار با رسول خدا ﷺ بیان فوق نمی‌باشد چه اینکه بر همگان واضح بود که این آیات از قبیل اسلوبهای شعری نیست و این مطلب بر غیر فصیحان عجم پوشیده نمی‌باشد چه رسد به بزرگان و بلیغان عرب. بلکه علّت دشمنی آنها این بود که او را دروغگو می‌پنداشتند و از شعر نیز تعبیر به بیان مطالب دروغ شده است.

شاعر: انسان دروغگو. تا جایی که قومی را استدلال کننده به دروغهای شعری لقب داده بودند. لذا خداوند در وصف عامّه‌ی شعراء می‌فرماید: «وَٱلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلْغَاوُونَ» [شعراء/۲۲۴]. «أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ * وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ * إِلَّا ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا ٱللهَ كَثِيراً وَٱنتَصَرُوا مِن بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَسَيَعْلَمُ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ» [شعرا/۲۲۵ ـ ۲۲۵].

و از آنجا که شعر در معرض دروغ‌پردازی قرار گرفته لذا گفته شده است: بهترین اشعار آن است که در آن دروغهای بیشتری جای گرفته باشد و بعضی از حکماء گفته‌اند که: انسان متدیّن و با صداقت در گفتار یافت نمی‌شود که در شعر توفیقی بدست آورده باشد.

مشاعر: حواسّ و آیه‌ی شریفه: «وَأَنتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ» [حجرات/۲] و غیر این به این معناست که شما آن را با حواسّ ظاهری درک نمی‌کنید. اگرچه در موارد بسیاری که «لایشعرون» آمده جایز نیست به معنای «لایعقلون» باشد چونکه بسیاری از غیر محسوسات قابل تعقل و اندیشه هستند.

مشاعر الحج: نشانه‌های آشکار حجّ. مفرد آن مشعر می‌باشد. گفته می‌شود: شعائر الحجّ که مفرد آن شعیره است.

خداوند می‌فرماید: «ذٰلِكَ وَمَن يُعَظِّمْ شَعَائِرَ ٱللهِ» [حج/۳۲].

و «فَاذْكُرُوا ٱللهَ عِندَ ٱلْمَشْعَرِ ٱلْحَرَامِ»

[بـقره / ۱۹۸] «لاَ تُـحِلُّوا شَـعَائِرَ ٱللهِ» [مـائده / ۲] یعنی آنچه را که به خانه خدا هـدیه مـی‌شود برای خود حلال ندانید.

و وجه تسمیه‌ی آن به این خـاطر است کـه آن قـربانی‌ها بـه وسـیله‌ی کـاردی کـه بـا آن علامت می‌زدند، مشخّص و خونشان ریخته می‌شد.

شعار: لباس زیرین که با موی بدن در تماس است.

شعار: شـعار، عـلامتی کـه جـنگجویان در جـنگ بـا خـود دارنـد کـه بـا آن شـناخته می‌شوند. اشعره الحب: مـحبّت سراسـر وجـود او را فرا گرفت.

اشعر: بـلند مـوی. مـوهای اطـراف سـم چهارپایان.

داهیة شعراء: حوادث تلخ و وحشتناک. مانند داهیة وبراء.

شعراء: سگ مگس کـه هـمیشه بـر بـدن آن حیوان نشسته است.

شعر: جـو. شعری: ستاره‌ای است و ذکـر خـاصّ آن در آیـه‌ی شـریفه «وَأَنَّـهُ هُـوَ رَبُّ ٱلشِّعْرَىٰ» [نـجم / ۴۹] بـه ایـن خـاطر است کـه ایـــن ســـتاره را قـــومی خـــاصّ عـــبادت می‌کرده‌اند.

شعف:

آیه‌ی شریفه «شعفها» [یوسف / ۳۰]با عـین نـیز قرائت شده که از شعفة القلب: به معنای غـلاف قلب و ته دل می‌باشد.

شعفة الجبل: نوک و قلّه‌ی کوه و از همین باب است که گفته شده است.

فلان مشغوف بکذا: فلانی به آن دلخوش کـرده و پایبند آن شده است.

شعل:

الشـــعل: بـرافـروخته شــدن آتش. گـفته مـی‌شود: شـعلة مـن النّـار: شعله‌ای از آتش. اشـعلتها: آتش را بـرافـروختم. و ابـوزید جـایز دانسته که «شعلتها» استعمال شود.

شعیلة: فتیله‌ای که مشتعل است و گفته شـده است: بیاض یشتعل: سـفیدی درخشـنده کـه از حـیث رنگ تشـبیه بـه بـرافـروختگی شـده است. «و اشتعلا الرّاس شیبا» [مریم / ۴] تشـبیه بـه اشـتغال از حـیث رنگ. إشتعل فلان غضبا: از شدّت خشم برافروخته شده بود که از حـیث حـرکات تشـبیه بـه اشـتعال شـده است و از همین مصداق است که: أشعلت الخیل في الغارة: سـواران را بـرای یـورش بـر عـلیه دشـمن برانگیختم. مانند أوقدتها و هیّجتها و أضرمتها: آن را تهییج کردم و برانگیختم.

شغف:

خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «شَـغَفَهَا حُبّاً» [یـوسف / ۳۰] یـعنی مـحبّت یـوسف در دل زلیخا خانه کرد که از قول حسن نقل شده که یعنی در بـاطن قـلب او رسـوخ کـرد و گـفته شده است: در وسـط دلش جـای گـرفت کـه این قول از ابی علی است که البتّه هر دو معنا به یکدیگر نزدیکند.

شغل:

الشّغل و الشّغل: هر امری که انسان را بهت زده و به خود سرگرم می‌کند. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ أَصْحَابَ ٱلْجَنَّةِ ٱلْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ» [یس / ۵۵]. و «شغل» نیز قرائت شده است.

شغل فهو مشغول. واژه‌ی «اشغل» استعمال نمی‌شود. بلکه شغل و شاغل به کار می‌رود.

شفع:

الشّفع: ضمیمه شدن چیزی به مثل خود و به شیء اضافه شده «شفع» گویند. آیه‌ی شریفه: «وَٱلشَّفْعِ وَٱلْوَتْرِ» [فجر / ۳].

گفته شده: شفع: عبارت است از مخلوقات از جهت این‌که همه به نوعی ترکیب یافته هستند همانگونه که فرمود: «وَمِن كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» [ذاریات / ۴۹] و وتر: عبارت است از وجود خداوند که از هر جهتی واحد می‌باشد و با چیزی ترکیب نشده است.

و گفته شده است مراد از «الشفع» روز عید قربان است که مناسبت دیگری به دنبال آن است و «وتر» روز عرفه می‌باشد.

و نیز گفته شده است: شفع: فرزندان آدم و «وتر» آدم است چون‌که از پدری متولّد نشده است. شفاعة: پیوستن به دیگری تا او را یاریگر باشد و بتواند از او درخواست کمک داشته باشد.

و بیشتر استعمال آن در پیوستن کسی است که از حیث مرتبه و احترام در مقام بالاتری قرار دارد و به پائین‌تر از خود می‌پیوندد و شفاعت در قیامت نیز از همین باب است.

خداوند می‌فرماید: «لاَّ يَمْلِكُونَ ٱلشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحْمَٰنِ عَهْداً» [مریم / ۸۷] «لاَّ تَنفَعُ ٱلشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ ٱلرَّحْمَٰنُ» [طه / ۱۰۹] «لاَ تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً» [نجم / ۲۶] «وَلاَ يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ٱرْتَضَىٰ» [انبیاء / ۲۸] «فَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ ٱلشَّافِعِينَ» [مدثر / ۴۸] یعنی از آنان شفاعت نمی‌شود.

«وَلاَ يَمْلِكُ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ ٱلشَّفَاعَةَ» [زخرف / ۸۶] «مِنْ حَمِيمٍ وَلاَ شَفِيعٍ» [غافر / ۱۸] «مَن يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً» [نساء / ۸۵] «وَمَن يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً» [نساء / ۸۵] یعنی هرکس که به دیگری بپیوندد و با او همراهی نماید یا در کار خیر و شرّ او را یاری و تقویتش نماید و در نفع و ضررش با وی مشارکت نماید و گفته شده است: شفاعت در اینجا به این معناست که انسان برای دیگری آغازگر کار خیر یا شرّی باشد و دیگری از او پیروی نماید به گونه‌ای که همراه او گردیده است و این به معنای قول نبوی ﷺ است که فرمود: «مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وأَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا و مَنْ سَنَّ سُنَّةً سَيِّئَةً فَعَلَيْهِ وِزْرُها وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا»[۱] یعنی هر کس سنّت ناپسندی را بر جای گذارد گناه آن و گناه هرکس به آن عمل نماید بر عهده‌ی پایه گذار این سنّت

۱- صحیح مسلم، باب زکات حدیث. ۱۰۱۷.

ناپسند می‌باشد.

و آیـه‌ی: «مَا مِن شَفِيعٍ إِلَّا مِنْۢ بَعْدِ إِذْنِهِ» [یونس/۳] یعنی: خداوند به تنهایی بـه تـدبیر همه‌ی امور می‌پردازد و هیچ یاری گری او را در انـجام امـور یـاری نـمی‌دهد مگـر این‌که خداوند به مـدبّرات و مـقسّمات از مـلائکه اجازه‌ی انجام آن را بدهد که در این صورت بعد از اذن پروردگار هر آنگونه کـه خـداونـد اراده نموده، دستور را انجام می‌دهند.

استشفعت بفلان على فلان فشفعه لي: از او بـرای دیگـری شـفاعت و کـمک خـواستم پس واسطه گری مرا قبول کرد.

شفعه: شفاعت او را پذیرفت.

و از همین باب است قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: القرآن شافع مشفع(۱) قرآن شـفاعت کـننده‌ای است کـه شـفاعتش پـذیرفته می‌شود.

شفعه: ایـن‌که شـریک درخـواست کـند تـا طرف مقابل ملکش را به او بـفروشد تـا بـه ملک خود ضمیمه نـماید کـه از بـاب شفع می‌باشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اذا وقعت الحدود فلا شفعة(۲) هـرگاه حـدود و حقّ هـر کس مشـخّص شـد دیگـر شـفعه‌ای در بـین نخواهد بود.

شفق:

الشفق: درهم آمیخته شدن روشنایی روز بـا تاریکی شب در لحظه‌ی غروب خـورشید. خـدای عـزّوجل مـی‌فرماید: «فَـلَآ أُقْسِـمُ بِالشَّفَقِ» [انشـقاق/۱۶] اشفاق: دلسـوزی هـمراه با خـوف. چـون‌که تـرحّـم کـننده، نسبت بـه طـرف مـقابل خـود احسـاس مـحبّت و دلسـوزی مـی‌کند امّـا از عـواقب آن بـیمناک است. خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «وَهُم مِّنَ ٱلسَّاعَةِ مُشْفِقُونَ» [انبیاء/۴۹] پس اگـر «اشفق» مـتعدّی بـه «من» شـود مـعنای خـوف در آن ظهور بیشتری خواهد داشت. امّا اگـر تـعدّی آن به «في» باشد معنای ترحّم و دلسـوزی در آن بیشتر خواهـد بـود. خـداونـد مـی‌فرماید: «إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ» [طور/۲۶] «مُشْفِقُونَ مِنْهَا» [شـوری/۱۸] «مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا» [شـوری/۲۲] «ءَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا» [مجادله/۱۳].

شفا:

شفا البئر و غیرها: دهانه‌ی چاه و غـیر آن و بـه عـنوان ضـرب المـثل بـرای کسـی کـه در آسـتانه‌ی نـابودی است بـه کـار مـی‌رود: خـداونـد مـی‌فرماید: «عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ» [تـوبه/۱۰۹] «وَكُنتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ ٱلنَّارِ» [آل عمران/۱۰۳].

أشفى فلان على الهلاك: در آستانه‌ی مرگ قرار گرفت و نیز از همین معنا استعاره گرفته شده است جمله‌ی: ما بقى من كذا الّا شفا: یـعنی جز اندکی از او چیزی باقی نمانده است.

تـثنیه‌ی «شفا»، «شفوان» و جـمعش «اشفاء» می‌باشد.

۱- الترغیب والترهیب، ج ۲، ص ۲۰۷.
۲- فتح الباری، ج ۴، ص ۴۳۶.

الشفاء من المرض: بدست آوردن سلامتی و این واژه اسم برای بهبودی قرار گرفته است.

خداوند در توصیف عسل می‌فرماید: «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» [نحل / ۶۹] و در وصف قرآن فرموده: «هُدىً وَشِفَاءٌ» [فصلت / ۴۴] «وَشِفَاءٌ لِمَا فِي ٱلصُّدُورِ» [یونس / ۵۷] «وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ» [توبه / ۱۴].

شق:

الشَّقّ: ایجاد شکاف در چیزی.

گفته می‌شود: شققته بنصفين: آن را به دو نیم تقسیم کردم.

خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ شَقَقْنَا ٱلْأَرْضَ شَقّاً» [عبس / ۲۶] «يَوْمَ تَشَقَّقُ ٱلْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً» [ق / ۴۴].

«وَٱنشَقَّتِ ٱلسَّمَاءُ» [حاقه / ۱۶] «إِذَا ٱلسَّمَاءُ ٱنشَقَّتْ» [انشقاق / ۱] «وَٱنشَقَّ ٱلْقَمَرُ» [قمر / ۱] و گفته شده است: منظور دو پاره شدن ماه در زمان رسول خدا ﷺ می‌باشد و نیز قولی دیگر است مبنی بر اینکه منظور دو نیم شدن ماه در لحظه‌ی نزدیک شدن قیامت است.

و گفته شده است: آیه‌ی شریفه به این معناست که امر کاملاً واضح و آشکار است.

شِقّة: نیمه‌ی جدا شده از هر چیز مانند نصف کردن و از همین باب است که گفته شده است: طار فلان من الغضب شققا: از شدّت غضب از جا کنده شد. و طارت منهم شقة: از آنان جدا گردید.

مثل این‌که می‌گویی: شقّ عصاه: از شدّت غضب از جا دَر رفت.

شِق: دشواری و شکستهایی که به روح و بدن وارد می‌شود و این حالت مانند استعاره آوردن شکسته شدن چیزی می‌باشد.

خدای عزّوجل می‌فرماید: «لَمْ تَكُونُوا بَالِغِيهِ إِلَّا بِشِقِّ ٱلْأَنفُسِ» [نحل / ۷]

شُقّه: جایی که در رسیدن به آن، انسان متحمّل مشکلات و دشواریها می‌شود. فرمود: «بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ ٱلشُّقَّةُ» [توبه / ۴۲]

شقاق: مخالفت نمودن. مانند این‌که شما در موضعی مقابل دیدگاه دوستت قرار بگیری.

یا از باب: شقّ العصا بينك و بينه: کارها بین تو و او جدایی انداخت.

خداوند می‌فرماید: «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا» [نساء / ۳۵].

«فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ» [بقره / ۱۳۷] با همدیگر در اختلافند.

«لاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شِقَاقِي» [هود / ۸۹] «وَإِنَّ ٱلَّذِينَ ٱخْتَلَفُوا فِي ٱلْكِتَابِ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ» [بقره / ۱۷۶] «وَمَن يُشَاقِقِ ٱللهَ وَرَسُولَهُ» [انفال / ۱۳] یعنی در جبهه‌ای غیر از جبهه‌ی اولیاء الهی قرار گرفت. مانند این‌که فرمود: «مَن يُحَادِدِ ٱللهَ» [توبه / ۶۳] و همینگونه است آیه‌ی شریفه: «وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ» [نساء / ۱۱۵] گفته می‌شود: المال بينهما شقّ الشعرة:

وشقّ الابلمة: مال به صورت مساوی بین آن دو تقسیم شد.

فلان شِقّ نفسی و شقیق نفسی: فلانی پاره‌ی تن من است. او نیمه‌ی دیگر جان و روان مرا تشکیل می‌دهد.

شقائق النعمان: گیاه معروفی است «گل لاله»

شقیقة الرمل: ریگ‌هایی که از هم جدا می‌شوند.

شقشقه: چیزی است ریه مانند در گلوی شتر که صدایش در گلو می‌پیچد.

بیده شقوق: از ناحیه‌ی دست دچار مشکل شده است.

بحافر الدابة شقاق: در پای چهارپا دردی ایجاد شده است.

فرس اشق: اسبی که هنگام حرکت به یکی از دو طرف کج می‌شود. شقه در اصل به معنای نیمه‌ی پیراهن است اگرچه خود لباس هم شقه نامیده شده است.

شقا:

الشقاوة: بدبختی که نقطه‌ی مقابل سعادت است.

شقی یشقی شقوة و شقاوة و شقاء است.

پس شقوة بر وزن ردة و شقاوة همانند سعادة از حیث اضافه می‌باشد.

پس همانگونه که سعادت و خوشبختی بر دو گونه است: سعادت اخروی و سعادت دنیوی و از طرفی سعادت دنیوی بر سه قسم است سعادت روحی، جسمی و خارجی، شقاوت نیز این تقسیمات را شامل می‌شود. پس شقاوت اخروی عبارت است از قبیل آنچه خداوند می‌فرماید: «**فَمَنِ ٱتَّبَعَ هُدَايَ فَلاَ يَضِلُّ وَلاَ يَشْقَىٰ**» [طه/۱۲۳] و «**غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا**» [مؤمنون/۱۰۶] که «شقاوتنا» نیز قرائت شده است و در مورد شقاوت دنیوی فرمود: «**فَلاَ يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ ٱلْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ**» [طه/۱۱۷] و بعضی قائلند که چه بسا واژه‌ی «شقاء» به جای «تعب» و سختی استعمال می‌شود مانند: شقیت فی کذا: در این امر سختیها کشیدم و البتّه هر بدبختی مستلزم سختی است امّا اینگونه نیست که هر سختی و مشکلاتی مستلزم شقاوت و بدبختی گردد. پس تعب اعمّ از شقاوت است.

شکک:

الشّک: مساوی بودن دو نقیض نزد انسان و این حالت گاهی به خاطر وجود دو أمّاره‌ی همانند برای دو نقیض می‌باشد و یا به خاطر عدم وجود امّاره بر آن دوست گاهی شکّ در وجود و یا عدم وجود چیزی می‌باشد و چه بسا شک در جنس شیء حاصل می‌گردد که این شیء از چه جنسی می‌باشد و چه بسا که شک در مورد بعضی از صفات و یا در غرض و هدف وجود شیء می‌باشد.

شکّ: نوعی از جهل است و چه بسا أخصّ از جهل باشد چونکه جهل گاهی از عدم علم به نقیضین نشأت می‌گیرد. پس هر شکی جهل است امّا هر جهلی مصداق شکّ نمی‌باشد. خداوند می‌فرماید: «**وَإِنَّهُمْ**

لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَرِيبٍ» [هود / ۱۱۰] «**بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ**» [دخان / ۹] «**فَإِن كُنْتَ فِي شَكٍّ**» [یونس / ۹۴]

و اشتقاق این واژه یا از «شککت الشیء» به معنای آن را پاره کردم می‌باشد. شاعر می‌گوید:

وَشككْتُ بالرُّمحِ الأَصَمِّ ثِيابَهُ

لَيسَ الكريمُ على القَنَا بِمُحَرَّمِ

گویا شکّ به معنای سوراخ کردن چیزی می‌باشد به گونه‌ای که هیچ رأی و نظری در حالت شکّ ثبات و استقرار ندارد که بتوان به آن اعتماد نمود.

و نیز صحیح است که «شک» استعاره از «الشك» به معنای چسباندن بازو به پهلو باشد به این معنا که نقیضین به اندازه‌ای به هم نزدیکند که هیچ راهی برای فهم حقیقی آنها وجود ندارد و نمی‌توان آن دو را از یکدیگر تشخیص و جدا نمود و شاهد بر این قول مثال: «التبس الأمر و اختلط و اشكل» می‌باشد: یعنی امر مشتبه شد به گونه‌ای که تشخیص آن دشوار است که این نمونه نیز مصداقی از این نوع استعارات می‌باشد.

«شكة»: سلاحی که به وسیله‌ی آن دو شیء را از همدیگر جدا می‌سازند.

شکر:

«الشُّكر»: تصوّر نمودن نعمت و اظهار آن. گفته شده است: شکر مقلوب از «كشر» به معنای کشف نمودن می‌باشد و در مقابل «شكر» واژه‌ی «كفر» قرار دارد که به معنای فراموش کردن نعمت و مخفی نگه داشتن آن می‌باشد. «دابة شكور»: حیوانی که با خوردن علوفه و چاق شدن به صاحبش نیکی و مایه‌ی خوشحالی او می‌شود.

و گفته شده است اصل آن «عين شكرى» یعنی چشمه پر آب می‌باشد پس شکر به معنای پُر بودن انسان از یاد نعمت دهنده است.

شکر بر سه گونه است: اوّل: شکر قلبی که همان تصوّر نعمت است.

دوّم: شکر زبانی که به معنای حمد و ثناء منعم می‌باشد.

سوّم: شکر سایر جوارح یعنی پاداش نعمت دادن و جبران آن به اندازه‌ی شایستگی و لیاقتش.

و در مورد آیه‌ی شریفه: «**اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْراً**» [سبأ / ۱۳] گفته شده است:

نصب «شكراً» بنابر تمییز بودن است به این معنا که بر اساس آنچه می‌دانید به دستورات خداوند عمل کنید تا شکر نعمتهایش را به جا آورده باشید و گفته شده: «شكراً» مفعول است برای «اعملوا» و علّت این‌که فعل «اعملوا» آورده نه «اشكروا» برای این است که اشاره‌ای داشته باشد بر ملتزم بودن به انواع سه گانه شکر قلبی، لسانی و جوارحی که قبلاً به آن اشاره شد.

و فرمود: «اشكر لي و لوالديك» [لقمان / ۱۴] «**وَسَنَجْزِي ٱلشَّاكِرِينَ**» [آل عمران / ۱۴۵] «**وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ**» [نمل / ۴۰] و آیه‌ی

شریفه: «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ» [سبأ/۱۳] تنبیهی است بر این‌که اداء شکر الهی کاری بس دشوار است. لذا خداوند در میان اولیائش فقط دو نفر را برای شکرگذاری ستوده است. مثلاً در مورد ابراهیم علیه‌السلام می‌فرماید: «شَاكِراً لأَنْعُمِهِ» [نحل/۱۲۱] و در مورد حضرت نوح علیه‌السلام فرمود: «إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً» [اسراء/۳].

و هر گاه خداوند توصیف به شکر شود مانند آیه‌ی «وَٱللَّهُ شَكُورٌ حَلِيمٌ» [تغابن/۱۷] به معنای نعمت دادن بر بندگان و پاداش بر آنان در مقابل عبادات می‌باشد.

گفته می‌شود: ناقة شکرة: شتری که پستانش پُر از شیر است.

و گفته شده است: هو اشکر من بروق: بروق: گیاهی است که با بارش باران کم نیز می‌روید.

شکر: کنایه از عورت زن و ازدواج می‌باشد.

بعضی گفته‌اند:

أَ إنْ سَأَلْتُكَ ثَمَن شَكْرِها

و شِبْرِكِ أَنْشَأْتَ تَطُلُّها

شکیر: پاجوش درخت. قد شکرت الشجرة: شاخه‌های درخت زیاد شده است.

شکس:

الشکس: بداخلاق. خداوند می‌فرماید: «شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ» [زمر/۲۹]

یعنی به خاطر اخلاق ناپسندی که دارند دائماً با یکدیگر درگیر هستند.

شکل:

المشاکلة: در مورد هیئت و صورت و «ندّ» در توصیف جنسیت و «شبه» در کیفیت استعمال می‌شوند.

خدای عزّوجل می‌فرماید: «و آخر من شکله أزواج» [ص/۵۸].

یعنی همانندی در هیئت و همگونی در کردار.

شکل: گفته شده است آرامش و وقار و در حقیقت به معنای علاقه و همانندی است که بین دو همنوع در یک راستا ایجاد می‌شود و لذا گفته شده است: النّاس أشکال و ألّاف: مردم با همدیگر هم نوع و الفت گیرنده می‌باشند و اصل «مشاکلة» یعنی: دست و پای حیوان را بستن از شکل می‌باشد و جمله‌ی «شکلت الکتاب» کتاب را بستم از همین معنا استعاره گرفته شده است. مانند این‌که گفته می‌شود: دابّة بها اشکال: حیوانی که یک پایش به دستش با زنجیر بسته شده تا حرکت نکند.

و آیه‌ی شریفه: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ» [اسراء/۸۴]

یعنی هر کسی براساس طبیعت و طینتی که او را مقیّد ساخته عمل می‌کند و نیروی سرشت انسان بر او حاکم می‌باشد. همانگونه که در کتاب «الذّریعة إلی مکارم الشّریعة» بیان نموده‌ام و این مطلب بر اساس فرمایش نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود:

«كُلّ مُيَسَّرٌ لما خُلق لَهُ»[(۱)]

أَشْكَلَةٌ: نیاز و حاجتی که انسان را مقیّد می‌سازد.

«إشکال» نیاز از باب استعاره بیان شده است همانگونه که واژه‌ی «إشتباه» از باب «شبه» استعاره گرفته شده است.

شکا:

الشَّكْوُ و الشِّكايَةُ و الشَّكاةُ و الشَّكْوى اظهار حزن و اندوه. گفته می‌شود: شَكَوْتُ و إشْتَكَيْتُ: گِله کردم.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى ٱللَّهِ» [یوسف / ۸۶] و «وَتَشْتَكِي إِلَى ٱللَّهِ» [مجادله / ۱]

أَشْكَاهُ: باعث شکایت او شد. مانند این‌که گفته می‌شود:

أَمْرَضَهُ: او را بیمار ساخت و گفته شده است: أَشْكَاهُ: شکایت او را برطرف ساخت و روایت شده است: «شكونا إلى رسول الله صلّى الله عليه و آله حرّ الرَّمضاء في جباهنا و أكفّنا فلم يُشكنا»[(۲)] از اثر گرمی ریگها بر روی پیشانی و دستهایمان به رسول خدا صلّى الله عليه و آله شکایت کردیم و او شکایت ما را رد نکرد.

اصل «شکو» به معنای شروع کردن به گلایه و اظهار ناراحتی می‌باشد و به معنای ظرف کوچکی است که در آن آب می‌ریزند و گویا دراصل استعاره می‌باشد.

مانند این‌که گفته می‌شود: بَثَثْتُ لَهُ ما في وِعائي: آنچه در ظرف داشتم برای او ریختم.

و نفضت ما في جرابي: آنچه در دل داشتم برایش بازگو نمودم.

مشكاة: طاقچه. خداوند می‌فرماید: «كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ» [نور / ۳۵] که مشکاة در اینجا همانند قلب و مصباح همچون نور الهی در آن می‌باشد.

شمت:

الشماتة: خوشحالی نمودن برای بلایی که به دشمن رسیده است. گفته می‌شود: شمت به فهو شامت: از مصیبتی که به فلانی رسیده بود خوشحال بود.

أشمت الله به العدو: خدا او را دشمن شاد کند.

خداوند می‌فرماید: «فَلَا تُشْمِتْ بِيَ ٱلْأَعْدَاءَ» [اعراف / ۱۵۰]

تشميت: دعا برای عطسه کننده. گویا با دعا درخواست از بین رفتن بلاها از او را می‌کند. مانند «تمریض» که تلاش برای از بین بردن بیماری است.

شاعر می‌گوید:

...فَبَاتَ لَهُ

طَوْعَ الشَّوامِتِ...

یعنی:

و گفته شده است: مراد از «شوامت»، شمشیر می‌باشد، امّا هیچ دلیلی بر این معنا، در این شعر وجود ندارد.

شمخ: خداوند می‌فرماید: «رَوَاسِيَ شَامِخَاتٍ» [مرسلات / ۲۷] یعنی کوههای

۱- بخاری در کتاب القدر، ۱۱ / ۴۹۱.
۲- شرح السنة، ۲ / ۲۰۱.

مرتفع و از همین باب است:

شمخ بانفه: باد در دماغ انداخت که کنایه از تکبّر است.

شماز: خدای تعالی می‌فرماید: «اَشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» [زمر/۴۵] تنفّر پیدا کرد.

شمس:

الشمس: خورشید و نور منتشر شده از آن و جمع آن شموس می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَّهَا» [یس/۳۸] و فرمود: «اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ» [الرحمن/۵]

شمس فلان شماسا:نسبت به او اظهار دشمنی کرد و آرام نگرفت که تشبیهی است به خورشید در آرام نگرفتن در یک جا.

شمل:

الشمال: چپ. در مقابل یمین قرار دارد.

خدای عزّوجل می‌فرماید: «عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ» [ق/۱۷] و به پارچه‌ای که خود را با آن می‌پوشانند شِمال گفته می‌شود و این وجه تسمیه مانند نامیده شدن بسیاری از لباسهاست که به نام عضوی که بر آن پوشیده می‌شود، نام می‌گیرد. مانند این‌که به آستین پیراهن، دست و به قسمت جلو و عقب لباس «صدر و ظهر» و به قسمت پای شلوار «رجل» اطلاق می‌گردد.

الاشتمال بالثوب: این‌که پارچه‌ای را به دور بدن بپیچد و آن را به سمت چپ بیندازد. روایت شده است که: «نهی عن اشتمال الصماء»[1] از این‌که انسان پارچه‌ای را بر دوش بیندازد که از سمت راست شانه به سمت چپ را در برگیرد به گونه‌ای که دستان انسان قادر به انجام هیچ کاری نباشد، نهی شده است.

شملة و مشمل: ملافه یا عبای بزرگ که به دور خود می‌پیچند که استعاره از معنای فوق می‌باشد و از همین باب است که گفته شده:

شملهم الأمر: این امر همه‌ی آنها را در بر گرفت سپس از باب مجاز گفته شده: شَمَلْتَ الشَّاةَ: برای پستان گوسفند کیسه درست کردم و به خوی و سرشت انسانی نیز شِمال گفته‌اند به جهت این‌که این خصوصیّات انسان را احاطه می‌کند همانگونه که لباس، بدن انسان را در بر می‌گیرد.

شمول: شراب. از این جهت که عقل را زائل و آن را می‌پوشاند.

و وجه تسمیه‌ی شمول به «خمر» همانند وجه تسمیه‌ی خود «خمر» است که پوشاننده می‌باشد.

شمال: بادی که از شمال کعبه می‌وزد و در لغتی دیگر نیز شَمْأَل و شامل آمده است. أشمَلَ الرَّجل من الشّمال از جانبی که باد شمال می‌وزد آمد. مانند أجنب من الجنوب.

و مشمل کنایه از شمشیر است. همانگونه که این واژه کنایه از عبا می‌باشد. جاء مُشتَمِلاً بسیفه: در حالی که شمشیر با خود همراه

۱- مسند احمد، ۱۳/۳.

داشت آمد. مانند مرتد با به و ممزعا له

ناقة شملة و شملال: شتر تندرو که مانند باد شمال حرکت می‌کند و شاعر می‌گوید:

و لَتَعْرِفَنَّ خَلائِقاً مَشْمُولَةً

وَلَتَنْدَمَنَّ ولاتَ ساعَةَ مَنْدَمِ

گفته شده است: منظور اخلاق نیکوست. گویا باد شمال به آن وزیده لذا سرد و پاکیزه گردیده است.

شنأ:

شنئته: به خاطر کینه‌ای که با او داشتم با وی دشمنی کردم. أزد شنوءة نیز از همین معنا مشتق گردیده است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ» [مائده/۸] یعنی کینه و بغض آن قوم و شنآن نیز قرائت شده که آنکه آن را با تخفیف قرائت کرده منظورش بغض و کینه‌ی قومی بوده و آنکه بدون تخفیف قرائت نموده آن را مصدر قرار داده است و از همین قبیل است آیه‌ی شریفه: «إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ ٱلْأَبْتَرُ» [کوثر/۳].

شهب:

الشهاب: شعله ای که از آتش فروزان زبانه می‌کشد و نیز به آنچه از آسمان می‌بارد «شهاب» اطلاق می‌شود مانند: «فَأُتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» [صافات/۱۰] «شِهَابٌ مُّبِينٌ» [حجر/۱۸] «شِهَاباً رَصَداً» [جن/۹]

شُهبة: سفیدی آمیخته به سیاهی، که تشبیهی به شعله‌های آمیخته به دود است و از همین باب است که گفته شده است: کتیبة شهباء به اعتبار سیاهی لشکر و جنگجویان و نمایان بودن و سفیدی شمشیرهایشان.

شهد:

الشهود و الشهادة: حاضر بودن همراه با مشاهده، که این مشاهده نمودن یا با چشم ظاهری یا به بصیرت است و گاهی به صرف حضور نیز اطلاق می‌گردد همانگونه که خداوند می‌فرماید: «عَالِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَادَةِ» [سجده/۶] امّا استعمال واژه‌ی شهود برای مجرّد حضور و شهادة برای حضور همراه با مشاهده سزاوارتر است.

مُشهد: زنی که شوهرش، نزدش باشد.

مشاهد، جمع مشهد است و مشاهد الحج جایگاههای با شرافتی که ملائکه و انسانهای متقی در آنجا حضور می‌یابند و گفته شده است: مشاهد الحج عبارت از محل انجام مناسک و اعمال حجّ می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ» [حج/۲۸] «وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا» [نور/۲] «مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ» [نمل/۴۹] یعنی آنجا نبودیم. «وَٱلَّذِينَ لاَ يَشْهَدُونَ ٱلزُّورَ» [فرقان/۷۲] یعنی نه قصد و اراده‌ی آن را دارند و نه هرگز شخصاً در آن مجالس حاضر می‌شوند.

شهادة: حرفی که از روی علم و آگاهی و با مشاهده‌ی چشم سر یا چشم دل بیان می‌شود. فرمود: «أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ»

[زخرف / ۱۹] یعنی مشاهده‌ی با چشم ظاهری. سپس فرمود: «سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ» [زخرف / ۱۹] که تنبیهی است بر این‌که این مشاهده با شهود و بصیرت است و آیه‌ی: «لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ ٱللهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» [آل عمران / ۷۰] یعنی در حالی‌که به آن علم و آگاهی دارید. و «ما أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ ٱلسَّماوَاتِ» [کهف / ۵۱] یعنی آنان را از کسانی که با بصیرت و شهود بر خلق و آفرینش آسمانها گواه باشند قرار ندادم. و آیه‌ی: «عَالِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَادَةِ» [سجده / ۶] آنچه از حواسّ ظاهری و بصیرت مردم و آنچه که با این دو قوّه قابل رویت باشد از دیدشان پنهان است.

شهدت: گفته شده بر دو قسم است: اوّل: مشاهده‌ای که جاری مجرای آگاهی و علم است و با این لفظ اقامه‌ی شهادت می‌شود. مثلاً: اشهدت كذا: این چنین دیدم و صحیح نیست که شاهد در این مقام بگوید: اعلم: چنین می‌دانم بلکه باید تصریح به مشاهده نماید و بگوید: اشهد: شهادت می‌دهم.

دوّم: جاری مجرای قسم باشد. پس در مقام قسم بگوید: اشهد بالله ان زيداً منطلق: به خدا سوگند می‌خورم که زید رفت که بیان مصداق قسم است و بعضی گفته‌اند اگر در اینجا قید «بالله» را ذکر نکند و فقط بگوید: اشهد باز هم در مقام سوگند کفایت می‌کند. چه این‌که این شهادت جاری مجرای «علمت» و به جای قسم می‌باشد و جواب آن همانند جواب قسم می‌باشد. مانند قول شاعر: ولقد علمت لتأتين منيتي.

و گفته می‌شود: شاهد و شهيد و شهداء.

خداوند می‌فرماید: «وَلاَ يَأْبَ ٱلشُّهَدَاءُ» [بقره / ۲۸۲] و «وَٱسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ» [بقره / ۲۸۲] گفته می‌شود: شهدت كذا: در آن حضور داشتم. و شهدت على كذا: بر آن امر حاضر و ناظر بودم. فرمود: «شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ» [فصلت / ۲۰] و چه بسا با واژه‌ی «شهادة» تعبیر از «حكم» می‌شود، مانند: «وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ أَهْلِهَا» [یوسف / ۲۶] و گاهی تعبیر از اقرار می‌شود مانند: «وَلَمْ يَكُن لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللهِ» [نور / ۶] که این شهادت در مورد شهادت بر نفس خویش می‌باشد و فرمود: «وَمَا شَهِدْنَا إِلَّا بِمَا عَلِمْنَا» [یوسف / ۸۱].

جز به آنچه فراگرفته‌ایم خبری نداده‌ایم.

و خدای عزّوجل می‌فرماید: «شَاهِدِينَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِم بِالْكُفْرِ» [توبه / ۱۷]. بر علیه خود اقرار می‌کنند. «لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا» [فصلت / ۲۱] و «شَهِدَ ٱللهُ أَنَّهُ لاَ إِلٰهَ إِلَّا هُوَوَٱلْمَلاَئِكَةُ وَأُولُوا ٱلْعِلْمِ» [آل عمران / ۱۸] شهادت خداوند بر وحدانیّتش عبارت است از آفرینش عالم هستی که دلالت بر توحید او در عالم و در درون سینه و عمق جان انسانها می‌نماید.

همانگونه که شاعر سروده است:

فَفِي كُلِّ شَيءٍ لَهُ آيَةٌ
تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّه واحِدٌ

بعضی از حکماء قائلند که: این‌که خداوند

در آیه‌ی شریفه بر وحدانیّت خود شهادت می‌دهد به این است که همه‌ی موجودات را به گونه‌ای ناطق قرار داده تا تسبیح و تهلیل و تقدیس نمایند و شهادت فرشتگان عبارت است از امتثال آنچه را که از خداوند دستور می‌گیرند. که آیه‌ی شریفه: «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً» [نازعات/۵] اشاره به همین معنا دارد.

امّا شهادت اولوالعلم به معنای آگاهی ایشان بر این حکمتها و تقدیرات الهی و اقرار به آن می‌باشد که این شهادت اختصاص به صاحبان علم و خرد دارد. امّا نادانان از این معرفت و آگاهی به دورند. لذا خداوند در مورد کفار می‌فرماید: «مَا أَشْهَدتُّهُمْ خَلْقَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَلاَ خَلْقَ أَنفُسِهِمْ» [کهف/۵۱].

و به این مقام علماء و اهل معرفت در آیه‌ی شریفه: «إِنَّمَا يَخْشَى ٱللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَاءُ» [فاطر/۲۸] اشاره فرمود و اینان کسانی هستند که در آیه‌ی شریفه «وَالصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَاءِ وَٱلصَّالِحِينَ» [نساء/۶۹] قصد شده‌اند. امّا واژه‌ی «شهید» برای شاهد و بیننده‌ی چیزی معنا شده است و آیه‌ی شریفه: «مَعَهَا سَائِقٌ وَشَهِيدٌ» [ق/۲۱] یعنی کسی که به نفع اوست نیز بر علیه او شهادت داده است و همچنین است آیه‌ی: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هٰؤُلاَءِ شَهِيداً» [نساء/۴۱] و آیه: «أَوْ أَلْقَى ٱلسَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» [ق/۳۷] یعنی آنچه را به وسیله‌ی قلبهایشان احساس کرده‌اند گواهی می‌دهند بر علیه آنان که در موردشان گفته شده است: «أُولٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ» [فصلت/۴۴] و آیه‌ی «أَقِمِ ٱلصَّلاَةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ ٱللَّيْلِ وَقُرْآنَ ٱلْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ ٱلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» [اسراء/۷۸] یعنی نمازگزار شفاء و رحمت را از جانب پروردگار خویش شاهد و توفیق و آرامش و رحمتهای مذکوره را در آیه‌ی «وَنُنَزِّلُ مِنَ ٱلْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ» [اسراء/۸۲] درک می‌کند و آیه‌ی: «وَٱدْعُوا شُهَدَاءَكُمْ» [بقره/۲۳] به هر چیزی که مقتضای معنای شهادت داشته باشد، تفسیر گردیده است.

ابن عباس می‌گوید: «شُهَدَاءَكُمْ» در آیه به معنای یاران و انصار می‌باشد. مجاهد می‌گوید: به این معناست که کسانی را که به نفع شما شهادت می‌دهند را دعوت و به کمک بطلبید.

و بعضی دیگر قائلند که: کسانی که حضورشان برای شما ارزش دارد و قابل اعتناست را دعوت نمائید و اینان از کسانی نباشند که شاعر در مورد آنان گفته:

مُخلَفون ويقْضی الله أمْر هُمو

وهُم بغيْب و فی عمْياء ما شعروا

و آیه‌ی شریفه: «وَنَزَعْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيداً» [قصص/۷۵] بر همه‌ی معانی فوق حمل گردیده است و «وَإِنَّهُ عَلَى ذٰلِكَ لَشَهِيدٌ» [عادیات/۷] «أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» [فصلت/۵۳] و آیه‌ی «وَكَفَى بِاللّٰهِ شَهِيداً»

[نساء / ۷۹] به معنای آیه‌ی «لاَ یَخْفَیٰ عَلَی ٱللهِ مِنْهُمْ شَیْءٌ» [غافر / ۱۶] و نیز «یَعْلَمُ ٱلسِّرَّ وَأَخْفَی» [طه / ۷] و آیاتی دیگر به این مضمون اشاره دارد.

شهید: کسی که در حال احتضار است. وجه تسمیه‌ی آن به خاطر حضور فرشتگان بر بالین وی در هنگام جان دادن و این نوید که «تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ ٱلْمَلاَئِکَةُ أَلاَّ تَخَافُوا....» [فصلت / ۳۰] می‌باشد.

و فرمود: «وَٱلشُّهَدَاءُ عِندَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ» [حدید / ۱۹] و شاید تسمیه‌ی آن به این خاطر است که شهداء آنچه از نعمتهای بهشتی که بر ایشان در نزد پروردگار آماده شده به خوبی می‌بینند. و یا به جهت این‌که ارواح آنان در نزد پروردگار حاضر است. همانگونه که فرمود: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِینَ قُتِلُوا فِي سَبِیلِ ٱللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْیَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ* فَرِحِینَ بِمَا آتَاهُمُ ٱللهُ مِن فَضْلِهِ» [آل عمران / ۱۶۹-۱۷۰] و آیه‌ی شریفه: «وَ الشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم» به همین معنا دلالت دارد.

و آیه‌ی: «وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ» [بروج / ۳]. گفته شده است: مشهود روز جمعه است و نیز گفته شده است: مقصود روز عرفه و روز قیامت می‌باشد و شاهد: هر کسی که این مواقع را درک نماید. و آیه‌ی: «یَوْمٌ مَشْهُودٌ» [هود / ۱۰۳] یعنی روزی که همگی آن را درک خواهند کرد که تنبیهی است بر این‌که چاره‌ای جز وقوع آن نیست.

تشهد: این‌که کسی شهادت دهد به این‌که: أَشْهَدُ أَنْ لاٰ إِلٰـهَ إلاّ اللّٰـهُ وَ اَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّٰـهِ و در عرف اسم قرار داده شده برای درودهایی که در نماز قرائت می‌شود و نیز به ذکری که در این حالت بیان می‌شود تشهّد اطلاق می‌شود.

شهر:

الشهر: مدّت معیّنی که با دیدن هلال ماه ثابت می‌شود یا به اعتبار یک جزء از اجزاء دوازده گانه از دَوَران خورشید از نقطه‌ای به نقطه‌ی پایانی که یک سال طول می‌کشد.

خداوند می‌فرماید: «شَهْرُ رَمَضَانَ ٱلَّذِي أُنْزِلَ فِیهِ ٱلْقُرْآنُ» [بقره / ۱۸۵] «ٱلْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ» [بقره / ۱۹۷] «فَمَن شَهِدَ مِنْکُمُ ٱلشَّهْرَ فَلْیَصُمْهُ» [بقره / ۱۸۵]

«إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْراً» [توبه / ۳۶]

«فَسِیحُوا فِي ٱلْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ» [توبه / ۲]

مشاهرة: معامله‌ی ماهیانه. مانند مسانهة: معامله‌ی سالیانه و مياومة: داد و ستد روزانه.

اشهرت بالمکان: یک ماه در آنجا اقامت کردم.

شهر فلان واشتهر: در مورد مشهور شدن در مورد خیر و بدی اطلاق می‌شود.

شهق:

الشهیق: بلند بودن صدا. چرخاندن صدا و صیحه.

زفیر: کشیدن صدا. خداوند می‌فرماید: «لَهُمْ فِیهَا زَفِیرٌ وَشَهِیقٌ» [هود / ۱۰۶] «سَمِعُوا لَهَا

تَغَيُّظاً وَزَفِيراً» [فرقان / ۱۲] «سَمِعُوا لَهَا شَهِيقاً» [ملک / ۷] و اصل آن جبل شاهق یعنی کوه بسیار مرتفع می‌باشد.

شها:

اصل الشهوة: رفتن نفس به سوی هر چیزی که میل آن را دارد و شهوة در دنیا بر دو قسم است: شهوت صادقه و شهوت کاذبه. امّا خواهشهای صادقانه عبارت است از چیزهایی که بدون وجود آنها بدن ضعیف و از بین می‌رود. مانند میل به غذا هنگام گرسنگی و میل و رغبت کاذبه چیزی است که با نبودن آن نیروی جسمی تحلیل و مختلّ نمی‌شود.

و چه بسا هر نوع رغبت و میلی را شهوة گویند و نیز به نیروی شهوانی و هوس شهوه گویند و آیه‌ی: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ ٱلشَّهَوَاتِ» [آل عمران / ۱۴] هر دو نوع شهوت احتمال داده می‌شود. و آیه‌ی «وَٱتَّبَعُوا ٱلشَّهَوَاتِ» [مریم / ۵۹] ناظر به مصادیق امیال غیر واقعی می‌باشد که انسان از آن بی نیاز است.

و آیه‌ی شریفه: «وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنفُسُكُمْ» [فصلت / ۳۱] و «فِي مَا ٱشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ» [انبیاء / ۱۰۲] از آیاتی هستند که در مقام توصیف اهل بهشت می‌باشد. و گفته شده است: رجل شهوان و شهواني و شيء شهي: مرد پر اشتها و حریص.

شوب:

الشوب: آمیختگی. خدای عزّوجل می‌فرماید: «لَشَوْباً مِنْ حَمِيمٍ» [صافات / ۶۷] و عسل را شوب گفته‌اند یا از این جهت که به عنوان ممزوجی برای نوشیدنی‌ها استفاده می‌شود و یا به خاطر اینکه با موم مخلوط می‌شود.

و گفته شده: ما عنده شوب ولا روب: نزد او نه عسل است و نه ماست.

شیب:

الشيب و المشيب: سفیدی مو.

خداوند می‌فرماید: «وَٱشْتَعَلَ ٱلرَّأْسُ شَيْباً» [مریم / ۴]

بات الفؤاد بليلة شيباء: شب زفاف زن

و ليلة حرة: شب غیر زفاف.

شيخ: به کسی که پیر و فرتوت شده، شیخ گویند.

و در بین ما در مورد فردی که علمش فراوان است این اطلاق صادق است چه این‌که از شأن شیخ این است که دارای تجارب و معارف فراوانی باشد.

شيخ بين الشيخوخة، الشيخ و التشييخ.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَهَٰذَا بَعْلِي شَيْخاً» [هود / ۷۲] «وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ» [قصص / ۲۳].

شيد: خدای عزّوجل می‌فرماید: «وَقَصْرٍ مَشِيدٍ» [حج / ۴۵] کاخهایی که با گچ بنا شده است. و گفته شده است: کاخهای مرتفع که در واقع به همان معنای اوّل بر می‌گردد. گفته می‌شود: شيد قواعده: آن را با گچ محکم و استوار ساخت.

اشاده: بلند کردن صدا.

شور:

الشوار: کالاهای زیبا و به صورت کنایه در مورد عورت به کار رفته است همانگونه که کنایة از اسباب و وسائل می‌باشد. شورت به: کاری کردم که مایه‌ی خجالت و شرمندگی او شد. گویا عورت او را ظاهر نموده‌ای.

شرت العسل و اشرته: عسل را استخراج کردم. شاعر می‌گوید: وحدیث مثل ماذي مشار

شرت الدابة: حیوان را مجبور به دویدن کردم.

خطب مشوار: سخنان پر از اشتباه و لغزش.

تشاور، مشاورة و مشورة: بدست آوردن یک رأی و نظر با مراجعه به دیگری که مأخوذ از شرت العسل به معنای برگرفتن عسل از کندو می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ» [آل عمران / ۱۵۹] شوری: امری که در مورد آن به مشورت می‌پردازند. فرمود: «وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» [شوری / ۳۸].

شیط:

الشیطان: بیان آن «در ماده‌ی شطن» به تفصیل گذشت.

شوظ:

الشواظ: شعله و زبانه‌ی آتش که دود ندارد. خدای تعالی می‌فرماید: «شُوَاظٌ مِن نَارٍ وَنُحَاسٌ» [الرحمن / ۳۵].

شیع:

الشیاع: انتشار دادن و تقویت نمودن.

شاع الخبر: بیان آن خبر زیاد و صحت آن قوّت گرفت.

شاع القوم: آن قوم پراکنده و پُر تعداد شدند.

شیّعت النار بالحطب: آتش را با هیزم شعله ورتر کردم.

شیعة: کسی که انسان به وسیله‌ی آن پشتیبانی و تقویت و دیگران با او گسترده می‌شوند و از همین باب است که به انسان شجاع مشیَع اطلاق شده است. شیعة وشیَع واشیاع: پیروان. خدای تعالی می‌فرماید: «وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ» [صافات / ۸۳] «هَٰذَا مِن شِيعَتِهِ وَهَٰذَا مِنْ عَدُوِّهِ» [قصص / ۱۵] «وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعاً» [قصص / ۴] «فِي شِيَعِ ٱلْأَوَّلِينَ» [حجر / ۱۰] و «وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ» [قمر / ۵۱].

شوك:

الشوك: خار و هر چیز تیز و شدید که بر سر گیاهان وجود دارد و چه بسا با واژه‌ی «شوک» و «شکة» تعبیر از سلاح و دشواریها می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَةِ» [انفال / ۷] و نیش عقرب نیز از همین جهت «شوك» نامیده شده است که تشبیهی به خار می‌باشد. شاكني الشوك: خار مرا آزرد.

شوك الفرخ: بر بدن جوجه پرهایی همچون خار روئید.

شوك ثدي المرأة: پستان زن برجسته و بزرگ شد.

شوك البعير: دندانهایش مانند خار بزرگ و تیز شد.

شأن:

الشأن: کار و حالتی که اتفاق افتاده و اصلاح می‌شود و این واژه فقط در امور بزرگ و مهمّ به کار می‌رود.

خداوند می‌فرماید: «**كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**» [الرحمن / ۲۹].

شأن الرأس: جای پیوند استخوانهای سر. جمع آن شئون می‌باشد.

شوی:

شويت اللحم و اشتويته: گوشت را کباب کردم. خداوند می‌فرماید: «**يَشْوِي ٱلْوُجُوهَ**» [کهف / ۲۹]

شاعر می‌گوید:

فَاشْتَوى لَيْلَةِ ريحٍ واجْتَمَل

الشوی: اطراف هر چیزی مانند دست و پا.

رماه فاشواه: به دست و پایش تیر زد.

خدای تعالی می‌فرماید: «**نَزَّاعَةً لِلشَّوَىٰ**» [معارج / ۱۶] لذا به کار آسان و کم اهمیّت شوی گویند از جهت این‌که اگر به آن ضربه‌ای وارد شود خطرناک نیست و باعث از بین رفتن نمی‌گردد.

شاة: گفته شده اصل آن شاهة می‌باشد به قرینه‌ی شياه و شويهة که مصغّر شاة است.

شيء:

الشيء: گفته شده: عبارت است از هر چیزی که صحیح است علم به آن تعلّق گیرد و از آن خبر داده شود.

و نزد بسیاری از متکلّمین واژه‌ی شيء مشترک معنوی است چون‌که در مورد خداوند و غیر او به کار می‌رود و نیز بر موجود و معدوم اطلاق می‌گردد و بعضی قائلند که شيء عبارت است از هر چیز موجود و دراصل آن مصدر شاء می‌باشد.

و هر گاه به وسیله‌ی این واژه خدای تعالی توصیف شود به معنای شاءٍ و اگر غیر خداوند توصیف گردد به معنای مشيء می‌باشد.

و آیه‌ی شریفه: «**قُلِ ٱللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ**» [رعد / ۱۶] دلالت بر معنای دوّم یعنی توصیف غیر خدا دارد.

پس «كل شيء» در آیه دلالت بر عموم دارد چون‌که «شيء» در این جا مصدر و به معنای مفعول است و آیه‌ی شریفه: «**قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً**» [انعام / ۱۹] به معنای فاعلی می‌باشد و به مانند آیه‌ی شریفه: «**فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَالِقِينَ**» [مؤمنون / ۱۴] است. مشيئة نزد اکثر متکلمین همانند اراده است هر چند در نظر عدّه‌ای دیگر در اصل به معنای ایجاد شیء و واقع شدن آن می‌باشد هر چند که در استعمالات مرسوم و عرفی به معنای اراده به کار می‌رود.

پس مشیّت از طرف خداوند به معنای ایجاد و از طرف مخلوق به معنای درست انجام شدن می‌باشد.

المشیئة من الله: مشیّت از طرف خداوند مقتضی وجود شی است و لذا گفته شده است: «ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن» آنچه را خداوند بخواهد ایجاد شده و آنچه را نخواهد ایجاد نخواهد شد و اراده ی از جانب خداوند حتماً وجود مقصود را مقتضی نیست مگر نمی‌بینی که فرمود: «یُرِیدُ ٱللهُ بِکُمُ ٱلْیُسْرَ وَلاَ یُرِیدُ بِکُمُ ٱلْعُسْرَ» [بقره / ۱۸۵] «وَمَا ٱللهُ یُرِیدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ» [غافر / ۳۱] و مشخّص است که چه بسا بین مردم مشکلاتی و ستمدیدگیهایی به وجود می‌آید.

و گفته‌اند: که یکی از فرقهای میان اراده و مشیّت این است که گاهی اراده‌ی انسان حاصل می‌شود بدون این‌که اراده‌ی الهی بر آن سبقت گیرد. مثلاً انسان اراده‌ی عدم مرگ خویش را می‌کند امّا خداوند این اراده را ندارد و مشیّت انسان همیشه بعد از مشیّت الهی است. همچنانکه فرمود: «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّآ أَن یَشَاءَ ٱللهُ» [انسان / ۳۰] و روایت شده که چون آیه‌ی شریفه: «لِمَن شَاءَ مِنکُمْ أَن یَسْتَقِیمَ» [تکویر / ۲۸] نازل شد. کفار گفتند: مسأله مربوط به ماست اگر بخواهیم هدایت شویم و اگر نخواهیم، هدایت نخواهیم شد. پس خداوند آیه‌ی «وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّآ أَن یَشَاءَ ٱللهُ» را نازل فرمود.

و گروهی نیز گفته‌اند: اگر نبود که همه‌ی امور بسته به مشیّت الهی است و همه‌ی افعال ما وابسته به مشیّت و خواست خداوند است، مردم به صورت اجماعی در گفتار و کردارشان استثناء «إن شاء الله» را به کار نمی‌بردند. همانگونه که فرمود: «سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ ٱللهُ مِنَ ٱلصَّابِرِینَ» [صافات / ۱۰۲] «سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ ٱللهُ صَابِراً» [کهف / ۶۹] «یَأْتِیکُم بِهِ ٱللهُ إِن شَاءَ» [هود / ۳۳] «ادخلوا مصر إن شاء الله» [یوسف / ۶۹] «قُل لاَأَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلاَ ضَرّاً إِلَّا مَا شَاءَ ٱللهُ» [اعراف / ۱۸۸] «وَمَا یَکُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِیهَا إِلَّآ أَنْ یَشَاءَ ٱللهُ رَبُّنَا» [اعراف / ۸۹].

«وَلاَ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً * إِلَّآ أَن یَشَاءَ ٱللهُ» [کهف / ۲۳-۲۴].

شیه:

شیة: اصل آن وشیة می‌باشد که در باب واو در مورد آن بحث خواهیم کرد.

* * *

باب الصّاد

صبب:

صَبُّ الماءِ: ریختن آب از بالا. صَبَّهُ فَانْصَبَّ: آن را ریخت پس سرازیر شد. صَبَبْتُهُ فَتَصَبَّبَ: آن را ریختم پس فرو ریخت.

خدای تعالی می‌فرماید: «أَنَّا صَبَبْنَا ٱلْمَاءَ صَبّاً» [عبس/۲۵] «فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ» [فجر/۱۳] «يُصَبُّ مِن فَوْقِ رُءُوسِهِمُ ٱلْحَمِيمُ» [حج/۱۹] صَبا الی کذا صَبابَةً: شیفته و عاشق او شد. که اسم فاعلش «صَبّ» می‌باشد. پس گفته شده است: فلانٌ صَبٌّ بکذا: او میل به فلان چیز دارد.

صُبَّةٌ:

بر وزن صُرْمَة و به معنای یک رمه‌ی گوسفند یا اسب است.

صَبِيبٌ: آن باران و عصاره‌ی چیزی، خون.

صُبابَة و صُبَّةٌ: باقیمانده‌ی آب که باید ریخته شود.

تَصابَبْتُ الإناءَ: باقیمانده‌ی آب را نوشیدم.

تَصَبْصَبَ: باقیمانده آن از بین رفت.

صبح:

الصُّبحُ والصَّباحُ: اوّل روز. وقتی که افق با کرانه‌ی خورشید سرخ می‌گردد. خدای تعالی می‌فرماید: «أَلَيْسَ ٱلصُّبْحُ بِقَرِيبٍ» [هود/۸۱] «فَسَاءَ صَبَاحُ ٱلْمُنذَرِينَ» [صافات/۱۷۷] تَصَبَّحَ: خواب صبحگاهی.

صَبوحٌ: نوشیدنی صبحگاهی. صَبَحْتُهُ: او را نوشیدنی صبحگاهی، نوشانیدم. صَبْحان: مردی که صبحانه خورده است.

مِصْباحٌ: کاسه‌ای بزرگ که در آن ناشتا می‌خورند و یا از آن نوشیدنی می‌نوشند و نیز شتری که می‌خوابد و تا صبح نشود از جای خود بر نمی‌خیزد و نیز ظرفی که چراغ را در آن می‌گذارند.

خداوند می‌فرماید: «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ٱلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ» [نور/۳۵] به چراغ نیز مصباح گفته می‌شود.

مَصْباح: جایگاهی که چراغ را در آن می‌گذارند.

مَصابيح: ستاره‌های نورانی. می‌فرماید: «وَلَقَدْ زَيَّنَّا ٱلسَّمَاءَ ٱلدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ» [ملک/۵].

صَبَحْتُهُم ماءَ کذا: صبح زود برایشان آب آوردم.

صَبَحٌ: سرخی شدید در موی سر، که تشبیه به صبح و زیبائی شده است.

صَبُحَ فلانٌ: زیبا و قشنگ شد.

صبر:

الصَّبْرُ: شکیبایی در تنگناها و مشکلات

صَبَرْتُ الدّابَّةَ: حیوان را بدون علوفه حبس کردم.

صَبَرْتُ فلاناً: او را در مضیقه‌ای قرار دادم که

مجال خروج از آن نداشت. صبر: نگهداشتن نفس بنابر آنچه که مقتضای عقل و شرع است. یا خودداری نفس از آنچه عقل و شرع مقتضی حفظ از آن است. پس صبر لفظی عامّ است و چه بسا به حسب تفاوت در مصادیق آن، اسامی آن مختلف است. لذا اگر خودداری نفس در مورد مصیبت باشد به آن فقط اطلاق صبر می‌گردد که در مقابل آن جزع و بی تابی نمودن است و اگر این تحمل و بردباری در جنگ باشد آن را شجاعت گویند و صفت مقابل آن ترس می‌باشد.

و اگر این شکیبایی در گرفتاری‌های طاقت فرسا باشد آن را سعه‌ی صدر گویند و مقابل آن به ستوه آمدن است و اگر این خویشتنداری در حفظ زبان باشد به آن کتمان و در مقابلش فاش کردن سرّ می‌باشد.

و خداوند تمام این مصادیق را صبر می‌نامد و با آیه‌ی شریفه: «**وَٱلصَّابِرِينَ فِي ٱلْبَأْسَاءِ وَٱلضَّرَّاءِ**» [بقره/ ۱۷۷] و «**وَٱلصَّابِرِينَ عَلَىٰ مَا أَصَابَهُمْ**» [حج/ ۳۵] «**وَٱلصَّابِرِينَ وَٱلصَّابِرَاتِ**» [احزاب/ ۳۵] و روزه را از این جهت صبر نامیده‌اند که خود مصداقی از مصادیق آن است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«صیام شهر الصّبر و ثلاثة ایام فی کلّ شهر یذهب وحر الصّدر»(۱)

روزه‌ی ماه رمضان و سه روز در ماه روزه‌ی مستحبی، وسوسه‌های سینه را از بین می‌برد.

و در مورد آیه‌ی شریفه: «**فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى ٱلنَّارِ**» [بقره/ ۱۷۵]

ابوعبیده گفته است: صبر در اینجا به معنای جرأت داشتن است و در این زمینه به قول اعرابی استشهاد کرده که به خصم خود چنین می‌گوید: ما أصبرك علی الله، چه چیزی تو را در مقابل خداوند جسارت بخشیده است و این بیان در واقع تصوّر مجازی است که به صورت حقیقت ذکر شده است. به خاطر این‌که در اصل معنای این کلام چنین است که: ما أصبرك علی عذاب الله فی تقدیرك إذا اجترأت علی ارتکاب ذلك. و قول کسی که گفته است: ما أبقاهم علی النّار و قول: ما أعملهم بعمل أهل النّار به همین معنا بر می‌گردد. چه این‌که گاهی، کسی را که در حقیقت تحمّل و صبر بر چیزی ندارد را به اعتبار حال بیننده، توصیف به صبر می‌کنند.

و این‌که در آیه‌ی شریفه «**فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى ٱلنَّارِ**» [بقره/ ۱۷۵] معنای تعجّب نهفته شده به اعتبار حالت بندگان است نه به لحاظ حالت خالق هستی.

و آیه‌ی: «**ٱصْبِرُوا وَصَابِرُوا**» [آل عمران/ ۲۰۰] یعنی نفستان را به عبادت وادارید و با هواهای نفسانی مخالفت ورزید.

و آیه: «**وَٱصْطَبِرْ لِعِبَادَتِهِ**» [مریم/ ۶۵] با تلاش و کوشش خود صبر را پیشه‌ی خویش

۱- مجمع الزوائد، ۱۹۹/۳.

نـما. و آیـه‌ی: «أُولٰئِكَ يُجْزَوْنَ ٱلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا» [فرقان/۷۵] یعنی بـه خـاطر آنـچه کـه در راه رسـیدن بـه رضـایت الهـی مـتحمّل شدند پاداش دریافت می‌نمایند.

و «فَصَبْرٌ جَمِيلٌ» [یوسف/۱۸] معنایش تشویق و امر به شکیبایی و بردباری است.

صبور: کسی که قدرت بر صبر و بـردباری را دارد.

صبّار: صبری کـه هـمراه بـا نـوعی سـختی و مجاهدت باشد.

خـداونـد مـی‌فرماید: «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ» [شـوری/۳۳] و از انـتظار تعبیر به صبر می‌شود چـونکه سـزاوار است که انتظار کشیدن خالی از تحمّل و شکیبایی نباشد بلکه خـودش مـصداقی از مـصادیق صـبر است. فـرمود: «وَٱصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ» [طور/۴۸] یعنی منتظر حکم پروردگارت در مورد کافران باش.

صبغ:

الصَّبغ: مصدر از فعل صبغت می‌باشد.

صِبغ: رنگ شـده و آیـه‌ی «صِبْغَةَ ٱللَّهِ» [بقره/۱۳۸] اشاره به قوّه‌ی عـقل و فـهم است که خداونـد در وجـود انسـانها قـرار داده کـه باعث فرق بـین انسـان و حـیوان است و نـیز مانند فـطرت کـه آن را در نـهاد انسـان جـای داده است و مسـیحیان نـیز وقـتی بـرایشـان فرزندی مـتولد مـی‌شد بـعد هـفت روز او را غسل تعمید می‌دادنـد و گـمان مـی‌کردند کـه این غسل به منزله‌ی صبغه است. لذا خداونـد در مقابل این عملشان فـرمود: «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ ٱللَّهِ صِبْغَةً» [بقره/۱۳۸] و «وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ» [مؤمنون/۲۰] یـعنی نـان خـورشی بـرای آنـان. که مـانند ایـن است کـه گـفته شـده: اصطبغت بالخل: سرکه را خورش قرار دادم.

صبا:

الصبی: فرزندی که به بلوغ نرسیده است.

رجل مُصبٍ: مـردی کـه دارای فـرزندانـی است.

خدای تعالی می‌فرماید: «قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي ٱلْمَهْدِ صَبِيّاً» [مریم/۲۹] صبا فلان، يصبو صبوا وصبوة: کار بچّگانه انجام داد. شیفته و مشتاق او گردید. فرمود: «أَصْبُ إِلَيْهِنَّ وَأَكُن مِنَ ٱلْجَاهِلِينَ» [یوسف/۳۳]

اصبانی فصبوت: مرا مشتاق نسبت به آن کرد، من هم فریفته شدم.

صبا: بادی که از طرف قبله می‌وزد.

صابیت السیف: شمشیر را وارونه غلاف کردم.

صابیت الرمح: نیزه را کج و مـایل کـردم و آماده‌ی پرتاب نمودم.

صابئون: قـومی کـه جـزء پـیروان حـضرت نوح علیه‌السلام بـودند. و بـه هـر کسـی کـه از دیـنی خارج و متمایل به دین دیگر شود گفته شده است.

صابیء:

مأخوذ از صبا ناب البعیر و به معنای نیش زدن

دندان شتر می‌باشد.

و کسی که «صابئ» را «صابی» قرائت کرده بنابر تخفیف همزه می‌باشد و آن را همانند آیه‌ی: «لَايَأْكُلُهُ إِلَّا ٱلْخَاطِئُونَ» [حاقه / ۳۷] پنداشته است و قولی دیگر است مبنی بر این‌که مأخوذ از «صبا یصبو» می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَٱلصَّابِئِينَ وَٱلنَّصَارىٰ» [حج / ۱۷] و «وَٱلنَّصَارىٰ وَٱلصَّابِئِينَ» [بقره / ۶۲].

صحب

الصاحب: همراه انسان، خواه انسان یا حیوان و یا در مکان یا زمان خاصّی باشد و فرقی ندارد که مصاحبت او جسمی باشد که معنای اصلی همین نوع است و بیشتر توجّه روی این معناست و یا همراهی به عنوان عنایت و توجّه باشد.

بنابراین شاعر گفته است: لئن غبت عن عینی لما غبت عن قلبی

و در عرف «صاحب» به کسی گفته می‌شود که همراهی و ملازمت او همیشگی و فراوان باشد. لذا به مالک چیزی، صاحب گفته می‌شود و همچنین این واژه در مورد کسی که مالک تصرّف در یک شیء است اطلاق می‌گردد.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَاتَحْزَنْ» [توبه / ۴۰] «فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ» [کهف / ۳۴] «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ ٱلْكَهْفِ وَٱلرَّقِيمِ» [کهف / ۹] «وَأَصْحَابُ مَدْيَنَ» [حج / ۴۴] «أَصْحَابُ ٱلْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» [بقره / ۸۲] «أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» [بقره / ۲۱۷] «مِنْ أَصْحَابِ ٱلسَّعِيرِ» [فاطر / ۶] امّا آیه‌ی «وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ ٱلنَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً» [مدثر / ۳۱] یعنی ما موکّلان بر آتش جهنّم را از فرشتگان قرار دادیم نه این‌که فرشتگان جزء معذّبان در آتش باشند. همانگونه که سابقاً به آن اشاره شد و گاهی مواقع واژه‌ی صاحب به چیز سرپرستی شده اضافه می‌شود. مانند صاحب الجیش و گاهی به سرپرست این اضافه صورت می‌گیرد مثل صاحب الأمیر.

مصاحبة و اصطحاب: واژگانی بلیغ‌تر از «اجتماع» می‌باشند به خاطر این‌که لفظ «مصاحبه» مقتضی مدّت زمان بیشتر می‌باشد پس هر مصاحبه و همراهی را اجتماع گویند ولی هر نوع جمع شدن را مصاحبت نمی‌گویند و آیه‌ی شریفه: «وَلاَ تَكُن كَصَاحِبِ ٱلْحُوتِ» [قلم / ۴۸] و آیه‌ی «ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِكُم مِن جِنَّةٍ» [سبأ / ۴۶] خدا را صاحب آن قوم معرّفی کرده که تنبیهی است بر این‌که شما با او همراهی کرده و او را آزموده و نسبت به رفتار ظاهر و باطنی وی معرفت پیدا کرده‌اید و هیچ گونه دیوانگی و جنونی در وی نیافتید. و آیه‌ی شریفه: «وَمَا صَاحِبُكُم بِمَجْنُونٍ» [تکویر / ۲۲] به همین معناست

الاصحاب للشیء: فرمانبرداری و اطاعت از چیزی. و اصل آن به این معناست که مصاحب و همراه آن قرار گیرد.

اصحب فلان: فرزندش بزرگ شد و در کارها

او را یاری و همراهی می‌کند.

أَصْحَبَ فُلانٌ فُلاناً: یار و همراه او شد.

فرمود: «وَلاَ هُم مِنَّا يُصْحَبُونَ» [انبیاء / ۴۳] یعنی از طرف ما هیچ چیزی که مایه‌ی آرامش و اطمینان خاطرشان گردد به ایشان نمی‌رسد.

و مانند این که خداوند اولیائش را یاری و به آنها آرامش می‌بخشد.

أَدِيمٌ مُصْحَبٌ: پوستی که هنوز مقداری مو بر آن باقی مانده باشد.

صحف:

الصَّحِيفَةُ: باز و گشاده شده از هر چیز. مانند: صَحِيفَةُ الوَجْهِ: صورت گشاده.

صَحِيفَة: کاغذی که بر آن می‌نویسند و جمع آن صَحائف و صُحُف می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ» [اعلی / ۱۹] «يَتْلُوا صُحُفاً مُّطَهَّرَةً * فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ» [بینه / ۲-۳] که گفته شده است مراد قرآن می‌باشد و وجه این‌که خداوند آن را صُحُف و مشتمل بر «کُتُب» قرار داده این است که در برگیرنده‌ی مطالبی است که در کتابهای پیشین به آن اشاره نشده است.

مُصْحَفُ: آنچه که جامع همه‌ی نوشته هاست و جمع آن مَصَاحِف می‌باشد. تَصْحِيفُ: به خواندن و نوشته‌ای و روایت آن به اشتباه گویند. صَحْفَةٌ: کاسه‌ی بزرگ.

صخ:

الصَّاخَّةُ: صدای شدید و فریاد بلند دارد.

صَخَّ يَصِخُّ صَخّاً فهو صاخٌّ.

خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاخَّةُ» [عبس / ۳۳] که عبارت است از برپایی قیامت که در آیه‌ی شریفه «يَوْمَ يُنفَخُ فِي الصُّورِ» [انعام / ۷۳] به آن اشاره شده است.

و أصاخ يُصِيخ نیز از این واژه‌ی به‌صورت مقلوب اخذ شده است.

صخر:

الصَّخْرُ: سنگ سخت. خدای تعالی می‌فرماید: «فَتَكُن فِي صَخْرَةٍ» [لقمان / ۱۶] و «وَثَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ» [فجر / ۹].

صدد:

الصُّدُودُ و الصَّدُّ: گاهی به معنای روگردانی و امتناع از چیزی می‌آید مانند: «يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُوداً» [نساء / ۶۱] و گاهی به معنای منع کردن و بازداشتن می‌باشد مانند: «وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ» [نمل / ۲۴] «الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ اللهِ» [محمد / ۱] «وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللهِ» [حج / ۲۵] «قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللهِ» [بقره / ۲۱۷] «وَلاَ يَصُدُّنَّكَ عَنْ آيَاتِ اللهِ بَعْدَ إِذْ أُنزِلَتْ إِلَيْكَ» [قصص / ۸۷] و غیره از این قبیل آیات که دلالت بر این معنا دارند.

صَدَّ يَصُدُّ صُدُوداً و صَدَّ يَصُدُّ صَدّاً.

الصَّدُّ من الجبل: ابر بلند و مرتفعی که مانند کوه دیده می‌شود.

صَدِيدٌ: چرکی که بین پوست و گوشت قرار می‌گیرد و این واژه ضرب المثل شده برای

طعام اهل عذاب که فرمود: «وَيُسْقَىٰ مِن مَّاءٍ صَدِيدٍ* يَتَجَرَّعُهُ وَلاَ يَكَادُ يُسِيغُهُ» [ابراهيم / ۱۶- ۱۷].

صدر:

الصَّدْرُ: سینه. خدای عزّوجل می‌فرماید: «رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي» [طه / ۲۵] و جمع آن صُدور می‌باشد.

«وَحُصِّلَ مَا فِي ٱلصُّدُورِ» [عادیات / ۱۰] «وَلَكِن تَعْمَى ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُور» [حج/۴۶]. پس این واژه به طور استعاره برای بالای هر چیز به کار برده شده مانند: صَدْرُ القناة: نوک نیزه، صدْرُ المجلس: بالای مجلس.

صدْرُ الکتاب: اوّل کتاب و صدْرُ الکلام: ابتداء سخن. صدرهُ: به سینه‌ی او زد یا قصد او را نمود مانند ظهرهُ وکتفهُ. و از همین باب است که گفته شده: رجلٌ مصْدُورٌ: مردی که از درد سینه شکایت می‌کند.

هرگاه «صدر» متعدّی به «عنْ» شود اقتضای معنای انصراف از چیزی دارد مانند: صدَرَت الابلُ عن الماء صدْراً: شتر از آب برگشت و گفته شده است: الصّدْر. خدای تعالی می‌فرماید: «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ ٱلنَّاسُ أَشْتَاتاً» [زلزله / ۶].

مصْدر: در حقیقت مأخوذ از صدرَ عن الماءِ بازگشتن از آب و محل برگشت و زمان آن می‌باشد و چه بسا گفته شده که در عرف نحویّین به لفظی گفته می‌شود که صدور فعل ماضی و مستقبل از آن در نظر گرفته شده است.

صدارٌ: سینه بند که سینه را با آن می‌پوشانند که بر وزن دثار و لباس می‌باشد و به آن «صُدْرَة» نیز اطلاق می‌گردد از این جهت که بر سینه‌ی شتر می‌بندند.

صدَرَ الفرَسُ: اسب با سینه‌ی از اسبان دیگر پیشی گرفت.

بعضی از حکماء قائلند که: هر کجا خداوند از قلب نام برده، اشاره به عقل و علم دارد مانند: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ» [ق / ۳۷] و هر کجا که «صدر» نام‌برده اشاره به عقل و علم و سایر قوای درونی از قبیل شهوت و هوای نفس و غضب و غیره نموده است. و آیه‌ی شریفه: «رَبِّ ٱشْرَحْ لِي صَدْرِي» [طه / ۲۵] درخواست برای اصلاح قوای داخلی است و نیز فرمود: «وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ» [توبه / ۱۴].

اشاره دارد به شفا یافتن آنها می‌باشد و آیه‌ی: «فَإِنَّهَا لاَ تَعْمَى ٱلْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَى ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُور» [حج / ۴۶]

یعنی عقلهایی که در بین سائر نیروهای درونی از بین رفته و قدرت هدایت نمودن ندارند و خداوند نسبت به آنها و وجه صحیحش عالم و آگاه است.

صدع:

الصَّدْعُ: شکافتن اجسام سخت مانند شیشه و آهن و غیره. صَدَعْتُهُ فانْصَدَعَ: آن را شکافتم پس شکافته شد و صَدَّعْتُهُ فتصدَّعَ به همین معناست.

خداوند می‌فرماید: «يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ» [روم/۴۳] و صدع الامر: آن امر فیصله و پایان یافت نیز از همین معنا استعاره گرفته شده است فرمود: «فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ» [حجر/۹۴] و واژه‌ی «صداع» نیز از همین معنا استعاره شده که به معنای سردرد شدید و تشبیه به شکافته شدن سر از شدت درد می‌باشد. فرمود: «لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنزِفُونَ» [واقعه/۱۹].

صديع: بامداد/صدعت الفلاة: بیابان را پیمودم.

تصدّع القوم: آن قوم پراکنده شدند.

صدف:

صدف عنه: به تندی از آن روی برگرداند که جاری مجرای معنای صدف یعنی کجی و انحراف در پاهای شتر هنگام حرکت می‌باشد و یا در معنای سختی و استحکام است مانند صدف الجبل یعنی کرانه‌ی کوه و یا به معنای صَدَفی است که از دریا استخراج می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَّبَ بِآيَاتِ اللهِ وَصَدَفَ عَنْهَا» [انعام/۱۵۷].

«سَنَجْزِي الَّذِينَ يَصْدِفُونَ.....بِمَا كَانُوا يَصْدِفُونَ». [انعام/۱۵۷].

صدق:

الصّدق و الکذب: راستگویی و دروغگویی که هر دو در مورد گفتار انسان به کار می‌رود خواه در زمان گذشته یا آینده و یا به صورت وعده و غیره باشد و معنای اوّل جز در مورد سخن گفتن نمی‌باشد و این سخن گفتن منحصر در خبر دادن است و شامل اقسام دیگر کلام نمی‌گردد و لذا خداوند فرمود: «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللهِ قِيلاً» [نساء/۱۲۲] «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِيثاً» [نساء/۸۷] «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ» [مریم/۵۴] و گاهی این دو واژه به صورت عَرَضی در انواع دیگر کلام مانند استفهام و امر و دعا می‌آید. مانند این‌که گفته می‌شود: ازید فی الدار؟ که در ضمن بیان این جمله خبر می‌دهد که من نسبت به حالت زید بی اطّلاعم و همچنین وقتی می‌گوید: واسنی یعنی من نیازمند به کمک و مساعدت شما هستم و آنگاه که گفته می‌شود: «لاتوذنی» از مفهوم کلامش استفاده می‌شود که او در معرض آزار و اذیّت است.

صدق: مطابقت داشتن گفته‌های بیان شده با آنچه در دل دارد و هرگاه یکی از این دو پایه «گفته و اعتقاد باطن» باهم مطابقت نداشته باشد آن کلام، کلام صادق به تمام معنا نخواهد بود. بلکه یااصلاً توصیف به سخن راست نمی‌شود و یا گاهی توصیف به صدق و گاهی توصیف به دروغ می‌شود که مبنی بر دو دیدگاه مختلف و نظر از دو زاویه گوناگون می‌باشد.

مانند قول کافر که بگوید: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ» این بیان صحیح است اگر گفته شود که سخنی راست گفته است. چه اینکه این خبر

مطابق با واقع است امّا از جهتی باید گفت که این سخن نادرست است.

چون مطابق با اعتقاد قلبی گوینده نیست و به بیان دیگر نسبت دروغ دادن خداوند به منافقان که می‌گفتند «نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللّهِ...» [منافقون/۱] از همین قبیل می‌باشد.

صدیق: کسی که زیاد سخن راست می‌گوید و گفته شده است: بلکه به کسی اطلاق می‌شود که هرگز دروغ نمی‌گوید و نیز کسی که هرگز دروغ از او صادر نمی‌شود چون‌که عادت به راستگویی نموده است.

و گفته شده است: کسی را گویند که در گفتار و اعتقادش صادق و آن را عملاً محقّق می‌سازد.

فرمود: «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً» [مریم/۴۱] و «وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقاً نَبِيّاً» [مریم/۵۶] و «وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ» [مائده/۷۵] و «فَأُولئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ» [نساء/۶۹] که «صدیقون» گروهی هستند که در فضیلت مقامشان از انبیاء پائین ترند بنابر آنچه در کتاب «الذَّرِيعَةِ إِلى مَكَارِمِ الشَّرِيعَةِ» بیان نمودم.

گاهی واژه‌ی «صدق» و «کذب» در هر کار محقّق شده که در اعتقاد انسان حاصل گردیده به کار می‌رود. مانند صدق ظنی و کذب: گمانم درست بود، گمانم اشتباه بود و نیز در اعمال و رفتار اعضاء و جوارح نیز استعمال می‌شود. مثلاً گفته می‌شود: صدق فی القتال حقّ جنگ را آنگونه که روا بود ادا کرد و آنگونه که واجب بود جنگید.

کذب فی القتال: آنگونه که شایسته بود نبرد نکرد. خداوند می‌فرماید: «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّهَ عَلَيْهِ» [احزاب/۲۳] با اعمال و رفتارشان، عهد و پیمانی را که بسته بودند، عملی کردند.

و آیه‌ی: «لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَن صِدْقِهِمْ» [احزاب/۸] از هر کسی که زبانی راست گفته باشد، سئوال می‌شود که آیا در کردارش نیز صادق بوده است؟ که تنبیهی است بر این‌که مجرّد اعتراف به حقّ، بدون عملکرد صحیح کفایت نمی‌کند و آیه‌ی: «لَقَدْ صَدَقَ اللّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ» [فتح/۲۷] که این صداقت بالفعلی و به معنای تحقّق رویاء است.

و به همین مبنا است آیه‌ی شریفه: «وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ» [زمر/۳۳]. هر آنچه را که بر زبان آورده بود عملاً آن را محقّق ساخت و از هر عمل شایسته‌ای خواه ظاهری باشد یا باطنی، تعبیر به «صدق» شده است پس فعلی که به آن توصیف شده نیز به آن اضافه گردیده شده است. مانند: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» [قمر/۵۵] و نیز آیه‌ی «أَنَّ لَهُمْ قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ» [یونس/۲] به همین معناست. و فرمود: «أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي مُخْرَجَ صِدْقٍ» [اسراء/۸۰] «وَاجْعَل لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ» [شعراء/۸۴] که این آیه سئوالی

است که حضرت ابراهیم علیه السلام از خداوند تقاضا کرد او را صالح قرار دهد به گونه‌ای که هر گاه بعد از وی او را مدح گویند آن مدح و ثنا دروغ نباشد. بلکه از قبیل آن چیزی باشد که شاعر گفته:

إذَا نَحْنُ أَثْنَيْنَا عَلَيْكَ بِصَالِحٍ
فَأنْتَ الَّذِي نُثْنِي وَفَوْقَ الَّذِي نُثْنِي

و «صَدَق» گاهی متعدّی به دو مفعول می‌شود. مانند: «وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ ٱللّٰهُ وَعْدَهُ» [آل عمران/ ۱۵۲]، **صَدَقْتُ فلانا:** تو را تصدیق کردم. **أَصْدَقْتُهُ:** او را راستگو یافتم و گفته شده است هر دو فعل به یک معنا می‌باشند و در هر دو معنا به طور یکسان استفاده می‌شوند.

خداوند می‌فرماید: «وَلَمَّا جَاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ ٱللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ» [بقره/ ۱۰۱] «وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِم بِعِيسَى ٱبْنِ مَرْيَمَ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ» [مائده/ ۴۶]

تصدیق: در هر چیزی که در آن تحقیق شده باشد استعمال می‌گردد، **صدقني فعلهُ وكتابه:** عمل و نوشته‌ی او مرا تصدیق کرد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ ٱللّٰهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ» [بقره/ ۸۹] «نَزَّلَ عَلَيْكَ ٱلْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ» [آل عمران/ ۳] «وَهٰذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَاناً عَرَبِيّاً» [احقاف/ ۱۲] یعنی کتابی که تصدیق کننده‌ی کتب پیشین می‌باشد و قید: «لساناً» منصوب بنابر حال می‌باشد و ضرب المثل است که **صدقني سنّ بكره:** مرا به آنچه در دل داشتم آگاه و تصدیق کرد.

صداقة: راستگویی در محبّت و این امر مختصّ به انسان است و در مورد دیگر موجودات استعمال نمی‌شود.

فرمود: «فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ * وَلاَ صَدِيقٍ حَمِيمٍ» [شعراء/ ۱۰۰-۱۰۱] و این آیه اشاره است به مانند آیه‌ی: «ٱلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلْمُتَّقِينَ» [زخرف/ ۶۷].

صدقة: آنچه را انسان از اموالش به قصد تقرّب به خداوند، خارج و به دیگری می‌دهد مانند زکات. امّا صدقه در اصل برای امور مستحبی و واژه‌ی زکات در امر واجب می‌باشد.

و چه بسا صدقه را نیز به عنوان واجب تلقی می‌کنند و آن در صورتی است که صادقانه و با رضایت کامل آن را بپردازد. فرمود: «خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً» [توبه/ ۱۰۳] و «إِنَّمَا ٱلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ» [توبه/ ۶۰] گفته می‌شود: **صدّق و تصدّق:** صدقه داد. فرمود: «فَلاَ صَدَّقَ وَلاَ صَلَّىٰ» [قیامة/ ۳۱] «إِنَّ ٱللّٰهَ يَجْزِي ٱلْمُتَصَدِّقِينَ» [یوسف/ ۸۸] «إِنَّ ٱلْمُصَّدِّقِينَ وَٱلْمُصَّدِّقَاتِ» [حدید/ ۱۸] که در آیات زیادی وارد شده است.

و هر گاه انسان از حقّ خود صرف نظر کند گویند: **تصدّق به.**

خداوند می‌فرماید: «وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَن تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَكُمْ» [بقره/ ۲۸۰] و چشم پوشی از کسی که گرفتار و از حیث مالی در مضیقه است را جاری مجرای صدقه قرار داده‌اند.

و بنابراین از رسول خدا ﷺ وارد شده است که فرمود: «ما تأکله العافیة فهو صدقة»[۱] هر آنچه جوینده‌ی روزی می‌خورد صدقه است.

و به همین معنا خداوند می‌فرماید: «وَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَن يَصَّدَّقُوا» [نساء / ۹۲] که عفو و گذشت مصداق صدقه قرار داده شده است.

و آیه‌ی: «فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً» [مجادله / ۱۲]

«ءَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ» [مجادله / ۱۳].

به مسلمانان از طرف خداوند امر شد که هر کس می‌خواهد با رسول خدا ﷺ بنشیند و صحبت و نجوی نماید باید هر مقداری که دوست دارد و مقدارش مشخّص نشده صدقه بپردازد.

و آیه‌ی: «رَبِّ لَوْلَا أَخَّرْتَنِي إِلَىٰ أَجَلٍ قَرِيبٍ فَأَصَّدَّقَ وَأَكُن مِّنَ الصَّالِحِينَ» [منافقون / ۱۰] که جایز است که از واژه‌ی صدق یا صدقة باشد.

صداق المرأة و صداقها و صدقتها: آنچه به عنوان مهریه‌ی زن پرداخت می‌شود. أصدقتها: مهریه‌ی زن را پرداخت کردم. خدای تعالی می‌فرماید: «وَآتُوا النِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» [نساء / ۴].

صدی:

الصّدی: بازتاب صدایی که از کجا مانعی نباشد به شما برمی گردد. تصدیة: هر صدایی که جاری مجرای انعکاس صدا باشد به شرط این‌که غنا و آوازی با آن همراه نباشد و آیه‌ی: «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً» [انفال / ۳۵] یعنی آوازی که مثل پژواک صدا، از خود سر می‌دادند.

مُکاء الطّیر: آواز پرنده‌ای خوش صدا.

تصدّی: این‌که چیزی از روبه رو پیش آید مانند انعکاس صدای کوه که به سمت انسان بر می‌گردد.

فرمود: «أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَىٰ * فَأَنتَ لَهُ تَصَدَّىٰ» [عبس / ۵-۶] صدی: جغد نر.

و به مغز سر به دلیل این‌که عمل مغز به صورت انعکاس صدا تصوّر می‌شود. لذا هامَة نیز نامیده شده است.

و أصمّ الله صَداهُ: نفرینی است مبنی بر این‌که خدا لالش کند. به این معنا که خداوند برای او صدایی قرار ندهد تا صدایی هم که به او می‌رسد انعکاس و عکس العملی هم از او صادر نگردد و به تشنگی «صَدی» گفته می‌شود، رَجلٌ صَدیان: مرد تشنه. إمرأةٌ صَدیا و صادیةٌ: زن تشنه.

صر:

الإصْرار: پافشاری و سرسختی بر انجام گناه و خودداری از ترک آن. اصل آن از صَرّ یعنی محکم بستن و گره زدن می‌باشد.

صُرّة: کیسه‌ای که پولها را در آن قرار می‌دهند.

۱- مسند احمد، ۳۳۸/۳.

صِرار: پارچه‌ای که با آن پستان شتر را می‌بندند تا بچّه‌اش شیرش را ننوشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا» [آل عمران / ۱۳۵] «ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً» [جاثیه / ۸] «وَأَصَرُّوا وَٱسْتَكْبَرُوا ٱسْتِكْبَاراً» [نوح / ۷] «وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى ٱلْحِنْثِ ٱلْعَظِيمِ» [واقعه / ۴۶]

إصْرار: هر عزم و اراده‌ای که آن را محکم به اجرا در آوری.

گفته می‌شود: **هذا منّی صرّی و اصری و صرى و صَرَى:** این نتیجه‌ی اصرار و تلاش من است.

صَرُورة: مرد یا زنی که حج به جای نمی‌آورد و نیز آنکه میل به ازدواج ندارد و آیه‌ی: «رِيحاً صَرْصَراً» [فصلت / ۱۶] لفظ آن از **صَرّ** و معنایش به سردی و باد تند است چون‌که اشیاء در سرمای شدید منقبض و بسته می‌شوند.

صَرَّة: جماعتی که به هم پیوسته‌اند و گویا در یک ظرف باهم جمع شده‌اند.

خداوند می‌فرماید: «فَأَقْبَلَتِ ٱمْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ» [ذاریات / ۲۹] و گفته شده است: **صرّة** به معنای صیحه و ضجّه است.

صرح:

الصَّرْح: قصر مرتفع و تزئین شده و وجه تسمیه‌ی آن این است که گویی این خانه از هر نوع نقصی، دور می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِن قَوَارِيرَ» [نمل / ۴۴] «قِيلَ لَهَا ٱدْخُلِي ٱلصَّرْحَ» [نمل / ۴۴] **لبن صريح بيّن الصراحة و الصروحة:** شیر خالص و صاف.

صريح الحق: حقّ روشن و آشکار. **صرّح فلان بما في نفسه:** آنچه را در دل داشت آشکار نمود و گفته شده است: **عاد تعريضك تصريحا:** کنایه گفتن تو تبدیل به تصریح شد.

جاء صراحا جهارا: آشکارا آمد.

صرف:

الصَّرْف: برگرداندن چیزی از حالتی به حالت دیگر یا تبدیل نمودن آن به صورتی دیگر.

صرفته فانصرف: آن را تبدیل کردم پس تبدیل شد.

فرمود: «ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ» [آل عمران / ۱۵۲] و «أَلَا يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ» [هود / ۸] و «ثُمَّ ٱنصَرَفُوا صَرَفَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ» [توبه / ۱۲۷] که جایز است بگوئیم به معنای نفرین است و یا اشاره به کاری باشد که با آنان انجام داده است.

و فرمود: «فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَلَا نَصْراً» [فرقان / ۱۹] یعنی قدرت ندارند که عذاب را از خود دور نمایند یا اینکه خود را از گرفتار شدن در عذاب الهی درامان دارند و گفته شده است: یعنی قدرت تبدیل امر و عذاب الهی را از حالتی به حالت دیگر ندارند و حدیث نبوی «**لايقبل منه صرف و لاعدل**»[1] به همین معناست.

۱- الترغیب و الترهیب، ۱: ۶۹.

و آیه‌ی: «وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ ٱلْجِنِّ» [احقاف/ ۲۹] یعنی آنها را متوجّه تو و شنیدن سخنانت کردیم.

تصریف به معنای صرف می‌باشد با این تفاوت که تصریف برای تکثیر می‌آید. و صرف الشیء، بیشتر در تبدیل از حالتی به حالت دیگر و از امری به امر دیگر می‌باشد.

و تصریف الرّیاح: دگرگونی و تغییر در جهت وزش باد. خداوند می‌فرماید: «وَصَرَّفْنَا ٱلآيَاتِ» [احقاف/ ۲۷] «وَصَرَّفْنَا فِيهِ مِنَ ٱلْوَعِيدِ» [طه/ ۱۱۳] و تصریف الکلام: برگرداندن کلام و تصریف الدراهم: تبدیل کردن درهم و تصریف النّاب: به هم سائیدن و فشار دادن دندانها به همین معناست.

لنا به صریف: دندانهایش را که به هم فشار داد صدا می‌کرد.

صریف: شیری که کف روی آن از بین رفته است.

رجل صیرف وصیرفی وصرّاف: مردی که پولها را باهم تعویض و تبدیل می‌کند.

عنز صارف: بز ماده‌ای که نرینه را به سوی خود می‌کشد.

صرف: رنگ قرمز خالص و گفته شده به هر چیز خالص و بدون شائبه صرف گویند. گویا از هر ناخالصی بدور است. صرفان: سُرب. گویا مانع شده‌اند که به حدّ نقره برسد.

صرم:

الصّرم: قطع شده.

صریمة: قطعی کردن انجام امری.

صریم: قطعه‌ای از زمین که از شنزار جدا شده است.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَأَصْبَحَتْ كَٱلصَّرِيمِ» [قلم/ ۲۰] و گفته شده است: یعنی آن باغ تبدیل به درختان شکسته‌ای شد که میوه‌هایش همه چیده شده بود و گفته شده است: مانند شب تاریک شده بود. چونکه به شب نیز «صریم» گویند. یعنی آن باغ به قدری سوخته بود که همانند شب تاریک و سیاه شده بود.

فرمود: «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ» [قلم/ ۱۷] یعنی قسم خوردند که صبح زود میوه‌های آن را می‌چینند و جمع آوری می‌نمایند. «فَتَنَادَوْا مُصْبِحِينَ ۞ أَنِ ٱغْدُوْا عَلَىٰ حَرْثِكُمْ إِن كُنتُمْ صَارِمِينَ» [قلم/ ۲۱-۲۲]

صارم: شمشیر بُرنده.

ناقة مصرومة: شتری بی شیر که گویا پستانهایش را بریده‌اند و تا تقویت نشود شیر از آن خارج نمی‌شود.

تصرمت السّنة: سال سپری شد.

إنصرم الشّیء: آن چیز قطع شد.

أصرم: حالش بد شد.

صرط:

الصّراط: راه مستقیم. خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً» [انعام/ ۱۵۳] و به آن «سراط» هم گفته می‌شود که بیان آن گذشت.

صطر:

صَطَرَ و سَطَرَ به یک معنا می‌باشند خط نوشته.
خداوند می‌فرماید: «أَمْ هُمُ ٱلْمُصَيْطِرُونَ» [طور/۳۷] که بر وزن مُفَيْعِلَ و از سَطر مأخوذ است. تَسْطِیر: نوشتن یعنی آیا ایشان، نوشتن مقدّرات خود را قبل از این‌که خلق شوند به عهده داشتند که اشاره دارد به آیه‌ی: «إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى ٱللهِ يَسِيرٌ» [حج/ ۷۰] و «فِي إِمَامٍ مُبِينٍ» [یس/ ۱۲] و «لَسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ» [غاشية/ ۲۲] یعنی تو مسئولیّت نداری که بر آنان چیزی بنویسی و آنچه را مایلند در حقّشان تثبیت نمایی.

سَيطَرْتُ و بَيطَرْتُ: لفظ سوّمی به این سیاق و بنا وجود ندارد که بیان آن در باب «سین» گذشت.

صرع:

الصَّرْعُ: به زمین افکندن.

صَرَعْتُه صَرْعا: او را به زمین زدم، به زمین زدنی.

صَرْعَةٌ: حالت انسانی که دچار غش شده است.

صِرَاعَة: کُشتی. رَجُلَ صَرِيعٌ: مرد به زمین خورده.

قومٌ صَرْعى: گروه به خاک انداخته شد.

خداوند می‌فرماید: «فَتَرَى ٱلْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَىٰ» [حاقه/ ۷]

هُما صِرْعانِ: آن دو کشتی گیر هستند که مانند واژه‌ی «قِرنان» به معنای همتا می‌باشد.

مِصْراعان: دو لنگه‌ی درب و دو مصرع و دو شعر نیز به همین امر تشبیه شده است.

صعد:

الصُّعُود: رفته به مکان مرتفع.

صُعُود و حُدُور: به جای بلند و پَست گفته می‌شود که بالذّات یکی هستند و اختلافشان به حسب اعتبار کسی است که از این فراز و فرود بالا یا پائین می‌رود.

پس هرگاه طی کننده‌ی این مسیر به سمت بالا برود به آن قسمت صعودو اگر به سمت پائین حرکت کند به آن قسمت حدور گفته می‌شود.

صَعَدَ و صَعِيدَ و صَعُود در اصل به یک معنا می‌باشند با این تفاوت که صعود و صعد به گردنه‌ی دشوار گفته می‌شود و استعاره‌ی برای هر کار مشکل است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَن يُعْرِضْ عَن ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً» [جن/ ۱۷] یعنی عذاب سخت دامنگیرش می‌شود و «سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً» [مدثر/ ۱۷] یعنی به زودی او را به گردنه‌ی سخت قیامت گرفتار خواهیم کرد. صعید: روی زمین.

فرمود: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً» [نساء/ ۴۳] و بعضی قائلند که «صعید» به غباری گفته می‌شود که از زمین بر می‌خیزد.

لذا باید بر دست تیمم کننده غبار قرار گیرد و آیه‌ی: «كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي ٱلسَّمَاءِ» [انعام/ ۱۲۵] یعنی گویا در آسمان بالا می‌رود.

امّا **اِصْعاد** به معنای دور شدن از سطح زمین است. خواه این دور شدن به صعود از آن یا پائین رفتن در آن باشد و اصل آن از **صُعود** به معنای رفتن به مکانهای مرتفع می‌باشد مانند خروج از بصره به سوی نجد و حجاز.

سپس این واژه در هر نوع دور شدن از چیزی به کار رفته، اگر چه در آن اعتبار صعود لحاظ نگردد. مانند: **تَعال** که در اصل به معنای دعوت کردن برای آمدن به بالا می‌باشد امّا امر برای صِرف آمدن قرار گرفته است. خواه این آمدن به سمت بالا یا پائین باشد.

خداوند می‌فرماید: «**إِذْ تُصْعِدُونَ وَلاَ تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ**» [آل عمران / ۱۵۳] و گفته شده است مراد از «**إِذْ تُصْعِدُونَ**» دور شدن از زمین نیست بلکه اشاره به هدف بالایی است که قصد انجام آن را داشتند. مثل این‌که می‌گویی: **أبعدتَ فی کذا**: در این کار از هر مقام و محل بلندی بالا رفتم و گویا گفته است که: هنگامی که به خاطر احساس ترس و استمرار در فرار کردن از آن دور شدید.

صُعود، برای عملی که از طرف بنده به سوی خدا بالا می‌رود استعاره گرفته شده است همانگونه که واژه «**نزول**» برای آنچه از طرف خداوند به سوی بندگان می‌آید استعاره گرفته شده است. فرمود: «**إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ**» [فاطر / ۱۰] و آیه‌ی «**يَسْلُكْهُ عَذَاباً صَعَداً**» [جن / ۱۷] یعنی عذاب سخت.

تَصَعَّدَنی کذا: این امر بر من سخت آمد. عُمَر می‌گوید:

ما تَصَعَّدَنی أمْرَ ما تَصَعَّدَنِي خِطبَةُ النِّكاحِ: هیچ کاری مانند خطبه‌ی نکاح بر من سخت‌تر نبوده است.

صعر:

الصَّعَرُ: کج کردن گردن.

تَصْعیرُ: برگرداندن صورت از روی تکبّر خدای تعالی می‌فرماید: «**وَلاَ تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ**» [لقمان / ۱۸] و به هر کار دشواری، **مُصْعَرٌ** گویند.

الظَّلِيمُ أَصْعَرُ خِلقَةً: شتر مرغ طبیعتاً و از حیث خلقت گردن فراز است.

صعق:

الصَّاعِقَة و الصَّاقِعَةُ: از حیث معنا متقارب هستند و به معنای غرّش شدید رعد می‌باشد. امّا **صَقْع** معمولاً در صدای شدید اجسام زمینی و **صَعق** در اجرام آسمانی به کار می‌رود. بعضی از اهل لغت قائلند که صاعقه بر سه وجه است:

اوّل: مرگ. خداوند می‌فرماید: «**فَصَعِقَ مَن فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَمَن فِي ٱلْأَرْضِ**» [زمر / ۶۸] و «**فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّاعِقَةُ**» [نساء / ۱۵۳].

دوّم: عذاب. مانند آیه‌ی شریفه: «**أَنذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِّثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ**» [فصلت / ۱۳]

سوّم: آتش. مانند: «**وَيُرْسِلُ ٱلصَّوَاعِقَ فَيُصِيبُ بِهَا مَن يَشَاءُ**» [رعد / ۱۳] و این وجوهی که ذکر شد همه از مصادیقی

هستند که از صاعقه به وجود می‌آیند بدرستی‌که صاعقه همان صدای شدید برخاسته از آسمان است پس گاهی فقط از آن آتش یا عذاب و یا مرگ حاصل می‌شود که دراصل همه یک چیزند و این مصادیق از تأثیرات صاعقه است.

صغر:

الصِّغَرُ و الکِبَرُ: کوچکی و بزرگی از اسماء متضادّی هستند که هنگام سنجش چیزی با چیز دیگر به کار می‌روند. پس یک چیز در مقابل شی ای کوچک و در مقابل دیگری بزرگ محسوب می‌شود و گاهی این واژگان به اعتبار زمان به کار می‌روند مثلاً فلانٌ صغیرٌ و فلانٌ کبیرٌ: فلانی سنّش کم و دیگری سنّش زیاد است و گاهی به اعتبار جثّه و یا قدر و منزلت به کار می‌رود. فرمود: «وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ» [قمر/۵۳] و «لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلاَ كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» [کهف/۴۹] و «وَلاَ أَصْغَرَ مِن ذٰلِكَ وَلاَ أَكْبَرَ» [یونس/۶۱] که همه‌ی این آیات ناظر به معنای قدر و منزلت از خیر و شرّ می‌باشد که البتّه با عنایت به اعتبار بعضی نسبت به بعضی دیگر است.

گفته می‌شود: صَغُرَ صِغَراً: کوچک شد که در مقابل بزرگی می‌باشد و صَغِرَ صَغَراً و صَغاراً در معنای ذلّت و خواری می‌باشد.

صَاغِرٌ: آنکه به ذلّت و ظلم راضی باشد. خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ يُعْطُوا ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» [توبه/۲۹].

صغا:

الصَّغْوُ: میل پیدا کردن. صغت النجوم و الشمس صغوا: ستارگان و خورشید رو به غروب رفتند.

صغیت الإناء: ظرف را کج کردم تا آبش بریزد.

أصغیته و اصغیت الی فلان: گوشم را به سوی او بردم. فرمود: «وَلِتَصْغَىٰ إِلَيْهِ أَفْئِدَةُ ٱلَّذِينَ لاَيُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ» [انعام/۱۱۳] و فعل صغوت الیه. أصغو و أصغی صغوا و صغیا نیز حکایت شده است و گفته شده است: صغیت اصغی. اصغیت و اصغی.

صاغیة الرجل: اطرافیان مرد که به او گرایش دارند.

فلان مصغی إناءوه: سهم او بسیار کم است و این جمله را کنایه از مرگ وی گرفته‌اند.

عینه صغواء إلی کذا: به فلان چیز چشم دارد.

صغی: کژی در گردن و چشم.

صف:

الصّفّ: اینکه چیزی را در یک خط قرار دهی. مانند مردم یا درختان و غیره که در یک ردیف مساوی قرار گیرند و گاهی به معنای «صاف» قرار داده می‌شود همانگونه که ابوعبیده به آن اشاره کرده است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱللهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفّاً» [صف/۴] «ثُمَّ ٱئْتُوا صَفّاً» [طه/۶۴] که «صفا» احتمال دارد مصدر و یا به معنای «صافین» باشد و فرمود: «وَإِنَّا لَنَحْنُ ٱلصَّافُّونَ»

[صافات / ۱۶۵] «وَٱلصَّافَّاتِ صَفّاً» [صافات / ۱] که منظور فرشتگان می‌باشد. «وَجَاءَ رَبُّكَ وَٱلْمَلَكُ صَفّاً صَفّاً» [فجر / ۲۲] «وَٱلطَّيْرُ صَافَّاتٍ» [نور / ۴۱] «فَاذْكُرُوا ٱسْمَ ٱللهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ» [حج / ۳۶] یعنی در حالی‌که به پا ایستاده‌اید.

صففتهم: آنها را در یک ردیف چیدم.

فرمود: «عَلَىٰ سُرُرٍ مَصْفُوفَةٍ» [طور / ۲۰]

صففت اللحم: گوشت را قطعه قطعه چیدم.

صفیف: گوشتی که به ردیف در معرض آفتاب گذاشته شده تا خشک شود.

صفصف: زمین صاف و هموار که گویا یک ردیف است. فرمود: «فَيَذَرُهَا قَاعاً صَفْصَفاً * لاَّ تَرَىٰ فِيهَا عِوَجاً وَلاَ أَمْتاً» [طه / ۱۰۶-۱۰۷]

صفّة: ایوان، آلونک.

صفّة السرج: بلندی زین اسب که تشبیهی به بلندی ایوان است.

الصفوف: شتری که پر شیر است لذا ظرفهای زیادی برای دوشیدن شیرش به ردیف گذاشته می‌شود و نیز شتری که هنگام دوشیدن پاهایش راصاف بگذارد. صفصاف: درخت بید.

صفح:

صفح الشيء: پهنا و جانب چیزی. مانند پهنای صورت

و صفحة السيف: پهنای شمشیر

و صفحة الحجر: روی سنگ

الصفح: ببخش و نکوهش نکردن که از معنای عفو بلیغ‌تر می‌باشد و لذا خداوند فرمود: «فَاعْفُوا وَٱصْفَحُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ ٱللهُ بِأَمْرِهِ» [بقره / ۱۰۹] و چه بسا انسان عفو می‌کند امّا از خطایش در نمی‌گذرد. فرمود: «فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَقُلْ سَلاَمٌ» [زخرف / ۸۹] «فَاصْفَحِ ٱلصَّفْحَ ٱلْجَمِيلَ» [حجر / ۸۵] «أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ ٱلذِّكْرَ صَفْحاً» [زخرف / ۵]

صفحت عنه: از او درگذشتم و از خطایش چشم پوشی نمودم یا او را رو در رو ملاقات و از او کناره‌گیری کردم. یا ازصفحه‌ای که خطای او را یادداشت کرده بودم رد شده و به‌صفحه دیگر توجّه نمودم.

مثل این‌که می‌گویی: تصفّحت الکتاب: کتاب را ورق زدم.

و آیه‌ی شریفه: «وَإِنَّ ٱلسَّاعَةَ لَآتِيَةٌ فَاصْفَحِ ٱلصَّفْحَ ٱلْجَمِيلَ» [حجر / ۸۵] که امر است به رسول خدا ﷺ که از ناسپاسی و کفران عدّه‌ای قدر نشناس در گذرد. همانگونه که فرمود: «وَلاَ تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلاَ تَكُ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ» [نحل / ۱۲۷] مصافحة: دست دادن.

صفد:

الصفد و الصفاد: غل و زنجیر و جمع آن اصفاد می‌باشد.

اصفاد: زنجیرها. خدای تعالی می‌فرماید: «مُقَرَّنِينَ فِي ٱلْأَصْفَادِ» [ابراهیم / ۴۹]

صفد: هدیه. به اعتبار این‌که گفته شده است: انا مغلول أیادیك و أسیر نعمتك: من اسیر و گرفتار خوبیها و نعمتهای تو هستم و از این

قبیل الفاظی که به همین معنا می‌باشد.

صفر:

الصُّفرَةُ: رنگ زرد. رنگی بین سیاهی و سفیدی که به سیاهی نزدیک‌تر است. لذا گاهی از این رنگ تعبیر به سیاه می‌شود. حسن در مورد آیه‌ی شریفه: «بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَونُهَا» [بقره/ ۶۹] می‌گوید: یعنی رنگ سیاه. بعضی دیگر گفته‌اند که در مورد سیاهی واژه‌ی «فاقع» به کار نمی‌رود بلکه تعبیر به «حالِكة» می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرّاً» [زمر/ ۲۱] «كَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ» [مرسلات/ ۳۳] و گفته شده: «صُفرٌ» جمع «أَصفَر» است و نیز گفته شده است: بلکه مراد از صُفر یعنی مس زرد است که از معادن استخراج می‌شود و از همین باب به مس، صُفر گفته می‌شود.

صُفارٌ: کاه و مانند آن که در بن دندانهای چهارپایان می‌ماند.

صفیر: سوت و لذا گفته می‌شود: صَفِرَ الإناءُ: ظرف خالی شد. لذا صدا می‌دهد. سپس این واژه در هر چیز خالی از ظروف و غیره به کار رفته است و خالی بودن شکم و معده را از غذا، صَفَر گویند. چون‌که وقتی عروقی که از کبد تا معده امتداد دارد خالی از غذا باشد هر آنچه در معده است را به سوی خود جذب می‌کند تا جایی که عرب جاهلی گمان می‌کرد کِرمی در درون معده است که از درون اعضاء او را نیش می‌زند تا جایی که رسول خدا صلی الله علیه و آله این مطلب را نفی کرده و فرمود: «لا صَفَر»[1] اینگونه که شما فکر می‌کنید نیست و هیچ کرمی در معده وجود ندارد. بنابراین شاعر گفته است: و لا يَعَضُّ على شُرسُوفِه الصَّفَرُ.

و یکی از ماهها را به این جهت «صفر» نامیده‌اند که خانه هایشان در این ماه از آذوقه و غذا خالی بود.

صَفَرِی: نوزادی که در این ماه متولّد می‌شود.

صفن: الصَّفْنُ: جمع کردن بین دو شیء به گونه‌ای که یکی به دیگری پیوند بخورد. صَفَنَ الفرسُ قوائمَهُ: اسب دستان خود را کنار هم گذاشت.

خداوند می‌فرماید: «ٱلصَّافِنَاتُ ٱلْجِيَادُ» [ص/ ۳۱] و آیه‌ی شریفه [در سورهٔ حج/ ۳۶] اینگونه قرائت شده که: «فاذكروا اسم الله عليها صَوافِنَ».

صافِنٌ: رگی است در پشت که رشته‌های قلب را به هم پیوند می‌دهد.

صَفَنٌ: کیسه بیضه

صُفْنٌ: ظرف چرمین که از آن آب می‌نوشند.

صفو: الصَّفاء در اصل به معنای خالص بودن شیء از هر نوع شائبه و ناخالصی می‌باشد. والصَّفا: سنگ صاف نیز از همین باب می‌باشد.

۱- صحیح بخاری، باب الطبّ، ۱۰۵، ۲۰۵.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ ٱلصَّفَا وَٱلْمَرْوَةَ مِــن شَـعَائِرِ ٱللهِ» [بقره/۱۵۸] که اسم برای مکان خاصّی می‌باشد.

اِصطفاء: انتخاب کردن خالص‌ترین از یک شـیء. همانگونه که «اِختیار» به معنای برگزیدن بهترین چیز می‌باشد.

واِجتباء: گرفتن مالیات می‌باشد.

و برگزیدن خداوند بعضی از بندگان را گاهی به این است که خداوند آنان را به گونه‌ای می‌آفریند که ناخالصی‌های دیگر موجودات در وجود او نیست و مبرّا از هر گونه نقص می‌باشد و گاهی این پاکی و طهارت بنا به حکمت الهی و اختیار بنده می‌باشد اگرچه اوّل از آن جدا نبوده است.

خداوند می‌فرماید: «ٱللهُ يَصْطَفِي مِنَ ٱلْمَلَائِكَةِ رُسُلاً وَمِنَ ٱلنَّاسِ» [حج/۷۵] «إِنَّ ٱللهَ ٱصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحاً» [آل عمران/۳۳] «ٱصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَٱصْطَفَاكِ» [آل عمران/۴۲] «ٱصْطَفَيْتُكَ عَلَى ٱلنَّاسِ» [اعراف/۱۴۴] «وَإِنَّهُمْ عِندَنَا لَمِنَ ٱلْمُصْطَفَيْنَ ٱلْأَخْيَارِ» [ص/۴۷]

اِصْطَفَيْتُ كذا على كذا: این را بر دیگری ترجیح داده و برگزیدم. «أَصْطَفَى ٱلْبَنَاتِ عَلَى ٱلْبَنِينَ» [صافات/۱۵۳] «وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَىٰ» [نمل/۵۹] «ثُمَّ أَوْرَثْنَا ٱلْكِتَابَ ٱلَّذِينَ ٱصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» [فاطر/۳۲] صَفِيٌّ و صَفِيَّة: آنچه را رئیس برای خود انتخاب می‌کند. شاعر می‌گوید: لك المرباغ منها والصّفايا.

و چه بسا این واژه در مورد شتر پُر شیر و درخت خرمای پُر میوه به کار می‌رود. أَصْفَت الدّجاجة: مرغ از تخم گذاشتن افتاد. گویا از تخم گذاشتن صاف شده است.

أَصْفَى الشّاعِرُ: هنگامی که شعرِ، شاعر قطع، و دیگر شعری نسراید. مانند این‌که گفته می‌شود: أَصْفَى الحافِرُ: حفّار دست از حفر کردن کشید چون به سنگ برخورد نمود.

مانند: أَكْدَىٰ و أَحْجَرَ: به زمین سفت و یا سنگ برخورد کرد.

صَفْوان: مانند صَفا است و مفرد آن صَفْوانَة می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ» [بقره/۲۶۴] يَومٌ صَفوانٌ: روز صاف و آفتابی و نیز روز بسیار سرد.

صلل:

الصَّلْصالِ: در اصل به معنای صدا کردن شی خشک می‌باشد. لذا گفته شده است: صَلَّ المِسْمارُ: میخ به سختی فرو رفت و گل خشک شده را صلصال گویند. خدای تعالی می‌فرماید: «مِــن صَــلْصَالٍ كَٱلْــفَخَّارِ» [الرحمن/۱۴] «مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ» [حجر/۲۶]

صَلْصَلَة: باقیمانده‌ی آب و وجه تسمیه‌ی آن به خاطر این است که با حرکت دادن، صدا می‌دهد و گفته شده: صَلْصال: گل بد بو است. مانند: صَلَّ اللَّحْمُ: گوشت گندیده و فاسد شد و اصل آن از صَلَّال بوده که یکی از دو لام قلب گردیده است و آیه‌ی شریفه [سجده/۱۰] اینگونه قرائت شده است که: «أئذا صَلَلْنا» یعنی آیا وقتی متعفّن شده و تغییر یافتیم

دوباره زنده خواهیم شد که از صلّ اللحم و أصلّ گرفته شده است.

صلب:

الصُّلب: سخت و محکم و به اعتبار همین محکمی و صلابت پشت را «صلب» نامیده‌اند: خدای تعالی می‌فرماید: «يَخْرُجُ مِن بَيْنِ ٱلصُّلْبِ وَٱلتَّرَائِبِ» [طارق / ۷] و «وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ ٱلَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ» [نساء / ۲۳] که تنبیهی است بر این‌که فرزند جزئی از وجود پدر است و شاعر نیز اشاره به همین مطالب دارد که:

وَ إِنَّما أولادُنا بَيْنَنا

أَكْبادُنا تَمْشِي عَلَى الأرْضِ

و نیز می‌گوید: في صلب مثل العنان المؤدم

صلب و اصطلاب: جدا کردن چربی از استخوان

صلب: به دار زدن انسان به قصد کشتن وی.

و گفته شده است: به معنای بستن انسان از پشت به چوب برای به قتل رساندن او می‌باشد و گفته شده است: از باب جدا کردن گوشت و چربی می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ» [نساء / ۱۵۷] «وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ» [شعراء / ۴۹] «وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ فِي جُذُوعِ ٱلنَّخْلِ» [طه / ۷۱] «أَن يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا» [مائده / ۳۳]

صلیب: دراصل چوبه دار است.

و نیز علامتی است که مسیحیان به آن تقرّب می‌جویند. چون به شکل چوبه ای است که گمان می‌کنند حضرت عیسی عليه السلام را به آن به دار کشیده و به قتل رساندند.

ثوب مصلّب: لباسی که آثار صلیب بر آن نقش بسته است.

صالب: تب سخت که با لرزه همراه است گویی از شدّت و تندی پشت را می‌شکند. یا این‌که با عرق شدید، چربی بدن را از بین می‌برد. صلبت السنان: سر نیزه را تیز کردم.

صلبه: سنگ چاقو تیزکن.

صلح:

الصلاح: مقابل فساد است و استعمال این دو واژه بیشتر در مورد افعال می‌باشد. و صلاح در قرآن گاهی در مقابل فساد و گاهی در مقابل گناه قرار گرفته است.

خداوند می‌فرماید: «خَلَطُوا عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً» [توبه / ۱۰۲] «وَلاَ تُفْسِدُوا فِي ٱلْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلاَحِهَا» [اعراف ۵۶] «وَٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ» [بقره / ۸۲] در موارد زیادی آمده است.

صلح: از بین بردن دشمنی و کدورت از بین مردم. اصطلحوا و تصالحوا: با همدیگر آشتی کردند. فرمود: «أَن يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحاً وَٱلصُّلْحُ خَيْرٌ» [نساء / ۱۲۸] «وَإِن تُصْلِحُوا وَتَتَّقُوا» [نساء / ۱۲۹] «فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» [حجرات / ۹] «فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ» [حجرات / ۱۰] و اصلاح خداوند بندگانش را یا به خلقت نیکوست و یا به از بین بردن مقدّمات گناه در محیط زندگی ایشان

می‌باشد و گاهی نیز به دستوری است که برای اصلاح او صادر فرموده است.

فرمود: «وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ» [محمد/۲] «يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ» [احزاب/۷] «وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي» [احقاف/۱۵] «إِنَّ ٱللَّهَ لاَ يُصْلِحُ عَمَلَ ٱلْمُفْسِدِينَ» [یونس/۸۱] یعنی انسان فاسد با اعمالش با خداوند مخالفت می‌کند به این‌که کار ناشایست انجام می‌دهد در صورتی که خداوند از او اعمال و کردار صالح و شایسته درخواست نموده است. لذا اعمال او نیکو نمی‌باشد.

صالح: اسم پیامبری از پیامبران الهی است. فرمود: «يَا صَالِحُ قَدْ كُنتَ فِينَا مَرْجُوّاً» [هود/۶۲].

صلد: خدای تعالی می‌فرماید: «فَتَرَكَهُ صَلْداً» [بقره/۲۶۴] یعنی سنگ سختی که از میان آن هیچ گیاهی نمی‌روید و از همین باب است که گفته می‌شود: رأس صلد: سری که در آن موی نمی‌روید.

ناقة صلود و مصلاد: شتر کم شیر.

فرس صلود: اسبی که عرق نمی‌کند.

صلد الزند: آتش زنه صدا کرد ولی آتشی از آن بیرون نجهید.

صلا

الصلی در اصل به معنای برافروختن آتش است.

صلی بالنار و بکذا: گرفتار آتش شد.

اصطلی بها: خود را با آتش گرم کرد.

صلیت الشاة: گوشت گوسفند را بریان کردم.

و هی مصلیة: آن کباب شده است. فرمود: «اَصْلَوْهَا ٱلْيَوْمَ» [یس/۶۴] «يَصْلَى ٱلنَّارَ ٱلْكُبْرَىٰ» [اعلی/۱۲] «تَصْلَىٰ نَاراً حَامِيَةً» [غاشیه/۴] «وَيَصْلَىٰ سَعِيراً» [انشقاق/۱۲] «وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيراً» [نساء/۱۰] و «سيُصلَون» نیز به ضم یاء و فتح آن قرائت شده است.

«حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَهَا» [مجادله/۸] «سَأُصْلِيهِ سَقَرَ» [مدثر/۲۶] «وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ» [واقعه/۹۴] و آیه‌ی: «لاَ يَصْلاَهَا إِلَّا ٱلْأَشْقَىٰ * ٱلَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ» [لیل/۱۵- ۱۶] گفته شده به این معناست که: در آتش نمی‌سوزد مگر شقاوتمندی که آیات الهی را تکذیب و به آنها پشت نموده باشد.

خلیل می‌گوید: صلي الكافر النار یعنی کافر برافروختگی آتش جهنّم را زیادتر می‌کند.

«يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ» [مجادله/۸] صلی النار: داخل در آتش شد. أصلاها: دیگری را هم وارد آتش نمود.

خداوند می‌فرماید: «فَسَوْفَ نُصْلِيهِ نَاراً» [نساء/۳۰].

«ثُمَّ لَنَحْنُ أَعْلَمُ بِالَّذِينَ هُمْ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيّاً» [مریم/۷۰] گفته شده است: صليّا، جمع صال می‌باشد. صلاء: آتش سوزان و کباب کننده.

الصلاة: بسیاری از اهل لغت قائلند که: به معنای دعا و تبریک و تمجید می‌باشد.

صلّيت عليه: برای او دعا کردم و او را ستودم. رسول خدا ﷺ فرمود: «اذا دُعي أحدكم إلی

طعام فلیُجِبْ، و إن کان صائماً فلیُصلِّ»[1] اگر یکی از شما برای غذا خوردن دعوت شدید پس آن دعوت را اجابت نمایید و اگر روزه داشت برای صاحب طعام دعا کند. «وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ» [توبه / ۱۰۳] «يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ» [احزاب / ۵۶] «وَصَلَوَاتِ ٱلرَّسُولِ» [توبه / ۹۹]

و درود خداوند بر مسلمین در حقیقت به معنای پاکیزه نمودن و اصلاح ایشان است. فرمود: «أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِن رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ» [بقره / ۱۵۷] و سلام و درود ملائکه به معنای دعا و استغفار می‌باشد همانگونه که سلام مردم به یکدیگر به همین معناست. فرمود: «إِنَّ ٱللّٰهَ وَمَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ» [احزاب / ۵۶].

صَلاة: عبادت مخصوص، نماز، و اصل آن به معنای دعا می‌باشد و وجه تسمیه‌ی آن به نماز، مانند تسمیه‌ی شیء به اسم جزئی از محتوای آن می‌باشد و نماز از جمله عباداتی است که هیچ شریعتی از آن خالی نبوده است. اگرچه به حسب هر شرع و آئینی صورتِ انجام آن با دیگر شرائع متفاوت بوده است. لذا فرمود: «إِنَّ ٱلصَّلاَةَ كَانَتْ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً» [نساء / ۱۰۳] و بعضی قائلند که الصَّلاة در اصل از الصَّلی أخذ شده است و بعضی دیگر قائلند که معنای جمله‌ی: صَلَّی الرَّجُلُ این است که بنده با این عملش آتش خشم خداوند را از خود دور و زائل نموده است. و بناء صَلّی مانند بناء مَرَّض به معنای از بین بردن بیماری می‌باشد.

و محلّ عبادت نیز «صلاة» نامیده شده همانگونه که کلیساها را «صلوات» نامیده‌اند که خداوند می‌فرماید: «لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ» [حج / ۴۰].

و هر جایگاهی که خداوند آن را به خاطر انجام نماز مدح فرموده و یا تشویق به آن نموده است به لفظ «اقامه» آمده است.

مانند: «وَأَقِيمُوا ٱلصَّلاَةَ» [بقره / ۴۳] «وَأَقَامُوا ٱلصَّلاَةَ» [بقره / ۲۷۷] و واژه «مُصلین» فقط در مورد منافقان به کار رفته است مانند: «فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ * ٱلَّذِينَ هُمْ عَن صَلاَتِهِمْ سَاهُونَ» [ماعون / ۴-۵] «وَلاَ يَأْتُونَ ٱلصَّلاَةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ» [توبه / ۵۴] و وجه تخصیص لفظ «اقامة» این است که تنبیهی باشد بر اینکه مقصود از انجام نماز ادا کردن تمام حقوق و شرائط آن می‌باشد نه فقط به جا آوردن هیئت نماز.

لذا گفته شده است که: «انّ المصلین کثیرٌ و المقیمین لها قلیلٌ» نمازگزاران بسیارند امّا به پادارندگان نماز بسیاراند کند.

و آیه‌ی شریفه: «لَمْ نَكُ مِنَ ٱلْمُصَلِّينَ» [مدثر / ۴۳] یعنی از پیروان پیامبران نبودیم و آیه: «فَلاَ صَدَّقَ وَلاَ صَلَّىٰ» [قیامة / ۳۱] اشاره دارد به این‌که آن فرد از اقامه کنندگان نماز نبود یعنی فقط هیئت و اعمال نماز را به

۱- مسند احمد، ۳۹۲/۳.

جای می‌آورد. و «وَمَا كَانَ صَلاَتُهُمْ عِندَ ٱلْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً» [انفال / ۳۵] پس تسمیه‌ی نماز به مکاء و تصدیة تنبیهی است بر باطل بودن نمازشان و اینکه به نماز آنها اعتنایی نمی‌شود. بلکه آنها در این امر مانند پرنده‌ای هستند که فقط سوت می‌زند و آواز می‌خواند. و فائده‌ی تکرار «صلاة» در آیه‌ی: «قَدْ أَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُونَ* ٱلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ» [مؤمنون / ۱-۲] تا آنجا که می‌فرماید: «وَٱلَّذِينَ هُمْ عَلَىٰ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ» [مؤمنون / ۹] را بعداً در جای خود متذکّر خواهیم شد.

صمم:

الصَّمَم: از دست دادن قوه‌ی شنوایی و کسی که به ندای حقّ گوش نداده و آن را نمی‌پذیرد به این وصف توصیف شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ» [بقره / ۱۸] و «صُمّاً وَعُمْيَاناً» [فرقان / ۷۳] «وَٱلْأَصَمِّ وَٱلْبَصِيرِ وَٱلسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ» [هود / ۲۴] و «وَحَسِبُوا أَلاَّ تَكُونَ فِتْنَةٌ فَعَمُوا وَصَمُّوا ثُمَّ تَابَ ٱللهُ عَلَيْهِمْ ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا» [مائده / ۷۱] و هر چیزی که صدایی نداشته باشد را به این اسم نام نهاده‌اند. لذا گفته شده است: صمّت حصاةٌ بدم: آنقدر خون زیاد شده که اگر در آن سنگی بیندازی هیچ صدایی از سنگ بر نمی‌خیزد.

ضربة صمّاء: ضربه‌ی گوش خراش و از همین باب است که به انسان شجاع و دلیری که به شدّت ضربه می‌زند و صدای شمشیرش در همه تأثیر می‌گذارد صمّة گفته‌اند.

صممت القارورة: دهانه‌ی ظرف را محکم بستم که تشبیهی است به انسان ناشنوا که گوشهایش ناشنواست.

صمّم فی الأمر: در کار خود قاطع بود به گونه‌ای که به سخن کسانی که او را منع می‌کردند گوش نداد و گویا در این کار کر بود. صِمان: زمین سخت و دارای سنگ.

إشتمالُ الصمّاء: پوشیدن لباسی که با آن هیچ عضوی از بدن ظاهر نشود.

صمد:

الصَّمَد: سرور و مهتر. آنکه در همه‌ی کارها و امور به سوی او قصد می‌شود. صمدة: با توجّه به اعتمادی که به او داشت کارش را به پیش او برد.

گفته شده است: الصّمد: چیزی که تو خالی نباشد و آنچه که توخالی نیست دو قسم است: اوّل: آنچه که پائین‌تر از انسان است مانند جمادات دوّم: آنچه که بالاتر از انسان می‌باشد مانند وجود حضرت باری تعالی و فرشتگان.

و مقصود از آیه‌ی «ٱللهُ ٱلصَّمَدُ» [اخلاص / ۲] تنبیهی است به اینکه وجود خداوند غیر از آنچیزی است که مشرکان برای او به عنوان مقام الوهیّت قائل شده‌اند و به مانند این معنا در آیه‌ی شریفه: «وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كَانَا يَأْكُلاَنِ ٱلطَّعَامَ» [مائده / ۷۵] اشاره شده است.

صمع:

الصومعة: هر بنایی که سقف آن به صورت گنبد پوشیده شده باشد و جمع آن صوامع می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «لَّهُدِّمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ» [حج / ۴۰].

اصمع: کسی که گوشش کوچک و به سرش چسبیده است.

قلبٌ اصمعٌ: دل هوشیار و قوی و گویا به خلاف کسانی است که در آیه‌ی شریفه: «وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ» [ابراهیم / ۴۳] توصیف شده‌اند.

صمعاء: گیاهی است که میوه‌اش از غلاف بیرون نیامده است.

کلاب صمع الکعوب: سگهایی که پنجه هایشان به هم چسبیده است و میان آن از همدیگر باز نمی‌باشد.

صنع:

الصُّنع: کاری را به شایستگی انجام دادن.

پس هر صُنْعِی فعل است امّا هر فعلی، صُنْع نمی‌باشد و این عمل به حیوانات و جمادات نسبت داده نمی‌شود. برخلاف این‌که فعل به آنان نسبت داده می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «صُنْعَ اللهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ» [نمل / ۸۸] «وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ» [هود / ۳۸] «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ» [هود / ۳۷] «أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً» [کهف / ۱۰۴] «صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» [انبیاء / ۸۰] «وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ» [شعراء / ۱۲۹] «لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ» [مائده / ۶۳] «وَحَبِطَ مَا صَنَعُوا فِيهَا» [هود / ۱۶] «تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا» [طه / ۶۹] «وَاللهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ» [عنکبوت / ۴۵].

و از باب انجام کار به خوبی به پزشک ماهر که به خوبی طبابت می‌کند صَنَع گفته می‌شود و به پزشک زن حاذق صَناع گویند.

صنیعة: چیزی که به زیبایی ساخته شده است.

فرس صنیع: اسبی که به خوبی به آن رسیدگی شده است و از مکانهای محترم و شریف تعبیر به «مصانع» شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ» [شعراء / ۱۲۹] و مصانعه کنایه از رشوه دادن می‌باشد.

اصطناع: مبالغه در اصلاح و آراستن چیزی.

و آیه‌ی «وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي» [طه / ۴۱] و «وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي» [طه / ۳۹] اشاره به چیزی دارد که بعضی از حکماء آن را بیان داشتند به این‌که: هرگاه خداوند بنده‌ای را دوست داشته باشد او را مورد توجّه و رحمت خویش قرار می‌دهد همانگونه که یک دوست، رفیق خود را مورد عنایت قرار می‌دهد.

صنم:

الصنم: مجسمه‌ای که از نقره یا مس و چوب ساخته شده و آن را به عنوان تقرّب به خداوند تعالی پرستش و عبادت می‌کردند و جمع آن «اصنام» می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «أَتَتَّخِذُ أَصْنَاماً آلِهَةً» [انعام / ۷۴] «لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُم» [انبیاء / ۵۷] بعضی از حکماء گفته‌اند: هر

چیزی، غیر از خداوند که مورد پرستش قرار گیرد. بلکه هر چه انسان را از خداوند باز دارد به آن صنم گفته می‌شود. لذا ابراهیم ﷺ به درگاه خداوند دعا کرد که: «وَٱجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَعْبُدَ ٱلأَصْنَامَ» [ابراهیم / ۳۵] و واضح است که ابراهیم با معرفتی که نسبت به خداوند داشت و از حکمت الهی آگاه بود از کسانی نبود که خوف گرفتار شدن در دام پرستش این مجسمه‌های چوبی و بتها را داشته باشد پس گویا چنین گفته است که: خدایا مرا از هر آنچه که باعث دوری و غفلت از تو می‌شود برحذر و درامان دار.

صنو:

الصّنو: شاخه‌ای است که از ریشه‌ی درخت بروید. گفته می‌شود: هما صنوا نخلة: آن دو شاخه‌ی یک درخت خرما هستند. و فلان صنو أبیه: فلانی از ریشه‌ی پدرش است و تثنیه و جمعش «صنوان» می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ» [رعد / ۴].

صهر:

الصّهر: داماد و به خویشاوندان از طرف زن أصهار گویند که این قول خلیل می‌باشد. ابن اعرابی می‌گوید:

الإصهار: حرمت و احترامی که بواسطه‌ی همسایگی، نسبت داشتن و یا ازدواج حاصل می‌شود. رجل مصهر: مردی که به یکی از علل فوق محرمیّتی برای او حاصل شده است. خداوند می‌فرماید: «فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً» [فرقان / ۵۴]. صهر: ذوب کردن چربی. خداوند می‌فرماید: «يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ» [حج / ۲۰] صهارة: آنچه از پیه و چربی که باز شده است. یک اعرابی می‌گوید: لأصهرنّك بیمین مرّة: قسم می‌خورم که تو را یکباره ذوب و از بین می‌برم.

صوب:

الصّواب حقّ و درستی بر دو وجه است: اوّل: مثلاً گفته می‌شود: هذا صواب: به اعتبار این‌که فی نفسه پسندیده و مطلوبِ عقل و شرع می‌باشد. مانند این‌که می‌گویی تحصیل عدالت امری پسندیده است و بذل و بخشش امری نیکوست.

دوّم: که این معنا به اعتبار حال قصد کننده است که آیا به منظور و هدف خود رسیده است یا خیر. مثلاً وقتی گفته می‌شود: أصاب كذا: یعنی آنچه را مقصودش بود به دست آورد. و أصابه السّهم: تیر قرعه به او رسید و این قسم خود بر چند قسم دیگر می‌باشد.

اوّل: این‌که انسان کاری را که درست می‌داند قصد کند و آن را انجام دهد که این امری است پسندیده و بر انجام آن انسان ستایش می‌گردد.

دوّم: این‌که چیزی را اراده نماید که نیکویش می‌داند امّا خلاف آن برایش حاصل گردد. یا این‌که تمام کوشش خود را در راه تحصیل آن به کار بست به گمان این‌که عملش صحیح و مطابق با واقع است. این

عمل مصداق فرمایش نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود: «کلّ مجتهدٍ مُصیبٌ» تلاش هر کوشش کننده و مجتهدی پسندیده است و روایت شده که: «المُجتهدُ مُصیبٌ و إن أخطأ فهذا له أجرٌ»[1]

همانگونه که وارد شده است: «مَن إجتهَدَ فاصابَ فلَهُ أجرانِ و مَن إجتهَدَ فأخطأ فلَهُ أجرٌ»[2]

سوّم: این‌که کاری را به نیت حق بودنش انجام دهد امّا به خاطر عوامل خارجی نتیجه‌ی معکوس و خطا بدهد. مانند این‌که به قصد شکار صید تیراندازی کند امّا تیرش به انسانی اصابت نماید که در این صورت انسان معذور است.

چهارم: این‌که کاری را با آگاهی به ناپسند بودن آن انجام دهد امّا نتیجه‌ی صحیح و نیکو از آن حاصل گردد که در این صورت گفته می‌شود: در اراده‌ی خود اشتباه نمود ولی به هدفش رسید.

صَوْبٌ: اصابت کردن. گفته می‌شود: صَابَهُ و أصَابَهُ.

و واژه‌ی صَوْب در مورد بارش باران به اندازه‌ای که منفعت خوبی در پی داشته باشد وضع شده است و به این مقدار بارش در آیه‌ی شریفه: «وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلسَّماءِ مَاءً بِقَدَرٍ» [مؤمنون / ۱۸] اشاره شده است.

شاعر می‌گوید:

فَسَقَى دِيَارَكِ غَيْرَ مُفْسِدِهَا

صَوْبُ الرَّبِيعِ وَ دِيمَةٌ تَهْمِي

صَيِّبٌ: ابر حامل باران که بر وزن فَيْعِل و از باب صَابَ يَصُوبُ می‌باشد.

شاعر می‌گوید: فَ كَأَنَّما صَابَتْ عَلَيه سَحَابَةٌ.

و آیه‌ی: «أَوْ كَصَيِّبٍ» [بقره / ۱۹] گفته شده: منظور ابر است و نیز گفته شده: مقصود باران است و تسمیه‌ی آن به باران مانند تسمیه‌ی باران به ابر می‌باشد.

أصَابَ السَّهمُ: هنگامی که تیر به خوبی به هدف بنشیند.

مُصِيبَةٌ در اصل به معنای تیرانداختن است ولی در مورد ناگواریها و مصائب استعمال شده است مانند: «أَوَ لَمَّا أَصَابَتْكُم مُّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُم مِّثْلَيْهَا» [آل عمران / ۱۶۵] «فَكَيْفَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ» [نساء / ۶۲] «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ» [آل عمران / ۱۶۶] «وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ» [شوری / ۳۰]

أصَابَ: در مورد کار خیر و شرّ به کار رفته است. خداوند می‌فرماید: «إِن تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ» [توبه / ۵۰] «وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِّنَ ٱللهِ» [نساء / ۷۳] «فَيُصِيبُ بِهِ مَن يَشَاءُ وَيَصْرِفُهُ عَن مَّن يَشَاءُ» [نور / ۴۳] «فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» [روم / ۴۸].

و گفته شده است: إصابة در مورد خیر، به اعتبار معنای بارش باران و در مورد شرّ و بدی به اعتبار تیرخوردن می‌باشد که البته معنای هر دو به یک اصل بر می‌گردد.

۱- بخاری، ۱۳ / ۳۱۸.
۲- بخاری، ۱۳ / ۳۱۸.

صوت:

الصّوت: صدایی که از فشرده شدن دو جسم به وجود می‌آید. صوت بر دو قسم است: صدایی که خالی از دمیدن در شیء باشد مثل صدای ممتد و پیوسته.

دوّم: صدایی که به واسطه‌ی دمیدن در چیزی حاصل می‌گردد و آنچه باعث دمیدن و ایجاد صوت می‌شود بر دو گونه است: دمیدن غیر اختیاری مانند تنفّس حیوانات و دمیدن جمادات و دمیدن اختیاری مانند تنفّس انسان و این نوع خود بر دو گونه است: ۱- مانند صدایی که با دست و یا نوازش عود و غیره ایجاد می‌شود. ۲- و یا ایجاد صدا به وسیله‌ی دهان.

دمیدن به وسیله‌ی دهان نیز بر دو قسم است: اوّل ایجاد صوت با صحبت نمودن. دوّم: ایجاد صوت به غیر تکلّم مانند صدای نفس و نای انسان.

امّا ایجاد صوت با صحبت نمودن یا به صورت مفرد است و یا مرکّب می‌باشد مانند یکی از انواع سخن گفتن. خدای تعالی می‌فرماید: «وَخَشَعَتِ ٱلْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» [طه/۱۰۸] و «إِنَّ أَنكَرَ ٱلْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ ٱلْحَمِيرِ» [لقمان/۱۹] «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ ٱلنَّبِيِّ» [حجرات/۲] و وجه تخصیص یافتن صوت به نهی به خاطر این است که اعمّ از نطق و کلام می‌باشد و جایز است که نهی به آن اختصاص یابد چون‌که آنچه ناپسند است بالا بردن صدا بیش از حدّ می‌باشد، نه این‌که کلامی بلند بیان شود.

رجلٌ صَیِّتٌ: بلند آواز.

صائتٌ: فریاد زننده.

صِیتٌ: حُسنِ شهرت و نیک نامی. اگرچه در اصل به معنای انتشار صدا می‌باشد.

إنصاتٌ: گوش دادن به سخنی و ساکت بودن در برابر آن.

فرمود: «وَإِذَا قُرِئَ ٱلْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا» [اعراف/۲۰۴] و به اجابت نمودن امری نیز «إنصات» گفته شده است در صورتی که این قول صحیح نیست چون که اجابت کردن یک مرحله بعد از إنصات می‌باشد و اگر در این معنا استعمال شده به این دلیل است که تشویقی باشد برای شنیدن سخن تا آمادگی پذیرش آن حاصل شود.

صاح:

الصّیحة: بلند کردن صدا. خدای تعالی می‌فرماید: «إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً» [یس/۲۹] «يَوْمَ يَسْمَعُونَ ٱلصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ» [ق/۴۲] یعنی روزی که دمیدن در صور را می‌شنوند و اصل آن به معنای شکستن صوت می‌باشد مانند إنصاح الخشب او الثّوب چوب شکسته و پیراهن پاره شد و صدایش به گوش آمد.

بأرضِ فلانٍ شجرٌ قد صاح: هنگامی که درخت آن‌قدر بلند باشد که هر بیننده‌ای از دور

متوجّه آن می‌شود و این بلندی دلالت بر وجود آن دارد مانند کسی که با صدا زدن، اعلام وجود می‌کند.

و چون‌که صیحه زدن معمولاً باعث ایجاد ترس می‌شود لذا از آن تعبیر به فزع شده است مانند آیه‌ی «فَأَخَذَتْهُمُ ٱلصَّيْحَةُ مُشْرِقِينَ» [حجر / ۷۳]

صائحة: صدای نوحه

گفته می‌شود: ما ینتظرون الا مثل صیحة الحبلی یعنی منتظر شرّی هستند که به زودی به آنان خواهد رسید.

صَیْحانی: نوعی خرماست.

صید:

الصّید: مصدر از فعل صاد می‌باشد و به معنای بدست آوردن چیزی است که بر آن غلبه نموده است که تصرّف در آن شرعاً ممتنع باشد مانند صید حیواناتی که مالک نداشته باشد امّا گرفتن آن ممنوع است و یا صید حیواناتی که مالک دارد اگرچه حلال باشند.

و گاهی به شکار صَید گفته می‌شود: «أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ ٱلْبَحْرِ» [مائده / ۹۶] یعنی صید کردن آنچه که در دریاست برایتان حلال است.

امّا آیه‌ی: «لاَ تَقْتُلُوا ٱلصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ» [مائده / ۹۵] و «وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَٱصْطَادُوا» [مائده / ۲] و «غَيْرَ مُحِلِّي ٱلصَّيْدِ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ» [مائده / ۱] بدرستی که صید در این آیه به معنای شکاری است که گوشت آن حلال و قابل خوردن است به دلالت روایت نبوی ﷺ که فرمود: «خَمْسَةٌ يَقْتُلُهُنَّ المُحْرِمُ في الحِلِّ والحَرَم: الحَيَّةُ و العَقْرَبُ والفَأْرَةُ والذِّئبُ والكَلْبُ العَقُورُ»[1]

پنج چیز را انسان در حال احرام و غیر احرام می‌تواند بکشد: مار، عقرب، موش، گرگ، سگ هار.

الأصید: کسی که گردنش کج است که ضرب المثل برای انسان متکبّر می‌باشد.

صیدان: دیگ سنگی.

شاعر می‌گوید: وسُودٍ مِنَ الصَّيْدانِ فيها مَذانِبُ

و به آن صاد نیز گفته می‌شود:

رأیت غبور الصاد حول بیوتنا

و در مورد آیه‌ی شریفه: «ص وَٱلْقُرْآنِ» [ص / ۱] گفته شده از حروف الفباء است و نیز گفته شده است: به معنای قبول می‌باشد که از صادیت کذا: آن را قبول کردم، می‌باشد. و خداوند به معنای آن عالم‌تر است.

صور:

الصورة: چیزی است که اجسام به وسیله‌ی آن تصویربندی شده و به آن شکل داده می‌شود و به این وسیله از دیگر اشیاء متمایز می‌گردد. صوره بر دو قسم است: اوّل: صورتی که محسوس و قابل درک برای همگان است بلکه انسان و حیوان آن را درک می‌کند مانند صورت انسان و اسب و الاغ در

۱- مسلم، ۱۱۹۸، باب حج.

هنگام روبرو شدن با آن. دوّم: تصویر غیر محسوسی که فقط خواص می‌توانند آن را درک نمایند مانند تشخیص عقل و فطرت و معانی که برای اشیاء مختلف در نظر گرفته شده است و آیه‌ی شریفه: «ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ» [اعراف/۱۱] «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ» [غافر/۶۴] و «فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ» [انفطار/۸] «يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ» [آل عمران/۶] به هر دو معنای فوق اشاره دارد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ان الله خلق آدم علی صورته» (۱)

خداوند آدم را بر صورت خود آفرید. پس صورتی که در اینجا مقصود است شکل و هیئت است که با چشم یا با بصیرت قابل درک می‌باشد و به واسطه‌ی این خصوصیّات انسان را بر بسیاری از مخلوقات برتری داد و اضافه کردن صورت به خداوند بنابر ملکیّت می‌باشد نه از باب «بعض» یا «تسبه» که خداوند والاتر از آن است که انسان جزئی از او یا شبیه آن مقام ربوبی باشد بلکه این بیان از باب تشریف و احترام به انسان است مانند این‌که گفته می‌شود: بیت الله و ناقة الله. و نیز آیات شریفه‌ای که فرمود: «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» [حجر/۲۹].

در مورد آیه‌ی: «وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» [نمل/۸۷] گفته شده است: صور چیزی مانند شاخ است که در آن دمیده می‌شود و خداوند آن را مایه‌ی بازگشت صورت‌ها و ارواح به اجسام قرار داده است و روایت شده است که «أنّ الصّور فيه صورة النّاس كلّهم» صورت تمام انسانها در صُور نقش بسته شده است.

آیه‌ی: «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ» [بقره/۲۶۰] یعنی آنها را به سوی خود متوجّه کن که «فصرهنّ» از مادّه‌ی «صَوْر» به معنای میل می‌باشد و نیز گفته شده به این معناست که: آنها را به صورت‌های مختلف و قطعه قطعه، در بیاور.

و «صرهنّ» نیز قرائت شده است و نیز گفته شده است:

صرته و صِرته دو لغت متفاوت می‌باشد.

و بعضی دیگر قائلند که: صِرهنّ به معنای بر آنان صیحه بزن می‌باشد. خلیل گفته است که: می‌گویند: عصفور صوّار: گنجشکی که اگر صدایش کنی جواب می‌دهد.

ابوبکر نقّاش نیز «فصرّهنّ» به ضم صاد و تشدید و فتح راء قرائت کرده که از باب صرّ می‌باشد و به معنای بستن می‌باشد و «فصرهنّ» نیز قرائت شده که از باب «صرير» به معنای صدا می‌باشد به این معنا که آنها را صدا بزن.

صوار: گلّه‌ی گوسفند به اعتبار این‌که از هم جدا می‌شوند. مانند صرمة و قطيع و فرقة و سائر گروههایی که در آن معنای قطع اعتبار شده است.

۱- مسند احمد ۲۴۴/۲.

صیر:

الصَّیْرُ: شکافتن، جدا کردن، مصدر است.

و «فَصِرْهُنَّ» که یکی از قرائتهاست از همین باب و معنا می‌باشد.

صَارَ إِلی کذا: به آن منتهی شد.

صِیْرُ الباب: آخرین نقطه‌ای که درب هنگام باز و بسته شدن به آن منتهی می‌شود. خداوند می‌فرماید: «وَإِلَيْهِ ٱلْمَصِيرُ» [شوری / ۱۵].

صَارَ: تحوّل از حالی به حال دیگر.

صاع:

صُوَاع المَلِك: ظرفی که پادشاه از آن آب می‌نوشید و نیز پیمانه‌ای که چیزی را با آن می‌سنجیدند و به آن صاع نیز گفته می‌شود و استعمال آن در حال مذکّر و مونّث بودن یکسان است. خدای تعالی می‌فرماید: «نَفْقِدُ صُوَاعَ ٱلْمَلِكِ» [یوسف / ۷۲] سپس فرمود: «ثُمَّ ٱسْتَخْرَجَهَا» [یوسف / ۷۶] و از جنس وزن شده نیز تعبیر به پیمانه می‌شود مانند: قول نبوی صلّی الله علیه و آله: «صَاعٌ مِنْ بُرٍّ اوصاعٌ مِن شَعیرٍ»[۱] یک پیمانه از گندم یا از جو.

و گفته شده است: صاع به معنای دل زمین می‌باشد. شاعر می‌گوید: تَكْرُور بِكَفَّي لَاعِبٍ فِي صَاعٍ. و گفته شده: بلکه صَاع در اینجا به معنای چوگانی است که از آن در توپ بازی استفاده می‌شود.

تَصَوَّعَ النَّبْتُ والشَّعَرُ: گیاه خشک و موی سر پراکنده شد.

كَمِیٌّ يَصُوعُ أقرانَهُ: انسان دلیر، حریفانش را متفرّق می‌سازد.

صوغ:

آیه‌ی شریفه ۷۲ سوره‌ی یوسف بنابر یکی از قرائتهای شاذ «صَوْغَ المَلِك» قرائت شده که در اینصورت به معنای ظرف طلاکاری شده می‌باشد.

صوف:

خدای تعالی می‌فرماید: «و مِنْ أَصْوافِها و أَوْبارِها و أَشْعارِها أَثاثاً و مَتاعاً إلی حینٍ» [نحل / ۸۰]

أخَذَ بِصُوفَةِ قَفاه: موهای پشت گردنش را گرفت.

كَبْشٌ صَافٌ و أَصْوَفُ و صَائِفٌ: قوچی که زیاد پشم دارد.

صُوفَة: قومی که در خانه‌ی کعبه خدمت می‌کردند. گفته شده است: وجه تسمیه آن این است که آنها به کعبه آمیخته و کمر خدمت در آن بسته بودند همانگونه که پشم به پوست چسبیده و از آن جدا نمی‌شود.

صُوفانٌ: گیاه پُر پشم.

صُوفِیٌّ: گفته شده است: به این جهت به این نام معروف شده‌اند که لباس پشمینه می‌پوشیدند و گفته شده: منسوب به صُوفَة هستند که در کعبه خدمت و مشغول عبادت بودند و گفته شده: منسوب به صُوفان به معنای گیاه می‌باشد چون اینان افرادی صرفه جو بوده و در خوراک به چیزی که

۱- صحیح بخاری، ۲۹۳/۳، باب زکاة.

جاری مجرای صُوفان باشد اکتفا می‌کردند و عادتاً کم غذا بودند.

صیف:

الصَّیفُ: تابستان. از فصولی که در مقابل زمستان قرار دارد. خدای تعالی می‌فرماید: «رِحْلَةَ ٱلشِّتَاءِ وَٱلصَّيْفِ» [قریش / ۲] بارانی که در فصل تابستان می‌بارد را «صَیف» گفته‌اند همانگونه که به باران فصل بهار «ربیع» گفته می‌شود.

صافوا: به فصل تابستان رسیدند.

أصافوا: داخل در فصل تابستان شدند.

صوم:

الصَّوْمُ دراصل به معنای إمساک و خودداری از چیزی می‌باشد خواه خودداری از غذا، تکلّم و یا راه رفتن باشد لذا به اسبی که از حرکت کردن یا علف خوردن امتناع می‌کند صائمٌ گویند.

شاعر می‌گوید:

خیلٌ صیامٌ و أُخری غیرُ صائمةٍ

و به باد راکد و بدون حرکت نیز صَوْمٌ گویند همانگونه که به خورشید که در وسط آسمان مستقیم می‌تابد صومٌ اطلاق می‌گردد. به تصوّر این‌که خورشید در وسط آسمان توقّف نموده است و لذا گفته شده است: قامَ قائمُ الظّهیرة: هنگام ظهر از جای برخاست.

مصامُ الفرس و مصامَتُهُ: طویله‌ی اسب.

صومٌ: در شرع مقدّس به معنای خودداری کردن مکلف از خوردن و آشامیدن، استمناء و قی کردن از اذان صبح تا مغرب به نیّت روزه می‌باشد.

و آیه‌ی: «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَانِ صَوْماً» [مریم / ۲۶].

گفته شده به معنای امتناع از صحبت کردن می‌باشد چون آیه‌ی «فَلَنْ أُكَلِّمَ ٱلْيَوْمَ إِنسِيّاً» [مریم / ۲۶] دلالت بر این معنا دارد.

صیص:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَنزَلَ ٱلَّذِينَ ظَاهَرُوهُم مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ مِن صَيَاصِيهِمْ» [احزاب / ۲۶].

یعنی پناهگاه‌ها و قلعه و هر چیزی که در آن پناه گرفته می‌شود را صِیصَةٌ گفته‌اند و با توجّه به این معنا به شاخ گاو صِیصَة گفته می‌شود چون به وسیله‌ی آن به دشمن ضربه زده و از خود دفاع می‌کند.

و خداوند به مراد و اسرار کتاب خویش آگاهتر است.

* * *

بابُ الضّاد

به نام خداوند بخشنده و بخشایش گر از درگاه پروردگار استعانت می‌جوئیم چه این‌که او بهترین پشتیبان است و حمد و ستایش او را سِزد و درود و سلام بر بهترینِ مخلوقات و مظهرِ حقّ حضرت محمّد ﷺ و بر آل واصحاب او باد.

ضبح:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱلْعَادِيَاتِ ضَبْحاً» [عادیات / ۱] گفته شده است: ضبح به معنای صدای نفس کشیدن اسب است که به صدای روباه تشبیه شده است.

گفته شده: صدای اسبی است که آهسته حرکت می‌کند و نیز در معنای دویدن نیز استعمال شده است.

و گفته شده است: الضبح مانند الضبع و به معنای بلند برداشتن قدمها هنگام دویدن می‌باشد.

و گفته شده است: اصل آن از سوختن چوب می‌باشد و دویدن اسب به حرکت سریع آتش تشبیه شده است.

ضحك:

الضحك: انبساط وجه و ظاهر شدن دندانها از شدّت خوشحالی و چون در هنگام خندیدن دندانها جلوی دهان آشکار می‌شود به آنها ضَواحک گفته می‌شود.

و واژه‌ی ضحك برای به مسخره گرفتن نیز استعاره گرفته شده است مانند ضحكت منه: به او خندیدم.

رجل ضحكة: مردی که دیگران را مسخره می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «وَكُنتُم مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ» [مؤمنون / ۱۱۰] «إِذَا هُم مِنْهَا يَضْحَكُونَ» [زخرف / ۴۷] «تَعْجَبُونَ * وَتَضْحَكُونَ» [نجم / ۵۹-۶۰] و در مجرّد خندیدن بدون استهزاء به کار رفته است: مانند: «مُسْفِرَةٌ * ضَاحِكَةٌ» [عبس / ۳۸-۳۹] «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً» [توبه / ۸۲] «فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً» [نمل / ۱۹]

شاعر می‌گوید:

نَضْحَكُ الضَّبْعُ لِقَتْلى هُذَيْلٍ

و تَرى الذِّئبَ لَها يَسْتَهِلُّ

و این واژه برای مجرّد تعجّب نیز به کار رفته است و لذا کسی که قائل است ضحك مختصّ به انسان است و در موجودات دیگر قابل تصوّر نمی‌باشد، همین معنا را مدّ نظر داشته است و نیز گفته شده است در آیه‌ی شریفه: «وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى» [نجم / ۴۳] همین معنا اراده شده است.

و آیه‌ی: «وَٱمْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ فَضَحِكَتْ» [هود / ۷۱] خنده‌ی همسر ابراهیم ﷺ از روی تعجّب بود که آیه‌ی «أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ ٱللهِ»

[هــود / ۷۳] در مــقام دلالت بــر ایــن مــعنا می‌باشد.

و نیز آیه‌ی: «ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَٰذَا بَعْلِي شَيْخاً إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عَجِيبٌ» [هود / ۷۲] دلالت بر این معنا دارد.

و ایــن‌که عــدّه‌ای در تــفسیر «فضحكت» گفته‌اند به معنای «حاضت» یعنی بعد از این بشارت، عادت ماهیانه شد، در واقع تفسیر آیه‌ی شریفه نمی‌باشد که بعضی از مفسّرین به این معنا اشاره نموده‌اند بلکه این معنا در حقیقت اشاره به حالت و وضعیّت وی می‌باشد که نشانه‌ای برای تحقّق این بشارت الهی بود. پس در همان حال عادت شد تا بفهمد که حامله شدن امری عجیب نیست. چون‌که معمولاً تا زن عادت می‌شود قابلیّت حمل را نیز دارد.

و شــاعر در تــوصیف بــاغ و گــلستان می‌گوید:

تضاحك الشمس منها كوكب شرق. کــه درخشش آن به خندیدن تشبیه شده است.

لذا به برق و جرقّه نیز «ضاحك» گفته شده است الحجر يبرق ضاحكا: از سنگ جرقّه‌ای جهید.

و به هنگامی که غلاف خوشه‌ی خرما باز می‌شود ضحك گفته می‌شود.

طريق ضحوك: راه روشن.

ضحك الغدير: برکه از لبریز بودن موّاج شده و می‌درخشد.

قد اضحكته: او را خنداندم.

ضحی:

الضّحی: انتشار یافتن خورشید و گسترش شعاع آن و هنگام ظهر نیز به این نام، نامیده شده است. خدای عزّوجل می‌فرماید: «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا» [شمس / ۱].

«إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا» [نازعات / ۴۶] «وَالضُّحَىٰ * وَاللَّيْلِ» [ضحی / ۱-۲] «وَأَخْرَجَ ضُحَاهَا» [نازعات / ۲۹] «وَأَن يُحْشَرَ النَّاسُ ضُحًى» [طه / ۵۹]. ضحي يضحي: در مقابل نور خورشید قرار گرفت. فرمود: «وَأَنَّكَ لَا تَظْمَؤُا فِيهَا وَلَا تَضْحَىٰ» [طه/۱۱۹] یعنی بر تو باد که خود را از گرمای خورشید محافظت نمایی.

تضحّی: ناهار خورد. مانند تغدّی: صبحانه میل کرد.

و ضحاء و غداء: به غذای ناهار و صبحانه نیز اطلاق می‌شود.

ضاحية كلّ شيء: طرف ظاهر از هر چیزی.

و به آسمان نیز ضواحی گفته شده است. ليلة اضحيانة و ضحياء: شب مهتابی که چون روز، روشن است.

أضحية: گوسفند قربانی جمع آن أضاحي است و گفته شده است: ضحيّة وضحايا و أضحاة و أضحى و وجه تسمیه‌ی آن در شرع به خاطر قول نبوی ﷺ است که فرمود: «مَنْ ذبح قبل صلاتنا هذه فليعد»[1] هر کس گوسفند خود را قبل از نماز عید قربانی کند باید آن را تکرار نماید.

۱- مسند احمد ۳۱۲/۴.

ضدّ:

عدّه‌ای قائلند که: ضدّان: دو شیء هستند که در تحت شمول یک جنس می‌باشند. امّا در اوصافی با همدیگر منافات دارند و بین آن دو شیء بیشترین تضادّ و دوری قرار دارد مانند سیاهی و سفیدی و خیر و شرّ و مادامی که این دو شیء منافی یکدیگر تحت یک جنس نباشند به آن ضدّان گفته نمی‌شود. مانند حلاوت و حرکت و نیز گفته شده است: ضِدّ، یکی از دو طرف مقابل یکدیگر می‌باشد چه این‌که متقابلین به دو شیء متفاوت و مختلف از یکدیگر اطلاق می‌شود که در وقت واحد با یکدیگر قابل جمع نمی‌باشند.

و متقابلان که در برابر یکدیگر قرار دارند چهار چیز می‌باشند:

ضِدّان: مانند سفیدی و سیاهی، متناقضان: مانند نصف و دو برابر بودن، وجود و عدم، قوه‌ی باصره و نابینایی. موجبه و سالبه در اخبار: مانند کُلُّ إنسَانٍ هٰاهُنا وَ لیسَ کُلُّ إنسَانٍ هٰاهُنا و بسیاری از اهل لغت و متکلمان همه‌ی این موارد را از متضادّات دانسته‌اند و می‌گویند: ضِدّان عبارتند از دو چیزی که اجتماع آنها در محل واحد صحیح نمی‌باشد و گفته شده است: خداوند تبارک و تعالی هیچ شبیه و ضدّی ندارد. چون شبیه داشتن به معنای اشتراک در جوهر است و ضدّ آن است که دو شیء در جنس واحد باهم منافات داشته باشند و وجود خداوند عزّوجل منزّه است از این‌که جوهر باشد پس هیچ شباهتی به اشیاء پیرامون خود ندارد و نیز با هیچ شیء ای ضدّیت ندارد.

و آیه‌ی: «وَيَكُونُونَ عَلَيْهِمْ ضِدّاً» [مریم / ۸۲] یعنی به زودی با این بتها و خدایان دروغین مخالفت خواهند کرد.

ضرّ:

الضُّرّ: بدی حال و این حالت یا روحی و به واسطه‌ی کم بودن علم و فضل و عفّت می‌باشد و یا جسمی و به دلیل نقص عضو و از دست دادن قسمتی از بدن می‌باشد و یا به دلیل حالات ظاهری از قبیل کم بودن مال و بی مقدار بودن جایگاه اجتماعی می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِن ضُرٍّ» [انبیاء / ۸۴] که هر سه معنا در آن احتمال داده می‌شود و آیه‌ی: «وَإِذَا مَسَّ ٱلْإِنْسَانَ ٱلضُّرُّ» [یونس / ۱۲] و «فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَمْ يَدْعُنَا إِلَى ضُرٍّ مَسَّهُ» [یونس / ۱۲] گفته می‌شود: ضرّه ضرّا: بدی به او رسید. و آیه‌ی: «لَن يَضُرُّوكُمْ إِلَّا أَذىً» [آل عمران / ۱۱۱] تنبیهی است مبنی بر این‌که آنچه از ضرر و خسران از سوی دشمن به شما می رسد بسیار ناچیز است. مانند اینکه فرمود: «لاَ يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً» [آل عمران / ۱۲۰] «وَلَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئاً» [مجادله / ۱۰] «وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلاَّ

بِإِذْنِ اَللّٰهِ» [بقره/۱۰۲] و فرمود: «وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلاَ يَنْفَعُهُمْ» [بقره/۱۰۲] و نیز فرمود: «يَدْعُوا مِن دُونِ اَللّٰهِ مَا لاَ يَضُرُّهُ وَمَا لاَ يَنفَعُهُ» [حج/۱۲] و «يَدْعُوا لَمَنْ ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِن نَّفْعِهِ» [حج/۱۳]

که آیه‌ی اوّل منظور نفع و ضرری است که با قصد و اراده باشد که اشاره است به این‌که در بت نمی‌تواند به انسان نفعی یا ضرری برساند چون‌که از جامدات است.

و در آیه‌ی دوّم مراد تبعات و پیامدهایی است که از استعانت جستن و پرستش آنها، به ایشان می‌رسد نه آنچه را که عمداً قصد نموده‌اند.

ضرّاء:

سختی در مقابل «سرّاء و نعماء» «سرور و نعمت» قرار دارد. و «ضرر» در مقابل واژه‌ی «نفع» قرار گرفته است.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ» [هود/۱۰] «وَلاَ يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرّاً وَلاَ نَفْعاً» [فرقان/۳]

رجل ضریر: کنایه از نابینا بودن وی می‌باشد.

ضریر الوادی: کناره‌ی درّه که آب آن را خراب می‌کند.

ضریر: خسارت دیده.

قد ضاررته: به او زیان وارد کردم. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلاَ يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلاَ شَهِيدٌ» [بقره/۲۸۲] و جایز است که این فعل اسناد به فاعل باشد.

گویا گفته شده است: لایضارر: همانگونه که جایز است اسناد به مفعول داده شود. یعنی: لایضارر به این‌که به خاطر شهادت و گواهی‌اش از کار و حقوقش بازداشته شود.

و فرمود: «لاَ تُضَارَّ وَالِدَةٌ بِوَلَدِهَا» [بقره/۲۳۳] که اگر این فعل به رفع خوانده شود لفظ آن خبری و معنایش امر خواهد بود و اگر به فتح خوانده شود معنایش امر می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «ضِرَاراً لِتَعْتَدُوا» [بقره/۲۳۱].

ضرّة در اصل به معنای کاری است که باعث زیان و خسران می‌شود و به دو زنی که در خانه‌ی یک شوهر و تحت اختیار او هستند، «ضرّة» گفته می‌شود. به اعتقاد این‌که هر کدام از آنها به حقوق زن دیگر تعدّی می‌کند و لذا رسول خدا ﷺ فرمود: «لا تسأل المرأة طلاق أختها لتكفیء ما فی صحفتها»[1] زن هیچگاه درخواست هووی خود را از شوهر نکند، به این گمان که با رفتن او، سهم وی از زندگی بیشتر خواهد شد.

ضرار: زن دوّم گرفتن.

رجل مضرّ: مرد دو یا چند زنه.

امرأة مضرّ: زنی که هوو دارد.

اضطرار: تحمّل کردن چیزی که به ضرر انسان است و عرفاً به امری گفته می‌شود که خوشایند انسان نیست.

۱- صحیح مسلم، ۱۴۰۸، باب نکاح.

إضطرار بر دو قسم است: اول اضطرار به سبب خارجی مانند کسی که مضروب می‌شود یا تهدید می‌گردد تا کاری را علی رغم میلش انجام دهد و وادار به کاری می‌گردد. همانگونه که خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلنَّارِ» [بقره / ۱۲۶] «ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ» [لقمان / ۲۴].

دوّم: اضطرار به سبب امر داخلی که این مسأله یا امری قهری است به این معنا که هیچ توانی برای از بین بردن و نابود کردن آن ضرر ندارد. مانند کسی که شهوت خمر یا قمار بر او غلبه کرده است و نمی‌تواند آن را از خود دور سازد.

و یا به واسطه‌ی قوّه‌ی قهریه‌ای است که قدرت دفع آن را دارد مانند کسی که گرسنگی به او فشار آورده و با خوردن گوشت مردار می‌تواند با آن مقابله و خود را نجات دهد. لذا فرمود: «فَمَنِ ٱضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ» [بقره / ۱۷۳] و «فَمَنِ ٱضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ» [مائده / ۳].

و «أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ» [نمل / ۶۲]. که عموم در تقسیمات فوق می‌باشد.

ضَرورِيٌّ: گفته می‌شود بر سه قسم است: اوّل: امر ضروری که بر سبیل قهر و اجبار باشد و هیچ اختیاری در آن دخیل نباشد مانند درختی که باد آن را به شدّت تکان می‌دهد.

دوّم: نیازی که وجودش بدست نمی‌آید مگر از راه ضروری مانند غذا که برای حفظ و سلامت بدن انسان نیاز است.

سوّم: احتیاجاتی که خلاف آن ممکن نیست مانند این‌که گفته می‌شود: وجود یک جسم در حالت واحده در دو مکان بالضروره امکان ندارد.

و گفته شده است: ضرة: بن انگشتان و پستان و چربی و پیه‌ی آویزان از دنبه‌ی گوسفند است.

ضرب:

الضرب: قرار دادن چیزی بر روی چیز دیگر.

و چون‌که در تصوّر ضرب اختلاف وجود دارد در تفسیر معانی آن نیز دچار اختلاف شده‌اند. مانند ضَربه زدن با دست یا عصا و شمشیر و غیره. خداوند می‌فرماید: «فَٱضْرِبُوا فَوْقَ ٱلْأَعْنَاقِ وَٱضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ» [انفال / ۱۲].

«فَضَرْبَ ٱلرِّقَابِ» [محمد / ۴] «فَقُلْنَا ٱضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا» [بقره / ۷۳] «أَنِ ٱضْرِب بِعَصَاكَ ٱلْحَجَرَ» [اعراف / ۱۶۰] «فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْباً بِالْيَمِينِ» [صافات / ۹۳].

«يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ» [محمد / ۲۷]

ضرب الارض بالمطر: اصابت قطرات باران به زمین.

ضرب الدراهم: سکّه زدن که به اعتبار چکش زدن می‌باشد و به آن طبع هم گفته شده است که به اعتبار تأثیر علامت گذاری بر روی سکّه می‌باشد و سرشت و طبیعت

انسانی نیز به همین خاطر «طبع» نامیده شده است و به آن ضریبة و طبیعة گفته شده است.

الضرب في الأرض: حرکت و پیمودن مسیر با پای پیاده.

خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي ٱلْأَرْضِ» [نساء / ۱۰۱] «وَقَالُوا لِإِخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي ٱلْأَرْضِ» [آل عمران / ۱۵۶] و «لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي ٱلْأَرْضِ» [بقره / ۲۷۳] و از همین باب است آیه‌ی: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقاً فِي ٱلْبَحْرِ» [طه / ۷۷].

ضرب الفحل الناقة: شتر نر، ماده را دارای حمل کرد.

که تشبیهی به ضربه زدن با چکش می‌باشد مانند این‌که می‌گویی: طرقها که تشبیه کوبیدن با چکش می‌باشد.

ضرب الخيمة، ضرب أوتادها بالمطرقة: با کوبیدن میخها خیمه را برپا نمود.

و از باب تشبیه به خیمه‌ی، خداوند می‌فرماید: «ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلذِّلَّةُ» [آل عمران / ۱۱۲] یعنی خواری آنگونه اینان را در بر گرفت که خیمه انسانی را که در درون آن نشسته احاطه نموده است و گویی او را در خیمه پیچیده‌اند.

و بنابراین معنا فرمود: «وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْمَسْكَنَةُ» [آل عمران / ۱۱۲] و از همین معنا آیه‌ی شریفه «فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي ٱلْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» [کهف / ۱۱] استعاره گرفته شده است و فرمود: «فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ» [حدید / ۱۳].

ضرب العود والنای والبوق: دمیدن در آلات موسیقی و بوق به وسیله‌ی نفس می‌باشد.

و ضرب اللبن: آمیختن شیر، با ریختن بعضی از آن بر روی مقداری دیگر می‌باشد. ضرب المثل از قبیل ضرب الدّراهم می‌باشد که به معنای بیان مطلبی که در دیگری تأثیر به جای گذارد می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلاً» [زمر / ۲۹] «وَٱضْرِبْ لَهُم مَثَلاً» [کهف / ۳۲] «ضَرَبَ لَكُم مَثَلاً مِنْ أَنفُسِكُمْ» [روم / ۲۸] «وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ» [روم / ۵۸] «وَلَمَّا ضُرِبَ ٱبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً» [زخرف / ۵۷] «مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلاً» [زخرف / ۵۸] «وَٱضْرِبْ لَهُم مَثَلَ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا» [کهف / ۴۵] «أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ ٱلذِّكْرَ صَفْحاً» [زخرف / ۵].

مضاربة: نوعی از شرکت است.

مضرّبة: پوشش دو لایه که بین آن پنبه باشد و دوخته شود، «لحاف».

تضریب: تشویق، و گویا تشویقی است برای پیمودن راه طولانی.

إضطراب: بی قراری و بیش از حدّ تحرک داشتن که از الضّرب في الأرض: حرکت و پیمودن راه زیاد، می‌باشد.

إستضراب الناقة: میل شتر ماده به نر.

ضرع:

الضّرع: پستان شتر و گوسفند و غیره.

أضرعت الشّاة: به خاطر نزدیک بودن وضع حمل، پستان گوسفند پر از شیر شد و به

همین معناست أتمر و ألبن: خرما و شیر زیاد شد.

شاةٌ ضَرِیعٌ: گوسفند پستان بزرگ. امّا آیه‌ی شریفه: «لَیْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِن ضَرِیعٍ» [غاشیه/۶] ضریع به معنای گیاهی خاردار می‌باشد و گفته شده است: گیاهی سرخ رنگ و بدبو است که آن را در دریا می‌ریزند. به هر صورت ضریع در اینجا به معنای چیزی ناپسند و ناخوشایند می‌باشد.

ضرع إلیهم: از پستان مادرش شیر خورد. گفته شده است:

ضَرِعَ الرّجلُ ضراعةً: آن مرد خوار و ذلیل شد. که اسم فاعل آن ضارعٌ و ضرعٌ می‌باشد.

تضرّع: اظهار عجز و خواری کرد.

خداوند می‌فرماید: «تَضَرُّعاً وَخُفْیَةً» [انعام/۶۳] «لَعَلَّهُمْ یَتَضَرَّعُونَ» [انعام/۴۲] «لَعَلَّهُمْ یَضَّرَّعُونَ» [اعراف/۹۴] که در اصل یتضرّعون بوده ولی ادغام شده است.

«فَلَوْلاَ إِذْ جَاءَهُم بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا» [انعام/۴۳].

مضارعة: در اصل به معنای مشارکت داشتن و همانندی در ضرر و خواری می‌باشد که سپس در مجرّد مشارکت استعمال شده است و نحویّین لفظ فعل مضارع را از همین باب استعاره گرفته‌اند.

ضعف:

الضَّعْف: ناتوانی در مقابل قوّة به کار می‌رود.

ضَعُفَ فهو ضعیفٌ: ناتوان شد.

خدای عزّوجل می‌فرماید: «ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ» [حج/۷۳] ضعف گاهی روحی و یا جسمی و یا در حالت می‌باشد و گفته شده است: ضَعف و ضُعف دو لغت هستند.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَعَلِمَ أَنَّ فِیکُمْ ضَعْفاً» [انفال/۶۶] «وَنُرِیدُ أَن نَّمُنَّ عَلَى الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا» [قصص/۵]

خلیل علیه السلام می‌گوید: ضعف به ضم: سستی در بدن است امّا ضعف به فتح سستی در عقل و اندیشه می‌باشد. لذا خداوند می‌فرماید: «فَإِن كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً» [بقره/۲۸۲].

جمع ضعیف، ضعاف و ضعفاء می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «لَیْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ» [توبه/۹۱] إستضعفته: او را ناتوان یافتم. فرمود: «وَالْمُسْتَضْعَفِینَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ» [نساء/۷۵] «قَالُوا فِیمَ كُنتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ فِی الْأَرْضِ» [نساء/۹۷] «إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی» [اعراف/۱۵۰].

و این واژه در مقابل استکبار آمده است که خداوند می‌فرماید: «وَقَالَ الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِینَ اسْتَكْبَرُوا» [سبأ/۳۳] و در آیه‌ی: «اللَّهُ الَّذِی خَلَقَكُم مِن ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِن بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفاً» [روم/۵۴] که معنای «ضعف» دوّم غیر از معنای اوّل و معنای سوّم می‌باشد. چون‌که «خَلَقَكُم مِن ضَعْفٍ» [روم/۵۴] به معنای از نطفه یا از خاک می‌باشد.

امّا ضعف دوّم که در آیه آمده ضعف و ناتوانی موجود در جنین و طفولیّت

می‌باشد. امّا ضعف سوّم به معنای زمان پیری و حالتی است که از آن تعبیر به «اردل العمر» شده است و دو واژه‌ی «قوة» که در آیه آمده، به معنای نیرویی است که به طفل داده می‌شود تا قدرت حرکت داشته باشد و بدین وسیله گرسنگی و میل به شیر را اظهار نماید و با گریه آزارها و دردهایی که دارد از خویش دور نماید.

و قوه‌ی دوّم به معنای نیروی بعد از بلوغ می‌باشد.

و دلالت دارد بر این‌که هر یک از موارد «ضعف» اشاره به حالتی غیر از حالت اوّل دارد لذا نکره آمده است چه این‌که اسم نکره اگر تکرار شده و معنای اوّل نیز در تکرار قصد گردد موجب معرفه شدن آن اسم می‌شود. مثل این‌که می‌گویی: رایت رجلا فقال لی الرجل:مردی را دیدم پس آن مرد به من اینچنین گفت: و هرگاه رجل دوّم، نکره آورده شود یقیناً کسی غیر از رجل اوّل قصد شده است.

لذا ابن عباس در آیه‌ی شریفه: «فَإِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْراً * إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْراً» [شرح ۵-۶] گفته است: هرگز یک سختی بر دو امر آسان غلبه نمی‌کند.

و در آیه‌ی: «وَخُلِقَ ٱلْإِنسَانُ ضَعِيفاً» [نساء/ ۲۸] ضعف در انسان، نیازهای فراوان انسان است که مخلوقات عالم بالا از آن مستغنی می‌باشند و آیه‌ی: «إِنَّ كَيْدَ ٱلشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً» [نساء/ ۷۶].

مراد از ضعف شیطان، سستی و بی بنیاد بودن مکر و فریب اوست در مورد بندگانی که خداوند آنها را چنین ستوده که «**إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ**» [اسراء/ ۶۵].

ضعف: از الفاظ متضایفه‌ای است که وجود یکی از آن دو مقتضی وجود دیگری می‌باشد مانند نصف و زوج که ترکیبی از دو مقدار مساوی با یکدیگر می‌باشند و این واژه مختصّ اعداد است پس هنگامی که گفته می‌شود: أضعفتُ الشيء و ضعّفتُه و ضاعفتُه به این معناست که: آن را با مانند خود یا بیشتر از آن ضمیمه کردم. بعضی گفته‌اند: ضاعفتُ بلیغ‌تر از ضعّفتُ می‌باشد.

لذا بسیاری از قرّاء آیه‌ی شریفه را اینگونه قرائت نموده‌اند که: «**يُضَاعَفْ لَهَا ٱلْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ**» [احزاب/ ۳۰] «**وَإِن تَكُ حَسَنَةً يُضَاعِفْهَا**» [نساء/ ۴۰] و فرمود: «**مَن جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا**» [انعام/ ۱۶۰] و بر اساس مقتضای آیه‌ی شریفه باید مضاعفة به معنای ده برابر بودن باشد و گفته شده: ضعفتُه ضعفا فهو مضعوف پس الضَّعف مصدر و الضِّعف اسم می‌باشد مانند: الثَّني و الثِّني پس ضِعف الشيء چیزی است که باعث دوتا شدن آن شیء می‌شود و هرگاه به عدد اضافه شود مقتضی دوبرابر شدن آن عدد می‌گردد. مثل این‌که گفته می‌شود: ضِعف العشرة و ضِعف المأة. که اوّلی به معنای بیست و دوّم دویست خواهد بود.

بنابراین شاعر می‌گوید:

جَـزَيْتُكِ ضَـعْفَ الوِدِّ لَـمّا إشْـتَكَيْتُهُ

وَ مٰا إِنْ جَزاكِ الضِّعْفَ مِنْ اَحَدٍ قَبْلي

و اگر گفته شود: اعطه ضعفي واحد: بـه ایـن معناست که او را یکی به علاوه‌ی دو برابر سهم من بدهید یعنی به او سه سهم بپردازید چون‌که معنایش این است که یک سهم با دو سهمی که مانند من می‌گیرد که حاصل آن سه سهم می‌گردد و این معنا در صورتی است که ضعف به معنای دو برابر باشد امّا اگر به این مفهوم نباشد ضعفین جاری مجرای «زوجین» خواهد بود در این‌که هر یک از آن دو با دیگری جمع می‌شود و دو تا خواهد شد. چون‌که هر کدام از آن دو با وجود دیگری مضاعف می‌شود پس بیشتر از دو تا نخواهند بود. به خلاف زمانی که «ضعفان» اضافه به «واحد» شود که حاصل آن سه می‌گردد. مانند ضعفي الواحد.

فرمود: «**فَأُولٰـئِكَ لَـهُمْ جَـزَاءُ ٱلضِّـعْفِ**» [سباء / ۳۷] و «**لاَ تَأْكُلُوا ٱلرِّبَا أَضْعَافاً مُضَاعَفَةً**» [آل عمران / ۱۳۰] و چه بسا گفته شده است آیه‌ی اخیر که با دو لفظ آمده از باب تاکید بر نهی می‌باشد.

و نیز گفته شده است: مضاعفه از باب الضعف است نه از الضعف به این معنا که آنچه را که شما در نظرتان دوبرابر جلوه می‌کند، ما آن را نقص می‌دانیم مانند آیه‌ی: «**وَمَا آتَـيْتُم مِـن رِباً لِيَرْبُوَا فِي أَمْوَالِ ٱلنَّاسِ فَلاَ يَرْبُوا عِندَ ٱللهِ**» [روم / ۳۹] و «**يَـمْحَقُ ٱللهُ ٱلرِّبَا وَيُـرْبِي ٱلصَّدَقَاتِ**» [بقره / ۲۷۶]. و شاعر نیز براساس همین معنا شعر سروده که:

زِيادَةُ شَيْبٍ و هِيَ نَقْصُ زِيادتي

و آیه‌ی: «**فَـآتِهِمْ عَـذَابـاً ضِـعْفاً مِـنَ ٱلنَّـارِ**» [اعراف / ۳۸].

چون که از خداوند تقاضا می‌کردند به خاطر گمراهیشان و نیز این‌که دیگران را هم گمراه کرده‌اند، پروردگار آنها را عذاب نماید.

همانگونه که در آیه‌ی شریفه: «**لِـيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ ٱلَّـذِينَ يُضِلُّونَهُم**» [نحل / ۲۵] به آن اشاره شده است و «**لِكُلٍّ ضِعْفٌ وَلٰكِن لاَ تَـعْلَمُونَ**» [اعراف / ۳۸] یعنی برای هر کدام از آنها دو برابر عذابی است که برای شما در نظر گرفته شده است.

و گفته شده است: برای هر کدام از شما دو برابر عذابی است که دیگری می‌بیند، بدرستی که هر عذاب ظاهر و باطنی دارد و عذابی که در مورد دیگران مشاهده می‌شود فقط ظاهر آن است نه باطن و حقیقت عذاب، و دیگران گمان می‌کنند که برای او عذاب باطنی وجود ندارد.

ضغث

الضغث دسته‌ای از گیاه خوشبو یا علف خشک یا شاخه‌ی بریده شده می‌باشد. جمع آن اضغاث است.

خدای تعالی می‌فرماید: «**وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً**» [ص / ۴۴] و به همین معنا تشبیه شده،

خوابهایی که حقیقت آن مشخّص نیست و تعبیر صحیحی ندارد. «قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ» [یوسف/۴۴] یعنی آمیخته هایی از خوابهای پریشان.

ضغن

الضغن و الضغن: کینه‌ی زیاد. جمع آن اضغان می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «أَن لَن يُخْرِجَ ٱللَّهُ أَضْغَانَهُمْ» [محمد/۲۹] و شتر نیز به این امر تشبیه شده است. لذا گفته‌اند: ذات ضغن: شتر کینه دارد.

قناة ضغنة: سرنیزه‌ی کج.

اضغان: پوشیدن لباس یا سلاح و غیره.

ضلّ

الضّلال: عدول از راه مستقیم و واژه‌ی هدایت در مقابل آن قرار دارد.

خدای تعالی می‌فرماید: «مَنِ ٱهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا» [اسراء/۱۵] و گفته شده است: ضلال به معنای عدول از هر راه و منهجی می‌باشد. خواه این انحراف عمدی یا سهوی، کم و زیاد باشد. بدرستی که قدم نهادن در صراط مستقیمی که مورد رضایت است بسیار دشوار است. رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: «استقیموا ولن تحصوا»[1] همیشه در مسیر مستقیم باشید و آن را زیاد مشمارید.

بعضی از حکماء قائلند به این‌که ما از بعضی جهات اهل صواب و هدایت و از جهاتی گمراه هستیم این است که استقامت و صواب جاری مجرای هدف در تیراندازی هستند که باید تیر به هدف حقیقی اصابت کند و اطراف آن همه به منزله‌ی خطا و ضلالت می‌باشد و از یکی از صالحان نقل شده که رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله را در عالم رویا مشاهده کرد و از آن وجود مقدس سئوال کرد به ما رسیده که شما فرموده‌اید: سوره‌ی هود و امثال آن مرا پیر کرد. چه چیزی از آن باعث پیری شما گردیده است؟ فرمود: آیه‌ی شریفه «فاستقم کما امرت» و از آنجا که گمراهی به معنای رها کردن و انحراف از طریق مستقیم است خواه این انحراف عمدی یا سهوی و کم یا زیاد باشد پس رواست که لفظ «ضلال» در هر خطا ولو کم باشد استعمال گردد. لذا حتّی مسأله‌ی «ضلال» به انبیاء و کفار نیز نسبت داده شده است.

اگرچه بین مفهوم آن دو تفاوت بسیار زیادی وجود دارد. مگر خداوند در مورد رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله نفرمود: «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» [ضحی/۷].

یعنی در مورد امور نبوّت که به تو واگذار می‌شود آگاهی کافی نداشتی و در مورد یعقوب علیه‌السلام می‌فرماید: «إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ ٱلْقَدِيمِ» [یوسف/۹۵] و فرزندانش در مورد او می‌گفتند: «إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ»

۱- مسند احمد، ۲۸۰/۵.

[یوسف/۸] که اشاره به خوشحالی بیش از حدّ و اشتیاق او برای دیدار یوسف بود و نیز «قَدْ شَغَفَهَا حُبّاً إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلالٍ مُبِينٍ» [یوسف/۳۰].

و از قول حضرت موسی علیه السلام می‌فرماید: «فَعَلْتُهَا إِذاً وَأَنَا مِنَ ٱلضَّالِّينَ» [شعراء/۲۰] که تنبیهی است بر این‌که این عمل سهواً از او صادر شده است و آیه‌ی: «أَن تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا» [بقره/۲۸۲] یعنی یکی از آن دو را فراموش کنی و این از باب فراموشی است که باعث شود انسان آن را کنار گذارد.

امّا ضلال از نگاهی دیگر بر دو قسم است:

اوّل: گمراهی در علوم نظری، مانند جهل و گمراهی نسبت به معرفت خداوند و وحدانیّت او و معرفت مقام نبوّت و غیره که در آیه‌ی شریفه: «وَمَن يَكْفُرْ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً بَعِيداً» [نساء/۱۳۶].

دوّم: گمراهی و جهل نسبت به علوم عملی، مانند شناخت احکام شرعیّه که عبادات هستند و ضلال بعید که در آیه‌ی شریفه به آن اشاره شد، منظور کفر به خداوند می‌باشد که فرمود: «وَمَن يَكْفُرْ بِاللهِ» [نساء/۱۳۶] و «إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَن سَبِيلِ ٱللهِ قَدْ ضَلُّوا ضَلالاً بَعِيداً» [نساء/۱۶۷] و مانند آیه‌ی: «فِي ٱلْعَذَابِ وَٱلضَّلالِ ٱلْبَعِيدِ» [سبأ/۸] یعنی در عقوبت گمراهی شدید می‌باشد.

لذا فرمود: «إِنْ أَنتُمْ إِلَّا فِي ضَلالٍ كَبِيرٍ» [ملک/۹] «قَدْ ضَلُّوا مِن قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيراً وَضَلُّوا عَن سَوَاءِ ٱلسَّبِيلِ» [مائده/۷۷] و «أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي ٱلْأَرْضِ» [سجده/۱۰] کنایه از مرگ و پوسیدن جسم است و آیه‌ی: «وَلاَ ٱلضَّآلِّينَ» [فاتحه/۷] گفته شده است: منظور از ضالین در آیه نصاری می‌باشند. و «فِي كِتَابٍ لاَّ يَضِلُّ رَبِّي وَلاَ يَنسَى» [طه/۵۲] یعنی از منظر پروردگار ناپدید و مخفی نمی‌ماند و خداوند نیز از آن غافل نخواهد بود.

و آیه‌ی: «أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ» [فیل/۲] یعنی حیله‌ی آنان را باطل و باعث گمراهی ایشان گردانیدیم. اضلال بر دو گونه است:

اوّل: سبب آن گمراه بودن و جهل است که این قسم نیز بر دو وجه می‌باشد: یا به این است که چیزی از تو گم و ناپدید شود مانند: اضللت البعیر: شتر ناپدید شد و یا به این است که حکم به ناپدید شدن آن نمایی که ضلال در این دو مورد سبب اضلال می‌گردد.

دوّم این‌که اضلال سبب برای ضلالت گردد به این‌که باطل در مقابل انسان زیبا و حقیقت جلوه کند و او را گمراه سازد. مانند: «لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَن يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ» [نساء/۱۱۳] یعنی دست به حرکاتی می‌زنند که تو را گمراه سازند امّا از این اعمال چیزی جز گمراهی و ضلالت خودشان، دستگیرشان نمی‌گردد.

و از قول شیطان می‌فرماید: «وَلأُضِلَّنَّهُمْ وَلأُمَنِّيَنَّهُمْ» [نساء/۱۱۹] و در مورد او

می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنكُمْ جِبِلاًّ كَثِيراً» [يس / ۶۲] «وَيُرِيدُ ٱلشَّيْطَانُ أَن يُضِلَّهُمْ ضَلاَلاً بَعِيداً» [نساء / ۶۰] «وَلاَ تَتَّبِعِ ٱلْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ» [ص / ۲۶].

و گمراه کردن خداوند، بنده را بر دو وجه است:

اوّل این‌که سبب این گمراهی، ضلالت انسان است به این معنا که انسان مقدّمات گمراهی خویش را در دنیا فراهم می‌نماید پس خداوند حکم به ضلالت می‌فرماید و در آخرت نیز از مسیر بهشت منحرف شده و به سوی جهنّم خواهد رفت که این معنای اضلال حقّ و مقتضای عدل الهی است.

دوّم: این‌که انسان طبیعت انسان را به گونه‌ای قرار داده که اگر بر کار پسندیده یا مذمومی ممارست و اصرار نمود به آن عمل انس گرفته و ملازم آن می‌شود و آن را نیکو می‌شمارد به گونه‌ای که دل کندن و فاصله گرفتن از آن برایش بسیار دشوار است و این حرکات جزء سرشت و طبیعتش می‌شود به گونه‌ای که جدا شدن از این عمل برایش بسیار دشوار است و لذا گفته شده است: عادت طبیعت دوّم انسان است و این قوّه در انسان فعل الهی است که اگر چنین شد می‌توان گمراهی عبد را به خداوند نسبت داد. همانگونه که در جای دیگر اشاره کرده‌ایم به این‌که هر شی ای سبب در وقوع فعلی می‌باشد لذا نسبت دادن این فعل به آن شیء صحیح است. لذا گفته می‌شود: اضلّه الله: خدا او را گمراه کرد.

البتّه این معنا براساس آنچه جاهلان قصد می‌کند، نمی‌باشد.

چون‌که اشاره کردیم که اضلالی که خداوند به خود نسبت داده، گمراه نمودن کافران و فاسقان است نه گمراهی مؤمن. بلکه گمراه کردن مؤمن را از خود دور ساخته و نفی نموده است و فرمود: «وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ» [توبه / ۱۱۵] «فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ * سَيَهْدِيهِمْ» [محمد / ۴-۵] و در مورد کافر و فاسق فرمود: «فَتَعْساً لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ» [محمد / ۸]. «وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا ٱلْفَاسِقِينَ» [بقره / ۲۶] «كَذَٰلِكَ يُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلْكَافِرِينَ» [غافر / ۷۴] «وَيُضِلُّ ٱللَّهُ ٱلظَّالِمِينَ» [ابراهیم / ۲۷] و دگرگون کردن قلبها نیز به همین معناست که فرمود: «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ» [انعام / ۱۱۰] و نیز مُهر زدن بر قلوب همینگونه می‌باشد: «خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» [بقره / ۷] و نیز زیاد نمودن امراض روحی در این انسانها به همین شیوه می‌باشد. «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ ٱللَّهُ مَرَضاً» [بقره / ۱۰].

ضمم:

الضّمّ: جمع بین دو شیء یا بیشتر. خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ» [طه / ۲۲] «وَٱضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ» [قصص / ۳۲].

اضمامة: گروهی از مردم یا یک دسته کتاب یا گل و غیره.

اَسَدٌ ضُمضُمٌ و ضُماضِمٌ: شیری که همه چیز را برای خود شکار می‌کند.

و گفته شده است: بلکه به شیری گفته می‌شود که همه‌ی حیوانات از ترس او در یکجا جمع می‌شوند.

فرسٌ سَبّاقُ الأضامیم: هنگامی که دسته‌ای از اسبها یک دفعه باهم سبقت گیرند.

ضمر:

الضّامِرُ مِنَ الفرس: اسب لاغر و ناتوان که ناتوانی آن از شدّت کار است نه این‌که امری طبیعی باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ» [حج / ۲۷].

گفته می‌شود ضَمر ضُمُوراً و اِضطمر فهو مُضطمرٌ. و ضَمَّرتُهُ أنا: لاغرش کردم.

مِضْمار: محل پرورش اسبها برای اسب‌دوانی.

ضمیر: وجدان، چیزی که قلب آن را در برگرفته و در حفظ آن دقّت می‌نماید و چه بسا به همین دلیل قوّه‌ی حافظه را ضمیر گویند.

ضَنّ:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا هُوَ عَلَى ٱلْغَيْبِ بِضَنِينٍ» [تکویر / ۲۴] یعنی او بخیل در این مورد نمی‌باشد.

ضِنَّة: بخل ورزیدن در مورد یک شیء با ارزش.

لذا گفته شده است: عِلقُ مَضِنّةٍ و مَضَنّةٍ: چیز نفیس که به آن بخل ورزیده می‌شود.

فلان ضِنّي من أصحابي: در بین دوستانم فلانی باارزش است. لذا به او بخل می‌ورزم.

ضننت بالشيء ضنّاً و ضنانة: به آن چیز بخل ورزیدم. و ضننت نیز به کسر نون اوّل گفته شده است.

ضنك:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنكاً» [طه / ۱۲۴] یعنی روزی تنگ.

ضنك عيشه: زندگی اش سخت شد.

امرأة ضناك: زن چاق

ضناك: زکام

مضنوك: سرما خورده.

ضاهي:

خدای تعالی می‌فرماید: «يُضَاهِئُونَ قَوْلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [توبه / ۳۰] گفتارشان به گفتار کفّار شباهت دارد و همانند آنها سخن می‌گویند. و گفته شده است: اصل آن همزه است که بر این اساس نیز قرائت شده است.

ضهیاء: زنی که عادت نمی‌شود و جمع آن ضُهی می‌باشد.

ضیر:

الضّیر: خسارت‌آمیز.

ضاره و ضَرَّه: به او ضرر زد. خداوند می‌فرماید: «لاَ ضَيْرَ إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنقَلِبُونَ» [شعراء / ۵۰] و «لاَ يَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً» [آل عمران / ۱۲۰].

ضیز:

خداوند عزوجل می‌فرماید: «تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزَىٰ» [نجم / ۲۲] یعنی بهره‌ای ناقص واصل آن بر وزن «فعلی» است امّا به خاطر وجود «یاء»، «ضاد» کسره گرفته است.

و گفته شده است: در کلام عرب صفتی بر وزن «فعلی» نداریم.

ضیع:

ضاع الشيء، یضیع ضیاعا: گم شد، نابود شد.

اضعته وضیعته: آن را بی ارزش کردم.

خداوند می‌فرماید: «لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُم» [آل عمران / ۱۹۵] «إِنَّا لاَ نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلاً» [کهف / ۳۰] «وَمَا كَانَ ٱللهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ» [بقره / ۱۴۳] «لاَيُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِينَ» [توبه / ۱۲۰]

ضیعة الرجل: اموالی که درست از آن نگهداری نشود، نابود می‌گردد. جمع آن ضیاع می‌باشد.

تضیع الریح: باد تندی که به هر چه برسد، ویران می‌نماید.

ضیف:

الضیف: در اصل به معنای میل کردن می‌باشد.

ضفت الی کذا: به سوی فلانی میل پیدا کردم.

اضفت کذا الی کذا: آن رابه چیز دیگر ملحق و اضافه کردم.

ضافت الشمس للغروب و تضیفت: آفتاب رو به غروب رفت.

ضاف السهم عن الهدف و تضیف: و نیز به هدف نخورد.

ضیف: میهمان. که واژه‌ی «ضیافة» امری متعارف است و ضیف در اصل مصدر می‌باشد لذا مفرد و جمع آن نزد عامّه‌ی مردم یکسان است و گاهی نیز که جمع بسته می‌شود واژه‌ی اضیاف، ضیوف و ضیفان به کار می‌رود.

خداوند می‌فرماید: «ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ» [حجر / ۵۱] «وَلاَ تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي» [هود / ۷۸]

استضفت فلانا فأضافنی: از او سور خواستم پس مرا میهمان کرد.

ضفته ضیفا فانا ضائف و ضیف: او را میهمان کردم.

إضافة: در کلام نحویین به اسم مجروری گفته می‌شود که اسم قبل از آن به آن ضمیمه می‌گردد.

و عدّه‌ای دیگر گفته‌اند: اضافه در مورد هر شی‌ای به کار می‌رود که با وجود شیء دیگر معنا و ثبات می‌یابد. مانند أب وابن و أخ و صدیق. که وجود هر یکی مقتضی وجود دیگری می‌باشد لذا به این اسماء، متضایفه نیز گفته‌اند.

ضیق:

الضَّیق: تنگ، ضد سِعَة: گستردگی می‌باشد. ضَیق به فتح نیز گفته شده است.

ضَیقة در مورد فقر و بخل و اندوه و غیره به کار رفته است.

خداوند می‌فرماید: «وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً»

[هود/۷۷] یعنی از آنها عاجز شد و «وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ» [هود/۱۲] «وَيَضِيقُ صَدْرِي» [شعراء/۱۳] «ضَيِّقاً حَرَجاً» [انعام/۱۲۵] «وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» [توبه/۲۵] «وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ» [توبه/۱۱۸].

«وَلاَ تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ» [نحل/۱۲۷] که همه‌ی این موارد به معنای حزن و اندوه می‌باشد و آیه‌ی: «وَلاَ تُضَارُّوهُنَّ لِتُضَيِّقُوا عَلَيْهِنَّ» [طلاق/۶] مشتمل بر معنای تنگ گرفتن نفقه و فشار وارد کردن به همسر می‌باشد.

و در مورد فقر معمولاً واژه‌های: ضاق، أضاق فهو مضیق به کار می‌رود که این نوع استعمال مانند استعمال «وسع» در گشایش نعمت می‌باشد.

ضأن:

الضَّأن: گوسفند. خداوند می‌فرماید: «مِنَ ٱلضَّأْنِ ٱثْنَيْنِ» [انعام/۱۴۳].

أضأن الرّجل: صاحب گوسفندان زیاد می‌شد.

گفته شده است: ضائنة: مفرد ضأن می‌باشد.

ضوأ:

الضَّوء: نوری که از اجسام درخشنده منتشر می‌شود. ضاءت النّار و أضاءت: آتش بر افروخته شد. أضاءها غیرها: چیزی باعث شعله کشیدن آتش شد.

خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ» [بقره/۱۷] «كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ» [بقره/۲۰].

«يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ» [نور/۳۵] «يَأْتِيكُم بِضِيَاءٍ» [قصص/۷۱].

و کتب الهی را که مردم با آن هدایت می‌شوند «ضیاء» نامیده و می‌فرماید: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ ٱلْفُرْقَانَ وَضِيَاءً وَذِكْراً لِلْمُتَّقِينَ» [انبياء/۴۸].

* * *

باب الطّاء

طبع:

الطّبع: این‌که شیء‌ای به شکل خاصّ، در آورده شود. مانند سکّه و دِرهم زدن. که این امر اعمّ از «ختم» مهرزدن و اخصّ از نقش زدن می‌باشد.

طابع و خاتِم: هر آنچه چاپ و یا مُهر زده می‌شود. و طابع به انجام دهنده‌ی این کار اطلاق می‌گردد و طابع نیز گفته شده که مانند تسمیه‌ی فعل به اسم آلت می‌باشد مانند سیف قاطع شمشیر بـرّنده. خدای تعالی می‌فرماید: «فَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» [منافقون / ۳]. «كَذٰلِكَ يَطْبَعُ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ ٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» [روم / ۵۹] «كَذٰلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ ٱلْمُعْتَدِينَ» [یونس / ۷۴] و سخن در مورد آیه‌ی: «خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» [بقره / ۷] گذشت و به همین خاطر طَبْع و طبیعتی که به معنای سجیّت می‌باشد. اعتبار گردیده است که عبارت است از نقش بستن نفس به شکلی خاصّ از حیث خِلقت یا عادت و غالباً در مورد حالت نفسانی از حیث خلقت واژه‌ی طبع یا طبیعت به کار می‌رود. لذا گفته شده است:

و تأبی الطّباع علی الناقل. طبیعتا به ناقل امتناع می‌ورزند.

طبیعة النّار و طبیعة الدّواء: آن حالتی که خداوند در طبیعت آتش و دارو در تأثیر گذاری آن قرار داده است.

طَبَعُ السّیف: زنگ زدگی و چروکی که بر روی شمشیر نشسته است و گفته شده است: **رجلٌ طَبِعٌ:** مرد بداخلاق و بد طینت.

و گروهی معنای آیات: «طَبَعَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ» [محمد / ۱۶] و «كَذٰلِكَ نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِ ٱلْمُعْتَدِينَ» [یونس / ۷۴] را به همین معنا حمل نموده‌اند آنها را پَست و فرومایه کرد. مانند این‌که می‌فرماید: «بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِم» [مطففین / ۱۴] و «أُولَٰئِكَ ٱلَّذِينَ لَمْ يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يُطَهِّرَ قُلُوبَهُمْ» [مائده / ۴۱].

طبعْتُ المکیال: پیمانه را پُر کردم. به دلیل این‌که پُر نمودن مانند نشانه‌ای است که مانع از جای گرفتن دیگری در آن دارد.

طِبْع: مملوّ. شاعر می‌گوید:

كروايا الطِّبْع هَمَّتْ بالوَحَل.

طبق:

المُطابقة: از اسمهای متضایفه است به این معنا که چیزی را که به اندازه‌ی جفت خود می‌باشد روی همدیگر یا در کنار هم قرار دهی. لذا گفته می‌شود: **طَابقتُ النَّعْلَ:** نعلها را کنار هم گذاشتم.

شاعر می‌گوید:

إذا لَاوَذَ الظِّلُّ القَصِيرَ بِخُفِّةِ

و كانَ طِبَاقُ الخُفِّ و قَلَّ زائِدًا

سپس «طباق» در شی ای که گاهی بالای چیز دیگر و گاهی موافق و برای دیگری است به کار می‌رود. مانند اشیائی که برای دو معنای مساوی وضع شده‌اند و در یکی از آنها استعمال می‌شود مانند: کأس و راویة کاسه، ظرف آب و غیره. خدای تعالی می‌فرماید: «ٱلَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقاً» [ملک/۳] یعنی بعضی از آن بر بالای بعضی دیگر قرار داده است و آیه‌ی: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ» [انشقاق/۱۹] یعنی از منزلی به منزل دیگر بالا می‌رود و این اشاره به حالات انسانی دارد که در دنیا دارای حالات مختلف و رو به پیشرفت می‌باشد. مانند آنچه در آیه‌ی شریفه: «خلقكم من تراب ثم من نطفة» [روم/۲۰] به آن اشاره شده است و نیز اشاره به حالات متعددی است که در آخرت خواهد داشت مانند برانگیخته شدن و مبعوث شدن و حساب رسی به اعمالش و عبور از صراط تا این‌که در بهشت یا جهنّم مستقرّ شود.

و به دو گروهی که از همه لحاظ مانند هم هستند گفته می‌شود: هم في أمّ طبق: در همه چیز باهم مساویند. و گفته شده است: الناس طبقات مردم دارای طبقات هستند. طابقته على كذا: آن را بر فلان چیز مطابقت دادم. تطابقوا و أطبقوا عليه: بر آن امر اجماع کردند. و جواب يطابق السّؤال: جوابی که با پرسش مطابقت و هماهنگی دارد نیز به همین معناست.

مطابقة في المشي: هماهنگی در راه رفتن قدمها را کوچک برداشتن مانند کسی که با پای بسته راه می‌رود.

و به ظرفی که در آن میوه می‌چینند و نیز ظرفی که بر روی سر می‌نهند طبق گفته‌اند.

و هر یک از مهره‌های پشت را طبق گفته‌اند چون همه باهم مساوی و در یک ردیف و روی هم قرار دارند.

طبقته بالسّيف: او را با شمشیر از هم جدا کردم، به اعتبار مطابقت فعل می‌باشد.

طبق الليل والنهار: ساعات شبانه روز که باهم برابر باشند.

أطبقت عليه الباب: درب را به روی او بستم.

رجل عياياء طباقاء: مرد زبان بسته که قدرت تکلّم ندارد. مانند این است که گفته می‌شود: اطبقت الباب: درب را بستم جفت کردم.

فحل طباقاء: شتری که از نزدیکی با مادّه عاجز است و از مصیبت بسیار ناگوار تعبیر به بنت الطبق شده است.

وافق شنّ طبقة: شنّ و طبقه دو قبیله هستند که باهم توافق کرده‌اند.

طحا: الطحو: گستردن و پهن نمودن چیزی و بُردن آن مانند الدحو

خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱلْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا» [شمس/۶] شاعر می‌گوید:

طحابك قلب في الحسان طروب. یعنی رفت.

طرح:

الطّرح: دور انداختن چیزی و طرد کردن آن.

طروح: مکان دور رأيته من طرح: او را از راه

دور، مشاهده کردم.

طرخ: طرد شده، به خاطر این‌که به آن اعتنایی نمی‌شود. خداوند می‌فرماید: «اَقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً» [یوسف / ۹].

طرد:

الطَّرد: کندن و دورانداختن چیزی به خاطر بی اهمیّت بودن آن. طردته: او را از خود راندم. خدای تعالی می‌فرماید:

«وَيَا قَوْمِ مَن يَنصُرُنِي مِنَ اللهِ إِن طَرَدْتُّهُمْ» [هود / ۳۰].

«وَلاَ تَطْرُدِ الَّذِينَ» [انعام / ۵۲] «وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ» [شعراء / ۱۱۴] «فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ» [انعام / ۵۲].

أطرده السلطان و طرده: او را تبعید کرد و دستور داد او را از محل زندگی‌اش اخراج کردند.

و به صیدی که موفق به فرار می‌شود، طرداً و طریدة می‌گویند:

مطاردة الأقران: حمله نمودن بعضی به بعضی دیگر و دفع کردن همدیگر.

مطرد: نیزه‌ی کوتاهی که با آن طرد می‌کنند.

إطراد: پی در پی رخ دادن امری را گویند.

طرف:

طرف الشيء: گوشه و آخر کاری که در مورد اجسام و اوقات و غیره استعمال می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ» [طه / ۱۳۰]. «وَأَقِمِ الصَّلاَةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ» [هود / ۱۱۴] هو كريم الطرفين: او از طرف پدر و مادر بزرگوار و بخشنده است و گفته شده است: منظور پاکی در نطفه و عفّت در زبان می‌باشد.

طرف العين: پلک چشم. طرف: چشم به هم زدن و از این واژه تعبیر به نگاه کردن شده چه این‌که لازمه‌ی به هم زدن پلکها نگاه کردن به چیزی می‌باشد و آیه‌ی: «قَبْلَ أَن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ» [نمل / ۴۰] «فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ» [الرحمن / ۵۶] عبارت از عفّت و چشم پوشی حوریان است.

طرف فلانٌ: فلانی چشمش درد گرفت.

و آیه‌ی: «لِيَقْطَعَ طَرَفاً» [آل عمران / ۱۲۷] تخصیص «قطع» به طرف از این جهت است که ناقص کردن گوشه‌ای از یک چیز مایه‌ی توهین و بی ارزش بودن و در نتیجه ازاله‌ی آن می‌باشد. لذا فرمود: «نَنقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا» [رعد / ۴۱]. طراف: چادر چرمی که اطراف آن بریده شده است. مطرف الخزّ و مُطرَف:

ردا یا جامه‌ی خز که اطراف آن نقش و نگار دارد.

قد أطرفتُ مالاً: مال تازه‌ای را به دست آوردم.

ناقةٌ طرفةٌ و مُستطرفةٌ: شتری که در کناره‌های چراگاه، علف می‌خورد.

طريف: هر چیز تازه‌ای که حاصل می‌شود لذا گفته می‌شود:

مالٌ طريفٌ: مال تازه‌ی به دست آمده.

رجلٌ طريفٌ: مردی که به یک زن اکتفا نمی‌کند.

طِرف: اسب نجیب که مورد توجّه همه است و از زیبائیش کاسته نمی‌شود پس طرف دراصل به معنای مطروف و مورد توجّه و پسند همگانی است مانند نفض که به معنای منقوض می‌باشد. لذا گفته شده است: هو قید النّواظر: به اندازه‌ای زیباست که چشمهای همه به آن خیره شده است.

طرق:

الطَّرِیق: راهی که پیاده پیموده می‌شود.

فرمود: «طَرِيقاً فِي ٱلْبَحْرِ» [طه / ۷۷] و از باب استعاره به هر مسلکی که انسان آن را پیروی می‌کند اطلاق می‌شود خواه مسلکی پسندیده یا مذموم باشد. خداوند می‌فرماید: «وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ ٱلْمُثْلَىٰ» [طه / ۶۳].

طَرِیقَةٌ مِن النَّخل: یک ردیف درخت خرما که در امتداد، تشبیه به راه شده است. طَرق: در اصل مانند ضَرب است با این تفاوت که ضرب أخصّ می‌باشد چون ضرب نوعی زدن، مانند ضربه زدن با چکش به آهن می‌باشد و این معنا در «طَرق» نیز توسعه می‌یابد.

و نیز از باب استعاره به فال گرفتن با سنگ نیز «طَرقُ الحصی» گفته شده است.

طَرقَ الدّوابّ: چهارپایان وارد آب شدند و آن را گل آلود نمودند. لذا به آبی که توسط شتران، گل آلود شده طَرق گفته‌اند.

طارَقْتُ النَّعْلَ و طرقْتها: نعلها را به هم کوبیدم و از باب تشبیه به شکل نعل گفته شده است:

طارق بین الدّرعین: دو زره را روی هم پوشید.

طرق الخوافی: پرهای پرندگان که روی هم قرار گرفته است.

طارق: راه پیما. امّا در عرف به کسی اطلاق می‌شود که این مسیر را شبانه طی کند. پس گفته شده است: طرق اهله طروقا: شب بر خانواده‌اش وارد شد و ستاره را نیز طارق گفته‌اند چون فقط شبها در آسمان ظاهر می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «وَٱلسَّمَاءِ وَٱلطَّارِقِ» [طارق / ۱] شاعر می‌گوید: نحن بنات طارق.

و از حوادثی که در شب اتفاق می‌افتد تعبیر به طوارق شده است.

طرق فلان: شبانه مورد حمله قرار گرفت.

شاعر می‌گوید:

كَأَنِّي أنَا المَطرُوقُ دُونَكَ بالّذِي
طُرِقْتَ بِهِ دُونِي و عَينِي تَهْمُلُ

و به اعتبار زدن گفته شده است: طرق الفحل النّاقة: شتر نر، مادینه را دارای حمل کرد.

اطرقها: آن را باردار نمود.

استطرقت فلانا فحلا: از او خواستم که شتر نر را در اختیار من قرار دهد. مانند این‌که می‌گویی: ضربها الفحل: شتر نر از مادینه بالا رفت. واضربتها و استضربته فحلا. و به شتر مادّه طروقة گویند و نیز این واژه کنایه از زن می‌باشد.

اطرق فلان: چشم خود را بست. گویا چشم خود را به زمین دوخته است. یعنی آن را با ضربه و محکم بسته است مانند این‌که با

چکش به چیزی که روی هم نهاده شده ضربه زده می‌شود.

و به اعتبار معنای طریق گفته شده است: جاءت الابل مطاریق: یعنی شتران در یک ردیف آمدند. یطرّق الی کذا مانند یتوسّل می‌باشد و طرقت له: برای او مسیری را مشخّص کردم.

جمع طُرُق، طُرْق و جمع طریقه، طرائق می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «كُنَّا طَرَائِقَ قِدَداً» [جن / ۱۱] که اشاره به اختلاف در طبقات ایشان دارد. مانند: «هُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ ٱللّٰهِ» [آل عمران / ۱۶۳] و به طبقات آسمان نیز طرائق گویند. می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ» [مومنون / ۱۷]

رجل مطروق مردی که در او سستی و رخوت وجود دارد و این‌که گفته می‌شود: هو مطروق یعنی حادثه‌ای به او رسیده که وی را کوبیده و خسته کرده است. یا این‌که ضربه‌ی سختی به او وارد شده است. مانند این‌که می‌گویی مقروع یا مدوخ کوبیده شده یا سرگردان و ناقه مطروقه که تشبیهی به این حالت، در سستی باشد.

طری:

خدای تعالی می‌فرماید: «لَحْماً طَرِيّاً» [نحل / ۱۴] یعنی گوشت تازه و شاداب که از الطّراء یا الطّراوة اخذ شده است. طرّیت کذا فطری: آن را تازه کرد پس نرم و تازه شد.

مطراة لباس نو و تازه.

اطراء: ستایشی که دائماً تکرار می‌شود.

طرأ: به همزه، نمایان شد.

طس:

دو حرف مستقل می‌باشند و از باب طسّ و طسوس نمی‌باشد.

طعم الطّعم: میل کردن غذا و آنچه را که تناول می‌شود طعم و طعام نامیده‌اند. خداوند می‌فرماید: «وَطَعَامُهُ مَتَاعاً لَكُمْ» [مائده / ۹۶] و این واژه به گندم اختصاص یافته که در حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله آمده است که ابوسعید روایت می‌کند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله امر به زکات فطره کرد و دستور داد که یک صاع از جو و یک صاع از گندم به عنوان طعام بپردازند. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلاَ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ» [حاقه / ۳۶] «وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ» [مزمل / ۱۳] «طَعَامُ ٱلْأَثِيمِ» [دخان / ۴۴] «وَلاَ يَحُضُّ عَلَىٰ طَعَامِ ٱلْمِسْكِينِ» [ماعون / ۳] یعنی بر اطعام دادن مسکین تشویق نمی‌کند.

«فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا» [احزاب / ۵۳] و «لَيْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا» [مائده / ۹۳] گفته شده است گاهی واژه‌ی طعمت در مورد نوشیدن استعمال می‌شود. مانند: «فَمَن شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَن لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي» [بقره / ۲۴۹] و بعضی قائلند: این‌که فرمود: «وَمَن لَمْ يَطْعَمْهُ» تنبیهی است بر این‌که نوشیدن بیش از یک کف آب همراه غذا ممنوع است.

همانگونه که نوشیدن بیشتر از این مقدار

شاید موجب ضرر است لذا همراه غذا به خاطر خوب جویدن و بهتر فرورفتن آن گفته‌اند جرعه‌ای آب نوشیده شود.

و اگر در آیه‌ی شریفه می‌فرمود: «وَمَن لَم يَشْرَبهُ» مقتضی جواز نوشیدن آب به همراه غذا بود. امّا چون فرمود: «وَمَن لَمْ يَطْعَمْهُ» معلوم شد که در هر حال نوشیدن آب جز به مقدار ضرورت و آنچه استثناء شده جایز نیست که مقدار آن هم یک مشت می‌باشد.

و این‌که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در مورد زمزم فرمود: «إنّه طعامُ طُعمٍ و شفاءُ سُقمٍ»[1] آب زمزم آبی بسیار گوارا و مغذی و شفاء هر دردی است.

تنبیهی است بر این‌که آب زمزم بخلاف سایر آبها، سیراب کننده و تغذیه‌ی آن سودمند است.

إستَطعَمَهُ فَاطعَمَهُ: از او درخواست غذا نمود، پس به وی غذا داد.

خداوند می‌فرماید: «ٱسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا» [کهف / ۷۷] «وَأَطْعِمُوا ٱلْقَانِعَ وَٱلْمُعْتَرَّ» [حج / ۳۶]

﴿وَيُطْعِمُونَ ٱلطَّعَامَ﴾؛ [انسان/۸] «آنان طعام خود را به دیگران می‌خورانند». ﴿أَنُطْعِمُ مَن لَوْ يَشَاءُ ٱللهُ أَطْعَمَهُ﴾؛ [یس / ۴۷] «آیا إطعام نماییم به فردی که اگر خدا می‌خواست به او إطعام می‌نمود». ﴿ٱلَّذِي أَطْعَمَهُم مِن جُوعٍ﴾؛ [قریش / ۴] «آن خدایی که آنان را از گرسنگی إطعام نموده است». ﴿وَهُوَ يُطْعِمُ وَلاَ يُطْعَمُ﴾؛ «او است که إطعام می‌نماید ولی مورد إطعام واقع نمی‌شود». ﴿وَمَا أُرِيدُ أَن يُطْعِمُونِ﴾؛ [ذاریات / ۵۷] «من نمی‌خواهم به من إطعام کنند». پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «إذا استطعمکم الامام فاطعموه» «جایی که امام جماعت از شما استطعام نمود پس او را طعام دهید». [یعنی اگر در قرائت نماز[2] گیر کرد پس کمک کنید و کلام در دهان او بگذارید]. «ورجلٌ طاعِمٌ»؛ «یعنی مرد خوشحال و سرزنده»، «مُطعَمٌ»؛ «روزی داده شده»، «مِطعامٌ»: کثیرالإطعام فراوان غذا دهنده. «الطُعَمَةُ»: هر آن طعامی خورده می‌شود.

طعن:

طعن: یعنی با نیزه زدن یا با شاخ زدن و هر آلت و وسیله‌ای که جاری مجرای نیزه و شاخ می‌باشد. تطاعنوا وأطعنوا: استعاره آورده شده است جهت واقعه و حادثه‌ای. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَطَعْناً فِي ٱلدِّينِ﴾؛ [النساء / ۴۶] «شماتتی در دین یا ﴿وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ﴾؛ [التوبه / ۱۲] «در دین شما طعنه و شماتت وارد ساختند».

طَغیٰ:

طغوت وطغیت، طغوانا وطغیانا وأطغاه: یعنی او را به طغیان و سرپیچی واداشت و آن عبارت از

۱- الترغیب و الترهیب، ۲: ۱۳۳.

۲. زمانی که امام جماعت در قرائت نماز زبانش گرفت و شما را استفتاح نمود پس بر او باز کنید و تلقین نمایید و آن از باب تشبیه و تمثیل است نسبت به طعام هر کدام قرائت را در داخل دهان او می‌گذارند آنچنان که طعام را داخل دهان می‌کنند. النهایة ابن اثیر: ج۳؛ ص۱۲۷. این سخن از پیامبر خدا نیست بلکه از امیرمؤمنان علیه السلام است بنگر به غریب الحدیث ابوعبیده، ج ۴: ص۳۲۵.

تجاوز از حدّ و مرز، و وارد شدن به مرحله عصیان است. خداوند متعال به موسی علیه‌السلام می‌فرماید: «إِذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»؛ [النازعات ۱۷]، «به سوی فرعون برو که او طغیان کرده است» یا «إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَيَطْغَىٰ»؛ [العلق ۶]، «انسان هر آینه طغیان می‌کند. و باز می‌فرماید: «قَالَا رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَن يَطْغَىٰ»؛ [طه/ ۴۵]، «خدایا ما می‌ترسیم که در حقّ ما افراط کند یا طغیان ورزد و از حدّ و مرز بگذرد». «وَلَا تَطْغَوْا فِيهِ فَيَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبِي»: [طه/ ۸۱]. «در آن مورد طغیان نورزید مبادا غضب من بر شما حلول کند» و باز در آیه آمده است: «فَخَشِينَا أَن يُرْهِقَهُمَا طُغْيَاناً وَكُفْراً»؛ [کهف/ ۸۰]. «ما از آن باک داشتیم که آن پسر آنان را به خوی کفر و طغیان خود، درآورد». «فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ»؛ [بقره/۱۵]، «آنان در طغیان خود، غوطه ورند». «إِلَّا طُغْيَاناً كَبِيراً»؛ [اسراء/ ۶۰]، «مگر طغیان و سرپیچی بزرگی». «وَإِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرَّ مَآبٍ»؛ [ص/ ۵۵]، «به درستی که طغیانگران را بدترین آینده‌ای است». «قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ»؛ [ق/ ۲۷]، «رفیقش به او گفت: ای صاحب ما، من به او طغیان نورزیده‌ام». الطغوی: اسمی از طغیان از آن کلمه است در کلام الهی جایی که می‌فرماید: «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهَا»؛ [الشمس/ ۱۱]، «قوم ثمود طغیان خود را تکذیب نمود. تنبیه و آگاهی دادن است به اینکه آنان وقتی با عقوبتی روبه رو شدند طغیان خود را تصدیق ننمودند بلکه تکذیب کردند». «هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَىٰ»؛ [النجم/۵۲]، «آنان ظالم‌تر و طغیانگرتر هستند». آگاهی دادن است که طغیان انسان را رها نمی‌سازد و قوم نوح طغیان ورزتر از آنان بودند که به هلاکت رسیدند و قول خدای متعال: «إِنَّا لَمَّا طَغَا ٱلْمَاءُ»؛ [الحاقة/ ۱۱]، «هنگامی که آب از تنور طغیان نمود» و سر به بالا زد پس طغیان آب از طغیان انسان استعاره آورده شده است چون آب از حدّ معمول خود تجاوز کرد و قول خدای متعال: «فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ»؛ [الحاقة/ ۵]، «آنان توسّط طغیانگری به هلاکت رسیدند» اشاره است به طوفانی که از آن تعبیر آورده شده بود با «إِنَّا لَمَّا طَغَا ٱلْمَاءُ»؛ [الحاقة/ ۱۱]، «ما زمانی که آب طغیانگر طغیان نمود». «طاغوت» عبارت از هر متعدّی و تجاوزگر از حد و مرزهای قانون است و هر معبودی جز الله تعالی طاغوت است. این کلمه در مفرد و جمع هر دو به کار گرفته می‌شود. خدای متعال می‌فرماید: «فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ»؛ [بقره/ ۲۵۶]، «پس هر آنکسی که به طاغوت کفر ورزد یا «وَٱلَّذِينَ إجْتَنَبُوا ٱلطَّاغُوتَ»؛ [الزمر/ ۱۷]، «آنان که از طاغوت اجتناب ورزیدند». «أَوْلِيَاؤُهُمُ ٱلطَّاغُوتُ»؛ [بقره/ ۲۵۷]، «آنان که اولیاء و سرپرستان آنان طاغوتیان هستند». «يُرِيدُونَ أَن يَتَحَاكَمُوا إِلَى ٱلطَّاغُوتِ»؛ [نساء/ ۶۰]، «آنان می‌خواهند داوری را پیش طاغوت ببرند» پس طاغوت

هر آن متعدّی و تجاوزگر است از آنجایی که گذشت نامیده شده است. هر ساحر، کاهن، متمرّد از جنیّان و منصرف کنندگان از خیر و نیکی طاغوت نامیده شده است و وزن آن فعلوت است مثل جبروت، ملکوت و گفته شده است: اصل آن طغووت بوده است. لام الفعل قلب به واو شده است. نحو صاعقه و صاقعه پس واو منقلب به الف شده است چون دارای حرکت بوده و ماقبلش مفتوح از آن رو طاغوت گشته است.

طف:

طفف: چیز کم و ناچیز را گویند و از آن کلمه است. «الطفافة» به هر چیز غیرقابل اعتناء گفته می‌شود. «وطفف الکیل» یعنی سهم مکیل له را کم گذاشته است در ایفاء و استیفای حقّ او کم نموده است خداوند می‌فرماید: ﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ﴾؛ [المطففین/ ۱]، «وای به حال کم گزاران» و کسانی که در وزن یا کیل به ضرر ذینفع کم و کسر انجام می‌دهند.

طفق:

گفته می‌شود: طفق یفعل کذا شروع کرده است اینگونه انجام می‌دهد. این کلمه در ایجاب استعمال می‌شود و در نفی گفته نمی‌شود «ما طفق» خدای متعال می‌فرماید: ﴿فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾؛ [ص/ ۳۳]، «شروع به دست کشیدن بر سیاق و یال اسبان کرد یا قول خدای تعالی ﴿وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ﴾؛ [اعراف/ ۲۲]، «بر آن شدند که از برگ درختان بهشت خود را بپوشانند».

طفل:

الطفل: کودک مادام که به سنّ بلوغ نرسیده باشد و گاهی بر جمع هم اطلاق می‌شود. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً﴾؛ [غافر/ ۶۷]، «سپس شما را به صورت طفل از رحم مادر خارج می‌کند یا ﴿أَوِ الطِّفْلِ الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا﴾؛ [نور/ ۳۱]، «یا کودکانی که هنوز به عورت زنان آگاهی پیدا نکرده‌اند» و گاهی به وزن اطفال جمع بسته می‌شوند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذَا بَلَغَ الْأَطْفَالُ﴾؛ [نور/ ۵۹]، «هنگامی که اطفال به حدّ بلوغ رسیدند و به اعتبار و رشد و تکامل هم گفته می‌شود». امرأة طفلة وقد طفلت طفولة و طفالة یعنی زنی که به حدّ کودک است. المطفل من الظبیة آهویی که همراه او بچه‌اش هست. وطفلت الشمس: آفتاب همّت به دوران گذاشت و هنگامی که طرف ظهر متمکّن از زمین نشده باشد شاعر می‌گوید: و علی الارض غیابات الطفل: روی زمین سایه‌های طفل موجود است و امّا طفل هنگامی است به سر طعامی برسد که به آن دعوت نشده است پس (طفیلی) گفته می‌شود از طفل النهار و آن آمدن آفتاب در همین وقت است و گفته شده است طفیل است که کار بچه گانه‌ی عروسکها انجام دهد مردی بود که معروف به حضور در دعوتهای بی دعوت بود که

طفل نامیده می‌شد[۱]

طلل:

الطل: ضعیف‌ترین بارش باران و آن بارانی است که تأثیر بسیار کمی دارد. خداوند متعال می‌فرماید: «فَإِن لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ»؛ [بقره/ ۲۶۵]. «اگر وابل نرسد (باران شدید) پس طَل است یعنی نم نم». «وطل الارض و هی مطلوله» آن باران زمین را خیس کرده است پس زمین خیس شده است و از آن ریشه است. «طل دم فلان» هنگامی که توجّه کافی به گرفتن خونبهای مقتول نشده باشد و اثر آن همانند طَل گردد و مناسبتی بین آندو وجود دارد که هر دو بی تأثیر هستند گفته شده است به باقی مانده‌ی خانه «طلل» و به شخص ریاکار «طلل و اطل فلان» آثار او ظاهر و مشخص شد.

طفئ:

طفئت النار و اطفاتها: آتش خاموش شد یا اینکه من آنرا خاموش ساختم. خداوند متعال در مورد تلاش کفّار در خاموش ساختن دین فرماید «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ ٱللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ»: [توبه/ ۳۲]. «آنان می‌خواهند نور خدا را با دهانشان خاموش سازند» یا «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ ٱللهِ»: [صف/ ۸]. «می‌خواهند نور خدا را خاموش سازند». تفاوت بین این دو آیه شریفه اینست که آیه پیشین «أَن يُطْفِئُوا» قصد خاموش ساختن نور خدا را دارند و در دومی [لِيُطْفِئُوا] کاری را درنظر گرفته‌اند که با توسّل به آن به خاموش ساختن نور خدا، اقدام می‌کنند.[۲]

طلب:

الطلب: بحث و بررسی از وجود چیزی است خواه عینی باشد یا معنوی. خداوند متعال می‌فرماید: «أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً فَلَن تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً»: [کهف/ ۴۱]، «یا آبش به زمین فرو رود و دیگر هرگز نتوانی آب به دست آری (باغت از بی‌آبی خشک شود)» یا می‌فرماید: «ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلْمَطْلُوبُ»؛ [حج/ ۷۳]، «طالب و مطلوب هر دو ضعیف و ناتوان هستند». «واطلبت فلانا» فلان کس را با تلاش فراوان جستجو نمودم و هنگامی که احتیاج به طلب داشته باشی «واطلب الکلاء» مرتع را جستجو نمود هنگامی که در مسیر دور می‌باشد ثانیاً در مقام جستجو و طلب بوده باشد.

طلت:

طالوت: نام عجمی است و طالوت و جالوت یکی از داستانهای قرآن مجید می‌باشد آنان در جنگ و برخورد بودند.

طلح:

الطلح: درخت واحده آن طلحة می‌باشد خداوند متعال می‌فرماید: «وَطَلْحٍ مَنضُودٍ»؛

---

۱. طفیل العرائس: مثلی است و سرمنشأ آن است که مردی از اهل کوفه از قبیله‌ی عبدالله‌بن غطفان به خیمه‌ها می‌رفت بی‌آنکه دعوت شده باشد و می‌گفت: دوست می‌دارم تمام کوفه همه‌اش عروسی و جشن بود و موردی از من پنهان نمی‌شد بنگرید به لسان العرب.

۲. درّة التنزیل اسکافی، ص۱۹۵.

[واقعة/ ۲۹]، «درخت پربار و پرثمر». وإبل طلاحیٌ» شتر پرفائده. وَطَلحةَ: که از خوردن آن شکایتی هست. «الطّلحُ والطَلحُ» لاغر و پرزحمت و از آن باب است. ناقةٌ طَلیح أسفارٍ[1] شتری که با زحمت راه می‌پیماید. والطّلاح هم از آن باب و گاهی طالح در مقابل صالح به فرد نامناسب و بد گفته می‌شود.

طلع

طَلَعَ الشَمسُ طُلُوعاً ومَطلَعاً: خورشید تابید و تابیدنی. خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ ٱلشَّمْسِ﴾؛ [طه/ ۱۳۰]، «تسبیح خدا را بکن پیش از طلوع آفتاب». ﴿حَتَّىٰ مَطْلَعِ ٱلْفَجْرِ﴾؛[قدر/ ۵]، «تا طلوع فجر (صبح صادق)». المَطلَع: محلّ طلوع خورشید. ﴿حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ ٱلشَّمْسِ وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَىٰ قَوْمٍ﴾؛ [کهف/ ۹۰]، «تا اینکه رسید به موضع طلوع خورشید دید خورشید به قوم دیگری می‌تابد» و از آن کلمه استعاره آورده شده است. «طلَعَ فلانٌ علینا» فلانی بر ما تابید و درخشید. «واِطّلَعَ» خبردار شد و مطّلع گشت. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿هَلْ أَنتُم مُّطَّلِعُونَ﴾؛[صافات/ ۵۴]، «آیا شما آگاهان هستید؟». ﴿فَاطَّلَعَ﴾؛ [صافات/ ۵۵]، «پس اطّلاع یافت». ﴿فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ﴾؛ [غافر/ ۳۷]، «پس مطّلع شوم به خدای موسی» و باز فرمود: ﴿أَطَّلَعَ ٱلْغَيْبَ﴾؛[مریم/ ۷۸]، «آیا او از غیب آگاهی دارد». ﴿لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَىٰ إِلَٰهِ مُوسَىٰ﴾؛[قصص/ ۳۸]، «شاید من مطّلع گردم به معبود موسی». «واستطلعت رأیه واطلعتک علی کذا» من به رأی او استطلاع و کسب آگاهی نمودم و ترا آگاه ساختم به این موضوع. «وطلعت عنه» من از او غایب شدم. «والطلاع» هر چیزی است که آفتاب یا انسان بر آن تابیده است. «طلیعة الجیش» پیشتاز و پیشروان لشکر. «وامرأة طلعة قبعة» زنی که گاهی سرش را می‌گشاید و گاهی می‌پوشاند. به عنوان تشبیه به طلوع و غروب آفتاب گفته شده است. «طلع النخل» نخستین شکوفایی درخت خرما. ﴿لَّهَا طَلْعٌ نَّضِيدٌ﴾؛[ق/ ۱۰]، «آنرا میوه درخت خرمای متراکم است». ﴿طَلْعُهَا كَأَنَّهُۥ رُءُوسُ ٱلشَّيَاطِينِ﴾؛ [صافات/ ۶۵]؛ «یعنی هر آنچه از آن پدید آمده است همانند سرهای شیاطین است» تمثیلی است برای شدّت زشتی و قباحت. ﴿وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ﴾؛ [شعراء/ ۱۴۸]، «درخت خرمایی که شکوفه‌ها به آن تبدیل می‌شود»، خرمای رسیده یا خرمای آویزان است یعنی خرما رسیده است. «وقوس طلاع الکف» قوسی که کف آن پر است.

طلق:

اصل طلاق آزاد شدن از عهد و پیمان زوجیّت است گفته می‌شود: «اطلقت البعیر من عقاله» یعنی شتر را از بند خود آزاد کردم. «وطلّقته وهو طالق» او را آزاد کردم پس او آزاد و رها است. «وطلق بلا قید» او آزاد از هر گونه

۱. درّة التنزیل اسکافی، ص۱۹۵.

قید و شرطی است و از آن استعاره آورده شده است. «طلقت المرأة» همانند «خلّیتها فهی طالق» من زن را طلاق دادم پس او آزاد است یعنی از؟ نکاح خالی و عاری است.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ﴾؛ [طلاق/ ۱]، «ای پیامبر! وقتی زنان را طلاق دادید به وقت عدّه آنان طلاق دهید (زمان پاکی)». ﴿ٱلطَّلَاقُ مَرَّتَانِ﴾؛ [بقره/ ۲۲۹]، «طلاق رجعی دو مرتبه است چون طلاق دهنده یا رجوع کند به سازگاری یا رها کند به نیکی». ﴿وَٱلْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ﴾؛ [بقره/ ۲۲۸]، «طلاق گیرندگان خودشان منتظر می‌مانند» این آیه عام است شامل رجعیّه و غیر رجعیّه هر دو می‌شود. ﴿وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ﴾؛ [بقره/ ۲۲۸]، «همسرانشان سزاوار برگرداندن آنان هستند». این آیه مختصّ رجعیّه است و قول خدای متعال ﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلاَ تَحِلُّ لَهُ مِن بَعْدُ﴾؛ [بقره/ ۲۳۰]، «اگر او را طلاق؟ داد دیگر نمی‌تواند به او بازگردد بعد از؟». ﴿فَإِنْ طَلَّقَهَا فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَنْ يَتَرَاجَعَا﴾؛ [بقره/ ۲۳۰]، «اگر او را طلاق دهد پس منعی بر آندو نیست که تراجع نمایند». منظور همسر دوم است. «وانطلق فلان» یعنی درصورتی که پشت سر مرور کرد یا متخلفاً عبور کرد. خداوند متعال در سوره قلم/۲۳ می‌فرماید: ﴿فَانطَلَقُوا وَهُمْ يَتَخَافَتُونَ﴾؛ «آنان پشت هم برگشتند درحالی که متخافت بودند». ﴿إنطَلِقُوا إِلَىٰ مَا كُنتُم بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾؛ [مرسلات/ ۲۹]، و گفته شده است به حلال طلقٌ یعنی مطلق و آزاد است و منعی بر آن نیست. «وَعَدَ الفرس طلقا» اسب آزادانه برگشت یا طَلَقَيْن به اعتبار تخلیه‌ی راهش و کلمه مطلق در احکام یعنی چیزی که استثناء بر آن واقع نشده است. «وطلّق يدهُ وأطلقها» دستش را بازگذاشته یا آنرا آزاد گذاشت منظور بخشش و بخشندگی است. «طَلْقُ الوجه یا طَليقُ الوَجه» درصورتی که خوش رو و خوش برخورد باشد. «وطلّقُ السليم» درد او را رها کرده است. شاعر گوید: «تُطلقُه طوراً و طوراً تراجع» گاهی او را آزاد و گاهی به او بازگشت می‌کند.(۱)

طمّ:

أَلطَّمّ: به دریای سهمگین گفته می‌شود. ألطمُ والرَمُ یا وطَمّ علی كذابه او سهمگینی شد قیامت از آنرو طامّة نامیده شد که حوادث آن سهمگین است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذَا جَاءَتِ ٱلطَّامَّةُ ٱلْكُبْرَىٰ﴾؛ [نازعات/ ۳۴]، «هنگامی که روز سهمگین آمد».

طمث:

طمث: خون حیض و خون پاره شدن «طامث»: حایض وطمث المرأة: هنگامی که دست کسی به او نرسیده باشد (بکر). ﴿لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلاَ جَانٌّ﴾؛ [رحمن/ ۵۶]، «دست انسی و نه جنّی پیش از آنان، به او رسیده است» و از آن استعاره آورده شده است.

---

۱. شعر از آن نابغه نیبایی است و صدر شعر اینست تناذرها الراقون مِن سوء سمّها- تُطَلِّقُه طوراً و طَوْراً تراجعُ، المجمل، ج۲، ص۵۸۶.

«ماطمث هذه الروضة أحد قبلنا» بـه ایـن روضـه پیش از ما دست کسی برنخورده است. یعنی آنرا پاره ننموده یا باز گشایی نکرده است. «وما طمث الناقة حبل» ریسمانی به ناقه نرسیده است. «طمثت الناقة» هنگامی که شتر را بستم.

طمس:

الطمس: زائل نمودن اثر چیزی را گویند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَإِذَا ٱلنُّجُومُ طُمِسَتْ﴾؛ [مرسلات/ ۸]، «هنگامی که ستارگان محو و نابود شدند» یا ﴿رَبَّنَا ٱطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ﴾؛ [یونس/ ۸۸]، «خدایا اموال آنان را محو و زائل نما» یعنی صورت آنها را محو نما یا ﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ﴾؛ [یس/ ۶۶]، «اگر می‌خواستیم نور و صورت آنان را محو و زایل می‌نمودیم آنگونه آثار آنان محو و نابود شود» و قول خداوند ﴿مِن قَبْلِ أَن نَطْمِسَ وُجُوهاً﴾؛ [نساء/ ۴۷]، برخی از لغویون گفته‌اند: مقصود خداوند در دنیا است یعنی به صورتهای آنان مو درآورد پس آنان به صورت میمون و سگ‌ها درآیند و برخی از آنان گفته‌اند: این امر در آخرت انجام می‌پذیرد. اشاره است به آن آیه که می‌فرماید: ﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ﴾؛ [انشقاق/ ۱۰]، و آن به این شکل است که چشمان آنان به پشت سر گردانده شود و برخی گفته‌اند: معنای آن اینست که آنان را از هدایت به سوی ضلالت برگردانند همانند قول پروردگار عالم جایی که می‌فرماید: ﴿وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ﴾؛ [جاثیه/ ۲۳]، و برخی گفته‌اند مقصود از وجوه اعیان و اشراف و رؤسا هستند و معنایش اینست رؤسای آنان را پایین دستها و أذناب قرار می‌دهیم و این امر بزرگترین سبب هلاکت و فناء آنان است.

طمع

الطمع: کشیده شدن نفس به سوی چیزی از روی شهوت و علاقه به آن می‌باشد «طمع يطمع طمعا و طماعة فهو طمع وطامع» اشتقاقات این کلمه هستند. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَطْمَعُ أَن يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا﴾؛ [شعراء/ ۵۱]، «ما طمع داریم که خداوند ما را ببخشد» یا ﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ﴾؛ [بقره/ ۷۵]، «آیا طمع می‌ورزید که به شما ایمان آورند». ﴿خَوْفاً وَطَمَعاً﴾؛ [اعراف/ ۵۶]، «از روی خوف یا طمع ورزی» و چون اکثر طمعها از روی هوی و هوس است گفته شده است: «الطمع طبع» طمع طبیعت انسان است. «والطمع يدنس الاهاب» طمع پوست را می‌کند.

طمن:

الطمانينة والاطمئنان: سکون بعد از اضطراب و ناراحتی است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ﴾؛ [انفال/ ۱۰]، «تا اینکه دلهای شما سکون و آرامش پیدا کند» ﴿وَلَٰكِن لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي﴾؛ [بقره/ ۲۶۰]، «تا اینکه دلم آرامش و سکون پیدا نماید». ﴿يَا أَيَّتُهَا

آلنَّفْسُ آلْمُطْمَئِنَّةُ﴾؛[فجر/ ۲۷]، «ای نفس مطمئن و آن نفسی است که هرگز امّاره به سوء و ناروایی نیست». باز خدای متعال می‌فرماید:﴿أَلاَ بِذِكْرِ اَللهِ تَطْمَئِنُّ اَلْقُلُوبُ﴾؛ [رعد/ ۲۸]، «آگاه باشید با یاد خدا دلها سکون و آرامش پیدا می‌کنند». این آیه آگاه می‌سازد که با معرفت خدای متعال و بیشتر نمودن عبادت و یاد او اطمینان نفس که در آیه پیش سؤال حضرت ابراهیم بود حاصل می‌شود. باز قول خدای تعالی: ﴿وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ﴾؛[نحل ۱۰۶/]. «قلب او مالا مال از ایمان است». فرمود: ﴿فَإِذَا اَطْمَأْنَنتُمْ﴾؛[نساء/ ۱۰۳]، «پس زمانی که اطمینان یافتید» ﴿وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَاَطْمَأَنُّوا بِهَا﴾؛[یونس/۷]. «آنان به زندگی دنیا راضی شدند و سکون یافتند». واطمأن وتطامن لفظاً و معناً باهم نزدیک هستند.

طَهر:

گفته می‌شود: طَهُرت المرأة طُهراً وطهارة وطهرت (بفتح العين: طَهَر، طَهُر، طُهراً) ولی با فتح خواندن قیاسی‌تر است. پاک شدن برخلاف طمث است که آن خون آلوده شدن می‌باشد و گفته می‌شود: طاهرة و طاهر مانند قائمة و قائم، قاعدة و قاعد یعنی پاک و پاکیزه طهارت بر دو نوع است: طهارت جسم و طهارت روح و تمام آیات بر آن دو نوع حمل شده است. گفته می‌شود: طهّره فطهُر وتطهّر و اطّهّر فهو طاهر ومتطهّر خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِن كُنتُمْ جُنُباً فَاَطَّهَّرُوا﴾؛[مائده/ ۶]، «اگر شما جنب شدید پس خود را پاک کنید یعنی آب یا با قائم مقام آنرا (خاک) به کار گیرید» و باز فرمود: ﴿وَلاَ تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ﴾؛[بقره/ ۲۲۲]، «با آنان نزدیکی نکنید تا اینکه پاک شوند وقتی غسل کردند و پاک شدند پس...» پس با دو لفظ طهارت دلالت و راهنمایی کرد اینکه نزدیکی به آنان جایز نیست مگر بعد از طهارت و تطهیر و این امر تأکید دارد بر قرائت کسی که ﴿حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ﴾ قرائت کرده است (و آن قرائت شعبه و حمزه و کسائی است. بنگر به الإتحاف، ص۱۵۷). یعنی آنان طهارت را که ع بارت از غسل است انجام می‌دهند. خداوند متعال فرمود: ﴿وَيُحِبُّ اَلْمُتَطَهِّرِينَ﴾؛[بقره/ ۲۲۲] «او تارکین گناه و عاملین صلاح را دوست می‌دارد» و باز فرمود: ﴿فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُوا﴾؛[توبه/ ۱۰۸]، «در آن مسجد افرادی هستند که دوست دارند خود را پاک و پاکیزه نمایند (از نظر تقوی و پارسایی)». ﴿أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ﴾؛[اعراف/ ۸۲]﴿وَٱللهُ يُحِبُّ اَلْمُطَّهِّرِينَ﴾؛[توبه/ ۱۰۸]، «خداوند درخواست کنندگان توبه را دوست می‌دارد» منظور از آن تطهیر نفس و پاکسازی روان است. ﴿وَمُطَهِّرُكَ مِنَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾؛[آل عمران/ ۵۵]، «یعنی؟؟میان آنان خارج کننده و منزّه کننده‌ی تو است از اینکه عمل آنان را انجام دهی». ﴿وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾؛

[احزاب/۳۳]، «تا شما را پاک و پاکیزه گرداند». «وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ»؛ [آل‌عمران/۴۲]، «ترا پاکیزه نمود و برگزید». «ذٰلِكُمْ أَزْكَىٰ لَكُمْ وَأَطْهَرُ»؛ [بقره/۲۳۲]، «أَطْهَرَ لِقُلُوبِكُمْ»؛ [احزاب/۵۳]، «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»؛ [واقعه/۷۹]، «یعنی به حقایق معرفت آن نمی‌رسد مگر کسانی که نفس خود را پاک کرده‌اند و از کثافت فساد، پاکیزه نموده‌اند».

«إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ»؛[اعراف/۸۲]، آنان مردمانی هستند که می‌خواهند خود را پاک و پاکیزه سازند چون آنان این کلمه را از باب تهکّم گفتند جایی که به آنان گفت: «هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ»؛[هود/۷۸]، آن زنان به شما پاکیزه‌تر هستند و قول خدای متعال «لَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ»؛[نساء/۵۷ - بقره/۲۵]، یعنی آنان از کثافات دنیا و أنجاس آن پاک هستند و گفته شده است از اخلاق پست و ناروا پاک هستند به دلالت قول خدای متعال «عُرُباً أَتْرَاباً»؛[واقعه/۳۷] و قول خدای متعال در وصف قرآن کریم: «مَرْفُوعَةٍ مُطَهَّرَةٍ»؛[عبس/۱۴] و قول خدای متعال «وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ»؛[مدثر/۴] گفته شده است که نفست را از معایب پاک و پاکیزه نما! و قول خدای متعال «وَطَهِّرْ بَيْتِيَ»؛[حج/۲۶] خانه‌ام را برای طواف کنندگان پاکیزه نما! و قول خدای متعال: «وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ»؛[بقره/۱۲۵]، در این آیه تحریص و ترغیبی است به تطهیر کعبه از نجاست بتها و برخی گفته‌اند: در این آیه تحریص و ترغیبی است به تطهیر دل تا سکینه و آرامشی پدید آید که خداوند در آیه دیگری فرموده است سکینه داخل قلب می‌شود جایی که می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»؛[فتح/۴].

طهور گاهی مصدر می‌شود بنابر آنچه سیبویه حکایت کرده است در قول عرب تطهرت طهورا و توضات وضوءا پس این مصدر است بر وزن فعول و مانند آن وقدت وقودا آتش روشن کردم روشن کردنی و گاهی هم اسم می‌شود غیرمصدر مانند فطور که اسم است جهت مایفطر به و مثل آن الوجوز والسعوط والذرود والسعود[1] و گاهی صفت می‌شود مانند: رسول (فرستاده شده) و مثل آن از صفات و بر این مقیاس است. «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً»؛[الانسان/۲۱] خداوند به آنان نوشیدنی پاکی نوشاند جهت آگاه ساختن این معنی است برخلاف آن آب دیگری است که در آیه فرموده است: «وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ»؛[ابراهیم/۱۶] و آیه دیگری می‌فرماید: «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً»؛[فرقان/۴۸]اصحاب شافعی گفته‌اند طهور به معنای مطهر و پاک‌کننده است و این معنی از نظر لفظ صحیح نیست چون وزن فعول از افعل و فعل نمی‌آید بلکه این وزن از وزن فعل می‌آید. و باز گفته شده است: این

۱. سَعُوط: هر آن چیزی که به بینی ریخته می‌شود الوَجور هرچیزی که به دهن ریخته می‌شود و مانند آن النُشوق واللَّدود المختص. ج۵. ص۲-۱۰۱.

کلمه از نظر معنی تطهیر را اقتضاء کرده است نه از نظر لفظ چون طاهر دو نوع است: یک نوع آنست که طهارت از آن تعدّی نمی‌کند مانند طهارت لباس چون آن طاهر است ولی مطهّر نیست و قسم دیگری تعدّی می‌نماید پس غیر آن توسّط آن طاهر می‌شود پس آب را خداوند متعال با کلمه «طهورا» توصیف نموده است جهت تنبیه و آگاه سازی به این نکته که متعدّی به غیر.

طیب:

گفته می‌شود «طاب الشيء، يطيب، طيبا فهو طيب» قال الله تعالی: «فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُم»: [نساء/ ۳] یعنی ازدواج کنید آن مقدار که بر شما گوارا بوده باشد. «فَإِن طِبْنَ لَكُمْ»: [نساء/ ۴] اگر گوارا و پاکیزه شدند بر شما. اصل طیب هر آن چیزی است که حواسّ ظاهری و باطنی از آن لذّت می‌برد و هر آن چیزی است که روح و روان از آن مستلّذ می‌گردد. طعام طیّب در شرع هر آن طعامی است که قابل دریافت بوده باشد از نظر جائز و حلال بودن و آن مکانی است که جائز است پس هر زمانی که اینگونه شد آن طعام طیب دنیا و آخرت می‌شود و ناگوار نمی‌شود اگر آن طعام در دنیا طیّب باشد در آخرت هم طیّب است و بر این اساس است. خداوند متعال می‌فرماید: «كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ»: [بقره/۱۷۲]، بخورید از گواراهای آنچه بر شما روزی کرده‌ایم یا «فَكُلُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ حَلَالًا طَيِّبًا»: [نحل/ ۱۱۴] بخورید از آنچه خداوند به شما روزی کرده است درحالی که حلال و طیّب می‌باشد. «لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ»: [مائده/ ۸۷] حرام نپندارید هر آنچیزی را که خداوند بر شما حلال کرده است. «كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا»: [مؤمنون/ ۵۱] بخورید از گواراها و کار نیک انجام دهید و این همان مراد است از آیه «وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ»: [اعراف/ ۳۲] و باز قول خدای متعال: «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ»: [مائده/ ۵]، گفته شده است منظور آن ذبیحه‌ها و قربانی‌ها است. «وَرَزَقَكُم مِنَ الطَّيِّبَاتِ»: [غافر/ ۶۴]، به شما از گواراها روزی بخشیده است اشاره است به غنیمت جنگی و طیّب از انسانها کسی است که عاری از نجاست جهل و فسق و فجور و قبایح اعمال بوده و با زیور علم و دانش و ایمان و محاسن اعمال آراسته شود و آنان را قصد کرده است. خداوند متعال جایی که می‌فرماید: «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ»: [نحل/ ۳۲] و فرمود: «طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ»: [زمر/ ۷۳] و باز فرمود: «هَبْ لِي مِن لَدُنْكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً»: [آل‌عمران/۳۸] و باز فرمود: «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ»: [انفال/ ۳۷] یا «وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ»: [نور/ ۲۶] این آیه در مقام آگاه ساختن به این حقیقت است که اعمال طیّبه از افراد طیّب سر می‌زند آنگونه که روایت شده است «المؤمن

اطیب من عمله والکافر اخبث من عمله» مؤمن پاک‌تر از عمل خویش و کافر خبیث‌تر از عمل خویش می‌باشد و خداوند متعال می‌فرماید: «وَلاَ تَتَبَدَّلُوا ٱلْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ»؛ [نساء/ ۲] هرگز خبیث را با طیّب متبدّل نکنید. یعنی اعمال صالحه را با اعمال طالحه تبدیل نکنید و برایں اساس است قول خدای متعال: «مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّماءِ»؛ [ابراهیم/ ۲۴] مثل کلمه طیّبه همانند شجره طیّبه است که اصل آن در زمین و شاخه‌اش در آسمانها است. و قول دیگر پروردگار عالم «إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ»: [فاطر/ ۱۰] کلمات طیّب به سوی او صعود می‌کند یا «وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً»؛ [توبه/ ۷۲] جایگاههای نشیمن خوب و لذتبخش و قول خدای متعال: «بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ»؛ [سبأ/ ۱۵] گفته شده است اشاره به بهشت ربّ العزة است و اما قول خدای متعال: «وَٱلْبَلَدُ ٱلطَّيِّبُ»؛ [اعراف/ ۵۸] اشاره به زمین پاک و پاکیزه است و قول تعالی: «صَعِيداً طَيِّباً»: [مائده/ ۶] یعنی خاکی که نجاست ندارد و به استنجاء، استطابه گفتند چون در آن استطابه و تطهر و تطیب هست و گفته شده است: «اطیبان الاکل والنکاح» گفته‌اند دو چیز پاکیزه وجود دارد یکی خوردن و دیگر نکاح است. طعام مطیّبه نفس، طعام خنک کننده نفس وقتی که نفس انسان با آن دمساز باشد به طیّب، طاب هم گفته می‌شود. در مدینه خرمایی است که به آن «طاب» می‌گویند و نیز به مدینه، طیبه گفته می‌شود و قول خدای متعال: «طُوبَىٰ لَهُمْ»؛ [رعد/ ۲۹] گفته شده است طوبی نام درختی است در بهشت و گفته شده است اشاره است به هر مستطابی در بهشت از بقاء، بلا، فناء و عزّت بلا زوال و ثروتی بلا فقر.

طود:

خداوند متعال می‌فرماید: «كَٱلطَّوْدِ ٱلْعَظِيمِ»: [شعراء/ ۶۳] طود: عبارت از کوه بزرگ سر به آسمان کشیده است و توصیف آن با بزرگی چون آن در بین کوهها از همه بزرگ‌تر است نه آنکه بزرگ باشد در مابین سایر کوهها.

طور:

طوار الدار و طوارها: هر آنچه از بناء و ساختمان امتداد پیدا کرده است گفته می‌شود عدا فلان طوره یعنی فلان کس از حدّ خود تجاوز کرده است. ولا اقرب فناءه: من به آستان او نزدیک نمی‌شوم. گفته می‌شود: فعل کذا طورا بعد طور ای دفعه بعد دفعه و قول خدای متعال: «وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً»؛ [نوح/ ۱۴] خداوند شما را در مراحل گوناگونی خلق کرده است اشاره است به نحو قول پروردگار متعال است: «خَلَقْنَاكُم مِن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِن مُضْغَةٍ»؛ [حج/ ۵] و گفته شده است اشاره است به نحو قول متعال «وَٱخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ

﴿وَأَلْوَانِكُمْ﴾؛[روم/ ۲۲] یعنی شما مختلف در خلق و خوی هستید «طور» نام کوهی است مخصوص که حضرت موسی علیه السلام در آن کوه به مناجات خدا می‌پرداخت و گفته شده است نام هر کوهی است و باز گفته شده است کوهی است محیط به زمین (البته این سخن از اسرائیلیّات است). خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَالطُّورِ * وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ﴾؛ [طور/ ۱-۲] سوگند به طور و کتاب مسطور ﴿وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ﴾؛[قصص/ ۴۶]، ﴿وَطُورِ سِينِينَ﴾؛[التین/ ۲]، ﴿وَنَادَيْنَاهُ مِن جَانِبِ الطُّورِ﴾؛[مریم/ ۵۲]، ما او را از جانب طور ندا دادیم. ﴿وَرَفَعْنَا فَوْقَهُمُ الطُّورَ﴾؛ [نساء/ ۱۵۴] کوه طور را بالای سر آنان بالا بردیم.

طائر

پرنده «الطائر» هر صاحب پری است که در هوا سیر می‌کند. گفته می‌شود: «طار، یطیر، طیرانا» و جمع «الطائر» «طیر» «کراکب و رکب». خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ﴾؛ [الانعام/ ۳۸]، ﴿وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً﴾؛ [ص/ ۱۹]، ﴿وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ﴾؛ [نور/ ۴۱]، ﴿وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ﴾؛ [نمل/ ۱۷]، ﴿وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ﴾؛[نمل/ ۲۰] «وتطیّر فلان واطّیر» اصل آن تفأل با پرنده است سپس در هر تفألی به کار گرفته می‌شود که شأمت دارد. ﴿قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ﴾؛[یس/ ۱۸] گفتند: ما با وجود شما تطیّر نمودیم یا فال زدیم و از اینرو گفته شده است: «ولا طیر الا طیرک» طیری نیست مگر طیر تو.[۱] خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَإِن تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطَّيَّرُوا﴾؛[الاعراف/ ۱۳۱] هنگامی که به آنان ناروایی می‌رسد؟ می‌زنند. ﴿أَلَا إِنَّمَا طَائِرُهُمْ عِندَ اللَّهِ﴾؛[اعراف/ ۱۳۱] آگاه باش طائر آنان پیش خدا است یعنی شومی آنان از جانب خدا است. در اثر آن نوع از اعمال ناروا است که انجام داده‌اند و بر این اساس است قول خدای متعال: ﴿قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَن مَّعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِندَ اللَّهِ﴾؛[نمل/ ۴۷]، ﴿وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ﴾؛[اسراء/ ۱۳]، هر انسانی را طائرش را به گردن خویش ملزم نموده‌ایم یعنی هر عملی که از او طیران داشته است از خیر و شرّ برعهده‌اش هست و گفته می‌شود: «تطایروا» زمانی که سرعت گرفتند و گفته می‌شود زمانی که تفرّق پیدا کردند شاعر می‌گوید: «طاروا الیه زرافات ووحدانا قوم اذا الشر ابدی نا حذیه» به سوی او گروهی یا تک تک سرعت گرفتند هنگامی که شرّ دندانهایش را آشکار ساخت «وفجر مستطیر» صبحی که منتشر و پخش است. ﴿وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾؛[الانسان/ ۷]، از روزی می‌ترسند که شرّ و سختی‌اش همه اهل محشر را فراگیرد، می‌ترسند. «وغبار مستطار»، غباری که پخش شده است بین بنای فاعل و مفعول اختلاف واقع شده است پس

۱. این مورد حدیث است نه قول فرد دیگر.

فجر به صورت فاعل آمده است و گفته شده است مُستطیر و غبار آلود به صورت مفعول پس مستطار گفته شده است و فرس سطار: اسب سریع و روان و از حدید الفؤاد است که گوید: وقد ما طار من شعر رأسک: بگیر هر آنچه از موی سرت پرواز کرده است یعنی هر آنچه پخش و منتشر گردیده است مثل اینکه پرواز کرده است.

طَوْع:

الطَّوْع: گردن نهادن، پذیرفتن چیزی را گویند آنچنان که ضدّ آن کُره است نپذیر رفتن. خدای متعال می‌فرماید: ﴿إِئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً﴾؛[فصلت/ ۱۱] آندو را بیاورید خواه با میل و رغبت یا بی میل و بی علاقه یا ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً﴾؛[آل عمران/ ۸۳] طاعت هم همانند طوعا هست ولی اغلب در پذیرفتن امرها به کار می‌رود و پذیرفتن رسم و قانون در آنجا که ترسیم شده است.

خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُونَ طَاعَةٌ﴾؛ [نساء/ ۸۱] آنان می‌گویند پذیرفتیم و اطاعت از مادّه ﴿طَاعَةٌ وَقَوْلٌ مَعْرُوفٌ﴾؛[محمد/ ۲۱] یعنی اطاعت کنید. و قد طاع له یطوع واطاعة یُطیعه خدای متعال می‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُوا ٱللهَ وَأَطِيعُوا ٱلرَّسُولَ﴾؛[تغابن/ ۱۲] یا ﴿مَن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ ٱللهَ﴾؛ [نساء/ ۸۰] ﴿وَلاَ تُطِعِ ٱلْكَافِرِينَ﴾؛ [احزاب/ ۴۸] و قول خدای متعال در وصف جبرئیل ﴿مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ﴾: [تکویر/ ۲۱]

تطوّع در اصل تکلّف طاعت و پذیرش است و آن در تعارف تبرّع نمودن با چیزی است که لازم و واجب نیست مانند تنفّل نافله برگزار کردن. خدای متعال فرمود: ﴿فَمَن تَطَوَّعَ خَيْراً فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ﴾؛[بقره/ ۱۸۴]. هرکس که تطوّع و تنفّل نماید پس آن خیر و صلاح است و برخی ومن یطّوع خیرا قرائت نموده است (البته قرائت شاذّه است).

استطاعت: طلب توان از طوع است و آن عامل وجود چیزی است که توسّط آن فعل انجام شدنی می‌شد و آن، پیش محقّقین نامی است بر معانی که توسّط آن معانی انسان می‌تواند از آنچه اراده کرده است از احداث فعل متمکّن می‌شود و آن چهار چیز است:

۱ـ بنیه‌ی مخصوص فاعل

۲ـ تصوّر خود فعل

۳ـ مادّه قابل تأثیر و تأثّر

۴ـ ابزار و وسیله که اگر فعل آلی و ابزاری باشد مانند کتابت و نویسندگی چون کاتب در انجام عمل به این چهار عامل نیاز دارد تا کتابت را ایجاد نماید.

و همچنین گفته می‌شود: فلانی غیرمستطیع کتابت است درصورتی که یکی از این چهار عامل یا بیشتر را فاقد بوده باشد و متضادّ آن عجز و ناتوانی است و آن عجز و ناتوانی است که یکی از این عوامل را پیدا

می‌کند و هنگامی که این عوامل چهارگانه همه را پیدا کرد پس مطلقاً مستطیع است و هنگامی که آنها را از دست بدهد پس مطلقاً عاجز است و هنگامی که برخی از آنها را از دست دهد پس از یک جهت عاجز و از جهت دیگر استطاعت دارد و اگر با عجز توصیف شود اولی تر است. استطاعت اخصّ از قدرت است. خدای متعال می‌فرماید: «**لاَيَسْتَطِيعُونَ نَصْرَ أَنفُسِهِمْ**»؛ [انبیاء/ ۴۳] آنان نمی‌توانند خود را کمک کنند یا «**فَمَا اسْتَطَاعُوا مِن قِيَامٍ**»؛[ذاریات/ ۴۵]. «**مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً**»؛[آل عمران/ ۹۷] چون استطاعت، به آن چهار عامل وابسته است و قول نبیّ اکرم ﷺ که فرمودند: «الاستطاعة الزاد والراحلة» استطاعت عبادت از زاد و راحله است و این تفسیر دقیقاً بیان مایحتاج الیه از آلت و ابزار می‌باشد که رسول خدا ﷺ آنرا ذکر کرده است نه آن دیگری را چون آن معلوم از حیث عقل و مقتضای شرع تکلیف بدون این دیگران صحیح نیست و قول خدای متعال: «**لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ**»؛ [توبه/ ۴۲] اگر توان داشتیم هر آینه با شما بیرون می‌شدیم. این آیه، اشاره به استطاعت است که ابزار مالی ندارد و همچنین قول خدای متعال: «**وَمَنْ لَم يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلاً**»؛ [نساء/ ۲۵] و قول خدای متعال: «**لاَيَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً**»؛[نساء/۹۸] و گاهی گفته می‌شود «فلان لا يستطيع كذا» فلانی نمی‌تواند اینجور انجام دهد. این کلمه در موردی گفته می‌شود که انجام فعل سخت باشد چون تمرین نکرده است و این امر باز می‌گردد به از دست دادن ابزار و وسیله یا عدم تصوّر عمل و گاهی با وجود آن تکلیف صحیح می‌باشد و انسان از انجام آن معذور نمی‌شود و بر این وجه است که خداوند متعال فرموده است: «**لَن تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً**»؛[کهف/ ۶۷] شما نمی‌توانید با من صبر و تحمّل داشته باشید. «**مَا كَانُوا يَسْتَطِيعُونَ السَّمْعَ وَمَا كَانُوا يُبْصِرُونَ**»؛ [هود/ ۲۰] یا «**وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعاً**»؛ [کهف/ ۱۰۱] به این مورد حمل شده است. قول خدای متعال: «**وَلَن تَسْتَطِيعُوا أَن تَعْدِلُوا**»؛ [نساء/ ۱۲۹] شما نمی‌توانید عدالت را رعایت کنید و قول خدای متعال: «**هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَن يُنَزِّلَ عَلَيْنَا**»؛[مائده/ ۱۱۲] آیا آفریدگار تو می‌تواند بر ما نازل کند؟ گفته شده است آنان این سخن را وقتی گفتند که هنوز معرفتشان به خدای متعال قوی نشده بود و برخی گفته‌اند: منظور آنان این نبود که قدرت ندارد بلکه قصدشان این بوده است آیا حکمت الهی اقتضاء می‌کند که این عمل را انجام دهد؟ و برخی گفته‌اند: «يستطيع و يطيع» هر دو به یک معنی می‌باشد و معنای آن آیا جواب می‌دهد؟ مانند قول خدای متعال «**مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلاَ شَفِيعٍ يُطَاعُ**»؛[غافر/ ۱۸] برای ستمگران حامی و شفیعی که جواب داده باشد وجود ندارد و اینگونه هم خوانده شده است «هل تستطيع

ربّک» آیا می‌توانی از آفریدگار خود بپرسی؟ همانند این جمله که گوید: هل یستطیع الامیر أن یفعل کذا؟ آیا امیر می‌تواند اینگونه انجام دهد؟ و قول خداوند «فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ»؛[مائده/ ۳۰] هوای نفس او را به کشتن برادر ترغیب نمود. مانند: سمحت له قرینته وانقادت له همراهش او را اجازه داد و او هم گردن نهاد و کلمه سولت و طوعت بلیغ‌تر از إطاعت می‌باشد و کلمه «و طوعت له نفسه» در مقابل قول آنان می‌باشد که می‌گویند: تأبت عن کذا نفسه: نفس او از انجام عمل، امتناع نمود.

تطوّع کذا: یعنی با میل و رغبت آنرا پذیرفت. خدای متعال می‌فرماید: «وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَإِنَّ ٱللَّهَ شَاكِرٌ عَلِيمٌ»؛[بقره/ ۱۵۸] هرکس به راه خیر و نیکی بشتابد خدا قدردان او است او به همه امور دانا است یا «ٱلَّذِينَ يَلْمِزُونَ ٱلْمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ»؛ [توبه/ ۷۹] آنان که عیب جویی و مسخره می‌کنند آن مؤمنانی را که با صدقات، فقیران را دستگیری می‌کنند و گفته شده است «أطاعت و تطوعت» به یک معنی است و باز گفته‌اند: إستطاع و اسطاع به یک معنی است. خداوند متعال می‌فرماید: «فَمَا ٱسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ وَمَا ٱسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْباً»؛[کهف/ ۹۷] از آن پس آن قوم نه هرگز بر بالای آن سدّ شدند و نه برشکستن آن سدّ و ایجاد رخنه در آن توانایی یافتند.

طوف:

الطوف: راه رفتن اطراف یک چیز را گویند و از آن کلمه است «الطائف» کسی که اطراف بیوت، به عنوان حافظ و حارس دور می‌زند گفته می‌شود «طاف به یطوف» دور آن می‌چرخد. خدای متعال می‌فرماید: «يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ»؛[واقعه/ ۱۷] اطراف آنان پسران جاویدان می‌چرخند یا می‌فرماید: «فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا»؛[بقره/ ۱۵۸] باکی بر او نیست که آندو را طواف نمایند و از آن استعاره گرفته شده است. «الطائف من الجن والخیال والحادثة وغیرها» خداوند متعال می‌فرماید: «إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ»؛[اعراف/ ۲۰۱] و آن جنّی است که دور انسان می‌چرخد از نوع شیطان که می‌خواهد به او نقص وارد سازد و گاهی «طیف» خوانده شده است و آن خیال و تصوّر چیزی است و صورت خیالی چیزی است که در خواب یا بیداری دیده شده است و از آن باب است به خیال «طیف» گفته شده است. قرآن می‌فرماید: «فَطَافَ عَلَيْهَا طَائِفٌ»؛[قلم/۱۹] جهت تعریض نمودن به آنچه به آنان حادثه‌ای وارد شده است و از این کلمه است قول خدای متعال: «أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ»؛[بقره/ ۱۲۵]خانه‌ام را به طواف کنندگان پاکیزه نما! یعنی به قاصدانی که آنرا قصد می‌کنند و دور آنرا طواف می‌کنند و کلمه «طوافون» در قول خدای متعال «طَوَّافُونَ عَلَيْكُم بَعْضُكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ»؛ [نور/ ۵۸]که عبارت است از خادمان و بر این

وجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد گربه فرمود: «انها من الطوافين عليكم والطوافات».(۱) آنها از طوّافان بر شما هستند و طائفه‌ای بر مردم و یا هر قطعه‌ای از آنان نیز گفته می‌شود: ﴿فَلَوْلا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ﴾؛[توبه/ ۱۲۲] برخی گفته‌اند: طائفه به یک نفر و نیز بالاتر از یک نفر راصادق است و بر این اساس در قرآن آمده است: ﴿وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا﴾؛[حجرات/ ۹] اگر دو دسته یا دو نفر از مؤمنان با هم جنگیدند پس بین آندو اصلاح دهید یا ﴿إِذْ هَمَّت طَائِفَتَانِ مِنكُمْ﴾؛[آل عمران/ ۱۲۲] کلمه طائفه اگر هدف از آن جمع و گروه است پس جمع طائف است و اگر منظور یک نفر است پس صحیح است جمع شود و توسط آن از یک نفر کنایه آورده شود و باز صحیح است که همانند راویه و علّامة و امثال آنها باشد. «طوفان» هر حادثه‌ای است که انسان را احاطه می‌کند و براین اساس است قول پروردگار متعال: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ﴾؛[الاعراف/ ۱۳۳] ما بر آنان طوفان را فرستادیم ولی این کلمه متعارف شده است در آن آبی که متناهی در کثرت بود و به قوم نوح فرا رسید. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ﴾؛[عنکبوت/ ۱۴] پس آنان را طوفان دریافت و «طائف القوس» عبارت از کبد و مغز قوس را فرا می‌گیرد و گاهی از کلمه «طوف» کنایه آورده می‌شود از غائط.

طَوْق:

اصل طوق آنچیزی است که خلقتاً بر گردن نهاده می‌شود همانند طوق کبوتر یا از روی صنعت همانند طوق طلا و نقره که بر گردن می‌آویزند و گاهی در معنای آن توسعه داده می‌شود پس گفته می‌شود طوقته كذا یعنی به گردن او طوق نهادم مانند قلّدته یعنی به او زنجیر زدم.

خدای متعال می‌فرماید: ﴿سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ﴾؛[آل عمران/ ۱۸۰] آنچه را که بخل ورزیده بودند و در راه خداصرف نکرده بودند به گردنشان طوق زده می‌شود و این امر براساس تشبیه است آنچنان که در خبر آمده است: «يأتي احدكم يوم القيامة شجاع أقرع له؛ فطوق به فيقول أنا الزكاة التي منعني».(۲) روز قیامت شجاع اقرعی می‌آید به توسط آن طرق زده می‌شود پس می‌گوید من همان زکات هستم که مرا قانع شدی.

طاقت توان نامی است به مقدار آنچه انسان می‌تواند با مشقّت انجام دهد و این معنی تشبیه نمودن به طوق گردنی است که به چیزی احاطه نموده است پس قول پروردگار عالم جایی که می‌فرماید: ﴿رَبَّنَا وَلاَ تُحَمِّلْنَا مَا لاَ طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾؛[بقره/ ۲۸۶] خدایا

۱. ابن قباده وارد منزل همسرش؟ شد آب وضوء مهیا ساخت گربه‌ای آمد از آن نوشید همه آب را خورد.

۲. حدیث از ابوهریره از رسول خداست که فرمودند: «کسی که خداوند به او مالی داده باشد پس زکات آنرا نپرداخته باشد حال او در روز قیامت تجسّم پیدا کند به صورت فرد شجاع که او را دو؟ از گردن آویزان است سپس هر دو؟؟ را می‌گیرد و می‌گوید: منم حال تو، منم گنج تو سپس آیه فوق را تلاوت کرد.

به ما تحمیل منما آنچه را که ما تحمّل آنرا نداریم یعنی چیزی سخت که است مباشرت آن و معنای آن این نیست که به ما تحمیل منما آنچیزی که قدرت آنرا نداریم چون گاهی خداوند متعال به انسان چیزی تحمیل می‌کند که بر او سخت و سنگین است[1] آنچنان که فرموده است: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ»؛[اعراف/ ۱۵۷] یا «وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ * ٱلَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ»؛[انشراح/ ۲-۳] یعنی از تو آن عبادات سنگین که در ترک آن وزری بر تو بود پرداختیم و به این ترتیب «قَالُوا لاَ طَاقَةَ لَنَا ٱلْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ»؛[بقره/ ۲۴۹] امروز ما را طاقت و توان برخورد با جالوت نیست گاهی از نفی طاقت همان نفی قدرت تعبیر آورده می‌شود مصداق آن قول پروردگار متعال است: «وَعَلَى ٱلَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ»؛[بقره/ ۱۸۴] آنان که توان تحمّل روزه را ندارند پس یک مدّ طعام به مسکین بپردازند. ظاهر آیه مقتضی آنست آنکه توان روزه گرفتن را ندارد لازم است فدیه روزی که افطار نموده است بپردازد لکن اجماع نموده‌اند که بر او لازم نیست مگر با شرط دیگر و آن عدم توان روزه داری او؟؟ شده است. «وعلى الذين يطوقونه» یعنی متحمّل می‌گردند که به زحمت بیفتند.

طولُ:

طول و قصر از اسماء متضایف هستند یعنی به همدیگر نسبت داده می‌شوند آنچنان که گذشت هر دو در اعیان و اعراض به کار برده می‌شوند. همانند زمان و غیره خدای متعال می‌فرماید: «فَطَالَ عَلَيْهِمُ ٱلْأَمَدُ»؛[حدید/ ۱۶] زمان بر آنان طولانی شد یا «سَبْحاً طَوِيلاً»؛[مزمل/ ۷] تسبیح طولانی و گفته می‌شود: طویل طوال، عریض و عراض و در جمع طوال گفته می‌شود و برخی طیال هم گفته‌اند و به اعتبار طول گفته شده است به آن طنابی که روی چهارپا افکنده شده است طول (اساس البلاغه، ص۲۸۷) وطوّل فرسک یعنی طناب آنرا شل کن و گفته شده است: طوال الدهر یعنی طول روزگار و مدّت طولانی آن وتطاول فلان فلانی طول را اظهار نمود یا طول را اظهار کرد. خدای متعال می‌فرماید: «فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ ٱلْعُمُرُ»؛[قصص/ ۴۵] که عمر دراز یافتند. طول اختصاص یافته است به منّ و احسان. خداوند می‌فرماید: «شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ ذِي ٱلطَّوْلِ»؛[غافر/ ۳] او دارای عقاب شدید در عین حال صاحب فضل و احسان است و باز قول خدای متعال: «ٱسْتَأْذَنَكَ أُولُوا ٱلطَّوْلِ مِنْهُمْ»؛[توبه/ ۸۶] از تو استیذان نمود صاحب احسان و نیکوکاری از آنان و قول خدای عزّوجل: «وَمَن لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنكُمْ طَوْلاً»؛[نساء/ ۲۵] هر که از شما توان خرج و احسان را نداشت کنایه از چیزهایی است که نسبت به مهر و نفقه، مصرف می‌شود و

۱. در این مورد خدا تحمیل نکرده است بلکه آنان خودشان آن مشکلات و سختی‌ها را برای خود تحمیل نموده بودند(عقیقی بخشایشی).

طالوت (همانگونه که گذشت) اسم علم و نام عجمی می‌باشد.

طین:

طین: عبارت از آب و خاک مختلط می‌باشد و گاهی گل به این نام نامیده می‌شود و هر چند در آن قدرت آب زایل شده باشد. خدای متعال می‌فرماید: ﴿مِن طِينٍ لَّازِبٍ﴾:[صافات/۱۱] از گل چسبنده آفریدیم. گفته می‌شود: طنت كذا و طينته: گِل کردم این گونه او را گل آلوده کردم. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿خَلَقْتَنِي مِن نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾:[ص/۷۶] مرا از آتش آفریدی و او را از گِل. باز قول خدای متعال: ﴿فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ﴾:[قصص/۳۸] ای هامان! خشتی در آتش پخته بساز و از آن برای من قصری بلندپایه بنا کن.

طوی:

طویت الشیء طیّا و ذلک کطیّ الدّرج: طوی پیچاندن چیزی را گویند من چیزی را پیچاندم کقوله تعالی: ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ﴾:[انبیاء/۱۰۴] روز قیامت آسمان را می‌پیچانیم همانند پیچاندن کتابها و از آن کلمه است طویت الفلاة: بیابان را پیچیدم و مقصود از طی تعبیر و کنایه از گذشت عمر است. گفته می‌شود: خداوند عمر او را پیچاند یعنی گرفت. شاعر می‌گوید: طوتک خطوب دهرک بعد نشر [(۱)]: حوادث بزرگ روزگار پس از بازگشودن ترا پیچاند و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾:[زمر/۶۷] آسمانها پیچده در دست اوست. صحیح است از اولی یا از معنای دوم باشد و معنایش اینست آنها هلاک‌کنندگان هستند و باز قول خدای رحمان: ﴿إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾:[طه/۱۲] تو در وادی مقدس قدم نهاده‌ای و گفته شده است این امر اشاره قرار داده شده است به حالتی که برای موسی علیه السلام بر طریق انتخاب حاصل شده بود مثل اینکه اگر او مسافتی را طیّ می‌کرد اگر احتیاج داشت که به آن برسد هر آینه از او دور می‌شد. گفته شده است: طوی نام سرزمینی است برخی از نحویان آنرا منصرف و برخی غیرمنصرف دانسته‌اند و گفته شده است طوی مصدر طویت است پس منصرف می‌شود و اوّل آن مفتوح و گاهی مکسور می‌گردد.[(۲)] نحو ثنی وثنی و معنای این کلمه او را دوبار ندا دادم و خداوند عالم‌تر است.

---

۱. شعر از دعبل خزاعی است و اتمام آن كذاک خطوبه نشراً و طیّا. هم چنین حوادث بزرگ باز می‌گشاید و می‌پیچاند.

۲. برخی مانند ابن عامر آنرا مضموم و با تنوین خوانده‌اند.

باب الظاء

ظعن:

ظعن، یظعن، ظعنا: سفر کرد.

خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «یَـوْمَ ظَـعْنِكُمْ» [نحل / ۸۰].

ظـعینة: هـودجی کـه زن در آن مـی‌نشیند و گـاهی نـیز کـنایه در مـورد خـود زن بـه کـار می‌رود اگرچه در هودج نباشد.

ظفر:

الظُّفر: ناخن که در مورد انسان و غیر انسان اسـتعمال مـی‌شود. خـداونـد مـی‌فرماید: «وَعَـلَى ٱلَّـذِينَ هَـادُوا حَـرَّمْنَا كُـلَّ ذِي ظُـفُرٍ» [انـعام / ۱۴۶] یـعنی هـر آنـچه دارای چـنگال است و از سلاح تعبیر به این واژه می‌شود که تشـبیه بـه چـنگال پـرنده است. چـه ایـن کـه چنگال پرندگان به منزله‌ی وسـیله‌ی دفـاع از خود می‌باشد.

فلانٌ کلیل الظُفر: فلانی ضعیف است.

ظفره فلانٌ: ناخنش را در بدن او فرو برد. هو اظـفر: نـاخن بـلند. ظـفره: نـاخنه کـه چشـم را می‌پوشاند و تشبیهی به نـاخن در صـلابت و محکمی می‌باشد. گفته می‌شود: ظفرت عـینه.

ظفر: پیروزی و اصل آن از ظـفر عـلیه یـعنی: بـا نـاخنش بـه او چـنگ انـداخت، مـی‌باشد خدای تعالی می‌فرماید: «مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُـمْ عَلَيْهِمْ» [فتح / ۲۴].

ظلل:

الظل: سایه که در مقابل آفتاب قـرار دارد و این واژه اعمّ از «فی‌ء» است چـون کـه گـفته می‌شود: ظل اللیل و ظل الجنة: تـاریکی شب و سایه‌ی بهشتی پس ظل به هر موردی اطـلاق می‌شود که خورشید به آن نتابیده باشد.

امّا «فی‌ء» در موردی است که خـورشید بـر آن تـابیده و از آن گـذشته بـاشد و گـاهی بـا «ظـل» تـعبیر از عـزّت و مـناعت مـی‌شود. فـرمود: «أُكُلُهَا دَائِـمٌ وَظِـلُّهَا» [رعـد / ۳۵]، «هُـمْ وَأَزْوَاجُـــهُمْ فِـــي ظِـــلاَلٍ» [یس / ۵۶]. گـــفته می‌شود: ظـللنی الشجر و اظـلنی: درخت بـر مـن سایه افکند.

خداوند می‌فرماید: «وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ ٱلْـغَمَامَ» [بقره / ۵۷]. اظلنی فلان: از مـن مـواظبت کـرد و مرا در زیر چتر حمایت و عزّت و بزرگواری خـویش قـرار داد و آیـه‌ی: «يَـتَفَيَّؤُا ظِـلاَلُهُ» [نـحل / ۴۸] یـعنی آفـریدن سـایه، دلالت بـر وحدانیّت خـداونـد مـی‌کند و هـمگان را بـه حکمت الهی رهنمون می‌سازد و در مـورد آیه‌ی: «وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَن فِي ٱلسَّماوَاتِ وَٱلْأَرْضِ طَـوْعاً وَكَـرْهاً وَظِـلاَلُهُم» [رعـد / ۱۵]. حسـن می‌گوید: امّا سایه‌ی تو برای خداونـد سـجده مـــی‌کند ولی خـــودت بـــه پـــروردگار کـفر می‌ورزی.

ظَــلَّ ظَــلِيل: رفــاه و آســايش. و آيــه‌ی: «وَنُــدْخِلُهُمْ ظِـلًّا ظَـلِيلاً» [نسـاء / ۵۷] کـنايه از زندگی همراه با شادابی و نعمت است.

ظلّة: ابری کـه سـايه مـی‌انـدازد و اغـلب در مـورد نـاسازگاريها و مکـروهات استعمال مـی‌شود. خـداونـد مـی‌فرمايد: «كَـأَنَّهُ ظُـلَّةٌ» [اعـــراف / ۱۷۱]، «عَـــذَابُ يَـــوْمِ ٱلظُّـــلَّةِ» [شـعراء / ۱۸۹]، «أَن يَأْتِـيَهُمُ ٱللَّهُ فِـي ظُـلَلٍ مِـنَ ٱلْغَمَامِ» [بقره / ۲۱۰]. يعنی عذابی که بـه ايشـان می‌رسد.

ظلل: جمع ظلّة می‌باشد. مـانند غرفة و غـرف و قربة و قرب. و آيه‌ی فوق نزد بعضی از قرّاء «فی ظلال» خوانده شده که در اين صورت يا جمع ظلّة می‌باشد مانند: علبة و عـلاب و حـفرة و حـفار و يـا جـمع «ظـلّ» است مـانند: «يَـتَفَيَّؤُا ظِـلاَلُهُ» [نحل / ۴۸] و بعضی از اهل لغت قائلند که: بـه نـيز ظـلّ گـفته مـی‌شود و شـاهد بـر آن قـول شاعر است که گفته:

لما نزلنا رفعنا ظلّ اخبية.

که در واقع سـايه را بـرپا نـمی‌کنند بـلکه عـمودهای خـيمه را نـصب مـی‌کنند و بـدين وسيله سايه ايجاد می‌شود.

و ديگری مـی‌گويد: يتبع افياء الظّلال عشيّة: يـعنی سـايه و شَبَح شـاخصها را شب دنـبال کـرده و حـرکت مـی‌کنند کـه در ايـن مـصرع دلالتی بر سايه نيست چون که در شـعر قـبل که ذکر شد «رفعنا ظلّ اخبية» بـه ايـن مـعناست که ما عمودها را بالا کرديم و به وسيله‌ی آنها سايه را برپا نموديم.

و نيز در شعر دوّم: «أفياء الظّلال» ظِلال عام و فیء خاصّ است و از قبيل اضافه‌ی شـیء بـه جنس می‌باشد.

ظلّة: سايبان و آيـه‌ی شـريفه: «وَإِذَا غَشِـيَهُم مَوْجٌ كَالظُّلَلِ» [لقـمان / ۳۲] يـعنی پـاره‌های ابـر هـمانند سايه ايشان را دربر می‌گيرد بـه هـمين مـعنا حـمل شـده است و آيـه‌ی: «لَـهُم مِـن فَوْقِهِمْ ظُـلَلٌ مِـنَ ٱلنَّـارِ وَمِـن تَـحْتِهِمْ ظُـلَلٌ» [زمـر / ۱۶]. و ظـلّ بـرای هـر پـوششی بـه کـار می‌رود. خواه پسنديده بـاشد يـا مـذموم. امّـا مصداق ستايش شده‌ی آن مـانند: «وَلاَ ٱلظِّـلُّ وَلاَ ٱلْحَرُورُ» [فاطر / ۲۱].

و «وَدَانِــيَةً عَــلَيْهِمْ ظِـلاَلُهَا» [انسـان / ۱۴] و مـصداق مـذموم آن هـمانند آيـه‌ی شـريفه: «وَظِلٍّ مِن يَحْمُومٍ» [واقعه / ۴۳] و «إِلَىٰ ظِـلٍّ ذِي ثَلاَثِ شُعَبٍ» [مرسلات / ۳۰] که ظـلّ در آيـه‌ی اخير مانند معنای ظلّة که در آيه‌ی: «ظُلَلٌ مِـنَ ٱلنَّارِ» [زمر / ۱۶] بيان شده است.

و در آيه‌ی: «لاَ ظَلِيلٍ» [مرسلات / ۳۱]. ظـليل: در اين که افادی معنای حفظ کردن از گرما و آفـتاب را داشـته بـاشد، هـمانند مـعنای ظـلّ نيست.

و نقل شده است که: «أنّ النّبی کان إذا مشی لم يکن به ظلّ» هـنگامی کـه رسـول خـدا ﷺ راه می‌رفت سايه نداشت. البته ايـن بـيان تأويـلی دارد که در اين مقام نمی‌گنجد.

ظلْت و ظللت: به حذف يکی از دو لام و از آن تـعبير بـه کـارهايی کـه در روز انـجام مـی‌گيرد، مـی‌شود و جـاری مـجرای «صِرْتُ»

می‌باشد مانند «فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ» [واقعه / ۶۵] و «لَظَلُّوا مِن بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ» [روم / ۵۱] و «ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفاً» [طه / ۹۷].

ظلم:

الظلمة: تاریکی، فقدان نور. جمع آن ظلمات می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ» [نور / ۴۰] و «ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ» [نور / ۴۰].

و فرمود: «أَمَّن يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ» [نمل / ۶۳]، «وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَاتِ وَٱلنُّورَ» [انعام / ۱] و از واژه‌ی ظلمت تعبیر از جهل و شرک و فسق شده است. همانگونه که با نور تعبیر از مخالف این تعابیر گردیده است. خداوند می‌فرماید: «يُخْرِجُهُم مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ» [بقره / ۲۵۷]، «أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ» [ابراهیم / ۵]، «فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَاتِ» [انبیاء / ۸۷]، «كَمَن مَثَلُهُ فِي ٱلظُّلُمَاتِ» [انعام / ۱۲۲] که مفهوم آیه‌ی شریفه مانند این آیه است که فرمود: «كَمَنْ هُوَ أَعْمَىٰ» [رعد / ۱۹] و نیز در سوره‌ی [انعام / ۳۹] فرمود: «وَٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا صُمٌّ وَبُكْمٌ فِي ٱلظُّلُمَاتِ» که «فِي ٱلظُّلُمَاتِ» در معنا به جای عمی و کوری قرار داده شده که فرمود: «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ» [بقره / ۱۸] و آیه‌ی شریفه: «فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ» [زمر / ۶] یعنی تاریکی بطن و رحم و مشیمه. اظلم فلان: تحت ستم قرار گرفت.

خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ» [یس / ۳۷] و ظلم در نزد اهل لغت و بسیاری از علماء عبارت است از قرار دادن شیء در غیر موصفی که برای آن در نظر گرفته شده است به اینکه چیزی از آن شیء کم یا زیاد گردد و یا از وقت خاصّ یا مکان آن عدول شود.

لذا گفته شده است: ظلمت السقاء: آب را بی موقع نوشیدم.

اللبن الظلیم: شیر هدر رفته.

ظلمت الارض: در جایی که نباید حفر می‌کردم، حفر نمودم. و به این زمین مظلومه گفته می‌شود و نیز به خاکی که از این سرزمین برداشته می‌شود ظلیم گویند.

ظلم: به تجاوز از حقّ آنچنانی گفته می‌شود که جاری مجرای نقطه‌ی دائره است و در مورد تجاوز کم یا زیاد به کار می‌رود لذا به گناه کبیره و صغیره نیز ظلم گویند و نیز به تجاوز نمودن آدم از حقّ خویش و به عمل شیطان هم ظلم اطلاق می‌گردد. اگرچه بین این دو عمل تفاوت بسیار زیادی می‌باشد.

بعضی از حکماء قائلند که ظلم بر سه نوع است:

اوّل: ظلم بین انسان و خداوند که عظیم ترین آنها کفر و شرک و نفاق است لذا فرمود: «إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» [لقمان / ۱۳].

و خداوند نیز همین گروهها را در آیه‌ی شریفه: «أَلَا لَعْنَةُ ٱللهِ عَلَى ٱلظَّالِمِينَ» [هود / ۱۸]، «وَٱلظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً»

[انسان / ۳۱] و در آیات فراوان دیگری قصد نموده است.

و فرمود: «فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن كَذَبَ عَلَى ٱللهِ» [زمر / ۳۲] و «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللهِ كَذِباً» [انعام / ۹۳].

دوّم ظلم بین انسان و همنوعانش و در آیه‌ی شریفه: «وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى ٱللهِ إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ ٱلظَّالِمِينَ» [شوری / ۴۰] و «إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَظْلِمُونَ ٱلنَّاسَ» [شوری / ۴۲] و «وَمَن قُتِلَ مُظْلُوماً» [اسراء / ۳۳] همین معنا مدّنظر قرار گرفته شده است.

سوّم: ظلم بین انسان و نفس خویش که در آیات: «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ» [فاطر / ۳۲] و «ظَلَمْتُ نَفْسِي» [نمل / ۴۴]، «إِذ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ» [نساء / ۶۴]، «فَتَكُونَا مِنَ ٱلظَّالِمِينَ» [بقره / ۳۵] یعنی از آنان که به نفس خویش ستم روا داشتند «وَمَن يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ» [بقره / ۲۳۱]. به این موضوع اشاره شده است. و همه‌ی این موارد سه گانه در واقع به ظلم به نفس راجع است. چه این که اوّلین اقدامی که به قصد ستم به دیگران برمی دارد، در واقع به خویشتن ظلم کرده، لذا انسان ظالم در حقیقت آغازگر ستم و جفا می‌باشد.

لذا در قرآن فرمود: «وَمَا ظَلَمَهُمُ ٱللهُ وَلٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» [نحل / ۳۳]، «وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» [بقره / ۵۷] و «وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ» [انعام / ۸۲].

و چه بسا گفته شده است: مقصود از ظلم در آیه‌ی اخیر، شرک می‌باشد به دلالت این که چون این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد، نزولش بر اصحاب، سخت آمد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا آیه‌ی شریفه: «إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» [لقمان / ۱۳] را ندیده‌اید؟ و «وَلَمْ تَظْلِم مِنْهُ شَيْئاً» [کهف / ۳۳] یعنی چیزی از آن کم نمی‌گردد. و آیه‌ی: «وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً» [زمر / ۴۷] شامل انواع سه گانه‌ی ظلم می‌شود. پس هیچ فردی نیست در دنیا ستمی که کرده باشد و اگر هر آنچه در زمین است و دو برابر آن را در مقابل ظلمش بپردازد تا از عذاب آن رهایی یابد، مقبول واقع نخواهد شد.

و آیه‌ی: «هُمْ أَظْلَمَ وَأَطْغَىٰ» [نجم / ۵۲] هشداری است به این که ظلم انسان را بی نیاز نکرده و سودی به حال انسان نخواهد داشت و او را از گرفتاریها رهایی نمی‌بخشد بلکه نتیجه‌ی آن به انسان باز می‌گردد. همانگونه که در حقّ قوم نوح اینچنین شد و آیه‌ی: «وَمَا ٱللهُ يُرِيدُ ظُلْماً لِلْعِبَادِ» [غافر / ۳۱] و در جای دیگر فرمود: «وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» [ق / ۲۹] و بحث این که یکی از آیات آن را به اراده‌ی الهی و با لفظ عباد آورده و در آیه‌ی دیگر با لفظ ظلام للعبید آمده جای خاصّ خود را می‌طلبد که در غیر این کتاب از آن سخن خواهیم گفت.

ظلیم: شتر مرغ نر. و گفته شده است: وجه تسمیه‌ی آن، بدین خاطر است که گمان شده

این حیوان مظلوم واقع شده است.

که شاعر به این معنا اشاره کرده است:

فَصِرْتُ كَالْهَيْقِ عَدا يَبْتغِي

قَرْناً فَلَمْ يَرْجِعْ بِأُذُنَيْنِ

ظلم: درخشندگی دندان. خلیل می‌گوید: لقيته اوّل ذی ظلم، یاذی ظلمة: یعنی

و گفته شده است: از این واژه بر وزن فعل، صیغه‌ای مشتق نشده است. ولقيته ادنى ظلم نیز از این باب است.

ظمأ:

الظمء: فاصله‌ی میان دو آب دادن. الظما: تشنگی که از ننوشیدن آب عارض می‌شود. لذا گفته می‌شود: ظمئ يظمأ فهو ظمآن: تشنه شد. خدای تعالی می‌فرماید: «لاَ تَظْمَؤُا فِيهَا وَلاَ تَضْحَىٰ» [طه / ۱۱۹] و «يَحْسَبُهُ ٱلظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً» [نور / ۳۹].

ظن:

الظّنّ: اسم است برای شکّی که از اماره حاصل می‌شود و هرگاه این حالت تقویت گردد منتهی به علم و یقین می‌شود و اگر تضعیف شود از حد وهم و گمان تجاوز نمی‌کند و زمانیکه این معنا تقویت شده یا زاید تصوّر قوی باشد با «انّ وانّ» استعمال می‌شود و اگر ظنّ تضعیف گردد «أن و ان» مختصّ به قول و عمل منفی در آن به کار می‌رود مانند آیه‌ی «ٱلَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُلاَقُوا رَبِّهِمْ» [بقره / ۴۶] و نیز «يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُلاَقُوا ٱللهِ» [بقره / ۲۴۹].

امّا ظنی که از یقین باشد. «وَظَنَّ أَنَّهُ ٱلْفِرَاقُ» [قیامة / ۲۸] و آیه‌ی: «أَلاَ يَظُنُّ أُولـئِكَ» [مطففین / ۴] در نهایت مذمت و نکوهش آنهاست. به این معنا که آیا اینان حتّی ظنّ در این مورد ندارند؟ که تنبیهی است بر این مطلب که نشانه‌های قیامت کاملاً آشکار است. و آیه‌ی: «وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا» [یونس / ۲۴] اشاره است به این که از شدّت طمع و آرزوهایی که داشتند خود را آگاه به امور می‌دانستند. و آیه‌ی: «وَظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ» [ص / ۲۴] یعنی حضرت داود یقین پیدا کرد که ما او را می‌آزمائیم و فتنه در اینجا به معنای آیه‌ی «وَفَتَنَّاكَ فُتُوناً» [طه / ۴۰] می‌باشد. «وَذَا ٱلنُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِباً فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ» [انبیاء / ۸۷] گفته شده: سزاوار است که ظنّ در آیه‌ی شریفه به معنای توّهم باشد یعنی گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت. و آیه‌ی: «وَٱسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لاَ يُرْجَعُونَ» [قصص / ۳۹].

که تنبیهی است بر این که آنان معتقد بودند که عقیده‌ی رجوع به خداوند برای حسابرسی به اعمال مسأله‌ای یقینی است. اگرچه در حقیقت امری یقین آور بر ایشان محسوب نمی‌شد. و آیه‌ی: «يَظُنُّونَ بِاللهِ غَيْرَ ٱلْحَقِّ ظَنَّ ٱلْجَاهِلِيَّةِ» [آل عمران / ۱۵۴].

گمان می‌کردند که فرمایشات پیامبر ﷺ و اخباری که بیان می‌کند، راست نمی‌باشد. همانگونه که در جاهلیّت اخبار یکدیگر را

تصدیق نمی‌کردند که هشداری است بر این که این منافقان در رتبه‌ی کافران می‌باشند.

و آیه‌ی: «وَظَنُّوا أَنَّهُم مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُم» [حشر / ۲] کفار یقین داشتند که حصارهایی که در اطراف خانه‌ها کشیده‌اند، ایشان را از قهر خدا در امان می‌سازد و در این مسأله از متقّینین بودند. بنابراین پروردگار فرمود: «وَلٰكِن ظَنَنتُمْ أَنَّ ٱللهَ لاَ يَعْلَمُ كَثِيراً مِمَّا تَعْمَلُونَ» [فصلت / ۲۲]، و «ٱلظَّانِّينَ بِاللهِ ظَنَّ ٱلسَّوْءِ» [فتح / ۶] در مقام تفسیر آیه‌ی بعد است که فرمود: «بَلْ ظَنَنتُمْ أَن لَن يَنقَلِبَ ٱلرَّسُولُ» [فتح / ۱۲]، «إِن نَظُنُّ إِلَّا ظَنّاً» [جاثیه / ۳۲] و ظنّ در بسیاری از موارد جزء امور نکوهش شده می‌باشد. لذا خداوند می‌فرماید: «وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنّاً» [یونس / ۳۶]، «وَإِنَّ ٱلظَّنَّ» [نجم / ۲۸] و «وَأَنَّهُمْ ظَنُّوا كَمَا ظَنَنتُمْ» [جن / ۷] و آیه‌ی شریفه اینگونه قرائت شده که: «وَمَا هُوَ عَلَى ٱلْغَيْبِ بِضَنِينٍ» [تکویر / ۲۴] یعنی رسول خدا ﷺ بر علم به غیب متّهم نمی‌باشد.

ظهر:

الظّهر: پُشت. جمع آن ظهور می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ» [انشقاق / ۱۰]، «مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» [اعراف / ۱۷۲]. «أَنقَضَ ظَهْرَكَ» [شرح / ۳] ظهر در اینجا استعاره و تشبیه به گناهان است که حمل و سنگینی آن کمر انسان را خم می‌کند.

و استعاره برای ظاهر زمین گرفته شد، همانگونه که گفته می‌شود: ظهر الأرض و بطنها: روی زمین، دل زمین.

خداوند می‌فرماید: «مَا تَرَكَ عَلَىٰ ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ» [فاطر / ۴۵].

رجل مظهر: مردی که کمر محکم دارد.

ظهر: از درد پشت شکایت می‌کند و از وسیله‌ی سواری تعبیر به ظهر می‌شود و برای کسی که به وسیله آن تقویت و نیرومند شده، استعاره گرفته شده است.

بعیر ظهیر: بین دیگر چهارپایان باربَر از همه قوی‌تر است.

ظهریّ: شتری که آماده‌ی سواری دادن است. ظهریّ: نیز به چیزی گفته می‌شود که آن را پشت گوش انداخته و فراموش می‌کنی. خداوند می‌فرماید: «وَرَاءَكُمْ ظِهْرِيّاً» [هود / ۹۲]. ظهر علیه: بر آن غلبه کرد. فرمود: «إِنَّهُمْ إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ» [کهف / ۲۰].

ظاهرته: به او یاری رساندم. فرمود: «وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ» [ممتحنه / ۹]، «وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ» [تحریم / ۴] یعنی در این امر با یکدیگر همکاری نمایند. «تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِالإِثْمِ وَٱلْعُدْوَانِ» [بقره / ۸۵] و آیه‌ی شریفه «تظاهروا» به جای «تعاونوا» قرائت شده است.

«ٱلَّذِينَ ظَاهَرُوهُم» [احزاب / ۲۶]، «وَمَا لَهُ مِنْهُم مِن ظَهِيرٍ» [سبأ / ۲۲]. یعنی یاری گر. «فَلاَ تَكُونَنَّ ظَهِيراً لِلْكَافِرِينَ» [قصص / ۸۶]، «وَٱلْمَلاَئِكَةُ بَعْدَ ذٰلِكَ ظَهِيرٌ» [تحریم / ۴]، «وَكَانَ ٱلْكَافِرُ عَلَىٰ رَبِّهِ ظَهِيراً» [فرقان / ۵۵].

یعنی کافر با اعمالش شیطان را بر علیه خداوند یاری می‌دهد. ابوعبیده می‌گوید: ظهیر: مانند این که می‌گویی: «ظهرت بکذا» آن را پشت سر انداختم و التفاتی به آن نکردم.

ظهار: این که فرد به زنش بگوید: تو برای من به منزله پشت مادرم هستی. که در اینصورت گفته می‌شود: ظاهر من امرأته.

و خداوند می‌فرماید: «اَلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِنكُم مِن نِسَائِهِم» [مجادله / ۲] و «يظاهرون» به معنای تظاهر می‌کنند که در هم ادغام شده است و «يظهرون» نیز قرائت شده است.

«ظهر الشيء» دراصل به این معناست که چیزی در روی زمین حاصل گردد و بر کسی پوشیده نماند و «بطن» هنگامی که شی ای در درون زمین جای گرفته و از منظر مخفی گردد. سپس واژه‌ی «ظهر» در مورد هر شیء آشکار که با چشم سر یا بصیرت قابل رؤیت باشد اطلاق گردیده است. خدای تعالی می‌فرماید: «أَوْ أَن يُظْهِرَ فِي اَلْأَرْضِ اَلْفَسَادَ» [غافر / ۲۶]، «مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ» [اعراف / ۳۳]، «إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً» [کهف / ۲۲].

«يَعْلَمُونَ ظَاهِراً مِنَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا» [روم / ۷] یعنی فقط از امور دنیوی آگاهند و از مسائل آخرت بی اطّلاع می‌باشند. علم ظاهری و باطنی گاهی به معارف مبرهن و خفیّه و گاهی به علوم دنیوی و اخروی اطلاق می‌شود و آیه‌ی: «بَاطِنُهُ فِيهِ اَلرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِن قِبَلِهِ اَلْعَذَابُ» [حدید / ۱۳] و «ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَاَلْبَحْرِ» [روم / ۴۱] فساد شیوع یافته و بسیار شد و آیه‌ی «نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» [لقمان / ۲۰].

منظور از «الظاهرة» نعمتهایی است که ما آنها را درک می‌کنیم و «الباطنة» نعمتهایی است که به آنها معرفت نداریم و به همین معنا در آیه‌ی شریفه: «وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ اَللهِ لاَ تُحْصُوهَا» [نحل / ۱۸] اشاره شد و آیه‌ی: «قُرىً ظَاهِرَةً» [سبأ / ۱۸] بر ظاهر شهرها حمل شده است و گفته شده: اشاره دارد به دگرگونیهایی که اتّفاق می‌افتد که بحث از آن را به مجالی دیگر موکول می‌کنیم. انشاء الله.

و آیه‌ی: «فَلاَ يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَداً» [جن / ۲۶]. کسی که بر آن مطلع نمی‌گردد. «لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ» [توبه / ۳۳] صحیح است که این فعل از معنای بروز دادن و آشکار نمودن باشد و یا از باب همکاری و غلبه گرفته شده باشد. یعنی او را بر تمام دین پیروز و غالب می‌نماید. و به همین معناست آیه‌ی: «إِن يَظْهَرُوا عَلَيْكُمْ يَرْجُمُوكُمْ» [کهف / ۲۰] و «يَاقَوْمِ لَكُمُ اَلْمُلْكُ اَلْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي اَلْأَرْضِ» [غافر / ۲۹]،

«فَمَا اَسْطَاعُوا أَن يَظْهَرُوهُ» [کهف / ۹۷].

صلاة الظهر: نماز ظهر، «ظهيرة» وقت ظهر، «أظهر فلان»: در هنگام ظهر حاصل شد که براساس بناء «اصبح و امسى» می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَلَهُ اَلْحَمْدُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَاَلْأَرْضِ وَعَشِيّاً وَحِينَ تُظْهِرُونَ» [روم / ۱۸].

٭ ٭ ٭

باب العین

عبد:

العبودیة اظهار فروتنی.

عبادة بلیغ تر از این واژه می‌باشد. چون که به معنای نهایت خضوع و فرمانبرداری است. لذا کسی مستحق عبادت است که در نهایت بزرگواری و فضیلت باشد و آن وجود مقدّس باری تعالی است. لذا فرمود: «أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» [اسراء/۲۳].

عبادت بر دو قسم است:

اوّل: عبادت تسخیری و بدون اختیار که در باب سجده به آن اشاره شد.

دوّم: عبادت اختیاری که مخصوص انسانهاست که در آیه‌ی شریفه خداوند به آن دستور داده است: «اُعْبُدُوا رَبَّكُمُ» [بقره/۲۱] و «وَاعْبُدُوا اللَّهَ» [نساء/۳۶].

عبد نیز بر چهار قسم است:

اوّل: بنده به حکم شرع یعنی انسانی که خرید و فروش آن جایز است مانند: «وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ» [بقره/۱۷۸]، «عَبْداً مَمْلُوكاً لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ» [نحل/۷۵].

دوّم: بنده‌ای که با آفرینش ایجاد شده و این بنده مخصوص پروردگار است و در آیه‌ی «إِن كُلُّ مَن فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَٰنِ عَبْداً» [مریم/۹۳] همین معنا مدّنظر می‌باشد.

سوّم: بندگی به عبادت و خدمت نمودن که مردم در این باب دو گونه‌اند: عبدی که با تمام وجود در اختیار پروردگارش می‌باشد همانگونه که فرمود: «وَاذْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ» [ص/۴۱]، «إِنَّهُ كَانَ عَبْداً شَكُوراً» [اسراء/۳]، «نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ» [فرقان/۱]، «عَلَىٰ عَبْدِهِ الْكِتَابَ» [کهف/۱]، «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» [حجر/۴۲]، «كُونُوا عِبَاداً لِي» [آل عمران/۷۹]، «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» [حجر/۴۰]، «وَعِبَادُ الرَّحْمَٰنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً» [فرقان/۶۳]، «فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلاً» [دخان/۲۳]، «فَوَجَدَا عَبْداً مِنْ عِبَادِنَا» [کهف/۶۵].

و بنده‌ای دیگر که گرفتار دنیا و جاذبه‌های اسارت آور آن است و کمر همّت به خدمت دنیا و بدست آوردن آن بسته است. لذا رسول خدا ﷺ در فرمایش شریف خویش همین بنده را معرفی می‌نماید که: «تعس عبد الدرهم، تعس عبد الدینار»[1] بنده‌ی درهم و دینار بدبخت و نابود است.

لذا صحیح است که گفته شود: هر انسانی بنده و مطیع خداوند نیست که مقصود از بنده بودن در اینجا عبادت کردن حضرت حقّ می‌باشد. لکن واژه‌ی عبد بلیغ تر از عابد

۱- صحیح بخاری، ۷/ ۱۷۵ کتاب الرقائق.

می‌باشد و مردم همگی عبد خدایند بلکه همه‌ی اشیاء و موجودات بندگی او را می‌نمایند. امّا بعضی بندگی با قهر و تسخیر و بعضی به اختیار می‌باشد. عبدی که قابلیّت آزاد شدن را دارد جمعش عبید و عِبِدّی می‌باشد و عبدی که به معنای عابد است جمعش عبادٌ است و لذا فرمود: «وَمَا أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ» [ق/۲۹] که تنبیهی است بر این که خداوند عموماً در حقّ عبدی که پرستش وی را می‌نماید و یا عبدی که منسوب به غیر است که به عبادت کنندگان خورشید ولات و غیره نامیده شده‌اند، ظلمی روا نمی‌دارد.

طریقٌ مُعَبَّد: راه هموار و آماده برای حرکت کردن در آن است.

بعیرٌ مُعَبَّد: شتری که برای روغن مالی کردن رام است.

عَبَّدتُ فلاناً: او را مطیع خویش کرده و به عنوان بنده گرفتم. خداوند می‌فرماید: «أَنْ عَبَّدت بَنِي إِسْرَائِيلَ» [شعراء/۲۲].

عبث:

العبث: عملی که با بازی و بی هدف انجام شود. مانند این که گفته می‌شود: عبثَ الاقط:

عَبَث: طعامی که با چیزی دیگر مخلوط باشد، لذا گفته شده است: عوبثانی: خرما و روغن و آرد جو یا گندم که باهم آمیخته می‌شود. فرمود: «أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ» [شعراء/۱۲۸].

و به هر کاری که هدف صحیحی در آن دنبال نشود، عبث گویند. فرمود: «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً» [مؤمنون/۱۱۵].

عبر:

العبر دراصل گذشتن از حالی به حال دیگر. امّا عُبُور مختصّ به گذشتن از آب می‌باشد خواه به وسیله‌ی شنا یا کشتی یا مرکب سواری چون شتر و یا از روی پل صورت پذیرد. عبر النهر: کناره‌ی رودخانه که از آن گذشته و یا به طرفش می‌روند.

عبر العین: اشک. عبرة: مانند دمعه به معنای اشک است.

عابر السبیل: خداوند می‌فرماید: «إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ» [نساء/۴۳].

ناقة عبر اسفار: شتری که دائماً در حال سفر است.

عبر القوم: آن قوم همه مُردند و از پل دنیا عبور کردند. العبارة: کلامی که از دهان گوینده خارج و در هوا پخش و به گوش شنونده می‌رسد. اعتبار و عبرة: حالتی است که برای انسان از شناخت چیزی که در گذشته اتّفاق افتاده و الان قابل رؤیت نیست، حاصل می‌گردد.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً» [آل عمران/۱۳]، «فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ» [حشر/۲].

تعبیر: به تعبیر نمودن خواب اختصاص یافته است که در واقع به معنای گذشتن از ظاهر آن به باطن خواب می‌باشد، مانند: «إِن

كُنتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ» [یوسف/ ۴۳] که اخص از تأویل می‌باشد. چه این که تأویل در مورد خواب و غیر آن به کار می‌رود.

الشعری العبور: ستاره‌ای که به سرعت عبور می‌کند.

عبری: آنچه بر کناره‌ی رود می‌روید.

شط معبر: رودخانه‌ای که در اطراف آن گیاهان فراوانی روئیده است.

عبس:

العبوس: اخم کردن و درهم کشیدن صورت به واسطه‌ی تنگ شدن سینه. خداوند می‌فرماید: «عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ» [عبس/ ۱]، «ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ» [مدثر/ ۲۲]. لذا گفته شده است: یوم عبوس: روز دشوار. خداوند می‌فرماید: «يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً» [انسان/ ۱۰] و به همین اعتبار گفته شده است: عبس: مدفوع و بول خشک شده بر دُم حیوان. عبس الوسخ علی وجهه: چرک بر صورتش به جا مانده است.

عبقر:

عبقر: گفته شده است: موضعی برای جنّ می‌باشد و هر چیز نادر از انسانها و حیوان و لباس به آنجا منسوب است. در مورد عمر گفته شده: «لم ار عبقریا مثله» عبقری مانند عمر دیده نشده است.

خداوند می‌فرماید: «وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ» [الرحمن/ ۷۶] که نوعی از فرش است که خداوند آن را نمونه‌ای برای فرشهای بهشتی قرار داده است.

عبأ:

ما عبأت به: به او هیچ توجّهی نکردم و اصل آن از عبء به معنای سنگینی می‌باشد. گویا گفته است: برای او ارزش و منزلتی قائل نمی‌باشم و فرمود: «قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي» [فرقان/ ۷۷] و گفته شده اصل آن از عبأت الطیب است و گویا گفته شده است اگر دعاهای شما نبود هرگز شما را در روی زمین باقی نمی‌گذاشتم.

و گفته شده: عبأت الجیش و عبأته: سپاه را آماده کردم.

عباة الجاهلیة: آنچه که از تعصّبات جاهلی در سینه هایشان باقی مانده است که در آیه‌ی شریفه: «فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلْجَاهِلِيَّةِ» [فتح/ ۲۶] به آن اشاره شده است.

عتب:

العتب: هر مکانی که برای ساکنانش، اندوه و سختی به همراه داشته باشد. از همین باب به آستانه‌ی درب و نردبان، عتبة گفته شده است و نیز کنایه از زن آمده است و روایت شده است که ابراهیم علیه السلام به همسر اسماعیل سفارش کرد که به فرزندم بگو: «قولی لزوجك غیّر عتبة بابك»[1] به شوهرت بگو که آستانه‌ی خانه ات را تغییر بده.

عتب و معتبة برای خشونت و کینه‌ای که انسان از دیگری در دل احساس می‌کند به کار می‌رود و اصل آن از عتب می‌باشد و به

۱- مصنف عبدالرزاق، ۵/ ۱۰۹.

همین جهت گفته شده است: خشنت بصدر فلانٍ و وجدتُ في صدره غلظة: در سینه‌ی او احساس نارضایتی کردم.

حَمِل فلانٌ علی عَتَبةٍ صعبة: یعنی فلانی را وادار به حالت مشقّت‌آمیزی کردند. مانند قول شاعر که:

و حَمَلْنَاهُمْ عَلیٰ صَعْبَةٍ زُوْ

راءَ یَعْلُونَها بِغَیرِ وَطَاء

و أَعتَبتُ فلانا: او را ناراحت کردم به گونه‌ای که قلباً خشمگین شد.

أعتَبتُ فلانا: او را خشمگین کردم.

أعتَبتُه: ناراحتی او را برطرف نمودم. مانند أشكيتُه.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَمَا هُم مِنَ ٱلْمُعْتَبِینَ» [فصلت / ۲۴].

إستعتاب: این که از کسی خواسته شود تا درد و گرفتاری خویش را بر زبان جاری سازد تا شاید آرامش یابد.

إستعتب فلانٌ: از او رضایت خواست. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ هُمْ یُسْتَعْتَبُونَ» [نحل / ۸۴]. گفته می‌شود: «لك العُتبی» از بین رفتن چیزی که به واسطه‌ی آن به زحمت و مشقّت افتاده است.

بینَهم أُعتوبة: در بین آنها بهانه هایی برای خشمگین کردن یکدیگر وجود دارد.

عَتَبَ عتبا: هنگامی که کسی با یک پا از پلّه‌های نردبان بالا می‌رود.

عتد:

العتاد: ذخیره کردن چیزی قبل از احتیاج پیدا نمودن به آن. مانند فراهم آوردن یک جنس. عتید: فراهم کننده و آماده شده. خداوند می‌فرماید: «هٰذَا مَا لَدَيَّ عَتِیدٌ» [ق / ۲۳]، «رَقِیبٌ عَتِیدٌ» [ق / ۱۸] مراقبای که بر اعمال بندگان حاضرند و «أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِیماً» [نساء / ۱۸] گفته شده بر وزن افعلنا از باب عتاد است و گفته شده است اصل آن به معنای اعددنا یعنی مهیّا ساختیم، می‌باشد که یکی از دو دال به تاء تبدیل شده است.

فرس عتید و عتد: اسب آماده‌ی دویدن.

عتود: بزغاله و جمع آن اعتده است.

عدان بنابر ادغام می‌باشد.

عتق:

عتیق: آنچه متعلقّ به زمان یا مکان یا رتبه است لذا به عهد قدیم و نیز به کریم و بخشنده و بنده‌ای که از رقیّت آزاد شده عتیق گفته‌اند.

خداوند می‌فرماید: «وَلْیَطَّوَّفُوا بِالْبَیْتِ ٱلْعَتِیقِ» [حج / ۲۹].

گفته شده است: علّت این که خداوند کعبه را به بیت عتیق توصیف نمود این است که از اوّل زمان آزاد بوده و تحت اختیار هیچ جبّار و ستمگری نبوده تا بدین وسیله ارزش آن محل شریف را پائین آورد.

عاتقان: گردن که در بین دو شانه قرار گرفته است و از بقیه‌ی اعضاء بدن بالاتر قرار دارد.

عاتق: دختری که از همسری مردی رها و آزاد شده است. چه این که زن ازدواج کرده، در اختیار شوهر می‌باشد.

عتق الفرس: با تند رفتن بر دیگران پیشی گرفت.

عتق منی یمین: در سوگند خوردن، از من جلوتر بود.

شاعر می‌گوید:

عَلَيَّ أَلِيَّةٌ عَتُقَتْ قَدِيماً

فَلَيسَ لها وإنْ طُلِبَتْ مَرَامُ

عتل:

العتل: شیء گرفتن از هر طرف و به زور کشیدن آن. مانند کشیدن شتر. خدای تعالی می‌فرماید: «فَاعْتِلُوهُ إِلَىٰ سَوَاءِ ٱلْجَحِيمِ» [دخان / ۴۷].

عتل: انسان پر خور و بخیل که هر چیزی را به طرف خود می‌کشید و همه چیز را برای خویش می‌خواهد.

فرمود: «عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ» [قلم / ۱۳].

عتا:

العتو: تجاوز کردن و نافرمانی از اطاعت.

عتا، یعتو، عتوا و عتیا: تعدّی کرد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَعَتَوْا عُتُوّاً كَبِيراً» [فرقان / ۲۱]. «فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ» [ذاریات / ۴۴]. «عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا» [طلاق / ۸] «بَل لَجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ» [ملک / ۲۱] «مِنَ ٱلْكِبَرِ عِتِيّاً» [مریم / ۸] یعنی حالتی که دیگر راهی برای اصلاح و مداوای آن وجود ندارد و گفته شده است: یعنی راهی برای تقویت خویش نمی‌بینم که به همین حالت فرتوتی در قول شاعر اشاره شده: و من العناء ریاضة الهرم.

و آیه‌ی: «أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى ٱلرَّحْمَٰنِ عِتِيّاً» [مریم / ۶۹] گفته شده است: عتّی در اینجا مصدر است و قولی دیگر بر این است که جمع عاتٍ می‌باشد و نیز گفته شده است: العاتی به معنای جبّار و ستمگر است.

عثر:

عثر الرّجل یعثر عثارا و عثورا: لغزید.

و از باب مجاز در مورد کسی به کار می‌رود که ناخودآگاه بر امری مطّلع شده که به دنبال آن نبوده است. خدای تعالی می‌فرماید: «فَإِنْ عُثِرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا ٱسْتَحَقَّا إِثْماً» [مائده / ۱۰۷]. گفته می‌شود: عثرت علی کذا: بر آن مطّلع شدم. فرمود: «وَكَذَٰلِكَ أَعْثَرْنَا عَلَيْهِمْ» [کهف / ۲۱] یعنی آنها را بر اموری واقف می‌کنیم بدون آن که در طلب آن باشند.

عثی:

العَیث و عثیٰ: فساد. که هر دو واژه از حیث معنا نزدیک به هم هستند. مانند جذب و جبذ. با این تفاوت که «عیث» بیشتر از فساد محسوس و عثّی در فسادی به کار می‌رود که از طریق حکم آن می‌توان به فسادش پی برد. گفته می‌شود: عَثی، یَعْثی، عِثیاً. و آیه‌ی شریفه «و لا تَعْثَوا فی الأرض مُفسدینَ» (بقره / ۶۰): یعنی....

أغثی: رنگ متمایل به سیاه. اغبی احمق.

عجب:

العجب و التعجب: حالتی که هنگام بی اطّلاعی از چیزی بر انسان عارض می‌شود. لذا بعضی از حکماء گفته‌اند: عجب چیزی است که سبب آن شناخته شده نیست. لذا گفته شده است: تعجّب در مورد خداوند صحت ندارد. چونکه خداوند آگاه به غیب و تمام امور است و هیچ امری بر وی پوشیده نیست.

عجبت عجبا: تعجّب کردم و به چیزی که انسان را به تعجّب وا می‌دارد عجب گویند و به آنچه که تا حال سابقه وجودی نداشته امر عجیب گفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «أَكَانَ لِلنَّاسِ عَجَباً أَنْ أَوْحَيْنَا» [یونس/۲] تنبیهی است بر اینکه قبلاً مانند این نزول وحی و رسولان را دیده‌اند و آیه‌ی: «بَلْ عَجِبُوا أَن جَاءَهُم» [ق/۲]، «وَإِن تَعْجَبْ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ» [رعد/۵]، «كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً» [کهف/۹] یعنی این مسائل نهایت تعجب نیست بلکه در دستگاه آفرینش اموری بزرگ تر و عجیب تر از این اتّفاق می‌افتد.

«قُرْآناً عَجَباً» [جن/۱] یعنی مانند آن نیامده است و سبب آن نیز نزد ما جنّیان ناشناخته است.

و گاهی برای شیء زیبا و شگفت‌انگیز استعاره گرفته می‌شود لذا گفته شده است: أعجبنی کذا: هوش از سرم برد. فرمود: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ» [بقره/۲۰۴]، «وَلاَ تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ» [توبه/۸۵]، «وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ» [توبه/۲۵]، «أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ» [حدید/۲۰] و «بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ» [صافات/۱۲] یعنی از این که عدّه‌ای مبعوث شدن در قیامت را انکار می‌نمایند مایه‌ی تعجّب تو شد، چه این که تو به حقیقت آن معرفت تام داری، امّا آنان از جهالت خویش این امر را انکار می‌کنند.

و گفته شده است: از این که وحی را انکار می‌کنند تو متعجّب می‌شوی و بعضی آن را «بل عجبت» به ضم تاء قرائت نموده‌اند و این قرائت در حقیقت از باب اضافه‌ی تعجّب به خداوند نمی‌باشد، بلکه معنایش این است که از آنچه در محضر پروردگار می‌گویند من تعجّب می‌کنم.

یا این که این فعل استعاره و به معنای «انکرت» باشد مانند «أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللّهِ» [هود/۷۳]، «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ» [ص/۵].

عجز:

عجز الانسان: قسمت پایان عمر انسان و قسمت انتهایی هر چیز نیز به همین مورد تشبیه شده است.

خداوند می‌فرماید: «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنقَعِرٍ» [قمر/۲۰].

عجز اصل آن عقب افتادن از چیزی می‌باشد و در پایان آن قرار می‌گیرد. همانگونه که در مورد دبر به کار رفته است، و

نزد عرف اسم است برای کوتاهی کردن از انجام کاری که در مقابل واژهٔ «عجز»، قدرت قرار گرفته است.

خداوند می‌فرماید: «أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ» [مائده / ۳۱].

«اعجزت فلانا و عجزته و عاجزته» او را درمانده و عاجز کردم و «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ غَيْرُ مُعْجِزِي اللهِ» [توبه / ۲]، «وَمَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ» [شوری / ۳۱]. «وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ» [حج / ۵۱] و آیه‌ی شریفه «معجزين» قرائت شده و در مورد معنای «معاجزين» گفته شده است آنان که گمان می‌کنند قدرت دارند که ما را درمانده نمایند؛ چون گمان دارند که حشر و نشری وجود ندارد تا ثواب و عقابی در کار باشد.

و این معنا همانند آیه‌ی شریفه: «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَن يَسْبِقُونَا» [عنکبوت / ۴] و «معجزين» به این معناست که پیروان رسول خداﷺ را به عجز و ناتوانی نسبت می‌دهند. مانند این که گفته می‌شود: «جهلته و فسقته» نادانی و فسق را به او نسبت دادم. و گفته شده «معجزين» یعنی مانع از نزدیک شدن مردم به رسول خداﷺ می‌شدند. مانند این که فرمود: «الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللهِ» [اعراف / ۴۵]. «عجوز»: پیرزن. چون که از انجام خیلی از امور ناتوان است. خداوند می‌فرماید: «إِلَّا عَجُوزاً فِي الْغَابِرِينَ» [صافات / ۱۳۵] و «ءَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ» [هود / ۷۲].

عجف:

پروردگار می‌فرماید: «سَبْعٌ عِجَافٌ» [یوسف / ۴۳] که جمع «اعجف و عجفاء» می‌باشد یعنی لاغر و ضعیف. مانند این که گفته می‌شود: «نصل اعجف»: پیکان تیر باریک. «اعجف الرجل»: چهارپایانش لاغر شدند. «عجفت نفسي عن الطعام»: با این که گرسنه بود ولی دست از غذا کشید. «عجفت نفسي عن فلان»: از فلانی دوری کرد.

عجل:

«العجلة»: در صدد بدست آوردن چیزی قبل از موعد که این امر به مقتضای میل شدید به سوی آن است. لذا در قرآن امری ناپسند تلقی شده تا جایی که گفته شده است: «العجلة من الشيطان» عجله کار شیطان است. خداوند می‌فرماید: «سَأُورِيكُمْ آيَاتِي فَلاَ تَسْتَعْجِلُونِ» [انبیاء / ۳۷]، «وَلاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ» [طه / ۱۱۴]، «وَمَا أَعْجَلَكَ عَن قَوْمِكَ» [طه / ۸۳]، «وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ» [طه / ۸۴]. پس ذکر نموده که عجله‌ی او اگر چه عجله مذموم است، امّا به خاطر دعوت به امر پسندیده‌ای بوده است که عبارت است از طلب رضایت الهی.

و فرمود: «فَلاَ تَسْتَعْجِلُوهُ» [نحل / ۱]، «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالسَّيِّئَةِ» [رعد / ۶]، «لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ» [نحل / ۴۶]، «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ» [حج / ۴۷]، «وَلَوْ يُعَجِّلُ اللهُ لِلنَّاسِ الشَّرَّ اسْتِعْجَالَهُم بِالْخَيْرِ»

[یونس / ۱۱]، «خُلِقَ ٱلْإِنسَانُ مِنْ عَجَلٍ» [انبیاء / ۳۷].

بعضی گفته‌اند: منظور از «عجل» در آیه گِل است. البتّه این بیان صحیح نیست بلکه تنبیهی است بر این که انسان خالی از خصوصیّت عجله نمی‌باشد. بدلیل این که این حالت یکی از خصوصیّاتی است که انسان بر آن ترکیب یافته است لذا خداوند می‌فرماید: «وَكَانَ ٱلْإِنْسَانُ عَجُولاً» [اسراء / ۱۱].

و آیه‌ی: «مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَن نُّرِيدُ» [اسراء / ۱۸] یعنی هر که میل به جاذبه‌های دنیوی داشته باشد ما برای هر که بخواهیم ببخشیم به هر مقداری در همین دنیا به او عنایت می‌کنیم.

«عَجِّل لَّنَا قِطَّنَا» [ص / ۱۶] و «فَعَجَّلَ لَكُمْ هٰذِهِ» [فتح / ۲۰].

عُجالة: غذایی که آن را قبل از غذای اصلی می‌خورند مانند پیش غذا.

عجّلتهم و لهّنتهم: برای آنان پیش غذا تهیّه کردم. عَجَلة: ادوات کوچکی که هنگام ضرورت، به راحتی به آن دست یافته می‌شود. عجلة: چوبی که بر دهانه‌ی چاه قرار می‌دهند و آنچه که بر گردن دو گاو نر می‌گذارند که شانه به شانه‌ی هم حرکت کنند.

عِجل: گوساله، به تصور این که بسیار شتابان و پر تحرّک است وقتی بزرگ شد این حالت از او برطرف می‌شود.

فرمود: «عِجْلاً جَسَداً» [اعراف / ۱۴۸]. بَقَرَةٌ مُعَجِّلٌ: گاوی که گوساله زائیده است.

عجم:

العجمة: پیچیدگی و ابهام که خلاف آشکار بودن است. اعجام: ابهام. استعجمت الدار: هنگامی که تمام اهل خانه بیرون آمده‌اند و کسی نیست که در آنجا جوابگوی مراجعه کننده باشد. لذا بعضی از عرب‌ها قائلند که: خرجت من بلاد تنطق: که کنایه از آبادانی و وجود ساکنان بسیار در آنجاست.

عجم: خلاف عرب است. عجمی: منسوب به عجم می‌باشد. اعجم: کسی که زبانش لکنت دارد عربی باشد یا غیر عربی که این تسمیه به خاطر کم فهمی از تکلّم عجم می‌باشد.

لذا به حیوان چهارپا نیز «عجماء» گفته شده و اعجمی منسوب به آن است. خداوند می‌فرماید: «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ ٱلْأَعْجَمِينَ» [شعراء / ۱۹۸] که یکی از یاءها محذوف می‌باشد. و فرمود: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآناً أَعْجَمِيّاً لَقَالُوا لَوْلاَ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ءَأَعْجَمِيٌّ وَعَرَبِيٌّ» [فصلت / ۴۴]. «يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ» [نحل / ۱۰۳] و علّت این که چهارپا را عجماء نامیده‌اند این است که قدرت بر بیان خواسته‌ی خود با زبان خویش را ندارد.

و گفته شده است: «صلاة النهار عجماء» یعنی نماز ظهر با صدای بلند خوانده نمی‌شود و «جرح العجماء جبار» زخمی که به حیوان زده شود دیه ندارد.

اعجمت الکلام: کلام را مبهم بیان کرد که خلاف اظهار و واضح بیان کردن آن می‌باشد. اعجمت الکتابة: ابهامات نوشته را برطرف کردم. مانند اشکیته: شکایت او را از بین بردم.

حروف المعجم: از خلیل نقل شده که مقصود حروف مقطّعه هستند. چون که در بیان مقصود ابهام دارند و بعضی دیگر قائلند: معنای اعجمیه این است که حروفی که تنها و بدون ترکیب ذکر می‌شوند به مانند حروف مرکب شده، بر بیان معانی و تبیین مقصود، دلالت ندارند.

باب معجم: باب مبهم.

عجم: هسته‌ی خرما، مفرد آن عجمة است که یا به خاطر پنهان بودنش در درون خرماست و یا خاطر داخل شدن در دهان و گاز زدن، مخفی می‌شود. ص ۵۵۰

عجم: چیزی را گاز زدن، فلان صلب المعجم: یعنی هنگام آزمودن بسیار سختگیر است.

عد:

العدد: شماره‌های ترکیب شده و گفته شده است: ترکیب کردن عددها که هر دو معنا به یک منظور می‌باشند. خداوند می‌فرماید: «عَدَدَ ٱلسِّنِينَ وَٱلْحِسَابَ» [یونس/۵] و «فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي ٱلْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» [کهف/۱۱] که ذکر عدد در اینجا از باب مدّت طولانی است.

عدّ: ضمیمه کردن و جمع نمودن اعداد با یکدیگر. خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ أَحْصَاهُمْ وَعَدَّهُمْ عَدّاً» [مریم/۹۴]، «فَسْأَلِ ٱلْعَادِّينَ» [مؤمنون/۱۱۳] یعنی کسانی که اهل شمارش و محاسبه کردن هستند و فرمود: «كَمْ لَبِثْتُمْ فِي ٱلْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ» [مؤمنون/۱۱۲]، «وَإِنَّ يَوْماً عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ» [حج/۴۷].

عد از باب مجاز بر چند وجه استعمال شده مثلاً گفته می‌شود:

شیء معدود و محصور: شیء اندک و انگشت شمار که در مقابل چیزی که قابل احصاء نیست به کار می‌رود. مانند این که در آیه‌ی شریفه: «بِغَيْرِ حِسَابٍ» [بقره/۲۱۲] به آن اشاره شد و فرمود: «إِلَّآ أَيَّاماً مَعْدُودَةً» [بقره/۸۰] یعنی روزهایی کم. چون که مشرکان عقیده داشتند فقط به مقدار روزهایی که گوساله پرستی کردیم، عذاب خواهیم شد.

و این واژه در خلاف معنای «اندک» نیز به کار رفته مانند جیش عدید: لشکر انبوه. یعنی دارای افراد بسیاری است که باید آنان را زیاد شمرد و نیز در مورد شیء اندک گفته شده است: هو شیء غیر معدود: چیزی که بسیار زیاد نیست.

و در آیه‌ی: «فِي ٱلْكَهْفِ سِنِينَ عَدَداً» [کهف/۱۱] دو معنا احتمال دارد:

اوّل این که از قبیل این جمله باشد که هذا غیر معتدٌ به: زیاد قابل توجّه نیست.

دوّم: از اموری است که به خاطر کثرتش از

جهت مال و سلاح و غیره قابل شمارش نیست و فرمود: «لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً» [توبه / ۴۶].

ماء عدّ: آب روان، عدّة: شیء قابل شمارش.

خداوند می‌فرماید: «وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ» [مدثر / ۳۱] ما تعداد آنان را جز برای آزمایش کافران قرار ندادیم.

و آیه‌ی: «فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» [بقره / ۱۸۴] یعنی بر اوست که به عدد ایّامی که روزه‌اش در ایّام رمضان فوت شده بعد از آن ماه قضا نماید. «إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ» [توبه / ۳۶].

عدّة: عده‌ی زن که عبارت است از ایّامی که با تمام شدن آن، زن حقّ ازدواج دارد.

خداوند می‌فرماید: «فَمَا لَكُمْ عَلَيْهِنَّ مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُّونَهَا» [احزاب / ۴۹]، «فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَأَحْصُوا ٱلْعِدَّةَ» [طلاق / ۱].

إعداد: مأخوذ از عدّ است مانند استقاء که از ماده‌ی سقي أخذ شده است.

أعددت هذا لك: آن را به گونه‌ای برایت فراهم کرده‌ام که برحسب احتیاج می‌توانی در آن تصرّف کنی.

خداوند می‌فرماید: «وَأَعِدُّوا لَهُم مَا ٱسْتَطَعْتُم» [انفال / ۶۰].

و آیه‌ی: «أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَاباً أَلِيماً» [نساء / ۱۸]، «وَأَعْتَدْنَا لِمَن كَذَّبَ» [فرقان / ۱۱] و آیه‌ی: «وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكَأً» [یوسف / ۳۱] گفته شده: أعتدت از همین باب و معنا است و «فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ» [بقره / ۱۸۴] به مقداری که روزه از شما فوت شده است و «وَلِتُكْمِلُوا ٱلْعِدَّةَ» [بقره / ۱۸۵] مقدار یک ماه را باید کامل کنید و «أَيَّامٍ مَعْدُودَاتٍ» [بقره / ۲۰۳] که سه روز است و بعد از عید قربان محاسبه می‌شود و منظور از معلومات دهه‌ی اوّل ذی الحجّة است و نزد بعضی از فقهاء معدودات به معنای روز عید قربان و دو روز بعد از آن می‌باشد. با این حساب عید قربان از ایّام معدودات و معلومات محسوب می‌شود.

عداد: مرضی که در وقت معین عود می‌کند. رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «ما زالت اكلة خيبر تعادّني»[1] اثر لقمه‌ی زهر آلود خیبر عود می‌کند. عدان الشيء: دوران یک چیز.

عدس:

العدس: عدس، دانه‌ی معروفی است. خداوند می‌فرماید: «وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا» [بقره / ۶۱].

عدسة: جوشی که به شکل عدس است.

عدس: راندن چهارپایان و استر و از همین باب است که گفته شده: عدس في الارض: در زمین حرکت کرد. و هي عدوس: زن شجاع و قوی.

عدل:

عدالة و معادلة: لفظی که مقتضی معنای مساوات است و به اعتبار قریب بودن معنای عدل با مساوات استعمال می‌شود. و عدل و عدل متقارب یکدیگرند. با این تفاوت که عدل در مورد اموری به کار می‌رود که با بصیرت قابل مشاهده است مانند احکام. لذا

۱- سنن ابی داود، باب دیات ۴، ۱۷۵

فرمود: «أَوْ عَدْلُ ذٰلِكَ صِيَاماً» [مائده/۹۵].
ولی عدل و تعادل در مورد مدرکات محسوس استعمال می‌شود مانند موزونات و اشیاء قابل شمارش و کشیدنی. پس عدل یعنی تقسیط به گونه مساوی و برابر. لذا روایت شده است که: بالعدل قامت السموات والارض که تنبیهی است بر این که اگر یکی از ارکان اربعه در عالم هستی بیشتر از دیگری یا ناقص باشد، بنابر مقتضای حکمت الهی این عالم منظَّم و دقیق نخواهد بود.

عدل بر دو قسم است:

اوّل: عدل مطلق: که عقل به پسندیده بودن آن حکم می‌کند و در هیچ زمانی منسوخ نشده و از بین نمی‌رود و هرگز در مورد آن حکم به ستم در حقّ دیگران نمی‌گردد. مانند نیکی کردن در حقّ کسی که به شما احسان کرده است و اذیّت نکردن کسی که به شما آزاری نرسانده است.

دوّم: عدالتی که شرع آن را تبیین فرموده است که ممکن است در برهه‌ای از زمان منسوخ گردد. مانند قصاص و؟ جنایت و اصالت داشتن مال مرتد.

و لذا فرمود: «فَمَنِ ٱعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ» [بقره/۱۹۴]، «وَجَزاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا» [شوری/۴۰] که اسم جزاء سیئه در اینجا عدل و برابری نامیده شده است و نیز همین معنا در آیه‌ی شریفه: «إِنَّ ٱللّٰهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ» [نحل/۹۰] قصد شده که عدل عبارت است از مساوات در مکافات پس اگر عملی خیر بود جزاء آن نیز خوبی است و اگر عمل ناپسندی بود جزاء و مقابله به مثل آن با بدی خواهد بود.

و إحسان عبارت است از این که در مقابل خوبی، بیشتر از آن خوبی گردد و در مقابل بدی نیز، عکس العمل کمتری نشان داده شود.

رجل عدل: مرد عادل.

رجال عدل: مردان عادل که عدل در حال مفرد و جمع یکسان می‌باشد. شاعر می‌گوید: فهم رضا وهم عدل واصل آن مصدر است مانند آیه‌ی شریفه: «وَأَشْهِدُوا ذَوَيْ عَدْلٍ مِنكُمْ» [طلاق/۲] یعنی دو شاهد عادل بگیرید و فرمود: «وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ» [شوری/۱۵] و «وَلَن تَسْتَطِيعُوا أَن تَعْدِلُوا بَيْنَ ٱلنِّسَاءِ» [نساء/۱۲۹] که اشاره به میل و رغبتی است که اکثر انسانها به یکی از زنان خویش دارد لذا نمی‌تواند انسان محبّت خویش را به طوری مساوی بین دو همسر تقسیم نماید و «فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً» [نساء/۳] اشاره به عدالت در تقسیم همخوابی و نفقه بین همسران دارد. و «وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا» [مائده/۸]، «أَوْ عَدْلُ ذٰلِكَ صِيَاماً» [مائده/۹۵] یعنی غذایی که معادل روزه است و به غذاء نیز عدل گفته شده که در آن معنای برابری اعتبار شده است. و گفته‌ی: «لا یقبل منه صرف ولا عدل» گفته شده عدل در اینجا کنایه از واجبات است که حقیقت معنای آن قبلاً بیان شد.

وصَرف کنایه از مستحبات و نوافل می‌باشد که بیشتر از واجبات می‌باشد و این دو معنا همانند واژه‌های عَدل و احسان است و معنای عدم قبولی این است که هیچ نفعی برای او ندارد لذا نزد خداوند مقبول نمی‌گردد.

و آیه‌ی: «بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ» [انعام/۱] یعنی برای خداوند شریک قائل می‌شوند. پس معنای آیه همانند آیه‌ی: «هُم بِهِ مُشْرِكُونَ» [نحل/۱۰۰] می‌شود و گفته شده است: افعال خداوند را از او ندانسته و به دیگری نسبت می‌دهند و قولی مبنی بر این است که از عبادت او سرباز زده و غیر او را می‌پرستند. و «بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ» [نمل/۶۰] صحیح است که به همین معنا باشد. گویا گفته است که «يَعدلون به» و نیز صحیح است که از ماده‌ی «عَدَلَ عن الحق» سرپیچی کردن از حقّ باشد که با ستم همراه است.

أيّامَ مَعتدلاتٌ: روزهای معتدل که بسیار خوب و نشاط آور است.

عَادَلَ بين الأمرَين: نظر کرد که کدام یک از دو امر ارجحیت دارد.

عَادَلَ الأمْر: در آن کار درمانده و آشفته شد. لذا نمی‌تواند به درستی یکی از دو امر را انتخاب کند. و مثال: «وَضَعَ بَينَ يَدَيْ عَدْلٍ» گرفتار تیغ عدالت شد که این مثل بسیار مشهور است.

عدن:

خدای تعالی می‌فرماید: «جَنَّاتُ عَدْنٍ» [نحل/۳۱] یعنی محل استقرار و آرامش. عَدَن بمكان كذا: در آنجا مستقر شد. ومَعدن نیز از همین واژه أخذ شده که به معنای محل قرار گرفتن جواهر می‌باشد و رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «المعدن جبار»[۱].

عدا:

العَدْوَ: تجاوز و منافات التیام که گاهی با قلب است که به آن عداوة و معاداة «دشمنی» گویند و گاهی در راه رفتن است که به آن «عَدْوَ» «دویدن» گفته می‌شود و گاهی عدم رعایت عدالت در معامله است که به آن عدوان و عدْوَ و «ظلم» گفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» [انعام/۱۰۸] و گاهی این تجاوز به اعتبار اجزاء و مکان قرار گرفتن است و به آن عدواء گویند. مكانٌ ذو عدواء: جایی ناهموار که قابل ایستادن یا نشستن نیست. پس از باب معنای دشمنی گفته شده است: رجل عدوٌ و قوم عدوٌ: مرد و قوم کینه توز.

خداوند می‌فرماید: «بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» [طه/۱۲۳] و جمع آن گاهی عدی و أعداء می‌آید.

خداوند می‌فرماید: «وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اللَّهِ» [فصلت/۱۹]. عدو بر دو قسم است:

اوّل: دشمنی که کینه توزی آن به قصد مخالفت است مانند: «فَإِن كَانَ مِن قَوْمٍ عَدُوٍّ لَّكُمْ» [نساء/۹۲]، «جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ

۱- مجمع الزوائد، ۶/ ۳۰۶.

اَلْــــمُـــجْرِمِينَ» [فـرقان/ ۳۱] و آیــه دیگــر مــی‌فرماید: «عَـدُوّاً شَـيَاطِينَ اَلْإِنْسِ وَاَلْـجِنِّ» [انعام/ ۱۱۲].

دوّم: عداوتی که بـه قـصد دشـمنی نـیست بلکه حـالتی است کـه بـه شـخص عـارض مـــی‌شود و دست بـــه آزار و اذیّت دیگـــران مـــی‌زند، مـــانند: «فَــإِنَّهُمْ عَــدُوٌّ لِـي إِلَّا رَبَّ اَلْـــعَالَمِينَ» [شـــعراء/ ۷۷] و آنـــچه در مـــورد فرزندان فرمود که: «عَـدُوّاً لَّـكُـمْ فَـاحْذَرُوهُمْ» [تـغابن/ ۱۴] و از مـعنای «عـدو» یـعنی دویـدن مانند قول شاعر است که:

فعادى عداء بين ثور و نعجة.

یـعنی: گـاو و گـوسفند یکـی پشت سـر دیگری دوید و چهارپایان پشت سر یکدیگر شروع به دویدن نمودند.

رأيت عداء القوم: گـروهی را دیـدم کـه بـاهم می‌دویدند.

اعتداء: تجاوز از حقّ. خداوند مـی فـرماید: «وَلاَ تُمْسِكُوهُنَّ ضِرَاراً لِـتَعْتَدُوا» [بـقره/ ۲۳۱] و «وَمَـــن يَـعْصِ اَللهَ وَرَسُـولَهُ وَيَـتَعَدَّ حُـدُودَهُ» [نســـاء/ ۱۴]، «اَعْـــتَدَوْا مِـــنْكُمْ فِـــي اَلسَّـبْتِ» [بقره/ ۶۵]. یهودیان که از قـانون الهـی تـجاوز کرده و ماهیان را برای حلال شدن روز شـنبه گـــرفتار و روز دیگـــر صـــید مـــی‌نمودند. و فـــرمود: «تِــلْكَ حُــدُودُ اَللهِ فَــلاَ تَـعْتَدُوهَا» [بــــقره/ ۲۲۹] و «فَـــأُولٰئِكَ هُــمُ اَلْــعَادُونَ» [مـــؤمنون/ ۷]، «فَـــمَنِ اَعْـــتَدَىٰ بَــعْدَ ذٰلِكَ» [بـــقره/ ۱۷۸]، «بَـــلْ أَنْـــتُمْ قَـــوْمٌ عَـــادُونَ» [شعراء/ ۱۶۶] یـعنی قـومی کـه از حـقّ تـجاوز کردید یا با آن دشمنی نمودید. یا از حدّ خود گذشتید. مانند این که گفته می‌شود: عدا طوره: پا را از گلیم خویش درازتر کرد. «وَلاَ تَـعْتَدُوا إِنَّ اَللهَ لاَ يُحِبُّ اَلْمُعْتَدِينَ» [بقره/ ۱۹۰] که عدم دوســـتی بـــا مـــعتدین و تـــجاوزگران امـــری ابتدایی است نه از باب مجازات آنـان. چـون که فرمود: «فَمَنِ اَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَـلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ» [بقره/ ۱۹۴] یعنی بـا او به حسب تجاوزی که به شـما نـموده، مـقابله به مثل نمائید.

امّا عُدوان امری است که ابـتدائاً مـورد نـهی قرار گرفته است. فـرمود: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى اَلْـبِرِّ وَاَلتَّقْوَىٰ وَلاَ تَعَاوَنُوا عَـلَى اَلْإِثْـمِ وَاَلْـعُدْوَانِ» [مائده/ ۲] و نیز از عُدوان که بر سبیل مـجازات بـــاشد نـــهی شـد. بـه ایـن مـعنا کـه در مـقام شکنجه نباید کسی را بیش از حد، شکنجه و آزار نمود. ولی صحیح است کـه بـا کسـی کـه شروع به تجاوز نموده، نیز مقابله کرد مـانند: «فَلاَ عُـدْوَانَ إِلَّا عَـلَى اَلظَّـالِمِينَ» [بـقره/ ۱۹۳]، «وَمَن يَفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوَاناً وَظُلْماً فَسَوْفَ نُـصْلِيهِ نَاراً» [نساء/ ۳۰] و آیه‌ی «فَمَنِ اَضْطُرَّ غَـيْرَ بَـاغٍ وَلاَ عَـــادٍ» [بـقره/ ۱۷۳] یـعنی غـذا را از روی نـــاچاری بـخورد نـه بـه خـاطر لذّت آن «وَلاَ عَادٍ» یعنی از مقدار سدّ جوع تجاوز نکند. و گفته شده: به ایـن مـعناست کـه «غیر باغ على الامام ولا عاد فـي المـعصية طـريق المـخبتين» یـعنی سرپیچی از دستور امام نکند و قدم در مسیر معصیت نگذارد بلکه با آرامش راه ایمان به خدا را طی کند.

قد عدا طوره: از حقّ خود تجاوز کرد و به دیگران تعدّی نمود و تعدّی در فعل که در علم نحو به معنای تجاوز معنای فعل از فاعل به سوی مفعول است به کار می‌رود.

ما عدا كذا: در مورد استثناء به کار می‌رود و آیه‌ی: «إِذْ أَنْتُم بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا وَهُم بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَىٰ» [انفال / ۴۲] یعنی آنگاه که شما در کناره‌ی نزدیک تر و آنها در کنارهٔ دورتر بودند.

عذب:

ماء عذب: آب گوارا و سرد. خداوند می‌فرماید: «هَٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ» [فرقان / ۵۳].

أعذب القوم: برای آنها آب گوارا فراهم شد.

عذاب: درد شدید. **عذبه تعذيبا:** او را به شدّت شکنجه داد. فرمود: «لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا» [نمل / ۲۱]، «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ» [انفال / ۳۳] یعنی آنان را درمانده و نابود نخواهد کرد.

و آیه‌ی: «وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ» [انفال / ۳۴] چرا خداوند آنان را با شمشیر عذاب نکند. «وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ» [اسراء / ۱۵]، «وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ» [شعراء / ۱۳۸]، «وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ» [صافات / ۹]، «وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» [بقره / ۱۰]، «وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ» [حجر / ۵۰] و در اصل واژه‌ی «عذاب» اختلاف است بعضی گفته‌اند: از **عذب الرجل** گرفته شده است یعنی: ترک خوردن و خوابیدن نمود که فاعل آن **عاذب و عذوب** می‌باشد و **تعذيب** در اصل وادار کردن انسان به تحمّل گرسنگی و بیدار ماندن است و گفته شده است: اصل آن از **عذب** می‌باشد پس **عذبته** یعنی لذّت و شیرینی زندگی را از او سلب کردم که بر مبنای **مرضته و قذيته** او را مریض کردم و در چشمش خار و خاشاک ریختم، می‌باشد.

و نیز گفته شده است: **تعذيب** در اصل به معنای زدن بسیار با تازیانه‌ی سهمگین می‌باشد که با کناره‌ی آن بر بدن فرد می‌زنند که بسیار دردآور است.

و بعضی از اهل لغت قائلند که: **تعذيب** به معنای زدن می‌باشد و گفته شده است: **تعذيب** از واژه‌ی **ماء عذب** أخذ شده یعنی آبی که در آن کثافت و گل و لای می‌باشد. پس **عذبته** یعنی زندگی او را مکدّر نمودم و زندگی اش را در معرض نابودی قرار دادم.

عذبة السوط واللسان والشجر: لبه‌ی تازیانه و زبان و درخت.

عذر:

العذر: انجام عملی که باعث از بین رفتن گناهان انسان گردد.

عذر و عذر بر سه قسم است:

اوّل به این است که معذرت خواسته و بگوید این کار را نکردم و دوّم بگوید که به این قصد آن را انجام دادم و کاری کند که گنه کار محسوب نشود و آن را جبران نماید.

سوّم به این که اقرار نماید من این کار را مرتکب شوم و متعهّد می‌شوم که دیگر سراغ آن نروم که این قسم را توبه نامیده‌اند. پس هر توبه‌ای عذر است ولی هر عذری توبه محسوب نمی‌شود.

اعتذرت الیه: از او عذرخواهی نمودم.

عذرته: عذر او را پذیرفتم. خداوند می‌فرماید: «یَعْتَذِرُونَ إِلَیْکُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَیْهِمْ قُلْ لَاتَعْتَذِرُوا» [توبه / ۹۴]. معذر: کسی که گمان می‌کند تقصیرکار است ولی در واقع عذری بر وی نیست. فرمود: «وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ» [توبه / ۹۰] و «معذرون» نیز قرائت شده است. یعنی آنان که عذر و بهانه می‌آورند. ابن عباس می‌گوید: «لعن الله المعذرین و رحم الله المعذرین» خدا آنان را که عذر می‌آورند لعنت و آنان را که معذورند رحمت نماید.

و آیه‌ی: «قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّکُمْ» [اعراف/۱۶۴] مصدر از باب عذرت است گویا گفته شده است: از او درخواست می‌کنم که عذرم را بپذیرد.

اعذر: چیزی آورد که او را معذور نماید و گفته شده است: اعذر من انذر که به معنای فعل قبل است. بعضی قائلند که: عذر در اصل از عذرة به معنای شیء نجس می‌باشد. لذا پوست ختنه را عذره گفته‌اند. عذرت الصبی: او را پاک کرده و ختنه‌اش نمودم.

عذرت فلانا: ناپاکی گناهش را با گذشت، از بین بردم. مانند این که می‌گویی: غفرت له یعنی خطایش را پوشاندم.

و پرده‌ی بکارت را از این جهت عُذرة نامیده‌اند که تشبیهی به پوست ختنه است. پس گفته شده است: عذرتها: او را ازاله‌ی بکارت کردم و درد گلوی نوزاد را عُذرة نامیده‌اند. عُذر الصّبیّ: مبتلا به درد گلو شد. شاعر می‌گوید: غمز الطّبیب نغانغ المعذور.

إعتذرت المیاه: آب‌ها قطع شد. إعتذرت المنازل: خانه‌ها قدیمی گردید که از باب تشبیه به فرد عذرخواه است که خطایش کاملاً واضح است. عاذرة: زن مستحاضه.

عذوّر: بداخلاق به اعتبار ناپاکی و بی آلایشی که در نجاست وجود دارد. عذرة: در اصل به معنای بیرونی خانه است که معمولاً به خاطر این که زباله یا فضولاتی در آنجا ریخته می‌شود به این نام، نامیده شده است.

عر:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ» [حج / ۳۶] کسی که سئوال می‌کند. عرّه یعرّه: او را محتاج سئوال و کمک نمود. إعتررت بك حاجتی: درخواستم را برای تو مطرح می‌کنم. عرّ، عرّ: که به بدن می‌رسد. لذا به هر زیان و خسارتی معرّة گفته می‌شود که تشبیه به همان است.

خداوند می‌فرماید: «فَتُصِیبَکُم مِنْهُم مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ» [فتح / ۲۵].

عرار: حکایت صدای باد. عرار نیز از همین باب است که به حکایت صدای شترمرغ گویند. عار الظّلیم: شترمرغ صدا کرد.

عـزعَز: درختی خوشبوست که از جهت حکایت صدای به هم خوردن برگهای آن، به این نام، شهرت یافته است. عزعاز: نوعی بازی است که باصدای خاصّی همراه است.

عرب:

العَرَبُ: فرزندان حضرت اسماعیل علیه‌السلام و در اصل جمع آن «أعراب» می‌باشد که بعداً اسم برای بادیه نشینان شده است. «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا» [حجرات/۱۴]، «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً» [توبه/۹۷]، «وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَن يُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ» [توبه/۹۹] و گفته شده جمع أعراب، أعاربٌ می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

أَعَارِيبٌ ذَوُو فَخْرٍ بِإِفْكٍ
وَأَلْسِنَةٍ لِطَافٍ فِى المَقَالِ

أعرابیٌ: عرفاً به ساکنان بیابان و بادیه نشینان اطلاق می‌شود. عَرَبیٌ: فصیح سخن گفتن.

إعراب: بیان کردن الفاظ و آشکار نمودن آن.

أعرَبَ عن نفسِه: آنچه در دل داشت اظهار کرد.

حدیث است که: «الثَّيِّبُ تُعْرِبُ عَن نَفسِها»(۱) زن بی شوهر خواسته‌ی خود را بی پروا بیان می‌کند.

إعرابُ الكلام: واضح نمودن فصاحت آن.

وإعراب: در عرف نحویین به حرکات و سکناتی که در اواخر کلمات می‌آید، اختصاص یافته است. عَرَبیٌ: آن که در بیانش فصیح و واضح است.

خداوند می‌فرماید: «قُرْآناً عَرَبِيّاً» [یوسف/۲] و «بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ» [شعراء/۱۹۵]، «فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً» [فصلت/۳]، «حُكْماً عَرَبِيّاً» [رعد/۳۷].

ما بالدار عریبٌ: کسی در خانه نیست که خود را نشان دهد. امرأة عروبة: ظاهرش دلالت بر عفّت و حجاب و محبّت نسبت به شوهرش دارد و جمع آن عُرُب می‌باشد. فرمود: «عُرُباً أَتْرَاباً» [واقعه/۳۷].

عَرّبتُ عليه: کار او را تقبیح و رد کردم و در حدیث است که: «عَرِّبوا على الامام».

مُعْرِب: صاحب اسب عربی. مانند مُجرِب: صاحب اسب گَر گرفته. و آیه‌ی: «حُكْماً عَرَبِيّاً» [رعد/۳۷] گفته شده است: به این معناست که قرآن حکمی واضح که بیان کننده و اثباتگر حقّ و از بین برنده‌ی باطل می‌باشد.

و گفته شده است: یعنی شیوه‌ای بسیار کریمانه که از قول عَرِبَ أتراب اخذ شده است یا توصیف قرآن به «عربیا» مانند توصیف آن به وصف کریم در آیه‌ی شریفه: «كِتَابٌ كَرِيمٌ» [نمل/۲۹] می‌باشد.

و نیز قولی دیگر است مبنی بر این که «عربیا» به معنای «مُعربا» باشد و از قول «عربوا على الإمام» أخذ شده باشد. به این معنا که نسخ کننده‌ی بعضی از احکام گذشته است.

و گفته شده است: چون این قرآن منسوب

۱- مسند احمد، ۴/۱۹۲.

به نبیِ عربی است لذا با این بیان ذکر شده است. چه این که هرگاه این واژه به «عربیّ» منسوب گردد لفظ آن نیز همانند منسوب الیه بیان می‌شود.

یعرب: گفته شده است: اوّلین کسی که لغت سریانی را به عربی برگردانده و ترجمه نموده است لذا به اسم فعلش نام گرفته است.

عرج:

العروج: حرکت به سمت بالا. خداوند می‌فرماید: «تَعْرُجُ ٱلْمَلَائِكَةُ وَٱلرُّوحُ» [معارج / ۴]، «فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ» [حجر / ۱۴].

معارج: محل بالا رفتن مانند نردبان. فرمود: «ذِي ٱلْمَعَارِجِ» [معارج / ۳]. لیلة المعراج: شب معراج به جهت این که دعا در این شب بالا رفته و اجابت می‌گردد که اشاره به آیه‌ی: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ ٱلْكَلِمُ ٱلطَّيِّبُ» [فاطر / ۱۰] می‌باشد.

عرج عروجا و عرجانا: آهسته آهسته بالا رفت. مانند درج: کم کم از پله‌ها صعود کرد.

عرج: لنگید و به کفتار نیز عرجاء گفته‌اند. چون که طبیعتاً هنگام راه رفتن کج حرکت می‌کند.

تعارج: تظاهر به لنگیدن کرده و از همین معنا استعاره گرفته شده است. قول شاعر که می‌گوید:

عرّج قلیلا عن مدی غلوائکا. یعنی او را از بالا رفتن مانع شو.

عرج: گلّه‌ی بسیار زیاد از شتران. گویا از شدت کثرت سر به فلک کشیده است.

عرجن:

خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ عَادَ كَٱلْعُرْجُونِ ٱلْقَدِيمِ» [یس / ۳۹]. شاخه‌های به هم پیچیده.

عرش:

العرش در اصل شیء سقف دار و سرپوشیده می‌باشد و جمع آن عُروش است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» [بقره / ۲۵۹]. لذا گفته شده است: عرشتُ الکرم و عرّشته: برای درخت تاک، داربست همانند سقف ایجاد کردم که به آن گاهی مَعرَش گفته می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «مَعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ» [انعام / ۱۴۱]، «وَمِنَ ٱلشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ» [نحل / ۶۸]، «وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ» [اعراف / ۱۳۷]. ابوعبیده می‌گوید: یعرشون به معنای «یبنون» می‌باشد.

إعترش العنب: شاخه‌های انگور بر داربست پیچیده است.

عرش: سایبانی شبیه هودج که برای زن می‌سازند که از حیث شکل به مانند داربست مَو می‌باشد.

عَرَشتُ البئر: برای چاه سایه‌ای ساختم و به محل نشستن پادشاه عرش گویند که به اعتبار بالا بودن آن می‌باشد. فرمود: «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى ٱلْعَرْشِ» [یوسف / ۱۰۰]، «أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا» [نمل / ۳۸]، «نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا»

[نمل / ۴۱]، «أَهَكَذَا عَرْشُكِ» [نمل / ۴۲] که واژه‌ی عرش کنایه از عزّت و پادشاهی و مملکت داری آمده است.

گفته شده است: فلان ثلّ عرشه: مقام و موقعیّتش نابود شد.

نقل شده که عُمَر را در عالم خواب دیده و از او سئوال کردند که پروردگارت با تو چه کرد؟ گفت: اگر نبود که خداوند مرا در سایه‌ی رحمتش حفظ نمود، هر لحظه هلاک می‌شدم.

عرش الله: چیزی که بشر به حقیقت آن پی نبرده است و فقط اسم آن را می‌برد و آنگونه که عدّه‌ای از عوام گمان نموده‌اند خداوند عرش و تختی دارد، نمی‌باشد که اگر اینگونه بود باید خداوند بر آن حمل می‌شد، در حالی که پروردگار متعال منزّه از این است که بخواهد حمل شود و می‌فرماید: «إِنَّ ٱللَّهَ يُمْسِكُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ أَن تَزُولَا وَلَئِن زَالَتَا إِنْ أَمْسَكَهُمَا مِنْ أَحَدٍ مِن بَعْدِهِ» [فاطر / ۴۱] و بعضی گفته‌اند: عرش الهی به معنای فلک أعلیٰ و کرسی همان فلک ستارگان است و به روایت نبوی صلّی الله علیه وآله «ما السَّمٰوَاتُ السَّبْعُ والأَرَضُوْنَ السَّبْعَ في جَنْبِ الكُرّسيِّ الاّ كَحَلْقَةٍ مُلقَاةٍ في أَرْضٍ فُلاةٍ والكُرسيُّ عند العَرش كذلك»[1] آسمانها و زمین هفت گانه در مقابل کرسی همانند حلقه‌ای است که در زمین گسترده‌ای انداخته شود و کرسی نیز در برابر عرش همینگونه است.

و آیه‌ی: «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى ٱلْمَاءِ» [هود / ۷] تنبیه است بر این که عرش از زمانی که آفریده شده بر روی آب قرار دارد.

و آیه‌ی: «ذُو ٱلْعَرْشِ ٱلْمَجِيدُ» [بروج / ۱۵]، «رَفِيعُ ٱلدَّرَجَاتِ ذُو ٱلْعَرْشِ» [غافر / ۱۵] و آنچه جاری مجرای این بیان است گفته شده است: اشاره به حکمرانی و قدرت پروردگار دارد بدون این که محلّ خاصّی برای او در نظر گرفته شود. چه این که وجود حضرت حقّ متعالی است از این که در مکان خاصّی قرار گیرد.

عرض:

العرض: خلاف طول است. اصل آن این است که در اجسام به کار رود. پس در غیر آن استعمال شده است همانگونه که فرمود: «فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ» [فصلت / ۵۱].

عرض: پهلو. اعرض الشیء: کنار آن آشکار شد.

عرضت العود علی الاناء: چوب را از پهنا روی ظرف گذاشتم.

اعترض الشیء فی حلقه: از طرف پهنا در آن بند آمد.

اعترض الفرس فی مشیه: اسب در راه رفتن چموش شد و به سختی می‌توان آن را رام کرد. عرضت الشیء علی البیع: آن شیء را در معرض فروش گذاشتم.

عرضت الشیء علی فلان ولفلان: مانند «ثُمَّ

۱- الاسماء والصفات بیهقی، ص ۵۱۱.

عَرَضَهُمْ عَلَى ٱلْمَلاَئِكَةِ» [بقره / ۳۱]، «وَعُرِضُوا عَلَى رَبِّكَ صَفّاً» [کهف / ۴۸]، «إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ» [احزاب / ۷۲]، «وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضاً» [کهف / ۱۰۰]، «وَيَوْمَ يُعْرَضُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى ٱلنَّارِ» [احقاف / ۲۰].

عرضت الجند: از لشکر سان دیدم.

عارض: آشکار شدن پهنه‌ی چیزی که گاهی در مورد ابر استعمال می‌شود. مانند: «هٰذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا» [احقاف / ۲۴] و یا در مورد بیماری به کار می‌رود: مانند: به عارض من سقم: بیماری بر او عارض شد و گاهی واژه‌ی عارضی به صورت اطلاق می‌شود: أخذ من عارضیه گونه هایش را گرفت و یا در مورد دندان به کار می‌رود لذا به دندانهایی که هنگام خندیدن آشکار می‌شود عوارض گویند و گفته شده است: فلان شدید العارضة: کنایه از زیبایی گفتارش می‌باشد. بعیر عروض: شتری که از هر طرف خار می‌خورد.

عرضة: چیزی که در معرض هدفی می‌گذارند.

فرمود: «وَلاَ تَجْعَلُوا ٱللهَ عُرْضَةً لِأَيْمَانِكُمْ» [بقره / ۲۲۴]. بعیر عرضة للسفر: شتری که مخصوص سفر است. اعرض: آن را آشکار نمود. پس هرگاه گفته شود: اعرض لی کذا: آن را مطرح کرد لذا می‌توان به آن دست یافت و اگر گفته شود: اعرض عنی: از من روی گردانید. فرمود: «ثُمَّ أَعْرَضَ عَنْهَا» [سجده / ۲۲]، «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ» [نساء / ۶۳]، «وَأَعْرِضْ عَنِ ٱلْجَاهِلِينَ» [اعراف / ۱۹۹]، «وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي» [طه / ۱۲۴]، «وَهُمْ عَنْ آيَاتِهَا مُعْرِضُونَ» [انبیاء / ۳۲] و چه بسا این واژه به همین معنا ولی بدون نیاز به «عن» می‌آید. مانند: «إِذَا فَرِيقٌ مِّنْهُم مُّعْرِضُونَ» [نور / ۴۸]، «ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُم مُعْرِضُونَ» [آل عمران / ۲۳]، «فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ» [سبأ / ۱۶] و آیه‌ی: «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا ٱلسَّمَاوَاتُ وَٱلْأَرْضُ» [آل عمران / ۱۳۳] گفته شده است: مقصود از عرض همان معنای خلاف طول است و تصوّر این معنا بنابر یکی از وجوه زیر می‌باشد: این که منظور این است که عرض بهشت در سرای آخرت همانند عرض آسمانها و زمین در دنیا می‌باشد که خداوند فرمود: «يَوْمَ تُبَدَّلُ ٱلْأَرْضُ غَيْرَ ٱلْأَرْضِ وَٱلسَّمَاوَاتُ» [ابراهیم / ۴۸] و هیچ منعی هم وجود ندارد که آسمانها و زمین در آخرت بزرگ تر از آنچه در دنیاست باشد و روایت شده که یهودی از عُمَر در مورد تفسیر آیه‌ی شریفه سئوال کرد که پس آتش کجاست؟ و او جواب داد که: هنگامی که تاریکی شب همه جا را فرا می‌گیرد پس روز کجاست؟ و گفته شده است: مقصود از عرض بهشت، وسعت و گستردگی آن است امّا نه از حیث مساحت بلکه از جهت مفرّح و مسرّت بخش بودن آن است. همانگونه که در مقابل آن گفته می‌شود: دنیا در برابر فلان چیز مانند حلقه‌ی انگشتر و وسعت این خانه مانند وسعت زمین است.

و گفته شده است عرض در اینجا از قبیل

معاوضه و مبادله‌ی جنس می‌باشد. مانند: بیع کذا بعرض: آن کالا به طور پایاپای معامله شد. پس معنای «عرضها» این است که بدل از نعمتهای دنیوی و عوض آن به ایشان بهشت عنایت می‌شود. مثل این که می‌گویی: عرض هذا الثوب کذا و کذا: ارزش این پارچه فلان مقدار است.

عرض: هر چیزی که ثبات ندارد و لذا متکلّمان به هر آنچه ثبات ندارد عرض گفته‌اند مگر جوهر را که ثابت است. عرض مانند رنگ و طعم و گفته شده است: الدنیا عرض الحاضر: که اشاره به بی اعتباری و ثبات آن است. خداوند می‌فرماید: «تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلآخِرَةَ» [انفال / ۶۷] و «يَأْخُذُونَ عَرَضَ هٰذَا ٱلأَدْنَىٰ وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِن يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلُهُ» [اعراف / ۱۶۹] و آیه‌ی: «لَوْ كَانَ عَرَضاً قَرِيباً» [توبه / ۴۲] یعنی اگر درخواست ساده‌ای باشد.

تعریض: کلام دو پهلو که احتمال راست و دروغ در آن وجود دارد و یا دارای ظاهر و باطن است.

فرمود: «وَلاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا عَرَّضْتُمْ بِهِ مِنْ خِطْبَةِ ٱلنِّسَاءِ» [بقره / ۲۳۵] گفته شده: مقصود این است که به زن بگوید: تو دارای محسناتی هستی و من میل نسبت به تو دارم.

عرف:

المَعرِفةُ والعِرفانُ: ادراک چیزی به واسطه‌ی تفکّر و تدبّر در آثار آن که اخصّ از علم می‌باشد و نقطه‌ی مقابل عِرفان، انکار است.

فلان یعرف الله: فلانی به خداوند معرفت و شناخت دارد ولی گفته نمی‌شود: فلان یعلم الله: در حالی که متعدّی به مفعول واحد باشد. چون که معرفت بشر نسبت به خداوند از طریق اندیشه در آثار وجودی و مخلوقات وی می‌باشد نه این که مستقیماً در ذات او تدبّر شود.

و گفته می‌شود: الله یعلم کذا ولی هرگز نمی‌گویند: الله یعرف کذا: چونکه معرفت در مورد علم قاصر به کار می‌رود که به واسطه‌ی آن به مرحله‌ی تفکّر و تدبّر می‌رسد و اصل آن از عرف می‌باشد خداوند می‌فرماید: «فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ» [بقره / ۸۹]، «فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ» [یوسف / ۵۸]، «فَلَعَرَفْتَهُم بِسِيمَاهُمْ» [محمد / ۳۰]، «يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ» [بقره / ۱۴۶] معرفت با انکار و علم با جهل در تضادّ می‌باشند. فرمود: «يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا» [نحل / ۸۳]. عارف: در عرف مردم به انسان اطلاق می‌شود که معرفت کامل نسبت به پروردگار و ملکوت عالم هستی داشته و به خوبی تسلیم اوامر الهی باشد.

گفته می‌شود: عرّفه کذا: آن را معرّفی کرد. فرمود: «عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَن بَعْضٍ» [تحریم / ۳].

تعارفوا: همدیگر را شناختند. فرمود: «لِتَعَارَفُوا» [حجرات / ۱۳] و «يَتَعَارَفُونَ بَيْنَهُمْ» [یونس / ۴۵].

عرّفه: برای او بوی خوش قرار داد. در مورد بهشت می‌فرماید: «عَرَّفَهَا لَهُمْ» [محمد/۶] یعنی آن را برای اهل بهشت خوشبو نموده و زینت کرده است.

و گفته شده است: بهشت و نعمتهای آن را برای بهشتیان معرّفی و توصیف نموده و ایشان را تشویق و هدایت برای رسیدن به آن کرده است.

و آیه‌ی: «فَإِذَا أَفَضْتُمْ مِنْ عَرَفَاتٍ» [بقره/۱۹۸]. عرفات: اسم برای جایگاه خاصّی است و گفته شده است: وجه تسمیه‌ی آن به عرفات این است که در این مکان آدم و حوّا یکدیگر را شناختند و گفته شده: بلکه به جهت معرفت یافتن بندگان به درگاه الهی به وسیله‌ی دعا و مناجات در این مکان مقدّس، این نام بر آن نهاده شده است.

معروف: اسم است برای هر عمل پسندیده که مورد تأیید عقل و شرع باشد و منکر: چیزی که عقل و شرع آن را تقبیح نمایند. فرمود: «وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنْكَرِ» [آل عمران/۱۰۴] و «وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَٱنْهَ عَنِ ٱلْمُنْكَرِ» [لقمان/۱۷]، «وَقُلْنَ قَوْلاً مَعْرُوفاً» [احزاب/۳۲] لذا به میانه روی در بذل و بخشش نیز معروف گفته‌اند چه این که این عمل از نظر شرع و عقل ممدوح است مانند: «وَمَن كَانَ فَقِيراً فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ» [نساء/۶]، «إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ» [نساء/۱۱۴]، «وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» [بقره/۲۴۱] یعنی به میانه روی و احسان با آنان برخورد نمائید. و آیه‌ی: «فَأَمْسِكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ فَارِقُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ» [طلاق/۲] و «قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِن صَدَقَةٍ» [بقره/۲۶۳] یعنی رد نمودن با خوشرویی و دعاء خیر، بهتر از صدقه دادن با منّت است.

عُرف: احسان و نیکی شناخته شده. فرمود: «وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ» [اعراف/۱۹۹].

عُرف الفرس والدیك: یال اسب و تاج خروس.

جاء القطا عُرفاً: مرغان سنگ خواره پشت سرهم آمدند. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْمُرْسَلَاتِ عُرْفاً» [مرسلات/۱].

عرّاف: فال گیر. مانند کاهن با این تفاوت که عرّاف به کسی گویند که از احوال آینده خبر می‌دهد امّا کاهن از گذشته نیز خبر می‌دهد.

عریف: کسی که همه‌ی مردم را می‌شناسد و آنان را معرّفی می‌نماید.

شاعر می‌گوید:

بَعَثُوا إِلَيَّ عَرِيفَهُمْ يَتَوَسَّمُ

قد عرف فلان عِرافة: اختصاص به این کار پیدا نمود.

عریف: بزرگ و سرپرست. شاعر می‌گوید:

بَلْ كُلُّ قَوْمٍ وإنْ عَزُّوا وإنْ كَثُرُوا

عَرِيفُهُم بِأَثَا فِى الشَّرِّ مَرْجُومُ

یوم عرفة: روز وقوف در عرفات و آیه‌ی: «وَعَلَى ٱلْأَعْرَافِ رِجَالٌ» [اعراف/۴۶] که اعراف دیواری بین بهشت و جهنّم است.

اعتراف: اقرار نمودن واصل آن اظهار و پی بردن به گناهکار بودن خویش است که در مقابل آن جحود و انکار گناه است. خداوند

مـی‌فرماید: «فَـاعْتَرَفُوا بِـذَنبِهِمْ» [مـلک / ۱۱] و «فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا» [غافر / ۱۱].

عرم:

العَرَامَةُ: تندی و بداخلاقی در عمل.

عَرِمَ فُلانٌ: بداخلاق شد، فهو عـارِمٌ و عـرِمٌ: ایـن خلق و خوی، جزء عادتش شده است.

عُرامُ الجيش: لشکر انبوه. و آیـه‌ی شـریفه: «فَأَرْسَلْنَا عَـلَيْهِمْ سَـيْلَ ٱلْـعَرِمِ» [سبأ / ۱۶] گـفته شده: بدین معناست که سَيلُ الأمرِ العرم: سـیلی که کـارش ویـران کـردن است و گـفته شـده: العَـرِمُ: ســدّ آبــی است و گــفته شـده: عـرم: مـوش‌های صـحرایـی نَـر مـی‌باشد و از ایـن جهت سیل به آن نسبت داده که ایـن حـیوان ســدّ را ســوراخ و بـاعث جـاری شـدن آب می‌گردد.

عری:

عَرِيَ مِن ثوبِه، يَعْرى: برهنه شد. فهو عارٍ و عـريانٌ خــدای تـعالی مـی‌فرماید: «إِنَّ لَكَ أَلاَّ تَـجُوعَ فِيهَا وَلاَ تَعْرَىٰ» [طه / ۱۱۸]. هو عروٌ مـن الذنب: او عاری از گناه است. أخذهُ عُرَواءُ: لرزشـی بـر او عارض شد که بـه خـاطر بـرهنه بـودن است. مـعارِي الإنسانِ: اعـضایی کـه مـانندصـورت و دست و پا می‌تواند بدون پوشش باشد. فـلانٌ حَسَنُ المَعْرى: ظاهری نیکو دارد. مانند این که می‌گویی: حَسَنُ المَحْسَرِ والمُجَرَّدِ: خوش پـوش و نیکو باطن است.

عَرَاءٌ: مکان بدون سرپوش. فرمود: «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ» [صافات / ۱۴۵].

عرا: با الف مقصوره: فضای باز، ناحیه، عراه واعـتراه: قـصد جـان وی را کـرد. فـرمود: «إِلَّا ٱعْتَرَاكَ بَعْضُ آلِهَتِنَا بِسُوءٍ» [هود / ۵۴].

عُروةٌ: دستگیره کـه از قـسمتی از آن گـرفته مـی‌شود. «فَـقَدِ ٱسْـتَمْسَكَ بِـالْعُرْوَةِ ٱلْـوُثْقَىٰ» [بقره / ۲۵۶] که از باب تمثیل می‌باشد.

عُروةٌ: درختی که شـتر از بـرگ آن اسـتفاده می‌کند که به آن عروة و علقة گویند.

عَرِيٌّ و عَرِيَّةٌ: باد سردی که به تندی می‌وزد.

نخلةٌ عَرِيَّةٌ: نخلی که فروخته نمی‌شود بلکه کنده شده و در گوشه‌ای آن را می‌انـدازنـد و گفته شده: نخلی است کـه صـاحبش آن را از بـاب احـتیاج جـدا کـرده و مـیوه‌اش را بـرای برطرف شدن نیازش می‌فروشد.

و گـفته شــده: نـخلی است کـه متعلّق بـه فـردی است کـه ایـن نـخل در بـین نـخلهای شــخصی دیگـر واقـع شـده است و مـزاحـم صــاحب درخـتان بسـیار است لذا اجـازه مــی‌دهد کـه مـیوه‌ی آن را بـا خـرمای دیگـر خریداری نماید که جمع آن عرايا مـی‌باشد و روایت شده است که: «رخّص رسول الله في بيع العرايا» رسول خدا فروش اجازه‌ی ایـن گـونه نخل را داده است.

عز:

العِزَّةُ: حالتی است که مانع از مغلوب شـدن انسان می‌گردد که مأخـوذ از أرض عـزاز یـعنی زمین سـخت مـی‌باشد. خـداونـد مـی‌فرماید: «أَيَبْتَغُونَ عِندَهُمُ ٱلْـعِزَّةَ فَـإِنَّ ٱلْـعِزَّةَ لِلهِ جَـمِيعاً»

[نساء / ۱۳۹]. تعزّز اللحم: گوشت محکم و سفت شد. گویا در منطقه‌ای رشد کرده که دسترسی به آن مشکل است. مانند این که گفته می‌شود: تظلّف: گویا در سرزمین سنگلاخی حاصل گردیده است.

عزیز: کسی که غلبه می‌کند امّا مغلوب واقع نمی‌شود. خدای تعالی فرمود: «إِنَّهُ هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ» [عنکبوت / ۲۶]، «يا أَيُّهَا ٱلْعَزِيزُ مَسَّنَا» [یوسف / ۸۸] فرمود: «وَلِلَّهِ ٱلْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» [منافقون / ۸]، «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ ٱلْعِزَّةِ» [صافات / ۱۸۰] با واژه‌ی «عزت» گاهی مدح می‌شود و گاهی نیز برای مذمّت استعمال می‌گردد. مثل مذمّت عزّت کفّار: «بَلِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ»[ص / ۲] و وجه آن، این است که عزّتی که برای خدا و رسول و مؤمنان است دائمی و پایدار می‌باشد که همان شرافت حقیقی است. امّا عزّتی که برای کافران است تعزّز است نه شوکت حقیقی که این حالت در واقع نوعی ذلّت و خواری برای ایشان است همانگونه که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «کل عزّ لیس بالله فهو ذل»[1] هر عزّتی که از مسیر الهی نباشد، ذلّت است.

و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «وَٱتَّخَذُوا مِن دُونِ ٱللَّهِ آلِهَةً لِّيَكُونُوا لَهُمْ عِزّاً» [مریم / ۸۱] که این خدایان مانع از عذاب شوند.

و آیه‌ی: «مَن كَانَ يُرِيدُ ٱلْعِزَّةَ فَلِلَّهِ ٱلْعِزَّةُ جَمِيعاً» [فاطر / ۱۰] به این معناست که: هرکس میل دارد شرافت و سربلندی را کسب نماید باید از درگاه عزّت الهی آن را تحصیل کند چون که عزّت مختصّ ذات اوست.

گاهی واژه‌ی عزّت برای غیرت و حمیّت ناپسند نیز استعاره گرفته می‌شود که در آیه‌ی شریفه: «أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِالإِثْمِ» [بقره / ۲۰۶] به آن اشاره شده است. فرمود: «وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ» [آل عمران / ۲۶]. عزّ علیّ کذا: این امر بر من دشوار آمد. فرمود: «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَاعَنِتُّمْ» [توبه / ۱۲۸] یعنی بر رسول خدا سخت است. عزّه کذا: بر او غلبه کرد و گفته شده است: من عزّ بزّ: هرکس غلبه کرد، گوی سبقت را ربود. فرمود: «وَعَزَّنِي فِي ٱلْخِطَابِ» [ص / ۲۳] یعنی بر من غالب شد و گفته شده: در صحبت کردن و مخاصمه از من عزیزتر و قوی‌تر گردید.

عزّ المطر الارض: باران زمین را خیس کرد.

شاة عزوز: گوسفند کم شیر.

عزّ الشیء: کم شد به اعتبار این که: کل موجود مملول و کل مفقود مطلوب: چیزی که وجود دارد دل را خسته کرده امّا آنچه که موجود نیست در طلبش می‌باشند.

و آیه‌ی: «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ» [فصلت / ۴۱] یعنی دریافت حقایق، بسیار دشوار و همانند آن غیر موجود است.

عزّی: بت. فرمود: «أَفَرَأَيْتُمُ ٱللاَّتَ وَٱلْعُزَّىٰ »

۱- مسند احمد، ص ۴۶۶ فی الزهد.

[نجم / ۱۹]. واستعزّ بفلان: مرض و یا مرگ بر او فشار آورد.

عزب:

العازب: کسی که در پی یافتن آذوقه یا چراگاه از خانواده‌اش دور شده است. گفته می‌شود: عزب یعزب ویعزب. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ» [یونس / ۶۱]، «لاَ يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ» [سبأ / ۳]. رجل عزب وامرأة عزبة: مرد و زن ازدواج نکرده. عزب عنه حلمه: خواب از سرش پرید. عزب طهرها: شوهرش از او کناره‌گیری نمود.

قوم معزّبون: گروهی که شترانشان را از دست داده‌اند. روایت شده است که: «من قرأ القرآن في أربعين يوما فقد عزب» ختم کردن یک دوره قرآن بر او طولانی شده است.

عزر:

التعزیز: نصرت توأم با تعظیم است. خداوند می‌فرماید: «وَتُعَزِّرُوهُ» [فتح / ۹] و «وَعَزَّرْتُمُوهُمْ» [مائده / ۱۲].

تعزیز: تنبیه کردن مجرم که کمتر از اجراء حدّ باشد که این معنا به معنای اوّل راجع است که نوعی تأدیب می‌باشد و تأدیب عبارت است از نوعی یاری کردن مجرم است برای واقع نشدن در خسارت. امّا در معنای دوّم عبارت است از یاری دادن برای از بین بردن چیزی است که باعث خسران و زیان می‌گردد. پس هرکس را که مانع از متضرّر شدنش گردی، در واقع به نوعی او را یاری رسانده‌ای. لذا رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «انصر اخاك ظالما أو مظلوما» برادرت را چه ظالم یا مظلوم باشد، یاری کن. سئوال شد اگر مظلوم باشد به او کمک می‌کنم امّا برادر ستمگر را چگونه مساعدت نمایم؟ فرمود: «كفه عن الظلم» او را از ستمگری مانع شو.

عزیر در آیه‌ی شریفه «وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ عُزَيْرٌ ٱبْنُ ٱللَّهِ وَقَالَتِ ٱلنَّصَارَى ٱلْمَسِيحُ ٱبْنُ ٱللَّهِ» [توبه / ۳۰] اسم یکی از انبیاء است.

عزل:

الإعتزال: دوری کردن از چیزی از حیث عملی یا فقط بیزاری جوئی خواه جسمی باشد یا قلبی. گفته می‌شود: عزلته واعتزلته و تعزّلته. فاعتزل: از او کناره‌گیری کردم. خداوند می‌فرماید: «وَإِذِ ٱعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يَعْبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ» [کهف / ۱۶]، «فَإِنِ ٱعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ» [نساء / ۹۰]، «وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ» [مریم / ۴۸]. «فَاعْتَزِلُوا ٱلنِّسَاءَ» [بقره / ۲۲۲].

شاعر می‌گوید: بانت عالكة التي انعزل

و فرمود: «إِنَّهُمْ عَنِ ٱلسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» [شعراء / ۲۱۲] یعنی بعد از این که قدرت بر شنیدن داشتند، از استماع محروم گردیدند.

اعزل: فرد بدون سرنیزه. اعزل من الدواب: حیوان دُم کج. أعزل من السحاب: ابر بدون باران. سماك الاعزل: ستاره‌ای است که به این نام، نامیده شده، که در مقابل آن سماك الرامح قرار

دارد. یعنی ستاره‌ای که به شکل نیزه است.

عزم:

العزم والعزیمة: اراده‌ی قلبی بـر انـجام کـاری.

عزمت الامر و عزمت علیه اعتزمت: قـصد انـجام آن را کردم.

خداوند می‌فرماید: «فَـإِذَا عَـزَمْتَ فَـتَوَكَّـلْ عَلَىٰ ٱللَّهِ» [آل عمران / ۱۵۹]، «وَلاَ تَـعْزِمُوا عُـقْدَةَ ٱلنِّكَـاحِ» [بقره / ۲۳۵]، «وَإِنْ عَـزَمُوا ٱلطَّـلاقَ» [بـقره / ۲۲۷]، «إِنَّ ذٰلِكَ لَـمِنْ عَـزْمِ ٱلْـأُمُورِ» [شوری / ۴۳]، «وَلَمْ نَـجِدْ لَـهُ عَـزْماً» [طـه / ۱۱۵] یـعنی هـیچ انگـیزه‌ای بـرای حـفظ عـهد و تصمیم بر انجام آن در وی ندیدیم.

عزیمة: پناه بردن. گـویا تـصوّر شـده کـه تـو قـصد انـجام کـاری را بـه واسـطه‌ی شـیطان داری یـا اراده‌ی شـیطان در تـو رسـوخ و بـه انجام این کار وادارت نموده است. جـمع آن عزائم است.

عزا:

«عِزِينَ» [معارج / ۳۷] یعنی گروههای مـتفرّق شـده. مـفرد آن عزة می‌باشد و اصـل آن از عزوته فاعتزی است یـعنی ایـن امـر را بـه او نسـبت دادم و او قـبول نسـبت کـرد. گـویا جماعتی هستند که بـعضی از آنـها بـه بـعض دیگر در ولادت یا ازدواج منسوب مـی‌شوند و از همین باب است که گفته شده: الاعتزاء فی الحرب که در جـنگ رجـزخـوانـی کـرده و بگوید من پسر فلانی و همراه فلان می‌باشم. روایت شده که: «من تعزی بعزاء الجاهلیة فاعضوه بهن ابیه»[1] هرکس به خصلتهای جاهلی خود افـتخار کـرد او را بـه انـدام پـدرش مـنسوب کنید.

گفته شده است: «عزین» از ماده‌ی عزی عزاء فهو عز بـه مـعنای بـردباری و تسـلّی دادن می‌باشد. یـعنی تصبّر و تأسّی صـبر پـیشه نـموده و تأسی کرد. گویا اسـم است بـرای جـماعتی که بعضی از آنها بـه بـعضی دیگـر دلداری و سر سلامتی می‌دهند.

عسعس:

خـــدای تـعالی مــی‌فرماید: «وَٱللَّـیْلِ إِذَا عَسْعَسَ» [تکـویر / ۱۷] یـعنی شب هـنگامی کـه برود و یا فرا رسد که در مورد آغـاز و پـایان شب به کار می‌رود. عسعسة و عساس: رقیق شدن تاریکی که در دو طرف شب ایجاد می‌شود.

عسّ و عسس: شبگردی و پـاک کـردن شب از لوث ناپاکان و نااهلان.

رجل عاس و عساس: نگـهبان شب. جـمع آن عسس می‌باشد.

گفته شده است: کلب عس خیر من أسد ربض: سگـی کــه شب نگـهبانی مـی‌دهد یـا دنـبال شکار می‌رود بهتر از شیری است که زانو به زمین زده و خوابیده است.

عسوس من النساء: زنی که شبانه دنـبال اعـمال ناشایست می‌رود.

عسّ: ظرف بزرگ، جمع آن عساس است.

۱- مسند احمد، ۵ / ۱۳۶.

عسر:

العُسر: سختی که در مقابل یُسر یعنی گشایش قرار دارد.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَإِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْراً«*»إِنَّ مَعَ ٱلْعُسْرِ يُسْراً» [شرح / ۵-۶].

عُسرة: تنگدستی در بدست آوردن مال. «فِي سَاعَةِ ٱلْعُسْرَةِ» [توبه / ۱۱۷]، «وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ» [بقره / ۲۸۰].

أعسر فلانٌ: فقیر شد. تعاسر القوم: بر یکدیگر سختگیری نمودند. «وَإِن تَعَاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرَىٰ» [طلاق / ۶]، یوم عسیر: روزی که کارها در آن بسیار پیچیده و دشوار است. فرمود: «وَكَانَ يَوْماً عَلَى ٱلْكَافِرِينَ عَسِيراً» [فرقان / ۲۶]، «يَوْمٌ عَسِيرٌ * عَلَى ٱلْكَافِرِينَ غَيْرُ يَسِيرٍ» [مدثر / ۹ - ۱۰].

عَسَرني الرّجل: در هنگام تنگدستی و دشواری از من چیزی را طلب کرد.

عسل:

العسل: لُعاب زنبور عسل. خداوند می‌فرماید: «مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى» [محمد / ۱۵].

عُسيلة: کنایه از جماع است. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «حتّى تذوقي عسيلته و يذوق عسيلتك»(۱) یعنی تو از همسرت لذّت ببری و او از تو بهره‌مند شود.

عسلان: به حرکت در آوردن نیزه و تکان خوردن اعضاء بدن هنگام دویدن و بیشتر در مورد دویدن گرگ به کار می‌رود. گفته می‌شود: مرّ يعسل و ينسل: به تندی و شدّت حرکت کرده و عبور نمود.

عسی:

عسى: طمع کرد و امیدوار شد و عدّه‌ای از مفسّران «لعلّ» و «عسى» را در قرآن لازم و واجب تفسیر کرده و قائل شده‌اند که طمع و امیدواری در مورد خداوند صحیح نیست.

البتّه در این بیان مقداری قصور و نقص به نظر می‌رسد چه اینکه خداوند این صفات را بیان می‌کند به این معنا که مردم از درگاه او امید داشته باشند و به تحقّق امر او طمع ورزند، نه اینکه خداوند بنفسه آرزوی چنین کاری را داشته باشد.

پس آیه‌ی: «عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ» [اعراف / ۱۲۹] یعنی امیدوار باشید که خداوند دشمنانتان را نابود سازد. «فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ» [مائده / ۵۲]. «عَسَىٰ رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ» [تحریم / ۵]، «وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» [بقره / ۲۱۶]، «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ» [محمد / ۲۲]، «هَلْ عَسَيْتُمْ إِن كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِتَالُ» [بقره / ۲۴۶]، «فَإِن كَرِهْتُمُوهُنَّ فَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئاً وَيَجْعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً» [نساء / ۱۹].

معسات من الابل: شتری که شیرش قطع شده و امید است که دوباره شیرش برگردد. پس گفته می‌شود: عسى الشيء يعسو: سخت شد. عسي الليل: شب بسیار تاریک شد.

۱- صحیح مسلم، باب نکاح، رقم: ۱۴۳۳.

عشر:

العشرة والعشر والعشرون وعشر: ده، یک دهم، بیست.

خداوند می‌فرماید: «تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ» [بقره / ۱۹۶]، «عِشْرُونَ صَابِرُونَ» [انفال / ۶۵]، «تِسْعَةَ عَشَرَ» [مدثر / ۳۰]. عشرتهم، اعشرهم: من دهمین آنها شدم. عشرهم: یک دهم از مال آنها را گرفت. عشرتهم: اموال آنها را ده قسمت نمودم. به این که نُه قسمت را تبدیل به ده قسمت کنی. معشار الشيء: یک دهم از چیزی. خداوند می‌فرماید: «وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ» [سبأ / ۴۵]. ناقة عشراء: شتری که از حمل آن ده ماه می‌گذرد که جمع آن عشار می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ» [تکویر / ۴] وجاءوا عشاری: ده نفر ده نفر آمدند. عشاری: چیزی که طولش ده ذراع باشد.

عشر: آب دادن شتر پس از ده روز. ابل عواشر: شتری که بعد از ده روز بر آب وارد می‌شود. قدح اعشار: ظرف شکسته و در اصل به این معناست که قدح شکسته به ده تکّه تبدیل شده است و قول شاعر نیز از همین معنا استعاره گرفته شده است که:

بسهميك في اعشار قلب مقتل.

عشور: در قرآن نشانه و علامت ده آیه می‌باشد.

تعشر: صدای الاغ که مشتمل بر ده بانگ می‌باشد و تکرار می‌گردد.

عشيرة: قبیله که با وجود آنها تعدادشان کامل می‌شود و این که عدد ده تکمیل کننده‌ی افراد است. خداوند می‌فرماید: «وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ» [توبه / ۲۴] لذا عشيرة اسم است برای هر گروهی از نزدیکان که با آن تعداد، زیاد و تکمیل می‌شود.

عاشرته: در داماد شدن برای او به عنوان عدد ده و مکمّل عشيرة شدم. «وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ» [نساء / ۱۹]، عشير: همنشین و آشنا چه نزدیک باشد یا دور.

عشا:

العشيّ: شب، از غروب آفتاب تا صبح. خدای تعالی می‌فرماید: «إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحَاهَا» [نازعات / ۴۶]، عشاء: از نماز مغرب تا ثلث اول شب.

عشاءان: مغرب و پاسی از شب رفته، عشا: تاریکی که بر چشم عارض می‌شود. رجلٌ اعشى وامرأة عشواء: مرد و زن شب کور. گفته شده است: يخبط خبط عشواء: مانند شب کور همه چیز را لگدمال کرد و رفت.

عشوت النّار: شبانه نزد او رفتم. عشوة وغشوة مانند شُعلة: آتشی که با تاریک شدن هوا روشن می‌شود. عشی عن كذا مانند: عمی عنهُ: از او چشم پوشی و اعراض کرد. فرمود: «وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ» [زخرف / ۳۶].

عواشي: شتری که شب به چرا می‌رود. مفرد آن عاشيةٌ می‌باشد.

لذا گفته شده است: العاشيةُ تُهيّجُ الآبيَةَ:

شتری که می‌چرد، دیگران را تحریک به چریدن می‌نماید.

عشاء:شام و عشاء به کسر، نماز عشاء می‌باشد.

عشیت:شام خوردم. عشیته:به او شام دادم. گفته شده: عش ولا تغترّ:زندگی کن و مغرور نباش بلکه احتیاط امور را زیر نظر داشته باش.

عَصب:

العصب:پیوندهای مفاصل. لحم عصب: گوشتی که پر از رگ و پی است.

معصوب:پیچیده شده با رگهای جدا شده از حیوان پس به هر نوع پیوند و بستن را عصب گفته‌اند. مانند اینکه گفته می‌شود: لاعصبنکم عصب السلمة:شما را مانند پوست و ساقهٔ درخت به همدیگر پیوند می‌زنم.

فلان شدید العصب و معصوب الخلق:طبیعتی محکم و دارای گوشت رگ و پی دار است.

«يَوْمٌ عَصِيبٌ» [هود / ۷۷] روز بسیار سخت صحیح است که بگوئیم معنای فاعلی دارد و نیز جایز است که معنای مفعولی داشته باشد. یعنی روزی که دشواری‌ها از هر طرف فشار می‌آورد. مانند یوم ککفة حابل و حلقة خاتم:روزی که مانند گرفتار شدن در تور صیاد و حلقهٔ انگشتری فشار آور و دشوار است.

عصبة:گروه به هم پیوسته و پشتیبان یکدیگر. فرمود: «لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ» [قصص / ۷۶]، «وَنَحْنُ عُصْبَةٌ» [یوسف / ۱۴] متحد در گفتار و همیار یکدیگر.

اعصوصب القوم:با یکدیگر هم پیمان شدند و در یک امر باهم متحد گردیدند. عصب الریق بفمه:آب دهانش خشک شد. به گونه‌ای که گویا دهانش بسته شده است.

عصب:نوعی برد یمانی که بر آن نقشهایی حک شده است.

عصابة:دستار و عمامه ایکه به سر می‌پیچند. قد اعتصب فلان:عمامه بست.

معصوب:شتری که شیرش جاری نمی‌شود مگر آنکه آن را ببندند. عصب:جنین که در رحم حیوان است. از آن جهت که از هر سو جمع شده است.

عصر:

العصر:فشردن مصدر عصرت می‌باشد.

معصور:شیء فشار داده شده، عصارة:تفاله و شیره چیزی که فشرده شده است. خداوند می فرماید: «إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْراً» [یوسف / ۳۶] و «وَفِيهِ يَعْصِرُونَ» [یوسف / ۴۹] یعنی از آن امید خیر و برکت دارند و «یعصرون» به صیغه مجهول نیز قرائت شده یعنی آسمانها بر آنها می‌بارد.

اعتصرت من کذا:مقداری از آن را با لطایف الحیل بدست آوردم. شاعر می‌گوید:

وإِنَّما العَيْشُ بِرُبَّانِه
وَأَنْتَ مِنْ أَفْنانِه مُعْتَصِرْ

«وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً» [نبأ / ۱۴]

یعنی ابرهایی که با بارش باران فشرده می‌شوند و با این فشار باران تولید می‌کنند و گفته شده: مراد ابرهایی است که به وسیلهٔ باد فشرده شده و می‌بارند.

اعصار: بادهایی که باعث حرکت گردوغبار می‌شود. فرمود: «فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ» [بقره / ۲۶۶].

اعتصار: اینکه چیزی در جایی جمع شود که با آب برطرف و فرو رود. عصر از همین باب است.

عصر: پناهگاه، عصر و عصر: روزگار. که جمع آن عصور می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْعَصْرِ*إِنَّ ٱلْإنسَانَ لَفِي خُسْرٍ» [عصر / ۱-۲].

عصر: نزدیک غروب. و نماز عصر نیز از همین باب است و هرگاه گفته شود: عصران به معنای صبح و شب می‌باشد و نیز گفته شده: به معنای شب و روز است که مانند قمرین: خورشید و ماه می‌باشد.

معصر: زنی که عادت ماهیانه شده است و به ایام جوانی وارد گردیده است.

عصف:

العصف والعصیفة: محصولی که درو شده است و به دانه‌های شکسته شده از گیاه عصف گویند.

خداوند می‌فرماید: «وَٱلْحَبُّ ذُو ٱلْعَصْفِ» [الرحمن / ۱۲]، «كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ» [فیل / ۵]، «رِيحٌ عَاصِفٌ» [یونس / ۲۲].

عاصفة و معصفة: طوفانی که همه چیز را درهم می‌شکنند. عصفت بهم الریح: باد همه چیز را درهم شکست که تشبیه مثال بالا می‌باشد.

عصم:

العصم: خودداری کردن و حفظ نمودن.

اعتصام: چنگ زدن به چیزی. خداوند می‌فرماید: «لاَ عَاصِمَ ٱلْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ ٱللّهِ» [هود / ۴۳] هیچ چیزی از امر الهی جلوگیری نمی‌کند و کسی که گفته عاصم در اینجا به معنای «لا معصوم» می‌باشد، مقصودش این نیست که عاصم به معنای معصوم است. بلکه تنبیهی بر معنای فوق است که هیچ قدرتی مانع از اجرای پروردگار نیست و اینکه عاصم و معصوم از حیث معنا متلازمند که هر کدام از ایندو حاصل گردد، دیگری نیز به همراهش حاصل می‌شود.

و فرمود: «مَا لَكُم مِنَ ٱللّهِ مِنْ عَاصِمٍ» [غافر / ۳۳].

اعتصام: چنگ زدن به چیزی. «وَٱعْتَصِمُوا بِحَبْلِ ٱللّهِ جَمِيعاً» [آل عمران / ۱۰۳]، «وَمَن يَعْتَصِم بِاللّهِ» [آل عمران / ۱۰۱]. استعصم: کاری کرد که محفوظ بماند. گویا در طلب راهی بود تا خود را از گرفتار شدن در گناه حفظ نماید. فرمود: «فَٱسْتَعْصَمَ» [یوسف / ۳۲] دنبال راه نجات و خلاصی از گناه بود.

و آیه: «وَلاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ ٱلْكَوَافِرِ» [ممتحنه / ۱۰]. عصام: دستگیره. عصمة الانبیاء: حفاظت نمودن خداوند، انبیاء را به صفاء باطنی که در وجود این عزیزان قرار داده

سپس به خصوصیات و فضائل جسمی ویژه‌ای که به این بزرگان عنایت و آنها را تأئید فرموده و در راه حفظ و پاکدامنی انبیاء را ثابت قدم و موفق گردانیده است و آرامش خاصی بر آنان وارد و قلوبشان را از هر ناپاکی مصون فرموده است. فرمود: «وَٱللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ» [مائده / ۶۷].

عِصمَة: گردن بند، مِعْصَمْ:

و گفته شده به سفیدی و گودی بالای سم چهارپایان نیز عِصمَة گویند که از باب تشبیه به دستبند می‌باشد که همانند تسمیه

عصا:

العَصا: اصل آن با واو بوده است چون در تثنیه آن عَصَوان گفته می‌شود و جمع آن عُصي می‌باشد. عَصَوتُه: او را با عصا زدم. عَصَيتُ بالسَّيف: با شمشیر زدم. خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَلْقِ عَصَاكَ» [نمل / ۱۰]، «فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ» [اعراف / ۱۰۷]، «قَالَ هِيَ عَصَايَ» [طه / ۱۸]، «فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ» [شعراء / ۴۴]. أَلقى فُلانٌ عَصاهُ: در محال اقامتش پائین آمد به تصور حال کسی که ازسفر برگشته است. شاعر می‌گوید:

فَالقَتْ عَصَاهَا واستَقَّرتْ بِها النَّوىٰ.

عَصَى عِصياناً: از اطاعت پذیری خارج شد و اصل آن از این است که با عصا مانع از انجام چیزی شود.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ» [طه / ۱۲۱]، «وَمَن يَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ» [نساء / ۱۴]، «آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ» [یونس / ۹۱]. و در مورد کسی که از جماعتی جدا شده می‌گویند: فلان شق العصا: با همراهان خود مخالفت کرد.

عض

العض: گزیدن با دندان. خدای تعالی می‌فرماید: «عَضُّوا عَلَيْكُمُ ٱلْأَنَامِلَ» [آل عمران / ۱۱۹]، «وَيَوْمَ يَعَضُّ ٱلظَّالِمُ» [فرقان / ۲۷] که عبارت از پشیمانی از کرداری که عادتشان بود و آن را انجام می‌دادند.

عض: علف خشک و خاری که شتر آن را می‌خورد.

عضاض: گاز گرفتن حیوانات یکدیگر را.

رجل معض: در کارهایش زیاده روی می‌کند. گویا نمی‌تواند آرام گیرد و این امر گاهی به عنوان مذمت یا مدح می‌آید که براساس آنچه در آن مبالغه شده، می‌آید.

هو عض سفر: او در سفر سرپرست خوبی است.

عضٌ في الخصومة: در جنگ و دشمنی بسیار نیرومند است.

زمن عضوض: روزگار قحطی و خشکسالی.

تعضوض: نوعی خرمای سفت که مکیدن آن بسیار دشوار است.

عضد:

العضد: بازوان بین شانه و آرنج. عضدته: به بازویش زدم. عضدت الشجر بالمعضد: با داس به درخت ضربه زدم. نیز از همین معنا استعاره

گرفته شده است.

جمل عاضد: شتر نری که از شانه‌های شتر ماده گرفته و بر آن می‌جهد. عضدته: بازویش را گرفتم و او را تقویت نمودم و واژهٔ عضد برای کمک دهنده به کار می‌رود. مانند کمک گرفتن از دست. فرمود: «وَمَا كُنتُ مُتَّخِذَ ٱلْمُضِلِّينَ عَضُداً» [کهف / ۵۱].

رجل اعضد: بازوان باریک و ضعیف دارد.

عضد: از درد بازو شکایت دارد. معضد: بر بازویش علامتی گذاشت که به آن علامت عضاد گویند.

معضد: دستبند. اعضاد الحوض: اطراف حوض که تشبیه به بازو شده است.

عضل:

العضلة: هر گونه گوشت سفت و محکم در عصب را گویند. رجل عضل: مرد ماهیچه ستبر. عضلته: او را با گوشت ماهیچه، نیرومندش کردم. مانند عصبته. و این واژه در مورد هر گونه منع شدید نیز از باب مجاز استعمال شده است.

فرمود: «فَلاَ تَعْضُلُوهُنَّ أَن يَنكِحْنَ أَزْوَاجَهُنَّ» [بقره / ۲۳۲] و گفته شده: آیه خطاب به شوهران است که بعد از طلاق مانع ازدواج زنان مطلقهٔ خویش نشوید و نیز قولی دیگر است مبنی بر اینکه اولیاء مخاطب هستند.

عضلت الدجاجة ببیضها: مرغ در تخم گذاشتن با مشکل مواجه شد. و عضلت المراة بولدها: زن در به دنیا آوردن فرزندش به سخت افتاد.

شاعر می‌گوید:

تَرَى الأَرْضَ مِنّا بالفَضاءِ مَرِيضَةً

مُعَضَّلَةً مِنّا بِجَمْعٍ عَرَمْرَمِ

داءٌ عضالٌ: بیماری بدون علاج و طولانی.

عضلة: حادثهٔ ناگوار.

عضه:

خدای تعالی می‌فرماید: «جَعَلُوا ٱلْقُرْآنَ عِضِينَ» [حجر / ۹۱] قرآن را قطعه قطعه قرار داده‌اند و می‌گفتند این شخص کاهن و ساحر است و یا می‌گفتند: اینها که این پیامبر می‌گوید افسانه‌های گذشتگان است و نیز تهمتها و نسبتهای ناروایی از این قبیل به رسول خدا صلی الله علیه وآله می‌دادند و نیز گفته شده: معنای «عضین» عبارت است از مفهوم آیه شریفه «أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ ٱلْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ» [بقره / ۸۵] که در مقابل این ایده عده‌ای دیگر به تمام آیات آن ایمان داشتند که می‌فرماید: «وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ» [آل عمران / ۱۱۹].

عضونَ، جمع است. مانند ثبونَ و ظبونَ: که جمع ثبة و ظبة می‌باشد و واژه‌های عَضوَ و عِضوَ نیز از همین اصل می‌باشند. تعضیة: جدا کردن اعضاء از یکدیگر. قد عضیته: آن را تکه تکه کردم.

کسانی می‌گویند: این واژه در اصل از ریشهٔ عضو یا عضه می‌باشد که نام درختی است و اصل «عضة» در لغتی «عضهة» بوده است چونکه عضیهة نقل ش ده و بنابر قولی اصل

«عضة» «عضوة» بوده که از آن واژهٔ «عضوان» بیان شده است و روایت شده که: «لا تعضية في الميراث» در میراث هر آنچه شکستن و جدا کردنش باعث ضرر بر ورثه شود جایز نیست. مانند شکستن شمشیر و تقسیم آن و غیر ذلک.

عطف:

العطف: در مورد چیزی به کار می‌رود که یک طرف آن بر روی دیگر برگردانده شود. مانند خم کردن شاخه و دوتا نمودن بالش و طناب.

لذا به عبایی که تا شده «عطاف» گویند. «عطفا الانسان»: دو طرف بدن انسان از فرق سر تا پائین بدن که بر آن می‌نشیند.

«ثنى عطفه»: روی خود را برگردانده و دور شد. مانند: «وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ» [اسراء / ۸۳] و مانند: «صعّر بخده» و غیره از این نوع الفاظ و جملات. اگر این واژه با حرف «على» متعدی شود برای میل به چیزی و دوست داشتن استعاره گرفته می‌شود. گفته می‌شود: «عطف عليه» به او نیکی کرد.

«ثناه عاطفة رحم»: علاقهٔ خویشاوندی توجه او را مضاعف کرد.

«ظبية عاطفة على ولدها»: آهویی که نسبت به فرزندانش بسیار مهربان است.

«ناقة عطوف على بوّها»: شتر ماده‌ای که به فرزندش عطوف و مهربان است. اما اگر این واژه با حرف «عن» متعدی شود معنایی ضدّ مهربانی می‌دهد. مانند «عطفت عن فلان» از او رویگرداندم.

عطل:

«العطل» نداشتن زیور و آلات و شغل.

«عطلت المرأة فهي عطل و عاطل» او زن بدون جوهرات است. «قوس عطل» کمانِ بدون زه.

«عطلته من الحلي» زیور آلاتش را از او گرفتم.

«عطلته من العمل فتعطل» او را از کار برکنار کردم. پس بیکار شد. فرمود: «وَبِئْرٍ مُّعَطَّلَةٍ» [حج / ۴۵] و به کسی که به گمان خود عالم هستی را بدون آفریننده‌ای که آن را از روی حکمت و زیبائی آفریده باشد، بداند «معطل» گویند.

«عطّل الدار عن ساكنيها» خانه را از ساکنانش خالی کرد. «عطّلت الابل عن راعيها» شتر را از چراگاه بیرون نمود.

عطا:

«العطو» گرفتن. «معاطاة» به یکدیگر بخشیدن. «اعطاء» بذل کردن.

خدای تعالی می‌فرماید: «حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجِزْيَةَ» [توبه / ۲۹] و واژه‌های «عطية و عطاء» به بخشش و هدیه دادن اختصاص یافته است. فرمود: «هَٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» [ص / ۳۹].

«يعطي من يشاء»: به هرکس بخواهد می‌بخشد. «فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِن لَّمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ» [توبه / ۵۸].

«اعطى البعير»: شتر رام شد و اصل آن این

است که سرش را پائین گرفته و فرمانبردار شود. ضبی عطو وعاط: آهویی که سرش را بلند کرده تا از برگ درختان بخورد.

عظم:

العظم: استخوان. جمع آن عظام می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «عِظَاماً فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَامَ لَحْماً» [مؤمنون/۱۴] و «عظما» نیز قرائت شده است.

از همین باب است که قسمت استخوانهای محکم در آرنج عظمة الذراع گفته شده است. عظم الرحل: چوب کوتاهی که بند زین چهارپا را با آن می‌بندند.

عظم الشیء: هیئت آن شیء بزرگ شد. سپس برای هر شیء بزرگ این واژه استعمال شده و جاری مجرای بزرگی محسوس و یا عظمت معقول قرار گرفته است خواه عین یا غیر عینی باشد. فرمود: «عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» [زمر/۱۳]، «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ» [ص/۶۷]، «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ(۱) عَنِ ٱلنَّبَإِ ٱلْعَظِيمِ» [نبأ/۱-۲]، «مِنَ ٱلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ» [زخرف/۳۱]. واژهٔ عظیم اگر در اعیان استعمال شود اصل این است که در اجزاء متصل و واژهٔ «کثیر» در اجزاء منفصل به کار رود. ولی در تمام اجزاء حتی منفصل واژهٔ «عظیم» استفاده شده است. مانند: جیش عظیم: لشکر بسیار زیاد.

مال عظیم: دارائی فراوان که به معنای «کثیر» می‌باشد. عظیمة: مصیبت ناگوار. اعظامة و عظامة: چیزی مانند بالش که زنان بر پشت خود می‌بندند.

عفّ:

العفة: حصول حالتی نفسانی که مانع از غلبه شهوت بر انسان دارد. متعفف: کسی که این نیرو را با ممارست و زحمت فراوان بدست آورده است و اصل آن به معنای اکتفا کردن به مقدار اندک از چیزی که جاری مجرای پرهیزگاری است.

عفة: باقیمانده از شی ای. یا جاری مجرای عفعف است یعنی میوهٔ درخت اراک که بسیار پرخار است.

استعفاف: طلب پاکدامنی. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَن كَانَ غَنِيّاً فَلْيَسْتَعْفِفْ» [نساء/۶] و «وَلْيَسْتَعْفِفِ ٱلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ نِكَاحاً» [نور/۳۳].

عفر:

خدای تعالی می‌فرماید: «قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ ٱلْجِنِّ» [نمل/۳۹].

عفریت من الجن: موجود موزی خبیث و این واژه برای انسان شیطان صفت نیز استعاره گرفته شده است. گفته می‌شود: عفریتٌ نفریتٌ: ظالم پلید.

ابن قتیبه می‌گوید: عفریت عبارت است از کسی که بسیار نیرومند و قوی است واصل آن از عفر به معنای خاک است.

عافره: با او درگیر شده و وی را از به زمین زد.

رَجُلٌ عِفرٌ: مرد خبیث مانند شِرٌّ: فاسد، شمرٌ: با تجربه می‌باشد.

لَیثٌ عِفرِیَنٌ: حیوانی همچون آفتاب پرست که مزاحم سواره‌ها می‌شود.

و گفته شده: عِفرِیَة: خروس و هوبره است که تاجی بر سر دارند.

عفا:

العَفوُ: قصد گرفتن چیزی. عفاه واعتفاه: او را قصد کرد برای گرفتن آنچه نزد او است. عفت الرِّیحُ الدّارَ: باد بر آن خانه وزید.

و به همین لحاظ شاعر چنین سروده که:

أخَذَ البِلی أبلادَها.

عفتِ الدّارُ: فرسودگی و ویرانی به آن خانه سرایت کرده است.

عفا النَّبتُ والشَّجرُ: علف و درخت قصد زیاد شدن کردند.

عَفوتُ عنهُ: قصد کردم از گناهش درگذرم و او را ببخشم. که در حقیقت اینجا مفعول حذف شده است. و «عن» متعلق به تقدیر می‌باشد. عفو: گذشت از گناه.

خداوند می‌فرماید: «فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ» [شوری / ۴۰]، «وَأَن تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلْتَّقْوَىٰ» [بقره / ۲۳۷]، «ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ» [بقره / ۵۲]، «إِن نَعْفُ عَن طَائِفَةٍ مِنكُمْ» [توبه / ۶۶]، «فَٱعْفُ عَنْهُمْ» [آل عمران / ۱۵۹] و آیه: «خُذِ ٱلْعَفْوَ» [اعراف / ۱۹۹] یعنی شیوه‌ای را قصد و انجام آن آسان باشد و گفته شده: گرفتن بخششهای مردم است. و آیه: «وَيَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلِ ٱلْعَفْوَ» [بقره / ۲۱۹] یعنی از چیزهایی که انفاقش آسان است.

و اعطی عفوا: عفوا مصدر در موضع حال است. یعنی در حالی بخشش کرد که خود مستحق دریافت کمک بود. به این معنا که در این جمله معنای بسیار بدیع و زیبائی قصد شده که شاعر نیز به آن اشاره کرده است.

کأنك تعطیه الذی انت سائله.

گویا چیزی را می‌بخشی که خودت دنبال یافتن آن هستی. و اینکه در دعا گفته می‌شود: «اسألك العفو والعافیة» به این معناست که خدایا از درگاهت درخواست ترک عقوبت و بخشیدن نعمت سلامت می‌نمایم.

و خداوند در توصیف خویش فرمود: «إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَفُوّاً غَفُوراً» [نساء / ۴۳] و اینکه گفته شده: «ما اکلت العافیه فصدقة» عافیة در این جا به معنای هر کسی است که دنبال رزق و روزی باشد خواه از پرندگان یا حیوانات وحشی یا انسان باشد.

أعفیتُ کذا: او را رها کردم بلند و زیاد شود. لذا گفته شده: أعفوا اللّحی: ریش را بگذارید بلند شود. عفاء: کرک و پَری که بزرگ شده است. عافی: ته ماندهٔ غذا در داخل دیگ که توسط عاریه گیرنده دیگ، به صاحبش برگردانده می‌شود.

عقب:

العقب: پشت پا و عقب گفته شده است و جمع آن اعقاب می‌باشد. روایت شده «ویل

للاعقاب من النار: وای بر پایان امر بعضی که به عذاب منتهی می‌شود.

واژه عقب برای فرزند و نوه نیز استعاره گرفته شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ» [زخرف / ۲۸].

عقب الشهر: پایان ماه که گفته می‌شود: جاء في عقب الشهر وجاء في عقبه. در باقیمانده از ماه آمد. رجع على عقبه: به پشت افتاد. انقلب على عقبه مانند مثال: رجع على حافرته: عقب گرد نمود و مانند: «فَٱرْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصاً» [کهف / ۶۴] و رجع عوده على بدئه: به نقطهٔ آغازین، بازگشت. فرمود: «وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا» [انعام / ۷۱]، «ٱنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» [آل عمران / ۱۴۴]، «وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ» [آل عمران / ۱۴۴]، «نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ» [انفال / ۴۸]، «فَكُنتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ تَنكِصُونَ» [مؤمنون / ۶۶].

عقبه: او را دنبال کرد. مانند دبره و قفاه.

عُقب و عُقبى دو واژهٔ مختص به ثواب هستند. «خَيْرٌ ثَوَاباً وَخَيْرٌ عُقْباً» [کهف / ۴۴] و «أُولَٰئِكَ لَهُمْ عُقْبَى ٱلدَّارِ» [رعد / ۲۲].

و اطلاق عاقبة نیز اختصاص به ثواب دارد. مانند: «وَٱلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ» [قصص / ۸۳] و اگر اضافه گردد گاهی در مورد عقاب استعمال می‌شود مانند: «ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَاءُوا» [روم / ۱۰] و آیه شریفه: «فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي ٱلنَّارِ» [حشر / ۱۷] صحیح است که استعاره از ضدش باشد مانند اینکه فرمود: «فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» [آل عمران / ۲۱] و واژه‌های عقوبة و معاقبة و عقاب در مورد عذاب به کار می‌روند. فرمود: «فَحَقَّ عِقَابِ» [ص / ۱۴]، «شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ» [حشر / ۴]، «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ» [نحل / ۱۲۶]، «وَمَنْ عَاقَبَ بِمِثْلِ مَا عُوقِبَ بِهِ» [حج / ۶۰].

تعقیب: اینکه چیزی پس از شیء دیگر، آورده شود. گفته می‌شود: عقب الفرس في عدوه: اسب در مسابقه عقب افتاد. فرمود: «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ» [رعد / ۱۱] یعنی فرشتگانی که پشت سر او قرار گرفته و از وی محافظت می‌نمایند و آیه: «لاَ مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ» [رعد / ۴۱] یعنی هیچ احدی نیست که بخواهد خداوند را تعقیب و از افعال او باز جویی کند. که این معنا از جمله عقب الحاكم على حكم من قبله گرفته شده یعنی حاکم دستورات سلطان قبل را ادامه داده و پیگیری نمود. شاعر می‌گوید:

وما بَعْدَ حُكْمِ اللهِ تَعقِيبُ

و جایز است که این آیه در مقام نهی از پیگیری و جستجو نمودن حُکم الهی و؟ باشند که بر آنها مخفی مانده است و این نمونه از مصادیق نهی از تتبع کردن در اسرار تقدیر الهی است و آیه: «وَلَّىٰ مُدْبِراً وَلَمْ يُعَقِّبْ» [نمل / ۱۰] یعنی موسی حتی به پشت سرش نگاه نکرد.

إعتقاب: پشت سرهم آمدن چیزی مانند شب و روز.

عقبة: اینکه دو نفر باهم بر پشت مرکبی سوار شوند نیز از همین باب است. عُقبَة

الطّائِر: صعود و فرود پرنده. **أعقبهُ كذا:** آن را به ارث گذاشت. فرمود: «فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقاً» [توبه / ۷۷].

شاعر می‌گوید: **لَهُ طائِفٌ مِن جِنَّةٍ غَيرُ مُعقِبٍ:** یعنی حالت بیهوشی که افاقه ندارد.

فُلانٌ لم يُعقِبْ: فرزندی بعد از خود به جا نگذاشته است.

أعقابُ الرَّجلِ: فرزندان.

اهل لغت قائلند که اولاد دختر داخل در أعقاب نمی‌باشند. چونکه اینان از حیث نسب در دنبالهٔ نسب جدّ مادری قرار نمی‌گیرند.

و گفته شده: هرگاه مرد فرزندانی داشته باشد این ذریه جزء اعقاب وی محسوب می‌شوند.

اِمرأةٌ مِعْقابٌ: زنی که یک بار پسر می زاید و بار دیگر دختر به دنیا می‌آورد.

عَقَبْتُ الرُّمحَ: به کمان پی بست. مانند **عصبته:** یعنی آن را پیچیدم.

عَقَبةٌ: گردنه بسیار خطرناک در کوه که جمع آن **عُقَبٌ و عِقابٌ** می‌باشد.

عُقابٌ: باز شکاری از این جهت که در پی صید حرکت می‌کند و پرچم را از جهت شباهت ظاهری به این نام، نامیده‌اند. و به سنگ روی چاه و نخ گوشواره نیز **عُقاب** گفته می‌شود.

يَعقُوبٌ: کبک نر از این جهت که به تندی جست و خیز می‌کند.

عقد:

العَقد: جمع کردن اطراف شیء. در اجسام سخت به کار می‌رود مانند بستن ریسمان و پی ریزی ساختمان. سپس به عنوان استعاره برای معانی نیز استعمال شده مانند:

عقد البيع: صیغه معامله و عهد و پیمان و غیره.

عاقدته و عقدته و تعاقدنا و عقدت يمينه: با او عهد و پیمان استوار بستم. خدای تعالی می‌فرماید: «عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ» [نساء / ۳۳] و «عاقدت ايمانكم» نیز قرائت شده است.

و فرمود: «بِمَا عَقَّدتُّمُ ٱلْأَيْمَانَ» [مائده / ۸۹] و نیز «بما عقدتم الايمان» بدون تشدید قرائت شده است.

از همین باب است که گفته شده: **لفلان عقيدة:** فلانی اعتقاد خاصیّ دارد. **عقد:** گردنبند.

عقد: مصدری است که به عنوان اسم استعمال شده، پس جمع بسته شده است. مانند: «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» [مائده / ۱].

عُقدة: اسم است برای پیمان زناشویی یا قَسَم و غیره که بسته می‌شود. فرمود: «وَلاَ تَعْزِمُوا عُقْدَةَ ٱلنِّكَاحِ» [بقره / ۲۳۵].

عقد لسانه: زبانش بند آمد. **بلسانه عقدة:** لکنت زبان دارد. فرمود: «وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِي» [طه / ۲۷]، «ٱلنَّفَّاثَاتِ فِي ٱلْعُقَدِ» [فلق / ۴] که جمع **عقدة** می‌باشد. و عبارت است از گره هایی است که ساحران آن را می‌بندند و

اصـــل آن از عــــزيمةيـــعنى طـلسم است. همانگونه كه گفته شده: لها عزيمة:طلسم شـده است و بـه آن عـقدةنـيز گـويند. لذا سـاحر و افسون گر را معقدناميده‌اند.

له عقدةُ مُلك: بـراى او زمـين زراعـتى است. گفته شده است: ناقة، عاقدة وعاقد:شتر مـادّه‌اى كـه دُم خـود را جـمع كـرده و آمـاده‌ى لقـاح است.

تيس وكلبٌ اعقد: سگ و بز نر كوهى كه دُمش خميده و كج است. تـعاقدت الكـلاب:سگـها بـه هم پريدند.

عقر:

عـقرُ الحـوض والدّار وغـيرهما:اسـاس و پـايه‌ى حوض، وسط خانه، كـه بـه آن عـقر نـيز گـفته مى‌شود. و گفته شده است: «مـا غُـزِيَ قـومٌ فـي عـقر دارهـم قـطّ الّـا ذلّـوا»[1] كـه ايـن كـلام از امـيرالمـؤمنين عليه السلام است كـه در نـهج البـلاغه فرمود: هيچ قومى در خانه‌ى خويش به دفاع از خود برنخاستند مگر اين كه ذليل شدند.

عقرة:كاخ، عقرته: بـه ريشـه‌ى آن زدم مـانند رأسته:به سرش كوبيدم.

عقرتُ النـخل: نـخل را از ريشـه قـطع كـردم.

عقرتُ البعير: شتر را نحر كردم.

عقرتُ ظهر البعير فانعقر: شـتر را پـى كـردم. پس پشتش زخم شد.

فرمود: «فَعَقَرُوهَا فَـقَالَ تَـمَتَّعُوا فِـي دَارِكُـمْ» [هود/ ۶۵] و «فَتَعَاطَىٰ فَعَقَرَ» [قـمر/ ۲۹]. و از آن استعاره گرفته شده است. سرجٌ مُعقر: زيـنى كـه پشت حيوان را زخم مى‌كند. كَـلبٌ عَـقُورٌ:سگ هار.

رجلٌ عاقرٌ وإمرأةٌ عاقرٌ: نازا. گويا نطفه‌ى مـرد از بين رفته است. فرمود: «وَكَانَتِ ٱمْرَأَتِي عَاقِراً» [مريم/ ۵]، «وَٱمْرَأَتِي عَاقِرٌ» [آل عـمران/ ۴۰]. قـد عقرت: نازا شد.

عُقر:آخرين فرزند، بيضة العُقر:آخرين تخم.

عُقار: شراب از اين جهت كه عقل را از بـين مى‌برد. مُعاقرةُ: معتاد شدن به شـراب نـوشى و به گروهى از گوسفندان عُقرگويند كه تشبيه به مى‌باشد.

رفع فلانٌ عقيرته:صدايش را بلند كرد.

و نقل شده كـه مـردى پـايش قـطع شـد و صدايش بـه نـاله بـلند گـرديد. لذا ايـن عـمل اسـتعاره بـراى بـلند شـدن صـدا مـى‌باشد.

عقاقيرُ: معجون داروها. مفرد آن عَقّارٌ مى‌باشد.

عقل:

العَقل: نيرويى كه آماده‌ى پذيرش علم است و علمى كه انسان آن را به وسيله‌ى اين نـيرو بـــه دست مـــى‌آورد عــــقل گـــويند. لذا اميرالمؤمنين عليه السلام فرمود:

رَأيْتُ العَـقْلَ عَـقْلَين
فَـمَطْبُوعٌ و مَسْـمُوعُ
ولا يَـــنْفَعُ مَسْـمُوعٌ
إذا لَـمْ يَكُ مَـطْبُوعُ
كَما لا يَـنْفَعُ الشَّـمْسُ
وَضَوْءُ العَيْنِ مَـمْنُوعُ

۱- نهج البلاغه، ص۱۲۲.

و حضرت علی علیه‌السلام در قسم اوّل عقل یعنی عقل مطبوع اشاره به حدیث نبوی صلی‌الله‌علیه‌وآله «ما خَلَقَ اللهُ خَلقاً أکرَمَ عَلیه مِنَ العَقلِ»[۱] دارد. خداوند هیچ مخلوقی بزرگوارتر از عقل نیافریده است و با عقل مسموع اشاره به روایت دیگری دارد که فرمود:

«ماکَسَبَ أحَدٌ شَیْئاً أفْضَلَ مِن عَقلٍ یَهْدیهِ الی هُدیً او یَرُدُّهُ عَنْ رَدًی»[۲] هیچ کسی، هدیه‌ای با ارزش‌تر از عقل بدست نمی‌آورد که او را به حقّ و هدایت رهنمون و از زشتی بازدارد و این عقل همان معنایی است در آیه‌ی شریفه: «وَمَا یَعْقِلُهَا إِلَّا ٱلْعَالِمُونَ» [عنکبوت/۴۳] به آن اشاره شده است و در هر کجا که خداوند کفّار را به نداشتن عقل و قوه‌ی تشخیص مذمّت نموده است اشاره به معنای عقل مطبوع است. مانند: «وَمَثَلُ ٱلَّذِینَ كَفَرُوا كَمَثَلِ ٱلَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ» [بقره/۱۷۱] و آیات دیگری که به همین مضمون است.

و هر آیه‌ای که به خاطر فقدان عقل و قدرت اشاره به رفع تکلیف از بندگان شده، مراد عقل مطبوع می‌باشد. عَقل: در اصل به معنای حفظ کردن و درخواست خودداری نمودن است. مانند: بستن شتر با زانوبند و مانند:

عَقَلَ الدَّوَاءِ البَطْنَ: بند آوردن دارو شکم را.

عَقَلَتِ المَرأةُ شَعرَهَا: زن موهایش را بست.

عَقَلَ لِسانَهُ: زبان را حفظ کرد. لذا به پناهگاه، معقل گفته‌اند و جمع آن معاقل می‌باشد و به اعتبار بستن شتر گفته شده است عقلتُ المقتول: خونبهای مقتول را پرداختم و گفته شده: اصل آن عبارت است از این که شتر را به عنوان دیه‌ی مقتول، در درب خانه‌ی صاحب دم بندد و گفته شده است: بلکه با پرداخت دیه در واقع از ریخته شدن خونهای دیگر جلوگیری می‌کند. لذا دیه را به هر عنوانی که باشد، عقل نامیده‌اند و ملتزمین به پرداخت آن را عاقلة گویند.

عقلتُ عنهُ:

دیةٌ معقلةٌ علی قومه: تاوان خون او به گردن قومش افتاد که باید پرداخت نماید. إعتقله بالشَّغْزَبِيَّة: در کشتی پای خود را دور پای حریف پیچید و او را به زمین زد. إعتقل رُمحَهُ بین رکابه و ساقه: نیزه را در بین رکاب و پای خویش گذاشت و گفته شده: عقال: زکات یک سال است که ابوبکر چنین گفته است: «لو منعونی عقالاً لقاتلتهم» اگر مردم یک سال زکات نپردازند همه را می‌کشم و گفته می‌شود: أخذ النقد ولم یأخذ العقال: نقد را گرفت امّا حیوانی که زکات به آن تعلّق گرفته بود، أخذ نکرد. که عقال در اینجا یا کنایه از شتر و آن چیزی است که با آن بسته می‌شود و یا کنایه از مصدر می‌باشد. پس گفته می‌شود: عقلتهُ عقلاً و عقالاً همانگونه که کتبتُ کتاباً گفته می‌شود که آنچه را نوشته شده

۱- کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۳۶.
۲- تقریب التهذیب، ص ۲۰۰.

کتاب نامیده‌اند. لذا آنچه را که بسته شده عقال گفته‌اند.

عقیلة: زن بزرگوار، مروارید، و بر غیر این دو، به چیزی که به خوبی مورد محافظت قرار می‌گیرد اطلاق می‌شود. همانگونه که گفته شده است: علق مضنة: شیء با ارزشی که به خاطر نفیس بودنش مورد طمع و بخل دیگران قرار گرفته است. معقل: کوه یا پناهگاهی که به آن پناهنده می‌شوند. عقال: دردی که بر زانوی اسبها عارض می‌شود. عقل: به هم خوردن پاها از این مرض.

عقم:

العُقم: در اصل خشکی که مانع از قبول اثر می‌کند. عقمت مفاصله: مفاصلش خشک شد. داء عقام: بیماری خطرناک که قابل معالجه نیست. عقیم: زن نازا که نطفه‌ی مرد را نمی‌پذیرد. گفته می‌شود: عقمت المرأة والرّحم: زن نازا و رَحِمش خشک شد. خدای تعالی می‌فرماید: «فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَقَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ» [ذاریات / ۲۹]. ریح عقیم: صحیح است که به معنای فاعل باشد و آن بادی است که نه ابر و درختی را بارور می‌کند و نیز رواست که به معنای مفعول باشد. مانند جمله عجوز عقیم: یعنی ابری که هیچ اثر خیری در آن انتظار نمی‌رود و هنگامی که اثری را نمی‌پذیرد و قدرت تأثیر بر دیگران ندارد هیچ تأثیری هم نخواهد داشت و مؤثّر هم واقع نمی‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ ٱلرِّيحَ ٱلْعَقِيمَ» [ذاریات / ۴۱].

یومٌ عقیمٌ: روز غم و اندوه که در آن هیچ خوشحالی وجود ندارد.

عکف:

العُکُوف: روی آوردن به چیزی و همراه بودن با آن از باب احترام. اعتکاف در شرع ماندن در مسجد به قصد تقرّب به خداوند. عکفتهُ في کذا: او را بر آن کار ملزم کردم. لذا خداوند می‌فرماید: «سَوَاءً ٱلْعَاكِفُ فِيهِ وَٱلْبَادِ» [حج / ۲۵]، «وَٱلْعَاكِفِينَ» [بقره / ۱۲۵]، «فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ» [شعراء / ۷۱]، «يَعْكُفُونَ عَلَىٰ أَصْنَامٍ لَهُمْ» [اعراف / ۱۳۸]، «ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفاً» [طه / ۹۷]، «وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي ٱلْمَسَاجِدِ» [بقره / ۱۸۷]، «وَٱلْهَدْيَ مَعْكُوفاً» [فتح / ۲۵] مشرکان قربانی را ممنوع و محبوس کرده‌اند از این که به محلّ خویش برسند.

علق:

العلق: چنگ زدن به چیزی. عَلِقَ الصَّیدُ في الحبالة: شکار در دام گرفتار شد. أعلَقَ الصّائدُ: شکارچی صیدش را به دام انداخت. مِعلَقٌ و معلاقٌ: قلاب. عِلاقةُ السّوط: دستهٔ تازیانه. عَلَقُ القربة: بند مشک.

علقُ البکرة: قرقره‌ی چرخ که به آن آویزان می‌شود.

عُلقَة: دست آویزی که به آن چنگ می‌زنند. عَلِق دمُ فلانٍ بزیدٍ: زید او را به قتل رساند. عَلَقٌ: زالویی که به گلوی حیوان چسبیده است. علقٌ: خون لخته. عَلَقَة: خونی که فرزند از آن به

وجود می‌آید. خدای تعالی می‌فرماید: «خَلَقَ ٱلْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ» [علق/۲] و فرمود: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ مِن سُلاَلَةٍ مِن طِينٍ * ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مكِينٍ * ثُمَّ خَلَقْنَا ٱلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا ٱلْعَلَقَةَ مُضْغَةً» [مؤمنون/۱۲ - ۱۴].

عِلْق: چیز با ارزشی که صاحبش همیشه آن را به همراه دارد و از خود دور نمی‌کند.

عليق: هر آن چه بر گردن چهارپایان آویخته می‌شود. عليقة: حیوانی که صاحبش آن را با دیگری می‌فرستد امّا حیوان چموشی کرده و کار بر او سخت می‌شود.

شاعر می‌گوید:

أَرْسَلَها عَلِيقَةً وقَد عَلِم

أَنَّ العَلِيقَاتِ يُلاقِينَ الرَّقِمْ

علوق: شتری که با فرزندش بسیار مهربان و دلسوز است و بچّه نیز همیشه دنبال مادر حرکت می‌کند. مرگ را نیز علوق گفته‌اند.

علقى: درختی که چهارپایان از آن می‌چرند.

عَلِقَت المرأة: زن حامله شد.

رَجُلٌ مِعْلاق: مرد انتقام جو.

علم:

العِلْم: درک کردن حقیقت چیزی، که این بر دو قسم است:

اوّل: ادراک ذات شیء.

دوّم: حکم بر چیزی با وجود شی ای که ثباتش به آن شیء است یا نفی کردن شی ای که با نبود شیء اوّل آن هم معدوم می‌گردد.

پس قسم اوّل متعدّی به یک مفعول است مانند «لاَتَعْلَمُونَهُمُ ٱللهُ يَعْلَمُهُمْ» [انفال/۶۰] و قسم دوّم متعدّی به دو مفعول خواهد بود. مانند: «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ» [ممتحنه/۱۰] و آیه‌ی: «يَوْمَ يَجْمَعُ ٱللهُ ٱلرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لاَ عِلْمَ لَنَا» [مائده/۱۰۹] اشاره به این موضوع دارد که عقل و اندیشه‌ی ایشان اشتباه نموده است.

علم از نگاه دیگر بر دو قسم است: علم نظری و علم عملی. پس نظری علمی است که هر چه بیشتر فراگرفته شود، کامل‌تر می‌گردد. مانند علم به موجودات عالم هستی.

امّا عملی: علمی است که فقط با به کار بستن کامل می‌گردد. مانند علم به عبادات و از جهت دیگر علم بر دو وجه است: عقلی و سمعی.

أعلمته و علمته در اصل به یک معنا هستند با این تفاوت که إعلام اختصاص به إخبار سریع دارد امّا تعلیم نیاز به تکرار و ممارست فراوان دارد تا در نفس متعلمّ جای گیرد. بعضی قائلند که تعلیم عبارت است از آگاه کردن نفس بر تصوّر نمودن معانی و تعلم: متوجّه کردن نفس بر تصوّر این معانی است و چه بسا تعلیم نیز در معنای اعلام به کار رفته و این زمانی است که در آن تکرار تصوّر شود. مانند: «أَتُعَلِّمُونَ ٱللهَ بِدِينِكُمْ» [حجرات/۱۶] امّا بر معنای تعلیم، آیه‌ی: «ٱلرَّحْمٰنُ(*) عَلَّمَ ٱلْقُرْآنَ» [الرحمن/۱ - ۲]، «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» [علق/۴]، «وَعُلِّمْتُم مَالَمْ تَعْلَمُوا»

[انعام / ۹۱]، «عُلِّمْنَا مَنطِقَ ٱلطَّيْرِ» [نمل / ۱۶]، «وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ» [بقره / ۱۲۹] و غیر ذلک دلالت دارند.

و آیه‌ی: «وَعَلَّمَ آدَمَ ٱلْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» [بقره / ۳۱] تعلیم اسماء از طرف خداوند به حضرت آدم علیه السلام این است که پروردگار در وجود او نیرویی قرار داد تا با آن تکلّم و اسماء اشیاء را وضع نماید و این حالت را خداوند در درون و روان آدم علیه السلام قرار داد همانگونه که اعمال حیوانات و صداهایشان را به ایشان تعلیم و القاء فرمود.

و فرمود: «وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً» [کهف / ۶۵]، «قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَىٰ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْداً» [کهف / ۶۶] گفته شده است: منظور علم خاصّی است که بر بشر پوشیده است و تا خداوند آن را برایشان ظاهر نگرداند آن را غیر حقیقی و غیر قابل قبول تصوّر می‌کنند. به دلالت این که آنچه را موسی از همراهش مشاهده کرد، تحمّل نمی‌نمود چون تمام رفتار وی را ناشایست می‌دانست تا این که به حقیقت آن اعمال پی برده و آنها را پذیرفت.

و گفته شده است: علم در آیه‌ی شریفه: «قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ ٱلْكِتَابِ» [نمل / ۴۰] به همین معناست. و آیه‌ی: «وَٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ» [مجادله / ۱۱] تنبیهی است بر تفاوت درجات علم و صاحبان علوم.

امّا آیه‌ی: «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» [یوسف / ۷۶] پس علم صحیح است که اشاره به انسانی باشد که یک درجه از دیگری بالاتر است و اختصاص لفظ علیم که برای مبالغه است تنبیهی است بر این که نسبت به شخص پائین‌تر از خود علیم است امّا نسبت به فرد عالم تر از خویش چنین صفتی را دارا نیست و جایز است که «علیم» صفت برای خداوند باشد اگر چه در اینجا به صورت نکره آمده چه این که در حقیقت آن که لیاقت دارد به وصف علیم، توصیف گردد فقط ذات لایزال و آگاه به امور یعنی خداوند متعال است. پس آیه‌ی: «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» [یوسف / ۷۶] اشاره به جماعت به صورت کلّی دارد نه این که به افراد جداگانه اشاره نموده باشد.

امّا در آیه‌ی قبل از این آیه اشاره به هر فردی، به صورت واحد داشت و آیه‌ی: «عَلَّامُ ٱلْغُيُوبِ» [مائده / ۱۰۹] اشاره دارد به این که هیچ امر پنهانی از او مخفی نمی‌ماند و آیه‌ی: «عَالِمُ ٱلْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَداً * إِلَّا مَنِ ٱرْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ» [جن / ۲۶ - ۲۷] اشاره است به این که خداوند علمی دارد که آن را مخصوص اولیاء خویش قرار داده است و عالِم در توصیف خداوند به این معناست که هیچ چیزی از نظرش پنهان نخواهد ماند. همانگونه که فرمود: «لَا تَخْفَىٰ مِنكُمْ خَافِيَةٌ» [حاقة / ۱۸] که این بیان فقط در مورد خداوند صادق است.

علم: اثری که از آن می‌توان به شی ای دیگر پی برد. مانند نشانه‌های نصب شده در راه و

پرچم لشکر، کوه را از این جهت علم گفته‌اند که قابل نشانه است و جمع علم، اعلام می‌باشد. و آیه‌ی شریفه ۶۱ سوره‌ی زخرف اینگونه قرائت شده که: «وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ»، «وَمِنْ آيَاتِهِ ٱلْجَوَارِ فِي ٱلْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» [شوری/۳۲] و در جای دیگر فرمود: «وَلَهُ ٱلْجَوَارِ ٱلْمُنشَآتُ فِي ٱلْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ» [الرحمن/۲۴] و شکاف لب بالا را علم گویند.

عَلَمُ الثَّوب: نقش و نگار لباس. أعلمتُ كذا: برای او نشانه‌ای گذاشتم.

فلانٌ علمٌ: فلانی مشهور است که تشبیه به پرچم لشکر شده است.

مَعالِمُ الطَّريقِ والدِّين: نشانه‌های راه و دین. مفرد آن مَعلَمٌ می‌باشد. فلانٌ معلَمٌ للخير: فلانی نمونه‌ی خیرخواهی است.

عَلَامٌ: حناء، عالَم: اسم است برای گیتی و آنچه از جواهر و اعراض در آن قرار دارد و در اصل اسم است برای هر چیزی که با آن علامتی و نشانه‌ای به جای می‌گذارند. مانند تمبر و مُهر که با آن نامه علامت گذاری می‌شود و علّت این که بناء آن به این صیغه است به خاطر آلت بودن آن است و عالَم ابزاری است برای راهنمایی بر وجود خالقِ این جهان پهناور و لذا پروردگار به ما دستور داده که برای شناخت و معرفت به ذات لایزالش در پدیده‌های هستی اندیشه و نظر کنیم.

و فرمود: «أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [اعراف/۱۸۵]. امّا جمع عالَم نیز از این جهت عالَم است که هر نوعی از این قبیل را عالم گفته‌اند. لذا گفته می‌شود: عالَمُ الإنسان و عالَمُ الماء و عالَمُ النار. همچنین روایت شده است که «ان لله بضعة عشر الف عالَم» خداوند دارای چندین هزار عالَم است، امّا جمع عالَم جمع سالم است چون که همه‌ی مردم تحت شمول آن می‌باشند و انسان اگر با غیر خود در لفظی شریک باشد حکمش بر همه غلبه می‌کند و گفته شده است: همانا وجه جمع بستنش به این شیوه این است که همه‌ی اصناف مخلوقات از فرشتگان و جنّ و انس و غیره را شامل می‌گردد. که این معنا و بیان از قول ابن عباس نقل شده است. امّا امام صادق عليه‌السلام فرموده است که مقصود از عالَم مردم هستند چه این که هر کدامشان عالَمی مستقل‌اند و فرمود: عالَم بر دو نوع است: عالَم کبیر و فَلَک و هر آنچه در آن است را شامل می‌گردد و عالم صغیر که انسان می‌باشد. چون که انسان بر هیئت عالَم خلق گردیده است و خداوند هر آنچه در عالم کبیر قرار داده در وجود انسان به ودیعه نهاده است. خدای تعالی می‌فرماید: «ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِينَ» [فاتحة/۱] و در آیه‌ی شریفه «وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى ٱلْعَالَمِينَ» [بقره/۴۷] گفته شده است: منظور دو عالَم موجود در زمان بنی اسرائیل می‌باشد و گفته شده است: مراد بزرگان و اهل فضل آن قوم است که هر کدامشان جاری مجرای یک عالم از آنچه خداوند بدانها عنایت کرده بود، قرار

داشتند. و تسمیه‌ی آنها به «عالمین» مانند نامگذاری ابراهیم به امّت می‌باشد که فرمود: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً» [نحل / ۱۲۰] و «أَوَلَمْ نَنْهَكَ عَنِ ٱلْعَالَمِينَ» [حجر / ۷۰].

علن:

العلانية: آشکار. ضدّ سرّ: پوشیده بودن، می‌باشد و این واژه بیشتر در معانی استعمال می‌شود نه اعیان.

علن كذا: این چنین علنی شد. اعلنته أنا: من آن را اظهار نمودم.

خدای تعالی می‌فرماید: «أَعْلَنتُ لَهُمْ وَأَسْرَرْتُ لَهُمْ إِسْرَاراً» [نوح / ۹] یعنی مخفیانه و آشکارا این قوم را به خدا دعوت نمودم. فرمود: «مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ» [قصص / ۶۹] علوان الكتاب: صحیح است که از باب ظهور معنای در آن باشد نه به اعتبار ظهور ذات آن.

علا:

العلو: بالا که نقطه‌ی مقابل آن سفل: پائین است. علوي و سفلي منسوب به این دو معنا می‌باشند.

علو: ارتفاع. علا يعلو علوا فهو عال.

علي يعلى علاء فهو علي: بلند مرتبه.

پس علا به فتح اکثراً در مورد امکنه و اجسام استعمال می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ» [انسان / ۲۱] و گفته شده است: «علا» در امور پسندیده و مذموم به کار می‌رود، امّا استعمال «علي» فقط در امور پسندیده است.

فرمود: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلاَ فِي ٱلْأَرْضِ» [قصص / ۴]. «لَعَالٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ ٱلْمُسْرِفِينَ» [یونس / ۸۳].

و فرمود: «فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْماً عَالِينَ» [مؤمنون / ۴۶] و در مورد ابلیس فرمود: «أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ ٱلْعَالِينَ» [ص / ۷۵]، «لاَ يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي ٱلْأَرْضِ» [قصص / ۸۳]، «وَلَعَلاَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» [مؤمنون / ۹۱]، «وَلَتَعْلُنَّ عُلُوّاً كَبِيراً» [اسراء / ۴]، «وَٱسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْماً وَعُلُوّاً» [نمل / ۱۴].

علي: بلند مرتبه که از فعل علي، أخذ شده است و هرگاه خداوند به این وصف، توصیف شود مانند آیه‌ی: «وَأَنَّ ٱللهَ هُوَ ٱلْعَلِيُّ ٱلْكَبِيرُ» [حج / ۶۲]، «إِنَّ ٱللهَ كَانَ عَلِيّاً كَبِيراً» [نساء / ۳۴] به این معناست که خداوند بالاتر از آن است که بیان توصیف کنندگان به مقام او احاطه پیدا نماید، بلکه فقط علم و معرفت عارفان است که به عظمت مقام و رفعت آن ذات پاک پی می‌برد. لذا در مورد خداوند وصف «تعالی» آمده است که فرمود: «تَعَالَى ٱللهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ» [نمل / ۶۳] و اختصاص یافتن لفظ تفاعل برای مبالغه در این معناست نه این که از باب تکلّف باشد که عادت بشر است.

خداوند می‌فرماید: «وَتَعَالَىٰ عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوّاً كَبِيراً» [اسراء / ۴۳]

واژه‌ی «علوا» مصدر برای «تعالی» نیست. آنگونه که در آیه‌ی «أَنبَتَكُم مِنَ ٱلْأَرْضِ نَبَاتاً»

[نوح/۱۷] گفته شده است: «نَبَاتاً» مصدر «أَنبَتَكُم» و نیز «تبتیلاً» مصدر «تبتّل» در آیه‌ی «وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً» [مزمل/۸].

أعلی: شریف‌تر. خداوند می‌فرماید: «أَنَا رَبُّكُمُ ٱلْأَعْلَىٰ» [نازعات/۲۴]. استعلاء: گاهی به معنای برتری جوئی است که امری مذمّت شده است و گاهی به معنای درخواست رفعت و شرافت است و در آیه‌ی: «وَقَدْ أَفْلَحَ ٱلْيَوْمَ مَنِ ٱسْتَعْلَىٰ» [طه/۶۴] هر دو معنا احتمال می‌رود. امّا آیه‌ی: «سَبِّحِ ٱسْمَ رَبِّكَ ٱلْأَعْلَىٰ» [اعلی/۱] به این معناست که خداوند بالاتر از آن است که دیگری با او قیاس گردد یا او با غیر خود لحاظ شود و آیه‌ی: «وَٱلسَّمَاوَاتِ ٱلْعُلَىٰ» [طه/۴].

«عُلی» جمع مؤنث «أعلی» است. یعنی آسمانهایی که نسبت به این عالم با شرافت‌تر و افضل می‌باشد. همانگونه که فرمود: «ءَأَنتُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمِ ٱلسَّمَاءُ بَنَاهَا» [نازعات/۲۷] و آیه‌ی «لَفِي عِلِّيِّينَ» [مطففین/۱۸] گفته شده است: علیّین اسم بهترین و شریف‌ترین جای بهشت است. همانگونه که «سجّین» نام بدترین نقطه‌ی جهنّم می‌باشد. و نیز گفته شده است: علیّین در حقیقت اسم برای ساکنان اهل بهشت و صدرنشینان در آن است و این معنا در لسان عربی نزدیک‌تر به مضمون می‌باشد. به دلیل این که این جمع اختصاص به ناطقین دارد و مفرد آن علّیّ بر وزن بطّیخ می‌باشد. به این معنا که نیکوکاران در جمله‌ی این افرادند و از حیث معنا همانند آیه‌ی: «فَأُولَٰئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمَ ٱللَّهُ عَلَيْهِم مِنَ ٱلنَّبِيِّينَ» [نساء/۶۹] می‌باشد.

و به اعتبار بلندی به مکان مرتفع و بالاخانه، علیاء گفته شده است. علیه: مصغّر عالیة است که در عرف اسم برای اتاق طبقه‌ی فوقانی قرار گرفته است.

تعالی النهار: روز بالا آمد. عالیة الرمح: پائین‌تر از سر نیزه که جمع آن عوال می‌باشد. عالیة المدینة: قسمت بالای شهر. لذا گفته شده است: بعث الی أهل العوالی: برای مردم قسمتی از مدینه فرستاده شده است.

عُلوِیّ: منسوب به عالیة است. علاة: سندان آهنگری خواه از جنس آهن یا سنگ باشد.

عُلّیّة: اطاق بالاخانه. جمع آن علالی بر وزن فعالیل می‌باشد. علیان: شتر چاق.

علاوة الشیء: قسمت فوقانی چیزی. لذا به سر و گردن علاوة گفته شده است و برای آنچه که بر روی سر حمل می‌شود علاوة وضع گردیده است.

علاوة الریح و سفالته: قسمت بالایی و تند وزش باد و قسمت پائین و آرام آن.

مُعلّی: بهترین تیر مسابقه که همان شماره‌ی هفت می‌باشد. واعل عنّی: بالا برو.

تعال: گفته شده: اصل آن عبارت است از این که کسی را به مکان بالایی دعوت نمایی. سپس برای دعوت برای آمدن به هر مکانی جعل شده است.

بعضی قائلند: اصل آن از علو و بلند مرتبه

بودن است و گویا انسان را به سوی چیزی دعوت می‌کند که در آن رفعت مقام وجود دارد. مانند این که می‌گویی: اِفعَل کذا: بدون این که قصد داشته باشی او را بی مقدار جلوه دهی بلکه از روی اکرام و احترام از او درخواست می‌کنی. لذا فرمود: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا» [آل عمران / ۶۱]، «تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ» [آل عمران / ۶۴]، «تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ» [نساء / ۶۱]، «أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ» [نمل / ۳۱]، «تَعَالَوْا أَتْلُ» [انعام / ۱۵۱].

تعلّی: به طرف بالا حرکت کرد. علّیتُهُ فتعلّی: او را بالا بردم. پس او نیز بالا آمد. و «علیٰ» حرف جرّ است و گاهی به جای اسم قرار می‌گیرد. مانند: غدت من علیه.

عم:

العمّ: عمو، برادرِ پدر، عمّة: عمّه، خواهرِ پدر. خداوند می‌فرماید: «أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ» [نور / ۶۱]. رجلٌ مُعِمٌّ مُخْوِلٌ: کسی که عموهای بزرگوار و دایی بسیار دارد. اِستعمّ عمّا و تعمّمه: او را به عنوان عمو برای خود گرفت و اصل آن از «عُموم» به معنای شمول است که به اعتبار زیادی عموها می‌باشد. عمّهم کذا و عمّهم بکذا: عمّا و عُموما: همه گیر و عمومی شد.

عامّة: همه‌ی مردم، بدین جهت که عمومیّتشان در شهرها فراگیر است. و به اعتبار فراگرفتن چیزی، پارچه‌ای که دور سر می‌پیچند را عمامة گفته‌اند. تعمّم: عمّامه پیچید. مانند تقنّع: مقنعه به سر کرد.

و تقمّص: لباس را به دور خود پیچید. عمّمْتُهُ: او را معمّم نمودم که عمّامه بستن کنایه از بزرگی و مهتری است.

شاةٌ مُعمّمةٌ: گوسفندی که سرش سفید است. گویا بر سر عمّامه دارد. مانند مُقنّعة و مُخمّرة. شاعر می‌گوید:

یا عامِرُبنَ مالكٍ یا عَمَّا
أَفْنَيْتَ عَمّاً و جَبَرْتَ عَمّا

یعنی ای عمو از یک قوم چیزی را دریغ و به قومی دیگر عطا نمودی و آیه‌ی: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ» [نبأ / ۱] یعنی «عَنْ ما» که از این باب نمی‌باشد.

عمد:

العَمْدُ: اراده کردن چیزی و اعتماد به آن.

عماد: تکیه گاه. خداوند می‌فرماید: «إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ» [فجر / ۷] ساختمانهای بلندی که به آن اعتماد داشتند. عَمَدْتُ الشَّيءَ: آن را تکیه گاه قرار دادم. عَمَّدْتُ الحائط نیز به همین معناست.

عَمودٌ: چوب وسط خیمه که مایه‌ی ثبات آن است. جمع آن عُمُدٌ و عَمَدٌ می‌باشد. فرمود: «فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ» [همزه / ۹] و «فی عُمُدٍ» نیز قرائت شده است. و فرمود: «بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا» [رعد / ۲۲] و نیز به عصای چوبی یا آهنی که انسان به آن تکیه می‌کند اطلاق شده است. عَمودُ الصُّبحِ: ابتداء طلوع آفتاب، که تشبیهی است به عَمود و هیئت ظاهری آن.

عَمْدٌ و تعمُّدٌ: در عرف در مقابل واژه‌ی سهو

و خطا به کار می‌رود که بسته به نیّت و اراده‌ی شخص دارد. فرمود: «وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً» [نساء/۹۳]، «وَلٰكِن مَا تَعَمَّدَتْ قُلُوبُكُمْ» [احزاب/۵]. فُلانٌ رَفيعُ العماد: شریف و بزرگوار و قابل اعتماد است. عُمدَة: اعتبار مالی و غیره که به آن اعتماد می‌شود و جمع آن عُمَد است.

و آیه‌ی شریفه که قبلاً ذکر شد «في عُمُد» قرائت شده است. عَميد: فرد بزرگواری؟ که تکیه گاه همه در کارهاست، قلب محزون و عاشق از پا افتاده و مریضی که درد او را ضعیف کرده است. قد عَمِد: از شدّت اندوه یا غضب یا بیماری، مبتلا و دردمند شد. عَمِد البَعير: شتر از زخم پشتش ضعیف شد.

عمر:

العِمارَة: آباد که نقیض خراب است. عَمَر أرضَهُ يَعمُرُها عِمارَةً: زمین را آباد نمود. خداوند می‌فرماید: «وَعِمَارَةَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ» [توبه/۱۹]. عَمَّرتُهُ فَعَمَرَ فهو مَعْمُور: آن را آباد کردم. فرمود: «وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا» [روم/۹]، «وَٱلْبَيْتِ ٱلْمَعْمُورِ» [طور/۴]. أعمَرتُهُ الأرضَ: زمین را آباد و سرسبز یافتم. إستَعمَرتُهُ: آبادی را به آنجا برگرداندم. فرمود: «وَٱسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا» [هود/۶۱].

عَمْر و عُمُر: اسم است برای مدّت زنده بودن انسان که معنایش غیر از جاودانه بودن است. پس اگر گفته شود: طَالَ عُمُرُهُ به معنای قوام بدن به وسیله‌ی روح است ولی «بقاءُهُ» به این معنا نیست. چه این‌که بقاء غیر از فناء است و برای برتری بقاء بر عُمرُ همین بس که خداوند به‌وصف بقاء توصیف شده و کمتر دیده شده که به «عُمر» توصیف شود.

فرمود: «أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُم مَّا يَتَذَكَّرُ فِيهِ» [فاطر/۳۷]، «مِن مُعَمَّرٍ وَلاَ يُنقَصُ مِنْ عُمُرِهِ» [فاطر/۱۱]، «وَمَا هُوَ بِمُزَحْزِحِهِ مِنَ ٱلْعَذَابِ أَنْ يُعَمَّرَ» [بقره/۹۶] و «وَمَن نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي ٱلْخَلْقِ» [یس/۶۸] و فرمود: «فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ ٱلْعُمُرُ» [قصص/۴۵]، «وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ» [شعراء/۱۸]. عَمر و عُمر به یک معنا هستند. امّا قَسَم فقط اختصاص به «عَمر» یافته ولی در مورد «عُمَر» قسم نیامده است. مانند «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ» [حجر/۷۲]. و عَمرك الله: از خداوند عمر طولانی برایت مسألت می‌کنم و لفظ عمر در اینجا به معنای قصد قسم آمده است.

إعتمار و عُمرَة: دیداری که باعث زیاد شدن محبّت و دوستی می‌گردد.

و در شریعت اسلامی به زیارت خانه‌ی خدا اطلاق می‌شود و آیه‌ی: «إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ ٱللَّهِ» [توبه/۱۸] یا از ریشه‌ی عمارة به معنای حفظ ساختمان است و یا از عُمرة به معنای زیارت می‌باشد و یا از باب عمرت بمکان کذا: در آن مکان سکونت گزیدم است. چون‌که گفته می‌شود: عمرت المکان و عمرت بالمکان:

عمارة اخصّ از قبیلة است چه این‌که قبیله اسم برای گروهی است که با اقامت در

محلی باعث رونق و آبادانی آنجا می‌شوند.

شاعر می‌گوید: لكل أناس من معدّ. عمارة.

عمار: تاج یا دستاری که بزرگ قوم بر سر می‌بندد تا علامتی برای شناخت وی و حفظ او باشد. خواه دسته گل یا عمّامه باشد و هرگاه تاج گل بدون در نظر گرفتن این مقام، استعمال شود استعاره از این موقعیّت و شأن و به اعتبار آن می‌باشد.

معمر: خانه‌ی پرجمعیّت که با وجود ساکنانش آباد و پر رونق است. عومرة: سرو صدایی که دلالت بر وجود افراد زیاد و ساکنان فراوان یک محل می‌باشد. عُمری في العطية: این‌که به کسی برای ایّام زندگانی‌اش یا حیات خویش، سرپناهی هدیه کنی. مانند این‌که شرط کنی هر کدام زودتر از دنیا رفت آن مال به طرف مقابل برسد.

و در تخصیص این لفظ تنبیهی است بر این‌که این شیء به عنوان عاریه در اختیار شخص است. عمر: گوشت میان دندانها و جمع آن عمور است و به کفتار نیز أمّ عامر گویند و نیز انسان ورشکسته و بی پول أبو عمرة گفته می‌شود.

عمق:

خدای تعالی می‌فرماید: «مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» [حج / ۲۷] یعنی دور. و عُمق در اصل به معنای گود و ژرف بودن است. بئر عميق و معيق: چاه گود و گسترده.

عمل:

العمل: هر کاری که از هر جانداری سر زند و با قصد باشد که عمل اخصّ از فعل است. چون فعل احیاناً به حیواناتی نسبت داده می‌شود که از آنها حرکتی بدون قصد و اراده صادر می‌شود و گاهی نیز به جمادات منسوب می‌شود. امّا واژه‌ی عَمَل در مورد جمادات کمتر به کار برده می‌رود.

و در مورد حیوانات هم جز در مثال البقر العوامل: گاو زراعتی به کار نمی‌شود.

عمل: بر اعمال صالح و گناه نیز اطلاق می‌گردد. فرمود: «إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوْا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ» [بقره / ۲۷۷]، «وَمَن يَعْمَلْ مِنَ ٱلصَّالِحَاتِ» [نساء / ۱۲۴]، «مَن يَعْمَلْ سُوءاً يُجْزَ بِهِ» [نساء / ۱۲۳]، «وَنَجِّنِي مِن فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ» [تحریم / ۱۱] و غیر ذلک.

«إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ» [هود / ۴۶]، «وَٱلَّذِينَ يَمْكُرُونَ ٱلسَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ» [فاطر / ۱۰] آیه‌ی شریفه: «وَٱلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا» [توبه / ۶۰] یعنی متولّیان امر زکات.

عَمالة: دستمزد و اجرت، عَامِلُ الرُّمْح: سینه‌ی نیزه، يعملة: مشتق از عَمَل است. «مادّه شتر آموخته به کار».

عمه:

العَمَهُ: مردّد شدن در کاری از روی سرگردانی. عَمَهَ: سرگردان شد. فهو عَمِهٌ و عَامِهٌ: جمع آن عُمَّهٌ می‌باشد.

خدای عزّوجل می‌فرماید: «فِي طُغْيَانِهِمْ

یَــــعْمَهُونَ» [اعراف / ۱۸۶]، «فِــي طُــغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» [بقره / ۱۵]، «زَيَّنَّا لَـهُمْ أَعْـمَالَهُمْ فَـهُمْ يَعْمَهُونَ» [نمل / ۴].

عمی:

العمی: از دست دادن بینایی و بصیرت. که در مورد کوری ظاهری واژه‌ی اعمی، در بصیرت: اعمی و عم استعمال می‌شود. امّا شاهد بر معنای اوّل آیه‌ی: «أَن جَاءَهُ ٱلْأَعْمَىٰ» [عبس / ۲] و بنابر معنای دوّم آیاتی است که در مذمّت عدم بصیرت آمده است: مانند: «صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ» [بقره / ۱۸]، «فَعَمُوا وَصَمُّوا» [مائده / ۷۱]. بلکه نابینایی ظاهری در مقابل از دست دادن بصیرت امری بسیار اندک و غیر قابل اعتناست. تا جایی که خداوند می‌فرماید: «فَإِنَّهَا لاَ تَعْمَىٰ ٱلْأَبْصَارُ وَلَكِن تَعْمَي ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُور» [حج / ۴۶] و آیه‌ی شریفه: «ٱلَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَن ذِكْرِي» [کهف / ۱۰۱] به همین معناست.

و فرمود: «لَيْسَ عَلَى ٱلْأَعْمَىٰ حَرَجٌ» [فتح / ۱۷] و جمع اعمی، عُمْیٌ و عُمیان است. فرمود: «بُكْمٌ عُمْيٌ» [بقره / ۱۷۱]، «صُمّاً وَعُمْيَاناً» [فرقان / ۷۳] و «وَمَن كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلاً» [اسراء / ۷۲] که «اعمی» اوّل اسم فاعل است امّا در مورد دوّم قولی است بر این‌که اسم فاعل و قولی دیگر بر این‌که فعل تفضیل می‌باشد و آن‌که به معنای اسم تفضیل فرض کرد، به این دلیل است که از قبیل فقدان بصیرت است و صحیح است که گفته شود: مصداق «ما افعله» فعل تعجّب است که به افعل من کذا بر می‌گردد و بعضی آیه‌ی شریفه: «وَمَن كَانَ فِي هٰذِهِ أَعْمَىٰ» [اسراء / ۷۲] را بر عدم بصیرت و «اعمی» دوّم را بر نابینایی حمل نموده است که قائل این قول ابوعَمْرو است که «اعمی» اوّلی را از قبیل کوری قلب و بصیرت دانسته است، امّا دوّمی را از آنجا که اسم است بر چیزی حمل ننموده به استدلال این‌که برگرداندن آن به معنایی و حملش بر چیزی بعید است. خداوند می‌فرماید: «قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَشِفَاءٌ وَٱلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌوَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمىً» [فصلت / ۴۴]، «إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً عَمِينَ» [اعراف / ۶۴]، «وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ أَعْمَىٰ» [طه / ۱۲۴]، «وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَبُكْماً وَصُمّاً» [اسراء / ۹۷] که حمل بر فقدان بینایی و بصیرت شده است.

عمی علیه: امر به او مشتبه شد به گونه‌ای که قابل تشخیص نیست لذا همچون انسان نابینا گردید. فرمود: «فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ» [قصص / ۶۶] و «وآتَانِي رَحْمَةً مِنْ عِندِهِ فَعُمِّيَتْ عَلَيْكُمْ» [هود / ۲۸].

عماء: ابر. عماء: نادانی و به همین معنا حمل شده روایتی که از رسول خدا ﷺ نقل شده است که «قیل: این کان ربنا قبل ان خلق السماء والارض؟ قال ﷺ فی عماء تحته عماء و فوقه

عماء»[1] و گفته شده است: روایت اشاره به حالتی دارد که بر ما غیر معلوم است و امکان دسترسی و علم پیدا کردن به آن را نداریم.

عمیة: جهل. معامی: جاهایی که انسان در آن، راه را گم می‌کند.

عن:

عن: معنای آن مقتضی گذشتن از لفظی است که «عن» به آن اضافه شده است. مانند: حدثتك عن فلان: با تو از فلانی صحبت کردم. اطعمته عن جوع: از گرسنگی به او غذا دادم. ابومحمد بصری می‌گوید: استعمال «عن» اعمّ از استعمال «علی» می‌باشد بدلیل این‌که «عن» در همه‌ی جهات شش گانه به کار می‌رود. لذا در موقعیّت «علی» قرار گرفته است و شاهد بر آن شعر شاعر است که:

اذا رضیت علی بنو قشیر

و نیز گفته است که اگر بگویی: اطعمته علی جوع وکسوته علی عری صحیح خواهد بود.

عنب:

العنب: انگور و به درخت تاک هم اطلاق می‌شود. مفرد آن عنبة و جمعش اعناب است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمِن ثَمَرَاتِ ٱلنَّخِيلِ وَٱلْأَعْنَابِ» [نحل / ۶۷] و «جَنَّةٌ مِن نخِيلٍ وَعِنَبٍ» [اسراء / ۹۱]، «وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ» [رعد / ۴] و «حَدَائِقَ وَأَعْنَاباً» [نبأ / ۳۲]، «وَعِنَباً وَقَضْباً(*)» وَزَيْتُوناً» [عبس / ۲۸ - ۲۹]، «جَنَّتَيْنِ مِنْ أَعْنَابٍ» [کهف / ۳۲]. عنبة: دمل که به شکل دانه‌ی انگور در پوست ظاهر می‌شود.

عنت:

المُعانتةُ: ستیزه جویی و خود را به مهلکه انداختن که مانند مُعاندة است با این تفاوت که مُعانتة بلیغ‌تر است. لذا به معنای دشمنی کردن به گونه‌ای است که در آن ترس ونابودی وجود دارد. عَنِتَ فُلانٌ يَعْنَتُ عَنَتاً: گرفتار مشکلی شد که احتمال نابود شدنش می‌رود.

خداوند می‌فرماید: «لِمَنْ خَشِيَ ٱلْعَنَتَ مِنكُمْ» [نساء / ۲۵]، «وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ» [آل عمران / ۱۱۸]، «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَاعَنِتُّمْ» [توبه / ۱۲۸]، «وَعَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ ٱلْقَيُّومِ» [طه / ۱۱۱] یعنی همه در مقابل او با صورت به خاک افتاده و خضوع می‌کنند.

أعنته غیرُه: دیگری او را به دردسر و گرفتاری انداخت. «وَلَو شَاءَ ٱللهُ لأَعْنَتَكُمْ» [بقره / ۲۲۰].

و به استخوان شکسته که پیوند خورده ولی هنوز درد می‌کند بلکه بدتر هم شده گفته می‌شود: قد أعنته.

عند:

عند: لفظی است که برای معنای قُرْب و نزدیکی وضع شده است و گاهی در مورد مکان و گاهی نیز در مورد قرب اعتقادی استعمال می‌شود. مثل اینکه می‌گویی: عِندي كذا: به اعتقاد من چنین است و گاهی نیز برای مقام و منزلت به کار می‌رود. لذا

۱- مسند احمد، ۴ / ۱۱.

فرمود: «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» [آل عمران / ۱۶۹]، «إِنَّ ٱلَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ لاَيَسْتَكْبِرُونَ» [اعراف / ۲۰۶]، «فَالَّذِينَ عِندَ رَبِّكَ يُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ» [فصلت / ۳۸]، «قَالَتْ رَبِّ ٱبْنِ لِي عِندَكَ بَيْتاً فِي ٱلْجَنَّةِ» [تحریم / ۱۱] و به همین اعتبار گفته شده است: ملائکه مقرّبان عندالله هستند و فرمود: «وَمَا عِندَ ٱللهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ» [شوری / ۳۶]، «وَعِندَهُ عِلْمُ ٱلسَّاعَةِ» [زخرف / ۸۵]، «وَمَنْ عِندَهُ عِلْمُ ٱلْكِتَابِ» [رعد / ۴۳] یعنی در حکم او.

و آیه‌ی: «فَأُولٰئِكَ عِندَ ٱللهِ هُمُ ٱلْكَاذِبُونَ» [نور / ۱۳]، «وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِندَ ٱللهِ عَظِيمٌ» [نور / ۱۵] و «إِن كَانَ هٰذَا هُوَ ٱلْحَقَّ مِنْ عِندِكَ» [انفال / ۳۲] که «مِنْ عِندِكَ» به معنای در حکم تو می‌باشد.

عنید: خودپسند.

مُعاند: مباهات کننده به داشته‌های خود. فرمود: «كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ» [ق / ۲۴]، «إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيداً» [مدثر / ۱۶] و گفته شده است: عنود نیز به همین معناست و نیز گفته شده بین این دو فرق است. چون عنید ستیزه جوئی است که مخالفت می‌کند. ولی عنود: با قصد و اراده مخالفت می‌نماید. گفته می‌شود: بعیرٌ عنودٌ ولی بعیرٌ عنید گفته نمی‌شود.

عُنُد: جمع عاند می‌باشد و جمع عنود، عندة و عنید جمعش عند است و بعضی گفته‌اند: عُنود: انحراف و سرپیچی از طریق حقّ است. امّا عنود انحراف از راه محسوس و «عنید» سرپیچی از حکم و دستور است.

عند عن الطریق: از مسیر منحرف شد.

و گفته شده است: عاند: با او همراهی کرد. و عاند: از او جدا شد که هر دو فعل از واژه‌ی عند امّا به دو اعتبار مختلف می‌باشد. مانند واژه‌ی بین در وصال و جدایی به کار می‌رود که استعمال آن به در لحاظ متفاوت می‌باشد.

عنق:

العُنق: گردن. جمع آن اعناق است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ» [اسراء / ۱۳]، «مَسْحاً بِالسُّوقِ وَٱلْأَعْنَاقِ» [ص / ۳۳]، «إِذِ ٱلْأَغْلاَلُ فِي أَعْنَاقِهِمْ» [غافر / ۷۱] و «فَٱضْرِبُوا فَوْقَ ٱلْأَعْنَاقِ» [انفال / ۱۲] مراد سرهاست که بالای گردن قرار دارد.

رجل اعنق: گردن بلند. امرأة عنقاء: زن گردن فراز. کلب اعنق: سگ گردن سفید. اعنقته کذا: آن را بر گردنش گذاشتم و از همین باب به عنوان استعاره جمله‌ی اعنق الامر، آن را به عهده گرفت، استعمال شده است و به بزرگان قوم «اعناق» گفته می‌شود. لذا فرمود: «فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ» [شعراء / ۴].

تعنق الارنب: خرگوش گردنش را بالا گرفت.

عناق: بز ماده.

عنقاء مغرب: سیمرغ. گفته شده: پرنده‌ای خیالی است که وجود خارجی ندارد.

عنا: «وَعَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ ٱلْقَيُّومِ» [طه / ۱۱۱]

یعنی خشوعی همراه با اکراه و اجبار. عنیته بکذا: او را خسته کردم. عنی: به زحمت افتاد و گرفتار شد. عانی: اسیر. لذا رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «استوصوا بالنساء خیرا فانّهن عندکم عوان»[1] «به همسرانتان نیکی کنید که آنان نزد شما به منزله‌ی اسیر می‌باشند.»

عنی بحاجته: گرفتار نیازهایش گردید.

عنی فهو عان: اسیر شد.

و آیه‌ی شریفه اینگونه قرائت شده است که: «لِكُلِّ ٱمْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» [عبس / ۳۷].

عنیة: دارویی است که شتر گر گرفته را با آن چرب می‌کنند.

و ضرب المثل است که: عنیة تشفی الجرب: مردی که نظراتش گره هایی را می‌گشاید.

معنی: اظهار آنچه لفظ متضمّن آن است که از قول: عنت الارض بالنبات: به خوبی گیاهانی از آن روئیده است. أخذ شد.

عنت القربة: آب مشک هویدا شد.

عنوان الکتاب از همین قبیل است البته در نظر کسی که آن را از «عنی» بداند.

معنای واژه‌ی «معنی» قریب به معنای «تفسیر» است اگرچه بین این دو تفاوتهایی وجود دارد.

عهد:

العهد: مراعات کردن و حفظ نمودن پی در پی از چیزی. و پیمانی که رعایت و پایبندی به آن لازم است عهد نامیده شده است. فرمود: «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ ٱلْعَهْدَ كَانَ مَسْؤُولاً» [اسراء / ۳۴] نسبت به حفظ قسمهایتان وفادار باشید. «لاَ يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ» [بقره / ۱۲۴] عهد و پیمانم را برای انسانهای ظالم قرار نمی‌دهم.

و «وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ ٱللهِ» [توبه / ۱۱۱].

عهد فلانٌ إلی فلانٍ یعهَدُ: از او میثاق گرفت و نسبت به حفظ آن سفارش نمود.

فرمود: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ» [طه / ۱۱۵]، «أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ» [یس / ۶۰]، «ٱلَّذِينَ قَالُوا إِنَّ ٱللهَ عَهِدَ إِلَيْنَا» [آل عمران / ۱۸۳]، «وَعَهِدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» [بقره / ۱۲۵]. عهدالله: گاهی به معنای چیزی که خداوند در عقل ما پابرجا و ثابت گذاشت و گاهی اوامر الهی نسبت به تبعیّت از کتاب و سنّت انبیاء است که به عنوان پیمان خداوند مشهور شده است و گاهی اموری است که وجداناً باید به آن پایبند بود اگر چه در شرع ملتزم بودن به آن الزامی نیست. مانند نذرها و همانند آن.

لذا فرمود: «وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ ٱللهَ» [توبه / ۷۵] و «أَوَكُلَّمَا عَاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ» [بقره / ۱۰۰].

«وَلَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا ٱللهَ مِنْ قَبْلُ» [احزاب / ۱۵]. مُعاهَد: در شرع به کسی گفته می‌شود از کافران که با پیمان در پناه مسلمین وارد شود. و ذوالعهد نیز این چنین است.

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «لا یُقتَلُ مؤمنٌ بکافرٍ

۱- سنن ابن ماجه، ۱ / ۵۹۴.

ولا ذو عَهْدٍ فـي عَـهْدِهِ»[1] مؤمن هـیچ وقت بـه جـای کـافر کشـته و قـصاص نـمی‌شود و همچنین کسی که در ذمّه و پناه اسلام است به قتل نمی‌رسد.

و بـه اعـتبار پـایبندی و حـفظ نـمودن بـه عهدی که بین طرفین معامله منعقد می‌شود عُهْدَة می‌گویند. لذا گفته می‌شود: که باید در این گونه موارد از طرفین تعهّدی گرفته شود تا اطمینان حاصل گردد.

و به تعهدی که در ابر بهاری است و عادتاً از آن باران می‌بارد عَهْدٌ و عِهَادٌ گفته شده است.

رَوْضَةٌ مَعْهُودَةٌ: باغی که باران بهاری بر آن باریده است.

عهن:

العِـهْنُ: پشـم رنگ شـده، خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «کَـالْعِهْنِ ٱلْـمَنفُوشِ» [قارعه / ۵] و تخصیص عِهْن به چیزی که رنگ شده باشد به دلیـل آیـه‌ی شـریفه: «وَرْدَةً کَـالدِّهَانِ» [الرحمن / ۳۷] می‌باشد.

رَمَی بالکَلام عَلیٰ عَواهِنِه: سخن نسنجیده‌ای بر زبان جاری ساخت. مانند این کـه: أوْرَدَ کَلامَهُ غَیْرَ مُفَسَّرٍ: کلام مبهم و غیر قابل تفسیری را بیان نمود.

عاب:

العَـیْبُ و العَـابُ: کاری که به واسطه‌ی آن چـیزی نـاقص مـی‌گردد. عِـبْتُهُ: آن را معیوب ساختم. معیوب کردن یا بالفعل است مانند «فَأَرَدتُّ أَنْ أَعِـیبَهَا» [کـهف / ۷۹] و یـا بـالقول مـی‌باشد کـه نـوعی سـرزنش نـمودن است مانند: عِبْتُ فلاناً: او را مذمّت کردم.

عَیْبَةٌ: صندوق، چمدان.

رسـول خـدا ﷺ فـرمود: «الانـصار کـرشي و عَیْبَتي»[2] انصار محلّ اسرار من هستند.

عوج:

العَوَجُ: خـمیدگی. عُـجْتُ البـعیر بـزمامه: افسار شتر را کشیدم تا سرش را برگرداند.

فُلانٌ ما یَعوجُ عَـن شـيءٍ یـهمّ بـه: از چـیزی که برایش ارزشمند باشد، صرف نظر نمی‌کند.

عَوَجٌ: خمیدگی که به راحتی با چشم قابل تشخیص است مانند کج بودن چوب که در زمین فرو رفته است و غیره. عِوَجٌ: انحرافی که با فکر و بصیرت قابل تشخیص است. همانگونه که زمین مسطّح ناهمواری‌هایش با دقّت عقلی مشخّص می‌شود و یا انحرافات در دین و روزی نیز از این امور است. فرمود: «قُرْآناً عَرَبِیّاً غَـیْرَ ذِي عِـوَجٍ» [زمر / ۲۸]، «وَلَـمْ یَجْعَل لَّهُ عِوَجا» [کهف / ۱]، «اَلَّذِینَ یَصُدُّونَ عَن سَبِیلِ ٱللهِ وَیَبْغُونَهَا عِوَجاً» [اعراف / ۴۵].

أعْوَجُ: کـنایة از بـداخـلاقی نـیز آمـده است.

أعْوَجِیَّةٌ: منسوب به أعوج است که نام اسبی نر و قوی بوده است.

عود:

العَوْدُ: رجوع به چیزی بعد از انصراف از آن که این انصراف با لذات یا بالقول و یا بالارادة

۱- مجمع الزوائد، ۶ / ۲۹۶.
۲- صحیح بخاری، ۷ / ۹۳.

است. خدای تعالی می‌فرماید: «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ» [مؤمنون / ۱۰۷]، «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ» [انعام / ۲۸]، «وَمَن عَادَ فَيَنتَقِمُ ٱللَّهُ مِنْهُ» [مائده / ۹۵]، «وَهُوَ ٱلَّذِي يَبْدَأُ ٱلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ» [روم / ۲۷]، «وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» [بقره / ۲۷۵]، «وَإِنْ عُدتمْ عُدْنَا» [اسراء / ۸]، «وَإِن تَعُودُوا نَعُدْ» [انفال / ۱۹]، «أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا» [اعراف / ۸۸]، «فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ» [مؤمنون / ۱۰۷]، «إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا» [اعراف / ۸۹] و آیه‌ی: «وَٱلَّذِينَ يُظَاهِرُونَ مِن نِسَائِهِمْ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا» [مجادله / ۳].

نزد اهل ظاهر «ثُمَّ يَعُودُونَ» به این معناست که کسی ظهار همسرش را دوبار تکرار نماید که در این صورت کفّاره‌ی لازم دارد. و «ثُمَّ يَعُودُونَ» همانند آیه‌ی: «فَإِن فَاءُو» [بقره / ۲۲۶] می‌باشد و به اعتقاد ابوحنیفه: عود در ظهار به این است که بعد از ظهار با همسرش همبستر شود.

و شافعی معتقد است: نگه داشتن همسر و امتناع از طلاق بعد از وقوع ظهار در مدّتی که امکان طلاق دادن وجود داشت، ولی آن کار را انجام نداد.

و بعضی از متأخرین قائلند که: ظهار همانند سوگند خوردن است به این‌که بگوید: همسرم نسبت به من همانند پشت مادرم است اگر این کار را مرتکب شوم.

«امرأتی علی کظهر امی ان فعلت کذا».

پس هرگاه آن قسم خوردن را نقض و آن عمل را مرتکب شود لازم است کفّاره‌ای که خداوند در این مورد بیان فرموده بپردازد.

و آیه‌ی: «ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا» [مجادله / ۳] حمل بر عملی شده است که قسم خورده بود آن را انجام ندهد. مانند این‌که بگویی: حلف ثم عاد: قسم یاد کرد امّا سوگندش را شکست. أخفش می‌گوید: «لِمَا قَالُوا» متعلّق به «فتحریر رقبة» است و این بیان قول اخیر را تقویت می‌کند و وجوب این کفّاره در صورت نقض پیمان همانند وجوب آن در مورد عمل نکردن به قسم است که فرمود: «فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ» [مائده / ۸۹].

إعادة الشيء: تکرارکردن، مانند تکرار سخن و غیره. خدای تعالی می‌فرماید: «سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا ٱلْأُولَىٰ» [طه / ۲۱] و «أَوْ يُعِيدُوكُمْ فِي مِلَّتِهِمْ» [کهف / ۲۰].

عادة: اسم است برای تکرار کار و انفعال در قبال چیزی به گونه‌ای که انجام آن عمل برایش طبیعی شود. لذا گفته شده عادت طبیعت دوّم انسان است.

عید: چیزی که هر بار پس از مرتبه اوّل باز می‌گردد و در شریعت به روز عید فطر و قربان اطلاق گردیده است. چون که این دو روز برای خوشحالی و سرور قرار داده شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «أیام أکل و شرب و بعال»[1] روزهای خوردن و آشامیدن و

۱- المطالب العالیه، ۱ / ۲۹۸.

ازدواج است و ایـن واژه در مـورد هـر روز مسّرت بخش به کار رفته است، لذا خـداونـد می‌فرماید: «أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ ٱلسَّمَاءِ تَكُونَ لَنَا عِيداً» [مائده / ۱۱۴].

وعـید: هـر حـالتی است کـه انسـان را بـه خویش برگردانده و متوجّه سازد. و عائدة: هـر نـفعی کـه از جـایی بـه انسـان بـرسد. معاد: بـازگشت و زمـان آن، و گـاهی بـه مکـان بـازگشت اطـلاق مـی‌گردد. خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَىٰ مَعَادٍ» [قصص / ۸۵] کـه گـفته شـده مراد از معاد شهر مکّه است. امّا نظر صحیح همان است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیان و ابن عباس نقل کـرده است کـه معاد در ایـنجا اشاره به بهشتی است کـه خـداونـد انسـان را بـالقوّه در آن بـهشت در صـلب آدم آفـرید و این معنا در آیـه‌ی شـریفه جـلوه مـی‌کند کـه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غَافِلِينَ» [اعراف / ۱۷۲].

عَوْد: شتر پیر. به اعتبار این‌که راه رفتن و کار کردن برایش دشوار است. یا به اعتبار ایـن‌که سـالهای مـتمادی از عـمرش سـپری شـده است که بنابر معنای اوّل عَود معنای فـاعلی و بنابر معنای دوّم جنبه‌ی مفعولی دارد.

عَوْد: راه قدیمی که سفر به آن بـر مـی‌گردد.

عَـوْد: عـیادت بـیمار. عـیدیّة: بـه شـتری کـه منسوب به شتر نر است و به آن عـید گـویند.

عـود: گـفته شـده در اصـل بـه مـعنای چـوبی است که عادتاً اگر قطع شود کـج مـی‌گردد و اختصاص به ظرف آتشی یافته که از آن برای دود کردن عود استفاده می‌شود.

عوذ:

العوذ: پناهنده شدن به غیر و پیوستن به او.

عـاذ فـلانٌ بـفلان: بـه فـلانی پـناهنده شـد و خداوند می‌فرماید: «أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ ٱلْجَاهِلِينَ» [بـقره / ۶۷]، «وَإِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ أَن تَرْجُمُونِ» [دخان / ۲۰]، «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلْفَلَقِ» [الفلق / ۱]، «إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ» [مریم / ۱۸].

أعذته بالله، اعیذه: او را به خدا سپردم. «وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ» [آل عمران / ۳۶] و آیه‌ی: «مَعَاذَ ٱللهِ» [یوسف / ۷۹] یعنی به خداوند پناه مـی‌بریم و از او یـاری مـی‌طلبیم از ایـن‌که ایـن عـمل را مرتکب شویم. چه ایـن‌که ایـن کـار زشـتی است که از انجام آن پرهیز داریم.

عوذة: تعویذ، طلسم، لذا دعای بازو و گردن نوزاد را عوذة گفته‌اند.

عوّذه: او را با طلسم حفظ کرد و به هر زنی که وضع حمل کند تا هفت روز عائذ گویند.

عور:

العورة: شرمگاه انسان که کنایه است و اصل آن از «عار» و بدین معناست که چـون اظـهار نمودن آن موجب مذمّت مـی‌گردد، لذا زنـان را عورة نامیده‌اند. عوراء: حـرف زشت، عـورت عینه و عارت عینه عورا: چشمش کور شد.

عوَّرْتُها: او را نابینا کردم. عوَّرتُ البئر: چاه را پُر کرده و آن را خشکانیدم که استعاره است.

أعْوَر: کلاغ. چون‌که چشمانی بسیار تیز دارد و این برعکس معناست، لذا شاعر گفته است:

و صحاح العُيون يُدعَون عُوراً

عوار و عوْرة: شکاف، مانند شکاف در لباس یا خانه و غیره. خداوند فرمود: «إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ» [احزاب / ۱۳] یعنی خانه‌های ما بدون حفاظ است و اگر کسی بخواهد به آن تعرّض نماید این امکان برایش فراهم است. لذا گفته شده است: فلانٌ يحفظ عورته: نقصهای خود را می‌پوشاند و فرمود: «ثَلَاثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ» [نور / ۵۸] یعنی ظهر و آخر شب و بعد از نماز عشاء: «الَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلَىٰ عَوْرَاتِ النِّسَاءِ» [نور / ۳۱] یعنی به حدّ بلوغ نرسیده‌اند. سهمٌ عائرٌ: تیری که معلوم نیست از کجا پرتاب شده است. لفلان عائرةُ عينٍ من المال: بقدری ثروت دارد که چشمها را به خود خیره می‌کند.

مُعاورة: به معنای عاریه به کار رفته است. عاريَة: بر وزن فعليَة از همین باب است. لذا گفته شده است: تعاوره العواري: چیزی عاریه به او رسید.

و بعضی گفته‌اند: عاریه از باب «عار» است چون که گرفتن آن موجب سرزنش و ننگ است. همانگونه که ضرب المثل است که به عاریة گفته شد: «أين تذهبين، قالت: أجلب إلى أهلي مذمّة وعاراً» برای اهل خودم ننگ و عار به ارمغان می‌آورم.

و گفته شده است: این قول از حیث اشتقاق صحیح نمی‌باشد. چون که عاریة از «واو» است به دلالت این‌که در فعلش گفته شده است: تعاوَرْنا ولی «عار» از «یاء» است به قرینه عَيَّرْتُهُ بكذا:

عیر:

العِير: گروهی که بارهای مواد غذایی حمل می‌کنند و این واژه اسم است برای اشخاص و شتران باربر که حمل کننده‌ی این موادّند. اگرچه احیاناً در مورد یکی از آن دو استعمال می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» [یوسف / ۹۴]، «أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ» [یوسف / ۷۰]، «وَالْعِيرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا فِيهَا» [یوسف / ۸۲].

عَيْر: گورخر و برآمدگی پشت پا و مردمک چشم، زیر غضروف گوش. خس و خاشاکی که روی آب می‌ایستد. میخ، و برآمدگی وسط پیکان تیر. و اگرچه استعمال این واژه در همه‌ی معانی فوق صحیح است ولی در مناسبت داشتن استفاده از آن برای معانی فوق، تأمّل است.

عِيار: اندازه‌گیری با کیل و میزان. لذا گفته شده است: عَيَّرْتُ الدَّنانير: دینارها را اندازه گرفتم. عَيَّرْتُهُ: او را سرزنش نمودم که اصل آن از مادهٔ «عار» می‌باشد. تعايَر بنو فلانٍ: گفته شده: به این معناست که از یکدیگر عیبجویی نمودند. و گفته شده است: در سختی‌ها برای نجات یکدیگر تلاش کردند.

از همین باب است: عَارَتِ الدَابَّةُ تَعِيرُ: حیوان فرار کرد و گفته شده: فُلانٌ عَيَّارٌ: ولگرد است.

عیس:

عِیسی: اسم عَلَم است و اگر آن را عربی بدانیم ممکن است از قول: بَعِيرٌ أَعْيَسُ و نَاقَةٌ عَيْسَاءُ و جمع آن عِيسٌ است یعنی شتر سفیدی که، سفیدی اش بر سیاهی آن غلبه دارد. و یا از «عَيْسٌ» به معنای نطفه است. عَاسَها يَعِيسُها: باردارش کرد.

عیش:

العَيْشُ: زندگی مخصوص حیوان که اخصّ از «حیاة» است چون حَیاة در مورد حیوان و ذات باری تعالی و فرشته استعمال می‌شود. مَعِيشَةٌ نیز از همین واژه أخذ شده و به معنای وسیله‌ی زندگی است. خداوند می‌فرماید: «نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُم مَعِيشَتَهُمْ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا» [زخرف / ۳۲]، «مَعِيشَةً ضَنكاً» [طه / ۱۲۴]، «لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشَ» [اعراف / ۱۰]، «وَجَعَلْنَا لَكُمْ فِيهَامَعَايِشَ» [حجر / ۲۰] و در وصف اهل بهشت می‌فرماید: «فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ» [قارعه / ۷] و روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا عَيْشَ إلّا عَيْشُ الآخِرَة» (۱) زندگی حقیقی فقط در بهشت تحقق می‌یابد.

عوق:

العَائِقُ: مانع از کار خیر. عَوائِقُ الدَّهر: گرفتاریهای روزگار. عَاقَهُ و عَوَّقَهُ واِعتَاقَهُ: او را مانع شد. خداوند می‌فرماید: «قَدْ يَعْلَمُ ٱللَّهُ ٱلْمُعَوِّقِينَ» [احزاب / ۱۸] یعنی آنان که دیگران را از مسیر حقّ منحرف و باز می‌دارند.

رَجُلٌ عَوْقٌ و عَوقَةٌ: مردی که از امور خیر جلوگیری می‌کند. يَعُوق: اسم بتی است.

عول:

عاله و غاله: از حیث معنا به هم نزدیکند. غَوْل: کاری است که باعث نابودی می‌گردد و عَوْل: امری که بر انسان سنگینی می‌کند. گفته می‌شود: ما عالك چه چیزی تو را به مشقّت انداخته است. فهو عائل لی: این امر بر من دشوار است.

عَوْل: بی انصافی نمودن و زیاد گرفتن. فرمود: «ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا» [نساء / ۳]. عالت الفريضة: هنگامی که از قسمتی که برای همراهانش مشخّص شده زیادتر بگذارد. تَعويل: اعتماد به دیگران در امور دشوار.

عَوْل: سختی مصیبت. لذا گفته می‌شود: وَيْلَهُ و عَوْلَهُ: وای بر مصیبت وارده بر او که چه سنگین است.

واژه‌ی عِیال نیز از همین مصادیق و مفردش عَيِّل می‌باشد و از باب سخت بودن تأمین معاش خانواده به این نام، نامیده شده است. عاله: سنگینی مخارج آن را پذیرفت. لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ابدأ بنفسك ثم بمن تعول».

أعال: عیال او زیاد شدند.

عیل:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً»

۱- مسند احمد، ۳ / ۱۷۰.

[توبه / ۲۸] یعنی فقر. عالَ الرّجلُ: فقیر شد. یعیلُ عَیلةً فهو عائلٌ. أعالَ: فرزندانش زیاد شد که از «عالَ یَعُولُ» با واو می‌باشد.

و آیه: «وَوَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنَىٰ» [ضحی / ۸] فقر نفس را از تو زائل کرد و برایت بی نیازی بزرگتری قرار داد که روایت شریفه نبوی ﷺ که فرمود: «الغنی غنی النفس»[1] بی نیازی حقیقی بی نیازی نفس است.

و گفته شده است: «ما عالَ مُقتصدٌ»[2] میانه رو هرگز محتاج نمی‌گردد.

و در تفسیر آیه‌ی شریفه قبل گفته شده است: خداوند تو را محتاج به رحمت و عفوش یافت. پس با چشم پوشی از گناهان گذشته و آینده‌ات، تو را بی نیاز نمود.

عوم:

العامُ: سال. مانند «سنة» است. با این تفاوت که «سنة» بیشتر در سالی که همراه با گرفتاری‌ها و خشکسالی است استعمال می‌شود و «عام» در سال سرسبز و پر محصول به کار می‌رود. فرمود: «عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ ٱلنَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ» [یوسف / ۴۹] و «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» [عنکبوت / ۱۴] و در این‌که «سنة» مستثنی منه و «عام» مستثنی قرار گرفته نکته‌ی لطیفی است که در جای خود به آن پرداخته می‌شود.

عَوْمٌ: شنا کردن و گفته شده است: وجه نامگذاری سال به «عام» این است که خورشید در همه‌ی بروج شناور و در حرکت است. و آیه‌ی شریفه: «كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» [انبیاء / ۳۳] بر معنای عَوْم دلالت دارد.

عون:

العَوْنُ: همکاری و پشتیبانی. فُلانٌ عَونی: او یاری رسان من است. قد أعَنتُهُ: او را کمک کردم. خدای تعالی می‌فرماید: «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» [کهف / ۹۵]، «وَأَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ» [فرقان / ۴]. تَعاوُن: همکاری. فرمود: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى ٱلْبِرِّ وَٱلتَّقْوَىٰ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى ٱلْإِثْمِ وَٱلْعُدْوَانِ» [مائده / ۲]. إستِعانَة: طلب یاری. فرمود: «وَٱسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَٱلصَّلَاةِ» [بقره / ۴۵]. عَوانٌ: میانسال و کنایه از زن سالمند است. به اعتبار قول شاعر که:

فَإنْ أَتَوْكَ فَقَالُوا: إِنَّها نَصَفٌ
فَإنَّ أَمْثَلَ نِصْفَيْها الّذي ذَهَبا

فرمود: «عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ» [بقره / ۶۸] و استعاره گرفته شده برای جنگی که قبلاً تکرار گردیده است.

عَوانَةٌ: نخل قدیمی. عانَة: گلّه‌ی گورخر و جمع آن عاناتٌ و عُونٌ می‌باشد. عانَةُ الرَّجُلِ: مویی که زیر شکم می‌روید و مصغّر آن عُوَيْنَة است.

عین:

العَيْنُ: چشم. خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱلْعَيْنَ بِٱلْعَيْنِ» [مائده / ۴۵]، «لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ» [یس / ۶۶]، «وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ

۱- در ماده «غنی» به آن اشاره شده است.
۲- مجمع الزوائد، ۱۰ / ۲۵۵.

ٱلدَّمْـعِ» [تـوبه / ۹۲]، «قُـرَّتُ عَـيْنٍ لِـي وَلَكَ» [قصص / ۹]، «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا» [طه / ۴۰].

عَينٌ: جاسوس، مراقب و ناظر. فلان بعيني: او را زیرنظر دارم و حفاظتش می‌کنم.

مـانند ایـن‌که مـی‌گویی: «و هـو بـمرأى مـني و مسمع» او مقابل دیدگان من است و حرفش را می‌شنوم.

فرمود: «فَـإِنَّكَ بِـأَعْيُنِنَا» [طـور / ۴۸]، «تَـجْرِي بِـأَعْيُنِنَا» [قـمر / ۱۴]، «وَٱصْـنَعِ ٱلْـفُلْكَ بِـأَعْيُنِنَا» [هود / ۳۷] یعنی در جایی کشتی را بساز که ما آن را ببینیم و محافظتش کنیم. «وَلِتُصْنَعَ عَـلَىٰ عَـيْنِي» [طـه / ۳۹] یـعنی در مـقابل دیـدگان و حراست من آن را بساز.

و از همین باب است مـثال: عـينَ الله عـليك: یعنی در پناه خداوند باشی و گـفته شـده: بـه ایـن مـعناست کـه خـدایـا تـو او و تـمام لشکریانی که تحت امرش هستند، محافظت نما. و جمع عَينٌ: عُيونٌ و أعْين می‌باشد. فـرمود: «وَلاَ أَقُولُ لِلَّذِينَ تَزْدَرِي أَعْـيُنُكُمْ» [هـود / ۳۱]، «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْـيُنٍ» [فرقان / ۷۴].

عَين برای معانی متعدّد استعاره گـرفته شـده که این معانی با تعابیر مختلف از چشم گرفته شده است و نیز برای سـوراخ مشک از بـاب تشبیه بـه چشـم و جـاری شـدن اشک از آن اسـتعاره گـرفته شـده است. لذا سقاءٌ عـينٌ و مُـتَعَيِّنٌ: مشکـی کـه آب از آن روان شـده از همین باب استعاره گرفته شده است.

و عَيِّن قِربَتَك: چیزی در مشک بریز تـا آثـار دوخته‌های آن بدین وسیله مسدود شـود. بـه جاسوس نیز عین گویند که از بـاب تشـبیه بـه چشم در نگاه کردن و زیر نظر داشتن اطراف است. و این نام گذاری تقریباً شبیه بـه وجـه تسمیه‌ی زن به فرج و مرکب سـواری بـه ظـهر می‌باشد. که گفته می‌شود: فلان يملك كـذا فـرجا وكـذا ظـهرا: البـتّه زمـانی کـه مـقصود مـتکلّم معنای حقیقی پُشت و عورت نباشد.

به طـلا نـیز عـین گـفته شـده است چـون از همه‌ی جواهـرات بـا ارزش‌تـر است و بـاز از باب تشبیه به چشـم و ایـن‌که چشـم در بـین همه‌ی اعضاء بهترین عضو بدن می‌باشد.

لذا گفته شده است: أعيان القوم: بزرگان قوم. أعـيان الإخـوة: فـرزندانـی کـه از یک پـدر و مادرند.

و بعضی قائلند که اگر واژه‌ی عین در معنای ذات شیء استعمال شود، مـی‌گویند: كـل مـاله عَين: همه‌ی اموالش نقد است مانند اسـتعمال رقبة در مورد عبد و تسمیه‌ی زنان بـه فـرج از حیث ایـن‌که ایـن مـصادیق در آنـها مـدّ نـظر می‌باشد.

و به چشمه عین گفته شده که شبیه به چشم است که آب در آن جمع می‌گردد و از عین به مـعنای آب، جـمله‌ی: مـاء مـعين «آب گـوارا» مشتق شـده است یـعنی آب شـیرینی کـه در منظر همه‌ی دیده هاست.

عَينٌ: آب جاری. فرمود: «عَيْناً فِـيهَا تُسَـمَّىٰ سَلْسَبِيلاً» [انسان / ۱۸]، «وَفَجَّرْنَا ٱلْأَرْضَ عُـيُوناً» [قـمر / ۱۲]، «فِـيهِمَا عَـيْنَانِ تَـجْرِيَانِ»

[الرحمن / ۵۰]، «عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ» [الرحمن / ۶۶]، «وَأَسَلْنَا لَهُ عَيْنَ ٱلْقِطْرِ» [سبأ / ۱۲]، «فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ» [حجر / ۴۵]، «مِّن جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ» [شعراء / ۵۷]، «جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ«*» وَزُرُوعٍ» [دخان / ۲۵ - ۲۶].

عِنْتُ الرَّجلَ: به چشم او ضربه زدم. مانند **رأستُهُ و فادْتُهُ.**

عِنْتُهُ: او را چشم زدم. مانند **سفْتُهُ:** او را با شمشیر زدم و معنای این جمله این است که گاهی مقصود عضوی است که مورد اصابت قرار گرفته مانند **رأستُهُ و فأدْتُهُ**. و گاهی عضو به عنوان آلت در زدن محسوب می‌گردد که جاری مجرای معنای **سفْتُهُ و رمحْتُهُ:** با شمشیر و نیزه او را ضربه زدم، می‌باشد.

و به همین معناست جمله‌ی **يَدَيْتُ** یعنی به دست او زدی و یا با دست به او صدمه‌ای وارد کردی و می‌گویی: **عِنْتُ البئرَ:** به آب چاه رسیدم. فرمود: «إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ» [مؤمنون / ۵۰]، «فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاءٍ مَعِينٍ» [ملک / ۳۰] و گفته شده است که میم در آیه و کلمه‌ی «**معين**» اصلی است و از باب **مَعَنْتُ** می‌باشد.

واژه‌ی **عِيَنٌ** برای کجی در ترازو نیز به کار رفته است و به گاو وحشی **أعْيَن و عيناء** گویند که از باب زیبا بودن چشمانش می‌باشد و جمع آن **عِينٌ** است و زنان در زیبائی و در سیاهی چشمانشان به آن تشبیه شده‌اند. «قَاصِرَاتُ ٱلطَّرْفِ عِينٌ» [صافات / ۴۸] و «وَحُورٌ عِينٌ» [واقعه / ۲۲].

عيي:

الإعْياءُ: خستگی و ناتوانی که از تحرّک زیاد به انسان می‌رسد. **عِيٌّ:** خستگی طاقت فرسا که از قبول مسئولیّت و یا سخنرانی به انسان دست می‌دهد.

فرمود: «أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ ٱلْأَوَّلِ» [ق / ۱۵]، «وَلَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ» [احقاف / ۳۳]. **عَيَّ فِي مَنْطِقِه عِيّاً فهو عَيِيٌّ:** از صحبت کردن عاجز شد.

رَجُلٌ عَيَايَاءُ طَبَاقَاءُ: از فعالیّت و تکلّم بازمانده است.

دَاءٌ عَيَاءٌ: درد بی درمان.

***

باب الغَین

غبر:

الغابر: کسی که بعد از رفتن آن‌که با او بود، بازماند. فرمود: «**إِلَّا عَجُوزاً فِي ٱلْغَابِرِينَ**» [شعراء / ۱۷۱] که مقصود از غابرین: این است که جز کسانی بود که عمرشان طولانی شده بود.

و گفته شده: جزء کسانی بود که در شهر باقی ماند و با لوط بیرون نرفت و گفته شده است: یعنی همسر لوط در میان کسانی بود که مستحقّ عذاب الهی بوده و در شهر ماندند.

و در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «**إِلَّا ٱمْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ ٱلْغَابِرِينَ**» [عنکبوت / ۳۳] و در جای دیگر فرمود: «**قَدَّرْنَا إِنَّهَا لَمِنَ ٱلْغَابِرِينَ**» [حجر / ۶۰].

غُبْرة: شیر باقیمانده در پستان حیوان و جمع آن أغبار می‌باشد.

غُبْر الحیض: خون حیض، غُبْر اللیل: تاریکی شب. غُبار: گرد و خاک برخاسته به آسمان و این واژه براساس بناء دُخان و عُثار و غیره که از باقیمانده‌ی چیزی می‌باشد، بنا گردیده است. غبر الغُبار: گرد و غبار بالا رفت و گفته شده: به رونده و ماندگار، نیز غابر می‌گویند.

و اگر این کاربرد صحیح باشد استعمال آن در رونده به اعتبار حرکت کردن غبار از زمین و در مورد ماندگار به اعتبار به جای ماندن آثار گردو خاک از کسی است که از جایی عبور می‌کند.

غبرة: از غُبار مشتق شده است. یعنی: غباری که بر روی چیزی می‌نشیند و آنچه به رنگ غبار است. فرمود: «**وَوُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ**» [عبس / ۴۰] که کنایه از تغییر رنگ صورت از شدّت غصّه و ناراحتی است.

مانند: «**ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً**» [نحل / ۵۸].

غبر غبرة واغبر واغبار: غبار گرفت.

طرفة می‌گوید: رأیت بنی غبراء لا ینکرونی: یعنی بیابان نشینانی که گردو خاک بر صورتشان نشسته مرا می‌شناسند. مانند این‌که بگویی: بنو السبیل: مسافران. داهیة غبراء: بلای سخت و تمام نشدنی که یا از قول غبر الشیء مأخوذ است یعنی انسان در مصیبتی گرفتار شده که او را دگرگون نموده است و یا از مادّهٔ غبر به معنای باقی ماندن است. یعنی حادثه‌ای برایش رخ داده که هرگز پایان نمی‌پذیرد.

و یا از مادّهٔ غبرة اللون است. مانند این‌که گفته می‌شود: داهیة زباء: مصیبت بسیار تلخ و ناگوار و یا از غبرة اللبن: ته مانده‌ی شیر أخذ شده است که همه‌ی این موارد گرفتاریهایی است که هرگاه از بین برود، بازهم آثار آن پابرجاست.

و یا این‌که از قول: عرق غبر مأخوذ و به معنای رگی است که پی در پی زخمی شده و خون از آن جاری می‌گردد. قد غبر العرق: خون از رگ جریان یافت.

غبیرا: درخت سنجد که میوه‌اش به شکل و رنگ غبار است.

غبن:

الغبن: این‌که طرف معامله را به صورت مخفیانه در معرض ضرر و خسارت قرار دهی که اگر این خسران در مال باشد گفته می‌شود: غبن فلان: او مغبون شد. امّا اگر در رأی و نظر باشد گویند غبن: فریب خورد. غبنت کذا غبنا: از آن غفلت کردم. لذا متضرّر شدم. یوم التغابن: روز قیامت که برای عدّه‌ی بسیاری مشخّص می‌شود که در معامله با خدا و کسب رضایت او مغبون شده‌اند که در آیه‌ی شریفه به مورد معامله اشاره شده که «وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ٱبْتِغَاءَ مَرْضَاتِ ٱللهِ» [بقره / ۲۰۷] و «إِنَّ ٱللهَ ٱشْتَرَىٰ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ ٱلْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ ٱللهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً فِي ٱلتَّوْرَاةِ وَٱلْإِنْجِيلِ وَٱلْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ ٱللهِ فَٱسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ ٱلَّذِي بَايَعْتُم بِهِ وَذٰلِكَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ» [توبه / ۱۱۱] و «ٱلَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ ٱللهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَناً قَلِيلاً» [آل عمران / ۷۷] یعنی علم پیدا کردند به این‌که در عدم وفاء به پیمانشان و از دست دادن اجر معنوی آن بسیار متضرّر شده‌اند و از بعضی در مورد «یوم التغابن» سئوال شده که فرمودند: در آخرت معیارهایی برخلاف معیارهای دنیوی انسان آشکار می‌گردد که انسان متوجّه می‌شود چقدر زیان نموده است و بعضی از مفسّران قائلند که: اصل غبن: پنهان کردن چیزی می‌باشد. و غبن: به فتح جایی است که چیزی در آنجا مخفی می‌شود.

و شاعر چنین سروده که:

وَلَمْ أَرَ مِثْلَ الفِتْيَانِ فِی غَبَنِ الـ

أَيَّـامِ يَـنْسَونَ مـاعَوا قِـبُهَا

و قسمتهایی از بدن که روی هم قرار می‌گیرد و پوشیده می‌شود را مغابن گفته‌اند مانند بیخ ران و زیر بغل و آرنج‌ها.

و در مورد زن گفته می‌شود که «إنّها طيّبة المغابن»: زنانی که زیر بغل و بدنشان بوی بد نمی‌دهد.

غثا:

الغثاء: کف روی سیل و دیگ و نیز برگها و خاشاک خشکی که از گیاه به زمین می‌افتد، کف روی دیگ که از جوشش آب ایجاد می‌شود و این واژه برای چیزهایی که از بین رفتنی و غیرقابل اعتنا می‌باشند، به عنوان ضرب المثل به کار رفته است.

غثا الوادی غثوا: خس و خاشاک روی آب درّه زیاد شد.

غثت نفسه تغثی غثیانا: پلید و بی‌ارزش شد.

غدر:

الغَدْرُ اخلال کردن در کاری و رها نمودن آن. غَدْرٌ: پیمان شکنی. فُلانٌ غادِرٌ: خیانتکار است و جمع آن غَدَرَة می‌باشد، غَدّارٌ: بسیار فریبکار.

أغْدَر و غَدِيرٌ: آبی که از سیلاب در برکه‌ها به جای می‌ماند. جمع آن غُدُرٌ و غُدْرانٌ است. إسْتَغْدَرَ الغَدِيرُ: آب در برکه جمع شد. غَدِيرَةٌ: مویی که رها شده تا بزرگ شود و جمع آن غَدائِر است. غَادَرَهُ: او را رها کرد. خداوند می‌فرماید: «لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلاَ كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» [کهف / ۴۹] و «فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً» [کهف / ۴۷]. غَدِرَتِ الشَاةُ فهي غَدِرَةٌ: از گلّه عقب افتاد. روزنه‌ها و سوراخهایی که از طریق آن لقاح چهارپایان را زیرنظر می‌گیرند. لذا گفته شده است: ما أثْبَتَ غَدَرَ هذا الفَرَسُ: آبستن شدن این اسب چقدر یقینی است؛ سپس برای هر چیزی که دارای ثبات و پایداری باشد این مثال به کاربرده شده است و گفته شده: ما أثْبَتَ غَدَرَهُ: چقدر ثابت قدم و پایدار است.

غدق:

خداوند می‌فرماید: «لَأَسْقَيْنَاهُم مَاءً غَدَقاً» [جن / ۱۶] آب فراوان. غَدِقَتْ عَينُهُ تَغدَقُ: آب زیاد و شیرین شد. غَيْدَاقٌ:

غدا:

الغُدْوَةُ والغَداةُ: صبح. واژه‌ی غُدُوّ در قرآن در مقابل «والآصَالِ» آمده است که فرمود: «بِالْغُدُوِّ والآصَالِ» [اعراف / ۲۰۵] و نیز واژه‌ی «غَداة» در مقابل «عشيّ» آمده که فرمود: «بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ» [انعام / ۵۲]. «غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ» [سبأ / ۱۲].

غادِيَةٌ: ابری که بامدادان پیدا می‌شود. غَداءٌ: صبحانه. غَدوْتُ، أغْدُو: صبحانه می‌خورم. «أَنِ اغْدُوا عَلَى حَرْثِكُمْ» [قلم / ۲۲]. غَدٌ: فردا. فرمود: «سَيَعْلَمُونَ غداً» [قمر / ۲۶] و آیاتی از این قبیل.

غرر:

غَرَرْتُ فُلاناً: او را فریب داده و به آنچه می‌خواستم رسیدم. غِرَّةٌ: بی خبری در بیداری و هوشیاری،، غِرارٌ: غفلت همراه با خواب سبک و اصل آن از «غِرّ» می‌باشد و به معنای اثری است که از چیزی ظاهر می‌شود.

غُرَّةُ الفَرَسِ: سفیدی پیشانی اسب. غِرارُ السَّيفِ: تیزی لبه‌ی شمشیر.

غَرُّ الثَّوبِ: اثر تاخوردگی لباس. گفته شده است: إطْوِهِ على غَرِّهِ: آن را از قسمت چین خوردگی جمع نما.

غَرَّهُ كذا غُروراً: او را گول زد و گویا او را در غرورش پیچید و فریبش داد. فرمود: «مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ» [انفطار / ۶]. «لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ» [آل عمران / ۱۹۶] و «وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُوراً» [نساء / ۱۲۰] و «بَلْ إِن يَعِدُ الظَّالِمُونَ بَعْضُهُم بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً» [فاطر / ۴۰]. «يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ

زُخْرُفَ ٱلْقَوْلِ غُرُوراً» [انعام / ۱۱۲] و «وَمَا ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ ٱلْغُرُورِ» [آل عمران / ۱۸۵] و «وَغَرَّتْهُمُ ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا» [انعام / ۷۰]، «ما وَعَدَنَا ٱللهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً» [احزاب / ۱۲]، «وَلاَ يَغُرَّنَّكُم بِاللهِ ٱلْغَرُورُ» [لقمان / ۳۳] پس **غرور** هر چیزی است که انسان را فریفته و شیفته‌ی خود می‌کند خواه مال، مقام، شهوت و شیطان باشد و وجه این‌که به شیطان تفسیر شده این است که خبیث‌ترین فریبندگان است و تفسیر آن به دنیا از لحاظ این است که دنیا می‌فریبد و ضرر زده و عبور می‌نماید.

غرر: خطر که مأخوذ از **غرّ** می‌باشد. **«و نهی عن بیع الغرر»** از معامله‌ی ضرری منع شده است. **غریز:** اخلاق نیکو به اعتبار این‌که انسان را زیبا جلوه می‌دهد. **فلان أدبر غریزة وأقبل هریزة:** اخلاق نیکویش از او دور و بداخلاقی به او رو نموده است.

و به اعتبار سفیدی پیشانی اسب و مشهور بودنش، به انسان کریم و مشهور نیز گفته شده است: **فلانٌ أغرّ.**

و گفته شده است: **غُرَر:** سه شب اوّل ماه که پیشاپیش و مقدّمه‌ی ماه قرار دارد و همانند سفیدی پیشانی اسب است.

غرار السیف: تیزی شمشیر، **غرار:** شیر کم. **غارت النّاقة:** بعد از این گمان می‌شد شیرش کم نخواهد شد ناگهان، رو به کم شدن گذاشت و گویا صاحبش را فریب داد.

غرب:

الغَرب: ناپدید شدن خورشید.

غَرَبَتْ تَغْرُبُ غَرْباً و غُرُوباً: خورشید غروب کرد. **مَغْرِبُ الشّمس و مُغَیرِبانها:** محلّ غروب خورشید.

خداوند می‌فرماید: «قَالَ رَبُّ ٱلْمَشْرِقِ وَٱلْمَغْرِبِ» [شعراء / ۲۸] و «رَبُّ ٱلْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ ٱلْمَغْرِبَيْنِ» [الرحمن / ۱۷]، «بِرَبِّ ٱلْمَشَارِقِ وَٱلْمَغَارِبِ» [معارج / ۴۰] و قبلاً در وجه مثنی و جمع آمدن آن سخن گفتیم و فرمود: «لاَّ شَرْقِيَّةٍ وَلاَ غَرْبِيَّةٍ» [نور / ۳۵] و «حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ ٱلشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ» [کهف / ۸۶].

گفته شده: به هر شی دور افتاده و نیز هر چیزی که در بین جنس خودش نظیر نداشته باشد، **غریب** گویند.

و فرمایش رسول خدا ﷺ ناظر به همین معناست که فرمود: **«بَدَأَ الاسلامُ غَریباً و سَیَعُودُ کَما بَدَأ»**[1] اسلام در هنگام ظهورش بی بدیل بود و به زودی در سراسر عالم بی نظیر خواهد شد. گفته شده است: **العُلَماءُ غُرَباءُ:** عالمان و دانشمندان غریب هستند از باب اینکه تعدادشان نسبت به جاهلان بسیار اندک است.

غُرابٌ: کلاغ به خاطر این‌که در فاصله‌ی بسیار دور پرواز می‌کند. خداوند می‌فرماید: «فَبَعَثَ ٱللهُ غُرَاباً يَبْحَثُ» [مائده / ۳۱]. **غارِبُ**

۱- صحیح مسلم، کتاب ایمان.

السَّنام: کوهان شتر که دسترسی به آن مشکل است.

غَرْبُ السَّیف: لبه‌ی تیز شمشیر که هنگام ضربه زدن فرود می‌آید که مصدر به معنای فاعل است و تندی زبان نیز تشبیه به تیزی شمشیر شده است همانگونه که گفته‌اند: فُلانٌ غَرْبُ اللّسان.

دَلو را از آن جهت «غرب» گفته‌اند که با پائین رفتن در چاه، از آن تصوّر دوری گردیده شده است. أغرب الساقی: ساقی دلو را گرفت.

غَرَب: طلا. از باب این‌که در بین جواهر و معادن زمینی کمیاب است. سهمٌ غرب: تیری که معلوم نیست از طرف چه کسی پرتاب شده است. نظرٌ غرب: نگاه نامأنوس که از روی قصد نیست.

غَـرَب: درخت بی میوه، و به جهت دور بودنش از ثمر دادن به این نام شهرت یافته است. عَنقاءُ مُغْرِب: وجه تسمیه‌ی آن این است که پرنده‌ای افسانه‌ای دختر بچّه‌ای را به چنگال گرفته و از آنجا دور شد که به دو صورت قرائت شده است. عَنقاءُ مُغْرِب و عَنقاءُ مُغْرِبٍ که مضاف و مضاف الیه می‌باشد.

غُرابان: دو طرف ران فرد ناتوان که قدرت بر راه رفتن ندارد که تشبیه به حرکت و هیئت کلاغ شده است. مُغْرَب: سفیدی مژگان، گویا چشمها در اثر سفیدی مژه ناپدید شده است. فرمود: «وَغَرَابِیبُ سُودٌ» [فاطر/۲۷] و گفته شده است «غرابیب» جمع «غربیب» است که از حیث سیاهی تشبیه به کلاغ شده است. مانند این‌که می‌گویی: اسودُ کحلك الغراب.

غرض:

الغرض: هدف و نشانه‌ی تیراندازی. پس در مورد هر هدفی که به قصد رسیدن به آن تلاش می‌شود، به کار رفته است و جمع آن أغراض می‌باشد. پس غرض بر دو قسم است: هدف ناقص و آن غرضی است که بعد از رسیدن به آن، انسان تحریک در به دست آوردن مرحله‌ی بعد می‌شود مانند ثروت و مقام و اهداف دنیوی مردم و غرض تام: هدفی که بعد از رسیدن به آن دیگر اشتیاقی به مرحله‌ی بالاتر وجود ندارد مانندوصول به بهشت.

غرف:

الغرف: برداشتن و گرفتن چیزی. غرفتُ الماء: آب را با کف دست برداشتم. غرفتُ المرق: خورش را کشیدم. غُرفة: هر چیزی که با دست برداشته می‌شود. غَرفة: برای یک بار برداشتن است. مِغْرفة: ملاقه.

خداوند می‌فرماید: «إلاّ مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ» [بقره/۲۴۹] و از همین معنا جمله‌ی غرفتُ عرف الفرس: یال اسب را چیدم استعاره گرفته شده است. غرفتُ الشجرة: درخت را قطع کردم. غَرف: درختی است که با آن دباغی می‌کنند. غرفتِ الابل: شتر از خوردن برگ درخت، بیمار شد. غُرفة: طبقه‌ی فوقانی

ساختمان و منازل بهشتی را غرف نامیده‌اند. خداوند می‌فرماید: «أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ ٱلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا» [فرقان / ۷۵] و «لَنُبَوِّئَنَّهُم مِنَ ٱلْجَنَّةِ غُرَفاً» [عنکبوت / ۵۸] و «وَهُمْ فِي ٱلْغُرُفَاتِ آمِنُونَ» [سبأ / ۳۷].

غرق:

الغرق: فرو رفتن در آب و مصیبت. غرق فلان، یغرق غرقا: در آب فرو رفت. اغرقه: او را غرق نمود. خدای تعالی می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ ٱلْغَرَقُ» [یونس / ۹۰]. فلان غرق فی نعمة فلان: او غرق در نعمت و توجّه فلانی است که تشبیه به غرق شدن در آب می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ» [بقره / ۵۰]، «فَأَغْرَقْنَاهُ وَمَن مَعَهُ جَمِيعاً» [اسراء / ۱۰۳]، «ثُمَّ أَغْرَقْنَا ٱلْآخَرِينَ» [شعراء / ۶۶]، «ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ ٱلْبَاقِينَ» [شعراء / ۱۲۰]، «وَإِن نَشَأْ نُغْرِقْهُمْ» [یس / ۴۲]، «أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً» [نوح / ۲۵] و «فَكَانَ مِنَ ٱلْمُغْرَقِينَ» [هود / ۴۳].

غرم:

الغرم: تاوانی که انسان از مالش به خاطر ضرر زدن به غیر می‌پردازد خواه این خسارت از روی غیر قصد یا با نیّت خیانت باشد. گفته می‌شود: غرم کذا غرما و مغرما: بدهی را پرداخت. اغرم فلان غرامة: سخت زیان کرد.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّا لَمُغْرَمُونَ» [واقعه / ۶۶] و «فَهُم مِن مَغْرَمٍ مُثْقَلُونَ» [قلم / ۴۶] و «يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَماً» [توبه / ۹۸].

غریم: طلبکار، بدهکار. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللهِ» [توبه / ۶۰]. غرام: گرفتار و مصیبتی که به انسان می‌رسد. فرمود: «إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَاماً» [فرقان / ۶۵] که مأخوذ از هو مغرم بالنساء می‌باشد یعنی او مانند طلبکار که همیشه همراه و در پی بدهکار است، همنشین زنان است. حسن می‌گوید: هر شیفته‌ای روزی از محبوب خود جدا خواهد شد. جز آتش که از اهل عذاب جدایی نخواهد داشت و گفته شده است: معنای آیه‌ی شریفه این است که آتش حریص بر نابود کردن اهلش می‌باشد.

غرا:

غری بکذا: شیفته‌ی آن شد و به آن چسبید و اصل آن از غراء و به معنای متّصل شدن است. أغریت فلانا بکذا: او را تشویق به آن چیز کردم. مانند الهجت به: او را متمایل به آن نمودم.

خداوند می‌فرماید: «فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ ٱلْعَدَاوَةَ وَٱلْبَغْضَاءَ» [مائده / ۱۴] و «لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ» [احزاب / ۶۰].

غزل:

خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا» [نحل / ۹۲]. قد غزلت غزلها: رشته‌ها را رسید.

غزال: بچّه آهو. غزالة: قرص خورشید. غزل و مغازلة کنایه از نگاه کردن با گوشه‌ی چشم است به زنی که همانند بچّه آهو زیباست.

غَزِلَ الکَلْبُ غَزَلاً: بعد از این که سگ آهو را یافت. از آن غافل شد.

غزا:

الغَزْوُ: خروج برای جنگ با دشمن، غَزا یَغْزُو غَزواً فهو غازٍ: به جنگ رفت. جمع آن غُزاةٌ و غُزًى می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «أَوْ كَانُوا غُزًّى» [آل عمران / ۱۵۶].

غسق:

غَسَقُ اللَّيلِ: شدّت تاریکی شب. خداوند می‌فرماید: «إِلَىٰ غَسَقِ اللَّيْلِ» [اسراء / ۷۸]. غاسِقٌ: شب ظلمانی. فرمود: «وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» [فلق / ۳] که عبارت است از حادثه‌ی ناگواری که در شب رخ می‌دهد. مانند صدای مهیب و گفته شده است: ماه گرفتگی و سیاه شدن بسیار زیاد آن مقصود است.

غَسَاقٌ: آنچه از پوست بدن اهل آتش، قطره قطره می‌چکد. فرمود: «إِلَّا حَمِيماً وَغَسَّاقاً» [نبأ / ۲۵].

غسل:

غَسَلْتُ الشَّيءَ غَسْلاً: بر آن آب ریخته و ناپاکی اش را زدودم. غَسْلٌ: اسم است و غِسْلٌ چیزی است که با آن شستشو می‌کنند. خدای تعالی می‌فرماید: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ» [مائده / ۶]. إغْتِسالٌ: شستن بدن. فرمود: «حَتَّىٰ تَغْتَسِلُوا» [نساء / ۴۳].

مُغْتَسَلٌ: محلّ غسل دادن و نیز آبی که با آن می‌شویند. فرمود: «هَـٰذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ» [ص / ۴۲].

غِسلين: خونابه‌ای که در جهنّم از بدن کافران جاری می‌گردد. فرمود: «وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينٍ» [حاقه / ۳۶].

غشی:

غَشِيَهُ غِشاوةً و غِشاءً: او را به همراه چیزی آورد که آن را پوشانده بود. غِشاوةٌ: روپوش فرمود: «وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً» [جاثيه / ۲۳]. «وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ» [بقره / ۷].

غَشِيَهُ و تَغَشّاهُ و غَشَّيتُهُ كذا: او را پوشاندم. فرمود: «وَإِذَا غَشِيَهُم مَّوْجٌ» [لقمان / ۳۲]، «فَغَشِيَهُم مِّنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ» [طه / ۷۸] و «وَتَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ النَّارُ» [ابراهیم / ۵۰]، «إِذْ يَغْشَى السِّدْرَةَ مَا يَغْشَىٰ» [نجم / ۱۶] و «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ» [الليل / ۱] و «إِذْ يُغَشِّيكُمُ النُّعَاسَ» [انفال / ۱۱].

غَشِيتُ موضعَ كذا: در فلان جا نزد او رفتم و این واژه کنایه از جماع نیز می‌باشد. گفته می‌شود: غَشَاها و تَغَشّاها: با او درآمیخت. «فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ» [اعراف / ۱۸۹] غِشیانٌ نیز به همین معناست. غاشِيَةٌ: پوشاننده. مانند زین اسب. و فرمود: «أَن تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَةٌ» [یوسف / ۱۰۷].

یعنی گرفتاری و شدائدی آنان را در برمی گیرد و گفته شده است: غاشية دراصل پسندیده است ولی در اینجا لفظش استعاره گرفته شده است و به مثابه‌ی آیه‌ی شریفه:

«لَهُم مِن جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِن فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ» [اعراف / ۴۱] می‌باشد. آیه‌ی: «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ٱلْغَاشِيَةِ» [غاشية / ۱] کنایه از قیامت است و جمع آن **غواش** می‌باشد.

غُشي على فلان: مصیبتی به او رسید، که فکر و ذهنش را به خود مشغول ساخته است. فرمود: «كَالَّذِي يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ ٱلْمَوْتِ» [احزاب / ۱۹] و «نَظَرَ ٱلْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ ٱلْمَوْتِ» [محمد / ۲۰] و «فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لاَ يُبْصِرُونَ» [يس / ۹]، «وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ» [بقره / ۷] و «كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ» [يونس / ۲۷] و «وَٱسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ» [نوح / ۷] یعنی انگشتان را در گوش می‌کردند و لباس را بر می‌کشیدند تا آیات حقّ را نشنوند، که این حالت کنایه از عدم توجّه و گوش فرادادن به آیات الهی است.

و گفته شده است: «وَٱسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ» کنایه از دویدن و فرار کردن است. مانند این‌که می‌گویی: **شمّر ذيلا:** دامنش را بالا زده و فرار کرد.

و ألقى ثوبهٔ: لباسش را انداخت.

غشيته سوطا او سيفا: او را با تازیانه یا شمشیر زدم. مانند **كسوته و عممته:** او را لباس و عمّامه پوشاندم.

غص:

الغُصَّة: استخوانی که در گلو گیر کند. خداوند می‌فرماید: «وَطَعَاماً ذَا غُصَّةٍ» [مزمل / ۱۳].

غض:

الغَضُّ: کم کردن نگاه و پائین آوردن صدا، کم نمودن آنچه در ظرف است.

غضّ وأغضّ: سر را پائین انداخت و صدایش را کم کرد. فرمود: «قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ» [نور / ۳۰].

«وَقُل لِّلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ» [نور / ۳۱]، «وَٱغْضُضْ مِن صَوْتِكَ» [لقمان / ۱۹] و قول شاعر: **«فغضّ الطّرف إنّك من نمير»** که این مصرع از باب عیب جویی می‌باشد. **غضضت السّقاء:** آب مشک را کم کردم.

غضّ: هر چیز تازه و شاداب که از وجودش مدّت طولانی نگذشته است.

غضب:

الغضب: جوشش و غلیان خون قلب برای انتقام گرفتن و لذا رسول خدا ﷺ فرمود: **«إتّقوا الغضب فإنّه جمرة توقد في قلب إبن آدم ألم تروا الى إنتفاخ أوداجه و حمرة عينيه»**[1] از غضب بپرهیزید چون که این حالت همچون آتشی است که در دل انسان شعله می‌کشد، مگر نمی‌بینید که چگونه هنگام عصبانیّت رگهای گردنش بالا آمده و چشمانش سرخ می‌شود. هرگاه خداوند به این وصف، توصیف گردد مراد از آن فقط انتقام گرفتن است و غیر آن در مورد خداوند صحیح نیست. فرمود: «فَبَاءُوا بِغَضَبٍ عَلَىٰ غَضَبٍ» [بقره / ۹۰]، «وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ ٱللهِ» [آل عمران / ۱۱۲]،

۱- مسند احمد، ۳ / ۱۹.

«وَمَن يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي» [طه / ۸۱]. «غَضِبَ ٱللّٰهُ عَلَيْهِم» [مجادله / ۱۴] و در آیه‌ی شریفه: «غَيْرِ ٱلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» [فاتحه / ۷] گفته شده است: مقصود یهود هستند.

غَضْبَةٌ: یک بار خشم گرفتن بر وزن صخرة.

غضوب: بسیار خشم گیرنده که مار و شتر ناله کننده با آن توصیف می‌شود ص ۶۰۸

فلانٌ غُضُبَةٌ: زود غضب می‌کند و حکایت شده است که غضبتُ لفلان: در مورد خشم گرفتن بر انسان زنده و غضبتُ به: غضب کردن بر مرده می‌باشد.

غطش:

خداوند می‌فرماید: «وَأَغْطَشَ لَيْلَهَا» [نازعات / ۲۹] آن را تاریک قرار داد و اصل آن از «أغطش» می‌باشد. به معنای کسی که چشمش ضعیف است. لذا گفته شده است: فلاةٌ غطشی: بیابانی که هیچ راه هدایتی در آن دیده نمی‌شود. تغاطش: چشم پوشی از چیزی.

غطا:

الغطاء: سرپوش ظرف و مانند آن.

همانگونه که غشاء چیزی است که روی لباس و مثل آن قرار می‌دهند و این واژه برای جهالت استعاره گرفته شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «فَكَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ ٱلْيَوْمَ حَدِيدٌ» [ق / ۲۲].

غفر:

الغفر: پوشاندن چیزی که او را از آلودگی حفظ نماید. لذا گفته شده است: اغفر ثوبك في الوعاء: لباست را در ظرف شستشو کن. واصبغ ثوبك فانّه اغفر للوسخ: لباست را رنگ بزن تا آلودگی و چرک را بپوشاند. غفران و مغفرة من الله: این که خداوند بنده را از عذاب مصون نگه دارد. خدای تعالی می‌فرماید: «غُفْرَانَكَ رَبَّنَا» [بقره / ۲۸۵]، «مَغْفِرَةٍ مِن رَبِّكُمْ» [آل عمران / ۱۳۳] و «وَمَن يَغْفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللّٰهُ» [آل عمران / ۱۳۵].

غفر له: در ظاهر او را بخشید اگرچه در باطن هنوز او را عفو نکرده است. مانند: «قُل لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ ٱللّٰهِ» [جاثیه / ۱۴].

استغفار: طلب مغفرت با قول و عمل. فرمود: «ٱسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّاراً» [نوح / ۱۰] دستور داده نشده که فقط با زبان استغفار نماید بلکه با زبان و عمل باید طلب عفو و گذشت صورت گیرد.

و چه بسا گفته شده است: استغفار لسانی بدون همراه بودن عمل کار دروغگویان است و این معنای آیه‌ی شریفه است که: «ٱدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» [غافر / ۶۰]، «ٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ» [توبه / ۸۰]، «وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا» [غافر / ۷].

وصف غافر و غفور در مورد خداوند آمده است مانند:

«غَافِرِ ٱلذَّنْبِ» [غافر / ۳] و «إِنَّهُ غَفُورٌ شَكُورٌ» [فاطر / ۳۰] و «هُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ» [زمر / ۵۳].

غفر: بخشیدن.

«ٱغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ» [نوح / ۲۸]، «أَن يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي» [شعراء / ۸۲]، «وَٱغْفِرْ لَنَا» [بقره / ۲۸۶] و گفته شده است: اغفروا هذا الامر بغفرته: آنگونه که سزاوار است آن را مستور و مخفی نگهدارید. مغفر: کلاهخود.

غفارة: پارچه‌ای که بر سر می‌بندند تا مانع ریختن روغ و داروی سر به بدن شود و قطعه‌ای که جای حرکت زه را می‌پوشاند و نیز ابرهای متراکم را غفارة گفته‌اند.

غفل:

الغفلة: خطایی که به خاطر عدم محافظت و هوشیاری از انسان سر می‌زند.

غفل فهو غافل: غفلت کرد. خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ كُنتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَٰذَا» [ق / ۲۲]، «وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُّعْرِضُونَ» [انبیاء / ۱] و «وَدَخَلَ ٱلْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا» [قصص / ۱۵]، «وَهُمْ عَن دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ» [احقاف / ۵]، «لَمِنَ ٱلْغَافِلِينَ» [یوسف / ۳] و «هُمْ غَافِلُونَ» [روم / ۷] و «بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ» [بقره / ۱۴۴]، «لَوْ تَغْفُلُونَ عَنْ أَسْلِحَتِكُمْ» [نساء / ۱۰۲]، «فَهُمْ غَافِلُونَ» [یس / ۶]، «عَنْهَا غَافِلِينَ» [اعراف / ۱۴۶].

ارض غفل: زمین بدون ساختمان.

رجل غفل: انسان بی تجربه.

اغفال الکتاب: کتابی را مبهم نوشتن.

و آیه‌ی: «مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا» [کهف / ۲۸] یعنی دلی که آن را رها کرده و ایمان را که بر آن مقدّر ننموده‌ایم. همانگونه که در وصف عدّه‌ای فرمود: «أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَانَ» [مجادله / ۲۲] و گفته شده است: آیه‌ی قبل به این معناست که کسی که ما او را از حقایق غافل نموده‌ایم.

غل:

الغلل: زره پوشاندن بر چیزی و آن را در میان زره قرار دادن. لذا به آبی که بین درختان حرکت می‌کند غلل گفته‌اند. و چه بسا به آن غل نیز گفته شده است.

انغل فیما بین الشجر: در بین درختان فرو رفت.

غل: زنجیری که با آن اعضا را بسته و در میان آن قرار می‌دهند و جمع آن اغلال است.

غل فلان: با زنجیر بسته شد.

خداوند می‌فرماید: «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ» [حاقه / ۳۰] و فرمود: «إِذِ ٱلْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ» [غافر / ۷۱] و به فرد بخیل، «مغلول الید» گفته شده است.

فرمود: «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَٱلْأَغْلَالَ ٱلَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» [اعراف / ۱۵۷] و «وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ» [اسراء / ۲۹]، «وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ يَدُ ٱللهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ» [مائده / ۶۴] یعنی خداوند را به بخل نسبت داده و مذمّتش کردند و گفته شده است: وقتی یهودیان شنیدند که خداوند همه چیز را مقدّر نموده است گفتند: دیگر دست خدا بسته است و

از کـار تـقدیر امـور فـارغ گشـته است. پس خداوند آیه‌ی شریفه را فرمود.

و آیه‌ی: «إِنَّـا جَـعَلْنَا فِـي أَعْـنَاقِهِمْ أَغْـلاَلاً» [یس / ۸] یعنی آنها را از کار خیر بـازداشت. و این بیان مانند وصف به طبع و ختم بـر دلهـا و چشم و گوششان است.

و گفته شده: اگرچه لفظ آیـه مـاضی است امّا اشاره به معامله‌ای است کـه در آخـرت بـا ایشان می‌شود. مانند این که فـرمود: «وَجَـعَلْنَا ٱلْأَغْلاَلَ فِي أَعْنَاقِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [سبأ / ۳۳].

غلالة: جـامه‌ای کـه بـین دو لبـاس پـوشیده می‌شود. و شعار: لباس زیـر است. دثار: لبـاسی است کـــه بـــر روی هـــمه لبـاسها پـوشیده مـــی‌شود و گـــاهی واژه‌ی غـلالة بـرای زره استعاره می‌آید همانگونه کـه عکس آن نـیز صادق است.

غـلول: خـیانت پـیشه کـردن.، غـلّ: کـینه و دشمنی.

خـــداونـــد مـــی‌فرماید: «وَنَـــزَعْنَا مَـا فِـي صُدُورِهِم مِـنْ غِـلٍّ» [اعراف / ۴۳]، «وَلاَ تَـجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلاًّ لِـلَّذِينَ آمَـنُوا رَبَّـنَا إِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ» [حشر / ۱۰].

غلّ یغلّ: سینه‌اش را کینه پُر کرده است. اغلّ: خیانتکار شد. غلّ یغلّ: خـیانت نـمود. اغـللت فلانا: او را نسبت خیانت دادم.

فـــرمود: «وَمَـــا كَـــانَ لِـــنَبِيٍّ أَن يَـغُلَّ» [آل عمران / ۱۶۱].

و «أن یغلّ» به ضم اول و فتح غین نیز قرائت شده یعنی سزاوار نیست که به پیامبر، نسـبت خـیانت داده شـود کـه مأخـوذ از «اغـلّه» می‌باشد. فـرمود: «وَمَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِما غَلَّ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [آل عمران / ۱۶۱].

و روایت شـــده است کـه: «لـا اغـلال ولا اسـلال»[1] خیانت و سـرقت جـایز نـیست و رسول خداصلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «ثلاث لا یغلّ علیهن قلب المومن»[2] سه چیز است که قلب مؤمن از آن کینه بـر نـمی‌دارد. و نـیز در روایت دیگـر «لا یـغل» آمـده است یـعنی قـلب مـؤمن در ایـن موارد خیانت نمی‌کند.

اغـلّ الجـازر و السـالخ: قـصاب پـوست را بـه درستی از گوشت جدا نکرد. که از باب اغلال و به معنای خـیانت مـی‌باشد. گـویا در کـندن گوشت خیانت کرده و آن را بر پوست بـاقی گذاشته است.

غلة و غـلیل: تشـنگی جگـرسوز و جـوششی کـه از شـدّت خـوشحالی یـا عـصبانیّت در وجود انسان موج می‌زند.

شفا فلان غلیله: اندوهش برطرف شد.

غلة: محصولی که انسـان از زمـین بـرداشت می‌کند.

قد اغلت ضیعته: زمـینش خـوب عـایدات داد.

مـغلغلة: نـامه‌ای کـه بـاعث ایـجاد کـدورت و نـاراحتی بـین قـوم مـی‌گردد. هـمانگونه کـه شاعر می‌گوید:

تَغَلْغَلَ حَيْثُ لَمْ يَبْلُغْ شَرابٌ
ولا حُـزْنٌ ولم يَـبْلُغْ سُـرورُ

۱- سنن ابی داود، رقم ۲۷۶۶.
۲- مسند احمد، ۴ / ۸۱.

غلب:

الغَلَبُ: پیروزی. غَلَبتُه غَلَباً و غَلَبةً و غَلْباً فأنا غالبٌ: بر او چیره شدم.

خداوند می‌فرماید: «الٓم«*» غُلِبَتِ ٱلرُّومُ«*» فِي أَدْنَى ٱلْأَرْضِ وَهُم مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ» [روم / ١ - ٣]، «كَمْ مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً» [بقره / ٢٤٩]، «يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ» [انفال / ٦٥]، «يَغْلِبُوا أَلْفاً» [انفال / ٦٥]، «لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي» [مجادله / ٢١]، «لاَغَالِبَ لَكُمُ ٱلْيَوْمَ» [انفال / ٤٨]، «إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغالِبِينَ» [اعراف / ١١٣]، «إِنَّا لَنَحْنُ ٱلْغَالِبُونَ» [شعراء / ٤٤]، «فَغُلِبُوا هُنَالِكَ» [اعراف / ١١٩]، «أَفَهُمُ ٱلْغَالِبُونَ» [انبیاء / ٤٤]، «سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ» [آل عمران / ١٢]، «ثُمَّ يُغْلَبُونَ» [انفال / ٣٦].

غَلَبَ عليه كذا: بر او مستولی شد. «غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا» [مؤمنون / ١٠٦] و گفته شده است: اصل غَلَبَ این است که شقاوت و بدبختی گردن ما را گرفته و بر ما حاکم شد.

الأَغْلَبُ: مرد و زن گردن کلفت. هَضْبَةٌ غَلْباءُ: کوه مرتفع و پهناور مانند این که می‌گویی: حديقة غلباء و رقباء: گردن دراز و بلند جمع آن غُلْب می‌باشد. فرمود: «وَحَدَائِقَ غُلْباً» [عبس / ٣٠].

غلظ:

الغِلْظَة: سخت. در مقابل «رِقّة» نرمی قرار دارد. غِلظة و غِلاظة نیز گفته شده و اصل آن این است که در مورد اجسام به کار رود امّا از باب استعاره برای معانی «کبیر» و «کثیر» استعمال شده است. خداوند می‌فرماید: «وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً» [توبه / ١٢٣] یعنی در شما خشونت و تندی احساس کنند.

و فرمود: «ثُمَّ نَضْطَرُّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ» [لقمان / ٢٤]، «مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ» [هود / ٥٨]، «جَاهِدِ ٱلْكُفَّارَ وَٱلْمُنَافِقِينَ وَٱغْلُظْ عَلَيْهِمْ» [توبه / ٧٣].

استغلظ: آماده‌ی خشونت و تندی شد و گاهی در مورد محکم شدن چیزی به کار می‌رود: «فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ» [فتح / ٢٩].

غلف:

خدای تعالی می‌فرماید: «قُلُوبُنَا غُلْفٌ» [بقره / ٨٨] و گفته شده است: «غُلْف» جمع أغلف است.

مانند سيف أغلف: شمشیر غلاف شده و این معنا همانند آیه‌ی شریفه است: «وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ» [فصلت / ٥] و «فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذَا» [ق / ٢٢] می‌باشد. و گفته شده است معنای «غُلُف» این است که قلوب ما ظرف برای پذیرش علم است و گفته شده است: یعنی قلب هایمان پوشیده شده است. غلام أغلف: کنایه از «أقلف» است. یعنی پسری که ختنه نشده است.

غُلْفة نیز به معنای قُلْفة است.

غَلَفْتُ السيفَ: شمشیر را در غلاف گذاشتم.

غَلَفْتُ القارورةَ: سبو را پوشاندم.

غَلَفْتُ الرَّحْلَ و السَّرجَ: برای رحل و زین جلد ساختم.

غَلَفْتُ لِحْيَتَهُ بِالحناءِ: محاسنش را حنا مالیدم.

تَغَلَّفَ به معنای تَخضَّبَ می‌باشد و گفته شده است: «قُلُوبُنَا غُلْفٌ» [بقره / ۸۸]. غُلف جمع غلاف است و اصل آن غُلُف به ضم لام است که اینگونه نیز قرائت شده است. مانند کُتُب یعنی دلهایمان ظرف برای پذیرش علم و دانش است که تنبیهی است بر این که ما احتیاجی به فراگیری علوم از تو نداریم و با آنچه داریم از علوم تو بی نیازیم.

غلق:

الغَلَقُ والمِغْلاقُ: قفل و گفته شده: به معنای کلید هم می‌آید امّا اگر مقصود متکلم، بستن باشد از واژه‌ی مِغلَق و مِغلاقَ و اگر منظور بازکردن باشد از مِفتح و مِفتاح استفاده می‌شود.

أغْلَقْتُ البابَ: درب را بستم.

غَلَّقْتهُ: برای افاده‌ی تکثیر می‌باشد به این معنا که درهای زیادی را بسته‌ام. یا یک درب را چندین مرتبه قفل کرده‌ام و یا درب را محکم بسته‌ام.

و به همین معناست آیه‌ی: «وَغَلَّقَتِ ٱلْأَبْوَابَ» [یوسف / ۲۳] و از باب تشبیه به این معنا گفته شده است: غَلِق الرّهنُ غُلوقا: گرو دهنده نتوانست مال رهنی خود را آزاد کند لذا در تصرف مرتهن باقی ماند.

غَلِق ظَهرُهُ دَبَراً: زخم پشتش او را ناآرام کرد.

مغلق: تیر هفتم که راه دیگر اجزاء شرط را می‌بندد.

نخلة غلقة: ریشه‌ی آن از بین رفته لذا میوه نمی‌دهد.

غلقة: درخت بسیار تلخ همچون سمّ.

غلم:

الغلام: جوانی که تازه سبیلش روئیده است.

غلام بین الغُلومة و الغلومیة: پسری که جوانیش کاملاً آشکار است. فرمود: «أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ» [آل عمران / ۴۰]، «وَأَمَّا ٱلْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ» [کهف / ۸۰] و «وَأَمَّا ٱلْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ» و در داستان حضرت یوسف فرمود: «هَٰذَا غُلَامٌ» [یوسف / ۱۹] جمع آن غلمة و غلمان می‌باشد. اغتلم الغلام: به حدّ نوجوانی رسید و از آنجا که هرکس به این مرتبه برسد شهوت بر او غلبه می‌کند، به انسان شهوت ران «غلمة» گفته شده است. اغتلم الفحل: حیوان نر عمل بارور کردن را به خوبی انجام داد.

غلا:

الغلو: و اگر در قدر و منزلت کسی باشد، «غلو» و در مورد تیر «غلو» گویند که فعل همه‌ی این موارد غلا یغلوا است. خداوند می‌فرماید: «لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ» [نساء / ۱۷۱].

غلی و غلیان: در مورد جوشش و لبریز شدن بیش از حدّ دیگ به کار می‌رود و آیه‌ی شریفه: «طَعَامُ ٱلْأَثِيمِ(*) كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي ٱلْبُطُونِ(*) كَغَلْيِ ٱلْحَمِيمِ» [دخان / ۴۴ - ۴۶] از همین معنا استعاره گرفته شده است.

و غـلـيان الغضب و الحرب: بـه جـوش آمـدن خشم و بالا گرفتن جنگ نیز تشبیه به هـمین امر است.

تغالي النبت: به هم پیچیدن درخت. صحیح است که از مادّهٔ علی و یا از «غلو» باشد. غـلواء: زیـاده روی در سـرکشی و طـغیان. و غـلواء الشباب: غرور و گستاخی جوانان نیز تشبیه بـه همین حالت است.

غمّ:

الغمّ: پوشیدن چیزی. غمام: ابـر از بـاب ایـن که جـلوی تـابش نـور خـورشید را مـی‌گیرد. خداوند مـی‌فرماید: «يَأْتِيَهُمُ ٱللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِـنَ ٱلْـغَمَامِ» [بـقره / ۲۱۰]. غـمی: نـیز بـه هـمین معناست «ابر». غم الهلال: ماه ناپدید و مستور شد.

یوم غم: روز گرم و یا پُر غصه. لیلة غمة و غمی: شب دلگیر و گرم. شاعر می‌گوید:

لیلة غمی طامس هلالها.

غمة الامر: سرگردانی در کـار. فـرمود: «ثُـمَّ لاَ يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً» [یونس / ۷۱] یعنی غم و اندوه.

غم و غمة: اندوه و غصّه. غمامة: پارچـه‌ای کـه بر سر و بینی شتر می‌بندند. ناصیة غمّاء: مـوی جلوی پیشانی که برصورت می‌ریزد.

غمر:

الغمر: در اصل از بین بردن اثر چیزی است. لذا به آب زیاد که محلّ عبور خود را شسته و آن را می‌پوشاند، غامر و غمر گفته می‌شود.

شاعر می‌گوید: والماء غامرٌ جدّادها.

و انسان سخاوتمند و اسب تندرو تشبیه به آب شده و به آن غـمر گـویند. هـمانگونه کـه تشبیه به دریا نیز شده است.

غمرة: آب بسیار زیاد که بستر حرکت خـود را می‌پوشاند و این واژه ضـرب المثل شـده برای انسان نادانی کـه جـهالتش تـمام وجـود شـخصی را فـراگـرفته است و آیـه‌ی شـریفه «فَأَغْشَيْنَاهُمْ» [یس / ۹] و نیز آیـات: «فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ» [مؤمنون / ۵۴]، «ٱلَّذِينَ هُـمْ فِـي غَـمْرَةٍ سَـاهُونَ» [ذاریـات / ۱۱] اشـاره بـه ایـن مـعنا دارند.

غمرات: گرفتاریها و شـدائـد. خـدای تـعالی می‌فرماید: «فِي غَـمَرَاتِ ٱلْـمَوْتِ» [انعام / ۹۳].

رجل غمر: انسان نادان و بـی تـجربه. جـمع آن أغمار می‌باشد.

غمر: کینه‌ای کـه در دل پـنهان شـده است و جمع آن غمور است.

غمر: بوی گوشت گندیده و چربی که دیگـر بوها را تحت الشعاع قرار داده است.

غمرت یده: چربی به دستش چسبیده است.

غمر عرضه: آبرویش رفت.

دخل في غمار الناس و خمارهم: هـمراه بـا گـروه مردم شد.

غمرة: زعفرانـی کـه بـه جـایی مـی‌مالند. قـد تغمّرت بالطّیب: بوی خوش استفاده کردم.

غمر: پیاله‌ای که با آن آب می‌نوشند کـه ایـن تسمیه به اعتبار آب می‌باشد.

تـغمّرت: مـقدار کـمی آب نـوشیدم. کـه از

همین واژه مشتق شده است.

فلان مُغامر: خود را در معرض جنگ و خطر قرار می‌دهد که یا از جهت وارد شدن در درگیری است مانند این که گویند: یخوض الحرب و یا از باب تصوّر جهالت و نادانی فرد است که توصیف آن به این حالت همانند توصیف به حماقت و مانند آن است.

غمز:

الغمز: در اصل اشاره کردن با ابرو یا دست به عنوان عیب جوئی و اهانت است. لذا گفته شده است: ما فی فلان غمیزة: در او هیچ نقصی وجود ندارد که مورد تمسخر دیگران قرار گیرد. جمع آن غمائز می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ» [مطففین / ۳۰] واصل آن از غمزت الکبش: به پشتش دست کشیدم تا چاقی و لاغری اش را امتحان کنم. مانند: غمطته: چاقی اش را سنجیدم.

غمض:

الغمض: خوابی که عارض می شود. می‌گویی: ما ذقت غمضا ولا غماضا: حتّی یک لحظه چشمانم را خواب نبرد و به همین اعتبار گفته شده است: ارض غامضة و غمضة: زمین پست و هموار.

دارٌ غامضةٌ: خانه‌ی دور افتاده.

غمض عینه وأغمضها: پلکها را بر روی هم نهاد. سپس این حالت برای چشم پوشی از خطای دیگری و تساهل استعاره گرفته شده است. فرمود: «وَلَسْتُم بِآخِذِيهِ إِلَّا أَن تُغْمِضُوا فِيهِ» [بقره / ۲۶۷].

غنم:

الغنم: گوسفند. خداوند می فرماید: «وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا» [انعام / ۱۴۶].

غنم: بدست آوردن گوسفند و تسلّط یافتن بر آن سپس در مورد غنیمت گرفتن هر چیزی از دشمن و غیره استعمال شده است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَيْءٍ» [انفال / ۴۱] «فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالاً طَيِّباً» [انفال / ۶۹]. مغنم: غنیمت و جمع آن غنائم است. فرمود: «فَعِندَ اللهِ مَغَانِمُ كَثِيرَةٌ» [نساء / ۹۴].

غنی:

الغنی: بی نیازی. گفته شده «غنی» بر چند وجه است:

اوّل: بی نیازی مطلق که فقط در مورد خداوند صادق است و در آیه‌ی شریفه: «وَإِنَّ اللهَ لَهُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» [حج / ۶۴] و «أَنتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللهِ وَاللهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» [فاطر / ۱۵] به آن اشاره شده است.

دوّم: نیازمندی قلیل. در آیه‌ی شریفه: «وَوَجَدَكَ عَائِلاً فَأَغْنَىٰ» [ضحی / ۸] مورد اشاره قرار گرفته است و در فرمایش نبوی صلی الله علیه و آله آمده است که: «الغنی غنی النفس» بی نیازی حقیقی، غنای نفس است.

سوّم: زیاد بودن عایدات و منافع در نظر

گروهی از مردم مصداق غنی بودن است. لذا فرمود: «وَمَن كَانَ غَنِيّاً فَلْيَسْتَعْفِفْ» [نساء / ۶]. «اَلَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ» [توبه / ۹۳] و «لَقَدْ سَمِعَ اللهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ» [آل عمران / ۱۸۱] این بیان را زمانی گفتند که آیه‌ی شریفه: «مَن ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً» [بقره / ۲۴۵] نازل شد.

و آیه‌ی: «يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ» [بقره / ۲۷۳] یعنی فقر و احتیاج خود را اظهار نمی‌کنند تا جایی که بی خبران گمان می‌کنند که اینان در وضع بسیار مطلوب به سر می‌برند. امّا نمی‌دانند که این گروه با عزّت نفس و پاکدامنی، روزگار به سر می‌برند. لذا رسول خدا ﷺ به معاذ فرمود: «خذ من اغنيائهم و رد في فقرائهم»[1] از ثروتمندان بگیر و به نیازمندان رد نما.

و همین معنا در قول شاعر قصد شده که: قد يكثر المال والانسان مفتقر گفته می‌شود: غنيت بكذا غنيانا و غناء: به واسطه‌ی آن چیز بی نیاز شدم. استغنيت و تغنيت و تغانيت: ثروتمند شدم. خدای تعالی می‌فرماید: «وَاسْتَغْنَى اللهُ وَاللهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ» [تغابن / ۶]. اغناني كذا و اغنى عنه كذا: او را کفایت کرد. خداوند می‌فرماید: «مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ» [حاقه / ۲۸]، «مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ» [مسد / ۲]، «لَن تُغْنِيَ عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلاَ أَوْلاَدُهُم مِنَ اللهِ شَيْئاً» [آل عمران / ۱۰]، «مَا أَغْنَىٰ عَنْهُم ما كَانُوا يُمَتَّعُونَ» [شعراء / ۲۰۷] و «لاَ تُغْنِ عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ» [یس / ۲۳]، «وَلاَ يُغْنِي مِنَ اللَّهَبِ» [مرسلات / ۳۱].

غانية: زن زیبائی که احتیاج به آرایش ندارد و گفته شده است: به خاطر زیبائی اش، بی نیاز از زیور آلات است. غني في مكان كذا: هنگامی که شخصی زیاد در جایی اقامت نماید و بدین وسیله به کمک و راهنمایی دیگران احتیاجی ندارد. فرمود: «كَأَن لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا» [اعراف / ۹۲].

مغنى: برای مصدر و اسم مکان به کار می‌رود. غنى أغنية و غناء: آوازه خوانی کرد و گفته شده است: تغنّى به معنای «إستغنى» می‌باشد. و حدیث نبوی شریف: «... من لم يتغن بالقرآن»[2] به همین معنا حمل شده است.

غيب:

الغيب: مصدر از فعل غابت الشمس و غیره می‌باشد. یعنی خورشید غروب کرد و از نظر پنهان شد.

غاب عني كذا: از نظرم غایب شد. خدای تعالی می‌فرماید: «أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ» [نمل / ۲۰] که در مورد هر شیء ای که از چشم مخفی شود، استعمال گردیده است و نیز هر چیزی که از علم و آگاهی انسان پوشیده باشد را غائب گفته‌اند.

فرمود: «وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» [نمل / ۷۵] و اگر به شیء ای «غيب و غائب» اطلاق می‌شود. به اعتبار مخفی بودنش از نظر انسان است نه از دید

۱- صحیح بخاری، باب زکاة، ۳۲۲/۳.
۲- مسند احمد، ۱۷۲/۱.

خداوند، چه این که پروردگار منزّه است از این که چیزی از نظرش غائب بماند، همانگونه که مثقال ذرّه‌ای در آسمانها و زمین از منظر و مرأی الهی دور نیست و فرمود: «عَالِمُ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَادَةِ» [انعام / ۷۳] یعنی پروردگار نسبت به آنچه از دید شما پنهان است و آن را مشاهده نمی‌کنید به خوبی واقف و آگاه است.

و غیب در آیه‌ی: «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» [بقره / ۳] عبارت است از هر آنچه که تحت رؤیت حواس قرار نمی‌گیرد و حتّی اندیشه‌های بی نظیر نیز به آن دسترسی ندارند بلکه فقط با بیان انبیاء علیهم السلام حقیقت آن آشکار می‌گردد و هرکس غیب را انکار و دفع نماید به او مُلحد گفته می‌شود.

و کسی که قائل است به این که: غیب عبارت است از قرآن یا قدر، در واقع اشاره به مقتضای لفظ آن است و بعضی گفته‌اند: آیه‌ی شریفه به این معناست که متّقین در همه حال ایمان به غیب دارند حتّی زمانی که از نظر شما غائب هستند و اینان همانند منافقان دو رو نمی‌باشند که خداوند در مورد ایشان فرمود: «وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزِئُونَ» [بقره / ۱۴].

و به معنای آیه‌ی سابق است آیاتی چون: «ٱلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ» [فاطر / ۱۸] و «مَنْ خَشِيَ ٱلرَّحْمٰنَ بِالْغَيْبِ» [ق / ۳۳].

«وَلِلّٰهِ غَيْبُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [نحل / ۷۷] و «أَطَّلَعَ ٱلْغَيْبَ» [مریم / ۷۸] و «فَلاَ يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَداً» [جن / ۲۶]. «لا يَعْلَمُ مَن فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ ٱلْغَيْبَ إِلَّا ٱللهُ» [نمل / ۶۵]. «ذٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ ٱلْغَيْبِ» [آل عمران / ۴۴]. «وَمَا كَانَ ٱللهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى ٱلْغَيْبِ» [آل عمران / ۱۷۹]. «إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ ٱلْغُيُوبِ» [مائده / ۱۰۹] و «إِنَّ رَبِّي يَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَّامُ ٱلْغُيُوبِ» [سبأ / ۴۸].

اغابت المرأة: شوهرش به سفر رفت.

و خداوند در توصیف زنان فرمود: «حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ ٱللهُ» [نساء / ۳۴] یعنی در غیاب شوهر کاری انجام ندهند که ناخوشایند وی باشد.

غیبة: اینکه انسان پشت سر دیگری حرفی زده و عیبی از او را برشمرد که نیازی به بیان آن نبود. فرمود: «وَلاَ يَغْتَب بَعْضُكُم بَعْضاً» [حجرات / ۱۲]. غیابة: زمین گود. غابة: بیشه زار.

فرمود: «فِي غَيَابَتِ ٱلْجُبِّ» [یوسف / ۱۰].

گفته می‌شود: هم یشهدون احیانا و یتغایبون احیانا: گاهی ظاهر و گاهی پنهان می‌گردند.

و آیه‌ی: «وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ» [سبأ / ۵۳] یعنی به گونه‌ای که با چشم ظاهری و باطنی قابل رؤیت نمی‌باشد.

غوث:

الغوث: یاری کردن. غیث: باران. استغثته: طلب باران کرده و یا از او کمک خواستم.

اغاثنی: از باب غوث و غیاثی از ریشه‌ی غیث است و نیز غوث اصل آن از عون می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ»

[انفال / ۹] و «فَاسْتَغَاثَهُ ٱلَّذِي مِن شِيعَتِهِ عَلَى ٱلَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ» [قصص / ۱۵] و آیه‌ی: «وَإِن يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَٱلْمُهْلِ» [کهف / ۲۹] صحیح است که از باب غیث و غوث باشد. در «یغاثوا» نیز تصوّر هر دو معنا صحیح است.

عیث: باران. فرمود: «كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ» [حدید / ۲۰]. شاعر می‌گوید:

سَمِعْتُ النَاسَ يَنْتَجِعُون غَيْثاً

فَقُلْتُ لِصيدَحَ انْتَجعى بِلالا

غور:

الغور: زمین پست. غار الرجل: و اغار: غیرت ورزید، یورش برد.

غارت عینه غورا و غؤورا: چشمش به گودی نشست و آیه‌ی: «مَاؤُكُمْ غَوْراً» [ملک / ۳۰] یعنی به زمین فرو رفت و «أَوْ يُصْبِحَ مَاؤُهَا غَوْراً» [کهف / ۴۱]. غار: شکاف در کوه. «إِذْ هُمَا فِي ٱلْغَارِ» [توبه / ۴۰] و از عورت و شکم کنایه به «غارین» آمده است.

مغار: جای پست که از حیث معنا همانند غور است. فرمود: «لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً أَوْ مَغَارَاتٍ أَوْ مُدَّخَلاً» [توبه / ۵۷]. غارت الشمس غیارا: آفتاب غروب کرد. شاعر می‌گوید:

هَلِ الدَّهْرُ إلّا لَيْلَةٌ او نَهارُها

وإلّا طُلُوعِ الشَّمْسِ ثُمَّ غِيارُها

غور: به گودی فرو رفت. اغار علی العدو إغارة و غارة: بر دشمن یورش برد. فرمود: «فَٱلْمُغِيرَاتِ صُبْحاً» [عادیات/۳] که «مغیرات» به معنای اسبان می‌باشد.

غیر:

غیر بر چند وجه است: اوّل: برای مطلق نفی بدون این که با آن معنایی اثبات شود. مانند: مررت برجل غیر قائم: به مردی گذشتم که ایستاده نبود.

و فرمود: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ ٱتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ ٱللهِ» [قصص / ۵۰ب]، «وَهُوَ فِي ٱلْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» [زخرف / ۱۸].

دوّم: غیر به معنای «الّا» استثنائیّه که برای توصیف نکره می‌آید. مانند: مررت بقوم غیر زید: یعنی به گروهی عبور کردم الّا به زید و فرمود: «مَا عَلِمْتُ لَكُم مِنْ إِلٰهٍ غَيْرِي» [قصص / ۳۸] و «مَالَكُمْ مِنْ إِلٰهٍ غَيْرُهُ» [اعراف / ۵۹]، «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ ٱللهِ» [فاطر / ۳].

سوّم: برای نفی صورت شیء ای بدون ماده‌ی آن. مانند: «الماء اذا کان حارا غیره اذا کان باردا». و آیه: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا» [نساء / ۵۶].

چهارم: این که نفی آن شامل ذات شیء نیز گردد. مانند: «ٱلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ ٱلْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى ٱللهِ غَيْرَ ٱلْحَقِّ» [انعام / ۹۳] یعنی باطل. و «وَٱسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ» [قصص / ۳۹]، «أَغَيْرَ ٱللهِ أَبْغِي رَبّاً» [انعام / ۱۶۴]، «وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ» [هود / ۵۷] و «ٱئْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هٰذَا» [یونس / ۱۵].

و واژه‌ی تغیر بر دو وجه است:

اوّل: تغییر صورت شیء بدون این که در ذات آن تغییری ایجاد گردد. مانند: غیرت داری: بناء خانه را تغییر دادم.

دوّم: تبدیل شیء به غیر آن. مانند: غیرت غلامی و دابتی: نوکر و مرکب سواری ام را عوض کردم. مانند: «إِنَّ ٱللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ» [رعد / ۱۱].

فرق بین دو شیء متغایر با دو چیز مختلف در این است که متغایرین اعمّ هستند و در جوهر با یکدیگر متّفق می‌باشند. امّا در دو شیء متفاوت از یکدیگر اینگونه نیست بلکه جوهرشان با یکدیگر فرق می‌نمایند امّا مختلف نمی‌باشند.

هر دو شیء مختلف، غیر یکدیگرند امّا هر دو شیء غیر یکدیگر، مخالف همدیگر نمی‌باشند.

غوص:

الغوص: فرو رفتن در آب و چیزی را از آن خارج نمودن و هرکس را که بر امر مشکلی هجوم آورده و آن را از ابهام درآورد «غائص» گویند. خواه آن امر مشکلا عین یا علم باشد. غوّاص: کسی که این حالت در او زیاد است. خداوند می‌فرماید: «وَٱلشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ» [ص / ۳۷] و «وَمِنَ ٱلشَّيَاطِينِ مَن يَغُوصُونَ لَهُ» [انبیاء / ۸۲] یعنی جنّیان برای حضرت سلیمان، اعمال عجیب و کارهای تازه انجام می‌دادند و اینجا منظور فقط استخراج درّ از آب نمی‌باشد.

غیض:

غاض الشیء: آن چیز کم شد. غاضه غیره: آن را کم کرد. مانند نقص و نقصه غیره. فرمود: «وَغِيضَ ٱلْمَاءُ» [هود / ۴۴] و «وَمَا تَغِيضُ ٱلْأَرْحَامُ» [رعد / ۸] یعنی آنچه را ارحام فاسد و از بین می‌برد و آن را همانند آبی قرار می‌دهد که در زمین فرو می‌رود.

غیضه: جائی که آب در آن جمع و به زمین فرو می‌رود. لیله غائضه: شب ظلمانی.

غیظ:

الغیظ: شدّت خشم، حرارتی که انسان از جوشش خون قلب در هنگام غضب احساس می‌کند. فرمود: «قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ» [آل عمران / ۱۱۹]، «لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ» [فتح / ۲۹]. و چه بسا خداوند انسان را در حالت خشم و غضب به آرامش و فرو بردن آن دعوت نموده است. فرمود: «وَٱلْكَاظِمِينَ ٱلْغَيْظَ» [آل عمران / ۱۳۴] و هرگاه خداوند به وصف «غیظ» توصیف گردد از آن اراده‌ی معنای انتقام می‌شود.

فرمود: «وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ» [شعراء / ۵۵] یعنی با کردارشان ما را به انتقام وامی دارند. تغیظ: اظهار خشم و غضب و گاهی این حالت با صدایی همراه است. فرمود: «سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَزَفِيراً» [فرقان / ۱۲].

غول:

الغول: از بین بردن کسی به شیوه‌ای غیر محسوس، ترور.

غال یغول غولا، اغتاله اغتیالا: او را ترور کرد.

لذا دیو را غُول نامیده‌اند. و خداوند در توصیف شرابهای بهشتی می‌فرماید: «لاَ فِيهَا غَوْلٌ» [صافات/۴۷] که در مقام نفی آثاری است که در مورد شراب دنیوی فرمود که: «وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَفْعِهِمَا» [بقره/۲۱۹] و نیز فرمود: «رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَانِ فَٱجْتَنِبُوهُ» [مائده/۹۰].

غوی:

الغي: جهالت همراه با اعتقاد فاسد. و گاهی جهل انسان از اینجا نشأت می‌گیرد که به چیزی صحیح یا فاسد اعتقادی ندارد و گاهی جهل او با عقیده‌ی نادرست همراه می‌باشد که مورد دوّم را «غي» گویند. خدای تعالی می‌فرماید: «مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ» [نجم/۲] و «وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي ٱلْغَيِّ» [اعراف/۲۰۲] و آیه‌ی: «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً» [مریم/۵۹] یعنی به زودی عذاب را خواهند دید و از این جهت عذاب را «غي» نامیده‌اند که این حالت سبب ورود بر عذاب است. همانگونه که به گیاه «سدی» گویند و گفته شده است: آیه‌ی شریفه به این معناست که به زودی اثر و ثمره‌ی جهالت خویش را خواهند دید. و «وَبُرِّزَتِ ٱلْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ» [شعراء/۹۱] و «وَٱلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ ٱلْغَاوُونَ» [شعراء/۲۲۴]، «إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُّبِينٌ» [قصص/۱۸] و «وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ» [طه/۱۲۱]. یعنی نادانی کرد. و گفته شده است: زیان کرد و نومید شد. مانند قول شاعر که گفت: ومن یغو لا یعدم علی الغيّ لائما.

و گفته شده: معنای «غوی» این است که زندگی اش تباه شد. مانند غوی الفصیل: بچّه شتر سرگردان شد. و غوی مانند: هوی و هوی است و فرمود: «إِن كَانَ ٱللَّهُ يُرِيدُ أَن يُغْوِيَكُمْ» [هود/۳۴].

گفته شده است یعنی اگر خداوند بخواهد، شما را به خاطر گمراهی تان عذاب می‌کند و گفته شده است: بر شما به واسطه‌ی جهالتتان حکم به عقاب می‌نماید و فرمود: «قَالَ ٱلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلْقَوْلُ رَبَّنَا هَٰؤُلَاءِ ٱلَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ» [قصص/۶۳] اعلام می‌دارند که ما اینان را با تمام توان به هلاکت انداختیم. آنگونه که در توان یک انسان است که در مورد دوستش، تمام همّت خویش را به کار برد. و انسان سزاوار است که آنچه برای خویش می‌پسندد برای دوستش نیز بپسندد. سپس می‌گوید: ما هر چه داشتیم در راه اینان ایثار کرده و آنها را الگوی خویش قرار دادیم.

و لذا خداوند می‌فرماید: «فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ» [صافات/۳۲] و «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي» [اعراف/۱۶] و «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ» [حجر/۳۹].

باب الفاء

فتح:

الفتح: از بین بردن اِ شکال و گشودن و این حالت بر دو قسم است:

اوّل: گشودنی که قابل رؤیت حسّی است مانند باز کردن درب و قفل و چفت در و کالا. مانند آیه‌ی شریفه: «**وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ**» [یوسف / ۶۵] و «**وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِنَ ٱلسَّمَاءِ**» [حجر / ۱۴].

دوّم: گشودنی که با بصیرت قابل درک است مانند برطرف کردن اندوه و گره گشائی از کار کسی. و این فتح بر چند قسم است:

اوّل: این که در امور دنیوی است مانند غصّه‌ای که زدوده می‌گردد و فقری که با رفع مال و مانند آن از بین برده می‌شود.

فرمود: «**فَلَمَّا نَسُوا مَاذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ**» [انعام / ۴۴] یعنی بر آنان وسعت دادیم.

و «**لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ**» [اعراف / ۹۶] یعنی خیرات بر آنها گشوده شد.

دوّم: از بین بردن موانع و مشکلات از علوم. مانند این که می‌گویی: فلان فتح من العلم بابا مغلقا: فلانی دشواریهایی از علم را برطرف نمود. و آیه‌ی: «**إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحاً مُبِيناً**» [فتح / ۱] گفته شده: مقصود فتح مکّه است و گفته شده است: بلکه منظور گشودن ابواب علوم بر رسول خداﷺ و هدایتهایی است که به ثواب منتهی شده است و مقامات والایی که سبب آمرزش گناهان می‌گردد.

فاتحة کل شیء: آغاز هر چیز که مقدّمه‌ی ای برای بعدش می‌باشد. لذا مقدّمه‌ی کتاب از همین مصادیق است. و فتح علیه کذا: او را بر این کار آگاه و واقف نمود. فرمود: «**أَتُحَدِّثُونَهُم بِمَا فَتَحَ ٱللَّهُ عَلَيْكُمْ**» [بقره / ۷۶]، «**مَّا يَفْتَحِ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ**» [فاطر / ۲]. فتح القضیة فتاحا: کار را خاتمه داد و مشکل آن را برطرف نمود. خدای تعالی می‌فرماید: «**وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ ٱلْفَاتِحِينَ**» [اعراف / ۸۹] و «**ٱلْفَتَّاحُ ٱلْعَلِيمُ**» [سبأ / ۲۶] از همین باب است.

شاعر می‌گوید: بانی عن فتاحتکم غنی

گفته شده: فتاحه به ضم و فتح فاء است و به معنای داوری و قضاوت بین متخاصمین می‌باشد. فرمود: «**إِذَا جَاءَ نَصْرُ ٱللَّهِ وَٱلْفَتْحُ**» [نصر / ۱] که در آن احتمال معانی نصرت، پیروزی و حکم کردن و گشودن باب معارف از جانب خداوند می‌رود.

و لذا فرمود: «**نَصْرٌ مِنَ ٱللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ**» [صف / ۱۳] و «**فَعَسَى ٱللَّهُ أَن يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ**» [مائده / ۵۲]، «**وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا ٱلْفَتْحُ**» [سجده / ۲۸]، «**قُلْ يَوْمَ ٱلْفَتْحِ**» [سجده / ۲۹] یعنی روز حکم نمودن و گفته شده است:

یعنی روز برطرف شدن شبهات در قیامت.

و گفته شده: مراد عذابی است که کفّار آن را درخواست می‌کردند که بر ایشان نازل شود. استفتاح: طلب گشایش و پیروزی. «إِن تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمُ الْفَتْحُ» [فتح/۱۹] یعنی اگر در پی پیروزی یا درخواست حکم و یا رسیدن خیرات هستید، با آمدن رسول خدا صلی الله علیه و آله این مواهب در حقّ شما کامل می‌گردد. فرمود: «وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا» [بقره/۸۹] از خداوند درخواست می‌کردند با بعثت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنان را یاری داده و پیروز گرداند.

و گفته شده است: خبر رسالت پیامبر را گاهی از مردم جویا شده و گاهی در کتابها دنبال نشانه‌های آن می‌گشتند.

و گفته شده است: با یاد نمودن پیامبر، از خداوند طلب پیروزی می‌نمودند.

و گفته شده: می‌گفتند: ما رسول خدا صلی الله علیه و آله را یاری می‌دهیم و در مقابل بت پرستان از وی حمایت می‌کنیم.

مفتح و مفتاح: کلید. جمع آن مفاتیح و مفاتح می‌باشد. فرمود: «وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ» [انعام/۵۹] یعنی طرفی که از مسیر آنها می‌توان به غیب الهی رسید. امور غیبی که در آیه‌ی شریفه به آن اشاره شده که: «فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ» [جن/۲۶ - ۲۷] و «مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ» [قصص/۷۶] و گفته شده: مقصود کلیدهای خزائن الهی است و نیز گفته شده: منظور از کلیدها، کثرت گنجهاست که حتّی انسانهای نیرومند را خسته می‌کرد.

باب فتح: دری که در همه حال به روی همگان گشوده است. و باب غلق: دری که همیشه بر روی همه بسته است. نقل شده است که: «من وجد بابا غلقا وجد الی جنبه بابا فتحا». و گفته شده است: فتح به معنای وسعت آمده است.

فتر:

الفتور: سستی و بی حالی بعد از تندی و آرامش بعد از شدّت و ضعف بعد از قوّت. خدای تعالی می‌فرماید: «يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ عَلَىٰ فَتْرَةٍ مِّنَ الرُّسُلِ» [مائده/۱۹] یعنی آرامش حالی که از آمدن رسول خدا صلی الله علیه و آله نشأت گرفته است و فرمود: «لَا يَفْتُرُونَ» [انبیاء/۲۰] یعنی نشاط خود در عبادت را از دست نمی‌دهند. روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لكلّ عالم شرّة ولكلّ شرة فترة فمن فتر إلى سنّتي فقد نجا وإلّا فقد هلك»[(۱)] برای هر عالِمی آفتی وجود دارد و برای هر آفت راه نجات و آرامشی است؛ پس هرکس به سنّت من پناه برد، نجات یافته و در غیر اینصورت هلاک می‌گردد.

و بیان شریف: «لكلّ شرّة فترة» اشاره به قولی است که گفته شده است: «للباطل جولة ثم يضمحلّ و للحقّ دولة لا تذلّ ولا تقلّ» باطل

۱- مجمع الزوائد، ۲/۲۶۰.

جولانی دارد امّا به تدریج نابود می‌گردد امّا حقّ پایدار است و هرگز خوار نشده و کم نمی‌گردد. و بیان شریف نبوی: «من فتر الی سنتی» یعنی در کنار سنّت من آرام و قرار گیرد. الطرف الفاتر: نگاه کوتاه همراه با لطافت نظر. فتر: فاصله‌ی انگشت ابهام و سبابه. فترته بفتری و شبرته بشبری: آن را با انگشتانم اندازه گرفتم.

فتق:

الفتق: جدایی انداختن بین دوشیء متّصل که ضدّ رتق است. خدای تعالی می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَرَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ ٱلسَّماوَاتِ وَٱلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا» [انبیاء / ۳۰]. فتق و فتیق: صبح. أفتق القمر: طلوع ماه مصادف با لحظه‌ی طلوع خورشید شد.

نصل فتیق الشفرتین: پیکان نیزه که دو لبه دارد و لبه‌های آن از یکدیگر فاصله دارند. جمل فتیق: شتری که از شدّت چاقی ترکید. عد فتق فتقا... ترجمه شود ص ۶۲۳:

فتل:

فتلت الحبل فتلا: ریسمان را تابیدم.

فتیل: تابیده شده. رشته‌ی نازکی که در میان شکاف هسته‌ی خرماست را از جهت شباهت به ریسمان، فتیل گفته‌اند. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ يُظْلَمُونَ فَتِيلاً» [نساء / ۴۹].

فتیل: نخ یا چرکی است که بین انگشتان تابیده می‌شود و این واژه ضرب المثل برای شیء بی ارزش، قرار گرفته است. ناقه فتلاء

الدراعین: شتری که زانوان استوار دارد.

فتن:

الفتن: در اصل گداختن طلا در آتش است به قصد این که خالصیهای آن از ناخالصیها جدا گردد و در مورد داخل نمودن انسان در آتش نیز استعمال شده است. فرمود: «يَوْمَ هُمْ عَلَى ٱلنَّارِ يُفْتَنُونَ» [ذاریات / ۱۳] و «ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ» [ذاریات / ۱۴] یعنی عذابتان را بچشید مانند این که می‌فرماید: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا ٱلْعَذَابَ» [نساء / ۵۶] و «ٱلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ ٱلْعَذَابِ» [غافر / ۴۶].

گاه اسباب عذاب را فتنه نامیده‌اند. «أَلاَ فِي ٱلْفِتْنَةِ سَقَطُوا» [توبه / ۴۹] و گاهی در مورد آزمودن به کار می‌رود. «وَفَتَنَّاكَ فُتُوناً» [طه / ۴۰] واژه‌ی «[illegible]» همانند «[illegible]» فرض شده از باب این که هر دو انسان را در معرض سختی‌ها و یا آسایشها قرار می‌دهد. اگر چه استعمال این دو در گرفتاریها از حیث معنا اظهر و بیشتر می‌باشد و در مورد خیر و شرّ فرمود: «وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَٱلْخَيْرِ فِتْنَةً» [انبیاء / ۳۵] و در مورد سختی فرمود: «إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ» [بقره / ۱۰۲] و «وَٱلْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلْقَتْلِ» [بقره / ۱۹۱]. «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ» [بقره / ۱۹۳] و فرمود: «وَمِنْهُم مَن يَقُولُ ٱئْذَنْ لِي وَلاَ تَفْتِنِّي أَلاَ فِي ٱلْفِتْنَةِ سَقَطُوا» [توبه / ۴۹] بعضی از آنها می‌گویند: خدایا مرا

مبتلا به آزمون و یا عذاب نکن که با این گفتارشان گرفتار به ابتلائات و عذاب شدند.

و فرمود: «فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِن قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِن فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ» [یونس / ۸۳] یعنی آنها را مبتلا به گرفتاریها و عذاب و شکنجه نماید. فرمود: «وَاحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ» [مائده / ۴۹] و «وَإِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ» [اسراء / ۷۳] یعنی قصد دارند تو را در سختی و بلا گرفتار نمایند تا شاید بدین وسیله از آنچه به تو وحی می‌شود صرف نظر نمایی.

و «فَتَنْتُمْ أَنفُسَكُمْ» [حدید / ۱۴] شما نفس خویش را مبتلا به عذاب و مصیبت نموده‌اید. و لذا فرمود: «وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنكُمْ خَاصَّةً» [انفال / ۲۵] و «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» [تغابن / ۱۵] وجه این که اموال و اولاد فتنه نامیده شده‌اند به اعتبار بلایی است که در مسیر آزمودن انسان به وسیله‌ی این دو، به وی می‌رسد.

و در آیه‌ی دیگر این امور به عنوان دشمن انسان معرفی گردیده «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَّكُمْ» [تغابن / ۱۴] به اعتبار مسائلی که از طریق آنها بوجود می‌آید.

و نیز در جایی دیگر به عنوان زینت آمده‌اند که فرمود: «زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِندَهُ حُسْنُ الْمَآبِ» [آل عمران / ۱۴] که به اعتبار حالات مردم در آراسته کردن خویش به این خصوصیات می‌باشد.

و فرمود: «الٓمٓ(*) أَحَسِبَ النَّاسُ أَن يُتْرَكُوا أَن يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ» [عنکبوت / ۱ - ۲] یعنی آیا آنان که اقرار به ایمان نمودند در معرض امتحان الهی قرار نمی‌گیرند تا خبیث آنها از راستگویان در این امر تشخیص داده شود. همانگونه که فرمود: «لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» [انفال / ۳۷] و «أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ وَلَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ» [توبه / ۱۲۶] که اشاره به معنای آیه‌ی شریفه: «وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» [بقره / ۱۵۵] می‌باشد.

و لذا فرمود: «وَحَسِبُوا أَلَّا تَكُونَ فِتْنَةٌ» [مائده / ۷۱]. فتنه: افعالی است که از جانب خداوند صادر می‌شود و نیز در مورد بندگان به اموری همچون بلاها و مصیبتها و قتل و عذاب از اعمال ناخوشایند اطلاق می‌گردد و هرگاه فتنه از جانب پروردگار باشد از روی حکمت و تدبیر است. امّا اگر از سوی ایشان و بدون امر الهی باشد مخالف حکمت است. لذا خداوند انسان را در موارد متعدّد فتنه مذمّت نموده است. مانند: «وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ» [بقره / ۱۹۱]، «إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ» [بروج / ۱۰]، «مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ» [صافات / ۱۶۲] یعنی نتوانستید او را گمراه سازید و «بِأَييِّكُمُ الْمَفْتُونُ» [قلم / ۶] اخفش

گفته است: لیس له معقول که معقول به معنای عقل است.

و نیز مانند خذ میسوره و دع معسوره می‌باشد. پس تقدیر آیه چنین است که: «بایکم الفتون» امّا غیر اخفش گفته: تقدیر چنین است که: «بِأَيِّكُمُ ٱلْمَفْتُونُ» که باء در آن زائده است. مانند: «وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً» [فتح / ۲۸].

«وَٱحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ ٱللهُ إِلَيْكَ» [مائده / ۴۹] که فعل در اینجا متعدّی به «عن» شده و به معنای «خدعوك» می‌باشد.

فتی:

الفتی: نشاط و شادابی جوانی. مؤنّث آن فتاة و مصدرش فتاء است و این دو واژه کنایه از عبد و کنیز آمده است. خداوند می‌فرماید: «تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَن نَفْسِهِ» [یوسف / ۳۰]. الفتیّ: شتر جوان. همانگونه که در مورد انسان به کار رفته و به انسان جوان اطلاق می‌گردد. جمع فتی، فتیة و فتیان و جمع فتاة، فتیات می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «مِن فَتَيَاتِكُمُ ٱلْمُؤْمِنَاتِ» [نساء / ۲۵] یعنی از کنیزکان مؤمن و «وَلاَ تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى ٱلْبِغَاءِ» [نور / ۳۳] یعنی کنیزانتان را مجبور به اعمال خلاف نکنید. «وَقَالَ لِفِتْيَانِهِ» [یوسف / ۶۲] یعنی به غلامانش چنین گفت: «إِذْ أَوَى ٱلْفِتْيَةُ إِلَى ٱلْكَهْفِ» [کهف / ۱۰].

«إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ» [کهف / ۱۳].

فتیا و فتوی: جواب از احکام مشکل.

استفتیته فافتانی بکذا: از او طلب جواب نمودم پس به من چنین فتوا داد. فرمود: «وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي ٱلنِّسَاءِ قُلِ ٱللهُ يُفْتِيكُمْ فِيهِنَّ» [نساء / ۱۲۷]، «فَاسْتَفْتِهِمْ» [صافات / ۱۱] و «أَفْتُونِي فِي أَمْرِي» [نمل / ۳۲].

فتیء:

گفته می‌شود: ما فتئت افعل کذا: پیوسته آن کار را انجام می‌دهم.

ما فتأت: مانند این است که بگویی: مازلت فرمود: «تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ» [یوسف / ۸۵].

فجج:

الفج: شکافی که دو کوه آن را در برگرفته است و در مورد مسیر وسیع استعمال می‌شود و جمع آن فجاج است. خدای تعالی می‌فرماید: «مِن كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ» [حج / ۲۷]، «فِجَاجاً سُبُلاً» [انبیاء / ۳۱].

فجج: دور بودن زانوها از یکدیگر. هو افج بین الفجج: هنگام راه رفتن به خوبی مشخّص است که پاهایش از یکدیگر فاصله دارد.

حافر مفجج: ردّ پای بزرگ. جرح فج: جراحتی که بهبود نیافته است.

فجر:

الفجر: شکافتن چیزی به طور گسترده مانند شکافتن سدّ. فجرته فانفجر و فجرته فتفجر آن را باز کردم پس جاری شد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَفَجَّرْنَا ٱلْأَرْضَ عُيُوناً» [قمر / ۱۲] و «وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا نَهَراً» [کهف / ۳۳]، «فَتُفَجِّرَ ٱلْأَنْهَارَ» [اسراء / ۹۱]، «تَفْجُرَ لَنَا مِنَ ٱلْأَرْضِ

يَنْبُوعاً» [اسراء / ۹۰] که آیه‌ی شریفه «تفجر» با تشدید نیز قرائت شده است. فرمود: «فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْناً» [بقره / ۶۰] لذا به‌صبح نیز «فجر» گفته‌اند چون تاریکی شب را می‌شکافد. فرمود: «وَالْفَجْرِ(*) وَلَيَالٍ عَشْرٍ» [فجر / ۱ - ۲]، «إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» [اسراء / ۷۸].

و گفته شده است: فجر بر دو قسم است: فجر صادق و فجر کاذب. فجر کاذب تشبیه به دُم گرگ است. امّا فجر صادق عبارت است از آن که حکم روزه و نماز به آن تعلّق می‌گیرد. فرمود: «حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ» [بقره / ۱۸۷]. فجور: دریدن حیاء دینداری. گفته می‌شود: فجر فجوراً، فهو فاجر: بدکاره است. جمع آن فجار و فجرة است. فرمود: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ» [مطففين / ۷] و «وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ» [انفطار / ۱۴]، «أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَفَرَةُ الْفَجَرَةُ» [عبس / ۴۲] و آیه‌ی: «بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ» [قیامة / ۵] یعنی دوست دارد زنده بماند تا اعمال ناشایست بیشتری مرتکب شود. و گفته شده است: انسان دوست دارد گناه کردن در دنیا را و گفته شده است: گناه می‌کند و با خود می‌گوید: فردا یقیناً توبه خواهم کرد. امّا از کرده‌ی خویش پشیمان نخواهد شد و این عمل «فجور» محسوب می‌شود چون عهدی را بسته امّا به آن پایبند نبوده است.

دروغگو را «فاجر» گفته‌اند چه این‌که دروغگویی مصداقی از مصادیق فجور است و این‌که گفته شده است: «ونخلع ونترك من يفجرك» یعنی آنان که تو را تکذیب می‌کنند رها می‌کنیم.

و گفته شده است: یعنی دوری می‌کنیم از آنان که از تو دوری جستند. أيام الفجار: ایّامی که بین عرب، جنگ و حوادث سهمگین اتّفاق می‌افتاد.

فجا:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ» [کهف / ۱۷] یعنی در محیطی بسیار گسترده. قوس فجاء و فجواء: زه از کمان دور شد. رجل افجى بين الفجا: مردی که بین پَی و عصب بالای پاشنه‌ی پایش فاصله‌ی زیاد می‌افتاده است.

فحش:

الفحش والفحشاء و الفاحشة: افعال و سخنی که زشتی و قبح آن بسیار زیاد است. فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ» [اعراف / ۲۸] و «وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» [نحل / ۹۰]، «مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ» [احزاب / ۳۰]، «إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ» [نور / ۱۹]، «إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ» [اعراف / ۳۳]، «إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ» [نساء / ۱۹] که کنایه از زنا می‌باشد.

و نیز آیه‌ی: «وَاللَّاتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ» [نساء / ۱۵] به همین معناست.

فَحُشَ فُلانٌ: کار ناپسند را مرتکب شد و به همین معناست قول شاعر:

عَقِيلَةَ مالِ الفاحِشِ المُتَشَدِّدِ.

که مقصود زشتی بخل ورزیدن است.

مُتَفَحِّشٌ: سخن زشت و قبیح گفت.

فخر:

الفَخْرُ: مباهات نمودن انسان به اشیاء خارجی همانند مال و مقام. گفته می‌شود: لَهُ الفَخْرُ: رَجُلٌ فاخِر و فَخُورٌ و فَخِيرٌ که بنابر تکثیر می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ ٱللهَ لاَ يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» [لقمان / ۱۸].

فَخَرتُ فُلاناً علی صاحبه أفخَرُهُ فَخراً: حکم به برتری او بر دوستش نمودم.

و از هر شیء نفیس و باارزش تعبیر به فاخر می‌شود. گفته می‌شود: ثَوبٌ فاخِرٌ: لباس با ارزش. ناقَةٌ فَخُورٌ: شتری که پستان بزرگ و شیر زیاد دارد. فَخّارٌ: کوزه گر، به جهت این‌که هنگامی که در آن دمیده می‌شود، شخص حالت کسی را دارد که به خود می‌بالد و فخرفروشی می‌نماید. خدای تعالی می‌فرماید: «مِن صَلْصَالٍ كَٱلْفَخَّارِ» [الرحمن / ۱۴].

فدی:

الفِدَی والفِداءُ: عوضی که انسان می‌دهد تا از گرفتاریها و شدائد درامّان بماند. خداوند می‌فرماید: «فَإِمَّا مَنًّاً بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً» [محمد / ۴]. فَدَيْتُهُ بِمالٍ و فَدَيْتُهُ بِنفسي: مال و جانم را فدای او کردم. فادَيْتُهُ بكذا: او را با فدیه آزاد کردم. خداوند می‌فرماید: «وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ» [بقره / ۸۵]. تَفادَى فُلانٌ مِن فُلانٍ: از قبول فدیه‌ی او اجتناب نمود و فرمود: «وَفَدَيْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ» [صافات / ۱۰۷].

إفتَدَى: آن را از خود پرداخت کرد. «فِيمَا ٱفْتَدَتْ بِهِ» [بقره / ۲۲۹]، «وَإِنْ يَأْتُوكُمْ أُسَارَىٰ تُفَادُوهُمْ» [بقره / ۸۵]. مُفاداةٌ: این‌که اسیران دشمن را در مقابل اسیرانی از خویش مبادله کنیم. فرمود: «وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ» [رعد / ۱۸]، «لَافْتَدَتْ بِهِ» [یونس / ۵۴]، «لِيَفْتَدُوا بِهِ» [مائده / ۳۶]، «وَلَوِ ٱفْتَدَىٰ بِهِ» [آل عمران / ۹۱]، «لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ» [معارج / ۱۱].

فِديَةٌ: کفّاره‌ای که انسان در قبال کوتاهی نمودن در عبادات می‌پردازد. مانند کفارهٔ قسم یا روزه. آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «فَفِدْيَةٌ مِن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ» [بقره / ۱۹۶] و «فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ» [بقره / ۱۸۴].

فر:

الفَرُّ: در اصل به معنای تشخیص سن حیوان است.

فَرَرتُ فِراراً، فَرَّ الدَّهرُ جذَعاً: روزگار هر لحظه شاداب و تازه‌تر می‌شود. إفتِرارٌ: ظاهر شدن دندانها هنگام خندیدن. فَرَّ عن الحربِ فِراراً: از جنگ فرار کرد.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَفَرَرْتُ مِنكُمْ» [شعراء / ۲۱] و «فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ» [مدثر / ۵۱].

«فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَاراً» [نوح/۶]، «لن يَنفَعَكُمُ الْفِرَارُ إِن فَرَرْتُم» [احزاب/۱۶]، «فَفِرُّوا إِلَى اللهِ» [ذاریات/۵۰].

افررته: او را به گریختن واداشتم. رجل فرّ وفار: مرد فرار کننده.

مفرّ: محلّ فرار و زمان گریختن و فرار کردن.

فرمود: «أَيْنَ الْمَفَرُّ» [قیامة/۱۰] که هر سه معنا در آن احتمال دارد.

فرت:

الفرات: آب گوارا که برای مفرد و جمع استعمال می‌شود. خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَسْقَيْنَاكُم مَاءً فُرَاتاً» [مرسلات/۲۷] و «هٰذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ» [فرقان/۵۳].

فرث:

خدای تعالی می‌فرماید: «مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَناً خَالِصاً» [نحل/۶۶] یعنی آنچه در شکمبه حیوان است. فرثت کبده: دلش را شکستم. افرث فلان اصحابه: دوستانش را گرفتار بلا و مصیبتی کرد که همه منقلب شدند که این حالت جاری مجرای عمل معده است.

فرج:

الفرج والفرجة: شکاف بین دو چیز مانند رخنه‌ی دیوار- فرج: عورت که بین دو پا قرار گرفته است و کنایه از شرمگاه می‌باشد و در موارد فراوانی صریحاً در این عضو استعمال شده است. فرمود: «وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا» [انبیاء/۹۱]، «لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ» [مؤمنون/۵]، «وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ» [نور/۳۱] و فرج برای هر درّه و سرحدّ میان دو دشمن که خوف شبیخون از آنجا داده می‌شود، استعاره گرفته شده است.

در اسلام به دو مرز «فرجان» اطلاق شده و آنها تُرک و سودان هستند.

خداوند می‌فرماید: «و مالها من فروج» [ق/۱۶] در آسمان هیچ گونه شکاف و رخنه‌ای وجود ندارد و «وَإِذَا السَّمَاءُ فُرِجَتْ» [مرسلات/۹] هنگامی که آسمان شکافته شود. فرج: برطرف شدن غم و غصّه.

گفته می‌شود: فرّج الله عنك: خدا اندوهت را زایل نماید. قوس فروج: کمانی که با زه خود فاصله دارد. رجل فروج: مردی که اسرار خویش را حفظ نمی‌کند. رجل فرج: مردی که همیشه خود را لخت می‌کند. فراریج: جوجه‌های مرغ که سر از تخم بیرون می‌آورند. دجاجة مفرج: مرغ، جوجه گذاشت. مفرج: مقتولی که جنازه‌اش یافت شده ولی قاتلش مشخّص نمی‌باشد.

فرح:

الفرح: شادی همراه با لذّت زودگذر. بیشتر در مورد لذّتهای بدنی و دنیوی استعمال می‌شود.

لذا خداوند فرمود: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ» [حدید/۲۳]، «وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا» [رعد/۲۶]، «ذٰلِكُم بِمَا كُنتُمْ تَفْرَحُونَ» [غافر/۷۵]، «حَتَّىٰ إِذَا فَرِحُوا بِمَا

أُوتُـوا» [انـعام / ۴۴]، «فَـرِحُوا بِـمَا عِـندَهُم مِـنَ ٱلْعِلْمِ» [غـافر / ۸۳]، «إِنَّ ٱللَّهَ لاَ يُـحِبُّ ٱلْـفَرِحِينَ» [قـــصص / ۷۶] و خـــداونـــد فـــرح را تـــجویز نـفرموده مگـر در آیـه‌ی: «فَـبِذٰلِكَ فَـلْيَفْرَحُوا» [یـــونس / ۵۸]، «وَيَـــوْمَئِذٍ يَـــفْرَحُ ٱلْـــمُؤْمِنُونَ» [روم / ۴].

مفراح: بسیار شادمان. شاعر می‌گوید:

وَلستُ بِـمفْرَاحٍ اذا الخَيْرُ مَسَّنِی

ولا جَـازِعٍ مِـنْ صَرْفِهِ المُـتَقَلِّبِ

و امری که باعث شادی و سـرور مـی‌گردد را مفرح و مفروح به گفته‌اند.

رَجُـل مُـفرَح: کســی کــه کـثرت قـرض و بدهکاری بر او سنگینی می‌کند.

روایت است که: «لا يترك في الإسلام مفرح» گـوئی «إفراح» و خـوشحال کـردن کسـی در جلب شـادمانی و از بـین بـردن آن اسـتعمال شـده است. هـمانگونه کـه واژه‌ی «اشكاء» در جلب شکایت و ازاله‌ی آن نیز به کـار رفـته است. پس انســان قــرض گـیرنده چـه بسـا خوشحالی اش از بین می‌رود لذا گـفته شـده است: هیچ اندوهی بـالاتر از غـصّه‌ی قـرض داشتن نمی‌باشد.

فرد:

الفرد: تنها؛ آنکه دیگری با او اختلاط پیدا نمی‌کند که ایـن واژه اعـمّ از وتر و اخـصّ از واحـــد است و جـــمع آن فـــرادی مـــی‌باشد. خـــداونـــد مـــی‌فرماید: «لاَ تَــذَرْنِي فَــرْداً» [انـــبیاء / ۸۹] یـعنی خـدایـا مـرا تـنها مگـذار و واژه‌ی «فرد» در مورد خداوند استعمال شـده که تـنبیهی است بـر ایـن کـه وجـود مـقدّس پروردگار بخلاف دیگر مـوجودات است کـه به صورت جفت آفریده شده‌انـد و در آیـه‌ی شـــریفه: «وَمِـــن كُـلِّ شَـيْءٍ خَـلَقْنَا زَوْجَـيْنِ» [ذاریات / ۴۹] به آن اشاره فرموده و گفته شـده است: معنای فرد این است که خداوند از غـیر خـــود بـی نـیاز است. هـمانگونه کـه فـرمود: «غَنِيٌّ عَـنِ ٱلْـعَالَمِينَ» [آل عـمران / ۹۷] و هـرگاه گـفته شــود: «هــو فــرد بوحدانيته» بـه ایـن معناست که از هر گونه ترکیب و همراه بودن با دیگری بی نیاز است و اشاره دارد بـه ایـن که ذاتش با همه‌ی موجودات مخالف است.

فـريد: تـنها. جـمع آن نـیز فـرادی مـی‌باشد. مـــانند اسير و اسارى. فـــرمود: «وَلَـقَدْ جِـئْتُمُونَا فُرَادَىٰ» [انعام / ۹۴].

فرش:

الفرش: گستردن پارچه و به آنچه پهن شـده فرش و فراش گویند. خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «ٱلَّذِى جَعَلَ لَكُـمُ ٱلْأَرْضَ فِـرَاشـاً» [بـقره / ۲۲]. خـــداونـــد زمـــین را بـرایـتان رام کـرده و بـه گونه‌ای ناآرام قرار نداد که امکان اسـتقرار و آرامش بر آن نداشته باشید.

فــراش: جــمعش فــرش مـی‌باشد. فـرمود: «وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ» [واقعه / ۳۴]، «فُـرُشٍ بَـطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ» [الرحمن / ۵۴].

فـــرش: چـهارپایانی کـه بـرای سـوار شـدن مناسبند. خداوند می‌فرماید: «حَمُولَةً وَفَـرْشاً»

[انعام / ۱۴۲] و فراش: کنایة از هر یک از زوجین می‌باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: الولد للفراش: فرزند متعلّق به والدین است.

فلان کریم المفارش: همسر خوبی دارد. افرش الرجل صاحبه: از او غیبت و بدگویی کرد. افرش عنه: آن را کند و دور انداخت. فراش: پروانه. فرمود: «كَالْفَرَاشِ ٱلْمَبْثُوثِ» [قارعه / ۴] و زبانه‌ی قفل نیز به همین معنا تشبیه شده است.

فراشة: آب کم در لیوان.

فرض:

الفرض: بریدن شیء محکم و تأثیر گذاشتن بر روی آن. مانند قطع کردن آهن و چوب و کمان.

مفراض و مفرض: وسیله‌ی برش آهن. فرضة النهر: شکاف نهر آب که به مقیاس آن آب را تقسیم می‌کنند. فرمود: «لَأَتَّخِذَنَّ مِنْ عِبَادِكَ نَصِيباً مَفْرُوضاً» [نساء / ۱۱۸] یعنی بهره‌ی معلوم و گفته شده است: خطّی که از آنها جدا می‌گردد. واژه‌ی «فرض» همانند «ایجاب» است با این تفاوت که استعمال واژه‌ی «ایجاب» به اعتبار وقوع و ثبات آن است. امّا «فرض» به اعتبار تعیین حکم در آن می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «سُورَةٌ أَنزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا» [نور / ۱] یعنی عمل کردن به آن را بر تو واجب نمودیم.

و «إِنَّ ٱلَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ ٱلْقُرْآنَ» [قصص / ۸۵] عمل به دستورات قرآن را بر تو فرض کردیم و لذا به مقدار نفقه‌ای که قاضی دفع آن را به زوجه مشخّص و واجب نمود، فرض گویند.

و در هر موضعی که جمله‌ی: «فرض الله علیه» وارد شده به معنای وجوبی است که پروردگار آن را در حقّ کسی ثابت نموده است و آنجا که گفته می‌شود:

«فَرَضَ ٱللَّهُ لَهُ» به این معناست که خداوند برای او چیزی را قرار داده و بر اوست که آن را بر خود حرام و منع نکند. مانند: «مَا كَانَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ ٱللَّهُ لَهُ» [احزاب / ۳۸] و «قَدْ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ» [تحریم / ۲]، «وَقَدْ فَرَضْتُمْ لَهُنَّ فَرِيضَةً» [بقره / ۲۳۷]. یعنی برای زنان مهریه‌ای قرار داده و پرداخت آن را بر خودتان واجب نموده‌اید. لذا گفته می‌شود: فرض له فی العطاء: بخشش را در مورد او مقرّر فرمود و با توجّه به همین معنا و مقصود به عطیة، فرض گفته‌اند و نیز به دستورات دین، فرض اطلاق گردیده است.

فرائض الله تعالی: احکام و واجبات الهی که بر پیروان آن مکتب واجب شده است. فرمود: «فَمَن فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلْحَجَّ فَلاَ رَفَثَ وَلاَ فُسُوقَ وَلاَ جِدَالَ فِي ٱلْحَجِّ» [بقره / ۱۹۷] یعنی هرکس به جا آوردن حج را بر خود واجب و حتمی کرده باشد.

و اضافه نمودن وجوب حج به انسان دلالت دارد بر این که زمان آن معیّن گردیده است. فریضة: هر آنچه که به عنوان زکات

أخـذ مـی‌شود. فـرمود: «إِنَّمَا ٱلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَٱلْمَسَاكِينِ وَٱلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللهِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ ٱللهِ» [توبه / ۶۰].

لذا نقل شده است که ابوبکر به بعضی از کارگزاران خویش چنین نوشت که «هذه فریضةُ الّتی فرَضها رسُولُ اللهِ صلی الله علیه و اله وسلم علی المُسلمین». پرداخت زکات بر همگان واجب است چون رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را بر همه‌ی مسلمانان فرض نموده است.

فـارِضٌ: گاو پیر. خداوند می‌فرماید: «لاَ فَارِضٌ وَلاَ بِكْرٌ» [بقره / ۶۸] و گفته شده علّت این که این گاو را فارض نامیده‌اند این است که این حیوان زمین را شخم می‌زده است.

فرط:

فَرَطَ یَفرُطُ: به عمد بر آن پیشی گرفت. الفارِطُ الی الماء: آبی که هرکس زودتر به آن برسد، بر آن سلطه دارد. گفته می‌شود: فارِطٌ و فَرَطٌ.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أنا فَرَطُکُم علی الحَوْض»[1] من پیش از همه‌ی شما بر حوض کوثر حاضر می‌شوم و در مورد نوزادی که از دنیا می‌رود گفته شده است: اللّهمّ اجْعَلْهُ لنا فَرَطاً» خدایا او را قبل از ما به حوض کوثر برسان.

و فرمود: «أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَا» [طه / ۴۵] یعنی این که کسی بر ما تقدّم گیرد.

فَرَسٌ فُرُطٌ: اسبی که بر دیگر اسبان پیشی می‌گیرد.

إفراطَ: زیاده روی در جلو افتادن. تفریط: کوتاهی کردن در اقدام و پیشروی در عملی. گفته می‌شود: ما فَرَطتُ فی کذا: من در آن کار کوتاهی نکردم. خداوند می‌فرماید: «مَا فَرَّطْنَا فِي ٱلْكِتَابِ» [انعام / ۳۸]، «مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ ٱللهِ» [زمر / ۵۶]، «مَا فَرَّطْتُمْ فِي يُوسُفَ» [یوسف / ۸۰].

أفرطتُ القِرْبَة: مشک را پُر کردم.

«وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطاً» [کهف / ۲۸] یعنی در امور خویش اسراف و تضییع می‌کرد.

فرع:

فَرْعُ الشَّجَر: شاخه‌ی درخت، جمع آن فُروع می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي ٱلسَّمَاءِ» [ابراهیم / ۲۴] و اعتبار «فرع» بر دو گونه است:

اوّل: به طول و درازا. لذا گفته شده است: فرعَ کذا: طویل شد و موی سر را از جهت بلند بودن فرع نامیده‌اند. رجلٌ افرعُ وامرأة فرعاء: مرد و زن قد بلند. فرَعتُ الجبل: از کوه بالا رفتم. فرعتُ رأسهُ بالسّیف: شمشیر را بلند کرده و بر فرقش زدم. تفرّعتُ فی بنی فلان: با اشراف و بزرگانشان ازدواج کردم.

دوّم: اعتبار به عرض. گفته شده است:

تفرّع کذا: آن را گسترده و پراکنده نمود. فُروع المسالة: حواشی مسأله. فروع الرّجل: فرزندان مرد.

۱-صحیح مسلم،ج ۲۲۹۰.

فـرعون: اسـم اعـجمی است کـه بـه اعـتبار تکبر و سرکشی اش می‌باشد. لذا گفته شده است: تـفرعن فـلان: مـانند فـرعون طـغیان و سرکشی نمود.

همانگونه که گـویند: ابـلس و تـبلس: شـیطان صفتی کرد و به انسانهای سـرکش و طـغیانگر فراعنة و ابالسة گفته شده است.

فرغ:

الفراغ: بیکاری که در مقابل شغل: سـرگرم بودن قرار دارد. قد فرغ فراغا و فروغا و هو فارغ.

خـداونـد مـی‌فرماید: «سَنَفْرُغُ لَكُمْ أَيُّهَ الثَّقَلَانِ» [الرحمن / ۳۱] و «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغاً» [قصص / ۱۰]. گویا بعد از تـرسی که بـر مـادر حـضرت مـوسی مسـتولی شـده بود، آرامشـی بـه او دست داد. هـمانگونه کـه شاعر می‌گوید:

كأنّ جؤجؤه هواء.

و گفته شده: آیه‌ی شریفه به ایـن مـعناست کـه: مـا یـاد مـوسی را در دل مـادرش بـه فراموشی سپردیم تا دلش آرام گرفت و قبول کرد تا فرزندش را در آب بیندازد.

و گفته شـده است: فـارغا یـعنی از یـاد هـر چیزی غـافل بـود جـز ایـن کـه در انـدیشه‌ی موسیٰ بود. چون فرمود: «إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَن رَبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا» [قـصص / ۱۰] و فرمود: «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» [شرح / ۷].

افرغت الدلو: آنچه در دلو بود خالی کـردم و آیه‌ی شریفه: «أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً» [اعراف / ۱۲۶] از همین معنا استعاره گرفته شده است.

ذهب دمُهُ فرغا: خونش ریـخته شـد. بـه ایـن معنا که کسی نبود به خونخواهـی او بـرخـیزد لذا خونش هـدر رفت. فَرَسٌ فَرِيغٌ: اسبی کـه قدمهای بلند و فـراخ بـرمی دارد. ضَرْبَةٌ فَرِيغَةٌ: ضـربه‌ی عـمیق کـه بـه شـدّت از آن خـون می‌چکد.

فرق:

الفرق «جدا کردن» با واژه‌ی فلق نـزدیک بـه هم هستند با ایـن تـفاوت کـه فـلق بـه اعـتبار شکافتن و فرق به اعـتبار جـدائـی مـی‌باشد. فرمود: «وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ» [بقره / ۵۰].

فِرق: قطعه‌ی جدا شده. فِرقة: گروهی کـه از جماعت جدا و متفرّق شده‌انـد. فـرق الصبح و فلق الصبح: آشکـار شـدن سپیده دم. فـرمود: «فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» [شعراء / ۶۳].

فريق: گروه جدا شده از دیگران.

فرمود: «وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ» [آل عـمران / ۷۸] و «فَفَرِيقاً كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقاً تَقْتُلُونَ» [بقره / ۸۷].

«فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» [شـوری / ۷] و «إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي» [مؤمنون / ۱۰۹] و «أَيُّ الْفَرِيقَيْنِ» [مـریم / ۷۳] و «وَتُخْرِجُونَ فَرِيقاً مِنْكُمْ مِنْ دِيَارِهِمْ» [بـقره / ۸۵] و «وَإِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ» [بقره / ۱۴۶].

فـرقت بـين الشـيئين: بـین آن دو جـدایـی

انداختم. خواه این فاصله با چشم ظاهری و خواه با بصیرت قابل رؤیت باشد. فرمود: «فَٱفْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ ٱلْقَوْمِ ٱلْفَاسِقِينَ» [مائده / ۲۵]، «فَالْفَارِقَاتِ فَرْقاً» [مرسلات / ۴] یعنی فرشتگانی که به امر پروردگار اشیاء را از همدیگر جدا می‌نمایند و لذا فرمود: «فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ» [دخان / ۴]. عُمَر را اهل سنت از این جهت «فاروق» نامیده‌اند که بین حقّ و باطل فرق می‌نهاد.

و فرمود: «وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ» [اسراء / ۱۰۶]. یعنی احکام را در آن به تفصیل بیان کردیم و گفته شده است: «فَرَقْنَاهُ» یعنی آن را جداگانه بیان نمودیم و در اصل «تفریق» برای تکثیر می‌باشد.

و این واژه در مورد جدا کردن گروه و پراکندن اتّحاد به کار رفته است. مانند: «يُفَرِّقُونَ بِهِ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَزَوْجِهِ» [بقره / ۱۰۲] و «فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرائِيلَ» [طه / ۹۴] و «لاَ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِن رُسُلِهِ» [بقره / ۲۸۵] و در آیه‌ی «لاَ نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ» [بقره / ۱۳۶].

جایز است که تفریق منسوب به «احد» باشد از جهت این که این لفظ افاده‌ی نفی می‌کند. و فرمود: «إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ» [انعام / ۱۵۹] و «فارقوا» نیز قرائت شده است.

فراق و مفارقة: بیشتر در مورد جدائی جسمی استعمال می‌شوند. فرمود: «هٰذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَبَيْنِكَ» [کهف / ۷۸] و «وَظَنَّ أَنَّهُ ٱلْفِرَاقُ» [قیامة / ۲۸] یعنی به قلبش خطور کرد که در حال مفارقت از دنیا و مرگ می‌باشد و «وَيُرِيدُونَ أَن يُفَرِّقُوا بَيْنَ ٱللهِ وَرُسُلِهِ» [نساء / ۱۵۰] یعنی تظاهر به ایمان به خدا می‌نماید در حالی که رسولان الهی را انکار می‌کنند و این عمل برخلاف دستور الهی است. و «وَلَمْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ» [نساء / ۱۵۲] یعنی به تمام انبیاء الهی ایمان دارند و بینشان فرقی قائل نیستند. فرقان بلیغ تر از فرق است چون که فرقان برای جدائی بین حقّ و باطل استعمال می‌شود و تقدیر آن همانند تقدیر جمله‌ی: رجل قنعان است یعنی: در حکم به آن قناعت و اکتفا می‌گردد و این واژه اسم و مصدر ندارد. امّا فرق در این مورد و غیر آن به کار می‌رود و آیه‌ی شریفه: «يَوْمَ ٱلْفُرْقَانِ» [انفال / ۴۱] یعنی روزی که در آن بین حقّ و باطل دلیل قاطع و شبهه جدائی و فرق قائل می‌شود.

و آیه‌ی: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا ٱللهَ يَجْعَل لَكُمْ فُرْقَاناً» [انفال / ۲۹] یعنی اگر پرهیزگاری پیشه نمائید در قلوب شما نور و توفیقی حاصل می‌گردد که مایه‌ی تشخیص حقّ از باطل گردد. پس فرقان در اینجا همچون حالت سکینه و آرامش در غیر می‌باشد.

و «وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ ٱلْفُرْقَانِ» [انفال / ۴۱] گفته شده: منظور روز جنگ بدر است چه این که این معرکه اوّلین روزی بود که بین حقّ و باطل فرق گذاشته شد و هر کدام در جبهه مشخّص بودند.

فرقان: کلام خدای تعالی است. چون بین

حقّ و باطل در اعتقاد و صدق و کذب در گفتار و صالح و ناصالح در اعمال جدائی انداخته و فرق قائل می‌باشد.

و این واژه در مورد قرآن، تورات و انجیل به کار می‌رود. فرمود: «وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ» [بقره/ ۵۳] و «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ الْفُرْقَانَ» [انبیاء/ ۴۸] و «تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ» [فرقان/ ۱]، «شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ» [بقره/ ۱۸۵].

الفَرَق: پاره شدن قلب از ترس و استعمال فَرِق در این زمینه همانند استعمال صَدِع و ترکیدن سر از شدّت درد می‌باشد. فرمود: «وَلَٰكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ» [توبه/ ۵۶].

رجل فَروق و فَروقة وامرأة فَروق و فَروقة: مرد یا زن بسیار ترسو.

و گفته شده است: به شتری که از شدّت درد زاییدن ناله می‌کند، فارق و فارقة گویند و به تکّه ابر جدا افتاده نیز فارق گفته شده است.

أفرق: خروسی که تاجش دو تکّه و دارای شکاف باشد و نیز اسبی که یکی از رانهایش برجسته‌تر از دیگری است.

فَریقة: خرمایی که با شیر پخته می‌شود.

فُروقة: چربی کلیه‌ها.

فره:

الفَرَه: سرمستی و غرور. ناقة مُفره و مُفرهة: شتری که بچّه‌ی نیکو می‌زاید. فرمود: «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ» [شعراء/ ۱۴۹] یعنی: با مهارت کامل و جمع آن فره است که این صفت در مورد انسان و غیره به کار می‌رود و آیه‌ی شریفه: «فرهین» نیز قرائت شده است و در معنای آن گفته شده هر دو لفظ به معنای بانشاط و مغرور است.

فری:

الفَری: جدا کردن پوست برای دوختن یا اصلاح.

افراء: برای خراب کردن استعمال می‌شود.

افتراء: برای اصلاح و فساد به کار می‌رود اگرچه استعمال آن در مورد دوّم بیشتر است و نیز در قرآن در مورد دروغ و شرک و ظلم به کار رفته است مانند «وَمَن يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدِ افْتَرَىٰ إِثْمًا عَظِيمًا» [نساء/ ۴۸]، «انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» [نساء/ ۵۰] و نیز در مورد کذب فرمود: «افْتِرَاءً عَلَى اللَّهِ قَدْ ضَلُّوا» [انعام/ ۱۴۰]، «وَلَٰكِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» [المائده/ ۱۰۳]، «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ» [سجده/ ۳]، «وَمَا ظَنُّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ» [یونس/ ۶۰]، «أَن يُفْتَرَىٰ مِن دُونِ اللَّهِ» [یونس/ ۳۷]، «إِنْ أَنتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ» [هود/ ۵۰] و آیه‌ی: «لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا» [مریم/ ۲۷] گفته شده است: فریّا: به معنای «عظیما» می‌باشد. یعنی کار شگفت انگیزی انجام داده‌ای. و گفته شده است: یعنی کار تازه‌ای مرتکب شده‌ای و همه‌ی این موارد

به یک معنا می‌باشند.

فز:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَٱسْتَفْزِزْ مَنِ ٱسْتَطَعْتَ مِنْهُم بِصَوْتِكَ» [اسراء/ ۶۴] یعنی: تحریک کن و فرمود: «فَأَرَادَ أَن يَسْتَفِزَّهُم مِنَ ٱلْأَرْضِ» [اسراء/ ۱۰۳] یعنی فرعون اراده کرد که آنها را از سرزمین خود بیرون نماید. فَزّني فُلانٌ: فلانی مرا بی قرار کرد.

فَزٌّ: گوساله. و وجه تسمیه‌ی آن به خاطر تصوّر معنای سبکی است همانگونه که گاو را عِجل نامیده‌اند به جهت معنای عجله داشتن که در آن تصوّر گردیده است.

فزع:

الفَزَعُ: انقباض و نفرتی که از مشاهده‌ی شيء ترسناک بر انسان عارض می‌گردد. فزع نیز از جنس جزع می‌باشد. البته هرگز گفته نمی‌شود: فَزِعتُ مِن الله. امّا واژه‌ی خوف در مورد ترس از خدا استعمال می‌گردد مانند خِفتُ من الله.

فرمود: «لاَ يَحْزُنُهُمُ ٱلْفَزَعُ ٱلْأَكْبَرُ» [انبیاء/ ۱۰۳] که فَزع به معنای داخل شدن در آتش است. «فَفَزِعَ مَن فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَمَن فِي ٱلْأَرْضِ» [نمل/ ۸۷]، «وَهُم مِن فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ» [نمل/ ۸۹] و «حَتَّىٰ إِذَا فُزِّعَ عَن قُلُوبِهِمْ» [سبأ/ ۲۳] یعنی چون خوف از ایشان برطرف گردید. فَزِعَ إليه: هنگام ترس از او کمک خواست. فَزِعَ لَهُ: به فریاد او رسید.

و شاعر می‌گوید: كُنّا اذا ما أتانا صارخٌ فَزِعٌ. یعنی فریاد کننده‌ای که به وحشت افتاده بود و درخواست کمک می‌کرد و کسی که فَزِعَ را به معنای فریادکننده تفسیر نموده همانا این تفسیر بر مبنای مقصود از کلام است نه براساس لفظ فزع.

فسح:

الفَسْحُ و الفَسِحُ: مکان گسترده.

تَفَسُّحُ: توسعه دادن. فَسَحتُ مجلسه فتفسّح فيه: برای نشستن او جا باز کردم پس جا باز شد. خدای تعالی می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي ٱلْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ ٱللَّهُ لَكُمْ» [مجادله/ ۱۱].

لذا گفته شده است: فَسَحتُ لفلان أن يفعل كذا: به او فرصت دادم تا این کار را انجام دهد. مانند این که می‌گویی: وسَعتُ له: و هو في فُسحة من هذا الأمر: در این امر فراخی و فرصت دارد.

فسد:

الفَسادُ: خارج شدن چیزی از حدّ اعتدال. خواه خروج آن کم یا زیاد باشد و در مقابل فساد، واژه‌ی صلاح قرار دارد. فَساد در مورد نفس و جسم و اشیائی که استقامتشان را از دست داده‌اند به کار می‌رود.

فسد فَساداً و فُسوداً: خراب شد.

أفسدهُ غيرُهُ: دیگری او را فاسد کرد.

خداوند می‌فرماید: «لَفَسَدَتِ ٱلسَّمَاوَاتُ وَٱلْأَرْضُ» [مؤمنون/ ۷۱] و «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا» [أنبیاء/ ۲۲]، «ظَهَرَ ٱلْفَسَادُ فِي

اَلْبَرِّ وَاَلْبَحْرِ» [روم / ۴۱]، «وَاَللهُ لاَ يُحِبُّ اَلْفَسَادَ» [بقره / ۲۰۵] و «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ لاَتُفْسِدُوا فِيْ اَلْأَرْضِ» [بقره / ۱۱]، «أَلاَ إِنَّهُمْ هُمُ اَلْمُفْسِدُونَ» [بقره / ۱۲]، «لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ اَلْحَرْثَ وَاَلنَّسْلَ» [بقره / ۲۰۵].

«إِنَّ اَلْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا» [نمل / ۳۴] و «إِنَّ اَللهَ لاَ يُصْلِحُ عَمَلَ اَلْمُفْسِدِينَ» [يونس / ۸۱] و «وَاَللهُ يَعْلَمُ اَلْمُفْسِدَ مِنَ اَلْمُصْلِحِ» [بقره / ۲۲۰].

فسر:

الفسر: آشکار کردن معنای معقول و به آزمایش کردن بول مریض توسط طبیب، فسر گفته‌اند که قارورة الماء نام گرفته است. تفسیر: به معنای فسر و برای مبالغه است و گاهی واژه‌ی «تفسیر» به تبیین مفردات الفاظ و معانی غریب آن اطلاق می‌گردد. همچنین بر تأویل نیز صادق می‌باشد. لذا گفته شده است: تفسیر الرؤیا و تأویلها: خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَحْسَنَ تَفْسِيراً» [فرقان / ۳۳].

فسق:

فسق فلان: تعدّی از ممنوعیّتهای وضع شده توسط شرع. مانند این که گفته می‌شود: فسق الرطب: خرما از پوسته‌اش خارج شد و این واژه «فسق» اعمّ از کفر است و گاهی به گناهان کم و زیاد گفته می‌شود اگرچه در عرف در مورد خطاهای زیاد استعمال شده است.

فاسق: اکثراً در مورد کسی به کار می‌رود که ملتزم و مُقر به احکام شرعی باشد سپس به همه یا بعضی از آنها اخلال وارد نماید.

و اگر به کافر اصلی، فاسق گویند بدین جهت است که به حکمی از احکامی که بر مقتضای عقل و فطرت است پایبند نمی‌باشد. خداوند می‌فرماید: «فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ» [کهف / ۵۰] و «فَفَسَقُوا فِيهَا» [اسراء / ۱۶] و «وَأَكْثَرُهُمُ اَلْفَاسِقُونَ» [آل عمران / ۱۱۰].

«وَأُولٰئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ» [نور / ۴] و «أَفَمَن كَانَ مُؤْمِناً كَمَن كَانَ فَاسِقاً» [سجده / ۱۸] و «وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ» [نور / ۵۵] یعنی کسی که نعمتهای الهی را کتمان می‌کند از طاعت خداوند خارج شده است. «وَأَمَّا اَلَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ اَلنَّارُ» [سجده / ۲۰]، «وَاَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا يَمَسُّهُمُ اَلْعَذَابُ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ» [انعام / ۴۹]. «وَاَللهُ لاَيَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْفَاسِقِينَ» [مائده / ۱۰۸]، «إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ» [توبه / ۶۷]، «كَذٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى اَلَّذِينَ فَسَقُوا» [يونس / ۳۳]، «أَفَمَن كَانَ مُؤْمِناً كَمَن كَانَ فَاسِقاً» [سجده / ۱۸] که در اینجا ایمان و فسق نقطه‌ی مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند. پس فاسق اعمّ از کافر است و باز ظالم نیز اعمّ از فاسق می‌باشد.

«وَاَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلاَ تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً وَأُولٰئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ» [نور / ۴]

موش را «فویسقة» گفته‌اند. چون اعتقاد بر این است که در ذاتش یک نوع خباثت و فسق

نهفته است. و گفته شده است: وجه تسمیه‌ی آن به خاطر خارج شدن پی در پی از لانه می‌باشد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اقتلوا الفویسقة فانّها توهی السقاء و تضرم البیت علی أهله»[1] موشها را بکشید چون که مشکهای آب را سوراخ و باعث خشم اهل خانه می‌شوند.

ابن اعرابی می‌گوید: در کلام عرب شنیده نشده که واژه‌ی فاسق در توصیف انسان به کار رود. بلکه در مورد خرما و جدا شدن آن از پوست استعمال شده است مانند: فسقت الرُّطبةُ عن قشرها.

فشل:

الفشل: ضعف همراه با ترس. خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا فَشِلْتُمْ» [آل عمران / ۱۵۲] و «فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ» [انفال / ۴۶]، «لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ» [انفال / ۴۳]. تفشّل الماء: آب جاری شد.

فصح:

الفصح: خالص نمودن شیء از ناخالصیها و اضافات. واصل آن در شیر به کار می‌رود.

نَصَحَ اللَّبَنُ وأفصح فهو مُفصح و فصیح: کف روی شیر گرفته شد.

نقل شده است که: وتحت الرّغوة اللّبنُ الفصیح.

فَصُحَ الرّجلُ: سخن گفتنش فصیح و زیبا شد که از همین باب أخذ و استعاره گرفته شده است.

أفْصَحَ: به لغت عربی تکلّم نمود و معنای عکس آن نیز گفته شده است اگرچه معنای اوّل صحیح تر به نظر می‌رسد.

فصیح: آنکه به خوبی سخن می‌گوید.

اعجمی: آنکه نمی‌تواند به خوبی تکلّم نماید. فرمود: «وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَاناً» [قصص / ۳۴]. جمله‌ی افصح الصّبح: نور خورشید آشکار شد، از همین معنا استعاره گرفته شده است.

افصح النّصاری: عید مسیحیان فرا رسید.

فصل:

الفصل: جدا کردن دو شیء از یکدیگر به گونه‌ای که بین آن دو فاصله باشد. مفاصل نیز از همین معنا و مفرد آن مفصل می‌باشد. فصلت الشاة: مفاصل گوسفند را تکّه تکّه کردم. فصل القوم عن مکان کذا و انفصلوا: قوم از آن مکان دور شدند. خداوند می‌فرماید: «وَلَمَّا فَصَلَتِ ٱلْعِيرُ قَالَ أَبُوهُمْ» [یوسف / ۹۴] و این واژه در افعال و اقوال استعمال می‌گردد. مانند: «إِنَّ يَوْمَ ٱلْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ» [دخان / ۴۰]، «هَٰذَا يَوْمُ ٱلْفَصْلِ» [صافات / ۲۱]. یعنی روزی که حقّ و باطل از یکدیگر جدا و قابل تشخیص می‌باشند و بین مردم به حقّ حکم می‌شود. و لذا فرمود: «يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ» [الحج / ۱۷]، «وَهُوَ خَيْرُ ٱلْفَاصِلِينَ» [انعام / ۵۷].

فصل الخطاب: حرکتی که نشانه‌ی حتمی بودن حکم است. حکم فصل: حکم قطعی.

لسان مفصل: زبانی که همه چیز را قطعی

۱- فتح الباری، ۱۱ / ۸۵

می‌کند. فرمود: «وَكُلَّ شَيْءٍ فَصَّلْنَاهُ تَفْصِيلاً» [اسراء / ۱۲]، «الٓر كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِن لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ» [هود / ۱] که اشاره است به معنای آیه‌ی شریفه: «تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدىً وَرَحْمَةً» [نحل / ۸۹].

فصيلة الرجل: نزدیک انسان که او را تنها گذاشته‌اند. فرمود: «وَفَصِيلَتِهِ ٱلَّتِي تُؤْوِيه» [معارج / ۱۳].

فصال: بچه را از شیر گرفتن. فرمود: «فَإِنْ أَرَادَا فِصَالاً عَن تَرَاضٍ مِنْهُمَا» [بقره / ۲۳۳] و «وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ» [لقمان / ۱۴].

فصال نیز به همین معناست با این تفاوت که در مورد جدا کردن بچه شتر از مادر استعمال می‌شود. مفصل من القرآن: هفت سوره‌ی اخیر قرآن که بین سوره‌های قصص و سوره‌های کوتاه پایانی قرار گرفته‌اند.

فواصل: سرفصل آیات.

فواصل القلادة: مهره‌هایی (نگین‌هایی) که بین دانه‌های مروارید و غیر آن به ترتیب گذاشته شده است. و گفته شده است: فصيل: دیوار کوتاه پشت حصار و در روایت آمده است که: «من انفق نفقة فاصلة فله من الاجر كذا»(۱) هرکس نفقه‌ای بپردازد که این عمل بین کفر و ایمان فاصله می‌اندازد مستحقّ اجر و ثواب است.

فصم:

الفصم: شکستن چیزی و جدا کردن اجزاء آن از یکدیگر. مانند شکستن مُهرنامه و جمله‌ی انفضّ القوم: قوم پراکنده شدند، از همین معنا استعاره گرفته شده است. فرمود: «وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْواً ٱنفَضُّوا إِلَيْهَا» [جمعه / ۱۱] و «لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» [آل عمران / ۱۵۹].

فضة: نقره. که در معامله‌ی جواهرات از حیث قیمت از همه پائین‌تر است. درع فضفاضة فضفاض: سپر بزرگ.

فضل:

الفضل: زیادت از اکتفا نمودن به مقدار خاصّ و فضل بر دو قسم است: پسندیده، مانند برتری در علم و حلم و مذموم مانند بالا گرفتن غضب حتّی در جایی که سزاوار است انسان خشم بگیرد.

و استعمال آن در مورد اوّل بیشتر باشد و واژه‌ی فضول در امور ناپسند و مذمّت شده، استعمال می‌شود و فضل اگر در معنای فزونی یک شیء بر دیگری باشد بر سه وجه خواهد بود:

اوّل: برتری از حیث جنس مانند فضیلت جنس حیوان بر جنس گیاه.

دوّم: برتری از جهت نوع مانند فضیلت انسان بر غیر خویش از حیوانات و آیه‌ی شریفه: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» [اسراء / ۷۰] تا قوله تعالی «تفضيلا» به همین معناست.

سوّم: فضیلت از جهت ذات مانند ترجیح یک فرد بر دیگر همنوعانش.

۱- تقریب التهذیب، ص۱۲۲.

امّا در قسم اوّل برتریشان جوهری است و راهی برای کم کردن رجحان یکی بر دیگری وجود ندارد تا بدین وسیله طرف پائین‌تر را با زائل نمودن نقصش بر دیگری برتری دهیم. مانند رجحان اسب بر الاغ که امکان ندارد برای آن دو مزیّتی یافت که بواسطه‌ی آن بر انسان تفوّق یابند. امّا نوع سوم فضل گاهی عرضی است لذا راهی برای اکتساب آن امکان دارد که از این قبیل می‌توان به مانند آیه‌ی شریفه: «وَٱللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ فِي ٱلرِّزْقِ» [نحل/ ۷۱] اشاره کرد. «لِتَبْتَغُوا فَضْلاً مِن رَبِّكُمْ» [اسراء/ ۱۲] یعنی مال و آنچه که کسب می‌شود و «ٱلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَىٰ ٱلنِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ» [نساء/ ۳۴] که منظور فضیلت ذاتی نهفته در وجود مرد و نیز رجحانی است که به واسطه‌ی قدرت و مال و مقام و نیروی جسمی دارا می‌باشد و فرمود: «وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ ٱلنَّبِيِّينَ عَلَىٰ بَعْضٍ» [اسراء/ ۵۵] و «وَفَضَّلَ ٱللَّهُ ٱلْمُجَاهِدِينَ عَلَىٰ ٱلْقَاعِدِينَ» [نساء/ ۹۵] و به هر گونه بخششی که بخشنده‌ی آن ملزم و مجبور به پرداخت آن نباشد فضل گویند. مانند «وَسْأَلُوا ٱللَّهَ مِن فَضْلِهِ» [نساء/ ۳۲].

«ذٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ» [مائده/ ۵۴] و «ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ» [آل عمران/ ۷۴] و به همین مناسبت آیه‌ی شریفه: «قُلْ بِفَضْلِ ٱللَّهِ» [یونس/ ۵۸] و «وَلَوْلاَ فَضْلُ ٱللَّهِ» [نساء/ ۸۳].

فضا:

الفضاء: مکان وسیع. لذا گفته شده است: **أفضی بیده الی کذا:** آن را با دستش کشید. **أفضی إلی إمرأته:** به همسرش رسید که معنای کنایی آن بسیار بلیغ و رساتر است از تصریح کردن به این که گفته شود: با او خلوت کرد. فرمود: «وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ» [نساء/ ۲۱]. شاعر می‌گوید: **طعامُهمْ فوضی فضاً فی رِحالِهم:** یعنی غذاهایشان برای همه مباح است و گویا آن را در فضای باز قرار داده‌اند تا هرکس میل به طعام دارد به آن دسترسی داشته باشد.

فطر:

الفطر در اصل به معنای شکاف عمیق و طولی است.

فطرَ فلانٌ کذا فطراً: آن را شکافت. **أفطر هو فُطوراً:** روزه‌اش را افطار کرد. **إنفطر إنفطاراً:** آن را دو نیمه کرد. فرمود: «هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ» [ملک/ ۳] یعنی آیا در آسمانها اختلالی می‌یابی که این شکاف گاهی از باب فساد و خرابی است و گاهی بر سبیل صلاح است. فرمود: «ٱلسَّماءُ مُنفَطِرٌ بِهِ كَانَ وَعْدُهُ مَفْعُولاً» [مزمل/ ۱۸]. **فطرتُ الشّاة:** با دو انگشت شیرش را دوشیدم. **فطرتُ العجین:** آرد را خمیر و قبل از رسیدن زمانش آن را پختم.

و فطرت نیز از همین معنا أخذ شده است. **فطرَ الله الخلقَ:** ایجاد و آفرینش انسان به شکل موجود که آماده‌ی کار و عملی باشد. فرمود:

«فِطْرَتَ ٱللهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا» [روم / ۳۰] که اشاره به طبیعتی است که ابداع فرموده و در وجود انسان به ودیعه نهاده که با آن توان معرفت به خداوند را دارد. فطرة الله: نیرویی است که انسان با آن قدرت شناخت و تشخیص ایمان به خدا را می‌یابد که در آیه‌ی شریفه: «وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ ٱللهُ» [زخرف / ۸۷] به آن اشاره فرموده و «ٱلْحَمْدُ للهِ فَاطِرِ ٱلسَّماوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [فاطر / ۱] و «ٱلَّذِي فَطَرَهُنَّ» [انبياء / ۵۶].

«وَٱلَّذِي فَطَرَنَا» [طه / ۷۲] یعنی خدایی که ما را ایجاد نموده و آفرید و صحیح است که إنفطار در آیه‌ی شریفه: «ٱلسَّماءُ مُنفَطِرٌ بِهِ» [مزمل / ۱۸] اشاره به قبول چیزی باشد که آن را ابداع و از آن بر ما افاضه نموده است.

فِطْر: ترک روزه. فطرتهُ وأفطرتهُ وأفطر هُوَ: روزه‌اش را افطار کرد. فُطْر: قارچ از جهت این که زمین را شکافته و از آن بیرون می‌آید.

فظ:

الفَظُّ: تندخویی که از فظ به معنای آب شکمبه و آبی است که نوشیدنش بسیار ناپسند است و فقط در وقت اضطرار می‌توان از آن استفاده نمود. فرمود: «وَلَوْ كُنتَ فَظّاً غَلِيظَ ٱلْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ» [آل عمران / ۱۵۹].

فعل:

الفِعل: تأثیرپذیر از سوی اثر گذار و این واژه عام است برای کاری که به خوبی و یا بد انجام گیرد و خواه از روی علم و قصد یا بدون آگاهی و قصد باشد و فرقی نمی‌کند این حرکت از انسان یا حیوان و جمادات صادر شود. عمل نیز در این زمینه‌ها به مثابه‌ی فعل می‌باشد. امّا واژه‌ی صُنع أخصّ از فعل و عمل است که قبلاً به آن اشاره شد. فرمود: «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمْهُ ٱللهُ» [بقره / ۱۹۷] و «وَمَن يَفْعَلْ ذٰلِكَ عُدْوَاناً وَظُلْماً» [نساء / ۳۰]، «يَا أَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» [مائده / ۶۷] یعنی اگر رسالتی را که به تو محوّل شده را به خوبی نرسانی در حکم کسی هستی که هیچ یک از وظایفش را انجام نداده است.

و به عملی که از سوی فاعل انجام می‌گیرد، مفعول یا منفعل گفته می‌شود. البته بعضی قائلند که اگر فِعل فاعل اعتبار شود به آن مفعول و اگر قبول فعل فی نفسه لحاظ شود، منفعل گفته می‌شود.

و بعضی دیگر قائلند که مفعول اعمّ از منفعل می‌باشد چون که در صورتی که فاعل قصد انجام کاری را ندارد امّا به خودی خود بر او عارض می‌شود به آن مُنفعل گویند مانند این که هنگام روبرو شدن با کسی و خجالت کشیدن ناخودآگاه صورت انسان سرخ می‌شود و نیز با شنیدن صدای موسیقی حالت طرب به انسان دست می‌دهد و عاشق با دیدن محبوب خویش بدون اختیار عکس العمل نشان می‌دهد.

و گفته شده است: به هر کاری می‌شود اطلاق «انفعال» نمود جز در آفرینش و ابداعی که از سوی خداوند صورت می‌گیرد که این حرکت در واقع ایجاد از عدم است نه در عرض و جوهر. بلکه نفسِ آفرینش به وجود آوردن جوهر می‌باشد.

فقد:

الفَقْد: نبودن چیزی بعد از وجودش که واژه‌ی فَقْد اخصّ از عدم است چون که عدم برای فقدان و عدم ایجاد، به کار رفته است. خداوند می‌فرماید: «مَاذَا تَفْقِدُونَ«*» قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ ٱلْمَلِكِ» [یوسف / ۷۱ - ۷۲].

تَفَقُّد: تعهّد و سرپرستی کردن امّا در حقیقت به معنای پی بردن به عدم وجود چیزی می‌باشد. و تعهُّد: شناخت چیزی که از قبل وجود داشته است. فرمود: «وَتَفَقَّدَ ٱلطَّيْرَ» [نمل / ۲۰]. فاقد: زن بیوه یا بچّه مرده.

فقر:

الفقر: بر چهار وجه استعمال می‌شود:

اوّل: وجود نیاز ضروری که مصداقی عامّ و برای انسانها تا زمانی که در دار دنیا زندگی می‌کنند، می‌باشد. بلکه شامل تمام موجودات می‌گردد. لذا فرمود: «يَا أَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَاءُ إِلَى ٱللهِ» [فاطر / ۱۵] و به همین معنا اشاره شده است که در وصف انسان فرمود: «وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لا يَأْكُلُونَ ٱلطَّعَامَ» [انبیاء / ۸].

دوّم: فقری که نشأت گرفته از عدم درآمد باشد که در آیه‌ی شریفه: «لِلْفُقَرَاءِ ٱلَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ ضَرْباً فِي ٱلْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ ٱلْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ ٱلتَّعَفُّفِ» [بقره / ۲۷۳] به آن اشاره شده است. «إِن يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ ٱللهُ مِن فَضْلِهِ» [نور / ۳۲] و «إِنَّمَا ٱلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَٱلْمَسَاكِينِ» [توبه / ۶۰].

سوّم: فقر روحی که مصداق آن حرص است همانگونه که در روایت نبوی ﷺ شریف وارد شده است که: «كاد الفقرُ أن يكون كفراً»[1] چه بسا که حرص و آزمندی انسان را به وادی کفر بکشاند.

و در مقابل آن بی نیازی روحی قرار دارد که فرمود: «الغنى غنى النفس» زیباترین مصداق بی نیازی، بزرگ منشی و غنای نفس است.

و منظور این است که آنکه قناعت پیشه نکند، وجود اموالش در بی نیازی او سودی نخواهد داشت.

چهارم: فقر به سوی پروردگار که در دعای زیر به آن اشاره شده است: «اللهمّ أغنني بالافتقار اليك ولا تفقرني بالإستغناء عنك» و در آیه‌ی شریفه «رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ» [قصص / ۲۴] همین معنا مقصود می‌باشد. پس شاعر نیز نزدیک به همین مضمون سروده که:

و يُعجِبُنى فَقرِى اليكَ ولم يَكُنْ
لِيُعْجِبَنى لولا مَحَبَّتُكَ الفَقْرُ

گفته می‌شود: إفتقر فهو مفتقر و فقير: محتاج

۱- الکامل ابن عدی، ۷ / ۲۶۹۲.

شد و پیوسته واژه‌ی «فقر» به کار می‌رود اگرچه مقتضای قیاس این بود که «فقیر» استعمال می‌شود و فقیر دراصل به معنای کسی است که پشتش شکسته است. گفته می‌شود: فقرته فاقرة: مصیبت بزرگ پشتش را خم کرد.

أفقرك الصّيد فارمه: شکار در دسترس تو قرار دارد پس به سویش تیراندازی کن و گفته شده است: «فقیر» مأخوذ از «فقرة» و به معنای «حفرة» است. لذا به هر گودالی که در آن آب جمع می‌شود «فقیر» گویند. فقرت للفسيل: برای غرس قَلَمه‌ی درخت، زمین را گود کردم. شاعر می‌گوید: ما ليلة الفقير إلا شيطان.

گفته شده: فقیر نام چاهی است.

فقرت الخرز: مُهره را سوراخ کردم. أفقرت البعير: بینی شتر را سوراخ کردم.

فقع:

گفته می‌شود: أصفر فاقع: رنگ زرد خالص مانند این که می‌گویی: أسود حالك: سیاه خالص. خداوند می‌فرماید: «صَفْرَاءُ فَاقِعٌ» [بقره / ۶۹].

فقع: نوعی از قارچ است که انسان ذلیل به آن تشبیه شده است و گفته می‌شود: أذلّ من فقع بقاع: بی ارزش‌تر از قارچهای تالاب است.

خلیل می‌گوید: فقاع را از این جهت گفته‌اند که از جوشش کشمش و جو کفی حاصل می‌شود و بر روی آن می‌ایستد.

فقاقيع الماء: کف روی آب که تشبیهی به فقاع است.

فقه:

الفقه: رسیدن به علم غیر ظاهری به واسطه‌ی علم مشهود و فقه اخصّ از علم است. خداوند می‌فرماید: «فَمَالِ هٰؤُلَاءِ ٱلْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثاً» [نساء / ۷۸] و «وَلٰكِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ» [منافقون / ۷] و غیر ذلک از آیات دیگر.

فقه: علم به احکام شریعت. فقه الرّجل فقاهة: فقیه شد. فقه: فقه را فهمید.

تفقّه: در طلب علم فقه رفته و در آن تخصّص یافت. فرمود: «لِيَتَفَقَّهُوا فِي ٱلدِّينِ» [توبه / ۱۲۲].

فكك:

الفكّ: جدا کردن. فكّ الرّهن: آزاد کردن گرو. فكّ الرّقبة: آزاد نمودن بنده. فرمود: «فَكُّ رَقَبَةٍ» [بلد/۱۳] و گفته شده است: به معنای رها کردن مملوک می‌باشد و نیز گفته شده است: آزاد نمودن انسان نفس خویش را از عذاب الهی: به واسطه‌ی گفتار طیّب و عمل صالح و رهایی بخشیدن دیگران به وسیله‌ی هدایت در پرتو این برنامه می‌باشد که هدایت دیگران در سایه‌ی انجام عمل صالح و گفتار نیکو توسط انسان هدایت کننده صورت می‌گیرد. چه این که کسی که قدرت خودسازی و تهذیب نفس خویش را ندارد توان هدایت دیگران را به طریق اولی

نـخواهـد داشت. هـمانگونه کـه تـحقیقاً ایـن موضوع را در مکارم الشریعة بیان نمودهام.

فَكّ: جدا شدن شـانه از مـفصل بـه خـاطر شـدّت ضـعف. فَكَّانُ: مـحل التـقاء دو فکّ دهان. فرمود: «لَمْ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ وَٱلْمُشْرِكِينَ مُنفَكِّينَ» [بینه/۱] یـعنی: بین اهل کتاب و مشرکین فرقی نیست بلکه همه‌ی آنها گمراه می‌باشند.

هـمانگونه کـه فـرمود: «كَانَ ٱلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً» [بقره/۲۱۳].

مَا انفَكَّ يَفعَلُ كَذا: دائـماً آن کـار را انـجام می‌دهد و زمانی به کـار مـی‌رود کـه امکـان حـصول‌صـورت عـلمی در قـلب و درون انسـان وجـود داشـته بـاشد. لذا روایت شـده است که: «تفكّروا في آلاء الله ولا تفكّروا في الله» در نعمتهای الهی انـدیشه کـنید امّـا هـرگز در ذات وی تفکّر ننمائید. چون کـه پـروردگار مـنزّه است از ایـن کـه بـه‌صـورت و هـیئتی تصوّر و توصیف گردد.

خـداونـد مـی‌فرماید: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِم مَا خَلَقَ ٱللهُ ٱلسَّمَاوَاتِ» [روم/۸]، «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِم مِن جِنَّةٍ» [اعراف/۱۸۴]، «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» [رعد/۳]، «يُبَيِّنُ ٱللهُ لَكُمُ ٱلآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ«*» فِي ٱلدُّنْيَا وَٱلْآخِرَةِ» [بقره/۲۱۹ - ۲۲۰] رَجلٌ فِكّيرٌ: بسیار فکر کننده.

بعضی از اهل ادب گفته‌اند: فِکْر مـقلوب از «فَرْكٌ» «مالش دادن» است امّـا «فکـر» در مـورد به حرکت درآوردن معانی است به ایـن مـعنا که انسان با جولان دادن معانی و بحث از آنها در پی وصول به حقیقت حرکت می‌کند.

فکه:

الفاكِهَةُ: میوه. گفته شده است: به هر میوه‌ای اطـلاق مـی‌شود و نـیز گـفته شـده است: هـر نوع میوه‌ای به جـز انگـور و انـار را گـویند و قائل این قول گویا نظر به ذکر آن دو مـیوه و عـطفشان بـه لفـظ «فـاكـهة» دارد کـه فـرمود: «وَفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ» [واقعه/۳۲] و «وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ» [واقعه/۲۰]، «وَفَاكِهَةً وَأَبّاً» [عبس/۳۱]، «فَوَاكِهُ وَهُم مُكْرَمُونَ» [صافات/۴۲] و «وَفَوَاكِهَ مِمَّا يَشْتَهُونَ» [مرسلات/۴۲].

فُكاهَةٌ: گفتگو با نزدیکان و اهل انس و در آیـه‌ی شـریفه: «فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ» [واقعه/۶۵] گفته شده است: بـاهم مـزاح مـی‌کنند و گـفته شـده است: در کـنار یکـدیگر از مـیوه‌های بهشتی تناول می‌نمایند و به هـمین مـعناست آیه‌ی: «فَاكِهِينَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ» [طور/۱۸].

فلح:

الفَلْحُ: شکافتن. و گفته شـده است: الحَديدُ بالحَديدِ يُفلَحُ: آهن در برخورد با آهن شکافته و دو نیم می‌شود. فَلّاحٌ: برزگر.

فَلاحٌ: پیروزی و رسیدن به هدف.

فلاح بر دو گونه است: رستگاری دنـیوی و اخروی. امّا دنیوی عـبارت است از دسـتیابی بـه سـعادت هـایی کـه زنـدگی دنـیوی بـا آن پاکیزه و به آرامش مـی‌رسد کـه مـصادیق آن

همان پایداری، بی نیازی و عزّت است و شاعر نیز همین معنا را در شعرش قصد کرده که:

أَفْلِح بما شِئْتَ فَقَد يُدْرَكُ بالضَّعْفِ

وَقَـــد يُـــخَدَّعُ الأرِيبُ

و رستگاری اخروی چهار چیز است: بقاء بدون فناء. غنای بدون فقر، عزّت بدون ذلّت و علم فارغ از جهل. لذا گفته شده است: «لاعَيْشَ الاّ عَيْشُ الآخِرَة» زندگی حقیقی جز در آخرت نمی‌باشد. و خداوند می‌فرماید: «وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْآخِـرَةَ لَـهِيَ ٱلْـحَيَوَانُ» [عنکبوت / ۶۴]. «أَلاَ إِنَّ حِزْبَ ٱللهِ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ» [مجادله / ۲۲]، «قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّىٰ» [اعلی / ۱۴]، «قَدْ أَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُونَ» [مؤمنون / ۱]، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» [بقره / ۱۸۹]، «إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ ٱلْكَافِرُونَ» [مؤمنون / ۱۱۷]، «فَأُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ» [حشر / ۹] و در آیه‌ی شریفه: «وَقَدْ أَفْلَحَ ٱلْيَوْمَ مَنِ ٱسْتَعْلَىٰ» [طه / ۶۴] منظور رستگاری دنیوی است که همین مفهوم نزدیک تر می‌باشد. غذای سحری را فلاح گفته‌اند و گفته شده وجه تسمیه‌ی آن این است که در آن هنگام «حيّ على الفلاح» می‌گویند.

و ذکر جمله‌ی «حيّ على الفلاح» در اذان به معنای: رستگاری آنچنانی است که خداوند در نماز برای ما قرار داده است.

و به همین معناست قول کسی که گفته: «حتّى خِفْنا أنْ يَفُوتَنا الفلاحُ» تا آنجا که ترسیدیم سعادتی که خداوند در نماز عشاء برایمان قرار داده را از دست بدهیم.

فلق:

الفَلْق: شکافتن چیزی و جدا کردن نیمه‌های آن از یکدیگر. فَلَقْتُهُ فانْفَلَقَ: آن را شکافتم پس دو تکّه شد. فرمود: «فَالِقُ ٱلْإِصْبَاحِ» [انعام / ۹۶]، «إِنَّ ٱللهَ فَالِقُ ٱلْحَبِّ وَٱلنَّوَىٰ» [انعام / ۹۵]، «فَانفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَٱلطَّوْدِ ٱلْعَظِيمِ» [شعراء / ۶۳].

فلَق: زمین گود بین دو بلندی.

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلْفَلَقِ» [فلق / ۱] یعنی صبح و گفته شده: منظور نهرهایی است که در آیه‌ی شریفه: «أَمَّن جَعَلَ ٱلْأَرْضَ قَرَاراً وَجَعَلَ خِلاَلَهَا أَنْهَاراً» [نمل / ۶۱] می‌باشد.

و گفته شده: منظور کلمه‌ای است که خداوند به حضرت موسی علیه‌السلام تعلیم داد و با آن دریا را شکافت.

فِلَقٌ: شکافته شد. مانند نَكث و نَقض که به معنای مَنْقوض و مَنْكوث می‌باشد و گفته شده است: فِلَقٌ یعنی امر تعجّب آور و فليق نیز به همین معناست.

فليقٌ و فالِقٌ: گودی بین دو کوه یافاصله‌ی بین دو کوهان شتر.

فلك:

الفُلك: کشتی که این واژه برای مفرد و جمع یکسان به کار می‌رود امّا تقدیرشان متفاوت است. چون که فُلك اگر مفرد باشد مانند بناء قُفل می‌باشد و اگر جمع باشد بنایش همانند بناء حُمر است. خدای تعالی می‌فرماید: «حَتَّىٰ إِذَا كُنتُمْ فِي ٱلْفُلْكِ» [یونس / ۲۲]،

«وَٱلْفُلْكِ ٱلَّتِي تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ» [بقره/۱۶۴]، «وَتَرَى ٱلْفُلْكَ فِيهِ مَوَاخِرَ» [فاطر/۱۲]، «وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ ٱلْفُلْكِ وَٱلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ» [زخرف/۱۲].

فلك: مدار ستارگان و تسمیه‌ی آن به این خاطر است که همچون کشتی شناور می‌باشد. فرمود: «وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» [یس/۴۰]. فلکة المغزل: شکاف ریز و دایره وار بالای دوک ریسندگی.

و جمله‌ی فلك ثدي المرأة: سینه‌های زن برجسته شد. فلكتُ الجدي: هنگامی که چیزی دایره وار در دهان بزغاله بگذاری که مانع از شیر خوردن او شود.

فلن:

فلانٌ و فلانة: کنایه از انسان است. والفلانُ والفلانة: «با ال»: کنایه از حیوان می‌باشند. فرمود: «لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا» [فرقان/۲۸] تنبیهی است بر این که انسان از دوستی و همراهی در مسیر باطل پشیمان می‌گردد لذا می‌گوید: کاش با فلانی دوست نشده بودم و اشاره به آیه‌ی شریفه: «ٱلْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا ٱلْمُتَّقِينَ» [زخرف/۶۷] می‌باشد.

فنن:

الفَنَن: شاخه هایی که برگهای تازه و صاف دارد و جمع آن افنان می‌باشد و نیز این واژه برای نوع از چیزی به کار می‌رود که جمعش فنون است و آیه‌ی شریفه: «ذَوَاتَا أَفْنَانٍ» [الرحمن/۴۸] به این معناست که دارای شاخه‌های بسیار تازه و بهم پیچیده است و گفته شده است: درختهایی که رنگهای مختلف دارد.

فند:

التفنید: نسبت دادن انسان به کم عقلی. خداوند می‌فرماید: «لَوْلَا أَن تُفَنِّدُونِ» [یوسف/۹۴] گفته شده است: یعنی اگر مرا سرزنش نکنید و حقیقت آن به همان معنایی است که ذکر شد.

افناد: این که عمل نابخردانه‌ای از انسان صادر شود.

فند: قلّه‌ی کوه و مرد بلند قامت را از این جهت فند نامیده‌اند.

فهم:

الفهم: حالتی است برای انسان که با آن حقایق و نیکوئیها نزدش محقّق می‌گردد. گفته می‌شود:

فهمتُ كذا: این را فهمیدم و فرمود: «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ» [انبیاء/۷۹] به اینکه خداوند برای حضرت سلیمان قوه‌ی درک و فهم عنایت کرد که همه چیز را با آن تشخیص می‌داد و یا این که این حالت را در وجودش القاء نموده بود و یا حقایق را به او وحی فرموده و وی را مخصوص این امر کرده بود.

افهمته: به او تفهیم کردم. إستفهام: طلب درک حقیقت از دیگری.

فوت:

الفَـوْتُ: دور بـودن شـیء ای از انسـان بـه گـونه‌ای کـه درک آن بـرایش مـعذور بـاشد. خداونـد مـی‌فرماید: «وَإِن فَـاتَكُمْ شَـيءٌ مِـنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى ٱلْكُـفَّارِ» [مـمتحنة / ۱۱] و «لِكَـيْلاَ تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ» [حدید / ۲۳]، «وَلَـوْ تَـرَىٰ إِذْ فَزِعُوا فَلاَ فَوْتَ» [سبأ / ۵۱] چیزی کـه از آن می‌ترسیدند، از ایشـان دور نـمی‌شود و گـفته می‌شود: هُوَ مِنّي فَوْتَ الرُّمْحِ: در جایی است کـه نیزه‌ام بـه او اصـابت نـمی‌کند. وجـعَلَ اللهُ رِزْقَـهُ فَوْتَ فَمِه: خداوند او را به گونه‌ای قرار داده کـه روزی اش نـزدیک بـه اوست امّـا بـه آن دسترسی نمی‌یابد.

إفتیاتٌ: از باب افتعال همین فـعل مـی‌باشد. این که انسان دست به انجام کاری بزند بدون اینکه بـه وی دستوری از طرف دسـتور دهـنده آمـده بـاشد. تـفاوُت: اخـتلاف در اوصاف، گویا وصف یکی از آن دو دیگـری را دور می‌کند و یا توصیف یکی از دو شیء، توصیف شیء دیگر را از بین مـی‌برد. فـرمود: «مَـا تَـرَىٰ فِـي خَـلْقِ ٱلرَّحْـمٰنِ مِـن تَـفَاوُتٍ» [مـلک / ۳] یـعنی در خـلقت الهـی، چـیزی خلاف مقتضای حکمت نمی‌باشد.

فوج:

الفَوْجُ: گـروهی کـه بـه سـرعت درحـرکتند. جمع آن أفواجَ می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «كُلَّمَا أُلْقِيَ فِـيهَا فَـوْجٌ» [ملک / ۸] و «هٰذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ مَـعَكُمْ» [ص / ۵۹]، «فِي دِينِ ٱللهِ أَفْوَاجاً» [نصر / ۲].

فأد:

الفُؤادُ: سینه، مـانند قـلب است. امّـا از ایـن جهت به آن فُؤاد گویند که معنای بـرافـروخته شدن در آن اعتبار گردیده است.

گفته می‌شود: فَأَدْتُ اللَّحم: گـوشت را کـباب کـردم. لَـحْمٌ فَـئِيدٌ: کـباب. خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «مَـا كَـذَبَ ٱلْـفُؤَادُ مَـا رَأَىٰ» [نـجم / ۱۱]، «إِنَّ ٱلسَّـمْعَ وَٱلْـبَصَرَ» [اسـراء / ۳۶] جـمع فُـؤادَ، أفـئدة مـی‌باشد. فـرمود: «فَٱجْـعَلْ أَفْئِدَةً مِنَ ٱلنَّاسِ تَـهْوِي إِلَـيْهِمْ» [ابـراهـیم / ۳۷]، «وَجَـعَلَ لَكُـمُ ٱلسَّـمْعَ وَٱلْأَبْـصَارَ وَٱلْأَفْـئِدَةَ» [ملک / ۲۳].

«وَأَفْـئِدَتُهُمْ هَـوَاءٌ» [ابـراهیم / ۴۳]، «نَـارُ ٱللهِ ٱلْمُوقَدَةُ«*» ٱلَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى ٱلْأَفْئِدَةِ» [همزه / ۶ - ۷] و تخصیص «أفئدة» در ایـنجا تـنبیهی بـر شـدّت تأثـیر آن بـر قـلب است و از آن در کتابهای علوم قرآنی دیگر بـه تـفصیل بـحث شده است.

فور:

الفَوْرُ: شدّت جوشیدن و این واژه در مـورد آتشی که شعله می‌کشد و نـیز در مـورد دیگ و غضب به کار می‌رود. مـانند «وَهِـيَ تَـفُورُ» [مـلک / ۷]، «وَفَـارَ ٱلتَّـنُّورُ» [هـود / ۴۰]. شـاعر می‌گوید: ولا العِرْقُ فاراً.

گفته می‌شود: فـارَ فُـلانٌ مِـنَ الحُـمّی يَـفُورُ: در آتش تب سـوخت. فَـوّارَةٌ: آنـچه از دیگ در حال جوشش، پرتاب مـی‌شود. و فَـوّارَةُ المـاءِ:

تشبیهی به غلیان دیگ است. فَعَلْتُ كذا مِن فورِي: از شدّت خشم این کار را مرتکب شدم و گفته شده است: یعنی آن را با آرامش انجام دادم. خداوند می‌فرماید: «وَيَأْتُوكُم مِن فَوْرِهِمْ هَٰذَا» [آل عمران / ۱۲۵]، فأر: موش، جمعش فِيران است. فَأرَة: مُشک که تشبیه به موش از حیث هیئت است. مَكانٌ فَئِرٌ: جایی که موش دارد.

فوز:

الفَوْزُ: دستیابی به خیر با حصول سلامتی. خداوند می‌فرماید: «ذَٰلِكَ ٱلْفَوْزُ ٱلْكَبِيرُ» [بروج / ۱۱]، «فَازَ فَوْزاً عَظِيماً» [احزاب / ۷۱]، «ذَٰلِكَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْمُبِينُ» [جاثیه / ۳۰] و در آیه‌ی دیگر فرمود: «وَذَٰلِكَ هُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ» [غافر / ۹]، «وَأُولَٰئِكَ هُمُ ٱلْفَائِزُونَ» [توبه / ۲۰].

مَفازَة: بیابان گفته شده است: وجه تسمیه‌ی آن از باب خوش بین بودن به گذشتن به سلامت از آن است و با عبور از آن به پیروزی و هدف خویش می‌رسد. همانگونه که قَفر: کویر. گاهی باعث نابودی و گاهی نیز عبور از آن مایه‌ی نجات می‌گردد. پس تسمیه‌ی هریک از این دو واژه براساس تصوّری است که از عوارض و حالات پیش آمده، در آنها می‌باشد. بعضی قائلند: مفازة از جمله‌ی فَوَّزَ الرَّجُلُ: نابود شد گرفته شده است. پس اگر فَوَّز به معنای هلاکت باشد صحیح است چه این که انسان با مردن از گرفتاریهای دنیا، نجات می‌یابد. پس مرگ اگرچه از یک نظر فنا به حساب می‌آید امّا از جهتی دیگر رستگاری محسوب می‌شود. لذا گفته شده است: هیچ کس نیست مگر این که مرگ برای او خیر و برکت به حساب می‌آید و این معنا با توجّه به اعتبار حال دنیاست امّا اگر مرگ به اعتبار حال آخرت لحاظ شود پس انسان از کانال موت به نعمتهایی بهشتی که مصداق رستگاری عظیم است نائل می‌شود که فرمود: «فَمَن زُحْزِحَ عَنِ ٱلنَّارِ وَأُدْخِلَ ٱلْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ» [آل عمران / ۱۸۵] و آیه‌ی: «فَلَا تَحْسَبَنَّهُم بِمَفَازَةٍ مِنَ ٱلْعَذَابِ» [آل عمران / ۱۸۸] که مفازة در اینجا مصدر از فعل فاز است و اسم آن فَوْز و به این معناست که گمان مبر که آنها از عذاب رهایی و نجات می‌یابند.

و آیه‌ی: «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازاً» [نبأ / ۳۱]. مفازاً به معنای «فوزاً» و به معنای جایگاه رستگاری می‌باشد. سپس این واژه با آیه‌ی بعد تفسیر شده که فرمود: «حَدَائِقَ وَأَعْنَاباً» [نبأ / ۳۲] و فرمود: «وَلَئِنْ أَصَابَكُمْ فَضْلٌ مِنَ ٱللهِ لَيَقُولَنَّ كَأَن لَم تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ يَا لَيْتَنِي كُنتُ مَعَهُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً» [نساء / ۷۳]. یعنی بر رسیدن به اهداف و آمال دنیوی سخت حریص اند و غنیمت های دنیا را رستگاری بزرگی به شمار می‌آورند.

فوض:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَأُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى ٱللهِ» [غافر / ۴۴] امر خویش را به خداوند

واگـذار مـی‌نمایم و اصـل آن از قـول: مـالهُم فوضی بینهم أخذ شده است یعنی دارائـی هـای آنها در اختیار تمام آنـان است و هـمه در آن مساویند. شاعر می‌گوید: طعامُهم فوضى فضا فـی رحالِهِم.

شركةُ المَـفاوضة: مشـارکتی کـه در هـمه چـیز باهم مساوی باشند.

فیض:

فاضَ المـاءُ: آب جـاری شـد. فـرمود: «تَـرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِـنَ ٱلدَّمْـعِ »[مـائده/۸۳]، أفـاضَ إناءَهُ: ظرف را پُر کرد تا لبریز شد.

أَفَضْتُهُ: آن را پُر نـمودم. فـرمود: «أَنْ أَفِـيضُوا عَلَيْنَا مِنَ ٱلْمَاءِ» [اعراف/۵۰]. فـاضَ صَـدْرُهُ بـالسِّرّ: سینه‌اش به تنگ آمده و راز را افشا کرد. رَجُلٌ فَـيّاضٌ: مـرد سـخاوتمند و از هـمین مـعنا، جمله‌ی «أفاضُوا فی الحدیث به مـعنای غـرق در سـخن گـفتن شـدند، استـعاره گـرفته شـده است.

خداوند مـی‌فرماید: «لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَـضْتُمْ فِيهِ» [نـور/۱۴]، «هُوَ أَعْـلَمُ بِـمَا تُـفِيضُونَ فِـيهِ» [احـقاف/۸]، «إِذْ تُـفِيضُونَ فِـيهِ» [یـونس/۶۱]. حَـديثٌ مُستفيضٌ: سـخنی کـه هـمه جـا مـنتشر شده است.

فَيضٌ: آب فـراوان. گـفته مـی‌شود: إنّـه أعـطاهُ غَيضاً من فَيضٍ: اندکی از بسیار به او داد.

و آیـه‌ی: «فَـإِذَا أَفَـضْتُمْ مِـنْ عَـرَفَاتٍ» [بقره/۱۹۸] و «ثُـمَّ أَفِـيضُوا مِـنْ حَـيْثُ أَفَـاضَ ٱلنَّـاسُ» [بـقره/۱۹۹] از هـمان مسـیری کـه دیگران برگشتند مراجعت کـنید کـه از حـیث کثرت تشبیه به آب شده‌اند.

أفاضَ بالقداح: با تیر زد. أفاضَ البعیرُ بجَرَّته:

درْعٌ مُـفاضَةٌ: زره گشـاد. مـانند ایـن کـه می‌گویی: درْعٌ مَسْنونَةٌ.

فوق:

فَوْقَ: بالا. برای مکان و زمان، جسم، عدد و منزلت استعمال می‌شود و این واژه بـر چـند وجه است:

اوّل: فوقیّت به اعتبار علّو و برتری «وَرَفَعْنَا فَوْقَكُمُ ٱلطُّورَ» [بـقره/۶۳]، «مِن فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ ٱلنَّـارِ» [زمـر/۱۶]، «وَجَـعَلَ فِـيهَا رَوَاسِـيَ مِـن فَـوْقِهَا» [فـصلت/۱۰] و در مـقابل ایـن مـعنا واژه‌ی «تَحتُ» قرار دارد.

خداوند می‌فرماید: «قُلْ هُوَ ٱلْقَادِرُ عَـلَىٰ أَن يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَاباً مِن فَـوْقِكُمْ أَوْ مِـن تَـحْتِ أَرْجُلِكُمْ» [انعام/۶۵].

دوّم: فوقیّت به اعتبار صعود و پائین آمـدن. مانند آیه‌ی: «إِذْ جَآءُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنكُمْ» [احزاب/۱۰].

سوّم: فوق در عدد: مـانند «فَـإِن كُـنَّ نِسَـاءً فَوْقَ ٱثْنَتَيْنِ» [نساء/۱۱].

چهارم: برتر بودن در بـزرگی و کـوچکی. «مَثَلاً مَا بَـعُوضَةً فَـمَا فَـوْقَهَا» [بـقره/۲۶] گـفته شده است: «فَمَا فَوْقَهَا» [بـقره/۲۶] گـفته شـده است: «فَمَا فَوْقَهَا» در آیه اشاره به عنکبوت است که در آیه مذکور است.

و گفته شده: معنای آیـه ایـن است کـه هـر

چیزی که از پشه بزرگ تر است و کسی که گفته:

و بعضی اهل لغت تصور کرده‌اند که کلمه‌ی «فوق» به معنای «پائین‌تر و کوچک تر» استعمال شده و در واقع استعمال آن از قبیل به کار بردن أضداد است.

پنجم: برتری به اعتبار فضیلت های دنیوی، مانند: «وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ» [زخرف/۳۲] یا به اعتبار فضائل اخروی «وَالَّذِينَ اتَّقَوا فَوْقَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» [بقره/۲۱۲]، «فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُوا» [آل عمران/۵۵].

ششم: برتری به اعتبار قهر و غلبه. مانند آیه‌ی: «وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» [انعام/۱۸] و در مورد فرعون فرمود: «وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» [اعراف/۱۲۷] و از واژه‌ی فَوْق جمله‌ی: فاقَ فُلانٌ غَيرَه، يَفُوقُ: بر او برتری و تفوّق یافت. اخذ شده، که از فَوْق به معنای فضیلت می‌باشد.

و از «فَوْق»، جمله‌ی فُوقُ السَّهم شده است و سهمٌ أَفْوَقُ: بالای آن شکست.

إفاقة: به هوش آمدن انسان بعد از مستی یا جنون و بهبودی بعد از مرض. إفاقة فی الحَلب: بازگشت شیر به سینه.

و به جمع شدن شیر در سینه بعد از هر دوشیدن، فِيقَة گویند.

فُواق: فاصله‌ی بین دو بار دوشیدن.

خداوند می‌فرماید: «مَّا لَهَا مِن فَوَاقٍ» [ص/۱۵] یعنی هیچ آسایش و آرامشی به آنان باز نخواهد گشت و گفته شده است: با برپا شدن قیامت دیگر راهی برای بازگشت به دنیا ندارند.

ابوعبیده می‌گوید: هرکس آیه را «مِن فُواقٍ» به ضم فاء قرائت کرده، از باب فُواقُ النّاقة یعنی فاصله بین دو مرحله شیر دوشیدن می‌باشد و گفته شده معنای فَواق و فُواق یکی است مانند جَمام و جُمام: لبریز بودن.

گفته شده است: إستَفِق نَاقَتَكَ: یعنی آن را رها کن تا شیر به پستانش بازگردد.

فَوِّق فَصِيلَكَ: به تدریج بچّه شتر را شیر بنوشان.

ظَلَّ يَتَفَوَّقُ المَخضَ: کم کم زمان زایمان و درد آن فرا می‌رسد.

شاعر می‌گوید: حَتّی اذا فِيقَةٌ فی ضَرعِها اِجتَمَعَتْ.

فیل:

الفِيل: فیل. جمع آن فِيلَة و فُيُول می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ» [فیل/۱]. رَجُلٌ فِيلُ الرَّأی و فَالُ الرَّأی: ضعیف و سست اندیشه.

مُفايَلَة: بازی که چیزی را زیر خاک مخفی کرده و سئوال می‌کنند که در کدام قسمت قرار دارد.

فائل: رگی است در قسمت ران و یا گوشتی که در آن قسمت قرار دارد.

فوم:

الفُوم: گندم و گفته شده: به معنای سیر

است. ثومٌ و فومٌ: سیر و گندم مانند جدث و جدف. خداوند می‌فرماید: «وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا» [بقره / ۶۱].

فوه:

أفواه جمع فم می‌باشد و فمٌ دراصل از فوهٌ به معنای دهان می‌باشد و هر کجا که خداوند تبارک و تعالی حکمِ قول را به فم منسوب نموده، اشاره به گفتارِ دروغ دارد و تنبیهی است بر این که گفتار گوینده با اعتقادش یکسان نمی‌باشد مانند: «ذٰلِكُمْ قَوْلُكُم بِأَفْوَاهِكُمْ» [احزاب / ۴] و «كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ» [کهف / ۵]، «يُرْضُونَكُم بِأَفْوَاهِهِمْ وَتَأْبَىٰ قُلُوبُهُمْ» [توبه / ۸]، «فَرَدُّوا أَيْدِيَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ» [ابراهیم / ۹]، «مِنَ ٱلَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ» [مائده / ۴۱] و «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِم مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» [آل عمران / ۱۶۷].

فوهةُ النّهر: دهانه‌ی رود مانند این که گفته می‌شود: فمُ النّهر، أفواهُ الطّيب: مفرد آن فوهٌ می‌باشد.

فیأ:

الفيءُ والفيئةُ: بازگشت به حالت خوب و پسندیده. خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ ٱللَّهِ فَإِن فَاءَتْ» [حجرات / ۹] و فرمود: «فَإِن فَاءُو» [بقره / ۲۲۶]. فاءَ الظّلُ: سایه گردش کرد. و «فيء» به سایه‌ای که جابجا شده و می‌چرخد، اطلاق می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «يَتَفَيَّؤُا ظِلَالُهُ» [نحل / ۴۸] و به غنیمتی که برای بدست آوردن آن دچار مشقّتی نشده‌اند فيء گفته می‌شود.

فرمود: «مَا أَفَاءَ ٱللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ» [حشر / ۷]، «وَمَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ مِمَّا أَفَاءَ ٱللَّهُ عَلَيْكَ» [احزاب / ۵۰].

و بعضی گفته‌اند: فيء در اینجا به مفهوم سایه می‌باشد تا تنبیهی باشد بر این که بالاترین مظاهر دنیوی، همانند سایه از بین رفتنی می‌باشد.

شاعر می‌گوید: أرى المال أفياء الظّلال عشيّة.
و إنّما الدّنيا كظلّ زائل.

فئة: جماعت کثیری که همه دست به دست هم داده و یکدیگر را حمایت می‌کنند. فرمود: «إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَٱثْبُتُوا» [انفال / ۴۵]، «كَمْ مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً» [بقره / ۲۴۹]. «فِي فِئَتَيْنِ ٱلْتَقَتَا» [آل عمران / ۱۳]، «فِي ٱلْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ» [نساء / ۸۸]«مِن فِئَةٍ يَنصُرُونَهُ» [قصص / ۸۱] و «فَلَمَّا تَرَاءَتِ ٱلْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ» [انفال / ۴۸].

* * *

باب القاف

قبح:

القبیحُ: چیزی که چشم، دیدن آن را ناپسند بشمارد و اعمال و احوالاتی که نفس، آنها را ناخوشایند می‌داند. قد قَبُحَ قَباحةً فهو قَبیحٌ: زشت شد. خداوند می‌فرماید: «مِنَ ٱلْمَقْبُوحِينَ» [قصص/۴۲] یعنی از کسانی که به حالت ناپسند مرسوم شده‌اند و این حالت اشاره به رجس و پلیدی و صفات دیگر است که خداوند کفّار را به آن توصیف نموده است و نیز سیاهی چهره‌ها و برگشتن چشمها و کشیدن ایشان با غل و زنجیر به سمت عذاب که در قیامت از اوصاف اینان است را شامل می‌گردد.

گفته می‌شود: قَبَحَهُ اللهُ عَنِ الخَیرِ: خداوند او را از خیر دور کند. دو استخوان ساعد که به آرنج می‌رسد را قَبیحٌ گفته‌اند.

قبر:

القَبْرُ: مدفن انسان مرده و مصدر: فعل قَبَرْتُهُ می‌باشد یعنی او را در گور نهادم. أقْبَرْتُهُ: برای او جایی را مشخّص کردم که در آن دفن شود.

مانند أسقَيْتُهُ: ظرفی برای نوشیدن آب، برایش مهیّا ساختم. می‌فرماید: «ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ» [عبس/۲۱] گفته شده است: به او الهام نمود که چگونه دفن شود.

مقبرة و مقبُرة: قبرستان. جمع آن مقابر است. فرمود: «حَتَّىٰ زُرْتُمُ ٱلْمَقَابِرَ» [تکاثر/۲] که کنایه از مرگ می‌باشد و آیه‌ی: «إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي ٱلْقُبُورِ» [عادیات/۹] اشاره به حالت مبعوث شدن دارد.

و گفته شده است: به زمان آشکار شدن تمام اسرار اشاره دارد چه این که حالات انسان تا زمانی که در این دنیا زندگی می‌کند پوشیده است و گویا دفن شده می‌باشد. پس با این بیان «قُبور» در آیه‌ی شریفه استعاره است و گفته شده: آیه‌ی شریفه به این معناست که هرگاه جهالت و بی خبری‌ها با مرگ برطرف شود و گویا کافر و جاهل مادام که در این سرای فانی استقرار دارند تمام امور برایشان پوشیده و مخفی است و آنگاه که مرگ آنان را فراگرفت به مانند این است که محشور شده و از قبر خارج می‌گردد یعنی جهالت و نادانی اش برطرف می‌شود.

و این معنا براساس فرمایش امیرالمؤمنین عليه السلام است که: «الإنسانُ نائِمٌ فاذا ماتَ إنتَبَه» انسانها خوابند وقتی مرگ آنها فرا می‌رسد منتبه و آگاه می‌گردند.

و آیه‌ی شریفه: «وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي ٱلْقُبُورِ» [فاطر/۲۲] به همین معنا اشاره دارد. یعنی کسانی که در حکم مردگان هستند.

قبس:

القَبَسُ: مقدار آتشی که از شعله‌های آتش گرفته می‌شود. فرمود: «أَوْ آتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ» [نمل / ۷].

قَبَسٌ و إقْتِباسٌ: طلب نمودن آتش. سپس برای طلب علم و هدایت استعاره گرفته شده است. فرمود: «ٱنظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُورِكُمْ» [حدید / ۱۳]. أَقْبَسْتُهُ ناراً او علماً: به او آتش یا علم هدیه کردم.

قَبِیسٌ: نرینه‌ای که عمل لقاح را به سرعت انجام می‌دهد که تشبیه به آتش فراگیر شده است.

قبص:

القَبْصُ: گرفتن چیزی با انگشتان و به آنچه برداشته شده، قَبْصٌ و قَبِیصَةٌ گویند و از مقدار اندک چیزی که با انگشت گرفته شود: قَبِیصٌ گفته می‌شود.

و آیه‌ی شریفه [طه / ۹۶] در قرائت «فَقَبَصْتُ قَبْصَةً» قرائت شده است.

قَبُوصٌ: اسبی که هنگام دویدن فقط نوک سمها را بر زمین می‌گذارد که این معنا استعاره است مانند استعاره گرفتن «قَبْص» برای دویدن.

قبض:

القَبْضُ: گرفتن چیزی با تمام دست مانند قَبَضَ السَّيْفَ و غَيْرَهُ: شمشیر را به دست گرفت. خداوند می‌فرماید: «فَقَبَضْتُ قَبْضَةً» [طه / ۹۶] پس قبض کردن چیزی با دست به معنای جمع کردن تمام آن سپس در دست گرفتن می‌باشد.

قَبْضُهَا عَنِ الشَّيْءِ: دست برداشتن از روی چیزی و امتناع از گرفتن.

لذا به خودداری کردن دست از بذل و بخشش، را قَبْضٌ گفته‌اند. فرمود: «وَيَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ» [توبه / ۶۷] یعنی از انفاق امتناع می‌کنند و واژه‌ی «قَبْض» برای به دست آوردن چیزی استعاره گرفته شده اگرچه در آن مراعات تحصیل با دست وجود نداشته باشد.

مانند قَبَضْتُ الدّارَ مِن فُلانٍ: خانه را از او گرفتم. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [زمر / ۶۷] یعنی زمین روز قیامت در تصرّف خداست و هیچ کسی حقّ مالکیّت آن را ندارد و آیه‌ی: «ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً» [فرقان / ۴۶] اشاره به از بین بردن سایه‌ی خورشید دارد و واژه‌ی «قَبْض» برای دویدن استعاره گرفته شده به تصوّر این که دونده با حرکتش مقداری از زمین را در برمی گیرد.

و آیه‌ی: «يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ» [بقره / ۲۴۵] یعنی یک بار می‌بخشد و گاهی نیز آن را سلب می‌نماید یا گروهی را عطا و گروهی را محروم می‌نماید و یا به این مضمون که گاهی همه را جمع و گاهی متفرّق می‌نماید یا زنده می‌کند و می‌میراند.

و قَبْض کنایه از مرگ هم می‌باشد. گفته می‌شود: قَبَضَهُ الله: خداوند روحش را قبض

کرد و فرموده‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله به همین معناست که «ما من آدمیّ الّا و قلبه بین اصبعین من أصابع الرّحمن»[1] یعنی خداوند قدرت بر دگرگون کردن شریف ترین اجزاء بدن انسان دارد چه رسد به اجزاء دیگر او که همه تحت قدرت و تصرّف آن ذات مقدّس است.

گفته شده است: راع قبضة: چوپانی که شترانش را جمع می‌کند. انقباض: جمع کردن اطراف و در ترک نمودن گستردن نیز به کار رفته است.

قبل:

قَبْل: برای پیشی گرفتن متّصل یا منفصل استعمال می‌شود و در مقابل آن واژه‌ی «بَعْد» قرار دارد. گفته شده است: این دو واژه برای تقدّم چیزی به صورت متّصل بکار می‌روند و در طرف مخالف آن دو دُبُر و دُبْر استعمال می‌شود. البتّة این گونه استعمال در اصل چنین می‌باشد اگرچه گاهی به صورت مجاز در هر یک از این دو به کار می‌رود.

سپس «قَبْلَ» بر چند وجه استعمال می‌شود:

اوّل: در مکان به حسب اضافه. لذا آنکه از اصفهان خارج و به سمت مکّه حرکت می‌کند می‌گوید: بغداد قبل از کوفه است. امّا کسی که از مکّه به سمت اصفهان در حرکت است می‌گوید کوفه قبل از بغداد قرار دارد.

دوّم: استعمال در زمان: مانند: زمان عبدالملک قبل المنصور. زمان حکومت عبدالملک قبل از منصور بوده است. فرمود: «فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ ٱللهِ مِنْ قَبْلُ» [بقره / ۹۱].

سوّم: در مقام و منزلت: عبدالملک قبل الحجاج.

چهارم: در ترتیب صناعی مانند: تعلّم الهجاء قبل تعلّم الخطّ: فراگیری حروف الفبا قبل از آموختن خط است و فرمود: «مَا آمَنَتْ قَبْلَهُم مِن قَرْيَةٍ» [انبیاء / ۶] و «قَبْلَ طُلُوعِ ٱلشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا» [طه / ۱۳۰] و «قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ» [نمل / ۳۹]، «أُوتُوا ٱلْكِتَابَ مِن قَبْلُ» [حدید / ۱۶] که همه‌ی آیات اشاره به تقدّم زمانی دارد.

قُبُل و دُبُر: کنایه از عورتین می‌باشند. إقبالَ: توجّه به سمت جلو. مانند استقبال. فرمود: «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ» [صافات / ۵۰]، «وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِم» [یوسف / ۷۱]، «فَأَقْبَلَتِ ٱمْرَأَتُهُ» [ذاریات / ۲۹].

قابِل: کسی که دلو را از چاه کشیده و آن را می‌گیرد. قابلة: ماما که بچّه را هنگام ولادت می‌گیرد. قبلتُ عذره و توبتهُ و غیره: عذر و توبه‌ی او را پذیرفتم. تقبّلته: به همین معناست. فرمود: «وَلاَ يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ» [بقره / ۱۲۳]، «وَقَابِلِ ٱلتَّوْبِ» [غافر / ۳]، «وَهُوَ ٱلَّذِي يَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ» [شوری / ۲۵].

تَقَبُّل: پذیرفتن چیزی به گونه‌ای که ثوابی به دنبال داشته باشد. مانند هدیه و غیره. فرمود: «أُولَئِكَ ٱلَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا

۱- مسند احمد، ۱۸۲/۴.

عَمِلُوا» [احقاف / ۱۶] و «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ ٱللهُ مِنَ ٱلْمُتَّقِينَ» [المائده / ۲۷].

تنبیهی است که هر عبادتی مورد قبول واقع نمی‌شود بلکه باید دارای شرائط خاصّی باشد تا مقبول درگاه الهی قرار گیرد. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّراً فَتَقَبَّلْ مِنِّي» [آل عمران / ۳۵].

به ضمانت کردن نیز «قَبالة» گفته شده است، چه این که کفالت از قبول نمودن تأکید بیشتری می‌طلبد و «فَتَقَبَّلْ مِنِّي» [آل عمران / ۳۵] به اعتبار معنای تعهّد کردن، پیمان مکتوب را «قبالة» نامیده‌اند و آیه‌ی: «فَتَقَبَّلَهَا» [آل عمران / ۳۷] گفته شده: به این معناست که: آن را قبول نمود و گفته شده است: متّ کَفل آن شد و در حقیقت خداوند می‌فرماید: مرا به کفالت بزرگی، مکلّف نمودی.

و گفته شد: «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ» [آل عمران / ۳۷] و نفرمود «بتقبل» تا جمع بین هر دو امر گردیده باشد. چون که تقبّل به معنای ترقّی در قبول است و «قبول» پذیرش امری است که اقتضای رضایت و ثواب دارد.

و گفته شده است: قبول مأخوذ از قول: فلانٌ عليه قبولٌ می‌باشد یعنی هرکس او را ببیند شیفته‌اش می‌شود و فرمود: «كُلَّ شَيْءٍ قُبُلاً» [انعام / ۱۱۱] و گفته شده است: «قُبلاً» جمع قابل و به معنای: در برابر حواسشان قرار دارد، می‌باشد و مجاهد گفته است: «قُبلاً» یعنی گروه گروه که در اینصورت جمع «قبيل» می‌باشد.

و به همین معناست آیه‌ی: «أَوْ يَأْتِيَهُمُ ٱلْعَذَابُ قُبُلاً» [کهف / ۵۵] و کسی که آن را «قبلا» قرائت کرده به معنای آشکار گرفته است. قبيل جمع قبيلة است یعنی جماعتی که باهم در یک جا جمع شده و بعضی از آنها به دیگری روی می‌آورد. فرمود: «وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ» [حجرات / ۱۳]، «وَٱلْمَلاَئِكَةِ قَبِيلاً» [اسراء / ۹۲] یعنی گروه گروه و گفته شده است: «قبيلا» به معنای کفیل می‌باشد که مأخوذ از قبلتُ فلانا و تقبّلتُ به: ضمانت او را کردم است. و گفته شده است: قبيلا به معنای مقابلة یعنی مشاهده کردن به صورت آشکار می‌باشد. گفته می‌شود: فلانٌ لا يعرف قبيلاً من دبير: جلو و عقب آنچه را؟ را نمی‌داند.

مقابلة و تقابل: روبرو شدن با یکدیگر که این حالت یا بالذّات است و یا به توجّه و احترام و دوستی است. خداوند می‌فرماید: «مُتَّكِئِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ» [واقعه / ۱۶]، «إِخْوَاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» [حجر / ۴۷]. لي قِبل فلان كذا: برای من نزد او فلان چیز است. خدای تعالی می‌فرماید: «وَجَاءَ فِرْعَوْنُ وَمَن قَبْلَهُ» [حاقه / ۹].

«فَمَالِ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ» [معارج / ۳۶] و این واژه برای قدرت و نیرویی برای رویارویی و مجازات استعاره گرفته شده است. لذا گفته می‌شود: لا قبل لي بكذا: من طاقت مقابله با او را ندارم. فرمود:

«فَلَنَأْتِيَنَّهُم بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُم بِهَا» [نمل / ۳۷] یعنی لشکری را خواهم فرستاد که قدرت مقابله و دفاع در برابر آن را نداشته باشند.

قِبْلَةٌ: در اصل اسم است برای حالتی که با آن حالت به چیزی روی می‌آورند. مانند جِلسَةٌ و قِعْدَةٌ.

و در عرف اسم برای کعبه قرار گرفته که هنگام اقامه‌ی نماز مسلمانان به آن رو می‌کنند. مانند: «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا» [بقره / ۱۴۴]. قَبُول: باد صبا. به جهت این که از طرف قبله می‌وزد. قَبِيلَةُ الرَّأسِ: استخوانهای کاسه سر.

شَاةٌ مُقَابَلَةٌ: گوسفندی که قسمتی از گوشش سوراخ شده است. قِبَالُ النَّعْلِ: بند کفش. قَدْ قَابَلْتُها: برای آن بند قرار دادم. قَبَلٌ: فاصله بودن بین پاها. قُبْلَةٌ: مهره‌ی جادوگری.

قُبْلَة: بوسیدن نیز از همین معنا أخذ شده و جمع آن قُبَلٌ می‌باشد. قَبَّلْتُه تَقْبِيلاً: او را بوسیدم.

قتر:

القَتْرُ: کم کردن نفقه. که در مقابل اسراف قرار دارد و هر دو صفت مذموم است. خداوند می‌فرماید: «وَٱلَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا وَكَانَ بَيْنَ ذٰلِكَ قَوَاماً» [فرقان / ۶۷]. رَجُلٌ قَتُورٌ و مُقْتِرٌ: مرد خسیس و آیه‌ی: «وَكَانَ ٱلْإِنسَانُ قَتُوراً» [اسراء / ۱۰۰] تنبیهی است بر سرشت انسان که همراه با بخل است. مانند: «وَأُحْضِرَتِ ٱلْأَنْفُسُ ٱلشُّحَّ» [نساء / ۱۲۸].

قَتَرْتُ الشَّيءَ وأقْتَرْتُهُ و قَتَّرْتُهُ: آن را کم کردم. مُقْتِرٌ: فقیر. فرمود: «وَعَلَى ٱلْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» [بقره / ۲۳۶] و اصل آن از قُتارٌ و قَتَرٌ دودی است که از سوختن و کباب شدن و مانند آن برخیزد. گویا انسان فقیر از دود و طعم این طعامها استفاده می‌کند و فرمود: «تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ» [عبس / ۴۱] مانند «غَبَرَةٌ» که غبار هم شبیه دود است که صورت را می‌پوشاند. قُتْرَةٌ: مخفیگاهی که شکارچی برای پنهان ماندن از دید صید، برای خود می‌سازد و به این وسیله بوی خود را از صید پوشیده نگه می‌دارد تا باعث فرار شکار نگردد.

رَجُلٌ قاتِرٌ: مرد ضعیف که از شدّت لاغری همانند دود باریکی است که سر به آسمان کشیده است مانند: هُوَ هَبَاءٌ: او در هوا پراکنده است. اِبْنُ قِتْرَة: مار کوچک و باریک. قَتِيرٌ: سر میخها در زره.

قتل:

القَتْلُ: در اصل ازاله روح از بدن است مانند مرگ امّا اگر به اعتبار فعل مباشر این عمل باشد به آن قتل اطلاق می‌شود. امّا اگر به اعتبار از بین رفتن حیات باشد، موت گویند. خداوند می‌فرماید: «أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ» [آل عمران / ۱۴۴] و «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلٰكِنَّ ٱللهَ قَتَلَهُمْ» [انفال / ۱۷]، «قُتِلَ ٱلْإِنسَانُ» [عبس / ۱۷] و گفته شده: در آیه‌ی: «قُتِلَ ٱلْخَرَّاصُونَ» [ذاريات / ۱۰] لفظ «قُتل» نفرین بر آنهاست که

از جانب خداوند صورت گرفته و در حقّ ایشان ایجاد می‌گردد.

و آیه‌ی: «فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» [بقره / ۵۴] گفته شده: به این معناست که باید بعضی از شما دیگری را به قتل برساند و نیز گفته شده است: مقصود از قتل نفس، نابود کردن شهوات است.

و از همین باب و بر وجه مبالغه جمله‌ی قَتَلْتُ الخمرَ بالماءِ: شراب را با آب مخلوط کردم، استعاره گرفته شده است.

قَتَلْتُ فُلاناً و قَتَّلْتُهُ: او را خوار کردم. شاعر می‌گوید:

كَأنَّ عَيْنَيّ في غَرْبَي مُقَتَّلة.

قَتَلْتُ كذا عِلماً: آن را به طور یقین می‌دانستم. خداوند می‌فرماید: «وَمَا قَتَلُوهُ يَقِيناً» [نساء / ۱۵۷] یعنی علم حتمی به اینکه او به صلیب آویخته شده باشد، ندارند.

مُقاتلة: جنگیدن و اقدام به کشتن. فرمود: «وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لاَ تَكُونَ فِتْنَةٌ» [بقره / ۱۹۳]، «وَلَئِن قُوتِلُوا» [حشر / ۱۲]، «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُم» [توبه / ۱۲۳].

«وَمَن يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللهِ فَيُقْتَلْ» [نساء / ۷۴] و گفته شده است:

قِتْل: دشمن و هماورد در جنگ و اصل آن به معنای مقاتل می‌باشد و «قَاتَلَهُمُ اللهُ» [توبه / ۳۰] گفته شده است: یعنی خدا آنها را لعنت کند و گفته شده: خدا آنها را بکشد و صحیح این است که این فعل از باب مفاعله است و به این معناست که منافقان به گونه‌ای هستند که با اعمالشان اعلام جنگ بر علیه خداوند داده‌اند و هرکس بر علیه خداوند مبارزه نماید پس نابود خواهد شد و هرکس که با او ستیزه کند، مغلوب می‌گردد. همانگونه که فرمود: «وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» [صافات / ۱۷۳] و «وَلاَتَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُم مِنْ إِمْلاقٍ» [انعام / ۱۵۱] و گفته شده است: آیه‌ی شریفه در مقام نهی از زنده به گور کردن فرزندان است و بعضی دیگر قائلند: بلکه از تضییع نطفه با عزلت و قرار دادن آن در غیر موضعش نهی شده است و گفته شده است: آیه در صدد نهی از واداشتن فرزندان به کار و سرگرمی هایی است که آنان را از تحصیل علم و دست یافتن به حیات ابدی باز می‌دارد. چون که جاهل و غافل از آخرت در حکم مرده است. مگر نمی‌بینی که خداوند آنها را در قرآن به «أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ» [نحل / ۲۱] توصیف فرموده است.

و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «وَلاَ تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» [نساء / ۲۹] همانگونه که مشاهده می‌شود، فرمود: «وَمَن يَفْعَلْ ذٰلِكَ» [نساء / ۳۰] و در آیه‌ی: «لاَ تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرُمٌ وَمَنْ قَتَلَهُ مِنكُم مُتَعَمِّداً فَجَزَاءٌ مِثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ» [مائده / ۹۵] لفظ قتل استعمال شده نه «ذبح» و «ذکاة» چون که قتل اعمّ از این دو لفظ است تا تنبیهی باشد بر این که از بین بردن صید به هر شیوه‌ای باشد ممنوع است.

أقْتَلْتُ فلاناً: او را در معرض قتل قرار دادم.
أقْتَلَهُ العِشقُ والجِنّ: عشق یا جنّ او را به هلاکت

رساند و این واژه در غیر این دو موضع به کار نرفته است.

إقتال: مبارزه کردن با همدیگر. خداوند می‌فرماید: «وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا» [حجرات / ۹].

قحم:

الاقتحام: قرار گرفتن در وسط سختی هولناک. خداوند می‌فرماید: «فَلَا ٱقْتَحَمَ ٱلْعَقَبَةَ» [بلد / ۱۱]، «هٰذَا فَوْجٌ مُقْتَحِمٌ» [ص / ۵۹].

قحَم الفرسُ فارسَهُ: اسب، سوار خود را به زمین زد.

قحم فلانٌ نفسَهُ فی کذا من غیر رویة: خود را بدون آگاهی به خطر انداخت.

مقاحیم: آنان که خود را درگیر کارهای سخت می‌کنند. شاعر می‌گوید: مقاحیم فی الأمر الّذی یتجنّب.

و به جای کلمه، «یتجنّب» بعضی «یتهیّب» آورده‌اند.

قدد:

القدُّ: بریدن چیزی از طول. خداوند می‌فرماید: «إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ» [یوسف / ۲۶]، «وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ» [یوسف / ۲۷]. قدّ: بریده شده.

لذا بـه قامت انسان «قدّ» گفته می‌شود. همانگونه که برای شباهت در قد و اندازه نیز واژه‌ی «تقطیع» به کار می‌رود.

قدَدتُ اللحم فهو قدیدٌ: گوشت را قطعه قطعه کردم.

قدَدَ: راهها. فرمود: «طَرَائِقَ قِدَداً» [جن / ۱۱]. مفرد آن «قدّة» است. قدّة: گروهی از مردم.

و قدّة: مانند قطعة می‌باشد. إقتدّ الأمرَ: کار را انجام داد. مانند این که می‌گویی: فصله و صرمه.

قدْ: حرفی است که فقط بر سر فعل در می‌آید و نحوییّن قائلند که برای توقّع می‌آید و حقیقتش این است که اگر بر فعل ماضی داخل شود پس بر هر فعل تازه داخل می‌شود. مانند: «قَدْ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَيْنَا» [یوسف / ۹۰]، «قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ» [آل عمران / ۱۳]، «قَدْ سَمِعَ ٱللَّهُ» [مجادله / ۱]، «لَقَدْ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [فتح / ۱۸]، «لَقَد تَابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ» [توبه / ۱۱۷] و غیر ذلک از این آیات و به همین جهت صحیح نیست که «قد» در مورد اوصاف ذات الهی استعمال شود. مانند: قد کان الله علیما حکیما. امّا آیه‌ی: «عَلِمَ أَن سَيَكُونُ مِنكُم مَّرْضَىٰ» [مزمل / ۲۰] شامل بیماری هایی است که به آن مبتلا شده‌اند. همانگونه که نفی در جمله‌ی ما علم الله زیدا یخرج: برای خروج بکار رفته است و تقدیر آیه‌ی شریفه چنین است که: خداوند علم دارد که به تحقیق اینان مبتلا به مرض شوند و خداوند می‌داند که زید خارج نمی‌شود.

اگر «قد» بر فعل مستقبل داخل شود آن فعل به این معناست که گاهی انجام و گاهی محقّق نمی‌شود. مانند «قَدْ يَعْلَمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذاً» [نور / ۶۳] یعنی خداوند حال کسانی از شما را که گاهی مخفیانه از جنگ فرار می‌کنند می‌داند.

«قد» و «قط» دو اسم برای فعل و به معنای «حسب» می‌باشند. مانند قدني كذا و قطني كذا: مرا کفایت کرد.

و قدی: مرا بس است نیز حکایت شده است. همانگونه که فرّاء نیز «قد زيداً» را در قیاس با «قدني و قدك» بیان کرده است امّا حقیقت این است که این دو اسم با اسم ظاهر استعمال نمی‌شوند. اگرچه به عنوان مضمر نقل شده است.

قدر:

القُدرة: اگر انسان به آن توصیف شود پس اسم برای هیئتی است که با آن تمکّن از انجام کاری را دارد و اگر این وصف در مورد پروردگار استعمال شود به معنای نفی عجز از آن ذات مقدّس می‌باشد و محال است که غیر خداوند معناً توصیف به قدرت مطلق گردد. اگرچه احياناً این توصیف لفظاً صورت می‌پذیرد. بلکه سزاوار این است که گفته شود: قادر علی كذا: که هرگاه لفظ «قادر» استعمال شود ناظر به مقیّد کردن قدرت می‌باشد.

لذا هر موجودی غیر از خداوند که توصیف به قدرت گردد از جهتی هم می‌توان آن را به عجز و ناتوانی نسبت داد در صورتی که خداوند تبارک و تعالی از جمیع جهات، منزّه از عجز و ناتوانی می‌باشد.

قدير: فاعلی که عملش را بر مقتضای حکمت انجام می‌دهد و ذرّه‌ای از آن بیشتر و یا کمتر محقّق نمی‌کند. لذا استعمال وصف قدیر جز در مورد خداوند صحیح نمی‌باشد. فرمود: «**إِنَّ ٱللهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**» [بقره/ ۲۰].

مقتدر: از حیث معنا، شبیه قدیر می‌باشد. مانند: «**عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ**» [قمر/ ۵۵] امّا گاهی بشر نیز متّصف به این وصف می‌گردد و اگر در مورد خداوند به کار برود بازهم به معنای قدیر است و اگر در مورد بشر استعمال شود به معنای بدست آورنده‌ی قدرت و توان است. لذا گفته می‌شود: قدرت علی كذا: بر انجام آن قدرت دارم و فرمود: «**لاَّ يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا**» [بقره/ ۲۶۴].

قدر والتقدير: تبیین کمیّت شیء. قدرته و قدّرته: اندازه آن را سنجیدم. قدّرة: با تشدید یعنی به او قدرت بخشید. قدّرني الله علی كذا و قوّاني عليه: خداوند توان انجام آن کار را به من عنایت کرد و به من نیرو بخشید. امّا تقدیر اشیاء از سوی خداوند بر دو گونه است:

اوّل: به اعطاء قدرت به اشیاء.

دوّم: به این که آنها را به مقدار و وجه مخصوص قرار دهد که به مقتضای حکمت است. به جهت این که فعل خداوند بر دو وجه است:

اوّل: این که چیزی را بالفعل ایجاد نماید به این که آن را دفعتاً بیافریند و زیادت و نقصان در آن راه نیابد تا به امر الهی از بین برود و یا آن را تبدیل نماید مانند آسمانها و آنچه در آن است.

دوّم: فعل خداوند به این است که اصول و اساس یک شیء را بالفعل ایجاد و اجزاء آن را بالقوّه قرار دهد و به گونه‌ای آن را تقدیر نماید که جز براساس آنچه مقدّر فرموده حاصل نگردد. مانند: هسته‌ی خرما که از آن درخت خرما بوجود می‌آید و هرگز چنین نخواهد بود که از این هسته، درخت سیب یا زیتون حاصل گردد.

و نیز مقدر فرمود که از نطفه‌ی انسان فقط انسان متولّد شود نه حیوان دیگری. پس تقدیر الهی بر دو گونه است:

اولّ: به حکم خداوند که چنین و چنان باشد و غیر این محقّق نگردد که این حکم یا بر سبیل وجوب یا بنابر امکان است که آیه‌ی شریفه: «قَدْ جَعَلَ ٱللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً» [طلاق/۳] ناظر به همین معناست.

دوّم: قدرت بخشیدن به اشیاء. فرمود: «فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ ٱلْقَادِرُونَ» [مرسلات/۲۳] که تنبیهی است بر این که هر چیزی را که خداوند به آن حکم نماید پسندیده است و یا این که از معنای آیه‌ی: «قَدْ جَعَلَ ٱللهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً» [طلاق/۳] می‌باشد و آیه‌ی قبل «فقدّرنا» با تشدید قرائت شده است که یا از معنای ایجاد کامل و یا از نوع دوّم یعنی اعطاء قدرت می‌باشد.

و آیه‌ی: «نَحْنُ قَدَّرْنَا بَيْنَكُمُ ٱلْمَوْتَ» [واقعه/۶۰] اشاره است به این که در مرگ حکمتی نهفته و برای همگان مقدّر شده است و تنبیهی است که مجوس در اعتقاد خود بر باطلند که می‌گویند خداوند خلق می‌کند و ابلیس انسانها را می‌میراند.

و آیه‌ی: «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ ٱلْقَدْرِ «*» وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ «*» لَيْلَةُ ٱلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ «*» تَنَزَّلُ ٱلْمَلَائِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِم مِن كُلِّ أَمْرٍ «*» سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ ٱلْفَجْرِ» [قدر/۱-۵] یعنی شبی که آن را برای اندازه‌گیری امور مخصوصی قرار داده‌ایم و «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» [قمر/۴۹] و «وَٱللهُ يُقَدِّرُ ٱللَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ عَلِمَ أَن لَن تُحْصُوهُ» [مزمل/۲۰] اشاره به پوشاندن شب به وسیله‌ی روز و پوشاندن روز به وسیله‌ی شب می‌باشد و این که برای احدی امکان شناخت ساعات آن دو و ادا کردن حقّ عبادت و شکر آنها را در وقت معلوم ندارد.

و آیه‌ی: «مِن نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ» [عبس/۱۹] اشاره به آنچه در نطفه‌ی انسان بالقوّه قرار داده است و حالات آن دگرگون می‌شود تا این که به صورت انسان درآید و آیه‌ی: «وَكَانَ أَمْرُ ٱللهِ قَدَراً مَقْدُوراً» [احزاب/۳۸]. قدرٌ اشاره به قضاء و حکمت و مکتوب بودن آن در لوح محفوظ می‌باشد و نقل شده است که: «فرغ ربّكم من الخلق والخلق والأجل والرّزق» خدای شما از خلقت و تقدیر اخلاق و اجل و رزق بندگان فارغ شده و همه را مقدّر فرموده است.

و «مقدوراً» در آیه اشاره به مقدّراتی است که در هر لحظه از سوی خداوند محقق می‌گردد و در آیه‌ی شریفه: «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي

شَأْنٍ» [الرحمن / ۲۹] به آن اشاره شده است و به همین معناست آیه‌ی «عَلَى ٱلْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى ٱلْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» [بقره / ۲۳۶] یعنی آنچه که مقدّر شده و در شأن او می‌باشد و «وَٱلَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ» [اعلیٰ / ۳] یعنی به هر شی ای آنچه را که مصلحتش می‌باشد بخشیده است و نیز طریقه‌ی خلاصی اش را به او القاء و به آن مسیر هدایتش نشان داده است که این هدایت یا به تسخیر و یا به تعلیم است همانگونه که فرمود: «أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» [طه / ۵۰]. تقدیر از جانب انسان بر دو گونه است:

اوّل: اندیشه کردن در کاری به حسب عقل و بنا گذاشتن کار براساس آن که این تقدیر و اندازه‌گیری امری پسندیده است.

دوّم: تصمیم‌گیری در کارها براساس خواهشهای نفسانی و شهوانی که امری مذمّت شده می‌باشد.

همانگونه که فرمود: «فَكَّرَ وَقَدَّرَ«*» فَقُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ» [مدثر / ۱۸ - ۱۹].

و قدرة و مقدور برای حالت انسان و وسعت در مال استعاره گرفته می‌شود.

قَدَر: زمان و مکانی که برای شیء ای در نظر گرفته شده است. فرمود: «إِلَىٰ قَدَرٍ مَعْلُومٍ» [مرسلات / ۲۲]، «فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا» [رعد / ۱۷] یعنی آب به مقدار مکانی که گنجایش آن را داشته باشد و «بقدرها» قرائت شده یعنی به اندازه‌ای که مقدّر شده است و فرمود: «وَغَدَوْا عَلَىٰ حَرْدٍ قَادِرِينَ» [قلم / ۲۵] که «قَادِرِينَ» به معنای «قاصدین» می‌باشد یعنی برای زمانی که آن را مشخّص کرده بودند و به همین معناست آیه‌ی «فَالْتَقَى ٱلْمَاءُ عَلَىٰ أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ» [قمر / ۱۲].

قدرْتُ علیه الشّیء: او را در مورد آن شیء در تنگنا قرار دادم. گویا او را در موقعیّتی قرار دادم که به خلاف توصیف به «غیر حساب» می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَن قُدِرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ» [طلاق / ۷] یعنی روزی اش بر او تنگ گرفته شود و فرمود: «يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ» [روم / ۳۷]، «فَظَنَّ أَن لَن نَقْدِرَ عَلَيْهِ» [انبیاء / ۸۷] یعنی گمان کرد که ما بر او سخت نمی‌گیریم.

و بعضی «لن نقدّر علیه» قرائت کرده‌اند.

و از همین معنا کلمه‌ی «أقدر» مشتق شده که به معنای کوتاه گردن می‌باشد.

فرسٌ أقدرَ: اسبی که هنگام راه رفتن پاهایش را در محل گذاشتن دستهایش می‌گذارد.

و فرمود: «وَمَا قَدَرُوا ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» [انعام / ۹۱] به حقیقت ذات او پی نبرده‌اند که تنبیهی است بر این که چگونه می‌توانند به ذات حق تعالی معرفت یابند.

در حالی که وصفش این است که فرمود: «وَٱلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [زمر / ۶۷] و فرمود: «أَنِ ٱعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي ٱلسَّرْدِ» [سبأ / ۱۱] یعنی حلقه‌های زره را محکم نما و فرمود: «فَإِنَّا عَلَيْهِم مُقْتَدِرُونَ» [زخرف / ۴۲].

مقدارُ الشّیء: اندازه‌ای است که برای شیء و با آن از حیث وقت یا زمان یا هر دو در نظر

گرفته شده است. فرمود: «فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» [معارج / ۴] و «لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَلاَّ يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِن فَضْلِ اللهِ» [حدید / ۲۹] که سخن گفتن در اینجا اختصاص به تأویل دارد.

قِدْر: دیگ طبخ غذا. فرمود: «وَقُدُورٍ راسِيَاتٍ» [سبأ / ۱۳]. قدرت اللحم: گوشت را در دیگ پختم. قدیر: غذایی که در دیگ طبخ شده است.

قُدار: قصّاب و آشپز. شاعر می‌گوید:

ضرب القدار نقيعة القدّام.

قدس:

التقدیس: تطهیر نمودن خداوند بندگان را که در آیه‌ی شریفه: «وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» [احزاب / ۳۳] آمده است و معنایش غیر از تطهیر به معنای ازاله‌ی نجاست محسوس است.

و فرمود: «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ» [بقره / ۳۰] با اطاعت از اوامرت همه‌ی اشیاء را تطهیر می‌کنیم.

و گفته شده است: «وَنُقَدِّسُكَ» یعنی تو را به پاکی توصیف می‌نمائیم و «قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ» [نحل / ۱۰۲] منظور جبرئیل است که به همراه قرآن و حکمت و فیض الهی از جانب خداوند نازل شده و نفوس بندگان را در معرض پاکی و طهارت قرار می‌دهد.

بيت المقدّس: خانه‌ای که از شرک پاک است. أرض المقدّسة نیز به همین معناست. خدای تعالی می‌فرماید: «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللهُ لَكُمْ» [مائده / ۲۱].

حظيرة القدس: گفته شده: به معنای بهشت است و نیز گفته شده است: یعنی شریعت و هر دو معنا صحیح است. چه این که شریعت الهی محیطی است که از آن پاکی و طهارت استفاده می‌شود.

قدم:

القدم: پا. جمع آن اقدام است، فرمود: «وَيُثَبِّتَ بِهِ الْأَقْدَامَ» [انفال / ۱۱] و تقدّم و تأخّر به همین اعتبار می‌باشد که تقدّم بر چهار وجه است که در واژه‌ی «قبل» به آن اشاره کردیم.

گفته می‌شود: حديث و قديم: جدید و کهنه که ممکن است به اعتبار زمان یا شرافت باشد مانند فلان متقدّم على فلان. فلانی بر دیگری از حیث شرافت، برتری دارد.

یا اینکه وجود دیگری بر وجود او مترتّب است مانند این که می‌گویی الواحد متقدّم على العدد: عدد یک بر دیگر اعداد مقدّم است. به این معنا که اگر بالا رفتن عدد یک را در نظر بگیری طبعاً اعداد دیگر به تبع آن بالاتر می‌رود.

قدم: وجود چیزی در زمان گذشته و بقاء: وجود شیء برای آینده. در وصف خداوند نیز اینگونه آمده است که «یا قدیم الاحسان» و در جائی از قرآن و روایات صحیحه وصف قدیم در مورد خداوند به کار نرفته است اگرچه متکلّمان آن را در مورد خداوند

استعمال و وی را به آن توصیف نموده‌اند و بیشتر موارد استعمال واژه‌ی «قدیم» به اعتبار زمان می‌باشد. «كَٱلْعُرْجُونِ ٱلْقَدِيمِ» [یس/ ۳۹] و فرمود: «قَدَمَ صِدْقٍ عِنْدَ رَبِّهِمْ» [یونس/ ۲] یعنی مقام ارجمند و قدم در آیه‌ی شریفه اسم مصدر است. قدمتُ کذا: آن را جلو انداختم. فرمود: «ءَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُوابَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ» [مجادله/ ۱۳] و «لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ» [مائده/ ۸۰]. قدمتُ فلاناً اقدمُه: او را پیش انداختم. فرمود: «يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [هود/ ۹۸]، «بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ» [بقره/ ۹۵] و «لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ ٱللهِ وَرَسُولِهِ» [حجرات/ ۱] گفته شده است: یعنی بر رسول خدا پیشی نگیرید و تحقیق آن این است که در سخن گفتن و ارائه‌ی نظر و حکم کردن بر او سبقت نگیرید. بلکه آنچه را برایتان ترسیم می‌نماید به آن عمل کنید که این شیوه‌ی بندگان «مکرمون» یعنی فرشتگان می‌باشد. همانگونه که فرمود: «لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ» [انبیاء/ ۲۷] و «لاَيَستَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ» [اعراف/ ۳۴] تأخیر انداختن و یا پیشی گرفتن را هرگز اراده نمی‌کنند.

و «وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ» [یس/ ۱۲] یعنی آنچه را انجام می‌دهند ثبت می‌نمائیم.

گفته شده است: قدمتُ الیه بکذا: قبل از فرارسیدن وقت نیاز، و اینکه او و مردم را متأذّی کند، دستور انجامش را صادر کردم. قدمتُ به: قبل از موعد به او اعلام کردم تا کار را انجام دهد و از همین باب است آیه‌ی «وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُم بِالْوَعِيدِ» [ق/ ۲۸]. قدام: پیش رو که در مقابل «خلف» پشت سر، قرار دارد و مصغّر آن «قديدمة» است.

رکبَ فلانٌ مقادیمهُ: از جلوی روی او عبور کرد. قادمة الرّحل: قسمت جلوی پالان. قادمة الأطباء: پیشتاز پزشکان. قادمة الجناح: شاه پر پرنده. مقدمة الجیش: طلایه‌ی لشکر. و قدوم به همین معناست و در همه‌ی این واژه‌ها معنای تقدّم اعتبار شده است.

قذف:

القذف: دور پرتاب کردن و به اعتبار معنای بُعد و دوری در آن گفته شده است: منزلٌ قذفٌ و قذیفٌ: خانه‌ی دور. بلدة قذوف: شهر دور.

و فرمود: «فَاقْذِفِيهِ فِي ٱلْيَمِّ» [طه/ ۳۹] یعنی او را در دریا بیفکن. و فرمود: «وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعْبَ» [احزاب/ ۲۶]، «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى ٱلْبَاطِلِ» [انبیاء/ ۱۸]، «يَقْذِفُ بِالْحَقِ عَلَّامُ ٱلْغُيُوبِ» [سبأ/ ۴۸]، «وَيُقْذَفُونَ مِن كُلِّ جَانِبٍ«*» دُحُوراً» [صافات/ ۸ - ۹] قذف همانند واژه‌ی رمی برای ناسزاگویی و عیب جوئی استعاره گرفته شده است.

قر:

قرّ فی مکانه یقرّ قراراً: ثابت و بی حرکت ماند. اصل آن از قُرّ به معنای سردی است که مقتضی بی حرکت بودن می‌باشد و حرّ و گرما اقتضای حرکت دارد و آیه‌ی شریفه «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» [احزاب/ ۳۳] به کسر قاف

قرائت شده است و گفته شده است: اصل آن «اِقْرِرْنَ» بوده که یکی از دو یاء آن از باب تخفیف حذف شده است. مانند: «فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ» [واقعه / ۶۵] که ظللتم بوده است.

خداوند می‌فرماید: «جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ قَرَاراً» [غافر / ۶۴] و «أَمَّن جَعَلَ ٱلْأَرْضَ قَرَاراً» [نمل / ۶۱] یعنی زمین را محلّ آرامش و استقرار قرار داده است و در توصیف بهشت فرمود: «ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ» [مؤمنون / ۵۰] و در مورد جهنّم فرمود: «فَبِئْسَ ٱلْقَرَارُ» [ص / ۶۰] و «ٱجْتُثَّتْ مِن فَوْقِ ٱلْأَرْضِ مَالَهَا مِن قَرَارٍ» [ابراهیم / ۲۶] یعنی آرام و قرار ندارد و شاعر می‌گوید:

ولا قرار علی زأرٍ من الأسد.

از صدای غرّش شیر امنیّت و استقرار ندارد.

یَوْمُ القَرّ: روز بعد از عید قربان که همه‌ی حاجیان در منیٰ جمع می‌شوند.

إسْتقَرّ فلانٌ: در آنجا ماندگار شد و گاهی در معنای قَرّ استعمال می‌شود که مانند استعمال إستجاب و أجاب می‌باشد. خداوند در توصیف بهشت می‌فرماید: «خَيْرٌ مُّسْتَقَرّاً وَأَحْسَنُ مَقِيلاً» [فرقان / ۲۴] و در مورد آتش جهنّم فرمود: «سَاءَتْ مُسْتَقَرّاً» [فرقان / ۶۶] و «فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ» [انعام / ۹۸].

ابن مسعود می‌گوید: یعنی مُسْتقَرٌ فی الأرض و مُسْتَوْدَعٌ فی القُبور. قرارگاه آنها را در زمین و آرامگاهشان در قبر را می‌داند.

ابن عباس می‌گوید: مُستَقَرٌ فی الأرض و مُستودعٌ فی الأصلاب محلّ استقرار در زمین و جایگاهشان در صلب پدران.

و حسن می‌گوید: مُستقرٌ فی الآخرة و مُستودعٌ فی الدُّنیا. محلّ قرار گرفتن آنها در آخرت و جایگاه دنیائی همه‌ی موجودات را خداوند آگاه است.

خلاصه این که هر حالتی که انسان از آن به حالت دیگر می‌شود به معنای استقرار تامّ بر آن حالت نمی‌باشد.

إقرارٌ: اثبات چیزی. فرمود: «وَنُقِرُّ فِي ٱلْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ أَجَلٍ» [حج / ۵] و گاهی این اثبات قلبی و یا زبانی و گاهی نیز به هر دو حالت می‌باشد.

و اقرار به وحدانیّت خداوند و هر آنچه در حکم آن است فقط به اقرار زبانی نیست بلکه باید همراه با اعتقاد قلبی باشد و در مقابل واژه‌ی «إقرار»، «إنکار» قرار دارد.

امّا جُحُود عبارت است از انکار زبانی نه قلباً که بیان آن گذشت. فرمود: «ثُمَّ أَقْرَرْتُمْ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ» [بقره / ۸۴]، «ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ قَالَ ءَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا» [آل عمران / ۸۱] و گفته شده: قَرّتْ لیلتُنا تَقِرُّ: شب بسیار سرد شد. یَوْمٌ قرٌّ و لیلةٌ قِرّةٌ: روز و شب سرد. قُرَّ فلانٌ فهو مَقْرُورٌ: سرما خورد. گفته شده حِرّةٌ تحتَ قِرّةٍ: گرمایی که بلافاصله بعد از سرما می‌آید.

قَرَرْتُ القدرَ أقُرُّها: در دیگ آب سرد ریختم و به آن آب قَرارةٌ و قُرَرةٌ گویند.

إقْتَرَّ فلانٌ إقْتِراراً: خود را در آب سرد انداخت مانند **تبرّد**.

قَرَّتْ عَيْنُهُ تَقَرُّ: خوشحال شد. فرمود: «كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا» [طه / ۴۰] و به كسی كه مايه خوشحالی میشود **قُرَّةُ عينٍ** گويند. فرمود: «قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ» [قصص / ۹] و «هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» [فرقان / ۷۴] گفته شده است:اصل آن از **قُرّ** به معنای سردی است كه **فقرّت عَيْنُهُ** يعنی چشمش سرد شده و بهبود يافت و گفته شده است: از اين جهت **قرّة اعين** آمد كه به هنگام خوشحالی و سرور، اشک خنک كه از روی شوق است در چشمان حلقه میزند و نيز اشكی كه از روی حزن و اندوه است همرا با سوز و گرما است، لذا دربارهی كسی كه نفرينش میكنند گفته میشود:

أسخنَ الله عَيْنَهُ: خدا چشمش را گريان كند.

و گفته شده است: معنای آيه از واژهی **«قرار»** و آرامش میباشد يعنی خداوند به او زن و فرزندانی عنايت كند كه چشمانش با ديدن آنان روشن شود و آرامش يابد و به غير خدا متوجّه نگردد.

أقَرّ بالحقّ: به حقيقت اعتراف و آن را در حقّ خويش ثابت دانست. **تقرّرَ الأمْرُ على كذا:** آن امر حاصل شد. **قارورَة:** سبوی شراب. جمع آن **قَوارير** است.

فرمود: «قَوَارِيرَ مِن فِضَّةٍ» [انسان / ۱۶] و «صَرْحٌ مُّمَرَّدٌ مِن قَوَارِيرَ» [نمل / ۴۴] يعنی از جنس شيشه.

قرب:

القُرب: نزديک با واژهی بُعْد در مقابل يكديگر قرار دارند. گفته میشود: **قَرُبْتُ منه، أقْرَبُ:** به او نزديک شدم.

قَرَّبْتُهُ، أقْرَبُهُ قُرْباً و قُرباناً: او را نزديک كردم كه اين افعال در مكان، زمان، نسبت و معنای منزلت و مراعات و قدرت استعمال میشوند.

امّا در مورد مكان مانند: «وَلاَ تَقْرَبَا هَـٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ» [بقره / ۳۵]، «وَلاَ تَقْرَبُوا مَالَ ٱلْيَتِيمِ» [انعام / ۱۵۲]، «وَلاَ تَقْرَبُوا ٱلزِّنَىٰ» [اسراء / ۳۲]، «فَلاَ يَقْرَبُوا ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هٰذَا» [توبه / ۲۸] و «وَلاَ تَقْرَبُوهُنَّ» [بقره / ۲۲۲] كه كنايه از جماع است. مانند: «فَلاَ يَقْرَبُوا ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ» [توبه / ۲۸] و «فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ» [ذاريات / ۲۷].

امّا استعمال واژهی **قرب** در زمان مانند: «ٱقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ» [انبياء / ۱] و «وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٌ مَا تُوعَدُونَ» [انبيا / ۱۰۹]. امّا در نسبت: همانند آيات: «وَإِذَا حَضَرَ ٱلْقِسْمَةَ أُولُوا ٱلْقُرْبَىٰ» [نساء / ۸] و «ٱلْوَالِدَانِ وَٱلْأَقْرَبُونَ» [نساء / ۷]، «وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ» [فاطر / ۱۸] و «وَلِذِي ٱلْقُرْبَىٰ» [انفال / ۴۱]، «وَٱلْجَارِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ» [نساء / ۳۶] و «يَتِيماً ذَا مَقْرَبَةٍ» [بلد / ۱۵].

امّا استعمال آن در مقام و منزلت: «وَلاَ ٱلْمَلاَئِكَةُ ٱلْمُقَرَّبُونَ» [نساء / ۱۷۲] در مورد حضرت عيسیٰ فرمود: «وَجِيهاً فِي ٱلدُّنْيَا

وَٱلْآخِرَةِ وَمِنَ ٱلْمُقَرَّبِينَ» [آل عمران / ۴۵]، «عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا ٱلْمُقَرَّبُونَ» [مطففين / ۲۸]، «فَأَمَّا إِن كَانَ مِنَ ٱلْمُقَرَّبِينَ» [واقعه / ۸۸]، «قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ ٱلْمُقَرَّبِينَ» [اعراف / ۱۱۴]، «وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً» [مريم / ۵۲] و «حظوة» را به معنای تقرّب نیز گرفته‌اند مانند: «قُرُبَاتٍ عِندَ ٱللهِ وَصَلَوَاتِ ٱلرَّسُولِ أَلَاۤ إِنَّهَا قُرْبَةٌ لَهُمْ» [توبه / ۹۹]، «تُقَرِّبُكُمْ عِندَنَا زُلْفَىٰ» [سبأ / ۳۷] و در معنای حمایت و رعایت آیاتی همچون: «إِنَّ رَحْمَتَ ٱللهِ قَرِيبٌ مِنَ ٱلْمُحْسِنِينَ» [اعراف / ۵۶] و «فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ ٱلدَّاعِ» [بقره / ۱۸۶] آمده است.

و در مورد قدرت آیاتی از قبیل: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ» [ق / ۱۶] و آیه‌ی: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنكُمْ» [واقعه / ۸۵] که احتمال دارد ناظر به معنای قدرت باشد.

قُربان: چیزی که مایه‌ی تقرّب به خداوند می‌گردد و در عرف اسم واقع شده برای قربانی روز عید قربان و جمع آن قرابین است. خداوند می‌فرماید: «إِذْ قَرَّبَا قُرْبَاناً» [مائده / ۲۷]، «حَتَّىٰ يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ» [آل عمران / ۱۸۳] و «قُرْبَاناً آلِهَةً» [احقاف / ۲۸] که از قول: قُربانُ المَلك بوده و به معنای کسی است که با خوش خدمتی خود را به پادشاه نزدیک می‌سازد و این واژه برای مفرد و جمع استعمال می‌شود و چون در آیه‌ی اخیر در مقام جمع است لذا «آلهة» به جمع آمده است.

تَقرّب: انجام کاری به مقتضای منزلت. امّا قُرب الله تعالی مِن العَبد: از سوی بنده به عنایت و تفضل الهی به بنده است نه این که نزدیکی از حیث مکان منظور باشد. لذا روایت شده که حضرت موسی علیه‌السلام گفت: «الهی أقریبٌ أنت فأناجیك؟ أم بعیدٌ فأنادیك؟ قال: لو قدّرتُ لك البُعد لما انتهیت الیه ولو قدّرتُ لك القرب لما اقتدرت علیه»(۱).

حضرت موسی علیه‌السلام عرضه داشت: خدایا آیا به من نزدیک هستی تا با تو نجویٰ کنم و یا دوری تا ندایت دهم؟ فرمود: اگر برایت دوری را تقدیر کنم هرگز به پایان آن نمی‌رسی و اگر نزدیکی را برایت بیان نمایم قدرت آن را نخواهی داشت؟

و فرمود: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ» [ق / ۱۶] و قُربِ بنده از خداوند در حقیقت، مخصوص شدن به صفاتی است که صحیح است خداوند به آنها توصیف گردد. اگرچه توصیف انسان به این صفات برابر با وصف خداوند به این اوصاف نمی‌باشد. مانند اوصاف حکمت و علم و حلم و رحمت و غنی که در مورد انسان به عنوان زایل کردن زشتی جهل و سبکسری و غضب و نیازهای جسمی به اندازه‌ی توان بشری او می‌باشد.

و این قُرْب را قرب روحانی گویند نه قرب جسمی و به همین معنای قرب روحانی در بیان شریف نبوی اشاره شده است که خداوند فرمود: «مَن تقرّب إلیّ شبراً تقرّبتُ الیه

۱- الدر المنثور، ۱/۴۷۰.

ذِراعاً»(۱) هرکس یک وجب به سوی من آید من یک ذراع به طرف او می‌آیم.

و فرمود: «ما تقرّبَ إليّ عَبدٌ بمثل أداءِ ما إفترضتُ عليه وإنّه ليَتقرّبُ إليّ بعدَ ذلك بالنّوافل حتّى أحبّه»(۲).

هرگز بنده‌ای به مانند اداء واجبات به من نزدیک نمی‌شود و بعد از آن بنده با انجام مستحبّات به من تقرّب می‌یابد به حدّی که من او را دوست می‌دارم.

و فرمود: «وَلاَ تَقْرَبُوا مَالَ ٱلْيَتِيمِ» [انعام / ۱۵۲] که نزدیک شدن به آن بلیغ‌تر از نهی از خوردن آن می‌باشد. چه این که نهی از نزدیک شدن به آن بلیغ‌تر از نهی از گرفتن مال یتیم است و به همین معناست آیه‌ی: «وَلاَ تَقْرَبَا هَـٰذِهِ ٱلشَّجَرَةَ» [بقره / ۳۵] و «وَلاَ تَقْرَبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهُرْنَ» [بقره / ۲۲۲] کنایه از جماع می‌باشد.

و «وَلاَ تَقْرَبُوا ٱلزِّنَىٰ» [اسراء / ۳۲].

قِراب: مقاربت کردن. شاعر می‌گوید:

فإنّ قِرابَ البطنِ يكفيك ملؤهُ.

قدَحٌ قَرْبانٌ: ظرفی که نزدیک است پُر شود.

قِربانُ المَرأة: در برگرفتن زن.

تَقريبُ الفرَس: چهار نعل رفتن اسب نزدیک به حالت دویدن است. قُراب: نزدیک.

فرَسٌ لاحِقُ الأقراب: اسبی که تهیگاش به هم نزدیک است. قِراب: غلاف شمشیر. و گفته شده: جلو روی غلاف منظور است نه خود غلاف و جمع آن قُرُب می‌باشد. قَرَبتُ السَّيفَ وأقرَبتُه: شمشیر را غلاف کردم. رَجلٌ قارِبٌ: مردی که به آب نزدیک است. لَيلَةُ القَرَبِ، أقربوا إبلهُم: شبی که شتران را به آب می‌برند. المُقرِب: آبستنی که وضع حملش نزدیک است.

قَرْح: اثر جراحتی که از خارج به انسان رسیده است. قُرْح: اثری که از داخل به وی سرایت کرده مانند دُمَل و غیره. قَرَحتُهُ: او را مجروح کردم. قَرِحَ: زخمش چرکین شد. قَرِحَ قلبُه: قلبش جریحه دار شد. أقرَحَهُ الله: خداوند او را به غم و درد مبتلا کرد. گاهی واژه‌ی قَرْح برای جراحت و «قُرْح» برای درد استعمال می‌شود. خداوند می‌فرماید: «مِن بَعْدِمَا أَصَابَهُمُ ٱلْقَرْحُ» [آل عمران / ۱۷۲]، «إِن يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ ٱلْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ» [آل عمران / ۱۴۰]. «قرح» به ضم نیز قرائت شده است. قُرحان: کسی که به آبله مبتلا نشده است. فرَسٌ قارِحٌ: آثار نیش زدن دندانهایش آشکار شده است و مؤنث آن قارِحَة می‌باشد.

أقرَح: اسبی که در پیشانیش نقطه‌ی سفیدی دارد. رَوضَةٌ قَرحاء: باغی که در وسط آن گل سفید روئیده و خودنمایی می‌کند که تشبیه به اسب پیشانی سفید است. إقترَحتُ الجَمَلَ: بر شتری سوار شدم که کسی بر آن سوار نشده بود. إقترَحتُ كذا على فلانٍ: به او پیشنهاد دادم. إقترَحتُ بئراً: از آن آب تازه کشیدم و به همین معناست أرضٌ قَراحٌ: زمین

۱- صحیح مسلم، باب دعا و ذکر، رقم ۲۶۷۵.
۲- صحیح بخاری، باب رقاق، تواضع ۱۱ / ۳۴۱.

خالص و بدون آب و درخت.

قریحة: نخستین آبی که هنگام حفر چاه، از زمین می‌جوشد و جمله‌ی قریحة الإنسان یعنی ذوق و طبع انسان، از همین معنا استعاره گرفته شده است.

قرد:

القِرْدُ: میمون. جمعش قِردَةٌ می‌باشد. فرمود: «کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ» [بقره / ۶۵]، «وَجَعَلَ مِنْهُمُ ٱلْقِرَدَةَ وَٱلْخَنَازِيرَ» [مائده / ۶۰] گفته شده: یعنی صورتهای آنان را به شکل میمون قرار داد و نیز گفته شده: بلکه اخلاق ایشان را نیز اینگونه قرار داده اگرچه صورتهایشان به این شکل نبوده است. قُرادٌ: جمع آن قِردانٌ است.

الصُّوفُ القَرِدُ: پشمهای به هم چسبیده.

سَحابٌ قَرِدٌ: ابرهای متراکم. أقْرَدَ: همانند کَنَه به زمین چسبیده است. قَرِدَ: ساکت و آرام شد. قَرَّدْتُ البعيرَ: موهای بدنش را کندم. مانند قَذَّيْتُ و مَرَّضْتُ و این واژه برای مدارا کردن به قصد فریبکاری استعاره گرفته می‌شود. لذا گفته شده است: فُلانٌ يُقَرِّدُ فُلاناً: برای او تمکین کرد. نوک پستان را نیز «قُرادٌ» گفته‌اند که تشبیهی به شکل کنه است.

قرطس:

القِرطاسُ: برگه‌ای که در آن می‌نویسند. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَاباً فِي قِرْطَاسٍ» [انعام / ۷]، «قُلْ مَنْ أَنْزَلَ ٱلْكِتَابَ ٱلَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُوراً وَهُدىً لِلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قَرَاطِيسَ» [انعام / ۹۱].

قرض:

القَرْضُ: نوعی بریدن، و گذشتن از یک مکان را قَرْضٌ گویند. همانگونه که قطع به معنای پیمودن هم گفته شده است. فرمود: «وَإِذَا غَرَبَت تَّقْرِضُهُمْ ذَاتَ ٱلشِّمَالِ» [کهف / ۱۷] یعنی هنگامی که خورشید بر آنان عبور کرده و ایشان را در غار به یکی از دو پهلو وامی گذارد.

قَرْض: مالی که به انسان واگذار می شود مشروط به این که بدل آن را به قرض دهنده بازگرداند. فرمود: «مَن ذَا ٱلَّذِي يُقْرِضُ ٱللَّهَ قَرْضاً حَسَناً» [بقره / ۲۴۵].

مُقارضة: شعر خواندن یک گروه برای همدیگر و به آن شعر قَرِيضٌ گویند که از «نسج و حوك» به معنای بافتن استعاره گرفته شده است.

قرع:

القَرْعُ: کوبیدن چیزی بر چیز دیگر.

قَرَعْتُهُ بالمِقْرَعةِ: با پتک بر آن ضربه زدم. «كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِٱلْقَارِعَةِ» [حاقه / ۴] و «ٱلْقَارِعَةُ (*) مَا ٱلْقَارِعَةُ» [قارعه / ۱ - ۲].

قرف:

القَرْفُ والإقْتِراف: دراصل به معنای کندن پوست درخت و نیز کندن پوست از روی زخم و جراحت می‌باشد و به آن چیزی که از جایی کنده می‌شود: قِرْفٌ گویند.

إقتراف: برای بدست آوردن چیزی استعاره

گرفته شده است خواه خوب یا بد باشد. فرمود: «سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ» [انعام / ۱۲۰].

«وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُم مُقْتَرِفُونَ» [انعام / ۱۱۳]، «وَأَمْوَالٌ اَقْتَرَفْتُمُوهَا» [توبه / ۲۴] و واژه‌ی إقتراف در تحصیل و اکتساب بدی ها بیشتر استعمال شده است. لذا گفته شده است: الإعتراف يزيل الاقتراف: اعتراف به عمل ناشایست زشتی آن را زایل می‌کند. قرفتُ فلاناً بكذا: او را عیب جوئی کرده و متّهم نمودم و آیه‌ی شریفه: «وَلِيَقْتَرِفُوا مَا هُم مُقْتَرِفُونَ» [انعام / ۱۱۳] به همین معنا حمل شده است. فُلانٌ قرفني: مرا متّهم کرد. رَجُلٌ مُقرِفٌ: مرد پست و فرومایه. قارف فُلانٌ أمراً: کاری انجام داد که در معرض اتّهام قرار گرفت.

قرن:

إقتران: جمع کردن بین دو یا چند شیء در یک معنا از معانی متعدّد آن و از حیث معنا همانند، ازدواج می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «أَوْ جَاءَ مَعَهُ ٱلْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ» [زخرف / ۵۳]. قرنتُ البعيرَ بالبعير: بین آن دو شتر جمع کردم و به ریسمانی که چیزی با آن بسته می‌شود قَرن گویند و واژه‌ی قرّنته بنابر تکثیر می‌باشد. «وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي ٱلْأَصْفَادِ» [ص / ۳۸].

فُلانٌ قِرْنُ فُلانٍ في الوِلادَة: همزاد اوست. فلانٌ قرينُهُ و قِرْنُه في الجلادَة و في القوّة و في غيرها من الأحوال: با او در دلاوری و قدرت و احوالات دیگر، همسان است. خداوند می‌فرماید: «إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ» [صافات / ۵۱]، «وَقَالَ قَرِينُهُ هٰذَا مَا لَدَيَّ» [ق / ۲۳] که اشاره به شاهدش می‌باشد.

«قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ» [ق / ۲۷]، «فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» [زخرف / ۳۶] که جمع آن قُرناءُ می‌باشد. «وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ» [فصلت / ۲۵].

قَرن: مردمی که در یک روزگار باهم می‌زیسته‌اند. جمع آن قُرون است.

خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا ٱلْقُرُونَ مِن قَبْلِكُمْ» [یونس / ۱۳]، «وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنَ ٱلْقُرُونِ» [اسراء / ۱۷]، «وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِن قَرْنٍ» [مریم / ۹۸]، «وَقُرُوناً بَيْنَ ذٰلِكَ كَثِيراً» [فرقان / ۳۸]، «ثُمَّ أَنشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ» [مؤمنون / ۳۱]، «قُرُوناً آخَرِينَ» [مؤمنون / ۴۲].

قَرونٌ: نفس از جهت این که همراه جسم می‌باشد. قَرونٌ من البعير: شتری که هنگام راه رفتن پاهایش را در موضع دستان می‌گذارد. گویا دست و پا را به همدیگر نزدیک می‌سازد. قَرَن: جعبه‌ی تیر. اطلاق قَرنٌ در زمانی صحیح است که آن جعبه دارای تیر باشد لذا به تیردان خالی قرن نمی‌گویند.

ناقة قرونٌ: شتری که هنگام نشستن یکی از دستها و پاهایش به همدیگر نزدیک و به هم می‌چسبد.

قِرانٌ: جمع بین حجّ و عمره و در مورد جمع بین دو شیء نیز استعمال می‌گردد. قرنُ الشّاةِ و البقرة: شاخ گوسفند و گاو. قَرن:

استخوانِ شاخ. کَبش اَقرن و شاة قرناء: قوچ و گوسفند شاخدار. گوشت اضافی که در فرج زن می‌روید را قَرن گویند که از حیث شکل و هیئت تشبیه به شاخ شده و هنگام مقاربت باعث آزردن عضو مرد می‌گردد. همانگونه که اصابت شاخ به انسان او را آزرده می‌نماید.

قَرنُ الجبل: قلّه‌ی کوه. قَرن المراة: زلف زن. قَرنُ المرآة: گوشه‌ی آینه. قَرن الفلاة: اطراف کویر و بیابان. قَرن الشمس: برآمدن آفتاب. قَرن الشّیطان: پیرو شیطان که همه‌ی این موارد تشبیه به شاخ شده است. ذوالقرنین: لقب اسکندر مقدونی.

رسول خدا ﷺ به امیرالمؤمنین علیّ بن ابیطالب علیه السلام فرمود: «اِنّ لَکَ بیتاً فی الجنّة واِنّک لَذو قرنیها»[1] یعنی تو ذوالقرنین این امّت هستی.

قرأ:

قَرأتِ المَرأة: زن، خون حیض دید. اَقرأت: حایض شد. قَرأتُ الجاریة: با عادت شدنش متوجّه پاکدامنی او شدم. قَرء: در حقیقت اسم برای داخل شدن در ایّام عادت بعد از پاکی می‌باشد و از آنجا که اسمی است جامع هر دو امر یعنی طُهر و حیض بعد از دیگری، لذا به هر دو حالت اطلاق گردیده است. چون هر اسمی که برای دو معنا با همدیگر وضع شده باشد بر هریک از آن دو به تنهایی قابل حمل می‌باشد. مانند مائدة: که برای سفره و غذا وضع شده امّا برای هر کدام به تنهایی استعمال می‌گردد.

و قَرء: اسم برای طُهر به تنهایی نیست همانگونه که برای حیض به تنهایی استعمال نمی‌شود به دلالت این که به شخص طاهری که هیچ اثری از خون ندیده، هرگز ذاتُ قَرء گفته نمی‌شود. همچنین به زنی که جریان حیض و نفاسش هنوز مستمّر است و ادامه دارد نیز این اطلاق نمی‌گردد.

خداوند می‌فرماید: «یَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ» [بقره / ۲۲۸] یعنی سه مرحله که بعد از پاکی خون ببینند.

و روایت نبوی ﷺ که فرمود: «اِقعَدی عن الصّلاة ایّام اَقرائِک»[2] یعنی در ایّام عادات نماز را ترک کن.

مانند این که بگوید: همزمان با ورود فلانی این کار را انجام بده و ورودش در یک ساعت می‌باشد. اگرچه این مسأله به «ایّام» نسبت داده شده است.

و اهل لغت می‌گویند: قَرء: از واژه‌ی قَرأ به معنای جمع است که به اعتبار زمان طُهر و زمان حیض می‌باشد که خون در رحم جمع می‌گردد.

قراءة: ضمیمه کردن بعضی از حروف و کلمات به بعضی دیگر در ترتیل، البته به هر جمعی هم قرائت گفته نمی‌شود. مثلاً:

قَرأتُ القوم: آن قوم را جمع کردم. این جمله

۱- مسند احمد، ۳۵۳/۵.
۲-العارضه، ۱۹۹/۱.

صحیح نیست و هرگز گفته نمی‌شود و نیز به یک حرف که ادا گردد قرائت نمی‌گویند.

قرآن: دراصل مصدر است مانند کفران و رجحان. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ«*» فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ» [قیامة / ۱۷ - ۱۸]. ابن عباس می‌گوید: یعنی هرگاه قرآن را جمع کردیم و آن را در سینه ات ثابت نمودیم پس به آن عمل نما و واژه‌ی قرآن به کتابی که بر رسول خدا ﷺ نازل شده اختصاص یافته و برای آن علم شده است همانگونه که تورات در مورد کتاب حضرت موسی و انجیل برای کتاب حضرت عیسی علم قرار گرفته است.

و بعضی از علماء قائلند که: وجه تسمیه‌ی این کتاب به قرآن این است که از بین همه‌ی کتب، دربرگیرنده‌ی ثمرات تمام کتابهاست. بلکه جامع تمام علوم می‌باشد. همانگونه که در آیات شریفه به آن اشاره شده که: «وَتَفْصِيلَ كُلِّ شَيْءٍ» [یوسف / ۱۱۱] و «تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ» [نحل / ۸۹]، «قُرْآناً عَرَبِيّاً غَيْرَ ذِي عِوَجٍ» [زمر / ۲۸]، «وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ» [اسراء / ۱۰۶]، «فِي هٰذَا ٱلْقُرْآنِ» [روم / ۵۸]، «وَقُرْآنَ ٱلْفَجْرِ» [اسراء / ۷۸] یعنی خواندن نماز صبح. «لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» [واقعه / ۷۷].

أقرأت فلاناً كذا: برای او قرائت کردم. فرمود: «سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنسَىٰ» [اعلی / ۶]. تقرأت: به او تفهیم نمودم. قارأته: به همراه او درس خواندم.

قری:

القرية: روستا، اسم است برای محلّی که مردم در آن اجتماع می‌کنند و به مردم آنجا نیز اطلاق می‌گردد و در مورد هریک به صورت مستقل استعمال می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «وَاسْأَلِ ٱلْقَرْيَةَ» [یوسف / ۸۲] بعضی از مفسّرین گفته‌اند آیه‌ی شریفه به معنای «أهل القرية» می‌باشد و بعضی دیگر قائلند که مقصود از «قرية» در اینجا نفس آن قوم هستند و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «وَضَرَبَ ٱللهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُطْمَئِنَّةً» [نحل / ۱۱۲] و فرمود: «وَكَأَيِّن مِن قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِن قَرْيَتِكَ» [محمد / ۱۳] و آیه‌ی شریفه: «وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ» [هود / ۱۱۷] که قری در اینجا اسم برای شهر است و همچنین در آیه‌ی «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالاً نُوحِي إِلَيْهِم مِنْ أَهْلِ ٱلْقُرَىٰ» [یوسف / ۱۰۹]، «رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هٰذِهِ ٱلْقَرْيَةِ ٱلظَّالِمِ أَهْلُهَا» [نساء / ۷۵] و نقل شده که یکی از قضات بر حضرت علیّ بن الحسین علیه السلام وارد شده، از ایشان سئوال کرد که مرا از تفسیر آیه‌ی شریفه: «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ ٱلْقُرَى ٱلَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرىً ظَاهِرَةً» [سبأ / ۱۸] مطّلع نمائید که علماء شما در این زمینه چه نظری دارند؟ جواب دادند که علماء قائلند که منظور شهر مکّه است. فرمود: آیا شما چنین فکر می‌کنید؟ سئوال شد پس منظور از «قری» چه می‌باشد؟

حـضرت در جـواب فـرمودند: مقصود در اینجا مردم هستند. عرضه شد: این معنا در کـجای کـتاب الله آمـده است؟ فـرمود: مگر آیه‌ی شریفه: «وَكَأَيِّن مِن قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسَبْنَاهَا حِسَاباً شَدِيداً وَعَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نُكْراً» [طلاق / ۸] را نشنیده‌اید.

و خـداونـد مـی‌فرماید: «وَتِلْكَ ٱلْقُرَىٰ أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا» [کهف / ۵۹]، «وَإِذْ قُلْنَا ٱدْخُلُوا هٰذِهِ ٱلْقَرْيَةَ» [بقره / ۵۸]. قَرَيْتُ الماءَ فی الحَوضِ: آب را در حوض جمع نمودم. قَرَيْتُ الضَّيفَ قِرىً: از میهمان پذیرائی نمودم. قَرَى الشَّیءَ فی فَمِه: آن را در دهانش جمع کرد. قَرَيانُ الماءِ: آبگیر و محلّ جمع شدن آب.

قسس:

القَسُّ والقِسّيسُ: دانشـمند عـابد از بـزرگان مسیحی. خدای تـعالی مـی‌فرماید: «ذٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَاناً» [مائده / ۸۲] و قَسّ در اصل به مـعنای پـیگیری چـیزی و جستجوی در شب می‌باشد.

تَقَسَّسْتُ أَصواتَهُم بالليل: شـبانه صـدای آنـها را دنبال کردم. قَسقاس و قَسقَس: راهنمای شب.

قسر:

القَسْرُ: غلبه کردن و چیره شدن.

قَسَرْتُهُ واقْتَسَرْتُهُ: بر او غالب شدم.

قَسْوَرَة نیز از همین باب است.

خدای تعالی مـی‌فرماید: «فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ» [مدثر / ۵۱] و گفته شده است منظور از قَسوَرَة، شیر درّنده می‌باشد و گـفته شـده بـه مـعنای تیرانداز و صیّاد هم آمده است.

قسط:

القِسْطُ: سهم عادلانه که به مـانند نَصَفٌ و نَصَفَة می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «لِيَجْزِيَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ» [یونس / ۴]، «وَأَقِيمُوا ٱلْوَزْنَ بِالْقِسْطِ» [الرحمن / ۹].

قَسْطٌ: گرفتن سهم دیگـری کـه نـوعی ظـلم محسوب مـی‌شود. «إقساط»: پـرداخـتن حـقّ و سـهم دیگـری کـه نـوعی انـصاف است. لذا گفته شده است: قَسَطَ الرَّجُلُ: در حـقّ دیگـری ظلم کرد.

أَقْسَطَ: بـا عـدل رفـتار نـمود. فـرمود: «وَأَمَّا ٱلْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَباً» [جن / ۱۵] و «وَأَقْسِطُوا إِنَّ ٱللّٰهَ يُحِبُّ ٱلْمُقْسِطِينَ» [حـجرات / ۹]. تَقَسَّطْنا بينَنا: آن را بـین خـود بـه عدالت تقسیم کردیم. قَسَطٌ: کـجی و انـحراف در پاها که به خلاف «فَحَج» می‌باشد.

قِسطاس: میزان و همانگونه که از آن تعبیر به مـیزان شـده، تـعبیر بـه عـدالت نـیز گـردیده است. فرمود: «وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ ٱلْمُسْتَقِيمِ» [اسراء / ۳۵].

قسم:

القَسْمُ: تـفکیک کـردن سـهم هـر کـدام از طـرفین. قَسَمْتُ كذا قَسْماً و قِسْمَةً: آن را تـقسیم کردم.

قِسمَةُ الميراث: تقسیم نمودن ارثیّه.

قِسْمَةُ الغَنيمة: پـخش کـردن غـنیمت بـین صاحبان آن. فـرمود: «لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ

مَقْسُومٌ» [حجر / ۴۴]، «وَنَبِّئْهُمْ أَنَّ ٱلْمَاءَ قِسْمَةٌ بَيْنَهُمْ» [قمر / ۲۸].

اِسْتَقْسَمْتُهُ: از او درخواست تقسیم کردن را نمودم سپس در مورد قَسَم خوردن نیز به کار رفته است. خداوند می‌فرماید: «وَأَن تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ» [المائده / ۳].

رَجُلٌ مُنْقَسِمُ القَلْبِ: گرفتاری ها خاطرش را پریشان کرده است. مانند مُتَوَزِّعُ الخاطِرِ و مُشْتَرَكُ اللُّبِّ: خاطری پریشان و اندیشه‌ای مشوّش.

أَقْسَمَ: قَسَم خورد و اصل آن از قَسامَة است که نوعی سوگند است که بر اولیاء دم ادا می‌شود. پس اسم برای هر گونه سوگندی قرار گرفته است. فرمود: «وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» [انعام / ۱۰۹]، «أَهَٰؤُلَاءِ ٱلَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ» [اعراف / ۴۹]، «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ(*) وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ ٱللَّوَّامَةِ» [قیامة / ۱ - ۲]، «فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ ٱلْمَشَارِقِ وَٱلْمَغَارِبِ» [معارج / ۴۰]، «إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ» [قلم / ۱۷]، «فَيُقْسِمَانِ بِاللَّهِ» [مائده / ۱۰۶].

قاسَمَهُ و تَقاسَما: با یکدیگر پیمان بستند. خداوند می‌فرماید: «وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ ٱلنَّاصِحِينَ» [اعراف / ۲۱]، «قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ» [نمل / ۴۹].

فُلانٌ مُقَسَّمُ الوَجْهِ و قَسِيمُ الوَجْهِ: خوش روی است.

قَسامَة: حُسن و نیکویی و اصل آن از قِسمت است یعنی گویا به هر عضوی زیبائی متناسب با خودش عطا شده است لذا اعضاء با هم تفاوتی از این حیث ندارند و گفته شده است: «مُقَسَّم» یعنی آن که همه را با یک دیده تقسیم و بهره‌مند می‌سازد و این امر در هیچ موضعی باهم فرق نمی‌کند. فرمود: «كَمَا أَنزَلْنَا عَلَى ٱلْمُقْتَسِمِينَ» [حجر / ۹۰] یعنی آنان که در اطراف مکّه باهم هم پیمان شده‌اند تا راه را بر آنان که به سوی رسول خدا می‌آیند، سدّ نمایند و گفته شده: آنان که برای نیرنگ زدن بر علیه رسول خدا هم قَسَم شده بودند.

قسو:

قَسْوَة: سنگ دلی و اصل آن از حَجَرٌ قاسٍ یعنی سنگ محکم می‌آید. مُقاساة: علاج این مرض. فرمود: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُم» [بقره / ۷۴]، «فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُم مِن ذِكْرِ ٱللَّهِ» [زمر / ۲۲] و «وَٱلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ» [حج / ۵۳]، «وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً» [مائده / ۱۳] و «قَسِيَّة» نیز قرائت شده است. یعنی قلبهایشان پاک و خالص نمی‌باشد که از جمله‌ی دِرْهَمٌ قَسِيٌّ گرفته شده یعنی نقره‌ای که آمیخته با فلزات دیگر می‌باشد.

فيه قَساوَة: صلابت و سختی. شاعر می‌گوید:

صاحَ القَسِيّاتُ فی أَيْدِی الصَّيارِيفِ.

قشعر:

خداوند می‌فرماید: «تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ ٱلَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ» [زمر / ۲۳] یعنی لرزه، اندام آنها را فرا می‌گیرد.

قصص:

القَصّ: پیگیری خبر و سرگذشت. قصصت اثره: آثار آن را دنبال کردم.

قَصَص: سرگذشت. خداوند می‌فرماید: «فَٱرْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصاً» [کهف / ۶۴]، «وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ» [قصص / ۱۱].

قصیص: علفهای باقیمانده که در پی چراندن آن می‌روند. قصصت ظفره: ناخنش را چیدم.

قَصَص: سرگذشت هایی که دنبال و بازگو می‌شود. فرمود: «إِنَّ هٰذَا لَهُوَ ٱلْقَصَصُ ٱلْحَقُّ» [آل عمران / ۶۲]، «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ» [یوسف / ۱۱۱]، «وَقَصَّ عَلَيْهِ ٱلْقَصَصَ» [قصص / ۲۵]، «نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ ٱلْقَصَصِ» [یوسف / ۳]، «فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ» [اعراف / ۷]، «يَقُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ» [نمل / ۷۶]، «فَٱقْصُصِ ٱلْقَصَصَ» [اعراف / ۱۷۶].

قصاص: انتقام گرفتن از قاتل با کشتن وی. خداوند می‌فرماید: «وَلَكُمْ فِي ٱلْقِصَاصِ حَيَاةٌ» [بقره / ۱۷۹]، «وَٱلْجُرُوحَ قِصَاصٌ» [مائده / ۴۵].

قصّ فلان فلاناً: او را قصاص کرد. ضربه ضرباً فاقصّه: به گونه‌ای او را زد که مشرف به مرگ شد. قصّ: گچ. رسول خدا صلی الله علیه و آله از گچ کاری قبور نهی فرموده است.(۱)

قصد:

القَصد: اعتدال و میانه روی در کار. قصدت قصده: به سمت او رفتم. الاقتصاد: از همین باب است و بر دو گونه است:

اوّل: اقتصاد و میانه روی که مطلقاً پسندیده است به اینگونه که از دو طرف آن یعنی افراط و تفریط پرهیز شود. مانند جُود و بخشش که در بین اسراف و بخل قرار گرفته و شجاعت که بین بی باکی و ترس می‌باشد و مانند این صفات.

و آیه‌ی شریفه: «وَٱقْصِدْ فِي مَشْيِكَ» [لقمان/۱۹] ناظر به همین معانی است و آیه‌ی شریفه: «وَٱلَّذِينَ إِذَا أَنفَقُوا» [فرقان / ۶۷] به مانند اینگونه اعتدال اشاره دارد.

دوّم: اقتصاد به گونه‌ای که به صورت کنایه در بین حالت پسندیده و مذموم قرار می‌گیرد. مانند حالتی بین عدالت و ظلم و نزدیک و دور و آیه‌ی شریفه: «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُم مُقْتَصِدٌ» [فاطر / ۳۲] به این معناست. و فرمود: «وَسَفَراً قَاصِداً» [توبه / ۴۲] یعنی سفر متوسّطی که دوری آن غیر متناهی است و چه بسا به سفر قریب نیز تفسیر شده است. امّا حقیقت همان است که ذکر شد.

اقصد السهم: تیر به او اصابت کرده و در جا وی را به قتل رساند. گویا تیر هدفش را به درستی یافته است. شاعر می‌گوید: فاصاب قلبك غير أن لم تقصد.

انقصد الرمح: نیزه شکست. تقصّد: شکست. قصد الرمح: نیزه را شکست. ناقة قصيد: شتر چاق. قصيد من الشعر: شعری که هفت بیت آن تمام شده باشد.

۱- مسلن، ج ۶۶۷/۲.

قصر:

القصر: کوتاه. نقطه‌ی مقابل طول و بلندی است که این دو واژه از اسمائی هستند که با اضافه به چیز دیگر اعتبار می‌یابند. قصرتُ کذا: آن را کوتاه کردم. تقصیر: اسم است برای کوتاهی کردن در کاری. قصرتُ کذا: بعضی از آن را به بعضی دیگر ضمیمه کردم.

و قصر: نیز از همین باب است و جمع آن قصور «کاخها» می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَقَصْرٍ مَشِيدٍ» [حج / ۴۵]، «وَيَجْعَل لَكَ قُصُوراً» [فرقان / ۱۰]، «إِنَّهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ كَٱلْقَصْرِ» [مرسلات / ۳۲]، گفته شده: قصر به معنای ریشه‌های درخت است. مفرد آن قصرة می‌باشد مانند جمرة و جمر.

و تشبیه آن به قصر همانند تشبیهی است که در آیه‌ی شریفه شده که «كَأَنَّهُ جِمَالَةٌ صُفْرٌ» [مرسلات / ۳۳]. قصرته: او را در کاخ جای دادم و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي ٱلْخِيَامِ» [الرحمن / ۷۲].

قصر الصلاة: با مجوز شرعی بعضی از ارکان نماز را کوتاه کرد. فرمود: «فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَقْصُرُوا مِنَ ٱلصَّلَاةِ» [نساء / ۱۰۱]. قصرت اللقحة علی فرسی: اسبم را از لقاح و باردار شدن بازداشتم. قصر السهم عن الهدف: تیر به هدف نرسید. امرأة قاصرة الطرف: زنی که به هر چیزی که جایز نیست نظر نمی‌افکند. فرمود: «فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ ٱلطَّرْفِ» [الرحمن / ۵۶].

قصر شعره: موهایش را کوتاه کرد. «مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ» [فتح / ۲۷]. قصر في کذا: در آن کار سستی کرد. قصر عنه: به آن نائل نشد. اقصر عنه: با این که قدرت دسترسی به آن داشت ولی از رسیدن به آن امتناع کرد. إقتصر علی کذا: به مقدار اندک از آن اکتفا نمود.

أقصرت الشاة: گوسفند پیر شد به گونه‌ای که دندانهایش نیز سائیده و کوتاه شده است. اقصرت المرأة: آن زن بچّه‌های ناقص متولّد کرد. تقصار: گردن بند کوچک. قوصرة: کنایه از زن است.

قصف:

خدای تعالی می‌فرماید: «فَيُرْسِلَ عَلَيْكُمْ قَاصِفاً مِنَ ٱلرِّيحِ» [اسراء / ۶۹] بادی که به هر درخت یا ساختمانی برسد آن را می‌شکند. رعد قاصف: رعدی که به شدّت می‌غرّد. لذا به صدای آلات موسیقی «قصف» گفته شده است و از باب مجاز در هر گونه لهو و لعب استعمال شده است.

قصيم:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَكَمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً» [انبیاء / ۱۱]. چه بسا مردمان ظالمی که آنها را درهم کوبیده و نابودشان کردیم که «قصم» در آیه‌ی شریفه عبارت از هلاکت است و به نابود شدن نیز قاصمة الظهر گویند و در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي ٱلْقُرَىٰ» [قصص / ۵۹].

قصم: مردی که هرکس در مقابلش مقاومت کند، نابود می‌کند.

قصی:

القَصیٰ: دوری. قَصِیٌّ: دور. قَصَوْتَ عنه و أَقْصَیْتُ: از او دور شدم. مَکانُ الأَقْصیٰ: جای دور. نَاحِیَةُ القَصْوَی: ناحیه‌ی دور دست. فرمود: «وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَی الْمَدِینَةِ یَسْعَیٰ» [قصص / ۲۰] و فرمود: «إِلَی الْمَسْجِدِ الْأَقْصَیٰ» [اسراء / ۱] یعنی بیت المقدّس و وجه تسمیه‌ی آن به این نام به اعتبار دور بودن مخاطبین یعنی رسول خدا و اصحابش از آن مکان مقدّس می‌باشد.

و فرمود: «إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْیَا وَهُم بِالْعُدْوَةِ الْقُصْوَیٰ» [انفال / ۴۲]. قَصَوْتُ البَعِیرَ: گوش شتر را بریدم. نَاقَةٌ قَصْواءُ: مادّه شتر گوش بریده. و بَعِیرٌ أَقْصیٰ: برای شتر نر گفته شده. القَصِیَّةُ من الإِبِلِ: شتری که از آن استفاده نمی‌شود.

قض:

قَضَضْتُهُ فَانْقَضَّ: آن را خراب کردم پس شکسته شد. إِنْقَضَّ الحائِطُ: دیوار فرو ریخت. خداوند می‌فرماید: «یُرِیدُ أَن یَنقَضَّ فَأَقَامَهُ» [کهف / ۷۷]. أَقَضَّ علیه مَضْجَعَهُ: خوابگاهش ناهموار و خشن شد.

قضب:

خدای تعالی می‌فرماید: «فَأَنْبَتْنَا فِیهَا حَبًّا(*) وَعِنَباً وَقَضْباً» [عبس / ۲۷ - ۲۸] یعنی سبزی تازه.

مَقاضِبُ: زمینی که در آن میوه و سبزیهای تازه می‌روید. قَضِیبٌ: همانند قَضْبٌ است با این تفاوت که قَضِیبٌ در مورد شاخه‌های درخت نیز استعمال می‌شود ولی قَضْبٌ فقط در مورد سبزیها به کار می‌رود.

قَضْبٌ: بریدن سبزی و شاخه‌های درخت. روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله: «إذا رَأی فی ثَوْبٍ تَصْلیباً قَضَبَهُ» هرگاه در لباسی صلیب می‌دید آن را بر می‌گرفت.

سَیْفٌ قَاضِبٌ و قَضِیبٌ: شمشیر برّنده که قضیب در اینجا به معنای فاعل است و در عبارت اوّل به معنای مفعول بود. نَاقَةٌ قَضِیبٌ: شتر مادّه‌ای که از بین دیگر شتران جدا شده و هنوز رام نگردیده است و نیز به هر شی ای که پاک و خالص نگردیده، مُقْتَضَبٌ گویند.

إِقْتَضَبَ حَدِیثاً: کلام ناپخته و نسنجیده‌ای بر زبان جاری کرد.

قضی:

القَضاءُ: حکم کردن قولی یا فعلی.

و هریک از این دو عنوان بر دو وجه است: حکم الهی و بشری. امّا قضاء الهی مانند آیه‌ی: «وَقَضَیٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِیَّاهُ» [اسراء / ۲۳] یعنی امر کرده که غیر او را پرستش ننمائید.

«وَقَضَیْنَا إِلَیٰ بَنِي إِسْرَائِیلَ فِي الْكِتَابِ» [اسراء / ۴] که این قضاء با اعلام کردن و قطعی بودن حکم است یعنی ما به بنی اسرائیل اعلام نموده و با قاطعیّت به آنها وحی نازل کردیم و به همین معناست آیه‌ی: «وَقَضَیْنَا إِلَیْهِ ذَٰلِكَ الْأَمْرَ أَنَّ دَابِرَ هَٰؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ»

[حجر / ۶۶] امّا مصداق حکم فعل الهی مانند: «وَٱللَّهُ يَقْضِي بِٱلْحَقِّ وَٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِهِ لاَ يَقْضُونَ بِشَيْءٍ» [غافر / ۲۰] و «فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ» [فصلت / ۱۲] اشاره به ایجاد ابداعی آسمانها و گسترش آنها می‌باشد مانند این که فرمود: «بَدِيعُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [بقره / ۱۱۷].

«وَلَوْلاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ» [شوری / ۱۴] یعنی هر آیینه بین آنها حکم به هلاکت می‌گردید.

امّا قضی به معنای قولی و بشری مانند **قضى الحاكِمُ بكذا:** حاکم این گونه قضاوت نمود که حکم قاضی در اینجا قولی است. امّا مصداق فعلی آن همانند: «فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ» [بقره / ۲۰۰]، «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ» [حج / ۲۹] و فرمود: «قَالَ ذٰلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا ٱلْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلاَ عُدْوَانَ عَلَيَّ» [قصص / ۲۸]، «فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً» [احزاب / ۳۷]، «ثُمَّ ٱقْضُوا إِلَيَّ وَلاَ تُنظِرُونِ» [یونس / ۷۱] یعنی هرگاه از اعمالتان فارغ شدید و «فَاقْضِ مَا أَنتَ قَاضٍ» [طه / ۷۲]، «إِنَّمَا تَقْضِي هٰذِهِ ٱلْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا» [طه / ۷۲]. شاعر می‌گوید:

قَضَيْتَ أُمُوراً ثُمَّ غادَرْتَ بَعْدَها.

که احتمال دارد قضاء در اینجا به معنای قول و فعل باشد. **قضاء:** کنایه از مرگ است. **فُلانٌ قَضىٰ نَحْبَه:** گویا او امور دنیوی را کنار گذاشته است و «فَمِنْهُم مَن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ» [احزاب / ۲۳].

قَضىٰ نَذْرَهُ: نذر خود را شکست. گویا نذر کرده بود که از دشمنان و کشته شدن نهراسد و در معنای آیه شریفه فوق گفته شده است: یعنی بعضی از آنان دار دنیا را وداع گفته‌اند. خدای تعالی می‌فرماید: «ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلاً وَأَجَلٌ مُسَمًّى عِندَهُ» [انعام / ۲]. گفته شده است: مقصود از **«أجل اوّل»** مدّت زندگانی و مراد از **«أجل دوّم»** زمان برانگیخته شدن می‌باشد. فرمود: «يَا لَيْتَهَا كَانَتِ ٱلْقَاضِيَةَ» [حاقة / ۲۷] و «وَنَادَوْا يَامَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ» [زخرف / ۷۷] که کنایه از مرگ می‌باشد و فرمود: «فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ ٱلْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ ٱلْأَرْضِ» [سبأ / ۱۴].

قَضى الدَّيْن: بدهی را پرداخت نمود. **إقْتِضاءُ:** مطالبه‌ی پرداخت قرض. از همین باب است که **هذا يَقْضي كذا:** این امر، آن کار را می‌طلبد.

و آیه‌ی: «لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ» [یونس / ۱۱] یعنی از حکم مرگ ایشان و مدّت زمان زندگیشان فارغ شده است. **قضاءٌ مِن الله:** قضاء الهی اخص از **قدر** می‌باشد. چونکه قضاء به معنای حکم بین مقدرات است ولی **قدر** به معنای تقدیر و اندازه‌گیری امور است. **و قضاء** به معنای فصل و قطع نمودن است و بعضی از دانشمندان معتقدند که: **قدر** به منزله چیزی است که برای وزن کردن آماده شده است. **و قضاء** به منزله خودِ کیل می‌باشد.

همانگونه که ابوعبیده به عُمَر که قصد فرار به شام داشت تا مبتلا به طاعون نگردد گفت: **أتفِرُّ من القضاء!** و عمر جواب داد که **أفِرُّ**

مِنْ قَضاء الله إلی قَدر الله. از قضاء الهی به تقدیر او پناه می‌برم که این بیان تنبیهی است بر این که تقدیر تا منجر به قضا و حکم الهی شده، امید دفع آن از سوی خداوند وجود دارد و اگر حکم حتمی شد دیگر راهی برای فرار از آن نخواهد بود.

و شاهد بر این موضوع آیه «وَكَانَ أَمْراً مَقْضِيّاً» [مریم / ۲۱] و «كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيّاً» [مریم / ۷۱] می‌باشد.

«وَقُضِيَ ٱلْأَمْرُ» [بقره / ۲۱۰] یعنی حکم حتمی و یقینی شد که اشاره است به این که جبران آن امکان ندارد و فرمود: «إِذَا قَضَىٰ أَمْراً» [آل عمران / ۴۷].

قضیة: هر قولی که یقینی و اطمینان آور باشد. مانند هُوَ کذا أو لیس بکذا. یقیناً این چنین است و غیر این نمی‌باشد. لذا گفته شده: قضیة صادقة و قضیة کاذبة.

و در قول کسی گفته: التجربة خطر والقضاء عسر معنای قضیة مدنظر قرار گرفته شده یعنی حکم نمودن به شی ای که فقط چنین است و غیر آن نیست امری بسیار دشوار می‌باشد. رسول خدا ﷺ فرمود: «عَلیّ أقضاکم»(۱). علی بهترین حکم کننده در بین شماست.

قط:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَقَالُوا رَبَّنَا عَجِّل لَنَا قِطَّنَا قَبْلَ يَوْمِ ٱلْحِسَابِ» [ص / ۱۶].

قِطّ: صحیفه و نامه‌ی اعمال. و قِطّ اسم است برای هر نوشته و برگه‌ای که در آن می‌نویسند. سپس هر نوشته‌ای را به این نام نامیده‌اند همان گونه که گفتار را کتاب گویند اگرچه مکتوب نباشد. و «قطّ» در اصل شی ای است که از عرض برش خورده باشد. همانگونه که «قدّ» آن است که از طول بریده شود.

قطّ: بهره و نصیبی که تقسیم شده است و ابن عباس آیه را به این معنا، تفسیر نموده است. قطّ السّعْر: قیمتها بالا رفت. ما رأیته قط: عبارت است از مدّت زمان مشخّص شده. یعنی در این مدّت او را ندیدم. قطنی: مرا کفایت می‌کند.

قطر:

القُطر: کنار. جمع آن أقطار می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «إِنِ ٱسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [الرحمن / ۳۳] و «وَلَوْ دُخِلَتْ عَلَيْهِم مِّنْ أَقْطَارِهَا» [احزاب / ۱۴].

قطرته: او را به گوشه‌ای انداختم. تقطّر: به پهلو افتاد. قطر المطر: باران فرو ریخت و لذا به باران قطر گفته‌اند.

تقاطر القوم: آن قوم پشت سر همدیگر آمدند. قطار الإبل نیز به همین معناست. گفته شده: الإنفاض یقطر الجلب: هنگامی که قومی فقیر و تنگدست شدند شیر شتران را دوشیده و آنها را برای فروش به صف می‌کنند. قطران: صمغی است که از درخت می‌چکد. خداوند می‌فرماید: «سَرَابِيلُهُم مِّن

۱- الضعفاء ابن عدی، ۲۰۹۷/۶.

قَــطِرَانٍ» [ابراهیم/۵۰] و «من قطر آن» قرائت شـده است. یـعنی لبـاسهایشان از مسـهای گداختهای است کـه حـرارتش بـدن را آزرده میسازد. فرمود: «ءَاتُـونِي أُفْـرِغْ عَـلَيْهِ قِـطْراً» [کــهف/۹۶] یـعنی مس داغ و ذوب شـده. «وَمِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ مَنْ إِن تَأْمَنْهُ بِـقِنْطَارٍ يُـؤَدِّهِ إِلَيْكَ» [آل عـمران/۷۵] و «وَآتَـيْتُمْ إِحْـدَاهُـنَّ قِنطَاراً» [نسـاء/۲۰]. قناطیر: جـمع قـنطرة است کـه عـبارت است از مـالی کـه بـا آن گـذران زندگی میشود که تشبیه به پل شـده است و این مال فی نفسه مـحدود بـه مـقدار خـاصّی نمیباشد و تشـخیص مـقدار آن بـه انـدازهی مازاد است مـانند غنی. و چـه بسـا انسـان بـه مقدار اندک مال، بی نیاز شـود و دیگـری بـه این مـقدار مستغنی از مـایحتاجش نگـردد و لذا در انـدازهی آن اخـتلاف شـده و بـعضی قائلند که مـقدار قنطرة، چـهل أوقیه است و حَسَن مـیگوید: هـزار و دویست دیـنار یک قنطره میباشد و نـیز گـفتهانـد: انـدازهی یک پوست گاو که پـر از پـول بـاشد و غـیر آن را قنطره گویند که این اخـتلافات در مـقادیر بـه علت مشخص نبودن حدّ بـی نـیازی است و آیـهی شـریفه: «وَٱلْـقَنَاطِيرِ ٱلْـمُقَنْطَرَةِ» [آل عمران/۱۴] یعنی مجموعهای کـه قـنطار قـنطار است مانند این که مـیگویی: دراهمٌ مُدرهمةٌ و دنانيرُ مدنّرةٌ.

قطع:

القطع: جدا کردن بین شیء خـواه بـا چشـم قابل ادراک باشد مانند قـطع اجسـام مـادّی و یا بـه بـصیرت مشـاهده و درک گـردد. مـانند جدا کردن اشیاء معقوله از یکدیگر و قـطع اعضاء نیز از همین باب است مانند: «لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلاَفٍ» [اعراف/۱۲۴] و «وَٱلسَّـارِقُ وَٱلسَّـارِقَةُ فَاقْـطَعُوا أَيْـدِيَهُمَا» [مـائده/۳۸] و «وَسُـقُوا مَـاءً حَـمِيماً فَـقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ» [محمد/۱۵].

قطع الثوب: بـریدن پـیراهـن. خـداونـد میفرماید: «فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِن نَّارٍ» [حج/۱۹].

قطع الطّريق بر دو گونه است:

اوّل: اینکه مراد سیر و سلوک است.

دوّم: راهـزنی و چـپاول امـوال مسـافران. مـانند: «أَءِنَّكُـمْ لَـتَأْتُونَ ٱلرِّجَـالَ وَتَـقْطَعُونَ ٱلسَّـبِيلَ» [عـنکبوت/۲۹] کـه اشـاره بـه آیـه: «ٱلَّذِينَ يَـصُدُّونَ عَـن سَـبِيلِ ٱللهِ» [اعـراف/۴۵] دارد. «فَصَدَّهُمْ عَنِ ٱلسَّـبِيلِ» [نـمل/۲۴] و ایـن امر به عـنوان قـطع طریق نـامیده شـده است چون که بـاعث جـلوگیری و امـتناع مـردم از هدایت و مسیر حقّ میگردد. لذا ایـن کـار را به عنوان قطع طریق نام بردهاند.

قطع الماء بالسّباحة: گـذشتن از آب بـا شـنا کـردن. قطع الوصل: هـجران و دوری. و قطع الرّحم نیز به دوری گـزیدن و قـطع ارتـباط بـا نزدیکان و دریـغ نـمودن نـیکی مـیباشد. فـرمود: «وَتُـقَطِّعُوا أَرْحَـامَكُمْ» [مـحمد/۲۲] و «وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ ٱللهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» [بقره/۲۷]، «ثُمَّ لْيَقْطَعْ فَلْيَنظُرْ» [حج/۱۵] و چـه بسـا گـفته

شده است یعنی لیقطع حبله حتی یقع: باید طنابش پاره گردد تا به زمین بیفتد.

و نیز گفته شده است: یعنی لیقطع أجله بالإختناق: یعنی باید اجلش با خفگی به پایان رسد که این معنا، همان قول ابن عباس است که در معنای آیه گفته: «ثمّ لیختنق» یعنی نفسش بند آمده و بمیرد. قطعُ الأمر: فیصله دادن امر. لذا فرمود: «مَا كُنتُ قَاطِعَةً أَمْراً» [نمل / ۳۲] و «لِيَقْطَعَ طَرَفاً» [آل عمران / ۱۲۷] یعنی گروهی از ایشان هلاک شوند. قَطعُ دَابِر الإنسان: نابود کردن نوع انسان. فرمود: «فَقُطِعَ دَابِرُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» [انعام / ۴۵]، «أَنَّ دَابِرَ هَٰؤُلَآءِ مَقْطُوعٌ مُصْبِحِينَ» [حجر / ۶۶]، «إِلَّا أَن تَقَطَّعَ قُلُوبُهُمْ» [توبه / ۱۱۰] یعنی مگر این که بمیرند و گفته شده است: مگر این که از اعمال گذشته خود به گونه‌ای توبه نمایند که قلبهایشان با ندامت از کوتاهی‌های گذشته‌ی، جدا گردد و مرتکب آن اعمال نشوند. قِطعٌ من اللیل: پاره‌ای از شب. فرمود: «فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ ٱللَّيْلِ» [هود / ۸۱]. قطیعٌ مِنَ الغَنَم: گلّه‌ی گوسفند. جمع آن قُطعان می‌باشد که مانند صِرمة و فِرقة و دیگر اسامی که به معنای گروه و مشتق از معنای قطع می‌باشند. قطیعٌ: تازیانه. أصابَ بئرَهُم قَطعٌ: آب چاه قطع شد. مَقاطِعُ الأودیة: قسمت انتهایی دره‌ها.

قطف:

قطفتُ الثَمَرةَ قطفاً: میوه‌ها را چیدم.

قِطف: میوه‌ی چیده شده و جمع آن قُطوف می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ» [حاقه / ۲۳]. قَطفتِ الدّابةَ قطفاً فهی قطوف: حیوان، آهسته حرکت کرد که این استعمال از باب استعاره می‌باشد و تشبیهی است به آهسته چیدن میوه. همانگونه که وصف به نَقض و شکستن نیز می‌شود که بیان آن گذشت.

أَقطف الكرمُ: زمان چیدن انگور از مو رسید.

قُطافَة: دانه‌ی انگور که به زمین می‌ریزد که همانند نُفایة می‌باشد.

قطمر:

خداوند می‌فرماید: «وَٱلَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِن قِطْمِيرٍ» [فاطر / ۱۳] یعنی پوست نازک بین خرما و هسته‌ی آن که مثلی برای شیء خشک شده می‌باشد.

قطن:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَنبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِن يَقْطِينٍ» [صافات / ۱۴۶]. قُطن: «پنبه» و قطنُ الحیوان: قسمت پشت حیوان که صاف و هموار است.

قعد:

القُعود: نشستن که در مقابل قیام قرار دارد.

قَعدَة: برای یکبار نشستن می‌باشد.

قِعدَة: حالت نشستن.

قُعود: گاهی به عنوان جمع برای قاعد می‌آید. فرمود: «فَٱذْكُرُوا ٱللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً» [نساء / ۱۰۳]، «ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً» [آل عمران / ۱۹۱]. مَقعَد: جای نشستن.

جمع آن مَقاعد می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ» [قمر / ۵۵] یعنی مکان آرامش و «مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ» [آل عمران / ۱۲۱] کنایه از میدان جنگ است که لشکر در آنجا مستقرّ می‌شود و به کسی که تنبلی کرده و از کاری فرار می‌کند قاعِدٌ گویند. مانند: «لاَ يَسْتَوِي ٱلْقَاعِدُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي ٱلضَّرَرِ» [نساء / ۹۵].

و رَجُلٌ قُعَدَةٌ و ضُجَعَةٌ از همین باب است و «وَفَضَّلَ ٱللهُ ٱلْمُجَاهِدِينَ عَلَى ٱلْقَاعِدِينَ أَجْراً عَظِيماً» [نساء / ۹۵].

و از کمین نشستن برای چیزی تعبیر به «قُعود» شده است. مانند: «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ ٱلْمُسْتَقِيمَ» [اعراف / ۱۶] و «إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» [مائده / ۲۴] یعنی ما در اینجا توقّف می‌کنیم. «عَنِ ٱلْيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٌ» [ق / ۱۷] از سمت راست و چپ فرشته‌ای مترصد اعمال بنده است و همه‌ی اعمال خوب یا بد را می‌نویسد که این واژه برای مفرد و جمع به طور مساوی به کار می‌رود.

قَعِيدٌ من الوحش: حیوان بدون شاخ که در مقابل آن نَطيحٌ یعنی حیوان شاخدار قرار دارد. قَعيدَكَ الله و قِعْدَكَ الله: از خدا درخواست می‌کنم کسی را همنشین تو گرداند که محافظ تو باشد.

قاعِدَةٌ: زن یائسه که از حیض شدن و شوهر نمودن افتاده است و جمع آن قَواعِدُ می‌باشد. فرمود: «وَٱلْقَوَاعِدُ مِنَ ٱلنِّسَاءِ» [نور / ۶۰].

مُقْعَدٌ: کسی که از پرداخت دیون خود عاجز شده است و نیز کسی که از اقدام به کار کردن ناتوان است. «بازنشسته» و قورباغه را نیز از این جهت مُقْعَد گویند و جمع آن مُقْعَداتٌ می‌باشد.

ثَدْيٌ مُقْعَدٌ لِلكاعِبِ: پستان برجسته که به صورت فرونشسته درآمده است. و مُقْعَدٌ کنایه از انسان پست و فرومایه‌ای است که از فضائل اخلاقی به دور مانده است.

قَواعِدُ البِناءِ: پایه‌های ساختمان. فرمود: «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ ٱلْقَوَاعِدَ مِنَ ٱلْبَيْتِ» [بقره / ۱۲۷].

قَواعِدُ الهَوْدَجِ: چوبهای پایه‌ی کجاوه که به منزله‌ی پایه‌های ساختمان است.

قعر:

قَعْرُ الشَّيءِ: نقطه‌ی پایانی چیزی.

فرمود: «كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنقَعِرٍ» [قمر / ۲۰] یعنی در قعر زمین فرو رفته و بعضی قائلند که: إِنْقَعَرتِ الشَّجَرةُ: به معنای کنده شدن آن از ریشه می‌باشد و گفته شده است: إِنْقَعَرَتْ: یعنی: در دل زمین فرو رفت و خداوند می‌فرماید که این قوم از ریشه برآمده‌اند مانند درختی که ریشه‌اش در قعر زمین بوده و کنده شده است و از این قوم دیگر هیچ اثر و نامی باقی نمانده است.

قَصْعَةٌ قَعيرَةٌ: سینی چوبی که گود است.

قَعَّرَ فُلانٌ في كَلامِهِ: کلام را از ته حلق ادا کرد. مانند این که بگویی شَدَّقَ في كَلامِهِ: آن را از انتهای دهان خارج کرد.

قفل:

القُفل: جمع آن اَقفال می‌باشد. اَقفلتُ البابَ: درب را قفل کردم که این جمله مثال است برای هر مانعی که در مقابل انسان قرار می‌گیرد. پس گفته می‌شود: فلانٌ مقفلٌ عن کذا: از آن کار بازمانده است. خداوند می‌فرماید: «أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» [محمد / ۲۴].

و به انسان بخیل مقفل الیدین گفته شده است همانگونه که مغلول الیدین نیز اطلاق گردیده است. قُفول: مراجعت از سفر. قافلة: بازگردانده از مسافرت.

قفیل: خشک یا به خاطر اینکه بعضی از آنها به خاطر خشکی به سمت دیگری بر می‌گردد و یا به جهت محکم بودن غیر قابل انعطاف است. قفل النبات: گیاه خشک شد. قفل الفحل: هنگامی که حیوان نر از دیدن مادّه به هیجان آمده و در نزدیکی کردن با او سست و ضعیف شود.

قفا:

القفا: پشت سر. قفوتُهُ: به پشتش زدم. قفوتُ أثرهُ: در پی او رفتم. اقتفیتُهُ: به دنبال او رفتم. إقتفاء: دنبال کردن همانگونه که إرتداف به معنای پشت سر هم درصف حرکت کردن است. و إقتفاء کنایه از غیبت کردن و جستجوی معایب دیگران می‌باشد. فرمود: «وَلاَ تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» [اسراء / ۳۶] به ظواهر و ظنّ و گمان‌ها حکم نکن و گفته شده: قیافة مقلوب از إقتفاء است. مانند جذب و جبذ و این خود یک صناعت در الفاظ است.

قفّیته: او را به دنبالش فرستادم. فرمود: «وَقَفَّيْنَا مِنْ بَعْدِهِ بِالرُّسُلِ» [بقره / ۸۷]. قافیة: اسم است برای مصرع دوّم از بیت شعر که سزاوار است لفظ در آن مراعات و در هر بیتی تکرار گردد. قفاوة: غذای خوبی که با آن از میهمان عزیز پذیرائی می‌گردد.

قل:

القلة: کم. قلة و کثرة: در مورد اعداد به کار می‌روند همانگونه که عظم و صغر در اجسام استعمال می‌گردند. سپس هر کدام از واژه‌های کثرة و عظم و قلة و صغر به عنوان استعاره به جای یکدیگر استعمال شده‌اند و فرمود: «ثُمَّ لاَ يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلاً» [احزاب / ۶۰] یعنی مقدار زمان اندکی. و نیز آیه‌ی: «قُمِ ٱللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً» [مزمل / ۲]، «وَإِذاً لَا تُمَتَّعُونَ إِلَّا قَلِيلاً» [احزاب / ۱۶]، «نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلاً» [لقمان / ۲۴]، «مَا قَاتَلُوا إِلَّا قَلِيلاً» [احزاب / ۲۰] یعنی جنگی اندک. «وَلاَ تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلاً» [مائده / ۱۳] جماعتی بسیار کم. و نیز آیه‌ی: «إِذْ يُرِيكَهُمُ ٱللَّهُ فِي مَنَامِكَ قَلِيلاً» [انفال / ۴۳]، «وَيُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ» [انفال / ۴۴] و واژه‌ی قلة کنایه از ذلّت نیز آمده به اعتبار این که شاعر می‌گوید:

وَلَسْتَ بالأَكْثَرِ مِنْهُم حَصًى
وإنّما العِزَّةُ لِلكَاثِرِ

و آیه‌ی شریفه: «وَٱذْكُرُوا إِذْ كُنْتُمْ قَلِيلاً

فَكَثَّرَكُمْ» [اعراف / ۸۶] به همین معناست و گاهی نیز کنایه از عزّت می‌باشد به اعتبار آیه‌ی: «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ» [سبأ / ۱۳]، «وَقَلِيلٌ مَا هُمْ» [ص / ۲۴] و وجه آن این است که هر چیز که عزیز و ارزشمند شد وجودش کمیاب می‌گردد.

و فرمود: «وَمَا أُوتِيتُم مِنَ ٱلْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلاً» [اسراء / ۸۵]. جایز است که استثناء از «وَمَا أُوتِيتُم» باشد یعنی از علم چیزی عطا نشده مگر به اندکی از شما.

و جایز است که صفت برای مصدر محذوف باشد یعنی علمی که این چنین صفت دارد قلیل است و «وَلاَ تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَناً قَلِيلاً» [بقره / ۴۱] آیات الهی را به مقدار بی ارزش نفروشید. که مقصود از قلیل در اینجا مادّیات دنیوی و زرق و برق آن می‌باشد هر چند که فراوان باشد و خداوند این متاع دنیوی را در برابر آنچه برای اهل تقوا در قیامت آماده ساخته بسیار ناچیز می‌شمارد. لذا فرمود: «قُلْ مَتَاعُ ٱلدُّنْيَا قَلِيلٌ» [نساء / ۷۷] و گاهی مواقع از واژه‌ی «قلیل» تعبیر به نفی می‌گردد. مانند: قلما يفعل فلان كذا: هرگز آن کار را انجام نمی‌دهد و لذا صحیح است که از این واژه استثناء شود همانگونه که از جمله‌ی نفی، می‌شود چیزی را استثناء نمود. پس گفته می‌شود: قلما يفعل كذا الا قاعدا او قائما: و آنچه که جاری مجرای این معنا باشد و آیه‌ی شریفه: «قَلِيلاً مَا تُؤْمِنُونَ» [حاقه / ۴۱] به همین معنا حمل شده است. و گفته شده: به این معناست که به مقدار اندکی ایمان می‌آورید و ایمان قلیل عبارت است از اقرار و شناخت عامیانه و ضعیف که در آیه‌ی شریفه: «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللهِ إِلَّا وَهُم مُشْرِكُونَ» [یوسف / ۱۰۶]به آن اشاره شده است. اقللت كذا: او را سبکبار دیدم. که این معنا یا حکمی است و یا به اضافه به نیرو و قدرتش می‌باشد. مانند: اقللت ما أعطيتني: آنچه را به من عطا کردی بسیار ناچیز می‌دانم و به اعتبار معنای دوّم: آیه‌ی شریفه: «أَقَلَّتْ سَحَاباً ثِقَالاً» [اعراف / ۵۷] می‌باشد یعنی: آن را برداشتم و به اعتبار قدرتش بسیار سبک و کم یافتم.

إستقللته: آن را کم شمردم. مانند إستخففته: آن را سبک شمردم. قلة: کوزه‌ی کوچکی که انسان آن را به راحتی حمل می‌کند. قلة الجبل: قلّه‌ی کوه. به اعتبار کوچکی آن نسبت به سایر قسمتها. تقلقل الشيء: به حرکت و جوشش درآمد. تقلقل المسمار: مشتق از قلقلة و به معنای حکایت صدای فرو رفتن میخ است.

قلب:

قلب الشيء: دگرگون کردن چیزی از حالتی به حالت دیگر. مانند قلب الثوب: برگرداندن پارچه. قلب الإنسان: منصرف کردن انسان از شیوه و طریقه‌اش. فرمود: «وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ» [عنكبوت / ۲۱].

إنقلاب: واژگون کردن. فرمود: «ٱنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ

أَعْقَابِكُمْ وَمَن يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ» [آل عمران / ۱۴۴] و «إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ» [اعراف / ۱۲۵] و فرمود: «أَيَّ مُنقَلَبٍ يَنقَلِبُونَ» [شعراء / ۲۲۷] و «وَإِذَا ٱنقَلَبُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمُ ٱنقَلَبُوا فَكِهِينَ» [مطففين / ۳۱].

قَلبُ الإنسان: قلب، به اعتبار دگرگونی و کثرت تغییرات در آن و از واژه‌ی «قلب» تعبیر به معانی شده که مختصّ به روح و علم و شجاعت و غیره می‌باشد.

و آیه‌ی: «وَبَلَغَتِ ٱلْقُلُوبُ ٱلْحَنَاجِرَ» [احزاب / ۱۰] یعنی ارواح و فرمود: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ» [ق / ۳۷] یعنی دارای علم و فهم است و همچنین است آیه‌ی شریفه: «وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ» [انعام / ۲۵] و «وَطُبِعَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» [توبه / ۸۷]، «وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ» [انفال / ۱۰] یعنی با یاری ملائکه شجاعت و قدرت شما تثبیت و ترس شما زائل می‌گردد.

و آیه‌ی «وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلرُّعْبَ» [حشر/۲] برعکس معنای فوق است و فرمود: «ذَٰلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ» [احزاب/۵۳] برای عفّت و پاکدامنی ایشان زیباتر است و «هُوَ ٱلَّذِي أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [فتح / ۴] و «وقُلُوبُهُمْ شَتَّىٰ» [حشر/۱۴] یعنی دلهایشان متفرّق است. «وَلَكِن تَعْمَى ٱلْقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ» [حج / ۴۶]. گفته شده: مراد از قلوب، عقل است. کما این که گفته شده: منظور روح می‌باشد. امّا تطبیق عقل بر آن صحیح نمی‌باشد و مجاز بودن آن از قبیل مجاز در آیه‌ی: «تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ» [بقره / ۲۵] می‌باشد. در حالی که جویبارها جاری نمی‌شود بلکه آب در چشمه‌ها جاری می‌گردد.

تقلیبُ الشیء: تغییر دادن آن از حالی به حالت دیگر. «يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي ٱلنَّارِ» [احزاب / ۶۶]. تقلیبُ الأمور: تدبیر کارها و توجّه به آنها. فرمود: «وَقَلَّبُوا لَكَ ٱلْأُمُورَ» [توبه / ۴۸]. تقلیبُ الله القلوبَ والبصائرَ: دگرگون کردن آنها از رأیی به رأی دیگر. فرمود: «وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ» [انعام / ۱۱۰]. تقلیبُ الید: یادآوری ندامت‌ها و حالتی که از آن به انسان دست می‌دهد. فرمود: «فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ» [کهف / ۴۲] یعنی از پشیمانی دستهایش را به هم می‌مالید. شاعر می‌گوید:

كَمَغْبُونٍ يَعُضُّ على يَدَيهِ
تَبَيَّنَ غَبْنُهُ بَعْدَ البِياعِ

تَقَلُّب: زیرورو کردن. «وَتَقَلُّبَكَ فِي ٱلسَّاجِدِينَ» [شعراء / ۲۱۹] و «أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُم بِمُعْجِزِينَ» [نحل / ۴۶].

رَجُلٌ قُلَّبٌ حُوَّلٌ: مردی که زیاد رنگ عوض می‌کند و نیرنگ باز است.

قُلاب: بیماری قلبی. مابه قَلَبَة: بیماری اش آنقدر حادّ نیست که حالش دگرگون شود.

قَلیب: چاهی که متروک و کهنه است.

قُلب: مقلوب از دستبند می‌باشد.

قلد:

القَلْدُ: بافته شده. قلَدْتُ الحبْلَ فهو قليدٌ و مَقْلودٌ: ریسمان را بافتم. قِلادَةٌ: حلقه‌ای که بر گردن می‌آویزند خواه نخ یا نقره و غیره باشد و هر چیزی که به دور گردن انداخته می‌شود و هر چیزی که چیزی دیگر را در بر گیرد به آن تشبیه شده است.

گفته می‌شود: تَقَلّدَ سَيفَهُ: شمشیرش را به گردن آویخت که تشبیه به گردن بند شده است. مانند: تَوشّحَ بِهِ: شمشیر جواهرنشان خود را حمایل کرد. قَلّدْتُهُ سَيفاً: هنگامی که برای زینت، شمشیر به گردن حمایل کنی و یا گردن کسی را با آن قطع نمایی. قَلّدْتُهُ عَمَلاً: آن کار را بر گردن او گذاشتم. قَلّدْتُهُ هِجاءً: عیب جویی از او را به گردن گرفتم.

فرمود: «لَهُ مَقَالِيدُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [زمر/۶۳] یعنی آنچه که در آسمانها و زمین است تحت قدرت پروردگار می‌باشد و گفته شده: منظور خزائن آسمانها و زمین است. و گفته شده است: کلیدهای آسمانها و زمین که در واقع همه‌ی این معانی به یک معنا راجع است و آن قدرت خداوند و محافظتش بر آسمانها و زمین می‌باشد.

قلم:

القَلْمُ: کندن چیزی از ریشه. مانند چیدن ناخن و سر نیزه و نی و به آنچه که بریده شده قَلَمٌ گویند. همانگونه که به شیء شکسته شده نِقضٌ گفته می‌شود و این واژه به ابزار نوشتن و نیز به تیری که در قماربازی پرتاب می‌شود اختصاص یافته است و جمع آن أَقلامٌ می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «ن وَٱلْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» [قلم/۱] و «وَلَوْ أَنَّمَا فِي ٱلْأَرْضِ مِن شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ» [لقمان/۲۷]، «إِذْ يُلْقُونَ أَقلاَمَهُمْ» [آل عمران/۴۴] یعنی تیرهای قرعه کشی را و «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» [علق/۴]. تنبیهی است بر نعمتهایی که خداوند از قبیل نوشتن به انسان عنایت فرموده است و روایت شده است که رسول خدا ﷺ وحی را از جبرئیل و او از میکائیل و او از اسرافیل و اسرافیل از لوح محفوظ و لوح از قلم دریافت می‌کرد.

البتّه این بیان اشاره به معنای الهی دارد که اینجا مجال تحقیق از آن نیست. إقلیمٌ: مفرد أقالیم سبعه است که این تقسیم براساس نظر کارشناسان علم هیئت است که دنیا به هفت بخش تقسیم شده است.

قلی:

القِلَى: شدّت بغض. قَلاهُ يَقْلِيهِ و يَقْلُوهُ: با او دشمنی کرد. خداوند می‌فرماید: «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَىٰ» [ضحی/۳] و «إِنِّي لِعَمَلِكُم مِنَ ٱلْقَالِينَ» [شعراء/۱۶۸] پس کسی که آن را از مادّه‌ی «واو» قرار داده‌اصل آن را از «قَلْو» و به معنای «رَمْی» دانسته مانند: قَلَتِ النّاقَةُ بِراكِبِها قَلْواً: شتر، سوار خود را هنگام رفتن به هوا پرتاب کرد.

قَلَوْتُ بالقُلَةِ: آن را به سمت بالا انداختم. گویا آنچه پرت شده آنقدر مورد کینه‌ی دل بوده

که هرگز آن را قبول نمی‌کند و کسی که آن را از مادّه‌ی «یاء» قرار داده اصل آن را از قلیت البسر والسّویق علی المقلاة دانسته یعنی: خرما و آرا را در ماهی تابه سرخ کرده و پختم.

قمح:

خلیل معتقد است که: القمح: گندم از لحظه‌ای که در خوشه رشد کرد و به مرحله‌ی برداشت رسیده است، می‌باشد و آردی که از آن بدست می‌آید را قمحة گویند. قمح: بالا گرفتن سر برای دقّت در چیزی. سپس به هر نوع بالا نگه داشتن سر نیز قمح گفته‌اند. قمح البعیر: شتر از آب خوردن امتناع کرده و سرش را بالا نگه داشت. أقمحتُ البعیر: سرش را به عقب برگرداندم و آیه‌ی: «**مُقْمَحُونَ**» [یس/۸] تشبیه به همین معناست و مثلی برای اهل عذاب می‌باشد و مقصود از توصیف آنان به این حالت امتناع ایشان از تسلیم شدن در برابر حقّ و عدم اذعان به قبول هدایت و سرباز زدن از انفاق در راه خدا می‌باشد و گفته شده است: اشاره به حالات ایشان در قیامت است که فرمود: «**إِذِ ٱلْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَٱلسَّلَاسِلُ**» [غافر/۷۱].

قمر:

القمر: ماه و این نام بعد از زیاد شدن نور آن اطلاق می‌گردد که بعد از پایان سه روز اوّل ماه می‌باشد و گفته شده است: وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که مانع نور ستارگان شده و بر آنها غالب می‌گردد. فرمود: «**هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ ٱلشَّمْسَ ضِيَاءً وَٱلْقَمَرَ نُوراً**» [یونس/۵] و «**وَٱلْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ**» [یس/۳۹]، «**وَٱنشَقَّ ٱلْقَمَرُ**» [قمر/۱]، «**وَٱلْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا**» [شمس/۲]، «**كَلَّا وَٱلْقَمَرِ**» [مدثر/۳۲].

قمراء: نور ماه. تقمّرت فلاناً: در شب مهتابی پیش او رفتم. قمرت القربة: مشک به رنگ ماه و سفید شد. حمار أقمر: الاغ سفید مایل به سبز. قمرت فلاناً: در قماربازی او را فریب دادم.

قمص:

القمیص: پیراهن. جمع آن قمص و أقمصة و قمصان می‌باشد. فرمود: «**إِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن قُبُلٍ**» [یوسف/۲۶]، «**وَإِن كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّ مِن دُبُرٍ**» [یوسف/۲۷]. تقمّصه: آن لباس را پوشید. قمص البعیر یقمص و یقمص: شتر رمید. قماص: دردی که آرامش را از انسان سلب می‌کند و او را بی تاب و مضطرب می‌نماید که «قامصة» از همین باب است و در روایات وارد شده است.

قمطر:

خدای تعالی می‌فرماید: «**عَبُوساً قَمْطَرِيراً**» [انسان/۱۰] یعنی سخت و شدید. و قمطریر و قماطیر نیز گفته می‌شود.

قمع:

خداوند می‌فرماید: «**وَلَهُم مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ**» [حج/۲۱]. مقامع جمع مقمع و به معنای وسیله‌ای است که با آن به کسی می‌زنند تا مطیع گردد. قمعته فانقمع: مانع او شدم پس او نیز از حرکت بازداشته شد.

قمع و قمع: وسیله‌ای که با آن چیزی را در جایی می‌ریزند و مانع از ریختن آن به اطراف می‌شوند و در حدیث است که: «ویل لاقماع القول»[1] وای بر آنان که برای شنیدن صحبت دیگران همچون حیوانات گوشهایشان را تیز می‌کنند. قمع: خرمگس که به هر جائی می‌نشیند. تقمع الحمار: الاغ مگس را از خود دور کرد.

قمل:

القمل: شپش. خداوند می‌فرماید: «وَٱلْقُمَّلَ وَٱلضَّفَادِعَ وَٱلدَّمَ» [اعراف / ۱۳۳].

قمل: معروف است.

رجل قمل: مردی که بدنش شپش افتاده است. لذا رجل قمل وامراة قملة نیز گفته شده یعنی مرد یا زن کوچکی که همچون شپش به انسان می‌چسبد و او را رها نمی‌کند.

قنت:

القنوت: لزوم اطاعت همراه با خضوع و به هریک از این دو معانی در تفسیر آیه‌ی شریفه: «وَقُومُوا لِلّٰهِ قَانِتِينَ» [بقره / ۲۳۸] اشاره شد و «كُلٌّ لَّهُ قَانِتُونَ» [روم / ۲۶] گفته شده یعنی «خاضعون» و نیز «طائعون» گفته شده است و نیز به «ساكتون» ولی نه هر سکوتی، تفسیر شده است بلکه مقصود از قنوت چیزی است که رسول خدا ﷺ فرمود: «ان هذه الصلاة لا يصحّ فيها شيءٌ من كلام الآدميين، انما هي قرآن و تسبيح»[2]

لذا گفته شده است: أيّ الصلوة أفضل؟ قال ﷺ: «طول القنوت» یعنی اشتغال به عبادت و ترک هرچه غیر خداست و خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتاً» [نحل / ۱۲۰]، «وَكَانَتْ مِنَ ٱلْقَانِتِينَ» [تحریم / ۱۲]، «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ ٱللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِماً» [زمر / ۹]، «ٱقْنُتِي لِرَبِّكِ» [آل عمران / ۴۳]، «وَمَن يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلّٰهِ وَرَسُولِهِ» [احزاب / ۳۱]، «وَٱلْقَانِتِينَ وَٱلْقَانِتَاتِ» [احزاب / ۳۵]، «فَٱلصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ» [نساء / ۳۴].

قنط:

القنوط: ناامید شدن از خیر. قنط يقنط قنوطا و قنط يقنط: مأیوس شد. خداوند می‌فرماید: «فَلَا تَكُن مِّنَ ٱلْقَانِطِينَ» [حجر / ۵۵]، «وَمَن يَقْنَطُ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا ٱلضَّالُّونَ» [حجر / ۵۶] و «يَا عِبَادِيَ ٱلَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ ٱللّٰهِ» [زمر / ۵۳]، «وَإِن مَّسَّهُ ٱلشَّرُّ فَيَئُوسٌ قَنُوطٌ» [فصلت / ۴۹]، «إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ» [روم / ۳۶].

قنع:

القناعة: اکتفا کردن به مقدار نیاز از نعمتهای دنیوی. قنع يقنع قناعة و قنعانا: به این مقدار رضایت داد. قنع يقنع قنوعا: گدایی کرد. خداوند می‌فرماید: «وَأَطْعِمُوا ٱلْقَانِعَ وَٱلْمُعْتَرَّ» [حج / ۳۶] و بعضی دیگر قائلند که:

قانع: سائلی است که زیاد اصرار نمی‌کند و به هر آنچه به او داده شود راضی می‌گردد.

۱- مسند احمد، ۱۶۵/۲.
۲- صحیح مسلم، رقم ۵۳۷.

شاعر می‌گوید:

لَمالُ المَرْءِ يُصْلِحُهُ فَيُغْنِي

مَفاقِرَهُ أَعَفُّ مِنَ القُنُوعِ

أَقْنَعَ رَأسَهُ: سرش را بالا گرفت. فرمود: «مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ» [ابراهیم/۴۳] و بعضی قائلند که اصل این کلمه از قِناعٌ می‌باشد و به معنای چیزی است که با آن سر را می‌پوشانند.

قَنَعَ: پارچه‌ای به سر کشید تا فقر خود را به این وسیله مخفی کند. مانند: خَفِيَ خود را با عبا پوشاند. قَنَعَ: روپوش خود را کنار زده و با صورت باز از مرد درخواست کمک می‌کند. مانند: خَفِيَ یعنی عبا را کنار زد. امّا از واژه قَناعَة همانند جمله‌ی: رَجُلٌ مَقْنَعٌ: مردی که به شهادت او اکتفا می‌شود و جمع آن مَقانِعُ می‌باشد. شاعر می‌گوید:

شُهُودي على لَيْلَى عُدُولٌ مَقانِعُ.

امّا از واژه‌ی قِناعٌ: گفته شده است: تَقَنَّعَتِ المَرأَةُ: زن مقنعه پوشید. تَقَنَّعَ الرَّجُلُ: مرد کلاهخود بر سر کرد که تشبیه به روسری پوشیدن زن شده است. قَنَّعْتُ رَأسَهُ بِالسَّيفِ وَالسَّوْطِ: با شمشیر و تازیانه به سرش زدم.

قنی:

خدای تعالی می‌فرماید: «أَغْنَىٰ وَأَقْنَىٰ» [نجم/۴۸] یعنی خداوند می‌بخشد چیزی که انسان را بی نیاز می‌کند و نیز مال ذخیره شده را که بدست آورده است و گفته شده است: «أقنى» راضی و خشنود می‌نماید و تحقیق مطلب این است که پروردگار چیزی برای انسان قرار می‌دهد که مایه‌ی رضایت و اطاعت بنده می‌گردد که این بزرگ ترین درجه از دو بی نیازی است.

جمع قِنْيَةٌ، قِنْيات می‌باشد. قَنَيْتُ كذا و أَقْنَيْتُهُ: آن را کسب کردم و از همین باب است قول شاعر:

قَنِيتُ حَيائِي عِفَّةً و تَكَرُّماً.

قنو:

القِنْوُ: شاخه‌ی درخت خرما و تثنیه‌ی آن قِنْوانِ و جمع آن نیز قِنْوانٌ می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ» [انعام/۹۹] و نیزه از جهت این که دو شاخه است تشبیه به قِنو گردیده است. امّا چشمه‌ی آب از جهت امتداد و حرکت تشبیه به قَناة و نیزه شده است و اصل آن از قَنَيْتُ الشَّيءَ به معنای ذخیره کردن آن می‌باشد. چون که چشمه محلّ ذخیره‌ی آب است.

و گفته شده است: مأخوذ از جمله‌ی قَانَاهُ می‌باشد یعنی آنها را باهم مخلوط کرد. شاعر می‌گوید:

كَبِكْرِ المُقاناةِ البَياضِ بِصُفْرَةٍ.

امّا «قنا» که به معنای برآمدگی و کجی روی بینی است تشبیه به نوک نیزه می‌باشد. رَجُلٌ أَقْنى وإمرأةٌ قَنْواءُ: مرد و زن بینی برآمده.

قهر:

القَهْرُ: غلبه و خوار کردن دیگری به صورت همزمان و در هریک از این دو معنا به صورت مستقل استعمال می‌شود. خداوند

مـی‌فرماید: «وَهُوَ ٱلْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» [انعام/۱۸] و «وَهُوَ ٱلْوَاحِدُ ٱلْقَهَّارُ» [رعد/۱۶]، «فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ» [اعراف/۱۲۷]، «فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ» [ضحی/۹] یعنی یتیم را هرگز خوار مکن. أقهرهُ: بر او مسلّط شد. قهقری: برگشت به عقب.

قاب:

القـابُ: فاصله‌ی بین دسته و سر کمان. خداوند می‌فرماید: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» [نجم/۹].

قوت:

القـوتُ: آنچه که به انسان قوّت داده و رمقش را حفظ می‌کند. جمع آن أقواتمی‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا» [فصلت/۱۰]. قاتَهُ یقوتُهُ قوتاً: غذایش را به او داد. أقاتَهُ یقیتُهُ: برایش طعامی قرار داد. روایت است که: «إنّ أكبرَ الكبائرِ أن يضيّعَ الرّجلُ مَنْ يقوتُ» از بزرگ ترین گناهان این است که نفقه‌ی کسی را که بر تو واجب است ضایع نمایی و در نسخه‌ای «مَنْ يقيتُ» نیز وارد شده است.

خداوند تعالی می‌فرماید: «وَكَانَ ٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتاً» [نساء/۸۵] و گفته شده: یعنی مقتدر و نیز نگهدارنده و یا شاهد بر هر چیز است و حقیقت معنا این است که حفظ هر چیزی بستگی به قدرت و اراده‌ی خداوند دارد که او نگهدارنده‌ی آن است. گفته می‌شود: مَالَهُ قوتُ ليلةٍ: غذای شبش را ندارد. وقيتُ ليلةٍ و قيتَةُ ليلةٍ نیز گفته شده است که مانند طعْمٌ و طعْمَةٌ می‌باشد. شاعر در توصیف آتش می‌گوید:

فَقُلْتُ لَهُ ارْفَعها إليك وأَحْيِها
بِرُوحِكَ وَاقْتَتْهُ لَها قِيْتَةً قَدْراً

قوس:

القوسُ: کمان تیراندازی. فرمود: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» [نجم/۹] که از باب تصوّر هیئت آن می‌باشد. لذا به انحناء و کجی، تقوّس گفته‌اند. قوّسَ الشيخُ و تقوّسَ: پشت پیرمرد خم شد.

قوّستُ الخطَّ فهو مُقوّسٌ: خط را منحنی کردم.

مِقوَسٌ: میدان تیراندازی و اصل آن عبارت است از ریسمانی که به شکل قوس می‌باشد و اسبهای مسابقه پشت آن قرار می‌گیرند تا مسابقه دهند.

قیض:

خداوند می‌فرماید: «وَقَيَّضْنَا لَهُمْ قُرَنَاءَ» [فصلت/۲۵] و «وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً» [زخرف/۳۶] یعنی برای او شیطانی است که مانند پوست که بر تخم مرغ غالب است، شیطان نیز بر آن شخص رویگردان از خداوند، مستولی می‌شود. وقیض در اصل به معنای پوست تخم مرغ است.

قیع:

خدای تعالی می‌فرماید: «كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ» [نور/۳۹]. قيعٌ و قاعٌ: روی زمین صاف. جمع

آن فیعان و مصغرّش قویع می‌باشد. قاع الفحل الناقة: نرینه بر روی مادینه پریده و لقاح انجام داده که این جمله استعاره می‌باشد.

قول:

القول والقیل: سخن، هر دو به یک معنا می‌باشند. خداوند می‌فرماید: «وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ ٱللهِ قِيلاً» [نساء / ۱۲۲]. قول بر چند وجه استعمال می‌شود:

اوّل: بارزترین این وجوه این است که سخن مرکّب از حروفی باشد که برای تکلّم نمودن از آن استفاده می‌شود خواه مفرد یا جمله باشد. مفرد مانند: زید و خرج. و مرکّب مانند: زید منطلق و هل خرج عمرو و غیر ذلک و گاهی هریک به هریک از اجزاء ثلاثه: اسم و فعل و ادات، قَول اطلاق می‌شود. همانگونه که قصیده و خطبه و مانند اینها را نیز قول می‌گویند.

دوّم: آنچه که در نفس تصوّر شده ولی به لفظ ابراز نگردیده است را قول می‌گویند. مانند: فی نفسی قول لم اظهره.

و خداوند می‌فرماید: «وَيَقُولُونَ فِي أَنفُسِهِمْ لَوْلاَ يُعَذِّبُنَا ٱللهُ» [مجادله / ۸] لذا آنچه را که در ذهن و اعتقادشان می‌گذرد را قول نامیده است.

سوّم: به اعتقادات و اندیشه، نیز قول گفته می‌شود. مانند: فلان یقول بقول ابی حنیفة: او براساس اعتقادات ابی حنیفه سخن می‌گوید.

چهارم: برای دلالت بر شی ای از واژه‌ی قول استفاده می‌شود. مانند قول شاعر:

امتلأ الحوض و قال قطنی.

پنجم: برای توجّه ویژه و صادقانه به شی ای، قول استعمال می‌گردد. مانند فلان یقول بکذا: به آن چیز توجّه خاصّی دارد.

ششم: منطقیون واژه‌ی قول را در معنای «حدّ» به کار می‌برند. مانند: قول الجوهر کذا: تعریف جوهر چنین است.

قول العرض کذا: تعریف عرض چنین است

هفتم: استعمال واژه‌ی «قول» در الهام. مانند: «قُلْنَا يَا ذَا ٱلْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَن تُعَذِّبَ» [کهف / ۸۶] که این امر با مخاطب قرار دادن وی نبوده که در روایات آمده است و گفته شده است: در آیه‌ی: «قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ» [فصلت / ۱۱] این امر به تسخیر از جانب خداوند بوده نه به وسیله‌ی خطاب ظاهری که در مورد آسمانها و زمین وارد شده باشد و نیز در آیه‌ی: «قُلْنَا يَانَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلاَماً» [انبیاء / ۶۹] امر چنین می‌باشد و «يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِم مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ» [آل عمران / ۱۶۷] که ذکر «افواههم» در آیه‌ی شریفه تنبیهی است بر اینکه آنچه می‌گویند دروغ گفتاری است و نشأت گرفته از اعتقاد صحیح نمی‌باشد. همانگونه که در مورد نوشتن کتاب با دست اشاره فرموده که «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ ٱلْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ ٱللهِ» [بقره / ۷۹] و فرمود: «لَقَدْ حَقَّ ٱلْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ» [یس / ۷] که قول در این آیه به معنای علم الهی و حکم به

عـذاب آنـان است هـمان‌طوری کـه فـرمود: «وَتَمَّتْ كَـلِمَتُ رَبِّكَ» [اعراف / ۱۳۷] و فـرمود: «إِنَّ ٱلَّذِينَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَتُ رَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ» [یونس / ۹۶] و «ذٰلِكَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ ٱلْحَقِّ ٱلَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ» [مریم / ۳۴] کـه خداونـد حـضرت عـیسی علیه‌السلام را قـول حـقّ نـامیده کـه تـنبیهی است بـر آنـچه در آیـه‌ی شریفه فرمود که: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ» [آل عمران / ۵۹] و تسمیه آن حضرت علیه‌السلام بـه قـول مانند نامیدن وی به کـلمه در آیـه‌ی «وَكَـلِمَتُهُ أَلْـقَاهَا إِلَـىٰ مَـرْيَمَ» [نساء / ۱۷۱] مـی‌باشد و فرمود: «إِنَّكُمْ لَفِي قَـوْلٍ مُـخْتَلِفٍ» [ذاریات / ۸] یـعنی در مـورد امـر مـبعوث شـدن بـاهم اخـتلاف داریـد، لذا آن را قـول نـامیده است چون که صـحبت در مـورد آن مـصداق قـول است. همانگونه کـه هـر چـیز مـذکور را ذکـر می‌نامند.

و فرمود: «إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ(*) وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ قَلِيلاً مَـا تُـؤْمِنُونَ» [حـاقه / ۴۰-۴۱] که قول را منسوب به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دانسته به جهت اینکه هر آنچه از سوی رسول خدا به انسان می‌رسد در واقع ابـلاغ کـلامی است کـه از جـانب پـروردگار بـر وی نـازل شـده است. لذا منسوب نمودن آن گاهی بـه پـیامبر و گاهی بـه خـداونـد صـحیح است. پس اگـر گفته شود: آیا بـاید صـحیح است کـه شـعر و خطبه به روایت کنندهٔی آنـها مـنسوب شـود همانگونه کـه بـه سـرایـنده‌ی آن نسـبت داده می‌شود؟ در جواب باید گـفت: صـحیح است که گفته شود این شعر یا خـطبه سـخن راوی است امّا جایز نیست که بگـوید مـال اوست. زیرا شعر زمانی بر قول اطلاق می‌گردد که بـه صورت مخصوصی بـیان شـده بـاشد کـه ایـن حالت برای راوی آن وجـود نـدارد و تـصوّر نمی‌گردد. ولی سخن هم بر قول راوی و هـم سـرایـنده‌ی شـعر و خـطبه مـنطبق مـی‌باشد. خداوند می‌فرماید: «إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَـالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وإِنَّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ» [بقره / ۱۵۶] مـراد قـول منطقی نـیست بـلکه مـراد چـیزی است کـه مطابق با اعـتقاد و عـمل مـی‌باشد و بـه زبـان مِقول گفته مـی‌شود: رَجُل مِقوَل: مـرد صـاحب سخن و شیرین زبان و واژه‌های قوّال و قـوّالة نیز به همین معنا می‌باشند.

قیل: نام پادشاهی از پادشاهان حمیر بوده بـه جهت اینکه سخن وی نافذ و مورد اعـتماد همگان بوده است و نیز او به شیوه‌ی پـدرش سخن می‌گفته است.

تـقیّل فـلان اباه: شـیوه‌ی گـفتاری پـدرش را ادامـه مـی‌دهد و لذا پـادشاه بـعد از پـادشاه دیگر را که بـر سـیره‌ی او عـمل مـی‌نموده را تبع نـامیده‌انـد و اصـل آن از واو بـوده است چون که در جمع آن اقوال گفته می‌شود مانند میّت و اموات و اصل آن قیل بوده مانند مـیّت کـه اصلش میْت بوده و مخفف شده است.

و أقیال همانند اشـاد مـی‌باشد. تـقیّل اباه بـه معنای تعبّد از پدرش فرمانبرداری کرد.

اِقتال قولاً: سخنی گفت که نفع و ضررش به

خودش بر می‌گردد و فرقی نمی‌کند آن کلام خیر یا شرّ باشد و این جمله در معنای إحْتَکَمَ یعنی چیزی را طلب کرد، می‌باشد. مانند قول شاعر که:

تَأبى حُکُومَةُ المُقتالِ.

قَالَ و قَالَةٌ: سخنی که همه جا پخش می‌شود.

خلیل می‌گوید: در این جا «قالٌ» موضع قائلٌ قرار داده می‌شود. لذا گفته می‌شود: أنا قالٌ کذا یعنی من قائل به این چیز می‌باشم.

قیل:

خدای تعالی می‌فرماید: «أَصْحَابُ ٱلْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرّاً وَأَحْسَنُ مَقِيلاً» [فرقان / ۲۴]. مَقِیلاً: مصدر قِلْتُ قَیلُولَةً است. قَیلُولَةٌ: خواب نیمروز یا مکان خوابیدن. قِلْتُهُ فی البَیْعِ قَیلاً وأَقَلْتُهُ: معامله را فسخ کردم. تَقایَلا فی البَیْعِ: معامله را بعد از خرید و فروش به صورت طرفینی فسخ کردند.

قوم:

گفته می‌شود: قامَ یَقُومُ قِیاماً فهو قائِمٌ: ایستاد. جمع آن قِیامٌ می‌باشد. أقامَهُ غَیْرُهُ: دیگری او را بلند کرد. أقامَ بالمَکانِ إقامَةً: در آنجا سکونت نمود. قِیامٌ بر چند وجه است: قیام به جسم و بنفسه که یا تسخیری است و یا اختیاری می‌باشد.

و قیام و اقدام برای انجام عملی و محافظت نمودن بر آن و قیام به اراده‌ی چیزی. امّا قیام تسخیری و اجباری مانند آیه‌ی: «مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ» [هود / ۱۰۰] و «مَا قَطَعْتُم مِن لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا» [حشر / ۵] امّا قیام اختیاری مانند آیه‌ی: «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ ٱللَّيْلِ سَاجِداً وَقَائِماً» [زمر / ۹] و «ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» [آل عمران / ۱۹۱] و «ٱلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى ٱلنِّسَاءِ» [نساء / ۳۴] و «وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِيَاماً» [فرقان / ۶۴] و قیام در دو آیه‌ی اخیر جمع قائمٌ می‌باشد.

امّا قیام به معنای مراعات شیء مانند: «كُونُوا قَوَّامِينَ لله شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ» [مائده / ۸]، «قَائِماً بِالْقِسْطِ» [آل عمران / ۱۸] و «أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» [رعد / ۳۳] یعنی نگهدارنده‌ی هر نفسی می‌باشد و «لَيْسُوا سَوَاءً مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ» [آل عمران / ۱۱۳] و «إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِمَاً» [آل عمران / ۷۵] یعنی مادامی که در راه طلب امانت خویش سختگیر و ثابت قدم باشی.

امّا قیام به معنای عزم و اراده بر انجام کار مانند آیه‌ی: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى ٱلصَّلَاةِ» [مائده / ۶] و «يُقِيمُونَ ٱلصَّلَاةَ» [مائده / ۵۵] یعنی بر انجام آن مداومت و محافظت می‌کنند. قِیامٌ و قِوامٌ: اسم برای چیزی است که شیء با آن ثبات دارد. مانند عِماد و سِناد: تکیه گاه. فرمود: «وَلَا تُؤْتُوا ٱلسُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ ٱلَّتِي جَعَلَ ٱللهُ لَكُمْ قِيَاماً» [نساء / ۵] یعنی اموالی که خداوند آن را برایتان مایه‌ی حفظ و نگهداری شما قرار داده است و «جَعَلَ ٱللهُ ٱلْكَعْبَةَ ٱلْبَيْتَ ٱلْحَرَامَ

قِيَاماً لِلنَّاسِ» [مائده / ۹۷]. یعنی کعبه را مایه‌ی ثبات و قوام معاش و معاد شما قرار داده است. اصم می‌گوید: واژه‌ی «قائماً» در آیه به این معناست که این سنّت الهی هرگز نسخ نخواهد شد و آیه‌ی شریفه: «قيماً» به معنای «قياماً» نیز قرائت شده است.

و قول کسی که «قياماً» را جمع «قيمة» دانسته غیرقابل اعتنا می‌باشد.

گفته می‌شود: قامَ كذا: که با ثبتَ و رَكزَ به یک معنا می‌باشند. یعنی ثابت قدم و استوار ایستاد و فرمود: «وَٱتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» [بقره / ۱۲۵]. قامَ فلانٌ مقام فلانٍ: جانشین او شد. فرمود: «فَآخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ ٱلَّذِينَ ٱسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلْأَوْلَيَانِ» [مائده / ۱۰۷] و «دِيناً قِيَماً» [انعام / ۱۶۱] یعنی دینی ثابت که مقوّم امور معیشت و معاد مردم است و «قيماً» نیز قرائت شده است که مخفف از قیام می‌باشد و گفته شده: «قيَماً» صفت است مانند قومٌ عدىً: قوم کینه توز و مكانٌ سوىً: مکان هموار و لحمٌ زيَمٌ: گوشت لاغر و ماءٌ رُوىً: آب گوارا.

و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ» [یوسف / ۴۰] و «وَلَمْ يَجْعَل لَهُ عِوَجاً«*» قَيِّماً» [کهف / ۱ - ۲] و «وَذَٰلِكَ دِينُ ٱلْقَيِّمَةِ» [بینة / ۵] پس قيّمة در اینجا اسم است برای امّتی که بر عدالت اقدام می‌نمایند همانگونه که در آیه‌ی: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ» [آل عمران / ۱۱۰] اشاره شده است.

و «كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ» [نساء / ۱۳۵] و «يَتْلُوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً«*» فِيهَا كُتُبٌ قَيِّمَةٌ» [بینة / ۲ - ۳] و با آیه‌ی «صُحُفاً مُطَهَّرَةً» اشاره به قرآن و با «كُتُبٌ قَيِّمَةٌ» اشاره به معانی و محتوای قرآن است که دربرگیرنده‌ی مفاهیم تمام کتب الهی است. بدرستی که قرآن جامع تمام ثمرات کتب گذشته و نازل شده از جانب خداوند می‌باشد و «ٱللَّهُ لاَ إِلَٰهَ إِلاَّ هُوَ ٱلْحَيُّ ٱلْقَيُّومُ» [بقره / ۲۵۵] نگاهدارنده و محافظ تمام اشیاء است و هر آنچه برای قوام اشیاء نیاز است بدانها می‌بخشد و به همین معنا در آیه‌ی شریفه: «ٱلَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» [طه / ۵۰] و «أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» [رعد / ۳۳] اشاره شده است.

بناء واژه‌ی قَيُومٌ بر وزن فَيْعُولٌ و قيامٌ بر وزن فيْعالٌ می‌باشد مانند ديُونٌ و ديّانٌ.

قيامةُ: برپا شدن ساعتی که در آیات شریفه به آن اشاره شده که: «وَيَوْمَ تَقُومُ ٱلسَّاعَةُ» [روم / ۱۲]، «يَوْمَ يَقُومُ ٱلنَّاسُ لِرَبِّ ٱلْعَالَمِينَ» [مطففین / ۶]، «وَمَا أَظُنُّ ٱلسَّاعَةَ قَائِمَةً» [کهف / ۳۶]. قيامة در اصل به معنای برخاستن انسان به صورت یک دفعه می‌باشد و این که «هاء» بر آن داخل شده اشاره به وقوع دفعی آن است. مقامٌ: مصدر و اسم مکان و زمان برای قِیام می‌باشد. مانند: «إِن كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُم مَقَامِي وَتَذْكِيرِي» [یونس / ۷۱] و «ذَٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ» [ابراهیم / ۱۴]، «وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ» [الرحمن / ۴۶]، «وَٱتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى» [بقره / ۱۲۵]

و «فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَقَامُ إِبْرَاهِيمَ» [آل عمران / ۹۷].

و «وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ» [دخان / ۲۶] «إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ» [دخان / ۵۱]، «خَيْرٌ مَقَاماً وَأَحْسَنُ نَدِيّاً» [مریم / ۷۳] و «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» [صافات / ۱۶۴]، «أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَقَامِكَ» [نمل / ۳۹].

اخفش می‌گوید: در آیه‌ی «قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَقَامِكَ» [نمل / ۳۹] منظور از مقام، محلّ نشستن می‌باشد که اگر منظور اخفش این است که مقام و مقعد هر دو بالذات یک چیزند و اختلاف آنها به نسبت به فاعلشان می‌باشد مانند صعود و حُدُر «بالا رفتن و پائین آمدن» امری صحیح است امّا اگر منظورش این است که مقام به معنای مقعد است امری کاملاً بعید می‌باشد. چه این که یک مکان یک دفعه به اعتبار ایستادن در آن مقام و یک بار به اعتبار نشستن در آن، مقعد نام می‌گیرد.

مقامة: گفته شده به معنای جماعت است. شاعر می‌گوید: وفیهم مقامات حسان وُجوهُهم.

و در واقع این واژه اسم مکان است اگرچه اسم برای افرادی که در آن می‌ایستند، قرار گرفته است.

مانند قول شاعر که می‌گوید:

واستبّ بَعدَك یاکلَیب المجلس.

که مُستبین یعنی دشنام گویان به عنوان مجلس نام گرفته است. اِستقامة: در مورد راهی است که بر یک طریق هموار بنا شده است و طریق حقّ نیز به همین راه تشبیه شده است. مانند: «ٱهْدِنَا ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ» [فاتحه / ۶]، «وَأَنَّ هَٰذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيماً» [انعام / ۱۵۳]، «إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» [هود / ۵۶].

استقامة الانسان: تعهّد به ثابت قدم بودن در راه است. مانند آیه‌ی: «إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا ٱللهُ ثُمَّ ٱسْتَقَامُوا» [فصلت / ۳۰] و «فَٱسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ» [هود / ۱۱۲]، «فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ» [فصلت / ۶].

اقامة فی المکان: باقی ماندن در جائی. اقامة الشیء: به پا داشتن حقّ آن، آنگونه که سزاوار است. فرمود: «قُلْ يَا أَهْلَ ٱلْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ حَتَّىٰ تُقِيمُوا ٱلتَّوْرَاةَ وَٱلْإِنْجِيلَ» [مائده / ۶۸] تا این که حقّ تورات و انجیل را با علم و عمل به آن ادا نمائید و به همین معناست آیه‌ی: «وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا ٱلتَّوْرَاةَ وَٱلْإِنْجِيلَ» [مائده / ۶۶].

و خداوند چیزی را به اندازه‌ی نماز امر نکرده و از آن مدح نفرموده که با لفظ اقامة آمده باشد که تنبیهی است بر این که مقصود از اقامه‌ی نماز ادا کردن آن با تمام شرائط است نه صرف به جا آوردن هیئت نماز. مانند: «وَأَقِيمُوا ٱلصَّلَاةَ» [بقره / ۴۳] که در چند جا به آن اشاره شده است و «وَٱلْمُقِيمِينَ ٱلصَّلَاةَ» [نساء / ۱۶۲] و «وَإِذَا قَامُوا إِلَى ٱلصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَىٰ» [نساء / ۱۴۲] که از باب قیام است نه اقامة. امّا آیه‌ی: «رَبِّ ٱجْعَلْنِي مُقِيمَ ٱلصَّلَاةِ» [ابراهیم / ۴۰] یعنی خدایا مرا موفّق

به اداء نماز با تمام شرائطش بنما.

و «فَإِن تَابُوا وَأَقَامُوا ٱلصَّلاَةَ» [توبه / ۱۱] گفته شده است منظور اقامه‌ی نماز با اقرار به وجوب آن است نه‌صرف ادا کردن آن.

مقام: برای مصدر و مکان و زمان و مفعول استعمال می‌شود امّا در قرآن فقط برای مصدر به کار رفته است. مانند: «إِنَّهَاسَاءَتْ مُسْتَقَرّاً وَمُقَاماً» [فرقان / ۶۶].

مقامة: به معنای إقامة می‌باشد. فرمود: «ٱلَّذِي أَحَلَّنَا دَارَ ٱلْمُقَامَةِ» [فاطر / ۳۵] که از حیث معنا مانند: «دَارُ ٱلْخُلْدِ» [فصلت / ۲۸] و «فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ» [توبه / ۷۲] می‌باشد و آیه‌ی: «لاَ مُقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا» [احزاب / ۱۳]. مقام از باب قام و به معنای برای شما جای استقرار و آرامش نمی‌باشد. و چه بسا «لاَ مُقَامَ لَكُمْ» نیز قرائت شده است که از باب أقام می‌باشد و از واژه إقامة معنای دوام و پایداری اراده شده است مانند: «عَذَابٌ مُقِيمٌ» [هود / ۳۹] و آیه‌ی شریفه اینگونه قرائت شده که: «إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ» [دخان / ۵۱] یعنی در مکانی قرار می‌گیرند که اقامتشان در آن جاودانی است. تقويمُ الشَّيء: صاف کردن چیزی. فرمود: «لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» [تین / ۴] که اشاره به ویژگیهای انسان از قبیل فهم و عقل است که او را از دیگر موجودات متمایز ساخته است و نیز قامتی راست به او عنایت کرده که دلیل بر استیلاء او بر تمام موجودات عالم است.

تقويمُ السلعة: قیمت گذاری کالا. قَوْمٌ: در اصل به گروهی از مردان تعلّق گرفته لذا زنان را شامل نمی‌گردد. لذا فرمود: «لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِن قَوْمٍ عَسَىٰ أَن يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَلاَ نِسَاءٌ مِن نِسَاءٍ عَسَىٰ أَن يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَلاَ تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ ٱلْاسْمُ ٱلْفُسُوقُ بَعْدَ ٱلْإِيمَانِ وَمَن لَمْ يَتُبْ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلظَّالِمُونَ» [حجرات / ۱۱]. شاعر می‌گوید:

أقومٌ آلُ حصنٍ أم نساء.

و البتّه در اکثر آیات قرآن شامل مرد و زن می‌شود و حقیقت آن در مورد مردان است همانگونه که فرمود: «ٱلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى ٱلنِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ ٱللهُ بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ فَٱلصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ ٱللهُ وَٱللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَٱهْجُرُوهُنَّ فِي ٱلْمَضَاجِعِ وَٱضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلاَ تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلاً إِنَّ ٱللهَ كَانَ عَلِيّاً كَبِيراً» [نساء / ۳۴].

قوی:

القُوَّة: گاهی در معنای قدرت استعمال می‌شود مانند آیه‌ی: «خُذُوا مَا آتَيْنَاكُم بِقُوَّةٍ» [بقره / ۶۳].

و گاهی در معنای آمادگی و استعداد موجود در شیء به کار می‌رود. مانند: النّوی بالقوّة نخل: هسته استعداد تبدیل شدن به درخت خرما را دارد و گاهی نیز قوّة در مورد جسم و یا قلب و پشتیبانی نیروی خارجی و یا قدرت الهی به کار می‌رود. امّا استعمال آن در نیروی بدن مانند: «وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً»

[فصلت/ ۱۵]، «فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ» [کهف/ ۹۵] پس **قوّة** در اینجا به معنای توان جسمی است بدلالت اینکه ذوالقرنین در ساخت سدّ در استفاده از نیروی خارجی امتناع کرد و گفت: «مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ» [کهف/ ۹۵].

امّا استعمال آن در نیروی قلبی و درونی مانند: «يَا يَحْيَىٰ خُذِ ٱلْكِتَابَ بِقُوَّةٍ» [مریم/ ۱۲] یعنی با قوّت قلب آن را بگیر و در همکاری خارجی مانند: «لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً» [هود/ ۸۰] گفته شده به این معناست که چه کسی از لشکریان است تا مرا یاری و من به وسیله‌ی او قدرت یابم و با مال خود مرا یاری دهد و مانند آیه‌ی: «قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ» [نمل/ ۳۳] امّا استعمال **قوّة** در قدرت الهی مانند: «إِنَّ ٱللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ» [مجادله/ ۲۱]، «وَكَانَ ٱللَّهُ قَوِيّاً عَزِيزاً» [احزاب/ ۲۵]، «إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينُ» [ذاریات/ ۵۸] عامّ است و شامل قدرت خداوند و مخلوق می‌گردد و «وَيَزِدْكُمْ قُوَّةً إِلَىٰ قُوَّتِكُمْ» [هود/ ۵۲] خداوند ضمانت کرده که به هر کدام از ایشان به مقدار استحقاقش از انواع نیروها ببخشد. و «ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي ٱلْعَرْشِ مَكِينٍ» [تکویر/ ۲۰] مقصود جبرئیل علیه‌السلام است که توصیف به قدرتمندی در عرش الهی شده و لفظ آن مفرد و نکره آورده شده و فرمود: «ذِي قُوَّةٍ» تا تنبیهی باشد بر این که چون این نیرو با قدرت مَلأ اعلی اعتبار شود محدود به حدّ خاصّی می‌باشد و در مورد جبرئیل فرمود: «عَلَّمَهُ شَدِيدُ ٱلْقُوَىٰ» [نجم/ ۵] که **قوة** جبرئیل به وصف جمع آمده و آن را معرفه با معرفه جنسیّت قید نموده تا تنبیهی باشد بر قدرت او و به نسبت به این جهان مادی و با کسانی که آنها را تعلیم داده و فوائدی را به ایشان می‌رساند که در برابر ایشان جبرئیل بسیار قدرتمند است.

امّا قدرتی که به معنای استعداد استعمال شده بیشتر در لسان فلاسفه رایج است و معتقدند که بر دو وجه است:

اوّل: نیرویی که موجود است ولی به کار گرفته نمی‌شود. مانند: **فلانٌ كاتبٌ بالقوّة**: بالقوّه نویسنده است و آمادگی نوشتن دارد امّا دست به قلم نمی‌برد.

دوّم: **فلانٌ كاتبٌ بالقوّة**: منظور این نیست که علم کتابت را داراست بلکه به این معناست که امکان فراگیری نوشتن در او وجود دارد.

قِواءٌ: بیابان. **أقوى الرّجل**: آن مرد به صحرا رفت. پس گفته شده است: **أقوى فلانٌ**: یعنی فقیر شد که به تصوّر حالت درماندگی و فقری است که از بیابانگردی و ماندن در جای بی آب و علف عارض می‌شود. مانند این که گفته می‌شود: **أرمَلَ وأترَبَ**: فقیر و خاک نشین شد. خداوند می‌فرماید: «وَمَتَاعاً لِلْمُقْوِينَ» [واقعة/ ۷۳].

***

باب الكاف

کب:

الكَبُّ: به رو انداختن چیزی. خداوند می‌فرماید: «فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي ٱلنَّارِ» [نمل / ۹۰].

إكباب: رو در رو قرار دادن چیزی برای کاری. فرمود: «أَفَمَن يَمْشِي مُكِبّاً عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ» [ملک / ۲۲].

كبكبة: وارونه شدن شیء در زمین گود. «فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَٱلْغَاوُونَ» [شعراء / ۹۴].

كبّ و كبكب: همانند **كفّ وكفكف وصرّ و صرصر** می‌باشد.

كواكب: ستارگان ظاهر شده در آسمان و تا ظاهر نگردد به آن کوکب اطلاق نمی‌شود. فرمود: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ ٱللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَباً» [انعام / ۷۶] و «كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ» [نور / ۳۵]، «إِنَّا زَيَّنَّا ٱلسَّمَاءَ ٱلدُّنْيَا بِزِينَةٍ ٱلْكَوَاكِبِ» [صافات / ۶]، «وَإِذَا ٱلْكَوَاكِبُ ٱنتَثَرَتْ» [انفطار/۲] و گفته می‌شود: **ذهبوا تحت كلّ كوكب:** هر کدام به سویی متفرّق شدند.

كوكب العسكر: برقی که از به هم خوردن شمشیرها می‌جهد.

کبت:

الكَبْتُ: بازگرداندن با قهر و خواری. خدای تعالی می‌فرماید: «كُبِتُوا كَمَا كُبِتَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ» [مجادله / ۵] و فرمود: «لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا أَوْ يَكْبِتَهُمْ فَيَنْقَلِبُوا خَائِبِينَ» [آل عمران / ۱۲۷].

کبد:

الكَبِدُ: کبد. **كَبَدٌ و كُبادٌ:** درد گرفتن کبد.

كَبْدٌ: ضربه خوردن به آن. **كَبَدتُ الرّجل:** به کبد آن مرد ضربه زدم. **كَبِدُ السّماء:** وسط آسمان که تشبیه به جگر انسان است که در وسط بدن قرار گرفته است.

گفته شده است: **تكبّدت الشّمس:** خورشید در وسط آسمان قرار گرفت.

كَبَدٌ: سختی و مشقّت. خدای تعالی می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ فِي كَبَدٍ» [بلد / ۴] که اشاره است به این که انسان به گونه‌ای خلق شده که هرگز از سختیها و گرفتاریها در امّان نیست تا این که از عقبه‌ی مرگ و صراط گذشته و به بهشت آرامش و آسودگی خیال نائل شود. همانگونه که فرمود: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ» [انشقاق / ۱۹].

کبر:

الكبير والصّغير: از اسمائی هستند که اضافه شده و معنای آن به اعتبار سنجش آنها با انواع دیگر مشخص می‌گردد. لذا یک شیء گاهی در قبال شیء دیگر کوچک و در برابر دیگری بزرگ است.

و این دو واژه در کمیّت متصله مانند

اجسام به کار می‌روند که استعمالشان مانند استعمال دو واژه‌ی کثیر و قلیل است و نیز در کمیّت منفصله مانند عدد به کار می‌روند.

و چه بسا کثیر و کبیر به صورت متعاقب بر یک شیء امّا با دو نگاه متفاوت اطلاق می‌گردد مانند: «قُلْ فِيهَا إِثْمٌ كَبِيرٌ» [بقره / ۲۱۹] و «کثیرٌ» نیز قرائت شده است.

و اصل واژه‌ی «کبیر» این است که در اعیان استعمال شود ولی در معانی به صورت استعاره به کار رفته است. مانند: «لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلاَ كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» [کهف / ۴۹] و «وَلاَ أَصْغَرُ مِن ذٰلِكَ وَلاَ أَكْبَرُ» [سبأ / ۳].

و آیه‌ی: «يَوْمَ ٱلْحَجِّ ٱلْأَكْبَرِ» [توبه / ۳] توصیف حجّ به اکبر تنبیهی است بر این که عمره حجِّ کوچک تر است. همانگونه که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «العمرةُ هي الحجّ الأصغر»[1] عمره حجِّ اصغر است.

لذا در به جا آوردن عمره زمان مشخصی در نظر گرفته نشده است. گفته می‌شود: فلان كبيرٌ: سنّش زیاد است. مانند آیه‌ی: «إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ ٱلْكِبَرَ أَحَدُهُمَا» [اسراء / ۲۳] و «وَأَصَابَهُ ٱلْكِبَرُ» [بقره / ۲۶۶]، «وَقَدْ بَلَغَنِي ٱلْكِبَرُ» [آل عمران / ۴۰] و از همین باب است که برای آن معنای منزلت و درجه‌ی رفیع لحاظ شده است مانند: «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ ٱللهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ» [انعام / ۱۹] و مانند «ٱلْكَبِيرُ ٱلْمُتَعَالِ» [رعد / ۹] و «فَجَعَلَهُمْ جُذَاذاً إِلَّا كَبِيراً لَّهُمْ» [انبیاء / ۵۸] علّت این که بت بزرگ را «کبیر» نامیده به حسب اعتقاد بت پرستان است نه از باب قدر و منزلت حقیقی آن.

و لذا فرمود: «بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا» [انبیاء / ۶۳] و «وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ أَكَابِرَ مُجْرِمِيهَا» [انعام / ۱۲۳] یعنی رؤسا و بزرگان آن شهر.

و فرمود: «إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ ٱلَّذِي عَلَّمَكُمُ ٱلسِّحْرَ» [طه / ۷۱] یعنی بزرگ شما. لذا گفته شده است: ورثه كابراً عن كابر: یعنی پدر منزلت و بزرگی را از پدری همچون خودش صاحب مقام کسب کرده است.

كبيرة: در عرف به گناه بزرگی اطلاق می‌شود که عقوبت آن بسیار سنگین است و جمع آن کبائر می‌باشد. فرمود: «ٱلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ ٱلْإِثْمِ وَٱلْفَوَاحِشَ إِلَّا ٱللَّمَمَ» [نجم / ۳۲] و «إِن تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ» [نساء / ۳۱] گفته شده است: منظور شرک است چون که فرمود: «إِنَّ ٱلشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» [لقمان / ۱۳] و گفته شده: مراد شرک و سایر گناهان خطرناک مانند زنا و کشتن انسان بی گناه و غیره می‌باشد.

و لذا فرمود: «إِنَّ قَتْلَهُمْ كَانَ خِطْئاً كَبِيراً» [اسراء / ۳۱]، «قُلْ فِيهَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا» [بقره / ۲۱۹] و واژه‌ی كبيرة در امور دشوار و مشقّت بار استعمال می‌شود. مانند: «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى ٱلْخَاشِعِينَ» [بقره / ۴۵] و «كَبُرَ عَلَى ٱلْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ» [شوری / ۱۳]، «وَإِن كَانَ كَبُرَ

۱- حدیث در ماده حج ذکر شد، مراجعه شود.

عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ» [انعام/۳۵] و در آیه‌ی «**كَبُرَتْ كَلِمَةً**» [کهف/۵] اشاره به بزرگ بودن این گناه شده که به خدا نسبت فرزند داشتن داده شود و عقوبت آن نیز بسیار دردناک است. لذا فرمود: «**كَبُرَ مَقْتاً عِندَ ٱللهِ**» [صف/۳].

و فرمود: «**وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ**» [نور/۱۱] اشاره به آنچه در مورد حدیث افک اتّفاق افتاده، می‌باشد و تنبیهی است بر این که هرکس سنّت ناپسندی را پایه گذاری نماید دیگران به آن اقتداء نمایند، گناهش برگردن پایه گذار آن می‌باشد و گناهش بیشتر است.

و «**أَلاَّ كِبْرٌ مَا هُم بِبَالِغِيهِ**» [غافر/۵۶] یعنی کسی که تکبّر و خودپسندی می‌ورزد و گفته شده است: در عمر خویش به کار بزرگ دست نمی‌یابد. مانند این که فرمود: «**وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ**» [نور/۱۱] کبر و تکبّر واستکبار: معانی نزدیک به هم دارند.

پس کبر حالتی است که انسان خود را برتر از دیگران می‌پندارد و دچار عُجب می‌گردد و بزرگتر تکبّر، خودبرتربینی در قبال خداوند است به این که از قبول حقّ و اذعان به آن و پرستش خداوند امتناع نماید.

استکبار بر دو وجه است:

اوّل: این که انسان قصد و طلب بزرگی برای خویش نماید. اگر این مطلب در محلّ نیاز و مکان خویش و زمان واجب باشد امری پسندیده است.

دوّم: در وجود خود احساس خودبزرگ بینی دروغین داشته باشد که امری مذموم است و هر آنچه از واژه‌ی استکبار در قرآن وارد شده به همین معناست. فرمود: «**أَبَىٰ وَٱسْتَكْبَرَ**» [بقره/۳۴]، «**أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولُ بِمَا لاَ تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمُ ٱسْتَكْبَرْتُمْ**» [بقره/۸۷]، «**وَأَصَرُّوا وَٱسْتَكْبَرُوا ٱسْتِكْبَاراً**» [نوح/۷]، «**ٱسْتِكْبَاراً فِي ٱلْأَرْضِ**» [فاطر/۴۳]، «**فَاسْتَكْبَرُوا فِي ٱلْأَرْضِ**» [فصلت/۱۵]، «**تَسْتَكْبِرُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ**» [احقاف/۲۰] و فرمود: «**إِنَّ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَٱسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لاَتُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ ٱلسَّمَاءِ**» [اعراف/۴۰]، «**قَالُوا مَاأَغْنَىٰ عَنكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ**» [اعراف/۴۸]، «**فَيَقُولُ ٱلضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ ٱسْتَكْبَرُوا**» [غافر/۴۷] که مستکبران را در مقابل ضعفاء قرار داده تا اشاره باشد به این که سرباز زدن و استکبار ایشان از دستورات الهی به خاطر نیروی بدنی و اموالی است که در اختیار دارند.

و فرمود: «**قَالَ ٱلْمَلَأُ ٱلَّذِينَ ٱسْتَكْبَرُوا مِن قَوْمِهِ لِلَّذِينَ ٱسْتُضْعِفُوا**» [اعراف/۷۵] باز مستضعفین در مقابل مستکبرین قرار گرفته‌اند. «**فَٱسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ**» [اعراف/۱۳۳] که با واژه‌ی «**فَٱسْتَكْبَرُوا**» آگاهی داده به اینکه به خاطر تکبّر و عُجْب و خصلت خود برتربینی، به آیات الهی گوش فرا نمی‌دادند و با جمله‌ی «**وَكَانُوا قَوْماً مُجْرِمِينَ**» [اعراف/۱۳۳] اشاره نموده به این که رذائل نفسانی پدید آمده در وجود ایشان به خاطر گناهان و جرمهایی است که قبلاً مرتکب شده‌اند و این حالت حرکات

مسأله‌ای جدید نمی‌باشد بلکه از اوّل شیوه‌ی عملی ایشان بوده است. و فرمود: «فَالَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُم مُنكِرَةٌ وَهُم مُسْتَكْبِرُونَ» [نحل / ۲۲] و در آیه‌ی بعد فرمود: «إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ» [نحل / ۲۳].

و تکبّر: بر دو وجه است:

اوّل: این که افعال پسندیده و نیکو در حقیقت بیشتر و زائد بر خوبیهای دیگران است. لذا خداوند متّصف به تکبّر شده است و فرمود: «الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ» [حشر / ۲۳].

دوّم: اینکه تکبّر با تکلّف و خودبرتربینی دروغین همراه باشد که این وصف عامّه‌ی مردم است. مانند آیه‌ی: «فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ» [زمر / ۷۲] و «كَذٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» [غافر / ۳۵] و تکبّر بنابر وجه اوّل بسیار ممدوح و پسندیده است. امّا قسم دوّم آن که در مورد اوصاف انسانی است مذمّت شده می‌باشد.

البته آیه‌ای دلالت دارد بر این که اگر انسان هم به این وصف، توصیف گردد، ناپسند نخواهد بود مانند: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ» [اعراف / ۱۴۶] که متکبّرین را بر شیوه‌ی غیر حقّ دانسته است و فرمود: «عَلَىٰ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ» [غافر / ۳۵] که قلب به متکبّر اضافه شده است و کسی که «قلب» را با تنوین قرائت نموده، «متکبر» را صفت برای آن قرار داده است.

کبریاء: برتر بودن از تسلیم شدن در برابر کسی که این صفت فقط مخصوص خداست و غیر او استحقاق متّصف شدن به آن را ندارد. لذا فرمود: «وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» [جاثیة / ۳۷] و به همین مضمون از رسول خدا ﷺ روایت شده که خداوند می‌فرماید: «الكبرياءُ ردائي والعظمةُ إزاري فمنْ نازعني في واحدٍ منهما قصمْتُهُ»[1].

عزّت و بزرگی رداء و عظمت إزار من است پس هرکس در عزّت و عظمت با من به منازعه و مقابله برخیزد او را خوار و ذلیل می‌کنم.

و خداوند تعالی می‌فرماید: «قَالُوا أَجِئْتَنَا لِتَلْفِتَنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا وَتَكُونَ لَكُمَا الْكِبْرِيَاءُ فِي الْأَرْضِ» [یونس / ۷۸]. **أكبَرْتُ الشيءَ:** آن را بزرگ یافتم و فرمود: «فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ» [یوسف / ۳۱] و تکبیر به معنای فوق و تعظیم خدای تعالی می‌آید لذا گفته می‌شود: **الله اکبر** و نیز برای عبادت و درک عظمت خداوند به کار می‌رود. لذا فرمود: «وَلِتُكَبِّرُوا اللَّهَ عَلَىٰ مَا هَدَاكُمْ» [بقره / ۱۸۵]، «وَكَبِّرْهُ تَكْبِيراً» [اسراء / ۱۱۱] و «لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ» [غافر / ۵۷] که اشاره به عجائب خلقت الهی در مورد آسمانها و زمین و حکمت موجود در آنهاست که جز عدّه‌ای قلیل به آن علم و آگاهی ندارند،

۱- صحیح مسلم، باب برّ و صدقه، رقم «۲۶۲۰».

همانگونه که فرمود: «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [آل عمران / ۱۹۱] امّا عظمت و بزرگی هیئت آسمان و زمین را همه به وضوح مشاهده می‌کنند و فرمود: «يَوْمَ نَبْطِشُ ٱلْبَطْشَةَ ٱلْكُبْرَىٰ» [دخان / ۱۶] تنبیهی است که هر عذابی که کافر در دنیا و برزخ می‌چشد در برابر عذاب قیامت و جهنّم بسیار ناچیز است.

كُبّار: بلیغ‌تر از كَبير است. وكُبّار رساتر از كُبار می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَمَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً» [نوح / ۲۲].

كتب:

الكَتْبُ: جمع کردن دو چرم بوسیله‌ی دوختن. كَتَبتُ السِّقاءَ: مشک را دوختم.

كَتَبتُ البَغْلَةَ: دولبه‌ی رحم استر را با حلقه‌ای به هم دوختم و در عرف به نوشتن و ضمیمه‌ی حروف به یکدیگر کتابت گفته می‌شود و چه بسا به ضمیمه شدن الفاظ به همدیگر نیز اطلاق می‌شود. پس اصل در کتابت به نظم در آوردن کلمات می‌باشد امّا هریک از معانی مذکوره فوق در مورد دیگری استعاره گرفته می‌شود. لذا کلام خدا را هر چند هم نوشته نشده باشد، کتاب گفته‌اند. مانند «الٓمٓ«*» ذَٰلِكَ ٱلْكِتَابُ» [بقره / ۱ - ۲] و «قَالَ إِنِّي عَبْدُ ٱللهِ آتَانِيَ ٱلْكِتَابَ» [مریم / ۳۰].

كِتابٌ: در اصل مصدر است سپس برای هر نوشته‌ای در آن استعمال شده است و همچنین كتابٌ در اصل اسم برای هر صحیفه یا مطالبی است که در آن نوشته شده است و در آیه‌ی شریفه: «يَسْأَلُكَ أَهْلُ ٱلْكِتَابِ أَن تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَاباً مِنَ ٱلسَّمَاءِ» [نساء / ۱۵۳] مراد صحیفه‌ای است که بر آن چیز نوشته شده است.

و لذا فرمود: «وَلَوْ نَزَّلْنَا عَلَيْكَ كِتَاباً فِي قِرْطَاسٍ فَلَمَسُوهُ بِأَيْدِيهِمْ لَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ» [انعام / ۷]و از اثبات و تقدیر گرفتن چیزی و ایجاب و واجب نمودن و اراده بر کاری تعبیر به کتابت شده است و وجه آن این است که اوّل چیزی اراده، سپس گفته می‌شود که آن را به صورت مکتوب لحاظ نمایند. پس اراده، سرآغاز کار و کتابت آن پایان مرحله‌ی اراده است. سپس از مقصودی که مبدأ عمل است و بر انجام آن تأکید می‌شود، تعبیر به کتابت می‌گردد که انتهای کار می‌باشد. فرمود: «كَتَبَ ٱللهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَرُسُلِي» [مجادله / ۲۱] و «قُل لَن يُصِيبَنَا إِلَّا مَاكَتَبَ ٱللهُ لَنَا» [توبه / ۵۱]، «لَبَرَزَ ٱلَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقَتْلُ» [آل عمران / ۱۵۴] و «وأُولُوا ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ ٱللهِ» [انفال / ۷۵] یعنی در حکم الهی. «وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ ٱلنَّفْسَ بِالنَّفْسِ» [مائده / ۴۵] یعنی بر آنان واجب نمودیم و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا حَضَرَ أَحَدَكُمُ ٱلْمَوْتُ» [بقره / ۱۸۰]، «كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلصِّيَامُ» [بقره / ۱۸۳]، «لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا ٱلْقِتَالَ»

[نساء / ۷۷]، «مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ» [حديد / ۲۷]، «وَلَوْلاَ أَن كَتَبَ ٱللّٰهُ عَلَيْهِمُ ٱلْجَلاَءَ» [حشر / ۳] یعنی اگر نبود که خداوند ترک دیارشان را بر آنها واجب کرده بود.

و به واژه کتابه از حکم قطعی و گذشته و آنچه در حکم آن است تعبیر می‌شود و بر همین معنا حمل شده آیه‌ی: «بَلَىٰ وَرُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ» [زخرف / ۸۰] و گفته شده است: این آیه همانند آیه‌ی: «يَمْحُوا ٱللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ» [رعد / ۳۹] می‌باشد و آیه «أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ» [مجادله / ۲۲] که اشاره است به این که اهل ایمان در قوی بودن اعتقادشان بر خلاف کسانی هستند که خداوند در موردشان فرمود: «وَلاَ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا» [کهف / ۲۸] چون معنای «أَغْفَلْنَا» مأخوذ از جمله‌ی اغفلت الکتاب می‌باشد یعنی صفحه‌ای که آن را از نوشتن و نقطه گذاری خالی گذاشته‌ای.

و آیه‌ی: «فَلاَ كُفْرَانَ لِسَعْيِهِ وَإِنَّا لَهُ كَاتِبُونَ» [انبیاء / ۹۴] اشاره به این مطلب دارد که اعمال صالح و کردار خوب انسان مؤمن برایش ثبت و پاداش آن را دریافت می‌کند و «فَاكْتُبْنَا مَعَ ٱلشَّاهِدِينَ» [آل عمران / ۵۳] یعنی ما را در زمره‌ی گواهان قرار بده که در آیه‌ی «فَأُولٰئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنْعَمَ ٱللّٰهُ عَلَيْهِم مِنَ ٱلنَّبِيِّينَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَاءِ وَٱلصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولٰئِكَ رَفِيقاً» [نساء / ۶۹] به آنان اشاره شده است.

و فرمود: «مَالِ هٰذَا ٱلْكِتَابِ لاَ يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلاَ كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا» [کهف / ۴۹] که گفته شده اشاره به نامه‌های اعمال است که تمام کردار بندگان در آن ثبت شده است و آیه‌ی: «إِلَّا فِي كِتَابٍ مِن قَبْلِ أَن نَبْرَأَهَا» [حدید / ۲۲]. گفته شده: اشاره به لوح محفوظ است و نیز چنین است آیه‌ی شریفه: «إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى ٱللّٰهِ يَسِيرٌ» [حج / ۷۰] و آیه‌ی: «وَلاَ رَطْبٍ وَلاَ يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» [انعام / ۵۹]، «فِي ٱلْكِتَابِ مَسْطُوراً» [اسراء / ۵۸]، «لَوْلاَ كِتَابٌ مِنَ ٱللّٰهِ سَبَقَ» [انفال / ۶۸] منظور مقدّرات حکیمانه‌ی الهی است و اشاره به آیه‌ی «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَىٰ نَفْسِهِ ٱلرَّحْمَةَ» [انعام / ۵۴] می‌باشد و گفته شده اشاره به آیه‌ی: «وَمَا كَانَ ٱللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ» [انفال / ۳۳] می‌باشد.

«لَن يُصِيبَنَا إِلَّا مَاكَتَبَ ٱللّٰهُ لَنَا» [توبه / ۵۱] یعن آنچه برای ما مقدّر و حکم فرموده است و فرمود: «لنا» و نفرمود: «علینا» به این معنا که هر آنچه به ما برسد آن را نعمت الهی می‌شماریم و برای ما نقمت و عذاب نخواهد بود و «ٱدْخُلُوا ٱلْأَرْضَ ٱلْمُقَدَّسَةَ ٱلَّتِي كَتَبَ ٱللّٰهُ لَكُمْ» [مائده / ۲۱] گفته شده: یعنی خداوند آن سرزمین مقدس را به شما بخشید. اما چون از داخل شدن در آن و قبولش امتناع ورزید، بر شما حرام فرمود و گفته شده: آن را برای شما لازم فرمود به شرطی که داخل آن شوید.

و گفته شده است: دخول در آن سرزمین مقدّس را برای شما واجب نمود و فرمود:

«لکم» نه «علیکم» چون ورود به آن زمین مقدس نفع دنیوی و اخروی برای ایشان به دنبال داشت لذا دخول در آن قطعاً به ضرر ایشان نبود. مانند این که به کسی که نسبت به آینده‌ی خود مطّلع نیست می‌گویی که این به نفع توست و ضرری متوجّه تو نخواهد شد.

و فرمود: «**وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلْعُلْيَا**» [توبه / ۴۰] حکم و تقدیر کافران ساقط و نابود شده و حکم الهی برتر بر تمام احکام است و هیچ چیز قدرت دفع کردن حکم او و مانع شدن در مقابل آن را ندارد و خدای تعالی می فرماید: «**وَقَالَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ وَٱلْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ ٱللَّهِ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْبَعْثِ**» [روم / ۵۶] یعنی در علم الهی و ایجاب و حکم پروردگار و به همین معناست آیه‌ی: «**لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ**» [رعد/۳۸] و «**إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتَابِ ٱللَّهِ**» [توبه / ۳۶] یعنی در حکم الهی و دلیل قاطع از جانب پروردگار تعبیر به کتاب شده است مانند: «**وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي ٱللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلاَ هُدىً وَلاَ كِتَابٍ مُنِيرٍ**» [حج / ۸]، «**أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِن قَبْلِهِ**» [زخرف / ۲۱]، «**فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ**» [صافات / ۱۵۷]، «**أُوتُوا ٱلْكِتَابَ**» [بقره / ۱۴۴]، «**كِتَابَ ٱللَّهِ**» [نساء / ۲۴]، «**أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً**» [فاطر / ۴۰]، «**فَهُمْ يَكْتُبُونَ**» [طور / ۴۱] اشاره به علم و تحقق و اعتقاد ایشان می‌باشد و آیه‌ی: «**وَٱبْتَغُوا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمْ**» [بقره / ۱۸۷] اشاره به نکته‌ی ظریفی در مورد نکاح دارد و آن این که خداوند میل به ازدواج را در وجود ما قرار داده یا بدین وسیله در پی تولید مثل و سبب بقاء نوع انسان تا رسیدن به اهداف مقدر شده باشد. پس واجب است بر هر انسانی تا با ازدواج در طلب هدفی باشد که خداوند به مقتضای عقل و شرع برای او در نظر گرفته است و هر آن کس که با نکاح در حفظ نوع بشر و نگهداری نفس خویش از آلودگی‌ها و شهوات براساس شرع کوشا باشد بدرستی که آنچه را پروردگار در حقّش مقرّر فرموده، را بدست آورده است.

و کسی که قائل است که مراد از «**مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمْ**» فرزند می‌باشد اشاره به همین معنا دارد و از ایجاد تعبیر به کتابت و از واژه‌ی ازاله کردن و فانی نمودن، تعبیر به مَحْو گردیده است. فرمود: «**لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ**» [رعد / ۳۸]، «**يَمْحُوا ٱللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ**» [رعد / ۳۹] که تنبیه داده بر اینکه برای هر وقت و زمانی، ایجاد شدنی است و خداوند چیزی را ایجاد می‌کند که به مقتضای حکمت باشد و نیز چیزی را محو می‌نماید که حکمتش اقتضا نماید و آیه: «**لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ**» [رعد / ۳۸]، دلالت بر آنچه دارد که آیه «**كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**» [الرحمن / ۲۹] دلالت می‌نماید و فرمود: «**وَعِندَهُ أُمُّ ٱلْكِتَابِ**» [رعد / ۳۹] و «**وإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقاً يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ ٱلْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ ٱلْكِتَابِ**» [آل عمران / ۷۸] که مراد از «**ٱلْكِتَابِ**» اوّل آن چیزی است که ایشان با دست

خویش، آن را نگاشته‌اند و در آیه شریفه: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ» [بقره / ۷۹] به آن اشاره شده است. منظور از «الْكِتَابَ» دوّم: تورات می‌باشد و در سوم نیز، مقصود جنس کتاب‌هایی است که از جانب خداوند نازل شده است. یعنی آنچه ایشان نوشته‌اند از جنس کتاب‌های الهی و کلام وحی نمی‌باشد «وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ» [بقره / ۵۳] چه بسا گفته شده مراد از کتاب و فرقان در اینجا تورات می‌باشد. تسمیه‌ی آن به کتاب به این اعتبار است که احکام الهی در آن جای گرفته است همان گونه که تسمیه‌اش به فرقان به جهت جدا ساختن آن بین حق و باطل می‌باشد و «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَن تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللهِ كِتَاباً مُؤَجَّلاً» [آل عمران / ۱۴۵] یعنی حکمی که وقت آن ثابت و مقرّر است. «لَوْلاَ كِتَابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ» [انفال / ۶۸].

و «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللهِ إِثْنَا عَشَرَ شَهْراً فِي كِتَابِ اللهِ» [توبه / ۳۶] که تعداد این شهرها حکمی از جانب خداست. اما آیه‌ی «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ» [بقره / ۷۹] تنبیهی است بر اینکه عده‌ای از یهود کتاب خویش را تحریف نموده و در آن دست برده‌اند و همان گونه که جعل و تحریف کتاب را به دست‌های ایشان منسوب فرمود، گفتارهای دروغ ایشان را نیز به زبان هایشان نسبت می‌دهد؛ لذا فرمود: «ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ» [توبه / ۳۰].

إكْتِتابٌ: در عرف به چیزهای جعلی و تحریف شده، استعمال می‌شود مانند: «أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا» [فرقان / ۵]. هر جا که خداوند اهل کتاب را ذکر می‌فرماید مراد از کتاب، تورات، انجیل و یا هر دو می‌باشد.

آیه‌ی «وَمَا كَانَ هٰذَا الْقُرْآنُ أَن يُفْتَرَىٰ مِن دُونِ اللهِ وَلٰكِن تَصْدِيقَ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ» [یونس / ۳۷] مراد از کتاب در اینجا کتب الهی غیر از قرآن می‌باشد به دلیل اینکه خداوند قرآن را تصدیق کننده‌ی آنها قرار داده و می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلاً» [انعام / ۱۱۴]؛ بعضی از مفسرین قایلند. مقصود از کتاب در اینجا قرآن است و گروهی دیگر می‌گویند: مراد قرآن و غیر آن از براهین و علم و عقل می‌باشد و به همین معناست آیه «فَالَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ» [عنکبوت / ۴۷].

در آیه‌ی «قَالَ الَّذِي عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ» [نمل / ۴۰] گفته شده: مراد، علم و حقایق کتاب می‌باشد و نیز گفته شده: مقداری از علمی که خداوند به سلیمان عنایت کرده بود و در کتاب مخصوص او وجود داشت و به کمک آن، همه چیز را به تسخیر خود درآورده بود، نزد آن فرد وجود داشت و «وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ» [آل عمران / ۱۱۹] یعنی ایمان به همه‌ی کتاب های نازل شده که کتاب در اینجا در موضع جمع قرار گرفته که یا به خاطر جنس بودن آن است مانند اینکه می‌گویی: كَثُرَ الدِّرْهَمُ فِي أَيْدِي النَّاسِ و یا

به دلیل اینکه در اصل مصدر می‌باشد مانند **عدل** و همچنین است آیه‌ی «**يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ مِن قَبْلِكَ**» [بقره/۴]. گفته شده این گروه از اهل ایمان مانند کسانی نیستند که خداوند در شأن ایشان فرمود: «**وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ**» [نساء/۱۵۰].

کتابة العبد: قرار داد بنده‌ایی با درآمدی که دارد خود را به تدریج از مولایش خریداری و آزاد نماید.

فرمود: «**وَٱلَّذِينَ يَبْتَغُونَ ٱلْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ**» [نور/۳۳] اشتقاق آن در آیه‌ی شریفه ممکن است از کتابت به معنای ایجاب و الزام باشد و یا از واژه‌ی «**کَتْبٌ**» به معنای نظم، مشتق باشد که انسان آن نظم را به مرحله‌ی عمل در می‌آورد.

کتم:

الکتمان: مخفی نگه داشتن سخن. **کَتَمْتُه کَتماً وکِتماناً:** گفته‌اش را پوشیده نگه داشت. فرمود: «**وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهَادَةً عِندَهُ مِنَ ٱللهِ**» [بقره/۱۴۰]، «**وَإِنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ**» [بقره/۱۴۶]، «**وَلاَ تَكْتُمُوا ٱلشَّهَادَةَ**» [بقره/۲۸۳]، «**وَتَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ**» [آل عمران/۷۱] و «**ٱلَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَيَأْمُرُونَ ٱلنَّاسَ بِالْبُخْلِ وَيَكْتُمُونَ مَا آتَاهُمُ ٱللهُ مِن فَضْلِهِ**» [نساء/۳۷].

کتمان فضل، به معنای کفران نعمت است؛ لذا بعد از آن فرمود: «**وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً مُهِيناً**» [نساء/۳۷] و «**وَلاَ يَكْتُمُونَ ٱللهَ حَدِيثاً**» [نساء/۴۲]. ابن عباس می‌گوید: در قیامت هنگامی که مشرکین مشاهده می‌کنند جز اهل شرک تمام مردم به بهشت می‌روند لب به سخن گشوده و می‌گویند: «**وَٱللهِ رَبِّنَا مَا كُنَّا مُشْرِكِينَ**» [انعام/۲۳]. اینجاست که اعضا و جوارح بر علیه ایشان شهادت می‌دهند؛ پس لذا دوست می‌دارند که ای کاش! سخنی را از خداوند کتمان نمی‌کردیم.

حسن می‌گوید: در قیامت مواقفی وجود دارد که مشرکان در بعضی از آنها سخنانشان را کتمان کرده و در بعضی دیگر کتمان نمی‌کنند و آیه‌ی شریفه‌ی «**وَلاَ يَكْتُمُونَ ٱللهَ حَدِيثاً**» ناظر به همین معناست که اعضا و جوارح به سخن درآمده و چیزی از کردار ایشان را پنهان نمی‌دارند.

کثب:

خدای تعالی می‌فرماید: «**وَكَانَتِ ٱلْجِبَالُ كَثِيباً مَّهِيلاً**» [مزمل/۱۴] یعنی کوه‌ها همچون شن‌های متراکم می‌گردد و جمع آن **أَكْثِبَةٌ، كُثُبٌ وكُثْبانٌ** می‌باشد.

کثیبة: مخلوطی از شیر و مقداری خرما که به خاطر مخلوط شدن باهم این حالت را پیدا می‌کند.

کَثَبَ: جمع کرد. **کاثِبٌ:** جمع کننده. **تَکثِیبٌ:** هنگامی که شکار به دام نزدیک شود. عرب می‌گوید: «**أَكْثَبَكَ الصَّيْدُ فَأَرْمِهِ**: چون صید به تو نزدیک شد پس به سویش تیراندازی کن.» که از واژه‌ی **کَثَبٌ** به معنای **قُرب** می‌باشد.

کثر

در قبل اشاره شد که کثرة و قلة در مورد کمیّت منفصله مانند اعداد استعمال می‌شود. خداوند می‌فرماید: «وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيراً» [مائده / ۶۴]، «وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ» [مؤمنون / ۷۰]، «بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ٱلْحَقَّ» [أنبياء / ۲۴]، «كَمْ مِن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً» [بقره / ۲۴۹]، «وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالاً كَثِيراً وَنِسَاءً» [نساء / ۱]، «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ» [بقره / ۱۰۹] و آیات فراوانی از این نظیر که به همین معناست.

و فرمود: «بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ» [ص / ۵۱] و وجه کثیر، قرار دادن میوه‌های بهشتی در مقایسه با خوردنی‌های دنیاست که البته کثرت در اینجا، اشاره به تعداد آنها نیست بلکه مقصود، فضل و عنایت پروردگار است.

گفته می‌شود: عدد کثیر و کثار و کاثر: عدد فراوان. رجل کاثر: متموّل و ثروتمند. شاعر می‌گوید:

(وَلَسْتَ بالأكْثَرِ مِنهُم حَصىً
و إنّما العِزَةُ لِلكَاثِرِ)

المکاثرة و التکاثر: مسابقه گذاشتن و فخرفروشی در زیادی اموال و عزّت. خداوند می‌فرماید: «أَلْهَاكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ» [تکاثر / ۱]. فلان مکثور: فلانی در این مسابقه مغلوب شد. مکثار: پُرگُو، کثَر: شکوفه‌های زیاد. و به سکون ثا نیز نقل شده است.

روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «لا قطع في ثمر ولا كثر:[1] قطع شاخه و شکوفه‌های خرما جایز نیست.»

خدای عزّوجل می‌فرماید: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ ٱلْكَوْثَرَ» [کوثر / ۱]. گفته شده: کوثر؛ نهری در بهشت است که همه‌ی نهرها از آن سرچشمه می‌گیرد و گفته شده: مراد، خیر کثیری است که خداوند به رسول گرامی‌اش ﷺ عطا فرمود و چه بسا به انسان سخی نیز کَوثر گویند. «تکوثر الشیء: به صورت بی نهایت افزایش یافت.» شاعر می‌گوید:

(وقد ثار نقع الموت حتی تکوثرا.)

کدح:

الکدح: کوشش و زحمت. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحاً» [انشقاق / ۶]. گاهی این واژه، همانند کدم و گاز گرفتن با دندان استعمال می‌شود ولی خلیل می‌گوید: معنای کدح ضعیف‌تر از کدم می‌باشد.

کدر:

الکدر: تیره که نقطه‌ی مقابل صفاء و زلالی می‌باشد. عیش کدر: زندگی تلخ.

کدرة: رنگ تار. کدورة: آب گل آلود و زندگی آشفته.

انکدار: تغییری که از به هم زدن چیزی حاصل می‌شود. خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا ٱلنُّجُومُ ٱنكَدَرَتْ» [تکویر / ۲]. «انکدر القوم علی

۱- مسند احمد، ۴۹۳/۳.

کذا: آن قوم بر روی آن ریخته و بر وی هجوم آوردند.»

کدی:

الکدیة: زمین سخت. حفر فاکدی: در کندن زمین به مشکل برخورد. به صورت استعاره، برای کسی که دنبال جواهرات و معدن است و نیز ثروتمندنی که فقیر گردد استعمال می‌شود. خداوند می‌فرماید: «وَأَعْطَىٰ قَلِيلاً وَأَكْدَىٰ» [نجم / ۳۴].

کذب:

سخن در مورد کذب، همراه با واژه‌ی صدق بیان شد که در مورد گفتار و کردار استعمال می‌شود. خداوند می‌فرماید: «إِنَّمَا يَفْتَرِي ٱلْكَذِبَ ٱلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ» [نحل / ۱۰۵] و «وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» [منافقون / ۱] و پیش از این اشاره کردیم که دروغ گفتن منافقان اعتقادی بود نه در گفتار، گفته‌ی ایشان که می‌گفتند: پیامبر، فرستاده‌ی خداست گفته‌ایی صادق بود.

فرمود: «لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ» [واقعه / ۲]؛ چه بسا کذب به نفس عمل نسبت داده می‌شود. مانند اینکه می‌گویی: فعلة صادقة و فعلة کاذبة: کار صادق یا دروغ.

فرمود: «نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ» [علق / ۱۶]. گفته می‌شود: رجل کذّاب و کذوب و کذبذب و کیذبان که همگی برای مبالغه می‌باشند و گفته می‌شود: لا مکذوبة یعنی به تو دروغ می‌گویم.

کذبتك حدیثا: به تو دروغ گفتم. خداوند می‌فرماید: «ٱلَّذِينَ كَذَبُوا ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ» [توبه / ۹۰] که با دو مفعول نیز متعدی می‌شود همانند صدق در آیه: «لَقَدْ صَدَقَ ٱللَّهُ رَسُولَهُ ٱلرُّؤْيَا بِالْحَقِّ» [فتح / ۲۷]. گفته می‌شود: کذبه کذبا و کذّابا و اکذبته: او را دروغگو یافتم.

کذّبته: به او نسبت دروغ دادم خواه در گفتارش صادق یا دروغگو باشد و هر کجا در قرآن، واژه‌ی تکذیب آمده در مورد تکذیب سخن راست می‌باشد مانند: «كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا» [آل عمران / ۱۱]، «رَبِّ ٱنصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ» [مؤمنون / ۲۶]، «بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ» [ق / ۵]، «كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا» [قمر / ۹]، «كَذَّبَتْ ثَمُودُ وَعَادٌ بِالْقَارِعَةِ» [حاقه / ۴]، «وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ» [حج / ۴۲]، «وَإِن يُكَذِّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ» [فاطر / ۲۵] و «فَإِنَّهُمْ لاَ يُكَذِّبُونَكَ» [انعام / ۳۳] که به تخفیف و تشدید قرائت شده و به این معناست که تو را دروغگو نمی‌بیند و راهی هم برای اثبات کاذب بودن تو نمی‌یابند. فرمود: «حَتَّىٰ إِذَا ٱسْتَيْأَسَ ٱلرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِبُوا» [یوسف / ۱۱۰]یعنی رسولان الهی می‌دانستند که از سوی قوم خویش که برای هدایتشان آمده‌اند متهم به کذب خواهند شد.» «کذّبوا» مانند فسّقوا و زنّوا و خطئوا بوده و به معنای، زمانی است که کسی را به این اوصاف منسوب نمایند.

خداوند می‌فرماید: «فَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِن

قَبْلِكَ» [فاطر / ۴] و «فَكَذَّبُوا رُسُلِي» [سبأ / ۴۵] و «إِن كُلٌّ إِلَّا كَذَّبَ ٱلرُّسُلَ» [ص / ۱۴] و «كَذَبُوا» با تخفیف نیز قرائت شده که مأخوذ از جمله «كَذَبْتُكَ حديثاً» می‌باشد یعنی مردمان گمان می‌کردند پیامبری که برای هدایتشان می‌آمد در مورد نزول عذاب در صورت ایمان نیاوردن، به ایشان دروغ می‌گویند و این گمان نادرست، به جهت مهلت دادن و نعمت بخشیدن خداوند به ایشان بوده است. فرمود: «لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَلاَ كِذَّاباً» [نبأ / ۳۵].

كِذَاب: تکذیب کردن به این معنا که اهل بهشت یکدیگر را تکذیب نمی‌کنند تا سخن یکی نقض کننده‌ی کلام دیگری باشد. نفی تکذیب در بهشت، مقتضی نفی دروغگویی از اهل آن می‌باشد و «كِذاباً» نیز قرائت شده که از باب «مُكاذَبَة» به این معناست که مانند اهل دنیا،درباره‌ی یکدیگر دروغ نمی‌گویند.

حَمَلَ فُلانٌ عَلى قِرْنِهِ فَكَذَبَ: او را به دروغ گفتن واداشته همان گونه که در مورد ضدّ آن یعنی صِدْق نیز آمده؛

حَمَلَ فلان على قِرنِهِ فَصَدَق: او را وادار به راستگویی نموده است. **كَذَبَ لَبَنُ النّاقَة:** هنگامی که گمان می‌شد شیرش تا مدتی ادامه دارد اما چنین نشد و جمله **كَذَبَ عَلَيْكَ الحَجُّ:** گفته شده یعنی حج بر تو واجب شد و حقیقتش در حکم غایبی است که زمان رسیدنش به طول می‌انجامد. مانند اینکه می‌گویی: **قد فاتَ الحَجُّ فبادِرْ:** نزدیک است زمان حج بگذرد پس سریع اقدام نما. **كَذَبَ عليك العَسَل:** بر تو باد به عسل که در واقع نوعی تحریک و تشویق به سوی آن است و گفته شده: **عَسَل** در اینجا به معنای «عَسَلان» که نوعی دویدن است، می‌باشد.

كَذّابَة: پارچه‌ایی که رنگ‌آمیزی و گویا آغشته به رنگ شده است وجه تسمیه‌ی آن، این است که رنگ اصلی آن با رنگ‌های عارضی تکذیب می‌شود.

کر:

الكَرّ: برگشتن به چیزی، خواه بالذات و بالفعل باشد؛ لذا به ریسمان تابیده شده (كَرّ) گویند. در اصل مصدر بوده و اسم واقع شده است و جمع آن، كُرُور می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ» [اسراء / ۶]، «فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [شعراء / ۱۰۲]، «وَقَالَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً» [بقره / ۱۶۷]، «لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً» [زمر / ۵۸]. **كِرْكِرَة:** استخوان سینه‌ی شتر و از این واژه، تعبیر به جماعت بسیار زیاد نیز، شده است. **كَرْكَرَة:** حرکت دادن باد، ابرها را که این واژه، تکرار «كَرّ» می‌باشد.

کرب:

الكَرْب: اندوه شدید. خدای تعالی می‌فرماید: «فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ ٱلْكَرْبِ ٱلْعَظِيمِ» [انبياء / ۷۶].

كُرْبَة: مانند **غُمَّة** و اصل آن از **كَرْبِ الأرْض** یعنی شخم زدن زمین می‌باشد، پس غم و اندوه،

وجود انسان را زیرو رو و منقلب می‌نماید. ضرب المثل است که: «الکِرابُ عَلَی البقرِ: شخم زدن زمین، کار گاو است.» البته «الکِلابُ علی البقرِ» نیز گفته شده که صحیح نمی‌باشد.

همچنین جایز است. بگوییم که «کَرَبَ» از (کَرَبَتِ الشَّمسُ) بوده و به معنای نزدیک شدن آفتاب به مغرب می‌باشد و إناءٌ کَرْبانٌ: بر وزن قَرْبانٌ یعنی نزدیک است که ظرف پر شود. یا مأخوذ از کَرَبَ و به معنای گره محکمی است که بر طناب دلو می‌زنند و گاهی غم و غصه نیز به کَرَب توصیف می‌شود که به معنای عقده‌ایی است که در دل جای می‌گیرد.

أکْرَبْتُ الدَّلْوَ: طناب دلو را محکم بستم.

کرس:

اَلْکُرْسِیُّ: در عرف، مردم به پایه‌ایی گویند که بر آن می‌نشینند. خداوند می‌فرماید: «وَأَلْقَیْنَا عَلَیٰ کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أَنَابَ» [ص / ۳۴]. در اصل منسوب به کِرْسٌ یعنی جمع شدن در جایی می‌باشد.

کُرَّاسَةٌ: برگه هایی که در یک جزوه شده‌اند را نیز، از همین باب می‌دانند. کَرَسْتُ البِناءَ فَتَکَرَّسَ: ساختمان را تأسیس کردم پس کامل شد. عَجاجُ می‌گوید:

(یا صاحُ هَل تَعْرِفُ رَسْماً مُکْرَسَا

قالَ: نَعَم أعْرِفُهُ وَ أبلَسا.)

کِرْسٌ: پایه و اساس هر چیز. گفته می‌شود: هو قدیمُ الکِرْسِ: اصیل است و اشیایی را که در یک جا جمع شده باشند را کِرْسٌ گویند.

کَرَوَّسٌ: انسان پر هیکلی که به خاطر چاقی بیش از حد، گویی سر، گردن و شانه‌اش باهم ترکیب شده‌اند.

خدای عزوجل می‌فرماید: «وَسِعَ کُرْسِیُّهُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ» [بقره / ۲۵۵]. از ابن عباس روایت شده: مراد از کرسی، علم الهی است و گفته شده: مقصود، حکومت و قدرت خداست و بعضی دیگر قائلند: کرسی اسم فلکی می‌باشد که بر تمام افلاک احاطه دارد و شاهد بر این مدّعا، روایتی است که می‌فرماید: «مَا السَّمواتِ السَّبْعُ فی الکُرسِی الاکَحَلَقَةٍ مُلقَاةٍ بِأرْضٍ فَلاةٍ؛[1] آسمان‌های هفتگانه در مقابل کرسی همانند حلقه‌ایی هستند که در سرزمین کویر و بیابان افتاده باشد.»

کرم:

الکَرَمُ: هرگاه خداوند، توصیف به آن شود، اسم برای احسان و نعمت‌های ظاهری پروردگار می‌باشد مانند: «فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ» [نمل / ۴۰] و اگر انسان به این وصف، توصیف گردد، اسم برای اخلاق و کردار پسندیده‌ی ظاهری وی می‌گردد؛ لذا تا عمل پسندیده‌ایی از وی صادر نگردد به او کریم گفته نمی‌شود. بعضی از علما قائلند: کَرَم همانند واژه‌ی حُرِّیَة می‌باشد با این تفاوت که حُرِّیَة در خوبی‌های کوچک و بزرگ استعمال می‌شود. اما کَرَم فقط در محاسن بزرگ به کار

۱- فتح الباری، ۴۱۱/۱۳.

می‌رود؛ مانند کسی که مالی را برای آماده کردن لشکر برای جهاد در راه خدا صرف نماید و قبول ضمانتی که باعث حفظ خون گروهی شود.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللهِ أَتْقَاكُمْ» [حجرات/۱۳]؛ علت اینکه تقوا را مصداق کرم دانسته این است که کرم همان کردار و افعال پسندیده‌ایی است که برای تقرّب به خدا انجام می‌پذیرد. پس هرکس که این کردار نیکو را انجام داد. او اهل تقوا و جزء کریم‌ترین مردم است و هر چیزی که در حد خویش، شرافت داشته باشد متّصف به کرم می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «فَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» [لقمان/۱۰]، «وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ» [دخان/۲۶]، «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» [واقعه/۷۷]، «وَقُل لَهُمَا قَوْلاً كَرِيماً» [اسراء/۲۳]. إكرام و تكريم: اینکه کسی مورد احترام و عنایت عمل نیکی قرار گیرد یعنی در آن احترام، هیچ نقصانی وجود نداشته باشد و یا چیزی که به او می‌رسد را شریف و با ارزش بشمارد. فرمود: «هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ» [ذاریات/۲۴] و «بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ» [أنبیاء/۲۶] یعنی خداوند ایشان را با شرافت و عظمت قرار داده است.

فرمود: «كِرَاماً كَاتِبِينَ» [انفطار/۱۱]، «بِأَيْدِي سَفَرَةٍ«۱۵» كِرَامٍ بَرَرَةٍ» [عبس/۱۵-۱۶]، «وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ» [یس/۲۷]، «ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» [الرحمن/۲۷] یعنی خداوند هر دو معنا را در بر دارد که جلالت، شکوه، کرامت و بزرگواری را می‌باشد.

کره:

گفته شده کَرْه و کُرْه به یک معنا می‌باشند. مانند ضَعف و ضُعف. گفته شده: کَره مشقّتی است که از خارج به انسان می‌رسد و آن را با تنفّر و بی‌میلی تحمّل می‌نماید. کُره: سختی است که از ذات انسان به وی سرایت و او را آزرده می‌سازد که این معنا، بر دو قسم است:

اوّل: چیزی که طبعاً مورد کراهت است.

دوّم: آنچه از منظر عقل و شرع ناپسند و مکروه است؛ لذا انسان می‌تواند در مورد یک چیز بگوید: «انی اریده واکرهه» یعنی طبعاً به آن میل دارم اما از حیث عقل و شرع آن را مکروه می‌شمارم و یا از جهت عقل و شرع به آن علاقه دارم اما طبعم آن را قبول نمی‌کند.» فرمود: «كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ» [بقره/۲۱۶] یعنی جهاد را از حیث طبع نمی‌پسندید.

سپس این‌گونه تبیین فرمود که: «وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئاً وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ» [بقره/۲۱۶]؛ پس تا انسان مکروه بودن واقعی یا میل به چیزی را نداند واجب نیست که آن را به ظاهر مکروه یا پسندیده تلقی نماید.

کرهت: در هر دو معنای ذکر شده‌ی کراهت یعنی طبعاً و از منظر عقل و شرع استعمال می‌شود. اما به کار رفتن آن در معنای «کَرَه» بیشتر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَافِرُونَ» [توبه/۳۲]. «وَلَوْ كَرِهَ ٱلْمُشْرِكُونَ» [توبه/۳۳] و «وَإِنَّ فَرِيقاً مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ» [انفال/۵] و «أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ» [حجرات/۱۲] تنبیهی است بر اینکه خوردن گوشت برادر فطرتاً برای نفس انسان تنفرآور و مکروه به حساب می‌آید هر چند انسان قصد آن را نماید. فرمود: «لاَ يَحِلُّ لَكُمْ أَن تَرِثُوا ٱلنِّسَاءَ كَرْهاً» [نساء/۱۹]. وکرها:به ضم کاف نیز قرائت شده است. اِکراه: وادار کردن انسان به کاری که خوش ندارد.

فرمود: «وَلاَ تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى ٱلْبِغَاءِ» [نور/۳۳] که نهی شده از مجبور کردن کنیزان به اعمالی که آن را زشت شمرده و تنفر دارند. «لاَ إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ» [بقره/۲۵۶] گفته شده:

اوّل این امری در ابتدای اسلام بوده است که اجباری در اسلام آوردن نمی‌باشد. اسلام بر مردم عرضه می‌شد شاید قبول می‌نمودند، و الاّ آنها را به قبول کردن، اجبار نمی‌نمودند.

دوّم: آیه‌ی شریفه در مورد اهل کتاب است که لزومی نداشت با جبر به اسلام بگروند بلکه می‌توانستند جزیه پرداخت و ملتزم به شرایطی شده و به حال خود واگذاشته شوند.

سوّم: اینکه اگر کسی به زور به قبول دین باطلی واداشته شود و آن را بپذیرد، حکمی بر او نبوده است. همان‌گونه که فرمود: «إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» [نحل/۱۰۶].

چهارم: به اعمال و عباداتی که انسان در دنیا با کراهت انجام می‌دهد در آخرت هیچ اعتنایی نمی‌شود، زیرا خداوند به اسرار درونی همگان آگاه است و جز اعمال با اخلاص را نمی‌پذیرد؛ لذا رسول خدا ﷺ فرمود: «الاعمال بالنیات؛[1] اعمال انسان بستگی به نیت وی دارد.» فرمود: «اَخلص یکفك القلیل من العمل؛[2] عملت را خالص کن که اندک آن، تو را کفایت می‌کند.»

پنجم: آیه‌ی شریفه به این معناست که خداوند تکالیفی بر انسان واجب نموده در حقیقت، امور مکروه و اجباری نیست بلکه وسیله‌ایی برای رسیدن به نعمت‌های ابدی بهشتی است و لذا رسول خدا ﷺ فرمود: «عجب ربکم من قوم تُقادون إلى الجنة بالسلاسل؛[3] خداوند تعجب می‌کند از قومی که آنها را به وسیله‌ی زنجیر به سوی بهشت می‌کشانند.»

ششم: دین، در آیه‌ی شریفه به معنای پاداش است به این معنا که خداوند به اجبار کسی را جزا نمی‌دهد بلکه هر کاری که در حق هر کسی صلاح داند انجام می‌دهد.

فرمود: «أَفَغَيْرَ دِينِ ٱللهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً» [آل عمران/۸۳]؛ گفته شده: اوّل: به این معناست: هر آنکه در آسمان‌ها بود با رغبت تسلیم امر

۱- صحیح مسلم فی الامارة، رقم ۱۹۰۷.
۲- تخریج الاحادیث الاحیاء، ۲۴۰۶/۶.
۳- به ماده «سَلّ» رجوع شود.

پروردگار شد ولی اهل زمین، آن را با اکراه پـذیرفتند یعنی استدلال کردن و احتجاج نمودن ایشان باعث شد تا با اکراه، حق را بپذیرند.

مانند اینکه می‌گویی: «الدّلالة أكرهتني على القول بهذه المسألة: استدلال در مورد آن باعث شد تا آن را با کراهت قبول نمایم.» البته این کَرْه از مصادیق مذموم آن نمی‌باشد.

دوّم: آیه‌ی شریفه به این معناست که مؤمنان، با میل و رغبت دستورات الهی را پذیرفتند اما کافران با اکراه آن را قبول نمودند. زیرا قدرت سرپیچی و امتناع از آنچه خداوند برایشان خواسته را ندارند.

سوّم: قتاده می‌گوید: مؤمنان با رغبت تسلیم امر پروردگار می‌شوند اما کافران با کراهت، هنگام مرگ آن را می‌پذیرند. چنانکه فرمود: «**فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ ٱللهِ ٱلَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ ٱلْكَافِرُونَ**» [غافر / ۸۵].

چهارم: مراد از «کَرْهاً» کسانی است که با آنها مبارزه می‌شود تا اینکه از روی اجبار اقرار به ایمان می‌شود.

پنجم: ابی عالیه و مجاهد قائلند: مراد آیه این است که همه‌ی مخلوقات به آفرینش پروردگار اقرار دارند اما در مقام پرستش به او شرک می‌ورزند. همانند اینکه فرمود: «**وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ ٱللهُ**» [زخرف / ۸۷].

ششم: ابن عباس می‌گوید: مراد این است، اگرچه از حالات ایشان که از سرّ خیر، خبر می‌دهد تسلیم امر الهی شده‌اند اما در گفتار کفر می‌ورزند و آن همان اسلام در عالم ذرّ می‌باشد که فرمود: «**أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ**» [اعراف / ۱۷۲] و این همان دلایل عقلی است که فطرت آنها براساس آن بنا شده و اقتضا می‌کند که تسلیم امر الهی می‌گردند و آیه شریفه: «**وَظِلَالُهُم بِالْغُدُوِّ وَٱلْآصَالِ**» [رعد / ۱۵] اشاره به همین معنا دارد.

هفتم: بعضی از صوفیه نقل کرده‌اند: کسی که با رغبت، دستورات خداوند را تمکین نموده کسی است که پاداش دهنده و عقاب کننده را مدّنظر قرار داده نه اینکه به ثواب و عقاب توجه داشته باشد لذا به او، با میل ایمان می‌آورد، اما آنکه با اکراه تسلیم امر حق شده کسی است که توجه به ثواب و عذاب دارد لذا از ترس عذاب و یا به امید پاداش، ایمان می‌آورد و آیه‌ی شریفه: «**وَلِلهِ يَسْجُدُ مَن فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً**» [رعد / ۱۵] ناظر به همین معنا می‌باشد.

کسب:

الکَسب: کاری که انسان برای جلب منفعت خویش انجام می‌دهد و به وسیله‌ی آن بهره و منافعی را تحصیل می‌کند مانند کسب مال. این واژه در هر جا که احتمال جلب منفعت شود ولی نتیجه‌ی آن معکوس و متضرّر شده باشد نیز استعمال شده است.

کَسْبْ: به چیزی که انسان برای خود و یا دیگری تحصیل کند گفته می‌شود؛ لذا گاهی موارد متعدی به دو مفعول می‌گردد. مانند کَسَبْتُ فُلاناً کذا.

إکْتساب: در موردی به کار می‌رود که فقط منافع آن به شخص برگردد نه به دیگری. پس هر گونه إکتساب، کَسْب هست ولی هر گونه کَسْب، إکتساب نمی‌باشد. مانند خَبز وإختَبز و شوی وإشتَوی و طَبخ وإطَّبخ.

فرمود: «أَنْفِقُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ» [بقره / ۲۶۷]. روایت شده: از رسول خدا ﷺ سوال شد: أَیّ کَسْب أطیب؟ حضرت ﷺ فرمود: «عمَل الرّجُل بیده». سؤال شد چه کسی از همه پاک تر است؟ فرمود: اینکه انسان با دست خود زحمت کشیده و چیزی را به دست آورد و نیز فرمود: «إنّ أطیَب ما یأکُل الرَّجُل مِنْ کَسْبِه وإنّ وَلَدَهُ من کَسْبه؛[1] پاکیزه‌ترین چیز، آن است که انسان از دسترنج زحمت خویش بخورد و فرزند نیز از کسب انسان است.»

خدای تعالی می‌فرماید: «لاَ يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِمَّا كَسَبُوا» [بقره / ۲۶۴]. در قرآن این واژه برای انجام اعمال صالح و گناهان به کار رفته است اما در مورد اعمال صالح مانند: «أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً» [انعام / ۱۵۸] و «وَمِنْهُمْ مَن يَقُولُ رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ«۲۰۱» أُولَٰئِكَ لَهُمْ نَصِيبٌ مِمَّا كَسَبُوا» [بقره / ۲۰۱ - ۲۰۲] اما آیاتی که این واژه در مورد ارتکاب گناهان آمده، مانند: «أَن تُبْسَلَ نَفْسٌ بِمَا كَسَبَتْ» [انعام / ۷۰]، «أُولَٰئِكَ الَّذِينَ أُبْسِلُوا بِمَا كَسَبُوا» [انعام / ۷۰]، «إِنَّ الَّذِينَ يَكْسِبُونَ الْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ» [انعام / ۱۲۰]، «فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» [بقره / ۷۹]، «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلاً وَلْيَبْكُوا كَثِيراً جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» [توبه / ۸۲]، «وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا» [فاطر / ۴۵]، «وَلَا تَكْسِبُ كُلُّ نَفْسٍ إِلَّا عَلَيْهَا» [انعام / ۱۶۴]، «ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ» [آل عمران / ۱۶۱] که شامل هر دو گزینه‌ی عمل صالح و معاصی می‌گردد و چه بسا در مورد این دو مصداق، واژه‌ی إکتساب نیز به کار رفته است. لذا در مورد صالحات می‌فرماید: «لِلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِمَّا اكْتَسَبْنَ» [نساء / ۳۲]، «لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ» [بقره / ۲۸۶] و گفته شده کَسْب در آیه‌ی شریفه، مخصوص به اعمال شایسته و إکتساب مختصّ اعمال ناشایست و گناهان است. نیز گفته شده: مراد از کَسْب قصد انجام اعمال اخروی و إکتساب اقدام به انجام اعمال مادی و دنیوی می‌باشد و نیز گفته شده: مراد از کَسْب، اموری است که انسان برای جلب منفعت دیگران و کار خیر در حق ایشان از مجاری مجاز انجام می‌دهد. اما إکتساب، انجام این امور خیر و منفعت را برای خویش می‌باشد که تنبیهی است بر اینکه

۱-صحیحه ابن ماجه، رقم ۲۲۹۲.

آنچه را انسان در حق دیگری انجام و نفعی به کسی می‌رساند، مستحقّ دریافت ثواب می‌گردد؛ اما آنچه را برای خویش تحصیل می‌کند اگر چه از مسیر جایز آن باشد چه بسا کمتر، مستحق ثواب می‌گردد که اشاره است به آنچه نقل شده: «مَن اراد الدنیا فلیُوطِن نفسَه علی المصائب: هرکس دنیا را هدف خویش قرار داده باید نفس خویش را در معرض گرفتاری‌های زیادی قرار دهد.»

خداوند فرمود: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» [تغابن / ۱۵] و غیر ذلک از این آیات.

کسف:

کُسوف الشّمس والقمر: گرفتن خورشید و ماه به واسطه‌ی رویداد خاص و گرفتن صورت و حال نیز از همین باب است لذا گفته شده: کاسِفُ الوجه و کاسِفُ الحال: ترش رو، بداحوال. کِسْفَة: قطعه‌ایی از ابر یا پنبه و مانند اجسام دیگر که در اجزای آن خلل و فاصله ایجاد شده است و جمع آن کِسَف می‌باشد.

فرمود: «وَيَجْعَلُهُ كِسَفاً» [روم / ۴۸]، «فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفاً مِنَ السَّمَاءِ» [شعراء / ۱۸۷]، «أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفاً» [اسراء / ۹۲]. «کِسْفاً» به سکون نیز قرائت شده است. پس کِسَف جمع کِسْفَة می‌باشد؛ مانند سِدْرَةٌ و سِدَر. «وَإِن يَرَوْا كِسْفاً مِنَ السَّمَاءِ» [طور / ۴۴].

ابوزید می‌گوید: «کَسَفْتُ الثّوبَ أکسِفُهُ کَسْفاً؛ یعنی لباس را پاره پاره کردم.» گفته شده: «کَسَفْتُ عَرقوبَ الابل: پَی پشت پای شتر را بریدم.» در این مورد بعضی گفته‌اند: فعل صحیح آن کَسَحْتُ می‌باشد نه غیر آن.

کسل:

الکَسَل: تنبلی در جایی که انجام آن، سزاوار سنگینی و کاهلی نیست، لذا امری مذموم قلمداد شده است.

کَسِلَ فهو کَسِلٌ و کَسلانُ: تنبل شد و جمع آن کُسالی و کَسالی است.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَا يَأْتُونَ الصَّلَاةَ إِلَّا وَهُمْ كُسَالَىٰ» [توبه / ۵۴]. گفته شده: فلانٌ لا یَکسِلُهُ المکاسِلُ: سختی‌ها او را در انجام کارش سست و ضعیف نمی‌کند.

فحلٌ کَسِلٌ: نرینه‌ایی که در نزدیک شدن به مادینه سستی می‌کند. امرأةٌ مِکسالٌ: زنی که از فعالیت بازمانده است.

کسا:

الکِساءُ والکِسوَةُ: لباس. فرمود: «أَوْ كِسْوَتُهُمْ أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ» [مائده / ۸۹].

قد کَسَوتُهُ واکتسی: او را لباس پوشاندم. فرمود: «وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ» [نساء / ۵]، «فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْماً» [مؤمنون / ۱۴]. «اِکتَسَتِ الأرضُ بالنّبات: زمین از گیاه پوشیده شد.»

و شاعر می‌گوید:

(فَباتَ لَهُ دُونَ الصَّبا وهِی قُرَّةٌ
لَحافٌ و مَصْقُولُ الکِساءِ رَقِیقُ.)

گفته شده: مراد از کِساء در شعر، سرشیری است که از سرد شدن شیر روی آن قرار

می‌گیرد. و شاعر دیگری می‌گوید:

(حَتّی أَریٰ فَارِسَ الصَّمُوتِ عَلیٰ
أکْساء خَیْلٍ کَأَنَّها الإِبِلُ.)

که گفته شده: أکساء: یعنی بر پشت آن، اصل آن عبارت است از حرکت تند شتر که باعث حرکت گرد و غبار گردیده به گونه‌ایی که حیوان در آن غبار دیده نشود. گویا جهاز شتر را گرد و غبار گرفته است.

کشف:

کشفت الثوب عن الوجه و غیره: لباس را از صورت کنار زدم. کشف غمّة: ناراحتی‌اش برطرف شد. خداوند می‌فرماید: «وَإِن یَمْسَسْكَ ٱللَّهُ بِضُرٍّ فَلاَ کَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ» [انعام / ۱۷]، «فَیَکْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَیْهِ» [انعام / ۴۱]، «لَقَدْ کُنتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هٰذَا فَکَشَفْنَا عَنكَ غِطَاءَكَ» [ق / ۲۲]، «أَمَّن یُجِیبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ ٱلسُّوءَ» [نمل / ۶۲] و آیه: «یَوْمَ یُکْشَفُ عَن سَاقٍ» [قلم / ۴۲]. گفته شده: اصل آن از قامت الحرب علی ساق می‌باشد یعنی جنگ و درگیری شدت گرفت. بعضی قائلند: اصل آن از تذمیر الناقه یعنی زمانی که کسی، بچه‌ی شتر را از شکم مادرش بیرون می‌کشد، می‌گوید: «کشف عن الساق: ساقش خارج شد.»

کشط:

خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا ٱلسَّمَاءُ کُشِطَتْ» [تکویر / ۱۱] که از ریشه‌ی کشط الناقة یعنی کندن پوست شتر می‌باشد. انکشط رَوْعُهُ: ترسش ریخته شد. از همین ماده، استعاره گرفته شده است.

کظم:

الکظم: مخرج تنفس. گفته می‌شود: اخذ بکظمه: راه تنفّسش بند آمد. کظوم: حبس نفس و از آن، تعبیر به سکوت شده همانگونه که گفته می‌شود: فلان لا یتنفس: هنگامی که مبالغه در سکوت شود. کظم فلانٌ: ساکت شد.

خداوند می‌فرماید: «إِذْ نَادَیٰ وَهُوَ مَکْظُومٌ» [قلم / ۴۸]. کظم الغیظ: فرو بردن خشم. «وَٱلْکَاظِمِینَ ٱلْغَیْظَ» [آل عمران / ۱۳۴].

کظم البعیر: شتر از نشخوار کردن باز ایستاد.

کظم السقاء: مشک را پر آب کرده و سرش را بست.

کظامة: حلقه‌ایی که بندهای ترازو در آن جمع می‌شود و نیز بندی که به کمان بسته می‌شود.

کظائم: آب راهی که دو چاه را به هم متّصل می‌کند و آب در آنها جریان دارد و همه‌ی این موارد از باب تشبیه به مجاری تنفسی و حرکت نفس در آن است.

کعب:

کعب الرجل: استخوان قوزک پا که محل اتصال قدم و ساق پا می‌باشد. فرمود: «وَأَرْجُلَکُمْ إِلَی ٱلْکَعْبَیْنِ» [مائده / ۶].

کعبة: هر خانه‌ایی که از حیث هیئت چهارگوش باشد. وجه تسمیه خانه‌ی خدا به

کعبه از این جهت می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «جَعَلَ ٱللّٰهُ ٱلْكَعْبَةَ ٱلْبَيْتَ ٱلْحَرَامَ قِيَاماً لِلنَّاسِ» [مائده / ۹۷].

ذوالكَعَبات: خانه‌ایی که در زمان جاهلیت مخصوص قبیله‌ی بنی ربیعه بوده است.

فُلانٌ جالِسٌ فی كَعْبَتِه: در غرفه‌اش که چهار گوش است نشسته است. **اِمْرَأَةٌ كاعِبٌ:** پستانش برجسته شد. **كَعَبَتْ كِعابَةً:** سینه‌های دختر جلو آمد. جمع آن **كَواعِبٌ** می‌باشد. می‌فرماید: «وَكَوَاعِبَ أَتْرَاباً» [نبأ / ۳۳]. چه بسا گفته می‌شود: **كَعَبَ الثَّدىُ كَعْباً وكَعَّبَ تَكْعِيباً:** پستان‌هایش بزرگ شد.

ثَوبٌ مُكَعَّبٌ: لباسی که به سختی به هم پیچیده و چروک شده است. گره فاصله‌ی بین نی یا نیزه را نیز **كَعْب** گفته‌اند که تشبیهی به فاصله‌ی بین بند ساق و قدم پا می‌باشد.

کف:

الكَفُّ: کف دست که با آن، اشیا را باز و بسته می‌کنند. **كَفَفْتُهُ:** به کف دستش زدم. **كَفَفْتُهُ:** با کف دست به او زده و او را با آن دفع کردم. واژه‌ی **كَفّ** در عرف، برای راندن و مانع شدن به هر وسیله‌ایی خواه دست یا غیر آن باشد، استعمال می‌شود؛ لذا گفته شده: **رَجُلٌ مَكْفُوفٌ:** مردی که چشمانش بسته و نابیناست. خداوند می‌فرماید: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ» [سبأ / ۲۸] یعنی تو را به عنوان بازدارنده‌ی مردم از گناه فرستادم و «ها» در آن برای مبالغه می‌باشد، مانند: **رَاوِيَة و عَلَّامَة و نَسَّابَة**. آیه‌ی «وَقَاتِلُوا ٱلْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً» [توبه / ۳۶]. گفته شده: با مشرکان بجنگید و مانع پیشرفت آنها شوید همان‌گونه که آنان با شما جنگیدند و شما را دفع می‌کنند.

گفته شده: به صورت گروهی، به مقابله‌ی با آنان برخیزید همان‌گونه که آنان با تمام نیرو به جنگ شما می‌آیند. از جهت اینکه، جماعت را، **كافّة** گویند همان‌گونه که به آن **وَازِعَة** نیز گفته شده که به اعتبار نیروی دسته جمعی ایشان می‌باشد و آیه‌ی شریفه: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱدْخُلُوا فِي ٱلسِّلْمِ كَافَّةً» [بقره / ۲۰۸] به همین معناست. «فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَىٰ ما أَنفَقَ فِيهَا» [کهف / ۴۲] اشاره به حالت انسان پشیمان و حرکات او در این هنگام دارد. **تَكَفَّفَ الرَّجُلُ:** دستش را به گدایی دراز کرد.

اِسْتَكَفَّ: دستش را به عنوان گدایی یا ردّ کمک دیگری دراز نمود. **اِسْتَكَفَّ الشَّمْسَ:** با دست، مانع تابش مستقیم نور خورشید شد، به اینکه دست را بر ابروها نهاد تا با دفع نور مقابلش را به راحتی ببیند.

كِفَّةُ المِيزانِ: کفه‌ی ترازو، تشبیه به کف دست در سنجش مقدار شی است. **كِفَّةُ الحِبالَةِ:** رام یا تور شکارچی. **كَفَفْتُ الثَّوبَ:** بعد از دوختن اولیه، حاشیه‌ی آن را دوختم.

کفت:

الكَفْتُ: گرفتن و جمع نمودن. خداوند

مـی‌فرماید: «أَلَـمْ نَـجْعَلِ ٱلْأَرْضَ كِـفَاتاً «۲۵» أَحْـيَاءً وَأَمْـوَاتـاً» [مـرسلات / ۲۵ - ۲۶] یـعنی زمـین، مـردگان و زنـدگان را در خـود جـمع می‌کند. گفته شده: آیـه بـه ایـن مـعناست کـه زمـین، زنـدگانی چـون انسـان، حـیوانـات و گیاهان و نـیز مـرده‌هایی چـون جـمادات در زمین، آب و غـیره را در خـود جـمع کـرده و جای داده است.

کِفات: گفته شده پرواز سریع و حـقیقت آن از جمع کردن بال‌ها بـرای بـه پـرواز درآمـدن می‌باشد. همان‌گونه کـه فـرمود: «أَوَلَـمْ يَـرَوْا إِلَى ٱلطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ» [مـلک / ۱۹] کـه قـبض در آیـه‌ی شـریفه بـه مـعنای کـفات می‌باشد.

كَفْتْ: رانــدن بـا شـتاب. اسـتعمال کَـفْتْ در مورد شتر همانند استعمال قَـبْضْ در پـرندگان مـی‌باشد. گـویا مـی‌گویی قَـبَضَ الراعـی الإبـلَ: شتربان، شتر را تند راند و رَاعـی قَـبْضَة. «کَـفَتَ الله فلاناً الی نَفسِه: خدا؛ او را بـه سـوی خـودش خواند.» یعنی جان او را قـبض نـمود. روایت است: «أَکْــفِتُوا صــبیانَکُم بــاللّیل؛[1] شب، فرزندانتان را نزد خویش نگهدارید.»

كفر:

الکُفْرْ: در لغت، پـوشاندن چـیزی مـی‌باشد. توصیف شب به کافر به جهت مستور بـودن اشــخاص است و نـیز کشـاورز را بـه جـهت پنهان نمودن بذر در زیر خاک، کافر گفته‌انـد. البته ایـن واژه، اسـم بـرای ایـن دو نـمی‌باشد همان‌گونه کـه بـعضی از اهـل لغت گـفته‌انـد: أَلْقَتْ ذُکَاءَ یَمِینَها فی کافِرٍ.

کافُورْ: اسم است بـرای غـلاف شکـوفه و میوه‌ها کـه آن را در خـود مـی‌پوشاند. شـاعر می‌گوید: (کَالکَرْمِ اذنادی من الکافُورِ.)

کُفْرُ النِّعمة و کُفرانُها: پوشاندن نعمت با ترک به جا آوردن شکر آن. خدای تعالی می‌فرماید: «فَـلاَ كُـفْرَانَ لِسَـعْيِهِ» [انبیاء / ۹۴]. بـالاترین درجه‌ی کُـفر، انکـار وحـدانـیّت پـروردگار، شریعت الهی یا نبوت پیامبر است.

کُـفران: بـیشتر در انکـار نـعمت اسـتعمال می‌گردد.

کُفْرْ: بیشترین استعمال آن در انکـار دیـن است و واژه‌ی کُفور: در هـر دو مـورد بـه کـار می‌رود.

فــرمود: «فَــأَبَىٰ أَكْــثَرُ ٱلنَّـاسِ إِلَّا كُـفُوراً» [فرقان / ۵۰]. در ایـن دو مـورد کُـفر و کـافِرْ گـفته مـی‌شود و در مـورد کـفران، خـداونـد چـنین می‌فرماید: «لِيَبْلُوَنِي ءَأَشْكُرُ أَم أَكْفُرُ وَمَن شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَن كَـفَرَ فَـإِنَّ رَبِّـي غَـنِيٌّ كَرِيمٌ» [نمل / ۴۰]، «وَٱشْكُرُوا لِي وَلاَ تَكْـفُرُونِ» [بقره / ۱۵۲] و آیه: «وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ ٱلَّـتِي فَـعَلْتَ وَأَنتَ مِنَ ٱلْكَافِرِينَ» [شـعراء / ۱۹] یـعنی قـصد کــفران نــعمت مــرا داشـتی و فـرمود: «لَـئِن شَكَـرْتُمْ لَأَزِيـدَنَّكُمْ وَلَـئِن كَـفَرْتُمْ إِنَّ عَـذَابِـي لَشَدِيدٌ» [ابراهیم / ۷]. چون کُفران مقتضی انکار نعمت است در مورد جـحود اسـتعمال شـده

۱- شرح السنة، ۳۹۱/۱۱.

مـانند: «وَلاَ تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ» [بقره / ۴۱] یعنی انکار کننده و پوشانندهی آن نباشید.

اگر کافِر به‌صورت مطلق ذکر شود عرفاً در مورد منکر وحدانیت خداوند، نبوت یا دین و یا هر سه مورد می‌باشد؛ چه بسا گفته می‌شود: کفر مراد کسی است که در شریعت اخلال نموده و آنچه لازمه‌ی شکر خداست را به جا نیاورده است.

فرمود: «مَن كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ» [روم / ۴۴] که معنای آیه‌ی شریفه‌ی «وَمَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ» [روم / ۴۴] دلالت بر معنای کفر دارد. فرمود: «وَأَكْثَرُهُمُ ٱلْكَافِرُونَ» [نحل / ۸۳] و «وَلاَ تَكُونُوا أَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ» [بقره / ۴۱] یعنی در کفر ورزیدن پیشگام نباشید تا عده‌ایی به شما اقتدا نمایند.

«وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْفَاسِقُونَ» [نور / ۵۵] که مراد از کفر ورزیدن، پوشاندن حق است. لذا آن را مصداق فاسق دانسته و واضح است که کُفر مطلق، اعم از فسق است و معنایش این که: هرکس حق الهی را انکار نماید با ظلمی که روا داشته از طریق الهی گمراه گردیده است.

از آنجا که هر کار پسندیده‌ایی مصداق ایمان و هر عمل ناشایستی، مصداق کفر قرار گرفته است، خداوند در مورد سِحر می‌فرماید: «وَمَا كَفَرَ سُلَيْمانُ وَلٰكِنَّ ٱلشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ ٱلنَّاسَ ٱلسِّحْرَ» [بقره / ۱۰۲] و «ٱلَّذِينَ يَأْكُلُونَ ٱلرِّبَا لاَ يَقُومُونَ إِلاَّ كَمَا يَقُومُ ٱلَّذِي يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ ٱلْمَسِّ ذٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا ٱلْبَيْعُ مِثْلُ ٱلرِّبَا وَأَحَلَّ ٱللهُ ٱلْبَيْعَ وَحَرَّمَ ٱلرِّبَا فَمَن جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِن رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى ٱللهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولٰئِكَ أَصْحَابُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ«۲۷۵» يَمْحَقُ ٱللهُ ٱلرِّبَا وَيُرْبِي ٱلصَّدَقَاتِ وَٱللهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ» [بقره / ۲۷۵ - ۲۷۶] و «وَلِلّٰهِ عَلَى ٱلنَّاسِ حِجُّ ٱلْبَيْتِ مَنِ ٱسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً وَمَن كَفَرَ فَإِنَّ ٱللهَ غَنِيٌّ عَنِ ٱلْعَالَمِينَ» [آل عمران / ۹۷].

کفور: مبالغه در کفران و ناسپاسی نعمت. فرمود: «إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَكَفُورٌ» [زخرف / ۱۵] و «ذٰلِكَ جَزَيْنَاهُم بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا ٱلْكَفُورَ» [سبأ / ۱۷]. اگر گفته شود، چگونه انسان در اینجا متصف به کفور شده است؟ و حتی فقط به این‌وصف اکتفا نشده بلکه بر سر آن «اِنّ و لام» برای تأکید بر سرش داخل شده است. در جایی دیگر فرمود: «وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ» [حجرات / ۷]، «إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ» [زخرف / ۱۵] که همه‌ی این موارد، تنبیهی است بر حالاتی که در ضمیر انسان وجود دارد و منجر به کفران نعمت و به جا نیاوردن شکر آن‌ها می‌گردد و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «قُتِلَ ٱلْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ» [عبس / ۱۷]. لذا فرمود: «وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ ٱلشَّكُورُ» [سبأ / ۱۳]. آیه‌ی: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً» [انسان / ۳] تنبیهی است بر اینکه خداوند هر دو طریق را برای انسان معرفی و مشخص نموده است و انتخاب صحیح یا اشتباه، بر عهده‌ی انسان است همان‌گونه که فرمود: «وَهَدَيْنَاهُ

اَلنَّجْدَيْنِ» [بلد / ۱۰]. بعضی در مسیر شکر نعمت‌ها قدم نهاده و گروهی راه کفران را در پیش می‌گیرند و فرمود: «وَكَانَ ٱلشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً» [اسراء / ۲۷] که «کفورا» به معنای کفر و ناسپاسی است و با قید «کان» هشدار می‌دهد به اینکه شیطان از روزی که آفریده شد روحیه ناسپاسی و کفران را در خود داشت. واژه‌ی: کفار بلیغ‌تر از کفور می‌باشد که فرمود: «كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ» [ق / ۲۴]، «وَٱللهُ لاَ يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ» [بقره / ۲۷۶]، «إِنَّ ٱللهَ لاَ يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» [زمر / ۳]، «إِلَّا فَاجِراً كَفَّاراً» [نوح / ۲۷]. به تحقیق که واژه‌ی کفار در آیه شریفه‌ی: «إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ» [ابراهیم / ۳۴] به معنای کفور می‌باشد.

کفار: به عنوان جمع کافر را اکثراً و در مقابل واژه‌ی «ایمان» استعمال می‌شود. همان‌گونه که فرمود: «أَشِدَّاءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ» [فتح / ۲۹] و «لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ» [فتح / ۲۹].

در آیه‌ی «أُولَـٰئِكَ هُمُ ٱلْكَفَرَةُ ٱلْفَجَرَةُ» [عبس / ۴۲] «کفرة» را متّصف به «فجرة» نموده است. فجرة به فسّاق از مسلمین نیز اطلاق می‌گردد و آیه «جَزَاءً لِمَن كَانَ كُفِرَ» [قمر / ۱۴]. پاداشی برای انبیا و کسانی که همانند ایشان هستند که مردم را از روی خیرخواهی به مسیر الهی دعوت می‌کردند اما قول ایشان پذیرفته نمی‌شد و در دل مردم تأثیر نمی‌گذاشت.

آیه‌ی: «ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا» [نساء/۳۷]. گفته شده مراد این است: آنان به موسی ایمان آوردند اما نسبت به پیغمبران بعد از او کافر شدند و مسیحیان به عیسی ایمان آورده ولی پیامبر بعد از او را انکار نمودند. نیز گفته شده: به موسی ایمان آورده و با ایمان نیاوردن به انبیای بعد از وی در واقع به شریعت حضرت موسیٰ کافر شدند.

گفته شده: معنای آیه‌ی شریفه همانند معنای آیه‌ی: «وَقَالَت طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوا آخِرَهُ» [آل عمران / ۷۲] نمی‌باشد، چون اینجا نیامده است که ایشان دو مرتبه ایمان و دو مرتبه کفر ورزیدند.

بلکه اشاره به احوالات فراوان از کفر و ایمان می‌باشد. گفته شده: همان‌گونه که انسان در فضایل سه درجه می‌تواند صعود باید و به مقام عالی دست یابد این قابلیت را برای فرو رفتن در مراحل رذایل سه گانه دارد و آیه‌ی شریفه اشاره به همین معنا دارد که این مراحل را در کتاب «الذریعة الی مکارم الشریعة» بیان نموده‌ایم.

گفته می‌شود: کفر فلان: معتقد به کفر است؛ نیز در مورد زمانی که اظهار کفر نماید به کار می‌رود اگر چه اعتقادی به آن نداشته باشد؛ لذا فرمود: «مَن كَفَرَ بِاللهِ مِن بَعْدِ إِيمَانِهِ إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» [نحل / ۱۰۶].

کفر فلان بالشیطان: هنگامی که به سبب وسوسه‌های شیطانی کافر گردد؛ این جمله در زمانی هم که ایمان آورده و مخالفت با وسوسه‌ی شیطان نماید، استعمال می‌گردد.

همان‌گونه که فرمود: «فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللهِ» [بقره / ۲۵۶].

أكْفَرَهُ إكْفاراً: حکم به کفر او نمود و گاهی از آن، تعبیر به بیزاری جستن از این حالت می‌شود مانند: «ثُمَّ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُم بَعْضاً وَمَأْوَاكُمُ ٱلنَّارُ وَمَا لَكُم مِن نَّاصِرِينَ» [عنکبوت / ۲۵]، «إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِن قَبْلُ» [ابراهیم / ۲۲]، «كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ» [حدید / ۲۰] که گفته شده: مراد از کُفَار در آیه‌ی شریفه؛ کشاورزان می‌باشد چون ایشان دانه را در زیر خاک پنهان می‌نمایند همان‌گونه که کافر، حق الهی را مخفی می‌نماید. به دلالت آیه «يُعْجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلْكُفَّارَ» [فتح / ۲۹] این حالت اختصاص به کافر ندارد. گفته شده: مراد از آیه‌ی شریفه کُفَار می‌باشد. چون که ایشان مغرور و فریفته زخارف دنیا شده و به آن اعتماد نموده‌اند.

كفّارة: آنچه مایه پوشاندن گناه می‌گردد و از همین قبیل است كفّارة اليمين: کفاره‌ی قسم. مانند آیه: «ذَٰلِكَ كَفَّارَةُ أَيْمَانِكُمْ إِذَا حَلَفْتُمْ» [مائده / ۸۹] و همچنین کفارات دیگر از گناهانی همچون کفاره‌ی قتل و ظِهارات. فرمود: «فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشَرَةِ مَسَاكِينَ» [مائده / ۸۹].

تَكْفير: پوشاندن و مخفی نگه داشتن چیزی تا به صورتی درآید که گویا به هیچ وجه انجام نگرفته است. صحیح است که اصل آن ازاله‌ی کُفر و کُفران باشد مانند تمريض که به معنای از بین بردن مرض می‌باشد. و تَقْذِيَةُ العَين: پاک کردن خاشاک چشم است. فرمود: «وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ ٱلْكِتَابِ آمَنُوا وَٱتَّقَوْا لَكَفَّرْنَا عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ» [مائده / ۶۵]، «نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» [نساء / ۳۱] به همین معنا اشاره دارد در آیه‌ی: «إِنَّ ٱلْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ ٱلسَّيِّئَاتِ» [هود / ۱۱۴]. گفته شده «صغار الحسنات لاتكفّر كبار السّيئات: حسنات کوچک، گناهان بزرگ را نمی‌پوشانند.»

فرمود: «لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّآتِهِمْ» [آل عمران / ۱۹۵]، «لِيُكَفِّرَ ٱللهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ ٱلَّذِي عَمِلُوا» [زمر / ۳۵].

كَفَرتِ الشَّمسُ النُّجومَ: خورشید نور ستارگان را پوشاند. به شب و ابری که مقابل خورشید قرار می‌گیرد و مانع تابش نور آن می‌گردد كافر می‌گویند.

شاعر می‌گوید:

ألقتْ ذُكاءُ يمينها في كافرٍ.

تكفّر في السّلاح: غرق در اسلحه شد.

كافورٌ: غنچه‌های میوه که میوه را در خود غلاف می‌نماید. شاعر می‌گوید:

كالكرم إذ نادى من الكافور.

كافُور: گیاه خوشبو. خداوند می‌فرماید: «كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً» [انسان / ۵].

كفل:

الكفالة: ضمانت کردن. تَكَفَّلتُ بكذا: چیزی برای او ضمانت کردم. و كَفَلتُهُ فلاناً: کفالت او را به عهده گرفتم.

و «وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا» [آل عمران / ۳۷] به صورت مشدّد و مخفف نیز قرائت شده یعنی کفّلها الله تعالی «با تشدید» به این معنا که خداوند، زکریا را کفیل مریم قرار داد. اما «مخفف» به این معنا که زکریا، تکفل امور مریم را به عهده گرفت.

خداوند می‌فرماید: «وَقَدْ جَعَلْتُمُ ٱللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً» [نحل / ۹۱].

کفیل: بهره‌ایی که کفایت کننده‌ی امور انسان باشد. مانند: «فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا» [ص / ۲۳] یعنی مرا کفیل او قرار بده. کِفْل: به معنای کفیل می‌باشد. فرمود: «يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِن رَحْمَتِهِ» [حدید / ۲۸] یعنی ضمانت کننده‌ی نعمت دنیوی و اخروی شماست که از خداوند در دنیا و آخرت خواسته شده است: آنجا که می‌فرماید: «رَبَّنَا آتِنَا فِي ٱلدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي ٱلْآخِرَةِ حَسَنَةً» [بقره / ۲۰۱]. نیز گفته شده: مراد از «کفلین» دو نعمت نمی‌باشد بلکه مقصود، نعمت متوالی الهی است که کفایت امور انسان را می‌نماید و تثنیه آمدن آن همانند آن است که در جمله‌ی «لبیك و سعْدیك» می‌گوییم.

اما آیه‌ی شریفه‌ی: «مَن يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُن لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا وَمَن يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُن لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا» [نساء / ۸۵]؛ کفل در اینجا به معنای اول نمی‌باشد بلکه استعاره از «کَفَل» و به معنای شیء زشت و ناپسند است و اشتقاق آن از واژه «کَفَل» می‌باشد زیرا مرکب سواری که صاحبش را در هنگام راه رفتن به دو سو حرکت می‌دهد در عرف برای هر گونه شدت و سختی به کار رفته است. همانند سشنیاءٌ که استخوان پشت الاغ لاغر اندام است و موجب اذیت سوار می‌گردد. پس گفته می‌شود: «لأحْمِلَنّك على الكفل و على السّيساء؛ تو را بر پشت چهارپا سوار خواهم کرد.» و لأركبنّك الحسرى الرّذايا؛ تو را بر حیوان لاغر و رنجور سوار می‌کنم.»

شاعر می‌گوید:

(و حَمَلْناهُم على صَعْبَةٍ زَوْ
رَاءَ يَعْلُونَها بِغَيْرِ وِطاءٍ.)

معنای آیه‌ی شریفه‌ی اخیر این است: هرکس دیگری را در کار خیر و پسندیده یاری کند و همراه او گردد برایش بهره‌ایی خواهد بود همانگونه هرکس دیگری را در عملی ناشایست همراهی و کمک نماید عکس العمل رفتارش را به شدت دریافت خواهد کرد.

گفته شده: کِفْل به معنای کَفیل است و تنبیه داده به اینکه هرکس نیت انجام عمل شرّی را نماید در برابر عملش مسئول و مورد بازخواست قرار خواهد گرفت همانگونه که گفته شده: هر آنکه ستمی را مرتکب گردد در گرو ظلمش خواهد بود که هشداری است بر اینکه راه فراری از نتیجه‌ی آن عمل نخواهد داشت.

کفوء:

الکُفء: برابری در منزلت و ارزش. از همین

باب است به پرده‌ایی که با پرده‌ی دیگر ضمیمه و در قسمت انتهایی خانه آویخته می‌شود کفاء گویند.

گفته می‌شود: فلانٌ کفء لفلان فی المناکحة او فی المحاربة: با او در ازدواج یا مبارزه همتا و برابر می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَلَمْ يَكُن لَهُ كُفُواً أَحَدٌ» [اخلاص / ۴].

مُکافاة: همگونی و مقابله کردن در عمل. فلانٌ کفوٌ لك فی المضادة: در دشمنی حریف تو می‌شود.

إکفاء: وارونه کردن شیء گویا مساوات در آن از بین می‌رود. إکفاء فی الشعر: متفاوت بودن قافیه‌ی شعر. مُکفأ الوجه: رنگ پریده. بچه شتری که ناقص متولد شده را کفأة گویند. جعل فلان إبله کفأتین: هنگامی که در سال شترش داد و مرتبه‌ی لقاح دهد.

کفی:

الکفایة: چیزی که موجب برطرف شدن نیاز گردد و وسیله‌ی رسیدن به مقصود باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَكَفَى ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ ٱلْقِتَالَ» [احزاب / ۲۵]، «إِنَّا كَفَيْنَاكَ ٱلْمُسْتَهْزِئِينَ» [حجر / ۹۵] و «وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً» [نساء / ۷۹]. گفته شده: به این معناست که اینکه خداوند شاهد بر اعمال است کفایت می‌کند به این صورت که «وَكَفَىٰ بِاللهِ شَهِيداً» که «باء» در آن زایده است.

نیز گفته شده: آیه‌ی شریفه به معنای «اکتف بالله شهیداً» می‌باشد. کَفیةٌ من القوت: هر غذایی که رفع گرسنگی نماید و جمع آن «کُفیٰ» است. گفته می‌شود: کافیك فلان من رجل: او، تو را در برابر فلانی کفایت می‌کند. مانند اینکه می‌گویی: حسبك من رجل.

کل:

لفظ «کلّ» برای ضمیمه اجزای یک شی به همدیگر به کار می‌رود و این لفظ بر دو قسم است:

اوّل: ضمیمه کننده به ذات شی و احوال مختص به آن که افاده‌ی معنای «تمام» می‌دهد. مانند: «وَلاَ تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ» [اسراء / ۲۹] یعنی بسط تام و کامل دست به گونه‌ایی که هر آنچه در اختیار داری بذل نمایی. شاعر می‌گوید:

(لَيْسَ الفَتىٰ كُلّ الفَتىٰ
إلّا الفَتىٰ فی أَدَبِه.)

یعنی در جوانمردی کامل باشد.

دوّم: پیوند دهنده‌ی ذات‌های متعدّد که این باب یا از قبیل اضافه به جمع «معرّف به ال» می‌باشد مانند: کلّ القوم و یا به ضمیر اضافه می‌گردد، مانند: «فَسَجَدَ ٱلْمَلاَئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ» [حجر / ۳۰]، «لِيُظْهِرَهُ عَلَى ٱلدِّينِ كُلِّهِ» [توبه / ۳۳] و یا به نکره‌ی مفرده اضافه می‌شود مثل: «وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ» [اسراء / ۱۳] و «وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» [بقره / ۲۹] و آیاتی دیگر از این قبیل.

و گاهی مواقع از واژه‌ی «کلّ» بدون اضافه به کار می‌رود ولی این حالت در آن تقدیر

باشد. مانند: «وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ» [یس / ۴۰]، «وَكُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ» [نمل / ۸۷]، «وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْداً» [مریم / ۹۵]، «وَكُلّاً جَعَلْنَا صَالِحِينَ» [انبیاء / ۷۲]، «كُلٌّ مِنَ الصَّابِرِينَ» [انبیاء / ۸۵]، «وَكُلّاً ضَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ» [الفرقان / ۳۹] و آیاتی که تعداد آن بسیار فراوان است.

در جایی از قرآن و یا کلام فصیحان عرب، واژه‌ی «کل» با «ال» به کار نرفته است اگرچه در کلام بعضی از متکلمان، فقها و کسانی که همانند ایشان هستند این‌چنین الفاظی استعمال شده است.

کلالة: اسم برای ورثه‌ایی است که غیر از پدر و فرزند باشد. ابن عباس گفته: اسم برای ورثه‌ایی که غیر از فرزند است، می‌باشد. از رسول خدا ﷺ روایت شده در مورد کلاله، فرمود: «من مات و لیس له ولد ولا والد:[1] کسی که بمیرد و فرزند و یا پدر که از او ارث ببرد، نداشته باشد.» در روایت کلاله اسم برای میّت قرار گرفته که البته هر دو قول صحیح می‌باشد. چون که کلاله مصدر و در برگیرنده‌ی وارث و موروث می‌باشد. تسمیه‌ی آن به کلاله یا از این جهت است که نسبت وارث به پدر و مادر منقطع است و یا به دلیل الحاق عرضی آن به یکی از دو طرف می‌باشد. بدین جهت که انتساب بر دو قسم است:

اوّل: انتساب اصالتی مانند نسبت پدر و فرزند.

دوّم: نسبت عرضی مانند نسبت برادر و عمو. قُطرُب می‌گوید: کلالة اسم برای غیر پدر، مادر و برادر است. اسم برای هر وارثی می‌باشد.

مانند قول شاعر:

(والمَرْءُ يَبْخَلُ فى الحُقُو
قِ و لِكَلالَةِ ما يُسِيمُ.)

که ماخوذ از معنای أسام الإبل می‌باشد یعنی شتران را برای چرا بیرون برد. البته شاعر در شعر خویش این معنا را قصد نکرده بلکه معنای کلالة را به زمانی اختصاص داده که انسان زهد ورزیده و مالی را جمع نماید. چون ترک کردن مال دنیا برای اینان سخت‌تر از به جا گذاشتن آن، برای اولاد بعد از مرگ خویش است و تنبیهی می‌باشد بر این که، کسی را که برای او مالی به جا گذاشته‌ایی جاری مجرای کلالة می‌باشد. مانند اینکه می‌گویی: ما تجمعهٔ فهو للعَدو: آنچه را جمع می‌کنی نصیب دشمنت می‌گردد. در میان عرب مشهور است که: لم یرث فلانٌ کذا کلالة: در مورد کسی است که چیزی که به او اختصاص یافته از پدرش بوده است. شاعر می‌گوید:

(وَرِثْتُم قَناةَ المُلْكِ غَيْرَ كَلالَةٍ
عَنْ ابْنَیْ مَنَافٍ عَبْدِ شَمْسٍ و هاشِمِ.)

إکلیل: عمامه و تاج، از این جهت که سر را فرا می‌گیرد.

۱- الدر المنثور، ۷۵۴/۲.

كَلَّ الرَّجُلَ فِي مَشْيِهِ كَلالاً: آن مرد از راه رفتن خسته و درمانده شد.

كَلَّ السَّيْفُ عَن ضَرِيبَتِهِ كُلُولاً وَكَلَّةً: شمشیر در ضربه زدن کند شد.

كَلَّ اللِّسَانُ عَنِ الكَلام: زبان در سخن گفتن نارسا شد.

أَكَلَّ فُلانٌ: مرکبش خسته شد.

كَلْكَلٌ: سینه.

کلب:

الكَلْبُ: حیوان پارس کننده. مؤنث آن كَلْبَةٌ و جمعش أَكْلُبٌ وَكِلابٌ می‌باشد و گاهی برای جمع آن كَلِيبٌ استعمال می‌گردد. خدای تعالی می‌فرماید: «كَمَثَلِ ٱلْكَلْبِ» [اعراف / ۱۷۶]، «وَكَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ» [کهف / ۱۸].

كَلَبٌ: نیز از همین باب به معنای (حرص) مشتق شده است. لذا گفته می‌شود: هُوَ أَحْرَصُ مِن كَلْبٍ: از سگ حریص‌تر است. رَجُلٌ كَلِبٌ: مرد آزمند. كَلْبٌ وَكَلِبٌ: سگ هاری که مردم را گاز می‌گیرد و کسی که از این سگ، زخمی ببیند او نیز مبتلا به جنون می‌گردد. پس گفته می‌شود: رَجُلٌ كَلِبٌ وَقَوْمٌ كَلْبَى: مرد مجنون و قوم مبتلا به هاری.

شاعر می‌گوید: دِمَاؤُهُم مِنَ الكَلَبِ الشِّفَاءُ.

و گاهی این فرض به شتر سرایت می‌کند لذا گفته می‌شود: أَكْلَبَ الرَّجُلُ: شترش دیوانه شد. كَلِبَ الشِّتَاءُ: سرما و برودت زمستان بیش از حد بود که تشبیهی به خشم و تندی سگ هار شده است. دَهْرٌ كَلِبٌ: روزگار سخت.

أَرْضٌ كَلِبَةٌ: زمین خشک که باران نخورده و در آن هیچ چیز نروییده است. تشبیهی است به مرد حریص که چیزی نمی‌خورد و نمی‌آشامد لذا لاغر است.

كَلَّابٌ وَمُكَلِّبٌ: کسی که سگ را تعلیم می‌دهد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَمَا عَلَّمْتُم مِنَ ٱلْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ» [مائده / ۴].

أَرْضٌ مَكْلَبَةٌ: سرزمین پر از سگ.

كَلْبٌ: میخی که در دسته شمشیر است.

كَلْبَةٌ: تسمه‌ی چرمی که به صورت حلقه در طرف دیگر زده می‌شود تا توشه و بار، بوسیله‌ی آن محکم گردد و تسمیه‌ی آن به جهت تصوّر آن به شکل سگی است که صید کرده است.

قَد كَلَبْتُ الأَدِيمَ: پوست را دوختم. شاعر می‌گوید:

سَيْرَ صَنَاعٍ فِي أَدِيمٍ تَكْلُبُه.

كَلْبٌ: ستاره‌ایی در آسمان است که شبیه به سگ می‌باشد در اینکه به دنباله رو ستاره‌ایی است که به آن «راعی» گویند.

كَلْبَتَانِ: انبردست که آهنگران از آن استفاده می‌کنند و تشبیه به دو سگ در حال صید شده است و تثنیه آوردن آن به اعتبار دو لبه‌ی آن می‌باشد.

كَلُّوبٌ: انبر که با آن چیزی را نگه می‌دارند.

كَلالِيبُ البَازِي: چنگال‌های باز شکاری و از واژه‌ی كَلْبٌ مشتق شده که همانند سگ، شکار خود را به دندان آویزان می‌کند.

کلف:

الکَلَفُ: شیفته شدن. **کَلِفَ فُلانٌ بکذا وأکْـلَفْتُهُ بِـهِ:** آن را شیفته و عاشق آن قرار دادم.

کَلَفٌ فِي الوَجـهِ: قرمز مایل به سیاه بودن چهره که از باب تصوّر «**کُلفَة**» یعنی رنگ قرمز کدر می‌باشد.

تَکَلُّفُ الشَّيء: آنچه انسان از روی میل انجام می‌دهد اگر چه در مسیر آن، گرفتار سختی‌هایی گردد و در عرف، **کُلفَة** اسم برای مشقّت و سختی شده است.

تَکَلُّفُ: اسم است برای عملی که با مشقت، زحمت یا تظاهر صورت می‌پذیرد و لذا **تَکَلُّف** بر دو قسم است: **تَکَلُّف** پسندیده: زحمتی که انسان متحمل می‌شود تا به مقصود خویش نایل آید و به آن عمل، عشق می‌ورزد، لذا استعمال «**تکـلیف**» در مورد عبادات از همین جهت می‌باشد.

دوّم: زحمت و مشقت مذمت شده: عملی که انسان آن را از روی ریا و تظاهر انجام می‌دهد و خداوند همین معنا را در آیه‌ی شریفه‌ی «**قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ ٱلْمُتَكَلِّفِينَ**» [ص/ ۸۶] قصد نموده است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «**أنا و أتـقياءُ أمّـتي بُـرآءُ مِنَ التكلُّفِ**:[1] من و اهل تقوا از امتم، از تظاهر کردن بیزاریم.»

آیه‌ی «**لاَ يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا**» [بقره/ ۲۸۶] یعنی آنچه را شما مشقت و سختی به حساب می‌آورید در واقع گشایش در امور است. مانند اینکه فرمود: «**وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِّلَّةَ أَبِيكُمْ**» [حج/ ۷۸] و «**فَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئاً وَيَجْعَلَ ٱللَّهُ فِيهِ خَيْراً كَثِيراً**» [نساء/ ۱۹].

کلم:

الکَـلْمُ: تأثیری که با یکی از دو حواس «گویایی و شنوایی» احساس می‌شود. پس (کَلام) عبارت است از آنچه با گوش قابل درک است. **و کَلْمٌ:** با قوه‌ی بصری قابل حسّ است.

کَلَمْتُهُ: جراحتی به او وارد کردم که آثار آن مشخص بود. شاعر در مقام جمع بین این دو معنا، چنین گفته است که:

والكَلِمُ الأصِيلُ كَأرْغَبِ الكَلْم.

«**الکَلِمُ**» اول جمع کلمه و «**الکَلْمُ**» به معنای زخم‌ها می‌باشد. **أرْغَب** به معنای گسترده است.

شاعر دیگر چنین می‌گوید: **و جَرْحُ اللِّسانِ كَجَرْحِ اليَدِ.**

واژه‌ی «**کَـلام**» بر الفاظ منظم و نیز مجموعه‌ایی از معانی قرار گرفته در یک رشته‌ی الفاظ آراسته، اطلاق می‌گردد. در نزد علمای نحو به جزیی از مجموعه‌ی الفاظ، **کَلام** گویند خواه اسم، فعل یا ادات باشد. نزد عده‌ی زیادی از متکلمان، کلام فقط به جمله‌ی مرکب و مفید اطلاق می‌شود که در این صورت اخصّ از قول

۱-کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۵.

می‌باشد؛ چه اینکه نزد این گروه، قول فقط به مفردات گفته می‌شود و کلمه نزد ایشان بر هر یک از انواع ثلاثه‌ی اسم، فعل و حرف واقع می‌شود که قولی نیز برخلاف این ادعا می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «**كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ**» [کهف / ۵]، «**فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ**» [بقره / ۳۷] که گفته شده این کلمات، عبارت از آیه: «**رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا**» [اعراف / ۲۳] است.

حسن گوید: آن کلمات عبارت است از دعای حضرت آدم که می‌گفت: «الم تخلقنی بیدك؟ الم تُسكنّی جنّتك؟ ألم تَسجد لی ملائكتك؟ ألم تسبق رحمتك غضبك أرأيت إن تبت أكنت معيدی إلی الجنّة؟ قال: نعم.»[1]

خدایا! مگر مرا با دست قدرت خویش نیافریدی؟ آیا مرا در بهشت جای ندادی؟ مگر فرشتگانت برای من سجده نکردند؟ مگر رحمتت بیش از غضبت مشمول حال من نگردید؟ حال اگر توبه نمایم آیا مرا به بهشت باز می‌گردانی؟ خداوند فرمود: بله.»

گفته شده: آن کلمات، امانتی است که بر آسمان‌ها، زمین و کوه‌ها عرضه شد که در آیه‌ی شریفه‌ی: «**إِنَّا عَرَضْنَا ٱلْأَمَانَةَ عَلَى ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَٱلْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَن يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا ٱلْإِنسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولاً**» [احزاب / ۷۲] به آن اشاره شده است. فرمود: «**وَإِذِ ٱبْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ**» [بقره / ۱۲۴]. گفته شده: مراد از کلمات، همان اشیایی هستند که ابراهیم به وسیله‌ی آنها مورد امتحان قرار گرفت؛ مانند: ذبح اسماعیل، ختنه کردن و امثال آن.

اینکه خداوند به زکریا فرمود: «**أَنَّ ٱللهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِنَ ٱللهِ**» [آل عمران / ۳۹]. گفته شده: مراد، کلمه‌ی توحید است و نیز گفته شده: مقصود، کتاب الهی است و اگرچه قول دیگری است مبنی بر اینکه مقصود از کلمه، حضرت عیسی می‌باشد و تسمیه‌ی آن حضرت در این آیه و آیه‌ی دیگر «**وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ**» [نساء / ۱۷۱] به دلیل این است که وجود آن حضرت علیه‌السلام با اراده‌ی الهی و واژه‌ی «کن» به وجود آمده که در آیه‌ی شریفه‌ی: «**إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِندَ ٱللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ**» [آل عمران / ۵۹] به آن اشاره شده است.

و گفته شده: از این جهت به حضرت عیسی علیه‌السلام «کلمه» اطلاق شده که مردم با کلام وی هدایت می‌شدند همان‌گونه که با دریافت کلام خداوند هدایت می‌پذیرند. نیز گفته شده: به جهت اختصاص یافتن او به اموری در سن کودکی به این نام، مزین شده که در گهواره به سخن درآمده و فرمود: «**إِنِّي عَبْدُ ٱللهِ آتَانِيَ ٱلْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيّاً**» [مریم / ۳۰]. نیز گفته شده: از جهت اینکه فرستاده‌ی خدا بود «کلمه» نامیده شد. همان‌گونه که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به عنوان

۱- الدر المنثور، ۱۴۳/۱.

«ذِكْراً«۱۰» رَسُولاً» [طلاق / ۱۰ - ۱۱] نام گرفته است.

در آیه‌ی «وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ» [انعام / ۱۱۵]. مراد از «کلمه»، حکم الهی است. پس هر حکمی از جانب پروردگار، کلمه نامیده می‌شود خواه گفتاری و یا فعلی باشد و توصیف آن به صدق، به این جهت است که حرف راست و یا عمل صادقانه گفته می‌شود:

آیه‌ی: «وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ» [انعام / ۱۱۵] اشاره به مانند آیه‌ی: «اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيوَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلْإسْلاَمَ دِيناً فَمَنِ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ ٱللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» [مائده / ۳] می‌باشد که تنبیهی بر این است که شریعت بعد از این، هرگز نسخ نخواهد شد.

گفته شده: اشاره، به فرمایش رسول خدا ﷺ است که فرمود: «اوّل ما خلق الله تعالی القلم، فقال له: أجر بما هو كائن الی يوم القيامة؛[1] اولین چیزی که خداوند آفرید قلم بود پس به او فرمود: هر آنچه را تا قیامت اتفاق می‌افتد بنویس.»

گفته شده: مراد از «کلمه»، قرآن است، وجه تسمیه‌ی آن به کلمه، نامگذاری قصیده به کلمه است و یادآوری شده که قرآن با اذن پروردگار نازل و توسط او حفظ خواهد شد؛ از آن به لفظ ماضی تعبیر نمود تا هشداری باشد که این وعده، به عنوان وعده‌ایی محقق شده، می‌باشد.

به همین معنا در مورد حفظ قرآن اشاره فرموده که «فَإِن يَكْفُرْ بِهَا هٰؤُلاَءِ فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْماً لَيْسُوا بِهَا بِكَافِرِينَ» [انعام / ۸۹]. گفته شده: منظور از «تمت» در آیه‌ی سابقه حکم به ثواب و عقاب است که در آیه شریفه‌ی «بَلَىٰ وَلٰكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ ٱلْعَذَابِ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ» [زمر / ۷۱] به آن اشاره شده است.

آیه‌ی: «كَذٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى ٱلَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لاَ يُؤْمِنُونَ» [یونس / ۳۳]؛ گفته شده: مراد از کلمه، آیات و معجزاتی است که پیشنهاد می‌دادند و تنبیهی می‌باشد بر اینکه آنچه از نشانه‌ها و معجزات برای شما ارسال می‌گردد همه، تمام و کامل می‌باشد و آیه‌ی «لاَمُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ» [انعام / ۱۱۵] رد نمودن قول آن گروه از مشرکان است که می‌گفتند: «ائْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هٰذَا أَوْ بَدِّلْهُ قُلْ مَايَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِن تِلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ» [یونس / ۱۵]. گفته شده: مراد از کلمه‌ی الهی، احکامی است که خداوند به وجوب آنها حکم فرموده و بیان نموده که آنها را برای بندگانش به گونه‌ایی تنظیم و ارسال نموده که هدایت و کمال ایشان در عمل به آنهاست. آیه‌ی «وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ ٱلْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا» [اعراف / ۱۳۷] و «کلمه» در آیه‌ی شریفه، عبارت است از معنای آیه «وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ

۱- مسند احمد ۳۱۷/۵.

عَلَى ٱلَّذِينَ ٱسْتُضْعِفُوا فِي ٱلْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ ٱلْوَارِثِينَ» [قصص / ۵]. آیه‌ی شریفه‌ی: «وَلَوْلاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ لَكَانَ لِزَاماً» [طه / ۱۲۹]، «وَلَوْلاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَبِّكَ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمّىً لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ» [شوری / ۱۴] اشاره به حکم الهی است که براساس حکمت وی می‌باشد و هیچ تبدیل و تغییری در آن راه ندارد.

آیه‌ی «وَيُحِقُّ ٱللهُ ٱلْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ» [یونس / ۸۲] یعنی خداوند، حق را با دلایل و براهینی که به صورت استوار برای شما و علیه ایشان قرار داده به‌صورت آشکار ثابت می‌فرماید.

آیه‌ی: «يُرِيدُونَ أَن يُبَدِّلُوا كَلاَمَ ٱللهِ» [فتح / ۱۵] اشاره به معنای این آیه است که فرمود: «فَقُل لَن تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَداً وَلَن تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوّاً إِنَّكُم رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَٱقْعُدُوا مَعَ ٱلْخَالِفِينَ» [توبه / ۸۳].

اینکه خدای تعالی قول منافقین را که می‌گفتند: «ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ» [فتح / ۱۵] مصداق تبدیل کلام الهی می‌داند؛ لذا هشدار داد به اینکه اینان چگونه می‌خواهند این کار را انجام دهند که توانایی آن را ندارند؟ خداوند نیز به عدم قدرت ایشان علم کافی دارد و حکم آن در گذشته بیان شد. مکالمه خداوند با بنده به دو گونه متصور است:

اوّل: تکلم خداوند با او در دنیا.

دوّم: سخن گفتن با بنده در آخرت.

اما آنچه در دنیا حاصل می‌گردد در آیه‌ی شریفه‌ی «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ» [شوری/۵۱] بیان فرمود.

اما مکالمه‌ی خداوند در آخرت با بندگان، اعطای ثواب به مؤمنان و اکرام ایشان است که چگونگی آن بر ما معلوم نیست و آگاهی داد که قسم دوّم بر کافران حرام می‌باشد.

بنا بر آیه‌ی «إِنَّ ٱلَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ ٱللهِ» [آل عمران / ۷۷] و «يُحَرِّفُونَ ٱلْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ» [نساء / ۴۶] «کلمه» جمع کلمة می‌باشد.

گفته شده: دأب ایشان این بود که الفاظ را تبدیل نموده و تغییر می‌دادند. نیز گفته شده: این تحریف در معانی الفاظ و آیات صورت می‌گرفته است، به این صورت که آن را بر معنایی حمل می‌نمودند که خداوند. آن را قصد نکرده است.

این بیان در بین دو قول مذکور، پسندیده‌تر است زیرا هرگاه، لفظی بر سر زبان‌ها افتد و استعمال آن متداول گردد تغییر و تبدیل آن مشکل خواهد بود.

آیه‌ی «وَقَالَ ٱلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ لَوْلاَ يُكَلِّمُنَا ٱللهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ» [بقره / ۱۱۸] یعنی چرا خداوند با ما رو در رو سخن نمی‌گوید؟ همانند اینکه اهل کتاب می‌گفتند: «يَسْأَلُكَ أَهْلُ ٱلْكِتَابِ أَن تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَاباً مِنَ ٱلسَّماءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِن ذٰلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا ٱللهَ جَهْرَةً» [نساء / ۱۵۳].

كلا:

كَلّا: برای رد و باطل نمودن قول کسی است که نقیض «إیِ» است که برای اثبات سخن گوینده می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «أَفَرَأَيْتَ ٱلَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتَيَنَّ مَالاً وَوَلَداً«۷۷» أَطَّلَعَ ٱلْغَيْبَ أَمِ ٱتَّخَذَ عِندَ ٱلرَّحْمٰنِ عَهْداً«۷۸» كَلَّا» [مریم / ۷۷ - ۷۹] و «لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيما تَرَكْتُ كَلَّا» [مؤمنون / ۱۰۰] و آیاتی دیگر و فرمود: «كَلاَّ لَمَّا يَقْضِ مَا أَمَرَهُ» [عبس / ۲۳].

کلأ:

الکلأة: حفظ و باقی نگه داشتن چیزی. کلأك الله: خدا تو را حفظ نماید. بلغ بك أكلأ العمر: عمرت پایدار و طولانی باشد. إكتلأت بعيني كذا: خواب به چشم نرفت. فرمود: «قُلْ مَن يَكْلَؤُكُم بِٱللَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ مِنَ ٱلرَّحْمٰنِ بَلْ هُمْ عَن ذِكْرِ رَبِّهِم مُّعْرِضُونَ» [انبیاء / ۴۲].

مُکلّأ: محل نگهداری کشتی‌ها؛ «لنگرگاه».

کَلّاء: مکانی در بصره است. وجه تسمیه‌ی آن به این خاطر است که اهالی آنجا کشتی‌هایشان را در آنجا لنگر می‌انداختند و از نسیه گرفتن تعبیر به «کالیء» شده است. روایت شده که رسول خدا ﷺ: «نهی عن الکالی بالکالیء: از بیع کالی به کالی نهی فرموده است.»

کلأ: علف خشکی که برای خوراک حیوانات انبار می‌شود. مکان مَکلأ وکالیء: سرزمینی که علف آن زیاد است.

کلا:

کلا: در تثنیه به کار می‌رود همان‌گونه که واژه‌ی «کُلّ» برای جمع استعمال می‌گردد. «کلا» از حیث لفظ، مفرد اما از جهت معنی، تثنیه است و گاهی به اعتبار لفظ از آن تعبیر به مفرد و به اعتبار معنا تعبیر به تثنیه می‌گردد.

خداوند می‌فرماید: «إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ ٱلْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلاَهُمَا» [اسراء / ۲۳]. در مورد مؤنث کلتابه کار می‌رود و هرگاه این واژه به اسم ظاهر اضافه گردد الف آن در هر سه حالت: رفع، نصب و جر به حالت خود باقی می‌ماند. اما اگر به ضمیر اضافه شود در حالت نصب و جر قلب به یا می‌گردد. مانند: رأيت كليهما و مررت بكليهما.

خداوند می‌فرماید: «كِلْتَا ٱلْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا» [کهف / ۳۳] و در حالت رفع می‌گویی: جاءني کلاهما.

کم:

کَمْ: عبارت از عدد است و در باب استفهام، استعمال می‌گردد. اسم بعد از آن که تمییز است منصوب می‌شود. مانند «کَمْ رجلاً ضربت» نیز در باب خبر استعمال می‌گردد که در این صورت، اسم بعد از آن که به عنوان تمییز می‌آید مجرور می‌گردد مانند کم رَجُل: که در این صورت، اقتضای معنای کثرت را دارد و گاهی بر سر اسمی که تمییز آن است، «مِن» داخل می‌شود. مانند:

«وَكَم مِن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» [اعراف / ۴]، «وَكَمْ قَصَمْنَا مِن قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً» [انبياء / ۱۱].

كُمّ: آستين.

كِمّ: غلاف ميوه و جمع آن أكمام مى‌باشد. خداوند مى‌فرمايد: «وَٱلنَّخْلُ ذَاتُ ٱلْأَكْمَامِ» [الرحمن / ۱۱].

كُمّةُ: آنچه سر را مى‌پوشاند، مانند كلاه.

كمل:

كمالُ الشيء: حاصل نشدن هدف و مقصود؛ پس هرگاه گفته شود: كَمَلَ ذلك به اين معناست كه غرض حقيقى از آن، به دست آمده است. آيه‌ى «وَٱلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ» [بقره / ۲۳۳] تنبيهى است بر اينكه اين مدت در نظر گرفته شده براى صلاح طفل شيرخواره مى‌باشد.

آيه‌ى «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [نحل / ۲۵] هشدارى است بر اينكه عذاب و عقوبت الهى به طور كامل در حق ايشان محقق مى‌گردد.

«تِلْكَ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ» [بقره / ۱۹۶] گفته شده: ذكر «عشرة» و توصيف آن به «كاملة» به اين جهت نيست كه به ما اعلام نمايد جمع بين هفت و سه، ده مى‌گردد بلكه براى تبيين اين موضوع است كه با ده روز روزه گرفتن، روزه‌ايى كه جانشين قربانى است به كمال رسيده و مكفى مى‌باشد. نيز گفته شده: وصف «عشرة» به «كاملة» از باب شيوع آن در كلام است و تنبيهى بر ترجيح عدد ده در علم اعداد مى‌باشد و اينكه عشرةً، اولين حلقه‌اى است كه اعداد با آن كامل مى‌گردد و مابعد آن، تكرار ماقبل مى‌باشد. پس در نتيجه عدد «ده» عدد كامل مى‌باشد.

كمه:

الأكمه: كور مادرزاد و نيز به كسى كه چشمانش را از دست مى‌دهد اطلاق مى‌گردد. شاعر مى‌گويد:

كمهت عيناه حتى ابيضتا.

كن:

الكِنُّ: پوششى كه در آن چيزى را نگه مى‌دارند. كَنَنْتُ الشيء كَنّاً: آن را در ظرفى نهادم. وكَنَنْتُ در مورد نگهدارى چيزى در خانه، لباس و غير ذلك از اجسام استعمال شده است.

خداى تعالى مى‌فرمايد: «كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ» [صافات / ۴۹] و «كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ» [طور / ۲۴].

أكْنَنْتُ: در مورد حفظ اسرار در نفس استعمال مى‌شود.

خداوند مى‌فرمايد: «أَوْ أَكْنَنْتُمْ فِي أَنْفُسِكُمْ» [بقره / ۲۳۵]. جمع كِنّ، أكنان مى‌باشد.

خداوند مى‌فرمايد: «وَجَعَلَ لَكُم مِنَ ٱلْجِبَالِ أَكْنَاناً» [نحل / ۸۱].

كِنان: پوششى كه شى‌ايى را در آن مى‌پيچند و جمع آن أكنّة مى‌باشد. مانند غطاء و أغطية فرمود: «وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ» [انعام / ۲۵] و «وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ»

[فصلت / ۵]؛ گفته شده: به این معناست که قلب‌های ما در پرده است و آنچه را برای ما بیان می‌شود درک نمی‌کنیم. همان‌گونه که به شعیب نیز، چنین می‌گفتند: «يَا شُعَيْبُ مَا نَفْقَهُ» [هود / ۹۱] و «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ«۷۷» فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ» [واقعه / ۷۷ - ۷۸]. گفته شده: مراد از کتاب مکنون، لوح محفوظ است و نیز گفته شده: مقصود، قلوب مؤمنان است و نیز قولی دیگر است مبنی بر اینکه: قرآن در نزد پروردگار، محفوظ است. همان‌گونه که فرمود: «وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» [حجر / ۹]. زن شوهر را «کَنّة»گویند به جهت اینکه تحت رعایت و حفظ شوهرش می‌باشد.همانگونه که زن محصنه را نیز کنّةگویند که در حصنی از مراقبت و محافظت از سوی شوهر است.

کِنانَة: تیردانی که دربش باز نشده است.

کند:

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ ٱلْإِنسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»[عادیات / ۶] یعنی نسبت به نعمت‌های الهی، کفران می‌ورزد. مانند اینکه می‌گویی: أرضٌ کَنودٌ: زمینی که در آن چیزی نمی‌روید.

کنز:

الکَنز: جمع کردن مال روی هم دیگر و اصل آن از کَنَزتُ التَّمرَ فی الوِعاءِ: خرما را در ظرف انباشتم. زَمَنُ الکِنازِ: وقتی که خرما را انبار می‌کنند. ناقةٌ کِنازٌ مُکتَنِزةُ اللَّحمِ: شتر چاق و پرگوشت. خداوند می‌فرماید: «وَٱلَّذِينَ يَكْنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلْفِضَّةَ» [توبه / ۳۴] یعنی آن را ذخیره می‌کنند و «فَذُوقُوا مَاكُنْتُمْ تَكْنِزُونَ» [توبه / ۳۵] و «لَوْلاَ أُنْزِلَ عَلَيْهِ كَنْزٌ» [هود / ۱۲] یعنی مال فراوان و «وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَهُمَا» [کهف / ۸۲]. گفته شده آن کنز، گنجینه‌ی علمی بود.

کهف:

الکَهف: غار در کوه. جمع آن کُهوفاست. خدای تعالی می‌فرماید: «أَنَّ أَصْحَابَ ٱلْكَهْفِ وَٱلرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً» [کهف / ۹].

کهل:

الکَهل: کسی که از پیری، موهایش سفید شده است. فرمود: «وَيُكَلِّمُ ٱلنَّاسَ فِي ٱلْمَهْدِ وَكَهْلاً وَمِنَ ٱلصَّالِحِينَ» [آل عمران / ۴۶].

إکتَهلَ النَّباتُ: گیاه نزدیک به خشک شدن شد. همان‌گونه که پیری در حال فرتوتی می‌باشد. شاعر می‌گوید:

مُؤزَّرٌ بِهَشیمِ النَّبتِ مُکتَهِلُ.

کهن:

الکاهنُ: کسی که از گذشته با نوعی ظن و گمان خبر می‌دهد. عَرّافُ: آنکه به‌صورت احتمال، از حوادث آینده خبر می‌دهد. از آنجا که این دو حرفه مبنی بر ظن و گمان هستند و آنکه خبر می‌دهد ممکن است به خطار رفته یا پیشگویی اش صحیح باشد؛ لذا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مَن أتی عَرّافاً او کاهناً فصَدَّقَهُ بِما قالَ فقد کَفرَ بما أُنزِلَ علی أبی

القاسم[1] هر کس قول کاهن یا عرّاف را تصدیق نماید در حقیقت بر آنچه به پیامبر خدا نازل شده کفر ورزیده است.»

گفته می‌شود: کَهن فلانٌ کهانة: به فالگیری پرداخت.

کهن: متخصص در امر غیب گویی شد. تکهّن: پیشگویی کردن را کار خویش قرار داد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلاَ بِقَوْلِ كَاهِنٍ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ» [حاقه / ۴۲].

کوب:

الکوب: لیوان بدون دسته. جمع آن اکواب می‌باشد. فرمود: «بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِن مَعِينٍ» [واقعه / ۱۸]. کُوبَة: طبل کوچکی که با آن بازی می‌کنند.

کید:

الکید: نوعی فریبکاری و گاهی «کید» مذموم و گاهی نیز پسندیده است، اگر چه استعمال آن در موارد مذمت شده بسیار زیادتر می‌باشد. همچنین واژه‌های استدراج و مکر است که در هر دو معنا استعمال می‌شود و واژه‌ی کید بعضی مواقع در معنای پسندیده‌ی آن به کار می‌رود. مانند: «كَذٰلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ» [یوسف / ۷۶]، «وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ» [اعراف / ۱۸۳]. بعضی گفته‌اند: مراد از کید در اینجا، عذاب الهی است. صحیح این است که کید خداوند همان مهلت دادن است که منجر به عقاب می‌گردد. همانگونه که فرمود: «إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدَادُوا إِثْماً» [آل عمران / ۱۸۷]، «وَأَنَّ ٱللهَ لاَ يَهْدِي كَيْدَ ٱلْخَائِنِينَ» [یوسف / ۵۲].

لذا تخصیص دادن آن به خائنین و عدم راهبری به مکانی تنبیهی بر این است که گاهی مواقع حیله‌ی کسی که قصد خیانت در کار ندارد به نتیجه رسیده و مشمول هدایت می‌شود مانند کید یوسف نسبت به برادرانش و خداوند می‌فرماید: «لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُم» [انبیاء / ۵۷] یعنی من قصد سوء به بت‌های شما دارم.

فرمود: «فَأَرَادُوا بِهِ كَيْداً فَجَعَلْنَاهُمُ ٱلْأَسْفَلِينَ» [صافات / ۹۸] و «فَإِن كَانَ لَكُمْ كَيْدٌ فَكِيدُونِ» [مرسلات / ۳۹] و «كَيْدُ سَاحِرٍ» [طه / ۶۹]، «فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ» [طه / ۶۴].

فلان تکید بنفسه: خود را به خطر می‌اندازد. کاد الزَّند: جرقه زدن، آتش زنه بسیار کند شد.

کاد: برای نزدیک بودن انجام عمل وضع شده است: کاد یفعل: نزدیک بود کاری را انجام دهد که تا حال انجام نگرفته است. اگر با آن حرف نفی، استعمال شود به معنای کاری است که واقع شده و چه بسا نزدیک است که واقع شود.

خدای تعالی می‌فرماید: «لَقَدْ كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئاً قَلِيلاً» [اسراء / ۷۴]، «وَإِن كَادُوا» [اسراء / ۷۳]، «تَكَادُ ٱلسَّمَاوَاتُ» [مریم/۹۰]، «يَكَادُ ٱلْبَرْقُ» [بقره / ۲۰]، «يَكَادُونَ يَسْطُونَ» [حج / ۷۲]، «إِن كِدتَّ لَتُرْدِينِ» [صافات / ۵۶].

۱- معالم السنن، ۲۲۸/۴.

فرقی نمی‌کند که حرف نفی، مقدّم و یا موخّر از آن باشد. مانند: «وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» [بقره / ۷۱]، «لاَ يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ» [نساء / ۷۸]. به ندرت همراه کاد «أن» استعمال می‌گردد مگر در ضرورت شعری مانند: قد كاد من طول البلى أن يمصحا یعنی می‌گذرد و فرسوده می‌شود.

کور:

كَوَرَ الشَيء: پیچیدن و ضمیمه نمودن بعضی از آن به بعضی دیگر است. مانند پیچیدن عمامه. خداوند می‌فرماید: «يُكَوِّرُ ٱللَّيْلَ عَلَى ٱلنَّهَارِ وَيُكَوِّرُ ٱلنَّهَارَ عَلَى ٱللَّيْلِ» [زمر / ۵] که اشاره به جریان خورشید در محل طلوع. کوتاه شدن شب و روزها و یا طولانی شدن آنها دارد.

طَعَنَهُ فكَوَّرَهُ: با نیزه به او زد. إكْتار الفرس: اسب هنگام دویدن، دُمَش را جمع کرد. به گلّه‌ی شتر نیز، كَوْر گفته شده است. كُوارةُ النَحْل: ؟ عسل.

كُوْر: پالان شتر. به هر شهری که روستاها و محله‌هایی را دربر گرفته است نیز كُوْرَة گویند.

کأس:

خدای تعالی می‌فرماید: «كَأْساً كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلاً» [انسان / ۱۷]. كَأس: جامی که دارای نوشیدنی باشد. به هر ظرفی به تنهایی، كَأس گفته می‌شود. گفته می‌شود: شربتُ كأساً: یک جام سرکشیدم.

كَأسٌ طَيّبَةٌ: نوشیدنی گوارا. خداوند می‌فرماید: «وَكَأْسٍ مِن مَعِينٍ» [واقعه / ۱۸].

كاست النّاقة تكوس: شتری که به خاطر دردپا بر روی سه پا راه می‌رود. كَيْس: زیرکی طبیعی.

أكاس الرّجل وأكيس: زمانی که فرزند زیرک به دنیا بیاورد. مکر و حیله را نیز «کیسان» گفته‌اند که از باب تصوّر آن به عنوان نوعی زیرکی است یا به خاطر اینکه کیسان مردی که معروف به فریب و دغلکاری بوده است؛ لذا هر فریبکاری را به این نام نامیده‌اند. همان‌گونه که هالکی، آهنگر بوده و معروف به این صنعت شده لذا هر آهنگری را هالکی گویند.

کیف:

كيف: لفظی است که به وسیله آن از چگونگی چیزی سؤال می‌شود که آن را همانند یا غیر برابر چیزی بدانیم. مانند: سفید، سیاه، صحیح و سقیم. لذا استعمال «کیف» در مورد خداوند صحیح نمی‌باشد.

گاهی مواقع از مورد سؤال تعبیر به «کیف» می‌گردد مانند سیاه و سفید.

هر آنچه که خداوند با لفظ «کیف» از خویش خبر داده، در واقع از باب مطلع کردن مخاطب تا توبیخ وی می‌باشد مانند: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ» [بقره / ۲۸]، «كَيْفَ يَهْدِي ٱللَّهُ» [آل عمران / ۸۶]، «كَيْفَ يَكُونُ لِلْمُشْرِكِينَ عَهْدٌ» [توبه / ۷]، «ٱنظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ ٱلْأَمْثَالَ» [اسراء / ۴۸]، «فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ ٱلْخَلْقَ» [عنكبوت / ۲۰]، «أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ

اَللّٰهُ اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ» [عنکبوت / ۱۹].

کیل:

الكيل: پیمانه‌ی غذا. كِلتُ له الطعام: غذا را برایش پیمانه کردم.

كلته الطّعام: یک پیمانه به او دادم.

اكتلت عليه: از او یک کیل طعام گرفتم. خدای تعالی می‌فرماید: «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ«۱» اَلَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ«۲» وَإِذَا كَالُوهُمْ» [مطففين / ۱ - ۳] که اگر این امر مخصوص به کیل باشد تحریک بر مراعات عدالت در هر داد و ستد می‌باشد و «فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ» [یوسف / ۸۸]، «فَأَرْسِلْ مَعَنَا أَخَانَا نَكْتَلْ» [یوسف / ۶۳]، «كَيْلَ بَعِيرٍ» [یوسف / ۶۵] به مقدار یک بارِ شتر.

کان:

كان: زمان گذشته و اکثر اوقات، وصف برای خداوند قرار می‌گیرد که ناظر به معنای ازلی پروردگار می‌باشد. فرمود: «وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً» [احزاب / ۴۰]، «وَكَانَ اللّٰهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيراً» [احزاب / ۲۷].

استعمال این واژه در جنسِ چیزی که متعلق به وصف آن باشد تنبیهی است بر اینکه آن وصف، لازم برای جنس می‌باشد و به ندرت از آن جدا می‌گردد. مانند اینکه خداوند در مورد انسان می‌فرماید: «وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُوراً» [اسراء / ۶۷]، «وَكَانَ الْإِنْسَانُ قَتُوراً» [اسراء / ۱۰۰]، «وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلاً» [کهف / ۵۴] که همه‌ی آیات شریفه، بیانگر لازم بودن این اوصاف و بعید بودن جدایی آن از موصوف می‌باشد.

در مورد شیطان می‌فرماید: «وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً» [فرقان / ۲۹]، «وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُوراً» [اسراء / ۲۷].

اگر «كان» در زمان ماضی استعمال شود جایز است که مستعملٌ فیه به حالت خود باقی بماند مانند آنچه که در چند سطر قبل ذکر گردید و جایز است که گاه تغییری در او حاصل شود مانند: كان فلانٌ كذا ثم صار كذا: این چنین بود سپس این‌گونه گشت.

فرقی نمی‌کند زمانی که كان در آن استعمال می‌شود تقدّم زمانی بسیار زیاد داشته باشد مانند اینکه بگویی: كان في اوّل ما اوجد الله تعالى. و یا زمان آن تقدّم لحظه‌ایی داشته باشد مانند: كان آدم كذا: آدم این‌گونه بود یا كان زيد هٰهنا: چند لحظه‌ی پیش زید در این حالت بود و یا اینکه تو و زمان استعمال شده فاصله‌ایی اندک، افتاده باشد. لذا صحیح است که گفته می‌شود: «كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيّاً» [مریم / ۲۹] که با واژه‌ی «كَانَ» اشاره به حضرت عیسی علیه‌السلام و حالات او دارد که دیگران، وی را با این خصوصیات مشاهده نموده‌اند اگرچه زمان آن گذشته است و قول کسی که ادعا کرده: آیه‌ی شریفه، ناظر به بیان زمان حالِ حضرت عیسیٰ می‌باشد، پذیرفته نمی‌باشد چه اینکه، آیه اشاره به زمان گذشته دارد ولی ناظر به زمان اختلاف قوم وی است که

می‌گفتند: چگونه با این طفل صحبت نماییم. در آیه‌ی «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ» [آل عمران / ۱۱۰] گفته شده: «كُنْتُمْ» در معنای حال می‌باشد، اما این قول صحیح نیست بلکه آیه‌ی شریفه، اشاره به این موضوع دارد که شما در تقدیر و قضای الهی جز بهترین امت بوده‌اید. آیه‌ی «وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ» [بقره / ۲۸۰] گفته شده به این معناست که اگر عسر و تنگدستی حاصل و واقع گردید. واژه‌ی «کون» در نزد بعضی از مردم برای استحاله‌ی جوهر به چیزی پایین از خودش استعمال می‌گردد و عده‌ی زیادی از متکلّمین، آن را در معنای ابداع و ایجاد به کار برده‌اند. کینونة نزد علمای نحو بر وزن فعلولة واصل آن کونونة می‌باشد اما چون حرکت «ضمه» و «واو» را در اینجا ناخوشایند تشخیص دادند آن را مقلوب به کینونة نمودند.

سیبویه قایل است که «کینونة» بر وزن «فیعلولة» بوده که ادغام شده و به صورت «کینونة» درآمده است. سپس تشدید آن حذف و کینونة گردید. مانند اینکه در میّت، میْت گفته می‌شود و اصل میّت، میوت بوده است. در این جا نیز، اصل واژه که کیّنونة با تشدید بود، قرائت نشد همان‌گونه که در میّت از باب سنگین بودن لفظ، تخفیف صورت گرفت.

مکان: گفته شده اصل آن از کان، یکون می‌باشد اما چون زیاد استعمال شده این‌گونه توهّم گردیده که میم در آن اصلی می‌باشد. گفته شده تمکن همانند مسکین در باب تمسکن می‌باشد.

إستکان فلان: فروتنی کرد. گویا، آرامش یافته و بی‌تابی را رها کرده است.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ» [مؤمنون / ۷۶].

کوی:

کویت الدابة بالنار کیا: حیوان را داغ نهادم. خداوند می‌فرماید: «فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ» [توبه / ۳۵].

کی:

علت انجام کار است و «کیلا» علت برای منتفی شدن عملی می‌باشد. مانند «كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً» [حشر / ۷].

کاف:

الکاف: برای تشبیه و تمثیل است. خدای تعالی می‌فرماید: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ» [بقره / ۲۶۴] یعنی اوصاف آنها مانند سنگی است که بر آن غبار نشسته است. آیه‌ی «كَالَّذِي يُنفِقُ مَالَهُ» [بقره / ۲۶۴] از باب تشبیه نمی‌باشد بلکه تمثیل است همان‌گونه نحویین می‌گویند: الاسم کقولك: زید یعنی اسم مانند اینکه می‌گویی زید. که استعمال تمثیل بیشتر از تشبیه می‌باشد. چون هر تمثیلی، تشبیه است اما هر تشبیهی تمثیل نمی‌باشد.

* * *

باب اللّام

لب:

اللُّبّ: عقل پاک از هر گونه آلایش. تسمیه‌ی آن به عقل در انسان به خاطر خالص بودن آن از هر گونه معانی و عوارض می‌باشد، مانند لُباب و لُبّ. گفته شده که واژه‌ی لُبّ خالص‌تر از عقل است. پس هر لُبّ عقل هست امّا هر عقلی لُبّ و پاکیزه از ناخالصی نمی‌باشد. لذا خداوند احکامی را که جز عقول پاک و خالص آن را درک نمی‌کند معلّق به اولی الالباب نموده است. می‌فرماید: «وَمَن يُؤْتَ ٱلْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُوْلُوا ٱلْأَلْبَابِ» [بقره/۲۶۹] و آیات دیگر از این قبیل.

لَبّ فلان يَلبُّ: خردمند شد. زنی در مورد فرزندش چنین گفته:

(أَضْرِبُهُ كَي يُلَبَّ
و يَقُودَ الجَيْشَ ذَاللَّجَبِ؛

او را کتک می‌زنم تا عاقل گردد و لیاقت فرماندهی یک لشکر را پیدا کند.) **رَجُلٌ ألبّ:** مردی که تبار عاقلان و خردمندان است.

مَلْبُوب: معروف به عقل و خرد است.

ألَبّ بالمكان: در جایی اقامت گزید و اصل آن در مورد شتر است که افسارش را بر گردنش نهند.

تَلَبَّبَ: آماده شدن برای کاری. اصل آن از بستن گریبان برای اقدام به عملی می‌باشد.

لَبَبْتُهُ: به سر و گردنش ضربه زدم. از این جهت «لَبَة» نامیده شده که محل قرار گرفتن مغز انسان در سر می‌باشد.

فلان في لُبب رخيّ: فلانی در وسعت است.

لَبَّيك: گفته شده اصل آن از لَبّ بالمكان و ساکن شدن در جایی می‌باشد.

ألَبّ: لبیک گفت. وجه اینکه لبیک تکرار شده این است که منظور گوینده این است که خداوند دو بار دعوت او را اجابت نماید.

گفته شده: اصل آن لبّب است که یکی از دو «باء» تبدیل به «یاء» گردیده است. مانند تَظَنّيتَ که اصلش تَظَنَّنتَ بوده است. نیز گفته شده: مأخوذ از جمله‌ی إمرأة لبّة: یعنی مادری که به فرزندش محبت می‌کند، می‌باشد. نیز گفته شده: معنای آن، اخلاص برای خدا بعد از اخلاص می‌باشد که مأخوذ از لُبّ الطعام یعنی غذای خالص است و از همین روست که گفته شده: حسبٌ لُبابٌ: تبار پاک و برگزیده.

لبث:

لَبِثَ بالمكان: در آنجا ماندگار شد. خداوند می‌فرماید: «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ» [عنکبوت/۱۴]، «فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ» [طه/۴۰]، «كَمْ لَبِثْتُمْ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالُوا رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثْتُمْ» [کهف/۱۹]، «لَمْ

يَلْبَثُوا إِلَّا عَشِيَّةً» [نازعات / ۴۶]، «لَمْ يَلْبَثُوا إِلَّا سَاعَةً مِن نَهَارٍ» [احقاف / ۳۵]، «مَا لَبِثُوا فِي ٱلْعَذَابِ ٱلْمُهِينِ» [سبأ / ۱۴].

لبد:

خدای تعالی می‌فرماید: «يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً» [جن / ۱۹] یعنی: چون پیامبر، دعوتش را آغاز کرد؛ جنّیان اطراف او حلقه زده و جمع شدند. مفرد آن «لِبدة» است مانند: لبَدَ المُتلبّدَ یعنی اجتماع کرده. گفته شده معنای آیه‌ی شریفه از این قرار است: آنقدر بر اطراف او اجتماع نمودند که نزدیک بود همانند موهای انباشته، بر روی یکدیگر سقوط نمایند. آیه شریفه‌ی «لُبداً» نیز قرائت شده که در این صورت به این معناست: از کثرت جمعیت، افراد به همدیگر چسبیده بودند. جمع لِبَد، ألباد و لُبودَ می‌باشد.

قد ألبدتُ السّرج: برای زین نمد ساخت.

ألبدتُ الفرس: بر روی اسب نمد انداختم مانند: أسرجته وألجمته وألبنته.

لِبدة: قطعه‌ایی از نمد. گفته شده: هو أمنع من لِبدة الأسد: او با هیبت‌تر از یال شیر است.

لبَد الشّعر و ألبَد بالمكان: مانند موی روی هم قرار گرفته در آن مکان قرار گرفت.

لبدت الإبل لبداً: آنقدر علف خورد که دل درد گرفت. فرمود: «مَالاً لُبَداً» [بلد / ۶] یعنی اموال انباشته شده. گفته شده: ماله سبدٌ ولا لبدٌ: هیچ مال و سرمایه‌ایی ندارد.

لُبَدٌ: پرنده‌ایی که همیشه به زمین چسبیده است. به آخرین پرنده‌ی کرکس حضرت لقمان علیه‌السلام لُبد گفته می‌شود.

ألبد البعير: مو بر بدن شتر رویید که کنایه از زیبا شدن آن حیوان می‌باشد؛ زیرا آن را چاق جلوه می‌دهد.

ألبدتُ القِربة: کوزه را در کیسه مویی نهادم.

لبس:

لبس الثّوب: خود را با آن پوشاند.

ألبسه غيره: آن را به دیگری پوشانید و آیه‌ی «وَيَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً» [کهف / ۳۱] از همین باب است. لِباس و لَبوس ولِبْس: پوشیدنی. خدای تعالی می‌فرماید: «قَدْ أَنزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاساً يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ» [اعراف / ۲۶]. به هر آنچه که زشتی‌های انسان را بپوشاند لباس گویند. پس همسر برای شوهرش لباس است به جهت اینکه مانع از گرفتار شدن وی در دام زشتی‌ها و گناهان می‌گردد. خدای تعالی می‌فرماید: «هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ» [بقره / ۱۸۷] پس خداوند، زنان را لباس برای شوهرانشان نامید همان‌گونه که شاعر آن را إزار نامیده و گفته:

فدئً لك من أخي ثقةٍ إزاري.

از باب تشبیه و تمثیل، تقوی را لباس نامیده‌اند.

خداوند می‌فرماید: «وَلِبَاسُ ٱلتَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ» [اعراف / ۲۶] و «صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ» [انبیاء / ۸۰] که مراد حرفه‌ی زره بافی است. آیه‌ی «فَأَذَاقَهَا ٱللَّهُ لِبَاسَ ٱلْجُوعِ وَٱلْخَوْفِ»

[نحل / ۱۱۲]؛ گرسنگی و خوف را از باب مجسم کردن و تشبیه آن دو به‌صورت لباس تصویر نموده است. این امر به حسب مثالی است که گفته می‌شود مبنی بر اینکه «تدرَّعَ فُلانٌ الفقرَ و لَبِسَ الجُوعَ؛ فقر را سپر خویش قرار داده و لباس گرسنگی بر خویشتن پوشیده است.» و مثال‌های دیگر از این قبیل. شاعر می‌گوید: کَسوتُهمُ مِن خیرِ بَزٍّ مُتحَّمٍ که نوعی بردیمانی است که تشبیه به موی بدن شده است. بعضی چنین قرائت نموده‌اند که: «وَلِباسُ التَّقوی» که از ماده‌ی لَبس به معنای پوشاندن می‌باشد و اصل لَبس: مستور نمودن چیزی می‌باشد که بیشتر در مورد معانی، استعمال می‌گردد. گفته می‌شود: لَبَسْتُ عَلَیه أمرَهُ: مطلب را بر او مشتبه نمودم.

خداوند می‌فرماید: «وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَا يَلْبِسُونَ» [انعام / ۹] و «وَلاَ تَلْبِسُوا ٱلْحَقَّ بِٱلْبَاطِلِ» [بقره / ۴۲]، «لِمَ تَلْبِسُونَ ٱلْحَقَّ بِٱلْبَاطِلِ» [آل عمران / ۷۱]، «ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُم بِظُلْمٍ» [انعام / ۸۲]. گفته می‌شود: فی الأمرِ لُبسَةٌ: امری شبه ناک است. لابَسْتُ الأمرَ: برای انجام آن چاره جویی کردم. لابَسْتُ فُلاناً: با او نشست و برخاست کردم. فی فُلانٍ مَلبَسٌ: در وجود او بهره‌ها و قابلیّت‌های فراوانی است. شاعر می‌گوید:

وبَعْدَ المَشِيْبِ طُوْلَ عُمْرٍ ومَلْبَسا

و ادلّه: اَلا اِنّ بعد العُدِم للمرء قنوةٌ.

لبن:

اللَّبَنُ: شیر، جمعش أَلبانٌ می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَنْهارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ» [محمد / ۱۵] و فرمود: «مِن بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَّبَناً خَالِصاً» [نحل / ۶۶].

لابِنٌ: دارای شیر زیاد.

لَبَنْتُهُ: به او شیر نوشاندم. فَرَسٌ مَلبُونٌ: اسبی که زیاد شیر خورده است. أَلبَنَ فُلانٌ: شیرش فراوان است. مُلبِنٌ: شیرده. أَلبَنَتِ النّاقةُ فهو مُلبِنٌ: شتر زیاد شیر می‌دهد که این زیادی شیر یا طبیعی است یا به جهت رها کردن شیر در پستان است تا زیاد گردد.

مِلبَنٌ: ظرف شیر. أَخُوهُ بِلِبانِ أُمِّهِ: برادر رضاعی اوست. گفته شده در اینجا بِلَبَنِ أُمِّهِ گفته نمی‌شود؛ یعنی این قول از زبان عرب شنیده نشده است.

کَمْ لَبَنُ غَنَمِكَ: چه مقدار از گوسفندانت شیرده هستند؟ لَبانٌ: سینه.

لُبانَةٌ: اصل آن به معنای احتیاج داشتن به شیر می‌باشد. سپس در هر نوع نیازی استعمال شده است.

لَبِنٌ: خشت و آجر که از ریشه‌ی «لَبَن» به معنای شیر نمی‌باشد و مفرد آن لَبِنَةٌ است. لَبَّنَهُ، یُلَبِّنُهُ: خشت زد. لَبّانٌ: خشت زن و سازنده‌ی آن.

لج:

اللَّجاجُ: اصرار بر عناد ورزی در انجام عملی که از آن نهی شده است. لَجَّ فی الأمرِ یَلِجُّ

لجاجا: در آن کار سرسختی و ستیزه نمود. خداوند می‌فرماید: «وَلَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَكَشَفْنَا مَا بِهِم مِن ضُرٍّ لَّلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» [مؤمنون / ۷۵]، «بَل لَّجُّوا فِي عُتُوٍّ وَنُفُورٍ» [ملک / ۲۱].

لجّة الصّوت به فتح لام یعنی کشیدن صدا و لُجّة البحر با ضم لام عمق دریا و تلاطم امواج. لجّة اللیل: تاریکی شب و در هر سه مورد، فعل لجّ والتجّ استعمال می‌شود. فرمود: «فِي بَحْرٍ لُّجِّيٍّ» [نور / ۴۰] که منسوب به دریای متلاطم است.

گفته شده که: وضع اللجّ علی قفیّ که اصل آن از «قفای» می‌باشد که الف قلب به یا شده است و عبارت است از اینکه شمشیر برّان را بر پشت گردنم نهاد.

لجلجة: با لکنت حرف زدن و لقمه را بدون جویدن فرو بردن. شاعر می‌گوید:

«یلجلج مضغة فیها أنیض: یعنی لقمه‌ی خام و نپخته.»

رجلٌ لجلجٌ و لجلاجٌ: مردی که زبانش لکنت دارد. گفته شده: الحقّ أبلج و الباطل لجلج: حق، صریح و بی پیرایه و باطل، نامفهوم است و گوینده‌اش دچار لغزش و لکنت می‌گردد.

لحد:

اللحد: حفره‌ایی که از وسط شیب دارد. لحد القبر: قبر را حفر کرد.

ألحده نیز به همین معناست. لحدتُ المیّتَ وألحدتُه: مرده را در قبر گذاشتم. گاهی لحد را ملحد گویند که اسم مکان از فعل ألحدتُه است. لحد بلسانه إلی کذا: با گفتارش به سوی او متمایل شد. خداوند می‌فرماید: «لِّسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ» [نحل / ۱۰۳] که از واژه‌ی لحد مأخوذ می‌باشد.

یلحدون به ضم نیز قرائت شده که از ماده‌ی ألحد است.

ألحد فلان: از مسیر حق منحرف شد. إلحاد بر دو قسم است:

اوّل: الحاد با شرک ورزیدن به خداوند.

دوّم: الحاد به شرک ورزیدن به پروردگار از طریق اسباب که قسم اول، منافات با ایمان داشته و آن را از بین می‌برد. اما قسم دوّم پایه‌های ایمان را متزلزل می‌نماید امّا آن را باطل نمی‌کند؛ آیه‌ی «وَمَن يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُّذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ» [حج / ۲۵] و «وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ» [اعراف / ۱۸۰] از همین قبیل است.

الحاد در اسمای الهی نیز بر دو وجه است:

اوّل: اینکه خداوند به نام‌هایی توصیف گردد که وصفش به آنها صحیح نباشد.

دوّم: اینکه اسامی الهی به گونه‌ایی تأویل گردد که در شأن خداوندگار جهانیان نباشد.

التحد إلی کذا: به سوی آن متمایل شد. خداوند می‌فرماید: «وَلَن تَجِدَ مِن دُونِهِ مُلْتَحَداً» [کهف / ۲۷] یعنی پناه بردن یا پناهگاه.

ألحد السّهمُ الهدفَ: تیر به اطراف هدف اصابت نمود.

لحف:

خدای تعالی می‌فرماید: «لاَ يَسْأَلُونَ ٱلنَّاسَ إِلْحَافاً» [بقره / ۲۷۳] یعنی با اصرار، از مردم چیزی را نمی‌گیرند.

جمله‌ی أَلْحَفَ شَارِبَهُ: در کوتاه کردن سبیل هایش زیاده روی نمود، از همین معنا استعاره گرفته شده است و اصل آن از لِحاف و هر چیزی که انسان را بپوشاند، می‌باشد. أَلْحَفْتُهُ فَالتَحَفَ:او را پوشاندم پس پوشیده شد.

لحق:

لَحِقْتُهُ و لَحِقْتُ بِهِ: به او رسیدم. خدای تعالی می‌فرماید: «بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم مِن خَلْفِهِمْ» [آل عمران / ۱۷۰]، «وَآخَرِينَ مِنْهُمْ لَمَّا يَلْحَقُوا بِهِمْ» [جمعه / ۳].

گفته می‌شود: أَلْحَقْتُ كَذا: به او برخوردم. بعضی قایلند که: أَلْحَقَهُ به معنای لَحِقَهُ است لذا این دعای قنوت: «إِنَّ عَذابَكَ بِالكُفّارِ مُلْحَقٌ: عذابت کافران را در بر می‌گیرد.» به همین معناست. بعضی دیگر گفته‌اند: این فعل از باب أَلْحَقْتُ بِهِ كَذا است که فعل به عذاب نسبت داده شده و از باب عظیم بودن عذاب است.

کسی هم که پدرش مشخص نیست و به غیر نسبت داده شده مُلْحَق گفته‌اند.

لحم:

اللَّحْمُ:گوشت. جمع آن لِحام و لُحُوم و لُحمانٌ می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَلَحْمَ ٱلْخِنْزِيرِ» [بقره / ۱۷۳].

لَحِمَ الرَّجُلُ: گوشتش زیاد و چاق شد. اسم فاعل آن لَحِيمٌ می‌باشد.

لاحِمٌ و شاحِمٌ: آنکه گوشت و چربی زیاد دارد. مانند: لابِنٌ و تامِرٌ. لَحِمٌ: بسیار گوشت دوست داشت. بازٌ لَحِمٌ و ذِئبٌ لَحِمٌ: باز شکاری و گرگی که زیاد گوشت می‌خورد.

بَيتٌ لَحِمٌ:خانه‌ایی که در آن گوشت قرار دارد. حدیث است که: «إِنَّ الله يُبْغِضُ قوماً لَحِمِينَ:خداوند کسانی را که زیاد گوشت می‌خورند را دوست ندارد.»

أَلْحَمَهُ: به او گوشت خورانید. کسی که از صید، امرار معاش می‌کند نیز به همین معنا تشبیه شده است؛ لذا مُلحِمٌ گفته شده است و چه بسا کسی که از غیر این طریق کسب معاش می‌کند به همین نام، نامیده شده است.

ثَوبٌ مُلْحَمٌ: لباس ابریشمی که تار و پودش محکم بافته شده است و از همین لحاظ، تارو پود را لُحْمَةٌ گفته‌اند که تشبیهی به لُحْمَةِ البازي«مقداری گوشت شکارِ باز» است. از همین جهت گفته شده: «الوَلاءُ لُحْمَةٌ كَلُحْمَةِ النَّسَبِ»دوستی، همانند خویشاوندی نسبی است.

شَجَّةٌ مُتَلاحِمَةٌ:زخمی که گوشت گرفته است. لَحَمْتُ اللَّحمَ عَنِ العَظْمِ:گوشت را از استخوان جدا کردم. لَحَمْتُ الشَّيءَ وأَلْحَمْتُهُ ولاحَمْتُ بَينَ الشَّيئَينِ:آنها را به همدیگر چسبانیدم. لِحامٌ: جوش دادن ظرف. أَلْحَمْتُ فُلاناً:او را کشته و گوشتش را برای درندگان انداختم.

أَلحَمتُ الطّائِرَ: به پرنده گوشت دادم.

· أَلحَمتُكَ فُلاناً: تو را از شماتت و عیب‌جویی او حفظ کردم، این امر مانند تسمیه‌ی غیبت کردن و بدگویی به خوردن گوشت برادر می‌باشد. مانند آیه‌ی «أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَن يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً» [حجرات / ۱۲]. فُلانٌ لَحِيمٌ: بر وزن فعیل است یعنی گویا طعمه‌ی درندگان شده است. مَلحَمَةٌ: معرکه‌ی جنگ و جمع آن، مَلاحِمُ می‌باشد.

لحن:

اللَّحنُ: برگرداندن کلام از اسلوب صحیح و مجرای تلفظ آن می‌باشد این امر به چند گونه اتّفاق می‌افتد یا از بین بردن اعراب یا غلط ادا کردن کلمه می‌باشد که این امر بسیار ناپسند ولی متأسّفانه بسیار پر استعمال و یا به جهت زایل کردن نمودن صراحت کلام و بیان آن به صورت کنایه و اشاره می‌باشد که از حیث بلاغت نزد اکثر ادباء امری پسندیده است و شاعر نیز همین معنا را در شعرش قصد نموده: وَ خَيرُ الحَديثِ ما كانَ لَحناً.

و نیز در آیه‌ی شریفه‌ی «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» [محمد / ۳۰] همین معنا منظور می‌باشد.

از همین باب،به انسان هوشیار که محتوای بیانش را به این شیوه مطرح می‌سازد، لَحِنٌ گفته شده است. در حدیث است که: «لَعَلَّ بَعضَكُم أَلحَنُ بِحُجَّتِهِ مِن بَعضٍ.»[1] یعنی بعضی از شما در گفتار رساتر و فصیح‌تر از دیگری بوده و کلامش از حیث بیان و ارایه‌ی دلیل و حجّت استوارتر می‌باشد.»

لدد:

الأَلَدُّ: دشمن سرسخت و کینه توز. جمع آن لُدٌّ می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ» [بقره / ۲۰۴] و «وَتُنذِرَ بِهِ قَوْماً لُّدّاً» [مریم / ۹۷]،اصل آن أَلَدَّ می‌باشد: گردنکش، زمانی که امکان منصرف نمودن او از خواسته‌اش وجود ندارد.

فُلانٌ يَتَلَدَّدُ: فلانی سرگردان شد.

لَدُودٌ: دارویی که در یک طرف دهان ریخته می‌شود. قد إلتَدَدتَ ذلِكَ: دارو را از یک طرف دهان فرو بردم.

لدن:

لَدُن: اخصّ از «عِند» می‌باشد زیرا که دلالت بر معنای آغاز و پایان دارد. مانند «أَقَمتُ عِندَهُ مِن لَدُن طُلُوعِ الشَّمسِ إلی غُرُوبِها: از اول طلوع خورشید تا غروب نزد او اقامت نمودم.» پس «لَدُن» به جای پایان عمل به کار می‌رود و گاهی از موارد به جای «عِند» استعمال می‌گردد مانند: أَصَبتُ عِندَهُ مالاً و لَدُنهُ مالاً. بعضی دیگر قایلند که واژه‌ی «لَدُن» رساتر از «عِند» و اخصّ از آن است. خداوند می‌فرماید: «فَلاَ تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِن لَدُنِّي عُذْراً» [کهف / ۷۶]، «رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً» [کهف / ۱۰]، «فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّاً»

۱-فتح الباری، ۱۷۲/۱۳.

[مریم / ۵]، «وَٱجْعَل لِي مِن لَدُنكَ سُلْطَاناً نَصِيراً» [اسراء / ۸۰]، «وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْماً» [کهف / ۶۵]، «لِّيُنذِرَ بَأْساً شَدِيداً مِن لَّدُنْهُ» [کهف / ۲]. گفته می‌شود که واژه‌های ولد، ولد و لدی مأخوذ از لدن می‌باشند. لدن: نرم.

لدی:

لدی: از حیث معنا نزدیک به معنای لدن می‌باشد.

فرمود: «وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى ٱلْبَابِ» [یوسف / ۲۵].

لزب:

اللّازب: ثابت و به شدّت استوار. خداوند می‌فرماید: «مِن طِينٍ لاَّزِبٍ» [صافات / ۱۱]. از واژه‌ی لازب تعبیر به واجب نیز شده است؛ لذا گفته می‌شود: ضَربة لازب: ضربه‌ی به‌جا و لازم.

لزبة: سال قحطی و خشکسالی. جمع آن نیز لزبات می‌باشد.

لزم:

لزوم الشیء: پایداری بقای شی، لذا گفته می‌شود: لزمهُ یلزمه لزوما: إلزام بر دو گونه است:

اوّل: دوام تسخیری که از جانب پروردگار یا انسان است.

دوّم: پایداری حکمی و به واسطه‌ی امر مانند: «أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنتُمْ لَهَا كَارِهُونَ» [هود / ۲۸] و «وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ» [فتح / ۲۸] و آیه‌ی شریفه‌ی «فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَامَاً» [فرقان / ۷۷] به معنای لازماً می‌باشد و فرمود: «وَلَوْلاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِن رَّبِّكَ لَكَانَ لِزَاماً وَأَجَلٌ مُسَمّىً» [طه / ۱۲۹].

لسن:

اللّسان: زبان و قدرت بر تکلّم. فرمود: «وَٱحْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِي» [طه / ۲۷] که مراد، قدرت بر سخن گفتن است چه اینکه گره دار بودن در زبان نیست بلکه اثر آن در سخن گفتن آشکار می‌گردد. گفته می‌شود: «لکل قوم لسانٌ و لِسنٌ: هر قومی، گویش و لغت مخصوص به خود دارد.»

خداوند می‌فرماید: «فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِكَ» [دخان / ۵۸] و «بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ» [شعراء / ۱۹۵]، «وَٱخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ» [روم / ۲۲]. اختلاف السنة اشاره به اختلاف لغت‌ها و تلفّظ کلمات است. چه اینکه برای هر شخصی لحن مخصوصی است که با گوش، صدایش تشخیص داده می‌شود. همان‌گونه که هر فردی را صورتی است که با رؤیت قابل شناسایی است.

لطف:

اللّطیف: اگر جسم به آن توصیف گردد در مقابل جثل به معنای سنگینی می‌باشد. گفته می‌شود:

شعرٌ جثلٌ: موهای زیاد و به هم پیچیده و از حرکت آهسته و انجام امور دقیق، تعبیر به لطافة و لطف می‌شود و گاهی نیز از امور غیر محسوس تعبیر به لطائف می‌گردد. نیز صحیح

است از ایـن جـهت، خـداونـد را مـی‌توان تـوصیف بـه ایـن واژه نـمود؛ چـون بـه امـور دقـیق عـلم و احـاطه دارد و در هـدایت بندگانش با لطف و رأفت، برخورد مـی‌نماید. خـداونـد مـی‌فرماید: «اَللّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ» [شـوری/۱۹]، «إِنَّ رَبِّي لَطِيفٌ لِمَا يَشَاءُ» [یوسف/۱۰۰] یعنی خداونـد بـه خـوبی مـرا از مشکـلات رهـایی بـخشید. آیـه‌ی شـریفه، اشاره به گـرفتاری‌هایی مـی‌کند کـه از جـانب بـرادران، بـه یـوسف رسـید و او را در چـاه انداختند.

گاهی از هدیه هایی که از روی مهربانی از کسـی گـرفته مـی‌شود تـعبیر لـطف بـه کـار مـی‌رود. لذا رسـول خـدا ﷺ فـرمود: «تـهادوا تحابّوا»[1] هدیه بدهید تا مـحبّت شـما نسـبت به یکدیگر افزون گردد.»

و قد ألطف فلان أخاه بكذا: بـرادرش را بـا آن هدیه، مورد لطف و عنایت خویش قرار داد.

لظی:

اللّظی: شعله خالص و بدون دود. قد لـظيت النّار و تلظت: آتش شعله کشید.

خداوند می‌فرماید: «نَاراً تَلَظَّىٰ» [لیل/۱۴] که به معنای تتلظی می‌باشد.

لـظی: غـیر مـنصرف و اسـم بـرای جـهنّم است. خـداونـد مـی‌فرماید: «إِنَّهَا لَظَىٰ» [معارج/۱۵].

لعب:

اصل این کلمه لعاب و به معنای بـزاق و آب دهان است. لعب يلعب لعبا: آب دهانش جـاری شد. لعب فلان:کارش بدون هدف و نتیجه‌ایـی صـحیح مـی‌باشد. فـعل مـضارع و مـصدرش يلعب و لعبا می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَمَا هٰذِهِ ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ» [عنکبوت/۶۴]، «وَذَرِ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِباً وَلَهْواً» [انعام/۷۰]، «أَوَ أَمِنَ أَهْلُ ٱلْقُرَىٰ أَنْ يَأْتِيَهُمْ بَأْسُنَا ضُحىً وَهُمْ يَلْعَبُونَ» [اعراف/۹۸]،«قَالُوا أَجِئْتَنَا بِالْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ ٱللَّاعِبِينَ» [انبیاء/۵۵]، «وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ» [دخان/۳۸].

لـعبة: بـرای مـرّة مـی‌باشد. لـعبة: نـوع بـازی کردن. رجل تلعابة: مرد بازیکن. لـعبة: وسـایل بازی.

ملعب: ورزشگاه. گفته شـده: لـعاب النّحل بـه معنای عسل می‌باشد.

لعاب الشّمس: تـارهای لغـزنده کـه در هـوای گرم پیدا شده و شـبیه تـار عـنکبوت است. ملاعب ظلّه: مرغی است با بال و گردن کوتاه که گویی با سایه‌اش بازی می‌کند.

لعن:

اللّعن: رانـدن و دور نـمودن کسـی از روی خشم و غضب. این امر از جانب خداوند در قیامت به عنوان عقوبت محسوب مـی‌گردد و در دنیا به منزله‌ی دوری از رحمت واسـعه‌ی الهـی است و اگـر لعـنت از طـرف انسـان صـورت گـیرد نـفرین بـر دیگـری مـی‌باشد.

۱- الکامل ابن عدی، ۱۴۲۴/۴.

خداوندمی فرماید:«أَلاَ لَعْنَةُ ٱللهِ عَلَى ٱلظَّالِمِينَ» [هود / ۱۸]، «وَٱلْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ ٱللهِ عَلَيْهِ إِن كَانَ مِنَ ٱلْكَاذِبِينَ» [نور / ۷]، «لُعِنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ» [مائده / ۷۸]، «وَيَلْعَنُهُمُ ٱللَّاعِنُونَ» [بقره / ۱۵۹].

لُعَنَة: آنکه بسیار نفرین می‌کند و نیز به کسی که دیگران، او را نفرین می‌نمایند گفته می‌شود. إلْتَعَنَ فُلانٌ: خود را لعنت کرد.

تَلاعُنٌ و مُلاعَنَة: اینکه آن دو نفر هر کدام خود یا دیگری را نفرین نمودن.

لعل:

لَعَلَّ: آروز و مهربانی. بعضی از مفسران قایلند: «لعلّ» از جانب خداوند به منزله‌ی حتمی بودن عمل می‌باشد.در موارد بسیاری به معنای «کَیْ» تفسیر شده است. فرموده‌اند: معنای توقّع و امید در مورد خداوند معنا ندارد و «لعلّ» در کلام مردم اگرچه به معنای انتظار است ولی اقتضای طمع مخاطب، یا انتظار گوینده و شنونده دارد.

پس آیه‌ی قرآن که در مورد قوم فرعون می‌فرماید: «لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ ٱلسَّحَرَةَ» [شعراء / ۴۰] به معنای توقّع ساحران است و نیز اینکه در مورد فرعون فرمود: «لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ» [طه / ۴۴] امیدوار نمودن موسی و هارون است به این معنا که با فرعون به نرمی صحبت کنید و امید داشته باشید که متذکر شده و از عذاب الهی بترسد.

خداوند می‌فرماید: «فَلَعَلَّكَ تَارِكُ بَعْضَ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ» [هود / ۱۲].

«وَٱذْكُرُوا ٱللهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» [انفال / ۴۵] یعنی خداوند را پیوسته به یاد داشته باشید، امید است که رستگار گردید. همان‌گونه که در توصیف مؤمنان فرمود: «وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ» [اسراء / ۵۷].

لغب:

اللُّغُوب: درد و خستگی. گفته می‌شود: أتانا ساغبا لاغبا: گرسنگی و درماندگی به سراغ ما آمد. فرمود: «وَمَا مَسَّنَا مِن لُّغُوبٍ» [ق / ۳۸].

سَهْمٌ لَغْبٌ: تیری که پرهایش کوتاه و ضعیف باشد.

رَجُلٌ لَغْبٌ: مرد ضعیف و رنجور. عرب بادیه نشین می‌گوید: فلانٌ لَغُوبٌ، أحْمَقٌ: فلانی ضعیف و احمق است. چون جاءته کتابی فاحتقرها: نامه‌ام به دستش رسید اما او به آن بی توجّهی کرد چون سست اندیشه است. در این زمینه به او گفته می‌شود: چرا کتاب را در اینجا مؤنث آورده‌ایی؟ جواب می‌دهد که مگر کتاب ـ صحیفة ـ مؤنّث نیست.

لغا:

اللَّغْوُ من الکَلام: گفتار بیهوده و غیر قابل اعتنا. سخنی که بدون تفکّر و اندیشه بر زبان جاری شود که این کلام، جاری مجرای لغا یعنی صدای پرندگان می‌باشد.

ابوعبیده می‌گوید: لَغْوٌ و لَغا مانند عَیْبٌ و عابٌ می‌باشد و شاعر نیز چنین سروده:

عَنِ اللَّغا و رَفَثِ التَّکَلُّم.

گفته می‌شود: لَغِیتُ تَلغی مثل لَقِیتُ تَلقی است. به هر کلام ناپسند لَغو گویند.

خداوند می‌فرماید: «لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَلاَ كِذَّاباً» [نبأ/۳۵] و «وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ» [قصص/۵۵]، «لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَلاَ تَأْثِيماً» [واقعه/۲۵]، «وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» [مؤمنون/۳]، «وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً» [فرقان/۷۱] یعنی تصریح به گفتار زشت نمی‌کنند. گفته شده: معنای آیه این است: پارسایان چون با بیهوده گویان مواجه می‌شوند با آنان همنشین نمی‌گردند.

واژه‌ی لغو در امور غیر قابل اعتنا، استعمال می‌شود و لغو در پیمان‌ها از همین باب است یعنی آنکه هیچ اعتباری به قسم و عهدش نمی‌باشد؛ مانند اینکه از روی عادت عقدی را ببندد.

خداوند می‌فرماید: «لاَ يُؤَاخِذُكُمُ اللهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ» [بقره/۲۲۵] و شاعر نیز از این آیه الهام گرفته و چنین سروده است:

(ولَسْتَ بِمَأْخُوذٍ بِلَغْوٍ تَقُولُهُ

إذا لَمْ تَعَمَّدْ عاقِداتُ العَزائِم.)

آیه‌ی «لاَ تَسْمَعُ فِيهَا لاَغِيَةً» [غاشیه/۱۱]؛ لاغیة به معنای لغو می‌باشد که اسم فاعل وصف برای کلام قرار گرفته است. مانند کاذِبَة. گفته شده: به مقدار دیه‌ی شتر که قابل اعتنا و پرداخت نیست، لغو گویند.

شاعر می‌گوید:

کما أَلْغَیْتَ فی الدّیة الحُوارا.

لَغِی بکذا: همانند گنجشک، بیهوده، سخنانی را بر زبان جاری کرد. لذا به سخنی که بریده بریده و نامفهوم بیان می‌شود لُغة گفته می‌شود.

لفف:

خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفاً» [اسراء/۱۰۴] یعنی چون وعده‌ی آخرت فرا رسد همه‌ی شما را با همدیگر مجتمع قرار می‌دهیم. گفته می‌شود: لففتُ الشیء لفّا: آن را باهم پیچیدم. جاءوا و من لَفّ لَفّهم: آمدند با کسانی که اطراف آنها جمع شده بودند، آمدند.

آیه‌ی «وَجَنَّاتٍ أَلْفَافاً» [نبأ/۱۶] باغ‌هایی که از فرط زیادی درختان، شاخه‌هایشان به هم پیچیده است. فرمود: «وَالْتَفَّتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ» [قیامه/۲۹] پا روی پای دیگر پیچید.

اَلَفّ: آنکه از شدت چاقی ران‌هایش به هم چسبیده است.

اَلَفّ: بسیار چاق که به سختی راه می‌رود. لَفّ رأسَهُ فی ثیابه: سرش را در لباسش پیچید. لَفّ الطائر رأسَهُ تحت جناحیه: پرنده سرش را در بال‌هایش فرو برد.

لفیف: قبایل مختلفی که در یک جا باهم جمع شده‌اند. خلیل، هر کلمه‌ایی را که دو حرف اصلی آن از حروف علّه باشد لَفیف دانسته است.

لفت:

گفته می‌شود: لَفتَهُ عن کذا: او را از آن منصرف نمود. خداوند می‌فرماید: «قَالُوا

أَجِــئْتَنَا لِــتَلْفِتَنَا» [یـونس / ۷۸] یـعنی آیـا تـو آمـده‌ایـی کـه مـا را از دیـن پـدرانـمان، جـدا سازی.

إلتفت فلان: از او روی گـردانـد. إمرأة لـفوت: زنی که از شوهرش روگردانیده و به فرزند و یا غیر او چشم دوخته است.

لفيتة: آرد و روغن مخلوط شده و غلیظ.

لفح:

گفته می‌شود: لفحته الشمس والسموم: گـرمای خـورشید یـا نسـیم بـاد گـرم او را سـوزانـد. خداونـد مـی‌فرماید: «تَـلْفَحُ وُجُـوهَهُمُ ٱلنَّـارُ» [مؤمنون / ۱۰۴]. لـفحته بـالسيف: او را بـا شـمشیر زدم، استعاره از همین معنا می‌باشد.

لفظ:

اللّفظ بالكلام استعاره از بیرون انداختن شـی از دهان و درآوردن آرد از آسیاب مـی‌باشد. خروس را از این جهت که هنگام دیدن دانـه و غذا به شیوه‌یی صدا می‌زند، لافظة گفته‌اند.

خداوند می‌فرماید: «مَا يَـلْفِظُ مِـن قَـوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» [ق / ۱۸].

لفی:

ألفيت: یافتم. خداوند می‌فرماید: «قَـالُوا بَـلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَـاءَنَا» [بقره / ۱۷۰]، «وَأَلْـفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى ٱلْبَابِ» [یوسف / ۲۵].

لقب:

اللّقب: اسمی غـیر از اسـم اوّل انسـان است کـه بـه آن نـیز شـناخته مـی‌شود و در آن، مراعاتِ معنا به خلاف اسم أعلام مـی‌گردد کـه در آن مـعنا مـراعـات نـمی‌شود و از هـمین جهت شاعر چنین سروده است:

(وقلما أَبْصَرَتْ عَيْنَاكَ ذا لَـقَبٍ

إلّا ومعناه إنْ فَتَشْتَ فِي لَـقَبِهِ.)

لقب: بر دو گونه است: گاهی از باب احترام است مـانند القـاب پـادشاهان و بـزرگان و گـاهی نـیز بـه جـهت نسـبت دادن لقب بـد مـی‌باشد کـه هـمین مـعنا در آیـه‌ی شـریفه‌ی «وَلاَ تَـنَابَزُوا بِـالأَلْقَابِ» [حـجرات / ۱۱] اراده شده است.

لقح:

گفته می‌شود: لقحت النّاقة تـلقح لـقحاً و لـقاحاً: شتر حامله شد و لقحت الشّجرة: درخت بـارور شـد. ألـقح الفـحل النّاقة: نـرینه، شـتر مـاده را آبسـتن کـرد. ألـقح الرّيـح السّحاب: بـاد، ابـر را باران زا نمود.

خداوند می‌فرماید: «وَأَرْسَلْنَا ٱلرِّيَاحَ لَوَاقِحَ» [حـجر / ۲۲] یـعنی بـادهایی فـرستادیم کـه قابلیّت بارور کردن درختان را دارد.

ألقح فلانٌ النّخل و لقّحها: درخت خرما را بارور ساخت. إستلقحت النّخلة: نـخل بـارور گـردید. حرب لاقح: جنگی که آبستن حوادث است کـه تشـبیهی بـه شـتر لقـاح شـده مـی‌باشد. گـفته شده: لـقحة: عـبارت است از شـتری کـه شـیر دارد، جمع آن لقاح و لُقَح می‌باشد.

ملاقيح: شتری که آبستن بچه است و به بچه شـتر نـیز اطـلاق ایـن واژه صـحیح است. از

فروش این نوع شتران و نیز نطفه‌ی شتر نر نهی شده است.

لقاح: نطفة، لقاح: قومی که به هیچ سلطانی باج نداده و تسلیم وی نمی‌شوند؛ گویا می‌خواهد خود حاکم و حامل باشد نه اینکه محمول قرار گیرد.

لقف:

لقفتُ الشيء، ألقفُهُ و تلقفتُهُ: آن را به سرعت گرفت، خواه با دست یا دهان باشد.

فرمود: «فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» [اعراف / ۱۱۷].

لقم:

لقمان: اسم حکیم معروف است و جایز است که اشتقاق آن از باب لقمتُ الطّعام، ألقمهُ و تلقّمتُهُ باشد یعنی غذا را به سرعت خوردم.

رجلٌ تلقام: مردی که لقمه‌های زیاد می‌خورد.

لقم:اصل آن ملتقم می‌باشد. به کناره‌ی راه لقم گفته می‌شود.

لقی:

اللّقاء: روبرو شدن باهم به طور تصادفی. گاهی به مصادف شدن هر کدام از طرفین به تنهایی با دیگری نیز گفته می‌شود. مانند لقيهُ يلقاهُ لقاءً و لُقيا و لُقية: او را دید. این امر در مورد رؤیت محسوس و با چشم یا با بصیرت استعمال می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ كُنتُمْ تَمَنَّوْنَ الْمَوْتَ مِن قَبْلِ أَن تَلْقَوْهُ» [آل عمران / ۱۴۳] و «لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَذَا نَصَباً» [کهف / ۶۲]. ملاقات با خداوند عبارت از برپا شدن قیامت و بازگشت به سوی پروردگار است.

خداوند می‌فرماید: «وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ مُلاَقُوهُ» [بقره / ۲۲۳] و «قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُم مُلاَقُوا اللهِ» [بقره / ۲۴۹].

لقاء: دیدار نمودن. فرمود: «قَالَ الَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءَنَا» [یونس / ۱۵]، «إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاَقِيهِ» [انشقاق / ۶]، «فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا» [سجده / ۱۴] یعنی قیامت، محشور شدن و برخاستن از قبر را فراموش کرده‌اید و «يَوْمَ التَّلاَقِ» [غافر / ۱۵] یعنی روز قیامت. تخصیص این واژه به روز قیامت از باب جمع شدن، برخورد اولین و آخرین و اهل آسمان و زمین با یکدیگر می‌باشد و نیز هر کسی عملی را که پیش فرستاده، مشاهده خواهد کرد.

گفته می‌شود: لقي فلانٌ خيراً و شرّاً: او خوب و بد اعمالش را دید. شاعر می‌گوید:

فمن يلق خيراً يحمدُ النّاسُ أمرَهُ.

دیگری چنین سروده:

تلقى السّماحةَ منه و النّدى خُلقا.

گفته می‌شود: لقيتُه بكذا: زمانی است که از او، با چیزی استقبال نمایی. فرمود: «وَيُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلاَماً» [فرقان / ۷۵]، «وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً» [انسان / ۱۱]. تلقّاهُ كذا: او را در این حالت ملاقات کرد. فرمود: «وَتَتَلَقَّاهُمُ الْمَلاَئِكَةُ» [انبیاء / ۱۰۳] و «وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ» [نمل / ۶].

إلقاء: دور انداختن چیزی به گونه‌ای که آن

را ببینی. سپس در عرف، اسم برای هر گونه کنار انداختن قرار گرفته است. فرمود: «فَكَذَٰلِكَ أَلْقَى ٱلسَّامِرِيُّ» [طه / ۸۷]، «قَالُوا يَامُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ ٱلْمُلْقِينَ» [اعراف / ۱۱۵]. فرمود: «قَالَ أَلْقُوا» [اعراف / ۱۱۶]. «قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ«۱۹» فَأَلْقَاهَا» [طه / ۱۹ - ۲۰]، «فَلْيُلْقِهِ ٱلْيَمُّ بِالسَّاحِلِ» [طه / ۳۹]، «وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا» [فرقان / ۱۳]، «كُلَّمَا أُلْقِيَ فِيهَا فَوْجٌ» [ملک / ۸]، «وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» [انشقاق / ۴] که آیه‌ی اخیر در معنا، شبیه آیه‌ی «وَإِذَا ٱلْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» [انفطار / ۴] می‌باشد.

گفته می‌شود: أَلقيتُ إليكَ قولاً و سلاماً و كلاماً و مودّةً: گفتار، سلام، کلام یا محبتی را برای تو فرستادم. خداوند می‌فرماید: «تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ» [ممتحنه / ۱]، «فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ ٱلْقَوْلَ» [نحل / ۸۶]، «وَأَلْقَوْا إِلَى ٱللَّهِ يَوْمَئِذٍ ٱلسَّلَمَ» [نحل / ۸۷] و «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً» [مزمل / ۵] ما به زودی کلام سنگینی را القاء می‌کنیم که اشاره به مسئولیت سنگین رسالت و وحی است.

آیه‌ی «أَوْ أَلْقَى ٱلسَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ» [ق / ۳۷] عبارت از گوش دادن به آن است و «فَأُلْقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سُجَّداً» [طه / ۷۰]. فرمود: «أُلقي» به صورت مجهول است تا تنبیهی باشد بر اینکه معجزه‌ی حضرت موسی علیه السلام، ساحران را چنان شیفته‌ی خویش نمود که گویی بدون اختیار در مقابلش به سجده افتادند.

لمّ:

می‌گویی: لممتُ الشيءَ: آن را جمع و اصلاح نمودم. از همین باب است جمله‌ی لممتُ شعثه: پراکندگی آن رااصلاح کردم.

خداوند می‌فرماید: «وَتَأْكُلُونَ ٱلتُّرَاثَ أَكْلاً لَمّاً» [فجر / ۱۹].

لمم: نزدیک شدن به گناه می‌باشد گاهی از این واژه، تعبیر به گناه صغیره می‌شود. گفته می‌شود که: فلانٌ يفعلُ كذا لمماً: گاهی مرتکب گناه صغیره می‌شود و آیه‌ی شریفه‌ی «ٱلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ ٱلْإِثْمِ وَٱلْفَوَاحِشَ إِلَّا ٱللَّمَمَ» [نجم / ۳۲] به همین معناست و مأخوذ از قول أَلممتُ بكذا می‌باشد یعنی بر آن وارد شدم و بدون زحمت به او نزدیک شدم.

گفته می‌شود: زيارتُهُ إلمامٌ: ملاقات با او بسیار کم اتّفاق می‌افتد.

«لم» نفی برای زمان ماضی است اگرچه بر سر فعل مستقبل در می‌آید و بر آن (الف) استفهام نیز داخل می‌شود و برای تقریر می‌باشد. مانند: «أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً» [شعراء / ۱۸]، «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيماً فَآوَىٰ» [ضحی / ۶].

لمّا: استعمال لمّا بر دو گونه است:

اوّل: برای نفی در زمان ماضی و قریب الوقوع بودن انجام آن می‌باشد. مانند: «وَلَمَّا يَعْلَمِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ جَاهَدُوا» [آل عمران / ۱۴۲].

دوّم: به عنوان علم و برای ظرف استعمال می‌شود مانند «فَلَمَّا أَن جَاءَ ٱلْبَشِيرُ»

[یوسف/۹۶] یعنی در هنگام آمدنش که مثال‌های آن بسیار فراوان است.

لمح:

اللَّمحُ: درخشش برق. رأيتُه لمحة البرق: یک لحظه او را دیدم.

خداوند می‌فرماید: «كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ» [قمر/۵۰]. گفته می‌شود: لأرينّك لمحا باصرا: امر آشکاری را به تو نشان می‌دهم.

لمز:

اللَّمزُ: غیبت کردن و عیب‌جویی نمودن. گفته می‌شود: لمزه يلمزه و يلمزه.

خداوند می‌فرماید: «وَمِنْهُمْ مَن يَلْمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَاتِ» [توبه/۵۸]، «ٱلَّذِينَ يَلْمِزُونَ ٱلْمُطَّوِّعِينَ» [توبه/۷۹]، «وَلاَ تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ» [حجرات/۱۱] یعنی از مردم بدگویی نکنید که ایشان نیز به طور متقابل چنین خواهند کرد. لذا در حکم کسی خواهید بود که از خویش عیبجویی می‌نماید.

رَجُلٌ لَمّازٌ و لُمَزَةٌ: زیاد غیبت می‌کند. فرمود: «وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ» [همزه/۱].

لمس:

اللَّمسُ: دست مالیدن مانند مس کردن. از این واژه، تعبیر به طلب و درخواست شده است. مانند قول شاعر: وألمسهُ فلا أجده.

خداوند می‌فرماید: «وَأَنَّا لَمَسْنَا ٱلسَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مُلِئَتْ حَرَساً شَدِيداً وَشُهُباً» [جن/۸]. واژه‌ی لمس و ملامسة کنایة از جماع می‌باشند. آیه‌ی شش سوره‌ی مائده نیز «لامستم» قرائت شده است. همان‌گونه که عدّه‌ایی، آن را «لمستم النساء» قرائت کرده‌اند که حمل بر معنای مسّ و جماع شده است.

رسول خدا ﷺ از معامله کردن جنس به صرف دست زدن آن نهی فرموده است. مانند اینکه بگویی اگر به این لباس دست بزنی باید آن را خریداری نمایی یا به این پارچه دست گذاشتم پس معامله‌ی آن، بر ما لازم است.

لماسة: نیاز به مقاربت و همبستری دارد.

لهب:

اللَّهبُ: زبانه کشیدن آتش. خداوند می‌فرماید: «لاَ ظَلِيلٍ وَلاَ يُغْنِي مِنَ ٱللَّهَبِ» [مرسلات/۳۱]، «سَيَصْلَىٰ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ» [مسد/۳]. لهيب: شعله‌ی آتش. به دود و غبار نیز لهب گویند. فرمود: «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» [مسد/۱]. بعضی از مفسرین قایلند: مراد از آیه، ثابت کردن این کنیه برای او نیست بلکه به آن شهرت یافته بود؛ بلکه منظور، ثابت نمودن آتش جهنم در حق وی می‌باشد و اینکه به یقین او از اهل جهنم خواهد بود. وجه اینکه به این کنیه مشهور شده به خاطر برافروختن آتش دشمنی با رسول خدا ﷺ بود؛ همان‌گونه که به آن کسی که مقدّمات جنگ را فراهم می‌کند ابا حرب و اخا حرب گویند.

فرسٌ مُلهِبٌ: اسب تندرو که تشبیه به آتش زبانه کش شده است. ألهوب نیز از همین باب

است که به معنای دویدن سریع می‌باشد.

لهاب: گرمایی که باعث تشنگی می‌گردد.

لهث:

لهث یلهث لهثا: از تشنگی زبانش را از دهان بیرون آورد.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ ٱلْكَلْبِ إِن تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ» [اعراف/۱۷۶]. به اینکه از شدت عطش زبانش از دهان بیرون آمده است. ابن دُرَید می‌گوید: لهث به پارس کردن و تشنگی سگ اطلاق می‌گردد.

لهم:

الإلهام: القای چیزی در قلب می‌باشد و این حالت، اختصاص به القای آن از جانب خداوند و عالم بالا دارد. خداوند می‌فرماید: «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا» [شمس/۸]. این الهام با نازل شدن فرشته و دمیدن در جان می‌باشد همان‌گونه که رسول خدا ﷺ فرمود: «إنّ روح القدس نفث في روعي:(۱) جبرئیل در قلب من دمید.» اصل آن از فرو بردن و مکیدن شیر پستان توسط نوزاد است. فرس لهم: اسبی که به شدت می‌دود و گویا زمین را در می‌نوردد.

لهی:

اللَّهْوُ: هر چیزی که انسان را از هدف و مقصود خویش سرگرم و دور گرداند. گفته می‌شود: لهوت بكذا: با آن سرگرم شدم.

لهيت عن كذا: با مشغول شدن به آن، از کارم باز ماندم. خداوند می‌فرماید: «إِنَّمَا ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ» [محمد/۳۶] و «وَمَا هَٰذِهِ ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ» [عنکبوت/۶۴]. هر چیزی که مایه‌ی لذّت و استمتاع می‌گردد را لهو گویند. خداوند می‌فرماید: «لَوْ أَرَدْنَا أَن نَّتَّخِذَ لَهواً» [انبیاء/۱۷]. کسی که گفته است: مقصود از لهو در اینجا زن و فرزند است در صدد تخصیص زدن بعضی از موارد زینت زندگی دنیوی بوده که مصداق لهو و لعب محسوب می‌گردد.

ألهاه كذا: از کارهای مهم، وی را بازداشت. خداوند می‌فرماید: «أَلْهَاكُمُ ٱلتَّكَاثُرُ» [تکاثر/۱]، «رِجَالٌ لاَّ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلاَ بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ» [نور/۳۷]. البته آیه‌ی شریفه در صدد نهی از تجارت و ناپسند جلوه دادن آن نیست بلکه در مقام نهی از غرق شدن در آن و اعراض از عبادات و نماز می‌باشد. مگر نمی‌بینی که در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «لِيَشْهَدُوا مَنَافِعَ لَهُمْ» [حج/۲۸]، «لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَبْتَغُوا فَضْلاً مِن رَبِّكُمْ» [بقره/۱۹۸]. خداوند می‌فرماید: «لاَهِيَةً قُلُوبُهُمْ» [انبیاء/۳] دل‌هایشان گرفتار نسیانی شده که آنان را سرگرم امور غیر واقعی نموده است.

لهوة: گندم و غیره که با دست، در دهانه‌ی آسیاب ریخته می‌شود. جمع آن لها می‌باشد. هدیه و بخشش را از این جهت لهوة نامیده‌اند.

۱- الدّر المصون، ۵۹۹/۴.

لـهاة: زبـان کـوچک. گـفته شـده: گـوشت انتهای دهان را گویند.

لات:

اللات و العزّی: دو بت هستند و لـات دراصـل «لاة» است که هـای آن حـذف و بـرسرش تـا داخل شده است. وجه مؤنث آمـدن آن، ایـن است تا تنبیهی بـر نـاچیز بـودن آن در بـرابـر خــداونــد تــعالی بــاشد، مشــرکان گــمان می‌کردند با آن می‌توانند به پـروردگار مـتعال تقرّب جویند.

خداونـد مـی‌فرماید: «وَّلاَتَ حِـينَ مَنَاصٍ» [ص/۳]. فرّاء قایل است که تـقدیر آیـه چـنین است. «لاحـــین» و تـــا در آن زایــده است همان‌گونه که در کلمه ثـمّت و ربّت زایـد است. بـعضی از اهـل بـصره آن را بـه مـعنای «لیس» دانسته‌اند.

ابـوبکر عـلّاف چـنین مـی‌گوید:اصـل آن «لیس» بوده که «یا» به «الف» و «سـین» نـیز بـه «تا» تبدیل شده است همان‌گونه که گـفته‌انـد: نات من الناس.

گروهی دیگر قایلند:اصل آن «لا» بـوده کـه «تا» تأنیث بر آن اضافه شده تـا هشـداری بـر وقوع روز قیامت و زمان آن باشد. گویا گـفته شده: از بروز قیامت و مدت بقا در آن، هـیچ راه فراری وجود ندارد.

لیت:

لاته عن کذا یلیته: وی را از آن منصرف نـمود. حـق او را کـم کـرد. مـصدر آن لـیتا مـی‌باشد. فـرمود: «لاَ يَـلِتْكُم مِـنْ أَعْـمَالِكُمْ شَـيْئاً» [حجرات/۱۴] یعنی چـیزی از کـردار شـما کـم نمی‌گردد.

لات و الات به معنای نـاقص شـدن مـی‌باشد. اصل آن از ردّ اللّیت یـعنی یک طـرف گـردن، مـــی‌باشد. لـیت: آرزو و تــمنّا. خـداونــد مــی‌فرماید: «لَـيْتَنِي لَـمْ أَتَّـخِذْ فُـلاَنَاً خَـلِيلاً» [فـرقان/۲۸]، «وَيَــقُولُ ٱلْكَـافِرُ يَـالَيْتَنِي كُـنتُ تُرَاباً»[نبأ/۴۰]، «يَالَيْتَنِي ٱتَّـخَذْتُ مَـعَ ٱلرَّسُـولِ سَبِيلاً»[فرقان/۲۷]. شاعر می‌گوید:

(و لَيْلَةٍ ذَاتِ دُجىً سَرَيْتُ
وَلَمْ يَلِتْنِي عن سُراها لَيْتُ.)

به این معنا: از اینکه مـی‌گفتم: یـالیتنی کـان کذا: ای کاش چنین بود! مرا بـازنداشت. لـیت در این شعر معرب شـده و اسـم قـرار گـرفته است. مانند قول شاعر دیگر که می‌گوید:

إن لیتا وإنّ لوّا عناء.

گـفته شـده: مـعنای شـعر قـبل ایـن است: شــوق وصـال او مـرا بـه سـختی نـینداخت و چیزی مانع من نگردید. در ایـنجا مـصدر بـه جای اسم فاعل قرار گرفته است.

لوح:

اللّوح: مفرد تخته‌ی کشتی است. خـداونـد می‌فرماید: «وَحَمَلْنَاهُ عَلَىٰ ذَاتِ أَلْـوَاحٍ وَدُسُـرٍ» [قـمر/۱۳]. نـیز بـه چـوب و غـیره کـه بـر آن چیزی نوشته شده، لوح گویند. فـرمود: «فِـي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» [بروج/۲۲].

امّا کیفیّت لوح محفوظ بر ما پـوشیده است

و اطّلاعات ما در این زمینه منحصر به روایاتی می‌باشد که از طریق معصومین به ما رسیده است که از آن، تعبیر به کتاب نیز شده است آنجا که فرمود: «إِنَّ ذٰلِكَ فِي كِتَابٍ إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى ٱللهِ يَسِيرٌ» [حج / ۷۰].

لَوحَ: عطش. دابّةٌ مِلواحٌ: چهارپایی که زود تشنه می‌شود.

لُوحَ: به ضم لام. هواء بین آسمان و زمین می‌باشد. البته اکثر آن را به فتح لام و به معنای تشنگی گرفته‌اند و هرگاه به ضمّ لام باشد به معنای هواست و غیر از ضمّ، این معنا جایز نیست.

لَوَحَهُ الحَرُّ: گرما رنگش را متغیّر نمود. لاحَ الحَرُّ لَوحاً: از شدّت گرما، تشنگی عارض شد. گفته شده: لاحَ به معنای لَمَحَ می‌باشد.

لاحَ البَرَق: برق جهید. ألاحَ: درخشید. ألاحَ بِسَيفِه: با شمشیر به آن اشاره کرد.

لوذ:

خداوند می‌فرماید: «قَدْ يَعْلَمُ ٱللهُ ٱلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذاً» [نور / ۶۳] که مأخوذ از قول: لاوَذَ بكذا يُلاوِذُ لِواذاً و مُلاوَذَةً: به او پناه برد. یعنی خداوند نسبت به آنان که در پشت یکدیگر مخفی و از مسجد خارج می‌شوند آگاه است.

اما اگر این واژه از لاذَ يَلوذُ مأخوذ باشد مصدر آن لِياذاً خواهد بود که لِواذً بر وزن فِعالٌ و از باب لاوَذَاست ولی لِياذ بر وزن فِعَل می‌باشد. لَوْذَ: دور کوه.

لوط:

لوطٌ: اسم عَلَم است و اشتقاق آن از لاطَ الشَّيءُ بِقلبي یعنی چیزی به قلبم نشست و به آن علاقه‌مند شدم، می‌باشد. مضارع و مصدرش يَلوطُ لَوطاً و لِيَطاً است.

روایت است: «الوَلَدُ ألوَطُ» یعنی فرزند بسته به جان و روح انسان است.

هذا أمرٌ لايَلتاطُ بِصَفَري: این امر به دلم نمی‌نشیند. لُطتُ الحَوضَ بالطّينِ لَوطاً: حوض را با گل درزگیری و ملاط کردم.

و لَوَّط فُلانٌ: دست به عمل شنیع قوم لوط زد که این فعل از این لفظ مشتق گردیده که اشتقاق آن از لفظ لوط می‌باشد که نهی کننده از این عمل بود نه اینکه مشتق از لفظ پذیرندگان این کردار ناشایست باشد.

لوم:

اللَّومُ: سرزنش کردن انسان را به خاطر وجود صفاتی که سزاوار ملامت است.

گفته می‌شود: لُمتُهُ فهو مَلُومٌ: او را سرزنش نمودم.

خداوند می‌فرماید: «فَلاَ تَلُومُونِي وَلُومُوا أَنفُسَكُم» [ابراهیم / ۲۲]، «فَذٰلِكُنَّ ٱلَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ» [یوسف / ۳۲]، «وَلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لاَئِمٍ» [مائده / ۵۴]، «فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ» [مؤمنون / ۶] که ذکر واژه‌ی لَوم در اینجا تنبیهی بر این امر است که چون مؤمنان ملامت نشده‌اند پس بالاتر از سرزنش نیز در مورد ایشان واقع نگردیده است.

أَلَـامَ: مستحقّ سرزنش گردید. خداوند می‌فرماید: «فَنَبَذْنَاهُمْ فِي ٱلْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ» [ذاريات / ۴۰].

تلاوَمَ: همدیگر را ملامت نمودن. خداوند می‌فرماید: «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ» [قلم / ۳۰] و «وَلاَ أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ» [قیامه / ۲]. گفته شده: نفس لوّامه، نفسی است که بعضی از فضایل و خوبی‌ها را کسب کرده است؛ لذا اگر صاحبش مرتکب زشتی گردد وی را سرزنش می‌نماید و این نفس، مرحله‌ایی پایین‌تر از نفس مطمئنّه است.

گفته شده: بلکه این نفس، نفسی است که در ذات خویش، به اطمینان و آرامش رسیده و برای تأدیب غیر خود داوطلب شده است. لذا بالاتر از نفس مطمئنه می‌باشد.

رَجلٌ لُومَةٌ: مردی که دیگران را ملامت می‌نماید، **لُومَةٌ:** کسی که خود را سرزنش می‌کند.

لَومَةٌ: ملامت نمودن. **لائمَةٌ:** کاری که انجام آن موجب سرزنش انسان می‌گردد.

لیل:

گفته می‌شود: **لَيلٌ و لَيلَةٌ**، شب جمعش **لَيالٍ و لَيائِلُ لَيلاتٍ** می‌باشد.

گفته شده: **لَيلٌ و أَلْيَلُ و لَيلَةٌ و لَيلاءُ**. نیز قولی بر این است که **لَيلَة** دراصل **لَيلاةٌ** بوده به دلیل اینکه مصغّر آن **لُيَيلَة** می‌باشد و جمع آن **لَيالٍ** است.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱللَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ» [ابراهیم / ۳۳]، «وَٱللَّيْلِ إِذَا يَغْشَىٰ» [لیل / ۱]، «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلاَثِينَ لَيْلَةً» [اعراف / ۱۴۲]، «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ ٱلْقَدْرِ» [قدر / ۱]، «وَٱلْفَجْرِ «*» وَلَيَالٍ عَشْرٍ» [فجر / ۱ - ۲]، «ثَلاَثَ لَيَالٍ سَوِيّاً» [مریم / ۱۰].

لون:

اللَّـونُ: رنگ که شامل سفید، سیاه و رنگ‌های ترکیب شده از این دو می‌باشد.

تَـلَوَّنَ: غیر از رنگ اصلی، رنگ دیگری به خود گرفت. خداوند می‌فرماید: «وَمِنَ ٱلْجِبَالِ جُدَدٌ بِيضٌ وَحُمْرٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهَا» [فاطر / ۲۷] و «وَٱخْتِلاَفُ أَلْسِنَتِكُمْ وَأَلْوَانِكُمْ» [روم / ۲۲] که اشاره به انواع رنگ‌ها و تفاوت صورت‌هاست که هر کدام، شکل خاص خود و متمایز از دیگری دارد و با وجود کثرت افراد، هر کدام قیافه‌ایی متفاوت از دیگری دارد و این امر، اشاره به قدرت نامتناهی پروردگار عالمیان دارد. گاهی از اجناس و انواع مختلف تعبیر به **ألوانٌ** می‌شود و گفته می‌شود: **فُلانٌ أتى بِألوانٍ من الأحاديث:** او با سخنانی متنوّع آمد.

تناوَلَ كذا ألواناً من الطَّعام: انواع مختلفی از غذاها را تناول کرد.

لین:

اللِّينُ: نرمی، ضدّ خشونت است که این واژه در اجسام، استعمال شده سپس برای خصوصیّات اخلاقی و معانی دیگر استعاره

گرفته شده است؛ لذا گفته می‌شود: فلانٌ لَیِّنٌ و فلان خَشِنٌ: او خوش اخلاق و فلانی خشن و بد خُلق است که هر کدام از این دو جمله به گونه‌ایی در مقام مدح و به شیوه‌ایی در صدد مذمّت است که این معنا به حسب اختلاف موارد، متفاوت است.

خداوند می‌فرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ ٱللهِ لِنتَ لَهُمْ» [آل عمران / ۱۵۹] و «ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ ٱللهِ» [زمر / ۲۳] که اشاره به اذعان آنان به حق بعد از انکار و سرباز زدن از پذیرش آن می‌باشد و فرمود: «مَا قَطَعْتُم مِن لِينَةٍ» [حشر / ۵] یعنی نخل‌های نورسی را که قطع نموده‌اید.

مخرج لینة بر وزن فعلة و مانند حنطة می‌باشد و اختصاص به نوع خاصّی از نخل ندارد.

لؤلؤ:

خداوند می‌فرماید: «يَخْرُجُ مِنْهُمَا ٱللُّؤْلُؤُ» [الرحمن / ۲۲] و «كَأَنَّهُمْ لُؤْلُؤٌ مَكْنُونٌ» [طور / ۲۴]. جمع آن لآلیء می‌باشد.

تلألأ الشیء: همانند مرواریدی می‌درخشد.

گفته شده: لا أفعل ذلک ما لألأت الظباء بأذنابها: تا زمانی که آهوان دمشان را تکان می‌دهند این کار را انجام نمی‌دهند.

لوی:

اللَّیُّ: پیچیدن ریسمان. لویته ألویه لیّا: آن را تابیدم. لوی یده: دستش را پیچاند.

شاعر می‌گوید:

لوی یده الله الذی هو غالبه.

لوی رأسه و برأسه: سرش را چرخاند.

فرمود: «لَوَّوْا رُؤُوسَهُمْ» [منافقون / ۵]. منافقان سرهایشان را بر می‌گردانند. لوی لسانه بکذا: کنایه از دروغ گفتن و افترا زدن می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «يَلْوُونَ أَلْسِنَتَهُم بِالْكِتَابِ» [آل عمران / ۷۸]، «لَيّاً بِأَلْسِنَتِهِمْ» [نساء / ۴۶].

فلان لا یلوی علی احد: در هنگام فرار کردن به هیچ کس توجّه نمی‌کند. خداوند می‌فرماید: «إِذْ تُصْعِدُونَ وَلاَ تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ» [آل عمران / ۱۵۳]. همان‌گونه که شاعر سروده:

(تَرْکُ الأَحِبَّةِ أنْ تُقَاتِلَ دُونَهُ
وَنَجا بِرَأسِ طِمِرَّةٍ وَثَّابِ.)

لواء: پرچم، وجه تسمیه‌ی آن: به جهت باد پیچیده شدن آن با باد می‌شود.

لوية: غذایی که ذخیره می‌شود.

لوی مدینه: امروز و فردا کرد و بدهی خود را نپرداخت.

ألوی: به پیچ شنزار رسیدند.

لو:

لَوْ: گفته شده: برای امتناع چیزی در اثر امتناع اشیای دیگر است و متضمّن معنای شرط است. مانند آیه‌ی «قُل لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ» [اسراء / ۱۰۰].

لولا:

لولا: بر دو وجه می‌آید:

اوّل: به معنای امتناع شی به خاطر وقوع غیر آن، لازم است که حتماً خبرش حذف گردد، با جواب شرط از وجود خبر بی نیاز می‌گردد. مانند: «لَوْلاَ أَنتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ» [سبأ / ۳۱].

دوّم: به معنای هلّا و به دنبال آن فعل می‌آید.

مانند: «لَوْلاَ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولاً» [طه / ۱۳۴] یعنی هلّا چرا به ما پیامبری نفرستادی؟ و مثال‌های آن در قرآن فراوان است.

لا:

لا: برای عدم محض، استعمال می‌شود. مانند زيدٌ لا عالمٌ: زید دانشمند نیست، این جمله دلالت بر جهالت وی می‌نماید.

«لا» برای نفی می‌باشد و در هر سه زمان استعمال می‌گردد و بر سر اسم و فعل در می‌آید اما هرگاه فعل ماضی را نفی کند بعد از آن، فعل دیگری نمی‌آید مانند اینکه به تو گویند: هَل خرجتَ و تو بگویی: لا. که تقدیرش لاخرجتُ می‌باشد.

به ندرت اتفاق می‌افتد که بعد از «لا»، فعل ماضی در آید مگر در چندصورت:

۱- اینکه بین آن دو، چیزی فاصله گردد، مانند: لا رجلاً ضربت ولا امرأةً.

۲- و یا اینکه عطف باشد، مانند: لاخرجتُ ولا ركبتُ.

۳- فعل تکرار گردد، مانند: «فَلاَ صَدَّقَ وَلاَ صَلَّىٰ» [قیامه / ۳۱].

۴- یا هنگام نفرین، مانند: لاكانَ و لا أفلَحَ و مانند آن. اما جاهایی که فعل مستقبل به وسیله «لا» منفی شده است، مانند: «لاَ يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ» [سبأ / ۳] و «وَمَا يَعْزُبُ عَن رَبِّكَ مِن مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلاَ فِي ٱلسَّماءِ» [یونس / ۶۱].

گاهی مواقع «لا» بر سر جمله‌ی مثبت داخل می‌شود که نفی کننده‌ی کلام محذوف است که آیات: «لاَ أُقْسِمُ بِيَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ» [قیامه / ۱]، «فَلاَ أُقْسِمُ بِرَبِّ ٱلْمَشَارِقِ» [معارج / ۴۰]، «فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ ٱلنُّجُومِ» [واقعه / ۷۵]، «فَلاَ وَرَبِّكَ لاَ يُؤْمِنُونَ» [نساء / ۶۵] به همین معنا حمل شده‌اند. قول شاعر نیز به همین معناست که: لا وأبيكِ ابْنَةَ العامري.

قول عُمَر نیز به همین معنا حمل شده که گفت: روزی، روزه‌اش را به گمان اینکه خورشید غروب کرده و سپس طلوع نموده افطار نمود و گفت: «لا نَقْضيه ما تجانَفْنا لـإثمٍ فيه؛ این روزه را قضا می‌کنیم چون به قصد گناه افطار نکرده‌ایم.» چون کسی به او گفت: ما مرتکب گناه شده‌ایم؟ و او جواب داد: نه قضا می‌کنیم و در حقیقت جواب «لا» او به سؤال کننده در مقام ردّ کلام وی، مبنی بر گناهکار بودن است. سپس جمله‌اش را این‌گونه آغاز کرد که روزه را قضا می‌کنیم.

گاهی موارد، «لا» برای نهی است مانند: «لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِن قَوْمٍ» [حجرات / ۱۱] و «وَلاَ

تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ» [حجرات / ۱۱] و «يَا بَنِي آدَمَ لاَيَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ» [اعراف / ۲۷] و «لاَ يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ» [نمل / ۱۸]. آیه‌ی «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لاَتَعْبُدُونَ إِلاَّ اللهَ» [بقره / ۸۳] که در صدد نفی است و تقدیرش «لا يعبدون» می‌باشد.

به همین معناست آیه‌ی «وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لاَتَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ» [بقره / ۸۴]، «وَمَا لَكُمْ لاَ تُقَاتِلُونَ» [نساء / ۷۵]؛ صحیح است «لاَ تُقَاتِلُونَ» حالیه باشد یعنی مالكم غير مُقاتلين: شما را چه می‌شود که به جنگ نمی‌پردازید.

«لا» با نکره‌ی بعدش مبنی و از آن، معنای نفی فهمیده شود. مانند «فَلاَ رَفَثَ وَلاَ فُسُوقَ» [بقره / ۱۹۷].

گاهی در متضادّین، کلام تکرار و از آنها اثبات امر اراده می‌گردد مانند اینکه گفته شود: ليس زيدٌ بمُقيم ولا ظاعنٍ: زید نه ساکن و نه مسافر است؛ یعنی گاهی در این حالت و گاهی در حالت دیگر می‌باشد و گاهی این جمله تکرار می‌شود و از آن دو اثبات حالتی بین این دو، مراد می‌باشد. مانند: ليس بأبيض ولا أسود: نه سیاه و نه سفید است و رنگ دیگری از آن اراده شده است. آیه‌ی «لاَّ شَرْقِيَّةٍ وَلاَ غَرْبِيَّةٍ» [نور / ۳۵] گفته شده معنایش این است: إنها شرقيّةٌ و غربيّةٌ.

و گفته شده به این معناست که: از افراط و تفریط به دور است. گاهی موارد «لا» در کلام می‌آید و از آن، سبب معنا مراد است نه اثباتش که به آن، اسم غیر محصَّل گویند.

مانند لا إنسان در صورتی که قصد سلب انسانیت از آن شده باشد. به همین معناست قول عامه‌ی مردم که می‌گویند: لاحدّ یعنی لا أحد.

لام:

اللّامَ: یکی از حروف عوامل و بر چهار وجه است:

اوّل: لام جارّه که خود بر چند قسم است: قسمی برای تعدیه فعل است که حذف آن جایز نمی‌باشد. مانند «وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ» [صافات / ۱۰۳]. نوعی دیگر برای تعدیه است، اما گاهی حذف می‌گردد. مانند: «يُرِيدُ اللهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ» [نساء / ۲۶]، «فَمَن يُرِدِ اللهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ وَمَن يُرِدْ أَن يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً» [انعام / ۱۲۵] که در یک مورد، لام ثابت و در جای دیگر محذوف است.

دوّم: لام ملَکیه و استحقاق است و مراد از ملکیت تسلّط بر عین نیست بلکه ملکیّت بر بعضی منافع یا تصرّفات می‌باشد.

اما ملکیت در عین مانند آیه‌ی: «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » [مائده / ۱۸]، «وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» [فتح / ۷]. اما تسلط بر تصرف نمودن، مانند اینکه به کسی که در حال گرفتن چوب است، می‌گویی: خذ طَرَفك لآخذ طرفي: تو از آن طرف بگیر و من قسمت دیگر را بلند می‌کنم و قول آنان‌که گفته‌اند: لِلّه كذا: مانند لِلّه درُّك؛ و گفته شده: مقصود این

است که به خاطر شرافت این شی ملکیّت آن، در استحقاق غیر خداوند نمی‌باشد. نیز گفته شده: مراد به این جمله این است که ایجاد و آفرینش آن به خدا نسبت داده شود یعنی پروردگار آن را آفریده است؛ به جهت اینکه موجودات بر سه قسم هستند:

اوّل: قسمی را خداوند به وسیله‌ی اسباب طبیعی آفریده است.

دوّم: قسمی دیگر را، انسان‌ها به واسطه‌ی صنعت ایجاد نموده‌اند.

سوّم: قسمی را خداوند ابداع و ایجاد کرده است. مانند افلاک و آسمان و غیر ذلک که این نوع از همه بهتر و در درجه‌ی بالاتر است.

اما لام استحقاق مانند: «لَهُمُ ٱللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ ٱلدَّارِ» [رعد/ ۲۵]، «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ» [مطففین/ ۱] که این نوع، به معنای لام ملکیّت است با این تفاوت که در ملکیت، همه چیز ثابت است اما در استحقاق، هنوز ثابت و حاصل نشده اما در حکم حاصل شده می‌باشد چه اینکه هر لحظه امکان حصول آن وجود دارد.

بعضی از نحویّین گفته‌اند: لام در آیه‌ی «لَهُمُ ٱللَّعْنَةُ» [رعد/ ۲۵] به معنای «علی» می‌باشد یعنی علیهم اللعنة و در آیه‌ی «لِكُلِّ ٱمْرِئٍ مِنْهُم مَا ٱكْتَسَبَ مِنَ ٱلْإِثْمِ» [نور/ ۱۱] نیز همین معنا گفته شده است که البته این قول، صحیح نمی‌باشد.

گفته شده: گاهی «لام» به معنای «الی» است. مانند «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا» [زلزلة/ ۵] که این قول نیز درست نیست. چون وحی برای زنبور عسل به وسیله‌ی تسخیر و الهام است و از قبیل وحی به انبیاء نمی‌باشد و خداوند با حرف «لام» آگاهی داد که عمل حشر، با تسخیر الهی است.

آیه‌ی «وَلَاتَكُن لِلْخَائِنِينَ خَصِيماً» [نساء/ ۱۰۵] به این معناست: به خاطر انسان‌های خائن با مردم، درگیر مشو و معنای آن همانند معنای آیه‌ی «وَلاَ تُجَادِلْ عَنِ ٱلَّذِينَ يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ» [نساء/ ۱۰۷] می‌باشد و لام در این آیه به معنای لام در جمله‌ی «لا تكن لله خصيماً» نمی‌باشد. زیرا لام در اینجا، داخل در مفعول است و به این معناست که لا تكن خصيم الله.

سوم: لام ابتدا، مانند «لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى ٱلتَّقْوَىٰ» [توبه/ ۱۰۸]، «لَيُوسُفُ وَأَخُوهُ أَحَبُّ إِلَىٰ أَبِينَا مِنَّا» [یوسف/ ۸]، «لَأَنتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً» [حشر/ ۱۳].

چهارم: لام داخل در باب إنّ: که اگر مؤخّر از إنّ باشد بر اسم آن داخل می‌گردد. مانند: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً» [آل عمران/ ۱۳] و یا در خبر إن داخل می‌شود مانند: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» [فجر/ ۱۴]. «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَحَلِيمٌ أَوَّاهٌ مُنِيبٌ» [هود/ ۷۵] و یا در موردی که متّصل به خبر و مقدّم بر آن باشد. مانند: «لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ» [حجر/ ۷۲] که تقدیرش «ليعمهون في سكرتهم» می‌باشد.

پنجم: لام داخل بر «إنْ» مخففه که باعث

فرق بین آن و إن نافیه می‌گردد مانند: «وَإِن كُلُّ ذٰلِكَ لَمَّا مَتَاعُ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا» [زخرف / ۳۵].

ششم: لام قسم که بر اسم داخل می‌شود مانند: «يَدْعُوا لَمَن ضَرُّهُ أَقْرَبُ مِن نَّفْعِهِ» [حج / ۱۳] و نیز بر فعل ماضی داخل می‌شود مانند «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي ٱلْأَلْبَابِ» [یوسف / ۱۱۱].

و اگر بر فعل مضارع داخل شود یکی از دو نون را لازم دارد مانند «لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنصُرُنَّهُ» [آل عمران / ۸۱]، «وَإِنَّ كُلاًّ لَمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ» [هود / ۱۱۱] که لام در «لَمَّا» جواب «إن» و در «لَيُوَفِّيَنَّهُمْ» برای قسم است.

هفتم: لام در خبر «لو» مانند: «وَلَوْ أَنَّهُمْ آمَنُوا وَٱتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ» [بقره / ۱۰۳]، «لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ» [فتح / ۲۵]، «وَلَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَٱسْمَعْ وَٱنْظُرْنَا لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ» [نساء / ۴۶] و چه بسا در مواردی، این لام حذف می‌گردد مانند: لو جئتني أكرمتك یعنی لأكرمتك: اگر نزد من بیایی هر آیینه تو را اکرام می‌کنم.

هشتم: لام ندا که همیشه مفتوح می‌باشد مانند یا لَزَيدٍ و لام منادی، مکسور می‌باشد مانند: يا لِزيدٍ.

نهم: لام امر؛ که اگر در ابتدای سخن باشد مکسور قرار می‌گیرد مانند: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» [نور / ۵۸]، «لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ» [زخرف / ۷۷]. اگر بر سر این لام، واو یا فا درآید ساکن می‌گردد مانند: «وَلِيَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ» [عنکبوت / ۶۶]، «فَمَن شَاءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن شَاءَ فَلْيَكْفُرْ» [کهف / ۲۹] و «فَلْيَفْرَحُوا» [یونس / ۵۸] و این آیه؛ «فلتفرحوا» نیز قرائت شده است.

و اگر قبل از آن «ثمّ» بیاید گاهی از مواقع ساکن و یا متحرّک می‌باشد. مانند: «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ» [حج / ۲۹].

***

باب الميم

متع:

المُتوعُ: امتداد و ارتفاع. گفته می‌شود: مَتَعَ النّهارُ: آفتاب بالا آمد. مَتَعَ النّباتُ: گیاه بلند شد.

مَتاعٌ: بهره برداری طولانی مدت.

مَتَّعَهُ اللهُ بكذا: خداوند او را بهره‌مند نمود.

أَمتَعَهُ و تَمَتَّعَ بِه: از آن استفاده نمود. فرمود: «وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ» [یونس/۹۸]، «نُمَتِّعُهُمْ قَلِيلاً» [لقمان/۲۴]، «فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً» [بقره/۱۲۶]، «سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُم مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ» [هود/۴۸].

در هر کجا که در مورد دنیا، واژه‌ی «تمتعوا» استعمال گردد حمل بر معنای تهدید می‌گردد. چه اینکه این واژه، گستردگی و شمول دارد. إستَمتَعَ: طلب بهره بردن. «رَبَّنَا ٱسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ» [انعام/۱۲۸]، «فَاسْتَمْتَعْتُمْ بِخَلَاقِكُمْ كَمَا ٱسْتَمْتَعَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِكُم بِخَلَاقِهِمْ» [توبه/۶۹].

«وَلَكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ» [بقره/۳۶] تنبیهی است بر اینکه برای هر انسانی در دنیا، مدّت محدودی جهت بهره بردن از تمتّعات دنیوی وجود دارد و آیه‌ی «قُلْ مَتَاعُ ٱلدُّنْيَا قَلِيلٌ» [نساء/۷۷] اشاره به این است که بهره‌های دنیوی در مقابل لذت‌های اخروی بسیار ناچیز است و به همین معناست آیه‌ی «فَمَا مَتَاعُ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا فِي ٱلْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ» [توبه/۳۸]. یعنی زندگی دنیا در قبال زندگی آخرت و بهره‌های آن، بسیار اندک است. فرمود: «وَمَا ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا فِي ٱلْآخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ» [رعد/۲۶]. به وسایلی که در خانه مورد استفاده قرار می‌گیرد متاع گفته می‌شود. فرمود: «ٱبْتِغَاءَ حِلْيَةٍ أَوْ مَتَاعٍ زَبَدٌ مِثْلُهُ» [رعد/۱۷]. هر چیزی که به نوعی قابل انتفاع است را متاع و مُتعَة گویند و به همین معناست آیه‌ی «وَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ» [یوسف/۶۵] یعنی چون که غذاهایشان را باز نمودند؛ طعام را در اینجا متاع نامیده‌اند.

گفته شده: «متاعهم» در آیه به معنای ظرف و محتوایشان می‌باشد که البته هر دو مورد، مصداق متاع بوده و متلازم هستند چه اینکه هر غذایی در ظرفی قرار دارد.

آیه‌ی «وَلِلْمُطَلَّقَاتِ مَتَاعٌ بِالْمَعْرُوفِ» [بقره/۲۴۱]. پس مَتاعٌ و مُتعَةٌ: نفقه‌ایی است که به زن مطلقه می‌پردازند تا در ایام عده از آن استفاده نماید.

أَمتَعتُها و مَتَّعتُها به یک معنا هستند که در قرآن، واژه‌ی دوّم آمده است. مانند: «فَمَتِّعُوهُنَّ وَسَرِّحُوهُنَّ» [احزاب/۴۹] و «وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى ٱلْمُوسِعِ قَدَرُهُ وَعَلَى ٱلْمُقْتِرِ قَدَرُهُ» [بقره/۲۳۶].

مُتعَةُ النّكاحِ: اینکه مرد با زن شرط نماید که در قبال اجرت معیّن و مدّت مشخّص شده به عقد او درآید و بعد از پایان مدّت معین

شده بدون طلاق از یکدیگر جدا گردند.

مُتعَةُ الحَجِّ: ضمیمه کردن عمره به حج. خداوند می‌فرماید: «فَمَن تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى ٱلْحَجِّ فَمَا ٱسْتَيْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْيِ» [بقره/۱۹۶].

شرابٌ ماتِعٌ: شراب جگری رنگ. گفته شده: شراب سرخ و آن، شرابی است که کیفیّت عالی دارد و قرمز بودن خاصیّت رنگ آن نیست بلکه یکی ازاوصاف خالص بودنش می‌باشد. **جَمَلٌ ماتِعٌ:** شتر قوی. گفته شده: **و میزانُهُ فی سُورَةِ البَرِّ ماتِعٌ:** یعنی برتری زایدی دارد.

متن:

المَتْنانُ: دو طرف صلب کمر. **و مَتْنُ الأرضِ:** قسمت مرتفع و صاف زمین نیز به همین معنا تشبیه شده است.

مَتَنْتُهُ: به پشتش زدم.

مَتُنَ: کمر قوی دارد.

صار مَتیناً: کمرش محکم شد. از همین باب است که گفته می‌شود: **حَبْلٌ مَتِینٌ:** ریسمان محکم. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلرَّزَّاقُ ذُو ٱلْقُوَّةِ ٱلْمَتِينُ» [ذاریات/۵۸].

متی:

مَتَی: سئوال از وقت است. خداوند می‌فرماید: «مَتَىٰ هَٰذَا ٱلْوَعْدُ» [یونس/۴۸] و «مَتَىٰ هَٰذَا ٱلْفَتْحُ» [سجده/۲۸].

حکایت شده که هذیل می‌گوید: **جَعَلْتُهُ مَتَی کُمِّی:** یعنی **مَتَی** را در وسط آستینم قرار دادم.

از قول أبی ذُؤیب چنین گفته‌اند:

(شَرِبْنَ بِماءِ البَحْرِ ثُمَّ تَرَفَّعَتْ
مَتیٰ لُجَجٍ خُضْرٍ لَهُنَّ نَئِيجُ.)

مثل:

المُثول دراصل به معنای ایستادن است. **مُثِّلَ:** به شکل دیگری درآمده می‌باشد، گفته می‌شود: **مَثَلَ الشَّیءُ:** ایستاد و به صورتی خاص درآمد و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله به همین معناست که: **«مَنْ أحَبَّ أنْ یَمْثُلَ لَهُ الرِّجالُ فَلْیَتبوأْ مَقْعَدَهُ من النّارِ؛**[1] هرکس دوست داشته باشد که مردم در محضر او ایستاده باشند، جایگاهش در دوزخ خواهد بود.»

تِمثالٌ: مجسمه، **تَمَثَّلَ بکذا:** آن را به تصویر کشید. خدای تعالی می‌فرماید: «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً» [مریم/۱۷].

مَثَلٌ: عبارت از سخنی است که از باب شباهت به سخن دیگر بیان می‌شود تا یکی از آن دو، دیگری را تبیین و تصویر نماید.

مانند اینکه گفته می‌شود: **أَلصَّیفَ ضَیَّعْتَ اللَّبَنَ:** گرمای تابستان شیر را فاسد کردی که این جمله شبیه این است که بگویی: **أهْمَلْتَ وَقْتَ الإمکانِ أمْرَكَ:** از انجام کار در وقت خویش کوتاهی نموده‌ایی و مثال‌هایی که در قرآن آمده به همین منوال است. فرمود: «وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» [حشر/۲۱] و در جای دیگر می‌فرماید: «وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا ٱلْعَالِمُونَ» [عنکبوت/۴۳].

۱- عارضه الاحوزی، ۲۱۳/۱۰.

مثل: بر دو گونه است:

اوّل: به معنای **مثل** و همتا. مانند **شبهٔ و شبهٔ و نقض و نقض**؛ بعضی قایلند: گاهی با این دو واژه، شی توصیف می‌گردد. مانند: «مَثَلُ ٱلْجَنَّةِ ٱلَّتِي وُعِدَ ٱلْمُتَّقُونَ» [رعد / ۳۵].

دوّم: عبارت از مشابهت به غیر در معنایی است از معانی متصوره ی هر معنایی که باشد؛ این امر اعم از الفاظ وضع شده برای مشابهت می‌باشد. مانند اینکه «**ندّ**» فقط برای مشارکت جوهری؛ «**شبه**» برای شباهت در کیفیت؛ «**مساوی**» برای همانندی در کمیّت؛ «**شکل**» در تشابه در مقدار و مساحت اما «**مثل**» عام است و در تمام این امور استعمال می‌گردد. لذا چون خداوند اراده نمود که هر گونه تشبیهی را از ساحت خویش نفی نماید از واژه‌ی «**مثل**» استفاده نموده و فرمود: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» [شوری / ۱۱]؛ در مورد جمع بین کاف و **مثل** در آیه چه بسا گفته شده: این امر برای تأکید نفی می‌باشد و تنبیهی است بر اینکه استعمال «**کاف**» و مثل، در مورد تشبیه خداوند صحیح نیست؛ لذا هر دو را با «لَيْسَ» نفی نمود.

گفته شده: «**مثل**» در اینجا به معنای صفت و به این معناست که هیچ صفتی همچون اوصاف او نمی‌باشد و اشاره است به اینکه اگرچه در موارد زیادی به اوصاف بشری توصیف می‌گردد اما این صفات، برحسب صفات استعمال شده در مورد بشر نمی‌باشد. فرمود: «لِلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ مَثَلُ ٱلسَّوْءِ وَلِلّٰهِ ٱلْمَثَلُ ٱلْأَعْلَىٰ» [نحل / ۶۰] یعنی برای آنان که ایمان به آخرت نیاوردند صفات ناپسندی است و ذات نامتناهی پروردگار دارای اوصاف برتر است. خداوند منع فرموده از اینکه در موردش مثال و شباهت‌هایی ذکر گردد. «فَلاَ تَضْرِبُوا لِلّٰهِ ٱلْأَمْثَالَ» [نحل / ۷۴] سپس آگاهی به این داد که گاهی خداوند برای خویش مثال بیان می‌کند اما جایز نیست که ما به او اقتدا و برای آن ذات مقدّس چیزی را تشبیه نماییم. پس فرمود: «إِنَّ اللّٰهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ» [نحل / ۷۴]. سپس برای نفس خویش مثال بیان فرموده به اینکه: «ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً عَبْداً مَّمْلُوكاً لَا يَقْدِرُ عَلَىٰ شَيْءٍ وَمَن رَّزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقاً حَسَناً فَهُوَ يُنفِقُ مِنْهُ سِرّاً وَجَهْراً هَلْ يَسْتَوُونَ ٱلْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ» [نحل / ۷۵]. در آیه شریفه اشاره‌ایی است به اینکه جایز نیست که ما خداوند را به اوصاف بشری، توصیف نماییم مگر آنچه که خودش، آن را وصف خویش قرارداده است. فرمود: «مَثَلُ ٱلَّذِينَ حُمِّلُوا ٱلتَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ ٱلْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً بِئْسَ مَثَلُ ٱلْقَوْمِ ٱلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ ٱللّٰهِ وَٱللّٰهُ لاَ يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ» [جمعه / ۵] یعنی آنان در نادانی به حقایق تورات، همچون حماری هستند که نسبت به کتاب‌هایی که بر پشتش حمل می‌شود، جهالت دارد.

فرمود: «وَٱتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ ٱلْكَلْبِ إِن

تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ» [اعراف/۱۷۶] که انسان کافر از جهت تبعیت از هوای نفس و مخالفت نکردن با آن به سگی تشبیه شده که در همه حال، زبانش از دهان بیرون و پارس می‌کند. فرمود: «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَاراً» [بقره/۱۷]. در آیه‌ی شریفه، آنان‌که خداوند آنها را به نوعی هدایت و به معارف آشنا نموده ولی قدر آن را نشناخته، ضایعش کرده و به نعمت‌های ابدی نرسیدند را به کسی تشبیه می‌نماید که در تاریکی و ظلمت، آتشی برمی‌فروزند تا راه را بیابند. اما همین‌که آتش روشن شد آن را با دست خود خاموش می‌کنند و دوباره گرفتار ظلمت می‌گردند. فرمود: «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاءً وَنِدَاءً» [بقره/۱۷۱]؛ در آیه، کسی که به هر صدایی پاسخ مثبت می‌دهد به گوسفند تشبیه شده است و در اینجا به زیبایی، مراعات مقابله معنا شده و نیازی به مقابله‌ی الفاظ نیست. توضیح مطلب اینکه: مَثَل آنان‌که کفر ورزیدند همچون گوسفندانی است که جز صدا را نمی‌شنود و هرکس آن را ندا دهد به سمت آن صدا حرکت می‌نماید و به همین نحو است آیه‌ی «مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ» [بقره/۲۶۱] و «مَثَلُ مَا يُنْفِقُونَ فِي هٰذِهِ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَثَلِ رِيحٍ فِيهَا صِرٌّ» [آل عمران/۱۱۷] و مثال‌های دیگر نیز به همین معناست که در جای خود ذکر گردیده است.

مِثَال: برابری نمودن چیزی با چیز دیگر که شبیه هم هستند یا وضع شی‌ایی که الگویی برای انجام کارها باشد.

مَثُلَة: بلا و مصیبتی که به انسان می‌رسد که برای دیگران مثال می‌شود که این امر همانند نکال می‌باشد. جمع آن مُثُلات و مَثُلات است؛ چه بسا آیه‌ی شریفه‌ی «مِن قَبْلِهِمُ الْمَثُلاتُ» [رعد/۶]، «المثْلات» به سکون ثا و تخفیف، قرائت شده است مانند عَضْد و عَضُد.

قد أمْثل السّلطانُ فلاناً: او را مجازات نمود. أمْثَل: نمونه و نزدیک‌تر به خیر. أماثِل القوم: کنایه از خوبان قوم است و به همین معناست آیه‌ی «إِذْ يَقُولُ أَمْثَلُهُمْ طَرِيقَةً إِن لَّبِثْتُمْ إِلَّا يَوْماً» [طه/۱۰۴] و «وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثْلَىٰ» [طه/۶۳] یعنی با فضیلت‌تر که «مُثلی» مؤنث أمْثل می‌باشد.

مجد:

المَجْد: وسعت در بخشندگی، بزرگی و سخن در مورد کَرَم، بخشش و گذشت. گفته می‌شود: مَجَدَ يَمْجُد مَجْداً و مَجادةً: با عظمت بود.

اصل مَجْد مأخوذ از قول مَجَدَتِ الإبل می‌باشد یعنی شتران به سرزمین پر آب و علفی رسیدند و شتربان آنها را چراند. عرب می‌گوید: فی کُلِّ شَجرٍ نارٌ واستَمْجَدَ المَرْخُ والعَفار: در هر درختی آتش نهفته است ولی عظمت این خصلت در درخت مرخ و عفار است.

توصیف خداوند به «مجید» به این جهت است که گستردگی فضل و بخشش، مختص پروردگار است.

در وصف قرآن می‌فرماید: «ق وَٱلْقُرْآنِ ٱلْمَجِيدِ» [ق/۱] و توصیف آن به جهت کثرت خوبی‌های دنیوی و اخروی است که قرآن در بر دارد. لذا توصیف به کریم نیز شده است که فرمود: «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ» [واقعه/۷۷]. به همین معناست آیه‌ی «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ» [بروج/۲۱] و آیه‌ی «ذُو ٱلْعَرْشِ ٱلْمَجِيدُ» [بروج/۱۵] و توصیف عرش به این صفت به جهت وسعت فیض و زیادی بخشش آن است. و «والمجید» به کسر دال نیز قرائت شده که از باب جلالت و عظمت قدرتش می‌باشد و اشاره به حدیث نبوی ﷺ است که فرمود: «ما الکرسیّ فی جنب العرش إلّا کحلقةٍ مُلقاةٍ فی أرضِ فلاةٍ»(۱).

به همین معناست آیه‌ی «لاَ إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِيمِ» [نمل/۲۶]. تمجید: از طرف بنده برای خداوند: به گفتار و ذکر صفات نیکوی الهی است؛ اما از طرف خداوند به بنده: با اعطای نعمت می‌باشد.

محص:

المَحْصُ: در اصل خالص کردن شی از هر گونه نقص و عیب است. مانند فحص با این تفاوت که فحص در مورد ابزاری گفته می‌شود که در اثنا، با چیزی آمیخته شده و از آن منفصل است، اما محص در مورد ابزاری است که متّصل و مخلوط با دیگری است.

گفته می‌شود: مَحَصْتُ الذَّهَبَ و مَحَّصْتُهُ: ناخالصی‌های طلا را برطرف کردم. خداوند می‌فرماید: «وَلِيُمَحِّصَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا» [آل عمران/۱۴۱]، «وَلِيُمَحِّصَ مَا فِي قُلُوبِكُمْ» [آل عمران/۱۵۴].

تمحیص در اینجا همانند تزکیه و تطهیر نمودن و الفاظی از این قبیل می‌باشد. در دعا می‌خوانیم که: «اللهم مَحِّصْ عَنّا ذُنوبَنا» خدایا گناهان ما را پاک کن. مَحَصَ الثَّوبُ: پرزهای پارچه از بین رفت. مَحَصَ الحَبْلُ یَمْحَصُ: طناب به گونه‌ایی کهنه و پوسیده شد که موهای آن ریخت. مَحَصَ الصَّبِیُّ: کودک دوید.

محق:

المَحْقُ: نقصان. مَحاق نیز از همین باب و به معنای پایان ماه است که هلال ماه از بین می‌رود.

إمْتَحَقَ و إنْمَحَقَ: محو شد.

گفته می‌شود: مَحَقَهُ: آن را از بین برده و برکتش زایل شد. خداوند می‌فرماید: «يَمْحَقُ ٱللَّهُ ٱلرِّبَا وَيُرْبِي ٱلصَّدَقَاتِ» [بقره/۲۷۶]، «وَيَمْحَقَ ٱلْكَافِرِينَ» [آل عمران/۱۴۱].

مِحال: خداوند می‌فرماید: «وَهُوَ شَدِيدُ ٱلْمِحَالِ» [رعد/۱۳] به سختی عقوبت می‌کند.

بعضی قایلند: این واژه مأخوذ از مَحَل به

۱- به ماده «عرش» رجوع شود، ص۵۵۸.

مَحْلاً و مِحالاً می‌باشد یعنی قصد سو به او کرد.

ابوزید می‌گوید: مَحَلَ الزَّمانُ: قحطی آمد. مَکانٌ ماحِلٌ و مُتَماحِلٌ: جای خشک و بی حاصل. أمْحَلَتِ الأرْضُ: زمین خشک شد.

مَحالَةٌ: مهره‌های پشت که جمع آن مَحالٌ می‌باشد. لَبَنٌ مُمْحِلٌ: شیر فاسد شده.

ماحَلَ عَنهُ: با او ستیز و مجادله کرد.

مَحَلَ بِهِ إلی السُّلطانِ: نزد پادشاه سعایت کرد.

در روایت آمده است که: «لا تَجْعَلِ القُرآنَ ماحِلاً بِنا: یعنی خدایا به واسطه‌ی قرآن معایب ما را در عمل نکردن به این کتاب آشکار نکن.» گفته شده: مِحالٌ از ماده‌ی حَوْلٌ و حِیلَةٌ است و میم در آن زایده است.

محن:

المَحْنُ و الإمتِحانُ: آزمودن، همانند إبتِلاء است. فرمود: «فَامْتَحِنُوهُنَّ» [ممتحنه/۱۰]. در مورد ابتلا در قبل مطالبی ذکر شد. خداوند می‌فرماید: «أُولٰئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمْتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ» [حجرات/۳] و مانند: «وَلِيُبْلِيَ ٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءً حَسَناً» [انفال/۱۷] و مانند آیه‌ی «إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» [احزاب/۳۳].

محو:

المَحْوُ: از بین بردن اثر. لذا به وزش باد شمال «مَحْوَة» گویند؛ چون ابرها را پراکنده و لکه‌های آن را محو می‌کند. خداوند می‌فرماید: «يَمْحُوا ٱللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ» [رعد/۳۹].

مخر:

مَخْرُ الماءِ للأرْضِ: شکافتن آب، زمین را و فرو رفتن در آن است. گفته می‌شود: مَخَرَتِ السَّفینةُ مَخْراً و مُخُوراً: سینه‌ی کشتی آب‌ها را شکافت و به پیش رفت. سَفینَةٌ ماخِرَةٌ: کشتی حرکت کننده در آب. جمع آن مَواخِر است. فرمود: «وَتَرَى ٱلْفُلْكَ مَوَاخِرَ فِيهِ» [نحل/۱۴]. گفته می‌شود: إسْتَمْخَرْتُ الرِّیحَ و إمْتَخَرْتُها: روبه باد حرکت کردم. در حدیث است که: «إسْتَمْخِرُوا الرِّیحَ واعِدُّوا النَّبْلَ؛ در هنگام قضای حاجت پشت به باد بنشیند و سنگی برای تطهیر خود آماده کنید.»

ماخُورٌ: محل فروش شراب. بَناتُ مَخْرٍ: ابرهای تابستانی.

مد:

المَدُّ: در اصل به معنای کشیدن است. المُدَّةُ: وقت ادامه دار نیز، از همین باب است. مِدَّةُ الجَرْحِ: چرک زخم. مَدَّ النَّهْرُ: آب رودخانه بالا آمد. مَدَّهُ نَهْرٌ آخر: آن رود به رودخانه‌ایی دیگر ریخت. مَدَدْتُ عَینی إلی کَذا: به آن چشم دوختم. خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ زَهْرَةَ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ» [طه/۱۳۱].

مَدَدْتُه فی غَیِّه: او را در لحظه‌ی گمراهی‌اش یاری کردم.

مَدَدْتُ الإبِلَ: به شتر، دانه و آردی که با آب مخلوط شده بود، خوراندم. أمْدَدْتُ الجَیْشَ

بمدد: لشکر را یاری کردم. أمددتُ الإنسان بطعام: انسان را با غذا، کمک نمودم. خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ» [فرقان/۴۵].

بیشتر مواردی که واژه‌ی امداد استعمال شده در جاهای دوست داشتنی می‌باشد و واژه‌ی «مدّ» در امور مکروه و ناخوشایند است، مانند: «وَأَمْدَدْنَاهُم بِفَاكِهَةٍ وَلَحْمٍ مِّمَّا يَشْتَهُونَ» [طور/۲۲]، «أَيَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُم بِهِ مِن مَّالٍ وَبَنِينَ» [مؤمنون/۵۵]، «وَيُمْدِدْكُم بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ» [نوح/۱۲]، «يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ ٱلْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ» [آل عمران/۱۲۵]، «أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ» [نمل/۳۶]، «وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ ٱلْعَذَابِ مَدًّا» [مریم/۷۹]، «وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» [بقره/۱۵]، «وَإِخْوَانُهُمْ يَمُدُّونَهُمْ فِي ٱلْغَيِّ» [اعراف/۲۰۲]، «وَٱلْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِن بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ» [لقمان/۲۷] که مأخوذ از جمله‌ی مَدّهُ نهرٌ آخر می‌باشد و از باب إمدادٌ و مدّ، محبوب و مکروه نمی‌باشد؛ بلکه از باب مددتُ الدّواة أمُدُّها می‌باشد. آیه‌ی «وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» [کهف/۱۰۹]. مُدّ: پیمانه که وزن آن مشخص است.

مدن:

المدينة: شهر. نزد گروهی: بر وزن فعيلة است و جمع آن مُدُن می‌باشد. قد مدنتُ مدينةً: در شهر ساکن شد. گروهی دیگر، میم آن را زایده دانسته‌اند. خداوند می‌فرماید: «وَمِنْ أَهْلِ ٱلْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى ٱلنِّفَاقِ» [توبه/۱۰۱] و «وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى ٱلْمَدِينَةِ يَسْعَىٰ» [یس/۲۰]، «وَدَخَلَ ٱلْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا» [قصص/۱۵].

مرر:

المُرُور: گذشتن و عبور از چیزی. خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا مَرُّوا بِهِمْ يَتَغَامَزُونَ» [مطففین/۳۰]. «وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا» [فرقان/۷۲]. تنبیهی است بر اینکه بندگان خالص خدا چون وادار به بیان سخنان لغو گردند از آن، خودداری می‌نمایند و اگر آن را بشنوند به آن گوش نمی‌سپارند و اگر منظور لغو و بیهوده‌ایی را مشاهده نمودند از آن کناره‌گیری می‌کنند و فرمود: «فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُ ضُرَّهُ مَرَّ كَأَن لَّمْ يَدْعُنَا» [یونس/۱۲]؛ پس کلمه‌ی «مَرَّ» در اینجا، مانند آیه‌ی شریفه‌ی «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى ٱلْإِنسَانِ أَعْرَضَ وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ» [اسراء/۸۳] می‌باشد.

أمْرَرْتُ الحبلَ: ریسمان را پیچیدم. مَر يَردد مَمرُّ: پیچیده شد. فلانٌ ذُومِرّة: او مردی استوار و نیرومند است. فرمود: «ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ» [نجم/۶].

مَرّ الشّيء و امَرّ: تلخ شد.

از همین باب است که گفته می‌شود: فلانٌ مايُمِرُّ و ما يُحْلي: نه تلخ است و نه شیرین می‌شود. فرمود: «حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ» [اعراف/۱۸۹]. گفته شده: مرّت به معنای

«إستَمَرّتْ» می‌باشد.

مَرّةَ و مَرّتین بـر وزن فَعْلَةٌ و فـعْلَتَین است: یک بار یا دو بار که جزیی از زمان است.

خداوند می‌فرماید: «يَـنقُضُونَ عَـهْدَهُمْ فِـي كُلِّ مَرَّةٍ» [انفال/۵۶]، «وَهُم بَـدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَـرَّةٍ» [تـوبه/۱۳]، «إِن تَسْـتَغْفِرْ لَــهُمْ سَبْعِينَ مَـرَّةً» [توبه/۸۰]، «إِنَّكُـم رَضِـيتُمْ بِـالْقُعُودِ أَوَّلَ مَـرَّةٍ» [تـوبه/۸۳]، «سَـنُعَذِّبُهُم مَـرَّتَيْنِ» [تـوبه/۱۰۱] و فرمود: «ثَلاثَ مَرّاتٍ» [نور/۵۸].

مرج:

المَرْجُ در اصـل بـه معنای مـخلوط شـدن است. المَرَجُ: آمیزش. مَـرِجَ أمْرُهُم: کـارشان بـه هـم خـورد. مَـرِجَ الخـاتَمُ فـی أصبُعی فـهو مـارِجٌ: انگشتر در انگشتم تکـان خـورد. اَمْرٌ مَرِیجٌ: مطلبِ آشـفته. غُـصْنٌ مَـرِیجٌ: شـاخه‌های درهـم پیچیده. خداونـد مـی‌فرماید: «فَـهُمْ فِـي أَمْـرٍ مَرِيجٍ» [ق/۵].

مَرجانٌ: مروارید کـوچک. فـرمود: «كَأَنَّـهُنَّ ٱلْـيَاقُوتُ وَٱلْـمَرْجَانُ» [رحـمن/۵۸] و «مَـرَجَ ٱلْـبَحْرَيْنِ» [رحـمن/۱۹] کـه مأخـوذ از مَـرَج می‌باشد. به زمینی که پـرآب و عـلف است و حیوانات با نشاط در آن می‌چرند مَرَج گویند. آیه‌ی «مِن مَارِجٍ مِـن نَـارٍ» [رحـمن/۱۵] یـعنی شعله‌های سرکش. أمْـرَجْتُ الدّابَـةَ فـی المَـرْعی: حیوان را رها کرد تا در چراگاه بچرد.

مرح:

المَـرَحُ: شـدّت خـوشحالی و فـزونی در آن حالت است.

خداوند می‌فرماید: «وَلاَ تَمْشِ فِـي ٱلْأَرْضِ مَرَحاً» [اسراء/۳۷]. «مَرِحاً» نـیز قـرائت شـده کـه بـه مـعنای فَـرَح و سـرمستی است. مَـرْحَی: کلمه‌ی تعجّب است.

مرد:

خداوند می‌فرماید: «وَحِفْظاً مِن كُلِّ شَـيْطَانٍ مَّارِدٍ» [صافات/۷]. مارِدٌ و مَرِیدٌ از شـیاطین جـن و انس هسـتند کـه از هـر گـونه خـیری دور هستند که مأخـوذ از شَـجَرٌ أمْـرَدُ یـعنی درخت بدون برگ می‌باشد. لذا گفته شده: رَمْلَةٌ مَرْداءُ: شنزاری که در آن، هیچ نمی‌روید.

أمْرَد: نوجوانی کـه بـر صـورتش مـو نـدارد. روایت شده که: «اهل الجنّة مُرْدٌ»[1] اهل بهشت مـوی بـر صـورت نـدارنـد.» گـفته شـده ایـن روایت، حـمل بـر ظـاهرش شـده است. نـیز گفته شده: اهل بهشت از هر گونه نـاپاکـی و قباحتی بـه دور مـی‌باشند. لذا گـفته مـی‌شود: مَرَدَ فُـلانٌ عَـن القَـبائح: فـلانی از زشـتی بـه دور است. مَرَدَ عن المَحاسن: از خـوبی‌ها دور است. مَرَدَ عن الطّاعة: اهل اطاعت نمی‌باشد. خداونـد می‌فرماید: «وَمِنْ أَهْـلِ ٱلْـمَدِينَةِ مَـرَدُوا عَـلَى ٱلنِّــفَاقِ» [تـوبه/۱۰۱] یـعنی بـعضی از اهـل مدینه به نفاق عادت کرده و از خـوبی‌ها دور افتاده‌اند.

فـرمود: «مُّــمَرَّدٌ مِـن قَـوَارِيـرَ» [نـمل/۴۴] قصری صاف و هموار.

از همین بـاب است کـه گـفته شـده: شَـجَرَةٌ

۱- عارضة الاحوذی، ۱۴/۲۰.

مَرْداءُ: درختی که برگ ندارد و صاف است. گویا مَمَرَّدٌ اشاره به قول شاعر است که:

(فِی مَجْدَلٍ شُیِّدَ بُنْیَانُهُ

یَزِلُّ عَنْهُ ظُفُرُ الظّافِرِ.)

در قصری که زیبا و صاف بنا شده به گونه‌یی که ناخن در آن می‌لغزد و فرو می‌غلطد.

مارِدُ: دژ محکم و معروفی است در دومة الجندل و در ضرب المثلها نیز می‌آید که: تَمَرَّدَ مارِدٌ و عَزَّ الأبلَقُ و این مَثَل را پادشاهی گفته که این دو قلعه استوار مانع پیشروی او شدند.

مرض:

المَرَض: خروج از حد اعتدال در انسان و بر دو گونه است:

اوّل: بیماری جسمی که در آیه به آن اشاره شده: «وَلاَ عَلَى ٱلْمَرِيضِ حَرَجٌ» [نور/ ۶۱]، «وَلاَ عَلَى ٱلْمَرْضَىٰ» [توبه/ ۹۱].

دوّم: مرض نفسانی که عبارت از رذایل همچون جهل، ترس، بخل، نفاق و غیر این موارد از زشتی‌های اخلاقی می‌باشد. مانند: «فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ ٱللَّهُ مَرَضاً» [بقره/ ۱۰]، «أَفِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ أَمِ ٱرْتَابُوا» [نور/ ۵۰]، «وَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَىٰ رِجْسِهِمْ» [توبه/ ۱۲۵]؛ این آیه همانند آیه‌ی «وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيراً مِنْهُم مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِن رَبِّكَ طُغْيَاناً وَكُفْراً» [مائده/ ۶۴] می‌باشد که نفاق، کفر و مانند اینها که تشبیه به مرض شده است یا به جهت این است که مانع از ادراک فضایل می‌باشد همان‌گونه که بیماری جسمی مانع از تصرّفات بدن در همه‌ی زمینه‌هاست، یا به جهت اینکه این امراض و حالات، سدّی در مقابل کسب درجات عالیه و ثواب اخروی است که در آیه‌ی شریفه‌ی «وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ لَهِيَ ٱلْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» [عنکبوت/ ۶۴] به آن اشاره شده است و یا به این خاطر است که با وجود این رذیلت‌ها، نفس میل به اعتقادات پَست پیدا می‌کند همان‌گونه که جسم مریض، کشش به سمت خوردنی‌هایی پیدا می‌کند که به حالش مضرّ است. چون این حالات به صورت مرض تصور گردیده، لذا گفته شده دَوِیَ صَدرُ فُلانٍ و نَغِلَ قَلْبُه: سینه‌اش پر کینه و دلش فاسد شد. رسول خدا ﷺ فرمود: «وأیُّ داءٍ أدْوَأُ من البُخلِ»؛[1] چه مرضی بدتر از بخل می‌باشد.» شَمسٌ مَرِیضَةٌ: هنگامی که خورشید به خاطر مانعی نتابد. أمْرَضَ فُلانٌ: عارضه‌ایی برایش پیش آمد. تَمریضٌ: پرستاری کردن و از بین بردن مریضی او. مانند اینکه تَقْذِیَةٌ در مورد بیرون آوردن خار از چشم استعمال می‌شود.

مرأ: گفته می‌شود: مَرءٌ و مَرأةٌ وامْرُؤٌ وامْرَأَةٌ: مرد و زن. خداوند می‌فرماید: «إِنِ ٱمْرُؤٌا هَلَكَ» [نساء/ ۱۷۶]، «وَكَانَتِ ٱمْرَأَتِي عَاقِراً» [مریم/ ۵].

۱- المستدرک حاکم نیشابوری، ۲۱۹/۳.

مُرُوءَة: کمال مردانگی. همان‌گونه که رُجولیّة به معنای کمال مرد شدن است. مَریء: مری. مجرای غذا که از بالای معده به حلقوم متصل است. مَرُءَ الطَّعام: و أمْرَأ: غذا بر او گوارا و مطابق طبعش بود. خداوند می‌فرماید: «فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً» [نساء/ ۴].

مری:

المِرْیَة: تردید در کار که اخصّ از شکّ است. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِنْهُ» [حج/ ۵۵]، «فَلاَ تَكُ فِي مِرْيَةٍ مِمَّا يَعْبُدُ هَؤُلاَءِ» [هود/ ۱۰۹]، «فَلاَ تَكُن فِي مِرْيَةٍ مِن لِّقَائِهِ» [سجده/ ۲۳]، «أَلاَ إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِن لِقَاءِ رَبِّهِمْ» [فصلت/ ۵۴].

اِمْتِراء و مُماراة: جدال در امری که مشکوک است. خداوند می‌فرماید: «قَوْلَ ٱلْحَقِّ ٱلَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ» [مریم/ ۳۴]، «بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ» [حجر/ ۶۳]، «أَفَتُمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ» [نجم/ ۱۲]، «فَلاَ تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً» [کهف/ ۲۲] که اصل مِراء از مَرَيْتُ النّاقَة: پستان شیر را برای دوشیدن شیرش، دست کشیدم می‌باشد.

مریم:

مَرْیَم: اسم اعجمی و نام مادر حضرت عیسی علیه‌السلام است.

مزن:

المُزن: ابر روشن. مُزْنَة: پاره‌ی ابر. خداوند می‌فرماید: «ءَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ ٱلْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ ٱلْمُنْزِلُونَ» [واقعه/ ۶۹]. به هلالی که از بین ابرها آشکار می‌گردد اِبنَ مُزْنَة گویند. فُلانٌ يَتَمَزَّن: تظاهر به سخاوت می‌کند و تشبیه به ابر می‌شود. مَزَنْتُ فُلاناً: او را تشبیه به ابر نمودم و گفته شده: مازِن: تخم مورچه است.

مزج:

مَزَجَ الشَّراب: شراب را مخلوط کرد. مِزاج: مخلوط کردن. خداوند می‌فرماید: «كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوراً» [انسان/ ۵]، «وَمِزَاجُهُ مِن تَسْنِيمٍ» [مطففین/ ۲۷]، «كَانَ مِزَاجُهَا زَنجَبِيلاً» [انسان/ ۱۷].

مسس:

المَسّ: دست گذاشتن بر چیزی که همانند لَمْس می‌باشد. با این تفاوت که لَمْس گاهی برای یافتن چیزی است اگرچه ممکن است یافت نشود. همان‌گونه که شاعر می‌گوید: وألمسه فلا أجده.

أمَاسّ: در مورد چیزی به کار می‌رود که با حواسّ لامسه درک می‌شود. کنایه از نکاح نیز می‌باشد. پس گفته شده: مَسَّها و ماسَّها: با او ازدواج کرد. خداوند می‌فرماید: «وَإِن طَلَّقْتُمُوهُنَّ مِن قَبْلِ أَن تَمَسُّوهُنَّ» [بقره/ ۲۳۷] و «لاَ جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِن طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَاءَ مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ» [بقره/ ۲۳۶] و «مالم تُماسّوهنّ» نیز قرائت شده است و فرمود: «أَنَّىٰ يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ» [آل عمران/ ۴۷].

مَسیس: کنایه از ازدواج است. واژه‌ی مَسّ کنایه از دیوانگی نیز آمده است. خداوند می‌فرماید: «ٱلَّذِي يَتَخَبَّطُهُ ٱلشَّيْطَانُ مِنَ

ٱلْمَسِّ» [بقره / ۲۷۵].

به هر ناراحتی که به انسان برسد **مَسّ** اطلاق می‌شود. مانند: «وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا ٱلنَّارُ إِلَّا أَيَّاماً مَعْدُودَةً» [بقره / ۸۰] و «مَسَّتْهُمُ ٱلْبَأْسَاءُ وَٱلضَّرَّاءُ» [بقره / ۲۱۴]. فرمود: «ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ» [قمر / ۴۸]، «مَسَّنِيَ ٱلضُّرُّ» [انبیاء / ۸۳]، «مَسَّنِيَ ٱلشَّيْطَانُ» [ص / ۴۱]، «إِذَا لَهُمْ مَكْرٌ فِي آيَاتِنَا» [یونس / ۲۱]، «وَإِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فِي ٱلْبَحْرِ ضَلَّ مَنْ تَدْعُونَ إِلَّا إِيَّاهُ» [اسراء / ۶۷].

مسح:

المَسْح: کشیدن دست بر روی چیزی و از بین بردن اثر شی است و گاهی مسح در هر دو معنا به کار می‌رود. گفته می‌شود: **مَسَحْتُ يَدي بالمنديل:** با حوله دستم را پاک کردم.

مَسِيحٌ: سکّه بدون نقش.

أَمْسَحُ: جای صاف و هموار. **مَسَحَ الأرض:** زمین را متر کرد. از گردش و سفر تعبیر به مسح شده است همان‌گونه که از آن، تعبیر به اندازه‌گیری شده است. گفته شده: **مَسَحَ البعيرُ المفازةَ و ذرعها:** شتر بیابان را پیمود. **مَسْح:** در عرف شرع، کشیدن خیسی آب، روی عضو است. گفته می‌شود: **مَسَحْتُ للصلاة و تَمَسَّحْتُ:** برای نماز مسح کشیدم. خداوند می‌فرماید: «وَٱمْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ» [مائده / ۶]. **مَسَحْتُه بالسَّيف:** کنایه از زدن با شمشیر است. همان‌گونه که **مَسَّتْ** نیز به کار می‌رود. خداوند می‌فرماید: «فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَٱلْأَعْنَاقِ» [ص / ۳۳]. گفته شده: دجّال را مسیح نامیده‌اند به جهت اینکه یک طرف صورتش صاف است. روایت شده که: **«أنّه لاعين له ولا حاجب:** دجّال در یک طرف صورتش نه چشم دارد و نه ابرو. گفته شده: در وجه تسمیه حضرت عیسی علیه‌السلام به مسیح چند قول است:

اوّل: این که زیاد در روی زمین به مسافرت می‌پرداخت. چون در زمانی زندگی می‌کرد که افرادی مشهور به مشّایین و سیّاحین بودند و در زمین سیر می‌نمودند.

دوّم: به دلیل اینکه انسان‌های بیمار را دست می‌کشید و آنان شفا می‌یافتند.

سوّم: به جهت اینکه وقتی از مادر متولد شد بدنش چرب و روغن مالیده شده بود.

چهارم: بعضی قایلند بدین جهت بوده که در لغت عبری روغن مالی کردن را مَشُوح گویند که به عربی مسیح شده است. همان‌گونه که به حضرت موسیٰ در عبری مُوشَی می‌گفته‌اند.

پنجم: بعضی گفته‌اند: **مسیح** کسی است که یکی از چشمانش پوشیده بوده است. روایت شده که: **«إنّ الدجّال ممسوح اليمنى»** چشم راست دجال پوشیده است و **«عيسى ممسوح اليسرى»** اما حضرت عیسی چشم چپش پوشیده بود: مراد این است که دجّال از فضایل و صفات پسندیده‌ایی همچون علم، عقل، حلم و اخلاق نیکو به دور بوده و در مقابل، حضرت مسیح از رذیلت‌هایی چون جهل، شرارت، حرص و سایر اخلاق

ناپسند پاک و آراسته می‌باشد.

و مَسح کنایه از جماع نیز آمده است همانگونه که از جماع تعبیر به مَسّ و لمس شده بود. عَرَق اندک را مَسیح گویند. مِسح: گلیم. جمع آن مُسوح وأمساح است. تِمساح: معروف است که انسان طاغی نیز تشبیه به تمساح شده است.

مسخ:

المَسخُ: عوض شدن شکل و اخلاق از صورتی به صورت دیگر. بعضی از حکما قایلند: مَسخ بر دو قسم است:

اوّل: مسخ خاص که در زمانی بعد از زمان دیگر اتفاق می‌افتد و تغییر در خلقت انسان می‌باشد.

دوّم: مسخ اخلاقی که گاهی مواقع حاصل می‌گردد به اینکه انسان درخصوصیات اخلاقی‌اش تغییراتی ایجاد و متخلق به اخلاق ناپسند و حیوانی گردد. مانند اینکه در شدت و حرص مانند سگ و در شرارت و خونریزی همچون خوک و در جهالت چون گاو می‌گردد و آیه‌ی شریفه‌ی «**وَجَعَلَ مِنْهُمُ ٱلْقِرَدَةَ وَٱلْخَنَازِيرَ**» [مائده / ۶۰] به یکی از این دو معنا اشاره دارد. و آیه‌ی «**لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ**» [یس / ۶۷] متضمّن هر دو معنا می‌باشد اگرچه مشمول معنای اول در آن ظهور بیشتری دارد.

مَسِيخٌ من الطّعام: غذایی که مزه ندارد. شاعر می‌گوید: وأنتَ مَسيخٌ كلحمِ الحُوار.

مسخْتُ النّاقة: شتر را آنقدر لاغر کردم که شکمش دگرگون شد. ماسِخيّ: کماندار. اصل آن کمانداری بوده که منسوب به قبیله‌ی ماسخة بوده که هر تیرانداز ماهری به آن قبیله نسبت داده می‌شد. همانگونه که هر آهنگری را به هالکی منسوب می‌نمودند.

مسد:

المَسَدُ: لیفی که از شاخه‌های درخت خرما بافته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «**حَبْلٌ مِن مَسَدٍ**» [مسد / ۵]. إمرأةٌ مَمْسودةٌ: زن خوش قامت و رعنا که تشبیه به ریسمان بافته شده، گردیده است.

مسک:

إمساكُ الشّيء: چنگ زدن و نگهداری چیزی. فرمود: «**فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ**» [بقره / ۲۲۹]، «**وَيُمْسِكُ ٱلسَّمَاءَ أَن تَقَعَ عَلَى ٱلْأَرْضِ**» [حج / ۶۵] یعنی آسمان را حفظ می‌کند.

إستَمسَكتُ بالشّيء: قصد آویزان شدن به آن را کردم.

خداوند می‌فرماید: «**فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ**» [زخرف / ۴۳] و «**أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِن قَبْلِهِ فَهُم بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ**» [زخرف / ۲۱].

تَمسّكتُ به و مَسّكتُ به: به آن پناه بردم. خداوند می‌فرماید: «**وَلاَ تُمْسِكُوا بِعِصَمِ ٱلْكَوَافِرِ**» [ممتحنه / ۱۰].

أمسَكتُ عنه كذا: او را از آن کار نهی کردم. فرمود: «**هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ**» [زمر / ۳۸] و از

خصلت ناپسند بخل به إمساک کنایه شده است.

مُسْكَةٌ من الطّعام و الشّراب: هر نوع آب و غذا که به انسان نیرو بخشد. مَسَك: النگو و خلخال. مَسْك: پوست.

مشج:

خداوند می‌فرماید: «مِن نُّطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ» [انسان/۲] یعنی مخلوطی از خون که عبارت است از چیزهایی که خداوند آنها را از نیروهای مختلف جمع نموده و نطفه قرار داده است که در آیه‌ی شریفه‌ی «وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِن طِينٍ«۱۲» ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ«۱۳» ثُمَّ خَلَقْنَا ٱلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا ٱلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ٱلْمُضْغَةَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ» [مؤمنون/۱۲ - ۱۴] به آن اشاره فرموده است.

مشی:

المَشْيُ: حرکت ارادی از جایی به جای دیگر. خداوند می‌فرماید: «كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ» [بقره/۲۰] و «فَمِنْهُم مَن يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَن يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُم مَن يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ ٱللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» [نور/۴۵]، «يَمْشُونَ عَلَى ٱلْأَرْضِ هَوْناً» [فرقان/۶۳] و «فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا» [ملک/۱۵]. مشي کنایه از سخن چینی است گفته شده مانند: «هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ» [قلم/۱۱] و کنایه از داروی مسهّل نیز می‌باشد. لذا گفته شده: شَرِبْتُ مشياً و مَشُواً: شربت مسهّل نوشیدم. ماشية: چهارپایان. إمْرأة ماشية: زنی که فرزندان بسیار دارد.

مصر:

المِصْرُ: اسم برای هر شهر محدود است. مَصَرْتُ مَصْراً: شهری با حدّ و مرز مشخّص ساختم. مِصْرٌ: مرز و از شرایط خرید و فروش نزد قبیله هَجَر می‌باشد: إشترى فُلانٌ الدّار بمُصُورِها: خانه را با همه‌ی حدود و مرزهای آن خریداری کرد.

شاعر می‌گوید:

(و جاعِلُ الشَّمْسِ مِصْراً لاخَفاءَ بِه
بَيْنَ النَّهارِ وبَيْنَ اللَّيْلِ قد فَصلا.)

خداوند می‌فرماید: «ٱهْبِطُوا مِصْراً» [بقره/۶۱] که مِصر شهری معروف است و منصرف بودن آن به خاطر خفّت می‌باشد. گفته شده: مراد آیه، شهری از شهرها می‌باشد.

ماصِرٌ: سدّ بین دو آب. مَصَرْتُ النّاقة: تمام انگشتان را به دو سینه‌اش چسباندم تا آن را بدوشم؛ لذا گفته شده:

لَهُم غَلّة يَمتَصِرُونها: کم کم از آن شیر می‌دوشند. ثَوبٌ مُمَصَّرٌ: لباس رنگ شده. ناقة مَصُورٌ: شتری که اجازه نمی‌دهد شیرش را بدوشند. حسن می‌گوید: مانعی نیست اگر شیر گوسفند یا بز را قبل از زاییدن بدوشند.

مَصيرٌ: روده؛ جمع آن مُصْرانٌ است. گفته شده: بر وزن مَفْعَل از فعل صار است. چونکه غذا در آن قرار می‌گیرد.

مضغ:

المُـضْغَةُ: قـطعه گـوشت بـه انـدازه‌ایـی کـه جویده شود اما نپخته باشد. شاعر می‌گوید:

يَلْجَلِجُ مُضْغَةً فِيها أَنِيضُ. گـوشتی را مـی‌جود کـه هنوز به خوبی پخته نشده است.

مُضْغَة: اسم بـرای جـنین بـعد از عـلقه بـودن است.

خداوند می‌فرماید: «فَـخَلَقْنَا ٱلْـعَلَقَةَ مُـضْغَةً فَخَلَقْنَا ٱلْمُضْغَةَ عِـظَاماً» [مؤمنون / ۱۴]، «مُّـضْغَةٍ مُّخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ» [حج / ۵].

مُـضَاغَةُ: گـوشتی کـه در دهـان بـاقی مـانده است. **مَاضِغَانِ:** فک بالا و پـایین کـه وسـیله‌ی جویدن غذا می‌باشند. **مَضَائِغُ:** حـلقه هـایی کـه دو طـرف کـمان هسـتند کـه مـفرد آن **مَـضِيغَةٌ** می‌باشد.

مضی:

المُضِيُّ و المَضَاءُ: گذشتن. در مـورد اجـناس و حوادث استعمال می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «وَمَضَىٰ مَـثَلُ ٱلْأَوَّلِـينَ» [زخـرف / ۸]، «فَـقَدْ مَـضَتْ سُـنَّتُ ٱلْأَوَّلِـينَ» [انفال / ۳۸].

مطر:

المَـطَرُ: بـاران. **يَـومٌ مَـطِيرٌ و مَـاطِرٌ و مُـمْطِرٌ:** روز بارانی. **وَادٍ مَطِيرٌ:** بیابان پر آب.

مَـطَرَتْنا السَّماءُ وأَمْـطَرَتْنا: آسـمان بـر مـا بـاران بـارید. **مـا مُـطِرْتُ مِـنهُ بِخَيْرٍ:** از او هـیچ خـیری ندیدم.

گفته شده: «**مَطَرَ**» در مورد خـیر و «**أَمْطَرَ**» در مورد عذاب استعمال می‌شود.

خداوند مـی‌فرماید: «وَأَمْطَرْنَا عَـلَيْهِم مَّـطَراً فَسَاءَ مَطَرُ ٱلْمُنذَرِينَ» [شعراء / ۱۷۳]، «وَأَمْـطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَٱنْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ ٱلْمُـجْرِمِينَ» [اعـراف / ۸۴]، «وَأَمْـطَرْنَا عَـلَيْهِمْ حِـجَارَةً» [حجر / ۷۴]، «فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِـنَ ٱلسَّـماءِ» [انفال / ۳۲].

مَـطَرَ و تَـمَطَّرَ: هـمچون بـاران، بـه سـرعت حرکت کرد. **فَـرَسٌ مُـتَمَطِّرٌ:** اسب تـندرو چـون باران. **مُسْتَمِطِرٌ:** طالب بـاران و مکـانی کـه در معرض ریزش باران قـرار دارد. از جـوینده‌ی خیر و خوبی‌ها به این نـام تـعبیر شـده است. شاعر می‌گوید:

فَوادٍ خِطاءٌ و وَادٍ مَطِرٌ.

مطی:

خـداونـد مـی‌فرماید: «ثُـمَّ ذَهَبَ إِلَـىٰ أَهْـلِهِ يَتَمَطَّىٰ» [قیامه / ۳۳]. یـعنی پشت کـردن. **مَـطِيَّةٌ:** شـتر سـواری. **قَـد إمْـتَطَيْتُهُ:** بـر پشـتش سـوار شدم. **مِطْوٌ:** هـمراه قـابل اعـتماد؛ تسـمیه‌ی آن بـه ایـن نـام، بـه جـهت پشـتیبان بـودن وی می‌باشد.

مع:

«**مَعَ**» اقتضای جمع بودن دارد. این اجـتماع یا در مکان است مانند **هُما مَعاً في الدّارِ:** آن دو باهم در خانه هستند؛ یا اجتماع زمـانی است مانند: **وُلِدا مَعاً:** باهم متولد شـدند؛ یـا در مـعنا می‌باشد مـانند اسـمایی کـه اضـافه مـی‌گردند مانند **أخ و أب** که یکی از آن دو برادر دیگری

می‌شود در حالی که همزمان یکی دیگر برادر او نمی‌باشد و یا اجتماع در شرافت و رتبه است مانند **هما مَعًا فی العُلَو:** آندو در یک رتبه‌اند.

«مَـعَ» مـقتضی مـعنای نـصرت است کـه مـضاف الیـه آن، هـمان یـاری داده شـده می‌باشد. مـانند آیـه‌ی «لاَتَحْزَنْ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَا» [توبه / ۴۰] آنکه در آیه، مضاف الیه «مَع» قرار گرفته منظور از جـانب خـدا مـی‌باشد. یـعنی خداوند یاری‌گر ما می‌باشد.

فـرمود: «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا» [نحل / ۱۲۸]، «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ» [حدید / ۴]، «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّابِرِينَ» [بقره / ۱۵۳]، «أَنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلْمُتَّقِينَ» [بقره / ۱۹۴] و قول حضرت موسی علیه‌السلام که گفت: «إِنَّ مَعِيَ رَبِّي» [شعراء / ۶۲].

رَجُلٌ إِمَّعَةٌ: مردی کـه صـلاحیت دارد کـه، بـه هر کس بگوید: من با تو هستم. **مَعْمَعَةُ:** صـدای آتش و فریاد دلاوران جنگجو. **مَعْمَعَانُ:** شدت گرفتن جنگ.

معز:

خداونـد مـی‌فرماید: «وَمِنَ ٱلْمَعْزِ ٱثْنَيْنِ» [انعام / ۱۴۳]. **مَعِيزٌ:** گـله‌ی بـز. هـمان‌گونه کـه **ضَئِينٌ:** به گله‌ی گـوسفند گـفته مـی‌شود. **رَجُلٌ مَاعِزٌ:** مرد نیرومند. **أَمْعَزُ و مِعْزَاءُ:** مکان سخت و پر از سنگریزه.

إِسْتَمْعَزَ فِی أَمْرِهِ: در کارش جدیّت کرد.

معن:

مَـاءٍ مَـعِينٍ: آب گـوارا. مأخـوذ از قـول **مَعَنَ الماءُ:** آب جریان یـافت، مـی‌باشد. اسـم فـاعل آن **مَـعِينٌ** است. مـجاری آب را **مُعْنَانٌ** گـویند. **أَمْـعَنَ الفَـرَسُ:** اسب، قـدم‌ها را گشـاد گشـاد برداشت.

أَمْعَنَ بِحَقّی: حقم از دست رفت. **فُلانٌ مَعَنَ فی حاجَتِهِ:** در طلب حاجت خویش تـلاش کـرد. گفته شده: **ماءٍ مَـعِينٍ:** مأخـوذ از **عَـيْنٍ** و مـیم آن زاید است.

مقت:

المَقْتُ: کینه‌ی شـدید از کسـی کـه در حـال انجام عـمل نـاشایست است. گـفته مـی‌شود: **مَقَتَ مَقَاتَةً فهو مَقِيتٌ و مَقَّتَهُ فـهو مَـقِيتٌ و مَـمْقُوتٌ:** او را دشـمن داشت. خـداونـد مـی‌فرماید: «إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَمَقْتاً وَسَاءَ سَبِيلاً» [نساء / ۲۲] و ازدواج مـرد بـا زنِ پـدرش را نکـاح **مَـقْت** نامیده‌اند. اما **مُـقِيتٌ** بـر وزن **مُـفْعِلٌ** و از مـاده‌ی **قُوتٌ** می‌باشد که بحث از آن گذشت.

مکک:

اشتقاق **مَكَّة** از فـعل **تَمَكَّكْتُ العَظْمَ:** یـعنی مـغز اسـتخوان را درآوردم، مـی‌باشد. **إِمْـتَكَّ الفَـصِيلُ ما فِی ضَرْعِ أُمِّـهِ:** نـوزاد هـمه‌ی شـیر مـادرش را مکید.

از پـیگیری عـمیق، تـعبیر بـه **تَـمَكُّكْ** شـده است. روایت شـده رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فـرمود: **«لا تَمَكُّوا عَلی غُرَمَائِكُم:»**[1]؛ بـر بـدهکاران خـود

۱- غریب الحدیث، ۱۲۲/۳.

زیاد سخت نگیرید.» وجه تسمیه‌ی مکّه، این است که هر کسی که در حق آن ظلمی روا دارد را هلاک می‌کند. خلیل می‌گوید: وجه تسمیه مکه این است که این نقطه در وسط زمین قرار گرفته همانگونه که مغز در وسط استخوان واقع شده است.

مَکُوکٌ: ظرف آبخوری و پیمانه، مانند صاع.

مکث:

المُکْثُ: ماندن همراه با انتظار. مَکَثَ مَکْثاً: توقف کرد. خداوند می‌فرماید: «فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ» [نمل / ۲۲] «مَکُثَ» نیز قرائت شده است و فرمود: «إِنَّكُم مَّاكِثُونَ» [زخرف / ۷۷]، «قَالَ لِأَهْلِهِ ٱمْكُثُوا» [قصص / ۲۹].

مکر:

المَکْرُ: منصرف کردن کسی از هدفش با حیله و مکر، بر دو قسم است: فریب پسندیده: به وسیله‌ی آن، انجام کار خیر مقصود باشد و به همین معناست آیه‌ی شریفه‌ی «وَٱللَّهُ خَيْرُ ٱلْمَاكِرِينَ» [آل عمران / ۵۴]؛ مکر مذمت شده: اینکه به واسطه‌ی آن، انجام کار زشتی اراده گردد. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ يَحِيقُ ٱلْمَكْرُ ٱلسَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ» [فاطر / ۴۳]، «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [انفال / ۳۰]، «فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ» [نمل / ۵۱] و بر هر دو زمینه، آیه‌ی شریفه‌ی «وَمَكَرُوا مَكْراً وَمَكَرْنَا مَكْراً» [نمل / ۵۰] دلالت می‌کند.

بعضی گفته‌اند: از مصادیق مکر الهی، مهلت دادن خداوند به بنده‌اش و بهرمند کردن او از نعمت‌های دنیوی می‌باشد؛ لذا امیرالمؤمنین ـ علی بن ابیطالب ـ علیه السلام می‌فرماید:

«مَنْ وُسِّعَ علیه دُنیاه ولم یَعلَمْ أنَّهُ مُکِرَ بِه فهو مَخدُوعٌ عَن عقله»[1] کسی که در دنیا برایش توسعه و گشایشی حاصل شد امّا نفهمید که زینت‌های دنیوی برایش همانند دام است. عقلش او را فریب داده است.»

مکن:

المکانُ: نزد اهل لغت: جایی است که در بردارنده‌ی چیزی باشد. نزد بعضی از متکلّمین، عرضی است و به معنای اجتماع دو جسم دربرگیرنده و دربرگرفته شده است به اینکه سطح جسم دربرگیرنده بر دیگری احاطه داشته باشد. لذا مکان نزد این گروه، تناسب بین دو جسم است. خداوند می‌فرماید: «مَكَاناً سُوىً» [طه / ۵۸]، «وَإِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَاناً ضَيِّقاً» [فرقان / ۱۳].

مَکَّنْتُهُ و مَکَّنْتُ له فتمکّن: او را قدرتمند و توانا ساختم پس صاحب قدرت شد. فرمود: «وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ» [الاعراف / ۱۰]، «وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِن مَكَّنَّاهُمْ فِيهِ» [احقاف / ۲۶]، «أَوَ لَمْ نُمَكِّن لَهُمْ» [قصص / ۵۷]، «وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي ٱلْأَرْضِ» [قصص / ۶]، «وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ ٱلَّذِي ٱرْتَضَىٰ لَهُمْ» [نور / ۵۵]. خداوند می‌فرماید: «فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ» [مؤمنون / ۱۳].

---

۱ - البصائر، ۵۱۶/۴.

أَمْكَنْتُ فُلاناً من فُلانٍ: او را بر دیگری برتری دادم. گفته می‌شود: مَكانٌ و مَكانَةٌ: خداوند می‌فرماید: «اَعْمَلُوا عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ» [هود/۹۳] و «علی مَکاناتِکُم» قرائت شده است و «ذِي قُوَّةٍ عِندَ ذِي ٱلْعَرْشِ مَكِينٍ» [تکویر/۲۰] یعنی صاحب قدرت و عظمت است.

مَكِناتُ الطَّيرِ و مُكُناتُها: لانه‌ی پرنده. مَكْنُ: تخم سوسمار. «بَيْضٌ مَكْنُونٌ» [صافات/۴۹]. خلیل می‌گوید: مَكانٌ بر وزن مَفعَل و از ماده‌ی كَونٌ است اما به خاطر کثرت استعمال آن در گفتار، جاری مجرای وزن فَعال شده است. پس گفته شده: تَمَكَّنَ و تَمَسْكَنَ: ساکن شد. مانند تَمَنْزَلَ در آنجا منزل گرفت.

مکا:

مَكَا الطَّيرُ يَمْكُو مُكاءً: پرنده سوت کشید. خداوند می‌فرماید: «وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِندَ ٱلْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً» [انفال/۳۵] تنبیهی است بر اینکه عبادت مشرکان جاری مجرای سوت زدن پرندگان و آواز کوچکشان است.

مُكّاءٌ: پرنده‌ایی خوش صداست. مَكَتِ استُهُ: صدا کرد.

ملل:

المِلَّةُ: آیین، مانند دین است. اسم برای شریعتی است که خداوند به وسیله‌ی انبیا برای بندگانش فرستاد تا به جوار رحمت الهی نایل آیند. فرق بین مِلَّة و دین این است که واژه‌ی ملّت جز به پیامبری که به آن آیین به او اسناد داده شده، اضافه نمی‌گردد. مانند: «فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ» [آل عمران/۹۵]، «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي» [یوسف/۳۸] و هرگز این واژه به خدا و یا به آحاد امت رسول خدا ﷺ اضافه نشده است بلکه فقط در مورد حاملان شریعت الهی استعمال گردیده است. لذا مِلَّةُ الله و یا مِلَّتی و مِلَّة زیدٍ گفته نشده است. همان‌گونه که در مقابل آن دِينَ الله و دِينَ زيدٍ گفته شده است و هرگز گفته نمی‌شود: الصَّلاةُ مِلَّةُ الله. المِلَّةُ در اصل از أَمْلَلْتُ الكِتابَ: نوشته را دیکته کردم، می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَلْيُمْلِلِ ٱلَّذِي عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ» [بقره/۲۸۲].

«فَإِن كَانَ ٱلَّذِي عَلَيْهِ ٱلْحَقُّ سَفِيهاً أَوْ ضَعِيفاً أَو لاَ يَسْتَطِيعُ أَن يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ» [بقره/۲۸۲].

مِلَّة: به اعتبار چیزی است که خداوند آن را تشریع نموده است. دِين: به اعتبار کسی است که آن را اقامه می‌کند چون که دین به معنای اطاعت است. خُبزٌ مَلَّةٌ: نانی که روی آتش پخته می‌شود. مَلَّ خُبزَهُ يَمُلُّهُ مَلّاً: نانش را پخت. مَلِيلٌ: چیزی که در آتش می‌اندازند. مَلِيلَةٌ: حرارتی را که انسان احساس می‌کند. مَلِلْتُ الشَّيءَ أَمَلُّهُ: از آن کناره‌گیری کردم. یعنی از او ملول شدم. أَمْلَلْتُهُ مِنْ كَذا: او را وادار به دوری از کاری کردم. در روایت نبوی آمده است که: «تَكَلَّفُوا مِنَ الأعمالِ ما تُطيقونَ فانَ الله لايَمَلُّ حَتّى تَمَلُّوا»: هر مقداری که می‌توانید خداوند را عبادت کنید چه اینکه پروردگار

از طاعت شما خسته نمی‌گردد الا اینکه شما خسته می‌شوید.» روایت در صدد نفی هر گونه ملال از ناحیه‌ی ذات مقدس پروردگار است بلکه مقصود نسبت آن به بندگان می‌باشد.

ملح:

المِلْحُ: آبی که طعم آن متغیّر و به گونه‌ایی جامد شده است و به این آب که طعمش دگرگون شود نمک گویند اگرچه منجمد نشده باشد. پس گفته می‌شود: **ماءٌ مِلْحٌ:** آب شور و کمتر اتفاق می‌افتد که عرب بگوید: **ماءٌ مالحٌ.**

خداوند می‌فرماید: «**وَهٰذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ**» [فرقان / ۵۳].

مَلَحْتُ القِدْرَ: در دیگ نمک ریختم.

أَمْلَحْتُها: آن را با نمک خراب کردم. **سَمَكٌ مَلِيحٌ:** ماهی شور. پس **مَلاحة** از لفظ **مِلْح** استعاره گرفته شده است. پس گفته شده: **رَجُلٌ مَلِيحٌ:** مرد بانمک و زیبا که راجع به زیبایی است که درک آن پوشیده است.

ملک:

المَلِكُ: حکمرانی که امر و نهی در جامعه به دست اوست که این امر مختص به اداره‌ی امور بشری است؛ لذا گفته می‌شود: **مَلِكُ النّاس:** پادشاه انسان‌ها و گفته نمی‌شود: **مَلِكُ الأشياء:** مهتر اشیا.

خداوند می‌فرماید: «**مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ**» [فاتحه / ۴] که تقدیرش چنین است: **المَلِكُ في يوم الدين.** مانند اینکه فرمود: «**لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ**» [غافر / ۱۶].

مِلك بر دو نوع است:

اوّل: ملک به معنای مالکیت و سلطه بر چیزی.

دوّم: ملک به معنای قدرت داشتن خواه سلطه و ولایت بر آن داشته باشد یا خیر. اما مصداق نوع اول مانند: «**إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا**» [نمل / ۳۴]. اما نوع دوّم: «**إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُم مُلُوكاً**» [مائده / ۲۰] که در آیه‌ی شریفه، نبوت را خاص و فرمانروایی را عام ذکر نموده است که مِلک در اینجا به معنای نیرو و توانی است که به وسیله‌ی آن، کسی داوطلب اداره‌ی امور می‌گردد، نه اینکه خداوند همه‌ی آنها را متولّیان امور قرار دهد که این امر، با حکمت منافات دارد. همان‌گونه که گفته شده: «**لاخَيرَ فی كَثْرَةِ الرُّؤساء:** در زیاد بودن رؤسا هیچ خیری نیست.»

بعضی قایلند: **مَلِك** اسم است برای هر کس که اداره‌ی امور به دستش باشد که این عهده‌داری یا در تدبیر امور نفسانی خویش است که نیروهای درونی خویش را کنترل می‌کند تا در مسیر هوا و هوس قرار نگیرند و یا در تدبیر امور غیر است خواه زمامدار امور دیگران شود یا خیر. خداوند می‌فرماید: «**فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُلْكاً عَظِيماً**» [نساء / ۵۴].

مُلْك: حق دایمی برای مالکیت خداوند بر

عالمیان. لذا فرمود: «لَهُ ٱلْمُلْكُ وَلَهُ ٱلْحَمْدُ» [تغابن / ۱]، «قُلِ ٱللَّهُمَّ مَالِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَن تَشَاءُ وَتَنزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ» [آل عمران / ۲۶]. مُلك حفظ شیایی که در آن با حکم کردن تصرف می‌شود. اما مِلك مانند جنس برای مُلك است؛ پس هر مُلك، مِلك است اما هر مِلکی، مُلْك نمی‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «قُلِ ٱللَّهُمَّ مَالِكَ ٱلْمُلْكِ تُؤْتِي ٱلْمُلْكَ مَن تَشَاءُ» [آل عمران / ۲۶]، «وَلاَ يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرّاً وَلاَ نَفْعاً وَلاَ يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلاَ حَيَاةً وَلاَ نُشُوراً» [فرقان / ۳] و فرمود: «أَمَّن يَمْلِكُ ٱلسَّمْعَ وَٱلْأَبْصَارَ» [یونس / ۳۱]، «قُل لاَّأَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلاَ ضَرّاً» [اعراف / ۱۸۸] که در آیات دیگر نیز آمده است.

مَلَكوت: مختص به قدرت و ملک الهی است که مصدر مَلَك می‌باشد و تا بر آن داخل شده است مانند رَحَموت و رَهَبوت. فرمود: «وَكَذَٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [انعام / ۷۵]. «أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [اعراف / ۱۸۵].

مَمْلَكَة: سلطنت پادشاه و سرزمین‌هایی که بر آن حکومت می‌کند. مَمْلوك: در عرف به بنده‌ایی که تحت امر ارباب است گفته می‌شود. فرمود: «عَبْداً مَّمْلُوكاً» [نحل / ۷۵] و گفته می‌شود: فُلانٌ جَوادٌ بِمملوكِه: نسبت به بردگانش بخشنده است. مَلَكَة: اختصاص به کیفیت اداره‌ی بنده‌ها می‌دارد. لذا گفته می‌شود: فلانٌ حسنُ الملَكة: با بنده‌هایش خوب رفتار می‌کند. از دارا بودن بنده در قرآن به واژه‌ی یمین تعبیر شده است. پس خداوند می‌فرماید: «لِيَسْتَأْذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» [نور / ۵۸] و «أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» [نساء / ۳]، «أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ» [نور / ۳۱].

و بنده با بودن، با تحت امر کسی بودن و یا تسلط فردی بر کسی و مالکیت ارباب ثابت می‌شود.

مِلاكُ الأمْر: امری که به آن اعتماد می‌شود. گفته شده: «القَلْبُ مِلاكُ الجَسَد: قلب مایه قوام بدن است.»

مِلاك: تزویج نمودن. أمْلَكوهُ: او را به تزویج دیگری درآورد. شوهر را به حاکم بر زن بودن تشبیه نموده‌اند چون که تدبیر امور وی، بر عهده‌ی شوهر است.

لذا گفته شده: كَادَ العَرُوسُ أنْ يكونَ مَلِكاً: داماد در حکم پادشاه است.

مَلِكُ الإبِل و الشّاء: شتر یا گوسفندی که جلوی گله، حرکت و دیگران به دنبالش می‌آیند که تشبیه به حاکم شده است و گفته می‌شود: ما لأحدٍ في هذا مُلْكٌ و مِلْكٌ غيري: برای هیچ کس غیر از من بر این چیز تسلط و قدرتی نیست.

خداوند می‌فرماید: «مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا» [طه / ۸۷] که به کسر میم نیز قرائت شده است. مَلَكْتُ العَجينَ: خمیر را خوب درست کردم. حائطٌ ليس له مِلاكٌ: دیواری که پایه‌ی استوار ندارد. مَلَك: فرشته، نحویین آن

را از لفظ ملایکه دانسته و میم در آن را، زاید می‌شمارند. بعضی از محققین قایل هستند: این کلمه از واژه‌ی مِـلك است و قـدرت ملایکه نمونه‌ایی از مدبّر بودن ایشان در امور است لذا به آنها مَـلَك به فتح لام گفته می‌شود اما در مورد انسان‌ها مَلِك به کسر لام آمده است. پس هر مَلَکی فرشته است اما هر فرشته‌ایی مَلَك نمی‌باشد. بلکه مَـلَك عبارت است از معنایی که در آیه شریفه: «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْـراً» [نازعات/۵] و «فَـالْمُقَسِّماتِ أَمْـراً» [ذاریات/۴]، «وَالنَّازِعَاتِ» [نازعات/۱] و مانند آن ذکر شده است. مَلَكُ المَوْت نیز از همین باب است و فرمود: «وَالْمَلَكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا» [حاقه/۱۷]، «عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ» [بقره/۱۰۲]، «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» [سجده/۱۱].

ملأ:

المَلَأ: گروهی که بر یک نظر اتفاق نمایند که همه‌ی چشم‌ها را به سوی خود ذخیره و جلب توجه می‌نمایند و لذا جمعیتشان ارزش و عظمت می‌یابد.

خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِن بَنِي إِسْرَائِيلَ» [بقره/۲۴۶]، «قَالَ الْمَلَأُ مِن قَوْمِهِ» [اعراف/۶۰]، «إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ» [قصص/۲۰]، «قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَؤُا إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ» [نمل/۲۹] و آیاتی از این قبیل گفته می‌شود: **فُلانٌ مِلْءُ العُيُونِ:** صاحب شکوه و جلال است. گویا دیدنش چشم‌ها را پُر می‌کند. لذا گفته شده: **شابٌّ مالِيءُ العَيْنِ:** جوان خوش قیافه و زیبا. **مَلَاءٌ:** جمال دلربا.

شاعر می‌گوید:

فَقُلنا أَحْسِني مَلَأً جُهَينا.

مَـالَأْتُهُ: او را یاری نموده و از همراهانش شدم. مانند اینکه می‌گویی: **شـايَعْتُهُ:** یعنی از پیروان او گردیدم. **هو مَلِيءٌ بكذا:** یاری شده به واسطه‌ی آنهاست.

مُلَاءَةٌ: زکامی که تمام مغزش را فرا گرفته است. گفته می‌شود: **مُـلِىءَ فُـلانٌ و أُمْـلِأَ:** سرما خورد.

مِلْءٌ: گنجایش ظرف که با آن پُر می‌شود. گفته می‌شود: **أَعْطِني مِـلْأَهُ و مِـلْأَيْهِ و ثَـلاثَةَ أَمْـلائِهِ:** یک یا دو تا و یا سه ظرف پُر به من بده.

ملا:

الإملاءُ: طولانی کردن. لذا به مدت دراز نیز گفته شده: **مَلَاوَةٌ مِـن الدَّهْـرِ:** مدت طولانی از روزگار. **و مِلِيءٌ مِنَ الدَّهْرِ.**

خداوند می‌فرماید: «وَاهْجُرْنِي مَلِيّاً» [مریم/۴۶]. **تَـمَلَّيْتَ دَهْـراً:** مدت زیادی باقی ماندی. **تَمَلَّيْتُ الثَّوبَ:** مقدار زیادی از آن لباس استفاده کردم. **تَمَلَّى بِكذا:** مدت مدیدی از آن بهره‌مند بود.

مَلَاكَ اللهُ: خدا عمر طولانی به تو عنایت کند. البته این جمله بدون همزه است. گفته می‌شود: **عِشْتُ مَـلِيّاً:** مدت زمان طولانی زندگی کردم.

مَلَا: با الف مقصوره به معنای بیابان گسترده

می‌باشد. ملوان: گفته شده به معنای شب و روز است و حقیقت آن، تکرار و پیاپی بودن این دو می‌باشد. به دلیل اینکه ایندو اضافه به یکدیگر شده‌اند.

شاعر می‌گوید:

(نَهارٌ و لَیلٌ دائمٌ مَلَواهُما

عَلی کُلِّ حَالِ المَرْءِ یَخْتَلِفانِ.)

پس اگر لیل و نهار می‌بود به یکدیگر اضافه نمی‌شد. خداوند می‌فرماید: «وَأُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ» [اعراف / ۱۸۳] یعنی به آنان مهلت می‌دهم و «اَلشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ» [محمد / ۲۵] یعنی شیطان به ایشان مهلت داد و آنکه آیه را «أُملی لهم» قرائت نموده مأخوذ از جمله‌ی أمليتَ الكتاب أمليه إملاءً می‌باشد یعنی نوشته را بر او دیکته کردم. فرمود: «أَنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ خَيْرٌ لأَنْفُسِهِمْ» [آل عمران / ۱۷۸].

و أمليتُ در اصل أمللتُ بوده که از باب تخفیف، قلب به یا شده است. خداوند می‌فرماید: «فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلاً» [فرقان / ۵] و در جای دیگر فرمود: «فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ» [بقره / ۲۸۲].

من:

المَنّ: چیزی که با آن وزن می‌کنند. گفته می‌شود: منّ: آن را وزن نمود. منانٌ وأمنانٌ. چه بسا که یکی از دو نون تبدیل به الف شده پس گفته می‌شود: منا و أمناءٌ. به چیزی که توزین شده ممنون گفته می‌شود همانگونه که موزون نیز اطلاق شده است.

منّة: نعمت سنگین که بر دو وجه است:

اوّل: به صورت فعلی مانند: مَنّ فلانٌ علی فلانٍ: به او نعمت باارزشی بخشید و آیات شریفه‌ی «لَقَدْ مَنَّ اَللهُ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ» [آل عمران / ۱۶۴]، «كَذَٰلِكَ كُنتُم مِنْ قَبلُ فَمَنَّ اَللهُ عَلَيكُم» [نساء / ۹۴]، «وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ» [صافات / ۱۱۴]، «يَمُنُّ عَلَىٰ مَن يَشَاءُ» [ابراهيم / ۱۱]، «وَنُرِيدُ أَن نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اَسْتُضْعِفُوا» [قصص / ۵] به همین معنا می‌باشد که در حقیقت این نعمت‌ها جز از جانب خداوند نمی‌باشد.

دوّم: اینکه منّت قولی باشد که این خصلت در لسان مردم، قبیح و ناروا شمرده شده مگر در جایی که کفران نعمت گردد و از جهت ناپسند بودن این گفتار است که گفته شده: المنّة تهدم الصّنيعة: منت گذاردن تمام خوبی‌ها را پایمال و ضایع می‌کند و از باب نیکو بودن آن هنگام کفران نعمت گفته شده: اذا كفرت النّعمة حسنت المنّة: اگر نعمت نادیده گرفته شد و کفران نعمت گردید منت نهادن نیکوست.

خداوند می‌فرماید: «يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُل لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُم» [حجرات / ۱۷]؛ منت عده‌ایی به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منت و قولی بود و منت خداوند بر ایشان بالفعل می‌باشد که همان هدایت و ارشاد ایشان می‌باشد. فرمود: «فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً» [محمد / ۴]؛ «منّ» اشاره به آزادی

بدون عوض می‌باشد. فرمود: «هٰذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ» [ص / ۳۹] یعنی آن را انفاق کن و «وَلاَ تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ» [مدثر / ۶]. چه بسا گفته شده: مراد، منت قولی است. با این، بر طرف مقابل منت نهاده و عمل خویش را زیاد بشمارد. نیز گفته شده؛ معنایش این است: ای رسول ما! به کسی چیزی مبخش که بیشتر از آن را از وی توقع داشته باشی. آیه‌ی «لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ» [انشقاق / ۲۵] گفته شده: یعنی برای ایشان پاداشی بی نهایت است، همان‌گونه که در آیه‌ی دیگر فرمود: «بِغَيْرِ حِسَابٍ» [زمر / ۱۰] گفته شده: یعنی پایان‌ناپذیر و قطع نشدنی. لذا گفته شده: مَنُون به معنای مرگ هم می‌باشد چه اینکه مرگ تعداد نفوس را کم و عمرها را قطع می‌نماید و گفته شده: منّت قولی نیز از همین باب است؛ چون که این گفتار، نعمت را قطع و مقتضی از بین رفتن شکر است.

اما «مَنّ» در آیه‌ی شریفه‌ی «وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوىٰ» [بقره / ۵۷] گفته شده: مَنّ: چیزی شبیه شبنم است که طعم شیرین داشته و بر درختان می‌نشیند. «و سلوی»: پرنده‌ایی است. گفته شده: مَنّ و سلوی اشاره به نعمت‌هایی است که خداوند به بنی‌اسراییل بخشید و در واقع هر دو به یک معنایند اما یکی را «مَنّ» فرموده که اشاره به نعمت‌ها و منّتی است که خداوند بر ایشان نهاده و دیگری را سلوی، از جهت اینکه مایه‌ی آرامش ایشان می‌باشد.

مَنْ: در مورد انسان‌ها به کار می‌رود و در غیر آن استعمال نمی‌شود مگر اینکه بین ناطقین و غیر ناطق جمع گردد. مانند: رَأيْتُ مَن في الدّار من النّاس والبهائم یا اینکه «مَنْ» برای تفصیل برای گروهی باشد که انسان هم، داخل در آنها باشد. مانند آیه‌ی شریفه‌ی «فَمِنْهُم مَن يَمْشِي عَلَىٰ بَطْنِهِ وَمِنْهُم مَن يَمْشِي عَلَىٰ رِجْلَيْنِ وَمِنْهُم مَن يَمْشِي عَلَىٰ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اللّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اللّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» [نور / ۴۵]. اگر واژه‌ی «مَنْ» به تنهایی استعمال گردد هرگز در مورد غیر انسان‌ها به کار نخواهد رفت. لذا بعضی از محدثین در توصیف اغنام که وصف انسانیّت از آنها نفی شده چنین سروده:

تَخْطِىءُ إذا جِئتَ في إستفهامِهِ بِمَنْ.

که تنبیهی است بر اینکه آنها حیوان بلکه پایین‌تر از آن هستند. واژه‌ی «مَنْ» در مورد مفرد، جمع، مذکر و مؤنث به طور یکسان استعمال می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «وَمِنْهُم مَن يَسْتَمِعُ» [انعام / ۲۵] و در آیه‌ی دیگر فرمود: «مَن يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ» [یونس / ۴۲]، «وَمَن يَقْنُتْ مِنكُنَّ لِلّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحاً» [احزاب / ۳۱].

مِن: برای ابتدای غایت، تبعیض و تبیین استعمال می‌شود. برای استغراق جنس در نفی و استفهام به کار می‌رود. مانند: «فَمَا مِنكُم مِنْ أَحَدٍ» [حاقه / ۴۷] و نیز برای بدل می‌آید، مانند خُذ هذا من ذلك: یعنی این را به

جای آن بردارد. خداوند می‌فرماید: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ» [ابراهیم/۳۷] که واژه‌ی «مِن» به معنای تبعیض آمده چه اینکه حضرت ابراهیم علیه السلام بعضی از خانواده‌اش را در آن سرزمین سکونت داد.

خداوند می‌فرماید: «مِنَ ٱلسَّماءِ مِن جِبَالٍ فِيهَا مِن بَرَدٍ» [نور/۴۳] گفته شده؛ تقدیرش چنین است: کوه‌هایی از یخ از آسمان فرود می‌آید که «مِن» اول ظرف، دوّم به جای مفعول و سوم برای تبیین است؛ مانند اینکه می‌گویی: عِنْدَهُ جِبالٌ من مالٍ: نزد او کوه‌هایی از ثروت است. گفته شده: احتمال دارد جمله‌ی «مِن جبال» منصوب بنابر ظرفیت باشد چه اینکه از آسمان نازل می‌گردد و جمله «مِن بَرَدٍ» در تقدیر نیز منصوب است یعنی از آسمان کوه‌هایی نازل می‌گردد که در آن یخ و تگرگ است. گفته شده: صحیح است که موضع «مِن» در جمله «مِن بَرَدٍ» رفع و «مِن جِبَالٍ» نصب بنابر مفعول به بودن باشد. گویا تقدیر چنین است که از آسمان کوه‌هایی فرو می‌افتد که همه‌ی آن، یخ است و بنابراین کلمه‌ی «للجبال» از باب عظمت و تکثیر چیزی است که از آسمان می‌بارد.

خداوند می‌فرماید: «فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ» [مائده/۴].

ابوالحسن می‌گوید: «مِن» در آیه، زاید است. امّا صحیح این است که «مِن» زایده نمی‌باشد چون‌که بعضی از چیزهایی که برای انسان فرستاده می‌شود، خوردنش جایز نیست مانند خون، غدد و هر آنچه که دارای پلیدی‌هایی است که از خوردن آن نهی شده است.

منع:

المَنع: بازداشتن که در مقابل عطیّه و بخشیدن قرار دارد. گفته می‌شود: رَجُلٌ مانِعٌ و مَنَّاعٌ یعنی بخیل. خداوند می‌فرماید: «وَيَمْنَعُونَ ٱلْمَاعُونَ» [ماعون/۷] و «مَنَّاعٍ لِّلْخَيْرِ» [ق/۲۵].

در مورد پرهیز دادن نیز استعمال می‌شود. از همین باب است جمله‌ی مَكانٌ مَنِيعٌ: مکان محکم و استوار.

قد مَنَعَ و فُلانٌ ذو مَنَعَة: فلانی مقتدر و قوی است که هر کسی نمی‌تواند در او رسوخ کند. خداوند می‌فرماید: «أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعْكُم مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [نساء/۱۴۱]، «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ ٱللَّهِ» [بقره/۱۱۴]، «مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» [اعراف/۱۲] یعنی چه چیزی تو را بر ترک سجده واداشت. گفته شده: چه چیزی مانع سجده کردن و ترک امر پروردگار شد؟ و گفته می‌شود: اِمْرأةٌ مَنِيعَةٌ: کنایه از عفاف و پاکدامنی اوست. گفته شده: مَناعِ یعنی مانع شو. مانند اینکه گفته می‌شود: نَزالِ یعنی فرود آی.

منی:

المَنی: تقدیر و اندازه‌گیری. گفته می‌شود: مَنی لكَ المانی: تقدیر کننده برایت مقدّر نموده است.

مَنا: چیزی که با آن وزن می‌کنند.

مَنیّ: نطفه‌ایی که حیوانات، با آن ساخته و صورت بندی می‌گردند.

خداوند می‌فرماید: «**أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِن مَنِيٍّ يُمْنَىٰ**» [قیامه / ۳۷] و «**مِن نُطْفَةٍ إِذَا تُمْنَىٰ**» [نجم / ۴۶] یعنی با قدرت الهی آنچه نبوده، مقدّر شده است. **مَنیّة:** مرگ و اجل معین برای هر جانداری. جمع آن **منایا** می‌باشد.

تمنّی: تصویر و تقدیر چیزی در نفس که این امر، گاهی با تخمین، گمان، یا تدبیر و بنا گذاشتن بر اصل می‌باشد. اما از آنجا که اکثر این موارد با گمانه زنی همراه است دروغ در آن غلبه دارد و اگر تمنیات و آرزوها محقق نمی‌گردد.

خداوند می‌فرماید: «**أَم لِلإِنسَانِ مَا تَمَنَّىٰ**» [نجم / ۲۴]، «**فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ**» [بقره / ۹۴]، «**وَلاَ يَتَمَنَّوْنَهُ أَبَداً**» [جمعه / ۷].

اُمنیّة: حالتی که از آرزوی محقق شدن چیزی، در نفس حاصل می‌گردد و چون که کذب، تصوّر چیزی بدون واقعیت است و فقط جنبه‌ی لفظی دارد؛ لذا تمنّی، اساس دروغ قرار گرفته است. لذا رواست که از دروغ، تعبیر به آرزو و تمنّی گردد و به همین معناست آنچه عثمان گفته: «**ما تغنّیتُ ولا تمنّیتُ منذ أسلمتُ:** از وقتی اسلام آوردم به غنا و دروغ مشغول نشدم.»

خداوند می‌فرماید: «**وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاَيَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلاَّ أَمَانِيَّ**» [بقره / ۷۸].

مجاهد می‌گوید: **امانیّ** به معنای دروغ است و غیر او قایلند: گروهی از یهود، از کتاب جز تلاوت بدون معرفت چیزی نمی‌فهمند. به جهت اینکه تلاوت بدون شناخت معانی و مقصود نزد خواننده مانند آرزوهای واهی و براساس گمان است. فرمود: «**وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلاَ نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ**» [حج / ۵۲] یعنی در هنگام تلاوت.

در قبل بیان شد که تمنّی همانگونه که گاهی از روی حدس و گمان است گاهی نیز براساس تدبیر، اندیشه و بنابر اصل می‌باشد و چون که در موارد زیادی رسول خدا ﷺ مبادرت به تلاوت آیاتی می‌فرمود که روح الامین بر قلبش نازل می‌فرمود، لذا به او گفته شد که «**وَلاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ**» [طه / ۱۱۴] و «**لاَ تُحَرِّكْ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ**» [قیامه / ۱۶] که تلاوت رسول خدا ﷺ آیات را قبل از موعدش، تمنّی نامیده است و تنبیهی است که برای شیطان نیز در ایجاد آرزوها، بر انسان تسلط دارد. لذا گفته شده که: «**العجلة من الشیطان:** عجله در کارها نشانه‌ی وسوسه‌ی شیطان است.»

مَنَّتْنی کذا: در من امیدی به وجود آورد که امر بر من مشتبه گردید. خداوند از این حالت، این‌گونه خبر می‌دهد که: «**وَلَأُضِلَّنَّهُمْ وَلَأُمَنِّيَنَّهُمْ**» [نساء / ۱۱۹].

مهد:

المَهدُ: گهواره. خداوند می‌فرماید: «**كَيْفَ**

نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي ٱلْمَهْدِ صَبِيّاً» [مریم/۲۹].

مَهد و مهاد: بستری که آماده شده است. خداوند می‌فرماید: «ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ مَهْداً» [طه/۵۳] و «مِهَاداً» [نبأ/۶] مانند اینکه فرمود: «ٱلْأَرْضَ فِرَاشاً» [بقره/۲۲].

مهّدت لك ذلك: آن را مهیا و فراهم کردم. فرمود: «وَمَهَّدتُّ لَهُ تَمْهِيداً» [مدثر/۱۴]. إمتهد السَنام: کوهان، مهیای سوار شدن بر آن است که کوهان همانند بستر و گهواره قرار گرفته است.

مهل:

المَهَل: آرامش و سکون. مهل في فعله: کار را آهسته انجام داد. عمل في مُهلة: به آرامی عمل نمود.

مَهلاً: آهسته. مانند رفقا. قد مهّلته: به او گفتم آرام حرکت کن. أمهلته: با او مدارا کردم. فرمود: «فَمَهِّلِ ٱلْكَافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً» [طارق/۱۷].

مُهل: ته مانده‌ی روغن زیتون. فرمود: «كَٱلْمُهْلِ يَغْلِي فِي ٱلْبُطُونِ» [دخان/۴۵].

موت:

مرگ که برحسب انواع حیات متفاوت است:

اوّل: مرگ به معنای از بین رفتن قوه‌ی **رشد و نمو** موجود در انسان، حیوان و گیاه مانند آیه‌ی شریفه‌ی «وَيُحْيِي ٱلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا» [روم/۱۹]، «وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً» [ق/۱۱].

دوّم: از بین رفتن نیروی حواس.

فرمود: «يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هٰذَا» [مریم/۲۳]، «أَءِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيّاً» [مریم/۶۶].

سوّم: زایل شدن قوه‌ی عاقله که مرگ در اینجا به معنای جهالت است. مانند: «أَوَمَن كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ» [انعام/۱۲۲] و همین معنا نیز در آیه‌ی «إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ ٱلْمَوْتَىٰ» [نمل/۸۰] منظور است.

چهارم: اندوهی که نشاط زندگی را از بین ببرد همانگونه که در آیه‌ی شریفه‌ی «وَيَأْتِيهِ ٱلْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ» [ابراهیم/۱۷] همین معنا مقصود می‌باشد.

پنجم: خواب. همانگونه که گفته شده: النوم موت خفیف: خواب، نمونه‌ایی کوچک از مرگ است.

والموت نوم ثقیل: مرگ، خواب سنگین می‌باشد؛ به همین منظور خداوند، خواب و مرگ را «توفی» نامیده است. «وَهُوَ ٱلَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ» [انعام/۶۰]، «ٱللهُ يَتَوَفَّى ٱلْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَٱلَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا» [زمر/۴۲]. فرمود: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ أَمْوَاتاًبَلْ أَحْيَاءٌ» [آل عمران/۱۶۹]. گفته شده: نفی مرگ از ارواح شهدا، تنبیهی بر متنعّم بودن آنان در محضر پروردگار است. گفته شده: اندوه مذکور در آیه‌ی شریفه‌ی «وَيَأْتِيهِ ٱلْمَوْتُ مِن كُلِّ مَكَانٍ» [ابراهیم/۱۷] از شهدا نفی شده است. فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ ٱلْمَوْتِ» [آل عمران/۱۸۵] عبارت از زوال نیروی حیات و

جدا شدن روح از جسد می‌باشد.

در آیه‌ی «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُم مَيِّتُونَ» [زمر / ۳۰] گفته شده: یعنی ای رسول ما! به زودی تو از دنیا خواهی رفت که اشاره به حتمی بودن مرگ برای همگان می‌باشد.

همان‌گونه که شاعر می‌گوید:

والمَوْتُ حَتمٌ فی رِقابِ العِبادِ.

گفته شده: «مَیِّت» در آیه، اشاره به جدا شدن روح از جسم نیست بلکه اشاره به ضعفی است که در انسان رخ می‌دهد چه اینکه هر چه بر عمر انسان افزوده می‌شود قوایش تحلیل رفته و کم کم نیرویش را از دست می‌دهد. همان‌گونه که شاعر گفته است:

یَموتُ جُزءاً فَجُزءاً. لذا عدّه‌ایی این‌گونه تغییر حالات را؛ تعبیر به «مائت» نموده‌اند و بین مَیّت و مائت تفصیل، قایل شده و گفته‌اند:

مائت: تحلیل رفتن نیرو و مرگ تدریجی است.

قاضی علی بن عبدالعزیز می‌گوید: در لغت عربی واژه‌ی «مائت» به این معنایی که ذکر شده وجود ندارد. مَیْت: مخفف مَیِّتَ است و گفته می‌شود: مَوْتٌ و مائِتٌ مانند شِعْرٌ و شاعِرٌ. و سَیلٌ و سائِلٌ. بَلَدٌ مَیّتٌ و مَیْتٌ: خداوند می‌فرماید: «فَسُقْنَاهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ» [فاطر / ۹]، «بَلْدَةً مَيْتاً» [زخرف / ۱۱].

مَیْتَةٌ من الحَیَوان: حیوان مردار که بدون ذبح شرعی کشته شده است. فرمود: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْمَيْتَةُ» [مائده / ۳]، «إِلَّآ أَن يَكُونَ مَيْتَةً» [الانعام / ۱۴۵]. مَوَتان: به ازای حَیَوان زمینی است که برای زراعت آماده نشده است.

أرضٌ مَواتٌ: زمین بایر. مَوَتانٌ: مرگ و میر بسیار زیاد شتران. ناقَةٌ مُمِیتَةٌ: شتر مرده. و مُمیتٌ: شتری که بچه‌اش مرده است. أماتَةُ الخَمرِ: کنایه از جوشاندن شراب است. مُسْتَمیتٌ: در آستانه‌ی مرگ است. شاعر می‌گوید: فَأَعْطَيْتَ الجُعَالَةَ مُسْتَمِيتاً.

مُوْتَةٌ: حالتی شبیه جنون. گویا با از دست رفتن عقل و علم حاصل می‌گردد و از همین باب است جمله‌ی رَجُلٌ مَوْتانُ القَلْبِ وإمْرأةٌ مَوْتانَةٌ: مرد و زن دل مرده.

موج:

المَوْجُ: تلاطم دریا که بر پهلوی کشتی‌ها برخورد می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «فِي مَوْجٍ كَٱلْجِبَالِ» [هود / ۴۲]، «يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّن فَوْقِهِ مَوْجٌ» [نور / ۴۰]. ماجَ كذا يَموجُ: دریا طوفانی شد. تَمَوَّجَ تَمَوُّجاً: دریا مضطرب و ناآرام شد. خداوند می‌فرماید: «وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ» [کهف / ۹۹].

مید:

المَیْدُ: ناآرامی چیز بزرگ مانند لرزش زمین. خداوند می‌فرماید: «أَن تَمِيدَ بِكُمْ» [نحل / ۱۵]، «أَن تَمِيدَ بِهِمْ» [انبیاء/۳۱].

مَادَتِ الأغصانُ تَمِیدُ: شاخه‌ها کج شدند و در قول شاعر مَیدان آمده: نَعیماً و مَیداناً مِنَ العَیْشِ أخضَرا.

گفته شده: مَیدان به معنای زندگی و نعمت پایدار است. مَیدانُ الدّابَّة: میدان اسب سواری نیز از همین باب است. مائِدَة: سفره و به هریک از سفره و غذاهای موجود در آن نیز مائده گفته می‌شود. مادَنی یَمیدُنی: مرا اطعام کرد و گفته شده: یعنی مرا شام دعوت نمود.

خداوند می‌فرماید: «أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ ٱلسَّمَاءِ» [مائده / ۱۱۴] گفته شده: قوم عیسی علیه‌السلام درخواست غذا نمودند.

گفته شده: علمی را طلب کردند. وجه اینکه علم را مائده نامیده‌اند این است که دانش، غذای روح است همان‌گونه که طعام، غذای بدن می‌باشد.

مور:

المَوْرُ: حرکت تند گفته می‌شود: مارَ یَمُورُ مَوراً: به سرعت حرکت نمود. خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ تَمُورُ ٱلسَّمَاءُ مَوْراً» [طور / ۹]. مارَ الدَّم علی وَجْهِه: خون بر صورتش جاری شد.

مَوْرَ: غباری که باد آن را در هوا پراکنده کرد. نَاقَةٌ تَمُورُ فی سَیْرِها: شتری که به سرعت حرکت می‌کند. اسم فاعل آن مَوّارَةٌ می‌باشد.

میر:

المَیْرَةُ: غذایی که انسان، آن را ذخیره می‌کند. گفته می‌شود: مارَ اهلَهُ یمیرُهُم: برای خانواده‌اش آذوقه فراهم نمود. خدای تعالی می‌فرماید: «وَنَمِيرُ أَهْلَنَا» [یوسف / ۶۵]. معنای غَیْرَةٌ و مِیْرَةٌ نزدیک به هم می‌باشند.

میز:

المَیْزُ والتَّمْییزُ: جدا نمودن متشابهات از یکدیگر. فرمود: مازَهُ یَمیزُهُ مَیْزاً و مَیَّزَهُ تَمییزاً: آن را تمیز داد. خداوند می‌فرماید: «لِيَمِيزَ ٱللَّهُ» [انفال / ۳۷] و «لِيَمِيِّزَ ٱللَّهُ ٱلْخَبِيثَ مِنَ ٱلطَّيِّبِ» نیز با تشدید قرائت شده است.

تمییز: گاهی برای جدا نمودن و گاهی برای تشخیص قوه‌ی مدرکه که با آن، معانی درک می‌گردد استعمال می‌شود.

لذا گفته شده: فُلانٌ لا تمییز لَهُ: قدرت تشخیص ندارد. إنْمازَ وإمْتازَ: جدا شدند. خداوند می‌فرماید: «وَٱمْتَازُوا ٱلْيَوْمَ» [یس / ۵۹].

تَمَیَّزَ کذا: مطاوع مَلَزَ می‌باشد. یعنی جدا شدن و منقطع گردیدن را پذیرفت. خدای متعال می‌فرماید: «تَكَادُ تَمَيَّزُ مِنَ ٱلْغَيْظِ» [ملک / ۸].

میل:

المَیْلُ: عدول از وسط به یکی از دو طرف. این واژه بیشتر در مورد ظلم استعمال می‌شود و اگر در مورد اجسام به کار رود به معنای چیزی است که در خلقتش به طور طبیعی و عرضی کجی و انحراف وجود دارد. گفته می‌شود: مِلْتُ الی فُلانٍ: او را یاری نمودم. خداوند می‌فرماید: «فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ ٱلْمَيْلِ» [نساء / ۱۲۹]. مِلْتُ علیه: کار سختی را بر عهده‌ی او گذاشتم.

خداوند می‌فرماید: «فَيَمِيلُونَ عَلَيْكُم مَيْلَةً

وَاحِدَةً» [نساء/ ۱۰۲] بر شما حمله می‌آورند.

اما مالُ را از این جهت این‌گونه نام نهاده‌اند که پیوسته در معرض زوال و از بین رفتن می‌باشد و اموال انسان همیشه عرضی است لذا قول کسی که گفته: المالُ قحبةٌ یوماً فی بیت عطّار و یوماً فی بیت بیطار یعنی مال، روزی در دست عطار و روزی در خانه‌ی دامپزشک می‌باشد، بر همین معنا دلالت دارد.

مائة:

المائة: اصل سوم از اعداد است. به دلیل اینکه اصول اعداد چهار چیز است: یکان، دهگان، صدگان و هزارگان.

خداوند می‌فرماید: «فَإِن يَكُن مِنكُم مِائَةٌ صَابِرَةٌ يَغْلِبُوا مِائَتَيْنِ» [انفال/ ۶۶]، «وَإِن يَكُن مِنكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفاً مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا» [انفال/۶۵].

مِأَة آخرش محذوف می‌باشد مثلاً گفته می‌شود: أمْأَتُ الدَّراهم فأمأت هی: یعنی پول‌ها را صد درهم نمودم پس عدد صد تکمیل شد.

ماء:

آب خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» [انبیاء/ ۳۰] و «وَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً» [فرقان/ ۴۸].

گفته می‌شود: ماهُ منی فلان: اصل واژه «ماء» مَوَه بوده به دلیل اینکه جمعش أمواهٌ و میاهٌ و تصغیرش مُوَیهٌ می‌باشد که ها در آن حذف و قلب به واو شده است.

رجلٌ ماهی القلب: جرأتش زیاد است. پس ماهٌ مقلوب از مَوِهٌ یعنی دارای آب می‌باشد. مانند رجلٌ قاهٍ یعنی مرد پر خیر و برکت.

ماهت الرَّكیة تمیهُ و تماهُ و بئرٌ میّهةٌ و ماهةٌ: چاه پر آب.

بئرٌ مَیْهةٌ نیز گفته شده است.

أماه الرّجلُ: آن مرد به آب رسید. أمهی نیز به همین معناست.

ما:

واژه‌ی «ما» در کلام عرب بر ده گونه است: پنج قسم آن، اسم و پنج نوع دیگرش حرف است. پس اگر اسم باشد در مفرد، جمع و مؤنث به طور یکسان استعمال می‌شود و صحیح است که در ضمیر، لفظش به صورت مفرد و معنایش به صورت جمع استعمال گردد.

اما قسم اول از اسم بودن آن: «ما» به معنای «الذی» مانند «وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمْ» [یونس/ ۱۸] سپس فرمود: «هَؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِندَ اللَّهِ» [یونس/ ۱۸] که به صورت جمع آمده است و آیه «وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ شَيْئاً وَلَا يَسْتَطِيعُونَ» [نحل/ ۷۳] که در این آیه نیز به صورت جمع می‌باشد و «بِئْسَمَا يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيمَانُكُمْ» [بقره/ ۹۳].

دوم: ما نکره مانند «نِعِمَّا يَعِظُكُم بِهِ» [نساء/ ۵۸] یعنی به چیز خوبی موعظه می‌شوید و «فَنِعِمَّا هِيَ» [بقره/ ۲۷۱] و جایز

است کـه در آیـه‌ی «مَـا بَـعُوضَةً فَـمَا فَـوْقَهَا» [بقره / ۲۶] ما، نکره باشد. همان‌گونه که جایز است صله و بعدش مفعول باشد و تـقدیرش چنین است که: ان یضرب مثلا بعوضة.

سوم: مـا اسـتفهامیه کـه بـه وسـیله‌ی آن از جـنس ذات اشیا، نـوع و نـیز جـنس صـفات شی سؤال می‌گردد و گاهی نـیز مـورد سـؤال اشـخاص و اعـیان غـیر نـاطقین مـی‌باشد. بعضی از نحویین قایلند: گاهی به وسیله‌ی ما اسـتفهامیه از اشـخاص نـاطقین سـئوال می‌شود. مانند آیه شریفه: «إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِـهِمْ أَوْ مَـا مَـلَكَتْ أَيْـمَانُهُمْ» [مؤمنون / ۶]، «إِنَّ ٱللَّهَ يَـعْلَمُ مَـا يَـدْعُونَ مِـن دُونِـهِ مِـن شَـيْءٍ» [عنکبوت / ۴۲].

خلیل می‌گوید: ما استفهامیه در آیه به ایـن مـعناست: غـیر از پـروردگار عـالمیان چـه چیزی را عبادت می‌کنید. وجه اینکه خلیل، معنا را این‌گونه بیان کرده این است: این «ما» فقط بر مبتدا و استفهامی کـه در آخـر جـمله آمده باشد وارد می‌گردد.

چهارم: جزا مانند «مَّـا يَـفْتَحِ ٱللَّهُ لِـلنَّاسِ مِـن رَّحْمَةٍ فَلاَ مُمْسِكَ لَهَا وَمَا يُمْسِكْ فَلاَ مُرْسِلَ لَهُ مِن بَـعْدِهِ وَهُـوَ ٱلْـعَزِيزُ ٱلْـحَكِيمُ» [فـاطر / ۲] و مانند: ما تضرب أضرب: هـرگونه بـزنی مـن هـم خواهم زد.

پنجم: ما «تعجب» مانند «فَمَا أَصْـبَرَهُمْ عَـلَى ٱلنَّارِ» [بقره / ۱۷۵] اما «ما» حـرفیه: اول ایـنکه بـعد «ما» بـه مـنزله‌ی مـصدر بـاشد مـانند ان ناصبه برای فعل مستقبل مـثل «وَمِمَّا رَزَقْـناهُمْ يُنْفِقُونَ» [بقره / ۳] که «ما» با فعل رزق در تقدیر مـصدر «الرزق» مـی‌باشد و بـر مـعنای «ان» دلالت دارد در اینکه نه ضـمیر لفـظی و نـه تقدیری به آن راجع است و آیـه‌ی شـریفه‌ی «بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ» [بـقره / ۱۰] بـه هـمین مـعنا حـمل شـده است و نـیز، ایـن‌گونه است جمله‌ی «آتانی القوم عدا زیدا»: و اگر در تـقدیر ظرف باشد مـانند: «كُلَّمَا أَضَاءَ لَهُمْ مَشَوْا فِيهِ» [بقره / ۲۰]، «كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَـاراً لِـلْحَرْبِ أَطْـفَأَهَا ٱللَّهُ» [مـائده / ۶۴]، «كُلَّمَا خَـبَتْ زِدْنَـاهُمْ سَـعِيراً» [اسراء / ۹۷]. اما در آیه‌ی: «فَاصْدَعْ بِمَا تُـؤْمَرُ» [حجر / ۹۴] صحیح است کـه مـا مـصدریه و یـا به معنای الذی بـاشد و بـدان کـه اگـر «ما» بـا بعدش در تقدیر مـصدر بـاشد حـرفیه است؛ چون اگر اسم می‌بود ضمیری باید به آن عود می‌کرد و در «ان» نیز هـمین‌گونه است مـانند جمله‌ی أرید أن أخرج: کـه هـیچ ضـمیری بـه «ان» عاید نمی‌باشد و بـعد آن هـم، ضـمیری قرار نگرفته است.

دوم: ما نافیه: اهل حجاز آن را بـا شـرط بـه کـار مـی‌برند. مـانند: «مَـا هٰـذَا بَشَـراً» [یوسف / ۳۱].

سوم: مـا کـافیّه: کـه بـر «ان»، اخـواتـها، رُبَّ، فعل و مـانند آن داخـل مـی‌شود. مثل: «إِنَّـمَا يَخْشَى ٱللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَاءُ» [فـاطر / ۲۸]، «إِنَّمَا نُـمْلِي لَـهُمْ لِـيَزْدَادُوا إِثْـماً» [آل عـمران / ۱۷۸]، «كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ» [انـفال / ۶]. «ما» در آیه‌ی «رُّبَمَا يَـوَدُّ ٱلَّـذِينَ كَـفَرُوا» [حـجر / ۲] بـه همین معناست و نـیز آن‌گـونه کـه حکـایت

شده در قَلّما و طالما، ما کافه می‌باشد.

چهارم: ما مُسَلَّطة: حرفی است که بر سر جمله درآمده و وقوع آن را حتمی و الزامی می‌نماید. بعد از اینکه احتمال انجام آن نمی‌رفت مانند «ما» در «اذما» و «حیثما» چون می‌گویی: اذما تَفعَل أفعَل اگر انجام دهی، انجام می‌دهم و حیثما تقعُد أقعُدْ: اگر هر جا بنشینی، می‌نشینم. درصورتی که «إذ و حیث» بدون وجود «ما» محقق نمی‌شدند اما با آمدن «ما» بر سر آنان، محقق آن الزامی است.

پنجم: ما زایده که برای تأکید لفظ است. مانند: اذا ما فعلتَ کذا و إمّا تَخرُجْ أخرُجْ.

خداوند می‌فرماید: «فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ ٱلْبَشَرِ أَحَداً» [مریم/۲۶] و «إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ ٱلْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلاَهُمَا» [اسراء/۲۳].

***

باب النّون

نبت:

النَّبتُ و النَّباتُ: هر آنچه که از زمین روییده و رشد می‌کند خواه دارای ساقه باشد مانند: درخت، یا بدون ساقه باشد مانند: نجم. اما در عرف نَباتٌ به گیاه بدون ساقه اطلاق می‌گردد؛ بلکه نزد عامه‌ی مردم به هر چیزی که غذای حیوانات باشد گفته می‌شود.

لذا خداوند می‌فرماید: «لِنُخْرِجَ بِهِ حَبّاً وَنَبَاتاً» [نبأ / ۱۵]. اگر حقیقت در نظر گرفته شود به هر نوع گیاهی که رشد و نمو دارد خواه گیاه، انسان یا حیوان باشد، نبات اطلاق می‌شود.

إنبات: نیز در همه‌ی موارد استعمال می‌شود.

خداوند می‌فرماید: «فَأَنبَتْنَا فِيهَا حَبّاً «۲۷» وَعِنَباً وَقَضْباً «۲۸» وَزَيْتُوناً وَنَخْلاً «۲۹» وَحَدَائِقَ غُلْباً «۳۰» وَفَاكِهَةً وَأَبّاً» [عبس / ۲۷ - ۳۱]، «فَأَنبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَن تُنبِتُوا شَجَرَهَا» [نمل / ۶۰]، «يُنبِتُ لَكُم بِهِ ٱلزَّرْعَ وَٱلزَّيْتُونَ» [نحل / ۱۱] و آیه‌ی «وَٱللَّهُ أَنبَتَكُم مِنَ ٱلْأَرْضِ نَبَاتاً» [نوح / ۱۷]. نحویین قایلند: «نَبَاتاً» به جای «إنبات» که مصدر روییدن می‌باشد قرار گرفته است. اما دیگران قایلند: «نَبَاتاً» حال است نه مصدر و با این واژه، خداوند اشاره به این می‌کند که انسان از جهتی نبات است چون خداوند او را از خاک ابداع و ایجاد نموده و قابلیت رشد و کمال را دارد؛ اگرچه وصفی زاید بر نبات را دارا می‌باشد.

در آیه‌ی شریفه‌ی «هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن تُرَابٍ ثُمَّ مِن نُّطْفَةٍ» [غافر / ۶۷] و «وَأَنبَتَهَا نَبَاتاً حَسَناً» [آل عمران / ۳۷] اشاره به همین معناست. آیه‌ی «تَنبُتُ بِالدُّهْنِ» [مؤمنون/۲۰] با حالیه است نه تعدیه چون «تنبت» متعدی است و تقدیرش این است که تَنبُتُ حاملةً للدُّهن: یعنی زیتون در حالی رشد می‌کند که روغن بالقوه در آن موجود است، گفته می‌شود: إنّ بنی فلانٍ لنابتةُ شرٍّ: قبیله‌ی فلان فتنه‌انگیز هستند.

نَبَتَ فیهم نابتةٌ: کودکان نوپا در میان آنان رشد می‌کند.

نبذ:

النَّبذ: دور انداختن شی‌ایی به خاطر بی اهمیت بودن. لذا گفته می‌شود: نبذتُه نبذ النَّعل الخَلِق: او را همچون نعلین کهنه دور انداختم. خدای تعالی می‌فرماید: «لَيُنبَذَنَّ فِي ٱلْحُطَمَةِ» [همزه / ۴]، «فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» [آل عمران / ۱۸۷] از جهت بی‌توجهی به عهد و پیمان الهی آن را دور انداختند. و «نَبَذَهُ فَرِيقٌ

مِنْهُمْ» [بقره / ۱۰۰] از روی بی اعتنایی آن را طرد کردند. و «فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي ٱلْيَمِّ» [قصص / ۴۰]، «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ» [صافات / ۱۴۵]، «لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ» [قلم/۴۹] و «فَٱنْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ» [انفال / ۵۸] به این معناست که با آنها به صورت یکسان صلح نما. و استعمال نبذ در اینجا مانند استعمال «إلقاء» در آیه‌ی «فَأَلْقَوْا إِلَيْهِمُ ٱلْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ» [نحل / ۸۶] و «وَأَلْقَوْا إِلَى ٱللهِ يَوْمَئِذٍ ٱلسَّلَمَ» [نحل/۸۷] می‌باشد که تنبیهی است بر اینکه پیمان استواری با ایشان بسته نمی‌شود بلکه از روی مجامله و مدارا پیشنهاد صلح داده می‌شود تا تشویق به این عمل شوند و براساس عملکرد ایشان نیز به توافق، پای‌بندی نشان داده شود و تعهدات شما نیز به اندازه‌ی تعهد ایشان باشد.

إنتبذ فلان: از مردم کناره‌گیری نمود مانند کسی که دیگران به او توجه کمتری نشان می‌دهند. فرمود: «فَحَمَلَتْهُ فَٱنتَبَذَتْ بِهِ مَكَاناً قَصِيّاً» [مریم / ۲۲]. قعد نبذةً و نُبذةً: در گوشه‌ایی نشست. صبیٌ منبوذٌ و نبیذ: بچه‌ی سر راهی. مانند اینکه گفته می‌شود: ملقوطٌ و لقیطٌ: بچه پیدا شده.

اما منبوذ به این اعتبار گفته می‌شود که آن را دور انداخته‌اند ولی لقیط و ملقوط مربوط به کسی است که پیدا شود.

نبیذ: خرما و کشمش که در ظرف آبی می‌اندازند. سپس نبیذ اسم برای نوشیدنی و شراب مخصوص قرار گرفته است.

نبز:

النبز: لقب دادن. خداوند می‌فرماید: «وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ» [حجرات / ۱۱].

نبط:

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰ أُولِي ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» [نساء / ۸۳] یعنی آنان که حقیقت را استخراج می‌کنند، آن مطلب را می‌دانند که از باب استفعال و از ماده‌ی انبطتُ کذا: آن را آشکار نمودم، می‌باشد.

نبط: آبی که از چاه استخراج می‌گردد.

فرس أنبط: اسبی که زیر بغل آن سفید است.

نبط: قبیله‌ایی معروف هستند.

نبع:

النبع: جوشش آب از چشمه. گفته می‌شود: نبع الماء ینبع نبوعاً و نبعاً: آب از چشمه جوشید.

ینبوع: چشمه ی پرآب و جمع آن ینابیع است.

خدای تعالی می‌فرماید: «أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللهَ أَنزَلَ مِنَ ٱلسَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي ٱلْأَرْضِ» [زمر/۲۱].

نبع: درختی که از چوبش تیر و کمان می‌سازند.

نبأ:

النبأ: خبر مهم و با فایده‌ایی که از آن، یقین و یا گمان غالب حاصل می‌گردد و دراصل به هر خبری «نبأ» گفته نمی‌شود مگر اینکه

متضمّن یکی از این سه شرط باشد.

سزاوار است خبری که به آن، نبأ اطلاق می‌شود، خالی از کذب باشد مانند: خبر متواتر، اخبار از جانب خداوند و خبر رسول خدا؛ چون «نبأ» به معنای خبر است لذا گفته شده: أنبأته بکذا؛ مانند أخبرته بکذا.

و چون متضمن معنای علم است گفته شده: أنبأته کذا مانند اینکه می‌گویی: أعلمته کذا.

خداوند می‌فرماید: «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ«٦٧» أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ» [ص/۶۷ - ۶۸] و «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ«١» عَنِ ٱلنَّبَإِ ٱلْعَظِيمِ» [نبأ/۱ - ۲]، «أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَأُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا مِن قَبْلُ فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ» [تغابن/۵] و «تِلْكَ مِنْ أَنبَاءِ ٱلْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ» [هود/۴۹]، «تِلْكَ ٱلْقُرَىٰ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَائِهَا» [اعراف/۱۰۱]، «ذٰلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ ٱلْقُرَىٰ نَقُصُّهُ عَلَيْكَ» [هود/۱۰۰]، «إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا» [حجرات/۶]. تنبیهی است که اگر خبر، مهم و با ارزش باشد سزاوار است در آن تفکر و دقت کامل گردد. هر چند که قرینه‌ی یقین به صحت و یا ظن غالب به حقیقت داشتن آن موجود باشد ولی باز هم باید در آن دقت نظر را مبذول داشت تا برتری آن به درستی آشکار گردد.

گفته می‌شود: نبّأته وأنبأته: او را آگاه نمودم. خداوند می‌فرماید: «أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هٰؤُلاَءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» [بقره/۳۱] و «أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ» [بقره/۳۳] و «نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ» [یوسف/۳۷]، «وَنَبِّئْهُمْ عَن ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ» [حجر/۵۱]، «إِتُنَبِّئُونَ ٱللهَ بِمَا لاَ يَعلَمُ فِي ٱلسَّماوَاتِ وَلاَ فِي ٱلْأَرْضِ» [یونس/۱۸]، «قُلْ سَمُّوهُمْ أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لاَ يَعْلَمُ» [رعد/۳۳]، «نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ» [انعام/۱۴۳]، «قَدْ نَبَّأَنَا ٱللهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ» [توبه/۹۴] و نبّأته در معنا، بلیغ‌تر از أنبأته می‌باشد. «فَلَنُنَبِّئَنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [فصلت/۵۰]، «يُنَبَّؤُ ٱلْإِنسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَأَخَّرَ» [قیامه/۱۳]. آیه‌ی شریفه‌ی «فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنبَأَكَ هٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْخَبِيرُ» [تحریم/۳] بر همین معنا دلالت می‌کند و مشاهده می‌شود که در آیه‌ی شریفه نفرمود: «أنبأني» بلکه «نبّأ» فرمود که از حیث بیان بلیغ‌تر می‌باشد و تنبیهی بر حقیقی بودن آن و اینکه از جانب خداست، می‌باشد و نیز فرمود: «قَدْ نَبَّأَنَا ٱللهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ» [توبه/۹۴]، «فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» [مائده/۱۰۵].

نُبوّة: رابط بین خدا و بندگان برای برطرف کردن دشواری‌های دنیا و آخرت انسان‌ها و نبیّ، خبردهنده از اموری است که آرامش بخش عقل‌ها و اندیشه‌های پاک می‌باشد.

صحیح است که نبیّ بر وزن فعیل به معنای فاعل باشد چون در آیه‌ی شریفه فرمود: «نَبِّئْ عِبَادِي» [حجر/۴۹]، «قُلْ أَؤُنَبِّئُكُمْ» [آل عمران/۱۵] و یا اینکه به معنای مفعول باشد که در آیه‌ی «نَبَّأَنِيَ ٱلْعَلِيمُ ٱلْخَبِيرُ» [تحریم/۳] اشاره شده است.

تنبّأ فلانٌ: ادعای نبوت کرد. در لغت صحیح است که از حیث وضع، در مورد نبی نیز

استعمال گردد چه اینکه مطاوع از فعل «نَبَّأَ» می‌باشد. مانند زَيَّنَهُ فتزيّن و حَلّاهُ فتحلّى و حَمَّلَهُ فتحمّل.

اما چون در عرف، در مورد کسی که به دروغ ادعای نبوت کند، استعمال شده از به کار بردن آن در مورد نبی بر حق اجتناب گردیده است و فقط در مورد ادعای دروغ به کار رفته مانند تَنَبَّأَ مُسَيْلَمَةُ: مسیلمه به دروغ، ادعای پیامبری کرد.

در تصغیر نبی گفته می‌شود: مُسَيْلِمَةُ نُبَيِّئُ سَوْءٍ که تنبیهی است بر اینکه اخبار او از طرف خداوند نمی‌باشد. همان‌گونه که وقتی، مردی ادعای وی را شنید، گفت: به خدا قسم! این سخن از جانب خداوند نمی‌باشد. نَبْأَة: صدای آهسته.

نبی:

النَّبِيُّ: بدون همزه. اهل نحو قایلند: اصل آن با همزه بوده که حذف شده است و برای اثبات قول خویش به جمله‌ی مُسَيْلِمَةُ نُبَيِّئُ سَوْءٍ استدلال کرده‌اند.

بعضی از علما قایلند: نَبِيّ مأخوذ از نَبْوَة به معنای رفعت مقام می‌باشد و پیامبر را از جهت علوّ شأن و مقامش بر سایر مردم، نَبِيّ گفته‌اند که خداوند در قرآن به آن اشاره فرمود. «وَرَفَعْنَاهُ مَكَاناً عَلِيّاً» [مریم / ۵۷]. پس نَبِيّ بدون همزه رساتر از نَبِيء با همزه است چون هر خبر دهنده‌ایی دارای عظمت شأن و رتبه نمی‌باشد؛ لذا رسول خدا صلّی الله علیه وآله به کسی که وی را مخاطب قرار داده و گفت: يا نَبِيءَ الله. فرمود: «لَسْتُ نَبِيءَ الله ولكن نَبِيُّ الله»؛[1] چون پیامبر فهمید که این شخص از روی کینه و پایین آوردن مقام رسول خدا، این‌گونه سخن می‌گوید.»

نَبْوَة و نَبَاوَة: ارتفاع. لذا گفته شده: نَبَا بفلانٍ مكانُه: آن مکان به او نساخت. مانند اینکه گفته می‌شود: قَضَّ عليه مضجعُه: خوابگاهش ناصاف شد.

نَبَا السَّيْفُ عن الضَّرِيبَة: شمشیرش کند شد و نبرید. نَبَا بصرُه عن كذا: چشمانش از دیدن بازماند که تشبیه به کند شدن شمشیر شده است.

نتق:

نَتَقَ الشَّيْءَ: آن را به طرف خود کشید و جدا نمود تا سست شد مانند: کشیدن مهار ناقه. خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ» [اعراف / ۱۷۱].

إمرأةٌ ناتِقٌ: زنی که زیاد بچه دار می‌شود. گفته شده: زَنْدٌ ناتِقٌ: چوب آتش گیره که تشبیهی به زن بچه دار است.

نثر:

نَثْرُ الشَّيْءِ: پراکنده کردن شیئی. گفته می‌شود: نَثَرْتُهُ فانْتَثَرَ: آن را متفرق کردم پس پراکنده شد.

خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» [انفطار / ۲] و زرهی را زمانی که

۱- المستدرک، ۲۳۱/۲.

پوشیده می‌شود، نَثْرة گویند. نَثَرَتِ الشّاةُ: گوسفند عطسه کرد.

نَثْرَةً: آب بینی.

چه بسا بینی را نَثْرَةً نامیده‌اند و ستاره‌ایی که به آن أَنْفُ الأسد نیز معروف می‌باشد نَثْرَة گفته شده است.

طَعَنَهُ فَأَنْثَرَهُ: او را به دماغ به زمین زد.

إِسْتِنثارٌ: آب داخل بینی نمودن.

نجد:

النَّجْدُ: بلندی و محل مرتفع. فرمود: «وَهَدَيْنَاهُ ٱلنَّجْدَيْنِ» [بلد / ۱۰] که مثلی برای طریق حق و باطل در اعتقادات، صدق و کذب در گفتار و زشت و زیبا در کردار می‌باشد و خداوند این طریق را در آیه‌ی «إِنَّا هَدَيْنَاهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِراً وَإِمَّا كَفُوراً» [انسان/۳] معرفی و تبیین فرموده است.

نَجْدٌ: اسم منطقه‌ایی است. أَنْجَدَهُ: آن را قصد نمود. رَجُلٌ نَجِدٌ و نَجِيدٌ و نَجُدٌ: قوی و نیرومند است. إِسْتَنْجَدْتُهُ: از او درخواست کمک کردم پس با شجاعت و قدرتی که داشت یاری‌ام نمود.

چه بسا گفته شده: إِسْتَنْجَدَ فُلانٌ: قوی و پرتوان شد و به انسان گرفتار و مغلوب شده، مَنْجُودٌ گویند. گویا به او سختی رسیده است.

نَجْدٌ: عرق. نَجَدَهُ الدَّهْرُ: روزگار او را توانمند، قوی و صاحب تجربه نموده است.

لذا گفته شده: فُلانٌ إِبْنُ نَجْدَةِ كَذا: مجرّب و کارآزموده است.

نِجادٌ: وسایل تزیینی خانه. نَجّادٌ: آراینده.

نِجادُ السَّيفِ: حمایل شمشیر. نَاجُودٌ: صافی می و شراب.

نجس:

النَّجاسَةُ: پلیدی. بر دو قسم است.

اوّل: نجاستی که با حواس شناخته می‌شود.

دوّم: پلیدی غیر محسوس که با فهم و بصیرت مشخص می‌گردد. اما قسم دوّم را خداوند در توصیف مشرکان آورده و فرموده: «إِنَّمَا ٱلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» [توبه / ۲۸].

نَجَّسَهُ: آن را نجس کرد و نَجَّسَهُ: نجاست آن را پاک کرد.

تَنْجِيسٌ: طلسمی که به گردن بچه می‌آویختند تا او را از شر پلیدی و خباثت شیطان حفظ نماید. ناجِسٌ و نَجِيسٌ: مرضی که هیچ دارویی ندارد.

نجم:

النَّجْمُ: در اصل، ستاره‌ی درخشان است و جمع آن نُجُوم می‌باشد.

نَجَمَ: طلوع کرد. نُجُوماً و نَجْماً.

پس نجم گاهی اسم و گاهی مصدر است و نُجُوم نیز بعضی جاها اسم است مانند قُلُوب و جُيُوب و گاهی مصدر است مانند طُلُوع و غُرُوب. لذا سر از خاک درآوردن گیاه و بروز فکر جدید، به طلوع ستاره تشبیه شده است. پس گفته شده: نَجَمَ النَّبْتُ والقَرْنُ: گیاه و شاخ ظاهر شد.

نجم لی رأیٌ نجما و نجوما: اندیشه‌ایی برایم آشکار شد.

نجم فلانٌ علی السلطان: نزد سلطان عصیان ورزید. نجّمتُ المال علیه: مال را برای او توزیع کردم. گویا این مسئولیت بر عهده‌ات گذاشته شده که هنگام طلوع هر ستاره‌ایی مالی را به او بپردازی. سپس به صورت متعارف در هر نوع اندازه‌گیری و به هر مقداری استعمال شده است.

خداوند می‌فرماید: «وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» [نحل/۱۶] و فرمود: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي ٱلنُّجُومِ» [صافات/۸۸] یعنی نظری به علم نجوم و ستاره‌شناسی نمود. «وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ» [نجم/۱] گفته شده: مراد، ستاره است و وجه اینکه به گونه‌ای اختصاصی در اینجا لفظ «هَوَىٰ» آمده نه طلوع، این است که لفظ نجم، خودبه خود دلالت بر طلوع دارد. گفته شده: مراد از نجم ثریا می‌باشد و عرب هنگامی که لفظ نجم را به صورت مطلق ذکر می‌کند مقصودش ستاره ثریاست. مانند ضرب المثل: طلع النّجم غُدیّة و ابتغی الرّاعی شکیّة: چون ستاره‌ی ثریا ظهور کرد. چوبان هم ظرف آن را به دست گرفت. گفته شده: مراد از نجم در آیه‌ی اخیر، قرآن است که به صورت تدریجی نازل شده است. منظور از «هَوَىٰ» نزول قرآن می‌باشد. لذا آیه‌ی «فَلَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ ٱلنُّجُومِ» [واقعه/۷۵] به همین معنا گرفته و بر دو وجه تفسیر شده است.

تنجّم: پیشگویی با ستارگان.

خداوند فرمود: «وَٱلنَّجْمُ وَٱلشَّجَرُ يَسْجُدَانِ» [رحمن/۶] پس نجم در اینجا یعنی گیاهی که ساقه ندارد؛ اگرچه قولی دیگر مبنی بر این است که مراد آیه از نجم، ستارگان می‌باشد.

نجو:

النّجاء: در اصل به معنای خلاصی یافتن از چیزی می‌باشد. نجا فلانٌ من فلان: فلانکس از دست او رهایی یافت. أنجیتُه و نجّیتُه: او را نجات دادم.

خداوند می‌فرماید: «وَأَنجَيْنَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا» [نمل/۵۳]، «إِنَّا مُنَجُّوكَ وَأَهْلَكَ» [عنکبوت/۳۳]، «وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ» [بقره/۴۹]، «فَلَمَّا أَنجَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ» [یونس/۲۳]، «فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا ٱمْرَأَتَهُ» [اعراف/۸۳]، «فَأَنْجَيْنَاهُ وَٱلَّذِينَ مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا» [اعراف/۷۲]، «وَنَجَّيْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا» [صافات/۱۱۵]، «نَجَّيْنَاهُم بِسَحَرٍ«٣٤» نِعْمَةً» [قمر/۳۴-۳۵]، «وَنَجَّيْنَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا» [فصلت/۱۸]، «وَنَجَّيْنَاهُم مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ» [هود/۵۸]، «ثُمَّ نُنَجِّي ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا» [مریم/۷۲]، «ثُمَّ نُنَجِّي رُسُلَنَا» [یونس/۱۰۳]. نجوة و نجاة: مکان بلند که به واسطه‌ی ارتفاع، از اطرافش فاصله دارد. گفته شده: وجه تسمیه‌ی آن به خاطر درامان بودن بلندی از سیل می‌باشد.

نجّیتُه: او را در بلندی رها کردم. لذا خداوند می‌فرماید: «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ» [یونس/۹۲]. نجوتُ قشر الشّجرة: پوست درخت

را کندم. نجوتُ جلد الشاة: پوست گوسفند را جدا کردم.

شاعر می‌گوید:

(فَقُلْتُ إنْجَوا عنْها نَجا الجَلْدِ إنّه
سَيُرْضِيكُما مِنها سَنامٌ و غارِبُهُ.)

ناجيْتُهُ: با او رازی را در میان گذاشتم؛ اصلش این است که در بلندی و ارتفاع با او خلوت کنی. گفته شده: اصل آن از نجاة است به اینکه او را در رهایی یافتن، یاری رسانی یا اینکه سرّت را با او در میان گذاری تا او نیز مطلع گردد.

تناجى القوم: آن قوم با یکدیگر راز گفتند. خداوند می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَنَاجَيْتُمْ فَلاَ تَتَنَاجَوْا بِالْإِثْمِ وَٱلْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ ٱلرَّسُولِ وَتَنَاجَوْا بِالْبِرِّ وَٱلتَّقْوَىٰ» [مجادله / ۹]، «إِذَا نَاجَيْتُمُ ٱلرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةً» [مجادله / ۱۲].

نجوی در اصل مصدر است. فرمود: «إِنَّمَا ٱلنَّجْوَىٰ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ» [مجادله / ۱۰] و «أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ نُهُوا عَنِ ٱلنَّجْوَىٰ» [مجادله / ۸]، «وَأَسَرُّوا ٱلنَّجْوَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُوا» [انبیاء / ۳] تنبیهی است بر اینکه ظالمان هرگز سخن خود را آشکارا بیان نمی‌کنند چه اینکه چه بسا سخن مخفی و راز بعد از مدتی برملا گردد. فرمود: «مَا يَكُونُ مِن نَجْوَىٰ ثَلاَثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ» [مجادله / ۷]. گاهی نجوی وصف برای مفرد و یا جمع می‌آید مانند: هو نجوى و هم نجوى. «وَإِذْ هُمْ نَجْوَىٰ» [اسراء / ۴۷].

نجیّ: نجوا کننده، برای مفرد و جمع استعمال می‌شود. فرمود: «وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً» [مریم / ۵۲]، «فَلَمَّا ٱسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً» [یوسف / ۸۰].

إستنجيتُ فلاناً: او را برای اسرار خویش برگزیدم. أنجى فلان: بر بلندی، بالا رفت. هم فی أرض نجاة: در سرزمینی هستند که از درختانش عصا و کمان ساخته می‌شود.

نجا: چوب‌هایی که پوستشان کنده شده است. بعضی گفته‌اند: نجوتُ فلاناً: دهانش را بوییدم و برای شاهد بر این معنا، قول شاعر ذکر شده:

(نَجَوْتُ مُجَالِداً فَوَجَدْتُ منه
كَرِيحِ الكَلْبِ ماتَ حَدِيثَ عَهْدِ.)

پس اگر نجوت به جهت این بیت، حمل بر این معنا گردد، این بیت، دلیل بر این معنا نخواهد بود. بلکه مراد این است که من به سمت او رفتم و از نفسش بوی سگ مرده را استشمام نمودم.

نجو: کنایه از مدفوع است. گفته شده: شرب دواءً فما أنجاه: دارویی را نوشید اما ثمره‌ایی نداشت.

استنجاء: پاک نمودن پلیدی و نجاست یا طلب ارتفاع برای قضای حاجت؛ مانند اینکه می‌گویی: تغوّط: دنبال زمین گود برای قضای حاجت می‌گردد، یا در طلب زمین و کلوخی است تا خود را با آن تطهیر کند. مانند: إستجمر: در جستجوی سنگ برای پاک کردن خویش است.

نجأة با همزه: چشم زخم زدن. در حدیث

است که: «اِدْفعوا نَجأةَ السائل باللّقمة» نظر گدا را با تکه نانی برطرف کنید.

نحب:

النَّحب: نذری که ادای آن واجب است. فُلانٌ قضی نَحبَهُ: به نذر خویش وفا کرد.

خداوند می‌فرماید: «فَمِنْهُم مَّن قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُم مَّن يَنتَظِرُ» [احزاب/ ۲۳]. با این واژه از کسی که از دنیا رفته، تعبیر شده است. مانند اینکه می‌گویی: قضی أجَلَهُ: مرگش فرا رسید. و اِستوفی اُکُلَهُ: همه‌ی روزی اش را استفاده کرد. قضی من الدُّنیا حاجته: حاجت خویش را از دنیا گرفت.

نَحیب: گریه با صدای بلند. نُحاب: سرفه.

نحت:

نَحتَ الخشب والحجر: چوب و سنگ و مانند آن از اجسام سخت را تراشید. خداوند می‌فرماید: «وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ» [شعراء/ ۱۴۹]. نُحاتَة: تراشه‌ی چوب. نَحیتَة: سرشت انسانی؛ همانگونه که غریزه‌ی انسانی را به حالتی گویند که طبیعت انسان، بر آن نهاده شده است.

نحر:

النَّحر: گردن و محل قرار گرفتن گردن بند روی سینه. نَحَرتُه: به گردنش زدم. مانند نحر البعیر: گردن شتر. عبدالله بن ابی، آیه‌ی شریفه را اینگونه قرائت کرده که: «فَذَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» [بقره/ ۷۱].

اِنتَحَرُوا علی کذا: همدیگر را به قتل رساندند که تشبیه به گردن زدن شتران شده است. نَحرَةُ الشَّهر و نَحیرَة: اول ماه و گفته شده: آخرین روز ماه؛ گویا، ایام قبل از آن قربانی شده‌اند. فرمود: «فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» [کوثر/ ۲] که تشویقی به مراعات این دو عمل می‌باشد و آن دو نماز و قربانی کردن است و انجام ایندو عبادت الهی در هر دین و شریعتی واجب می‌باشد.

گفته شده: امر به گذشتن دست‌ها محاذی گردن هنگام تکبیر نماز است. گفته شده: تشویق به از بین بردن هوای نفس با نابود کردن شهوت می‌باشد. نحریر: آگاه و متخصص در چیزی.

نحس:

خداوند می‌فرماید: «يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِن نَارٍ وَنُحَاسٌ» [رحمن/ ۳۵].

نحاس: شعله‌ی آتش بدون دود که در رنگ تشبیه به مس می‌باشد.

نَحس: شوم. ضد سَعد است.

خداوند می‌فرماید: «فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» [قمر/ ۱۹]، «فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي أَيَّامٍ نَحِسَاتٍ» [فصلت/ ۱۶].

نحسات به فتح نیز قرائت شده است. گفته شده: ایام نحسات به معنای روزهای شوم و نامیمون است. گفته شده: مراد. بادهای تند و طوفان‌هاست.

نحس در اصل به این معناست. افق همچون مس، سرخ گردد و مانند شعله‌های سرخ و

بدون دود آتش شود که این حالت، ضرب المثل برای شومی و نامبارکی شده است.

نحل:

النَّحْل: زنبور عسل. خداوند می‌فرماید: «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ» [نحل/۶۸].

نَحْلَةُ و نِحْلَةُ: بخشش و هدیه از باب تبرّع که اخصّ از هبة است. چه اینکه هر هبه‌ایی، نحلةاست اما هر نحلة، هبه نمی‌باشد. به نظر من اشتقاق آن از نَحل، با توجه به فعل و عمل زنبور عسل می‌باشد؛ لذا نَحلتُهُ یعنی مانند زنبور عسل به او بخشش کردم.

خداوند بر این مطلب در آیه‌ی شریفه‌ی «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتاً وَمِنَ ٱلشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ» [نحل/۶۸] آگاهی داده است. حکما قایلند: زنبور عسل بر چیزهایی می‌نشیند که هیچ گونه ضرری به آنها نمی‌رساند و بالاترین نفع را برای انسان دربردارد و در عسل، آن شفایی قرار داده شده که خداوند به آن اشاره فرموده وتوصیفش نموده است.

مهریه را از این جهت، نحلَة گفته‌اند که در مقابل آن فقط تمتع و بهره وجود دارد و عوض مالی در آن لحاظ نشده است. هدیه‌ای که پدر به فرزندش عنایت می‌کند همچنین است مانند نَحَلَ إبنَه کذا و أنحلَه. نَحلتُ المَرأةَ نیز از همین باب است یعنی مهریه‌ی زن را پرداخت نمودم.

خداوند می‌فرماید: «وَآتُوا ٱلنِّسَاءَ صَدُقَاتِهِنَّ نِحْلَةً» [نساء/۴]. إنتحالَ: چیزی را به خود نسبت دادن. لذا گفته می‌شود: فُلانٌ يَنتحِلُ الشِّعرَ: شعر را به خود نسبت داد.

نَحِلَ جِسْمُهُ نُحُولاً: در لاغری همچون زنبور شد. نَواحِل: شمشیرهایی که در اثر استعمال زیاد، باریک و نازک شده است. صحیح است که نِحْلَةَ تیز بینی رااصل بدانیم و بگوییم که نَحل«زنبور عسل» به اعتبار کار دقیق و ظریفش به این نام، نامیده شده است.

نحن:

نَحْنُ: متکلم اگر از خویش یا غیر خود خبر دهد. آنچه در قرآن آمده خبر دادن خداوند از نفس خویش است.

«نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ ٱلْقَصَصِ» [یوسف/۳] و گفته شده: این آیه خبر دادن خداوند از نفس خویش است اما به‌صورت خبر دادن ملوکی آمده است.

بعضی از علما قایلند: خداوند مانند این افعال را زمانی ذکر می‌کند که فعل مذکور بعدش عمل خداوند به واسطهٔ ملایکه یا بعضی از اولیا باشد. لذا واژه‌ی «نحن» عبارت از خداوند و کارگزاران الهی است و همانند: وحی، یاری رساندن به مؤمنان، نابود کردن کفار و غیره است که اجرای آن را بر عهده فرشتگان است. فرمود: «فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْراً» [نازعات/۵] و به همین معناست آیه‌ی «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنكُمْ» [واقعه/۸۵] یعنی هنگام

مرگ که فرستادگان الهی برای قبض روح نزد محتضر حاضر شده‌اند و در آیه‌ی «تَتَوَفَّاهُمُ ٱلْمَلاَئِکَةُ» [نحل / ۲۸] به آن اشاره شده است و «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّکْرَ» [حجر/۹] که به واسطه‌ی قلم، لوح و جبرییل می‌باشد.

نخر:

خداوند می‌فرماید: «ءَإِذَا کُنَّا عِظَاماً نَخِرَةً» [نازعات / ۱۱] که مأخوذ از قول: نخرت الشجرة: درخت پوسیده شد، می‌باشد. وزش بادها درخت را فرسوده نمود.

نخیر: صدای بینی و دو لبه‌ی بینی را که صدای خُرناس از آن خارج می‌شود: نخرتاه و منخراه گفته‌اند.

نَخُور: شتری که شیر ندارد. یا شتری که دوشنده‌ی آن، انگشتانش را در بینی آن کرده و می‌مالد تا شیرش روان شود.

ناخِرَ: خُرخُر کننده. لذا گفته می‌شود: ما بالدّار ناخِرَ: هیچ کس در خانه نیست.

نخل:

النَّخَل: درخت خرما. در مورد مفرد و جمع استعمال می‌شود. خداوند می‌فرماید: «کَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنقَعِرٍ» [قمر / ۲۰]، «کَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِیَةٍ» [حاقه / ۷]، «وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِیمٌ» [شعراء / ۱۴۸]، «وَٱلنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِیدٌ» [ق / ۱۰]. جمع آن نخیل می‌باشد. فرمود: «وَمِن ثَمَرَاتِ ٱلنَّخِیلِ» [نحل / ۶۷]. نَخَل: غربال کردن آرد. إنتخلتُ الشیء: آن را تصفیه و خوبش را جدا کردم.

ندد:

ندید الشیء: نظیر چیزی در جوهر که نوعی از همگونیِ و شباهت است. چه اینکه «مثل» به هر نوع مشارکت اطلاق می‌گردد؛ پس هر ند، مثل است اما هر مثل، ند نمی‌باشد. گفته می‌شود: نده و ندیده و ندیدته: شبیه آن است. خداوند می‌فرماید: «فَلاَ تَجْعَلُوا للهِ أَنْدَاداً» [بقره / ۲۲]، «وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن یَتَّخِذُ مِنْ دُونِ ٱللهِ أَنْدَاداً» [بقره / ۱۶۵]، «وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَاداً» [فصلت / ۹]، «یَوْمَ ٱلتَّنَادِ» [غافر / ۳۲] به تشدید دال نیز قرائت شده است. یعنی روزی که مردم از همدیگر فرار می‌کنند. مانند: «یَوْمَ یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ» [عبس / ۳۴].

ندم:

الندم و الندامة: حسرت و اندوه برای تغییر رأی در کاری که وقتش گذشته است. فرمود: «فَأَصْبَحَ مِنَ ٱلنَّادِمِینَ» [مائده / ۳۱] و «عَمَّا قَلِیلٍ لَیُصْبِحُنَّ نَادِمِینَ» [مؤمنون / ۴۰]. اصل آن از فراگرفتن غم و اندوه وجودش را می‌باشد.

ندیمَ و نَدمانَ و مُنادِم: از حیث معنا نزدیک به هم می‌باشند. بعضی هم قایلند: منادمة و مداومة متقارب هستند و گروهی گفته‌اند: همنشین و هم پیاله در نوشیدن شراب را از جهت ندامتی که بر کردار زشت و عواقب اعمالشان دارند راندیمین گفته‌اند.

ندا:

النّداء: بلند کردن صدا و فریاد زدن. چه بسا برای مجرد صدا زدن نیز به کار رفته است،

همین معنا در آیه‌ی «وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ ٱلَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاءً وَنِدَاءً» [بقره / ۱۷۱] اراده شده است؛ یعنی فقط به مجرد صدا توجه می‌کند اما به مفهوم و مقتضای ترکیب آن هرگز شناختی ندارد.

به صدایی که دارای مفهوم و ترکیب است نیز ندا گفته شده است.

فرمود: «وَإِذْ نَادَىٰ رَبُّكَ مُوسَىٰ» [شعراء / ۱۰] و «وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَى ٱلصَّلاَةِ» [مائده / ۵۸] یعنی چون به اقامه‌ی نماز دعوت شدید. همان‌گونه که فرمود: «إِذَا نُودِيَ لِلصَّلاَةِ مِن يَوْمِ ٱلْجُمُعَةِ» [جمعه / ۹].

نداء والصلاة: الفاظ مخصوصی که در شرع برای نماز بیان شده است.

«أُولَٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَكَانٍ بَعِيدٍ» [فصلت/۴۴]؛ استعمال ندا در مورد ایشان، دلالت بر دوری این قوم از طریق حق می‌باشد. «وَٱسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ ٱلْمُنَادِ مِن مَكَانٍ قَرِيبٍ» [ق/۴۱]، «وَنَادَيْنَاهُ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ ٱلْأَيْمَنِ» [مریم / ۵۲]، «فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ» [نمل / ۸]، «إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيّاً» [مریم/۳] نداء اشاره به خداوند تبارک و تعالی دارد. چونکه مریم خود را به واسطه‌ی گناهانش از خداوند، دور و به خاطر حالاتش، بیمناک از عذاب الهی بود.

در آیه‌ی «رَبَّنَا إِنَّنَا سَمِعْنَا مُنَادِياً يُنَادِي لِلْإِيمَانِ» [آل عمران / ۱۹۳] به واسطه‌ی منادی، اشاره به عقل، کتاب نازل شده، رسول الهی و سایر آیات دال بر وجوب ایمان به خداوند تعالی شده است. وجه این که امور فوق به عنوان منادی به ایمان قرار گرفته، به جهت ظهور نداء و دعوت به سوی حق در این امور می‌باشد. ترغیب و تشویق این آیات به سوی ایمان، هم‌پایه‌ی دعوت منادی است.

نداء در اصل از ریشه‌ی ندی به معنای رطوبت است. گفته می‌شود: صوتٌ ندیٌّ رفیع: صدای بلند؛ استعاره‌ی ندا برای صدا از جهت این است که هرکس رطوبت و بزاق دهانش زیاد است، به خوبی کلامش را ادا می‌کند. لذا انسان فصیح به کثرة الرّیق توصیف شده است و گفته می‌شود: ندیٰ وأنداء و أندیة.

درخت را ندیٰ گفته‌اند به جهت اینکه حیات خویش را از رطوبت زمین می‌گیرد که این امر از باب تسمیه‌ی مسبب به اسم سبب می‌باشد. شاعر می‌گوید: کالکرم اذ نادی من الکافور میوه‌های آن، همچون صدای منادی آشکار می‌شود.

از همنشینی به ندا تعبیر شده است تا جایی که به مجلس و محل اجتماع نادی و منتدی و ندیٰ گفته می‌شود و این واژه‌ها بر شخص همراه نیز اطلاق گردیده است. خداوند می‌فرماید: «فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ» [علق/۱۷] لذا مکانی در مکه را که محل اجتماع است دار الندوة نامیده‌اند.

از سخاوت تعبیر به ندیٰ شده است. لذا گفته‌اند: فلانٌ أندی کفا من فلان: او سخاوتمندتر است. هو یتندیٰ علی أصحابه: بر همراهانش

بخشش نمود. ما نَدِيتُ بِشَيء مِن فلان: از او هیچ عنایتی ندیدم. مَندیات الکَلِم: حرف‌های شرم آور.

نذر:

النَّذْر: اینکه به واسطه‌ی حدوث امری، چیزی را بر خویش واجب نمایی که در قبل واجب نبوده است. نذرتُ لِلّه أمراً: برای خدا کاری بر خود نذر کردم که انجام دهم. خداوند می‌فرماید: «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَانِ صَوْماً» [مریم / ۲۶] و «وَمَا أَنْفَقْتُم مِن نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُم مِن نَذْرٍ» [بقره / ۲۷۰].

إنذار: خبر دادن از امری که باعث ترس می‌شود همانگونه که تبشیر، خبری است که مایه شادی و شعف می‌گردد.

خداوند می‌فرماید: «فَأَنذَرْتُكُمْ نَاراً تَلَظَّىٰ» [لیل / ۱۴]، «أَنذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ» [فصلت / ۱۳]، «وَٱذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ» [احقاف / ۲۱]، «وَٱلَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنذِرُوا مُعْرِضُونَ» [احقاف / ۳]، «لِتُنذِرَ أُمَّ ٱلْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا وَتُنذِرَ يَوْمَ ٱلْجَمْعِ» [شوری / ۷].

«لِتُنذِرَ قَوْماً مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ» [یس / ۶].

نَذیر: بیم دهنده؛ که بر هر چیزی که در آن انذار باشد اطلاق می‌شود خواه انسان یا غیر آن باشد. «إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ» [نوح / ۲]، «إِنِّي أَنَا ٱلنَّذِيرُ ٱلْمُبِينُ» [حجر / ۸۹]، «وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ» [احقاف / ۹]، «وَجَاءَكُمُ ٱلنَّذِيرُ» [فاطر / ۳۷]، «نَذِيراً لِلْبَشَرِ» [مدثر / ۳۶]. جمع آن نُذُر می‌باشد. فرمود: «هَٰذَا نَذِيرٌ مِنَ ٱلنُّذُرِ ٱلْأُولَىٰ» [نجم / ۵۶] یعنی از جنس بیم دهندگانی است که در گذشته آمده‌اند. «كَذَّبَتْ ثَمُودُ بِالنُّذُرِ» [قمر / ۲۳]، «وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ ٱلنُّذُرُ» [قمر / ۴۱]، «فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذُرِ» [قمر / ۱۸].

قد نذِرتُ: از آن آگاه شده و پرهیز نمودم.

نزع:

نَزَع الشَّيء: کندن چیزی از جای خویش مانند کشیدن کمان از زه. این واژه در مورد اعراض نیز به کار می‌رود. مانند نَزع العداوة والمحبّة من القلب: ریشه کن کردن دشمنی یا دوستی از دل.

خداوند می‌فرماید: «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ» [اعراف / ۴۳].

اِنتزعتُ آیةً من القرآن فی کذا: به آیه‌ی قرآن استشهاد کردم. نَزَع فلانٌ کذا: آن را سلب نمود. «وَتَنزِعُ ٱلْمُلْكَ مِمَّن تَشَاءُ» [آل عمران/۲۶]. در آیه‌ی «وَٱلنَّازِعَاتِ غَرْقاً» [نازعات/۱] گفته شده: مراد فرشتگانی هستند که ارواح را از بدن‌ها جدا می‌کنند.

«إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ» [قمر / ۱۹] و آیه‌ی «تَنزِعُ ٱلنَّاسَ» [قمر / ۲۰] گفته شده: باد به خاطر شدتی که دارد مردم را از جای خود بلند می‌کند و گفته شده: روح آنها را از بدن‌ها جدا می‌گرداند.

تنازُع و مُنازعة: به سمت خود کشیدن و از این دو واژه، تعبیر به مخاصمت و درگیری

نیز می‌شود. «فَإِن تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ» [نساء / ۵۹]، «فَتَنَازَعُوا أَمْرَهُم بَيْنَهُمْ» [طه / ۶۲].

النَّزْعُ عَنِ الشَّيءِ: مانع شدن.

نُزُوع: اشتیاق بیش از حد که از این واژه، تعبیر به رسیدن نفس به محبوب خویش شده است. نَازَعَتْنِي نَفْسِي إلی كَذا: نفسم مرا مشتاق و متمایل به سوی چیزی کرد. أَنْزَعَ القَوْمُ: شترانشان به بازگشت به سوی استراحتگاه میل پیدا نمودند. رَجُلٌ أَنْزَعُ: مرد طاس. گویا موهای سرش از او مفارقت نموده‌اند.

نَزَعَةٌ: قسمت بی موی سر. إمْرَأَةٌ زَعْراءُ: زنی که مویش ریخته است؛ البته اینجا دیگر نَزْعاء استعمال نمی‌شود. بِئْرٌ نَزُوعٌ: چاهی که قعر آن کم است لذا با دست از آن آب برداشته می‌شود. شَرابٌ طَيِّبُ المَنْزَعَةِ: نوشیدنی خوش‌طعم همان‌گونه که فرمود: «خِتَامُهُ مِسْكٌ» [مطففین / ۲۶].

نزغ:

النَّزْغُ: دخول در امری برای فاسد کردن آن. «مِن بَعْدِ أَن نَّزَغَ ٱلشَّيْطَانُ بَيْنِي وَبَيْنَ إِخْوَتِي» [یوسف / ۱۰۰].

نزف:

نَزَفَ الماءَ: همه‌ی آب را به تدریج از چاه کشید. بِئْرٌ نَزُوفٌ: چاهی که آبش کشیده شده است.

نُزْفَةٌ: یک مشت آب. جمع آن نُزَفٌ می‌باشد. نُزِفَ دَمُهُ او دَمْعُهُ: خونش خشک شد، اشکش جاری شد؛ از همین باب است که به انسان مست نَزِيف گفته‌اند یعنی به خاطر مستی، درک و شعورش را از کف داد.

«لَا يُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا يُنزِفُونَ» [واقعه / ۱۹] «يُنْزَفُون» نیز قرائت شده است که از فعل أَنْزَفُوا می‌باشد یعنی: شرابشان را سرکشیدند یا عقل‌هایشان را از دست دادند و اصل آن از أَنْـزَفُوا به معنای تمام شدن آب چاه می‌باشد.

أَنْزَفْتُ الشَّيءَ: آن را به پایان رساندم، که باب افعال رساتر از ثلاثی مجرد آن می‌باشد. نَزَفَ الرَّجُلُ فِي الخُصُومَةِ: حجت و برهانش محکوم شد. ضرب المثل است که: هُوَ أَجْبَنُ مِنَ المَنْزُوفِ ضَرِطاً: او ترسوتر از هر چیزی است.

نزل:

النُّـزُولُ: دراصل، پایین افتادن از بلندی است. نَزَلَ عَن دابَّتِهِ: از حیوان پیاده شد. نَزَلَ فِي مَكانِ كَذا: در آنجا فرود آمد. أَنْزَلَهُ غَيْرُهُ: دیگری او را پایین آورد. «أَنزِلْنِي مُنزَلاً مُّبَارَكاً وَأَنتَ خَيْرُ ٱلْمُنزِلِينَ» [مؤمنون / ۲۹].

نَزَلَ بِكَذا: که با حرف جر، متعدّی شده، با أَنْزَلَ در یک معنا می‌باشند. إنْزال در مورد نعمت‌ها، بخشش و یا عذاب خداوند بر بندگانش به کار رفته است که این امر یا به فرو فرستادن نفس چیزی بر انسان‌هاست همانند انزال قرآن و یا با فرستادن اسباب و علل آن و هدایت بشر به سوی این سبب‌ها می‌باشد مانند فرستادن آهن، لباس و غیر

ذلک. فرمود: «اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَلَّذِي أَنزَلَ عَلَىٰ عَبْدِهِ اَلْكِتَابَ» [کهف / ۱]، «اَللّٰهُ اَلَّذِي أَنزَلَ اَلْكِتَابَ» [شوری/۱۷]. «وَأَنزَلْنَا اَلْحَدِيدَ» [حدید/۲۵]، «وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ وَاَلْمِيزَانَ» [حدید / ۲۵]، «وَأَنزَلَ لَكُم مِنَ اَلْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ» [زمر / ۶]، «وَأَنزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً» [فرقان / ۴۸]، «وَأَنزَلْنَا مِنَ اَلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً» [نبأ / ۱۴]، «أَنزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاساً يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ» [اعراف / ۲۶]، «أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ اَلسَّمَاءِ» [مائده / ۱۱۴]، «أَنْ يُنَزِّلَ اَللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» [بقره / ۹۰] اما فرستادن عذاب مانند: «إِنَّا مُنزِلُونَ عَلَىٰ أَهْلِ هٰذِهِ اَلْقَرْيَةِ رِجْزاً مِنَ اَلسَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ» [عنکبوت / ۳۴] اما فرق بین انزال و تنزیل در وصف قرآن و ملایکه این است که: تنزیل به معنای نزول تدریجی و پی در پی می‌باشد اما انزال عام است.

آیاتی که به عنوان تنزیل اشاره شده، مانند: «نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ» [شعراء / ۱۹۳] که «نزل» نیز قرائت شده است؛ «وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً» [اسراء / ۱۰۶]، «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا اَلذِّكْرَ» [حجر / ۹]، «لَوْلاَ نُزِّلَ هٰذَا اَلْقُرْآنُ» [زخرف/۳۱]، «وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ اَلْأَعْجَمِينَ» [شعراء / ۱۹۸]، «ثُمَّ أَنْزَلَ اَللّٰهُ سَكِينَتَهُ» [توبه/۲۶] و «وَأَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا» [توبه / ۲۶]، «لَوْلاَ نُزِّلَتْ سُورَةٌ» [محمد/۲۰]، «فَإِذَا أُنزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ» [محمد / ۲۰] که در قسمت اول آیه «نُزِّل» و در بخش دوّم «انزل» آمده تا تنبیهی باشد بر اینکه منافقان پیشنهاد می‌کردند تا آیات جهاد به تدریج نازل شود تا تشویقی برای حضور همیشگی مسلمانان در جبهه باشد. اما اگر یک‌دفعه امر به جهاد و تمام لوازم آن بشوند از قبول آن امتناع می‌نمایند. البته منافقان پیشنهادات زیادی را مطرح می‌کردند اما درصحنه‌ی عمل همیشه از انجام وظایف فرار می‌نمودند.

«إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ» [دخان / ۳]، «شَهْرُ رَمَضَانَ اَلَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ اَلْقُرْآنُ» [بقره/۱۸۵]، «إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ» [قدر/۱] در این موارد نزول قرآن اختصاصاً با لفظ انزال آمده است نه تنزیل. چون روایت شده: «انّ القرآن نزل دفعة واحدة الی سماء الدنیا، ثم نزل نجما فنجما: قرآن یک‌دفعه بر آسمان دنیا فرود آمده سپس به تدریج و در مناسبت‌های مختلف نازل گردید.» فرمود: «اَلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً وَأَجْدَرُ أَلاَّ يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اَللّٰهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ وَاَللّٰهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» [توبه / ۹۷] لذا لفظ انزال در مورد آن به کار رفته تا شمولش بیشتر باشد و در پیش بیان شد که لفظ انزال اعم از تنزیل می‌باشد. «لَوْ أَنزَلْنَا هٰذَا اَلْقُرْآنَ عَلَىٰ جَبَلٍ» [حشر/۲۱]؛ نفرمود: «لو نزّلنا» تا تنبیهی باشد بر اینکه اگر آن‌گونه که ما مرتّب به تو آن را نازل و تو را بر این امر، فضیلت بخشیدیم. بر کوه‌ها نیز یک مرتبه قرآن را نازل کنیم هر آینه آنها را «لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً» [حشر/۲۱] مطیع و فرمانبردار می‌یافتی.

در آیه‌ی «قَدْ أَنزَلَ اَللّٰهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً«۱۰» رَسُولاً يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اَللّٰهِ» [طلاق / ۱۰ - ۱۱]

گفته شده: مراد از فرستادن ذکر، در آیه‌ی شریفه، بعثت رسول خداﷺ است و خداوند پیامبر را ذکر نامید همان‌گونه که حضرت عیسی علیه السلام را کلمه نام نهاد. بنابراین «رَسُولاً» بدل از «ذِکْراً» می‌باشد و گفته شده: بلکه مراد، فرستادن ذکر است که در این صورت «رَسُولاً» مفعول «ذِکْراً» است یعنی ذِکْراً رَسُولاً.

اما «تنزّل» همانند نزول می‌باشد. گفته می‌شود: نزّل الملك بكذا و تنزّل: فرشته بر او فرود آمد؛ اما هرگز گفته نمی‌شود: نزّل الله بكذا و تنزّل. فرمود: «نَزَلَ بِهِ ٱلرُّوحُ ٱلْأَمِينُ» [شعراء / ۱۹۳]، «تَنَزَّلُ ٱلْمَلَائِكَةُ» [قدر / ۴]، «وَمَا نَتَنَزَّلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ» [مریم / ۶۴]، «يَتَنَزَّلُ ٱلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» [طلاق / ۱۲]، در مورد افترا، دروغ و آنچه از وسوسه‌های شیطانی است جز واژه‌ی تنزّل استعمال نمی‌شود. «وَمَا تَنَزَّلَتْ بِهِ ٱلشَّيَاطِينُ» [شعراء / ۲۱۰]، «عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ ٱلشَّيَاطِينُ«۲۲۱» تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ» [شعراء / ۲۲۱ - ۲۲۲].

نزل: آنچه برای میهمان آماده شده است. «فَلَهُمْ جَنَّاتُ ٱلْمَأْوَىٰ نُزُلاً» [سجده / ۱۹]، «نُزُلاً مِنْ عِندِ ٱللَّهِ» [آل عمران / ۱۹۸] در توصیف اهل آتش می‌فرماید: «لَآكِلُونَ مِن شَجَرٍ مِن زَقُّومٍ«۵۲» فَمَالِئُونَ مِنْهَا ٱلْبُطُونَ«۵۳» فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ ٱلْحَمِيمِ«۵۴» فَشَارِبُونَ شُرْبَ ٱلْهِيمِ«۵۵» هَٰذَا نُزُلُهُمْ يَوْمَ ٱلدِّينِ» [واقعه / ۵۲ - ۵۶]، «فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ» [واقعه / ۹۳].

أنزلت فلانا: او را میهمان نمودم. از واژه‌ی نازلة تعبیر به گرفتاری و مصیبت می‌شود که جمع آن نوازل است. نزال فی الحرب: بسیار جنگجو. نزل فلان: بر من وارد شد. شاعر می‌گوید:

انازلة أسماء أم غير نازلة.

نزالة و نزل: کنایه از خروج منی مرد است.
طعام نزل و ذو نزل: غذای بابرکت.

خط نزل: گروهی که در یک جا اجتماع نموده‌اند که تشبیه به غذای پر برکت شده است.

نسب:

النّسب والنّسبة: اشتراک از طرف یکی از والدین و این بر دو قسم است: اوّل: نسبت طولی مانند اشتراک در پدران و پسران. دوّم: نسبت عرضی مانند نسبت بین برادر زادگان و عموزاده‌ها. «فَجَعَلَهُ نَسَباً وَصِهْراً» [فرقان/۵۴] و گفته شده است: فلانٌ نسيبُ فلانٍ: با او قرابت و خویشی دارد و واژه‌ی «نسبت» در مقادیر همجنس که از جهاتی باهم مشترکند و جنسیّت هر کدام مختصّ به دیگری است به کار می‌رود. نسیب از همین باب است و به معنای غزل و شعری است که در توصیف عشق زنان سروده می‌شود. گفته می‌شود: نسب الشاعر بالمرأة نسبا ونسيبا: شاعر اوصاف زن را در شعر خویش بیان کرد.

نسخ:

النّسخ: باطل کردن چیزی به امری که بعد از آن می‌آید. مانند از بین بردن خورشید سایه را و بالعکس و پیری جوانی را و گاهی از واژه‌ی نسخ مفهوم إزاله و گاهی معنای اثبات شیء استفاده می‌شود و بعضی مواقع نیز هر دو معنا از آن برداشت می‌گردد.

نسخ الکتاب: باطل کردن حکمی از احکام آن به وسیله‌ی حکم جدیدی که صادر می‌گردد. فرمود: «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا» [بقره/۱۰۶] و گفته شده: به این معناست که هر آنچه عمل کردن به آن را ممنوع و یا آن را از قلوب مردم پاک می‌کنیم چیزی بهتر جایگزین آن می‌نمائیم و گفته شده است: بهتر از آن را ایجاد و بر شما نازل می‌نمائیم که مأخوذ از قول نسخت الکتاب: آنچه از کتاب را فراموش کرده یعنی نزول آن را به تأخیر انداختیم، بهتر از آن را برایتان فرو می‌فرستیم. «فَيَنسَخُ ٱللهُ مَا يُلْقِي ٱلشَّيْطَانُ» [حج/۵۲].

نسخ الکتاب: برگرداندن صورت کتاب به کتاب دیگر که این امر مقتضی از بین بردن حالت اوّل نمی‌باشد بلکه ثابت بودن این حالت را در مادّه‌ی دیگر اقتضا می‌کند. مانند نقش زدن انگشتر در قالب‌های فراوان.

إستنساخ: اقدام کردن به نسخه برداری و داوطلب شدن برای انجام آن و گاهی از واژه‌ی إستنساخ تعبیر به نسخ می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» [جاثیه/۲۹] مناسخة في المیراث: این که ورثه‌ای بعد از ورثه‌ی دیگر بمیرد و میراث آن بدون تقسیم باقی بماند. تناسخ الأزمنة والقرون: گذشت زمانها و قرنهای متعدّد و جانشین شدن قومی بعد از قوم دیگر.

قائلین به تناسخ کسانی اند که منکر محشور شدن در قیامت هستند و معادی را که شرع ثابت نموده انکار می‌کنند و بر این گمانند که ارواح تا ابد از جسمی به جسم دیگر منتقل می‌شوند.

نسر:

نسر: اسم بتی است. خداوند می‌فرماید: «وَنَسْراً» [نوح/۲۳] نسر: کرکس و مصدر است.

نسر الطائر الشّيء بمنسره: باز آن را با منقارش برداشت. نسر الحافر: گوشت برجسته که تشبیهی به منقار کرکس می‌باشد.

نسرت کذا: آن را کم کم گرفتم. همچون خوردن پرنده با منقارش.

نسف:

نسفت الرّیح الشّيء: باد آن را درهم شکسته و از بین برده. نسفته وانتسفته: آن را ویران کردم. «يَنسِفُهَا رَبِّي نَسْفاً» [طه/۱۰۵].

نسف البعیر الأرض بمقدم رجله: شتر با پایش زمین را گودال کرد.

ناقة نسوف: شتری که گیاه را از ریشه بر می‌کَنَد.

خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ لَنَنسِفَنَّهُ فِي ٱلْيَمِّ

نَسْفاً» [طـه/۹۷]. یعنی آن را همچون گرد و غبار پراکنده می‌کنیم و کف روی شیر را از باب تشبیه به غبار نسافة گفته‌اند.

اناءٌ نَسفان: ظرف پر شیر شد. لذا کف آن بالا آمد.

انتسف لونه: رنگش تغییر کرد. مانند این که گفته می‌شود: تغیر وجهه. نسفة: سنگ پا که چرک آن را برطرف می‌کند.

کلامٌ نسف: سخن پنهانی و بی ارزش.

نسک:

النُّسُك: عبادت. ناسك: عابد. واژه‌ی نسك اختصاص به اعمال حجّ یافته است. مناسك: مواقف و اعمال حجّ. نسكة: قربانی.

«فَفِدْيَةٌ مِن صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ» [بقره/۱۹۶].

«فَإِذَا قَضَيْتُمْ مَنَاسِكَكُمْ» [بقره/۲۰۰]، «مَنْسَكاً هُمْ نَاسِكُوهُ» [حج/۶۷].

نسل:

النَّسْل: جدا کردن. نسل الوبر عن البعير.

والقميص عن الانسان: کرکهای شتر چیده شد و لباس انسان از بدنش بیرون آمد.

شاعر می‌گوید: فسلي ثيابي عن ثيابك تنسلي.

نسالة: موها و پرهایی که از پرندگان می‌ریزد.

قد أنسلت الإبل: زمان چیدن موی شتر رسیده است. نسل نیز از همین باب است.

نسل ينسل نسلانا: تند رفت. «وَهُم مِن كُلِّ حَدَبٍ يَنسِلُونَ» [انبياء/۹۶].

نسل: فرزند. چونکه از وجود پدرش جدا می‌گردد.

«وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ» [بقره/۲۰۵].

تناسلوا: توالد کرده و زیاد شدند.

و گفته‌اند اگر خواستی فضیلت و بزرگواری کسی را محک بزنی از او بخواه دشمنی و کینه‌ای که از تو نسبت به او سر زده عفو نماید.

نسی:

النّسيان: فراموش کردن انسان آنچه را در ذهن خود ضبط کرده بود که این حالت یا به دلیل ضعف خاطر و غفلت و یا از روی قصد می‌باشد. نسيته نسيانا: آن را فراموش کردم. خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً» [طه/۱۱۵] «فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ» [سجده/۱۴] «فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ» [كهف/۶۳] «لاَ تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ» [كهف/۷۳] «فَنَسُوا حَظّاً مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ» [مائده/۱۴] «ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُوا إِلَيْهِ مِن قَبْلُ» [زمر/۸] «سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنسَىٰ» [اعلى/۶] خبر و ضمانت از جانب پروردگار است مبنی بر این که رسولش را به گونه‌ای قرار داده که وحی و حقّ را هرگز فراموش نمی‌کند.

و در هر کجا که خداوند انسان را به خاطر فراموشی اش مذمّت نموده مواردی است که این نسیان از روی عمد بوده است و مواردی که انسان مغرور شده است مانند

آنچه روایت شده: «رفع عن أمّتي الخطأ و النسیان» جاهایی است که اسباب خطا و فراموشی از طرف انسان نباشد و فرمود: «فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هٰذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ» [سجده/۱۴] در موردی است که علّت فراموشی، عمدی و از جانب انسان باشد و از روی بی توجّهی نسبت به قیامت و لقاء پروردگار آن را ترک کند و اگر فراموشی به خدا نسبت داده شده به معنای رها کردن و خوار نمودن ایشان است و این که این بندگان به خاطر کردارشان مجازات خواهند شد.

و فرمود: «فَٱلْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هٰذَا» [اعراف/۵۱] «نَسُوا ٱللّٰهَ فَنَسِيَهُمْ» [توبه/۶۷] «وَلاَ تَكُونُوا كَٱلَّذِينَ نَسُوا ٱللّٰهَ فَأَنسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» [حشر/۱۹] تنبیهی است بر این که انسان با معرفت و شناخت حقیقت خویش، به پروردگار عالمیان عارف می‌گردد امّا نسیان او نسبت به خدا به خاطر فراموش کردن و عدم شناخت خویش است.

و «وَٱذْكُر رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» [کهف/۲۴] ابن عباس می‌گوید: اگر چیزی را گفتی ولی به دنبال آن «إن شاء الله» را فراموش نمودی هر جا متذکّر شدی این جمله را ذکر نما. لذا گفتن «إن شاء الله» بعد از گذشت زمان هم جایز است.

عکرمه می‌گوید: «نسیت» به معنای ارتکاب گناه است یعنی هرگاه قصد انجام معصیت نمودی خداوند را یاد کن تا ذکر او باز دارنده‌ی تو از گناه باشد. پس نَسی اصلش عبارت است از چیزی که فراموش می‌شود. مانند نِقض که برای شیء شکسته شده استعمال می‌شود و در عرف نَسی اسم است برای چیزی که به آن توجّهی نمی‌شود. لذا عرب می‌گوید: احفظوا أنساءکم: اشیاء کوچک را هنگام حرکت کردن بیاد آور که فراموش ننمایی.

شاعر می‌گوید:

کأنّ لها فی الأرض نسیا تقصّهُ.

خداوند می‌فرماید: «نَسْياً مَنْسِيّاً» [مریم/۲۳] یعنی جاری مجرای فراموش شده هاست چه این که بی ارزش تلقی می‌گردد اگر چه در حقیقت به فراموشی سپرده نشده است. لذا به دنبال «نسیا» کلمه‌ی «منسیا» را آورد چون نَسی به چیز کم اهمیّت اطلاق می‌شود اگر چه فراموش نشده باشد و در بعضی قرائتها «نَسیا» آمده که مصدر در محلّ مفعول می‌باشد. مانند عصی عصیا و عصیانا.

و خداوند می‌فرماید: «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا» [بقره/۱۰۶] به فراموشی سپردن از جانب خدا به از یاد بردن یادِ آیات از قلبها به قدرت الهی می‌باشد. نساء و نسوان و نسوة جمع مرأة «زن» است که از لفظ دیگری جمع بسته شده‌اند. مانند قوم که جمع مرء ولی از لفظ متفاوتی می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِن قَوْمٍ» تا آنجا که فرمود: «وَلاَ نِسَاءٌ مِن نِسَاءٍ» [حجرات/۱۱] «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ»

[بقره / ۲۲۳] «يَا نِسَاءَ ٱلنَّبِيِّ» [احزاب / ۳۲] «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي ٱلْمَدِينَةِ» [یوسف / ۳۰] «مَا بَالُ ٱلنِّسْوَةِ ٱللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ» [یوسف / ۵۰]

نسا: رگ و تثنیه‌ی آن نسیان و جمعش أنساء می‌باشد.

نسأ:

النّسء: عقب انداختن چیزی.

نسئت المرأة: زمان حیض زن به تأخیر افتاد. لذا امید حامله شدنش وجود دارد که این زن را نسوء گویند.

نسأ الله في أجلك و نسأ الله أجلك: خدا اجلت را عقب بیندازد.

نسیئة: فروختن چیزی به‌صورت تأخیر در پرداخت قیمتش.

نسیء که در عرب مرسوم بود به همین معناست که بعضی از شهرهای حرام را در هنگام جنگ به تأخیر می‌انداختند و در ماه دیگر به آن مقیّد می‌شدند.

«إِنَّمَا ٱلنَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي ٱلْكُفْرِ» [توبه / ۳۷] و آیه‌ی «وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِالإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ ٱلْمِهَادُ» [بقره / ۲۰۶] اینگونه قرائت شده که: «مَا نَنَسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا» یعنی آن آیه را به تأخیر می‌اندازیم به اینکه یاد آن را از دلها پاک و یا حکمش را باطل نمائیم.

منسأ: عصایی که چیزی با آن کنار زده می‌شود.

«تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ» [سبأ / ۱۴] نسأت الإبل في ظمئها يوما أو يومين: تشنگی شتر یک یا دو روز به تأخیر افتاد.

شاعر می‌گوید:

أمون كألواحِ الإرانِ نَسأتُها

علىٰ لاحبٍ كأنَّهُ ظهر بُرجد

نسوء: شیری که تاریخ مصرفش گذشته و ترشیده است و با افزودن آب قابل خوردن می‌شود.

نشر:

النّشر: گستردن. نشر الكتاب والصّحيفة کتاب را باز کرد. نشر السّحاب والنّعمة والحديث: ابر، نعمت و سخن پخش شد. خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا ٱلصُّحُفُ نُشِرَتْ» [تکویر / ۱۰] «وَهُوَ ٱلَّذِي يُرْسِلُ ٱلرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ» [اعراف/۵۷] و در کتاب مفردات نُشراً ذکر شده و اصل آن بُشراً می‌باشد پس آوردن این آیه در این جا ضرورتی ندارد. «وَيَنشُرُ رَحْمَتَهُ» [شوری/۲۸] «وَٱلنَّاشِرَاتِ نَشْراً» [مرسلات/۳] یعنی ملائکه‌ای مأمور منتشر کردن بادها و بادها نیز مأمور پراکندن ابرها می‌باشند و در مورد جمع گفته شده: جمع آن ناشر نشر است و آیه‌ی شریفه نیز «ونُشراً» قرائت شده است که به معنای آیه «وَٱلنَّاشِرَاتِ» می‌باشد.

و از همین باب است جمله‌ی: سمعتُ نَشراً حسناً: سخنی که در مدح کسی بود. نشر المَيّتُ نشوراً: مرده برانگیخته شد.

«وَإِلَيْهِ ٱلنُّشُورُ» [ملک / ۱۵] «بَل كَانُوا لا يَرجُون

آنچه روایت شده: «رفع عن امّتی الخطأ و النّسیان» جاهایی است که اسباب خطا و فراموشی از طرف انسان نباشد و فرمود: «فَذُوقُوا بِمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هٰذَا إِنَّا نَسِينَاكُمْ» [سجده/۱۴] در موردی است که علّت فراموشی، عمدی و از جانب انسان باشد و از روی بی توجّهی نسبت به قیامت و لقاء پروردگار آن را ترک کند و اگر فراموشی به خدا نسبت داده شده به معنای رها کردن و خوار نمودن ایشان است و این که این بندگان به خاطر کردارشان مجازات خواهند شد.

و فرمود: «فَٱلْيَوْمَ نَنْسَاهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هٰذَا» [اعراف/۵۱] «نَسُوا ٱللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» [توبه/۶۷] «وَلاَ تَكُونُوا كَٱلَّذِينَ نَسُوا ٱللَّهَ فَأَنسَاهُمْ أَنفُسَهُمْ» [حشر/۱۹] تنبیهی است بر این که انسان با معرفت و شناخت حقیقت خویش، به پروردگار عالمیان عارف می‌گردد امّا نسیان او نسبت به خدا به خاطر فراموش کردن و عدم شناخت خویش است.

و «وَٱذْكُر رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» [کهف/۲۴] ابن عباس می‌گوید: اگر چیزی را گفتی ولی به دنبال آن «إن شاء الله» را فراموش نمودی هر جا متذکّر شدی این جمله را ذکر نما. لذا گفتن «إن شاء الله» بعد از گذشت زمان هم جایز است.

عکرمه می‌گوید: «نسیت» به معنای ارتکاب گناه است یعنی هرگاه قصد انجام معصیت نمودی خداوند را یاد کن تا ذکر او باز دارنده‌ی تو از گناه باشد. پس نسی اصلش عبارت است از چیزی که فراموش می‌شود. مانند نقض که برای شیء شکسته شده استعمال می‌شود و در عرف نسی اسم است برای چیزی که به آن توجّهی نمی‌شود. لذا عرب می‌گوید: إحفظوا أنساءکم: اشیاء کوچک را هنگام حرکت کردن بیاد آور که فراموش ننمایی.

شاعر می‌گوید:

کأنّ لها فی الأرض نسیا تقصّه.

خداوند می‌فرماید: «نَسْياً مَنْسِيّاً» [مریم/۲۳] یعنی جاری مجرای فراموش شده هاست چه این که بی ارزش تلقی می‌گردد اگر چه در حقیقت به فراموشی سپرده نشده است. لذا به دنبال «نسیا» کلمه‌ی «منسیا» را آورد چون نسی به چیز کم اهمیّت اطلاق می‌شود اگر چه فراموش نشده باشد و در بعضی قرائتها «نسأ» آمده که مصدر در محلّ مفعول می‌باشد. مانند عصی عصیا و عصیانا.

و خداوند می‌فرماید: «مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا» [بقره/۱۰۶] به فراموشی سپردن از جانب خدا به از یاد بردن یادِ آیات از قلبها به قدرت الهی می‌باشد. نساء و نسوان و نسوة جمع مرأة «زن» است که از لفظ دیگری جمع بسته شده‌اند. مانند قوم که جمع مرء ولی از لفظ متفاوتی می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِن قَوْمٍ» تا آنجا که فرمود: «وَلاَ نِسَاءٌ مِن نِسَاءٍ» [حجرات/۱۱] «نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ»

[بـقره / ۲۲۳] «يَـا نِسَـاءَ ٱلنَّـبِيِّ» [احـزاب / ۳۲] «وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي ٱلْمَدِينَةِ» [یوسف / ۳۰] «مَا بَـالُ ٱلنِّسْوَةِ ٱللَّاتِـي قَـطَّعْنَ أَيْـدِيَهُنَّ» [یـوسف / ۵۰]

نسا: رگ و تـثنیه‌ی آن نسیان و جـمعش انسـاء می‌باشد.

نسأ:

النّس ء: عقب انداختن چیزی.

نسئت المرأة: زمان حیض زن به تأخـیر افـتاد. لذا امید حامله شدنش وجود دارد که این زن را نسوء گویند.

نسأ الله في أجلك و نسأ الله أجلك: خـدا اجـلت را عقب بیندازد.

نسیئة: فروختن چیزی بـه‌صورت تأخـیر در پرداخت قیمتش.

نسیء که در عـرب مـرسوم بـود بـه هـمین معناست کـه بـعضی از شـهرهای حـرام را در هنگام جنگ به تأخیر می‌انـداخـتند و در مـاه دیگر به آن مقیّد می‌شدند.

«إِنَّمَا ٱلنَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي ٱلْكُفْرِ» [تـوبه / ۳۷] و آیه‌ی «وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتْهُ ٱلْعِزَّةُ بِالإِثْمِ فَـحَسْبُهُ جَـهَنَّمُ وَلَـبِئْسَ ٱلْـمِهَادُ» [بقره / ۲۰۶] اینگونه قرائت شده کـه: «مَا نَنسَخْ مِنْ آيَـةٍ أَوْ نُنْسِهَا» یعنی آن آیه را به تأخیر می‌اندازیم بـه اینکه یاد آن را از دلها پاک و یا حکمش را باطل نمائیم.

مـنسأ: عـصایی کـه چـیزی بـا آن کـنار زده می‌شود.

«تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ» [سبأ / ۱۴] نسأت الإبل في ظـمئها یوما او یومین: تشنگی شـتر یک یـا دو روز بـه تأخیر افتاد.

شاعر می‌گوید:

أمـون كألواحِ الإران نَسأتُـها

علىٰ لاحبٍ كأنَّهُ ظهر بُـرجـد

نسوء: شیری که تـاریخ مـصرفش گـذشته و ترشیده است و با افزودن آب قـابل خـوردن می‌شود.

نشر:

النّشر: گستردن. نشر الکتاب والصّحيفة کـتاب را باز کرد. نشر السّحاب والنّعمة والحديث: ابر، نـعمت و سخن پخش شد. خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا ٱلصُّـحُفُ نُشِـرَتْ» [تکـویر / ۱۰] «وَهُـوَ ٱلَّـذِي يُـرْسِلُ ٱلرِّيَـاحَ بُشْـراً بَـيْنَ يَـدَيْ رَحْـمَتِهِ» [اعـراف/۵۷] و در کـتاب مـفردات نُشـراً ذکـر شـده و اصـل آن بُشـراً مـی‌باشد پس آوردن این آیه در این جا ضـرورتی نـدارد. «وَيَـنشُرُ رَحْـمَتَهُ» [شـوری/۲۸] «وَٱلنَّـاشِرَاتِ نَشْـراً» [مرسلات/۳] یـعنی مـلائکه‌ای مأمـور مـنتشر کردن بادها و بادها نیز مأمور پراکـندن ابـرها می‌باشند و در مـورد جـمع نـاشر گـفته شـده: جمع آن نشر است و آیه‌ی شریفه نـیز «و نشراه» قـرائت شـده است کـه بـه مـعنای آیـه «وَٱلنَّاشِرَاتِ» می‌باشد.

و از همین باب است جـمله‌ی: سـمعتُ نشراً حسنا: سخنی که در مدح کسی بود. نشر المیّت نشوراً: مرده برانگیخته شد.

«وَإِلَيْهِ ٱلنُّشُورُ» [ملک / ۱۵] «بل كـانوا لا يـرجون

نُشُوراً» [فرقان / ۴۰] و «وَلاَ يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَلاَ حَيَاةً وَلاَ نُشُوراً» [فرقان / ۳].

أَنْشَرَ اللهُ المَيِّتَ فَنُشِرَ: خداوند آن مرده را برانگیخت پس محشور شد. «ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ» [عبس / ۲۲] «فَأَنشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً» [زخرف / ۱۱] و گفته شده است: نَشَرَ اللهُ المَيِّتَ وَأَنْشَرَ که هر دو به یک معنا هستند و حقیقت این است که محشور کردن خداوند مرده را استعاره از گستردن لباس است.

همانگونه که شاعر می‌گوید:

طَوَتْكَ خُطُوبُ دَهْرِكَ بَعْدَ نَشْرٍ

كَذاكَ خُطُوبُهُ طَيّاً وَنَشْراً

و خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلَ ٱلنَّهَارَ نُشُوراً» [فرقان/۴۷] یعنی روز را مایه‌ی پراکنده شدن افراد و جستجوی رزق و روزی قرار داد.

همانگونه که فرمود: «وَمِن رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ ٱللَّيْلَ وَٱلنَّهَارَ...» [قصص / ۷۳].

اِنْتِشارُ النّاسِ: تصرّف مردم در نیازهایشان.

فرمود: «ثُمَّ إِذَا أَنتُم بَشَرٌ تَنتَشِرُونَ» [روم/۲۰].

«فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا» [احزاب / ۵۳].

«فَإِذَا قُضِيَتِ ٱلصَّلاَةُ فَانتَشِرُوا فِي ٱلْأَرْضِ» [جمعه / ۱۰].

و گفته شده است: نُشِرُوا به معنای اِنتَشِرُوا می‌باشد. و آیه‌ی شریفه «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قِيلَ لَكُمْ تَفَسَّحُوا فِي ٱلْمَجَالِسِ فَافْسَحُوا يَفْسَحِ ٱللهُ لَكُمْ وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُوا فَانشُزُوا يَرْفَعِ ٱللهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وَٱللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ» [مجادله/۱۱] اینگونه قرائت شده که: «وَ اِذا قيلَ اِنْشُرُوا فَانْشُرُوا» یعنی متفرّق شوید.

اِنْتِشار: متورم شدن عصب چهار پایان.

نَواشِر: رگهای پشت آرنج. به جهت گسترده بودن این عصبها است.

نَشَر: گوسفندان پراکنده که استعمال آن برای مفعول «مَنشُور» مانند استعمال نَفَض در مَنفُوض می‌باشد.

و گفته شده است: اِكْتَسَى البازي ريشاً نَشْراً: باز شکاری پرهایش را گسترده است.

نَشْر: علف خشک که باران به آن ببارد و دوباره سبز گردد و حشرات چون کِرْم از آن بیرون آید که موجب مریض شدن گوسفندان است و از همین باب است که گفته می‌شود: نَشَرَتِ الأرضُ فَهِيَ ناشِرَةٌ: زمین گیاه تازه رویانید. نَشَرْتُ الخَشَبَ بِالمِنشارِ نَشْراً: چوب را با ارّه بریدم. به اعتبار این که هنگام برش چوب، براده‌های آن پراکنده می‌شود. نُشْرَة: دعایی که برای معالجه‌ی مریض نوشته می‌شود.

نشز:

النَّشَز: مکان مرتفع. نَشَزَ فُلانٌ: قصد سرکشی و برتری جویی بر دیگران دارد. نَشَزَ فُلانٌ عَن مَقَرِّهِ: در نقطه‌ی بلندی نشست و هر بالا نشستن، برجستگی به همراه دارد. خداوند می‌فرماید: «وَإِذَا قِيلَ ٱنشُزُوا فَانشُزُوا» [مجادله / ۱۱] و از زنده کردن تعبیر به نَشْز و إنْشاز شده است. چون مستلزم حرکت رو به

بالا و رشد بعد از پایین بودن است.

فرمود: «وَٱنْظُرْ إِلَى ٱلْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا» [بقره / ۲۵۹] و به ضم نون و فتح آن نیز قرائت شده است.

و «وَٱللَّاتِيْ تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ» [نساء / ۳۴].

نُشُوزُ المَرأة: به دل گرفتن کینه شوهر و نافرمانی او و روگردانی از وی به سمت دیگری، لذا شاعر چنین گفته:

إذا جَلَسَتْ عِنْدَ الإمامِ كَأَنَّهَا
تَرَى رُفْقَةً مِنْ ساعَةٍ تَسْتَحِيلُها

عِرْق ناشِز: رگ برجسته و بیرون زده از بدن.

نَشَط:

خداوند می‌فرماید: «وَٱلنَّاشِطَاتِ نَشْطاً» [نازعات / ۲] و گفته شده: مراد ستارگانی هستند که به همراه حرکت فلکی از شرق خارج و در غرب فرود می‌آیند.

یا ستارگانی که از مغرب به مشرق در گردشند.

می‌گویند: ثَوْر ناشِط: گاو وحشی که از زمینی به زمین دیگر می‌رود.

و گفته شده است: مراد آیه‌ی شریفه فرشتگانی هستند که ارواح مردم را از بدنها جدا می‌کنند و گفته شده است: منظور ملائکه‌ای هستند که امور عالم را مدیریّت می‌نمایند. می‌گویند: نَشَطتُ العُقدة: گره را بستم.

و تخصیص لفظ نَشط که به معنای ریسمان و حلقه‌ای است که به راحتی باز می‌شود، به این اعتبار است که تدبیر امور بر فرشتگان، امر کاملاً آسانی است.

بئرٌ أنشاط: چاه کم عمق که دلو آن با یک حرکت بالا می‌آید. نَشیطَة: سهمی که رئیس یک گروه، قبل از تقسیم غنایم، برای خود بر می‌دارد. نَشیطَة من الإبل: شتری که لشکر آن را پیدا نموده و بدون این که بدانند مال چه کسی است با خود می‌برند. نَشَطَتْهُ الحَیَّة: مار او را گزید.

نَشأ:

النَّشء والنَّشأة: ایجاد و تربیت چیزی.

خداوند می‌فرماید: «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ ٱلنَّشْأَةَ ٱلْأُولَىٰ» [واقعه / ۶۲].

نَشأ فلان: او رشد کرد. ناشِیء: جوان نورس.

فرمود: «إِنَّ نَاشِئَةَ ٱللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً» [مزمل / ۶] که مراد قیام برای برپا داشتن نماز است. نَشأ السّحاب ابرها در آسمان پیدا شد و کم کم متراکم شد.

«وَيُنْشِئُ ٱلسَّحَابَ ٱلثِّقَالَ» [رعد / ۱۲] إنشاء: ایجاد شیء و از عهده‌ی آن برآمدن. که این واژه بیشتر در مورد زنده‌ها به کار می‌رود. «قُلْ هُوَ ٱلَّذِي أَنشَأَكُمْ وَجَعَلَ لَكُمُ ٱلسَّمْعَ وَٱلْأَبْصَارَ» [ملک / ۲۳] «هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ إِذْ أَنشَأَكُم مِنَ ٱلْأَرْضِ» [نجم / ۳۲] «ثُمَّ أَنشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ» [مؤمنون / ۳۱] «ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ» [مؤمنون / ۱۴] «وَنُنشِأَكُمْ فِي مَا لاَ تَعْلَمُونَ» [واقعه / ۶۱] «يُنشِئُ ٱلنَّشْأَةَ ٱلْآخِرَةَ» [عنکبوت / ۲۰] که همه‌ی این آیات ناظر به

ایجاد و آفرینش است که مختصّ ذات حقّ تعالی است.

و فرمود: «أَفَرَأَيْتُمُ ٱلنَّارَ ٱلَّتِي تُورُونَ(*) أَأَنتُمْ أَنشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ ٱلْمُنشِئُونَ» [واقعه / ۷۱ - ۷۲] که از باب تشبیه بیرون جستن آتش به خلقت انسان است.

و «أَوَمَن يُنَشَّأُ فِي ٱلْحِلْيَةِ» [زخرف / ۱۸] یعنی کسی که در ناز و نعمت و زینت رشد می‌کند، مانند زنان که «ینشا» نیز قرائت شده یعنی تربیت می‌شود.

نصب:

نصبُ الشَّيء: وضع چیزی بر بلندی مانند قرار دادن سر نیزه بر بالای نیزه و بالا آوردن بناء سنگ چینی کردن.

نصیبٌ: سنگی که بر روی چیزی می‌نهند و جمع آن نصائب و نُصُب می‌باشد و عرب جاهلی سنگی داشتند که آن را عبادت می‌کردند و قربانی خویش را بر روی آن ذبح می‌نمودند. «كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ» [معارج / ۴۳] «وَمَا ذُبِحَ عَلَى ٱلنُّصُبِ» [مائده / ۳] و در جمع آن، أنصاب نیز گفته شده است. «وَٱلْأَنْصَابُ وَٱلْأَزْلَامُ» [مائده / ۹۰]

نُصْبٌ و نَصَبٌ: درد و رنج. آیه‌ی شریفه «بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ» [ص / ۴۱] «نصب» نیز قرائت شده است که مانند واژه‌ی بَخَل وبُخل است.

خداوند می‌فرماید: «لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ» [فاطر / ۳۵].

أنصبتی کذا: مرا ناراحت و رنجور نمود.

شاعر می‌گوید:

تأوّبني همٌّ مع اللّيل مُنصِبٌ.

همٌّ ناصبٌ: گفته شده است: اندوه خسته کننده که در مقابل عیشة راضیة است. نَصَبٌ: رنج و اندوه. خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَباً» [کهف / ۶۲] قد نصب فهو نصب وناصب. «عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ» [غاشیه/۳]. نصیبٌ: بهره‌ی معیّن. «أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ ٱلْمُلْكِ» [نساء / ۵۳] «أَلَمْ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ أُوتُوا نَصِيباً مِنَ ٱلْكِتَابِ» [آل عمران / ۲۳] «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» [شرح / ۷] ناصبهُ الحرب والعداوة: با او دشمنی کرد. نصب له: نیز به همین معناست اگرچه لفظ حرب در آن بکار نرفته است. تیس أنصب: بز کوهی شاخ دار.

شاةٌ أو عنزٌ نصباء: گوسفند یا بز شاخدار.

ناقة نصباء: شتری که سینه‌اش بلند است.

نصاب السکّین و نصبه: دسته‌ی چاقو. نصاب الشَّيء: اساس چیزی.

رجع فلانٌ الی منصبه: او به‌اصلش بازگشت.

تنصّب الغبار: گرد و خاک بلند شد.

نَصب السّتر: پرده را بلند کرد.

نَصْبٌ: علامت فتحه در اعراب مشهور است و در غنا و موسیقی، نوعی از آهنگها محسوب می‌شود.

نصح:

النُّصح: انجام کار یا بیان قولی که صلاح طرف مقابل در آن باشد. «لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّي وَنَصَحْتُ لَكُمْ وَلَٰكِن لَا تُحِبُّونَ ٱلنَّاصِحِينَ»

[اعـراف / ۷۹]. «وَقَـاسَمَهُمَا إِنِّـي لَكُـمَا لَـمِنَ ٱلنَّاصِحِينَ» [اعراف / ۲۱].

«وَلاَ يَنفَعُكُمْ نَصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنصَحَ لَكُمْ» [هود / ۳۴].

مـانند ایـن کـه مـی‌گویند: نصحتُ له الوِدّ: دوستی ام را برایش خالص نمودم.

ناصح العسل: عسـل خـالص. نصحتُ الجلد: پوست را دوختم. ناصح: خیّاط. نصاح: نخ.

«تُوبُوا إِلَىٰ ٱللهِ تَوْبَةً نَصُوحاً» [تـحریم / ۸] کـه از یکی از این دو معنا مـی‌باشد: بـه مـعنای اخلاص و یا مـحکم و اسـتوار بـودن تـوبه است. نصوح ونصاح مانند ذهوب و ذهاب.

شاعر می‌گوید:

أحببتُ حبّا خالطته نصاحة.

نصر:

النّصر والنُّصرة: یـاری. «نَـصْرٌ مِـنَ ٱللهِ وَفَـتْحٌ قَرِيبٌ» [صف / ۱۳] «إِذَا جَاءَ نَـصْرُ ٱللهِ» [نـصر / ۱] «وَٱنصُرُوا آلِهَتَكُمْ» [انبياء / ۶۸] «إِن يَنصُرْكُمُ ٱللهُ فَـلاَ غَـالِبَ لَكُـمْ» [آل عـمران / ۱۶۰] «وَٱنْـصُرْنَا عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْكَافِرِينَ» [بقره / ۲۵۰] «وَكَـانَ حَـقّاً عَلَيْنَا نَصْرُ ٱلْمُؤْمِنِينَ» [روم / ۴۷].

«إِنَّا لَنَنصُرُ رُسُلَنَا» [غافر / ۵۱] «وَمَـا لَـهُمْ فِـي ٱلْأَرْضِ مِن وَلِيٍّ وَلاَنَصِيرٍ» [توبه / ۷۴] «وَكَـفَىٰ بِاللهِ وَلِيّاً وَكَفَىٰ بِاللهِ نَصِيراً» [نساء / ۴۵].

«وَمَا لَكُم مِن دُونِ ٱللهِ مِن وَلِـيٍّ وَلاَنَـصِيرٍ» [توبه / ۱۱۶].

«فَلَوْلاَ نَصَرَهُمُ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُوا مِـن دُونِ ٱللهِ» [احقاف / ۲۸] و آیات دیگر.

نُصرت و یاری خداوند به بنده که معنایش آشکـار است و یـاری بـنده بـه خـداونـد، عـبارت است از کـمک نـمودن بـنده بـه همنوعان خویش و اهتمام به حفظ حـدود و رعـایت پـیمان خـداونـد و گـردن نـهادن بـه احکام و اجتناب از نواهی پروردگار عالمیان است.

فرمود: «وَلِيَعْلَمَ ٱللهُ مَن يَـنصُرُهُ» [حـديد / ۲۵] «إِن تَنصُرُوا ٱللهَ يَنصُرْكُـمْ» [محمد / ۷] «كُـونُوا أَنصَارَ ٱللهِ» [صف / ۱۴].

انتصار واستنصار: طلب یاری نمودن.

«وَٱلَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ ٱلْـبَغْيُ هُـمْ يَـنتَصِرُونَ» [شـوری / ۳۹] «وَإِنِ ٱسْـتَنْصَرُوكُمْ فِـي ٱلدِّيـنِ فَعَلَيْكُمُ ٱلنَّصْرُ» [انفال / ۷۲] «وَلَمَنِ ٱنـتَصَرَ بَـعْدَ ظُلْمِهِ» [شوری / ۴۱] «فَـدَعَا رَبَّـهُ أَنِّـي مَـغْلُوبٌ فَانتَصِرْ» [قمر / ۱۰] و فرمود: «فانتصر» و نگـفته: «فانصُر» تا تنبیهی باشد بر اینکه آنچه از یاری دیگران به من می‌رسد در حقیقت یاری دین توست چه این که من از جانب تو بـه سـوی این بندگان فرستاده شده‌ام. پس اگر یـاری ام نمایی در واقع دین خویش را یاری کرده‌ای.

تناصر: هـمکاری. «مَـا لَكُـمْ لاَ تَـنَاصَرُونَ» [صـافات / ۲۵] نصاری: گـفته شـده وجـه ایـن تسمیه بـه خـاطر ایـن آیـه است کـه: «كُـونُوا أَنصَارَ ٱللهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنصَارِي إِلَى ٱللهِ قَـالَ ٱلْـحَوَارِيُّـونَ نَـحْنُ أَنـصَارُ ٱللهِ» [صـف / ۱۴] و گـفته شـده است: تسـمیه‌ی مسـیحیان بـه ایـن نـام بـه خـاطر روستایی است به نام نصرانة که در آن زنـدگی

می‌کردند. لذا به هر کدام از آنان نَصْرانِی گفته می‌شود و جمعش نَصارىٰ می‌باشد.
«وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ لَيْسَتِ ٱلنَّصَارَىٰ...» [بقره/۱۱۳].

نُصِرَ أرضُ بنی فُلانٍ: بر آن سرزمین باران بارید.

به جهت این که بارش باران نعمت و یاری از جانب خدا برای اهل زمین است. نَصَرْتُ فُلاناً: به او عنایت کردم که یا مستعار از نَصْرِ الارض و یا مستعار از یاری می‌باشد.

نصف:

نِصْفُ الشَّیء: نیمی از آن. «وَلَكُمْ نِصْفُ مَا تَرَكَ أَزْوَاجُكُمْ إِن لَّمْ يَكُن لَّهُنَّ وَلَدٌ» [نساء/۱۲] «وَإِن كَانَتْ وَاحِدَةً فَلَهَا ٱلنِّصْفُ» [نساء/۱۱] «فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ» [نساء/۱۷۶]

إناءٌ نَصْفانُ: ظرفی که نصف آن پُر شده است. نَصَفَ النَّهارُ وإنتَصَفَ: روز به وسط رسید.

نَصَفَ الإزارُ ساقَهُ: لباس تا ساق او را پوشاند.

نَصِيفٌ: پیمانه‌ای است گویا نصف پیمانه‌ی بزرگ تر است و به معنای روسری زنانه است که از نصف مقنعه‌ی بزرگ تر می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

سَقَطَ النَّصِيفُ ولَم تُرِدْ إسقاطَهُ
فَتَنَاوَلَتْهُ وَاتَّقَتْنا بِاليَدِ

بَلَغْنا نِصْفَ الطَّريقِ: به نیمه‌ی راه رسیدیم.

نَصَفٌ: زن میانسال. مُنَصَّفٌ: شرابی که جوشانده شده و نصف آن بخار شده است. إنْصافٌ في المُعامَلَةِ: عدالت در خرید و فروش به اینکه در سود و زیان به اندازه از طرف مقابل خویش بگیرد.

نَصَفَةٌ: خدمتکاری و به خدمتکار، ناصِفٌ گویند و جمعش نَصَفٌ می‌باشد. چون به ازاء هزینه‌ای که از طرف مقابل می‌گیرد به او خدمت کرده و سود می‌رساند. إنْتِصافٌ وإسْتِنصافٌ درخواست خدمت کردن زاید.

نصا:

النّاصِيَةُ: رستنگاه مو.

نَصَوْتُ فُلاناً وإنتَصَيْتُهُ وناصَيْتُهُ: موی پیشانی اش را گرفتم. و آیه‌ی «مَا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا» [هود/۵۶] یعنی قدرت بر آنها دارد. «لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ(*) نَاصِيَةٍ» [علق/۱۵ - ۱۶] عایشه می‌گوید: «مالَكُم تَنصُون مَيِّتَكُم؟» چرا مرده‌ها را با جلوی پیشانی می‌کشید.

فُلانٌ ناصِيَةُ قَومِهِ: از اشراف قوم خویش است. مانند اینکه می‌گویی: فُلانٌ رَأْسُهُم وعَيْنُهُم: رئیس و بزرگ آنان است.

إنتَصَى الشَّعرُ: موهایش بلند شد. نَصِيّ: بهترین چراگاه. فُلانٌ نَصِيَّةُ قَومٍ: بهترین در بین قوم خویش است که تشبیه به چراگاه شده است.

نضج:

نَضِجَ اللَّحْمُ نَضْجاً ونُضْجاً: گوشت پخته شد.
«كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُوداً غَيْرَهَا» [نساء/۵۶] لذا گفته شده است: ناقَةٌ مُنضِجَةٌ: شتری که از وقت وضع حملش گذشته است. قَدْ نَضَّجَتْ: به همین معناست.

فُلانٌ نَضِيجُ الرَّأيِ: رای استوار دارد.

نضد:

نَضَدْتُ المَتاعَ بعضَه على بَعضٍ:کالاها را بـر روی هـم چـیدم اسـم فـاعل آن مَـنضُودٌ و نَضِیدٌ می‌باشد.

نَضَدْ:تختی که کالا و اجناس را بـر آن قـرار می‌دهند.

«طَلْعٌ نَضِيدٌ» [ق / ۱۰] از همین معنا استعاره شـده است. «وَطَلْحٍ مَنضُودٍ» [واقعه / ۲۹] ابـر متراکم نیز به همین معنا تشبیه و بـه آن نَـضَدٌ گویند. أنْضادُ القَوْمِ:اجتماع آن قوم.

نَـضَدُ الرَّجُـل:عـموها و دایـی‌ها کـه مـایه‌ی قدرت و شرافت انسان هستند.

نضر:

النَّضْرَةُ:زیبایی و شادابی.

خـداونـد مـی‌فرماید: «نَـضْرَةَ ٱلنَّـعِيمِ» [مطففین/۲۴] طراوت نعمت.

«وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُوراً» [انسان / ۱۱].

نَضَرَ وَجْهُه، يَنْضُرُ فهو ناضِرٌ:صورتش زیبا شد.

نَـضِرَ يَـنْضَرُ:نـیز آمـده است. خـداونـد مـی‌فرماید: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ ناضِرَةٌ«*» إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» [قیامة / ۲۲ - ۲۳].

نَـضَّرَ اللهُ وَجْـهَهُ:خـداصـورتش را سـفید گردانید.

أخضَرُ ناضِرٌ:شاخه‌های نیکو و سرسبز.

نَـضْرٌ ونَـضِيرٌ:طـلای درخشـنده. قَـدَحٌ نُـضارٌ: کـاسه‌ای کـه از بـهترین چـوب سـاخته شـده است. قَدَحُ نُضارٍ:که مضاف و مضاف الیه است یعنی کاسه‌ی چوبی.

نطح:

النَّطِيحَةُ:گوسفندی کـه دیگـری بـه او شـاخ زده لذا بمیرد. فـرمود: «وَٱلْمُتَرَدِّيَةُ وَٱلنَّـطِيحَةُ» [مائده / ۳].

نَطِيحٌ وناطِحٌ:آهو یا پرنده‌ای که از جلو پیدا می‌شود. گویا تو را شاخ زده و نشانه شـومی است.

رَجُلٌ نَطِيحٌ:مرد شوم و بد قدم. نَواطِحُ الدَّهْـرِ: سختیهای روزگـار. فَـرَسٌ نَـطِيحٌ:اسـبی کـه دو دایره‌ی سفید بر پیشانی اش وجود دارد.

نطف:

النُّطْفَةُ:آب صاف و از این واژه تعبیر به منی مرد می‌گردد. «ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مكِينٍ» [مـؤمنون / ۱۳] «مِـن نُـطْفَةٍ أَمْشَـاجٍ» [انسـان / ۲] «أَلَـمْ يَكُ نُـطْفَةً مِـن مَـنِيٍّ يُـمْنَىٰ» [قـيامة / ۳۷] مروارید را هم کنایتاً نطفة گفته‌اند.

صَبِيٌّ مُنَطَّفٌ:کودکی که در گوشش مـرواریـد است.

نَـطَفٌ:مـرواریـد. مـفرد آن نَـطَفَة است. لَـيْلَةٌ نَطُوفٌ:شبی که تاصـبح بـاران مـی‌بارد. نـاطِفٌ: مایعات جاری شده.

ناطِفٌ: شکر و سفیده‌ی تخم مرغ روی نان شیرینی.

فُلانٌ مَنطِفُ المَعْروفِ:اهل کار خیر است. فُلانٌ يَنْطِفُ بِسُوءٍ:عـمل نـاپسندی بـه او نسـبت داده می‌شود.

نطق:

النُّـطْقُ:در عـرف صـداهـای جـدا، جـدایـی

است که انسان آن را بر زبان جاری و گوشها آن را می‌شنوند.

خداوند می‌فرماید: «مَالَكُمْ لاَ تَنطِقُونَ» [صافات/۹۲] و این واژه فقط در مورد انسان استعمال می‌گردد و استفاده‌ی آن در مورد دیگر موجودات تبعی است.

مانند: ناطق و صامت که مراد از ناطق چیزی است که صدایی از آن صادر می‌گردد و صامت به چیزی گویند که صدا ندارد.

و ناطق در مورد حیوانات استعمال نمی‌گردد مگر این که مقیّد به قیدی باشد و شاعر از باب تشبیه چنین گفته است:

عَجِبْتُ لَها أنّی یکونُ غِناؤُها

فَصِیحاً ولم تَفْغَرْ لِمَنْطِقِها فَما

و علماء منطق قوّه‌ای را که مایه‌ی سخن گفتن است را نُطْق نامیده‌اند و همین خصلت را در تعریف انسان لحاظ نموده و گفته‌اند:

هو الحیّ الناطق المائت که نزد ایشان نطق، لفظ مشترکی است بین قوّه‌ی انسانیّت که کلام با آن ادا می‌گردد و بین کلامی که با صوت ادا می‌شود و چه بسا به چیزی که دلالت بر معنایی دارد ناطق گفته می‌شود. لذا به انسانی حکیم گفته شد ناطِق صامت چیست؟

جواب داد: دلائلی که خبر دهنده و عبرتهایی که پند آموزند.

و خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ عَلِمَتَ مَا هٰؤُلاَءِ يَنطِقُونَ» [انبیاء/۶۵] اشاره به این معنا دارد که آنها از جنس انسان و ذوی العقول که قدرت تکلّم داشته باشند، نیستند و فرمود: «أَنطَقَنَا ٱللهُ ٱلَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» [فصلت/۲۱] گفته شده است: مراد پند گرفتن و عبرت آموزی است چه این که معلوم است که همه‌ی اشیاء قدرت بر تکلّم و نطق ندارند بلکه نطق آنها به اعتبار پند دادن است و «عُلِّمْنَا مَنطِقَ ٱلطَّيْرِ» [نمل/۱۶] صدای پرندگان را نطق قلمداد نموده به اعتبار این که سلیمان آن را می‌فهمید. پس هر کسی از صدای چیزی، معنای خاصّی را تلقی نماید آن شیء نسبت به آن شخص ناطق محسوب می‌گردد اگرچه در ظاهر صدایی از آن صادر نمی‌گردد.

امّا نسبت به کسی که صدایی از آن شیء درک نمی‌کند، صامت است اگرچه در حقیقت اهل نطق باشد و فرمود: «هٰذَا كِتَابُنَا يَنطِقُ عَلَيْكُم بِالْحَقِّ» [جاثیه/۲۹] بدرستی که کتاب ناطق است امّا سخن آن با چشم قابل درک است. همانگونه که کلام نیز به منزله‌ی کتاب است امّا مراد آن با گوش احساس و شنیده می‌شود و فرمود: «وَقَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدتُّمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنطَقَنَا ٱللهُ ٱلَّذِي أَنطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» [فصلت/۲۱] گفته شده است: نطق اعضاء با صدا و قابل شنیدن است و نیز گفته شده: این صدا به همان معنای اعتباری است و خداوند نسبت به آنچه در قیامت اتّفاق می‌افتد آگاه تر است.

و گفته شده: حقیقت نطق لفظی است مانند نِطاق یعنی کمربند که انسان را در بر گرفته و بر تن او قرار می‌گیرد.

منطق ومنطقة: شال کمر، کمربند. شاعر می‌گوید:

وَأَبْرَحُ ما أَدامَ اللهُ قَوْمِي

بِحَمْدِاللهِ مُنْتَطِقاً مُجِيدا

و گفته شده: منتطقا یعنی بر اسبی نشست که قبلاً آن را سوار نشده بود و اگر منتطق جز در این بیت به این معنا نبود احتمال داده می‌شد که مراد از آن کسی است که کمرش را محکم بسته است.

مانند این که می‌گوید: من يطل ذيل أبيه ينتطق به: کسی که از پدرش، برادر و خواهر زیاد دارد او را یاری می‌دهند.

و گفته شده است: المنتطق المجيد: کسی است که کلامی را به خوبی بیان می‌کند.

نظر:

النظر: برگرداندن چشم یا بصیرت برای درک شیء و رؤیت آن و چه بسا مراد از آن تأمّل و تفحّص از چیزی باشد و گاهی مراد شناختی است که بعد از فحص حاصل می‌شود که آن را رویة اندیشه و تأمّل گویند.

نظرت فلم تنظر: نگاه کردی امّا در آن عمیق نشدی.

خداوند می‌فرماید: «قُلِ ٱنْظُرُوا مَاذَا فِي ٱلسَّمَاوَاتِ» [یونس / ۱۰۱] یعنی در آسمانها تأمّل و دقّت نمائید و استعمال «نظر» در نگاه با چشم، نزد عوامّ و در بصیرت، نزد خواصّ بیشتر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ«*» إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ» [قیامة / ۲۲ -۲۳]

نظرت الی کذا: هنگامی که به سوی او چشم دوختی خواه او را دیده باشی یا خیر.

نظرت فيه: آن را رؤیت و در وی اندیشه کردم.

«أَفَلاَ يَنظُرُونَ إِلَى ٱلْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ» [غاشیه / ۱۷].

نظرت في كذا: در آن تأمّل نمودم. «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي ٱلنُّجُومِ«*» فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ» [صافات / ۸۸ - ۸۹] و «أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِي مَلَكُوتِ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [اعراف / ۱۸۵] که تشویق بر تفکّر در حکمت الهی مبنی بر خلقت آسمانها و زمین می‌باشد.

ونظر الله الی العباد: توجّه خداوند بر بندگان به احسان و افاضه‌ی نعمت بر ایشان می‌باشد.

«وَلاَ يُكَلِّمُهُمُ ٱللهُ وَلاَ يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [آل عمران / ۷۷] و به همین معناست آیه‌ی: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» [مطففین / ۱۵]

نظر: انتظار. نظرته وانتظرته وانظرته: به او مهلت دادم. «وَٱنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ» [هود/۱۲۲] «فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ ٱلَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلِهِمْ قُلْ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُم مِنَ ٱلْمُنْتَظِرِينَ» [یونس / ۱۰۲] «ٱنظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُورِكُمْ» [حدید / ۱۳] «وَمَا كَانُوا إِذاً مُنظَرِينَ» [حجر/۸] «قَالَ أَنظِرْنِي إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ«*» قَالَ إِنَّكَ مِنَ ٱلْمُنْظَرِينَ» [اعراف / ۱۴ - ۱۵] «فَكِيدُونِي جَمِيعاً ثُمَّ لاَ تُنْظِرُونِ» [هود/۵۵] «لاَ يَنفَعُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا

إِيـمانُهُمْ وَلاَ هُـمْ يُـنظَرُونَ» [سجده/۲۹] «فَـمَا بَكَتْ عَـلَيْهِمُ ٱلسَّـماءُ وَٱلْأَرْضُ وَمَـا كَـانُوا مُنظَرِينَ» [دخان/۲۹]

کـه نـفی مـهلت دادن بـه ایشـان اشـاره بـه آیه‌ی شریفه: «فَإِذَا جَـاءَ أَجَـلُهُمْ لاَيَسـتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلاَ يَسْتَقْدِمُونَ» [اعراف/۳۴] می‌باشد.

و فـرمود: «إِلَـىٰ طَـعَامٍ غَـيْرَ نَـاظِرِينَ إِنَـاهُ» [احزاب/۵۳].

مـنتظر ظـروف غـذا نـبوده و بـه آن چشـم نـدوزید، «فَـنَاظِرَةٌ بِـمَ يَـرْجِعُ ٱلْـمُرْسَلُونَ» [نمل/۳۵] «هَلْ يَـنْظُرُونَ إِلَّا أَن يَأْتِـيَهُمُ ٱللَّهُ فِـي ظُلَلٍ مِنَ ٱلْغَمَامِ وَٱلْـمَلاَئِكَةُ» [بـقره/۲۱۰] «هَـلْ يَنظُرُونَ إِلَّا ٱلسَّـاعَةَ أَن تَأْتِـيَهُم بَـغْتَةً وَهُـمْ لاَ يَشْعُرُونَ» [زخرف/۶۶].

«وَمَا يَنظُرُ هٰؤُلاَءِ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً» [ص/۱۵] «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَـيْكَ» [اعـراف/۱۴۳] کـه بـه شرح و بحث از حقایق این آیه باید در جای خود پرداخته شود.

واژه‌ی نـظر در مـتحیّر بـودن در امـور نـیز استعمال شده است.

«فَـأَخَذَتْكُمُ ٱلصَّـاعِقَةُ وَأَنْـتُمْ تَـنْظُرُونَ» [بـقره/۵۵] «وَتَـرَاهُـمْ يَـنظُرُونَ إِلَـيْكَ وَهُـمْ لاَيُبْصِرُونَ» [اعراف/۱۹۸] «وَتَـرَاهُـمْ يُـعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِـنَ ٱلذُّلِّ يَـنظُرُونَ مِـن طَـرْفٍ خَفِيٍّ» [شـوری/۴۵] «وَمِـنْهُم مَـن يَـنظُرُ إِلَـيْكَ أَفَأَنتَ تَهْدِي ٱلْـعُمْيَ وَلَـوْ كَـانُوا لاَ يُـبصِرُونَ» [یونس/۴۳] کـه هـمه‌ی آیـات دلالت بـر نگـاه متحیّرانه‌ای دارد که دلالت بر قلّت بی نـیازی است.

«وَأَغْـرَقْنَا آلَ فِـرْعَوْنَ وَأَنْـتُمْ تَـنْظُرُونَ» [بـقره/۵۰] و گـفته شـده است: یـعنی هـمگی ایـن حـالت را مشـاهده مـی‌کنید و نـیز گـفته شده: یعنی از آن عبرت می‌گیرید.

و شاعر می‌گوید: نظر الدهرُ الیهم فابتهل

تـنبیهی است بـر ایـن کـه روزگـار بـه آنـها خیانت و همه را هلاک نمود.

حیٌّ نظرٌ: مردمی کـه در کـنار هـم زنـدگی و یکدیگر را به راحتی مشاهده می‌کنند مـانند ایـن کـه رسـول خـداﷺ فـرمود: «لا یتراءی ناراهما»[۱] مگر آن قدر به هم نزدیک نـبودند که اثر آتش یکدیگر را ببینند.

نظیر: همانند و اصل آن مناظر بوده است.

گویا هریک از طرفین به همراه خویش نظر کرده و با او رقابت می‌کند. به نـظرةٌ: شـبیه آن است کـه اشـاره بـه قـول شـاعر مـی‌باشد کـه گفت: و قالوا به من أعین الجنّ نظرةٌ

مناظرة: مباحثه و رقابت در اثـبات نـظریه‌ی خویش و به میدان آوردن هر آنچه را با دیـد عمیق خویش صلاح می‌بیند.

نظر: بحث کردن که اعمّ از مقایسه مـی‌باشد چه این که هر قیاسی نیاز به دقّت دارد امّا هر نوع نگاهی به معنای مقایسه کردن نیست.

نعج:

النَّـعجة: گـوسفند مـادّه و گـاو وحشـی و گـوسفند کـوهی، جـمع آن نعاج مـی‌باشد. خداوند مـی‌فرماید: «إِنَّ هٰذَا أَخِـي لَـهُ تِسْعٌ

۱- شرح السنة، ۱۰/۳۸۳.

وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ» [ص / ۲۳].

نَعِجَ الرَّجلُ: گوشت گوسفند خورد و معده‌اش سنگین شد.

أنعجَ الرَّجلُ: گوسفندانش چاق شدند.

نَعَجَ: رنگ سفید خالص شدن.

أرض ناعجة: زمین نرم و دشت.

نعس:

النُّعاسُ: چرت، خواب اندک.

فرمود: «إِذْ يُغَشِّيكُمُ ٱلنُّعَاسَ أَمَنَةً» [انفال / ۱۱] «نُعَاسَاً» [آل عمران / ۱۵۴] و گفته شده است: نُعاس در اینجا به معنای آرام شدن می‌باشد و نیز اشاره به فرمایش رسول خداست که فرمود: «طوبى لكلّ عبد نومة» (۱) خوشا به حال بنده‌ای که آرام باشد.

نعق:

نعق الرّاعي بصوته: چوپان با فریاد خویش گوسفندان را راند.

«كَمَثَلِ ٱلَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لاَ يَسْمَعُ إِلاَّ دُعَاءً وَنِدَاءً» [بقره / ۱۷۱].

نعل:

النّعل: کفش. «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ» [طه / ۱۲] و نعل اسب نیز به همین معنا تشبیه شده است.

نعل السّیف: آهن ته نیام شمشیر.

فرس منعل: **اسبی که** سُمّ سخت داشته و در پائین آن موی سفیدی قرار دارد.

رجل ناعل و منعل: مرد ثروتمند همانگونه که از حافی به معنی «پا برهنه» تعبیر به فرد فقیر می‌شود.

نعم:

النِّعمة: حالت نیکو و بناء نِعمة بناء حالتی است که انسان دارد مانند جِلسة و رِکبة حالت نشستن و یا سوار شدن.

نَعمة: بهره‌مند بودن که بناء آن همانند حالت انسان در انجام کار و برخورداری از آن است مانند ضربة و شتمة حالت زدن و شماتت کردن.

نِعمة: برای جنس به کار می‌رود و در مورد کم و زیاد استعمال می‌گردد. خداوند می‌فرماید: «وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَةَ ٱللهِ لاَ تُحْصُوهَا» [نحل / ۱۸].

«ٱذْكُرُوا نِعْمَتِيَ ٱلَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ» [بقره/۴۰] «وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي» [مائده/۳] «فَٱنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ ٱللهِ» [آل عمران/۱۷۴] و آیات دیگر.

إنعام: خیر رساندن به دیگری و این واژه فقط در موردی به کار می‌رود که دریافت کننده‌ی این نیکی از جنس ناطقین باشد لذا هرگز گفته نمی‌شود: انعم فلانٌ علی فرسه: به اسبش خوبی کرد.

«أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» [فاتحه / ۷] «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ ٱللهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ» [احزاب/۳۷]

نعماء: ناز و نعمت که در مقابل ضرّاء قرار دارد. «وَلَئِنْ أَذَقْنَاهُ نَعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ» [هود / ۱۰].

نُعمی: خوش بختی در مقابل بُوسی قرار

۱- غریب الحدیث ۳/ ۴۶۳.

دارد. «إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ» [زخرف / ۵۹].

نَعيم: نعمت فراوان. «فِي جَنَّاتِ ٱلنَّعِيمِ» [یونس / ۹]. «جَنَّاتُ ٱلنَّعِيمِ» [لقمان / ۸].

تَنعّم: به دست آوردن چیزی که در آن نعمت و حیات طیّب قرار دارد.

نعّمه تنعیما فتنعّم: او را در نعمت قرار داد یعنی راحتی و زندگی مرفّه به او عنایت کرد. «فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ» [فجر / ۱۵].

طعامٌ ناعِم: غذای خوشمزه.

جاریةٌ ناعِمةٌ: زن در ناز و نعمت.

نَعَم: نامی مختص شتر است و جمعش أنعام می‌باشد و وجه تسمیه‌ی آن این است که نزد عرب شتر بزرگ ترین نعمت است. امّا واژه‌ی أنعام برای شتر و گوسفند و گاو استعمال می‌شود و این واژه هرگز در موارد بالا به کار نمی‌رود مگر این که شامل شتر نیز باشد.

«وَجَعَلَ لَكُم مِنَ ٱلْفُلْكِ وَٱلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ» [زخرف / ۱۲] «وَمِنَ ٱلْأَنْعَامِ حَمُولَةً وَفَرْشاً» [انعام / ۱۴۲] «فَٱخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ ٱلْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ ٱلنَّاسُ وَٱلْأَنْعَامُ» [یونس / ۲۴] پس انعام در اینجا عامّ و شامل شتر و غیره می‌گردد.

نُعامی: باد جنوب که بسیار لطیف و نشاط آور است.

نعامة: شتر مرغ که از حیث خلقت تشبیه به شتر شده است.

نعامة: سایبان در کوه و بر سر چاه که از دور تشبیه به کوهان شتر شده است.

نعائم: از منازل ماه که تشبیه به نعامه شده و شاعر چنین می‌گوید:

وابن النعامة عند ذلك مركبي.

و چه بسا گفته شده: مراد پای شتر مرغ است که آن را ابن النّعامة نامید و تشبیه به آن در سرعت می‌باشد.

و گفته شده: نعامة پشت پا را گویند. البتّه من ندیدم جایی که کسی این معنا را قائل شده باشد الاّ کسانی که ابنَ النعامة را به کار برده‌اند. تنعّم فلان: به آرامی و ناز راه رفت که مأخوذ از مادّه‌ی نعمة می‌باشد.

نِعْمَ: کلمه‌ای است که در مدح استعمال می‌شود و در مقابل بئس قرار دارد که در مذمّت به کار می‌رود.

خداوند می‌فرماید: «نِعْمَ ٱلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» [ص/۴۴] «فَنِعْمَ أَجْرُ ٱلْعَامِلِينَ» [زمر / ۷۴] «نِعْمَ ٱلْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ ٱلنَّصِيرُ» [انفال / ۴۰] «وَٱلْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ ٱلْمَاهِدُونَ» [ذاریات / ۴۸] «إِن تُبْدُوا ٱلصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ» [بقره / ۲۷۱].

می‌گویی: «إن فعلت كذا فبها ونعمت: اگر این کار را انجام دادی خوب است. غسلتُه غسلاً نعمًا: آن را به خوبی شستم. فعل كذا وأنعم: آن را به خوبی و بیشتر انجام داد که اصل آن از انعام است. نعّم الله بك عينا: خدا چشم تو را به محبوبت روشن گرداند.

نعم: کلمه‌ی ایجاب و از لفظ نعمة است. می‌گویی: نعم و نُعمة عين و نُعمى عين و نعام عين: روشنی چشم و صحیح است که از لفظ أنعم باشد یعنی بر او آسان گرفت.

نَغَض:

إنْـغاضُ: سـر خـود را بـراى ديگـرى بـه نشانه‌ى تعجّب و غيره تكان دادن.

خـداونـد مـى‌فرمايد: «فَسَيُنْغِضُونَ إِلَيْكَ رُؤُوسَهُمْ» [اسراء / ۵۱].

نَغَضَ نَغَضاناً: سرش را تكان داد. نَغَضَ أسنانَهُ في إرتِجافٍ: از شدّت تب و لرز دندانهايش به هم مى‌خورد.

نَغْضٌ: شـتر مـرغى كـه دائـماً سـرش بـالا و پائين مى‌رود. نُغْضٌ: غضروف شانه.

نفث:

النَّفثُ: انداختن كمى آب دهان كـه كـمتر از تفل مى‌باشد. نَـفْثُ الرّاقِـي و السّاحِر: ايـن كـه در گره‌ها بدمد.

خداوند مى‌فرمايد: «وَمِن شَرِّ ٱلنَّفَّاثَاتِ فِـي ٱلْعُقَدِ» [فلق / ۴].

و از همين باب است كه گفته مى‌شود: مـار نيش زده و زهر خود را پرتاب مى‌كند و گفته شده است: لَو سَأَلتَهُ نُفاثَةَ سِواكٍ ما أعطاكَ: اگـر از او ريزه‌هاى لاى دنـدانش را طـلب كـنى بـه تـو نخواهد داد. يعنى در بين دندانـهايت چـيزى از غذا نمانده تا به او بدهى.

دَمٌ نَـفِيثٌ: خـونى كـه از جـراحت جـارى مى‌شود. ضرب المثل است كـه لابُـدَّ لِـلمَصْدُورِ أنْ يَـنفُثَ: كسـى كـه سـينه‌اش درد مـى‌كند چـاره‌اى جـز بـيرون انـداخـتن اخـلاط سـينه ندارد.

نفح:

نَفَحَ الرّيحُ يَنفَحُ نَفحاً: باد وزيد.

لَـهُ نَـفحَةٌ طَـيِّبَةٌ: بـوى خـوش از او اسـتشمام مى‌شود و چه بسا اين واژه براى شرّ اسـتعاره گرفته مى‌شود. «وَلَئِن مَسَّتْهُمْ نَفْحَةٌ مِنْ عَذَابِ رَبِّكَ» [انبياء / ۴۶].

نَفحتِ الدَّابَةُ: چهارپا لگد زد. نَفَحَهُ بـالسَّيفِ: بـا شمشير به آن ضـربه زد. نَفُوحٌ مِنَ النُّوقِ: شـترى كـه بـدون دوشـيدن شـيرش مـى‌ريزد. قَـوسٌ نَفُوحٌ: كمانى كـه تـير را بـه جـاى دور پـرتاب مى‌كند. أنفِحَةُ الجَدْيِ: پنير مايه‌اى كه از شكم بزغاله بيرون مى‌آيد.

نفخ:

النَّفخُ: دميدن باد در چيزى.

خداوند مـى‌فرمايد: «يَوْمَ يُنفَخُ فِي ٱلصُّورِ» [طه / ۱۰۲] «وَنُفِخَ فِي ٱلصُّـورِ» [كـهف / ۹۹] «ثُـمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ» [زمر/۶۸] مانند اين كـه فـرمود: «فَإِذَا نُقِرَ فِي ٱلنَّاقُورِ» [مدثر / ۸] و دمـيدن روح در آغاز خلقت به همين مـعناست. «وَنَـفَخْتُ فِيهِ مِنْ روحِي» [حجر/۲۹].

إنتَفَخَ بَطنُهُ: شكمش ورم كرد و از همين معنا جمله‌ى إنتَفَخَ النّهارُ استعاره گـرفته شـده است يـعنى روز بـالا آمـد. نَـفخَةُ الرَّبـيعِ: سـرسبزى بهاران، رَجلٌ مَنفُوخٌ: مرد چاق.

نِفْد:

النَّفادُ: فانى شدن. خـداونـد مـى‌فرمايد: «إِنَّ هٰذَا لَرِزْقُنَا مَالَهُ مِن نَفَادٍ» [ص / ۵۴] نَفِدَ يَنفَدُ نـيز آمده است.

«قُل لوْ كَانَ ٱلْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّـي لَـنَفِدَ ٱلْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَـنْفَدَ» [کهف / ۱۰۹] «مـا نَـفِدتْ كَلِمَاتُ ٱللهِ» [لقمان / ۲۷].

أنفدوا: توشه‌ی ایشان تمام شد. خصم منافد: دشمنی که نهایت مجادله را می‌کند تا دلیل طرف مقابل را باطل کند.

نـافدته فـنفدته: او را محاکمه و دلیلش را درهم کوبیدم.

نفذ:

نفذ السّهم في الرّمية نفوذا ونفاذا: تیر به هدف اصابت کرد.

نفذ الثقب في الخشب: متّه از چوب گذشته و آن را به سمت دیگر سوراخ کرد.

نفذ فلان في الأمر نفاذا وأنفذته: آن حکم را اجرا کرد. «إِنِ ٱسْتَطَعْتُمْ أَن تَنفُذُوْا مِن أَقْطَارِ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ فَانفُذُوْا لاَ تَنفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ» [الرحمن / ۳۳].

نفذت الأمر تنفيذا: آن کار را انجام دادم.

نفذت الجيش في غزوه: لشکر را تجهیز کردم.

و روایت است که رسول خدا فرمود: «نفذوا جيش أسامة»[1] در لشکر اسامه وارد شوید. منفذ: سوراخ.

نفر:

النّفر: دوری از چیزی و یا رفتن بسوی آن. مانند این که گفته می‌شود: فزع الى الشيء و عن الشّيء: به آن پناه برد و یا از آن ترسید و گریخت.

نفر عن الشيء نفورا: از آن شیء دوری نمود. «ما زَادَهُمْ إِلَّا نُفُوراً» [فاطر / ۴۲] «وَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا نُفُوراً» [اسراء / ۴۱].

نفر الى الحرب ينفر و ينفر نفرا: به جنگ رفت.

يوم النفر: روز نبرد.

«ٱنفِرُوا خِفَافاً وَثِقَالاً» [توبه / ۴۱] «إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً» [توبه / ۳۹] «مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ ٱنْفِرُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ» [توبه/۳۸] «وَمَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلاَ نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ» [توبه/۱۲۲].

استنفار: تحریک قومی برای حضور در جنگ، استنفار: واداشتن عدّه‌ای برای فرار از جنگ و نیز به معنای رم دادن نیز آمده است. «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنفِرَةٌ» [مدثر / ۵۰] به فتح فاء و کسر آن نیز قرائت شده است که اگر فاء کسره بگیرد به معنای «نافرة» و اگر مفتوح باشد به معنای «منفرة» است.

نفر و نفير و نفرة: گروهی از مردان که قدرت بر جنگیدن دارند.

منافرة: محاکمه کردن برای فخر فروشی.

قد أنفر فلان: در تفاخر بر دیگران غلبه کرد.

در عرب می‌گویند: نفر فلان: لقبی روی او گذاشته شد به گمان اینکه شیطان از او فرار می‌کند. اعرابی می‌گوید: چون متولّد شدم به پدرم گفته شده بود که شیطان را از او دور کن. لذا وی نامم را قنفد و کنیه‌ام را ابا عداء نهاد. نفر الجلد: پوست ورم کرد.

ابوعبید می‌گوید: این معنا از دور شدن

۱- فتح الباری، ۸ / ۱۵۲.

چیزی از چیز دیگر أخذ شده است یعنی دور شدن گوشت از پوست و فاصله افتادن بین آن دو.

نفس:

النَّفس: روح. خداوند می‌فرماید: «أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ» [انعام/۹۳] «وَٱعْلَمُوا أَنَّ ٱللهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنْفُسِكُمْ فَاحْذَرُوهُ» [بقره/۲۳۵] «تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلاَ أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ» [مائده/۱۱۶] «وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللهُ نَفْسَهُ» [آل عمران/۳۰] پس نفسه یعنی ذات خداوند و هر چند که اینجا از حیث لفظ مضاف و مضاف الیه است و مقتضی مغایرت با ذات خداوند دارد و اثبات دو شیء از حیث عبارت است امّا از جهت معنا خداوند از هر لحاظ منزّه از شریک داشتن می‌باشد و یگانه است و بعضی از مردم قائلند که اضافه‌ی «نفس» به خداوند از باب اضافه‌ی ملك است و مراد خداوند از این اضافه، متذکّر نمودن انسان مبنی بر پیروی نکردن از نفس امّاره است و این اضافه‌ی بر سبیل اضافه ملکیة می‌باشد.

منافسة: مبارزه با نفس که تشبیه به جهاد مردان با فضیلت، با هوای نفس و پیوستن به این گروه است بدون این که به دیگری ضرری برسانند.

خداوند می‌فرماید: «وَفِي ذٰلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ ٱلْمُتَنَافِسُونَ» [مطففین/۲۶] مانند این که فرمود: «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِن رَبِّكُمْ» [حدید/۲۱].

نفس: دم و بازدم که از دهان داخل و خارج می‌شود و به منزله‌ی اکسیژن و غذای جان است و با قطع شدن این حالت جان نیز از بین می‌رود و برای حاصل شدن گشایش و فرج در کارها نفس گفته‌اند و روایت شده است که رسول خداﷺ فرمود: «انی لاجد نفس ربکم من قبل الیمن»[1] من گشایش از طرف خدا را برایتان از سمت یمن احساس می‌کنم. گفته می‌شود: اللهم نفس عنّي: خدا غم و غصّه‌ام را پایان بده.

تنفست الریح: باد ملایمی وزید. شاعر می‌گوید:

فَإنَّ الصَّبا رِيْحٌ إذا ما تَنَفَّسَتْ

عَلىٰ نَفْسِ مَحْزونٍ تَجلَّتْ هُمُومُها

اگر نسیم صبحگاهی بر انسان مغموم بوزد همه‌ی غصّه هایش را زائل می‌کند.

نفاس: زائیدن زن و گفته می‌شود: هی نفساء و جمع آن نفاس می‌باشد.

صبيٌ منفوس: بچّه‌ی تازه متولد شده.

تنفس النهار: خورشید همه جا گسترده شده و روز به نیمه رسید.

«وَٱلصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ» [تکویر/۱۸].

نفست بكذا: به آن بخل ورزیدم.

شيء نفيس و منفوس به و منفس: شیء با ارزش.

نفش:

النَّفش: جدا کردن پشمها از یکدیگر.

«كَالْعِهْنِ ٱلْمَنفُوشِ» [قارعه/۵]. نفش الغنم:

۱- مسند احمد ۲/ ۵۴۱.

متفرّق شدن گوسفندان برای چریدن.

نفش: گوسفندان پراکنده شده. «إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ ٱلْقَوْمِ» [انبیاء / ۷۸]. ابل النوافش: شترهای پراکنده شده در شب برای چریدن و بدون چوپان.

نفع:

النّفع: سود و بهره‌ای که در رسیدن به نیکی‌ها یاری می‌کند و هر چیزی که به خیر و نیکی منجر گردد خودش نیز خیر و برکت است پس نفع، خیر است و ضدّ آن «ضرّ» و زیان می‌باشد. «وَلاَ يَمْلِكُونَ لِأَنفُسِهِمْ ضَرّاً وَلاَ نَفْعاً» [فرقان / ۳] و فرمود: «قُل لاَأَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلاَ ضَرّاً» [اعراف / ۱۸۸] «لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلاَ أَوْلاَدُكُمْ» [ممتحنه / ۳] «وَلاَ تَنفَعُ ٱلشَّفَاعَةُ» [سبأ / ۲۳] «وَلاَ يَنفَعُكُمْ نُصْحِي» [هود / ۳۴] و آیات دیگر.

نفق:

نفق الشّیء: گذشت و از بین رفت.

نفق ینفق: که این خارج شدن از تصرف و یا با فروش است مانند نفق البیع نفاقا: معامله رایج شد که از همین باب است نفاق الأیّم:

نفق القوم: بازارشان پر رونق شد.

و یا این از بین رفتن با مرگ است مانند نفقت الدّابّة نفوقا: چهارپا مُرد و یا با تمام شدن می‌باشد: نفقت الدّراهم تنفق وأنفقتها: پولها را انفاق و خرج کردم.

إنفاق: در مال و غیر مال استعمال می‌شود و این عمل گاهی به عنوان واجب و یا به صورت صدقه مستحبّی است. فرمود: «وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ» [بقره / ۱۹۵] «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم» [بقره / ۲۵۴] و «لَن تَنَالُوا ٱلْبِرَّ حَتَّىٰ تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنفِقُوا مِن شَيْءٍ فَإِنَّ ٱللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ» [آل عمران / ۹۲] «وَمَا أَنفَقْتُم مِن شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ» [سبأ / ۳۹] «لاَ يَسْتَوِي مِنكُم مَنْ أَنفَقَ مِن قَبْلِ ٱلْفَتْحِ» [حدید/۱۰] و آیات دیگر.

«قُل لَوْ أَنتُمْ تَمْلِكُونَ خَزَائِنَ رَحْمَةِ رَبِّي إِذاً لَأَمْسَكْتُمْ خَشْيَةَ ٱلْإِنفَاقِ» [اسراء / ۱۰۰] یعنی از ترس تنگدستی و فقر.

أنفق فلان: همه‌ی مالش را انفاق کرد پس فقیر و محتاج شد که إنفاق در اینجا مانند إملاق در آیه‌ی «وَلاَ تَقْتُلُوا أَوْلاَدَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاَقٍ» [اسراء / ۳۱] می‌باشد. نفقة: اسم است برای آنچه انفاق می‌گردد.

«وَمَا أَنْفَقْتُم مِن نَفَقَةٍ» [بقره / ۲۷۰] «وَلاَيُنفِقُونَ نَفَقَةً» [توبه / ۱۲۱].

نفق: تونل و راه زیرزمینی. فرمود: «فَإِنِ ٱسْتَطَعْتَ أَن تَبْتَغِيَ نَفَقاً فِي ٱلْأَرْضِ» [انعام / ۳۵].

نافقاء الیربوع: لانه‌های موش صحرایی. قد نافق الیربوع:

ونفق: موش به لانه‌اش رفت.

نفاق: نیز از همین باب و به معنای داخل شدن در دستورات شرع از راهی و خروجی آن از مسیری دیگر می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلْمُنَافِقِينَ هُمُ ٱلْفَاسِقُونَ» [توبه / ۶۷] از انجام دستورات شرع خارج شدند و خداوند وجود منافقان را بدتر از

کافران قرار داده و فرمود: «إِنَّ ٱلْـمُنَافِقِينَ فِـي ٱلدَّرْكِ ٱلْأَسْفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ» [نساء / ۱۴۵].

نِيفَقُ السَّراويل: قسمت بالای شلوار.

نفل:

النَّفل: گفته شده: عين غـنيمت است امّا بـه خاطر اختلاف در اعتبار آن، عبارت آن مورد اختـلاف است. لذا اگـر چـيزی بـه واسـطه‌ی پيروزی بدست آيـد، آن را غـنيمت گـفته‌انـد امّا اگر خـداونـد بـه آنـان چـيزی را بـبخشد، بدون واجب بودن، به آن نفل گفته مـی‌شود و عـدّه‌ای بـين آنـها عـموم و خـصوص قـائل شده‌اند، به اين كـه غـنيمت هـر چـيزی است كه با زحمت و يا بـدون رنـج حـاصل گـردد. خواه مستحقّ يا غير مستحقّ و يا قبل از غلبه بر دشمن و يا بعد از آن باشد.

امّا نفل چيزی است كه قبل از قسمت كردن غنيمتها به دست انسـان بـيفتد و گـفته شـده: نفل: غنيمتی است كه بدون جنگ بـه تـصرّف مسـلمانان درآيـد كـه بـه آن فـيء نـيز گـفته می‌شود و نيز قولی ديگر است مـبنی بـر ايـن كه هر آنچه بعد از تقسيم غنايم اضافه و باقی می‌ماند را نفل گويند.

و بـر هـمين مـعنا حـمل شـده است آيـه‌ی شريفه: «يَسْأَلُونَكَ عَنِ ٱلْأَنْفَالِ» الايـه [انـفال/۱] كه اصل آن از نفل و به معنای زياده بر واجب است. لذا نافلة هم گفته مـی‌شود. «وَمِـنَ ٱلَّـيْلِ فَتَهَجَّدْ بِـهِ نَـافِلَةً لكَ» [اسـراء/۷۹] و بـه هـمين مـبنی فـرمود: «وَوَهَـبْنَا لَـهُ إِسْـحَاقَ وَيَـعْقُوبَ نَافِلَةً» [انبياء/۷۲] كـه بـه مـعنای نـوه مـی‌باشد.

نَفلته كذا: اضافه بر سهمش به او بخشيدم.

نفلة السلطان: غنيمت هايی را كه در جنگ بـه دست آورده بـود، سـلطان از بـاب تـفضّل و عنايت به او بخشيد.

نوفل: زياد بخشنده.

إنتفلتُ من كذا: از آن بيزاری جستم.

نقب:

النَّـقب فـي الحـائط و الجـلد: سـوراخ ديـوار و پوست مـانند نَـقب سـوراخ چـوب مـی‌باشد. گفته می‌شود: نَـقب البـيطار سُرّة الدّابـة بـالمنقب: دامپزشک ناف حيوان را سوراخ كرد.

مِنقب: متّه. مَنقب: محلّ سـوراخ كـردن. نَـقبُ الحائط: شكاف ديوار. نقّب القومُ: به جستجوی چـيزی رفـتند. «فَـنَقَّبُوا فِـي ٱلْـبِلاَدِ هَـلْ مِـن مَحِيصٍ» [ق / ۳۶].

كَـلْبٌ نَـقيبٌ: سگـی كـه جـايی از گـردنش سوراخ شده تا صدايش كم شود. نَـقبة: ابـتدای بيماری گـری. جـمع آن نُـقب مـی‌باشد. نـاقبة: چرک و زخم. نُقبة: پيراهن بلندی كه تكّه‌ای بـــر روی آن مـــی‌دوزند. مـنقبة: راه عـبور كوهستانی و اين واژه برای كار نيكو استعاره گرفته شده است كه يا به خـاطر تأثـير آن در ديگران و يـا طـريقی بـرای اثـبات بـزرگواری شخص است.

نقيب: سركرده و آن كه از احوال مردم جويا می‌شود. جمع آن نُقباء است. فـرمود: «وَبَـعَثْنَا مِنْهُمُ ٱثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً» [مائده / ۱۲].

نقذ:

الإنقاذ: نجات یافتن از ورطه‌ی هلاکت.
خداوند می‌فرماید: «وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ ٱلنَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِنْهَا» [آل عمران / ۱۰۳].
نقذ: نجات داده شده.
فرس نقیذ: اسبی که از قومی گرفته شده باشد. گویا او را از شرّ ایشان رهایی داده‌ای و جمع آن نقائذ می‌باشد.

نقر:

النقر: کوبیدن در چیزی که منجر به سوراخ شدن شود. منقار: چیزی که با آن بر شی ای می‌کوبند مانند منقار پرنده و آهنی که با آن سنگ آسیاب را سوراخ می‌کنند و از واژه‌ی نقر تعبیر به بحث و جستجو شده است. لذا گفته‌اند: نقرت عن الأمر: در مورد آن تفحّص کردم و نیز استعاره برای غیبت کردن آمده است. نقرته: غیبت او را نمودم.
زن به شوهرش چنین می‌گوید: مُرَّ بي على بني نظرى ولا تمرّ بي على بنات نقرى. یعنی مرا از مسیری عبور بده که اگر مردان به من نگاه کنند بهتر از آن است که زنان پشت سرم غیبت نمایند. نقرة: چاله‌ای که آب سیل در آن جمع می‌شود. نقرة القفا: گودی پشت سر.
نقیر: شیار پشت هسته‌ی خرما که این واژه ضرب المثل برای جنس بی ارزش است. فرمود: «وَلاَ يُظْلَمُونَ نَقِيراً» [نساء / ۱۲۴]. نقیر: چوب ترک خورده که دور انداخته می‌شود.
هو کریم النقیر: بخشنده است که هر کجا قصد کنی او را پیدا می‌نمایی. ناقور: شیپور. خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا نُقِرَ فِي ٱلنَّاقُورِ» [مدثر / ۸]. نقرت الرجل: او را صدا زدم. به این که با سوت زدن او را متوجّه نمایی.
نقرت الرجل: او را دعوت کردم که به این نوع درخواست خصوصی نمودن نقری گویند.

نقص:

النقص: زیان کردن در سود. مصدر آن نقصان می‌باشد. نقصته: آن را ناقص کردم. اسم مفعولش منقوص می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «وَنَقْصٍ مِنَ ٱلْأَمْوَالِ وَٱلْأَنْفُسِ» [بقره / ۱۵۵] «وَإِنَّا لَمُوَفُّوهُمْ نَصِيبَهُمْ غَيْرَ مَنْقُوصٍ» [هود/۱۰۹] «ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئاً» [توبه / ۴].

نقض:

النقض: درهم کوبیده شدن اتّصال ساختمان و یا باز شدن گره ریسمان. واژه‌ی نقض در مقابل إبرام می‌باشد. گفته می‌شود: نقضت البناء والحبل والعقد: قد انتقض انتقاضا: درهم شکسته شد.
نقض چه بسا به جای منقوض استعمال می‌شود که این کاربرد در شعر رایج تر می‌باشد. نقض نیز همینگونه است که استعمال آن در بَناء و ساختمان بیشتر است. به شتر وامانده و لاغر نقض گفته‌اند.
و زمین پوشیده از الکَناَةِ، را نقض گویند و از پاره کردن ریسمان و گره، نقض العهد: پیمان شکنی استعاره گرفته شده است. خدای

تعالی می‌فرماید: «اَلَّذِينَ عَاهَدت مِنْهُمْ ثُمَّ يَنقُضُونَ عَهْدَهُمْ» [انفال / ۵۶] «اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ» [بقره/۲۷] «وَلاَ تَنقُضُوا اَلْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا» [نحل / ۹۱].

مناقضة الكلام: کلام ضدّ و نقیض و در شعر نیز کاربرد دارد مانند نقائض جریر و فرزدق.

نقیضان من الکلام: صحبتهایی که با همدیگر همخوانی ندارد مانند اینچنین است و اینچنین نیست.

إنتقضت القرحة: زخم دوباره چرک کرد.

إنتقضت الدجاجة: مرغ هنگام تخم گذاری صدایش را بلند کرد. البتّه حقیقت إنتقاض به معنای صدا زدن نیست بلکه چون هر شکستنی همراه با صداست لذا از انتقاض تعبیر به‌صوت شده است.

خداوند می‌فرماید: «اَلَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ» [شرح/۳] یعنی پشت تو را شکست.

إنقاض: صدای کمر و اعضاء هنگام شستن. شاعر می‌گوید:

أعلمتها الإنقاض بعد القرقرة.

نقيض المفاصل: صدای مفاصل.

نقم:

نقمت الشيء ونقمته: آن را انکار کردم. که این امر یا زبانی و یا به عقاب کردن می‌باشد. «وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللهُ» [توبه/۷۴] «وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَن يُؤْمِنُوا بِاللهِ» [بروج/۸] «هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا» الایه [مائده/۵۹]

نِقمة: عقوبت. «فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي اَلْيَمِّ» [اعراف / ۱۳۶]. «فَانتَقَمْنَا مِنَ اَلَّذِينَ أَجْرَمُوا» [روم / ۴۷] «فَانتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُكَذِّبِينَ» [زخرف / ۲۵].

نکب:

نکب عن کذا: از آن منحرف شد. خدای تعالی فرمود: «عَنِ اَلصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ» [مؤمنون / ۷۴].

منکب: محلّ اتّصال بازو و شانه و جمع آن مناکب می‌باشد و این واژه برای زمین استعاره گرفته شده است. فرمود: «فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِها» [ملک / ۱۵]. پس استعاره منکب برای زمین همچون استعاره‌ی «ظهر» در آیه‌ی «مَا تَرَكَ عَلَىٰ ظَهْرِهَا مِن دَابَّةٍ» [فاطر/۴۵] می‌باشد. منكب القوم: مرد سرشناس و معروف که استعاره از ترجمه شود ص۸۲۲ است مانند این که رَأس برای بزرگ و رئیس و یَدْ برای یاری گر استعاره گرفته شده است.

ولفلان النكابة في قومه: او در بین اهلش دارای مقام و ارزش است. مثل استعمال واژه‌ی نقابة در مورد بزرگی.

أنكب: کسی که شانه‌اش کج است و شتری که کج راه می‌رود. نکب: درد شانه

نكباء: بادی که تغییر مسیر داده و در میان دو باد دیگر افتاده است.

نكبته حوادث الدهر: حوادث زیادی بر او فرود آمده است.

نکث:

النَّکْث: از هم باز نمودن عبا و یا بافته‌ها که از حیث معنا نزدیک به نقض می‌باشد و برای پیمان شکنی استعاره گرفته شده است. «وَإِن نَکَثُوا أَیْمَانَهُم» [توبه/۱۲] «إِذَا هُمْ یَنْکُثُونَ» [اعراف/۱۳۵].

نکث: همانند نقض و نکیثه مانند نقیضة است.

و هر امری که باعث ایجاد زحمت و دشواری برای مردم باشد را نکیثة گفته‌اند. شاعر می‌گوید:

مَتی یَك امْرٌ للنکیثة أشهَد.

نکح:

اصل نکاح برای عقد زناشویی می‌باشد. پس برای جماع استعاره شده است و محال است که اصل آن برای مقاربت بوده و بعداً برای عقد به کار رفته باشد. چونکه اسامی وضع شده برای جماع همه کنایه است به جهت اینکه استعمال صریح آن قبیح می‌باشد همانگونه که انجام آشکار این عمل ناپسند شمرده شده است و محال است کسی که قصد فحشاء نداشته باشد واژه نکاح را به معنای جماع یعنی اسمی که ناپسند شمرده شده برای اسم نیکویش استعاره بگیرد.

خداوند می‌فرماید: «وَأَنکِحُوا الْأَیَامَیٰ» [نور/۳۲] «إِذَا نَکَحْتُمُ الْمُؤْمِنَاتِ» [احزاب/۴۹] «فَانکِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ» [نساء/۲۵] و آیات دیگر.

نکد: هر چیزی که به زحمت و حرج به دست طالب آن برسد.

رَجُلٌ نَکِدٌ و نَکْدٌ: مرد سخت کوش و به زحمت افتاده.

ناقة نَکْداء: شتر کم شیر که به سختی دوشیده می‌شود.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَالَّذِي خَبُثَ لاَیَخْرُجُ إِلَّا نَکِداً» [اعراف/۵۸].

نکر:

الإنکار: نشناختن که ضد عرفان می‌باشد.

أنکرتُ کذا و نکرتُ: حقیقت آن را نشناختم.

و اصل آن این است که چیزی بر قلب وارد شود که تصوّر آن را نمی‌کرد که خود نوعی از جهل است. خدای تعالی می‌فرماید: «فَلَمَّا رَأَیٰ أَیْدِیَهُمْ لاَ تَصِلُ إِلَیْهِ نَکِرَهُمْ» [هود/۷۰]. «فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُمْ وَهُمْ لَهُ مُنْکِرُونَ» [یوسف/۵۸].

و این واژه گاهی در مورد انکار زبانی استعمال می‌شود که در حقیقت سبب انکار لسانی، عدم معرفت قلبی است امّا چه بسا زبان منکر امری می‌گردد که صورت آن در قلب حاصل و محقّق است که در این صورت زبان دروغگو می‌باشد. لذا خداوند می‌فرماید: «یَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللهِ ثُمَّ یُنکِرُونَهَا» [نحل/۸۳] «فَهُمْ لَهُ مُنکِرُونَ» [مؤمنون/۶۹] «فَأَیَّ آیَاتِ اللهِ تُنکِرُونَ» [غافر/۸۱].

مُنکَر: هر عملی که عقول سلیم به ناپسند بودن آن حکم کنند پس شرع هم آن را قبیح

بشمارد که همین معنا در آیه‌ی شریفه: «اَلآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» [توبه/ ۱۱۲] و «كَانُوا لاَ يَتَنَاهَوْنَ عَن مُنكَرٍ فَعَلُوهُ» [مائده/ ۷۹] «وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» [آل عمران/ ۱۰۴] «وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنكَرَ» [عنكبوت/ ۲۹] قصد شده است.

امّا تغییر دادن چیزی از حیث معنا به مفهوم قرار دادن آن به گونه‌ای است که شناخته شود.

فرمود: «نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا» [نمل/ ۴۱] اما معرفه قرار دادن آن به این است که آن را به گونه‌ای قراردهی که برای همگان ظاهر و مشهود باشد.

و استعمال این امر در عبارت نحویین این است که اسمی را با علامت مخصوصی ذکر نمایند.

نَكَّرتُ علی فلانٍ و أنكرتُ: با او کاری کردم که مایه‌ی سرزنش می‌باشد. «فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ» [ملک/ ۱۸] یعنی انکار من چگونه است.

نُكْر: زیرکی و کار دشواری که حقیقت آن مبهم است. نكر نكارةً مصورش می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ إِلَىٰ شَيْءٍ نُكُرٍ» [قمر/ ۶] و در روایت است که: «إذا وُضِع المَيّتُ في القبر أتاهُ مَلَكانِ مُنكَرٌ ونَكيرٌ»(۱) هنگامی که میّت را در قبر می‌گذارند نکیر و منکر بر بالین او حاضر می‌شوند.

مُناكرة برای جنگیدن با همدیگر استعاره گرفته شده است.

نکس:

النَّكْس: واژگون کردن چیزی. نُكِسَ الوَلَدُ: هنگام تولّد پایش قبل از سر از رحم مادر خارج شد. خداوند می‌فرماید: «ثُمَّ نُكِسُوا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ» [انبياء/ ۶۵].

نُكْس: این که بعد از بهبودی، دوباره مرض عود کند.

نَكْس در عمر: پیری. خداوند می‌فرماید: «وَمَن نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ» [يس/ ۶۸] مانند این که فرمود: «وَمِنكُم مَن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ» [نحل/ ۷۰] و آیه‌ی شریفه قبل «نَنكُسه» نیز قرائت شده است.

اخفش می‌گوید: نَكس زمانی استعمال می‌شود که چیزی را وارونه و سرو ته نموده باشند. نِكْس: تیری که قسمت بالایش شکسته و آن قسمت را در ته تیر گذاشته‌اند که تیر بدی خواهد بود لذا به انسان پَست نیز از باب تشبیه به این تیر دَنِیء گفته شده است.

نکص:

النُّكُوص: به قهقهری برگشتن. خداوند می‌فرماید: «نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ» [انفال/ ۴۸].

نکف:

نَكَفتُ من كذا و إستَنكَفَ منه: از آن امتناع کرد. فرمود: «لَن يَسْتَنكِفَ الْمَسِيحُ أَن يَكُونَ عَبْداً لِلّهِ» [نساء/ ۱۷۲] «وَأَمَّا الَّذِينَ اسْتَنكَفُوا» [نساء/ ۱۷۳] و اصل آن از نَكَفتُ الشيءَ: آن را دور کردم می‌باشد.

۱- صحیح بخاری ۲۳۲/۳ باب عذاب قبر.

و نَکَفَ: پاک کردن اشک از صورت با انگشتان.

بَحرٌ لا یَنکَفُ: دریایی که خشک نمی‌شود.

إنتِکاف: خارج شدن از زمینی به سوی سرزمین دیگر.

نکل:

گفته می‌شود: نَکَلَ عنِ الشَیءِ: ضعیف و عاجز شد.

نَکَلتُهُ: آن را به زنجیر کشیدم. نِکل: بستن دست و پای حیوان و لجام. چون که این دو چیز مانع از حرکت حیوان می‌باشد. جمع آن أنکالٌ است. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالاً وَجَحِيماً» [مزمل / ۱۲]. نَکَّلتُ بِه: او را به گونه‌ای مجازات کردم که مایه‌ی عبرت دیگران باشد که اسم این عمل را نکال گویند. خداوند می‌فرماید: «فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا» [بقره / ۶۶] «جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِنَ اللهِ» [مائده / ۳۸] و در حدیث است که «إنّ الله یُحِبُّ النَّکَلَ علی النَّکَلِ» خداوند مرد قوی را که بر اسب پر قدرت نشسته دوست دارد.

نم:

النَّمُّ: سخن چینی. نَمیمَة: سعایت و سخن چینی. رَجلٌ نَمّامٌ: مرد خبر چین. خداوند می‌فرماید: «هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ» [قلم / ۱۱] و اصل نَمیمَة صدای آهسته است. أَسکَتَ اللهُ نامَّتَهُ: خداوند صدایش را قطع نمود. یعنی مُرد و دیگر حرکتی از او صادر نمی‌شود.

نَمام: سبزی خوشبو مانند ریحان. نَمنَمَة: خطهای نزدیک به هم، به جهت این که نویسنده‌ی آن در نوشتن به کندی پیش رفته است.

نمل:

خدای تعالی می‌فرماید: «قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا النَّمْلُ» [نمل / ۱۸]. طعامٌ مَنمُولٌ: غذای چرب که مورچه افتاده است.

نَملَة: جراحت‌هایی که در پهلو ایجاد می‌شود که از حیث شکل به مورچه تشبیه شده است. شَقٌّ فی الحافِر: شکاف سمّ حیوان.

فرسٌ نَمِلُ القوائم: اسبی که آهسته راه می‌رود و واژه‌ی نَمِل برای نمیمة و سخن چینی استعاره گرفته شده که از باب تصوّر حرکت آهسته و بی صدای مورچه است. لذا گفته می‌شود: هُوَ نَمِلٌ و ذُو نَملَةٍ و نَمّالٌ: او سخن چین است.

تَنَمَّلَ القَومُ: آن قوم همچون مورچگان پراکنده شدند. لذا گفته می‌شود: هُوَ أجمَعُ مِن نَملَةٍ: او هماهنگ‌تر از مورچه هاست.

أُنمُلَة: سر انگشتان. جمع آن أنامِل می‌باشد.

نهج:

النَهجُ: راه روشن. نَهَجَ الأمرُ و أنهَجَ: آن کار واضح و آشکار شد. مَنهجُ الطَریقِ و مِنهاجُهُ: راه و روش. «لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً» [مائده / ۴۸]. نَهَجَ الثَوبُ وأنهَجَ: لباس را کهنه کرد.

أنهجَهُ البِلی: کهنگی او آشکار شد.

نهر:

النهر: محل جاری شدن آب. جمع آن انهار می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَفَجَّرْنَا خِلاَلَهُمَا نَـهَراً» [کـهف / ۳۳] «وَأَلْـقَىٰ فِـي ٱلْأَرْضِ رَوَاسِـيَ أَن تَـمِيدَ بِكُـمْ وَأَنْـهَاراً وَسُـبُلاً» [نحل/۱۵] و خداوند آن را مَثَل برای سرازیر شدن نـعمت و رحـمتش بـر بـندگان در بـهشت قـرار داده است.

و فـرمود: «إِنَّ ٱلْـمُتَّقِينَ فِـي جَـنَّاتٍ وَنَـهَرٍ» [قمر/۵۴] «وَيَـجْعَل لَكُـمْ جَـنَّاتٍ وَيَـجْعَل لَكُـمْ أَنْهَاراً» [نوح / ۱۲] «جَـنَّاتٌ تَـجْرِي مِـن تَـحْتِهَا ٱلْأَنْهَارُ» [مائده / ۱۱۹]. نهر: وسعت که تشبیه بـه نهر آب شده است. أنهرت الدم: جوی خون بـه راه انداختم. أنهر الماء: آب جاری شد.

نَهَرٌ نَهِرٌ: چشمه‌ی پر آب.

ابو ذؤیب می‌گوید:

أَقَامَتْ بِـهِ فَـابْتَنَتْ خَـيْمَةً

عَلىٰ قَـصَبٍ وفُـراتٍ نَـهِرِ

نـهار: ظـهر کـه نـور آفتاب بـه طـور کـامل گسترده می‌شود و در شرع مابین طلوع فـجر تا غروب خورشید را گویند و در اصل مـابین طـلوع خـورشید تـا مـغرب است. خـداونـد می‌فرماید: «وَهُـوَ ٱلَّـذِي جَـعَلَ ٱلَّـيْلَ وَٱلنَّـهَارَ خِلْفَةً» [فرقان / ۶۲] «أَتَاهَا أَمْـرُنَا لَـيْلاً أَوْ نَـهَاراً» [يـونس/۲۴] و در مـقابل آن واژه‌ی بـيات در قرآن آمـده است کـه فـرمود: «قُـلْ أَرَأَيْـتُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُهُ بَيَاتاً أَوْ نَهَاراً» [يونس / ۵۰]. رجـل نَهِرٌ: مـرد صـاحب نـهار. نـهار: جـوجه‌ی مـرغ. منهرة: فضای باز بین خانه‌ها. النهر والانتهار: طـرد کردن با تندی و خشونت. گفته می‌شود: نهره وانتهره: او را رد کرد.

«فَلَا تَقُل لَهُمَا أُفٍّ وَلاَ تَـنْهَرْهُمَا» [اسـراء / ۲۳] «وَأَمَّا ٱلسَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» [ضحی / ۱۰].

نهی:

النـهی: بـاز داشـتن از کـاری. خـداونـد می‌فرماید: «أَرَأَيْتَ ٱلَّذِي يَـنْهَىٰ«*» عَـبْداً إِذَا صَلَّىٰ» [علق / ۹- ۱۰] و از حیث معنا فرقی بـین نهی قولی و غیره وجود ندارد و آنـچه قـولی است فـرق نـمی‌کند کـه بـا لفـظ افعَل بـاشد مانند:

اجتنب كذا یـا بـه لفـظ لا تفعل حـاصل گـردد مانند:

لا تفعل كذا: اینگونه عمل نکن.

که نهی با این صیغه از حیث لفـظ و مـعنا باهم مـی‌باشد. مـانند آیـه‌ی: «وَلاَ تَـقْرَبَا هَـذِهِ ٱلشَّجَرَةَ» [بـقره/۳۵] و لذا فـرمود: «مَـا نَـهَاكُـمَا رَبُّكُمَا عَنْ هٰذِهِ ٱلشَّجَرَةِ» [اعـراف / ۲۰] و «وَأَمَّـا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى ٱلنَّفْسَ عَـنِ ٱلْـهَوَىٰ» [نـازعات / ۴۰] مـراد ایـن نـیست کـه انسـان بـه خـودش بگـوید: لا تفعل كذا مـراد سـرکوب کردن هوای نفس و بازداشتن آن از خواسته هایش می‌باشد. نهی از منکر نیز هـمینگونه است کـه گـاهی بـا دست و یـا زبـان و قـلب حاصل می‌گردد. فرمود: «أَتَـنْهَانَا أَن نَـعْبُدَ مَـا يَعْبُدُ آبَـاؤُنَا» [هـود / ۶۲] «إِنَّ ٱللّهَ يَأْمُـرُ بِـالْعَدْلِ

وَٱلْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَاءِ» [نحل / ۹۰] یعنی به انجام خوبی‌ها تشویق و از ارتکاب بدی‌ها نهی می‌کند که این تحریک و نهی یا به دستور عقل است که در وجود ما به ودیعه نهاده شده است و گاهی به امر شرع که از طرف خدا برای ما فرستاده شده صورت می‌پذیرد.

إنتهاء: دوری جستن از منهیّات. «قُل لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِن يَنتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ» [انفال/۳۸] «لَئِن لَّمْ تَنتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ وَٱهْجُرْنِي مَلِيّاً» [مریم / ۴۶] «لَئِن لَّمْ تَنتَهِ يَانُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلْمَرْجُومِينَ» [شعراء / ۱۱۶] «فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ» [مائده / ۹۱] «فَمَن جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِن رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا سَلَفَ» [بقره / ۲۷۵] یعنی نتیجه‌اش به او برسد.

إنهاء: در اصل ابلاغ و رساندن نهی می‌باشد. سپس در هر نوع ابلاغی متعارف شده است. لذا گفته شده است:

أنهيتُ إلى فلانٍ خبر كذا: خبر را به او رساندم.

ناهيك من رجلٍ: نیاز تو را برآورده می‌کند مانند این که بگویی حسبك: تو را کفایت می‌نماید و به تو اجازه نمی‌دهد که سراغ دیگری بروی.

ناقةٌ نهيةٌ: شتر خیلی چاق. نُهية: عقلی که انسان را از ارتکاب زشتی‌ها باز می‌دارد. جمع آن نُهى می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي ٱلنُّهَىٰ» [طه / ۵۴].

تَنهيةُ الوادي: قسمت وسط درّه که آب از کناره‌ها به آن می‌ریزد.

نهاء النّهار: بلندی روز و درخواست حاجت تا جایی که از رسیدن به آن نهی شود. خواه به خواسته‌اش نائل شود یا شکست بخورد.

نوب:

النّوب: بازگشتن شیء پی در پی، گفته می‌شود: ناب نوباً و نوبةً و زنبور عسل را به جهت رفت و آمد مکرّر به کندو، نوب نامیده‌اند. نائبة نائبة: گرفتاری بر او عارض شده که شأن آن این است که دوباره برگردد.

إنابة إلى الله: بازگشت به سوی خدا با توبه و اخلاص عمل.

خداوند می‌فرماید: «وَخَرَّ رَاكِعاً وَأَنَابَ» [ص / ۲۴] «وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا» [ممتحنه / ۴] «وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ» [زمر / ۵۴] «مُنِيبِينَ إِلَيْهِ» [روم / ۳۱]

فلانٌ ينتاب فلاناً: مکرّر قصد رفتن به پیش او نمود.

نوح:

نوح: اسم پیغمبری است. نَوْح: مصدر فعل ناح و به معنای نوحه با صدای بلند می‌باشد.

ناحت الحمامةُ نوحاً: کبوتر بغبغو کرد.

و نَوْح در اصل شیون کردن زنان برای مرده می‌باشد که از تناوح به معنای در آغوش هم قرار گرفتن و نوحه سرایی می‌باشد. گفته می‌شود: جبلان يتناوحان: دو کوه در مقابل هم بودند. و ريحان يتناوحان: دو باد از مقابل هم وزیدند. هذه الرّيحُ نَيحةُ تلك: این باد در مقابل آن قرار گرفت.

نوائح: زنان نوحه گر. **مَنوح:** مجلس شیون.

نور:

النُّور: اشعه‌ی منتشر شده‌ای که به چشم‌ها امکان رؤیت می‌دهد که این خود بر دو قسم است. نور دنیوی و نور اخروی. امّا روشنایی دنیایی: اوّل قسمی از آن معقول است که با چشم بصیرت قابل مشاهده است مانند انوار الهی همچون نور عقل و قرآن. دوّم: قسمی از آن با چشم ظاهری قابل رؤیت است مانند نور اجسام مثل نور خورشید و ماه و ستارگان و سایر اشیاء نورانی. امّا آیاتی که دلالت بر نور الهی می‌نماید همچون: «قَدْ جَاءَكُم مِنَ ٱللهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» [مائده/۱۵] «وَجَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي ٱلنَّاسِ كَمَن مَثَلُهُ فِي ٱلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا» [انعام/۱۲۲] «مَا كُنتَ تَدْرِي مَا ٱلْكِتَابُ وَلاَ ٱلْإِيمَانُ وَلٰكِن جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَن نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا» [شوری/۵۲] «أَفَمَن شَرَحَ ٱللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِن رَبِّهِ» [زمر/۲۲] «نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي ٱللهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ» [نور/۳۵] امّا روشنایی محسوس که با چشم قابل مشاهده است مانند آیه‌ی: «هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ ٱلشَّمْسَ ضِيَاءً وَٱلْقَمَرَ نُوراً» [یونس/۵] و وجه اختصاص خورشید به **ضوء** و ماه به نور به این جهت است که **ضوء** اخصّ از نور است. «وَقَمَراً مُنِيراً» [فرقان/۶۱] یعنی دارای نور است و آنچه که عامّ در هر دو مورد است و شامل نورانیّت قابل رویت به بصر و بصیرت می‌شود مانند آیه‌ی: «وَجَعَلَ ٱلظُّلُمَاتِ وَٱلنُّورَ» [انعام/۱] «وَيَجْعَل لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ» [حدید/۲۸] «وَأَشْرَقَتِ ٱلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا» [زمر/۶۹] امّا نور اخروی مانند: «يَسْعَىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ» [حدید/۱۲] «وَٱلَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا» [تحریم/۸] «ٱنظُرُونَا نَقْتَبِسْ مِن نُورِكُمْ» [حدید/۱۳] «فَٱلْتَمِسُوا نُوراً» [حدید/۱۳] گفته می‌شود: **أنار الله كذا و نوّره:** خداوند آن را نورانی قرار داد و پروردگار، خویش را نور معرفی نموده از جهت این که نورانی بخش همه چیز است. فرمود: «ٱللهُ نُورُ ٱلسَّماوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [نور/۳۵] که تسمیه‌ی آن به این شیوه از جهت مبالغه است.

نار: شعله‌ای که محسوس است، فرمود: «أَفَرَأَيْتُمُ ٱلنَّارَ ٱلَّتِي تُورُونَ» [واقعه/۷۱] و «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي ٱسْتَوْقَدَ نَاراً» [بقره/۱۷].

و به حرارت و گرما و نیز آتش جهنّم نیز اطلاق شده است که در آیه‌ی شریفه چنین آمده است: «ٱلنَّارُ وَعَدَهَا ٱللهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا» [حج/۷۲] «وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلْحِجَارَةُ» [بقره/۲۴] «نَارُ ٱللهِ ٱلْمُوقَدَةُ» [همزه/۶] که در جای دیگر قرآن نیز آمده است و به بالا گرفتن آتش جنگ و درگیری نیز گفته شده است، مانند:

«كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَاراً لِلْحَرْبِ» [مائده/۶۴] و بعضی قائلند که **نار و نور** از یک اصل می‌باشند و اکثراً ملازم یکدیگرند. با این

تفاوت که نار برای استفاده‌های دنیوی به کار می‌رود امّا نور متاعی برای هدایت در آخرت می‌باشد.

لذا در مورد نور واژه‌ی اقتباس به کار رفته است: «**نَقْتَبِسْ مِن نُورِكُمْ**» [حدید/۱۳].

تنوّرت ناراً: آتش را مشاهده کردم. منارة: بر وزن مفعلة از ماده‌ی نور است و یا از ریشه‌ی نار مانند منارة السراج «دودکش چراغ» و یا بلندی که مؤذن بر آن اذان می‌گوید، می‌باشد.

منار الارض: بلندی‌های زمین.

نوار: نفرت داشتن از فتنه و تهمت.

قد نارت المرأة تنور نوراً و نواراً: زن از ترس تهمت فرار کرد. نور الشجر و نوّاره: شکوفه‌های درخت که تشبیه به نور شده‌اند.

نؤور: خال‌کوبی دست. نوّرت المرأة یدها: زن دستش را خال‌کوبی نمود و وجه تسمیه‌ی آن بدین دلیل است که سفیدی عضو را مشخّص می‌کند.

نوس:

النّاس: مردم. گفته شده اصل آن اناس بوده است که فاء الفعل آن حذف و الف و لام بر سرش داخل گردیده است و نیز گفته شده است از واژه نسی قلب شده و اصل آن انسان بر وزن إفعلان است.

و گفته شده: اصلش از ناس ینوس به معنای متزلزل بودن است. نست الابل: شتر را آب دادم. و گفته شده: ذونواس: پادشاهی بوده که بر پشتش حشره‌ای بوده و او را آزار می‌رسانده لذا به نام آن حشره مشهور شده است و مصغّر آن نویس می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «**قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ ٱلنَّاسِ**» [ناس/۱] و گاهی واژه‌ی ناس استعمال و مجازاً مراد از آن بزرگان آن قوم می‌باشد بدون این که همه‌ی مردم را شامل گردد. البتّه این معنا زمانی است که معنای انسانیّت از آن اعتبار گردد که همان وجود عقل و ذکر و سایر ملکات اخلاقی و معانی مختص به آن است.

بدرستی که هر شی ای که فعل مخصوص آن معدوم و از بین برود مستحقّ آن نام می‌باشد و نمی‌توان نامش را از او سلب کرد. مانند دست که اگر قدرت انجام کارهای مخصوص به خود را به هر علّتی از دست بدهد باز هم باید به آن دست ناتوان، اطلاق دست صحیح باشد. همانگونه که به پایه‌ها و دسته‌های تخت نیز این نام اطلاق می‌شود: پس آیه‌ی: «**آمِنُوا كَمَا آمَنَ ٱلنَّاسُ**» [بقره/۱۳] یعنی آنگونه ایمان بیاورید که انسانهای دارای صفات انسانیت ایمان دارند که می‌بینیم در اینجا شخص انسان مقصود نیست بلکه معنای آن قابل اراده است و همچنین است آیه‌ی: «**أَمْ يَحْسُدُونَ ٱلنَّاسَ**» [نساء/۵۴] یعنی هر کس که معنا و خصلت‌های انسانیّت در او یافت شود هر انسانی که می‌خواهد، باشد. و چه بسا مراد نوع انسان باشد لذا آیه‌ی شریفه «**أَمْ يَحْسُدُونَ ٱلنَّاسَ**» به همین معناست.

نوش:

النَّوش: چیزی را گرفتن.

شاعر می‌گوید: تنوش البریر حیث طاب إهتصارها

بریز: خرما و إهتصار: برگشتن و پائین افتادن است. گفته می‌شود: هصرتُ الغصن: شاخه‌ها را کج کردم.

تناوش القوم: قوم نیز خرما را چیدند. خدای تعالی می‌فرماید: «وَأَنَّىٰ لَهُمُ ٱلتَّنَاوُشُ» [سبأ / ۵۲] یعنی چگونه از راه دور می‌توانند به ایمان دستیابی داشته باشند در حالی که آن را با اختیار و زمانی که ایمان برایشان سودی داشت آن را برنگزیدند که اشاره به آیه‌ی: «يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْساً إِيمَانُهَا...» [انعام / ۱۵۸] دارد.

و کسی که نوش را با همزه خوانده یا بدین جهت است که بدل از واو، همزه گرفته مانند أُقّتت که در اصل وُقّتت بوده و یا أدؤر که أدوُر بوده است و یا این که اصل آن را از نأش به معنای طلب دانسته است.

نوص:

ناص إلى كذا: به آن پناه برد. ناص عنه: از آن برگشت. ينوص نوصاً، مناص: پناهگاه. «وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ» [ص / ۳].

نیل:

النَّيل: آنچه انسان به دست می‌گیرد. نلته أناله نيلاً.

خداوند می‌فرماید: «لَن تَنَالُوا ٱلْبِرَّ» [آل عمران / ۹۲] «وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلاً» [توبه / ۱۲۰] «لَمْ يَنَالُوا خَيْراً» [احزاب / ۲۵].

نَوْل: بدست آوردن. نلتُ كذا، أنول نولاً: آن را به دست آوردم. و أنلته: به او نیکی کردم.

مانند این که می‌گویی: عطوت كذا: آن را بخشیدم.

أعطيته: نیز به معنای أنلته می‌باشد.

نلتَ: در اصل نولتَ بر وزن فعلتَ می‌باشد که به وزن فلتَ نقل داده شده است.

ما كان نولك ان تفعل كذا: به صلاح نبود که این کار را انجام دهی. شاعر می‌گوید: جزعت وليس ذلك بالنّوال.

و گفته شده معنای نوال در این شعر این است که تو جزع کردی امّا کار درستی نبود و حقیقت نوال: هدیه‌ای است که به انسان می‌رسد. امّا این معنا به نظر ما مراد و مقصود نمی‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «لَن يَنَالَ ٱللَّهَ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَٰكِن يَنَالُهُ ٱلتَّقْوَىٰ مِنكُمْ» [حج / ۳۷].

نوم:

النَّوم: به وجوه مختلف تفسیر شده که از دیدگاههای متعدّد همه‌ی این معانی صحیح می‌باشد و گفته شده است: نوم سست شدن اعضاء مغز به واسطه‌ی رطوبت‌هایی است که به آن می‌رسد و گفته شده است: این که خداوند روح انسان را به اندازه‌ی کمتر از مرگ قبض نماید. فرمود: «ٱللَّهُ يَتَوَفَّى

ٱلْأَنفُسَ...» [زمر / ۴۲] و گفته شده است: خواب، مرگ خفیف و مرگ، خواب سنگین است.

رَجُلٌ نُؤوم و نُوَمَة: مرد همیشه خواب آلود.

مَنام: خواب.

خداوند می‌فرماید: «وَمِنْ آيَاتِهِ مَنَامُكُم بِاللَّيْلِ» [روم / ۲۳] «وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً» [نبأ / ۹] «لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ» [بقره / ۲۵۵]

نُومَة: گمنام، إِسْتَنامَ فُلانٌ إِلىٰ كَذا: به آن اُنس پیدا کرد. مَنامَة: لباس خواب نامَتِ السُّوقُ: بازار کساد شد. نامَ الثَّوبُ: لباس کهنه شد یا کهنه و پاره گردید و استعمال نوم در این دو از باب تشبیه است.

نون:

النُّونُ: از حروف الفبا است. خداوند می‌فرماید: «ن وَٱلْقَلَمِ» [قلم / ۱] نُون: ماهی بزرگ. لذا حضرت یونس را ذَاالنّون گفته‌اند: «وَذَا ٱلنُّونِ» [انبیاء / ۸۷] چون که ماهی عظیم الجثّه‌ای او را بلعید.

و سیف بن حارث بن ظالم نیز مشهور به ذاالنّون است.

ناء:

ناءَ بجانِبِه يَنُوءُ نَاءً: رویگردان شد.

ابوعبیده می‌گوید: ناءَ مانند ناعَ به معنای برخاستن می‌باشد.

أَنَأتُهُ: او را بلند کردم.

خداوند می‌فرماید: «مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوأُ بِالْعُصْبَةِ» [قصص / ۷۶].

نَأىٰ:

نَأىٰ بجانِبِه: اعراض کرد.

ابو عمرو گوید: نَأىٰ يَنْأىٰ نَأياً: مانند فعل نَعىٰ به معنای اعراض کرد می‌باشد و ابوعبیده می‌گوید: یعنی دور شد و آیه‌ی شریفه «وَنَأىٰ بِجَانِبِهِ» [اسراء / ۸۳] مثل نَعىٰ به معنای برخاست قرائت شده که عبارت از تکبّر و خودپسندی است مانند این که می‌گویی: شَمَخَ بِأَنفِهِ: باد در دماغ انداخت. و إِزْوَرَّ بجانبه کناره گرفت.

إِنتَأىٰ: از باب افتعال فِعل نَأىٰ است. مُنتَأىٰ: جای دور آیه شریفه «نَاءَ بجانبه» [اسراء/۸۳] قرائت شده یعنی دور شد.

نُؤى نیز از همین باب است و به گودالهای اطراف خیمه گفته می‌شود که از رسیدن آب دور مانده‌اند. نِيَّة: مصدر است و نیز اسم نَوَيتُ به معنای توجّه قلبی داشتن به عمل که در حقیقت از این باب نیست.

* * *

باب الهاء[1]

هبط:

الهُبوطُ: پائین افتادن به اجبار مانند افتادن سنگ.

و هَبوطٌ: سرازیری. گفته می‌شود: هبطتُ انا: به پائین افتادم. هبطتُ غیری: دیگری را پرتاب کردم که لازم و متعدّی این فعل به یک لفظ می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ ٱللَّهِ» [بقره / ۷۴] هبطتُ و هبطتُهُ هبطاً: و هرگاه واژه‌ی هَبوط در مورد انسان به کار رود از باب سبک شمردن او می‌باشد و به خلاف إنزال خواهد بود. چه این که إنزال را خداوند در مورد اشیائی به کار برده که دارای شرافت می‌باشند مانند فرو فرستادن قرآن و ملائکه و باران و غیر ذلك.

هبوط نیز در جایی استعمال می‌شود تا تنبیهی بر نقص و خواری باشد مانند این که فرمود: «وَقُلْنَا ٱهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ» [بقره / ۳۶] «فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا» [اعراف / ۱۳] «ٱهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ »[بقره/۶۱] و در آیه‌ی «فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ» [بقره/۶۱] هیچ گونه تعظیم و تشریف وجود ندارد. مگر نمی‌بینی که خداوند می‌فرماید: «وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلذِّلَّةُ وَٱلْمَسْكَنَةُ وَبَاءُو بِغَضَبٍ مِنَ ٱللَّهِ» [بقره/۶۱] و فرمود: «قُلْنَا ٱهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً» [بقره/۳۸].

هبط المرضُ لحمَ العليلِ: بیماری تمام گوشت بدنش را آب کرد. هبیط: شتر لاغر که لاغری اش نتیجه‌ی کم غذایی و عدم رسیدگی به آن است.

هبا:

هبا الغبار يهبو: گرد و خاک بلند شد.

هبوة: گرد و غبار مانند غبرة است. هباء: چیزی شبیه غبار که در فضا پراکنده و فقط هنگام تابش خورشید در روزنه‌ای قابل مشاهده است. خداوند می‌فرماید: «فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً» [فرقان / ۲۳] «فَكَانَتْ هَبَاءً مُنبَثّاً» [واقعه / ۶].

هجد:

هُجود: خواب، هاجد: خوابیده.

هجّدته فتهجّد: او را از خواب بیدار کردم. مانند مرّضته و معنای هجّدته مانند أيقظته فتيقّظ است. خداوند می‌فرماید: «وَمِنَ ٱلَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ» [اسراء / ۷۹] یعنی با خواندن قرآن بیدار باش که این امر تشویقی برای اقامه‌ی نماز در شب است که فرمود: «قُمِ ٱللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلاً«*» نِصْفَهُ» [مزمل / ۲ - ۳].

مُتهجّد: کسی که شب نماز می‌خواند. اهجد البعیر: شتر گردنش را به سوی زمین کج کرد تا بتواند بلند شود.

هجر:

الهجرَ والهجران: ترک کردن انسان، دیگری را که این مفارقت جسمی یا با زبان و یا قلب است.

خداوند می‌فرماید: «وَٱهْجُرُوهُنَّ فِي ٱلْمَضَاجِعِ» [نساء / ۳۴] کنایه از نزدیک شدن به زنان است و فرمود: «إِنَّ قَوْمِي ٱتَّخَذُوا هٰذَا ٱلْقُرْآنَ مَهْجُوراً» [فرقان / ۳۰] که مراد هجران قلبی یا به قلب و زبان است.

«وَٱهْجُرْهُمْ هَجْراً جَمِيلاً» [مزمل / ۱۰] که احتمال هر سه معنا در آن وجود دارد و دعوت می‌کند به اینکه اگر بتواند با مدارا به هر سه شیوه عمل کند، سزاوارتر می‌باشد و به همین معناست آیه‌ی: «وَٱهْجُرْنِي مَلِيّاً» [مریم / ۴۶] «وَٱلرُّجْزَ فَٱهْجُرْ» [مدثر/۵] که تشویقی بر دوری از گناه به هر سه شیوه می‌باشد.

مهاجرة: در اصل جدائی از دیگری و ترک وی می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَٱلَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا» [انفال / ۷۴] و «لِلْفُقَرَاءِ ٱلْمُهَاجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ» [حشر / ۸] «وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى ٱللهِ» [نساء / ۱۰۰] «فَلاَ تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ ٱللهِ» [نساء / ۸۹] که ظاهراً مراد خروج از دیار کفر به ایمان است مانند کسی که از مکّه به مدینه مهاجرت کند و گفته شده است: مقتضای این امر دوری از شهوات و اخلاق ناپسند و خطاها و ترک نمودن اینگونه مسائل است.

«إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي» [عنکبوت / ۲۶] یعنی از خویشان خود کناره‌گیری و به سمت خدا حرکت می‌کنم. «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ ٱللهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» [نساء / ۹۷] مجاهده نیز به همین لحاظ اقتضای جهاد با دشمن و مبارزه با نفس دارد. همانگونه که روایت شده است: «رجعتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر»[1] از جهاداصغر برگشتید و باید به جهاد اکبر مشغول شوید.

و روایت شده است: «هاجروا ولا تهجروا»[2]: یعنی واقعاً از مهاجرت کنندگان باشید و فقط با زبان نگوئید ما از مهاجران هستیم بلکه در عمل نیز آن را نشان دهید.

هجر: کلام زشت که به خاطر قُبحش، طرد شده است. روایت شده است که: «ولا تقولوا هجرا» حرف بد بر زبان جاری نسازید.

اهجر فلان: از روی قصد دشنام گفت.

هجر المریض: بیمار بدون قصد هذیان گفت.

و آیه‌ی شریفه اینگونه قرائت شده که: «مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِراً تَهْجُرُونَ» [مؤمنون/۶۷] کسی که زیاد هجرت می‌کند از باب تشبیه مهجر: «زشت گفتار» گفته شده است. پس هنگامی که فعل اهجر استعمال می‌شود همین معنا مقصود می‌باشد. شاعر می‌گوید:

كما جِدَةِ الاَعْرَاقِ قال ابنُ ضُرَّةٍ
عَليها كلاماً جارَ فِيه وأَهْجَرَا

۱- الزهد بیهقی، ص۱۶۵.
۲- غریب الحدیث ۳ / ۳۱۰.

و شاعر می‌گوید: وَرماهُ بها بهاجرات جرات فمه: او را با سخنان ناپسندش طرد کرد. و فلان هجّیراهٔ کذا: او عادت به ناسزاگویی نموده است و همانند مریضی است که ناخودآگاه هذیان می‌گوید و واژه‌ی هجّیر فقط در مورد کسی به کار می‌رود که عادت به حرفهای ناشایست نموده است. مگر این که آن را در مورد کسی که توجّه به این معنا ندارد استعمال گردد.

هجیر و هاجرة: ساعاتی که سفر در آن به خاطر مشکلاتی ممکن نیست مانند گرمای شدید که گویا مردم از آن فرار می‌کنند و گرما مردم را از خود رانده است.

هجار: ریسمانی که شتر نر با آن بسته می‌شود که با این عمل او را از مادّه دور نگه می‌دارند و بر وزن عقال و زمامُ می‌باشد.

فحلٌ مهجور: شتر نرینه‌ای که با ریسمان بسته شده است.

هجار القوس: زه کمان که تشبیه به هجار شتر نر می‌باشد.

هجع:

الهجوع: خواب شبانه، خدای تعالی می‌فرماید: «كَانُوا قَلِيلاً مِنَ ٱللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ» [ذاریات/۱۷] و صحیح است که به این معنا باشد که در ساعات شب بسیار کم می‌خوابند و جایز است که معنایش اینگونه باشد: در شب نمی‌خوابند و واژه‌ی قلیل تعبیر از نفی خواب باشد چه این که خواب کم هم بسیار ناچیز محسوب می‌گردد.

لقیته بعد هجعة: بعد از خواب کوتاه او را ملاقات کردم.

رجلٌ هجع: مردی که دائماً در خواب غفلت است.

هدد:

الهدّ: منهدم شدن با صدای شدید. سقوط چیزی سنگین.

هدّة: صدای ریزش.

خداوند می‌فرماید: «وَتَنشَقُّ ٱلْأَرْضُ وَتَخِرُّ ٱلْجِبَالُ هَدّاً» [مریم/۹۰] هددت البقرة: گاو را برای ذبح به زمین زدم.

هدّ: به زمین خورده مانند استعمال ذبح برای مذبوح و از واژه‌ی «هد» برای ترسو و ضعیف تعبیر شده است. گفته شده است: مررت برجلٍ هدّك من رجل: مردی را دیدم که تو را از دیگری می‌ترساند. هدك مانند این که می‌گوید حسبك و حقیقت معنایش این است که تو را از وجود اینچنین فردی مطلع و برحذر می‌داشت.

هددت فلانا و تهددته: او را تهدید کرده و ترسانیدم. هدهدة: ترساندن بچّه برای این که بخوابد. هدهد: شانه به سر. «مَا لِيَ لاَ أَرَى ٱلْهُدْهُدَ» [نمل/۲۰] و جمع آن هداهد است امّا هداهد با ضم مفرد می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

كَهُداهِدٍ كَسَرَ الرُّماةُ جَناحَهُ

يَدْعُو بِقارِعَةِ الطَّرِيقِ هَدِيلا

هدم:

الهَدْمُ: ویران کردن ساختمان، هَدَمْتُهُ هَدْماً: آن را خراب کردم.

هَدَمٌ: منهدم شده و از همین معنا جمله‌ی دمٌ هَدَمٌ استعاره شده است یعنی خون پایمال گردیده.

هِدْمٌ نیز به همین مفهوم است با این تفاوت که اختصاص به لباس کهنه دارد و جمع آن أهدامٌ است. هَدَّمْتُ البناءَ: برای مبالغه است: ساختمان را به کلی منهدم کردم. فرمود: «لَهُدِّمَتْ صَوَامِعُ» [حج / ۴۰].

هدی:

الهِدَايَةُ: راهنمایی کردن با عنایت و مهربانی. هَدِيَّة نیز از همین باب است.

هوادی الوحش: جلودار حیوانات که دیگران را پشت سر خود می‌کشاند و هر گونه راهنمایی با لفظ هَدَيْتُ آمده اوست هدیه و بخشش با واژه أهْدَيْتُ آید.

أهْدَيْتُ الهَدِيَّةَ: هدیه را به او دادم.

هَدَيْتُ الى البَيْتِ او را به سمت خانه هدایت کردم. اگر گفته شود: چگونه هدایت را به معنای راهنمایی با مهربانی گرفته‌ای در حالی که خداوند می‌فرماید: «فَاهْدُوهُمْ إِلَىٰ صِرَاطِ ٱلْجَحِيمِ» [صافات / ۲۳] «وَيَهْدِيهِ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ» [حج/۴] گفته شده است: این گونه استعمال به حسب استعمال لفظ بر سبیل مسخره و مبالغه در معناست. مانند این که می‌فرماید: «فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» [آل‌عمران/۲۱] و شاعر می‌گوید:

تحيّة بينهم ضرب وجيع:

هدایت خداوند، انسان را بر چهار گونه است: اوّل هدایتی که عامّ و شامل هر مکلّف عاقل و باهوش می‌گردد و نیز معارف مورد نیاز هر موجودی که در طول حیاتش به آن محتاج است. مانند این که فرمود: «رَبُّنَا ٱلَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» [طه / ۵۰]

دوّم: هدایتی که برای ارشاد انسانها قرار داده و آن را بر زبان انبیاء جاری ساخته و یا قرآن را نازل فرموده است که در آیه‌ی شریفه «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» [انبیاء/۷۳] اشاره به همین معنا دارد.

سوّم: توفیق هدایت که مخصوص آنان است که در این مسیر گام نهند که فرمود: «وَٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى» [محمد / ۱۷] «وَمَن يُؤْمِن بِاللهِ يَهْدِ قَلْبَهُ» [تغابن / ۱۱] «إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُم بِإِيمَانِهِمْ» [یونس / ۹] «وَٱلَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» [عنکبوت / ۶۹] «وَيَزِيدُ ٱللهُ ٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْا هُدًى» [مریم / ۷۶] «فَهَدَى ٱللهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا» [بقره / ۲۱۳] «وَٱللهُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» [بقره / ۲۱۳].

چهارم: هدایت و راهنمایی به سوی بهشت که در آیه‌ی «سَيَهْدِيهِمْ وَيُصْلِحُ بَالَهُمْ» [محمد / ۵] به آن اشاره شد.

«وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِنْ غِلٍّ» [اعراف / ۴۳] تا آنجا که فرمود: «ٱلْحَمْدُ للهِ ٱلَّذِي هَدَانَا لِهَٰذَا».

البتّه این هدایت‌های چهارگانه مترتّب بر وجود یکدیگر می‌باشند به گونه‌ای که اگر یکی از آنها حاصل نگردد شقوق دیگر نیز حاصل نمی‌شوند بلکه اساساً تکلیف کردن انسان صحیح نخواهد بود.

و هرکس که هدایت دوّم برایش حاصل نشده باشد به مصداق سوّم و چهارم نیز دسترسی نخواهد داشت و هر آن که به مرتبه‌ی چهارم ارشاد دست یافته، در حقیقت سه مرتبه قبل را طی و به این مرحله رسیده همینگونه آنکه به مرحله‌ی سوم رسیده، مرتبه اوّل و دوّم را پشت سر گذاشته است امّا چه بسا بر عکس نیز صادق است. به اینکه چه بسا فردی مرحله اول هدایت را تحصیل کند امّا مرتبه دوّم و سوّم برایش قابل دسترسی نباشد و انسان نمی‌تواند دیگری را هدایت کند مگر اینکه او را به این راه دعوت و همه‌ی طرق را به او بشناساند و خداوند به مرحله‌ی اوّل هدایت اشاره کرده و می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» [شوری / ۵۲] «يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» [سجده / ۲۴] «وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» [رعد / ۷] یعنی دعوت کننده به طریق هدایت است.

و به سائر موارد هدایت اشاره کرد و فرمود: «إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ» [قصص / ۵۶].

و هر هدایتی که خداوند ذکر فرموده و ظالمان و کافران را از آن محروم داشته است، مراد هدایت مرحله‌ی سوّم می‌باشد که توفیق ارشاد مختصّ مؤمنان است و هدایت چهارم که راهنمایی به سوی بهشت و داخل نمودن اهل تقوا به بهشت است مانند آیه‌ی: «كَيْفَ يَهْدِي ٱللَّهُ قَوْماً كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ ٱلرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ ٱلْبَيِّنَاتُ وَٱللَّهُ لاَ يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ» [آل عمران / ۸۶].

«ذٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱسْتَحَبُّوا ٱلْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا عَلَى ٱلْآخِرَةِ وَأَنَّ ٱللَّهَ لاَ يَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْكَافِرِينَ» [نحل / ۱۰۷] و هر موردی که خداوند هدایت نمودن را از پیامبر و از دیگر افراد بشر نفی کرده به اینکه اینان قدرت بر هدایت بعضی ندارد، مواردی غیر از دعوت کردن به مسیر هدایت و معرفی راه حق است و مواردی همچون بخشش عقل و توفیق هدایت و یا داخل کردن در بهشت از اختیار و وظایف پیامبران نمی‌باشد. همانگونه که فرمود: «لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ» [بقره / ۲۷۲] «وَلَوْ شَاءَ ٱللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى ٱلْهُدَىٰ» [الأنعام / ۳۵] «وَمَا أَنتَ بِهَادِي ٱلْعُمْيِ عَن ضَلاَلَتِهِمْ» [نمل / ۸۱] «إِن تَحْرِصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لاَ يَهْدِي مَن يُضِلُّ» [نحل / ۳۷] «وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ» [زمر / ۳۶] «وَمَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُضِلٍّ» [زمر / ۳۷] «مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ» [قصص / ۵۶] و به همین معنا نیز در آیه‌ی شریفه: «أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ ٱلنَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» [یونس / ۹۹] اشاره می‌فرماید.

و «وَمَن يَهْدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلْمُهْتَدِ» [اسراء / ۹۷] هر

کس طالب هدایت باشد و در این راه گام بردارد خداوند او را توفیق داده و به طریق بهشت ارشادش می‌کند. امّا کسی که در خلاف این مسیر قدم نهد و قصد پیمودن راه فکر و ضلالت داشته باشد پروردگار به او توفیق هدایت عنایت نمی‌کند.

مانند اینکه فرمود: «**وَٱللَّهُ لَايَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلْكَافِرِينَ**» [توبه/۳۷] و در آیه‌ی دیگر فرمود: «**ٱلظَّالِمِينَ**» [توبه/۱۰۹].

و «**إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ**» [زمر/۳].

کاذب کفّار: کسی که خدا هدایتش را نمی‌پذیرد و اگر چه لفظ آیه به گونه‌ای دیگر آمده امّا معنایش همین است که ذکر شد و کسی که هدایتش پذیرفته نشود خدا نیز او را ارشاد نمی‌نماید مانند این که می‌گویی: کسی که هدیه‌ی من را قبول نمی‌کند من نیز به وی هدیه نخواهم داد و هر آن که میل و رغبتی به من نداشته باشد من نیز او را دوست نمی‌دارم و به همین نحو است آیه‌ی: «**وَٱللَّهُ لَايَهْدِي ٱلْقَوْمَ ٱلظَّالِمِينَ**» [توبه/۱۰۹] و در جای دیگر فرمود: «**ٱلْفَاسِقِينَ**» [توبه/۸۰].

«**أَفَمَن يَهْدِي إِلَى ٱلْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمْ مَن لَا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ**» [یونس/۳۵] و چه بسا اینگونه قرائت شده است که: «**يَهْدِي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ**» یعنی دیگری را نمی‌تواند هدایت کند امّا هدایت می‌شود. یعنی نسبت به چیزی آگاهی و معرفت ندارد چه اینکه طریق هدایت را نمی‌شناسد و اگر هم هدایت شود، آن را قبول نمی‌کند. چه این که مرده‌ای از سنگ و مانند آن است و ظاهر لفظ دلالت دارد بر این مطلب که اگر هدایت و ارشاد شود، آن را می‌پذیرد چون که او نیز مانند شما بنده و مخلوق خداست که فرمود: «**إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ عِبَادٌ أَمْثَالُكُمْ**» [اعراف/۱۹۴] یعنی آنان که غیر خدا را جستجو می‌کنند همانند مردگان می‌باشند.

و در جای دیگر فرمود: «**وَيَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَمْلِكُ لَهُمْ رِزْقاً مِنَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ شَيْئاً وَلَا يَسْتَطِيعُونَ**» [نحل/۷۳].

و «**إِنَّا هَدَيْنَاهُ ٱلسَّبِيلَ**» [انسان/۳] «**وَهَدَيْنَاهُ ٱلنَّجْدَيْنِ**» [بلد/۱۰] «**وَهَدَيْنَاهُمَا ٱلصِّرَاطَ ٱلْمُسْتَقِيمَ**» [صافات/۱۱۸] اشاره به راه خیر و شرّ و ثواب و عقاب به عقل و شرع دارد که آن را معرّفی نمود و همچنین است آیه‌ی: «**فَرِيقاً هَدَىٰ وَفَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلضَّلَالَةُ**» [اعراف/۳۰] «**إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ ٱللَّهَ يَهْدِي مَن يَشَاءُ**» [قصص/۵۶] «**وَمَن يُؤْمِن بِٱللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ**» [تغابن/۱۱] که اشاره به توفیقی است که خداوند در ضمیر انسان قرار می‌دهد که بدین وسیله کارهای نیک را قصد می‌نماید و همین معنا را در آیه‌ی: «**وَٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى**» [محمد/۱۷] اراده فرموده است و در بعضی موارد «**هدایة**» متعدّی بنفسه و گاهی متعدّی به لام و یا إلی می‌باشد: «**وَمَن يَعْتَصِم بِٱللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**» [آل عمران/۱۰۱] «**وَٱجْتَبَيْنَاهُمْ**

وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» [انعام / ۸۷] «أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ» [یونس / ۳۵] «هَل لَكَ إِلَىٰ أَن تَزَكَّىٰ«۱۸» وَأَهْدِيَكَ إِلَىٰ رَبِّكَ فَتَخْشَىٰ» [نازعات/۱۸-۱۹].

امّا آنجا که متعدّی بنفسه باشد مانند «وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً» [نساء / ۶۸] «وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» [صافات / ۱۱۸] «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» [فاتحه / ۶]. «أَتُرِيدُونَ أَن تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللهُ» [نساء / ۸۸]. «وَلاَ لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقاً» [نساء / ۱۶۸]. «أَفَأَنتَ تَهْدِي الْعُمْيَ» [یونس / ۴۳]. «وَيَهْدِيهِمْ إِلَيْهِ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً» [نساء / ۱۷۵].

و از آنجا که هدایت و تعلیم دو چیز را اقتضا دارد که عبارتند از: تعریف از مُعَرِّف و شناخت از مُعَرَّف و به این دو پایه هدایت و تعلیم تکمیل می‌گردد. پس هرگاه معلّم و هادی کوشش نماید تا فرد را هدایت نماید امّا مقبول واقع نگردد صحیح است که گفته شود: هدایت نشده و تعلیم نگرفته است که این امر به اعتبار عدم قبول است و از جهتی جایز است که گفته شود: تعلیم داده شد و هدایت گردید که با عنایت به وقوع بذل و القاء هدایت و تعلیم از سوی معلّم و هادی می‌باشد. پس حال که مطلب روشن شد، صحیح است که گفته شود: خداوند کافران و فاسقان را هدایت نفرموده، به جهت این که هدایت الهی در حقّ ایشان مورد قبول واقع نگردیده که کمال هدایت و تعلیم است و از طرفی صحیح است بگوئیم: خداوند ایشان را هدایت و معارف را تعلیمشان فرمود به جهت این که پروردگار نعمت هدایت و تعلیم را به ایشان عرضه نموده و او مبدأ هدایت و ارشاد است.

پس آیه‌ی شریفه: «وَاللهُ لاَيَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» [توبه / ۱۰۹] و «الْكَافِرِينَ» [توبه / ۳۷] حمل بر معنای اوّل شده و آیه‌ی «وَأَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَىٰ عَلَىٰ الْهُدَىٰ» [فصلت / ۱۷] بر معنای دوّم حمل گردیده است.

و سزاوار است که جایی که هدایت مقبول واقع نشده است گفته شود: هداه الله فلم یهتد: خداوند او را ارشاد نمود امّا او هدایت نگردید. مانند آیه‌ی شریفه «وَأَمَّا ثَمُودُ...» که بیان شد.

و «لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَن يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ«*» وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيداً وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَن يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ وَإِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللهُ» [بقره / ۱۴۲ - ۱۴۳] اینان کسانی هستند که توفیق هدایت الهی را پذیرفته و جزء راه یافتگان گردیدند.

و «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» [فاتحه / ۶] «وَلَهَدَيْنَاهُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً» [نساء / ۶۸] و گفته شده است: مراد هدایت عامّه یعنی عقل و سنّت انبیاء می‌باشد و مأمور شده‌ایم که آن را به زبان بیاوریم اگر چه این عطا و

بخشش الهی در حقیقت ثابت و محقّق شده همانگونه که می‌گوئیم: «اللهمّ صلّ علی محمّد» اگر چه خداوند فرموده: «إِنَّ ٱللَّهَ وَمَلاَئِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى ٱلنَّبِيِّ» [احزاب / ۵۶] و گفته شده: این آیه دعایی است برای ما که به وسیله‌ی آن از اغوای فریبکاران و درخواست‌های هوای نفس و شهوات در امان بمانیم.

و نیز گفته شده است این آیه، درخواست برای زیاد شدن توفیق الهی است که در آیه‌ی «وَٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدىً» [محمد/۱۷] وعده داده شده است و نیز گفته شده است: درخواست هدایت به سوی بهشت در آخرت می‌باشد. مراد از «وَإِن كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى ٱلَّذِينَ هَدَى ٱللَّهُ» [بقره / ۱۴۳] ارشاد در سایه‌ی توفیقی است که در آیه‌ی «وَٱلَّذِينَ ٱهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدىً» اشاره شد.

هُدی و هِدایة در وضع لغوی به یک معنایند اما خداوند لفظ هُدی‌را مختصّ به بخشش و عنایت خود نموده و فرمود: «هُدىً لِلْمُتَّقِينَ» [بقره / ۲] «أُولٰئِكَ عَلَىٰ هُدىً مِنْ رَبِّهِمْ» [بقره / ۵] «هُدىً لِلنَّاسِ» [بقره / ۱۸۵].

«فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدىً فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ» [بقره / ۳۸] «قُلْ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ» [انعام / ۷۱] «وَهُدىً وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِين» [آل عمران / ۱۳۸] «وَلَوْ شَاءَ ٱللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى ٱلْهُدَىٰ» [انعام / ۳۵].

«إِن تَحْرِصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لاَ يَهْدِي مَن يُضِلُّ» [نحل / ۳۷] «أُولٰئِكَ ٱلَّذِينَ ٱشْتَرَوُا ٱلضَّلاَلَةَ بِالْهُدَىٰ» [بقره / ۱۶]

اِهتداء: به ارشادی اختصاص دارد که انسان در امور دنیوی یا اخروی با اختیار خواستار آن باشد. خداوند تعالی می‌فرماید: «وَهُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلنُّجُومَ لِتَهْتَدُوا بِهَا» [انعام / ۹۷] «إِلَّا ٱلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَاءِ وَٱلْوِلْدَانِ لاَ يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَلاَ يَهْتَدُونَ سَبِيلاً» [نساء / ۹۸] که این واژه برای طلب هدایت نیز می‌آید. مانند: «وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَابَ وَٱلْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» [بقره / ۵۳] «فَلاَ تَخْشَوْهُمْ وَٱخْشَوْنِي وَلأُتِمَّ نِعْمَتِي عَلَيْكُمْ وَلَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» [بقره / ۱۵۰] «فَإِنْ أَسْلَمُوا فَقَدِ ٱهْتَدَوْا» [آل عمران / ۲۰] «فَإِن آمَنُوا بِمِثْلِ مَا آمَنْتُمْ بِهِ فَقَدِ ٱهتَدَوا» [بقره / ۱۳۷]

مُهتدی: به کسی گویند که از عالم و آگاه به مسائل پیروی نماید. مانند: «أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ شَيْئاً وَلاَ يَهْتَدُونَ» [مائده / ۱۰۴] اشاره به این است که گذشتگان اینان، علاوه بر اینکه به طریق هدایت آشنا نبودند، به علماء و افراد آگاه نیز مراجعه نمی‌کردند. «فَمَنِ ٱهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَن ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ ٱلْمُنْذِرِينَ» [نمل / ۹۲]. بدرستی که إهتداء در آیه‌ی شریفه شامل تمام وجوه طلب هدایت، اقتدا به دیگری و قصد و اراده و راهنمایی می‌گردد.

و نیز می‌فرماید: «وَزَيَّنَ لَهُمُ ٱلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ ٱلسَّبِيلِ فَهُمْ لاَ يَهْتَدُونَ» [نمل / ۲۴] «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ» [طه / ۸۲]. به این معناست:

مسـیر طـلب هـدایت را ادامـه داده و از بـه دست آوردن آن صادق و کوشا بـوده است و به معصیت گرفتار نگردید.

«اَلَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيهِ رَاجِعُونَ * أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِن رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولـئِكَ هُـمُ الْـمُهْتَدُونَ» [بـقره / ۱۵۶ - ۱۵۷] یعنی آنـان کـه در جستجوی یـافتن راه هدایت بوده و آن را پـذیرفته و پـایبند بـه آن گـــردیدند بـــه حـقیقت اهـل هـدایت و رستگاران خواهند بود و از زبان عده‌ای خبر می‌دهد که می‌گفتند: «وَقَـالُوا يَـا أَيُّهَا السَّـاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَـهِدَ عِـندَكَ إِنَّـنَا لَـمُهْتَدُونَ» [زخرف / ۴۹].

هَدْیُ: قربانی که به سـوی خـانه خـدا بـرده می‌شود.

اخـفش قـائل است کـه: مـفرد آن هَـدیَة می‌باشد و برای مؤنّث آن نیز هَـدیٰ استعمال شده و گـویا مـصدری است کـه بـه ایـن نـام توصیف گردیده است.

خدای تعالی مـی‌فرماید: «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَـمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْـهَدْيِ» [بـقره / ۱۹۶] «هَـدْياً بَـالِغَ الْكَعْبَةِ» [مـائده / ۹۵] «وَلاَ الْـهَدْيَ وَلاَ الْـقَلاَئِدَ» [مائده / ۲] «وَالْهَدْيَ مَعْكُوفاً» [فتح / ۲۵].

هَـدِيَّة: مـخصوص بـه عـنایت و مـرحـمتی است که بـعضی از مـا در حـقّ دیگـری دارد. «وَإِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِم بِهَدِيَّةٍ» [نمل / ۳۵] «بَلْ أَنـتُم بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ» [نمل / ۳۶]

مِهْدیٰ: طبقی که هـدیه را بـر آن گـذاشـته و پیشکش می‌نمایند.

مِهْداء: کسی که زیـاد هـدیه مـی‌دهد. شـاعر می‌گوید: «إنّك مِهْداءُ الخنانطف الحشا.

هَدیٰ: در مورد قربانی و عروسی نیز به کار می‌رود. هَدَيْتُ العَرُوسَ إلی زَوْجِها: عـروس را بـه خانه‌ی شوهرش بردم.

ما أحْسن هَدْيَة فلانٍ و هـدْيَه: چـه شـیوه و مـرام خوبی دارد.

فُلانٌ یُهادی بَیْنَ الإثْنَیْن: دو نـفر از راست و چپ زیر بازوانش را گرفته بودند تا راه برود.

تَـهادت المَــرْأةُ: آن زن بـه آرامـی و مـتانت همچون عروس قدم بر می‌داشت.

هرع:

گـفته مـی‌شود: هُـرِعَ و أُهْـرِعَ: او بـا اجـبار و ترس به جلو رفت.

خداوند می‌فرماید: «وَجَاءَهُ قَـوْمُهُ يُـهْرَعُونَ إِلَيْهِ» [هود / ۷۸]

وهَرَعَ بِرُمْحِه فتَهَرَّعَ: نیزه‌اش را به سمت جـلو گرفته و با سرعت پیشروی نمود.

هَرِعٌ: تیزرو و زود گریه کـننده. گـفته شـده: هَرِیْعٌ و هَرِعَةٌ: شپش ریز می‌باشد.

هرت:

خدای تعالی مـی‌فرماید: «وَمَـا أُنْـزِلَ عَـلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ» [بـقره/۱۰۲] و گفته شده هاروت و ماروت پادشاه بـودند و بـعضی از مـفسّرین قـائلند کـه ایـن دو از شـیاطین جـن و انس بـودند کـه آنـها را در حالت نصب و بدل از آیه‌ی «وَلکـنّ الشّـیاطین» به عنوان بدل بعض از کل گرفته‌اند.

مانند این که می‌گویی: القوم قالوا إن كذا زيد و عمرو:

هرت: دهان و لُپ گشاد. فرس هريت الشدق سگی که لپهای گشاد دارد و اصل آن از هرت ثوبه به معنای پاره پاره شدن لباس می‌باشد.

هريت: زن افضا شده و بی آبرو.

هرن:

هارون: اسم اعجمی است و در کلام عرب وارد نشده است.

هزز:

الهزّ: تکان دادن شدید. هززت الرمح فاهتزّ نیزه را به سرعت به حرکت درآوردم.

هززت فلانا للعطاء: او را برای بذل و بخشش تحریک کردم فرمود: «وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ ٱلنَّخْلَةِ» [مریم/۲۵] «فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ» [نمل/۱۰]

إهتزّ النبات: گیاه سرسبز و شاداب شده و رشد کرد. خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا أَنزَلْنَا عَلَيْهَا ٱلْمَاءَ ٱهْتَزَّتْ وَرَبَتْ» [حج/۵].

إهتزّ الكوكب في إنقضاضه: ستاره با سرعت به سمت غروب رفت.

سيف هزهاز: شمشیر صیقلی و درخشان.

ماء هزهز ورجل هزهز: آب صاف و زلال که موج می‌زند، مرد پر جنب و جوش.

هزل:

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ» [طارق/۱۳ - ۱۴]

الهزل: هر کلام بی فائده که تشبیه به سخن پوچ شده است.

هزؤ:

الهزء: مسخره کردن و به هر کاری شبیه شوخی و ریشخند نیز گویند. پس آیاتی که از آنها معنای شوخی قصد شده چون: «ٱتَّخَذُوهَا هُزُواً وَلَعِباً» [مائده/۵۸] «وَإِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئاً ٱتَّخَذَهَا هُزُواً» [جاثیه/۹] «وَإِذَا رَأَوْكَ إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» [فرقان/۴۱] «وَإِذَا رَآكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً» [انبیاء/۳۶] «أَتَتَّخِذُنَا هُزُواً» [بقره/۶۷] «وَلَا تَتَّخِذُوا آيَاتِ ٱللهِ هُزُواً» [بقره/۲۳۱] آنان که آیات را به تمسخر می‌گیرند به شدّت سرزنش شده‌اند و آیات اشاره به خباثت اینان دارد که این عملشان بعد از علم به آیات الهی است و بر صحّت آن وقوف کامل دارند ولی در عین حال آن را به استهزاء می‌گیرند.

گفته می‌شود: هزئت به واستهزأت: او را به مسخره گرفتم.

الإستهزاء: اقدام کردن به ریشخند مانند استجابة که در طلب اجابت استعمال می‌شود. اگر چه احیاناً جاری مجرای اجابت می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «قُلْ أَبِاللهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِءُونَ» [توبه/۶۵] «وَحَاقَ بِهِم مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ» [هود/۸] «وَمَا يَأْتِيهِم مِن رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِءُونَ» [حجر/۱۱]. «إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ ٱللهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا» [نساء/۱۴۰] «وَلَقَدِ ٱسْتُهْزِئَ

بِرُسُلٍ مِن قَبْلِكَ» [انعام / ۱۰]

إستهزاء: از جانب خداوند صحیح نمی‌باشد همانگونه که لهو و لعب از آن ذات مقدّس بعید و غیر صحیح است.

می‌فرماید: «ٱللَّهُ يَسْتَهْزِئُ بِهِمْ وَيَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ» [بقره / ۱۵] یعنی در قبال استهزاءشان آنان را مجازات می‌کند. به این معنا که مدّتی رابه ایشان مهلت داده سپس گرفتار می‌نماید و مهلت دادن را خداوند استهزاء نامیده به جهت اینکه سرکشان به مسخره نمودن خود مغرور و به آن ادامه می‌دهند که این امر همانند استدراج می‌باشد به گونه‌ای که ظالمان متوجّه آن نمی‌گردند یا بدین جهت که ایشان مشغول به تمسخر آیات الهی هستند و خداوند به این امر کاملاً عارف و آگاه است. پس گویا اینان را به تمسخر گرفته همانگونه که گفته می‌شود: اگر کسی به تو نیرنگ زد امّا تو زیرکی کرده و واکنش نشان ندادی گویا در حقیقت او را به باد تمسخر و فریب گرفته‌ای و روایت شده است که:

«أنّ المستهزئين في الدّنيا يُفتح لهم باب من الجنّة فيسرعون نحوهُ فاذا إنتهوا اليه سُدّ عليهم»

برای مسخره کنندگان در دنیا روز قیامت دری از بهشت باز می‌شود و اینان با سرعت به سمت آن می‌روند امّا تا به آن می‌رسند در بر روی ایشان بسته می‌گردد که این روایت مفهوم آیه‌ی شریفه: «فَٱلْيَوْمَ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنَ ٱلْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ» [مطففین / ۳۴] می‌باشد و به همین معناست آیه‌ی: «سَخِرَ ٱللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» [توبه / ۷۹].

هزم:

اصل **الهَزْم:** فشردن چیز خشک است تا بشکند. مانند فشار دادن مشک و شکستن خیار و هندوانه.

هزیمة: نیز از همین باب است که همانگونه که از آن به گریختن تعبیر می‌شود به شکست و نابود شدن نیز تعبیر گردیده است.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَهَزَمُوهُم بِإِذْنِ ٱللَّهِ» [بقره / ۲۵۱] «جُندٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ ٱلْأَحْزَابِ» [ص/۱۱]

أصابتهُ هازمة الدّهر: حوادث روزگار او را گرفتار کرد. مانند این که گفته می‌شود: حوادث کمر شکن.

هزم الرّعد: ابر غرید.

مِهزام: چوبی که بچّه‌ها بر سر آن آتش روشن کرده و بازی می‌کنند. گویا کودکان دیگر را با آن ترسانده و فراری می‌دهند و به مرد بد اخلاق و پست فطرت گفته می‌شود: **هزم واهتزم.**

هشش:

الهَشّ: در تکان دادن نزدیک به معنای **هَزّ** است که به حرکت در آوردن اشیاء لطیف و نرم اطلاق می‌گردد. مانند تکاندن برگهای درخت یعنی با عصا برگها را ریخت. «وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي» [طه / ۱۸].

هَشَّ الرَّغیفُ فی التَّنُّورِ یَهِشُّ: نان در تنور افتاد.

ناقةٌ هَشُوش: شتر آرام و پر شیر که شیرش خود به خود جاری می‌شود.

فرسٌ هَشُوش:اسبی که زیاد عرق می‌کند.

رَجُلٌ هَشُّ الوَجه:مرد سرزنده و خنده رو.

قد هَشَشْتُ:با نشاط شدم.

هَشَّ للمعروف:آماده‌ی کار نیکو شد. فعل مضارعش یَهِشُّ‌می‌باشد. فلانٌ ذو هشاش: خوشحال است.

هشم:

الهَشْمُ: شکستن شیء سست مانند شکستن گیاه. «فَأَصْبَحَ هَشِيماً تَذْرُوهُ ٱلرِّيَاحُ» [کهف/۴۵] «فَكَانُوا كَهَشِيمِ ٱلْمُحْتَظِرِ» [قمر/۳۱].

هَشَمَ عَظمَهُ:استخوانش را خرد کرد.

هَشَمْتُ الخبزَ:نان را ریز ریز کردم.

شاعر می‌گوید:

عَمْرُو العُلا هَشَمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ
و رِجالُ مَكَّةَ مُسْنِتُونَ عِجَافُ

هاشمةٌ: زخم سر که به استخوان رسیده و درد می‌کند. إهتَشَمَ کُلَّ ما فی ضَرْعِ النَّاقة: تمام شیر شتر را دوشید.

تَهَشَّمَ فُلانٌ علی فُلانٍ:به او مهربانی کرد.

هضم:

الهَضْمُ: سر شکسته‌ای که سست و خرد شده است. هَضَمْتُهُ فانهضَمَ:آن را شکستم پس درهم کشیده شد مانند نی تو خالی شده که با آن می‌نوازند. مِزْمارٌ مُهضَمٌ:به همین معناست. «وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ» [شعراء/۱۴۸] خرمایی که شاخه هایش درهم پیچیده گویا در هم افتاده است.

هاضوم:دارای معده‌ی قوی که غذا را به راحتی هضم می‌کند.

کَشحٌ مهضمٌ:پهلو چسبیده.

إمرأة هضیمةُ الکَشحین: زنی که پهلوهایش به هم چسبیده است.

هضم‌برای ظلم استعاره گرفته شده است. خداوند می‌فرماید: «فَلاَ يَخَافُ ظُلْماً وَلاَ هَضْماً» [طه/۱۱۲].

هطع:

هطعَ الرَّجلُ ببصره:خیره شد.

بعیرٌ مُهطِعٌ:شتر گردنش را دراز کرد.

خداوند می‌فرماید: «مُهْطِعِينَ مُقْنِعِي رُءُوسِهِمْ لاَ يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ» [ابراهیم/۴۳] «مُهْطِعِينَ إِلَى ٱلدَّاعِ» [قمر/۸].

هلل:

الهلال: ماه شب اوّل و دوّم و بعد از این دو شب، به آن قمر گفته می‌شود و هِلال اطلاق نمی‌گردد و جمع آن أهلّة‌می‌باشد.

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ ٱلْأَهِلَّةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَٱلْحَجِّ» [بقره/۱۸۹] مسلمانان از علّت باریک شدن ماه و تغییرات در آن سئوال می‌کردند و هلال ماه از حیث شکل به سر نیزه‌ای تشبیه شده که با آن شکار می‌کنند و دو گوشه‌ی آن همانند هلال ماه تیز است.

هِلالٌ:نوعی مار، آب قلیلی که در گوشه‌ای از برکه جمع شده، کناره آسیا.

أهلّ الهلال: ماه رؤیت شد.

استهلّ: در جستجوی دیدن ماه بود. سپس از إهلال تعبیر به إستهلال شده است همانگونه که از إجابة تعبیر به إستجابة می‌شود.

اهلال: بلند کردن صدا هنگام رؤیت هلال، پس در مورد هر گونه بلند کردن صدا استعمال گردیده است و گریه‌ی کودک به همراه جیغ زدن را نیز إهلال گفته‌اند. فرمود: «وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ ٱللهِ» [بقره/۱۷۳] یعنی هر آنچه غیر نام خدا بر آن برده شده است و آن، قربانی هایی است که برای بتها ذبح می‌کردند.

و گفته شده است: إهلال و تهلّل به معنای گفتن ذکر لا اله الاّ الله می‌باشد و از همین نوع، واژه‌ی بسملة و تبسمل و تحولق و حوقلة برای گفتن بسم الله الرّحمن الرّحیم و لا حول ولا قوة الاّ بالله ترکیب گردیده است.

إهلال در جمع نیز همینگونه است. تهلّل السّحاب ببرقه: ابر درخشید. که در این مورد تشبیه به هلال شده است.

ثوب مهلّل: پیراهن نازک. شعر مهلهل نیز به معنای شعر نحیف است.

هل:

هل: حرف پرسش است که یا به طریق استفهام است که این معنا در مورد خداوند صحیح نمی‌باشد. «قُلْ هَلْ عِندَكُم مِنْ عِلْمٍ فَتُخْرِجُوهُ لَنَا» [انعام/۱۴۸] و یا به طریق تقریر برای تنبیه و یا سرزنش و یا نفی کردن مطلبی است. مانند: «هَلْ تُحِسُّ مِنْهُم مِنْ أَحَدٍ أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزاً» [مریم/۹۸] «هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيّاً» [مریم/۶۵] «فَارْجِعِ ٱلْبَصَرَ هَلْ تَرَىٰ مِن فُطُورٍ» [ملک/۳] که همه‌ی این موارد به معنای نفی است.

و آیه‌ی: «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَن يَأْتِيَهُمُ ٱللهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ ٱلْغَمَامِ وَٱلْـمَلَائِكَةُ» [بقره/۲۱۰] «هَلْ يَـنظُرُونَ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمُ ٱلْـمَلَائِكَةُ» [نحل/۳۳] «هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا ٱلسَّاعَةَ» [زخرف/۶۶] «هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» [سبأ/۳۳] «هَلْ هٰذَا إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» [انبیاء/۳] گفته شده است: همه‌ی آیات دلالت بر قدرت خدا و بیم دادن از و عظمت خویش می‌باشد.

هلك:

الهلاك: نابودی بر چند وجه است:

اوّل: از دست رفتن چیزی نزد تو و موجود گردیدن نزد دیگری مانند: «هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهْ» [حاقه/۲۹].

دوّم: نابود شدن شیء ای با دگرگونی و فساد: مانند: «وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ» [بقره/۲۰۵] و گفته می‌شود: هلك الطعام: غذا فاسد شد.

سوّم: مرگ مانند: «إِنِ ٱمْرُؤٌ هَلَكَ» [نساء/۱۷۶] و خداوند از زبان کفّار اینگونه خبر می‌دهد که: «وَمَا يُهْلِكُنَا اِلاَّ ٱلدَّهْرُ» [جاثیه/۲۴] و خداوند از مرگ هرگز تعبیر به هلاکت و نابودی ننموده چون که؟ هیچ عنوان قصد مذمّت آن را ندارد مگر در اینجا

که مرگ تعبیر به هلاک گردیده است و در آیه‌ی: «وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِن قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُم بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن يَبْعَثَ اللَّهُ مِن بَعْدِهِ رَسُولاً» [غافر / ۳۴] و این امر به خاطر ویژگی است که در آن نهفته و در این مجال نمی‌گنجد.

چهارم: هلاک به معنای باطل شدن و عدم آن به صورت اساسی از عالم هستی که از آن تعبیر به فناء نیز شده است. «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» [قصص / ۸۸] و به عذاب، خوف و فقر نیز هلاک گفته‌اند. همانگونه که خداوند می‌فرماید: «وَإِن يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» [انعام / ۲۶] «وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُم مِن قَرْنٍ» [مریم / ۷۴] «وَكَم مِن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» [اعراف / ۴] «فَكَأَيِّن مِن قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا» [حج / ۴۵] «أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ» [اعراف / ۱۷۳] «أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا» [اعراف / ۱۵۵] «فَهَلْ يُهْلَكُ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ» [احقاف / ۳۵] و هلاک بزرگتری که رسول خدا ﷺ به آن اشاره فرموده عبارت است از «لا شَرَّ كَشَرٍّ بَعْدَهُ النّارُ» هیچ شرّی بدتر از شرّی که بعد از آن وعده‌ی آتش است، وجود ندارد «مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ» [نمل / ۴۹] هُلك به ضم هاء: به هلاک انداختن تَهلُكة: هر چه منجر به نابودی گردد. «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» [بقره/۱۹۵] اِمرأة هلوك: زن که با شیوه‌ای که در پیش گرفته خود را به وادی نابودی می‌کشاند و زن ضعیف و مریض.

شاعر می‌گوید:

مَریضاتُ أوْباتِ التَّهادی کأنَّما
تَحافُ علی أحشائها أن تَقَطَّعا

هالکی: آهنگری از قبیله‌ی هالِک که بعد از او هر آهنگری را هالِکی گفته‌اند.

هَلك: تباه کننده.

هلم:

هَلُمّ: دعوت به سوی چیزی و در آن دو قول است:

اوّل: اصل آن هالمّو مأخوذ از لَمَمتُ الشَّيءَ: یعنی آن را اصلاح کردم می‌باشد که الف آن حذف گردیده است.

دوّم: اصل آن هل اُمّ بوده است. گویا گفته شده است: آیا اراده‌ی آن را داری که هر دو کلمه با هم ترکیب گردیده است. خداوند می‌فرماید: «وَالْقَائِلِينَ لِإِخْوَانِهِمْ هَلُمَّ إِلَيْنَا» [احزاب / ۱۸] و بعضی در حال تثنیه و جمع آن را به صورت یکسان استعمال نموده‌اند که همین حالت در قرآن به کار رفته است.

امّا عدّه‌ای آن را به صورت تثنیه و جمع نیز آورده‌اند. مانند:

هلمّا و هلمّوا و هلمّي و هلممن

همم:

الهَمّ: اندوهی که انسان را از بین می‌برد. گفته می‌شود:

هَمَمتُ الشَّحمَ فانْهَمّ: چربی را باز کردم پس ذوب شد.

هَمّ: حالت اندوهی که در روح و روان

ایجاد می‌گردد که همین معنای اصلی هَمَ می‌باشد. لذا شاعر می‌گوید:

وهمّك مالم تُمضه لك مُنصِب.

خداوند می‌فرماید: «إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَن يَبْسُطُوا» [مائده/۱۱] «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا» [یوسف/۲۴] «إِذْ هَمَّت طَائِفَتَانِ مِنكُمْ» [آل عمران/۱۲۲] «لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ» [نساء/۱۱۳] «وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا» [توبه/۷۴] «وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ» [توبه/۱۳] «وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ» [غافر/۵].

أهمّني كذا: مرا واداشت تا به آن اهتمام بورزم.

خداوند می‌فرماید: «وَطَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ» [آل عمران/۱۵۴].

هذا رجلٌ همّك من رجلٍ و همّتك من رجلٍ: این مرد تو را از دیگری بی نیاز می‌کند. مانند این که می‌گویی: ناهيك من رجلٍ: به تو اجازه نمی‌دهد نزد دیگری بروی.

هوامّ: حشرات زمین.

رجلٌ همٌّ وامرأةٌ همّةٌ: مرد و زن مُسنّ.

قد همّهُ الغمز: عمر طولانی او را فرتوت و درمانده کرد.

همد:

همدتِ النّار: آتش خاموش شد.

أرضٌ هامدةٌ: زمین بدون گیاه. نباتٌ هامدٌ: علف خشک شده.

خداوند می‌فرماید: «وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً» [حج/۵].

إهماد: اقامت کردن در مکانی، گویا در آن خشک شده است.

و گفته شده است: إهماد به معنای سرعت و عجله کردن است که اگر این معنا صحت داشته باشد همانند إشكاء در این که یک مرتبه به معنای از بین بردن شکایت و گاهی به معنای اقامه‌ی شکوائیّه می‌باشد.

همر:

الهمر: ریختن اشک و آب. همره فانهمر: آب را ریخت پس جاری شد.

خداوند می‌فرماید: «فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ» [قمر/۱۱].

همر ما في الضّرع: تمام شیرش را دوشید. همر الرّجل في الكلام: زیاد حرف زد. فلانٌ يهامرُ الشّيءَ: آن شیء را با خود برد. همر له من ماله: از اموالش به او بخشید.

هميرة: پیرزن.

همز:

الهمز: فشار دادن. همزتُ الشّيء في كفّي: آن را در دستم فشردم. همز في الحرف و همز الإنسان: غیبت نمودن از کسی.

خداوند می‌فرماید: «هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ» [قلم/۱۱]. رجلٌ هامزٌ و همّازٌ و همزةٌ: بدگو و عیبجو. خداوند می‌فرماید: «وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ» [همزه/۱] شاعر می‌گوید:

وإن اغتيب فانت الهامزُ اللُّمزة.

و می‌فرماید: «وَقُل رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ» [مؤمنون/۹۷].

همس:

الهَمْس: صدای آهسته. هَمْسُ الأقدام: راه رفتن آهسته که از صدای گامهایش نیز آرام‌تر است. خداوند می‌فرماید: «فَلاَ تَسْمَعُ إِلَّا هَمْساً» [طه / ۱۰۸].

هنا:

هُنا: اشاره به زمان و مکان نزدیک است و بیشتر برای مکان استعمال می‌گردد. گفته می‌شود: هُنا، هُناك و هُنالك مانند این که می‌گویی: ذا و ذاك و ذلك.

خداوند می‌فرماید: «جُندٌ مَا هُنَالِكَ» [ص/۱۱] «إِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ» [مائده / ۲۴] «هُنَالِكَ تَبْلُوا كُلُّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ» [یونس/۳۰] «هُنَالِكَ ٱبْتُلِيَ ٱلْمُؤْمِنُونَ» [احزاب / ۱۱] «هُنَالِكَ ٱلْوَلاَيَةُ لِلّٰهِ ٱلْحَقِّ» [کهف / ۴۴] «فَغُلِبُوا هُنَالِكَ» [اعراف / ۱۱۹].

هن:

هَنٌ: کنایه از عورت و هر شیء ای که ذکر آن قباحت دارد، می‌باشد. فی فلانٍ هَناتٌ: در او خصلت های ناپسندی وجود دارد و به همین معناست روایت: «سيكونَ هَناتٌ» به زودی اتّفاقات بدی رخ خواهد داد.

خداوند می‌فرماید: «إِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ» [مائده / ۲۴].

هنأ:

الهَنيءُ: گوارا و هر چیزی که مشقّت و وخامتی به دنبال نداشته باشد واصل آن در طعام به کار می‌رود: هَنِيءَ الطّعامُ فهو هَنِيءٌ: غذا خوشمزه شد. خداوند می‌فرماید: «فَكُلُوهُ هَنِيئاً مَرِيئاً» [نساء / ۴]. «كُلُوا وَٱشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا أَسْلَفْتُمْ» [حاقه / ۲۴] «كُلُوا وَٱشْرَبُوا هَنِيئاً بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» [مرسلات / ۴۳] هِناء: نوعی روغن.

هَنأتُ الإبلَ فهي مَهْنوءةٌ: شتر را چرب کردم.

هود:

الهَوْد: رجوع با مدارا و نرمی. تَهويد: آهسته راه رفتن. هَوْدٌ: در عرف به معنای توبه است. خداوند می‌فرماید: «إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ» [اعراف / ۱۵۶] یعنی توبه کردیم.

و بعضی قائلند که واژه‌ی يَهُود در اصل مأخوذ از: «هُدْنا إليك» به سوی تو بازگشتیم می‌باشد و در مدح این قوم بود. امّا بعد از نسخ شریعتشان این نام بر ایشان باقی ماند اگر چه دیگر به مفهوم مدح نمی‌باشد. گفته می‌شود: هادَ فلانٌ: دین یهودیان را انتخاب کرد. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلَّذِينَ آمَنُوا وَٱلَّذِينَ هَادُوا» [بقره / ۶۲]. گاهی از اسم عَلَم به معنای مُسمّی به تصوّر می‌گردد. یعنی اسمی که منسوب به کسی بوده سپس از آن مشتق شده است مانند این که گفته می‌شود: تَفَرْعَنَ فلانٌ: در طغیان همچون فرعون عمل کرد و تطفّل: همچون کودکان خواسته‌ی بچّه گانه‌ی خود را تکرار می‌کند.

تَهَوَّدَ في مَشْيِه: به رفق و نرمی حرکت کرد. مانند یهود که اینگونه کتاب را قرائت می‌نمودند.

هَوَّد الرائِض الدّابَّةَ: شتربان، حیوانات را به آرامی راند.

هُودٌ در اصل جمع هائدٌ و به معنای تائبٌ است و نام پیغمبری از فرستادگان الهی می‌باشد.

هار:

هارَ البِناءُ: ساختمان فرو ریخت.

تَهَوَّرَ: ویران شد. مانند إنهارَ.

خداوند می‌فرماید: «عَلَىٰ شَفا جُرُفٍ هَارٍ فَٱنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ» [توبه/۱۰۹] و «هائرٍ» نیز قرائت شده است.

بئرٌ هائِرٌ و هارٌ وهارٍ ومُهارٌ: چاه در حال ریزش.

إنهارَ فُلانٌ: از بلندی به پایین پرتاب شد.

رَجُلٌ هارٍ و هائِرٌ: مرد سست اراده و ضعیف که تشبیه به چاه در حال ریزش گردیده است.

تَهَوَّرَ اللّيْلُ: شب به شدّت ظلمانی شد.

تَهوَّر الشّتاءُ: بیشتر روزهای زمستان سپری شد.

فعل تَهَيَّرَ نیز استعمال شده است که از «یاء» می‌باشد و اگر از واو بود باید تَهَوَّرَ گفته می‌شد.

هیت:

هَيْتَ: نزدیک به معنای هَلُمَّ می‌باشد. «هَيْتَ لَكَ» [یوسف/۲۳] یعنی برای تو آماده شده‌ام.

هَيَّتَ به و تَهَيَّتَ: زمانی است که زن بگوید: هَيْتَ لكَ. خداوند می‌فرماید: «وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ» [یوسف/۲۳].

هات:

گفته می‌شود: هاتِ و هاتِيا وهاتُوا: بیاور.

خداوند می‌فرماید: «قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ» [بقره/۱۱۱] فرّاء می‌گوید: در کلام عرب فعلی به عنوان هاتَيْتُ نداریم بلکه در لغت اهل حِيرَة این لفظ کاربرد دارد. ولا تُهاتِ هم گفته نشده است.

خلیل گوید: مُهاتاةٌ وهَتاءٌ مصدر هاتِ می‌باشند.

هیهات:

هَيهات کلمه‌ای است که برای بعید شمردن چیزی به کار می‌رود، گفته می‌شود: هَيْهاتَ هَيْهاتَ وهَيْهاتاً.

خداوند می‌فرماید: «هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ» [مؤمنون/۳۶].

زجاج می‌گوید: یعنی چه دور است آنچه در قیامت وعده می‌شود. امّا دیگران قائلند که زجاج اشتباه کرد و «لام» او را به خطا برده است. در حقیقت تقدیر آیه چنین است: کاری که به آن وعده داده شده‌اید چقدر دور است.

و در این واژه لغات متعدّدی ذکر شده است: هَيْهاتَ، هَيْهاتِ، هَيْهاتاً و هَيْها

فَسَوِی می‌گوید: هَيْهاتِ به کسر، جمع هَيهاتَ به فتح می‌باشد.

هاج:

هاجَ البَقْلُ يَهِيجُ: سبزی زرد شد.

فرمود: «ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرّاً» [زمر/۲۱]

أهْيَجَت الأرضُ گیاهان در زمین خشک شدند.

هاجَ الدَّمُ والفَحْلُ هَيْجاً وهِياجاً: خون جاری شد و شتر نرینه برای جهیدن بر مادّه به هیجان آمد.

هَيَّجْتُ الشَّرَّ والحَرْبَ: فتنه را برانگیختم و درگیری ایجاد نمودم.

هَيْجاءُ: جنگ و گاهی این واژه با الف مقصوره می‌آید.

هَيَّجْتُ البَعيرَ: آن را برانگیختم.

هیم:

رَجُلٌ هَيْمانُ: مرد دلباخته. رَجُلٌ هائِمٌ: مرد خیلی تشنه. هامَ على وَجْهِهِ: بی هدف رفت و جمع آن هِيَمٌ می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «فَشَارِبُونَ شُرْبَ ٱلْهِيمِ» [واقعه/۵۵].

هُيامٌ: مرضی که شتر از شدّت تشنگی به آن مبتلا می‌شود و این ضرب المثل شده برای کسی که به شدّت عاشق و دلباخته شده است. «أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ» [شعراء/۲۲۵] یعنی شعراء در هر نوع سخنی خواه مدح یا مذمّت باشد غلو می‌کنند و در همه‌ی زمینه‌ها اینگونه هستند.

هائِمٌ على وَجْهِهِ: انجام کاری به سرعت و شتاب زده.

هامَ: به این طرف و آن طرف رفت و عشقش او را بی قرار و ناآرام نمود، تشنه شد.

هَيْمٌ: شتر تشنه.

و نیز شنزاری که آب را به سرعت می‌مکد. هُيامٌ من الرَّمْلِ: شنهای خشک. که گویا به شدّت عطش دارد.

هان:

هَوانٌ: ذلّت و خواری که بر دو وجه است: اوّل: تواضع و فروتنی انسان فی نفسه به جهت این که از تعریف دیگران شادمان نگردد که خداوند می‌فرماید: «وَعِبَادُ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى ٱلْأَرْضِ هَوْناً» [فرقان/۶۳] و از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمود: «المُؤمِنُ هَيِّنٌ لَيِّنٌ»[1] مؤمن متواضع و نرم خوست.

دوّم: این که این صفت به گونه‌ای باشد که مایه‌ی ذلت و خواری و مذمّت دیگران گردد و خداوند در این زمینه می‌فرماید: «ٱلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ ٱلْهُونِ» [انعام/۹۳] «فَأَخَذَتْهُمْ صَاعِقَةُ ٱلْعَذَابِ ٱلْهُونِ» [فصلت/۱۷] «وَ لِلكافرينَ عذابٌ مُهين»[بقره/۹۰] «وَلَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» [آل عمران/۱۷۸] «فَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ» [حج/۵۷] «وَمَن يُهِنِ ٱللَّهُ فَمَا لَهُ مِن مُكْرِمٍ» [حج/۱۸] هانَ الامْرُ على فُلانٍ: مطلب بر او آسان شد.

خداوند می‌فرماید: «هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ» [مریم/۲۱] «وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ» [روم/۲۷] «وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّناً» [نور/۱۵]

هاوُونٌ: بر وزن فاعُولٌ از مادّه‌ی هَوْن می‌باشد. وهاوَنٌ گفته نشده چون در کلام

۱- کشف الخفاء، ۲ / ۲۹۰.

عرب واژه بر وزن فاعَل نیامده است.

هوی:

الهوی: میل نفس به شهوت و این واژه برای نفسی که کشش به سوی امیال نفسانی دارد استعمال می‌گردد و گفته شده: وجه تسمیه‌ی آن بدین خاطر است که دنباله رو هوای نفس را در دنیا به مصیبتهای ناگوار و در آخرت به آتش جهنّم گرفتار می‌سازد.

هُوِیّ: سقوط از ارتفاع به پائین. فرمود: «فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ» [قارعه / ۹] و گفته شده است معنای آیه مانند جمله‌ی: هوت امّه یعنی مادرش به عزایش نشست، می‌باشد و گفته شده: به این معناست که جایگاه او در آتش است. هاویة: آتش جهنّم.

و در مورد آیه‌ی شریفه: «وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ» [ابراهیم / ۴۳] گفته شده یعنی دلهایشان خالی است. مانند: «وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغاً» [قصص / ۱۰] خداوند آنان را که از هوای نفس تبعیّت می‌کنند به بدترین وجه مذمّت نموده است. «أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ» [جاثیه / ۲۳] «وَلاَ تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ» [ص/۲۶] «وَاتَّبَعَ هَوَاهُ» [اعراف / ۱۷۶] «وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُم» [بقره / ۱۲۰] «اهواءهم» را به صیغه جمع آورد تا تنبیهی باشد بر این که تبعیّت از هر یک از امیال نفسانی غیر از مورد دیگر آن می‌باشد که اینها پایان ناپذیرند. بنابراین تبعیّت از هواهای نفسانی نشانگر نهایت ضلالت و حیرت می‌باشد.

و خداوند می‌فرماید: «وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ» [جاثیه / ۱۸] «كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ» [انعام / ۷۱] یعنی شیطان او را وادار به پیروی هوای نفس کرد.

«وَلاَ تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا» [مائده/۷۷] «قُل لاَأَتَّبِعُ أَهْوَاءَكُمْ قَدْ ضَلَلْتُ» [انعام/۵۶] «وَلاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَقُلْ آمَنتُ بِمَا أَنزَلَ اللهُ» [شوری / ۱۵] «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدىً مِنَ اللهِ» [قصص / ۵۰] هُوِیّ: حرکت در سراشیبی.

هَوِیّ: حرکت به سمت بالا. شاعر می‌گوید:

یهوی محارمها هوی الاجدل.

هواء: بین زمین و آسمان و چه بسا آیه‌ی «وَأَفْئِدَتُهُمْ هَوَاءٌ» [ابراهیم / ۴۳] بر همین معنا حمل شده است. یعنی دلهایشان در خالی بودن به منزله‌ی هوا می‌باشد.

رأیتهم یتهاوون فی المهواة: آنان را دیدم که یکی پس از دیگری در درّه فرو می‌افتند.

أهواه: او را در هوا بلند نموده و به زمین انداخت.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَىٰ» [نجم / ۵۳].

هیأ:

الهیئة: حالتی که شی ای بر آن قرار دارد خواه محسوس یا معقول باشد. امّا استعمال هیئت در اشیاء محسوس بیشتر می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ» [آل عمران / ۴۹]

مُهایاة: چیزی را که گروهی با هم آماده نموده و توافق کرده‌اند که هر کدام به قدری خاصّ از آن استفاده کنند.

«وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَداً» [کهف / ۱۰] «وَيُهَيِّئْ لَكُم مِن أَمْرِكُم مِرْفَقاً» [کهف / ۱۶] و گفته شده است: هَيّاكَ أن تفعل كذا: برحذر باش که این کار را انجام دهی.

شاعر می‌گوید: هَيّاكَ هَيّاكَ وحنواء العنق.

ها:

ه برای آگاه کردن است مانند: هذا و هذه و گاهی با ذاوذه و اولاء به گونه‌ای ترکیب می‌گردد که به منزله‌ی یک حرف از آن کلمه می‌باشد. و «ها» در آیه‌ی «هَاأَنْتُمْ» [آل عمران / ۶۶] استفهامیّه می‌باشد. «هَاأَنْتُمْ هٰؤُلاَءِ حَاجَجْتُمْ» [آل عمران / ۶۶] «هَاأَنْتُمْ أُوْلاَءِ تُحِبُّونَهُمْ» [آل عمران / ۱۱۹] «هٰؤُلاَءِ جَادَلْتُمْ» [نساء / ۱۰۹] «ثُمَّ أَنْتُمْ هٰؤُلاَءِ تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ» [بقره / ۸۵] «لاَ إِلَىٰ هٰؤُلاَءِ وَلاَ إِلَىٰ هٰؤُلاَءِ» [نساء / ۱۴۳].

«ها» کلمه‌ای به معنای گرفتن می‌باشد که نقیض «هات» به معنای بده است. گفته می‌شود: هاؤم، هاؤما، هاؤموا و در این مورد لغت دیگری هم وجود دارد: هاء، هاآ، هاؤوا، هائي وهأن مانند خفن و گفته شده است: هاك سپس از کاف تثنیه و جمع و مؤنّث شده است. خداوند می‌فرماید: «هَاؤُمُ ٱقْرَؤُا كِتَابِيَهْ» [حاقه / ۱۹] و گفته شده است: اینها اسماء افعال می‌باشند.

هاء يهاء مانند خاف يخاف. هائى يهائي مانند نادى ينادى نیز گفته شده است و أهاء مانند أخالَ نیز به کار رفته است.

هو:

هُو کنایه از اسم مذکّر است و اصل آن هاء بوده که واو زائده، و صل برای ضمیر و تقویت آن است. چون که این هاء همان است که بر سر فعل ضربته درآمده است.

و عدّه‌ای قائلند که «هُوّ» با تشدید می‌باشد و گروهی دیگر آن را با تخفیف و ساکن مانند هُوْ نیز خوانده‌اند.

* * *

باب الواو

وبل:

الوَبَـلُ والوابِـلُ: بـاران سـهمگين و شـديد. خـداونـد مـی‌فرمايد: «فَـأَصَابَهُ وَابِـلٌ» [بقره / ۲۶۴] «كَمَثَلِ جَـنَّةٍ بِـرَبْوَةٍ أَصَـابَهَا وَابِـلٌ» [بـقره / ۲۶۵] و از بـاب مـراعـات سـنگينی در معنای اين الفاظ به کاری که از نتيجه و ضـرر در آن خوف دارند، وَبالٌ گفته شده است.

«فَذَاقُوا وَبَالَ أَمْرِهِمْ» [تغابن / ۵].

طَعامٌ وَبِيلٌ: غـذای سـنگين و ديـرهضم. كَـلأٌ وَبِيلٌ: علف مضرّ.

«فَأَخَذْنَاهُ أَخْذاً وَبِيلاً» [مزمل / ۱۶].

وبر:

الوَبَرُ: کرک، جمع آن أَوبارٌ می‌باشد.

«وَمِنْ أَصْوَافِهَا وَأَوْبَارِهَا» [نحل / ۸۰]

سُكّانُ الوَبَرِ: کسانی کـه خـيمه هـايی از مـو و کرک برای خود ساخته‌اند.

بَناتُ أَوبَـرَ: قـارچـهای کـوچک کـه روی آن مانند کرک است.

وَبَرَتِ الأَرْنَبُ: خرگوش که پشت پايش کـرک روئيده است.

وَبَّرَ الرَّجُلُ في مَنْزِلِهِ: خانه نشين شد که تشـبيه بـه پشـمی است کـه در گـوشه‌ای ريـخته‌انـد. مـانند: تَلَبَّدَ بِـمكانِ كَـذا: در آن‌جـا مـاندگار شـد مانند پشمی که به هم چسبيده است.

وَبارٌ: زمينی که قوم عاد در آن می‌زيستند.

وبق:

وَبَقَ: آن قدر در آنجا ماند تا هلاک شد.

وَبَقَ وَبقاً و مَوبِقاً: خداوند مـی‌فرمايد: «وَجَـعَلْنَا بَيْنَهُمْ مَوْبِقاً» [كهف / ۵۲] أَوبَقَهُ كَذا: ايـنگونه او را نابود ساخت.

«أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا» [شوری / ۳۴].

وتن:

الوَتِينُ: رگی که خون را بـه جگـر مـی‌رساند که اگر قطع شود انسان می‌ميرد. «ثُـمَّ لَـقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ» [حاقه / ۴۶]. مَوْتُونٌ: کسی کـه رگش قطع شده.

مُواتَنَةٌ: ملازم او شد. مانند نزديکی رگ به عضو. گويا به گونه‌ای اشاره بر مـعنای آيـه‌ی شريفه: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِـنْ حَـبْلِ ٱلْـوَرِيدِ» [ق / ۱۶] شـده است. إِسْـتَوْتَنَ الإِبِـلُ: از شـدّت چاقی، خون رگهايش غليظ شد.

وتد:

الوَتِدُ والوَتَـدُ: مـيخ. وَتَـدْتُهُ أَتِـدُهُ وَتْـداً: مـيخ را محکم کـوبيدم. «وَٱلْجِبَالَ أَوْتَاداً» [نبأ/۷] امّـا کـيفيّت مـيخ بـودن کـوهها بـرای زمـين، بـه مجالی ديگر واگذار می‌شود.

و گاهی تاء در وَتِد ساکن و در «دال» ادغام شـده و «وَدّ» مـی‌گردد. وَتِـدان: قسـمتی از گوشها که به خاطر برآمدگی تشبيه بـه مـيخ شده است.

وتر:

الوِتْر: یک در عدد، برخلاف شَفْع: «دو» می‌باشد.

و سابقاً ذیل آیه‌ی «وَٱلشَّفْعِ وَٱلْوَتْرِ» [فجر/۳] از آن بحث شد.

أوْتَرَ في الصَلاة: نماز را به جا آورد. **وِتْر و وَتْر** به فتح و کسر واو به کار رفته است.

تِرَةٌ: خونخواهی. **وَتَرْتُهُ:** گرفتاری و مکروهی به او رساندم. خداوند می‌فرماید: «وَلَن يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ» [محمد/۳۵].

تَواتُر: به دنبال آمدن چیزی به‌صورت تک تک. **و جاءُوا تَتْرى:** پی در پی آمدند. «ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا» [مؤمنون/۴۴].

لا وَتِيرَةَ في كذا ولا غَميزَةَ ولا غَيْرَ: حلقه‌ای که نیزه انداز روی آن تمرین می‌کند.

وَتِيرَةٌ: راه و روش در تواتر، حلقه‌ی تیرانداز، **الأرض المُنقادة** پرده بین دو سوراخ بینی.

وثق:

وَثِقْتُ به أَثِقُ ثِقَةً: به او اعتماد کردم.

أوْثَقْتُهُ: آن را محکم نمودم. **وَثاق و وِثاق:** بند و زنجیر. **وُثْقى:** مؤنّث **أوْثَق** می‌باشد.

خدای تعالی می‌فرماید: «وَلَا يُوثِقُ وَثَاقَهُ أَحَدٌ» [فجر/۲۶] «حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا ٱلْوَثَاقَ» [محمد/۴]. **ميثاق:** پیمان مستحکم با پشتوانه‌ی قسم و عهد. «وَإِذْ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّينَ» [آل عمران/۸۱] «وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ ٱلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ» [احزاب/۷] «وَأَخَذْنَا مِنْهُم مِيثَاقاً غَلِيظاً» [نساء/۱۵۴] **مَوْثِق:** اسم برای پیمان است. «حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ ٱللَّهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ إِلَّا أَن يُحَاطَ بِكُمْ فَلَمَّا ءَاتَوْهُ مَوْثِقَهُمْ» [یوسف/۶۶].

وُثْقى: از حیث معنا نزدیک به **مَوْثِق** می‌باشد. فرمود: «فَقَدِ ٱسْتَمْسَكَ بِٱلْعُرْوَةِ ٱلْوُثْقَىٰ» [بقره/۲۵۶].

رجلٌ ثقةٌ و قومٌ ثقةٌ: استعاره برای مرد یا گروه مورد اعتماد می‌باشد.

ناقةٌ مُوَثَّقةُ الخَلْق: شتر قوی و استوار.

وثن:

الوَثَن: بت. مفرد **أوْثان** می‌باشد. سنگی را که برای پرستش می‌تراشیدند.

خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّمَا ٱتَّخَذْتُم مِن دُونِ ٱللَّهِ أَوْثَاناً» [عنکبوت/۲۵] و گفته شده است: **أوْثَنْتُ فلاناً:** بخشش زیاد به او نمودم. **أوْثَنْتُ من كذا:** آن را زیاد کردم.

وجب:

الوُجُوب: ثابت و لازم. واجب بر چند وجه است: اوّل: واجب در مقابل ممکن به این معنا که اگر حاصل گردید دیگر زوالش محال می‌باشد. مانند وجود عدد یک با وجود عدد دو که محال است عدد یک از بین برود امّا دو به حال خود همچنان باقی باشد.

دوّم: وجوب به این معنا که اگر متعلّق آن انجام نپذیرد مستحقّ ملامت و سرزنش می‌گردد، که این نوع بر دو قسم است:

الف: واجب عقلی: مانند وجوب شناخت وحدانیّت پروردگار و معرفت به پیامبران.

ب: واجب شرعی: مانند وجوب عبادات مفروضه.

وجبت الشّمس: خورشید غروب کرد. مانند این که گفته می‌شود:

سقطت و وقعت خداوند می‌فرماید: «فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا» [حج/۳۶] وجب القلب وجیبا: قلب دچار خفقان و گرفتگی شد و همه‌ی این موارد به اعتبار تصوّر وقوع این حالات می‌باشد و در همه‌ی موارد هم می‌توان از فعل «أوجب» استفاده کرد.

مُوجبات: گناهان کبیره‌ای که خداوند برای آنها وعده‌ی عذاب و آتش داده است و برخی قائلند که واجب بر دو وجه است:

اوّل: این که مراد از آن واجبی است که وجوبش حتمی و لازم است.

مانند این که در مورد پروردگار می‌گوئیم: خداوند واجب الوجود است.

دوّم: واجب به این معنا که سزاوار است موجود باشد.

و فقهاء می‌گویند: واجب چیزی است که اگر مکلّف آن را انجام ندهد مستحقّ عقاب می‌گردد که این وصف عارضی است و صفت لازم آن نمی‌باشد و جاری مجرای آن است که کسی بگوید: انسان کسی است که اگر بخواهد راه برود باید بر روی دو پایش حرکت کند.

وجد:

الوُجود انواعی دارد: اوّل: وجود به یکی از حواسّ پنجگانه مانند: وجدتُ زیداً: زید را دیدم. وجدتُ طعْمَه: طعم آن را چشیدم. وجدتُ صوْته: صدایش را شنیدم.

وجدتُ خشونته: خشن بودن آن را لمس کردم.

دوّم: وجود با نیروی میل و رغبت، وجدتُ الشبع احساس گرسنگی کردم.

سوّم: وجودی که با نیروی غضب موجود می‌گردد مانند، وجود حزن و خشم در کسی. چهارم: وجود عملی یا با واسطه‌ی عقل. مانند معرفت به خداوند و پیامبران و هر آنچه از وجود به پروردگار منسوب می‌شود. به معنای علم مجرّد است چه این که خداوند از توصیف شدن به جوارح و آلات منزّه می‌باشد. مانند: «وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ» [اعرف/۱۰۲] مَعْدُوم نیز بر همین چند وجه می‌باشد. امّا وجود پروردگار برای اشیاء به جهتی بالاتر از همه‌ی مصادیق وجود می‌باشد و گاهی از تمکّن به چیزی تعبیر به وجود می‌گردد. مانند: «فَٱقْتُلُوا ٱلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدتمُوهُمْ» [توبه/۵] یعنی هر کجا مشرکان را یافتید به قتل برسانید.

«فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ» [قصص/۱۵] در آن‌جا دو نفر را دید که باهم نزاع می‌کردند.

«وَجَدتُ ٱمْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِن كُلِّ شَيْءٍ

وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ«*» وَجَدتُّهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ» [نمل / ۲۳ - ۲۴] امّا وجود محسوس با چشم ظاهری و یا بصیرت وجودی است که با چشم محسوس قابل رؤیت است و به اعتبار تصوّر حالات، تعبیر به بصیرت نیز می‌گردد و اگر اینگونه نبود جایز نبود که گفته شود: «وجدتها و قومها....».

و آیه‌ی: «فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً» [نساء / ۴۳] به معنای عدم قدرت دسترسی به آب می‌باشد.

و آیه‌ی: «مِن وُجْدِكُمْ» [طلاق / ۶] به مقدار تمکّن و بی نیازیتان و گاهی از بی نیاز تعبیر به وُجدان وجدةَ می‌گردد و گاهی در آن سه واژه، وجدَ، وجدَ، وُجدَ نقل شده است و از اندوه و محبّت تعبیر به وجد و از غضب به مَوجدةَ و از گمراهی به وُجود شده است.

بعضی قائلند که موجودات بر سه قسم می‌باشند:

الف: موجودی که آغاز و انتهایش مشخّص نیست مانند وجود خداوند.

ب: موجودی که ابتدا و انتهایش کاملاً معلوم است مانند وجود انسانها در دنیا و ذات اشیاء دنیوی.

ج: موجودی که آغازش مشخّص امّا نهایت آن غیر معلوم است مانند زندگی انسان در آخرت.

وجس:

الوَجْس: صدای آهسته. تَوَجُّس: گوش فرا دادن به صدای آهسته. ایجاس: احساس شنیدن صدای آرام. خداوند می‌فرماید: «فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً» [ذاریات / ۲۸] پس گفته‌اند وجس: حالت ترسی است که به انسان بعد از شنیدن صدای آهسته دست می‌دهد. چونکه شنیدن این صدا انسان را به تفکّر وامی دارد و چیزی به ذهن انسان خطور می‌کند.

وجل:

الوجَل: احساس ترس. وَجِل یوجَل وجلاً فهو وجِلٌ: ترسید. «إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» [انفال / ۲]. «إِنَّا مِنكُمْ وَجِلُونَ«*» قَالُوا لَا تَوْجَلْ» [حجر / ۵۲ - ۵۳] «وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ» [مؤمنون / ۶۰].

وجه:

الوجه دراصل به معنای صورت است. «فَٱغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ» [مائده/۶] «وَتَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ» [ابراهیم/۵۰] و از آنجا که صورت، اوّلین عضو برای روبه رو شدن با کسی و شریف ترین عضو ظاهری بدن است این واژه برای جلو هر چیز شریف و آغاز هر امری استعمال شده است. لذا گفته شده است: وجهَ کذا: اوّل آن.

و وجهَ النّهار: ابتدای روز. و چه بسا در قول خداوند از ذات تعبیر به وجه شده است: «وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو ٱلْجَلَالِ وَٱلْإِكْرَامِ» [الرحمن/۲۷] گفته شده است: «وَجْهُ رَبِّكَ» به معنای ذات پروردگار است و نیز گفته شده

است: مـــراد از «وَجْـــهُ» روی آوردن بـــه پروردگار بـا اعـمال صـالح مـی‌باشد. «فَـأَيْنَما تُوَلُّوْا فَـثَمَّ وَجْـهُ اَللهِ» [بـقره/۱۱۵] «كُـلُّ شَـيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» [قـصص/۸۸] «تُـرِيدُونَ وَجْـهَ اَللهِ» [روم/۳۹] «إِنَّـمَا نُـطْعِمُكُمْ لِـوَجْهِ اَللهِ» [انسان/۹] گفته شده: مـراد از وجـه در هـمه‌ی آیـات ذات خـداونـد است یـعنی هـمه چیز فـانی است جـز ذات لایـزال پـروردگار و در بقیه‌ی آیات نیز به همین معنا می‌باشد.

و روایت شده کـه در مـحضر امـام مـحمّد تقی علیه السلام این معنا ارائه شـد. امـام علیه السلام فـرمود: پاک و منزّه است پروردگار! سخن عجیبی در مورد خداوند بر زبان جاری ساخته‌اند، مـراد از وجـه ایـن است کـه هـر کـاری از اعـمال بندگان کـه بـرای رضـای خـدا نـباشد از بـین می‌رود و فـقط اعـمال خـالص کـه بـه قـصد تقرّب صـورت گـرفته بـاقی مـی‌ماند و آیـات دیگـری نـیز بـه هـمین مـعنا وجـود دارد و فرمود: «يُرِيدُونَ وَجْهَهُ» [کهف/۲۸] «تُـرِيدُونَ وَجْهَ اَللهِ» [روم/۳۹] «وَأَقِـيمُوا وُجُـوهَكُمْ عِـندَ كُلِّ مَسْجِدٍ» [اعراف/۲۹] که گفته شـده در ایـن آیه مراد از وجوه، صورت مـی‌باشد کـه آن را استعاره گرفته‌اند مانند اینکه می‌گویی: فعلتُ كـذا بيدي: آن را بـا دست خـویش بـه انـجام رساندم.

و گـفته شـده است: مـراد از «أَقِـيمُوا» در آیـه‌ی فـوق استقامت و پـایداری و «وَجْـهُ» روی آوردن می‌باشد. به این معنا کـه عـبادت های خود را در نـماز خـالص گـردانـید و بـه هـمین نـحو است آیـه‌ی «فَـإِنْ حَـاجُّوكَ فَـقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ للهِ» [آل عمران/۲۰] «وَمَن يُسْـلِمْ وَجْهَهُ إِلَـى اَللهِ وَهُـوَ مُـحْسِنٌ فَـقَدِ اَسْـتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ اَلْوُثْقَىٰ» [لقمان/۲۲] «وَمَنْ أَحْسَنُ دِيـناً مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ للهِ» [نساء/۱۲۵] «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِـلدِّينِ حَـنِيفاً» [روم/۳۰] کـه واژه‌ی وجـه در همه‌ی آیات بـه مـعنای سـابق مـی‌باشد و یـا استعاره برای آئین و طریق است.

فُلانٌ وَجْهُ القَوْمِ: پیشوای قوم است مانند ایـن که می‌گویی: فُلانٌ عَيْنُهم و رَأسُهم و غير ذلك.

«وَمَالِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى * الاَّ ابتِغَاءَ وَجْـهِ رَبِّـهِالأَعْـلَىٰ» [اعـلی/۱۹ - ۲۰] و «آمِـنُوا بِالَّذِي أُنْزِلَ عَلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ اَلنَّـهَارِ» [آل عمران/۷۲] یعنی ابتدای روز.

واجهتُ فلاناً: با او روبرو شدم و برای قصد و هدف هم واژه‌ی وَجْه بکار برده شـده است هـمانگونه کـه بـرای مـقصد جِـهَة و وِجْـهَة استعمال شده که عبارت است از هر نـقطه‌ای که ما به آن روی آوریـم. «وَلِكُـلٍّ وِجْـهَةٌ هُـوَ مُوَلِّيهَا» [بقره/۱۴۸] که اشـاره بـه شـریعت دارد هـمانگونه کـه در آیـه‌ی «شِـرْعَةً» [مـائده/۴۸] فـرمود. بـعضی قـائلند کـه «جـاه» مـقلوب از «وجه» است امّا «وجه» در مورد عـضو و بـهره مندی و «جاه» فـقط در مـورد حـظّ و نـصیب استعمال می‌گردد.

وجّـهتُ الشّـيء: آن را بــه یک سـو مـتوجّه سـاختم. فُـلانٌ وَجِـيهٌ: دارای مـقام و مـنزلت است. «وَجِـيهاً فِـي اَلـدُّنْيَا وَاَلآخِـرَةِ» [آل عمران/۴۵].

أَحْمَقُ ما يَتَوَجَّهُ به: کنایه از جهل است. وأَحْمَقُ ما يَتَوَجَّهُ: به فتح یاء و بدون «به» به این معناست که به خاطر حماقت و نادانی که دارد در هیچ کاری پایدار نمی‌باشد.

تَوْجِيهٌ في الشِّعْرِ: حرفی که بین الف تأسیس و حرف «رَوِیّ» قرار می‌گیرد.

وجف:

الوَجِيفُ: حرکت سریع أَوْجَفْتُ البعيرَ: شتر را به سرعت راندم. «فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلاَ رِكَابٍ» [حشر/۶] و گفته شده است: أَدَلَّ فَأَمَلَّ و أَوْجَفَ فَأَعْجَفَ یعنی اسب را وادار به تند رفتن و دویدن کرد و آن را لاغر و خسته نمود. «قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ» [نازعات/۸] یعنی دلهای مضطرب در روز قیامت. مانند این که می‌گویی: طائِرَةٌ و خافِقَةٌ: که همه‌ی این مثالها استعاره می‌باشد.

وحد:

الوَحْدَةُ: تنهایی. واحِدٌ: در حقیقت چیزی است که جزء ندارد. سپس به هر شیء موجود اطلاق شده است تا جایی که هیچ عددی نیست مگر این که صحیح است آن را توصیف به واحد نمود.

مانند عَشَرَةٌ واحِدَةٌ و مِائَةٌ واحِدَةٌ و أَلْفٌ واحِدٌ. پس واحد، لفظ مشترکی است که بر شش وجه استعمال می‌گردد:

اوّل: هر چیزی که در جنس و یا نوع واحد است مانند انسان و فرس که مفرد در جنس و زید و عمرو مفرد در نوع می‌باشند.

دوّم: واحد از جهت اتّصال در خلقت: مانند شَخْصٌ واحِدٌ و یا اتّصال در صنعت: حِرْفَةٌ واحِدَةٌ

سوّم: واحد از جهت نداشتن نظیر و شبیه در خلقت: مانند الشَّمْسُ واحِدَةٌ و یا در ادّعای فضیلت و برتری: مانند فلانٌ واحِدُ دَهْرِه: یکّه‌ی دوران.

نَسِيجُ وَحْدِهِ: تافته‌ی جدا بافته.

چهارم: واحد از باب عدم امکان تجزیه به جهت کوچکی آن مانند ذرات گرد و غبار و یا سختی و استحکام مانند الماس.

پنجم: واحدی که در اصل یکی می‌باشد. مانند واحد عددی مثل وَاحِدٌ إِثْنانِ و یا مبدأ خط مثل این که می‌گویی: النُّقْطَةُ الواحِدَةُ که وحدت در همه‌ی این امور عارضی می‌باشد. اگر خداوند توصیف به وحدت می‌گردد به این معناست که تجزیه و تکثیر در مورد آن ذات مقدّس معنا ندارد و به جهت سخت بودن این تصوّر خداوند فرموده است: «وَإِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَحْدَهُ ٱشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ ٱلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ» [زمر/۴۵].

وَحَدٌ: مفرد. که وصف برای غیر خداوند قرار می‌گیرد. مانند قول شاعر:

عَلى مُسْتَأْنِسٍ وَحَدٍ.

أَحَدٌ: صفتی است که مخصوص پروردگار عالمیان است و بیان آن در مادّه‌ی «أَحَد» گذشت. گفته می‌شود: فُلانٌ لا واحِدَ لَهُ: او همتا ندارد مانند این که بگویی: هو نَسِيجُ وَحْدِهِ.

و در مذمّت کسی گفته می‌شود: عُيَيْرُ وَحْدِهِ

وَحُِیْشُ وَحْدِه: در حماقت و خریّت همتا ندارد و اگر در مقام مذمّت کمتر از این حدّ باشد گفته می‌شود: رَجُلٌ وَحْده:مرد حقیر و پست.

وحش:

الوَحْش: وحشت در مقابل «اُنس»:و الفت گرفتن به کار می‌رود. حیواناتی که با انسان الفتی ندارند را وحش نامیده‌اند و جمع آن وُحُوش می‌باشد. «وَإِذَا ٱلْوُحُوشُ حُشِرَتْ» [تکویر/۵] و به جایی که هیچ کس در آنجا ساکن نیست وَحْش گویند. لقیتهُ بِوَحْشٍ إصْمِتَ: او را در بیابان کویر دیدم. باتَ فُلانٌ وحْشاً:شب گرسنه خوابید که جمع آن اوحاش می‌باشد. أرْضٌ مُوحِشَةٌ:سرزمینی که حیوانات وحشی دارد و به هر کس منسوب به اینگونه مکان ها باشد وحشی گویند و از وحشی تعبیر به کسی شده که با انسانها مأنوس نمی‌باشد. وإنْسِيٌ:آن است که از گوشه نشینی و مکان ترسناک به میان جمعیّت روی آورد.

وَحْشِيُّ القَوسِ وإنسِيُّهُ:کمان سخت و یا نرم.

وحی:

الوَحْيُ در اصل به معنای اشاره سریع است و چون که متضمّن معنای سرعت است لذا گفته شده است: اَمْرٌ وَحْيٌ کار پر شتاب. که البتّه این امر در کلام بر مبنای گفتار رمزی و کنایه‌ای می‌باشد و گاهی وحی با صدای مجرّد از ترکیب و با اشاره‌ی بعضی از اعضا و یا نوشتن می‌باشد. که آیه‌ی شریفه: «فَخَرَجَ عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنَ ٱلْمِحْرَابِ فَأَوْحَىٰ إِلَيْهِمْ أَن سَبِّحُوا بُكْرَةً وَعَشِيّاً» [مریم/۱۱] بر همین معنا حمل شده و گفته شده است: «أوحی» به معنای رمز است همانگونه که عدّه‌ای آن را به معنای اشاره و یا نوشتن نیز گرفته‌اند و به همین معناست آیه‌ی: «وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوّاً شَيَاطِينَ ٱلْإِنْسِ وَٱلْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ ٱلْقَوْلِ غُرُوراً» [انعام/۱۱۲] «وَإِنَّ ٱلشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَائِهِمْ» [انعام/۱۲۱] که این مورد با وسوسه کردن از سوی شیطان القاء می‌گردد که در آیه‌ی شریفه: «مِن شَرِّ ٱلْوَسْوَاسِ ٱلْخَنَّاسِ» [ناس/۴] به آن اشاره شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «وإنّ للشّیطان لمّة»[1] برای شیطان سپاهیانی است که وسوسه می‌کنند.

و به آنچه از سوی خداوند به انبیاء و اولیاء القاء می‌گردد وحی گفته می‌شود که براساس آیات شریفه بر چند نوع می‌باشد که فرمود: «وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ ٱللهُ إِلَّا وَحْياً أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ» [شوری/۵۱] که وحی یا به واسطه‌ی فرستاده‌ای از جانب خداست که پیامبر او را می‌بیند و سخنش را می‌شنود مانند نازل شدن جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله که به‌صورت مشخّص بود.

و یا این که پیامبر فقط صدای فرشته‌ی الهی را می‌شنود ولی خودش را مشاهده

۱- به ماده «لَهَمَ» مراجعه شود.

نمی‌کند مانند این که موسی علیه السلام سخن خدا را فقط می‌شنید.

و یا این که وحی به این صورت است که پیام الهی بر قلب ولی الله القاء می‌گردد مانند این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «ان روح القدس نفث فی روعی» [۱] روح القدس در قلب و جانم دمید.

و انواع دیگر وحی به گونه‌ی الهام مانند: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ» [قصص/۷] و یا به تسخیر: مانند «وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ» [نحل/۶۸] و یا خواب می‌باشد مانند این که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «انقطع الوحی وبقیت المبشّرات رؤیا المؤمن» [۲] وحی قطع گردید و بشارت به آن، با خواب دیدن مؤمن ممکن است. پس إلهام، تسخیر و خواب بر آیه‌ی: «إِلَّا وَحْياً» [شوری/۵۱] و شنیدن صدای فرشته‌ی حقّ بر «أَوْ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ» [شوری/۵۱] و ظاهر شدن جبرئیل به صورت مشخّص بر «يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ» [شوری/۵۱] دلالت دارد.

«وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللهِ كَذِباً أَوْ قَالَ أُوحِيَ إِلَيَّ وَلَمْ يُوحَ إِلَيْهِ شَيْءٌ» [انعام/۹۳] در مورد کسی است که به نوعی ادّعای نزول وحی بر خویش نماید در حالی که حقیقتاً چیزی بر او وحی نشده است و آیه‌ی: «وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ...» [انبیاء/۲۵] عامّ و شامل تمام انواع وحی می‌گردد و این که شناخت وحدانیّت خدای تعالی و وجوب عبادت او مختصّ به اکتفا کردن به وحی شدن بر انبیاء اولوالعزم نمی‌باشد بلکه این مطلب از طریق عقل، الهام و شنیدن این موضوعات قابل اثبات است. پس مقصود آیه‌ی شریفه این است که تنبیه دهد بر این مطلب که محال است که فرستاده‌ی الهی به وحدانیّت خداوند و وجوب عبادت او معرفت نداشته باشد.

و خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى ٱلْحَوَارِيِّينَ» [مائده/۱۱۱] که وحی به واسطه‌ی حضرت عیسی علیه السلام به ایشان می‌رسید.

و «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ ٱلْخَيْرَاتِ» [انبیاء/۷۳] وحی بر امتّ ها به واسطه‌ی انبیاء و پیغمبر هر امّتی می‌باشد.

امّا وحیی که مختصّ به رسول خدا صلی الله علیه و آله است مانند این که فرمود: «وَٱتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ» [یونس/۱۰۹] «إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ» [یونس/۱۵] «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ» [کهف/۱۱۰].

و در آیه‌ی: «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ» [یونس/۸۷] وحی الهی به موسی علیه السلام توسط جبرئیل و وحی به هارون به واسطه‌ی جبرئیل و موسی صورت می‌گرفت.

و «إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ» [انفال/۱۲] وحی به واسطه‌ی لوح و قلم بوده است.

«وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا» [فصلت/۱۲]

۱- به مادۀ «لَهَمَ» مراجعه شود.
۲- مادۀ «بَشَرَ».

اگر وحی مخصوص اهل آسمان بوده، پس مورد وحی محذوف شده و ذکری از آن به میان نیامده است. گویا فرموده است: اوحی الی الملائکة چون که اهل آسمان فرشتگان هستند و به مانند آیه‌ی شریفه: «إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى ٱلْمَلَائِكَةِ» [انفال / ۱۲] می‌باشد. امّا اگر وحی خود آسمانها باشد نزد آنان که آسمان را موجود غیر زنده می‌دانند این وحی از قبیل وحی تسخیری است.

امّا آنان که آسمان را دارای حیات شمرده‌اند قائلند که وحی بر آسمانها وحی به نطق می‌باشد و فرمود: «بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا» [زلزله / ۵] نزدیک به معنای اوّل می‌باشد و «وَلاَ تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ» [طه / ۱۱۴] تشویق بر آماده بودن برای شنیدن وحی و عجله نکردن در قبول و فراگیری آن است.

ودد:

الوَدّ: محبّت و آرزوی نسبت به آن، که در هر دو معنا استعمال شده بنابر اینکه تمنّی متضمّن معنای «ود» است چون که تمنّی عبارت است از آرزوی دستیابی به هر آنچه دوست داشتنی است. خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلَ بَيْنَكُم مَوَدَّةً وَرَحْمَةً» [روم / ۲۱] «سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمٰنُ وُدّاً» [مریم / ۹۶] اشاره به الفتی است که در آیه به آن اشاره شد و فرمود: «لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي ٱلْأَرْضِ جَمِيعاً مَاأَلَّفْتَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ وَلٰكِنَّ ٱللهَ أَلَّفَ بَيْنَهُمْ إِنَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» [انفال / ۶۳] امّا مودّتی که مقتضی دوستی خالصانه باشد در آیه‌ی شریفه: «قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا ٱلْمَوَدَّةَ فِي ٱلْقُرْبَىٰ» [شوری / ۲۳] «وَهُوَ ٱلْغَفُورُ ٱلْوَدُودُ» [بروج / ۱۴] «إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ وَدُودٌ» [هود / ۹۰] بیان شده است. پس واژه‌ی وَدُودٌ متضمّن معنایی است که در آیه‌ی: «فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» [مائده / ۵۴] به آن اشاره شده و سابقاً ذکر شد که محبّت خداوند نسبت به بندگان و به عکس به چه شیوه‌ای می‌باشد.

و بعضی قائلند که مودّت الهی نسبت به بندگان به معنای مراعات حال و توجّه نسبت به ایشان می‌باشد.

روایت شده است که: «خداوند به حضرت موسی علیه‌السلام فرمود: من از کوچک به خاطر کوچکی اش و از بزرگ به خاطر عظمتش غافل نمی‌شوم و همانا من دوستدار بندگان و شکور هستم».

بنابراین صحیح است که معنای آیه‌ی: «سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمٰنُ وُدّاً» [مریم / ۹۶] به معنای آیه‌ی: «فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» [مائده / ۵۴] باشد.

امّا به مودّتی که اقتضای معنای آرزو و تمنّی داشته باشد در آیه‌ی «وَدَّت طَائِفَةٌ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ» [آل عمران / ۶۹] اشاره شده است.

و فرمود: «رُبَمَا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ» [حجر / ۲].

«وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ» [آل عمران / ۱۱۸] «وَدَّ كَثِيرٌ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ» [بقره / ۱۰۹] «وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ» [انفال / ۷] «وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا» [نساء / ۸۹] «يَوَدُّ ٱلْمُجْرِمُ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابِ يَوْمِئِذٍ بِبَنِيهِ» [معارج / ۱۱].

«لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ ٱللهَ وَرَسُولَهُ» [مجادله / ۲۲] نهی از دوستی با کافران و پشتیبانی از ایشان است. مانند این که فرمود: «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ» [ممتحنه / ۱] یعنی با اسباب محبّت از قبیل نصیحت و غیره دشمنان خدا را دوست خویش نگیرید.

«كَأَن لَم تَكُنْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ مَوَدَّةٌ» [نساء / ۷۳].

فُلانٌ وَديدُ فُلانٍ: دوستدار اوست.

وَدٌّ: نام بتی است که وجه تسمیه‌ی آن یا به جهت دوستی و اظهار علاقه‌ی بیش از حدّ مشرکان بوده و یا به جهت این که معتقد بودند که بین او و خداوند رابطه‌ی دوستی برقرار است. و البتّه خداوند تبارک و تعالی منزّه از اینگونه محبّت ها می‌باشد.

وَدٌّ: میخ و ممکن است که‌اصل آن وَتد بوده و ادغام گردیده است و یا از باب ارتباط آن با محکم بستن و یا پایداری آن در جای خویش می‌باشد که بدین لحاظ معنای مودّت و ملازمت از آن تصوّر شده است.

ودع:

الدَّعَةُ: پائین آوردن. وَدعتُ كذا أدَعُهُ وَدعاً وادعاً: او را رها کردم و بعضی از علماء قائلند که: ماضی و اسم فاعل آن استعمال نمی‌شود و گفته می‌شود: يدعُ ودعٌ و چه بسا آیه‌ی شریفه [ضحی/۳] اینگونه قرائت شده که «مَا وَدعَكَ رَبُّكَ» شاعر می‌گوید:

لَيْتَ شِعْرِي عن خَليلي ما الَّذى
غالَهُ في الحُبِّ حَتَّىٰ وَدَعَهْ

تودَّعَ: ترک نفس از مجاهدت. فلانٌ مُتَّدِعٌ و مُتَودِّعٌ: با هوای نفس خویش مبارزه نمی‌کند. هو في دَعَةٍ: در ناز و نعمت و رفاه است واصل آن از ترک نمودن است به این که به خاطر سختی و رنجی که دارد دست از طلب رزق و روزی برداشته است.

توديع: اصل آن از طلب آرامش می‌باشد به اینکه از خداوند درخواست می‌کند که رنج سفر را از او بزداید و آرامش خاطر و آسایش را به او برگرداند. همانگونه که تسلیم دعا برای سلامتی مسافر است که عرفا برای مشایعت و وداع با وی به کار می‌رود.

و از ترک نمودن، تعبیر به وداع شده که در آیه‌ی شریفه: «مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ» [ضحی / ۳] آمده است. مانند این که می‌گویی: وَدَّعتُ فلاناً: از او جدا شدم. و مُودِّع کنایه از میّت می‌باشد. لذا گفته‌اند: إستَودَعتُكَ غيرَ مُودَعٍ: با تو وداع می‌کنم که تو را باز زنده و سالم ببینم. شاعر می‌گوید: وَدَّعتُ نفسي ساعةَ التَّوديعِ.

ودق:

الوَدَقُ: گفته شده: غباری که هنگام بارش باران به وجود می‌آید.

و گاهی از آن تعبیر به باران می‌شود. خداوند می‌فرماید: «فَتَرَى ٱلْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ» [نور/۴۳] و به حالتی که از شدّت گرما در فضا ایجاد می‌شود **وَدِيقَةً** گویند.

گفته شده است: **وَدَقَتِ الدَّابَّةُ وَاسْتَوْدَقَتْ:** شتر هنگام جفت‌گیری به هیجان درآمد.

وأتانٌ وَدِيقٌ و وَدُوقٌ: رطوبتی که هنگام آماده شده نرینه برای جفت‌گیری از او خارج می‌شود.

مُوْدِقٌ: مکانی که در آن این عمل صورت می‌گیرد.

شاعر می‌گوید: **تَعَفِّي بِذَيْلِ المِرْطِ اذْ جِئْتَ مَوْدِقِي.**

تُعَفِّي یعنی: اثر آن از بین می‌رود.

مِرْطٌ: لباس زنانه است که اینجا استعاره گرفته شده و قدم نهادن مرد برای همبستر شدن با زن می‌باشد که به قطرات باران تشبیه شده است.

وادی:

خداوند می‌فرماید: «إِنَّكَ بِالْوَادِ ٱلْمُقَدَّسِ» [طه/۱۲].

الوَادِي در اصل: درّه‌ای است که آب در آن می‌ریزد. لذا فاصله‌ی میان دو کوه را وادی نامیده‌اند و جمع آن **أَوْدِيَةٌ** می‌باشد. مانند: **نَادٍ وأنْدِيَةٌ و نَاجٍ وأنْجِيَةٌ** وادی برای طریقت و راه مثل مذهب و اسلوب استعاره می‌باشد.

مانند این که می‌گوید: **فُلانٌ فِي وادٍ غيرِ وادِيكَ:** او را در مسیر، مخالف تو قرار دارد و همفکر تو نیست. «أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ» [شعراء/۲۲۵] یعنی در اسلوبهای کلامی از قبیل مدح و هجاء و جدل و غزل و غیر ذلك از انواع شیوه‌های شعری، شعرپردازی می‌نمایند. شاعر می‌گوید:

إذا ما قَطَعْنا وادياً من حَديثِنا

إلىٰ غَيْرِه زِدْنا الأَحاديثَ وادِياً

و از رسول خداصلى الله عليه وآله روایت شده است که: «**لو كانَ لابْنِ آدمَ وادِيانِ مِنْ ذَهَبٍ لابْتَغىٰ إليهما ثالثاً**»(۱)

اگر بنی آدم دو وادی پر از طلا داشته باشد باز هم سوّمی آن را آرزو می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا» [رعد/۱۷] یعنی به اندازه‌ی آبهایش سیلاب می‌گیرد. گفته می‌شود: **وَدىٰ يَدِي، وَدْيٌ:** کنایه از آبی است که از نرینه بعد از بول و ملاعبه خارج می‌گردد که در این مورد گفته می‌شود: **أوْدىٰ** مانند **أمْذىٰ و أمْنىٰ، وَدْي و أُوْدىٰ و مَنِي و أمْنىٰ.**

وَدِيٌّ: نهال کوچک خرما، به اعتبار این که حرکت و رشد آن طولی می‌باشد.

أوْداهُ: او را به قتل رساند و گویا خونش را جاری ساخت. **وَدَيْتُ القَتِيلَ:** دیه‌ی مقتول را پرداختم.

۱- صحیح بخاری، ۲۵۳/۱۱ باب مایتقی من فتنة المال.

دیـة: چیزی است کـه بـه عـنوان خـونبها مـی‌پردازنـد. «وَدِيَـةٌ مُسَـلَّمَةٌ إِلَـىٰ أَهْـلِهِ» [نساء / ۹۲].

وذر:

فلانٌ یذرُ الشيء: آن را دور انداخت چون کـه بی ارزش بود. فعل ماضی این واژه هـرگز بـه کار نرفته است. «قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَعْبُدَ ٱللَّهَ وَحْـدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا» [اعراف / ۷۰] «وَيَـذَرَكَ وَآلِهَتَكَ» [اعراف / ۱۲۷] «فَـذَرْهُمْ وَمَـا يَـفْتَرُونَ» [انـعام / ۱۱۲] «وَذَرُوا مَـا بَـقِيَ مِـنَ ٱلرِّبَـا» [بقره / ۲۷۸] و آیات دیگر.

و اختصاص این واژه به «أزواجا» در آیـه‌ی شـریفه: «وَيَـذَرُونَ أَزْوَاجـاً» [بـقره / ۲۳۴] و نفرمود یترکون و یخلفون انشـا الله در مـجالی دیگـر غـیر از ایـن کـتاب مـورد بـحث قـرار خواهد گرفت.

وذرة: تکه‌ی گوشت، وجه تسمیه‌ی آن به خاطر بی ارزشی مـقدار آن است. مـانند ایـن که گفته می‌شود: هو لحمٌ علی وضم: بـه انـدازه گوشت روی تخته‌ی قصاب است.

ورث:

الوراثة والإرث: انتقال مالی از دیگـری بـه تـو بدون انعقاد قرارداد و عقد. لذا به آنچه کـه از مـرده بـه دیگـری مـنتقل مـی‌گردد مـیراث و إرث گویند.

تراث: دراصل وراث بوده کـه واو، بـه الف و تاء قلب گردیده است. خـداونـد مـی‌فرماید: «وَتَأْكُلُونَ ٱلتُّرَاثَ» [فـجر / ۱۹] نـقل شـده است که: «اثبتوا علی مشاعرکم فإنکم علی إرث أبیکم» یـعنی ثـابت قـدم و اسـتوار بـاشید که بـه باقیمانده‌ی میراث پدرتان دست یافته‌اید.

شاعر می‌گوید:

فَيَنْظُرُ فِي صُحُفٍ كـالرِّيا

طِ فِيهِنَّ إِرْثُ كِتَابٍ مَحِيُّ

ورثت مالاً عن زید و ورثت زیداً: از زیـد ارث بردم.

خداوند می‌فرماید: «وَوَرِثَ سُلَيْمَـانُ دَاوُدَ» [نمل / ۱۶] «وَوَرِثَـهُ أَبَـوَاهُ» [نسـاء / ۱۱]. «وَعَـلَى ٱلْوَارِثِ مِـثْلُ ذٰلِكَ» [بـقره / ۲۳۳] أورثني المیت کذا: آن مرد، مقداری برایم ارث گذاشت.

«وَإِن كَـانَ رَجُـلٌ يُـورَثُ كَـلاَلَةً» [نسـاء / ۱۲]

أورثني الله کذا: خدا به من عنایت کرده است.

«وَأَوْرَثْـنَاهَا بَـنِي إِسْـرَائِيلَ» [شعراء / ۵۹] «وَأَوْرَثْـنَاهَا قَـوْماً آخَـرِينَ» [دخـان / ۲۸] «وَأَوْرَثَكُـمْ أَرْضَـهُمْ» [احـزاب / ۲۷] «وَأَوْرَثْـنَا ٱلْقَوْمَ ٱلَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ ٱلْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا ٱلَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَـلِمَتُ رَبِّكَ ٱلْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّـرْنَا مَاكَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ» [اعراف / ۱۳۷] «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لاَ يَحِلُّ لَكُـمْ أَن تَرِثُوا ٱلنِّسَـاءَ كَـرْهاً» [نسـاء / ۱۹] و بـه هـر کسی که برایش مال و ثروتی بـدون زحـمت حاصل گردد گفته می‌شود: قد ورث کذا.

و أورث: کسی که شی گوارایی بـه او واگـذار گردد.

«وَتِلْكَ ٱلْجَنَّةُ ٱلَّتِي أُورِثْـتُمُوهَا» [زخـرف / ۷۲] «أُولَـٰئِكَ هُـمُ ٱلْـوَارِثُـونَ«*» ٱلَّـذِينَ يَـرِثُونَ»

[مـؤمنون / ۱۰ - ۱۱] «وَيَـرِثُ مِـنْ آلِ يَـعْقُوبَ» [مریم/۶] مراد وراثت نبوّت و علم و فـضیلت است نه مال. چه ایـن کـه مـال در نـزد انـبیاء ارزشی ندارد تا بـخواهـند بـرای تـحصیل آن رقابت نمایند. بلکه کمتر اتّفاق می‌افتاد که به دنـبال کسب مـال و جـمع آوری آن بـاشند. مگر نمی‌بینی که رسول خداﷺ فـرمود: «انـا معاشر الأنبیاء لا نورث ما ترکناه صـدقة»[1] کـه صـدقة بـه خـاطر اخـتصاصی کـه بـه ایـنجا دارد منصوب است.

و گفته شده: آنـچه بـاقی مـی‌گذاریـم عـلم است که صدقه‌ای مشترک بـرای هـمه‌ی امّت می‌باشد و این که از رسـول خـداﷺ روایت شـده است: «العـلماء ورثـة الانـبیاء» اشـاره بـه میراث دانشمندان است که جـز عـلم و دانش چـیز دیگـری بـعد از خـود بـر جـای نمی‌گذارند.

و وجه این که لفظ ورثة در مورد علم انبیاء برای عالمان بکار رفته این است که این علوم بدون زحمت و منّت حاصل می‌گردد.

و رسول خداﷺ به امیرالمؤمنین عـلیّ بـن ابیطالب علیه السلام فرمود: «أنت اخی و وارثي» قال: وما أرثك؟ قـال ﷺ مـا ورّث الانـبیاء قبلي، کـتاب الله و سُـنّتي»[2] ای عـلی تـو بـرادر و وارث مـن می‌باشی. علی علیه السلام سئوال کرد: چه چـیزی از شـما بـه ارث مـی‌برم؟ فـرمود: آنـچه انـبیاء گـذشته بـه ارث نـهادند و آن کـتاب خـدا و سنّت من می‌باشد.

و ایـن کـه خـداونـد، خـود را متّصف بـه وصـف وارث نـموده بـدین جـهت است کـه بازگشت همه‌ی اشیاء به سوی ذات اوست.

«وَلِلَّهِ مِـيرَاثُ ٱلسَّـمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ» [آل عـمران/۱۸۰] «وَنَـحْنُ ٱلْـوَارِثُـونَ» [حـجر/۲۳] و خداونـد وارث است بـرای چـیزهایی کـه در روایت به آن اشاره شده کـه «آنـهة ینادي لـمَن الملك الـیوم؟ فیقال: لله الواحـد القهّار»[3] روز قیامت صدا زده مـی‌شود کـه مـالکیّت از آنِ کـیست؟ جـواب داده مـی‌شود کـه مُـلک و فرمانروایی مخصوص خداوند واحد و قـهار است.

ورثت علما من فلان: از دانش او بهره بردم.

«وَرِثُـوا ٱلْكِـتَابَ» [اعـراف/۱۶۹] «أُورِثُـوا ٱلْكِتَابَ مِنْ بَـعْدِهِمْ» [شـوری/۱۴] «ثُـمَّ أَوْرَثْـنَا ٱلْكِتَابَ» [فاطر/۳۲] «يَرِثُهَا عِـبَادِيَ ٱلصَّـالِحُونَ» [انبیاء / ۱۰۵].

وراثت حقیقی آن است که انسان چـیزی را بدست آورد که تبعات منفی نداشـته بـاشد و لازم نگـردد کـه بـرای آن مـحاسبه و مـعاقبه گردد.

و بـندگان وارسـته‌ی الهـی، از دنـیا بـرای خـویش چـیزی را جـمع نـمی‌کنند مگـر بـه انـدازه‌ای کـه احـتیاجشان بـرآورده گـردد و زمانی به آن نیازمند باشند و البته ایـن مـقدار را نیز از طریق حلال و پاک تدارک می‌بینند و کسی که دنیا را به این شیوه به دست آورد بر

۱- مسند احمد، ۱۶۴/۱.
۲-؟ المصنوعه سیوطی، ۳۲۴/۱.
۳- الدّر المنثور، ۲۷۹/۷.

آن محاسبه و عقاب نمی‌گردد بلکه چنین دنیایی برای او پاک و طیّب می‌باشد همان گونه که روایت شده است: «من حاسب نفسه في الدّنيا لم يحاسبهُ الله في الآخرة»[1]. کسی که نفس خود را در دنیا مورد محاسبه قرار دهد خداوند در آخرت از او محاسبه نخواهد کرد.

ورد:

الوُرود: در اصل به معنای وارد شدن بر آب است پس در موارد دیگری نیز استعمال گردیده است.

وردتُ الماءَ أرِدُ وُروداً، فأنا واردٌ والماءُ مورود: بر آب وارد شدم.

أوردتُ الإبل الماء: شتر را به چشمه بردم تا آب بنوشد.

«وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ» [قصص / ۲۳]

وِرْد: آبی که انسان می‌خواهد وارد آن شود.

وِرْد: نقطهٔ مقابل صدر.

وِرْد: روزی که انسان تب می‌کند و گاهی نیز قطع می‌شود و این واژه در مورد آتش استعمال شده که از باب سختی آن می‌باشد.

«فَأَوْرَدَهُمُ ٱلنَّارَ وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ» [هود / ۹۸] «إِلَىٰ جَهَنَّمَ وِرْداً» [مریم / ۸۶] «مَّا وَرَدُوهَا» [انبیاء / ۹۹]

وارِد: آنکه قبل از دیگران وارد آبشخور شده و همه را سیراب می‌کند. «فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ» [یوسف / ۱۹] یعنی ساقی کاروان که برای پیدا کردن آب روانه می‌شود و به هر کسی که به آب برسد را وارد گفته‌اند. «وَإِن مِّنكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا» [مریم / ۷۱] و گفته شده: وردتُ ماء كذا: در آنجا حاضر شدم. هر چند از آب آن ننوشیده باشی و گفته شده: وارد شدن اقتضای نوشیدن از آن را دارد اما هرکس که از اولیاء و صالحان باشد این ورود تأثیری در آنها نخواهد داشت. بلکه حالتش همچون حالت ابراهیم خواهد بود که خداوند فرمود: «قُلْنَا يَانَارُ كُونِي بَرْداً وَسَلاَماً عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» [انبیاء / ۶۹] که سخن در این زمینه مربوط به مبحث دیگری است که ما الان در صدد طرح آن هستیم.

و از کسی که مبتلا به تب شده تعبیر به محموم و عارض شدن تب را وِرْد گویند.

شعرٌ واردٌ: موی بلند که بر جلوی صورت یا پشت آویخته شده است.

وَرید: رگی که به کبد و قلب متصل است و مجرای خون و روح می‌باشد. «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ» [ق / ۱۶] یعنی از روحش به او نزدیکتر هستیم.

وَرْد: «گل» گفته شده از وارد اخذ و به معنای چیزی است که قبل از هر چیزی به آب می‌رسد و وجه تسمیه آن به خاطر این است که اولین میوه و ثمرهٔ سال را تشکیل می‌دهد.

لذا به شکوفه هر درختی وَرد گویند.

وَرد الشجر: شکوفه‌های درخت جوانه زد که رنگ اسب نیز به آن تشبیه شده لذا گفته‌اند:

۱- به ماده «حَسَبَ» رجوع گردد.

فرسٌ ورْدٌ: اسب سرخ رنگ.

و در اوصاف آسمان سرخ شده، واژه وَرْدْ به کار رفته است که نشانه‌ای از علائم قیامت می‌باشد.«فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ»[الرحمن /۳۷].

ورق:

ورق الشّجر: برگ درخت. جمع آن أوراق و مفردش ورقةٌ می‌باشد. «وَمَا تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا» [انعام /۵۹]ورَقتُ الشّجرة: برگ درخت را کندم.

وارقةٌ: درخت سرسبزی که برگهای زیبایی دارد.

عامٌ أورَقُ: سال بدون باران.

أورق فلانٌ: شکست خورده و به مقصود خویش نرسید.

گویا مثل درخت با برگ ولی بدون میوه گردید. مگر نمی‌بینی که از مال تعبیر به ثَمَر و میوه شده که فرمود: «وَكَانَ لَهُ ثَمَرٌ» [کهف/۳۴].

ابن عباس می‌گوید: مراد آیه مال می‌باشد و شتر جوان را به اعتبار شادابی در رنگ گفته‌اند: بعيرٌ أورَقُ.

بعيرٌ أورَقُ: شتر خاکستری رنگ. حمامةٌ ورقاءُ: کبوتر خاکستری. از مال و ثروت فراوان و خاک و سیلاب به ورق تعبیر نموده‌اند که از باب تصور کثرت این موارد می‌باشد. مانند اینکه گفته می‌شود: لهُ مالٌ كالتّراب السّيل والثّرى: ثروت او مانند خاک و سیل فراوان می‌باشد.

شاعر می‌گوید:

واغفر خطايای و ثمّرْ ورقی.

ورِقٌ به کسر راء: پول و درهم. «فَابْعَثُوا أَحَدَكُم بِوَرِقِكُمْ هٰذِهِ» [کهف / ۱۹]. «بِوَرْقِكُم» و «بورقكم» نیز قرائت شده است. وَرِقٌ، وِرقٌ، وَرْقٌ مانند كَبِدٌ، كِبدٌ و كَبْدٌ نیز گفته شده است.

وری:

وارَيتُ كذا: آن را پوشاندم. «قَدْ أَنزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاساً يُوَارِي سَوْءَاتِكُمْ» [اعراف / ۲۶].

تَواری: خود را پوشاند. «حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ» [ص / ۳۲] روایت شده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هر گاه اراده‌ی حرکت برای جهاد داشت اطّلاعات آن را پوشیده نگه می‌داشت.

وری: خلیل می‌گوید: به مردمانی گویند که در حال حاضر در زمین زندگی می‌کنند و این واژه شامل گذشتگان و آیندگان نمی‌گردد. گویا این افراد با وجود خود زمین را پوشانده‌اند.

وراءَ: پشت. اگر گفته شود: وراءَ زيدٍ كذا: یعنی بازماندگان او. «وَمِن وَرَاءِ إِسْحَاقَ يَعْقُوبَ» [هود / ۷۱] «ارْجِعُوا وَرَاءَكُمْ» [حدید / ۱۳] «فَلْيَكُونُوا مِن وَرَائِكُمْ» [نساء / ۱۰۲] همچنین به کسانی که جلوتر از دیگران هستند نیز گفته می‌شود: «وَكَانَ وَرَاءَهُم مَلِكٌ» [کهف / ۷۹] و «أَوْ مِن وَرَاءِ جُدُرٍ» [حشر / ۱۴] که به هر دو طرف دیوار اطلاق می‌شود که به اعتبار هر طرف، سمت دیگر

وَرَاءِ و پشت آن محسوب می‌شود. «وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ» [انعام / ۹۴] یعنی بعد از مرگ خود به جا گذاشتید که این آیه در مقام سرزنش آنان است که از اموال خویش در راه کسب ثواب و رضای الهی استفاده نکردند. «فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ» [آل عمران / ۱۸۷] که در مقام سرزنش و توبیخ است یعنی در آیات الهی تدبّر نکرده و به آن عمل ننمودند.

«فَمَنِ ٱبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ» [مؤمنون/۷] کسی که بیشتر از آنچه ما بیان کردیم، درخواست نماید و بیش از آنچه معین کردیم در حقّ دیگران تعرض نماید. در حقیقت مرتکب حرام و تعدّی از مسیر حقّ گردیده است.

«وَيَكْفُرُونَ بِمَا وَرَاءَهُ» [بقره / ۹۱] که اقتضای معنای بعد خویش را دارد. وري الزّند يري وريا: چوب آتش زنه، جرقّه زد واصل آن این است که آتش از درون آن خارج گردد. همانگونه که شاعر می‌گوید: ككمون النار في حجره.

وري يري مثل ولي يلي می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «أَفَرَأَيْتُمُ ٱلنَّارَ ٱلَّتِي تُورُونَ» [واقعه / ۷۱]. فلانٌ واري الزّند: موفّق به آتش زدن چوب شد. وكابي الزّند: از آتش زدن چوب ناامید و ناتوان شد. لحمٌ الواري: چاق.

وراء: نوه «فرزند فرزند» و این که گفته می‌شود: «وراءك» به گذشته ات نگاهی بکن. وراءك أوسع لك: منصوب به فعل تقدیری است. یعنی مکانی وسیع تر برای خویش مهیّا کن که فرزندانت زیاد هستند.

توراةُ: کتاب حضرت موسی علیه السلام گفته شده: تَورات بر وزن فَوعَلة است و «تاء» بدل از واو می‌باشد چه این که تفعلة بسیار کم استعمال شده است. مانند تيقور که اصل آن ويقور بوده و تاء بدل از واو و ریشه‌ی آن وقار می‌باشد که قبلاً بیان گردید.

وزر:

الوزر: پناهگاهی که در کوه واقع شده است.

«كَلَّا لَا وَزَرَ«*» إِلَىٰ رَبِّكَ» [قیامة/۱۱-۱۲].

وِزر: بار سنگین که تشبیه به سنگینی کوه شده است و از این واژه تعبیر به گناه گردیده است. همانگونه که گناه را ثقل نیز گفته‌اند. «لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ كَامِلَةً يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ وَمِنْ أَوْزَارِ ٱلَّذِينَ يُضِلُّونَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ أَلَا سَاءَ مَا يَزِرُونَ» [نحل / ۲۵] «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالاً مَعَ أَثْقَالِهِمْ» [عنکبوت / ۱۳] و به عهده گرفتن و تحمّل گناهان دیگری در حقیقت ناظر به معنای روایتی است که نقل شده است: «من سن سنة حسنة كان له أجرها و أجر من عمل بها من غير ان ينقص من أجره شيء و من سن سنة سيئة كان له وزرها و وزر من عمل بها»[1] هرکس سنّت پسندیده‌ای را پایه گذاری نماید پاداش آن و اجر عمل به این سنّت به او می‌رسد بدون این که از اجر عمل کننده به آن چیزی کم گردد و هرکس سنّت ناشایستی را پایه گذاری نماید گناه و عواقب عمل به آن

۱- به ماده شفع مراجعه شود.

دامنگیر وی خواهد شد.

«وَلَا تَـزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ» [انعام / ۱۶۴] اگر گناه خویش را منکر گردد، دیگری گناه را به عهده نخواهد گرفت.

«وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ«*» ٱلَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَكَ» [شرح / ۲ - ۳] یعنی از گناهانی که مردم جاهلی مرتکب می‌شوند پاک و مبرّا هستی و گناهانی که نزدیکان و قومت مرتکب می‌شده‌اند بر تو نوشته نمی‌شود.

وزیر: پذیرش مسئولیّت‌های سنگین امیر و وظایف وی.

وزارة: بر وزن صناعة می‌باشد.

أوزار الحـرب: آلات جنگی. مفرد آن وِزر می‌باشد.

مُوازرة: همکاری. وازرت فلانا مُوازرة: او را در کارش یاری دادم. «وَٱجْعَل لِّي وَزِيراً مِّنْ أَهْلِي» [طه / ۲۹] «وَلَٰكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَاراً مِّن زِينَةِ ٱلْقَوْمِ» [طه / ۸۷].

وزع:

وزعته عن كذا: از آن جلوگیری کردم. «وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ ٱلْجِنِّ وَٱلْإِنسِ وَٱلطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» [نمل / ۱۷] پس فعل «يُوزَعُونَ» اشاره دارد به این مطلب که لشکریان و اطرافیان سلیمان با این که تعدادشان بسیار زیاد و باهم از جهات متعدّد، متفاوت بودند امّا در عین حال از یکدیگر دور نبوده و اهدافشان مشخّص بوده است. چنانچه لشکریان انبوه از کثرت جمعیّت و فزونی افراد در رنج و تعب هستند امّا جنود حضرت سلیمان سازماندهی شده و تحت سلطه‌ی حضرت بودند.

و در مورد «يُوزَعُونَ» گفته شده است: یعنی همه‌ی این لشکریان همچون اسیر در دست سلیمان بودند. «وَيَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ ٱللَّهِ إِلَى ٱلنَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ» [فصلت / ۱۹] به معنای عقوبت می‌باشد. مانند این که فرمود: «وَلَهُم مَّقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ» [حج / ۲۱] و گفته شده است: لابدّ للسّلطان من وزعة: هر پادشاهی باید گارد و یاورانی داشته باشد.

وُزوع: حریص و مشتاق بودن بر چیزی.

أوزع الله فلانا: خدا شکرگزاری را به او الهام کرد.

و گفته شده: این جمله از باب حرص بر شکر می‌باشد. گویا خداوند او را تحریص به شکرگزاری از نعمتها نموده است.

رجل وَزِع: مرد حریص. «رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ» [نمل / ۱۹] گفته شده: آیه‌ی شریفه به این معناست که خدایا به من الهام کن تا شکر نعمت را به پا دارم و تحقیق معنا چنین است: خدایا ولعی در من ایجاد نما تا بدین وسیله نفس خویش را از کفران نعمت باز دارم.

وزن:

الوزن: شناخت اندازه‌ی شیء. وزنته وزنا وزنة: آن را وزن کردم. متعارف از وزن نزد عامّه‌ی مردم، اندازه‌گیری شیء با ترازو

می‌باشد. «وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ» [شعراء / ۱۸۲] «وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ» [الرحمن / ۹] اشاره به تعادل انسان در همه‌ی کردار و رفتارش می‌باشد. «فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْناً» [کهف / ۱۰۵] «وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيْءٍ مَوْزُونٍ» [حجر / ۱۹].

گفته شده: مراد معادن طلا و نقره است و گفته شده: بلکه اشاره است به هر چیزی که خداوند آن را ایجاد نموده است که آفرینش همه‌ی اینها با اعتدال می‌باشد.

همانگونه که فرمود: «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» [قمر / ۴۹] «وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ» [اعراف / ۸] اشاره به عدالت در محاسبه‌ی مردم است که فرمود: «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» [انبياء / ۴۷].

و در بعضی موارد واژه‌ی «میزان» را با لفظ مفرد ذکر نمود که به اعتبار حساب کننده می‌باشد و در بعضی موارد آن را جمع آورد که به لحاظ حال محاسبه شوندگان است.

وَزَنْتُ لِفُلانٍ و وَزَنْتُهُ كذا: آن را برایش وزن کردم.

«وَإِذَا كَالُوهُمْ أَو وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ» [مطففين / ۳].

قامَ مِيزانُ النَّهار: روز به نیمه رسید.

وسوس: وسوسة: افکار پست. اصل آن از وَسْوَاس به معنای صدای زیور آلات و یا صدای آهسته است.

«فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ» [طه / ۱۲۰] «مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ» [ناس / ۴]. صدای آهسته‌ی شکارچی را نیز وسواس گفته‌اند.

وسط:

وسطُ الشَّيْء: هر چیزی که دو طرف مساوی برای آن لحاظ گردد. واژه‌ی وسط برای کمیّت متّصله مانند جسم به کار می‌رود. مانند این که می‌گویی: وسطه صُلب: میانه‌اش سخت است.

ضربتُ وسطَ رأسه: به فرق سرش ضربه زدم.

«وسْط» به سکون سین هم استعمال شده است که برای کمیّت منفصله به کار می‌رود. مانند شی ای که بین دو جسم فاصله می‌اندازد. مثل وسطَ القومِ كذا: میانه آن دو گروه به هم خورده است.

وسطٌ: گاهی در مورد شی ای به کار می‌رود که دو طرف آن مذموم است مانند هذا أوسطُهم حَسَباً: فقط این فرد در بین قومش دارای مقام و منزلت است. مانند این که جُود و بخشش برای حدّ فاصل بخل و اسراف استعمال و به معنای میانه روی از افراط و تفریط می‌باشد که این عملی پسندیده در نزد همگان است. وسط بودن نیز همینگونه مورد مدح قرار گرفته است چنانچه برابری و عدالت و انصاف ممدوح می‌باشند.

فرمود: «وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً» [بقره / ۱۴۳] و به همین معناست آیه‌ی: «قَالَ أَوْسَطُهُمْ» [قلم / ۲۸].

و گاهی واژه‌ی وسط برای موردی استعمال می‌شود که یک طرف آن مذموم و

جانب دیگرش ممدوح است مانند خیر و شرّ که کنایتاً از آن تعبیر به رَذل می‌گردد. مانند: فلان وسط من الرّجال: که اشاره به خروج او از حدّ خوبی هاست.

«حافِظُوا عَلَى ٱلصَّلَوَاتِ وَٱلصَّلاَةِ ٱلْوُسْطَىٰ» [بقره/۲۳۸] پس کسی که «وُسطی» را به معنای نماز ظهر گرفته به اعتبار روز می‌باشد و آن که قائل است که مراد نماز مغرب است به اعتبار واقع شدن آن بین نماز ظهر و عصر و عشاء است که چهار رکعتی می‌باشند و البتة عده‌ای آن را به معنای نماز صبح گرفته‌اند به لحاظ اینکه این نماز را بین نمازهای شبانه و روزانه می‌خوانیم.

و لذا فرمود: «أَقِمِ ٱلصَّلاَةَ لِدُلُوكِ ٱلشَّمْسِ إِلَىٰ غَسَقِ ٱللَّيْلِ وَقُرْآنَ ٱلْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ ٱلْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً» [اسراء/۷۸] یعنی نماز این وقت را به پا دار.

و اختصاص این نماز به ذکر و یادآوری کردن آن به جهت کسالت و تنبلی است که مانع بلند شدن از خواب می‌گردد چه این که خواب در این ساعت بسیار لذّت بخش می‌باشد. به همین جهت بعضی در اذان صبح جمله‌ی «الصلاة خیر من النوم» را اضافه کرده‌اند.

امّا آنان که قائلند که مراد آیه‌ی گذشته از واژه‌ی «وسطی» نماز عصر می‌باشد آن را مستند به روایت نبوی نموده‌اند به این که زمان اقامه‌ی نماز عصر، در اثناء سرگرم شدن مردم به امورات خویش است امّا در نمازهای دیگر این حالت تصوّر نمی‌شود بلکه مردم از کار دست کشیده و مشغول استراحتند و وقت نماز یا قبل از کار و یا بعد از آن می‌باشد. لذا رسول خدا ﷺ مردم را برحذر داشته و فرمود: «من فاته صلاة العصر فكأنما وُتِر أهله وماله»[1] کسی که نماز عصرش قضا شود به اهل و مال خویش ظلم کرده است.

وسع:

السّعة: فراخی و گسترش در مکان و حال و در افعال مانند قدرت و توان بخشش می‌باشد. امّا وسعت در مکان مانند، «إِنَّ أَرْضِي واسِعَةٌ» [عنکبوت/۵۶] «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ ٱللهِ وَاسِعَةً» [نساء/۹۷] «و أرضُ الله واسعةٌ» [زمر/۱۰] امّا وسعت در حالت افراد «لِيُنفِقْ ذُو سَعَةٍ مِن سَعَتِهِ» [طلاق/۷] «وَمَتِّعُوهُنَّ عَلَى ٱلْمُوسِعِ قَدَرُهُ» [بقره/۲۳۶].

وسع: طاقت و قدرت، هر آنچه بیشتر از توان مکلّف باشد. «لاَ يُكَلِّفُ ٱللهُ نَفْساً إِلَّا وُسْعَهَا» [بقره/۲۸۶] تنبیهی است بر این که خداوند بندگانش را کمتر از حدّ توان و قدرتشان تکلیف می‌نماید. به گونه‌ای که به زحمت بیفتند و گفته شده است: بندگان را به مقداری تکلیف می‌نماید که نتیجه‌ی آن گشایش و نعمت باشد، نعمتی همچون بهشت که عرض آن به مقدار آسمانها و زمین است و فرمود: «يُرِيدُ ٱللهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلاَ

۱- فتح الباری، باب المواقیت ۲۴/۲.

یُرِیدُ بِکُمُ ٱلْعُسْرَ» [بقره / ۱۸۵] «وَسِعَ رَبُّنا کُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» [اعراف / ۸۹] که در توصیف احاطه‌ی علمی پروردگار است همانگونه که فرمود: «أَحَاطَ بِكُلِّ شَيءٍ عِلْمَاً» [طلاق / ۱۲] «وَٱللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ» [آل عمران / ۷۳] «وَكَانَ ٱللهُ وَاسِعَاً حَكِيماً» [نساء / ۱۳۰] که عبارت از وسعت قدرت و علم و رحمت و تفضل پروردگار بر بندگانش دارد که فرمود: «وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً» [انعام / ۸۰] «وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» [اعراف / ۱۵۶] و آیه‌ی «وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ» [ذاریات / ۴۷] اشاره به معنای آیه‌ی: «ٱلَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ» [طه / ۵۰] دارد. وسع الشيء: گسترش یافت. وُسْع: طاقت و استطاعت. يُنفق على قدر وُسْعه: به مقدار توانش انفاق می‌کند. أوسع فلانٌ: بی نیاز است و توان مالی خوبی دارد. فرسٌ وساعُ الخطوِ: اسبی که به تندی می‌دود.

وسق:

الوَسْق: جمع کردن شیء پراکنده. وسقتُ الشيء: آن را جمع کردم و مقدار مشخّص از حمل مانند بار شتر را وسق گفته‌اند که گفته شده مقدار آن شصت صاع می‌باشد. أوسقتُ البعير: بار را بر پشت شتر گذاشتم.

ناقةٌ واسقٌ: شتر باربر. نُوقٌ مواسيق: گلّه‌ی شتر باربری. وَسَقْتُ الحنطة: گندمها را جمع آوری کردم. وسقت العينُ الماء: چشم پر آب شد.

می‌گویند: لا أفعلُه ما وسقتْ عيني الماءَ: تا چشمم سالم است این کار را انجام نخواهم داد. «وَٱللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ» [انشقاق / ۱۷] گفته شده: مراد تاریکی های شب است و گفته شده: مقصود ستارگان ظاهر شده در شب می‌باشد.

وسقتُ الشيء: آن را جمع کردم. وسيقة: گلّه‌ی شتران که باهم حرکت می‌کنند مانند گروهی از مردم که باهم همراهند.

إتّساق: اجتماع و دنبال هم بودن. «وَٱلْقَمَرِ إِذَا ٱتَّسَقَ» [انشقاق / ۱۸].

وسل:

الوسيلة: رسیدن به چیزی با میل و رغبت.

وسيلة اخصّ از وصيلة است چون که متضمّن معنای رغبت می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَٱبْتَغُوا إِلَيْهِ ٱلْوَسِيلَةَ» [مائده/۳۵] و حقیقت وسیله به سوی خدا، مراعات راه رسیدن به پروردگار از قبیل علم و عبادت و انجام مکارم شریعت الهی و قصد قربت می‌باشد.

واسل: مایل به سوی پروردگار.

و گفته می‌شود که توسّل غیر از این معنا را دارد و به مفهوم سرقت می‌باشد همانگونه که گفته شده است: فلانٌ أخذ إبلَ فلانٍ توسّلاً: فلانی شتر را دزدید.

وسم:

الوَسْم: علامت گذاشتن. سِمَة: اثر. وسمتُ الشيء وَسْماً: با چیزی بر آن علامت نهادم.

«سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِم مِنْ أَثَرِ ٱلسُّجُودِ» [فتح/۲۹] «تَعْرِفُهُم بِسِيَمَاهُمْ» [بقره / ۲۷۳] «إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ» [حجر / ۷۵].

یعنی برای عبرت گیرندگان و عارفان و پندآموزان نشانه‌های خوبی است و این تَوَسُّم همان معنایی است که گروهی آن را با به هوشیاری و گروهی به فراست و بعضی به زیرکی تعبیر نموده‌اند.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: إتَّقوا فِراسةَ المؤمِن فَانَّهُ يَنظُرُ بِنورِ الله»[1] خداوند می‌فرماید: «سَنَسِمُهُ عَلَى ٱلْخُرْطُومِ» [قلم/۱۶] یعنی علامتی بر او می‌نهیم که با آن شناخته شود مانند این که فرمود: «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ ٱلنَّعِيمِ» [مطففين / ۲۴].

وَسْمِيٌ: اوّلین باران بهاری.

تَوَسَّمتُ: او را با نشانه شناختم. این فعل زمانی کاربرد دارد که گیاهی را از قطرات باران بشناسی.

فُلانٌ وَسِيمُ الوَجْهِ: خوش صورت است. چون که وِسامَةٌ به معنای جمال و زیبایی است. فُلانٌ ذاتُ مِيسَمٍ: نشانه‌های زیبایی در او ظاهر است. فُلانٌ مَوْسُومٌ بالخَيْرِ: معروف به کارهای خوب است. قَومٌ وِسامٌ: مردم نیکوکار و خیرخواه.

مَوْسِمُ الحاجِّ: جای مشخّصی که حاجیان در آن اجتماع می‌کنند. جمع آن مَواسِمُ می‌باشد. وَسَّموا: موسم حجّ را درک کردند. مانند این که می‌گویی: عَرَّفُوا وَحَصَّبُوا و عَيَّدوا. عرفه، رمی جمره و عید قربان را درک نمودند.

وسن:

الوَسَنُ والسِّنَةُ: غفلت و بی خبری. خداوند می‌فرماید: «لاَ تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلاَ نَوْمٌ» [بقره / ۲۵۵]. رَجُلٌ وَسْنانٌ: سنگین خواب. تَوَسَّنَها: خواب بر او غلبه کرد. وَسِنَ و أَسِنَ: دچار گاز گرفتگی بوی چاه شد.

و گمان می‌کنم که وَسَنَ برای خواب آلودگی به کار می‌رود نه برای حالت غشّ و بیهوشی.

وسی:

مُوسى: کسی که آن را عربی دانسته واژه‌اش را منقول از جمله‌ی مُوسَى الحَدِيدِ: آهن تیز و بّرنده می‌داند.

أَوْسَيْتُ رَأسَهُ: سرش را تراشیدم.

وشی:

وَشَيْتُ الشَّيءَ وَشْياً: آن را رنگی تازه، غیر از رنگ اصلی اش زدم. وَشْيٌ در سخن دروغ و سخنان به هم بافته شده به کار رفته است.

شِيَةٌ: بر وزن فِعْلَةٌ مأخوذ از وَشْيٌ می‌باشد. «مُسَلَّمَةٌ لاَ شِيَةَ فِيهَا» [بقره/۷۱] ثَوْرٌ مُوَشَّى القَوائِمِ: گاو نری که دستانش سفید است. واشِي: کنایه از سخن چین است. وَشَى فُلانٌ كَلامَهُ: سخن دروغ گفت. مانند این که گفته می‌شود: مَوَّهَهُ وزَخْرَفَهُ: سخنش را آراسته و فریبنده بیان کرد.

وصب:

الوَصَبُ: بیماری دائمی. وَصِبَ فُلانٌ فهو وَصِبٌ: أَوْصَبَهُ كذا فهو يَتَوَصَّبُ: دائماً درد می‌کشد. مانند

۱- مجمع الزوائد، ۱۰ / ۲۷۱.

این که می‌گویی: تَوَحَّعَ. «وَلَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ» [صافات / ۹]. «وَلَهُ ٱلدِّينُ وَاصِباً» [نحل / ۵۲] که وعده‌ی عذاب دائمی برای کسی است که به دو خدا قائل باشد و دین در اینجا به معنای پرستش و واصب به معنای دائم است. یعنی سزاوار است که انسان در همه حال خداوند را پرستش نماید. همانگونه که در توصیف فرشتگان فرمود: «لاَ يَعْصُونَ ٱللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» [تحریم / ۶].

وَصَبَ وُصُوباً: ثابت و ماندگار شد. وَصَبَ الدَّيْنُ: پرداخت قرض واجب شد. مَفَازَةٌ وَاصِبَةٌ: بیابان پهناور که نهایت ندارد.

وصد:

الوَصِيدَةُ: غاری در کوه برای مخفی کردن اموال.

أَوْصَدْتُ البابَ و آصَدْتُهُ: درب را محکم بستم. «عَلَيْهِمْ نَارٌ مُؤْصَدَةٌ» [بلد / ۲۰] که به همزه قرائت شده و به معنای چند طبقه است. وَصِيدٌ: چیزی که پایه هایش به هم نزدیک است.

وصف:

الوَصْفُ: ذکر چگونگی و اوصاف شیء.

صِفَةٌ: حالت شیء از قبیل زیبائی و خوبی‌های آن که مانند زِنَةٌ بکار رفته که برای مقدار و وزن شیء می‌آید.

وَصْفٌ گاهی ممکن است حقّ و یا باطل باشد. «وَلاَ تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ ٱلْكَذِبَ» [نحل / ۱۱۶] که تنبیهی است بر این مطلب که آنچه را بیان می‌کنید دروغ است. و «رَبِّ ٱلْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ» [صافات / ۱۸۰] اشاره به این موضوع است که بیشتر صفات خداوند آنگونه که مردم گمان می‌کنند، نمی‌باشد و هرگز خداوند قابل تمثیل و تشبیه نیست، بلکه ذات باری تعالی منزّه است از آنچه کفّار به او نسبت می‌دهند. لذا فرمود: «وَلِلَّهِ ٱلْمَثَلُ ٱلْأَعْلَىٰ» [نحل / ۶۰].

اتَّصَفَ الشَّيْءُ فِي عَيْنِ النَّاظِرِ: هر چیزی را که مقابل چشمانش ظاهر شود توصیف می‌کند. وَصَفَ البَعِيرُ وُصُوفاً: شتر به خوبی حرکت کرد. وَصِيفٌ: خادم. وَصِيفَةٌ: خدمتگزار زن. أَوْصَفَتِ الجَارِيَةُ: کنیز خدمتگزاری کرد.

وصل:

الاِتِّصَالُ: متّحد بودن بعضی از جوانب اشیاء با جانب دیگر. مانند اتّصال دو طرف دایره به یکدیگر.

واژه‌ی اتّصال در مقابل انفصال قرار دارد.

وَصْلٌ: در اعیان و معانی استعمال می‌گردد.

وَصَلْتُ فُلاناً: به او رسیدم.

«وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ ٱللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ» [بقره/۲۷] «إِلَّا ٱلَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ» [نساء / ۹۰] یعنی باهم نسبت دارند. فُلانٌ مُتَّصِلٌ بِفُلانٍ: با او نسبت و یا رابطه دامادی دارد.

«وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ ٱلْقَوْلَ» [قصص / ۵۱] یعنی گفتار پشت سرهم و پی در پی را برای آنان زیاد فرستادیم. مَوْصِلُ البَعِيرِ هر دو موضعی از

اعضاء بدن شتر که به هم متّصل باشند مانند پشت و ران شتر. «مَا جَعَلَ ٱللهُ مِن بَحِيرَةٍ وَلاَ سَائِبَةٍ وَلاَ وَصِيلَةٍ وَلاَ حَامٍ» [مائده / ۱۰۳.] و اینگونه بود که چون گوسفند یکی از آنها برّه‌ی نر یا مادّه‌ای می‌زائید، می‌گفتند به برادرش رسیده، لذا بچّه‌ی گوسفند قبل را نیز ذبح نمی‌کردند تا هر دو باهم باشند.

وصيلة:عمران و سرسبزی.

وصيلة:سرزمین پهناور.

هذا وصْل هذا:این جائزه و عطیّه‌ی دیگری است.

وصی:

الوصيّة:سفارش کردن به دیگری برای کاری که باید به آن عمل کند که این وصیّت همراه با موعظه باشد. این واژه مأخوذ از ارض واصية به معنای زمین پرگیاه که علفهایش به هم چسبیده، می‌باشد. أوصاه و وصّاه:او را سفارش کرد. خداوند می‌فرماید: «وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ» [بقره/۱۳۲] و «وأوصى»نیز قرائت شده است.

«وَلَقَدْ وَصَّيْنَا ٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَابَ» [نساء / ۱۳۱] «وَوَصَّيْنَا ٱلْإِنسَانَ» [عنکبوت / ۸] «يُوصِيكُمُ ٱللهُ فِي أَوْلَادِكُم» [نساء / ۱۱] «مِن بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِينَ بِهَا» [نساء / ۱۲] «حِينَ ٱلْوَصِيَّةِ ٱثْنَانِ» [مائده / ۱۰۶] وصى:بزرگواری های او را برشمرد.

تواصى القوم:آن قوم به یکدیگر وصیّت کردند. «وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ» [عصر / ۳] «أَتَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ» [ذاريات / ۵۳].

وضع:

الوضع:قرار دادن اعمّ از حطّ به معنای پائین افتادن است.

موضع نیز از همین باب می‌باشد. «يُحَرِّفُونَ ٱلْكَلِمَ عَن مَوَاضِعِهِ» [نساء / ۴۶] که این واژه در مورد بار و باربردار به کار رفته است.

وضعت الحمل فهو موضوع:بارش را بر زمین نهاد. «وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ» [غاشيه / ۱۴] «وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ» [الرحمن / ۱۰] که وضع در آیه به معنای ایجاد و آفرینش است. وضعت المرأة الحمل:زن زایمان کرد. مصدر آن وضعامی‌باشد. «فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنثَىٰ وَٱللهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ» [آل عمران / ۳۶] امّا وُضع و تُضع:باردار شدن زن در پایان طهر و پاکی از حیض.

وضع البيت:ساخت خانه «إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ» [آل عمران / ۹۶] «وَوُضِعَ ٱلْكِتَابُ» [کهف / ۴۹] که عبارت است از آشکار کردن تمام اعمال بندگان برای سنجش. مانند این که فرمود: «وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنشُوراً» [اسراء / ۱۳].

وضعت الدّابّة تضع في سيرها وضعا:چهارپا به سرعت حرکت کرد. دابّة حسنة الموضوع: حیوانی که به خوبی راه می‌رود. أوضعتها:آن را وادار به حرکت سریع کردم. «وَلَأَوْضَعُوا خِلَالَكُمْ» [توبه / ۴۷]. وضع:استعمال آن در

مورد راه رفتن، استعاره می‌باشد. مانند این که می‌گویی: القی باعه و ثقله: بار سنگینش را به زمین نهاد.

وضعة: مقدار چانه زده شده از قیمت جنس، که کم شده است. قد وضع الرجل فی تجارته، یوضع: در تجارت زیان کرد. رجل وضع: مرد پست و فرومایه که در مقابل آن واژه رفیع به معنای بلندمرتبه است.

وضن:

الوضن: بافتن زره. پس برای هر نوع بافتن محکم، استعاره گرفته شده است. «عَلَىٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ» [واقعه / ۱۵].

وضین: کمربند زین و جمع آن وضن می‌باشد.

وطر:

الوطر: حاجت مهّم. «فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَراً» [احزاب / ۳۷].

وطأ:

وطؤ الشيء: آن را زیر پا نهاد. و طاة وطئة. وطاء: بستر، زیرانداز. وطأت له بفراشه: بسترش را پهن کردم. وطئته برجلي: آن را لگدمال کردم. مشتقّات آن أطؤه وطأ، وطاءة و توطأته می‌باشد. خدای تعالی می‌فرماید: «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً» [مزمل / ۶]. «وطاء» نیز قرائت شده است.

و در روایت است که «اللهمّ أشدد وطأتك على مضر» یعنی خدایا قبیله مُضرّ را خوار گردان.

وطیء إمرأته: کنایه از همبستر شدن با زن می‌باشد که این واژه در عرف همانند تصریح به این عمل شده است. مواطاة: موافقت و همراهی واصل آن این است که فردی پایش را جای پای دوستش بگذارد. خداوند می‌فرماید: «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَاماً وَيُحَرِّمُونَهُ عَاماً لِيُوَاطِئُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ» [توبه / ۳۷].

وعد:

الوعد: در وعده‌های خوب و شرّ استعمال می‌شود. وعدته بنفع وضرّ وعدا وموعدا ومیعادا: او را به نفع و ضرر وعده دادم. امّا واژه‌ی وعید فقط در مورد شرّ استعمال می‌گردد. أوعدته: او را تهدید کردم. واعدته و تواعدنا: متقابلاً به او وعده دادم. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ» [ابراهیم / ۲۲] «أَفَمَن وَعَدْنَاهُ وَعْداً حَسَناً فَهُوَ لَاقِيهِ» [قصص/۶۱] «وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا» [فتح / ۲۰] «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا» [مائده / ۹] و آیات دیگر. امّا آیاتی که ناظر به معنای شرّ و با لفظ وعد هستند از قبیل: «وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَن يُخْلِفَ اللَّهُ وَعْدَهُ» [حج / ۴۷] و مشرکان در مورد فرا رسیدن وعده‌ی عذاب الهی عجله نمی‌نمودند و این آیه، تهدید برای ایشان است. «قُلْ أَفَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِن ذَٰلِكُمُ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» [حج / ۷۲] «إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ» [هود / ۸۱] «فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا» [اعراف / ۷۰] «وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي

نَعِدُهُمْ» [رعد / ۴۰] «فَلَا تَحْسَبَنَّ ٱللّٰهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَه» [ابراهیم / ۴۷]. «ٱلشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ ٱلْفَقْرَ» [بقره / ۲۶۸]. امّا آیاتی که متضمّن هر دو معنا می‌باشد مانند: «أَلاَ إِنَّ وَعْدَ ٱللّٰهِ حَقٌّ» [یونس / ۵۵] که وعده برای برپایی قیامت و رسیدن هرکس به جزاء اعمالش می‌باشد پس اگر اعمال خیر انجام داده باشد پاداش و اگر کردارش ناشایست باشد جزایش عذاب الهی است. موعد و میعاد: مصدر و اسم می‌باشند. خداوند می‌فرماید: «فَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِداً» [طه / ۵۸] «بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَكُم مَوْعِداً» [کهف / ۴۸] «مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ ٱلزِّينَةِ» [طه / ۵۹] «بَل لَهُم مَوْعِدٌ» [کهف / ۵۸] «قُل لَكُم مِيعَادُ يَوْمٍ» [سبأ / ۳۰] «وَلَوْ تَوَاعَدتُّمْ لاَخْتَلَفْتُمْ فِي ٱلْمِيعَادِ» [انفال / ۴۲] «إِنَّ وَعْدَ ٱللّٰهِ حَقٌّ» [لقمان / ۳۳] یعنی برانگیخته شدن حقّ است. «إِنَّ مَاتُوعَدُونَ لآتٍ» [انعام / ۱۳۴] «بَل لَهُم مَوْعِدٌ لنْ يَجِدُوا مِن دُونِهِ مَوْئِلاً» [کهف / ۵۸] امّا آیات مربوطه به مواعده «وَلٰكِن لاَ تُوَاعِدُوهُنَّ سِرًّا» [بقره / ۲۳۵] «وَوَاعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلاَثِينَ لَيْلَةً» [اعراف / ۱۴۲] «وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» [بقره / ۵۱]. اربعین و ثلاثین در آیه مفعول هستند نه ظرف. یعنی پایان سی و چهار روز. و به همین معناست آیه‌ی: «وَوَاعَدْناكُمْ جَانِبَ ٱلطُّورِ ٱلْأَيْمَنَ» [طه / ۸۰] «وَٱلْيَوْمِ ٱلْمَوْعُودِ» [بروج / ۲] که اشاره به قیامت دارد همانگونه که فرمود: «مِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ» [واقعه / ۵۰].

امّا آیاتی که دلالت بر وعید و تهدید می‌کند مانند: «وَلاَ تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ ٱللّٰهِ» [اعراف / ۸۶] «ذٰلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَخَافَ وَعِيدِ» [ابراهیم / ۱۴] «فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَن يَخَافُ وَعِيدِ» [ق / ۴۵] «لاَ تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُم بِالْوَعِيدِ» [ق / ۲۸].

رایت أرضهم واعدة: امید است در آن سرزمین علف و گیاه بروید. یوم واعد: روزی که احتمال گرم یا سرد شدن آن وجود دارد. وعید الفحل: فریاد و ناله‌ی شتر نر. خداوند می‌فرماید: «وَعَدَ ٱللّٰهُ ٱلَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا ٱلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ» [نور/۵۵] که «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ» تفسیر برای «وَعَدَ» است. همانگونه که آیه‌ی «لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ ٱلْأُنْثَيَيْنِ» [نساء / ۱۱] تفسیر برای وصیّت می‌باشد و فرمود: «وَإِذْ يَعِدُكُمُ ٱللّٰهُ إِحْدَى ٱلطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ» [انفال / ۷] که «أَنَّهَا لَكُمْ» بدل از «إِحْدَى ٱلطَّائِفَتَيْنِ» است و تقدیر چنین می‌باشد که خداوند به شما وعده داده که یکی از دو گروه متعلّق به شما خواهد بود.

عدة از مادّه‌ی وعد أخذ شده و جمع آن عدات می‌باشد. وعد مصدر است که جمع ندارد.

وعدت: اقتضای دو مفعولی بودن را دارد که یکی از آن دو زمان، و دیگری برای مکان یا هر امر دیگری باشد. مانند وعدت زیداً یوم الجمعة و مکان کذا و أن أفعل کذا.

پس آیه‌ی «أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» جایز نیست که مفعول دوّم از «وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ»

[بقره / ۵۱] باشد چون که وَعد در اربعین واقع نشده بلکه برای انتها و پایان آن زمان قرار گرفته است و سخن جز با آن زمان صحیح نمی‌باشد.

وعظ:

الوَعظ: نهی کردن از امری همراه با ترساندن. خلیل می‌گوید: وَعظ متذکّر شدن به خیر است به گونه‌ای که قلب را نرم می‌کند. عِظَةٌ و مَوْعِظَةٌ: اسم می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» [نحل / ۹۰] «قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُم بِوَاحِدَةٍ» [سبأ / ۴۶] «ذٰلِكُمْ تُوعَظُونَ بِهِ» [مجادله/۳] «قَدْ جَاءَتْكُم مَوْعِظَةٌ مِن رَبِّكُمْ» [یونس / ۵۷] «وَجَاءَكَ فِي هٰذِهِ ٱلْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَىٰ» [هود / ۱۲۰] «وَهُدىً وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ» [آل عمران / ۱۳۸] «وَكَتَبْنَا لَهُ فِي ٱلْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلاً» [اعراف / ۱۴۵] «فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ وَعِظْهُمْ» [نساء / ۶۳].

وعی:

الوَعْيُ: حفظ سخن و مانند آن. وَعَيْتُهُ في نَفسِه: آن را حفظ و جمع کردم.

خداوند می‌فرماید: «لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» [حاقه / ۱۲]. إِيعاءٌ: نگهداری وسائل و کالاها در جای خود. «وَجَمَعَ فَأَوْعَىٰ» [معارج / ۱۸]. شاعر می‌گوید: والشَّرُّ أَخبَثُ ما أَوْعَيتَ مِنْ زادٍ.

و خداوند می‌فرماید: «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ ٱسْتَخْرَجَهَا مِن وِعَاءِ أَخِيهِ» [یوسف / ۷۶]. ولا وَعْيَ عَنْ كذا: هیچ مانعی برای نفس، غیر از آن وجود ندارد. مالي عَنه وَعْيٌ: گریزی از آن ندارم. وَعَى الجُرْحُ يَعِي وَعْياً: در زخم چرک جمع شد. وَعَى العَظْمُ: استخوان محکم و قدرتمند شد. واعِيَةٌ: فریاد. سَمِعْتُ وَعْيَ القَوْمِ: سروصدای آنان را شنیدم.

وفد:

وَفَدَ القَوْمُ تَفِدُ وِفادَةً، هُم وَفْدٌ و وُفُودٌ: به عنوان فرستاده بر امیر وارد شدند تا حوائج و خواسته‌های دیگران را مطرح نمایند. وافِدُ مِنَ الإبِلِ: شتر بر دیگران سبقت گرفت. خداوند می‌فرماید: «يَوْمَ نَحْشُرُ ٱلْمُتَّقِينَ إِلَى ٱلرَّحْمٰنِ وَفْداً» [مریم / ۸۵].

وفر:

الوَفْر: ثروت کامل. وَفَرْتُ كذا: آن را کامل و تمام کردم. أَفِرُهُ وَفراً ووُفوراً وفِرَةً: آن را تکمیل و فراوان نمودم. وَفَّرْتُهُ: برای تکثیر می‌باشد.

خداوند می‌فرماید: «فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً» [اسراء / ۶۳]. وَفَرْتُ عِرْضَهُ: از او عیبجوئی نکردم. أَرْضٌ في نَبْتِها وَفْرَةٌ: زمینی که علفهای فراوان دارد. رَأيْتُ فُلاناً ذا وَفارَةٍ: مروّت و عقل و جوانمردی اش کامل بود. وافِرٌ: وزنی از اوزان شعر است.

وفض:

الإيفاض: سرعت گرفتن واصل آن در موردی است که کسی به پشتش ظرف تیردان و اسلحه دارد و در حال دویدن می‌باشد. جمع آن وِفاضٌ می‌باشد. خداوند

مـی‌فرماید: «كَـأَنَّهُمْ إِلَـىٰ نُـصُبٍ يُـوفِضُونَ» [معارج / ۴۳] یعنی گویا به سمت تیرها شتاب می‌کنند و گفته شده است: اوفاض: گروهی از مردم که عجله دارند. لقیته علی أوفاض: او را در حال عجله و شتاب ملاقات کردم. مفرد آن وفض می‌باشد.

وفق:

الوفق: مطابقت بین دو شیء. «جَزَاءً وِفَـاقاً» [نبأ / ۲۶] وافقتُ فلاناً: با او روبرو شدم. وافقت الأمر: با این کار مصادف شدم. إتّفاق: همزمان شدن کار انسان با تقدیر که این امر در مورد خیر و شرّ به کار می‌رود.

إتّفق لفلانٍ خیر: پیش آمد خوبی برای او بود.
إتّفق له شرٌّ: برایش اتّفاق بدی پیش آمد.

توفیق: به همین معناست اگرچه در عرف برای حوادث خوب استعمال می‌گردد.

خداوند مـی‌فرماید: «وَمَا تَـوْفِيقِي إِلَّا بِـاللهِ» [هـود / ۸۸]. أتـانا لـتیفاق الهـلال و میفاقه: لحظه‌ی دمیدن هلال ماه پیش ما آمد.

وفی:

الوافی: آنچه به حدّ نهایی و کمال رسیده است. درهـمٌ وافٍ: درهـم کـامل. کـیلٌ وافٍ: پیمانه‌ی پُر. أوفیتُ الکیلَ والوزنَ: پیمانه را پُر کردم. خداوند می‌فرماید: «وَأَوْفُوا الْكَـيْلَ إِذَا كِـلْتُمْ» [اسـراء / ۳۵]. وفـی بـعهده یـفی وفـاءً: بـه پیمانش وفادار بود.

أوفی: به عهدش پایبند بوده و آن را به پایان رسانید و نقطه‌ی مقابل آن «غـدر» بـه مـعنای پیمان شکنی و بی وفایی است. واژه‌ی أوفی نیز در قرآن آمده است: «وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِـعَهْدِكُمْ» [بـقره / ۴۰] «وَأَوْفُـوا بِـعَهْدِ اللهِ إِذَا عَاهَدتمْ» [نـحل / ۹۱] «بَـلَىٰ مَـنْ أَوْفَـىٰ بِـعَهْدِهِ وَاتَّقَىٰ» [آل عمران/۷۶] «وَالْـمُوفُونَ بِـعَهْدِهِمْ إِذَا عَـاهَدُوا» [بـقره / ۱۷۷] «يُـوفُونَ بِـالنَّذْرِ» [انسـان / ۷] «وَمَـنْ أَوْفَـىٰ بِـعَهْدِهِ مِـنَ اللهِ» [توبه / ۱۱۱] و آیـه‌ی «وَإِبْـرَاهِيمَ الَّـذِي وَفَّـىٰ» [نجم / ۳۷] که ابراهـیم بـا تـمام تـوان وظـیفه‌ی خود را بـه نـحو احسـن بـه انـجام رسـانید و اشـاره دارد بـه مـعنای آیـه‌ی شـریفه: «إِنَّ اللهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم» [تـوبه ۱۱۱] که آن حضرت عليه‌السلام مالش را در راه خدا انفاق و فرزند عزیزتر از جانش را حاضر کرد در راه پـروردگار قـربانی نـماید و بـا واژه‌ی «وَفَّـىٰ» بـه آیـه‌ی: «وَإِذِ ابْـتَلَىٰ إِبْـرَاهِيمَ رَبُّـهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ» [بقره / ۱۲۴] اشاره نمود.

توفیة الشیء: بذل به‌صورت تمام.

إستیفاء: بـدست آوردن تـمام حـقّ خـویش. خداونـد مـی‌فرماید: «وَوُفِّـيَتْ كُـلُّ نَـفْسٍ مَـا كَسَبَتْ» [آل عمران / ۲۵] «وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ» [آل عـمران / ۱۸۵] «ثُـمَّ تُـوَفَّىٰ كُـلُّ نَـفْسٍ» [بقره / ۲۸۱] «إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِـغَيْرِ حِسَابٍ» [زمر / ۱۰] «مَن كَانَ يُرِيدُ الْحَيَاةَ الدُّنْـيَا وَزِينَتَهَا نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْـمَالَهُمْ فِـيهَا» [هـود / ۱۵] «وَمَا تُنْفِقُوا مِن شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ» [انفال / ۶۰] «فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ» [نور / ۳۹] و چـه بسـا از خواب و مرگ تعبیر به توفّی شده است. «اللهُ يَـتَوَفَّى الْأَنْـفُسَ حِـينَ مَـوْتِهَا» [زمـر / ۴۲]

«وَهُوَ ٱلَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِـاللَّيْلِ» [انـعام / ۶۰] «قُـلْ يَـتَوَفَّاكُـم مَـلَكُ ٱلْـمَوْتِ» [سجده / ۱۱] «وَٱللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ» [نحل / ۷۰] «ٱلَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ ٱلْمَلاَئِكَةُ» [نحل / ۲۸] «تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا» [انعام / ۶۱] «أَوْ نَتَوَفَّيَنَّكَ» [یونس / ۴۶] «وَتَوَفَّنَا مَعَ ٱلْأَبْـرَارِ» [آل عـمران / ۱۹۳] «وَتَـوَفَّنَا مُسْـلِمِينَ» [اعـراف / ۱۲۶] «تَـوَفَّنِي مُسْـلِماً» [یـوسف / ۱۰۱] «يَا عِـيسَىٰ إِنِّـي مُـتَوَفِّيكَ وَرَافِـعُكَ إِلَـيَّ» [آل عمران / ۵۵] گـفته شـده است: مـراد از تـوفّی در آیه‌ی شریفه بالا، بردن او به آسمان است نـه مرگ.

ابن عباس مـی‌گوید: مـراد از تـوفّی، مـرگ است چون که خداوند او را قبض روح کرده، سپس زنده‌اش گردانید.

وقب:

الوَقْبُ: هـمانند چـاله و گـودی در چـیزی مـی‌باشد. وَقَبَ: در سـوراخ وارد شـد. وقـبت الشمس: خورشید غروب کرد. «وَمِن شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» [فلق / ۳].

إيقاب: پنهان کردن شـیء. وقيب: صدای سـم اسب. قَبَهُ و قَبَّهُ: آن را قطع کرد.

وقت:

الوَقْتُ: پایان وقت مشخّص شده برای کـار. لذا همیشه این واژه برای مقدار انـدازه‌گـیری شده استعمال می‌شود. مـانند وقّتُ كـذا: بـرای آن زمانی را مـعیّن کـردم. «إِنَّ ٱلصَّـلاَةَ كَـانَتْ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً» [نسـاء / ۱۰۳] «وَإِذَا ٱلرُّسُلُ أُقِّتَتْ» [مرسلات / ۱۱]

ميقات: وقت و موعد مقرر. وعْدٌ: زمان تعیین شده. خـداونـد مـی‌فرماید: «إِنَّ يَـوْمَ ٱلْـفَصْلِ مِـيقَاتُهُمْ» [دخـان / ۴۰] «إِنَّ يَـوْمَ ٱلْـفَصْلِ كَـانَ مِـيقَاتاً» [نـبأ / ۱۷] «إِلَـىٰ مِـيقَاتِ يَـوْمٍ مَـعْلُومٍ» [واقعه / ۵۰]. ميقات: مکانی کـه بـرای آن زمـان خاصّی مقرّر شده است مانند میقات حجّ.

وقد:

وقدت النار تقد وقـداً، وقـوداً: آتش بـرافـروخته شد. وَقُود: هیزمی که به عنوان سوخت آمـاده شـده است. خـداونـد مـی‌فرماید: «وَقُـودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلْحِجَارَةُ» [بـقره/۲۴] «وَأُولٰئِكَ هُمْ وَقُودُ ٱلنَّـارِ» [آل عـمران / ۱۰] «ٱلنَّـارِ ذَاتِ ٱلْـوَقُودِ» [بروج / ۵].

إستوقدت النار: آتش را روشن کردم. أوقـدتها: به همین معناست. «مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي ٱسْتَوْقَدَ نَاراً» [بقره / ۱۷] «وَمِمَّا يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي ٱلنَّـارِ» [رعد / ۱۷] «فَأَوْقِدْ لِي يَـا هـامَانُ» [قـصص / ۳۸] «نَارُ ٱللَّهِ ٱلْمُوقَدَةُ» [هـمزه / ۶]. وقـدة الصّـيف أشـدّ حرّا: گـرمای تـابستان بـدترین حـرارتـهاست. إتّقد فلانٌ غضباً: در آتش غضب سوخت. و وقـد وإتّقد بـرای جـنگ استعاره گـرفته شـده است مانند این که نار و اشتعال نیز برای درگیری و جنگ استعاره آمـده است. «كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَـاراً لِلْحَرْبِ أَطْـفَأَهَا ٱللَّهُ» [مـائده / ۶۴] و گـاهی ایـن واژه بـرای درخشش اسـتعمال شـده است. مانند إتّـقد الجـوهر والذهب: طـلا و جـواهـرات می‌درخشند.

وقذ:

خـدای تـعالی مـی‌فرماید: «وَٱلْـمَوْقُوذَةُ» [مائده/۳] یعنی حیوانـی کـه بـا پـرتاب سـنگ کشته شده است.

وقر:

الوَقـر: کـم شـنوایـی. وقـرت أذنـه تـقر وتـوقر: گوشش سنگین است.

ابوزید می‌گوید: وقرت تـوقر فـهي مـوقورة: بـه کسر قاف آمده است.

خـداونـد مـی‌فرماید: «وَفِـي آذَانِـنَا وَقْـرٌ» [فصلت/۵] «وَفِي آذَانِهِمْ وَقْراً» [انعام/۲۵].

وقر: بار سنگین بر پشت الاغ و استر مـانند بار شتر.

أوقرته: بار سنگین بـر دوش او نـهادم. نـخلة مُوقِرة و مُوقَرة: نخل پر ثمر.

وقـار: آرامش و بـردباری. هـو وقـور و وقـار و متوقر: حلیم و آرام است.

«مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَاراً» [نوح/۱۳]. فـلان ذو قِرة: او با عظمت است. «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ» [احـزاب/۳۳] گـفته شـده: مأخـوذ از وقـار می‌باشد و گروهی قائلند که از مـادّه‌ی وقـرت أقر وقرا به معنای نشستم، می‌باشد.

وقیر: گـلّه‌ی بـزرگ گـوسفند. گـویا وقـار و آرامش خـاصّی بـر آنـها حـاکـم است چـون بسیار آرام حرکت می‌کنند.

وقع:

الوقوع: ثبوت شیء و سقوط آن. وقع الطـائر وُقوعا: پرنده سقوط کرد و به زمین افتاد. واقعة: فـقط در مـورد گـرفتاری هـا و نـاملایمات اسـتعمال مـی‌شود و بـیشتر مـواردی کـه در قـرآن لفـظ «وقـع» آمـده در مـورد عـذاب و سختیهاست. مانند: «إِذَا وَقَـعَتِ ٱلْـوَاقِـعَةُ(*) لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَـاذِبَةٌ» [واقـعه۱-۲]. «سَأَلَ سَـائِلٌ بِـعَذَابٍ وَاقِـعٍ» [معارج/۱] «فَـيَوْمَئِذٍ وَقَـعَتِ ٱلْوَاقِعَةُ» [حاقة/۱۵].

وقوع القول: محقّق شدن گفته و سخن.

«وَوَقَعَ ٱلْقَوْلُ عَلَيْهِم بِـمَا ظَـلَمُوا» [نـمل/۸۵] یعنی عذابی که به خاطر ظلمشان وعـده داده شـده بـود، حـتمی و ثـابت است. خـداونـد می‌فرماید: «وَإِذَا وَقَعَ ٱلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ ٱلْأَرْضِ» [نمل/۸۲].

یعنی هرگاه نشانه‌های وقوع قیامت آشکار شود.

«قَدْ وَقَعَ عَلَيْكُمْ مِن رَبِّكُـمْ رِجْسٌ وَغَـضَبٌ» [اعـراف/۷۱] «أَثُـمَّ إِذَا مَـا وَقَـعَ آمَـنتُم بِـهِ» [یـونس/۵۱] «فَـقَدْ وَقَـعَ أَجْـرُهُ عَـلَىٰ ٱللهِ» [نسـاء/۱۰۰] و استعمال لفـظ وقـوع در ایـنجا تأکید برای وجوب است مانند اینکه فرمود: «وَكَانَ حَـقّاً عَـلَيْنَا نَـصْرُ ٱلْـمُؤْمِنِينَ» [روم/۴۷] «كَـذٰلِكَ حَـقّاً عَـلَيْنَا نُـنْجِي ٱلْـمُؤْمِنِينَ» [یـونس/۱۰۳] و فـرمود: «فَـقَعُوا لَـهُ سَاجِدِينَ» [حجر/۲۹] که عبارت است از اقدام مـلائکه برای سجده بر آدم.

وقع المطر: باران بـارید. مـواقـع الغـيث: مـحل ریزش باران. مواقعة في الحرب: درگـیری و ایـن واژه کنایه از جماع نیز می‌باشد.

إيقاع: در مورد اسقاط و نیز هجوم دفعی در

جنگ آمده است. وقع الحدید: صدای آهن. وقعتُ الحدیدةَ أقعُها وقعاً: آهن را با چکش کوبیدم و هر افتادن شدید را اینگونه تعبیر کرده‌اند. غیبت و بدگویی در انسان نیز از همین معنا استعاره گرفته شده است.

حافرُ الوقعِ: گودال عمیق و به چاله‌ای که آب در آن جمع می‌شود وقیعة گفته شده است که جمع آن وقائع می‌باشد. محلّ نشستن پرندگان را موقع می‌گویند.

تَوقیع: زخم پشت شتر. نوشته و امضاء کردن نامه و سرگذشت نیز از همین باب استعاره گرفته شده است.

وقف:

وقفتُ القومَ أقِفُهُمْ وقفاً: آن قوم را متوقّف کردم. واقفوهم وُقوفاً: به همین معناست.

خداوند می‌فرماید: «وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَسْئُولُونَ» [صافات / ۲۴].

وقفتُ الدّار: خانه را وقف کردم. وَقَفَ: کناره‌ی باریکی از عاج یا شاخ است. حمارٌ مُوقَّفٌ بأرساغه: الاغی که با بستن دست و پایش از حرکت باز ایستاده است. مانند این که می‌گویی: فرسٌ مُحجَّل: اسبی که سفیدی در دستانش وجود دارد. موقفُ الإنسان: جایی که می‌ایستد. مُواقفة: ایستادن بر سر امری که دیگر همراهانش بر آن اتّفاق نموده‌اند. وقیفة: حیوان وحشی که رم داده شده و صیاد آن را درگوشه‌ای به دام انداخته و شکار می‌کند.

وقی:

الوقایة: نگهداری شیء از آنچه اذیّت و آزار می‌رساند. وقیتُ الشيءَ أقیه وقایة و وقاءً: آن را حفظ کردم.

«فَوَقَاهُمُ ٱللَّهُ» [انسان / ۱۱]، «وَوَقَاهُمْ عَذَابَ ٱلْجَحِيمِ» [دخان / ۵۶]، «وَمَا لَهُم مِنَ ٱللَّهِ مِن وَاقٍ» [رعد / ۳۴]، «مَالَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلاَ وَاقٍ» [رعد / ۳۷]، «قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَاراً» [تحریم / ۶]. تقوی: حفظ و صیانت از نفس در مورد چیزهایی که از آن بیمناکیم و تحقیق آن همین است که ذکر شد. پس خوف را گاهی تعبیر به تقوا و گاهی از تقوا تعبیر به خوف نموده‌اند که این تسمیه برحسب اقتضای مقتضی می‌باشد.

و در عرف شرع تقوا عبارت است از حفظ نفس از آلوده شدن به گناه که این مهمّ با ترک منهیات و بعضی از مباحات حاصل می‌گردد که روایت شده است: «الحلال بیّنٌ والحرام بیّنٌ ومن رتع حولَ الحمی فحقیقٌ أن یقع فیه»[1] حلال و حرام مشخّص و معرفی شده می‌باشند. پس هرکس در لبه‌ی پرتگاه مشغول چریدن باشد سزاوار است که در درّه سقوط کند. خداوند می‌فرماید: «فَمَنِ ٱتَّقَىٰ وَأَصْلَحَ فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاَ هُمْ يَحْزَنُونَ» [اعراف / ۳۵]، «إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا» [نحل / ۱۲۸]، «وَسِيقَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى ٱلْجَنَّةِ زُمَراً» [زمر / ۷۳] و چونکه برای تقوا منازل و درجاتی قرار داده

۱- به ماده «بغی» رجوع شود.

شده، خداوند می‌فرماید: «وَٱتَّقُوْا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى ٱللهِ» [بقره / ۲۸۱]، «ٱتَّقُوا رَبَّكُمُ» [نساء / ۱] «وَمَن يُطِعِ ٱللهَ وَرَسُولَهُ وَيَخْشَ ٱللهَ وَيَتَّقْهِ» [نور / ۵۲]، «وَٱتَّقُوا ٱللهَ ٱلَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَٱلْأَرْحَامَ» [نساء / ۱]، «ٱتَّقُوا ٱللهَ حَقَّ تُقَاتِهِ» [آل عمران / ۱۰۲] و بحث در مورد هر کدام از این الفاظ به بعد از این کتاب واگذار می‌گردد.

اِتَّقى فلانٌ بكذا: به واسطه‌ی آن چیز نفس خود را حفظ کرد. خداوند می‌فرماید: «أَفَمَن يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ ٱلْعَذَابِ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [زمر / ۲۴] هشداری بر سخت بودن عذابی است که بر این گروه نازل می‌شود و سزاوارترین چیزی که باید از عذاب خداوند در قیامت حفظ شود صورت است. لذا خداوند می‌فرماید: «وَتَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ ٱلنَّارُ» [ابراهیم / ۵۰]، «يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي ٱلنَّارِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ» [قمر / ۴۸].

وكد:

وَكَدتُ القولَ والفعلَ: آن کار و سخن را محکم کردم. أكّدتُه: آن را مستحکم نمودم. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ تَنقُضُوا ٱلْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا» [نحل / ۹۱]. تأكيد: تسمه‌ی چرمی که با آن زین را می‌بندند که به آن تَوكِيد نیز گفته می‌شود.

وكاذ: ریسمانی که گاو را هنگام دوشیدن، به آن می‌بندند. خلیل می‌گوید: استعمال «أكّدتُ» در مورد پیمان و عهد سزاوارتر است. و «وكّدتُ» در مورد سخن به کار می‌رود. لذا اگر پیمانی را با کسی منعقد کردی می‌گویی: أكّدتُ امّا اگر قسم یاد نمودی با فعل «وكّدتُ» بیان می‌نمایی.

وكدَ وكدَهُ: قصد رفتن به سوی او کرده و متخلق به اخلاق او گردید.

وكز:

الوَكز: زدن و دفع کردن، سیلی نواختن. «فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ» [قصص / ۱۵].

وكل:

التوكيل: این که دیگری را از سوی خود نائب گرفته و به او اعتماد نمایی.

وكيلٌ بر وزن فعيل و به معنای مفعول می‌باشد. خداوند می‌فرماید: «وَكَفَىٰ بِٱللهِ وَكِيلاً» [نساء / ۸۱]. یعنی این که خداوند متولّی امور توست، برایت کفایت می‌کند پس او برای تو وکالت می‌نماید و به همین معناست آیه‌ی شریفه: «حَسْبُنَا ٱللهُ وَنِعْمَ ٱلْوَكِيلُ» [آل عمران / ۱۷۳]، «وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِم بِوَكِيلٍ» [انعام / ۱۰۷] یعنی تو موکّل و نگهدارنده‌ی اینان نمی‌باشی. مانند این که فرمود: «لَسْتَ عَلَيْهِم بِمُصَيْطِرٍ«*» إِلَّا مَن تَوَلَّىٰ» [غاشیه / ۲۲ - ۲۳]، «قُل لَسْتُ عَلَيْكُم بِوَكِيلٍ» [انعام / ۶۶]، «أَرَأَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً» [فرقان / ۴۳]، «أَم مَن يَكُونُ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً» [نساء / ۱۰۹] یعنی چه کسی تکیه گاه ایشان خواهد بود؟

توكّل: بر دو وجه است: گاهی گفته می‌شود: توكّلتُ لفلان. عهده دار مسائل او

شدم و وَكَّلته فتوكّل لی: من او را وکیل خود ساختم پس او قبول وکالت نمود.

توكّلتُ عليه: به معنای بر او اعتماد کردم. خداوند می‌فرماید: «فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ» [توبه / ۵۱]، «وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» [طلاق / ۳]، «رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا» [ممتحنه / ۴]، «وَعَلَى ٱللهِ فَتَوَكَّلُوا» [مائده / ۲۳]، «وَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللهِ وَكَفَىٰ بِاللهِ وَكِيلاً» [نساء / ۸۱]، «وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ» [هود / ۱۲۳]، «وَتَوَكَّلْ عَلَى ٱلْحَيِّ ٱلَّذِي لاَ يَمُوتُ» [فرقان / ۵۸]. واكل فلانٌ: کار خویش را تباه و به دیگری اعتماد کرد. تواكل القوم: به یکدیگر اعتماد و تکیه کردند. رجلٌ وَكَلةٌ تكلةٌ: در کار خود به دیگری اعتماد کرده بود. وكال في الدابّة: حیوانی که تا دیگران حرکت نکنند، راه نمی‌رود و چه بسا وکیل به معنای کَفیل تفسیر شده باشد و وکیل اعمّ است چون که هر کفیل، وکیل می‌باشد امّا هر وکیل، کفیل نیست.

ولج:

الوُلوج: داخل شدن در جای تنگ.

خداوند می‌فرماید: «حَتَّىٰ يَلِجَ ٱلْجَمَلُ فِي سَمِّ ٱلْخِيَاطِ» [اعراف / ۴۰]، «يُولِجُ ٱللَّيْلَ فِي ٱلنَّهَارِ وَيُولِجُ ٱلنَّهَارَ فِي ٱللَّيْلِ» [حج / ۶۱] هشداری است بر ترکیبی که خداوند عالم در مورد هستی مبنی بر طولانی شدن شبها در مقابل روز و به عکس قرار داده که این امر به حسب تفاوت جایگاههای طلوع و غروب خورشید امکان‌پذیر می‌باشد.

وليجة: کسی که انسان به او اطمینان و اعتماد پیدا کند در حالی که وی مورد اطمینان نباشد. فلانٌ وليجة في القوم: خود را منسوب به گروهی دانست که از ایشان نیست. خواه انسان یا غیر انسان باشد.

خداوند می‌فرماید: «وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِن دُونِ ٱللهِ وَلاَ رَسُولِهِ وَلاَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً» [توبه / ۱۶] مانند این که فرمود: «يَاأَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا ٱلْيَهُودَ وَٱلنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ» [مائده / ۵۱]. رجل خرجة وُلجة: مردی که زیاد داخل و خارج می‌شود.

وكأ:

الوِكاء: نگهدارنده‌ی شیء. گاهی واژه‌ی وكاء اسم است برای چیزی که اشیاء را در آن محکم کرده و حفظ می‌کنند.

أوكأت فلانا: برای او متکّا گذاشتم. توكّأ على العصا: بر عصای خویش تکیه داده و جای خود را استوار کرد. خداوند می‌فرماید: «هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْهَا» [طه / ۱۸]. در روایت است که: «كان يُوكي بين الصّفا والمَرْوة»: یعنی بین صفا و مروه سعی می‌نمود.

همانگونه که سقاها بعد از پر کردن مشکها سریع حرکت می‌کنند و گفته می‌شود: أوكيتُ السِّقاء: مشک را پر کردم. ولی واژه‌ی أوكأت السّقاء در اینجا استعمال نمی‌شود.

ولد:

الوَلَد: فرزند. برای مفرد و جمع و کوچک و بزرگ استعمال می‌شود. خداوند می‌فرماید:

«فَإِن لَمْ يَكُن لَهُ وَلَدٌ» [نساء/۱۱] «أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ» [انعام/۱۰۱] به فرزند خوانده نیز وَلَد گفته می‌شود. خداوند می‌فرماید: «أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً» [قصص/۹]، «وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ» [بلد/۳].

ابوالحسن می‌گوید: وَلَد: فرزند پسر و دختر را گویند. و وُلد اهل خانه و عیال هستند. وَلَدَ فلانٌ: متولّد شد. «وَالسَّلاَمُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدتُّ» [مریم/۳۳]، «وَسَلاَمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ» [مریم/۱۵] پدر را والد و مادر را والدة و هر دو را والدین گفته‌اند. «رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ» [نوح/۲۸]. ولید: کسی که تولّدش نزدیک است، اگر چه دراصل به کسی که زمان تولّدش دور یا نزدیک باشد اطلاق می‌گردد. همانگونه که میوه‌ای که زمان چیدنش فرا رسیده را جنيّ می‌گویند.

اگر فرزند بزرگ شود واژه‌ی وَلد بر او اطلاق نمی‌شود. جمع وَلد، وِلدان می‌باشد. «يَوْماً يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيباً» [مزمل/۱۷].

وَلیدةٌ: در بین عامّه‌ی مردم به کنیز زاده اطلاق می‌شود.

لِدَة: کودک همسال با دیگری، فُلانٌ لِدَةُ فلان: او همزاد فلانی است. فُلانٌ تِرْبُهُ که دراصل این واژه وِلدَة بود که واو آن حذف شده است.

تَوَلُّدُ الشيء مِنَ الشيء: حصول چیزی به واسطه‌ی اسباب خاصّ.

أَوْلادُ: جمع وَلد می‌باشد. «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ» [تغابن/۱۵]، «إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلاَدِكُمْ عَدُوّاً لَّكُمْ» [تغابن/۱۴]. خداوند همه‌ی اینها را فتنه و بعضی را دشمن معرّفی نموده است. گفته شده: وُلْدَ جمع وَلَد است مانند أَسَدَ و أُسْدَ و جایز است که وُلْدَ مفرد باشد مانند بُخْل و بَخَل و عَرَب و عُرْب: نقل شده است که «وُلْدُكَ مَن دَمَّى عَقِبَيك» و آیه‌ی شریفه اینگونه قرائت شده که: «مَن لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ» [نوح/۲۱].

ولق:

الوَلْقُ: شتاب کردن. وَلَقَ الرَّجُلُ يَلِقُ: دروغ گفت. آیه‌ی «اذْ تَلِقُونه بألسنتكم» {نور/۱۵}به کسر لام قرائت شده یعنی به سرعت دروغ می‌گوئید که مأخوذ از قول:

جاءَتِ الإبلُ تَلِقُ: شتر تند آمد می‌باشد.

أَوْلَقُ: کسی که جنون و پریشانی دارد. رَجُلٌ مألوق و مُؤْلَقٌ: مرد شتاب زده، ناقةٌ وَلَقىٰ: شتر تیزرو، وَلِيقَةٌ: غذایی که از گوشت چاق باشد.

وَلْقٌ: نیزه‌ی نوک تیز.

وهب:

الهِبَةُ: این که اموال خویش را بدون عوض به تصرّف دیگری در آوری. وَهَبْتُهُ هِبَةً و مَوْهِبَةً و مَوْهِباً: به او بخشیدم. «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ» [انعام/۸۴]، «الْحَمْدُ لِلّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ» [ابراهیم/۳۹]، «إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلاَماً زَكِيّاً» [مریم/۱۹].

چون که فرشته الهی واسطه‌ی رساندن این هدیه بود، آن را به خویش نسبت داده است و «لِيَهَبَ لَكِ» نیز قرائت شده است که منسوب

به خداوند می‌باشد که همین معنا حقیقت را شامل می‌شود و معنای اوّل از باب توسعه است. خداوند می‌فرماید: «فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً» [شعراء / ۲۱]، «وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ» [ص / ۳۰]، «وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ» [ص / ۴۳]، «وَوَهَبْنَا لَهُ مِن رَّحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيّاً» [مریم / ۵۳]، «فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيّاً«*» يَرِثُنِي» [مریم / ۵ - ۶]، «رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ» [فرقان / ۷۴]، «وَهَبْ لَنَا مِن لَدُنْكَ رَحْمَةً» [آل عمران / ۸]، «وَهَبْ لِي مُلْكاً لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي» [ص / ۳۵]. خداوند عزّوجل به واهب و وهاب توصیف می‌شود. به این معنا که هرکس را به اندازه‌ی استحقاقش نعمت می‌بخشد. «إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا» [احزاب / ۵۰].

إتّهاب: قبول کردن هدیه. در حدیث است که «لقد هممتُ أنْ لا أتّهب إلّا من قرشيّ أو أنصاريّ أو ثقفيّ»[1] قصد کرده بودم جز از قرشی یا انصار و یا ثقفی هدیه‌ای را نپذیریم.

وهج:

الوَهَجُ: شعله ور شدن نور و گرما از آتش. وَهَجان به همین معناست. خداوند می‌فرماید: «وَجَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً» [نبأ / ۱۳] خورشید را نورانی قرار دادیم. قد وهجت النار توهج، وهج يهج و يوهج، توهّج الجوهر: جواهرات درخشید.

ولی:

الوَلاءُ والتوالي: جمع شدن دو چیز یا بیشتر با همدیگر به گونه‌ای که بین آن دو چیز فاصله نشود و این واژه برای قرب مکانی و نزدیک بودن از حیث نسبت و آئین و دوستی و یاری و اعتقاد استعاره گرفته شده است.

ولاية: یاری رساندن امّا ولاية سرپرستی امور و گفته شده است: ولاية و ولاية به مانند دلالة و دلالة می‌باشد و در حقیقت معنای هر دو سرپرستی امر می‌باشد.

وليّ و مولی: در همین معنا استعمال می‌شوند و هر دو واژه در معنای فاعلی یعنی مُوالي و در معنای مفعولی یعنی موالى به کار می‌روند. به مؤمن گفته می‌شود که او وليّ الله است امّا این معنا به نام «مولاه» به کار نرفته بلکه در مورد پروردگار گفته می‌شود که: الله تعالى وليّ المؤمنين و مولاهم. امّا در مورد اوّل خداوند می‌فرماید: «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» [بقره / ۲۵۷].

«إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ» [اعراف / ۱۹۶]، «وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ» [آل عمران / ۶۸]، «ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» [محمد / ۱۱]، «نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ» [انفال / ۴۰]، «وَاعْتَصِمُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ» [حج / ۷۸]، «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ» [جمعه / ۶]، «وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ» [تحریم/۴]، «ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ» [انعام/۶۲] واژه‌ی والی که در آیه‌ی «وَمَا لَهُم مِن دُونِهِ مِن وَالٍ» [رعد / ۱۱]

۱- مسند احمد، ۲۹۵/۱.

آمده به معنای **ولیّ** می‌باشد و خداوند ولایت مؤمنان و کافران را در آیات متعددی نفی کرده است. «يَاأَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا ٱلْيَهُودَ وَٱلنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ» [مائده / ۵۱]، «لاَتَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ» [توبه / ۲۳]. «وَلَا تَتَّبِعُوا مِن دُونِهِ أَوْلِيَاءَ» [اعراف / ۳]، «مَا لَكُمْ مِن وَلاَيَتِهِم مِن شَيْءٍ» [انفال / ۷۲]، «يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» [ممتحنه / ۱]، «تَرَىٰ كَثِيراً مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَن سَخِطَ ٱللهُ عَلَيْهِمْ وَفِي ٱلْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ«*» وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَٱلنَّبِيِّ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا ٱتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ» [مائده / ۸۰ - ۸۱] و خداوند بین شیاطین و کافران رابطه‌ی دوستی و ولایت قائل شده امّا دوستی ایشان را در قیامت نفی فرموده است.

امّا در مورد دوستی در دنیا می‌فرماید: «ٱلْمُنَافِقُونَ وَٱلْمُنَافِقَاتُ بَعْضُهُم مِن بَعْضٍ» [توبه / ۶۷]، «إِنَّهُمُ ٱتَّخَذُوا ٱلشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ ٱللهِ» [اعراف / ۳۰]، «إِنَّا جَعَلْنَا ٱلشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لاَيُؤْمِنُونَ» [اعراف/۲۷].

«فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ ٱلشَّيْطَانِ» [نساء / ۷۶] و همانگونه که بین ایشان دوستی و ارتباط قائل شده برای شیطان نیز سلطنت و سیطره‌ی بر ایشان را قرار داده است. «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ» [نحل / ۱۰۰] امّا ارتباط آنان را در آخرت نفی فرموده است. لذا در مورد دوستی کفّار با یکدیگر فرمود: «يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلىً عَن مَوْلىً شَيْئاً» [دخان / ۴۱]، «ثُمَّ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ» [عنکبوت / ۲۵]، «قَالَ ٱلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلْقَوْلُ رَبَّنَا هٰؤُلاَءِ ٱلَّذِينَ أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا يَعْبُدُونَ» [قصص / ۶۳] و گفته شده است اگر واژه‌ی «تولی» متعدّی به نفسه باشد اقتضای معنای ولایت را دارد که از نزدیک ترین معانی به این واژه است.

وَلَّيتُ سَمعي كذا، وَلَّيتُ عيني كذا، وَلَّيتُ وجهي كذا: با گوش، چشم وصورتم به او روی کردم.

خداوند می‌فرماید: «فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا» [بقره / ۱۴۴]، «فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ» [بقره / ۱۴۴] امّا اگر واژه‌ی «تولی» لفظاً یا تقدیراً متعدی به «مِن» گردد مقتضی معنای اعراض ترک نزدیکی خواهد بود. مثال برای اعراض.

«وَمَن يَتَوَلَّهُم مِنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ» [مائده / ۵۱]، «وَمَن يَتَوَلَّ ٱللهَ وَرَسُولَهُ» [مائده / ۵۶].

امّا به معنای ترک قُرب به خدا: «فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ ٱللهَ عَلِيمٌ بِالْمُفْسِدِينَ» [آل عمران / ۶۳]، «إِلَّا مَن تَوَلَّىٰ وَكَفَرَ» [غاشیه / ۲۳]، «فَإِن تَوَلَّوا فَقُولُوا ٱشْهَدُوا» [آل عمران / ۶۴]، «وَإِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ» [محمد / ۳۸]، «فَإِن تَوَلَّيْتُمْ فَإِنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا ٱلْبَلاَغُ ٱلْمُبِينُ» [تغابن / ۱۲]، «وَإِن تَوَلَّوْا فَٱعْلَمُوا أَنَّ ٱللهَ مَوْلاَكُمْ» [انفال / ۴۰]، «فَمَن تَوَلَّىٰ بَعْدَ ذٰلِكَ فَأُولٰئِكَ هُمُ ٱلْفَاسِقُونَ» [آل عمران / ۸۲].

تولّی: گاهی جسمی و گاهی هم به ترک شنیدن و امتثال امر است. خداوند می‌فرماید: «وَلاَ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ» [انفال / ۲۰] کاری را انجام ندهید که مشمولان آیه‌ی: «وَٱسْتَغْشَوْا ثِيَابَهُمْ وَأَصَرُّوا وَٱسْتَكْبَرُوا ٱسْتِكْبَاراً» [نوح / ۷] آن را مرتکب شدند و قول آنان را که می‌گفتند: «وَقَالَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهٰذَا ٱلْقُرْآنِ وَٱلْغَوْا فِيهِ» [فصلت / ۲۶] آن را گوش فرا ندهید.

ولّاه دُبرَهُ: شکست خورده و فرار کرد. خداوند می‌فرماید: «وَإِن يُقَاتِلُوكُمْ يُوَلُّوكُمُ ٱلْأَدْبَارَ» [آل عمران / ۱۱۱]، «وَمَن يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ» [انفال / ۱۶] و فرمود: «فَهَبْ لِي مِن لدُنْكَ وَلِيّاً» [مریم / ۵] یعنی به من فرزندی عطا کن که از اولیاء تو باشد.

و آیه‌ی: «خِفْتُ ٱلْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي» [مریم/۵]. گفته شده مراد پسر عمویش می‌باشد و نیز گفته شده مراد: دوستانش هستند که مریم از آنان می‌ترسید.

«وَلَمْ يَكُن لَهُ وَلِيٌّ مِنَ ٱلذُّلِّ» [اسراء / ۱۱۱] که با «مِنَ ٱلذُّلِّ» نفی ولیّ نموده است چون که بندگان صالح خداوند اولیاء الهی هستند که دوستی آنها با خداوند بر مبنای استیلای پروردگار بر ایشان است و آیه‌ی: «وَمَن يُضْلِلْ فَلَن تَجِدَ لَهُ وَلِيّاً» [کهف / ۱۷]. ولِيّ: بارانی که پشت سر هم می‌بارد. مولی: آزاد کننده‌ی بنده، بنده‌ی آزاد شده، هم پیمان، پسر عمو، همسایه، سرپرست.

فلانٌ أولی بکذا: او سزاوارتر به آن چیز است. «ٱلنَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِٱلْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» [احزاب / ۶]، «إِنَّ أَوْلَى ٱلنَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ» [آل عمران / ۶۸]، «فَٱللهُ أَوْلَىٰ بِهِمَا» [نساء / ۱۳۵]، «وأُولُوا ٱلْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ» [انفال / ۷۵] و گفته شده است: آیه‌ی: «أَوْلَىٰ لَكَ فَأَوْلَىٰ» [قیامة / ۳۴] از همین باب می‌باشد. به این معنا که عقاب حقّ تو به تو نزدیک است و گفته شده است: این فعل متعدّی و به معنای قُرب است و نیز گفته شده: به معنای بیزاری است.

ولِيَ الشيءُ الشيءَ، أولیتُ الشيءَ شيئاً آخر: آن دو شیء را پشت سر هم قرار دادم.

ولاءٌ في العتق: ارثی که انسان به سبب آزادی برده، از وی، می‌برد و از بیع ولاء و بخشیدن آن به دیگری نهی شده است.

مُوالاة: پیاپی بودن دو شیء.

وهن:

الوَهْن: سستی از حیث خلقت یا اخلاقی.

«قَالَ رَبِّ إِنِّي وَهَنَ ٱلْعَظْمُ مِنِّي» [مریم / ۴]، «فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ» [آل عمران / ۱۴۶]، «وَهْناً عَلَىٰ وَهْنٍ» [لقمان / ۱۴] هر چه طفل در رحم مادر رشد می‌کند ضعف و سستی مادر بیشتر می‌گردد.

«وَلاَ تَهِنُوا فِي ٱبْتِغَاءِ ٱلْقَوْمِ» [نساء / ۱۰۴]، «وَلاَ تَهِنُوا وَلاَ تَحْزَنُوا» [آل عمران / ۱۳۹]، «ذٰلِكُمْ وَأَنَّ ٱللهَ مُوهِنُ كَيْدِ ٱلْكَافِرِينَ» [انفال/۱۸].

وهی:

الوَهْي: شکاف در پوست یا لباس و غیره.

وَهَتْ عَزالِي السَّحاب بِمائها: ابرها به وسیله‌ی باران از هم جدا شدند. خداوند می‌فرماید: «وَٱنشَقَّتِ ٱلسَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ» [حاقه / ۱۶] و به هر چیزی که پایه هایش سست و متزلزل گردد، **فقد وهی** گویند.

وَی:

وَیْ: کلمه‌ای که برای حسرت و ندامت و تعجّب بر زبان جاری می‌شود. **وَيْ لِعَبدِالله:** وای بر این بنده‌ی خدا.

«وَيْكَأَنَّ ٱللَّهَ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ» [قصص / ۸۲]، «وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ ٱلْكَافِرُونَ» [قصص / ۸۲]. **وَيْ لِزَيْد:** وای بر زید،

وَيْكَ: در اصل **وَيْلَكَ** بوده که لام آن حذف شده است.

ویل:

اصمعی گوید: **وَيْلٌ:** کلمه‌ای زشت و ناپسند است که برای افسوس استعمال می‌شود.

وَوَيْسٌ: برای حقیر شمردن کسی است.

ویح:

وَيْح: برای ترحّم است و کسی که قائل است **وَيْل** نام وادی در جهنّم است، مرادش این نیست که **وَيْل** در لغت برای این معنا وضع شده بلکه مقصود این است که هرکس که خداوند در موردش این معنا را به کار برد مستحقّ عذاب جهنّم می‌باشد و جایگاه ابدیش **وَيْل** خواهد بود. خداوند می‌فرماید: «فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ» [بقره / ۷۹]، «وَوَيْلٌ لِلْكَافِرِينَ» [ابراهیم / ۲]، «وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ» [جاثیه/۷]، «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا» [مریم/۳۷]، «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا» [زخرف/۶۵]، «وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ» [مطففین/۱]، «يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا» [یس/۵۲]، «يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ» [انبیاء / ۴۶]، «يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا طَاغِينَ» [قلم / ۳۱].

و خداوند تبارک و تعالی آگاه تر به مراد خویش می‌باشد.

***

باب الیَّاء

یبس:

یَبِسَ الشَّيءُ یَیْبَس: خشک شد.

یَبْس: گیاه خشک و هر چیزی که در آن رطوبتی بوده و از بین رفته است. یَبَس: مکانی که دارای آب بوده امّا خشک شده است. خداوند می‌فرماید: «فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِیقاً فِي الْبَحْرِ یَبَساً» [طه / ۷۷]. أَیْبسان: از ساق پا تا مچ که گوشت کم تری دارد.

یتم:

الیُتْم: جدا شدن فرزند از پدرش قبل از رسیدن به بلوغ و در سایر حیوانات مرگ و جدائی از مادر را یُتم گویند. «أَلَمْ یَجِدْكَ یَتِیماً فَآوَىٰ» [ضحی / ۶]، «وَیَتِیماً وَأَسِیراً» [انسان / ۸] جمع آن یَتامی می‌باشد. «وَآتُوا الْیَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ» [نساء / ۲]، «إِنَّ الَّذِینَ یَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْیَتَامَىٰ» [نساء / ۱۰]، «وَیَسْأَلُونَكَ عَنِ الْیَتَامَىٰ» [بقره / ۲۲۰] و به هر چیزی که تنها و منفرد باشد یَتیم گویند. گفته می‌شود: دُرَّةٌ یَتیمَة: مروارید بی نظیر و پربها که از مادّه‌ی اصلی اش جدا شده است و گفته شده: بَیتٌ یَتیم: خانه‌ی دور افتاده و یا قیمتی که تشبیه به مروارید ارزشی شده است.

ید:

الیَدُ: دست.اصل آن یَدْيٌ بوده و جمع آن أَیْدٍ و یَدِيّ می‌باشد و وزن أَفْعُل در جمع فَعْل بیشتر استعمال می‌گردد. مانند أَفْلُس و أَكْلُب. و گفته شده: یُدِيّ مانند عَبْد و عُبید می‌باشد و این وزن در جمع فَعَل آمده مانند: أَزْمُن و أَجْبُل. خداوند می‌فرماید: «إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَن یَبْسُطُوا إِلَیْكُمْ أَیْدِیَهُمْ فَكَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنكُمْ» [مائده / ۱۱]، «أَمْ لَهُمْ أَیْدٍ یَبْطِشُونَ بِهَا» [اعراف / ۱۹۵].

یَدیان: اصل آن یَدْيٌ بر وزن فَعْلٌ بوده است.

یَدیتُهُ: به دست او زدم. یَد برای نعمت استعاره گرفته شده است.

یَدیتُ إلیه: به او نیکی کردم و جمع آن بر أَیادٍ و یُدِيّ می‌آید.

شاعر می‌گوید: فإنّ لَهُ عندي یُدیاً و أنْعُما

واژه‌ی یَد برای در اختیار داشتن و مالکیّت هم استعمال شده است مانند هذا في یَدِ فلان: در تصرّف اوست.

خداوند می‌فرماید: «إِلَّا أَن یَعْفُونَ أَوْ یَعْفُوَا الَّذِي بِیَدِهِ عُقْدَةُ النِّكَاحِ» [بقره / ۲۳۷]. وَقَعَ في یَدَيْ عَدْلٍ: در چنگال عدالت گرفتار شد و گاهی برای قدرت به کار می‌رود: مانند لِفُلانٍ یَدٌ علی کذا: بر آن چیز قدرت و سلطه دارد. مالي بکذا یَدٌ، مالي به یَدان: بر آن توانایی ندارم.

شاعر می‌گوید:

فَاعْمَد لِما تَعْلُو فَمالَكَ بِالَّذِي
لا تَسْتَطِیعُ مِنَ الأُمُورِ یَدَانِ

این واژه به روزگار تشبیه شده و برای آن

تصوّر دست شده است مانند:

یدُ الدَّهر: دست روزگار، یدُ المسند: دست قدرت و همچنین است معنای باد در قول شاعر:

بید الشّمال زمامها.

که این تسمیه به جهت قدرت و تندی باد شمال است.

و گفته شده است: انا یدُک: من پشتیبان تو هستم، وضع یدَهُ فی کذا: آن کار را شروع کرد، یدُهُ مُطلقةٌ: دست و دل باز است و به همگان عنایت و بخشش دارد. یدٌ مَغلولةٌ: بخیل است. لذا فرمود: «وَقَالَتِ ٱلْيَهُودُ يَدُ ٱللهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ» [مائده / ۶۴]. نفضتُ یدی عن کذا: از آن دست کشیدم و آیه‌ی: «إِذْ أَيَّدتكَ بِرُوحِ ٱلْقُدُسِ» [مائده / ۱۱۰] یعنی تو را تقویت کردم. «فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ» [بقره/۷۹] نسبت کتابت به دستان ایشان اشاره به جعل کردن کتاب الهی می‌باشد. مانند این که قول و گفتار به دهان دشمنان نسبت داده شده است که فرمود: «ذٰلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ» [توبه / ۳۰] که اشاره به اختلاف ایشان در گفتار می‌باشد.

«أَمْ لَهُمْ أَيْدٍ يَبْطِشُونَ بِهَا» [اعراف / ۱۹۵]، «أُولِي ٱلْأَيْدِي وَٱلْأَبْصَارِ» [ص / ۴۵] اشاره به نیروی موجود در دست و چشمان است و آیه‌ی: «وَٱذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا ٱلْأَيْدِ» [ص / ۱۷] یعنی دارای قوّت بود. در آیه‌ی: «حَتَّىٰ يُعْطُوا ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ» [توبه / ۲۹] یعنی در برابر نعمتی که در شهرهایشان مستقرّ و ساکن هستند جزیه می‌پردازند و «عن یدٍ» در موضع حال است.

گفته شده: بلکه آیه در مقام اعتراف به این حقیقت است که قدرت شما بر ایشان غلبه دارد. یعنی ذلّت را می‌پذیرند.

خذ کذا اثر ذی یدین: این را به جای آن بپذیر. فلانٌ یدُ فلان: یاری گر و ناصر اوست و به اولیاء الهی گفته می‌شود: هم أیدی الله و به همین لحاظ فرمود: «إِنَّ ٱلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ ٱللهَ يَدُ ٱللهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» [فتح/۱۰] لذا دست رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یدالله است پس چون قدرت رسول بر تمام مشرکان فائق آید، قدرت خداوند نیز بر تمام قدرت ها چیره دارد و مؤید این مطلب روایتی است که فرمود: «لا یزال العبد یتقرّب إلیّ بالنّوافل حتّی أحبّه فاذا أحببته کنتُ سمعهُ الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به و یده الّتی یبطش بها»(۱) بنده با اداء نوافل به من تقرّب می‌جوید تا جایی که من او را دوست می‌دارم پس چون دوستدار او شدم گوش او می‌شنوم تا با آن بشنود و چشمش می‌گردم تا با آن ببیند و دست وی می‌گردم تا با آن عنایت نماید.

و فرمود: «مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا» [یس / ۷۱] «لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ» [ص / ۷۵] عبارت است از عهده داری آفرینش که جز با ابداع و قدرت لایزال حضرت حقّ امکان‌پذیر نمی‌باشد و لفظ ید به اینجا اختصاص یافته تا معنا بهتر تصوّر

۱- به ماده قرب مراجعه شود.

گردد. چه این که دست شریف ترین اعضائی است که نزد ما می‌تواند از عهده‌ی انجام کاری برآید و این که معنا را به آسانی بتوانیم تصوّر کنیم و از تشبیه نمودن آن بپرهیزیم.

و گفته شده: معنای آیه عبارت است از اینکه به نعمتی که برای اینان در نظر گرفتم با دست قدرت خویش او را آفریدم و باء در آیه به مانند باء در جمله‌ی قطعته بالسکین نمی‌باشد بلکه از قبیل جمله‌ی خرج بسیفه است یعنی در حالی خارج شد که شمشیرش را در دست داشت. به این معنا که در حالی او را خلق نمودم که با او دو نعمت دنیوی و اخروی همراه بود که اگر این دو نعمت را مراعات نماید به سعادت بزرگ نائل می‌شود. و آیه‌ی: «یَدُ ٱللهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ» [فتح / ۱۰] یعنی نصرت و نعمت و قدرت او مافوق تمام قدرت ها و یاری‌ها و نعمت‌ها می‌باشد.

رجل یدیّ و امرأة یدیة: مرد و زن پیشه ور.

امّا آیه‌ی «وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَیْدِیهِمْ» [اعراف / ۱۴۹] یعنی چون پشیمان شدند گفته می‌شود: سقط فی یده و اسقط: که عبارت از تحسّر و ندامت می‌باشد. به این معنا که از شدّت حسرت دستانش را به هم می‌فشارد، همانگونه که خداوند می‌فرماید: «فَأَصْبَحَ یُقَلِّبُ کَفَّیْهِ عَلَىٰ مَا أَنفَقَ فِیهَا» [کهف / ۴۲]، «فَرَدُّوا أَیْدِیَهُمْ فِي أَفْوَاهِهِمْ» [ابراهیم / ۹] از آنچه که به آن مأمور شده بودند امتناع ورزیدند. رد یده فی فمه: از جواب دادن خودداری کرد و گفته شده: آیه‌ی شریفه فوق بدین معناست که انگشتانتان را بر دهانتان گذاشته و در مقابل پیامبران سکوت کرده و دعوتشان را اجابت نمائید و نیز گفته شده: نعمت‌های الهی را با زبان تکذیب نمودند.

یسر:

الیسر: آسانی که در مقابل عسر به معنای سختی قرار دارد. خداوند می‌فرماید: «یُرِیدُ ٱللهُ بِکُمُ ٱلْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ بِکُمُ ٱلْعُسْرَ» [بقره / ۱۸۵]، «سَیَجْعَلُ ٱللهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً» [طلاق/۷]، «وَسَنَقُولُ لَهُ مِنْ أَمْرِنَا یُسْراً» [کهف / ۸۸]، «فَالْجَارِیَاتِ یُسْراً» [ذاریات/۳].

تیسر کذا و استیسر: آسان شد. «فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا ٱسْتَیْسَرَ مِنَ ٱلْهَدْيِ» [بقره / ۱۹۶]، «فَاقْرَءُوا مَا تَیَسَّرَ» [مزمل / ۲۰] یعنی هر مقداری که در توان و استعداد شماست از قرآن قرائت نمائید.

أیسرت المرأة و تیسرت فی کذا: آن امر بر زن آسان گردید. «وَلَقَدْ یَسَّرْنَا ٱلْقُرْآنَ لِلذِّکْرِ» [قمر / ۱۷]، «فَإِنَّمَا یَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِکَ» [مریم / ۹۷].

یسری: سهل. «فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَىٰ» [لیل / ۷]، «فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ» [لیل / ۱۰].

در اینجا اگر چه لفظ یسر به معنای آسانی استعمال شد، امّا به معنای لفظ بشارت در مورد وعده‌ی عذاب الهی است که فرمود: «فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِیمٍ» [آل عمران / ۲۱].

یسیر و میسور: آسان و نرم. خداوند می‌فرماید: «فَقُل لهُمْ قَوْلاً مَّيْسُوراً» [اسراء/۲۸] و واژه‌ی یسیر در مورد شیء اندک به کار می‌رود. امّا بنابر معنای اوّل آیه‌ی شریفه: «يُضَاعَفْ لَهَا ٱلْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى ٱللهِ يَسِيراً» [احزاب/۳۰] و «إِنَّ ذٰلِكَ عَلَى ٱللهِ يَسِيرٌ» [حج/۷۰] بر معنای آسان حمل گردیده شده است.

و آیه‌ی «وَمَا تَلَبَّثُوا بِهَا إِلَّا يَسِيراً» [احزاب/۱۴] بر معنای شیء اندک حمل شده است.

میسرة و یسار: بی نیازی. خداوند می‌فرماید: «فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ» [بقره/۲۸۰]. یسار: چپ که در برابر یمین «راست» قرار دارد که با کسر «یاء» نیز تلفّظ شده است.

یسرات: دست و پای چابک، میسر هم از واژه‌ی یسر أخذ شده است.

یأس:

الیأس: نا امیدی. یئس و إستیأس: ناامید شد که مانند عجب واستعجب و سخر واستسخر می‌باشد.

خداوند تعالی می‌فرماید: «فَلَمَّا ٱسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً» [یوسف/۸۰]، «حَتَّىٰ إِذَا ٱسْتَيْأَسَ ٱلرُّسُلُ» [یوسف/۱۱۰]، «قَدْ يَئِسوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ ٱلْكُفَّارُ» [ممتحنه/۱۳]، «إِنَّهُ لَيَئُوسٌ كَفُورٌ» [هود/۹]، «أَفَلَمْ يَيْأَسِ ٱلَّذِينَ آمَنُوا» [رعد/۳۱] که گفته شده به این معناست: که آیا نمی‌دانند؟ البتّه در اینجا مراد این نیست که یأس و ناامیدی به معنای علم آمده است بلکه مقصود این است یأس اهل ایمان اقتضا دارد که بعد از آگاهی به منتفی شدن هدایت عامه‌ی مردم، حاصل گردد. بنابراین ثبوت ناامیدی، مقتضی ثابت شدن علم ایشان به هدایت شدن تمام مردم است.

یقن:

الیقین: از صفات علم و بالاتر از معرفت و درایت و مانند آن است. گفته می‌شود: علم یقین امّا هرگز معرفة یقین استعمال نمی‌گردد و یقین عبارت است از ثابت شدن فهم از شیء با ثبات حکم آن است. خداوند می‌فرماید: «عِلْمَ ٱلْيَقِينِ» [تکاثر/۵]، «عَيْنَ ٱلْيَقِينِ» [تکاثر/۷] و «حَقُّ ٱلْيَقِينِ» [واقعه/۹۵] که بین این سه حالت تفاوتهایی وجود دارد که در جای دیگر به تفصیل از آن بحث شده است.

إستیقن وأیقن: به آن یقین پیدا کرد.

فرمود: «إِن نَظُنُّ إِلَّا ظَنّاً وَمَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ» [جاثیه/۳۲]، «وَفِي ٱلْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ» [ذاریات/۲۰]، «لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ» [بقره/۱۱۸] و «وَمَا قَتَلُوهُ يَقِيناً» [نساء/۱۵۷] اینگونه نیست که مطمئن باشند یقیناً او را به قتل رسانده‌اند بلکه گفته‌ی آنان از روی حدس و گمان است.

الیم:

الیم: دریا. «فَأَلْقِيهِ فِي ٱلْيَمِّ» [قصص/۷].

یممت کذا و تیممته: آهنگ او کردم. خداوند

می‌فرماید: «فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً» [نساء / ۴۳]، تیممته برمحی: قصد ضربه زدن با نیزه فقط به او را داشتم. یمام: پرنده‌ای کوچک تر از پرنده‌ی صحرایی.

یمامة: اسم زن است که شهر یمامة به همین جهت نامگذاری شده است.

یمن:

الیمین: دست راست که استعمال آن در مورد خداوند در آیه‌ی شریفه: «وَٱلسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» [زمر / ۶۷] همانند استعمال ید در مورد خداوند است و اختصاص واژه‌ی یمین در اینجا و نیز واژه‌ی زمین در مورد «قبضه» در آیه‌ی شریفه: «وَٱلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ» [زمر/۶۷] را باید در جایگاه خود مورد بحث قرار داد.

و آیه‌ی: «إِنَّكُمْ كُنتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ ٱلْيَمِينِ» [صافات / ۲۸] یعنی از جهتی خواهید آمد که حقّ است و ما را از آن منصرف می‌کنید و آیه‌ی: «لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ» [حاقه / ۴۵] یعنی ما آن را منع کرده و دفع می‌نمائیم که تعبیر از اخذ به یمین در اینجا به مانند جمله‌ی: حد یمین فلان: او را مانع شو می‌باشد.

و گفته شده: به این معناست که او را به بهترین وجه از آن کار بازدار و خداوند می‌فرماید: «وَأَصْحَابُ ٱلْيَمِينِ» [واقعه / ۲۷] یعنی اهل سعادت و خجسته که این تعبیر برحسب استعمال «یمین» درباره‌ی با برکت بودن و «شِمال» در مورد بدبختی و شومی نزد عرف می‌باشد و واژه‌ی یمین برای خوشبختی و خوش قدمی استعاره گرفته شده است و به همین معناست آیه‌ی شریفه «وَأَمَّا إِن كَانَ مِنْ أَصْحَابِ ٱلْيَمِينِ«*» فَسَلاَمٌ لَكَ مِنْ أَصْحَابِ ٱلْيَمِينِ» [واقعه / ۹۰ - ۹۱].

و شعر زیر،

إذا ما رَايَةٌ رُفِعَتْ لِمَجْدٍ

تَلَقَّاها عَرابَةُ باليَمِينِ

به معنای فوق حمل شده است.

یمین در انعقاد قرارداد استعاره از دست راست است به اعتبار این که پیمانکار با دست دادن آن را تأیید می‌کند.

خداوند می‌فرماید: «أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ» [قلم / ۳۹]، «وَأَقْسَمُوا بِاللهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ» [نور / ۵۳].

«لاَ يُؤَاخِذُكُمُ ٱللهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ» [بقره / ۲۲۵]، «وَإِن نَكَثُوا أَيْمَانَهُم مِن بَعْدِ عَهْدِهِمْ» [توبه / ۱۲]، «إِنَّهُمْ لاَأَيْمَانَ لَهُمْ» [توبه / ۱۲].

یمین الله: سوگند به خدا. اضافه‌ی آن به خدای عزّوجل به جهت سوگند یاد کردن به نام اوست.

مولی الیمین: کسی که بین تو و او عهد و پیمانی منعقد شده است. امّا قول ملك یمینی، رساتر از قول فی یدی می‌باشد. لذا خداوند می‌فرماید: «مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» [نور / ۳۳] و رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: «الحجر الأسود یمین

الله»[1] دست کشیدن به حجر الاسود، پیمان بستن با خداوند است و مسلمانان با آن به سعادت و قربِ الهی نائل می‌شوند. واژه‌ی یـمین بـه معنای برکت نیز می‌باشد. گفته می‌شود: هو مَیْمُونُ النقیبة: مبارک و خوش قدم است. مَیْمَنَة: سمت راست.

ینع:

یَنَعَت الثَّمرةُ تَیْنَعُ یَنْعاً و یُنعاً: میوه رسید.

أَیْنَعَت إیناعاً و هی یانعة و مُونِعَة: پخته شد.

خداوند می‌فرماید: «ٱنْظُرُوا إِلَىٰ ثَمَرِهِ إِذَآ أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ» [انعام/۹۹]. ابن ابی اسحاق آیه را «وَيُنعه» قرائت نموده که جمع یانع و به معنای هر چیز رسیده و کامل شده می‌باشد.

یوم:

اَلیوم: از هنگام طلوع خورشید تا غروب را روز گویند و گاهی به پاره‌ای از وقت، هر مقدار که باشد یـوم گویند. خداوند می‌فرماید: «إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ» [آل عمران/۱۵۵]، «وَأَلْقَوْا إِلَى ٱللهِ يَوْمَئِذٍ ٱلسَّلَمَ» [نحل/۸۷] و فرمود: «أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُم مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ» [بقره/۲۵۴] و آیاتی دیگر، و «وَذَكِّرْهُم بِأَيَّامِ ٱللهِ» [ابراهیم/۵] که اضافه کردن ایّام به خداوند از باب احترام و عظمت روزهایی است که خداوند نعمت هایش را بر بندگان افاضه فرموده است و فرمود: «قُلْ ءَإِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ ٱلْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَاداً ذٰلِكَ رَبُّ ٱلْعَالَمِينَ» [فصلت/۹] که تحقیق سخن مجالی دیگر را می‌طلبد. گاهی موارد واژه‌ی «یوم» با «إذ» ترکیب شده و گفته می‌شود، «یومئذ» مانند آیه‌ی شریفه: «فَذٰلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ» [مدثر/۹] و گاهی معرب و یا مبنی می‌باشد و اگر این کلمه مبنی باشد به خاطر اضافه شدن به «اذ» است.

یس:

یس: گفته شده به معنای ای انسان می‌باشد و صحیح این است که «یس» از حروف تهجّی و همانند حروف مقطعه در اوّل سوره‌های دیگر است که «یاء» حرف ندا و در مورد بعید استعمال می‌شود و اگر در مورد خداوند استعمال شود مانند «یا ربّ» تنبیهی است بر این که خواننده، از خداوند و یاری و توفیق الهی دور است.

* * *

پایان ترجمه کتاب مفردات
الفاظ قرآن در تاریخ ۸۷/۴/۱۴ مطابق با
اول رجب ۱۴۲۹ هـ ق شب میلاد مسعود
شکافندهٔ علوم، حضرت امام محمّد باقر علیه‌السلام
و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

۱- الفتح الکبیر، ۲/ ۷۹.

منشورات قرآنی نشر نوید اسلام

انتشارات نوید اسلام از آغاز تأسیس اهتمام ویژه‌ای به ترویج فرهنگ قرآن کریم و اهل بیت عظیم مبذول داشته است به حدّی که نوع منشورات آنرا، معارف قرآنی و نشر فضایل و اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تشکیل داده است و چون کتاب «مفردات راغب» در عرصه‌ی علوم قرآنی است از اینرو بخش اول منشورات خود را محض آشنایی قرآن پژوهان گرامی اعلام می‌دارد شاید جوینده‌ای گمشده‌ی خود را بدینوسیله دریافت نموده باشد.

۱ـ ترجمه فارسی تفسیر شریف صافی (۶ جلد)

این کتاب اثر ماندگار فقیه و حکیم نامور آیت الله ملّا محمّد محسن فیض کاشانی (متوفّی ۱۰۹۱ هـ ق) است که نخستین بار در ۶ جلد وزیری به زبان شیرین فارسی ترجمه و توسط این انتشارات عرضه شده است.

در این اثر ارزنده علاوه بر ترجمه رسا از قرآن کریم با بیش از ۱۲ هزار حدیث کوتاه یا بلند از پیشوایان معصوم علیهم السلام پیرامون تفسیر و توضیح آیات و احیاناً تأویل آیات آشنا می‌شوید چاپهای متعدد این اثر قرآنی با استقبال گسترده‌ای روبه رو بوده است.

۲ـ تفسیر کبیر منهج الصادقین ملا فتح الله کاشانی

این تفسیر که یکی از ذخائر باز مانده از قرن دهم هجری است به علّت سنگینی الفاظ و عبارات عملاً مهجور شده بود اخیرا با آسان سازی عبارات و ایجاد تیترها از سوی این موسسه در ۵ جلد وزیری آماده چاپ می‌باشد.

۳ـ المعجم المفهرس (لإلفاظ القرآن الكريم)

معجم مفهرس در راهیابی الفاظ قرآن کریم یکی از کتابهای کلیدی و ضروری هر محقّقی می‌باشد که می‌خواهد در جستجوی آیات کریمه، به سهولت و آسانی بدون صرف وقت بیشتر به گمشده‌ی خود دسترسی پیدا نماید

این کتاب مورد لزوم هر قرآن پژوه می‌باشد ضرورت دارد در کنار مطالعات خود همراه داشته باشد از اینرو موسسه انتشاراتی نوید اسلام اهتمام خاصّی به چاپ این کتاب مبذول داشته است اوّلاً حروف ۲۸ گانه را با اندیکس همراه ساخته است که پیدا کردن مطالب وقت زیادی به خود اختصاص ندهد ثانیاً در دو رنگ به چاپ رسانده است روی همین ظرافت کاریها مورد رغبت و علاقه‌ی محقّقان قرار گرفته است به حدّی که کشورهای مصر و لبنان و دیگر مناطق عربی از همین چاپ بهره می‌گیرند این کتاب در ۹۳۶صفحه وزیری قرار دارد و تا کنون به چاپ هفتم نیز نائل آمده است.

۴ـ معجم اعراب القرآن

معجم اعراب القرآن تألیف دکتر طنطاوی یکی از کتابهای رایج و معروف قرآنی است که در ترکیب آیات قرآنی مورد نیاز طلاب و دانشجویان معارف قرآنی قرار دارد. این کتاب شریف با چاپ نفیس در دو رنگ و با کاغذ اعلا در قطع وزیری و در ۷۸۰صفحه به چاپ رسیده است و در اثر استقبال قرآن پژوهان به چاپهای مکرّر نائل آمده است و به کشورهای عربی نیز صادر می‌گردد.

۵ـ فرهنگ واژگان قرآن همراه با تجوید کامل

این کتاب با ترجمه لغات و مفردات قرآن همراه تجوید کامل به ترتیب سوره‌ها است دانشجویان و طلاب محترم می‌توانند از این کتاب بهره کافی ببرند.

۶ـ ۷ تفسیر روایی نورالثقلین و تفسیر شریف البرهان هر دو در دست ترجمه و اقدام می‌باشد اگر لطف و عنایت ربّانی همراهی فرماید در آیندهٔ نزدیک صورت عملی به خود خواهد گرفت. و آخر دعوانا ان الحمدلله ربّ العالمین

تلفن: ۷۷۴۳۴۶۲ (۰۲۵۱)
همراه: ۰۹۱۲۲۵۲۵۵۶۱
مدیریت انتشارات ـ ۱۳۸۷/۱۱/۱
www.Navideslam.pib.ir